



60
75
جامع الرضوی قلمی

maablib.org

جامع الرضوی قادی



MAAB 1431

75

maablib.org



MAAB 1431

maablib.org

عند الكائنات المهيمنة
عند مستشاريها
عند المستشارين
عند المستشارين
عند المستشارين

عند
عند
عند

وقف

[illegible]

این کتاب مستطاب وقف نموده میان نجاران علم و تبحر طالعان علم و نیز مشغولان خدشات از الطایفه
صلی الله علیهم اجمعین مقصود

این کتاب مستطاب و قد نمونه بان بحسن علیان بجهت طالبان علم
صلوة الله علیهم اجمعین

[illegible]

یافتار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اوضح لعباده سبل الوصول الى رضا الفخ طريق الهدى الى عبادته
 ونفواه فاكل لهم الدين بارسل الرسل وانزل الكتب واتم عليهم النعمية بما فاضل
 از احتاجت في الصلوة الثابتات الرأيا لت على مقش مقده قوانين الشريعة العراة
 المصطفى والفاضل في الدنيا دارودى العرف والفجر والجلد مادام يكون الله رضى ودوران
 التماس وبعث راي اوراق ومستودع ارقام مستغرق حار معاصى ومعائب عبد الغنى بن ابي
 طالب بر صفى تاذان اهل معرفت واليقان والواجار وواح احباب بنى مى تفارده
 در بن ايام حجت اعاز فرزند اجام كه ان نظام وانتباق مهمات دلپذير كشمير از راي عالم اى
 ذات مع جنان كروى قباب كه مكنه قوانين شان وشوكت مستحسن ميان معدلت
 رصد بن افلاك بلند اقبال رستم معركه خضم افكنى وعدومالى حاتم همان سراى جود ووقف
 معرفت وشهود كرامى كوه معدن امارت و ايات بلند احتراسمان عظمت و جلالت

مهر پر كام خوشى و كار سازى سپهر مهر دلي و دلنوازي افتاب عالم تاب جهان عدل
 و ان ماه كسى افروز اسمان بر تو امتنان ركن ركن دولت قاهره حصن حصين سلطنت
 باره وزير صائب تدبير عديم النظر خير سر از خيمه صغير و كبر شيخ بران مفارق اعداء برق
 خن امال و آمان دشمنان آل عبا **نظم** فبله اهل شكوه و دشمنان اهل انصاف و خاندان الله در از رفت
 لبتى با بوتراب هم سر كشميرى اى نور بيش ابد برون كاسه در يوزه از جرح چهارم آفتاب
 تقيض یافته از جانب اجناب ملكوت مآب معدلت نصاب جهنم اصلاح مقاصد
 و اطفائ نايه مقاييد اهل بغي و عناد كه از تسلطان كروه شقاوت بنزوه انواع ظلم و تعدى
 در بن بلده استقرار و اشتها ر یافته خان بلند مكان والا شان غفر تو امان سيف مصلول باروى
 دليرى و دله و رى فارسى مضامير ادبستى و داد اورى آفتاب عالم افروز جهان نصف و جاه
 و ماه نور خوشى موافق رعتيت و سپاه رافع لوائى عدل و داد قمع بنيان اهل بغي و عناد
 محمد قوانين رعتيت پرورى و سپه اراى مشيد مباني كام خوشى و كام رواى خير خواه عباد الله
 در و ريش دل عالى جبهه ابر فيض و احسان آتش مزاج جو رعد و ان مرتجع ثابى مسند حكومت كورى
 شائسته مرتبه و اله ايات و برترى خان سيمو القدر عظيم الشان افراسياب بيك اعلی الله و
 البقى دولته در بن ملك برسم سمورده ويران شده كه بنظوق **آيه كريمه** ضرب مثله فرية عظيمة
 بانى رزقه راند افكثرت بالنعيم الله فاذا قها الله لباس الجوع والجوع مصدر ناشكرى و كان
 نعت ائمه شيعه بپادشاهى طغيان بالانواع آلام در ابادى اهل شقاوت و قساوت گرفتار آمده در
 و ادى الظلام متجرب و نه با فوج قاهره بطريق نيابت نزول بكرمت شمول معدلت حصول غوده
 و له ارشدان معدن فتوت و مظهر مروت ميرزاى سجادت مند ستوده شيم حاوى حاسى صفات
 و مناقب كرم چراغ و دودمان فضل و كمال شمع شبستان جبهه و جلال خورشيد تابان اسمان علم
 و يقين بد رميز فلان ترويج دين مبين صدر نشين بخل قدردانى مخزن جواهر كمال انساني شيراز
 اوراق علم و عمل مرسله بنود لى دين و دول قوت بازوى حكومت و سرورى و رطبه ابروى

بزرگی و برتری بسیار بر دیگران و بحساب مکرمت از آن مقتضای انوار حرکت لم بزنی عقده کشا
مشکلات علوم بروج ارباب عقول و فهم خرم خلوت سرای معرفت و ایقان گری
استظهار اهل صلاح و ایمان روشنی بخشیده دانش و بینش سرور کرده عالم آفرینش زلال
بزم دلی و نیکو خویی نسیم بهار خوشی خلق و دلیوی **قطعه** میرزای زحان علی رضایی که غنی شایه
ز انعامش چون فلک طون بلند گردیده غلغل کوس فضل از بارش از نورش طریقتی
به زعید است دور آیتش این سعادت بهین که میگویند تا قیامت هر دو برایش بقدرت
کلام معجز نظام الحکمت ضالته مومن همیشه در تحقیق و تفهیمش معارف دینی و مسایل یقینی بوده
و با وجود کثرت اشتغال دنیوی و دینی دمی از استکشاف غوامض اسرار علم و ایقان
نیاسوده و این زاویه نشین گنج گنای را بمقتضای قدر شناسی و علمی نواری جلیس و
انیس محفل منیف که محل تذکار و تکرار نکات علوم و مکن و مایه ای اهل دانش
و فهم است گردانیده هرگاه مذکور از مسایل دینی و مطالب یقینی و نکات تفسیر
کلام ربانی و دلایل حکمی و برای کلامی منبسط و حل مشکلی و تبیان مفصل و تفصیل مجلی
و شرح حدیثی و حل شبهه و تقریر نکته میگردید تکلیف تحریر آن زبان فارسی و ثبت آن در مجموع
جامعه فواید یقینی میفرمودند و اکثر اوقات ترجیح و تخریر کتابی مفضل ب مسائل دینی
از فقه و فقه ناجیه امامیه رضوان الله علیه بر زبان فارسی خالی از اغراق که خواص و عوام بطریق آن مستفید
و مستفیض شوند می نمودند و این مستغرق بهار عموم و عموم را بمقتضای حسن ظن خود تشریف میداد
این از خطیر و انست الزاوقات درین باب مبالغه میفرمودند و هر چند بمعادیر عدم بی وقت خود
و تشویش ذهن و تفریق حواس و اضلال و تورع بای ترخی و مدافع می نمودند بسبب قبول تلقی عتید
بعد از طول اعتنا را طاعتی را مراده نمود که کتاب مستطاب بالغ نصاب شرایع الاسلام فی
مسایل الحلال و الحرام تصنیف امام الحق و تحریر مدقق افضل المتقدمین و المتأخرین بحکم الملته
والله بن شیخ ابوالقاسم حلی سقا الله میاه الرضوان و اسکنه فی فردوس الجنان را که کتابی جامع حج

البواب فقه و حاوی مسایل اصول و فروع احکام فقهیه عمیده است بحسب انتفاع آن زبده
طالبان معرفت و ایقان از لغت عربی زبان فارسی در آورده و در اکثر مواضع تفصیل
مجمولات و شرح مفصلات آن نیز سیر داشته و بسیاری از مسائل خوری که مصنف
رحمه الله بیان فرموده از کتب معتبره دیگر در متن و حاشیه آن الحاق کرده تا در تحقیق مسائل
دینی و شرح عبارات کتاب مذکور بمنزله معلمی باشد که طالبان را از مشقت تردد در
علمی مستغنی سازد و کافه فارسی زبانان را از فواید عظیمه بهره مند گردانند هر کس از عوام و خواص و متدین
که درین تالیف خوض نماید حاصل علم دینی و واقف احکام الله ظاهرین صلوة الله علیه و آله و سلم و لدائی
فتاوائی علمی بجهت دینی گردد امید که صواب این حسن مستحبه بر روزگار فرزند امان را از مرز و لنگار
و نائب و منوب عنه عاید و راجع گردد و موجب خطرات این نامور بی راه نیز شود **قطعه**
شکر الله کزین مروج دینی بیاقت تالیف این مجتهد کتاب جدا حاوی مسائل شرح که گذر سیری
براه صواب این چنین یادگار در عالم دیده کم دیده اولوالالباب یارب این نخل باغ فضل و کمال
تا ابد بارور شود ثواب یارب این معنی جوار علم طالبان را همیشه باد ما ب باشد این شمع محفل
فتوی اندوختنی بخش تا بر وز حساب چون مستحبه **جامع الرضویست** سال آغازش از همان دریاست
اللهم اوصلنا الی غایه العلی و الامل و حیثنا عن الخطاء و الخلل فی القول و العمل **تم و تبرک**
اسامی علمای دینی که روایت کتاب مستطاب بتوسط انهار رضوان الله علیه بترجم رسیده **مجلسی غایه**
که کتاب **شرایع الاسلام** در فقه و فقه ناجیه امامیه معتبرترین کتب متداوله است و محقق در بیان
فضله و علمی و مدار علمیه و تدریس و تعلیم آن شاعر اکابر مجتهدین و اعظم متجربین بوده و فقیر اثر اند
اصلح العالی مولانا محمد صالح اصفهانی که زاینده و او روایت این کتاب از عم خود اقا نادی غوده
و او از پدرش افضل الفضل مولانا محمد صالح عازم زبانی شرح کن ب کلینی و او از وصید العصر **مجلسی**
مجلس صاحب نواع شرح منی للبحر الفقهیه و او از خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمد عابدی و او
از پدرش شیخ عبدالصمد الحارثی الهمدانی و او از دو شیخ بزرگوار رسید حسن بن جعفر الکرکی و شیخ زین الملته

والدين الشهيد الثاني قدس الله سرهما وانهما از شيخ علي ابن عبد العالي نور الله مضجعه واور شيخ سعيد محمد بن داود موقن واور شيخ كامل ضياء الدين علي واور شيخ الكليني المحققين شيخ شمس الدين محمد المكي الشهيد الله ورفيع الله رجب واور شيخ محمد بن عبد المطلب الحسيني واور شيخ افضل خراساني البطلان محمد علي وشيخ كبير خراساني مهنا بن سنان المدني ومولاي فاضل ملك الحلبي مولانا قطب الدين الترازي واور شيخ الكليني في العالمين العلامة جمال الملته والدين ابي منصور ابن مظهر الحلي قدس الله روحه ونور ضيقه واور شيخ خودرسي المحققين نجم الملته والدين ابي القاسم صغفر ابن الحسن ابن السعيد الحلي مصنف كتاب رضوان الله عليه لم يجز واور شيخ ربيع الدين ابي القاسم عايشان براق الحروف رسیده اختصار اعلا قدر الكفايت في تكميل نمودن بآية التوفيق وعليه التكلان **فایده** که قبل از شروع در شرح کتاب بیان آن موجب زیادتى بصیرت است **فایده اول** فقه و لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علمای عبارت است از علم با احکام شرعیه فرعیه که منسب باشد از ادب تفصیل پس مقلد که واقف در لایسائل نباشد فقیه نیست اصطلاحاً و موضوع یعنی مجموعی که درین علم افعال مکلفین است من حیث انها تحمل و تحرم و تنجیز و تفقد یعنی کدام فعل بر مکلف حلال است و کدام حرام و کدام فصل صحیح است و کدام فاسد و مسائل فقه مطابقی است که اثبات آن در علم شرع و فایده آن تحصیل نجات اخروی و سعادت ابدی بسبب عمل کردن بمقتضای احکام آن **فایده دوم** تحصیل علم فقه برین وجه یعنی از روی استدلال واجب گفتنی است بمقتضای آیه کریمه قل اولد نفر من کل فرقه طایفه منهم لیفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم ارجعوا الیهم لعلمهم بخیر ذل و قول یغفر صلی الله علیه و اله طلب العلم فرضیه علی کل مومن و مومنه و واجب عینی است بر هر مکلفی علم با احکام آن در امور ضروریه که مکلف بآن شد یا بطریق استدلال یا براه اهل اجتهاد یا بطریق تقلید از مجتهدان قادر بر استدلال بنوع **فایده سوم** ادله احکام فقهیه نزد فرقه ناجیه امامیه رضوان الله علیهم چهار ضمیمه است یکی کتاب الله و دو نوع از آیات کلام مجید محل استنباط احکام شرعیه میشود یکی انص و دویم ظاهر که تحقیق در علم اصول فقه است **دویم** سنت پیغمبر صلی الله علیه و اله و آن عبارت است از احادیث نبوی و

کتاب اصول فقه

احادیث آنکه معصومین علیهم السلام که انهم احادیث نبوی اند که بطریق اوصیا و اخفرت علیهم السلام جاری شده اند و انهم دانسته اند با حکام تبلیغیه و پیغمبر صلی الله علیه و اله انهم را قرین کتاب الله فرموده حیث قال انی ناکر فیکم ما انی تمکن به لئلا تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی انهم لیس بفرقا حتی یروا علی الخوض و باید دانست که سنت قول معصوم علیه السلام و فعل او و تقریر او و معنی تقریر این است که معصوم به بیندازد صدور قیاس و اکتفاء و او را و انکار آن کند و از فعل پیغمبر صلی الله علیه و اله نیز احکام شرعیه بر ائمه مقلدین استنباط میشود بنظر اینکه آن فعل در فضایل حضرت نباشد مانند حکایت نکاح ازواج زیاده از چهار و وجوب تهجد که مختص بنجاس نبوی بوده و در احادیث ائمه طاهرین شرط استخراج احکام نموده اند مگر لفظ تقریر تقریر شده باشد چه بسیار از احادیث باعتبار صلاح وقت مطابق اقوال مخالفین بشیعیان خود میفرمودند و انهم در روایات تبع المخطورات و تغییر بیان احادیث از غیر آنها کار مجتهدین و البته بعلم علمای دین است مجموع اقسام احادیث هفت قسم است **اول** متواتر و آن حدیثی است که راویان آن در عددی که عقل تجویز نکند توافق آنها بر دروغ و افترا و باقی احادیث را اخبار احاد میگویند و آن فقهیه میشود بنسبتش **قسم اول** صحیح و آن نزد امامیه حدیثی است که راویان آن با معصوم هم مومنان و عدول باشند و مراد مومنان فرقه ناجیه اثناعشریه اند **دوم** حسن و آن حدیثی است که راویان آن مومنان و عدول باشند بخبر عدالت نرسد و کسی عند قمت آنها نگذرد باشد **سوم** حدیث موثق و آن حدیثی است که راوی آن مخالف مذہب و عدل باشند اهل مذہب او او را از عدل شمرده باشند و منعقد تحریر دروغ بود چهارم حدیث ضعیف که راوی آن مخالف مذہب و غیر عدل و مذموم بود پنجم حدیث مسند و آن حدیثی است که راویان آن با معصوم مذکور باشند **ششم** مرسل و آن حدیثی است که تمام روایت آن مذکور نباشند خواه بیکدام مذکور نباشند یا بعض مذکور باشند و بعضی دیگر غیر مذکور و هرگاه روایت مذکور نشود که قال صلی الله علیه و اله مراد پیغمبر صلی الله علیه و اله و وقتی که گویند قال احدی مراد حضرت امام

محمد باقر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیرا که بعضی از روایان از پدر و امام روایت حدیث
 نموده اند و هرگاه بگویند قال ابو جعفر مراد حضرت امام محمد باقر است علیه السلام و هرگاه بگویند ابو جعفر
 الثالثی مراد حضرت امام علی النقی است که ملقب بهادی بوده و هرگاه بگویند ابو عبد الله مراد حضرت صادق
 است و هرگاه بگویند ابو الحسن مراد امام موسی کاظم است و اگر ابو الحسن الثالثی بگویند مراد حضرت امام
 رضا است و از ابو الحسن الثالث مراد امام علی النقی که بهادی هم ملقب بوده و هرگاه عالم یا فقیه یا
 عبد الصالح بگویند مراد حضرت موسی کاظم است علیه السلام و گاهی در کتب کثیری نام حضرت میگویند
 پس ص علامت صادق است و ق علامت باقر و ط علامت کاظم و ض علامت رضا
 سلام الله علیه جمیع مختلف بوده بحسب اختلاف احوال سلاطین زمان آنها لهذا از بعضی ائمه
 احادیث بسیار منقول شده و از بعض دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و
 امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است و اینجا ازین است که امام عالی مقام مروی شده زیاده
 از احادیث ائمه دیگر است **دلیل سوم** برای اثبات احکام فقه اجماع است و آن عبارت
 است از اتفاق جمیع اهل حل عقد از ائمه محمد صلی الله علیه و آله بر امری از امور دین
 در وقتی از اوقات و آن بر دو قسم یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجت است و هر که
 مخالفت آن کند از اسلام بری آید **دویم** اجماع جمیع علمای فرقه ناجیه امامیه و آن نیز حجت است
 و هر که خلاف آن کند ازین مذهب بیرون رود و حجت اجماع باعتبار حصول خبر بدول امام
 عصر است در اهل اجماع ضایحه در علم اصول فقه مبین و مبهری است **چهارم** دلیل عقل است و آن
 دو قسم است یکی آنکه عقل بحدیث حکم کند ثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب
 مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم **دویم** آنکه باستدلال محتاج باشد و آن پنج نوع میشود یکی باستصحاب
 که عبارت است از حکم بوجودی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته اند
 که اصل بقا و شئ علی ما کان علیه است تا وقتی علم بعد آن بهم رسد **دویم** اصالت بر ادوات ذمه تا وقتی که
 دلیل بر اثبات ذمه قایل نشود **سوم** مفهوم موافقت و آن عبارت است از حکم در مسکوت عنه

ثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت ضرب والدین بقول حق تعالی و لا تقُل
 لهما آیه چه هرگاه نمی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منعی عنه بود **چهارم** تفریع و آن عبارت
 است از استخراج حکمی از منصوص العلته و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت
 در غیر منصوص ضایحه حرمت اتیانج مویز بانگور تراست باط غوده اند از حکم حرمت اتیانج
 تمر بر طب بقول یغیر صلی علیه و آله لا يجوز مع الطيب بالتمر من اصل انه حلف نقص
 یعنی جایز نیست فروختن خرمائی خشک خرمائی تر از جهت آنکه هرگاه خشک میشود کلم میشود
 و این علت در انگور تر و خشک هم متحقق است پس حرمت انهم ثابت میشود **خمس** اندک
 طریق هر دو مسئله و آن عبارت است از اینکه در مسئله منصوص حکم معلوق شود و بر صغری و تعلیق حکم
 بر وصف شعراست بعلت آن وصف برای آن حکم پس هر جا انوصف متحقق شود حکم ثابت باشد
 مانند این که حکم غوده اند با آنکه زنایان زن شوهر دار موجب حرمت لذت زن است برزانی ابتدا و بعد
 مفارقت شوهرش هم برزانی حلال نیست و بنکاح بسبب اینکه نفس حرمت ابدی زن فرزند در عده
 طلاق رجعی وارد شده است که در حکم شوهر دار است پس شوهر دار هم علی حکم باشد بطریق اولی
 و آن قیاس نیست که نزد امامیه باطل است بلکه در حکم منصوص علت است و حضرت صادق علیه
 السلام فرموده که علیما ان تلقی الیکم الاصول و علیکم ان تقرعوا و ما یبذل حدیث از حضرت امام
 ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء نیز مروی شده و برای عقبت استصحاب و غیره از
 ادله مذکور به بر این گفته اند که در اصول فقه مستوفی آمده و درین مقام اطلانداه اجماع
 کافیت اما قیاس که عده ادله نمی تلقی است و اکثر مائل آنها مستبعد بجهان پس
 دلایل بطلان آن در علم اصول فقه مذکور است و درین کتاب بحال تحریر میشود علی سبیل
 الاختصار و من اراد التفصیل فلیرجع الیهما **ابطال قیاس** باید دانست که قیاس
 دو تعریف کرده اند یکی اجرای حکم منصوص در غیر منصوص با استخراج علت حکم از منصوص
 از روی عقل و مابوی نمودن غیر منصوص با منصوص **دویم** آنکه اجرای حکم اصل در فرع بسبب

امری که جامع است بینهما و در کان قیاس چهار است یکی اصل یعنی منصوص دوم فرع
و ان غیر منصوص است سیوم حکم حاصل چهارم غلت جامع و انراق است که در محل
خود مباین شده و هیچکدام از اقسام ان دلیل اثبات حکم شرعی نیست نزد فقه
مکر قیاس بطریق انوین و منصوص لغت کثر اقسام قیاس باشد و سوائی انها جمیع اقسام
قیاس باطلست بدلیل شتی اول قول پیغمبر صلی الله علیه و اله که فرموده یعمل نده الله منه بر نه
بالکتاب و سرنه بالنز و سرنه بالقیاس فاذا فعلوا ذلک فقد ضلوا یعنی عمل میکنند این
امت در مدتی بکتاب خدا و مدتی بسنت پیغمبر و مدتی بقیاس پس هرگاه عمل بقیاس کنند تحقیق
که گمراه شوند و این حدیث را بعضی از در کتاب منهاج و بسیاری از نجاشی نقل کرده اند
و ایضا روایت که آنحضرت صلی الله علیه و اله فرموده تسفیر اعمی علی البضع و سبعین فرقه و
اعظم فتنه قوم یقینسون الامور بر اهم فخرمون اطلاق و یحللون الحرام و این حدیث را هم
فخر رازی در کتاب محصول و غیره از عامه نقل کرده اند یعنی عقرب فرقه های مختلفه است
در امت من بقدر بقاء و صید و فرقه و عظیم ترین انها در فتنه جماعتی باشند که قیاس میکنند
الهی باری خود پس حرام میکنند حلال خدا را و حلال میکنند حرام او را **دویم** قول حق تعالی
ولا تلقوا مالکم به علم و قول و نهان و ان تقولوا علی الله ما لا تعلمون و ان الظن
لا یغنی عن الحق شیا که در بسیاری از مواضع قرآن مجید نهی از سبوی ظن شده و قیاس فقها نیز
از ظن افاده نمیکند که اتباع ان منهی عنه است پس جایز نباشد مگر در مواضعی که مستثنی شده
بنص و قیاس از انحدار نیست پس باطل باشد و ایضا عنت طاهره اجماع نموده اند بر قبح
و طعن در ان و انکار ان و منع شیعیان خود از عمل باند **سیوم** اختلاف احکام شرعیه
با وجود تماثل مواقع انها مانند انیکه عده طلاق سه طر است و عده زفاف چهار ماه
وده روز هر چند مرد و عده متماثل اند و صوم عید حرام است و صوم روزی شبی از عید واجب
و بعد از عید منعی و عاصیه حکم قطع ید نیست هر چند مال بسیار بظلم بگیرد و سارق

حکم قطع هر چند مال حقیر برسد و همچنین قاتل احکام شرعیه با وجود تماثل ف با وجود تماثل ف با وجود تماثل ف
قتل صید عمد و خطایک کفاره دارد با وجود تماثل ف و تیکه در میان عمد و خطاست و همچنین کفاره
افطار صوم رمضان و ظهار یکی است و حد ارتداد و زنا قتل است پس چگونه حکم توان کرد
بمجرد تماثل است محل با تاج حکم و دلایلی که بر اثبات قیاس گفته اند غامض باطل است و او من
من تسبیح العنکبوت چنانچه در کتاب اصول فقه مباین گردیده **فایده** مخفی نمائند بعد از انقضای عید
پیغمبر صلی الله علیه و اله اختلاف عظیم در امت آنحضرت پیدا شد و هر کدام مقتضای فهم رسانیده
در بقای طاعت او را و امر و نواهی بگردن خود انداخته مذاهب مختلفه و احکام متنوعه
پیدا کردند و امامیه ضوان الله علیه متمسک بعروة الوثقی اتباع وصی برحق و اولاد آنحضرت
شدند که باتفاق امت مدوح جناب نبوی و وارثان علوم مصطفوی اند و بنص مثل
اهل بیتی کمثل سفینه نوح من ربهانجی و من خلف عنها غرق رنجایان طریق سعادت دینی
و نجات اخروی اند پس اینجاست سیق الفلاح و معلوم التیج خواهند بود و مقتضایان
انها یقین نابی و رستگار اند و شفیعان روز قیامت و قیام جنت و نار و شریقی لفلان
بأنکه امامیه افترای این مذهب برائت اهل بیت پیغمبر نموده اند و روایات انها مضری غیر
ثابت است بسیار و ای و نامقول است و ضایحه انکار کفار در ثبوت معجزات انها
مکاره و واهی است و قدیمی در توانمذکور ندارد انکار نمی لفلان در استنار این
مذهب بانه معصومان بلا تفاوت بهمان میزانند و لازم نیست که متواتر مذهب نزدیکی لفلان
ان مذهب هم متواتر باشد و اگر نظر صحیح کنند و ریشه مخفی لفلان از مزرعه دل عناد منزل
برکنند کلهای تحقیق در بوستان عقیدت خود شکفته و خندان یابند و گلستان ایمان
سر سبز و ربان و بفصل الله بسبحی نه بار احوالهای تحقیقی و انرا می برای دفع این شبهه
بسیار است که باند نظری قطع ماده این شبهه بالکل میتوانند خود را بدیهی است که انضباط
کلامی تحت خود سازند ما هم با انها میگویم که مذهب شما که منسوب بانه اربعه شی است صحیح

التروایات نیست بلکه ضعیف بر ابو حنیفه کوفی افزای غوده و شافعی و مالکیه
 و ضابطه بر احمد و حنبل و ما یسوا بکرم فوجا **باب** در نجس مصنف رحمه الله اصطلاح کرده است
 درین کتاب و در کتاب مختصر نافع بعد از آنکه تفسیر این است لیس شهر در روایت است
 باین معنی که روایت دیگر هم درین مسئله وارد شده است لیکن مشهور تر میان علمای این است
 و اظهر در فتویٰ یعنی فتاویٰ دیگر هم درین مسئله علی داده اند اظهر این است و اشتهر میکنند
 باین معنی که موافق قواعد که در اصول فقه مبین شده این قول است و اضمحلال معنی که نزد
 او احتمال غیر آن قول نیست و اصول با معنی که عمل بان مقتضی البراءت و اکثری قاطعان
 بان قول زیاده اند و انسب معنی اشتهر است که مذکور شد و اولی در جایی میکنند که آن
 قول راجح باشد نزد او از قول دیگر و وجهی از وجه ترجیح و تردد در جایی میکنند که دو دلیل
 متعارض باشد و ترجیح بیکدام بر دیگری نزد مصنف نباشد و عاقل قول در جایی میکنند که دلیل
 بر آن قول نیافته باشد و قول مشهور در جایی که دلیل بر آن قول نیافته و در میان فقهاء اشتهر
 نیافته باشد و مراد بشیخ شیخ الطائفة شیخ ابو جعفر طوسی است رضوان الله علیه و شجاعت
 شیخ مذکور و شیخ مفید و تلمذ شجاعت مذکورین باین حدیث رضی الله عنده که حضرت ائمه معصومین
 علیه السلام با عی زجر وجود او داده اند و باین لقب مسموم فرموده و ختم آن نه بر کوار
 با علی بن بابویه و محمد بن بابویه و متاخران ادریس است رضوان الله علیه و جعفر و ابی
 اشرع فی المقصود متوکل علی الواسع المعبود غرض آنکه و عظم بر آن **کتاب الطهارات**
 این کتاب در بیان طهارات است و آن نام وضو و غسل است و تیمم و آنچه که مباح
 شود بان غاظر کردن و هر کدام از این سه طهارت منقسم میشود بدو قسم یکی واجب و دیگری
 پس وضوی واجب آنست که بر اثر غاظر واجب یا طواف واجب یا مس لمس یا مس لمس آنست که
 واجب گشته باشد ساخته شود و وضوی سنت سوای آنست و غسل واجب آنست که
 سه امر مذکور باشد یا بسبب دخول مساجد در صورتیکه دخول مساجد واجب شود یا خواندن

سبب تقدیر بر وجهی که نامش در این کتاب
 و درین امر بعضی معاصی کرده اند و میکنند
 که در واجب نمی شود مگر در عبادت و مس
 کتاب قرآن مبارک نیست اقول درین مورد
 اختلاف است و بعضی از اصحاب رجحان میدهند
 خروج پیدا نموده و تیمم ایس میکنند که مس
 کتاب قرآن مبارک است و در این کتاب

چهار سوره عزیمه و آن سوره الفاتحه و سوره وحم سجده و سوره و النجم و سوره اقرار
 است که خواندن آن سوره اتمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاه واجب میشود
 و غسل در وقتیکه جنب شود آدمی در شب و در روز آن روز واجب باشد
 و باقی مانند آن شب بقیه زمانه در آن غسل توان کرد و نیز واجب میشود غسل
 و قتی که زن مستحاضه را خون استی ضد رینه فرورد و ازین اراده روزها شربت
 در این صورت آخر شب غسل به نیت استیاضه صوم میکند و غسل سنت است
 آنست و تیمم واجب آنست که برای غاظر واجب کند و وقتیکه وقت آن غاظر
 تنگ شده باشد شیخ عیاض رحمه الله علیه در حواشی کتاب شرایع فرموده که این حکم
 در صورتیست که غاظر در حال الترویال باشد اگر در حال الترویال نباشد در وسعت وقت
 تیمم میتوان کرد و نیز واجب میشود تیمم در وقتیکه آدمی در مسجد یا در مسجد مدینه
 جنب شود و اراده بر آمدن از آنجا کند یا تیمم کرده بر آید و تیمم سنت سوای آنست
 و گاه واجب میشود طهارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عهد کردن یا عهد بنوعی
 که طهارت میکنند و این کتاب طهارت منقسم است بر پنج رکن **رکن اول** در احکام
 آنها است و درین رکن چند طرف است **طرف اول** در آب مطلق است و آن ابی
 است که نام آب خالی باشد قید بر او اطلاق توان کرد لیکن قید کنند از آنچه دیگر و آب
 مطلق بالتام یا کس است بر طرف میکند و ضیق او اگر در آن نیستی افتد دیگر
 منقسم میشود بدو قسم **اول** آنکه جاری باشد و جاری آنست که بخوشه از زمین و آن را در عرف
 چاه نگویند و **دوم** آب استاده که از زمین بخوشه **سوم** آب چاه اما آب جاری یا خشک میشود
 مگر در صورتیکه نجاست بر او غلبه شود یعنی رنگ یا بوی یا مزه آنرا متغیر سازد و آن
 آب جاری یا خشک یا ک می شود به بسیاری و در آب پاک بر او بد فوات تا آنکه تغییر آن
 بر طرف شود و حکم آب جاری است آب حرام و قتی که از ماده با قدر کمر باشد رنگ یا بوی یا مزه آن

تراوح باید نمود بهمان دستور که مذکور شد و هرگاه متغیر شود یکی از اوصاف نمک آب چاه
 نجاست بعضی فقهاء گویند در مزاج آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن تغییر و بعضی
 که تمام آب بر آرد و اگر متعذر باشد تراوح نمایند و عینی چهارست و ششصد ثانی حجت
 الله در سرج بعد از نموده که باران هم مظهر چاه است اجماعاً ثابت است که در میان چاه
 و بالوعه هیچ کس شرعی مفاصله بوده باشد اگر زمین سخت و سنگ لاج باشد یا به بالا
 از بالوعه باشد عقیق چاه کمتر از عقیق بالوعه بوده اگر زمین سست باشد یا بالوعه
 بود از چاه باین معنی که چاه حقیق تر بود در بنصورت بهفت کرم مفاصله بود و بالوعه
 گویند که جهت نجاست و انداختن آبهای نجس جفری تیره و تیره و اتصال چاه
 و بالوعه حکم نجاست نمیتوان کرد مگر معلوم شود که آب بالوعه در آن سرایت میکند
 و وقتی که گدازه شده نجاست آب جایز نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و خوردن
 و آشامیدن مکرر و وقت اضطرار و اگر شسته شود ظرف آب پاک یا ظرف آب ناپاک
 واجب است بر سیز کردن از هر دو ظرف اگر سوای آن دو ظرف نباشد تیمم باید کرد
 و در احکام آب مضاف است و آن آبی است که فشرده باشد از جسم نجس یا آب
 انگور و آب سبب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب فشرده مذکور بر وجهی که آب مطلق
 بآن نتوان گفت مثل کلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک است
 ولیکن از آن حدیث نمیکند یعنی بآن وضو و غسل جایز است و غیره نمیتوان کرد با جمیع علما
 از آن نجاست ظاهری هم از آن نمی شود علی الاظهر و جایز است استعمال کردن آب
 مضاف در ماسوای از آن حدیث و حجت مانند ~~آنکه در صورتی که در صورتی که~~
 و آنست میند و اگر آب مضاف پاک مخلوط شود با آب ~~در صورتی که اگر رسم~~
 آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الله آب مضاف است و مکرره
 طهارت باین که گرم شده باشد یا قیاب در میان ظروف و نیز مکرره است استعمال نمودن

درگاه شریف
 کتب و تصانیف
 کتابخانه
 تصانیف
 تصانیف
 تصانیف

آب گرم شده با تشریف شستن مرده و آن قلیل که بآن نجاست شونید نجاست
 خواه آن آب متغیر نجاست شده باشد یا غیر متغیر سوای آب استی که آن پاک
 مادام که متغیر نجاست شده باشد یا نجاست خارج بآن نرسیده باشد و آب متغیر
 در وضو که جدا شود از اعضای وضو پاک است و پاک کننده و آبی که در اعضا و اجزای
 از اعضا جدا شود نیز پاک است و باید در رفع حدیث نجاست استعمال توان کرد باز در آن
 تردد است و احتیاط نکردن است ~~در صورتی که~~ در صورتی که آن در لغت
 پس خورده است و مراد در اینجا آبی است که عضو از اعضای حیوان بآن رسیده باشد
 و آن پاک است مگر در وضو و کافور و سور حیوانات منخ شده مثل خرمن
 و قیل و غیره تردد است ظاهر آنست که پاک است و سوای خواج و غایبان از اقام
 مسلمانان پاکند و سور آنها نیز پاک است و مکرره است استعمال سور حیوان نجاست
 و مراد در خوابگاه موضع ملاقات آنها با آب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد
 نجس میشود و همچنین مکرره است سور زن حایض که محتاط نباشد و نیز مکرره است استعمال
 سور استران و خزان و موش و مار و آبی که در آن مرده باشد جلیاسه و عقر و نجس شود
 آب قلیل و قلی که غیر در آن حیوانی که صاحب نفس سائید یعنی خون جنده در آن ریخته باشد
 نه حیوان که خون جنده نداشته باشد مثل مور و مار و غیر آن و اگر شحه از خون که بکوشه
 چشم دیده نشود در ظرف آب قلیل افتد آب بآن نجس نمیشود و بعضی فقهاء گفته اند
 که بآن نجس میشود و این احوط است ~~در صورتی که~~ در طهارت باینست و آن وضو و غسل
 است در وضو و غسل است ~~فصل اول~~ در بیان نواقض وضو است و آن شستن ضربات
 یکی بول و ریم غایط سیم باد که موضع معتاد بر آید و اگر غایط بر آید از غیر خرج و یا بانی تر
 از معده باشد مجزئ بر آمدن وضو نمیشوند بقول بعضی و اشبه آنست که در مرتبه
 اول بآن وضو باطل نمی شود و اگر کخرج کسی اتفاقاً نجس غیر معتاد بود که از آن نجس بول و غایط

و باد برآید نقض وضو میکند و همچنان است اگر از رختی جهت برآید و بعد از آن معتاد شود
 چهارم خوابی است که غالب شود بر سطح و بر هر چه از ایل کند عقل را و در یوانی
 و مستی ششم استی حقه قلیله و نیست کند طهارت را مندی و آن ابی است لرح که
 بملاعه برمی آید و نه و ذی و آن بی است که بعد از بول برآید و نه خون بر خیزد از
 سبلی برآید مگر نه خون که خون حیض و استی حقه و نفاس است و نمی شکند وضو را قی
 و بلقی که از سینه یا دفاع برآید و نه خن کرفانی و سر تراشیدن و نه دست سائیدن بزرگ
 و پس و پیش زدن و نه ملاصقه کردن بزنان و نه خواندن اشیا سوخته و نه آنچه برآید
 از دوراه مانند گرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط باشد بجزیره نقض وضو است
مخرج بول بدانکه در مذہب امامیه رضوان الله علیه خروج بول و غایط از دو موضع
 معتاد موجب وضو است و اگر سوای بول و غایط از مخرج بول و غایط برآید مانند طاهر
 چرک و ریم و گرم شکم یا خون ناقض غسل هم است و موجب وضو نیست بلکه غسل جایز
 نقض میکند و همچنین بسبب خروج بول و غایط با نفی چرک و ریم یا گرم شکم وضو نمی شکند
 گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد برآید مانند این که سوراخ دیگر در بدن باشد حادث شود و از
 همان برآید بول یا غایط اگر موضع معتاد نشود در صورتی که در خروج نقض وضو نکند
 و اگر راه معتاد مسدود نشود و از هر دو راه برآید در مرتبه اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه
 دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که برآید ناقض است
 و خروج مندی و و ذی رطوبتی که بعد از استبراء از مخرج بول برآید وضو نمی شکند و آن
 رطوبات داخل جایز است و در مرض سوزاک که بسبب جراحتی چرک و ریم از
 مخرج بول برمی آید بان نقض وضو و غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا بان سبب
 منی هم باشد علامت سبیلان منی و رطب منصفه کبیلان است و هرگاه معتد شود
 و ضعف قوی عارض نکند و در سبیلان منی نباشد **فصل در بیان احکام منی**

وضو نیست
 در مخرج بول منی اگر ناقض

رفتن و در کتبیه جانی فرو نشستن است واجب است در آن پوشیدن عورت
 از نظر یک حرام باشد نظراذ اختی او بر فرج و مستحب است پوشیدن تمام بدن و
 حرام است رو بقبله یا پشت بقبله نشستن خواه در صحرایا باشد یا در خانه و واجب
 است که نشستن از قبله در جای ضروری که رو بقبله یا پشت بقبله باشد باشد
 در استی است و واجب است نشستن موضع بول یا آب وجود
 قدرت بر آب خیزد از راهی است بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب
 غار بدون نشستن موضع بول هم جایز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آن که بان
 پاک شود و مخرج بول و در برابر نیست که بر خفته بعد از بول می ماند **فصل در بیان کفایت**
 است از این که دو مرتبه بخت شود اکل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته و همچنین
 واجب است نشستن مخرج غایط یا آب تا وقتی که بر طرف شود علی بنی است و اگر آن
 و اعتبار ندارد بوی نجاست و مراد با شری است اخراج لطیفه آنست که در محل نجاست
 می ماند و بدون نشستن غیر و نه رنگ نجاست و نه بوی آن و هرگاه نجاست از بدن خارج شود
 مخرج غایط و حوالی آن برسد بدون آب پاک نمی شود و اگر از مخرج نجاست خارج شود
 بر آنکه آب استی کندی یا بسنکد و مانند آن که از آن نجاست کند و آب بهتر است
 و جمیع در میان هر دو کامل تردد طهارت و کفایت نمیکند مگر از سه سنگ و واجب است
 امر اگر سنگ بر موضع نجاست و کافی است در سیدرت از آن علی بنی است چنانچه
 اشران باقی باشد و هرگاه پاک نشود پس لابد است از سه زباده تا آنکه پاک کند و
 اگر یک یا دو سنگ پاک شود باید سه عدد برساند و کافی نیست که از یک سنگ
 بطرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که مستعمل شده باشد در استی
 و همچنین جایز نیست استی نمودن با شیار نجس و نه با استخوان و سر کن و مطعوبات
 و نه با نجس صاف و مزلق باشد یعنی بر ندارد نجاست او اگر آنرا استعمال کند پاک میشود

در آداب عیبت الخلق است یعنی آداب نسبت است و بعضی از آن مکرر
 امور است یکی پوشیدن سر است و بسم الله گفتن در وقت آمدن و در آوردن
 پای چپ پیش از پای راست و وقت در آمدن و استراحت کردن باین طریق که سر را
 مقعد تا زیر دگر تا خفیه سر مرتبه دیگر و بعد از آن تکان دهد سر مرتبه و دعای
 خواندن که در کتاب عید مذکور است در هنگام استراحت و بعد از فراغ و پیش از خوردن پای راست
 برای چپ در وقت بر آمدن و دعا بعد از آن و مکررات یکی شستن در سر با آب
 و مشرب و در زیر و رختان میوه در بعضی از ایشان میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه
 داشته باشد و در جای فرود آمدن مسافران و در مواضعی که مردم به شستن در آن موضع
 نفرین کنند مثل دروازه خانه و رو بافت و عمارت شستن که تا بش آفتاب و ماه و روز
 و رو به باد بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و استراحت
 بول کردن و خوردن و آشامیدن و مسواک کردن در هنگام شستن بجای ضرورت است
 بدست راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتی باشد که بران نام خداست تعالی
 کنده باشند و بعضی فقهاء اسماء انبیا و الله علیه السلام را هم گفته اند و تکلم کردن مکرر
 خدا تعالی و آیه الكریم یا کلامی گوی حتی که حضرت رسالت فوکان حاجت ^{خاک} **سوم**
 بیان کیفیت وضو است و واجبات وضو پنج است **اول** نیت و آن اراده ایست
 و صورت آن این است که قصد و جوب یا استحباب و تقرب بدرگاه الهی نماید و آیا واجب
 در وضو نیت دفع حدیث یا استحباب فعل مشروط بطهارت است یا نیت یا نه اظهر آنست
 این واجب نیت و شرط است در پاک کردن جامه و غیر آن که در آن مقصود دفع حدیث
 و اگر ضم کند باین تقرب اراده سردی اعضا یا غیر آن طهارت است و اگر باین
 نیت هنگام شستن دست است و نیت میشود وقت در هنگام شستن رو باین معنی که از این
 نیت جائز نیست و واجب است دایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ یا نیت که قصد کند

در شستن و وضو

نیت بوده باشد نیت هرگاه جمع شود اسباب مختلف موجب وضو کافیست
 یک وضو باین نیت قربت و احتیاج نیت که معین کند حدیث را که ناقص وضو بوده
 و بجهت شستن وضو واجب شده باشد یک غسل میکند باین نیت قربت و جوب
 و بعضی فقهاء گفته اند که اگر غسل جمع شود با غسل دیگر باین نیت جاست
 غسل کند غسل دیگر هم ساقط میشود و اگر باین نیت غیر ضابط غسل کند ضابط است
 و این چیزی نیست **دوم** که شستن علی حده فرموده است عدم فرستادن رین حکم در میان
 غسل جنابت و غیر آن و اگر غسل جنابت هم باشد نیت غسل دیگر جنابت هم طرف
 میشود و صحت وضو ندارد آنکه لیکن احوط آنست که در وضو نیت جنابت غسل غلظت
 تا از عید خلاف بر آید **دوم** شستن رو است و حد و از مواضع است که موی ریش
 سری رویند منتهای رخنه آن طول و آنچه اگر در آنرا انگشت وسطی و ابهام عرض و اظفر
 بیرون می ماند از حد مذکور از رویت و اگر کسی موی بیش سر داشته باشد یا موی او بر شال
 روید یا انگشتان دراز داشته باشد که از حد را بگذرد او بجهتوی الخلقه رجوع میکند
 و بدستور مستوی الخلقه روی می شود و واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کنند
 تا رخنه آن و اگر عکس کنند مجزی نیست علی الاطلاق و واجب است شستن موی ریش که در زیر
 رخنه آن آویزان است و همچنین واجب نیست تخلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش
 کافی است و اگر زنی را رو غده باشد ریش از سر واجب نیست که تخلیل کند بلکه شستن بر ظاهر
 کافی است **سوم** شستن علی حده فرموده از جای که موی ناصیه میروید و آنچه برابر ناصیه است
 که شستن با شستن اول رستنگاه موی صد عین ابتدای حد و است که واجب است
 شستن آن ریش اصل است و حد و مواضع تحذیف شستن آن موضع هم واجب
 است و ناصیه موی ریش سر را گویند و پهلوی آن از دو طرف دو سفیدی خالی از موی است
 آنها را صد عین گویند و موضع تحذیف موی است که در میان ناصیه و صدخ میروید که زمان

اشاره قلع میکنند و واجب است شستن آن و صبیح بالائی غذا است حیاضی کوشش که
شستن آن واجب نیست و اما سفیدی که در حین غذا و کوشش میباشد شستن
آن واجب نیست و عارض چیز نیست که بر استخوان دندانهای مایل میباشد شستن آن
واجب است **در شستن برود دست است** و واجب شستن
برود دست است و واجب شستن در اغلی است با مرفقین و ابتدا کردن
از جانب مرفق تا سر انگشتان و اگر بر عکس کند مجزی نیست و واجب است
ابتدا کردن بشستن است است و کسی که پاره از دستش بریده باشد نباید آنچه
باقی مانده باشد از مرفقین و اگر دستش از مرفق مقطوع بود و جو به غسل کند
از مرفق است و اگر کسی را ده ذراع باشد از مرفق بپایان تر یا انگشتان زیاده باشد
یا کوشش نماید یا بپایان تر از مرفق بوده باشد واجب است آن هم را بشوید و اگر بالائی از
از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی که دست یا زیاده باشد واجب است
همه را بشوید و **جای مسح سر است** و واجب است از پیشانی تا پشت سر مسح شود
و سنت است که بعضی سر انگشت مسح کند و مختص است مسح بر پیش سر و واجب است
که ببقیه سری وضو کند و جایز نیست آب تازه گرفتن بر سر مسح و اگر تری اعضای وضو خشک شود
از پیش سر و آب گیرد و اگر با تمام خشک شود از سر گیرد و وضو او بهتر نیست که مسح سر کند
مقبله یعنی دست از بالاد بر طرف رو آورد و مکرره است که از پیش سر طرف باله بکشد علی الله
و اگر بشوید جای مسح را جایز نیست و جایز است مسح کردن بر موی مخصوص شیش و سر و دست
و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر موی موضع دیگر و بر آن مسح کند جایز نیست و مجتهدی که مسح
بر عمامه یا غیر عمامه بر پیش سر او پیشه باشد جایز نیست **در مسح عمامه** اگر عمامه فرموده
که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتی که بآب جدید شود و آب را بر سر نهد بر عضو
مسحوح پس اگر به بقیه آب وضو بدست مسح کند بر ضد آن آب جاری شود بر محل مسح

جائز است و **مسح بر رویاست** واجب است که قدمین مسح کند اگر
انگشتان تا کعبین و آن دو قدمهاست **در مسح بر رویاست** واجب است
و اگر فقها بر آنند تا میان بند می مسح واجب است و موند است آنچه روایت شده
که الله علیه السلام با فعل عزیزی مسح میکرد و دست در زیر بند آن نمی بردند و بعضی
فقها گفته اند که لعب مفصل زیر ساق است و آن احوط است و جایز است دست
کشیدن از طرف کعبین تا سر انگشتان و مسح دوبار از ترتیب نیست بلکه اگر سر و بار را
معاً مسح کند هم جایز است و اگر بعضی از مواضع مسح مقطوع باشد مسح کند بر باقی و اگر
پا از لعب مقطوع باشد مسح آن ساق است و واجب است مسح کردن بر پوست
قدمین و بر حائل مثل موزه و غیره جایز نیست مگر از برابر تقیه از حیث لغایب از
اضطرار که از آن حائل منعذر باشد و هرگاه مانع بر طرف شود وضو از سر گیرد
و بعضی گفته اند هر چند مانع بر طرف شود بدون حدش نقض وضو نمی شود لیکن احتیاط
اعاده است **در شستن برود دست است** اول آنکه ترتیب واجب است در وضو
باین طریق که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح
و در آخر مسح پایا پس اگر کف دست ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گیرد
و اگر هنوز تری بر اعضا باشد اعاده کند بر وجهی که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو
دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا
ترتیب حاصل آید **در موالاة واجب است** آن اینست که بشوید بر عضو
بیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که موالاة شستن اعضای وضو
وضو است بی در پی در صورت اختیار و اگر باعثی بر ترافی باشد مراعات کند که عضو
سابق خشک نشده باشد **در مسح بر رویاست** واجب است که مسح بر ترتیب شستن است
و مرتبه دوم سنت است و شستن سیوم بدعت است **در مسح تکرار نیست** و در مسح

لجمعی از فقهاء و متاخرین حلی انکار غسل سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب
 بر سر زد و یک شستن بعمل آورد کافی است در شستن اعضای وضو بخیر و در طرف
 گوشت که شسته شده بر عین ماست و غن جانین باشد بانی معنی است مای اجرای آب بعلیه
 که معادنت درت باشد و آنکه در شستن انگشتی باشد یا ز بکیر بر او واجب است
 که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتی که ده باشد که بی غریب آب در زیر آن در آید
 سنت است که آنرا هم حرکت بدهند **در بعضی از اعضائی اوجیه باشد**
 لیکن ممکن باشد و در کردن آن جایز یا مکروه آب رسانیدن بر آنها که برگشته برسد
 واجب است که همان بکشد و الا بالادی آنها دست تربکتر خواهد زیر آنها پاک شد یا
 بخس برگاه عذر بر طرف شود و طهارت از نوساز و عیادت و فیه **در بعضی از اعضائی**
 گفته که اگر بالادی جیره پاک باشد و معتذر بود رسانیدن آب بر سر آن یا زیر آن غسل
 یا جیره دیگر بالادی آن باید گذاشت که ظاهر بود و بر آن مسح بر طرف باید نمود
 جایز نیست که دیگر وضو بدید با وجود اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو تواند ساخت
 جایز است **در بعضی از اعضائی** فرموده که در صورت تعذر اگر دیگری او را وضو دهد
 باید که نیت کند که وضو میدهم خود را از دست فوین مرد بلبس آنکه بر من معتذر است
 مباشرت با فعال وضو جهت استحاضه و صلوٰه واجب قرینه الی الله و اگر در وقت
 کند مقدار شستن در بهتر است **در بعضی از اعضائی** ای وضو را مسکین فقر آن و
 جایز است و مسکین آن سوای کتبیه از حاشیه و جلد **در بعضی از اعضائی** که سلسل بول باشد
 بعضی فقها گفته اند که برای هر غار و غوب از دو بعضی گفته اند که هر که شکم رود و رفته باشد
 که همیشه شستن جایز باشد و قتی که در غار صحت از و بر آید طهارت میکند و از عیال که غار
 را خفیه بانی هم میرسد **در بعضی از اعضائی** صاحب سلسل البول که قادر بر امت پاک بول نبود و لقا
 بول داشته باشد باید برای هر غار و وضو سازد و بعضی دیگر بر آنند که غار طهر و عذر جمعا

کتب احیاء آثار
 کتب احیاء آثار
 کتب احیاء آثار

یک وضوئی تواند کرد و همچنین غار معترب و غار احوط و اعم مذموب اول است
 و نیز گفته اند که گیس برای مجرای بول بسازد و نیز هم در آن بگذارد تا طوبیت منتش نشود
 و نیز یکی گذاشتن طرف است طرف دست راست یعنی وضو
 سرشاده باشد و چنگ زدن بر آن و بسیم الله گفتنی و شستن و وضو شستن از آنکه
 داخل ظرف کند اگر از حد خواب یا بول باشد یا کبریا و از حد حابطه و مرتبه مضطر
 و استنای و دعا در وقت مضطر و استنای و در وقت شستن رود دستها
 و مسح سر و پا و انگشتها ابتدا کند شستن دستها از طرف بیرون مرفقان و زن از طرف
 اندرون در شستن اول و در شستن دوم بکشد وضو بکشد آب صرف میکند و
 مکروه است مدد خواستن در وضو یا که کردن تری از اعضا **در احکام**
 وضو است هر کسی که یقین حدث داشته باشد و شک در طهارت یا یقین برود و
 شک در متاخر باید وضو سازد و همچنین اگر یقین بهم رساند که عضو از اعضائی وضو
 نشسته و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که آن عضو را بشوید و ما بعد از آن اگر
 مغسول باشد نیز بشوید و اگر مسح باشد مسح نماید تا ترتیب بین الاعضا
 حاصل شود و اگر تری در اعضا مانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند
 در فعل از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل شکوایی
 بعمل آرد و بعد از آن ما بعد از آن اگر یقین طهارت دارد و شک در حدث یا شک کند
 در فعل از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو نمیکند و هر که ترک کند شستن موضع
 بول یا غار طهر و غار کند اعاده غار کند وضو **در بعضی از اعضائی** خواه عذر آنکه شستن
 نموده باشد یا سهوا یا نسیانا یا جاهلا بالمسأله و هر که تجدید وضو کند بنبیت سنت و
 بعد از آن غار کند و بخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خلل در عضوی از اعضا شده
 و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دوم پس اگر با بگویم که در تری طهارت

به جمیع اعضا و متعلقین علی انکرا غسل سنت غیاضا و حوض است که دو کف است
 بر سر دو یک شستن بعلل دارد کافی است در شستن اعضای وضو و غیره در
 کوفه که شسته شده بر حوض و غن جانیدن باشد بانی معنی مستحای اجرای است
 که بعد از دست دین باشد و اگر در شستن انگشتی باشد یا زبیر بر او واجب است
 که آب در زیر آن رساند و اگر انگشتی که ده باشد که بی غریب آب در زیر آن در آب
 سنت است که اگر از هر یک که به نیت بر که بر بعضی از اعضای او جیره باشد
 پس اگر ممکن باشد و در کردن آن جبار بر مکرر آب رسانیدن بر آنها که بر گشته بر سر
 واجب است که همان بکند و الا بانه ای آنها دست تر باشد خواه زیر آنها پاک باشد یا
 نجس و هرگاه عذر بر طرف شود طهارت از نوسازد بخاطر و فیه که صاحب حدیث
 گفته که اگر بالائی جیره پاک باشد و معتد بود در رسانیدن آب بر سر آن یا زیر آن
 یا هر دو یک بالائی آن باید گذاشت که ظاهر بود و بر آن مسح بر طرف باید نمود
 جایز نیست که دیگر وضو دهد با وجود اختیار و اگر مضطر باشد که خود وضو تواند داشت
 جایز است **در شستن علی رجمه الله فرموده که در صورت تعذر اگر دیگری او را وضو دهد**
 باید که نیت کند که وضو میدهد بر خود را از دست طوبی مرد بسبب آنکه بر من متعذر است
 مباشرت با فعال وضو جهت استباحه الصلوة واجب قرینه الی الله و اگر سر وضو
 کنند مقارن شستن رو بهتر است **در شستن ای وضو امسک کتاب فیر آن**
 جایز است و امس کردن سوا کی نیت از جایز و طهر **در شستن که** که سلسل بول باشد
 بعضی فقها گفته اند که برای هر غازی وضو سازد و بعضی گفته اند که هر که شکم رود داشته باشد
 که همیشه شستن جاری باشد و قتی که در غرضت از بر آید طهارت میکند و از سبب آنکه غازی
 رسانیده بانی می رسد **در شستن صاحب سلسل البول** که قادر بر امت ک بول بود و قاتی
 بول داشته باشد باید برای هر غازی وضو سازد و بعضی دیگر می مانند که غازی طهر و عذر غازی

اگر بقی این مودل را بخواند
 سجده می کند و اگر نه
 سجده می کند و اگر نه

یک وضو تواند کرد و همچنین غازی مغرب و غشا و احوط و اصح مذموب اول است
 و نیز گفته اند که برای هر غازی بول بسازد و نیز می در آن بگذارد تا طوبی منتش نشود
 و یا شستن در یکی گذاشتن طرف است هر طرف دست را بستی یعنی وضو یک
 سرش ده باشد و یک زدن بر آن و بسیم الله گفتی و شستن و دو دست شستن
 داخل طرف کند اگر از حد خواب یا بول باشد یک شستن و از حد جابطه و مرتبه مضطر
 و استشق و دعا در وقت مضطر و استشق و در وقت شستن رو دستها
 و مسح بر و یا با انگشتی که شستن دستها از طرف بیرون مرفقان و زن از طرف
 اندرون در شستن اول و در شستن دوم بکسی وضو بکند آب صرف میکند و
 مکرر است مدد خواستی در وضو پاک کردن تری از اعضا **در احکام**
 وضو است هر کسی که یقین حد داشته باشد و شک در طهارت یا یقین برود و
 شک در متاخر باید وضو سازد و همچنین اگر یقین برسد که عضو از اعضای وضو
 نشسته و هنوز تری اعضا مانده باشد باید که آن عضو را بشوید و ما بعد از آن اگر
 مغسول باشد نیز بشوید و اگر مسح با شستن مسح نماید تا ترتیبی اعضا
 حاصل شود و اگر تری در اعضا مانده باشد از سر نو وضو کند و اگر شک کند
 در فعل از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل را تکمیل کند
 بعلل آرد و بعد از آن ما بعد از او اگر یقین طهارت دارد و شک در حد شستن یا شک کند
 در فعل از افعال وضو بعد از ارجاع عاده وضو نمیکند و هر که ترک کند شستن موضع
 بول یا غازی وضو سازد عاده غازی کند وضو سازد **در شستن خواه** عذر از ترک شستن
 نموده باشد یا سبب یا نسیان یا جاهل یا مساله و هر که تجدید وضو کند ب نیت سنت و
 بعد از آن غازی کند و بخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خلل در عضوی از اعضا شده
 و نداند که در وضوی اول بوده یا در وضوی دوم پس اگر مایل بود که در تیت طهارت

11

و کیفیت غسل اما سبب جنابت دو چیز است یکی انزال منی و قتیله
معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب چکند که و مقارن شهوت
بر آید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود
غسل بآن و اگر مرخص باشد شهوت و سستی بدن گاه نیست و وجوب
غسل بآب چکنده نباشد و اگر خانی باشد از شهوت و چکندگی و مشتبه شود
که منی است یا نه غسل واجب نیست و اگر باید شخصی بر جامه یا بر بدن خود
منی واجب است که غسل بکند در صورتیکه در آن جامه شریکی نداشته باشد
و اگر شریکی داشته باشد از هر دو غسل سقط است **دوم** جماع پس
الجماع کند زنی را در فرج آن زن و التقاء ختاین بود غسل واجب میشود
هر چند آن زن مرده باشد و اگر محامضت کند با زنی در در و بر و انزال منی نشود
علی را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود **در**
نوع که شیخ علی رحمه الله فرموده که حکم ~~و طی در در و بر و قبل یکی است مگر~~
صید چیز اول آنکه سبب و طی در حکم زنا و محض نزدیکی است و واجب شود **در** آنکه
بکار است زن باقی باشد و طی در لازم نیست که در نکاح نطق کند بلکه سکون او اقرار
است و بوطی در حکم تنبیه بر غیر است **در** سوم بوطی در تحلیل ثابت نمیشود و بعد از طه و بیسوم
بلکه محال باید و طی در قبل او کند یا بر مطلق حلال شود چهارم در ایله زوج بوطی در بر تحقیق نشود
بلکه بعد از چهار ماه اجبار میکنند زوج را بر آنکه زوج کند بوطی قبل و کفاره بدید یا
مطلقه زوج اگر قسم بخورد که و طی در در بر نکند و بر آن ایله نیست که محتاج کفاره
باشد و اگر با مردی اعلا م کند و غیبوبتیه شقه شود و انزال نشود سید مرتضی فرموده
که غسل واجب بر هر دو و الا خرق ~~اصح آنست که هر یک از جماع مرکب~~
لازم آید و ثابت نشد اجماع مرکب **در** ~~که علی اجماع نموده اند بر آنکه خرق~~

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ

الطبع

اجماع بر اینست یعنی در مسئله که جمیع علی اتفاق کرده باشد بر قولی مخالفت
و احداث قول دیگر باطل است و اجماع بسیط است یا مرکب اجماع بسیط آنست
که علی را در مسئله که قول بوده باشد و اجماع مرکب آنکه متفق باشند بر دو قول و
خلافه خرق اجماع بسیط مجوز نیست خرق اجماع مرکب نیز جایز نیست که احداث
قول ثالثی بیند و مستند مرتضی علیه الرحمه فرموده که در وظی و مرد و قول است که
غسل دوم عدم و موجب هرگاه در وظی در بر زن بدلیل اثبات و وجوب که در وظی
مرد هم قابل وجوب غسل باید شد و الا احداث قول ثالث و خرق اجماع مرکب
لازم آید و آن باطل است مصنف گفته که اجماع مذکور پیشین به ثبوت رسیده
والله اعلم و واجب میشود غسل بی محنت با تمام هرگاه انزال نشود
هرگاه موجب غسل محل آید غسل واجب شود هرگاه فرجه بکین اگر در حال هر
غسل کند غسل او صحیح نیست پس ایمان شود واجب است غسل بر او و
صحیح است از او اگر مسلمانی شود و غسل کند بعد از آن مرتد شود باز توبه کند
غسل او باطل نمیشود و بار تعدا است **حرام است بر جنب قرائت سوره ای**
عظیمه و قرائت بعضی آیات آن سوره حتی بسم الله آنها وقتی که نیت کنند بسم الله تعالی
یکی از سوره ها را و مسلمانی بقرآن و چیزی از اسماء الهی و شستن در مساجد و گذشتن
چیزی در آنها و راه رفتن در مسجد اطرام و مسجد مجبر در مدینه مشرفه است و این
حکم دو مسجد مذکور است اگر کسی جنب شود در مسجد بیرون نیاید از آنها مگر
به تیمم و مکره است جنب خوردن و آشامیدن و تخفیف کراهت میشود بسبب
مضغه و استنشاق و نیز مکره است جنب قرائت زیاده بر وقت ایستاده غیر
سوره غفره و شریف تر که استخواندن مفدا آیه است و هر قدر زیاده تر بخواند
کراهتیش بیشتر و شدید تر شود و مس میفکند و خواب کردن بی غسل یا وضو

مفکند

پایین و مضطرب کون **نیت غسل** پس واجب است آن پنج رست **اول نیت**
کردن و دوم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراخ از غسل و شستن بدن بنوعی که آنرا
شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب به بدن باشد که بدون
تحریک آن آب به بدن نرسد و ترتیب باین طریق اول سر و گردن بشوید مقدار
نیت و بعد از آن طرف راست را چنانچه چپ و اگر یک مرتبه مقدار نیت
در آب غوطه خورد و فرو برد و ترتیب ساق طوی شود **نیت شستن تمام ظاهر**
بدن در غسل واجب واجب است باجماع علمی و شستن باطن واجب نیست
و علامه رحمه الله در کتاب منتهی المطلب گفته که از جمله بواطن بدن اندرون بینی
و گوش است و سوراخی که در گوش میکنند برای حلقه ای از درون سوراخ نظر
نیاید شستن آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل
نموده که قابل وجوب شستن آنهم شده و گفته که این قول مستبعد است لیکن
احوط شستن باطن سوراخ گوش هم است چنانکه متاخرین گفته اند **نیت**
غسل یکی آنکه در هنگام شستن دو دست نیت کند و تنگ میشود وقت آن
در وقت شستن کشیدن بر بدن دست و حرکت دادن آن بدین حرکت هم
آب بر سران بر سر نیت احتیاط **دوم** بول کردن پیش از غسل یا استبراء غودن بنحویکه
در بول مذکور شده آن است که دست از مقعد تا پنج ذکر مرتبه و از پنج ذکر
تا ششم مرتبه و تنگاند ذکر اربع مرتبه و شستن دستها سه مرتبه پیش از آنکه
دستها را در ظرف آب کند و مضغه و استنشاق غودن و صرف کردن بکف و آب
در غسل **نیت اول** وقتیکه بیند بعد از غسل تری مشتمل بر بیس اگر بول کرده باشد
یا استبراء غوده اعاده غسل ندارد و الا واجب است بر او اعاده غسل دوم
آنکه هرگاه بشوید بعضی اعضا را و پیش از فراخ حدث کند بجمع فقه گفته اند که

از سر غسل و بعضی گویند که بر آن غسل و بعضی دیگر میگویند که نه
و وضو کند برای نماز و این اشبه است سیوم آنکه جز نسبت غسل دهد دیگری او را
با وجود قدرت و مکروه است مدد خواستی در غسل مترجم و بیاضی در وضو
واجب است که خود مباشر افعال وضو شود در صورت اختیار در غسل نیز واجب
پیش از دیگری غسل بدست و با وجود قدرت غسل باطل میشود و استغاثت
مکروه است چه در وضو چه در غسل و آن این است که دیگری آن در دست
او بریزد و او وضو یا غسل نکند اما اگر خادمی آب بپارد و او وضو کند این با
استغاثت مکروه نیست و همچنین اگر کسی آب بر داند و دست میغسلد
که بدست خود بریدن بریزد آن مکروه است **فصل دوم** در بیان حیض است درین
فصل مذکور می شود که حیض کدام است احکام آن چیست اما اول پس گوئیم حیض
خونی است که اورا تخلیقه است بقضای عده رنان و قلیل انرا حدی مقرر است
و لا شرع و در اغلب اوقات سیاه و غلیظ میباشد و گرم بپوشش بر می آید
و گاهی مختل میشود این خون بخون بکارت لیس میماند بایده نمود بکذاشتن بینه اگر
ان بیطوق در خون بکارت است و خونی که در ستره بیندیش از آن بکارت آن خون
حیض نیست و همچنین گفته اند در خونی که از جانب راست بر آید و اقل ایام فصل
سه روز است و اکثر ایام آن ده روز و باین است اقل ایام طهر و علی اختلاف
کرده اند در آنکه سه روز اقل حیض بی دربی میباشد و توانی شرط است یا اینکه سه
در ده روز هم حیض است و طهر آنست که توانی شرط است و خونی که از ستره بیندیش
بعد از ایام ها بیندیش از جمله حیض نیست و نامیده میشود و من از ولادت برسد
نشت سال و بعضی فقها گفته اند پنجاه سال در غیر قبیله قریش و قبیله بنی
درین دو قبیله نشت سال امکان ولادت است و هر خونی که برینندیش از آن بکارت آن خون

ع
در نشت سال

از سه روز حیض نیست خواه آن زن مبتداء باشد یا صاحب عادت باشد و خوسکه
برینندیش از آن سه روز ناده روز و امکان حیض داشته باشد آن خون حیض نیست
خواه بیک جنس باشد یا مختلف الاجناس و زن صاحب عادت می شود باین
طریق که خون برینندیش یک دفعه سه روز بگذرد و بعد از آن منقطع شود و بعد از اقل طهر
کرده روز است باز ناده از اقل مرتبه دویم به بیندیش همان عدد ایام که مرتبه اول دیده
و در نبض و خون اگر با اختلاف رنگ بر آید و بصورت استیاضه باشد آن اعتبار
ندارد بلکه هر خونی که در ایام عادت به بیندیش حیض است **فصل اول** آنکه زن
صاحب عادت ترک عادت نماید و زوجه میکند بدین خون در ایام عادت باجماع
علما و زن مبتداء و مضطر به ایاب بدین ترک عادت زوجه میتواند کرد باین درین
مرد است اظهار این است که احتیاطی زوجه می کند تا آنیکه سه روز بگذرد
و بعد از آن ترک میکند دوم اینست که اگر زنی به بیندیش خون تا سه روز و بعد از آن منقطع
شود و باز به بیندیش از روز دوم تمام آن ایام حیض است و اگر خون بیاید زیاده بر
ده روز در آن تفصیل است که مذکور خواهد شد و اگر تاخیر شود در آمدن خون دویم
تاده روز و بعد از ده روز طهر خون دینه شود خون اول خون حیض است و دویم ممکن است
که حیض دیگر باشد **فصل دوم** هرگاه منقطع شود خون کمتر از ده روز پس واجب است
بر آن زن که استبراء کند باین طریق که ببنده بگذارد اگر پاک بر آید و واجب است غسل
حیض بکند و اگر کثرت خون بر آید و زوجه مبتداء باشد یعنی پیشتر خون حیض ندیده باشد
صبر کند تا هنگام پاک شدن یا که شستن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب
عادت باشد غسل میکند بعد از یکروز یا دو روز عادت خود و اعمالی استیاضه
بجای آورد پس مستمر شدن خون تاده روز و بعد از آن منقطع شد زوجه خود را قضا میکند
و اگر زوجه از آن قضا نیست و اگر زوجه روزی وضو نمود خون اعیان میکند یا آورده تخریبی است

هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جایز است که پیش از غسل با وی جماع کند
 لیکن مکروه است هرگاه داخل شود و وقت نماز و بقدر طهارت و گذاردن از غیر
 بگذرد و بعد از آن خون حیض آید آن نماز بریده او میماند و بعد از طهارت باید آنرا قضا کند
 و اگر از گذشتن آن مقدار زمان خون واجب نیست قضای آن نماز و اگر پاک شود و اگر
 از آخر وقت و بقدر طهارت و ادائی که کحت وقت نماز باقی مانده باشد و هر
 که غسل کند و آن نماز را به نیت ادا بگذارد و اگر فوت شود قضا کند مستحب است
 چند مسند است اول حرام است بر عاقل و بالغ و عاقل که پیش از طهارت غسل کند
 مثل نماز و طواف کعبه و غیره پس نیت قرآن و مکروه است و اگر در وقت
 مجامع و ملائمت خود بخاشیه شریف یا نوشته قرآن و اگر طهارت بگذرد و تا
 بر طرف نمیشود صحیح است از حیض روزه درشتی است جایز نیست که
 مسجده نشیند و مکروه است او را راه رفتن در مساجد و مسجدها و مسجد
 که حیض را راه رفتن هم حرام است جایز نیست حیض را خواندن و اگر
 عزیمه کلام و بعضا مکروه است خواندن آیات و مکرر خواندن هر یک و اگر آیه
 بخواند واجب است بر او که سجده کند و بخندنی است هرگاه بشنود آیه سجده
 علی الاظهر حرام است بر شوهرش و علی کند او را تا قبیله پاک شود و جایز است
 شوهرش را ملائمت و فرج پس از جماع کند با وجود او با وجود علم بر حرامت و اگر
 بر او کفار باشد و بعضی علی گفته اند که واجب نیست کفار و اول حوط است و کفار در حوط
 در اول وقت حیض پاکه بنابر است و در وسط حیض نیز بنا بر او در آخر حیض چهارم بنا بر
 مکروه و علی کند تا زن حیض را و قبیله کفار در آن وقت مختلف نباشد یک کفار در آن
 بعضی گفته اند که مکروه میشود کفار هم لیکن اقوی مذمب اقل است و اکثر مکروه و علی در آن
 مختلف الکفار باشد موجب نکر است صحیح نیست طلاق دادن زن در روزه

مینه

در صورتیکه زن در وقت دخول زده باشد و شوهرش حیض را بشناسد واجب نیست
 و قبیله پاک شود و واجب است بر او غسل و کیفیت آن غسل مثل غسل
 جنابت است لیکن واجب است بر عاقل و بالغ و عاقل که پیش از غسل
 یا بعد از غسل که لی آن نمازش صحیح است و واجب است بر او قضا اگر روزه نه
 قضا اگر زنده آن معاف است مستحب است او را که در وقت هر نماز وضو
 ببرد و بقدر گذاردن نماز بر جای نماز بنشیند و اگر خدا کند و مکروه است بر عاقل
 قضای کردن فصل دوم در استحاضه است این فصل مشتمل است بر اقسام
 استحاضه و احکام آن اما اقسام پس کوبیم خون استحاضه غالباً از دو قسم
 و تنگ میباشد و نیز برمی آید و گاهی باین صفات خون حیض هم می آید و نیز
 و نیز یکی در ایام عادت حیض حکم حیض دارد و در ایام استحاضه حکم استحاضه دارد
 و هر خونی که زن آنرا به بند کم از سه روز خون قروح و جروح نباشد خون استحاضه
 است و بخندنی خون که زیاده از ایام عادت نیاید و از ده روز تجاوز نکند یا
 زیاده از ایام نفاس آید یا زن حامله به بند علی الاظهر یا کسی که شیرین
 آن گذشت بیاید یا پیش از زنده سالی به بند این خونها از حیض نیست و هرگاه
 خون تجاوز کند از ده روز و آن زن در سنی دیدن حیض باشد یعنی صغیره و یا بنات
 پس تحقیق خون حیض و خون استحاضه او با هم مخلوط شده چه حیض طریقه زده برده او را
 و کم از سه روز نمی باشد در صورت آن زن با مقتدا است یا صاحب عادت
 مقرب است یا مضطر به العادت و مراد مقتدا در این مقام آنست که او را عادت
 مستقره نباشد در حیض و صاحب عادت آنکه عادت او استمراریافته باشد و قضا
 و عدد او مضطر به العادت و تنگ عادت او مقرر شده باشد و قضا و عدد و لیکن
 فراغش کرده شود پس مقتدا می بیند او صاف خون را و خونی که صفات حیضی نه

مهر اگر پاک

تانی

انرا عمل صحت کند و آنچه بصفت خون استی ضربه باشد در آن عمل استی ضربه بشود بلکه
 آنچه متناهی خون حیض بود که از سه روز و زیاد از ده روز باشد و اگر تمام ایام مذکور خون
 یک رنگ آید و شریک غیر در آن متعین نشود رجوع میکند آن زن بسوی عادت زن
 و بعضی دیگر سه روز گفته اند و اولی قبیله خود اگر یک عادت باشد و بعضی فقها گفته اند که با ایجاد سه سالان
 اگر استی در یک ماه متعین شود از آن شهر و اگر در آنها اختلاف باشد کسی که در آن حیض خود را در هر ماه بصفت
 روزی که عادت را عادت کند و روزی که در ماه دیگر سه روز و متعین است در نیکه ماه اول
 ده روز بگیرد و دوم سه روز یا برعکس و بعضی فقها گویند در هر ماه ده روز
 حیض کند و مابقی را استی ضربه و اگر با وجود عادت در خون تبیین یافته شود و حیض
 که متعین عمل بجای است و اگر استی ضربه است اول وقت که عادت زن
 قرار گرفته باشد در حیض بعد از ایام و وقت پس به بنده همان عدد پیش از وقت در هر
 حساب حیض کند همان عدد و وقت ای اندازد و بان اعتبار کند زیرا که در
 عادت گاه گاه پس و پیش میشود و خواه بان عدد بصفت حیض باشد یا بصفت
 استی ضربه و آنچه اگر به بنده خون را پیش از عادت و در وقت عادت پس از ده
 روز تجاوز نکند تمام ده روز حیض است و اگر ده روز بگذرد و میگرداند ایام عادت
 حیض و ایام پیش از عادت را استی ضربه و همچنین است اگر به بنده در وقت عادت
 و بعد از عادت و اگر به بنده پیش از عادت و در وقت عادت و بعد از عادت
 پس اگر از ده روز تجاوز نکند حیض است و اگر زیاد از ده روز باشد ایام
 حیض بماند و وقت عادت است و اگر پیش از ایام استی ضربه و ایام عادت
 زن در هر ماه یک مرتبه عددی محلی باشد پس به بنده در یک ماه دو مرتبه یعنی عدد
 هر دو حیض است و اگر به بنده در هر مرتبه زیاد از ایام عادت پس از ده روز تجاوز
 نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز نکند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند

حیض اگر در ایام عادت یکبار باشد و اگر در غیر ایام عادت یکبار باشد و اگر در ایام عادت یکبار باشد و اگر در غیر ایام عادت یکبار باشد

و باقی استی ضربه و زنی که عادت فراموش کرده رجوع میکند بسوی تبیین بصفت
 انرا حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استی ضربه استی ضربه استی ضربه میکند
 و این مظهر ترک نماز و روزه نمیکند مگر بعد از سه روز علی الاظهر و اگر غیر از این
 و در جمیع ایام زیاد از ده روز یک رنگ بماند پس تبیین حیض است و اگر آنکه
 عدد ایام در خاطرش باشد و وقت فراموش کرده که در اول ماه میاید یا در وسط یا
 در آخر فلان گفته اند که در صورت در تمام ایام عمل استی ضربه کند و غسل حیض هم
 میکند در هر وقتیکه احتمال انقطاع خون باشد قضا میکند روزه ایام عادت
 و اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده پس اگر
 وقت حیض و عدد ایام فراموش کند پس اگر اول وقت حیض معلوم است
 انروز را و بعد از آن روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند
 و اگر آخر وقت حیض بخاطر دارد انرا و در روز پیش اعتبار حیض کند زیرا که
 حیض کمتر از سه روز نمیباشد و باقی روز را عمل استی ضربه میکند و غسل
 حیض میکند در هر زمانی که فرض کند که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن
 قضا میکند روزه ده روز احتیاط در صورتیکه وقت معلوم کرده روز باشد
 سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را هر دو پس این زن
 حساب حیض میکند در هر ماه بصفت روز یا شش روز یا زیاد از ده روز از
 یکماه و سه روز از ماه دیگر تا وقتیکه اشتباه بوده باشد اما اگر
 پس گویند خون استی ضربه یا سوراخ نکند بیه را الوده سازد و سبیلان نکند
 از خرقة یا سوراخ کرده بیرون برآید اول را استی ضربه قلیله گویند که در آن غسل
 واجب نیست بلکه برای هر غار تغیر بین میکند و تجدید وضو و جمع نمیکند
 میان دو غار یک وضو و در صورت دیگر که انرا استی ضربه متوسطه خوانند

حیض اگر در ایام عادت یکبار باشد و اگر در غیر ایام عادت یکبار باشد و اگر در ایام عادت یکبار باشد و اگر در غیر ایام عادت یکبار باشد

تغیر و خورق و غسل برای غرض و درینوم که استیضه کنی و استیضه لازم است که تغییر
و خورق کند و سه غسل بعد از یکی برای غرض صبح دوم برار ضربی که جمع کند و میان
انها و سیوم برای غسل آن که این دو نماز را هم یکجا و هرگاه بعد از آن دستهای
اعمال را در حکم طاهره خواهد بود و اگر موافق مذکور غسل بیاورد غرضی صحیح نیست و
اگر غسل نکند و زه اش هم صحیح نیست **فصل** در نفاس است نفاس خون
و لذت را خوانند و قلیل نفاس را احدی نیست پس جائز است که یکسقطه بارش و
محکم است که ولادت بعد از این که در صورت نفاس نباشد و غرضی که غسل
ولادت بیند استیضه است و اکثر ایام ده روز است علی الاظهر و اگر زن حامله باشد
به و نیم و یک دوم بعد از اول عدتی زاید حساب نفاس از ولادت اول رست و
اتمام ده روز از ولادت دوم و اگر هنگام ولادت خون نبیند و روز دوم خون
بیند همان روز دوم نفاس باشد و اگر بیند خون بعد از ولادت پس پاک شود
و بعد از آن روز دوم بیند یا پیش از آن این مرد و زوجه باین ایام نفاس است
و حرام است بر صاحب خون نفاس آنچه حرام است بر حیض و مکروه است و اگر
آنچه مکروه است بر حیض و صحیح نیست طلاق نفاس غسل او مبتل غسل
حائض است **فصل** در احکام اموات است و آن پنج حالت است
در حضور یعنی جان نند و واجب است در آن وقت متوجه حقیقت است
سوی قبله و باین طریق بخوابند و او را بر پشت و روی آن و کفهای پای او را
بطرف قبله کنند و این عمل واجب است باین معنی که بر همه واجب است
و هرگاه بعضی بعد از آن دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب
و سنت است که او را تلقین شهادتین نمایند و اقرار به پیغمبر و ائمه معصومین
علیهم السلام و کلی ستفراج و نقل کنند او را موضع نمازش که اکثر در آن نماز خود میکرد

تغیر
غسل
فصل

و جمیع روشش کنند نزد او و اگر در شب بخیر و بگذارد پیش او که قرآن بخواند
و هرگاه بپزد بپوشد چشماهی او را و بپزند و پیش او دراز کنند و دستهای
سوی دو پهلوی او و بپوشند و برای صبر یا جادری و تعجیل کنند در برداشتن او
مگر آنکه حال او مشتبه باشد بجهنم پس امتحان کنند او را بعلامات موت
یا صبر کنند تا سه روز و مکروه است که بر شکمش آس کذارند و نزدیک او نباید
جنب یا حیض **فصل** شستن میت است و این واجب است
که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن کردن و دفن نمودن
میت و نمی گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است
که اولی بمیراث او باشد یعنی در مرتبه او دیگری نباشد و هرگاه اولیاء میت
مردان هم باشند و زمان هم مردان بهتر اند از زمان اگر میت مرد باشد و اگر
زن باشد برای او زن اولی است و شوهر بهتر است برای زن از بر
که دام در جمیع احکام و جائز است که غسل دهد کافر مسلمی را هرگاه حاضر باشد
نزد میت مسلمان و نه زن مسلم که قرابت رحمی با او داشته باشد و چنین
میشود زن کافره زن مسلم را وقتی که نزد او نباشد زن مسلم و مرد کافر
که با او قرابت رحمی داشته باشد **فصل** این مسئله اینجا یعنی شیخ
ابو معفر طوسی و شیخ مفید رحمه الله بیان نموده اند و مستند آنها دو حدیث است
است که در آنها جوار تغسیل کافر نمایی و کافره بتا بر میت مسلمان و زن مسلم
وارد شده و بعضی فقها درین مسئله تعجیل شیخانی رحمه الله نموده اند
و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف هستند و کافر غسل است
و نیت او صحیح نیست پس و صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد و لهذا
مفسر رحمه الله در کتاب معتبر توقف درین مسئله نموده و دفن او

لی غسل اقرب است با جلد اگر قایل بظن است اهل کتاب شوییم چنانچه در حدیث بعضی
 فقهاء است که بغسل کافر و نجس در شتر باشد و اگر با جمل و میش و گاو و زنبوری محرم خود را
 که نکاح آنها بر او جایز نباشد با جامهها و قتیق زدن یا قتل نمود و همچنین زن میشود
 مرد مسلمان محرم خود را با جامهها و غیش و مرد زنی را که محرم او نباشد عکس آنکه محرم
 کمتر از سال هجری بمیت یا ششست مرد و زن محرم و هر کس از آنها بمیت یا ششست محرم
 حق نباشد چنانچه است شستن او سوای خوارج و علات که آنها حکم کافر دارند و
 شهید بیکه کشته شود در پیش و بی امام و در معرکه قتل بمیرد او را غسل نمی توان داد
 و تکفین نمیتوان کرد بلکه با همان جامه مدفون باید نمود و همچنین کسی که شرعاً کسیکه
 واجب القتل شده باشد او را امر نکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل میت
 یعنی اغسال نموده و منوط پس بعد از قتل غسل نمیدهند او را و هرگاه یافته شود عضوی
 از بدن میت اگر در و بسته باشد یا بسته خالی یافته شود از اغسال نمیدهند مثل
 غسل میت و لکن میباشند و نماز بر او میکنند و دفن میکنند و اگر در آن بسته
 نباشد و استخوان داشته باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می بخند و خرقة و دفن
 میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد بخند و خرقة و دفن میکنند و اگر چهار صاع یا زیاده
 باشد اغسال ثلثه میدهند او را و می بخند و خرقة و دفن میکنند و اگر در آن عضو
 استخوان نباشد او را در خرقة باید بخند و دفن کرد و غسل ندارد و همچنین سقطی که در آن
 روح زنده باشد و هرگاه حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمان یا زنه کافری و نه محرمی
 از زمان دفن میکنند او را بغیر غسل و نزدیک او نمی شود برای غسل زن کافره و بطن
 حکم دارد زن مسلم که هرگاه نزد او نباشد زن مسلم و زن کافره و نه محرمی
 از مردان مسلم او را بجم لی غسل دفن میکنند و نزدیک او نمی شود مرد کافر هر چند
 ذی رحم آن زنی باشد و در روایتی واقع شده که مردان کافر روی زن مسلم

در حدیثی است که در آنست که اگر مردی را کشته شود و در شکم او جنین باشد و آن جنین زنده باشد و آن مرد کافر باشد و آن جنین مسلم باشد و آن جنین از آن مرد جدا شود و آن جنین زنده باشد و آن جنین مسلم باشد و آن جنین از آن مرد جدا شود و آن جنین زنده باشد و آن جنین مسلم باشد

می شوند و دستهای او را و دستهای او را و دفن میکنند این روایت
 معمول نیست علی الاصح و واجب است دور کردن نجاست از بدن میت
 اولاً بعد از آن می شویند او را با آب سرد بر آب تمامی کنند شستن سر او با کردن
 مقارن نیت و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و بگویند صبر بکه
 انداخته شود در آب از هر گاه ای نهد را نقد را باشد که نام سرد بر آن اطلاق
 توان کرد و بعضی فقهاء گفته اند که اقل بقدر صفت برک است شستن بدن
 رحمة الله فرموده که انقدر سرد رو کافور نباید ریخت که آب از اطلاق بر آید و
 بعد از آن می شویند او را با آب کافور بهمان طریق و باز با آب خالص در آخر
 چنانچه غسل جنایت میکنند و در وضو دادن میت حلف است از نیت
 که واجب نیست و جایز نیست اقتصار کردن بر کمتر از سه غسل مگر در حکام
 ضرورت و اگر یافته شود سرد رو کافور با آب خالص می شویند بیکباره و بعضی فقهاء
 گفته اند که بسبب نیافتن سرد رو کافور غسل ساقط نمیشود بلکه بدل بر کلام
 باب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر ترسند از شستن میت
 که مبادا پوستش بریزد مثل آبله زده یا سوزخته تیمم میدهند او را و آنجا که ضایقه
 تیمم میکنند زنده عاقل را سه حال آب افعال **مستور** غسل میت است
 بگذارد او را بر تختی رو بقبله و اینکه بشویند او را در زیر سایه و آب از دست برای
 آب کودالی و مکره است روان ساختن آب غسل میت در جاه لول و
 غائط و بکی نیست که روان سازند بطرف چایی که در آن آنها اندازند و شستن
 است که بشکافند پیر این او را **مترجم** یعنی با دهن و ارشاد و ارشاد صغیر یا
 غالب باشد چنانچه نسبت بشکافن پیر این میت و بیرون آرند پیر این را از زیر
 میت و بیوشند عورتش او و نرم کنند انگشتان او را با دستش و نشویند او را

بکف سریشی از غسل دادن او بآب کمر و نشویند فرج او را بآب و نشستن او
 بشویند دستهای میت را پیش از غسل تا نصف ذراع و آنچه کشد غسل او را
 از طرف راست سر و نشویند بر عضو او را اندر مرئیه در غلی و دست کشند بر سر او
 در دو غسل اول مکرر آنکه میت زن حمامه باشد غسل بر جانب راست
 میت و نشویند غسل دستهای خود را با هر غلی و بعد از فراغ اعمال بگذشتن از
 تری بدن او را با پارچه و مکرر است که میت را غسل در میان دو پای خود بگیرد و اندر
 پشت انداخته را بگیرد یا خن او را و شانه کند موی او را و غسل در دو موضع مخالف یکدیگر
 ایستاده مضر شود غسل دادن می لغت غسل در او را مانند غسل مخالف است
 تکفین میت واجب است که کفن کنند او را در سه باره یا یکبار و نیم کمر سیم و از
 یعنی لفافه که سر تا سر او را بپوشد و در وقت ضرورت که یافته نشود یک باره هم کافی
 است و جائز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجب است خن کردن
 میت یعنی مسح جسد او را مسح کنند بر سه جمیع شود از کافور مکرر آنکه احرام
 بسته باشد که دیگر کافور را بر سینه او و در غسل و حنوط جائز نیست و اقل در فضیلت
 آنست که کافور حنوط بقدر یک دریم باشد و از آن بهتر چهار دریم و اکمل سیزده دریم
 و ثلث دریم است و اگر کافور در برهیم نرسد دفن میکنند و اگرانی کافور و ذریره
 و جائز نیست خوشبو کردن او را بغير کافور و ذریره و ذریره کبابی معروف است که خوشبو
 می باشد افعال منونه تکفین یکبار که غسل کند غسل پیش از تکفین میت یا وضو کند
 مانند وضوی نماز دوم زیاد کنند برای مرد جیره عبری یعنی پارچه عبری که طراظی
 نداشته باشد و لفافه دوم از آن ب زنده و باره دیگر برای بستن رانهای میت
 که طولش سه و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک شبر و یک طرف او را به بند شکافه
 بر موضع از آن بند میت و باقی را به پیچند بر رانهای او پیچید تا حکم بعد از آنکه در میان او

طرف مقعد او بگذارند قوی بیند اگر بیم آن باشد که عباد از شکستن ضرر کند
 پس باکی نیست که بر کنند و بر او را به پیچند و تیر نیست است که می میوه بیوت کنند
 میت را باخت الحنک که سر میت را به بندند بان می میوه بستن حکم و بر آرد و طرف
 انرا و بیند از نه بر سینه او و زیاده کنند رکفن زن یا رجید دیگر برای بستن رانها
 و سر تا سری دیگر و بگذارند برای زن بدل می میوه مقعد و تحتانی شست است
 که کفن میت از بیند باشد و بر نیزند بر صبره و لفافه و کمره و زبره عبری را با لای
 لفافه پیچند و کمره را در زیر لفافه و بنویسند بر سه باره یعنی کمره و لفافه بین و بر حنوط
 نام میت و این که او شهادت میدهد بواحده است الله تعالی و حقیقت پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و آله اگر نام از علیهم السلام هم بنویسند یا آخر آنها بهتر است و بنویسند کمال
 و اگر یافته نشود با نکت و اگر صبره عبری بهم نرسد بدل آن پارچه سفید و مکرر کنند
 که لفافه دوم باشد و بد و زنده کفن میت را بر شستن و تر کنند و تر کنند را
 بآب دین و بیند از نه با و جریه بتن از شش خرم و اگر یافته نشود از جوب سدر
 و اگر آنهم نباشد از جوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارند یک جریه را
 از طرف راست تا جگر کردن او را ملاصق به پوست جگر کردن باشد و جریه دوم
 از جانب چپ در میان کمره و سر تا سری و بگذارند کافور را بدست و بیند از نه
 کافور یک زیاده از ما حد سبعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست
 میت و طرف راست لفافه بطرف چپ او و مکرر است کفن کردن میت را
 در باره کفن و انیکب زنده کفن تازه را آستینها و اگر کفن از جامه گفته باشند که
 باشد مفصله نیست و مکرر است که بنویسند بر کفن بسیاری و بگذارند در گوش
 و چشم میت از کافور و سدر و اول آنکه هرگاه بر آید از میت جاستی بعد از تکفین
 میت پس اگر ملاطی بدن او شود بشویند انرا بآب و اگر ملاطی کفن او شود

حرام است شکافتن قبر و جان بریت بر آوردن میت بعد از دفن
شکافتن قبر حرام است مگر در چند جا اول وقتند میت خاک شود جان بریت که برای
دفن میت در یک قبر شکافند و آنرا بقبر این معلوم میتوان کرد و حصول ظن
کافی نیست و دوم هرگاه در زمین معصوم یا مستتر مدفون شود و شکار ارضی
باشد هر چند باعث تنگ حرمت میت باشد سیوم هرگاه در کفن معصوم
تلفی کرده باشند و مالک آن را حاضر نشود حرام اگر در قبر بیفتد چیزی که قیمت آن
عادتاً جان بر است که بشکافند و آن چیز را بر آرد بیخیش برای دیدن او هرگاه ضرر باشد
بواسطه اموری که مرتب است بر فوت او مانند عده زن و قسمت ترکه او و حلول
دیون که بر او است و نذر کسی که پیش او مانند آن و این در صورتی که معلوم نباشد که
خوی که شناخته شود شش بعضی فقها گفته اند که بی غسل یا بغیر قبله مدفون شود
و اصح درین عدم جواز است بضم هرگاه خوانند نقل و بسوی یکی از مشایخ
و فقها را درین ادو قول است قوی جواز است لیکن شرطی که میت خاکانی باشد
که از پیش قبر او متکلم شود و مثله لازم آید که قال الحی الحق قدس سره و جان بر
پاره کردن جامه در مصیبت کسی که او را برادر و برادر و برادر و برادر و برادر
فرموده که این در حق مرد است اما از آنرا جان بر است که جامه پاره کنند در مصیبت
پراقر با و در لواحق گفته در تعزیت امام حسن علیه السلام هم جامه میتوان درید
و را میتوان از چنانچه در اخبار وارد است و شمع را دفن باید کرد با جامه
و باید کشید از پوستین و دو موزه خواه خون با نهار کشیده باشد یا نه علی الاظهر
فرق نیست در آن که شهید مرده باشد بر خیم این یا بغیر این سیوم حکم کودک دیوانه
و قتی که شهید شود حکم بالغ و عاقل است هرگاه بغیر دیکر که مادی و در است
بر نیاید او را پاره پاره کنند و بر آرند و اگر مادرش بمیرد و بعد از آنکه زن نباشد

میت کافند و اگر او بیکر بر آید و می دوزند موضع شکافتن آنرا حرام است
پیش شهید است و پشت غسل است شش نزده غسل برای اوقات است
یکی از آن غسل روز جمعه است و وقتش در میان طلوع صبح است تا زوال آفتاب
و هر چند نزدیک تر نزول واقع شود بهتر است و جان بر است تعجل غسل جمعه
باین طریق که در روز پنجشنبه میت تقدیم بعمل آرند برای آنکه بیغم نیافتن آب
در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه هم در روز شنبه جان بر است و شش
در ماه رمضان است در شب اول ماه رمضان و در شب نصف در شب سیم
و در شب نوزدهم و در شب بیست و یکم و سیوم ماه مذکور و شب عید و
غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف رجب و روز رست و سبزه آن و
غسل شب نیم شعبان و روز عید غدیر و روز میلاد و سبزه غسل از برای
کار است و آن غسل احرام یکن و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و آله علیه السلام و غسل که بی پروای کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد
هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الظاهر و غسل توبه خواه از فسق یا از لغو
غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای امکان است و آن
غسل داخل شدن در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه
منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسجد اول آنکه هر غسل که مستحب است برای
تمام کردن آنرا پیش از آمدن در آن مکان بفعل باید آورد و همچنین برای کارهای
کار و غسل که مستحب است برای زیارت بعد از دخول از زمان است و دوم هرگاه چند
غسل سنتی جمع شود همه را بفعل باید آورد و یک غسل به نسبت قرینه کافی نیست
مادام که سبب آن غسل بقصد نیار و بعضی فقها گفته اند که هرگاه با غسل
مندی و غسل واجب هم باشد کافی است غسل واجب از غسل سنتی و عدم گفتا

6.
The
Wm. D.

۱۲

بر دست خنک شود و بهمان تیمم کند و گفته اند که اگر کل نباشد غاص قاطمی شود زیرا که
غاص مشروط است بطهر است و از فقد الشرف فقد المشروط کذا فی المذاکر
و در بیان کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت غاص
است در صورتیکه وقت نماز نماند باشد و در وسعت وقت تیمم
جائز است یا نه درین تردید است و احوط آنست که در صورت وسعت وقت
تیمم بخیر است یا نه درین تردید است و احوط آنست که در صورت وسعت وقت
تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و دایم ماندن بر حکم نیت تا فراغ و نیت
باین طریق که اول دو دست خود را بر زمین بزنند مقدار نیت بعد از آن مسح
کنند آن دو دست را در سنگاه موی سر تا نهاره پیش بعد از آن مسح کنند نیت
دست راست است اشکم دست چپ و نیت دست چپ را اشکم دست
راست و بعضی فقها گفته اند که تمام روز را مسح کند و تمام دو ذراع را اول از طرف
و کفایت در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت دست و در تیمم بدل
از غسل دو ضربت و بعضی گفته اند در هر دو تیمم دو ضربت است و بعضی دیگر میگویند
که در هر دو یک ضربت است و اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشند کفهای او را
ساقط میشود مسح کفین و اقتصار کند بر مسح جبهه و اگر بریده باشد قدی
از کف مسح میکنند باقی را **در تیمم** شیع علی قدس سره فرموده در موطوع الکفین که الکف
مسح جبهه گفته اند بدو طریق میشود یا جبهه ابر خاک بمالد یا بند دست آلوده
خاک کند و آن مسح جبهه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را
مسح کند پس اگر بعضی را مسح کند و بعضی دیگر را نکند تیمم باطل است و مستحب است
تکامیدن دو دست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و سر بدن او نجاست باشد
سوائی اعضای تیمم صحیح است تیمم او جایز اگر طهر است بآب کند و بر او نجاست باشد

لا یصح

در بعضی از مواضع بدن سوائی اعضای طهارت و تکلیف در تیمم معتبر است مثلاً وقت
نماز که در آن صورت با نجاست نجس برای بدن تیمم جائز است **در تیمم** از راه
نجاست از بدن تیمم در آنوقت معتبر است زیرا که ضیق وقت عبارت
از آنست که زیاده بر مقدار تیمم و آنوقت غاصه باشد و در صورت وسعت
وقت اول از آن نجاست کند و بعد از آن تیمم صیقل اول تیمم کند در ضیق وقت
نیاید و در این مسئله متفرع است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت
جناحی بعضی فقها گفته اند **در تیمم** در احکام تیمم و آن ده حکم است اول هر کجا
کند به نیت عاده آن نماز نمی کند خواه در طهر باشد خواه در سحر و بعضی فقها گفته اند در
باب کسی که عذر خود را جنب کند و به ترسد بر جان خود از استعمال آب تیمم
میکند و نماز میکند و بعد از آن عاده آن نماز میکند و در باب کسی که در سجده
وضو او بشکند و بسبب از دام مردم نتواند بیرون آمد در اینجا به تیمم نماز بخاورد
و بعد از سر آمدن عاده نماز کند و همچنان کسی که بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد
که از آن نجاست نیت کند یا همان حالت نماز کند بعد از آن عاده کند و اظهر عدم اعاده
است و تیمم آنکه واجب است بر مصحح طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز
کند بعد از آن آب بیاید در بار خود یا بار فقائی خود طهارت کند و عاده نماز کند
سیوم کسی که نیاید آب را و چیزی که بر آن تیمم توان کرد بسبب قنید یا زدن آن در
جائی نجس بعضی فقها گفته اند که بی تیمم و بی وضو نماز کند و بعد از آن عاده و بعضی گفته اند
تا آخر نماز کند تا وقتیکه عذر برطرف شود یا اگر وقت نماز برود قضا کند عذر برطرف
انیت که در این صورت نماز منقضی است **در قضا** و این اشبه است
و قتی که بیاید آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بار
و نماز بکند اگر بیاید آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیاید در

اشاء از بعضی گفته اند بر میگرداند و از حیوان و منسوب از اگر پیش از کوع بیاید و
بعضی دیگر گفته اند که غایب از تمام میگرداند و بکلیه از حرام گفته باشند و قطع کنند
و ان الظاهر است بر این تمیز و اجماع است از این نظر بآب اجماع بود
هرگاه جمع شود حیث و صاحب حدث اصغر و جنب و با این که همان مقدار
آب باشد که بیک از این سه کفایت کند در صورتی که آن آب ملک یکی از آن
سه کسی باشد با و مخصوص است و اگر ملک بر سه بود با مالک انداخته باشد با
درشته باشد که بهر سه خشنی بهتر است که آب را به جنب بدهند و بعضی فقها
گفته اند که بجهت دین و در آن نرود است مع قطع جنب و قیتکه نمیکنند بل از
غسل پس حدث کنند عاده تمیز نماید خواه حدث اگر باشد و خواه حدث اصغر
هرگاه قدرت استعمال آب بمرساند تمیزی نکند و اگر باز آب مفقود شود تمیز
دیگر کند و نمیکند تمیز خروج وقت نماز ما دام که حدت نکند یا بیاورد آب را هر که بخواهد
اعضای او مرخص باشد که بر شستن او قادر نباشد و قادر بر مسح آن نباشد جائز است
او را تمیز و جایز نیست که بعضی اجزاء را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تمیز
کنند و این را در دست بر شافته که گفته هر که بعضی اجزای بدن او مرخص باشد
و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مرخص تمیز کند و شستن عا ر حمد الله گفته اند که اگر
تمام عضو مغسول یا محسوس مرخص باشد تمیز بدل و وضو و غسل کند و اگر باره از
خصوص مرخص بود واجب است که حوائی او را بشوید که مرخص نباشد و بر فغان
مرض اگر جیره باشد مسح بر آن جیره کند و تمیز است تمیز بر آن غایب جیره و او را
آب به نیت شستن و جایز نیست که بآن تمیز داخل نمازی شود و سوائی نماز ضایع
این چهارم در بیان نجاسات است احکام نجاسات این قول در بیان نجاسات
است و آن ده است اول و غایط است از حیوان غیر ماکول اللحم

آن حیوان را نفسی اند یعنی خون جهنده داشته باشد خواه حیوان حرام باشد مثل شتر
و کر و خواه حلال شود او را حرمت مثل مرغی است خورد و سر کشتن حیوان غیر ماکول
اللحم که خون جهنده نداشته باشد و در بول آن حیوان نرود است و همچنین درین محل مرغ خنک
که نجاست خوار باشد اظهر طهارت است و منی است و آن نجاست از حیوان
خواه ماکول اللحم باشد یا نباشد و در منی حیوان که خون جهنده نداشته باشد نرود است
طهارت است و حیوان خود مرده نجاست آن مکر حیوان که نفسی اند و در شتر
و هر حیوانی که بموت نجاست خود را قلع کنند از حیوان مرخص زنده باشد و نجاست
و هر چه از آن عین جان در آن حلول نموده باشد مانند استخوان و مو و پاک است و طهارت
ان حیوان نجس العین باشد مانند کبک و خوک و کافر استخوان و موی انیم نجس است
علی الاظهر و واجب است غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رسد
بجهت آدمی پیش از شستن آن عین غسل و بعد از شستن او بمردن و
تمیز است اگر کسی کند باره از بدن آدمی را که بریده باشد مرخص از زنده بریده باشند
نشر طمیه در آن استخوان بود و واجب است شستن دست بر کسی که مس کند قطعه
شده آدمی را که در آن استخوان نباشد یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جهنده داشته باشد
از غیر آدمیان خون حیوانی که نفسی اند داشته باشد نه خون حیوانی که قطره
از آن خون بر آید مثل مای و وزغ و جلیا و مانند آن و شستن و مسح
است و این دو نجس العین است و لحاب دهن آنها نجس و اگر نجس کسی بر آید
حیوانی و از آن دو نجس برسد باید که بر آن بکشد ام یا مسح است آید حکم همان
حیوان دارد و سوائی نجس و خوک از حیوان نجس است و در باب و باه و خرگوش
و موش و جلیا نرود است اظهر طهارت است شتر است که مس کند و مایع
بالاصالة مانند شراب انگوری و شراب غرما و غیره و در نجس آنها بعضی خلاف کرده اند

اگر غایت است است و در حکم مسکرات است آب انکوره و قتیق و خوش بیا یعنی باغی
 بالار و در غلظت بزم بزم چند کسی شود و مصنف در بعضی کتاب است
 گفته که آب انکوره و عسلیان حرام میشود و خوش شود و غلظت پیدا کنند و احوط آن
 است بخورد عسلیان و عسلیان اعظم است از آنکه باقی باشد یا باقی یا خوش شود و خوشی آید
 فقیه دست و از فقه تفصیل کرده اند بشارت جو که از آب جو میزند و کافور است
 و آنکه است که خارج باشد از بدن مسلمان یا کس که در ملت اسلام باشد و غیره
 چیزی را که از عروق یا ت دین اسلام بود مانند خوارج و غلات و در باب عرق کسکه
 جنب شده باشد از حرام و عرق شتر نجاست خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است
 اظہر من الشمس است و سوای این ده چیز شمرده شده چیزی دیگر نیست از ذات خود
 و لیکن علقه قات نجاست شمرده و مکرره است استحصال بول استرثان و خزان و
 چار یا مان قوی **واجب است** از نجاسات از جامه دیدن برای
 غار و طواف و دخول مسجد و از ظروف جهت استعمال آنها و معاف است از نجاسات
 و بدن و قتیق شاق باشد از گردن از خون و ما میل و جراحتها که خون از آنها نماند بستر
 آن خون بسیار باشد و نیز معاف است از خونیکه که از دم بغلی باشد و در وسعیه
 فراخی از خون نجس سوای خون حیض و استیاضه و نفاس که آن معاف نیست بر حیض از دم
 بغلی باشد علی ماقول الشیخ علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از دم بغلی باشد از خون نجس
 واجب است که آنرا دور کنند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد در آن شستن واجب است
 بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب است از آنکه است مذہب ثانی است
 آنکه اگر بسیار عرق باشد از آن واجب است و اگر کم بود معاف است و مذہب اول
 اظہر است و جایز است غار کردن در آنچه تر عورتی نتواند شد مانند نذر از عرق
 جبین و موزه و نخل و حوراب و غیر آن چند نجس باشد و آن نجاست معفو باشد و بعضی

و مذہب اول از آن عسلیان
 هر چند مسکرات باشد مترجم کرده
 شنبه و جمعه از فرم مع کرده
 عسلیان

اگر خون در لباس و بدن و در زمین
 و در زمین

فقه گفته اند که نجاست اشیاء غیر ستر عورتی مانند نذر از عرق و غیره معاف است
 در صورتیکه آن اشیاء در محل خود باشند مانند آنکه نذر از عرق باشد و عرق جبین
 بر سر و موزه در پاچه اگر نجس نباشد معاف نیست و بعضی دیگر مطلقاً معاف
 میدانند و واجب است در شستن جامه از نجاسات بآب قلیل
 که در میان سببش آنکه مکرر آنکه نجاست بول پشیر خوار باشد که سوای کشیر
 غذا خورد و ایام رضاع اتمام شده باشد که آن دو سال است که در آن قشردن
 واجب نیست بر تخلی آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد نجاست نجاست
 واجب است که آنرا بشویند اگر مجهول باشد جمیع مواضع اشتباه را باید
 شست و جامه و بدن را از نجاست بول دو مرتبه باید شست هرگاه مطلق
 شود سکه و خون و کافور نجاست تراوی واجب است که بشوید موضع مطلقاً
 و اگر خشک باشد سنت است که آن را بران بپاشند و اگر بدن تراوی برسد بشوید
 و اگر بدن خشک برسد بعضی فقه گفته اند که موضع مطلقاً تراوی خشک میکنند
 و این ثابت نشد و هرگاه مصحح ترک از نجاست کند از جامه یا بدن اعاده غار
 کند اگر وقت باقی باشد از آنجا که و الله قضا اگر غنید است که نجس است
 و بعد از غار معلوم کرد و واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقه گفته اند که وقت غار
 باقی باشد اعاده کند و اگر گرفته باشد قضا ندارد و این اظہر است و اگر بر بنید نجاست
 در جامه یا بدن خود را شست از نجاست ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر عورتی
 بدون آن واجب است که چنان کنند و غار را با تمام رسانند و اگر ممکن نباشد این کار
 بدون فعل منافی صلوة غار را از سر بگیرد و کسی که تربیت طفل کند هرگاه سوای
 یک جامه نداشته باشد بشوید یا آنرا در شبانه روز بکشد و اگر در آخر روز بشوید
 و بعد از آن غار ظهر و عصر و مغرب و عشا یکی بکشد و بپاشد یا یکی بهتر خواهد بود

و اگر دو جامه داشته باشد یکی پاک و دیگری نجس است بر نماز میکند و با هر یک
از آن دو جامه علی الاطلاق اگر حدیثی جامه داشته باشد که یکی از آن دو دیگران نجس باشد
و معلوم نباشد پاک و ناپاک در آن نیز همان حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد
که آنقدر نماز را در وقت بجزل نباید در آن صورت اگر تنها باشد نماز بر تنه میکند
و الله در یک جامه از آن جامه ها نماز کند و بعد از آنکه جامه متبطل الطهارت بیاید عاده
آن نماز کند و بعضی گفته اند که عاده در کار نیست و آن را شیه است و آفت و تشکیک
خساست بول و احتمال بول را که حرم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بویا یا
و حصیر پاک میشود موضع آن و همچنین بر حصیر غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین
روئیده باشد مادام که آنها را قطع نکرده باشند و بنا بر این **شیخ عیاض** گفته اند
در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند باینکه حکم تطهیر آفتاب مختص بر حصیر و بویا
و زمین است و غیره بر آنها افاده حوازی در نماز میکند طهارت از نجاست اگر
بر طوبی ملاقات آنها غایب میشود لیکن عموم نص صرح طهارت است و عدم اظهار
در اشیا و تشکیک نیست و الله اگر عین نجاست باقی ماند مانند زردی بول معتبر پاک است
تا بشی آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل تر از اشیا مذکوره تمام
پاک میشود و پاک میکند آتش هم آنچه بگوید از نام خود و خاکستریاد و دسارد و خاکستری
پاک میکند باطن موزه و یار از نجاست و نه یا پوشش اعم **شیخ عیاض** گفته اند فرموده
سند که در یک زمین شوره زار و بر هر چه اطلاق تمام ارض بر آن توان نمود هم مطهر اشیا مذکوره
اند و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مردن نجس
و غیر آن علی الاطلاق و آب بر آن نجس میشود و در حال نزول باران و نه در حال جریان از باران
و مانند ما و آن مگر آنکه تغییر در آنرا نجاست یعنی **شیخ عیاض** گفته اند و صاف نشود و متغیر نجس
و آبغاله نجاست نجس است خواه از شستن اول جدا شده باشد یا از شستن

و خواه زنجبیل است گرفته باشد یا نرفته باشد و خواه معسول عین نجاست باشد
یا پاک شده باشد و عین حکم است از ظروف نجس هم علی الاطلاق و بعضی گفته اند که
اگر دو آبی بریزند بر نجاست زمین پاک میکند زمین را و آن آب هم پاک خواهد بود و واضح
است که اگر آن دو کر باشد پاک پاک میکند و الله شکی نیست در طرف حاکم نجس بودن
و شامیدن هم نجس است و مکره است در طرف طاهر و نقره و نجس است استعمال کردن طرف
طاهر و نقره در غیر خوردن و شامیدن هم حرام است و مکره است استعمال طرف و نقره کوب
و طلا کوب و بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب استعمال کند واجب است اجتناب
کردن از موضع نقره و در حوازی ساختن ظروف برای غیر استعمال شود استیاض
منع است و حرام نیست استعمال ظروف کوبائی نقره و طلا از آفتاب معصیت
و جواهر بر حدیثیت آنها صاف نیست طاهر و نقره باشد و ظرف مشرب است
تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه با حساسی یا نجس مقرون بقرائن مفید تخیل
منع صاحب مدارک الاحکام گفته که ظروف مشرب نجس مستعمل و غیر مستعمل
پاک اند مادام که یقین نجاست آنها نباشد و در حکم ظروف است نجس در دست
انها باشد کوبائی پوستها و گوشت صی اشیا و مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها نجس
یعنی ملاقات بر طوبی بآن اشیا نموده اند و علامه در تذکره الفقهاء در مایعات
توقف نموده و سبب در اشیا و طهارت آنها این است که هر چه کوبائی نجس
باشد واجب است که حکم طهارت آن کند به اصل در اشیا و طهارت است
و عموماً نفی هم بر همه دال است مادام که یقین حاصل شود ملاقات آن
نجاست عینی بیک از طرق مفید یقین و ظن در نجاست مفید نیست زیرا که ظن در شرع
معتبر نیست مادام که مستند نجاست شرعی نباشد و نهی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است
و حضرت امیر مومنان علیه السلام فرموده که ما آبی بول هر صابنی اعم ما و و

یعنی حج برواغبکنم که بول من رسیده یا آب هرگاه علم نه داشته باشم حضرت صادق
علیه السلام فرموده که کل شیء طاهر حتی یعلم انه قد زلیغی بر حذر پاک است تا وقتی که
معلوم نشود که ناپاک است و نیز از حضرت فرموده که هرگاه شکم شود مرد و سر طاهر
او منی پسین شود چیزی را که بان رسیده آن منی پسین بر همان مرد که بان رسیده و یقین
نداشته باشد پس نباشد بر آن ابی و نیز عبدالله بن سنان از حضرت روایت کرده
که سوال کردم از او که من عاریت میدهم جامه را بذهنی و عبدالله نم که او شراب بخورد و
گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را منی انرا بشویم و بعد از آن غار کنیم در آن پس
حضرت صادق علیه السلام فرمودند غار کن در آن و مشو انرا از نجاست پاک کن و غار
دادی او را در حالی که پاک بود و یقین نجاست آن نه داشتی پس پاک نیست اگر غار
کنی در آن تا وقتی که یقین نجاست نه داشته باشی و نیز حدیث وارد شده از معویه
بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامه ای که بریده که بگو
مسازند و انرا بخیس کنند و خمر میزنند و زنبهائی انها هم بر علی منوال صیبا شده بوشم
انها را و بشویم و غار کنیم در انها حضرت فرمودند بیا راوی گوید پس بیا حله زان
بریدیم و بر منی بنا ختم و ردائی و انرا فرستادم با حضرت در روز جمعه بحکام
بلند شد آفتاب پس گویا حضرت دانستند غرض مرا پس برآمدند آن لباس را
پوشیده بنماز جمعه و نیز در حدیث صحیح از حضرت مرویت که میرسیدند از غار کردن
در جامه محوسی حضرت فرمودند که ترشح آب بر آن نمایند و از حضرت امام رضا
علیه السلام مرویت که میرسیدند از حضرت از درزی و دوی که بودی و نظریه بانه
و میدانی که او بول میکند و پاک نمیکند خود را چه میفرمائی در عمل او گفت باکی نیست از شی
و جائز نیست استعمال آن بوسی مگر بوسی حیوانی که پاک باشد در چنین حیاتی و مذبح
باشد و سنت است که پوست حیوان طاهر را که گوشت آن را اجنباس کنند تا آنکه با عت

او را بعد از دفع و استعمال میتوان کرد از طرف هر طرفی را که قبل از دفع و دفع از ده یا سه
بعد از شستن و مکرره است استعمال طرف چوئی خور و کدی آن و سفال آن در غن
زده نباشد و باید شستن طرف از بدن سگ سه مرتبه مرتبه اولی که علی الام
و از طرف چوئی که موشی کلان باشد سه مرتبه آب و هفت مرتبه آب است
و از غیر این نجاست یک مرتبه و سه مرتبه احوط است شستن این نجاست بر همان
غار است و علم نماز مسند علی بیان چهار رکعت است در مقدمات غار است
و آن هفت است **مسند اول** در عدد نماز است و نماز را و احوط نه است
غار بخانه شبانه روزی و غار جمعه و غار عیدین و غار کسوف و غار زلزله و غار
آیات و غار طواف کعبه و غار جزایه میت و غار یکم بر خود واجب که اندک آدمی
بند و عهد و عین و سوائی این نه نماز از آن نماز نامی نیست است و غار شبانه
روزی پنج نماز است و آن هفتده رکعت است در حضر غار صبح دو رکعت
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و از چهار رکعتی در سفر دو رکعت
ساقط میشود و غار بای نوافل یومیه حضرت و چهار رکعت است علی الاطلاق
ظهر شش رکعت و پیش از عصر شش رکعت و بعد از شام چهار رکعت و بعد از
عشاء دو رکعت ششست که یک رکعت حساب کرده میشود و یازده رکعت
غار شب باد و رکعت شفع و یک رکعت و ترود و رکعت سنت فجر و غار
میشود در سفر نافله ظهر و عصر و تیره که دو رکعت ششست بعد غار غایت
علی الاظهر و تمام نافله و دو رکعتی است بیک نشسته سلام مگر غار و ترکه یک رکعت
است نماز اعرابی که ده رکعت است باشد غار صبح و ظهر و عصر در عدد رکعات
و ترتیب و بعد از این یاد کنیم تفصیل باقی نماز را در مواضع آن ان شاء الله تعالی
بقدره و در اوقات نماز و گفتگو در بیان مقدار اوقات نماز است و احکام آن

اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب به وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص
است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و عصر مخصوص
است بوقت عصر از آخر وقت مقدار ادا نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر
وقت عصر وقت مشترک است بین الصلوات و همچنین وقتیکه آفتاب غروب کند
وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت بعد از آنکه تمام طهارت و گذاردن سه
رکعت مخصوص مغرب است و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و وقت
نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بعد از ادا چهار رکعت
فرضیه عشا تا نیمه کوی فائده اشتراک وقت بین الصلوات اینست که اگر کسی نیت نماز
عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد مثلاً در صورتی که در وقت مشترک گذارده باشد
صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده شود اعاده باید کرد و
در میان طلوع صبح دوم که روشنائی آن مشترک میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت
نماز صبح است و معلوم میشود زوال آفتاب تا یکدیگر زیاد میشود و بعد از انتهائی
نقصان آن یا بخیل کردن آفتاب یا بنسب بر روی راست و هنگام استقبال قبله
و آن در بلاد مصفیه است که قبل از آن فایده اشتراک وقت و المغرب است و معلوم میشود
غروب آفتاب با ششای قرص آفتاب و بعضی گفته اند که بنابر حرمه مشرقیه
و آن اشهر است و علمائی دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه یک
برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام غلظت فرائض از ظهر است
تا وقتیکه سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است که دو وقت نهایت
انتقال باقی مانده و بعضی گفته اند که مقدار قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند
که تا وقت زیاد سایه مقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا شست قدم و
وقت عصر است و یک قدم مقدار هفتم حصره قامت شخص است این وقت

برای نماز است و باقی آنچه زیاده برین مذکور شد تا وقت غروب آفتاب
باشد وقت مضطر است که بخورد یا درشته باشد مانند مرض و غیر آن و نیم صیغ
است از غروب آفتاب تا برطرف شدن سرخی مغرب و وقت مغرب است
و وقت عشا از تاب حرمه مغربیت تا ثلث شب از برای کسیکه مختار
باشد و ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح نیم گفته اند
و مابین طلوع و ثلث تا طلوع حرمه مشرق و وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده
بر آن است تا طلوع آفتاب برای معذور است و مصنف میگوید که نزد من
اینها اوقات فضیلت است و تا اقل نماز و وقت نوافل ظهر از وقت
زوال است تا آنکه زیاده سایه بعد از انتفاص بدو قدم برسد برای نوافل عصر
چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور شد باقی باشد و بعضی دیگر
قائل اند تا آنکه منتهی است اوقات نافله تا اوقات فرضیه و اول مشهور تر است
و اگر بر آید وقت نافله و حال آنکه شروع بنافله کرده باشد گویند که وقت باشد
مراجعت میکنند آن نافله فرضیه را یعنی نافله انجام کند تخفیف یعنی تخم نهایی الفهم
سوره و بعد از آن شروع بقرآن کنند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله صغری
ادا نکرده در صورتی است بقرآن بگذرد و جائز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال
آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله جمعه چهار رکعت و دو رکعت از آن
از برای زوال است که بعد از زوال بی اگر نه منتهی و نوافل روز جمعه دو رکعت
در وقت زوال است و شش رکعت در وقت سباط نور آفتاب و شش رکعت
در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت ایستادن آفتاب در وسط السماء
و درین نیت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر این است که این زیادات مخصوص احوال
روز جمعه نیست بلکه اگر در روز جمعه نماز ظهر هم بگذرد این نوافل بجز آنکه علی ماقال

اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب وقت نماز ظهر و عصر است و مخصوص
 است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر بخلاف مخصوص
 است بوقت عصر از آخر وقت مقدار ادا آن نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر
 وقت عصر وقت مشترک است بین الصلواتین و بخلاف وقت آفتاب غروب بکنند
 وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت نماز شب تا هنگام طهارت و گذاردن سه
 رکعت مخصوص مغرب است و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و وقت
 نصف شب و مخصوص وقت عشا است از آخر وقت بقدر ادا آن چهار رکعت
 فرضیه عشا و هر چه کوفه فائده اشتراک وقت بین الصلواتین است که اگر کسی شیئا نماز
 عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد مثلاً در نیصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد
 صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده شود اعاده باید کرد و
 در میان طلوع صبح دوم که روشنایی آن منتزعه میشود در افق تا طلوع آفتاب وقت
 نماز صبح است و معلوم میشود زوال آفتاب تا آنکه زیاد میشود و بیه بعد از آنهایی
 نقصان آن یا بخیل کردن آفتاب یا بربوئی را راست در هنگام استقبال قبله
 و آن در بلاد مختلف است که قبل از آن مابین المشرق والمغرب است و معلوم میشود
 غروب آفتاب با استنای قرص آفتاب و بعضی گفته اند که بناب حرمه مشرقیه
 و آن اشهر است و علی ای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگامیکه سایه یک
 برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر در هنگام غلغله فراخ از ظهر است
 تا وقتی که سایه دو برابر شود و برابری با ظل اول است که دو وقت نهایت
 انتقاص باقی مانده و بعضی گفته اند که بقدر قامت شخص است و بعضی دیگر میگویند
 که تا وقت زیاد سایه مقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا شصت قدم تا
 وقت عصر است و یک قدم بقدر ارتفاع هر چه قامت شخص است این وقت

برای مختار است و باقی آنچه زیاده برین مذکور شده تا وقت غروب آفتاب
 باشد وقت مضطر است که عذری داشته باشد مانند مرض و غیر آن و همچنین
 است تا غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغرب و وقت مغرب است
 و وقت عشا از آفتاب حرمه مغرب است تا ثلث شب از برای کسی که مختار
 باشد و ازین زیاده تا نصف شب وقت مضطر است و بعضی تا طلوع صبح میگویند
 و مابین طلوع فجر تا طلوع حرمه مشرق وقت نماز صبح است برای مختار و از زیاده
 بر آن است تا طلوع آفتاب برای معذور است و مصنف میگوید که نزد من
 اینها اوقات فضیلت است **وقت نوافل نماز و غیره** وقت نوافل ظهر از وقت
 زوال است تا آنکه زیاده سایه بعد از انتقاص به و قدم برسد برای نوافل عصر
 چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که مذکور شد باقی باشد و بعضی دیگر
 قائل اند تا آنکه مختار است اوقات نافله تا اوقات فرضیه و اول مشهور تر است
 و اگر بر آید وقت نافله و حال آنکه شروع بنا فله کرده باشد گویند که کعبه است
 مزاحمت میکنند آن نافله فرضیه را یعنی نافله اتمام کند تخفیف یعنی محمد تنهایی الهام
 سوره و بعد از آن شروع بفرضیه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله صری
 ادا نکرده در نیصورت ابتدا بفرضیه کند و جائز نیست تقدیم نافله ظهر بر زوال
 آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله جمعه چهار رکعت و دو رکعت از آن
 از برای زوال است که بعد از زوال بی آنکه **وقت نوافل روز جمعه** دو رکعت
 در وقت زوال است و شش رکعت در وقت سبأ نور آفتاب و شش رکعت
 در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت در وقت ایستادن آفتاب در وسط السماء
 و درین نیت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر این است که این زیادات مخصوص ادا
 روز جمعه نیست بلکه اگر در روز جمعه نماز ظهر هم بکنند این نوافل بجا آرد علی ما قال

الشيخ علقم من سره الغزير ليس في روز جمعة عدد ركعت نوافل ثبت ركعت است
 وغيره ثبت نوافل ركعت و چهار ركعت افزوده میشود و وقت نافله مغرب بعد از
 غروب مغرب است تا هنگام بر طرف شدن حمرة مغرب یعنی اگر برسد وقت غروب
 حمرة مغرب و تمام نافله نکرده باشد ابتدا میکند بفرضه عشا و دو رکعت نشسته بعد از
 عشا است و ممتد میشود و وقت آن تا وقت فریضه عشا و سزاوار است
 که نافله عشا را خاتمه نوافل خود کند غار شب بعد از نصف شب است هر قدر بزرگتر
 بعضی گفته بهتر است و جایز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافر
 مانع شود او را از گذاردن در وقت ریخ او یا جوانی که مانع او شود بطریق
 و غلبه خواب و قضای غار شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقت
 و آخر وقت نماز شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت
 نافله شب نکرده باشد ابتدا میکند دو رکعت نافله صبح پیش از فریضه تا وقتیکه
 طلوع حمرة مشرقیه میشود که آخر وقت نافله صبح است پس مشغول بنماز صبح میشود
 و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافله شب گذارده باشد تمام کند نافله شب
 محمد تنها هر چند صبح طلوع شده باشد و وقت دو رکعت نافله فجر بعد از طلوع صبح
 کاذب است و جایز است که بیشتر از صبح کاذب بعمل آورد در صورتی که بعد از
 طلوع کاذب اعاده آن نافله غایب بهتر است و ممتد میشود و وقت نافله فریضه
 صبح تا هنگام طلوع حمرة مشرقیه و بعد از طلوع حمرة مشرقیه اشتغال با دای فریضه
 صبح بهتر است از آنکه مشغول نافله صبح شود **نویس** صبح کاذب سفیدی مستطیل
 است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا بذب السحر حال یغیوم
 که تشبیه کرده اند و آن بر طرف میشود و بعد از آن ظلمت شب باز عود میکند
 و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی پهن و رکعت بعد از تمام شدن شب طلوع میکند

در وقت نماز

و وقت نماز فریضه صبح صادق است نه صبح کاذب که آن داخل شب است
 و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خروسیها شروع باذان کنند و از طرف
 صدای آنها بگوشتی برسد وقت نماز صبح میشود و وقتی انرا عمل نکرده اند و در کتب
 فقهیه نوشته اند با احتمال اینکه مخصوص خروسیها باشد و عام نباشد و شیخ
 علی حجة الله سرحدی در شرح قواعد فرموده که در وقت عدم امکان تحصیل علم
 بوقت و محارز اعتدال بر طبق دخول وقت اعتدال سزاوارتر از آن خروسیها و امتثال
 آنها باشد مانند قرائت قرآن و درس علم و صنایع بعمل آوردن میتوان نمود و
 طلوع ستاره که مشهور بلباره صبح است در شرح مناط اعتبار نیست زیرا که
 ستاره ها هر چند ثابت باشند مطالع آنها مختلف می شود بحکم الاخفی و جایز است
 قضای کردن فرایض خمس یومیه در هر وقت مادام که وقت فریضه حاضره مضیق
 و محتمل میکند بقیه نمازهای مفروضة را در هر وقت که خواهد و نوافل را هم هر وقت
 مادام که وقت فریضه داخل نشده باشد که بعد از دخول فریضه اشتغال بنافله
 کراهت دارد و همچنین قضای نوافل هم **نویس** **نویس** در آن حجت مستدل
 هرگاه بهم رسد کسی ایما از عذر دانی مانع نماز نمایند و یا خون حیض پس بقدر طهارت
 و ادائی نماز وقت گذشته باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز بر فیه او
 و بعد از زوال عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کمتر از آن
 باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع نماز بر طرف شود و اگر وقت باقی باشد بقدر
 طهارت و ادائی بیک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در صورتی که
 ادا میکند از عیال الاصح و اگر عیال کند قضا بعمل آورد و اگر ادا نکند پیش از غروب
 یا پیش از نصف شب عیال بقدر ادائی بیک نماز لازم است که عیال نماز را در وقت
 به وقت ادا بکند و نه نماز دیگر و وقت آن رفته و اگر ادا نکند زمان بقدر طهارت

و پنج رکعت قبل از غروب لازم می شود و از ادای هر نماز فریضه و کدوک غیر بالغ نماز
و نیت وقت بطریق اطلوع بعمل آید و در اشائی نماز اگر بالغ شود و بجلد متی بعد اطلع طهارت
نیاشد و وقت نماز باقی باشد در صورت قطع آن نماز اطلوع میکند و بنیت خوب
از سر میکند و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نمانده باشد تمام میکند نماز اطلوع نافه
خود را و تجدید فرض نمیکند **مهم** هرگاه مصیبتی باشد برای تحصیل علم وقت نماز
جائز است که اعتیاد بر طریقی نماید و اگر علم وقت مفقود باشد در اجتهاد میکنند پس اگر
غالب بهم رسد او را به دخول وقت نماز میکند و بعد از آن اگر طاری شود که آن
کس نفاسد بود و پیش از وقت نماز کرده اعاده نمیکند و اگر معلوم شود که بنحکم
دخول وقت متلب غلظت بود بر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند نماز اعلی الاطراف
اگر نماز پیش از وقت خواه عمد یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است **مهم**
نماز نای یومیه بجهان ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود
و غایب شود آنکه نماز سابق از وقت قضا شده است را بر میگرداند و بنیت همان نماز سابقه
میکند اگر عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند
و اول همان سابقه بگذارد و بعد از آن لا محذور ترتیب بعمل آید **مهم** مثلاً کسی را
نماز صبح قضا شده باشد و در وقت ظهر شروع بنماز ظهر کرد و هنوز در رکعت اول باشد
خاطرش آید که فریضه صبح از وقت شده نیت بر میگرداند و قصد کند که نماز قضای
صبح است که میکند و اگر در رکعت چهارم غایب شود در صورت عدول بنماز صبح ممکن
نیت پس استیناف کند **مهم** مکرره است یعنی کم ثواب است نوافل مبتدایه یعنی
نوافل که اثر ابدی نباشد در بنحکم طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت
ایستادن آفتاب در وسط السماء به ائمه نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز
عصر و باکی نیت بگذاردین نماز نای نافه که اسباب داشته باشد را اوقات مذکوره

مانند نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یومیه نوافل که در شب فریضه
مستحب است زود تر قضا نماید و هر چند روز باشد و نافله که در روز فوت شود
از اجماع نیست است که زود تر قضا بگذارد هر چند در شب باشد و انتظار روز نکند
بجز در نماز این است که در اول وقت گذارد شود مگر نماز مغرب و عشا برای کسی
که از عرفات بگذرد در حج و غیره نافله که او را تا غیر نماز مغرب و عشا تا هنگام رسیدن
مرد نافله بهتر است که هر دو نماز را بجا آورد و نافله کند هر چند تا ربع شب تاخیر شود و نیز تاخیر
عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق مغربی و کسی که نوافل میکند از ده باشد تاخیر نماز
ظهر و عصر تا اقام نوافل آن و همچنین زن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و مغرب میکند تا آخر وقت
فصلت آنها تا جمع کند نماز ظهر را با عصر و مغرب را با عشا **مهم** و اگر علی گفته اند
که تاخیر نماز در مواضع دیگر مستحب است از آنجمله که مشغول بگذاردن نمازی
قضا باشد صفت است او را تاخیر نماز حاضر تا آخر وقت آن و بعضی بوجوب این
تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صفت کمالی برای
نماز باشد مانند انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بر وجه اکل
در حضور است هم تاخیر مستحب است تا وقتیکه وقت فضیلت برود و همچنین اگر کسان
دخول وقت کند و برای برای تحصیل علم وقت داشته باشد او را هم مستحب است که
تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام حصول یقین بوقت و بعضی فقها انرا هم واجب دانسته اند
و همچنین کسی که عداقت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند
تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت
مشهور و همچنین در ایام شربت کرامت است که نماز ظهر را تاخیر کند تا وقت
فروشستانی گرمی هوا اگر کسان برود که نماز ظهر گذارد و مشغول بنماز عصر شود
پس اگر بخاطرش برسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت عصر به نیت نیت

ظهر و اگر ظاهرش بناید تا وقتی فارغ شود از آن نماز ظهر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارد
 اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشیء و اگر آن عصر را در وقت مشترک گذارد و یا آنکه
 وقت مشترک داخل شود و جائزیکه نماز باشد در صورت آن نماز بجز است و
 بعد از آن نماز ظهر کند و بعد از آن نماز عصر و گفتگو در قبله و آنکه استقبال
 قبله کند و آنچه واجب است بر مستقبل قبله و احکام خلعه که در آن واقع شود و
 قبله و آن که بعد است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد الحرام قبله است
 برای کسیکه در حرم نماز کند و حرم قبله است برای مردم خارج علی الاشیء و
 کعبه همان جای بنائی کعبه است و حیاتی آن از ماحت ملین تا اعلای آسمان
 به تمام پس اگر خدا نخواهد استر بنائی کعبه داخل شود نماز کند بسوی آن جهت بنائی که میکند
 از مکان بلند تر و بیست تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه و میکند بر کدام
 از دیوارها که خواهد و این مکروه است اگر فرضیه باشد و اگر بر بام کعبه نماز کند
 بیش روی خود میکند از قدری از آن که نماز بنائی آن مقدار گذارد و شود و بعضی
 فقها گفته اند که اگر سر پشت بخواند و نماز کند بنائی بیت المعمور که محاذی خانه کعبه
 بالای آسمان است و رکوع و سجود را بای و اشارت بعمل آورد و اول اصح است و این
 جهت است که مصحح بر بام کعبه بیش روی خود نصب کند و چیزی را و همچنین است که اگر نماز کند
 در اندرون خانه کعبه طرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود و صف
 عامه ثواب در مسجد الحرام بدرجه که بعضی از اهل آن صفای کعبه بر آید نماز آن بعضی
 باطل است و اهل عراقی متوجه میشوند بسوی دیواری که محاذی البیت است اهل عراقی و
 میشوند بسوی رکن عراق که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و
 اهل مغرب بسوی رکن مغرب و اهل یمن بسوی رکن یمنی و اهل عراق و جمع که سمت آنها
 واقع اند مانند اهل خراسان و بسی ثبوت آنها مکان طلوع فجر الحاذی و در شب میگردند

و مغرب آفتاب را بر دوش است و ستاره جدی را محاذی کعبه است و
 جهت آفتاب را در وقت زوال برابر روی راست و مستحب است آنها متوجه
 شدن اند که بجانب مصحح متوجه میشوند میان فقها این است که اهل عراق
 از جهت که بعد از نماز عصر شده اند که بنائی مستحب است و سندان دو خدمت است
 که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علی تضعیف
 سند احادیث مذکور نموده اند و نقل کرده اند که افضل المحقق نصر المجلد و الدین
 محمد خوسه قدس سره روزی در مجلسی در مصنف حاضر شده اتفاقا علمای تحت اجابت
 بنی اسرائیل اهل عراق بود و تحقیق طوسی گفت تیا من القبلة اول حرام است
 و دوم واجب پس کدام تیا مستحب است و مصنف گفت الله بمقتضای
 وقت جوابی از این اشغال گفت و بعد از آن رساله تحقیق این مساله نوشته
 فرستاد که تحقیق طوسی انرا استحسان نمود و خطه صد بیانی که در آن رساله فرموده
 این است که مراد بر تیا من القبلة الی القبلة است والله اعلم و بعد در بیان مستقبل
 قبله است واجب است استقبال قبله بر مصحح در نماز و صورت علم جهت قبله
 و اگر جاهل سمت قبله باشد اعتنا نکند بر علاماتی که مضید ظل است جهت قبله و نگاه
 با جهاد خود کمالی جهتی برود و دیگری خبر دهد بسوی سمت دیگر بعضی فقها گفته اند عمل
 با جهاد خود کند بقول غیر و اقوی نزد مصنف این است که اگر آن خبر معتد تر باشد
 نزد او اعتنا در بیان کنند و اگر ایمی با جهاد خود داشته باشد و خبر دهد او را کافری
 جهت قبله عمل کافر کند و نزد مصنف این است که اگر خبر کافر هم افاده ظل کند یمن
 عمل باید نکرد و اعتنا نکند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنیاد آن بر غلط بود و اگر قادر
 بر اجتهاد خود باشد مانند کوراعتنا و کند بر خبر غیر و بر کرا علم و ظل سمت قبله اصلا
 لایکرم و وقت نماز وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میکند و در هر طرف یک مرتبه

یا الی القیامه

و اگر وقت انقدر باشد که از کند بسوی جنبه طرف که می باشد وقت باشد و اگر مضیق باشد
 و گنجایش یک یا از زیاد باشد به طرف که خواهد گذشت و در امکان باشد که از آن
 از راه اول و غار کردن و بوقبله باشد بقدر امکان استقبال قبله شود و جایز نیست بدون
 ضرورت بر راحله غار فرشته کردن و نه گاه مضیق شود و غار کردن بر راحله استقبال
 قبله کند بر همان راحله و اگر ممکن باشد که تمام غار و بقبله بگذارد بقدر امکان استقبال
 قبله کند و هر گاه مرکوب مشغول قبله شود مصحح مشغول قبله کرد و اگر از آن نمی
 نه داشته باشد بکبره الاحرام می نهد قبله بگوید و اگر آن مقدور نباشد غار نشی می نهد
 بر حیدر و بقبله باشد و عین حکم دارد که سبکه مضیق باشد در راه رفتن پیاده یا حیوانی وقت
 و اگر سوار قادر شود بر رکوع و سجود و ادائی فراغ غار بر راحله و قدرت بر فرود آمدن
 از راحله هم داشته باشد یا جایز نیست که در صورت بر راحله غار کند یا نه بعضی گفته اند که
 جایز است و بعضی دیگر گفته اند جایز نیست و این اشبه است **در صورت** که شیخ علامه حلی
 در شرح قواعد فرموده و در شرح قول مصنفی و مجوز فی الضمّه التامره و الواقعه
 یعنی جایز است غار کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده مراد این است که این قاعده
 اختیار جائز است بشرطیکه غار قبله شود و حرکتیکه محل نیست بود یعنی نباید در کشتی
 ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند با اتفاق غار جائز است در صورت جنبش فاحش
 نیست مطلقا مگر در وقت ضرورت **در صورت** چیزی که برابر آن استقبال قبله بگذرد و در
 استقبال قبله در غارهای فرشته یا قدرت استقبال قبله و در وقت فرج حیوانات و استقبال
 نیست در هنگام احتضار و دفن و غار کردن بر او امان غارهای نافه پس است و
 گذارده شود و جایز نیست که نافه بگذارد بر سواری در سفر و حفر و غیره
 علی کراهیه شدیدن و فی الحقیقه و ساقط است در فرض استقبال در هر وضعی که
 از استقبال باشد مثل غار در جنب خبک و در فرج حیوانات که می زند که در است یا نه و غیره

افتاده در جاه که ممکن باشد بر گردانیدن آنها نیست قبله و در احکام خلل است
 آن چند مسئله است اول آنکه کور زوج میکند بغیر و استقبال قبله از دیگران میکنند
 قدرت بر اجتماع دارند و پس رعایت میکنند برای خود با وجود بیالسبب علی امتیاز
 صحیح است و اگر بدون علامت اعتقاد بر برای خود بکنند واجب است بر او اعاده آن
 غار و **در صورت** هر گاه مصحح غار کند بسوی طرفی از جهت غلبه تخیل یا از سبب تنگی وقت
 بعد از آن ظاهر شود که خطا کرده ایست اخرا فک واقع شده باشد غار او مجزی است
 و اگر اخرا ف بسیار باشد و هنوز وقت غار باقی باشد اعاده میکند و بعضی فقها گفته اند
 که اگر خطا بر شود که پشت بقبله غار کرده اعاده بکند هر چند وقت رفته باشد و غرض
 اول اظهار است اما اگر خطا بر شود خلل در حالتی که هنوز در غار باشد در صورت از خطا
 غار را بر سر حال یعنی خواه اخرا ف بجانب راست باشد یا چپ مگر در اخرا ف
 که باشد پس غار صحیح است و اعاده ندارد **در صورت** هر گاه شخص اجتهاد و در قبله کند برای غار
 بعد از آن داخل شود وقت غار دیگر در صورت اگر کس در صحبت اجتهاد و اول بمرسانده
 باشد از سر میکرد و اجتهاد را و الا بنا بر اجتهاد و اول بگذارد **در صورت** در هر حال
 است و در آن چند مسئله است اول جایز نیست غار کردن در پوست حیوان
 خود مرده هر چند ماکول اللحم باشد و خواه دباغت کرده باشد و رایانه و صیوان غیر
 ماکول اللحم که پاک باشد و حالت حیات و از آن حیوانات باشد که سبب دفع
 پاک نشوند هر گاه از آن فرج کنند پاک خواهد بود پوستش و اگر از غار نمیتوان بگذرد
 و بعضی فقها گفته اند که پوست آن در غیر غار بدون دباغت استعمال نمیتوان کرد
 و بعضی گفته اند که نمیتوان کرد اظهار است است بدون دباغت **در صورت** و موئی که
 و بر صیوان ماکول اللحم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشد یا از فرج
 و یا از خود مرده و جایز است غار گذاردن در آن و اگر بر کینه پوست خود مرده باشد

از آن مکان اتصال آن با پوست را و بختی است بر جود آن حیات حلولی کرده باشد
 از حیوان خود و جوده هرگاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانی که نجس است در نزد
 حاکم ملک و حاکم بیس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاطلاق و غایب کردن از
 چیز از آن جائز نیست و هیچ نیت غایب کردن از اشیای مذکوره هرگاه از غیر مالک
 باشد هر چند بعد از دفع از آن حیوان بکشد مگر بویست و صوی و نجس خاص و در چیز که
 مخصوصش باشد با او و بر او با او و بر خرگوش و روست است اصح و ایتان عدم
 حوازی است **فصل در نجس بودن حیوانات** این است که خرگوش نجس است و حیوان غیر
 غیر ماکول اللحم و غایب در بویست و شیم آنها جائز است و چنین دو حیوان از حیوانات
 غیر ماکول اللحم مستثنی اند و حوازی از در بویست آنها و نجس معروف است و در
 در زمان ما معلوم نیست **سوم** جائز است غایب کردن در بویست نجس هر چند
 آن غیر ماکول اللحم است بلکه در حدیث وارد شده که او گوشت نجس خورد و بعضی
 گفته اند که جائز نیست و حوازی اظهار است و در بویست و خرگوش و روست
 است **چهارم** جائز نیست پوشیدن پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد و در آنرا غایب
 کردن و آن مکرر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند شکار یا شکار کردن
 آن و جائز است پوشیدن لباسی که بر بعضی ناز خواهی تا باشد و خواه مضطرب
 چیزی از ابریشم محض باشد که در آن تمام نشود و تا این معنی که ساتر عورت باشد
 مانند بندازار و جوراب و قلنسوه در پوشیدن آن تردد است اظهار است که مکرر است
 و جائز است سوار شدن بر باره بر بعضی فرش کردن آن علی الاصح و جائز است غایب کردن
 در جامه که نجس است آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقها گفته اند که تا مقدار چهار انگشت
 مضبوطه مستوی الخلقه نجس است و بعضی اصلا جائزند و شریعتا و هرگاه در
 منبرج کشیده و مکرر جائز القلوه باشد و از آن پارچه که بر بعضی باشد جائز است

در نجس بودن حیوانات

مسئله
 کلمه

پوشیدن

پوشیدن آن و در آن خواه حرم آن زیاد باشد یا کمتر و چون در غایت احتیاط
 ضرورت است بهتر است که نجس هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سواي نجس باشد
 خاصه یا از ابریشم و زنده جائز نیست مگر مغزی یا از نجس نجس است علی الاظهر و حوازی
 مکرر غایب است و اگر جائز است در مالک آن بغیر غایب یا غایب است و حوازی
 نماز کند در آن با وجود نجسیت و اگر جائز است در مالک مطلقا و معانی نکند که اجازت
 غیر غایب است و غایب است و حوازی اظهار است علی الاظهر و حوازی
 کردن در چیز که نجس است و باره پوشیدن شمشک که اثر فعل سندی هم خوانند و حوازی
 در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و شست است در فعل غریبی
 هر چه سواي این امور مذکوره است جائز است در آن غایب کردن در حالتیکه ملوک
 هفت باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه
 نجس را و حوازی است مردان را غایب کردن در ملک جامعه و زنان را جائز نیست مگر در
 دو جامه که گزیده و نیم محرم که ساتر جمیع بدن آن باشد سواي رو و دو کف و دو دست
 و شب یا دو رقد ملکی تردد است و مرد هرگاه عورتی را پوشد و اگر باقی بدنش عریان
 باشد و غایب کند جائز است علی کراهیه و اگر نیا به جامه پوشد عورتی را بهر صیغه بدو بر
 درختان باشد و در صورت نجاستی ساتر غایب کند بر تنم اگر این باشد از ناظر استاده
 بکند و الله شسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ای کفایت می دهد و در بر شستن مکرر
 و کینه و صید غیر بالغ بدون محرم نماز میتوان کرد پس اگر از او شود کینه و راشای غایب
 است بر آن پوشیدن سرسپل که محتاج شود در راشای غایب فعل کثیر از مسکین و غایب
 و همچنین است صیغه هم اگر بالغ باشد در راشای غایب فعلی که مطلق غایب باشد
 حیاتی جائز نیست نماز کردن در لباسی که بر بعضی است در لباسی که مطلقا و
 شستن و خاتون روح الله و در حاشیه کن جامع عباسی گفته که اگر عورتی باشد

در نجس بودن حیوانات

فرموده که چنانچه غار در مکان مخصوص جایز نیست باقی عبادات هم در آن جایز نیست
سوائی صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان مباح نموده باشد و جایز نیست
که کسی نماز کند در مکانی که بدو بی امان باشد و بی امانی آنست که در آن مکان
ایمان نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه از آن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند
که مکروه است و آن است که اگر در میان زن و مرد دیده باشد یا در بایست
از بعد یکدیگر بگذرند و کفر شرعی دیگر حرام و مکروه نیست و اگر زن عقب مرد بایستد آنقدر
که جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر منوع نیست و اگر زن و مرد در جای
نشوند که از هم دور نتوانند شد اول مرد نماز کند بعد از آن زن و شیخ عاقلی است
فرموده که این در صورتی است که وقت است اما اگر وقت نماز تنگ باشد
بجای نماز میتوان گذرد و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند نجس است
آن سرایتی به بدن مصحح نمکند غرض صحیح است و جای سجده می باید که پاک باشد
و مکروه است نماز کردن در حمام **مسئله** اگر کسی در حمام مشروط است
بآنکه نماز از حمام پاک باشد و الله جایز نیست در جامه کثیف و باللهم بام حرام مکروه است
چنانچه شیخ عیاض رحمه الله تصریح بآن فرموده در خانه های غایت و جاهای بسدن شتران و در
سوراخهای مورچه ها و محل جریان آبها و زمین شوره زار و باللی برف رملان
گورستان مکروه است میان مصحح و قبح جایز باشد هر چند نیز به بعضی بایستد یا در میان
و قبور دیده که فاصله باشد **مسئله** علی گفته اند مستحب است از قبور قبرای الله علیه السلام
که در مقابل آنها نماز مکروه نیست لیکن سجده بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز
نباید کرد بلکه زیارت امام نماز کند که امام پیش او باشد پس در روایت صلی و افق
و در آتش خانه ها و شراب خانه ها هرگاه سرایت نکند نجاست بصلوات و باللی جایز و مکروه
است و باکی نیست از نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکروه است که پیش روی مصحح

آتش افروخته باشد علی الاطلاق یا تصور بر آن باشد و چنانچه مکروه است نماز فرشته گذاردن در دوزخ
خانه مکروه است بر بام مکروه است نماز کردن در خانه که در آن خانه
محبوس باشند و باکی نیست یهودی و نصاری و مکروه است نماز کردن در جائیکه پیش
روی مصحح مصحف و آب باشد یا دیوار یک تریش میگردد باشد از بالوکه که در آن بول
کنند **مسئله** صاحب مسائل گفته که در حکم مصحف مفتوح است هر گاه
و مفتوحی زیرا که آنهم بایست غل مصحف میشود خواه مصحاف قاری باشد یا می مکروه
آنکه اعمی بود و بعضی گفته اند که روی آدمی یا دروازه و اگر دیده شده نیز نماز مکروه
است **مسئله** در سجده پیش روی مصحح گذاشتن سنت است خصوصاً در جائیکه
محل مرور عبور مردم باشد و کافی است عصا مانند آن اگر چه بقدر یک ذراع باشد
و در روایتی واقع شده که بعضی خدا صلی الله علیه و اله نماز کردند و کلاه سیاهی روی خود
گذاشتند و نماز نجس آن کردند و اگر خطی پیش روی خود بکشند هم قایم مقام شریف
مسئله در بیان موضع سجده است جایز نیست سجده کردن بر چیزی که نام از حق بران
صادق نیاید مانند پوستهای حیوانات و پشم و مو و نه بر چیزی که از زمین باشد و معتدل
بود مانند سنگ و عقیق و طلا و نقره و فیروزه مکروه در نجاس ضرورت و نیز جایز نیست
سجده بر آنچه از زمین روییده و ماکول باشد عاده مانند نان و میوه های و در سینه کتفان
و در روایت است اشتر منع است و جایز نیست سجده کردن بر گل و اگر
مضطر شود در نماز کردن در جائیکه گل باشد رکوع و سجود بجا کند و جایز نیست
سجده کردن بر کاغذ و مکروه است بر کاغذ مکتوب **مسئله** شیخ عیاض
الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است آنکه ازین با ابر شمع و غیره از اجناس
ملکوسه انرا نسخاخته باشند و اکثر علی گفته اند که خصوصاً آنچه از سجود بر کاغذ و ازین
بله پس تقید و حسی ندارد باجلد احوط تر است سجود بر کاغذ نیکه از جنس ملکوسه باشد

و صاحب مدارک گفته که مراد از مالک بودن آنست که معتمد باشد و اگر کسی در آن
بطریق مذکور غرض از جهت اضطرار خود داشته باشد و آنکه در وقت غرض
معاذین داخل می شود و بنا بر آنکه اکثر آنها را نمی تواند باشد مالک نیستند و اگر در شهر
شایع بود خوردن چیزی و در شهر دیگر غیر شایع جائز نیست سجده کردن بر آن اصل و محمل
است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی را در آن حالت باشد که در یک
حالت نخوردند و در حالت دیگر نخوردند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که
مالک باشد آنچنانچه سجده کنند بر چیزی از بدن خود یا بر کسی که مانع شود از سجده کردن
بر زمین تقصیده سجده میکند بر جامه خود و اگر آنم محلی نباشد بر شیت دست گرفته
مذکور کردیم که مالک و مملوک باشد مخصوص موضع سجده است در باقی مباح و
و شرط است در موضع سجده که محکوم باشد یا مالک اجازت داده باشد
و اینکه خانه باشد از آن است خواه خشک یا تر و برگاه بوده باشد یا نه در موضع
مانند خانه و شبستان و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جائی آن سجده نمیتوان کرد
بخلاف آنکه مکان و سبب باشد هر چند جائی از آن خوشتر باشد یا نه از آن میتوان کرد و بر آنکه
تأخیر آن مشقت است **مترجم گوید** یعنی علی قدس سره فرموده که مراد از مکان محصور آنست
که در عرف آنرا محصور گویند باینکه در هر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد مانند حجره خانه و سفره
مانند حجره و محل وسیع باغات و خانه های وسیع که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان
الرجاستی واقع شود و معاین نباشد موضع نجاست بر هیچ چیزی از اجزای آن سجده
جائز نیست زیرا که موضع سجده باید متین از طهارت باشد و در فتنه نجاست سجده صحیح
و اگر کسی ملاقات بر طوبی کند در مکان مشتمل بر موضع ملاقات نجس شود تا
متین نباشد که همان موضع نجس است چه اصل را را شیای طهارت است
و حکم نجاست نمیتوان کرد بدون تمییزی آن و اگر مکان غیر محصور باشد چیزی از آن

و معلوم نباشد مخصوصه در هر چیزی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در
مکان محصور هم سجده بر موضع مشتمل بر نجاست است آنکه گفته اند که مشتمل بر نجاست
مانند نجاست در هیچ احکام نیست و در تشریح شرط نیست مساوات مشتمل بر نجاست در
جمیع وجوه **مترجم گوید** در اذان و اقامت است و گفتگوی در چهار خیز است اذان در آن
واقعت گویند برای آن و این هر دو سنت است در غایت نجاست و مخصوصه خواه اذان باشد
یا قضا و خواه نماز با نفراد کند یا جماعت مصلح مرد باشد یا زن بشرطیکه آنست که بگوید زن
و بعضی فقها گفته اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و مذاهب اول اظهار
وسنت نموده اند در غایت هر دو بیشتر و در غایت صبح و شام و اذان گفته میشود در برابر یکدیگر
از نوافل و نه برای یکدیگر از غایتی فریضه سوائی نماز نجاست بلکه در غایتی دیگر مؤذن
میگوید اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ و کسیکه قضای نمازهای نجاست کند اذان میگوید برای هر کدام از
نماز آن و اقامت هم میگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول آورد و مقرر خود که قضای میکند
و بعد از آن باقی نماز را با اقامت تنها بگذارد فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و
در روز جمعه اگر ظهر و عصر یکی بگذارد برای طهارت اذان و اقامت بگوید و برای عصر
تنها و باین حکم است در ظهر و عصر عرفات که یکی بگذارد بیک اذان و دو اقامت
و اگر نماز کند پیش نماز برای جمعی یا جمعی بیاید جماعت دیگر بعد از آن و بنابر
صف اولین متفرق شده باشد جماعت دوم اذان و اقامت نمیگویند و اگر اذان
اولین اتفاق کنند بلکه اقامت تنها میگویند و اگر متفرق شده باشد صفهای اولین بصورت
جماعت دوم اذان و اقامت بگویند و اگر شخصی اده نماز کردن با نفراد در شهر باشد
و اذان بگوید بعد از آن قصد جماعت کند اده اذان و اقامت می نماید **مترجم گوید**
است و معتبر است در مؤذن عقل و اسلام و مرد بودن و شرط نیست که بالغ باشد بلکه
مجتر بودن مؤذن کافی است و سنت است که مؤذن عادل باشد بنابر او از و بنیاد عالم

باوقات و با محاربت و ایستاد و بر مکان بلند و گریز از اذان بگوید برای زمان جائز است
 و اگر نماز با نفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد و سبوی اذان و اگر
 نماز را عاودام که رکوع نکرده باشد و درین مسند و است دیگر هم راست و این است که اگر
 تمام کرده نماز خود را بعد از آن نماز طریقی آید نمازش تمام و اگر در اثنای نماز طریقی آید
 عود کند و مؤذن را اجرة میدهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع با واجرة دهد
 در کیفیت اذان آنست و اذان بگوید مگر بعد از دخول وقت نماز و حضرت داده شده
 اذان پیش از وقت در اذان نماز واجب است که بعد از طلوع صبح نماز اذان اعاده
 و اذان بنا بر مشهور بچهار فصل است الله اکبر چهار مرتبه و شهادت توحید و ربوبیت
 بچهار دو مرتبه بعد از آن میگوید حی علی الصلوة دو مرتبه و حی علی الفلاح دو مرتبه و حی
 علی خیر العمل دو مرتبه و بگیرد و مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول اقامت هر کدام
 دو دو مرتبه است و زیاده میشود در آن قدر اقامت الصلوة دو مرتبه و از تهلل سابق
 میشود یک مرتبه در اوقات و ترتیب شرط است در اذان و اقامت و ترتیب
 در اذان و اقامت بوقت چیزی و بقبله باشد و وقف در آخر فصول و ثانی کند در اذان
 و نشد و در اقامت و تکلم کند در میان اذان و اقامت و در میان فاصله کند و
 رکعت نماز یا سجده مکرر در نماز مغرب که بهتر در آن این است که فصل کند بقیع
 زدن یا نفس کشیدن و انگیزه و از بلند کند باذان اگر مؤذن مرد باشد و جمیع این امور
 سوائی رفع صوت سنت مکرره است در اقامت و مکرره است ترجیع اذان
 و آن مکرر گفتن فصول اذان است زیاده بر مقرر مکرر آنکه قصد خبر در آن میباشد
 یا خبر آن باشد و همچنان مکرره است الصلوة خیر من النوم و مشهور در میان فقهاء
 اما میر حرم قول الصلوة خیر من النوم است زیرا که اذان عبادتی است متعلقه از
 شارع و زیاده کردن چیزی از آن بدعت است و هر چه علیه صلوات است چهار مرتبه

لم کردن

اذان است و در آن چند مسند است مسند اول بر کسی بخوابد در اثنای اذان یا اقامت
 و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر بگیرد اذان را و جائز است که همان بگذارد
 و محبتی است که بپوشش شود و هرگاه اذان بگوید و بعد از آن مرتبه شود جائز است
 که بر همان اذان اعتقاد کند و دیگری اقامت بگوید و اگر مرتبه شود مؤذن در اثنای اذان
 بعد از آن توبه کند از سر بگیرد اذان را بقول بعضی مستحب است برای کسی که
 بشنود اذان را که حکایت اذان نماید با نفس خود یا بر سر هرگاه مؤذن بگوید قد
 قامت الصلوة مکرره است سخن گفتن بکسی است مغلطه مکرر گویی که محتاج به
 بیدار معصیان مانند است کردن صفها و تعیین شیخ از مکرره است
 مؤذن را القفات بخود بسوی راست و چپ و لیکن التزام نیست فیه میکند
 در اذان ششم هرگاه تارخ کند مردم در اذان گفتن آنکه در نماز باشد یا حکام اذان او را
 مقدم میدارند و با قول فیض اذان گفتن نمایند و اگر متنازعین بزد و برابر باشند
 در علم قرع می اندازند **مجموع** که تارخ در اذان گفتن و حکم قرع در حصول است
 که مؤذن را وظیفه از بیت المال مقرب باشد و اگر وظیفه مقررند ارشده باشد که بران
 تارخ کند جائز است چند مؤذن و یک نماز بگویند یا متعاقب **مجموع** هرگاه
 مؤذن جماعت باشند جائز است که یکجا اذان بگویند و بهتر آنست که اگر
 وقت وسیع باشد اذان بگوید هر کدام یکی بعد دیگری **مجموع** هرگاه بشنود امام اذان مؤذنی
 جائز است که گفتار کند بهمان در که از آن جماعت بر ضد آن مؤذن با نفراد نماز بگذارد
 هر که حدیث کند در اثنای اذان و اقامت طهارت میکند و بنا بر همان میکند
 و تمام کند و بهتر آنست که اقامت را اعاده کند هر که حدیث کند در نماز طهارت
 میکند و اعاده نماز کند و اعاده اقامت نمیکند مگر آنکه گفتار نماید یا زود هر که نماز کند
 در عقب سر امامی که با و اقامت کرده جائز باشد اذان میدهد برای خود و اقامت بگوید

[illegible]

3

و این قیام را هم واجب گفتند پس یک نشی رکن و غیر رکن باشد جواب آنست
که واجب مجموع قیام است و رکن جان جزو اخیر که متصل بر رکوع است و مشمول
که مجموع رکن نیست بلکه واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام به و نیکوترین
واجب است قیام ای نیکو و الا نیکوترین چیزی که بان قادر بر قیام شود و در وقت
واقع شده که جایز است نیکوترین برپا و با وجود باقیات بر قیام هم و اگر قادر
بر ایستادن در پاره از نماز واجب است که بقدر امکان ایستاده شود و ما بقدر
نشسته بگذارد و الا تمام نماز نشسته گذارد و بعضی گفته اند که حدیث از قیام است
که بقدر زمان نماز راه نماند رفت و در صورت تمام نماز را نشسته بگذارد و اول
اظهر است و هر که نشسته نماز کند و قیام قادر شود بر ایستادن جهت رکوع و هر
که بایستد جهت رکوع و الا رکوع هم نشسته کند و هرگاه عاجز شود مصحح از نشسته
نماز کند خوابیدن بر پهلوی و روی خودی نباید که مانند ملحق و اگر بر پهلوی
منعذر باشد پهلوی چپ اگر بر آن هم قادر نباشد بر پشت بخوابد مانند نماز
رکوع و سجود با عا می کنند و هر کسی عاجز شود از یک حال در اشائی نماز فسخ شود و اگر
حالت ماندن آن مستمر یا بعضی بر همان حال بماند مع ترک قرائت نکنند مثلاً
عاجز شود فعود کند و قاعدا حاضر شود و بر پهلوی خوابد و از پهلوی خوابیدن عاجز شود
بر پشت بخوابد و همچنان بر عکس لیکن در بنصورت انتقال از حالت ماندن
نحالت اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در
حالت اعلی شود بقدر امکان و هر کسی که قادر بر سجود نباشد بلند کند مکان سجود
پس اگر با وجود آن هم سجده نتواند کرد ایما کند **افعال** درین فصل دو چیز است
یک آنکه مصحح هرگاه نشسته نماز کند است و اگر اربعه در وقت قرائت
یعنی سابقاً و انهایی خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و این نشسته و دوم آنکه

طی

در حال رکوع یعنی هر دو پا را فرشت کند و بعضی گفته اند که نوک کند در حال نشسته
برورک چپ نشسته اند از ملامت زمین س زد و هر دو قدم را از زیر آنها بردارد
و پشت بآن است و اگر شکم بانی چپ بگذارد چنانچه در نشسته می نشیند چنانچه قرائت
و آن واجب است و معین است قرائت سوره حمد در هر نماز دو رکعتی و در دو
رکعت اول از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم واجب است که تمام سوره حمد بخواند و
صحنیت نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک حرف از آن ترک کند عثم و نشسته یا هم
حرف شمرده اند و همچنین است در اعراب هم اگر خطا کند و بسم الله هم یک آیه است
از سوره فاتحه واجب است قرائت آن با سوره فاتحه و مخفی نیست مصحح آنکه هر
فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن و آیات آن بهمان وجه که منقول است
از شارح پس اگر مخافت ترتیب کند عثم اعاده نماز کند اگر بفراموشی مخافت کند
از سر گیرد قرائت را اگر پیش از رکوع بخاطر آورد اگر بخاطرش نیاید و رکوع کرد عثم تمام میکند
هر چند بعد از آن بخاطرش نیاید و هر کسی خوب نتواند خواند واجب است بر او یاد بگیرد
قرائت ایلی و وقت نماز تنگ باشد قرائت کند هر چه تواند از سوره فاتحه و اگر
منعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح خدا و تهلیل او سبی نه و بیکر گوید بقدر از زمان
قرائت و بعد از آن واجب است که یاد گیرد و کسیکه گفت باشد در نماز حرکت میدهد
زبان خود را بقصد قرائت و در دل هم بگذراند که قرائت می کند و مصحح در رکعت سیوم
و چهارم مختار است خواه قرائت حمد کند یا تسبیح گوید و برای پیش نماز قرائت حمد بهتر
است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد با حمد ضم کند و در رکعت
اول در فراغ با وجود کثرت وقت و امکان تعلم و مضطر نباشد بلکه مختار بود
و بعضی گفته اند که انضم سوره واجب است و اول احوط است و اگر اول
سوره بخواند و بعد از آن حمد همان سوره را باز اعاده کند یا غیر آن سوره را بعد

جمعه و جابر نیست که در سجده ام از قرآن سوره بانی غریبه خواند و همچنین سوره خواند
در آنکه وقت قوت شود بقراءت آن جابر نیست و نیز جابر نیست که در
بعد از فاتحه بخواند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و در
است جهر بقراءت در نماز صبح و دو رکعت اول نماز مغرب و عشا و اگر چه
در ظهرین و رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشا و اقل جهر نیست
بشنوای قاری قرائت خود را بصحیح قریب و قتیکه گوش بدو اخفات کند
که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب نیست بر زمان شنود
و اگر جهر آنها در نماز متضمن سماع نامحرم بود حرام است **افغان** درین قسم بسم الله
خواندن است جهر مرصع نماز جهری نباشد در اول حمد و سوره و ترتیل قرائت
و آن اشکار کردن حروف و مراعات صفات آنها است و مدد دادن
که مشابه بخاشود و وقف کردن در مقامیکه و وقف باید کرد و قرائت
سوره بعد از حمد در نمازهای سبکی و در نماز ظهرین سوره های کوچک مانند سوره
انا انزلناه و سوره حمد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و که
طارق و آنچه نظیر آنها باشند در مقدار و در صبح بخشید و دو شنبه سوره بل الی
در شام و عشی روز جمعه سوره جمعه و سوره اعلی و در صبح جمعه هم سوره جمعه
و قل هو الله احد و در ظهرین جمعه سوره جمعه و منافقین و از فقها گفته است که
خواندن این دو سوره را در ظهرین جمعه واجب میدانند و آن معتد نیست
و در نوافل روز سوره های کوتاه بخواند و اگر چه بخواند و در نوافل شب سوره های
در از و بزرگ خواند و باتنک وقت خفیف در قرائت میکند تا کتف الباقی و خواند
سوره قل یا ایها الکافرون در هفت موضع و اول رکعت است از نوافل
ظهر و اول رکعت از نوافل مغرب و اول رکعت از نوافل شب و اول رکعت

نوافل صبح و اول رکعت از نماز صبح و قتیکه از بعد از آنکه در رکعت اول صبح بطولوح حمزه
بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر درین مواضع
سبعه در رکعت اول سوره توحید و در رکعت دوم سوره حمد بخواند هم جائز است
و خواند در دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احد سه مرتبه و در رکعت ثانیه
نماز شب سوره های دراز و نیز سنت که بشنود اندیشش بخواند قرائت اعمامون اگر محتاج
بسیار بلند کردن آواز نباشد و همچنان شهادتین را هم بشنود و هرگاه مصحح بر سبکی
رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و سرگاه برسد بایه عذاب بنه کبر و بسوی خدا
از آن وقت **مسئله** جابر نیست گفتن آمین در آخر حمد و بعضی گفته اند که مکروه است
مترجم صحیح است که جابر نیست گفتن آمین در آخر حمد و غیر از حمد از سوره های دیگر
و اگر حمد از حق تعالی بخواند باطل میشود کی قال الشیخ علی قدس سره
موالات در قرائت شرط است در تحت قرائت یعنی در میان قرائت جهری و سبکی خواند
اگر جهری در آشنائی قرائت از غیر قرآن بخواند از سر میکرد قرائت را و همچنین اگر سبکی
قطع قرائت کند و خاموش شود بعضی فقها گفته اند که در این صورت اعاده نماز کند
اما اگر در آشنائی قرائت سکوتی کند بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند
نماز تمام کند **روایت** کرده اند علی ای امامیه که سوره و الفهم و الم شرح یک است
و همچنین سوره قبل و لا یلهی یک سوره است پس جابر نیست که یک از آنها در نماز بخواند
در یک رکعت و در این صورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند احتیاج نیست
که در میان بسم الله بخواند علی الظاهر **مترجم** هرگاه اخفات کند در موضع جهر یا عکس کند
از راه خجل ببلد یا از روی فراموشی اعاده نماز واجب نیست **مترجم** کافی است
مصحح را که در بدل حمد در رکعت سوم و چهارم دو اوده تسبیح بخواند و صورتش
این است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر مرتبه

و بعضی گفته اند که تسبیح هر چه می باشد با سقا طبعی در تسبیح اول و اثبات آن در تسبیح سوم و
در روایتی نه تسبیح وارد شده باشد و تسبیح در هر سه در روایت دیگر هر تسبیح استثنای آن
که تسبیح مذکور را یک مرتبه بخواند و عمل بقول اول اجابت است هر تسبیح که سوره غفران
در نوافل واجب است که سجده کند در موضع سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آن سجده را
او گوش بگذارد سجده کند و بعد از آن برخیزد و تسبیح آن سوره غفره را بخواند و رکوع کند
و اگر سجده واجب در آخر آن در سوره غفره باشد سنت است بعد از سجده
برخیزد و سوره فاتحه بخواند و برکوع رود تا رکوعش بعد از قرات باشد **سوره**
قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرات است و جایز است قرات
این دو سوره نیز در غار صفا و اوصی و چه غار سنبل و چه غار کعبه است و آن واجب
است در هر رکعت یک مرتبه مگر در غار کسوف و غار آیات و آن رکن است در نماز
و باطل است غار ترک آن و از یاد آن خواه عمدا باشد خواه سهواست و هیچ عذر
می آید و رجعت آن پنج است **ف** خم شود انقدر که دستها بر دوزانو تواند گذشت
و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدوزانو برسد باز منحنی شود مانند انحنای
مستوی الخلقه و هرگاه قادر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود
پس با کمال عجز باشد رکوع کند با یا و اشاده و اگر شیخ در اصل خلقه منحنی باشد
یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت رالع واجب است که برای رکوع آن را
انحنای زیاده از خلقت بعمل آورد و در وقت ذکر رکوع تا آن انحنای فارق شود در میان
حالت رکوع و غیر رکوع **و** هم طاعت یعنی در یکی بخود آن مقدار که ذکر واجب
رکوع بخواند و این در صورت قدرت بردن یک است و اگر تیار باشد سجده قادر بر
طاعت نیست نباید در صورت واجب نیست جایز در اصل رکوع هم عملی حکم
است **سوم** سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که سجده رود پیش از رکوع

در تسبیح هر چه می باشد

و راست ایستادن بسوی تکیه واجب است که تکیه بایستد بر خندان تکیه با دست
واجب است که تکیه بایستد بر خندان تکیه با دست تکیه با دست
و راست ایستادن و آن عبارت است از آن که بر سر کند استخوانهای پشت را
در هنگام ایستادن و سکون نماید بر خندان تکیه با دست تسبیح خواندن در رکوع
و بعضی گفته اند مطلق ذکر کافی است بر خندان تکیه و تعلیل باشد و در آن نزد است
و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای تکیه تسبیح باشد است و آن **سجده**
وَلِلَّهِ الْعَظِيمُ وَ يَحْتَسِبُ است یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت
ضرورت یک سبحان الله هم کافی است و ای واجب است که برای
رکوع رفتن تکیه بگوید یا نه در آن تردد است و اظهار سجایب است **افعال**
در رکوع یا آنکه تکیه بگوید برای رکوع کردن ایستاده در حالتیکه دستها بر دوزانو
بر سر گوشها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر
زنانو یا بگذارد که انگشتانش کشاده باشند و اگر در یک از دو دست غلظت باشد
دست دیگر را بگذارد و زانوهای اطراف بیست یکشد و پشت خود را بجا آورد
و کردن را دراز کند در برابر پشت و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع و تسبیح
بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده از آن و بلند کند اما نه از خود را
در ذکر و بگوید بعد از است شدن **سَمِيعُ اللَّهُ لِيْ حَمْدٌ** که و دعا بخواند
بعد از آن و مکرره است رکوع کردن یا تکیه دستها بر دوزانو باشد
سجده کردن و آن واجب است در هر رکعتی دو سجده که رکن اندر
غار و باطل نمیشود غار بسبب وقوع خلل در دو سجده از هر رکعتی که باشد
خواه عمدا باشد یا سهوا و باطل نمیشود غار بسبب اختلاف یک سجده سهوا
و یا باطل نمیشود غار بسبب اشتباه در تسبیح یا در سجده یا در رکوع یا در قرات

و بعضی گفته اند که تسبیح در هر روز واجب است و تسبیح اول و ثانی آن در تسبیح دوم و
 در واتی که تسبیح و اورد شده باشد تسبیح دیگر در هر روز واجب است و تسبیح دیگر در هر روز واجب است
 که تسبیح مذکور در یک مرتبه بخواند و عمل بقول اول و دوم است تسبیح سوره غفران
 در نوافل واجب است که سجده کند در موضع سجود و همچنین اگر دیگری بخواند آن سجده را
 او گوش بکند و سجده کند و بعد از آن بر خیزد و تسبیح آن سوره غفران بخواند و رکوع کند
 و اگر سجده واجب در آخر آن در سوره غفران باشد سنت است بعد از سجده
 بر خیزد و سوره فاتحه بخواند و رکوع رود تا رکوعش بعد از قرائت باشد و تسبیح
 قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هم از قرائت واجب است و جایز است قرائت
 این دو سوره نیز در نماز چه غزوه ای و چه غزوه ای واجب است و تسبیح رکوع است و آن واجب
 است در هر رکعت یک مرتبه مگر در نماز کسوف و غار آیات و آن رکن است نماز
 و باطل است نماز ترک آن و از یاد آن خواه عمدا باشد خواه سهواست تقصیر از عبادت
 می آید و در جمیع آن حج است و خم نشود انقدر که دستها برد و زانو تو انداخته باشد
 و اگر دستها دراز داشته باشد که بدون خم شدن بدو زانو برسد باز نمی شود مانند نماز
 مستوی الخلقه و هرگاه قدر نباشد بر خم شدن بسبب عارضه بقدر امکان می باشد
 پس اگر بالکل عاجز باشد رکوع کند یا با اشاره و اگر شیخ در اصل خلقه معنی باشد
 یا بسبب عارضه معنی شده باشد بصورت راح و واجب است که برای رکوع اندک
 انحراف زیاده از خلقت بعمل آرد در وقت ذکر رکوع تا آن انحراف از قیاس شود در میان
 حالت رکوع و غیر رکوع و عین طاعت یعنی در یکی بودن آن مقدار که ذکر واجب
 رکوع بخواند و این در صورت قدرت بردن است و اگر بیمار یا سستی باشد و در
 طاعت نیست نباید در صورت واجب است بخواند و اصل رکوع هم همان است
 است پنجم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که سجده رود پیش از آن

در تسبیح رکوع واجب است

و است ایستادن بسوی تکیه واجب است که تکیه با دست چپ یا راست تکیه و دست
 واجب است که تکیه با دست چپ یا راست تکیه با دست چپ یا راست تکیه با دست چپ یا راست
 و است ایستادن و آن عبارت است از ایستادن که بر سر کند استخوانهای پشت را
 در هنگام ایستادن و سکون نماید بر صند سکون نمی باشد تسبیح خواندن در رکوع
 و بعضی گفته اند مطلق ذکر کافی است بر خیزد تکیه و تکیه باشد و در آن نزد است
 و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای نماز تسبیح نافه است و آن تسبیح
 ذل العظیم و همچنین است یا گوید سبحان الله مرتبه و در وقت
 ضرورت یک سبحان الله هم کافی است و آیا واجب است که برای
 رکوع رفتن تکیه بگوید یا نه در آن فرد واجب است و اظهار سجده است
 در رکوع یا آنکه تکیه بگوید برای رکوع کردن ایستاده در حالتیکه دستها بردارد
 بر سر گوشها و دستها او بران کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر
 زانو یا بلندارد که انگشتانش کشیده باشند و اگر در رکوع دست غدی باشد
 دست دیگر را بلندارد و زانو را از طرف بیست یکدست خود را بردارد
 و کردن را دراز کند بر سر است و دعا بخواند پیش از تسبیح رکوع و تسبیح
 بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاد از آن و بلند کند اما نه و از خود را
 در ذکر و بگوید بعد از است شدن سبحان الله یعنی حمدا که دعا خواند
 بعد از آن و مکرر است رکوع کردن یک تکیه دستها در برابرها باشد
 سجده کردن و آن واجب است در هر رکعت دو سجده که رکن اند در
 نماز و باطل نمیشود نماز بسبب وقوع خلل در دو سجده از هر رکعتی که باشد
 خواه عمدا باشد یا سهوا و باطل نمیشود نماز بسبب اختلاف یک سجده سهوا
 در تسبیح رکوع است و تسبیح رکوع است و تسبیح رکوع است و تسبیح رکوع است

طریقت

卷之四

متعذر باشد بر یک از دو طرف سجده کند و اگر انرا هم مانع باشد سجده در آن
کند و سجدهات قرآن پانزده است چهار از آن سجده واجب است و آن سجده
سوره لقمان خمس است و حم سجده و و النجم و اقرار باسم ربك یازده سجده
سنت و آن در سوره اعراف است و سوره رعد و سوره خل و بنی اسرائیل
و مریم و حج در دو جای فرقان و نمل و ص و اذ الیساء التثقی و سجده در بوی
عزیمه واجب است بر کسی که قراوت آیه سجده کند و آنکه گوش بدین سنت است
بر ارسامع یعنی کسی که اتفاقاً بشنود علی الاظهر و اکثر علی براو هم واجب است
و اجماع و حرج است چنانچه بر سماع واجب است بر سماع هم واجب است
و در باقی سوره سجده سنت است و در سجدهات قراوت تکبیر و تشهد و تسبیح
و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم ندارد علی الاظهر و شیخ
عمار حنبل فرموده که اصح آنست که درین سجده طهارت هم شرط نیست و نجاس
خلو و بدن و جامه از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و ستر عورت نیز
و ایضا شرط است سجده بر اعضائی سبعه یا کافی است گذاشتن جبهه و چنان
است در مساوات مسجد بموقف و وضع جبهه بر چیزی که صحیح باشد سجده کردن
بر آن درین دو وجه است و احتیاط در اشراط است اگر فراموش کند سجده
تلاوت را هر وقت بخاطرش بر سر بچل آورد سجده شکر مستحب است
در وقت تازه شدن نعی و دفع غشی و بعد از نماز و سنت است در میان
دو سجده شکر و بخاک مالیدن تشهد است و آن واجب است در نماز
دو رکعتی تکبیر ته و در نماز سه رکعتی و چهار رکعتی و مرتبه و اگر خل کند در هر دو یا
در یک از آنها عمدتاً نمازش باطل میشود و واجب در هر یک از دو تشهد و خیر است
نشستن بمقدار شهادتین و خواندن شهادتین و صلوات بر نبی و آل او علیهم

استند و صورت آن این است **اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا**
رَسُوْلُ اللهِ و بعد از آن صلوات بر نبی و آل او علیه السلام و هر کس که خوب بخواند
تسبیح را و واجب است بر او اتیان باین تسبیح خوب داند از جمله تسبیح و وقت و بعد
از آن واجب است که یاد بگیرد آنچه خوب خواند گفت **افعال سنتی** این قسم که از نظر
متوجه گایع بر طرف چپ مقعد بر آورد مرد و پاد و پشت قدم چپ بر زمین بگذارد
و پشت قدم راست را بر شکر پای چپ و بگوید زیاده بر مقدار واجب هر چه خواهد
از حمد و دعا سلام نفی و آنهم واجب است علی الله و بر نیاید از نماز مگر باین
انرا دو عبارت است یکی آنکه بگوید **اَسْتَغْفِرُكَ عَلَيَّ اَعْبَادُ اللهِ الصَّالِحِينَ**
و عبارت دیگر **اَسْتَغْفِرُكَ عَلَيَّ اَعْبَادُ اللهِ الصَّالِحِينَ** و هر کدام که بخواهد از این دو
عبارت برمی آید از نماز و ابتدا هر کدام که کند عبارت دوم صحیح خواهد بود و هر
کدام که آنست که اگر مصیبتی باشد سلام بگوید و بعد از سلام و این که از طرف
مواخر چشم بپای راست یعنی طرف از چشم که متصل بپای چپ است و مقابل
طرف مقدم که متصل بپای راست و پشت از آنست که از طرف رو کند بپای چپ است و مقابل
بقصدی و اگر بر طرف چپ هم که باشد ایستد سلام دوم بپای چپ هم که باشد
رونی خود **افعال سنتی** خارج است اول متوجه شدن بنماز پیش از آنکه بگوید
باین طریق که تسبیح بگوید بعد از آن دعائی ها نور بخواند و بعد از آن دو تسبیح بگوید و آب که
از آن جهت و جوی آید بخواند و مصیبتی را که درین است که هر کدام از این تسبیحات
که خواهد مقارن نیت کند پس ابتدا نماز از آنوقت خواهد بود و وقت قنوت است و آن
در نماز دو رکعتی پیش از رکوع دوم و بعد از قنوت است و نیت است که دعا از آن
یاد کار مرقبه از طریق اهل بیت علیهم السلام دعا که خواهد و اقل آن تسبیح است
نماز جمعه و قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و در دوم بعد از رکوع و اگر

در سجده

فراموش کند قضا نماید بعد از رکوع **سنتی** که در نماز و تسبیح و قنوت است پیش از
رکوع و بعد از رکوع **سختی** نظر است در وقت قیام نظر بوضع سجده کند
در وقت قنوت بسوی باطن کف و در وقت رکوع بسوی مابین انگشتان و در
سجده سجده بپای راست یعنی و در حال تشهد بسوی کنار خود **سختی** و تسبیح باین
طریق که در حال قیام دستها را بر آنرا بگذارد بر سر آن و در حال قنوت سر بر
رو و در حال رکوع سر را بالا و در حال سجده سر را بر کتفها و در حال تشهد سر را بر خود
تسبیح است و بهترین تعقیبات تسبیح حضرت فاطمه است **سختی** علیها
الصلوة والسلام پس آن دعائی مروتیه و اگر ممکن نشود سر دعائی که میسر آید
حالت در بیان امور است که بآن قطع نماز شود و آن دو قسم است یکی آنکه
مبطل نماز باشد خواه عمدی او خواه نسیاناً و آن هر چیز است که ابطال طهارت
کند خواه با اختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غایط و هر چه مانند آن باشد از
موجبات وضو و جنابت و حیض و نفاس آن از موجبات غسل و بعضی گفته اند
که اگر حدث موجب وضو کند سهوا طهارت کند و نماز را جائز بکند رسانیده تمام نماید
و آن معتد نیست و هر چیز است که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمد صادر
آن شود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و در آن تردد
است شیخ علی قدس سره فرمود که اصح آنست که وضع بپای بر شمال نجس است
خواه بالهلی بند دست بگذارد یا از آن مابین تریا بر ناف بگذارد یا باله تریا بپایین
تراز آن و چنان گذاشتن دست چپ بالهلی دست راست است **سختی** مبطل
نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه دانسته اند الله التقیه و برگشتن
بسوی پس سر و کلام کردن بد و حرف یا زیاده و ضربه یا و از و فعل که از نماز
نباشد و عادتاً بگوید که بکار دیگر مشغول شده بدانکه فعل کثیر در نماز مبطل نماز است

و مرجع آن به سوی عرف و فساد است پس فعلیکه فاعل آنرا در عادت بگویند که از
 غار برآمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند لیکن عیاضه درازی و طولی
 آن فعل قلیل است مانند دستار بر سر گذارتن و کشتن مار و عقرب و اصح آنست
 که فعل کثیر منبطل غار است خواه عید آید یا نه و مشروط است بر آن که بی دربی بعمل آرد
 لیکن اگر مشرق باشد منبطل نیست هر چند انقدر باشد که اگر یکی شود فعل کثیر بود علی القیاس
 و هیچ فرق نیست در آنکه دست است بر دست چپ بگذارد یا بر عکس و نیز باید
 باشد یا باله ای آن و دست بر دست بگذارد یا بر عکس دست و نیز فرموده که در زمان غیبت
 امام در جمیع احوال تقید واجب است و کسر کردن بواسطه امری از امور دنیا و خورانی
 و اشتغال بقولی مکتور و غار و ترک مصالح تشنه شود و اراده صوم در جمیع آن شبها
 در بنصورت در اثنای غار آب میتوان خورد و لیکن شست و پخت و بجمع و بجمع و بجمع
 عقیص شعر منبطل غار است و در آن تردد است اشبه کراهیت است و عقیص است
 که موی سر خود را دسته کرده باله ای سر بگذارد و مکتور است مصی را روگردانیدن بظرف
 راست و چپ و خمیازه اعضا که از آنجا کشیده خوانند و خمیازه و دهن و بازی کردن
 بر ریش و غیره و دمیدن جانی سجود آب بینی و آب دهن انداختن در اثنای غار و
 مکروه است بشیر طبعیکه دو حرف از آن ظاهر شود و الا منبطل غار و مرویست که بفرمایند
 الله علیه و عاله آب بینی میگیرفتند بحاجه و فرقه اصابع یعنی شکستن انگشتان
 که صد بار آوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله بر آوردن بیک حرف که اکرم
 بدو حرف باشد منبطل غار است و مدافعه خوردن بول و غایت و باد و اگر موزه شکاف
 مستحب است که بر اثر غار بر آرد **مستحب** گویند که مراد از مدافعه بول و غایت و باد و اگر مکتور
 است مدافعه پیش از دخول در غار است بلکه خود را باید فارغ کند از آن بشیر طبعیکه
 وسعت وقت غار باشد اما مدافعه در اثنای غار واجب است زیرا که ابطال آنست

نسخه

بجای نیاید

بجای نیاید و این در صورتی است که عاجز از مدافعه شود یا ضرری در مدافعه نباشد چه اگر
 متضمن ضرر باشد قطع صلوة جائز است و مدافعه خواب هم عین حکم دارد مستحب است
 صاحب مدارک گفت که کلام بیک حرف مفهم معنی هم ظاهر است که منبطل غار است
 اگر عید باشد و ایضا و است به کنگ حکم کلام ندارد و مکتور بقول ضعیف و سزاوار
 آنست که ترجیح قابل شوییم بعد ابطال غار زیرا که اگر کلام بگویند لغته و عرف
 و عین رسا بطی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام از مردی که بسنود اوانی
 بر دروازه در حالیکه در غار باشد تخم کند تا بشنوند که نیز خود را و عیال خود را
 که بیایند نزد او تا بغنایند آنها را با شانه دست که نیت بر دروازه آن
 حضرت فرمودند که بایک نیت چهار مسئله است **اول** هرگاه عطسه کند در غار
 مستحب است که گوید حمد خدا و تحمیل آنرا بیکری عطسه کند و حمد بگوید شهادت
 کند و رایع بر حاکم آید بگوید **دوم** هرگاه سلام کند کسی بر مصی یا جائز است
 که رد سلام کند بر او بهمان عبارت که او سلام کرده مثلاً او سلام علیکم گفت
 مصی هم همان بگوید علیکم السلام بگوید یا بر و انی **سوم** جائز است که دعا
 کند ببرد دعا بیکه متضمن تسبیح یا تحمید یا طلب خبری مباح از امور دنیا و آخرت خواه
 ایستاده و خواه نشسته و خواه در رکوع و خواه در سجود و جائز نیست که امری
 حرامی را طلب نماید و اگر چنین کند غارش باطل میشود **چهارم** جائز است
 مصی را که قطع غار کند و قتی که بیم تلف مالی یا کثرتن قرصنداری یا در حایه
 افتادن طفل و مانند آن باشد و حرام است قطع غار اختیار آن یکی **دوم**
 در بقیه غار است و در آن چند فصل است **فصل اول** در غار جمع و گفتگو
 در غار جمع است و یکیک واجب است بر او و طریق این غار جمع دو
 راحه است مانند غار جمع و بجا رجمه ساقه میشود و ظاهر سنت است در آن

قراآت مجید و واجب میشود بزوال افتاب و برون میرود وقت آن بگاه سابع
هر چیز برابری آن شود یعنی سابع که بعد از زوال زیاد می شود برابری مقدار آن
شود چنانچه در فضیلت ظهر مذکور است و اگر بر آید وقت جمعه در حالتیکه دخول
غاز باشد تمام میکنند آنرا به سوره غافر و آیه و الحمد لله و قوت میشود غار
جمعه بسبب گذشتن وقتش و بعد از آن غار ظهر باید کرد نه قضائی جمعه و اگر واجب شود
غار جمعه با سنگی یا شرایط غار و غار ظهر کند واجب است که سعی کند در رفتن
بمسجد جمعه پس اگر در یافت غار جمعه بهتر و الله اعاده ظهر کند و التفتانها را اول کند و اگر
داند که وقت بقدر خواندن خطبه و دو رکعت غار خفیف یعنی آخر نماز باشد
است که غار جمعه کند و اگر یقین داند یا محال غالب در شسته باشد که وقت غار
جمعه نیست پس فوت شد از وجوه و میکند از غار ظهر او اگر حاضر نشود وقت
خطبه اول غار و ادراک کرده یا امام بکمر کعبت غار درین صورت بغیر از سلام
امام رکعت دیگری می آید و سلام کند و ادراک غار جمعه کرد و دوم جنبی اگر امام
در یابد و در حالتیکه رکوع رکعت دوم کند بقوی و اگر تکبیر کند و رکوع کند و بعد از آن
شک کند که امام در رکوع بوده یا نه خواهد بود برای او جمعه و غار ظهر کند بعد از آن
جمعه واجب میشود مگر خند شرط اول بادشاه عادل است یعنی امام اصل
بر کرا او نصب کند برای نماز جمعه و اگر بعد پیش غار در اشائی غار باطل نمیشود
و جماعت ماموین و دیگری را اگر کند که پیش نماز شود و تمام کنند غار و جماعت
اگر عارض امام منصوب شود امری که مبطل صلوٰه باشد از قبیل بیوش یا خنده
و غیر آن **دوم** عدد مصلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقها
میگویند هفت کس می باید و اول اشبه است و اگر متفرق شوند در اشائی غار
یا بعد خطبه پیش از تکبیر پیش از ساقط میشود و وجوب جمعه و اگر داخل نشوند در نماز

که بقیة الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه تمام کند هر چند باقی غار مکرر کند
سوم دو خطبه است و واجب است در هر کدام از آنها حمد خدا تعالی و صلوٰه
بر محمد و آل محمد علیهم السلام و وعظ و قراآت سوره خفیف و بعضی فقها گفته اند
کافی است که یک آیه باشد از آیه فائده آن تمام باشد مترجم بود مراد بقائه تمام
آنست که مشتمل باشد بر آیه و بعضی که مناسب مضمون خطبه بود که مو عظم و
ترغیب بنواب تحریف از عذاب الهی است نه مانند آیه مدائن و
مانند الفی الشجره سماجدنی علی عاصرح به الشیخ عاقدس سره و در روایت
سمایه وارد شده است که حمد خدا کند و ثنا بر او گوید و بعد از آن وصیت بر بنو کار
و تقوی الله تعالی و بخواند سوره خفیف از قرآن مجید پس بنشیند و بعد از آن بخیزد
پس حمد خدا تعالی بگوید و ثنا بر او و صلوٰه بر محمد و آل محمد بفرستد و بر ائمه مسلمین
و استغفار کند برای مومنین و مومنات و جائز است خواندن خطبتین
پیش از زوال شمس تا آنکه بر گاه فارغ شود از خطبتین زوال افتاب شود
و بعضی گفته اند که صحیح است اتمام خطبتین مگر بعد از زوال و اول ظهر است
و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشد پس اگر ابتدا نماز کند غار جمعه
و واجب است که خطبه ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت
و واجب است فصل کردن در میان دو خطبه شستن سبک و ایاطهار
شرط است در خطبتین بانه درین تردد است اشبه آنست که شرط نیست
و واجب است که بلند کنند آواز است که بلند کنند در خطبتین او از خود را بنوعی
مصلیان بان عدد که معتبر است در شرایط جمعه و زیاده بر آن بشنوند و درین
تردد است چهار جماعت پس صحیح نیست نماز جمعه بانفراد و بر گاه حاضر شود
امام اصل که حضرت صاحب الزمان است واجب است بر او که خود حاضر شود

و پیش نماز کرد و اگر مانع شود او را مانع از حضور جائز است که نائب مقرر کند بخمس
 نباشد و این نماز جمعه در جای دیگر که در میان کم از سه میل باشد یا کمتر که سه میل بود
 و در یک وقت بر دو نماز جمعه گذاردند هر دو باطل اند و اگر یک نماز دیگری مقدم باشد
 گویند بکفره الحرام باشد آن صحیح است و متأخر باطل و اگر تحقق نشود که مقدم کند
 بود و متأخر کند آن هم صحیح است و اعاده نماز ظهر کند و در بیان آنکه واجب است
 بر او نماز جمعه و رعایت کرده شده است در آن هفت شرط مکلف باشد و اگر
 باشد و حریج آزاد بود و مسافر نباشد و کور و مرض و کنگ نباشد و بی عتاقی
 و در میان او در میان مکان نماز جمعه زیاده از دو فرسخ نباشد و اگر در
 این عذر است برف و باران و کل و گرمی و سردی شدید هرگاه مانع بر او
 نماز شود یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسیکه بیم خون نماند و فساد
 داشته باشد و اگر کجای تنگ وقت داشته باشد که اگر مشغول به تحقیق نان باغ
 شود جمعه فوت شود حرام است قبل شدن باین دو کار و همچنین اگر بیم فساد
 امری ضروری داشته باشد یا اشتغال نماز جمعه و مشغول به بیماری زاری مرید
 و یا بیم مواخذة ظالم داشته باشد که اگر از خانه بر آید گرفتار شود یا بیم گرفتار شدن
 بدست قرض خواهی که از ادای دین او عاجز باشد علی ما صرح الفقهاء و همه این
 جماعت که از آنها نماز جمعه ساقط است هرگاه حاضر شوند در مکان جمعه
 واجب است بر آنها هم نماز جمعه و منعقد می شود بوجود آنها جمعه ساقط
 مکلف و زن و در بنده تردد است که بوجود او منعقد می شود جمعه یانه و اگر
 کافی حاضر شود نماز بوجود او منعقد می شود هر چند که برو هم واجب است
 نماز و لیکن از وصحیح نیست و واجب است نماز جمعه بر اهل قریه یا ناحیه بر اهل آن
 در صورت تحقق شرایط و همچنین بر ضعیفین مانند شیعیان و غیره که

یا در حکم مقیم که قصر نماز بر آنها واجب نباشد و در ایام حیدر مسجد است و بنده که یاره از
 آزاد شده باشد واجب نیست بر او نماز جمعه هر چند او را فاسد میانه کرده باشد
 و در بنده در محله آن بنده باشد علی الاظهر و میانه آنست که مولا یا بنده که قدس
 از او شده نسبت روز را کرده باشد مثلاً نصف اعلام از او نصفه دیگر برق باشد
 و مولی بکروزی و از عهد آزادی داده باشد و یک روز نیز خود مقرر کند بچنان است
 بنده مکاتب و مدبر و تحقیق آنها در مقامش مذکور خواهد شد بر آنها نیز واجب است
 نماز جمعه و یک کسیکه نماز جمعه از وساطت است جائز است که نماز ظهر کند در اول
 وقت و واجب نیست بر او که انتظار فوت وقت جمعه کند بلکه سنت است
 و اگر بعد از ادائی ظهر در مکان جمعه حاضر شود واجب نیست که نماز جمعه کند و دوم
 هرگاه روز جمعه زوال افتد بشود جائز نیست که سفر کند زیرا که معتق شده بر او
 ادای جمعه و مکرده است مسافر است کردن بعد از طلوع صبح روز جمعه متروک و
 صاحب مالک گفته که حرمت مسافرت بعد از زوال جمعه مشروط است
 بآنکه سفر و اجبی نباشد مانند حج و جهاد که تا غیر آن موجب فوت غرضی شود یا رفقا
 انتظار بکشند و محتاج بر وفات آنها بود و به کوشش دادن با تسبیح خطر یا واره
 است بانه در بنی تردد است و همچنین در خرج سخن کردن در اتقائی خطه و لیکن
 مبطل جمعه نیست بجهت معتبر است در امام جمعه کمال عقل و ایمان و عدالت
 و طهارت مولی بعضی از حرام بهم نرسیده باشد و مرد بود و جائز است غلام که باشد
 و یا جائز است مبروص یا مجزوم بود و بنی تردد است و اشبه آنست که
 جائز است و همچنین کور است مسافر هرگاه نیت اقامت کند در شهری نماند
 او روز یاده واجب میشود بر او نماز جمعه و همچنین اگر نیت اقامت ۵ روز نکرده
 و لیکن سه روز در یک شهر مانده باشد از آن دویم روز جمعه بدعت است

و بعضی علی گفته اند مکرره است اول اشبه است در روایت و آن
که هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه و آله بر منبر میفرستد اذان بعد از آن میگوید
و اذان سابق که اهل متعارف دست اذان دوم است که در زمان عثمان
بعضی در زمان معاویه گفتند حادث شده و آن بدعت است هر بدعتی حرام
است حرام است بیع و شراد و روز جمعه بعد از اذان بی بی اگر بیع کند گناه کار است
و بیع صحیح خواهد بود علی الاظهر و اگر بیع و مشتری غیر مکلف غایب باشد
بیع از طرف او جایز است و از طرف دوم که مکلف بیعی نماز جمعه بود
است فقها گفته اند که در حکم بیع است این بیع بود مانند صلح و نکاح
خلع و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع آنها حرام است امام اصحاب
نباشند و نائب او برای گذاردن نماز جمعه هم باشد بعضی فقهاء عامی جامع
فتوی که در زمان غیبت امام نائب امام است در جمیع امور که از کار
آن ادائی نماز جمعه است و ممکن است اجتماع مسلمانی و خواندن خطبه
علی گفته اند که در این صورت است که بعد از ظهر نماز جمعه بگذرانند و بیعت
بی و واجب بخیر است و مراد بیعت در مقام افضلیت است و بیعت
که جایز نیست نماز جمعه و اول اظهار است و بیعت هرگاه قادر نشود ماموم
از سجده کردن یا امام در رکعت اول بیسی اگر ممکن باشد او را که دو سجده کند
بعد از رکوع و ملحق با امام شود پیش از رکوع رکعت دوم بجز آنکه اگر در آن
اول اول همان رکوع و سجده تن کافی است و اگر ممکن نباشد بیعت امام
مکند در دو سجده آخر نماز و نیت میکند که این دو سجده رکعت اول است
و اگر بیعت رکعت دوم سجده تن کند بعضی فقهاء گفته اند که نماز بیعت
میشود و بعضی دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد و بعد از سلام

و سجده دیگر نیت رکعت اول کند و بخیزد و در رکعت دوم بفعل آورد و تمام کند
غایز و قون اول یعنی بطلان آن است و بیعت و آن غسل و بیعت
و نیت رکعت غایز نافذ گذاردن نشستن رکعت وقت پیش شدن روشنی آفتاب
و نشستن رکعت رکعت ارتفاع آفتاب و نشستن رکعت پیش از زوال و در رکعت
در وقت زوال آفتاب و اگر تباخیر اندازد تمام نمازها را تا بعد از زوال می جایز است
و بیکاه تر برود و بعضی بسوی مسجد کلان بعد از ترشیدن سر و ناخن و گرفتن شانه
و باشد بر سجده و وقایع بارام دل و آرام بدن و خوشبوی ماییده و بهترین جایز است
خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد خطیب با بلند گفتار
و مداومت گفته بر غایت در اول وقت و مکرره است سخن کردن در آشنای
خطبه و مستحب است خطیب که علی علیه السلام میگوید خواه در زمستان یا در تابستان
و در تابستان از بار بار برود یعنی و تکیه کرده باشد بر چیزی مانند عصا و شمشیر و سلام
گوید بر مامومین اول مرتبه و فقهاء گفته اند که در این سلام هم بر مامومین و بر
کفایت و بنشیند پیش از خطبه خواندن و اگر پیش نشینی کند امام بسوی خواندن کوه
سوی سوره جمعه عدون کند سوره جمعه و تمجید در رکعت دوم اگر شروع
نخواندن سوره منافقین کند عدول بسوی سوره منافقین نماید مادم که
از نصف سوره تا وز نگردد باشد مکرر سوره حمد و توحید که از آن عدول نمی تواند
و نیت است چهار در نماز ظهر و زجعه و کسیکه در جمعه نماز ظهر کند بهتر است
که در مسجد اعظم کند و هرگاه امام نماز جمعه جایز الاقتدا نباشد جایز است بیشتر کند
ماموم نماز ظهر خود را و اگر با امام مذکور هم دو رکعت کند و بعد از سلام او
دو رکعت دیگر بآن ضم نماید که چهار رکعت ظهر بجز آنکه در وقت دوم
در نماز عیدین است و گفتگو در نماز عیدین است در مسنومات آن این نماز هم

بعضی گفته اند که واجب است همانست مروی و بعضی گفته اند واجب نیست بلکه مستحب
است و بعضی گفته اند واجب است و همانست مروی و بعضی گفته اند واجب نیست
بلکه مستحب است و بعضی گفته اند که برای باد خوف و تاراجی شدید واجب است و بعضی گفته اند
آن کسوف از ابتدا و گرفتن است تا وقت مجامعت شدن پس از آن زمان کسوف بقدر ادا آن غایب
و واجب نیست و بجهان بادای خوف اگر قابل شود که زدن آنها هم واجب است و در نزد
واجب میشود در چند مدت از نزد راز نباشد و غایب از نزد میگذارد همیشه نیست اما هر چند بعد از آن
زمین باشد و کسی که عالم است کسوف تا آنکه وقت آن بر آید واجب نیست بر او قضا که اگر
آفتاب و ماه تمام گرفته شده باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود علم کسوف و قضا
گذاردن غایب و فراموشی غایب واجب است قضا خواه تمام گرفته شده باشد یا بعضی
معه نور این است که تکیه الاحرام بعدیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدری از سوره بخواند
و کوع کند پس سر بردارد پس تمام سوره پیش از رکوع خوانده باشد از جای که آن سوره را قطع کرده
باشد بخواند قدر دیگر از آن سوره را و بجهان بعد از سر برداشتن تا رکوع تمام سوره شود
و اگر تمام سوره اول خوانده باشد تا ثانی سوره و سوره خواند و بهین قسم بخیر کوع بعمل آورد
و سجده میدید پس از هر سجده و میخواند حمد و سوره بجهان طریق که در رکعت اول از آن
و باز بعد رکوع بخیر دو سجده بدهد و تشهد بخواند و سلام بگوید و درین غایب جماعت
طول دادن غایب مقدار زمان کسوف و اعاده کند غایب را اگر پیش از آنکه رخ شود از آن
و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت و بخواند سوره های در رزنا و خود کنی پیش وقت و بجهان
در وقت هر سر برداشتن از رکوع مگر در رکوع بخیر و دریم که سمیع الله لی محمد که بگوید
قنوت بخواند پنج قنوت اما اگر در رکوع بخیر باشد که است و اگر گاه کسوف شود
در وقت فرقی از حاضر و غایب است مصلح هر کدام که خواند اول بگذارد مادام وقت
غایب حاضر و تنگ شود و اگر وقت حاضر تنگ شود حاضر اولی خواند بود بعضی علی گفته اند

در صورت حاضر اولی است و اول اشبه است و هر گاه اتفاق افتد خسوف در وقت
نافه شب خسوف اولی است و اگر وقت نافه برود بعد از آن قضا کند نافه را
سوم چنانکه گفته اند کسوف کند بر پشت و آیه در حکام پیاده روی و بعضی گفته اند
که این در صورت غایب است و حتی در جایگزینیت و آن اشبه است و در
غایب است و در آن چند قسم است اول در بیانی کسی است که بر غایب بید کرد و آن
کسی است که از راه شهادتین کند با طفل شش ساله که او را حکم اسلام باشد یعنی پدر و
مادر برود یا احدی از این مسلمان یا لقبه در اسلام باشد بر او است و برقی بر پدر و دختر
و بنده و از او سنت است غایب کردن بر میتی که ازین سن کمتر باشد و قتی که زنده تولد کند
پس اگر مرده تولد کند غایب کند از پدر و بر چند روز در آمده باشد و در غایب گذارنده است
و نیز از برقی مردم برای غایبیت کسی است که اولی باشد بعلیه او و اولی غیر کسی
است که در تنه او دیگری نباشد پس اولی است برای غایب گذاردن از برقی است و بجهان
ولدا اولی است از جد و برادر و عم و برادر پدر و مادر و اولی از پدری تنها و مادر تنها
و شوهر اولی است برای زن از اقربای او هر چند قرابت و محبت با او داشته باشند و قتی که
اولیای میت بسیار باشند پس مردان اولی اند از زنان و از اولی است از بنده و کسی
غنیتر و اولی میت حکم و قتی که شرایط پیش غایب در و محقق باشد و الله دیگر بر این غایب
کند و هر گاه برابر باشند اولیای میت مقدم میشود در غایب آنکه فقیر تر باشد و اگر فقرا
هم برابر باشند پس هر که در قرائت بیشتر و قوف داشته باشد و اگر درین هم برابر باشند پس
آنکه بزرگتر باشد در سن یا بنی معنی که در اسلام سنش بیشتر گذشته باشد و اگر درین هم برابر
باشد پس هر که اصحاب است و جبهه بیشتر داشته باشد و اگر درین هم برابر باشد و جبهه بعضی
تفسیر خوش روی کرده اند و بعضی بکنای و پرد و حسن است که خوش روی دلالت بر
غایت الهی نسبت با و میکنند پس بهتر باشد از بد روی و جایگزینیت که پیش غایب شود

در غایت کسی بی اجازت ولی خواه بشرائط امامت باشد یا نباشد بعد از آنکه مکلف
باشد و امام عصر بهتر است از برای نماز و امام عصر بهتر است از برای غایت کسی
و ناشی بهتر است از غیر با سنی و فقیه که مقدم کند و اولی و بشرائط امامت باشد و جائز است
که پیش غازی کند زن بر زن و مکروه است که زن پیش غازی بشود از صف یا بستد بگوید و صف
زنان باشد و همچنین مردان بر زن و سوای زن و مرد بر زن اگر امام باشد پیش می آید از صف
بر چند مقتدی یک باشد و هرگاه اقتدا کند زنان بعد می آید در عقب مرد و اگر عقب
مردان باشند می آید زنان در عقب هم مردان و اگر در میان زنان زنی جائز باشد
بعد از صف زنان استاده میشود استجابا پس در کیفیت غایت است و آن پنج
تکبیر است و دعا در میان آنها لازم نیست و اگر بگویم واجب است و واجب میکنم
لفظ مع برای دعا و بهتر دعا غیر نیست که روایت کرد محمد بن مہاجر از مادرش امام سجاد
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود که بود رسول خدا صلی الله
علیه و آله هرگاه نماز میکرد بر منی تکبیر میگفت و تشبیه میخواند و بعد از آن تکبیر میگفت
و صلوات بر خیران میفرستاد و دعا میکرد و بعد از آن تکبیر میگفت و دعا میکرد و بعد از آن
میکرد تکبیر چهارم میگفت و دعا برای میت میکرد پس تکبیر پنجم میگفت و دعا
میگفت و اگر میت منافق باشد اقصا میکند مصباح بر چپ و تکبیر و بسم تکبیر امام
بر میکرد و واجب است در غایت میت و استقبال قبله و گردانیدن سر جنازه
بوی طرف راست مصباح و طهارت شرط این غایت نیست و جائز نیست بسیار
دور ماندن از جنازه و نماز بر میکنند مگر بعد از تغیل و تکفین او پس اگر او رکعتی
نباشد میکنند او را در قبر و می پوشند عورت او را بعد از آن نماز کنند بر او و
این نماز است که باید امام نزدیک کمر مرد و بسته زن و اگر اتفاق افتد که
میت حاضر نشوند یک مرد و دویم زن مرد را میکنند نزد یک امام و زن را عقب

و بسته زن را میکنند برابر کمر مرد تا بایستد امام در مقام قضیت هر دو و اگر طفلیم
حاضر شود او را عقب زن بگذارند و هر سه را یک نماز کنند و نیز سنت است که
مصباح با طهارت باشد و بیرون کشد پا را از نعلین و بلند گرداند و دست خود را
در تکبیر اول اجماعاً و در بواقی تکبیرات هم علی الاظهر و سنت است که بعد از تکبیر چهارم
دعا و مغفرت میت کند اگر مومن باشد و دعا بداند کند بر او اگر منافق باشد و دعا
منصفه قلمی بخواند اگر متضعف باشد و اگر نداند که از کجایم چسب است سوال کند
از خدای تعالی اینکه بخشور گرداند او را با هر که ولای او داشت و اگر میت
طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگرداند او را مصباح حال بد و مادرش و
شفیع آنها و هرگاه فارغ شود از نماز با سجد در همان مکان خود تا وقتیکه جنازه
بردارند و دیگر سنت است که نماز میت بگذارند در مواضع که معتاد است
که در اینجا این نماز میکرده باشند و اگر صاحب جسد کنند نیز جائز است و مکروه است
نماز کردن بر جنازه واحد و مرتبه مرتبه در نماز میت جنازه مصنف محمد بن
فرموده برای شهادتین و صلوة و دعا و مومنین و دعا برای میت عبارتی
مخصوص و احب نیست لیکن مشهور است که بعد از تکبیر اول اگر بگوید اللهم
اِنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهِ وَ بَعْدَ ذَلِكَ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَ بَعْدَ ذَلِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَهُمْ
وَ اغْفِرْ لَنَا اللَّهُمَّ اغْفِرْ هَذَا الْمَيِّتَ وَ تَكْبِيرٌ يَكْبُرُ
و فارغ شود مخفی است و بهتر است که بعد از میت بگوید اللَّهُ أَكْبَرُ أَشْهَدُ
أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّةٌ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ نَبِيًّا وَ نَدِيًّا نَبِيًّا يَدِي
السَّاعَةِ بِسْمِ اللَّهِ أَكْبَرُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

المجلد
٥٠
١١

14

أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّكَ **بسم الله الرحمن الرحيم** و اگر میت ضعیف باشد که ضعیف العقل باشد
 و تمیز میان مذہب نگیرد باین سبب سنی باشد یا مخالف حق باشد و عباد با سبب
 ند اشتراک اعتقاد با اهل بیت داشته باشد و با دشمنان ایشان بد نباشد
 در نماز او بگوید **اللهم اغفر للذين تابوا و اتبعوا سبيلك و قهم**
عَنِ ابْنِ الْحَجَّاجِ و اگر مذہب مست معلوم نباشد بگوید **اللهم ان هذا**
النفس انت احبها و انت اقربها اللهم فدلها ما تولى و احسها
مع هي اجبت و شيع عا و فموده که هرگاه مصداق واحد باشد و تکرار نماز مند
 تعجل که مستحب است بوده باشد در نیت صورت تکرار مکرره است یعنی اگر ثواب
 و اگر تکرار اعاده نماز جنازه کند در مرتبه دوم مختار است خواه نیت و خوب کند
 باعتبار اصل یا نیت مذہب کند باعتبار سقوط فرض **فصل** پنج **مسئله** هر که در باید
 امام را در اثناء نماز جنازه تابع امام میشود و هرگاه امام فارغ شود عا موم تمام
 میکنند تکبیرات باقی مانده خود را بی دریغ و اگر جنازه را بردارند یا میت را دفن کنند
 تمام کنند تکبیرات هر چند به قبر باشد **فصل** ششم **مسئله** هرگاه امام یک تکبیر یا ده
 گفته باشد سنت است که با امام اعاده آن نماید **فصل** ششم **مسئله** هرگاه میت را بی نماز
 دفن کنند جائز است که نماز کنند بر قبر او تا یک شبانه روز و زیاده بر آن که
 بگذرد جائز نیست **فصل** ششم **مسئله** در اوقات صلوات میت گذاردن نماز جنازه دارد
 مگر وقت تضییق یا نماز حاضر که در انوقت اشتغال نماز جنازه جائز نیست
 و اگر جمیع بوده باشد بر میت و وقت نماز حاضر و وسیع باشد در انصورت
 مقدم نماز جنازه است **فصل** ششم **مسئله** هرگاه مشغول نماز جنازه شود امام و در اثنای
 آن جنازه دیگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر تکبیر و نماز کرد و
 و اگر خواهد اول را تمام کند و بعد از آن برود ویم نماز کند **فصل** ششم **مسئله** در نمازهای سنی

اذ اجاب الله ودر چهارم قل هو الله اخذ و سنت است که در آخر سجده دعائی
مخصوص بآن خوانند که در کتاب عید صلیبی است **و** نماز شب عید رمضان و آن
دو رکعت است میخوانند در رکعت اول الحمد یک مرتبه و قل هو الله احد هزار مرتبه و در
دویم الحمد یک مرتبه و قل هو الله احد یک مرتبه و نماز روز عید غدیر که بعد از نماز صبح است دو
رکعت است پیش از زوال پنج ساعت و نماز شب نیمه شعبان و نماز شب
صیبت و روز صیبت و تفصیل این نمازها و آنچه خوانده میشود در آنها بعد از آن
مذکور است در کتاب عبادات **و** در نمازها و احوال را جایز است که آدمی نشسته بکند
ایستاده بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت استاده حساب کند
بهتر است یعنی بدل دو رکعت استاده چهار رکعت نشسته کند بهتر است
از آنکه بدل دو رکعت ایستاده دو رکعت نشسته کند هر چند آنجا جایز است
و در نمازها در توابع نماز است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان غلبه است
که در نماز واقع میشود و آن یا عمد یا سهوا یا شکیب بود اما عمد ایسی که احتلال
کند چیزی از واجبات نماز عمد باطل میشود نماز او خواه انچه شرط نماز بود مانند
طهارت و ستر عورتین یا جزو نماز بود هر چند رکن نماز نباشد مانند قرائت یا کیفیت
نماز بود مانند طهائرت یا ترک باشد مانند ترک کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب
بود افعال آن از روی نادانگی بمسئله مگر جهل و اخفای در قرائت که اگر درین خلل
شود معاف است اگر علمند اشتباه باشد بعصب جامه یا مکانی که در آن نماز کرده یا
بخاست جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند اعاده ندارد و شهادت یا
گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر وقت گذشته باشد
اعاده نیست **تفریع** مسئله مذکوره **اول** هرگاه وضو کند یا ب معصوب یا علم
بخصیت و نماز کند اعاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بخصیت نباشد بجهل

اعاده کند **و** هرگاه نداند که پوست حیوان خود مرده است و نماز کند در آن بعد
از آن معلوم کند که حیته بود اگر از دست مسلمانی گرفته یا از باندر مسلمانی
که غالب در آن مسلمانی باشند خمریده کواز دست مجهول الحال باشد نماز را اعاده
نمیکند و اگر از دست غیر مسلمانی گرفته یا از سر راه برداشته اعاده نماز باید کرد
و اگر نداند که علیوس از جنس مایه صلیبی است یعنی در آن نمازها جایز است
و نماز کند در آن نماز اعاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس مایه صلیبی
فیه بود **و** در نمازها که فقها گفته اند که شرط است در نماز که بدانند مصلحت که علیوس
از جنس مایه صلیبی است اگر بدون علم مذکور نماز کند در آن علیوس علاوه
آن نماز باید کرد هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس مایه صلیبی فیه بود و خواه آن
علیوس مایه صلیبی یا نسله و صده باشد یا نباشد ایسی که ریز از ریا کلامه از
قبیل باشد در آن نمازها جایز نیست و اگر شصت یا اثنی عشری از استخوانی بود
که معلوم نباشد که استخوان ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم در آن هم نماز
جایز نیست **و** اگر احتلال کند بر کتی از ارکان نماز سهوا عاده میکند نماز را
چنانچه قیام بعمل نیارزد و نیت کند یا نیت نکرد و نیت الله حرام گفت یا تکبیر یا
تلفظ و شروع بقرائت نمود یا رکوع نکرده بسجده رفت یا سجده نکرده
برخواست و بر رکوع آمد در رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی
بنیازد و آنچه فوت شده بعمل آرد و بنابر نماز بر همان بگذارد و تمام کند و بعضی
دیگر گفته اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخر است و اگر در دو رکعت اول
شود از سر میکرد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز
رکعتی یا رکوعی یا دو سجده اعاده نماز میکند خواه عمد یا سهوا و بعضی فقها
گفته اند که اگر شصت رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که رکوع کرده بود

در سجده است رفع راس از رکوع نکرده و تسبیح قدس سره و علم الهدی
سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند ۱۹ اشبه است که در صورت نماز باطل میشود
اگر کسی که در سجده ایستاده و پیش از بجزا آوردن بطل نماز تمام میکند بر صند نماز و اگر
باشد و اگر خطایش برسد بعد از نکردن کاری که عذر آن کار مطلق نماز است
عذر و سهواً اعاده آن نماز میکند و اگر کند بعد از نکردن کاری که عذر آنکار
مطلق نماز باشد سهواً اعاده آن سجده نکرده است و اگر اشتباه است نماز
صحیح است و تمام میکند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطر
بیاد در آن تمام تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجده یا رکعت اول و نکرده باشد رکعت
بوده یا یک رکعت در صورت ترجیح میدهد تمام احتیاط را و عیونیم که اگر
نماز را و اگر دو سجده که فراموش کرده از دو رکعت بوده و ندانند که از کدام
رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقهاء گفته اند که اگر
نماز کند زیرا که مسلم خوانده است دو رکعت اول بقیان و اگر اشتباه کرده اعاده
نماید بلکه بر او دو سجده سهواً است و اگر خطا کند در واجب که رکعت نباشد پس
بعضی از آن اختلاف است که نماز باطل نمیکند و تدارک هم ندارد و بعضی دیگر
تدارک دارد بدون سجده سهو و تسبیح و تدارک دارد با دو سجده سهو
سوال اول است که قرائت فراموش کند یا جهرا و خفایا در مقام خود فراموش شود
یا قرائت حمد تنها یا قرائت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا اگر واجب
در رکوع فراموش کند یا طمأنینه در رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بردارد یا سر برداشتن
از رکوع فراموش کند یا طمأنینه در برداشتن سر از رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سجده کند
و بعد از آن بخاطرش نیاید که در سجده فراموش کند یا سجده در اعضای سجد فراموش کند
یا طمأنینه در سجده و بخاطرش نیاید تا آنکه سر بردارد از سجده یا سر برداشتن از سجده و بخاطرش

یا سجده بر اعضای سجد و طمأنینه در آن و بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجده دوم
در جمیع این صور نماز تمام نمیکند و تدارک ندارد **سوال دوم** و شیخ عالی قدس سره فرموده که اگر سجده
جبهه اگر پیشانی بر مکان جایز است و بگذارد هر چند سهواً باشد سجده تحقق نمیشود و نماز
باطل میگردد و بیم کسی که فراموش کند قرائت حمد را تا آنکه سر بردارد و هنوز رکوع نرفته
استیفاء حمد کند و بعد از آن سوره هم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین هر کس که ترک
سجده یا یکی از آن با ترک تشهد کند و بخاطرش نیاید از آنکه بر رکوع رکعت دیگر برود و بگذرد
و نماز آن فعل غایب پس بر بخیزد و بعمل آرد اگرچه برود لازم است خواه قرائت یا تسبیح و بعد
از آن رکوع کند و درین دو موضع دو سجده سهو واجب است و بعضی فقهاء گفته اند که اگر
اول ظهر است و شیخ عالی رحمه الله فرموده که اصح و جویب سجده تن است و اگر ترک کند
صلوات گفتن بر پیشانی و تسبیح تا آنکه سلام بگوید قضا کند از بعد از سلام **سوال سوم** هر که ترک کند
یک سجده یا تشهد او بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند قضا کند و دو سجده سهو بدو باشد **سوال چهارم**
در آن چند مسئله است **مسئله اول** هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز واجب و بعضی
مانند نماز صبح و نماز عصر و نماز عیدین هرگاه واجب شود یا در نماز کسوف و اعاده نماز
کند و همچنین است حکم نماز شام **سوال دوم** و شیخ عالی فرموده که اگر در نماز آیات شک
عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکعات شک شود بنا بر
اقل بگذارد **سوال سوم** هرگاه شک کند در چیزی از افعال نماز یا یکی محل آن نرفته باشد از افعال
می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن نرفته نماز را تمام میکند خواه آن فعل رکعت باشد یا غیر
رکعتی و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم **سوال چهارم** و شیخ عالی فرموده که محل قرائت
تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر برداشتن از رکعت است و محل سجده و محل سجده
نماز رکوع رکعت دوم **سوال پنجم** هرگاه محقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر
کرده است یا عصر مثلاً و نیت فرض کرده یا نیت نفل از هر یک بگذرد نماز را **سوال ششم** و شیخ

علی فرموده که اگر نماز بر جای کنی نماز بر تو است و اگر نماز بر تو است نماز بر تو است
نماز را در نیت پنج رکعتی طراورد و اگر این را اندازد سرگردان نماز را بر سرگاه شک کند و در
رکعت نماز چهار رکعتی را پس رکعت اول باشد اعاده نماز کند و محلی حکم دارد سرگاه نماز
که هفت رکعت کرد و اگر یقین دارد در دو رکعت اول که نماز را آورده است و شک کند در
دو و سه نماز را در بر سه و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاطی است و نیت
و جو بکند یا در رکعت شصت و یک که فقهای متأخرین گفته اند که این حکم در صورت نیت
شک مذکور بعد از تمام سجده تن باشد زیرا که پیش از اتمام سجده تن وقوع شک در دو رکعت
اول شده باشد و آن مبطل نماز است و اعاده دارد و احوط آن سجده تن حاصل میشود یا نه از
سجده دوم فرغ شده و بعضی فقها گفته اند که اگر سر برداشتن از سجده دوم در صورت شک یا
تا قبل کند اگر خطا نشاید و رفع شک شود بنا بر همان میکند و اگر در یکی از دو طرف شک
رنگان داشته باشد باز بنا بر همان کند و اگر طرفین خطا نیز می باشد و یا نوبت از حصول یقین
فصل در حدی الطرفین شود احتیاط بعمل می آید و در هر یک که شک کند در میان سه و چهار یا
میکند و دو تشهد و سلام گوید و احتیاط فعل مسئله اول کند **سجده** که شک کند دو و چهار
در بنصورت هم فقهای متأخر بعد از احوط سجده تن شرط کرده اند که بنا بر چهار رکعت و تشهد
تسلیم گوید و بعد از آن دو رکعت نماز استاده بگذارد و نیت و جو چهار رکعتی
در میان دو و سه و چهار بنا بر چهار رکعت و تشهد و سلام گوید بعد از آن دو رکعت استاده
کند و دو رکعت شصت و یک و بنصورت هم فقهای متأخرین بعد از احوط سجده تن شرط
کرده اند چنانچه در مسئله اول گذشت **در مقام حید مسئله است اول** سرگاه نماز
عالم بهر نماز و در یکی از دو طرف آنکه شک در آن نکرده بنا بر آن غالب میکند و در
حکم آن حکم علم است **دویم** آباد نماز احتیاط سورۃ فاتحه متعین است یا مختار است
فاتحه خواندن یا تسبیح از بعضی فقهای قائل باطل شده اند زیرا که این نماز جداگانه است

حدیث ۱۹۰ آورده که لا صلوة الا بفاتحة الكتاب یعنی هم نماز نیست مگر
بفاتحه و بعضی دیگر قائل اند به ویم و گفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سیوم و چهارم
گذارد و میشود و حکم مبطل منه دارد و قول اول اظهر است **سوم** اگر فعل مبطل نماز
پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود و اگر کسی
و نماز را اعاده کند زیرا که نماز احتیاط ششم نماز اصل است پس نیت نیت نماز تو یا فعل مبطل
بجعل آورده و بعضی دیگر از علی گفته اند که باطل نمی شود زیرا که این نماز علییه است
جز نماز اول نیت و از نیک بدل رکعت نماز اول است لازم نیست که در جمیع
احکام حکم مبطل منه داشته باشد **چهارم** هر کسی که شک کند در نماز احتیاط یا در سجده
سهو و همچنین در واجبات دیگر که سبب وقوع سهو و شک واجب میشود یا نه
شک ملتفت نشود مثله اگر نماز احتیاط در رکعتی شک کند که یک رکعت کرده
یا در رکعت بنا بر دو رکعت بگذارد و تمام کند و نداند که دارد و همچنین در دو سجده
سهو و غیر ذلک و اگر در نماز احتیاط در رکعتی شک کند میان دو و سه بنا بر دو بگذارد
و تمام کند و ملتفت تدارک نشود و همچنین هرگاه شک کند ماموم اعتیاد بر نماز
امام کند و اگر شک کند امام از ماموم استفسار کند بگری یا تسبیح و حفظ ماموم
اعتیاد کند **طریق استفسار** این است اگر در نماز جماعت امام را شک شود
در عدد رکعات استفسار از ماموم کند یا تسبیح و بگوید سبحان الله مثلله سوره
باشاره استفسار از سه رکعت شود و اگر همان سه رکعت بعمل آمده باشد
ماموم هم سه مرتبه سبحان الله بگوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد ماموم همان
عدد تسبیح بگوید تا تفهیم بعمل آید و کسیکه کثیر التسهو یا نشکست او را اعتبار نیست
باینکه اگر شک در فعل کند یا بر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند
بنا بر اکثر بگذارد و اگر شک در آن اکثر زیاد از عدد واجب نباشد و اگر زیاد از عدد

یا مسلمان کافر یا زکافر شود واجب است بر وقت قضا ایام ارتداد اما قضا بر حسب
قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقت
باستیاب موکده و اگر نوافل فوت شود بسبب مرضی که منقضی باشد و قضای آن سنت
موکده نیست و مستحب است که تصدق کنند در بدل هر دو رکعت یکم طعام و اگر قدرت
نداشته باشد در بدل هر روز یکم طعام بدهند و واجب است قضای نمازهای فائده در وقت
که بخاطرش بیاید مادام که وقت نماز حاضر نه باشد و تدریج میکند از نمازهای فائده
سابقه را بر وجهی که قضای نماز ظهر را مقدم میکند بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را
بر عشاء خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای گذشته باشد پس اگر فوت شده باشد
از نمازهای بسیار آنها ترتیب نیست و بر نماز حاضر با بعضی که اول باشد آنها را قضا کند
و بعد از آن نماز حاضر بجزل آورد و بعضی فقها گفته اند که ترتیب میشود و تا مقصود نشود وقت
حاضره انرا نمیتواند کرد و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازهای روز پیش
انداخته و بگذارد و نماز حاضر را عاده نکند و اگر بگذارد در اثنای نماز حاضر که نماز فائده
یا بر وقت اوست عدول بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضر را با وجود نماز
پیشین فائده عاده کند انرا و اگر داخل شود در نماز فائده و بخاطرش آید که بر وقت اوست
یا یک فریضه از سر گیرد آن فریضه را قضا میکند نماز سفر را قصد هر چند در حضر بگذارد
یا نماز فائده حاضر را تمام هر چند سفر باشد و اما الواحق پس حلیه مسند است اول کسیکه
از وقت فوت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شد قضا میکند نماز صحیح
شامی و چهار رکعتی به نیت ما فی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا بکند و قول اول
مروی است و آن اشبه است اگر فوت شود از و فرایض لا تعین قضا میکند همچنان ترتیب
تا گمان غالب شود که تمام بجزل آورده دوم اگر فوت شود از نماز معین و نداند که چند مرتبه فوت
شده مگر زمینی انرا تا آنکه گمان غالب بهر ساند که تمام بجزل آمده و اگر فوت شود از و

نماز پنجگانه بسیار و نداند چند روز بود میکند روزهای بی درمی تا آنکه معلوم کند که
که روزهای فائده هم در ضمن همین نمازهای گذارده شده و علم در اینجا بمعنی گمان غالب است
چنانچه در مسند سابقه گفته شد سوم هر کس که ترک نماز کند بیک مرتبه و حلال داند انرا مرتبه میشود
و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده باشد یعنی پدر و مادرش مسلمان باشند و اگر
پدر و مادرش کافر بوده اند و او در اسلام آمده او را تکلیف تا توبه میکند اگر قبول توبه نکند
میکشد او را و اگر امتناع از توبه کند بسبب شهید که احتمال وقوع آن شده باشد قتل از و
ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را انقرض میکند و رایی اگر مرتبه دوم
هم ترک نماز کرد و باز توبه نکند و اگر مرتبه سوم هم کرد میکشد او را بعضی فقها گفته اند که
قتل در مرتبه چهارم است و آن احوط است **صلی** سوم در جماعت است و کلام در چند
طرف است **حرف اول** جماعت سنت است در جمیع فرایض و سنت موکده است
و فرایض یومیه و اجبت جماعت مگر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرائط جمعه
محقق شود و جایز نیست جماعت در سجده ام از نوافل سوای نماز است قضا و نماز عیدین
در صورتیکه شرائط و جوب عیدین محقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود
با دراک امام در رکوع و ادراک رکوع با امام علی الاشیء و کمتر عدد یک یا جماعت
محقق میشود و نفراند که یک امام و دویم عاموم باشد و هیچ نیست جماعت در صورتیکه
حائیل در میان امام و عاموم باشد که مانع مشایده امام شود مگر آنیکه عاموم زن باشد
که در انصوات جایز است حائیل **ترجمه** یعنی عاموم زن و امام مرد باشد چه اگر
پیش از هم زن بود جایز نیست که حائیل در میان او و زنیکه عاموم است باشد و مرد
حائیل که مانع مشایده آن امام باشد حائیل سوای عامومین است چه اگر عاموم
حائیل باشد قصور ندارد بلکه مشایده آن عاموم امام را کافی است و اگر آن عاموم
هم مشایده امام نباشد عاموم دیگر بگذرد و اسطر باشد باجماعت صحیح است و نماز

بامسلمان کافر و بازگشت و واجب است بر وقت و قضا و ایام ارتداد اما قضا و ایام
قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل موقوفه
باستحباب موکده و اگر نوافل فوت شود بسبب مرضی که منقذ عقل نباشد و قضای آن سنت
موکده نیست و مستحب است که تصدق کند در بدل هر دو رکعت یکمده طعام و اگر قدر
نداشته باشد در بدل هر روز یکمده طعام بدینند و واجب است قضای نمازهای فوت شده در وقت
که نمازش بیاید مادام که وقت نماز حاضره تنگ نشده باشد و بتدریج میکند از نمازهای فاتر
سابقه را بر لافقه چنانچه قضای نماز ظهر را مقدم میکند بر عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را
بر عشاء خواه آن قضا از روز حاضر باشد یا نمازهای روزهای گذشته باشد پس اگر فوت شود
از نمازهای بسیار آنها قریب نیستند بر نماز حاضره با بعضی که اول باید آنها را اقصا کند
و بعد از آن نماز حاضره بجل آورد و بعضی فقها گفته اند که قریب میشود و تا مضیق نشود
حاضره آنرا بختواند کرد و قول اول اشبه است و اگر بر او واجب باشد نمازهای روزهای
گذشته را و بگذارد و نماز حاضره اعاده نکند و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود نماز
گذشته او سنت عدول بسوی سابقه و قصد سابقه نماید و اگر بگذارد نماز حاضره را با وجود نماز
گذشته او سنت فائده اعاده کند آنرا و اگر داخل شود در نماز نافله و بی طهرش آید که بر وقت او سنت
یک فریضه از سر گیرد آن فریضه اقصا میکند نماز سفر را قصد هر چند در حضور و جفرا
نما و نماز فائده حاضره را تماما هر چند سفر باشد و اما الواحق پس چند مسئله است اول کسیکه
از وقت شود فریضه از نمازهای پنجگانه و معین نباشد که کدام فوت شد قضا میکند نماز هر
شامی و چهار رکعتی به نیت هائی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا کند و قول اول
مروی است و آن اشبه است اگر فوت شود از وفرائض لا تعین قضا میکند همچنانکه بتدریج
تا گمان غالب شود که تمام بجل آورده و دوم اگر فوت شود از نمازهای معین و نداند که چند روز
شده مگر زمینی آنرا تا آنکه گمان غالب بپرسد که تمام بجل آمده و اگر فوت شود از

نماز کسب

نمازهای پنجگانه بسیار و نداند که چند روز بود میکند از روزهای بی درونی تا آنکه معلوم نکند که
که روزهای فائده پنج رخصت همین نمازهای گذارده شده و علم در اینجا بتجنی که آن غالب است
چنانچه در مسئله سابقه گفته شد و سوم هر کس که ترک نماز کند بیکرینه و حلال داند آنرا مرتد نشود
و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده باشد یعنی پدر و مادرش مسلمان باشند و اگر
پدر و مادرش کافر بوده اند و او در اسلام آمده و او را تکلیف نوبه میکند اگر قبول نوبه نکند
میکشند و او را اگر امتناع از نوبه کند بسبب شهید که احتمال وقوع آن شده باشد قتل از او
ساقط میشود و اگر تارک نماز حلال نداند ترک نماز را انقرا میکند و راسی اگر مرتد دوم
هم ترک نماز کرد باز تقریرش میکند و اگر مرتد سوم هم کرد میکشند و بعضی فقها گفته اند که
قتل در مرتبه چهارم است و آن احوط است **فصل بیستم** در جماعت است و کلام در چند
طرف است **طرف اول** جماعت سنت است در جمیع فرائض و سنت موکده است
و فرائض یومیه و اجبتیت جماعت مکرر در نماز جمعه و عیدین در صورتیکه شرایط جمعه
محقق شود و جایز نیست جماعت در سجده از نوافل سوائی نماز است قضا و نماز عیدین
در صورتیکه شرایط و جوب عیدین محقق نباشد و نماز جماعت ادراک میشود
با دراک امام در رکوع و ادراک رکوع با عام علی الاشبه و کمتر عدد یک یا جماعت
محقق میشود و نفرا نه که یک امام و دویم عاموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه
حائیل در میان امام و عاموم باشد که مانع باشد امام شود مگر آنکه عاموم زن باشد
که در انصوات جایز است حائیل **طرف دوم** یعنی عاموم زن و امام مرد باشد چه اگر
پیش از هم زن بود جایز نیست که حائیل در میان او و زنیکه عاموم است باشد و مرد
حائیل که مانع باشد آن امام باشد حائیل سوائی عاموم معین است چه اگر عاموم
حائیل باشد قصور ندارد بلکه مانع است آن عاموم امام را کافی است اگر آن عاموم
هم مانع باشد امام نباشد عاموم دیگر کوخیزد و راسط باشد با جماعت صحیح است و نماز

هم صحیح و منعقد می شود جماعت در صورتیکه امام بر کجا از بلندتر از جای مأموم باشد
معتد به ماست چنانچه علی تردید می شود **در صورتیکه** بلندی معتد به جای نیست که امام بر آن بلندی
آنست که چنان بر آن ممکن نباشد عادت چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندتر
پستی یکی باشد مجوز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که علوه باشد و اگر مأموم بر پستی
علا باشد جایز است و جایز نیست دوری مأموم از امام دوری بسیار که اعاده آنرا
گویند هرگاه در میان امام و مأموم صفهائی پیوسته نباشد اما هرگاه صفهائی متصل باشد
پس باکی نیست که مأموم دور بود و مکروه است قرات کردن مأموم در عقب امام و اگر
غایب باشد و مأموم نشود قرات امام را و هر چه می گویند و بعضی فقها گفته اند که اگر
قرات مأموم حرام است و بعضی دیگر گفته اند که در غایب امامی واجب است که قرات
غایب و قول اول اشبه است و اگر امام بشرائط امامت نباشد واجب است که قرات
مأموم و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام بخواند و اگر مأموم
سر خود را پیش از امام بردارد و بعد از آن نظر امام میکند تا او تمام می شود و افعال دیگر
به تبعیت او بعمل آورد و اگر سر خود را بردارد و بعد از آن نظر امام سر بردارد و در بعضی
تکرار آن فعل معفو است هر چند که چنان است اگر میل کند بسجود پیش از
یا میل کند برکوع و جایز است که مأموم پیش روی امام ایستد و الله بد است از بلندتر
اقتدا کند با مأموم و قصد کند بسجود امام معین پس اگر پیش روی او دو امام باشد و پیش
که اقتدا میکند به دو یا یکی علی التبعین جماعت منعقد می شود و اگر دو کس نماز کنند یکی در کعبه
بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است و اگر سر یکدوم بگوید که من مأموم نماز هر دو صحیح
و چنان اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا مأمومیت و جایز است
اقتدا کند فرقی که از آن بفرقی که از آن دیگر بر چند امام و مأموم مختلف باشند مثلاً
مسافر یا طر و بر عکس و جایز است تفل کذا در بقرض کذا را اقتدا کند چنانچه شیخ گفته

بأنفراد ادا کند و بعد از آن جماعت منعقد نشود یا نه نیت اعاده نماز چنان غایب
جماعت ادا کند و تفل کذا در فضل کذا چنانچه در نماز استسقا و فرض کذا در تفل کذا
ضایحه معاذ با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میکند و بعد از آن نماز آمده
پیشتر از قوم می شود و چنان نماز را اعاده میکرد و این در چند موضع است و بعضی فقها
میگویند که مطلقاً جایز است **در صورتیکه** در چند موضع متعلق است به هر چه صورت
مذکور در مواضع مذکور از مشائخ ما سابق معلوم شد و اقتدا در هر نمازی مستحق قایل
آن معلوم نیست و مستحب است که مأموم بایستد از طرف راست امام اگر
مأموم مرد باشد و پس سر امام بایستد اگر جماعت باشند یا زن باشد و اگر پیشتر
زن باشد زنهای معتد به می ایستند و در دو طرف او و چنانچه اگر بر سر امامت کنند
به بر سر او هم می نشینند و مأمومان بر سر هم می نشینند در دو طرف او و پیشتر می ایستند
مگر بقدر دوری خود و سنت است که مصطفی غایب خود را اعاده کند و قتی که
باید که دیگری چنان نماز را جماعت میکند در امام باشد یا مأموم در صورتیکه
مأموم قرات کند و پیشتر از امام از قرات فارغ شود و سنت است که کسی که
مأموم تا هنگام رکوع امام و غیر سنت است که در صف اول اهل فضل
باشند و مکروه است که کودکان را در صف اول بگذارند **در صورتیکه**
باهل فضل در نی مقام جمعی اند که آنها را مرتبت تمام باشد از دیگران بسبب
علم یا عقل یا عمل زیرا که صف اول افضل است و افضل منها است
با فضل و چنانچه کودکان را در صف اول گذاشتن مکروه است و در صف
آخر هم مکروه است و مکروه است که بایستد مأموم جدا کند صف
بر شده باشد که چنانچه و نیز مکروه است که مأموم مشغول نافله شود هرگاه اقامت
نماز بگویند وقت برخاستن نماز آن وقت است که مؤذن بگوید و قیامت

الصلوة على الاظهر و بعض فقهاء گفته اند وقت بر خاستن بجای اول وقت گفتن مقیم
جی علی الصلوة **فصل** در اعتبار است در امام ایمان و عدالت و عقل و طهارت
مولد یعنی ولد الحلال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر **فصل** در اعتبار است نفی
راسخ باشد در نفس و باعث شود بر التزام بر بزرگاری و مروت و طریق بدالتی آن
باطنی است با شهادت عدلین بعدالت کسی با شهادت و این ضمیمه از علای اعیان
بانکه بر مسلمانی عادتست عادت که منافی عدالت از ظاهر نشود و موافق فقهیه
اقتدا بمجول الحال جایز است و شرط است که قاعده امامت قایم نگذارد
ای و ماموم قاری و شرط نیست که امام حرا باشد علی الاظهر بلکه امامت عبد
جایز است و شرط است که امام مذکر باشد و فقیه که مامون مذکر باشد یا
ذکور و بعضی اناث و جایز است که زن امامت زمان کند و همچنین خنثی که هم امامت
زمان و امامت نمیکند زن مرد را و خنثی را و اگر امام مخفی میکرده باشد در قرأت یعنی خوب
نخواند خواند جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب نخواند علی الاظهر و هم چنین کسی که
تبدیل میکرده باشد مانند تنم و آن کسی است که تکرار حرف تا در کلام میکرده باشد
و فاقا کسی که تکرار حرف نکرده و تشبیه آن و شرط نیست امام را که نیت امامت کند
و صاحب مسجد که امامت آن مسجد باو متعلق باشد و صاحب حکومت شرعی
و صاحب خانه که مکانی بران خانه باشد خواه مالک باشد یا نباشد اولی اند از غیر آنها
به پیش نمازی و ناشی اولی است از غیر ناشی هرگاه بشرایط امامت باشد و اگر
شارع کند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها از بیت المال مقرر باشد و نقد
کرده میشود و آنکه در علم قرأت و قوفش پیشتر باشد و اگر هم برابر باشند پس مقدم آید
و اگر در آن هم مساوی باشند پس آنکه پیشتر از دار الحرب بدار اسلام آمده باشد
و اگر در آن هم مساوی باشند پس کسی که پیشتر باشد و اگر در آن هم مساوی باشند پس

اصح یعنی احسن باشد و نمایان را و مستحب است که امام پیشتر باشد و ثانی را و ثانی را
هرگاه بجهت امام یا پیشتر باشد یا نباشد دیگر آنکه نماز را تمام کند و بخنثی اگر عارضی شود امام را
ضرورتی جایز است که نایب کند و اگر در صورت اختیار نایب کند جایز است و مکرر است
که اقتدا کند غیر مسلم با فریب و آنیکه نایب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد
و در رکعت اول با امام نه بوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص آنکه
بر وجه شرعی زده باشند بعد از توبه و ختنه نکرده و کسی که مامون او را ناخوش دارند و امامت
کند بادی نشین بشری و صاحب تیمم بطنه آن طرف **فصل** در احکام جماعت
و درین چند مسئله است **مسئله اول** آنکه هرگاه نایب شود که امام فاسق است یا کافر یا جاهل
بعد از نماز در بنصورت نماز مقتدی باطل نیست و اگر عالم بود و اقتدا کرده اعاده کند
و اگر عالم شود در اثباتی نماز بعضی فقهاء گفته اند که از سر کبریا را و بعضی دیگر گفته اند که نیت
انفراد میکند و تمام کند و این اشبه است **فصل** در هرگاه داخل مسجد شود در حالی که امام
در رکوع باشد و بر سر از قوت شدن رکوع در بنصورت رکوع کند پیش از ملحق شدن
لصف و جایز است که راه برود در رکوع خود تا آنیکه نصف رسد **فصل** در هرگاه جمیع
خنثی و زن می ایستند خنثی در پی سر امام و زن در پی سر خنثی و جو با و این مذمب جمعی است که
قایل شده اند بخرجه می ذات آن یا مرد و الله بطریق سنت **فصل** در هرگاه بایستد امام در محراب
که در دن دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر کس در دو طرف
او باشد جایز نیست هرگاه مشایخه امام نکند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب
صف او کنند زیرا که آنها مشایخه میکنند پس را کثرت شده امام نمی کند **فصل** در جایز نیست ماموم
مفارقت امام بجز در ایس اگر قصد انفراد کند و جدا شود از امام و نماز تمام کند جایز است
فصل در بعضی ماموم می باید در جمیع افعال نماز تابع امام باشد و به و غایت انفراد از وجود او
مکرر از جهت عذری مانند آنکه ماموم بعد از تشهد امام ملحق شود و در بنصورت او را غیر رسد که

تشنه و ن امام بخواند و بعد از آن ملحق با خود شود ششم نماز جماعت جایز است در یک کس
و در چند کس خواهی که با متصل یکدیگر باشند یا جدا باشند بشرطیکه دوری مفطر نباشد
و قیام شروع می کند مأموم در کنار دن نافله و تکبیر الاحرام بگوید امام قطع نافله می کند مأموم
و تا خیر آن نافله می نماید اگر جماعت فوت شدن نماز جماعت اشتباه باشد و الله و رکعت نافله
تمام کند و بعد از آن ملحق به امام شود و اگر مشغول فرقیه شده باشد نیت آنرا بر میگردد
ببوی نافله خلایق و نماز کند و رکعت را و اگر پیش از امام اصل یعنی امام دو رکعتی
در هر صورت قطع آن نماز کند و استیفاء نماید در عقب اخضرست علیه السلام گوید مرا و اگر
شدن نماز جماعت فوت شدن یک رکعت با امام است چه همان مقدار کافی است و در
قطع نافله ششم هرگاه فوت شود مأموم را با امام چیزی از رکعت بگذارد آنچه در باب امام
و آنرا اول نماز خود حساب کند و تمام کند آنچه باقی مانده بر او بعد از سلام امام و اگر با امام
در رکعت چهارم پیش از رکوع داخل داخل نماز میشود با و هرگاه امام سلام دهد بر میخیزد
و مابقی را بگذارد و در رکعت دوم بپایانده فاتحه بخواند یا سوره دیگر در رکعت آخر خواهد
خواند و خواه قیامت از بعد از نماز هرگاه در باب امام را بعد از رفع راس از رکوع آخر تکبیر
و سجود می کند با امام پس وقتی که سلام گفت بر میخیزد و از سر میکند نماز را تکبیر الاحرام
و بعضی فقها گفته اند که بنا میکنند بر تکبیر اول و قول اول اشبه است و اگر در باب امام را
بعد از سر برداشتن از سجده اخیره تکبیر میگوید و می نشیند با و هرگاه سلام گفت
بر میخیزد و با استقبال نماز میکند و محتاج بتکبیر دیگر نیست و جایز است که سلام بگوید
مأموم پیش از امام و بر میکند از نماز بواسطه ضرورتی و بدون ضرورت هم یعنی وقتیکه
که امام طول دهد در تشهد و مأموم را حاجتی باشد نیت آنرا کند مأموم و بعد از تشهد گفتن
سلام دهد و اگر بدون نیت آنرا هم سلام بگوید کند کار میشود و نمازش تمام است
هرگاه بایستد زمان در صبح و بعد از آن بپایان مردان واجب است بر مردان

مناظر شوند و اگر مردان را حاجتی پیش روی آنها نباشد و از هرگاه نائب امام شود کسیکه
در اشای نماز با امام ملحق شده باشد پس هرگاه تمام شود نماز مأمومان ایش را میکنند
انها را که نماز خود را تمام کنند و سلام بگویند بعد از آن بر میخیزد و مابقی نماز خود میکند و در وقتیکه
در امور نیست که تعلق به مسجد دارد نیست است که مسجد را انیرد ادبی سقفت
و جای وضو بر دروازه ثانی مسجد باشند و مناره مسجد یا دیوار باشند در میان مسجد
و اول در قدم راست دارد در وقت دخول مسجد و در وقت خروج اول پای چپ
بر آرد و پهنید پا پیش خود را که نجاست داشته باشد و دعا بخواند و در وقت در آمدن
مسجد و بر آمدن از آن و جایز است شکستن آنچه مشرف بانندام شده باشد از مسجد که
بیم افتادن آن بر کسی باشد نه آنچه نجال باشد **ترجمه نوی** فقها گفته اند که جایز است بدین
مسجد بر اثر توسعه کنن واجب است تا خیر اندام تا هنگام تمام نماز عمارت مگر آنکه احتیاج
باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعد نیت جواز و اگر دن و وزن
و شبکه در عمارت مسجد و سنت است تجدید مسجد مندم و جایز است استعمال آلات
و ادوات مسجد در مسجد دیگر و مستحب است جارد بکشتن مسجد و چراغ روشن کردن
در آنها و حرام است طلاکاری مسجد و نقاشی آنها بصورتها و فروختن آلات
مسجد و داخل کردن در زمین مسجد را نه یاد را مملکت و هر کس از مسجد چیزی
بگیرد واجب است که باز در کند مسجد یا بسوی مسجد دیگر و هرگاه بر طرف شود
آثار مسجد و حلال نیت مالک شدن اراضی آن و جایز نیست در آوردن نجاست
در مسجد و بر طرف کردن نجاست از جامه یا بدن یا چیز دیگر در مسجد **ترجمه نوی** بر طرف
کردن نجاست از بدن جامه در مسجد در صورت احتمال سرایت نجاست مسجد
طاهر حرمت است اما اگر ایمنی باشد از سرایت باز فقها گفته اند که حرام است
زیرا که مستلزم استخفاف و امانت مسجد میشود و حرام است بر آوردن سنگ از مسجد

از مساجد و اگر کند باز میگرداند بسوی آن و مکرر است بلند ساختن مسجد و
گفتارهای با محرابی داخل در دیوار دیگر و مکرر است مساجد را راه مرور و سنت است
که اجتناب از هیچ و شتر او گذاشتن دیوارها و اجرای احکام قضای و تعریف با شهادت
کم شده و آن نیز حدود و خواندن اشعار **متر** مراد برای اشعار من قیاس
و اهل بیت اخلاص و مراد از سینه شهادت اشعار متضمن مواظبت و حکم است و شعر
بر بیان معنی لغتی باشد برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد
شده باشد زیرا که همه اینها عبادت است علی ما فی المسالك و بلند کردن آواز و
بجای آوردن ضایع و خواب کردن در مساجد و مکرر است در آمدن کسی را در مسجد
بوی پیاز و سیر باشد در مسجد و آب بینی انداختن و آب دهن انداختن و کشتن سینه و
بکشد یکی از این سه چیز پوشیدن از برای کوفت عورت کردن و سنگسار انداختن و
در مسجد **مسئله اول** هرگاه و بران شود معاهده یهود و نصاری پس اگر اهل انفاق
و بشر الطیفت و وفای مسکونه باشد جایز است متعوض شدن بجا بدینها و اگر
مذکور در در احزاب باشد با مملکت شده باشند اهل آنها جایز است که آنها را مسجون
بازند و آلات آنها را در مساجد مسلمین صرف کنند و **دویم** نماز واجب در مسجد گذاردن
است از خانه و نماز سنتی بر عکس **سوم** بکنایه گذاردن در مسجد جامع ثوابش برابر مسجد نماز
است و در مسجد قبیله برابر سنت و نماز و در مسجد باز برابر و از ده نماز قصر
در نماز خوف و مطارد است **نماز خوف** نمازی است که در آشنائی بیم از دشمنی گذاردن
درین نماز قصر واجب است خواه در سفر گذاردن خواه در حضر اگرچه عت گذاردن شود
باتفاق علی و اگر با افراد بگذارند بعضی فقها گفته اند که باز فقر باید کرد و بعضی دیگر
اشبه است اگرچه عت بگذارند پیش از آنکه خواهد بایک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه
هم بگذارد و بنیت در شب و این طائفه بنیت واجب است این بنا بر قول مجاز از اقتدای مفسرین

و اگر خواهد بگذارد چنانچه خبر است از علی و آلش در غزوه ذات القریع و کیفیت آن بعد از آنکه
در مسجد در وجه تسبیح آن غزوه بذات القریع اختلاف است بعضی گفته اند که در
مکان قتال کوفی بود سطح آن ایوان مختلف داشت مانند مرقعی که یا صیغی برای خود
بست بود تا بر بیم و خشنی بپا داشت کمری آفتاب و بعضی دیگر گفته اند که رقایع نام درختی بود
در مکان جنگ پس محتاج است این نماز بسوی نظر و شرف طاق و کیفیت آن و احکام
آن اما شرط یکی آنست که دشمن در طرف غیر قبله باشد و در وقتی باشد که بیم هجوم
او بود بر مسلمانی و اینکه در مسلمانی مانده باشد که اگر در وقت توان کرد که سر کدام بقا
خبر نتواند نمود و احتیاج نباشد که امام بایدها را از یاده از دو فرقه کند اما کیفیت آن
پس اگر نماز دو رکعتی باشد پیش از باطائیفه اول یک رکعت کند و بر خیزد بر رکعت دوم
و طول بدهد آن رکعت را تا مامومان نیت با نفراد کنند بقصد وجوب و نماز خود را
تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و باید فرقه دوم و تکبیر و اله حرام بگویند و امام در
رکعت دومیم داخل شوند و این رکعت دومیم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام
بنشیند برای تشهد طول بدهد تشهد را و مامومان بر خیزند و رکعت دومیم بگذارند و بنشینند
پس امام تشهد بخواند با آنها و سلام بگویند و در بقصد حاصل میشود غنی لغت مابین
امام و مامومان در سر چیزی که قصد انفراد نمودن مامومان و انتظار امام از برای مامومان
تا اینکه نماز تمام کند و امامت قاعد بقیام و اگر نماز سه رکعتی باشد پس او مختار است
خواه یک رکعت اول باطائیفه اول کند و دو رکعت باطائیفه دوم و خواه دو رکعت
باطائیفه اول کند و یک رکعت باطائیفه دوم و جایز است که هر فرقه یک کس باشد در
صورتنیکه مقاومت عدد تواند کرد اما **احکام آن** پس در آن چند مسئله است **اول**
بر سهویکه مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر در حالت متابعت بود از انرا اعتبار
نیت باین معنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میکنند و اگر

در حالت انفراد باشد حکمش مذکور شد در باب سهود و گرفتن سلاح با خود در وقت
واجب است و اگر سلاح نجاستی باشد بعضی بر آنند که جایز نیست با خود گرفتن
غاز و جواز اشبه است و اگر سلاح کُران باشد که مانع بعضی افعال نماز شود
جایز نیست با خود گرفتن در نماز یعنی با ضرورت است شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر
اصلاح آن نباشد که ستر عورت نتواند نمود یا نجاستش معفو عنه باشد و متعدد
واجب است که درین نماز آنرا با خود بگیرد و الله حرام است در صورت عدم خوف
و مراد از سلاح آلات دفع است مانند شمشیر و کار دو خنجر از آنجی قطع کنند
جوش و ذره و غیره از آنجی بپوشند بدن را **اهم** هرگاه که سوار شود بر یک حیوان
سجده نکرده باشد و بعد از آن داخل شوند فرقه دویم باز پس هرگاه سلام دیدیم
سهو کنند واجب نیست که فرقه دویم هم با او متابعت کنند در آن اما نماز
و آن نماز شدت خوف است اینکه کار بمخالفه یعنی دست و کمر باین و شمشیر
بر یکدیکر کشد در این صورت نماز کند بنوعی که ممکن باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن
و بر سواری و بگیرد اهرام را و بقبله بگوید بعد از آن رو بقبله باشد و اگر مقدر نشود ایستادن
و الله استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند در صورت تعذر استقبال قبله
که ممکن باشد و هرگاه قادر نشود بر فرد آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند و فرقی
نبین و اگر قادر نشود بایستاده بر رکعت اولی آرد و اگر در ایام تریب رسد از عدد نمازی کند پس
رکوع و سجود فقط میشود و در بین هر رکعتی بگوید **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر**
و روع اولی آنکه هرگاه شروع نماز شد خوف کند بایستاده
این شود مابقی نماز را بر رکوع و سجده بگذارد و از سر بخیزد مانند او بعضی گفته اند که این را
عدم استند بار قبله است و اگر استند بار بضرورت خوف بعل آید استیناف کند
چنین اگر باره از نماز را بگذارد بامن و بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز

نصورت نماز خانیق از سر نو می کند و هر کس جماعتی را به بندگی و کائنات کشنا متد
و نقص کند زو با میا و اش را فلذارد بعد از آن خطی هر شود که دشمن نبودند همان نماز است
است و اعاده نمی کنند و عمل حکم است اگر پیش آید دشمن و نماز کند مصیبت با یا از جهت
شدت خوف و بعد از آن خطی هر شود که در میان جائلی بود که مانع دشمن است **بسم** هرگاه
بترسد از سیلاب یا درنده یا در دین جانیر است که نماز به ستور نماز شدت خوف کند
و کسی که در کل مانده باشد و کسی که شرف بعرق شده باشد نماز میکند بقدر امکان و ایما
کند برای رکوع و سجود و این دو نقص نمی کند در نماز و عدد رکعت مگر آنکه در سفر باشند
با پنج رکعت خوفی هم داشته باشند که در بنصورت قصر باید کرد **فصل** در سقوط سجده و حیثیت
که در کل مانده و غریق را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجده مانده آنیکه در اینجا
چوبی بود و اصی است بر آن چوب سجده کردن و در کتاب ذکر علامه گفته اند که اگر
از تمام کردن نماز بیم استیلائی غرق داشته باشد و از عدم اتمام انکال خلاصی پس از
انیت که در بنصورت تقصیر میکند **فصل** در نماز مسافر است و آن مقصور است
یعنی در نماز چهار رکعتی دو رکعت باید کرد و در رکعت یک و محاف است و کلام
در شروط قصر و لواحق قصر است اما شروط شش است **اول** اعتبار مسافت
آن یک روز راه شتر میانه رفتار است که بقدر دو بهرید باشد و بهریدی چهار فرسخ است
که دو بهرید شش فرسخ شود آن بست و چهار میل بود و بنا بر مشهور در میان مردم
میل چهار هزار از ذراع است بذراع دست که بست و چهار انگشت باشد و
شرح گفته اند که انگشتی بمقدار عرض هفت جو متوسطه است و بعضی شش جو گفته اند
و جوی بقدر هفت موی یا ل بحرزدن یعنی اسب غیر عربی بود یا میل مقدار امتداد
نور بصیر است از مبصر متوسطه در زمین محاور تا جائیکه پیاده و سواری ممتاز شود و
اگر مسافت سفر بقدر چهار فرسخ باشد و اراده بازگشتن در همان روز بود پس

در بنحوت هم بکمال رسید مسافت یکروز در تقصیر واجب میشود و اگر یکروز
نزد کند در سه فرسخ باین طریق که بزود بیاید و باز جود کند که مجموع حرکت در سه روز
جائز نیست تقصیر هر چند که این حرکت در ابتدا در قصد او بوده باشد و اگر باشد در
شهری دور از راه یک بنزد یک تر از دویم دور از راه و در بقدر مسافت باشد نه راه
و مسافر برود از راه و در تقصیر کند هر چند آن راه رفتن از برای خواستش اختصار
نمود و در قصد مسافت است پس اگر قصد کند کم از مسافت و از خانه بر آید از راه
باز قصد بیش کند که آن هم کم از مسافت قصر باشد و هم چنان بعد از آن از آن بیشتر
حرکت کند که آنجا تا آن مکان هم کم از مسافت بود قصر ندارد و هر چند مجموع مسافت
حرکت زیاده از مسافت تقصیر باشد و بعد از آن در وقت برگشتن بکمان اصحاب
اگر مسافت بقدر تقصیر باشد قصر ندارد و روزه کند و عین حکم دارد و اگر برای طلب
حیوان گرفته یا قرضدار یا غلام گرفته بر آید و معلوم نباشد که از کجا خواهد یافت
و اگر در بنحوت نیز قصر ندارد مگر در وقت مراجعت بشرطیکه از غنای حرکت
تا مکان اصحاب صدق باشد و اگر شغف از خانه بر آید و انتظار بهم رسیدن رفقا داشته باشد
و اگر بهم رسند مسافت کند پس اگر بر آید در حد مسافت تقصیر میکنند در راه و در
موضع توقف اگر کم از مسافت باشد تمام میکنند تا وقتی که رفقا بهم برسند و مسافر
منقول که صاحب مدارک گفته که اگر منتظر رفقا کم از مسافت در حد تخصی بر آید
و بقیان داشته باشد که رفقا هم مسافر خواهند شد یا جزم بفر خود کند که خواهد رفقا بر آید
یا بر نیاید مسافر خواهند شد در بنحوت قصری کنند و الله تمام میکند پس قول مصنف
اگر کم از مسافت باشد تمام کند مطلق نباشد **منقول** که قطع سفر کنند تقصیر دارند
ده روز در اثنای سفر پس اگر غرض سفر مسافت قصر او در اثنای راه برسد
در آنجا ملکی داشته باشد که شش ماه در املک سکونت کرده باشد تمام میکند غرض از آن

و در ملک و هم چنان اگر نیست اقامت ده روز کند در این راه اگر در میان او و ملک
آن مکانی که در آنجا قصد اقامت عشره کرده مسافت بقدر تقصیر بود در بنحوت
در راه تقصیر میکنند بعد رسیدن بمنزل مذکور و اگر در راه چند جا چنان ملکی داشته باشد
پس از بلد تا ملک اول اگر مسافت تقصیر باشد در راه تقصیر کنند و بعد رسیدن آن
ملک تمام کنند و اگر مسافت نباشد در آن هم و بعد از رسیدن هم تمام کنند و چنان
از املک تا ملک دوم اگر بقدر مسافت قصر بود در راه هم حکم مسافر دارد
و بعد رسیدن ملک حکم مقیم و علی بن القیاس تا املک دیگر و وطنی که در او
غایت تمام کند جایست که در آن ملکی داشته باشد که شش ماه در املک سکونت
کرده باشد خواه بتوالی یا متفرق **چهارم** آنکه سفر مباح باشد خواه واجب بود
مانند سفر حجه الاسلام یا سنت مانند سفر زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله
یا جائز مانند سفر تجارت و اگر سفر معصیت باشد تقصیر ندارد مانند همراهی حکام
جور و لشکار و ره و اگر لشکار برای قوت خود کند تقصیر کند و اگر بقصد صید حیات
تجارت بر آید بعضی فقها گفته اند که تقصیر صوم میکنند تقصیر غار و در آن نزد است
منقول مراد از همراهی حکام جور تبعیت در جور است نه اینکه رفاقت آن تا
کند برای ضرورتی مانند بیم راه یا دفع شر او یا شتر ظالم دیگر هم چنان اگر با کراه
او را اجازت رفیق خود کند یا تبرسم از ضرر یکدیگر خلف کنند از رفاقت آن جائز فقر
شود **ششم** آنکه کثیرا سفر نباشد مانند صحرائینان که در طلب سز و کیا میکنند
و در یکی مقام نمی کشند یا کرایه کشان و ملاحان و سوداگران که در طلب بازاری
تجارت میکنند یا قاصدان و قاعده و کثیرا سفر است که در شهری ده روز
اقامت کنند قصد ایسای از یک از اینها ده روز قصد در شهری اقامت کنند و
بعد از آن تقصیر میکنند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کشان است پس

داخل است در آن ملحق و اجزای حراتین و قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت
کند و راتنای براده بعضی فقها گفته اند که نماز را تمام کند و بعضی گویند که تقصیر نماز را می رود
نماز شب و نه صوم که این دو را تمام کند و قول اول اشیه است **و اگر قصد نماز است**
مس فراده تقصیر صوم و صلوة تا وقتیکه پوشیده شود از نظر او و یا اگر نماز را می کشد از آن برای نماز
یا نشود و از آنهایی که آن شهر جایز نیست و اگر قصر نماز و افطار پیش از آن هر چه نیست
شب کرده باشد و هم چنین در وقت بازگشتن بخانه هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتیکه
استماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها گفته اند که تقصیر میکنند از هنگام برآمدن از خانه
و تمام نماز کند در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است **و اگر قصد نماز است** و اگر قصد
آنست که مخفی شدن دیوارها و اذانها بود تا آنکه در قصر معتبر است تحقیق هر دو امر
چه اگر خفا اذان شود و خفا دیوار نشود قصر جایز نیست و در بلند کوی دیوارهای
بلند در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است و مراد از دیوارهای متوسطه است بنا
بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و هم چنین اواز مؤذن بسیار است که بسیار بلند آواز
هم اعتبار ندارد و نیز مراد از خفای دیوارهای بلندین صورت دیوارهاست نه سیخ آن ها
هرگاه نیت اقامت ده روز کند در غیر بلد خود تمام می کند و اگر نیت کمتر از ده روز کند
می کند و اگر قصد باشد در غرض اقامت تا یک ماه قصر می کند و بعد از آن تمام کند هر چند یک نفر
و اگر نیت اقامت کند بعد از آن برگردد نیت او میگرد و بسوی قصر نماز و روزه ملکی که
نمازی بعد از نیت اقامت تمام کند ابراهه باشد در نیت صورت تا هنگامیکه که آنجا است و اگر
تقصیر نمیتواند کرد و اما قصر را نیز تحقیق آن واجب است ملکی که مسافت راه چهار فرسخ
باشد و قصد برگشتن در آن روزند یا نیت باشد که قبول بعضی در نیت قصر جایز نیست
برسد یکی از موطن چهارگان که ملکی معطل و مدینه مشرفه و مسجد جامع کوفه و حاکم کربلا باشد
درین مواضع مسافر خیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و تمام بهتر است **و اگر قصد نماز است**

عبادت است از مکانی که قلعه و غیره مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه بان احاطه کرده
جایست که آب دور آن استاده و پیش نهفته و در آن دریاچه و قتیکه متوکل عباسی برپا
انجام آثار رفته و قبر که آب در آن مکان مقدسه آورده بود و هرگاه شروع قصر تحقیق شود
و مصالح نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل باشد
بمسلم و موجب تقصیر اعاده ندارد و اگر بفراموشی تمام کرد پس اگر وقت نماز مانده باشد
اعاده کند و اگر وقت برآمده باشد قصر ندارد و اگر مسافر قصر نماز کند محاسب اتفاق بعضی
بی آنکه عالم بوجود قصر باشد آن نماز صحیح است اعاده کند از آن بصر و هرگاه وقت نماز نشود
در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده مسافر شود که وقت نماز باقی باشد در آن چند
قول است یکا آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند
که تقصیر میکند نظر بر حال اذان نماز که در آن وقت مسافر است و مذمبه دیگر آنکه محض است
در میان قصر و تمام قول دیگر آنکه اگر وقت نماز داخل شود و در حالی که مسافر باشد و
نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته و در ایام تمام اشیه است و
مستحب است که مسافر قصر بگوید بعد از هر فریضه سبحان الله و الحمد لله و
لا اله الا الله و الله اکبر سه مرتبه از برای تدارک تقصیر فریضه و اگر مسافر
در عقب حاضری نماز کند لازم نیست که به تبعیت امام نماز تمام بگذارد و بلکه اخصا بر
برد و راحت خود کرده از امام بقیع سلام جدا میشود و منفرد **اما و احو** و این چند مسئله
است اول هرگاه تقصیر فرست تقصیر برآید و بعد از آن مانع شود او را مانعی از
سفر پس اگر از نیت سفر بگذشت و بمکانی رسیده که خفای جدار آن و اذان شهر شده باشد
تقصیر میکنند و اگر از قصر سفر بگذشت تمام میکنند خواه مسافر در آنجا بگذرد یا نه
بفصل مسافت پس او را برگرداند و اگر بمکانی رسیده که اذان بلند میشود تمام میکنند
والا قصر سوم هرگاه غرض اقامت ده روز کند در غیر شهر خود بعد از آن برآید بمکانی که

کثر از مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکور در شهر باشد
نماز را تمام کند در رفتن و برگشتن و در آن بلد چهار رکعتی هر کس که داخل نماز شود و بر نیت
قصر و در آنشای نماز قصر اقامت عشره کند نماز را تمام کند و اگر نیت اقامت کند
و داخل نماز شود بقصد اتمام و در آنشای نماز قصر رکعتی بر غیکرد و بسوی قصر
مسند تردد است اما اگر بخیرید غرض سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جایز نیست اگر
کند مادام که مقیم در آن بلد باشد **اعتبار در قضا بحال وقت فوت**
است نه بحال و وجوب پس هرگاه که در هنگام فوت آن نماز مسافر بود و وقت
آن تقصیر میکند هر چند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد و هم چنین
در وقت وجوب نماز مسافر بود و بعد از دخول وقت نماز باقی بوده فوت
شود و در بصورت قضا تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مسافر بوده و
کفته اند که در قضا معتبر وقت وجوب است و قول اشیاء است **کتاب**
مسافت کند و اذان نشود و نماز قصر کند و بعد از آن او از سفر برگردد و عاده آن نماز
هر دو واجب است **هرگاه وقت نافله و زوال شود و نماز نکرده بر آید** بفر
ست است که قضای آن نافله کند هر چند در سفر باشد **کتاب**
کتاب در بیان زکوة است و زکوة در اصل لغت بمعنی پاکی و زیادتی و نحو است
و در عرف شرع عام حق است که واجب میشود در مال بشرطیکه نقد نصاب
معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی تناسب ظاهر است چه ادا آن حق
از مال باعث طهارت و غلظت اعمال میشود و وجوب آن ثابت است بعضی
کتاب الهی و سنت پیغمبر و اجماع و منکر وجوب آن کافر است بخداوند تعالی
و پیغمبر او و انرا دو قسم است یکی زکوة مال و فطره که واجب میشود
بر او زکوة و جنس که در آن زکوة تعلقی میگردد مستحبی آن اما اول پس واجب میباشد

زکوة بر بالغ عاقل از او مالک مقدار نصاب که ممکن باشد از تصرف در مال
خود پس بلوغ مالک معتبر است در زکوة طلا و نقره باجماع مسلمین و بر غیر بالغ
واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر ولی او باید وصی که بازل شرعی
مال یتیم اند مستحب است او را اخراج زکوة از آن طفل و اگر ضامن آن مال شود
برای نفس خود از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از او بود **منقول**
ولی طفل صغیر بر است و جدایی و غیر این دو بحکم ولی صغیر نیست اما مالدار
و مالداری ناظر مال صغیر شرط است برای محقق قرض گرفتن از مال او و غیره
و اگر پدر معسریم باشد جایز است که از مال پسر بالغ خود استقرض کند چنانچه
صرح به الشیخ العیاضی است و مستحب است که زکوة آن مال بدو و اگر تلف شود
تاوان بر ذمه آن است اما اگر ولی طفل نباشد و مال طفل را تجاری است کند و ولی
باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل است
و اگر نقصانی برسد او ضامن است تا به طفل تاوان بدو و در بصورت زکوة بر
کس نیست و سنت است زکوة در غلظت طفل و مویشی او بعضی فقها گفته اند
که واجب است و بر چه باشد تکلیف اخراج آن بروس و بعضی گفته اند که حکم
دیوانه هم حکم طفل دارد اصح آنست که زکوة نیست در مال مجنون بلکه در مال صامت
یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او و این زکوة مستحب است و بر بنده
واجب نیست زکوة خواه قایل شویم بآن که او مالک مال می تواند شد و تصرف او موقوف
است بر اجازت مالک چنانچه بعضی دیگران قایل اند و اگر مالک نکرده اند اقامه
خود را بمالی و تصرف بدو او را در آن مال واجب نیست بر او زکوة و بعضی گفته اند
که مالک هم میشود و بر او واجب است زکوة بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود و
آن بنده بر مولی او است و هم چنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه و آن بنده

ایست که مولی او بر او مالی معین مقرر نموده باشد که از کسب خود بهر سال بپردازد
و از او شود و شرط کند بر او که تا وقتی که تمام مال مرقوم نرسد از ادای آن دست بردارد
چه در بنحوت بسته صرفت و برسانیدن چیزی از مال جزئی از او از آن نیست
بلکه هرگاه تمام برساند تمام از ادای او شود و اگر مکاتب مطلق باشد و یا در مال
مکاتب برساند چیزی از او بقدر اجماع مال از او شود و واجب میشود بر او زکوة
هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه ضربت اوست بحد نصاب برسد و مالک شدن
شرط است در جمیع اجناس زکوة و لابد است از اینکه ملک تمام او باشد و اگر بخشی باشد
با و مالی که بحدی نصاب باشد بحد شش سال بران مال غنی شود مگر بعد از غنای
زیرا که به موقوف است بر قبض و هم چنین اگر وصیت میکند برای او مالی که بحد نصاب
انرا هم حساب سال بعد از وفات موصی باید کرد و بعد از قبول موصی نه و اگر مالی غیر نصاب
نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از آن و در خیارات بیع حیوان و اگر شرط کنند
بایع و مشتری زمان خیانت یا فسخ زیاده بر سر روزی میشود و بر قبول با انتقال ملک بایع که
اگر بگوئیم انتقال ملکیت بیع از بایع مشتری از هنگام بیع است پس حساب سال از
همان وقت بیع باید کرد و اگر بگوئیم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیانت یا فسخ است
در بنحوت حساب سال هم از انقضای آن زمان خیانت یا فسخ خود و وجه این است که انتقال
ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیانت یا فسخ است و هم چنان اگر
قرض بگیرد و مالی که در او زکوة باشد و عین آن مال باقی باشد انرا هم حساب سال از هنگام
قبض مقرض باید نمود و مال غنیمت ادر حساب سال نمی گیرند مگر بعد از فسخ و اگر بران
کنند امام عهد برای کسی از غازیان و غیر غازیان بنا بر مصلحت اگر صاحب آن حصه حاضر باشد
از هنگام عهد کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد حساب از هنگام وصول
آن مالی است بمالک اگر نظر کنند را ثانی سال که نصاب را بعنوان صدقه بدین منقطع بود

از آنوقت حساب سال انمال زیر که متعین شد انمال جهت صدقه و از ملکیت مال
مالک برآمد و قد است بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة در جمیع
اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و انمال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان
ادای واجب معتبر است در ضمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد
و شرایط وجوب زکوة بر او متحقق شود زکوة بر او واجب میشود در بنحوت اگر
امکان ادای زکوة باشد یا یعنی که مستحق یافته شوند و مانعی نباشد و مالک تقصیر
در ادای زکوة کند و بران مال حادثه برسد که تلف شود تا وان برسد مالک راست که با وجود
امکان ادای آن فقره را داده نموده و اگر امکان ادای زکوة نباشد و مال تلف شود و توان براف
نیست پس واجب نیست زکوة در مال مغضوب و نه در مالی که غائب باشد
از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوة واجب
نیست زیرا که در آن تصرف مرتین است علی الله **مترجم** صاحب مالک
گفته که در مال مرهون سقوط زکوة مشروط است بآنکه راسن را قدرت بر استخلاص
آن نباشد باین طریق که دینی مؤجل باشد بعباد یا راسن عسر است اشتراک اما اگر
قدرت بر استخلاص داشته باشد زکوة ساقط میشود و نیز زکوة واجب نیست بر
مالی که وقف باشد و نه بر حیوانات کم شده با اجناس مفقوده پس اگر بگذرد بر مال
کم شده سالها بعد از آن بدست آید و بحد نصاب باشد و سنت است که یک ساله
زکوة آن بدهند و هم چنین بر مالی که بقرض داده باشد زکوة نیست تا آنکه برگردد یا کفشی
و نه بردی که برگردد باشد تا بقبض مالک نیاید پس اگر تا خر و صون و حصول آن از
جانب مالک باشد و بعضی فقها گفته اند که زکوة واجب است بر مالکشی و بعضی
دیگر بر آنند که بر او نیست و اول احوط است **مترجم** بفقها گفته اند که قول معتد
آنست که بر مال دینی زکوة واجب مگر آنکه مدیون بجهت کند انرا بران و این تخلف

در میان آن مال و دانی باینکه مانع تصرف و نشود و چنانچه تصرف کند یا نکند زکوة مستقر
نمی شود و اگر چه واجب است زکوة و لیکن اگر چه در هر دو وجه نیست مگر در یکی نشود و اگر مالش
تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوة ضامن آن نیست که تا آن بسخنی بپوشد هر چند امکان آن باشد
آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوة و آن تلف شود ضامن نیست
و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروایی در محافظت نکند و انرا در جای گزند
است ندارد و بسبب آن ضایع سلاک شود و خواه ممکن بر اخراج باشد باز بنا بر ضامن
است و دیوانه و طفل بسبب تصرف و بی ضامن نیستند با وجود قول بوجوب زکوة
غلالت و موافق اطفال ضایع مذکور بعضی فقهاء است مما یبده و در حال مقصود زکوة
بر عاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوة
تکلیف از تصرف است و آنچه سلاطین جور بعنوان تبرع بکسی بدیند و معلوم نباشد که بعبود
گرفته جایز است قبول آن و اگر چه نصاب برسد و شرط وجوب زکوة در آن متحقق نشود
زکوة آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقابله و خراج از بلاد و عباد میگیرد حاکم جور قبول آن نیز
جایز است و اگر چه بکند جایز آن خراج بکسی تحصیل خراج از طرف جابر یا مشروع است
که اخذ آن فعل امام است عاصب حق امام میشود لیکن آنچه گرفته مال او میشود و جابر را
عطا کرد بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگردد و آنچه جابر میدهد بعنوان مثرت رکت در جو خیاخی
سلاطین جور ببلاد زمان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از می لایست آن حرام است بر آنها و زکوة
ندارد و مال حرام را واجب است که بمالک بدهد و اگر از آنجا بکسی چیزی بدیند نظر آنست
یا در برابر عمل مشروع بآن کسی مباح است و در بعضی صور حکومت و ولایت از جانب حاکم
جور و سلاطین ظالم مباح میشود و چنانچه تفصیل آن در فصل مکاسب از کتاب البیوع مذکور
خواهد شد و در انصورت آنچه از مال خراج در وجه مصارف آن حکومت و ولایت میگیرد
جایز باشد اخذ آن در زمان غیبت امام و آنچه از کفار حرنی و معاندان خاندان نبوت گرفته شود

و بعد از آن خمس بفقراء بنی هاشم مال اخذ است و بشرط نصیب زکوة هم تعلق بآن میکند
و علی قول الفقهاء و نطق به الروایان و کفارند که عبیده اضافند بآن هم حرنی اند و شرعاً بر آنها خبر
مقرر نیست بلکه امام یا نائب حرب میکند یا مسلمان میشود یا مقتول میشود مگر آنکه بعضی از آنها
امان دهند در صورت معاوضه میشوند و اهل ذمه یهود و نصاری و مجوسند چنانچه رکت بجهاد
بتفصیل مبین است و در زمان غیبت امام آنچه از کفار حرنی و از نصیب غلام بدست
آرند بعنوان غلبه یا سرقه یا اینکه برضا از آنها بخرند برای شیعیان مباح اند و مملوک شرعی
میشوند و اخذ اموال آنها بشرطیکه مقصود مفیده نباشد جایز است و اگر چه بدین باشند و
تعرض باموال و نفوس معاقدان جایز نیست **فصل در بیان جزییت که در آن زکوة**
است و جویا و آنچه بر آن زکوة نیست استیجاب واجب است زکوة در سر نوع چهار پایان
یکی شتر و دوم گاو و شتر سوم گوسفند و گاو و گوسفند و چهارم کبوتر و دیگر
در طلا و نقره و غلات اربعه که گندم و جو و خرما و موثر باشد و واجب نیست
زکوة در ماسوائی آن و سنت است زکوة و هر چه از زمین رویا از آنچه به پیمانند
بوزن در آید سوائی سبزیها مانند قوت بفتح قاف و آن سبزه است معروف بخورد
و آب میدهند و باد بخت و خیار و مانند آن مثل خرمنه و نه وانه و در مال حی رت دو
قول است بعضی فقهاء گفته اند که در آن هم زکوة واجب است و بعضی دیگر گفته اند که
مستحب است و قول دوم اصح است و دیگر مستحب است زکوة در مایه های
اسبان و ساقط است زکوة در ماسوائی این اشیا مگر آنچه بعد ازین عنقریب فسد کو غلام
کردن زکوة نیست در استران و خزان و بندگان اگر بزراید حیوانی از دو حیوان مختلف
الذخائس که در یکی از آن زکوة بود و در دویم زکوة نباشد در انصورت باید دید که انحصار
در عرف کدام نام اطلاق میشود حکم همان حیوان دارد **فصل در زکوة چهار پایان است** و
کلام در بیان شرائط زکوة چهار پایان است و مقدار فرض زکوة آنها و لواحق آن شتر

انها چهار است اول اعتبار نصاب که اگر از نصاب کمتر باشد زکوة ندارد و نصاب در شتر
دوازده است پنج نصاب است هر کدام پنج پنج مانع است پنج پنج برسد است
و شش که نهم باقی است یک نصاب است شش و شش و شش و شش و شش و شش
بفقد و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
با چهل چهل حساب میکنند زکوة شش چهل بدو یا پنجاه پنج حساب کنند و زکوة دو پنجاه بدو
کا و دو نصاب است یکی سه و دویم چهل و مدام چنین دو حساب است در گا و دو در کوسفند پنج نصاب
است یکی سه و دویم چهل و مدام چنین دو حساب است در گا و دو در کوسفند پنج نصاب
است یکی چهل و در آن یک کوسفند است و یک کوسفند و یک و در آن دو کوسفند
است یکی دو صد و یک و در آن سه کوسفند است یکی سیصد و یک و در آن بعضی فقهاء گفته اند
که از هر صد کوسفند یک کوسفند و بعضی دیگر گفته اند که در آن چهار کوسفند است تا از آنیکه برسد
چهار صد پس گرفته میشود و از هر صد یک کوسفند و بعد از آن عین حکم است هر عدد که برسد و
این مشهور تر است و فایده اختلاف ظاهر میشود در وجوب وضمان یعنی اگر گویند که هرگاه
در دو صد و یک کوسفند است و در سیصد و یک هم همان سه کوسفند بقول بعضی و هم شش هرگاه در
سیصد و یک چهل کوسفند باشد بقول بعضی و در چهار صد هم همان چهار کوسفند است پس فایده
این اختلاف چیست ماکونم که هرگاه در دو صد و یک و در سیصد و یک برابر است زکوة
علی احد القولین پس چه فایده است و زاید جواب گوئیم که فایده ظاهر میشود در وجوب وضمان
باین معنی که محل وجوب در بقول حد است و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر و قریب چهار
برسد موضع وجوب چهار عدد و مجموع چهار صد است و اگر یک از آن کم شود موضع وجوب
چهار سیصد و یک و زاید از آن تا چهار صد عفو است و با ضمان پس متفرج است باین
پس هرگاه تلف میشود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة یک عدد و کوسفند و در آن
تقریب مالک از فرضیه هم سابقه میشود باین حساب یک حصه از صد حصه کوسفند

سال بگذرد بر آن که یک کم از چهار صد باشد در تصور محل وجوب چهار عدد و سیصد و
یک است و بر سبب تلف یک چیزی از چهار کم نمیشود زیرا که از محل وجوب زکوة
نقصانی نشود علی بنده القیاس در محل فرضیه شش کوسفند هم و زکوة مفروضه واجب است
در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه مابین دو نصاب باشد در آن چیزی واجب
نیت و عادت فقهاء جاری شده با آنکه از شتر معفو الزکوة باشد انرا شش خوانند
و از گا و دو قص گویند و از کوسفند عفو یعنی این هر سه یکی است پس بقرار شتر نصاب شش و شش
که پنج نصاب و چهار شش است با بعضی که اگر چهار تلف شوند از فرضیه چیزی کم نمیشود و هم چنین
سے و نه از گا و نصاب دو قص است فرضیه در سه و زاید و قص است تا آنیکه برسد
عدد گا و چهل و هم چنین یکصد و بست عدد از کوسفندان نصاب آنها چهل است فرضیه
در همان است و زاید بر آن عفو است تا یک یکصد و بست و یک میرسد و هم چنین در آن
نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود مال یک یا مال دیگری و هر چند شتر را خطه متعلق
شده باشد و در یک مکان باشد ملک معتبر است در هر یک از آن دو مال که علی وجه حد
نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجب است بر آن
زکوة هر چند دو مکان متباعد باشند و هم سیوم است یعنی آن چهار پایان در محرم مجزیه
باشند پس واجب نیست زکوة در حیوانات معلوفه که ناکاه میداده باشند آنها را و نیز در
بچه امکد و رقیبیکه نیازی نشوند از مادران در چریدن و میباید که تمام سال سائمه باشند
پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدهند آنها را هر چند یکروز باشد حساب سال از سر نو میکنند
از ابتدای سیوم و اگر در خطه علف بدهند انرا اعتبار نیست عادت بعضی فقهاء گفته اند
که در سیوم و علف اغلب معتبر است و مذموم اولی است و اگر علف نخورد آن
چهار ربا از مال مالک خود نخورد در زمان معتد به حساب سال آن باطل میشود زیرا که باین
از نام سائمه برمی آید و همان حکم دارد و اگر مانعی بجز حیوانات مذکوره را از سیوم

مانند برف و مالک آنها را در خانه علف نموده و غیره مالک علف به خود باذن مالک یا غیره
 معتبر است و عبارت است از سردادن چهار پایان تا خود را در حجره و علف بپایان
 است که آن از مالک خود بخوراند پس اگر غیر چهار پایان را در آنجا سرد نموده علف
 باشند و اگر زمین غیر مزروع اجاره کنند برای چرانیدن چهار پایان یا برای چرانیدن
 برای خریدن آنها در زمین مباح غیر محلول حیواناتیکه در آن چرانندند که باشند و اصح
 آنست که معتبر در سوم و علف عرف و عادت است و نظیر اینند بیکر و ناز و سبیل که
 یکماه هم از سوم بر نمی آید که اقل الحاقی قدس سره **شرعاً** معتبر است یعنی گذشتن سال
 و آن معتبر است در حیوانات و در نقدین از آنجا که نصاب رسیده باشند و در مال
 تجارت و اسبان از آنجا که مستحب باشد زکوة آن و حد آن این است که یازده ماه بگذرد و در سبیل
 ماه و از دهم دیده شود پس وقت دیدن بلال و از دهم زکوة واجب میشود و هر چند تا آن
 سال تمام نشده باشد و اگر محض شود یکی از شرط زکوة در اثنای سال باطل میشود سال مانند
 اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب را یا در اثنای سال
 معاوضه کند آن مال را بهمان جنس مانند تبدیل گاوها و تبدیل گوسفندان یا همانند آن
 تبدیل گاوها و میش و تبدیل گوسفندان بگاو و میش و تبدیل گوسفندان
 به بزر علی الاصح و بعضی فقهاء گفته اند که اگر این کار را برای استفاضة زکوة کند ساقط نمیشود و
 اگر برای غرض دیگر کند ساقط نمیشود و بعضی دیگر میگویند مطلق ساقط نمیشود و آن اظهر است
 و شکره نمیشود بجا با مال و آن بلکه هر کدام را صاحب سال علی وجهی میشود و اگر سال بگذرد
 و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تقریظ کرده باشد تمام زکوة بدیده و اگر نکرده از فقه
 برخی صاحب آن تلف شده برسد و اگر تقریظ مالک یا بعد از آن فسخ مالک است
 یا بعد از اخراج زکوة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال و واجب نیست
 بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلقی بود به صاحب سال میکند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود

واجب است بر آن زکوة و ورثه باید بدیده و اگر مرتد فسخ نماید ملک بدیده و اگر مرتد شود
 و او بطلان سهم آمده باشد و مرتد شود که از امر تدبیر خوانده به سبب ارتداد او سال
 نصاب خقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة در وقت تمام شدن سال
 مادام که مرتد و مال او باقی باشد و هم آنکه آن چهار پایان با کشتن نباشند زیرا که در بارش
 زکوة نیست هر چند در حجره میگردند یا باشند پس موقوف است بیان آن بر حد مقصد
 او زکوة مفروضه در شتر یکس که سفند است در هر پنج نفر شتر است و پنج پس وقتی که زیاده
 از آن یک شتر شود و بست و شش شود در آن واجب است نیت نیت فی خصل پس اگر زیاده
 شود ده و یک و بست و شش شود در آن نیت لیون است و بعد از آن هر گاه ده و یک و یک و یک
 و چهل و شش شود در آن زکوة حقه است بکسر چالیس هر گاه زیاده بر آن شود یا نکرده عدد
 و شصت و یک شود در آن نیت است بعد از آن وقتی که زیاده یک و یک بر آن است یا نکرده زکوة آنها
 دو نیت لیون است بعد از آن هر گاه زیاده شود یا نکرده و یک و ده و حقه است پس از آن هر گاه
 برسد به یکصد و بست یک نصاب سابق مطروح شود و در هر پجاه یک حقه میدهند و در هر
 چهل نفر شتر یک نیت لیون است یعنی خواهد پجاه چاه حساب کند و آنچه بر پنج زکوة نفر
 است بدیده و اگر خواهم چهل حساب کند و در هر چهل نفر شتر است همان بدیده و اگر ممکن
 باشد در عددی فرضی هر کدام از این دو نصاب مالک مختار است در اخراج هر کدام
 که خواهد و در هر سه راس گاو یک تبیع است یا تبیید و در هر چهل راس گاو سه و در هر
 بدیه است هر گاه که واجب شود بر او نیت فی خصل و نزد او نباشد که بدیده و شتر نیست
 او را این لیون مذکور و اگر این نیت نباشد نزد او مختار است در خریدن هر کدام از این دو
 که خواهد برای ادائی و واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد
 بآن سنی یا باشد پیش او شتر دیگر که از آن اعلی باشد در سنی یکصد در جهتها تراستی بدیده و
 بگیرد از او و گوسفند یا بست در هم و اگر باشد نزد او بست تر از آن بگیرد و در سنی بدیده

است و بر بدین دو کوفته یا بست در هر دو اختیار در هر دو اختیار با مالک است و بدین
 زکوة که از هر یک اعمام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت کوفته آن در بازار مساوی در هر دو
 مذکور یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سه سال زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی و خبری
 در هیچ یقینت باز از میکند علی الذمیر و همچنین در زیاده بر صنف از سبزی شترمانه سنی و غیره
 که در آنها نیز یقینت باز از تفاوت محسوب میگردد و سوائی شتران در سبزیهای گاوان نیز تفاوت
 یقینت باز از معتبر است **سوم** در میان سنهای حیوانات مذکوره است که در ادای فرقه
 معتبر است نیت مخاض ماده شتریت که یک سال تمام کرده باشد و در سال داخل شود
 یعنی جامه زیر آن که وقتیکه یک سال شود و مای در دوم بگذارد و مادرش حمل میگیرد و نیت
 ماده شتریت که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زاییده
 شیردار باشد و حق ماده شتریت که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد
 و مستحق جاتی نر بر او بود و جنه ماده شتریت که چهار سال تمام کرده باشد و داخل سال
 پنجم شود و این اعلی سنهای شتریت است که در زکوة داده میشود و تسبیح کاویت که یک
 سال تمام کرده باشد و وجه تسبیح آن تسبیح گفته که آن کاویت که تابع میشود شاخ او بگردد
 یا با بیعی که تابع مادر خود میشود در جردن و مسنه کاویت که دو سال تمام کرده باشد
 و داخل سال سوم شود و جایز است که از غیر حرس مفروض اخراج زکوة کنند یقینت
 بازار و اگر از عین همان مال اخراج کنند بهتر است که از عین حکم است در باقی چهار
 و کوفته که گرفته میشود در وجه زکوة و بعضی فقها گفته اند که اقلشی جبع نیت از شتر
 و آن کوفته است که هفت ماه تمام کرده داخل ماه هشتم شده باشد و شتر از سبزی نیز
 که در فصل در سال دوم شده باشد و فقها گفته اند که اگر از کوفته نیت و مذمب اولی
 است و نمیکیرند کوفته بیمار و نه بیرون عیب دارد و بدن زکوة کوفته آن را واجب
 و عامل زکوة را در گرفتن مال زکوة اختیار نیست که هر کدام خواهد بگذرد ملک مالک است

هر یک که خود به پیش طریقی ادای واجب کند پس اگر نزاع در میان مال جمع کننده مال زکوة
 و مالک رود بعضی فقها گفته اند که بقدره اقصای مینماید متنازع کنند و کوفته آن پس
 آنها را دو حصه میکنند و قریبی اند از آنکه از این حصه بگیرد یا از آن حصه از هر کدام که قریبی
 و علی بن اقیاس تا آنکه باقی ماند مقدار واجب و از آن زیاد پس لیکن اجماع آنست که مالک مختار
 است **و آن** آنست که زکوة واجب است در عین مال که از اغان اخراج شود و آنست که
 بر ذمه مالک شود پس اگر مالک قادر بر ابعالی زکوة بمسحق باشد و اخراج نکند تقریظ نموده
 و اگر مال تلف شود بر ذمه اوست و همچنین اگر قادر باشد بر سر نیدن وجه زکوة بعاقل آن
 یا بسوی امام و نرساند و اگر غیر زن به هم مالی بقدر رضا سبا و بران مال سال بگذرد و در
 دست ان زن پس طلاق بدین زن را پیش از دخول و بعد از آنکه شستن سال در نیت
 نصف مهر مال زوج است یا تمام که با او بایده او و بر زنست حق فقر از برای مالک تمام
 سال زنست و اگر ملک شود نصف مال مهر تقبیل از برای بعد از گذشتن سال حاصل زکوة
 میرسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شوهر از این طلب کند آنچه کم شود از نصف مهر
 زیرا که آن زن ضامن مهر زوج است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر رضا سبا بگذرد
 بران مال چند سال پس اگر بر آورده باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگری را بصورت
 مکرر میشود زکوة در آن و اگر بر نیارد از غیر اغان واجب بران مالک زکوة سال زیرا که
 در سال اول فرضیه واجب است از عین یک فرض حق مسحق است پس باقی سنوات
 کم از رضا زیاده باشد فرضیه در رضا است و از مال زیاد زکوة محسوب میشود
 و همچنین در سال دوم و سوم تا آنکه مال کمتر رضا شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد نزد او
 بست و شش شتر و بگذرد بران دو سال واجب میشود بران یک نیت مخاض یا بست
 سال اول پنج کوفته یا بست سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بست و پنج شتر را
 یک کوفته یا بست دو اگر بگذرد بران سه سال واجب میشود بر او نیت مخاض از سال

بلکه دو یک جنبه است و در حساب زکوة با هم یک چیزند و در اخراج حق و مستحق اگر بطور عام
اجود بدین بهتر است و الا میرسد مالک که از هر جنبه بقدر حصه و در هر دو یک است و در این معنی
زکوة نیست تا اینکه بعد از وضع مقدار غش بخدا نصاب برسد و بعد از آنکه تحت نصاب رسیده
در بدل در این جنبه دادن مغشوش جایز نیست **مهرگاه شخصی** ادراهم مغشوش باشد
لیس اگر معلوم شود مقدار نفقه آنها و بحد نصاب برسد در وجه زکوة آن از نفقه خاص
باید داد و از مجموع آنها هم میتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از تمام آن ادراهم
مسترد بدین احتیاطا باز جایز است و اگر محتاجت کند مالک را ادای زکوة بیهوده
عدم علم بقدر غش تکلیف میکنند او را بنصفیان در ادراهم و در نهایت مقدار واجب معلوم
چون اگر قرض دار مال قرض را بکنار دجال خود تمام سال واجب میشود زکوة آن بر او
قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که از زکوة آنرا قرض نگیرد
بدین بعضی فقها گفته اند این شرط لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود و آن
است **مهرگاه** قرض کند در زمین مانی و فراموش کند موضع دفن را یا وارش شود مالی یا
و نرسد اغال بقبض و تصرف او بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد نیست
است که زکوة یکساله بدین مهرگاه بگذارد مانی برای نفقه عیال خود که اغال در خرج می آید
زکوة آن ساقط میشود و در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب است
بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند که در مرد و صورتی ادای زکوة آن واجب است
و قول اول مرویت **ششم** زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد در جنبه مقدار نصاب
و اگر در جنبه کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشند از جنبه دیگر آن ضم نمیشود در حساب زکوة
چنانچه شخصی مالک ده دینار و صد دریم یا چهار شتر و بستاند و با بستاند در بیان زکوة
است و گفتند در جنبه و شرط زکوة و لواحق زکوة **اما اول** پس واجب نیست زکوة
در هر چه برآید از زمین مگر در اجناسی که آن کند و جو و خرما و مویر است و بیک

زکوة

زکوة در ماعدا این آن از وجوب که داخل بماند و شتر و شتر و شتر و شتر و عدس
و نازک و سبک که آن نوعی از جو است و علفی که آن نوعی از گندم است و بعضی فقها
گفته اند که سبک مانند جوی است و علفی مانند گندم است در وجوب زکوة و قول
اول اشیه است زیرا که در عرف از شعیب و غنم نمیکوتند و شیخ زین الدین شهید ثانی
رحمه الله فرموده که اصح وجوب زکوة است در این هر دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند
بأنکه آنها هم از جنس جو و گندم اند و اول شرط زکوة است پس که نصاب است و آن
در غله پنج دینق است و وسقی شست صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل مدنی
و آن چهار مد است و در رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و سیصد رطل
عراقی است و این کم باشد در آن زکوة است هر چند کم بود و درجه که تعلق نامیکند بآن زکوة
در اجناس است که آنرا گندم و جو و خرما و مویر گویند و بعضی فقها گفته اند که مهرگاه سرخ بازو
شود خرما و درخت یا غوره بسته شود و از تاک انور و قول اول اشیه است و وقت
بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن آن است و در خرما بعد از چیدن و در مویر بعد از چیدن
انور و واجب نیست زکوة در غلات اگر بعد مکر و قنیکه محلول شود بزراعت نه خریدن
یا بخشش که حاصل زراعت از زکوة یکمرتبه است هر چند بعد از آن چندین سال بماند
و زکوة واجب نمیشود مگر بعد اخراج حصه پادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت
علی الظاهر اما لواحق و آن چند مسند است **اول** هر زراعتی که آب یاری آن بآب
جاری باشد یا از رشته مزروع چنانچه در زمین چهل می باشد یا از آب باران در آن حصه
دیم زکوة است و زراعتی که آب دهند از آب و لایب یا یا شتران آبکش در آن
بست و یک و اگر جمع شود در زراعتی سرد و امر یعنی گاه آب جاری و گاه آب
دولاب باید دید که اکثر از این دو کدام است حکم همان دارد و اگر سرد و امر مساوی باشند
پس حاصل او و حصه کنند از نفقه ده یک و از نصف دیگر بست و یک بگیرند **دوم** مهرگاه

maablib.org

بلکه هر دو یک جنس اند و در حساب زکوة با هم دیگر ضم کرده میشوند و در اخراج حق و مستحق اگر تفاوتی
اجود بدین بهتر است و الا میرسد مالک را که از هر جنس بقدر حصه و رسد به تمام در این موضع
زکوة نیست تا اینکه بعد از وضع مقدار غش تحت نصاب برسد و بعد از آنکه تحت نصاب برسد
در بدل در این صیغه دادن مغشوشه جایز نیست **بسم** هرگاه شخصی در این موضع مغشوشه
بسی اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و تحت نصاب برسد در وجه زکوة آن از نقره
باید داد و از مجموع آنها هم میتواند داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش و از تمام آن
مسترد بدین احتیاطا باز جایز است و اگر محتاجت کند مالک را در ای زکوة بدین
عدم علم بقدر غش تکلیف میکنند او را بنصفیان در این مورد تا مقدار او را بنصف
باید داد اگر قرض در مال قرض را بکند در حال خود تمام سال واجب میشود زکوة آن بر او
قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که از زکوة آنرا قرض
بدین بعضی فقها گفته اند این شرط لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود و آن
است **بسم** هر که قرض کند در زمین مالی و فراموش کند موضع قرض را یا وارث شود مالی
و نرسد مال بقبض و تصرف او و بران چند سال بگذرد و بعد از آن بدستش افتد
است که زکوة یکساله بدین هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که اغانی در خرج می آید
زکوة آن ساقط میشود در صورتیکه مالک غائب باشد و اگر حاضر باشد واجب
بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند که در هر دو صورت سادای زکوة آن واجب است
و قول اول مرویت **بسم** زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد هر جنس بقدر نصاب
و اگر هر جنس کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشند از جنس دیگر آن ضم نمیشود در حساب زکوة
چنانچه شخصی مالک ده دینار و صد دریم یا چهار شتر و بست کاو باشد قول در میان زکوة
است و گفتند در جنس غله و شرط زکوة و لواحق زکوة **اول** پس واجب نیست
در هر چه برآید از زمین مگر در اجناسی رجه که آن کندم و جو و خرما و مویز است و دیگر

زکوة در معاوضاتی آن از وجوب که داخل بماند و تراز و شوند مانند زن و برج و عدس
و مرکب و سبک که آن نوعی از جو است و عظمی که آن نوعی از کدو است و بعضی فقها
گفته اند که سبک مانند جوی است و عظمی مانند کدو است در وجوب زکوة و قول
اول اشد است زیرا که در عرف تراشیده و خرد نمیکونند و شیخ زین الدین شهید ثانی
رحمة الله فرموده که صحیح وجوب زکوة است در این هر دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند
تا آنکه اینها هم از جنس جو و کدو اند اول شرط زکوة است پس یک نصاب است و آن
در غله پنج دینی است و وسقی شست صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل مدنی
و آن چهار صاع است و صد و دو رطل و چهارم حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هشتصد رطل
عراقی است و آنچه ازین کم باشد در آن زکوة است هر چند کم بود و درجه که تعلق نامیکردن زکوة
در اجناسی آنست که آنرا کدو و جو و خرما و مویز گویند و بعضی فقها گفته اند که هرگاه سرخ بازو
شود خرمائی درخت یا غوره بسته شود و از تاک نکور و قول اول اشد است و وقت
بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن آنست و در خرما بعد از چیدن و در مویز بعد از چیدن
انگور و واجب نیست زکوة در غلات اگر چه مکرر و قتی که محلول شود بزراعت نه خریدن
یا بخشش که حاصل بزراعت از زکوة بگیرند **بسم** هر چند بعد از آن چندین سال بماند
و زکوة واجب نمیشود مگر بعد اخراج حصه پادشاه و وضع جمیع اخراجات بزراعت
علی الاظهر اما لواحق و آن چند مورد است **اول** هر زراعتی که آب یاری آن بآب
جاری باشد یا از رشته مزروع چنانچه در زمین چهلیم باشد یا از آب باران در آن حصه
دهم زکوة است و زراعتی که آب دهند از آب دولاب یا یا شتران آبکش در آن
بست و یک و اگر جمع شود در زراعتی سرد و امر یعنی گاه آب جاری و گاه آب
دولاب باید دید که اکثر ازین دو کدام است حکم همان دارد و اگر سرد و امر مساوی باشند
پس حاصل او و حصه کنند از نصف ده یک و از نصف یک یک است و یک بگیرند **دوم** هرگاه

کسی را باشد از شتمانی خرما و زراعتی در شهرانی دور از یکدیگر بعضی بیشتر رسیده و بعضی کمتر
بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنند و حساب و حکم آن حکم میوه یک مکانست پس از آن
و بعد از آن حساب کنند از آن زکوة میکنند و بعد از آن بکین از حاصل باقی بچشم خواهد که باشد
زیاده و اگر بیشتر از یک برسد بعد از آن بنا شد انتظار میکنند در وجوب زکوة بر سینه
تیمار نصاب مانده خواهد شکوفه هم یک دفعه باشد یا رسیدن آنها یک دفعه بود یا هر دو مختلف
سوم هرگاه شخصی را در درخت خرما باشد یکی شکوفه کند در سالی یک مرتبه دوم در سال
دو مرتبه بعضی فقها گفته اند که میوه دوم درخت دیگر با میوه اول یکی محسوب نمیشود
زیرا که این در حکم میوه دو سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود و در حساب زکوة
و آن اشبه است **چهارم** کفایت نمی کند خرما یا تر در بدل خرما یا خشک و نه آنکه در بدل
میوه و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشک کند و نقصان شود میگیرد و در نقصان از مال که
پنجم هرگاه مالک بخیرد و بر او دینی باشد و بعد از وفات او بخت شود میوه و بخت نصاب
در بنحدرت اگر دینی میت بقدر تمام ترکه او بود پس زکوة بر وارث واجب نیست
زیرا که مال قرض خوانست و اگر بعد از ادائی دینی میوه بقدر نصاب بماند از آن
هم زکوة نیست زیرا که حکم مال میت است که تعلق بوارثه میراث میکند و بعد از
ادائی دینی **مترجم گوید** این در صورتیست که بجز وفات حق و ارث تعلق نگرفته باشد و اگر
و موقوف بر ادائی دینی باشد و از زکوة بر وارث است که در مالک و کدر زکوة رسیده و اگر
و زنده کی مالک خرما شود و واجب است بر آن زکوة هر چند دینی او فراتر گرفته باشد و اگر
او را و اگر کم باشد تر که از دینی و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که حصه تقسیم میشود در میان
مستحقان و قرض خوانان و نقصان هم بقدر حصص هر کدام تقسیم میشود و بعضی دیگر میگویند
که مقدم زکوة است اثر با تمام و مستحق باید داد و نقصان در حصه قرض خوانان است
زیرا که در چنین جهات مالک زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق دینی که بعد و نه

مالک است مال و این اقویست **ششم** هرگاه شخصی مالک درخت خرما یا شود و یکی
از آنکه میوه آن بخردی رسد که بیم آفت نداشته باشد زکوة بر اوست زیرا که در
مالک رسیده و بخت شده و هم چنین گاه میوه پیش از آنکه از بیم آفت نبراید بعنوان
آن بیع صحیح باشد ضایع در کتب بیع خواهد آمد که در بعضی مواضع این بیع صحیح است
و بعد از آنکه آن خرما زکوة برسد اخراج زکوة واجب بر مشتری است و اگر بعد از بیعت شدن
خرم زکوة بر اطلاق نمیراست نه بر مشتری اگر در مالک بایع خرما زکوة بر اوست
و اگر در مالک مشتری شود زکوة بر مشتری و در بنحدرت عدم بیم آفت کافی نیست
و وجوب زکوة **هفتم** حکم اشیا یکدیگر از زمین بر آید که منتهی زکوة باشد حکم اجناس را بعد است
در مقدار نصاب و کیفیت و قدر حق مستحق و اعتبار آن دادن و شرایط مذکوره **قول**
در مال تجارت است و کلام در مال تجارتی است و شروط آن و احکام آن **اما اول** پس آن
مالیست که مملوک شود و بعد معاوضه یعنی در عوض چیزی بگیرند و مقصود از آن معاوضه
حصول نفع باشد پس اگر منتقل شود از مال بسوی او بگیریات یا بهیه زکوة بر آن نیست
و هم چنین اگر مالک مال شود بقصد نگاه داشتن و ذخیره کردن و هم چنین اگر خرما برای
تجارت و بعد از آن از خار کند **مترجم گوید** پس آن سه شرط است **اول** آنکه قیمت مال تجارت
حد نصاب برسد و موجود باشد انقدر در تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از
نصاب میشود هر چند در یکروز باشد استحب زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد برین مال
مدتی که در آن مدت خریداری آن بر اسل مال کنند و مدت دیگر که زیاده شود قیمت آن
در بنحدرت حساب سال داخل مال از وقت خریدن است و ابتدای سال
زیادتی از حکام ظهور از زیادتی **دوم** آنکه انحال را طلب کنند بر اسل مال باز یادت
پس اگر اسل مال بقدر بیکند باشد و در اثنای سال یکمرتبه از آن خریداری شود هر چند
نقصان یک جبهه باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت

چند سال بگذرد و اگر مشتری آن بقصد انقباض طلب نماید از زکوة یک سال بدین استحقاق است
 سال درست و لا بد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند
 المال از نصاب یا قصد کند که آن را ذخیره کند و نفوذ صاحب سال منقطع شود و اگر
 که اگر چیزی از آن را پس المال تحت نصاب بریاست از خارج المال بمبدل بقصد بیع شود
 وقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال
 مبادله کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که حساب سال انعقاد از ابتدای اصل
 آنست یعنی موضع غنای و شبه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال انعقاد از
 ابتدای اصلی آنست از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر راس المال کم
 نصاب باشد و بعد از آن نصاب برسد باز باید بران از همان وقت حساب سال
 احکام آن چند مسئله است **مسئله اول** زکوة مال تجارت تعلق بمتاع میگوید و بعضی
 آن متاع با معنی که بعد از حول جائز نباشد و خلق اتماع بدون اخراج حق مستحق و اگر
 مال غیر لازم آید و انرا قیمت به راهم یاد نماید باید کرد تا معلوم شود که نصاب رسیده یا نه
تفریح هرگاه متاع بحساب برسد بیکبار نقدین به نقد دیگر زکوة بران تعلق میگیرد
 استحقاق نیز اگر که نام نصاب بر او اطلاق میشود **مسئله دوم** هرگاه شخصی مالک نصاب باشد
 از برای تجارت از مالی که بران زکوة واجب باشد مانند چغندر و سقند باقی کاو و
 سال تمام نزد او بماند در نیت زکوة واجب مالی بدیده زکوة سنتی مال تجارت
 ساقط است هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است و اگر
 دویم سنتی و این قول مشکل میشود و در صورت قایل شدن بوجوب زکوة مال تجارت
 خیالی بعضی فقها گفته اند زیرا که بر یکمال دو زکوة واجب نیست **مسئله سوم** اگر معاوضه کنند
 چهل حیوان سائمه را بچهل سائمه دیگر بقصد تجارت در میان سال در نیت زکوة
 مال واجب و زکوة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود و از هنگام معاوضه از سر نو

حساب سال کند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد ثابت میشود زکوة مال فرقی زکوة
 تجارت هر چند در میان سال مبادله شده باشد زیرا که اختلاف عین مال و جوب زکوة نمیشود
 و در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب داشته باشد و قول اول اشبه است
مسئله چهارم در مال مضاربیت نفع ظاهر شود زکوة راس المال بر صاحب مال است
 و زکوة نفع در میان مالک و مضارب حصه مالک اباصل مال ضم میکنند و از
 زکوة بر می آورند خواه قلیل باشد خواه کثیر زیرا که راس المال و نصاب است و مستحب
 نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و در نیت اخراج زکوة
 بیش از نقد شدن تمام مال است یا نه بعضی گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاه بان راس
 المال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان مالک شود و بعضی میگویند که بی
 اخراج واجب است قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقر تعلق بان گرفته و از
 از نگاه بان راس المال بر آورده و حق مستحق شده و آن اشبه است **مسئله پنجم** مدیون بودن
 مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هر چند مالک وجه ادائی دین سوای
 المال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین المال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد
 و بعد از این ملحق میشود بان فصل در اینجا **مسئله اول** عقار یعنی دکان
 و حمام و مثال آن که بخزند از برای منفعات مستحب است زکوة در
 حاصل آن هر چند کم از نصاب باشد بلکه هر چه میدید که یکدم باشد استحقاق
 و اگر بعد نصاب برسد و سال بران بگذرد و واجب میشود بران زکوة و سنت
 نیست زکوة در خانهائی و نه در جاهای و نه در آلات و متاع که آنها را گرفته باشند برای
 نگاه داشتن **مسئله دوم** صاحب مالک تفسیر بر یکا کین و جماعات و کاروان سرا
 و امثال آن غوده و در لغت بمعنی آب و زمین است و ظاهر این است که مراد معنی
 لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزی یا وحکم آنها است حساب

زکوة نیست مطلقا بلکه در بعضی وجوه واجب است و در بعضی مستحب و شرط صاحب آن
معتبر است نه در حاصل و کاین و غیره دوم مادیات آنها برگاه سائمه باشند یعنی در محراب و حجره
و بگذرد بر آنها سال پس در مادیات آنها و عربی بر هر مادیاتی دو دینار است و سوائی عربی را از هر یک
یک دینار است **تجلیات** در مادیات آنها شرط است که عوامل آنها باشند چنانچه در شرکان و غیره
نباشد چه اگر یکی مادیات مشترک باشد و مالک آن نفع ندارد و اگر دو مادیات مشترک باشد
در میان دو کس که هر کدام حصه یک مادیات تمام شود زکوة دارد **استحقاق** **فصل دوم** در مستحق زکوة
است و وقت ادائی آن و نیت زکوة **قول** در مستحق است و این قول مختص است به چند قسم
قسم اول در میان اقوام مستحقین و آنها هفت قسم اند **یک** فقر او مسکین و آنها جمعی باشند
که مالهائی آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقرا گفته اند که مال آنها بقدر یک کلام از آنها بگذرد
و جناس زکوة نباشد بعد از آن بدانکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر مسکین را بیک معنی
میگویند و بعضی از آنها فرقی میکنند در میان این و قول تعالی انما الصدقات للفقراء و
المساکین میگویند که عطف دلالت بر تخفیر معطوف و معطوف علیه میکنند و اول
اشبه است و عطف را آیه کریمه عطف تفسیر نیست و هر که قادر باشد بر آنکه سایر حاجت
خود و عیال خود صلاحی نیست او را زکوة زیرا که او هم مانند غنی است و تخفیر صاحب
صرفه و پیشه و اگر آن صنعت و فائدتها محتاج او جائز است بکسب زکوة و بعضی گفته
اند که عطف کرده میشود او را بقدر نفع خرج بالش و مصنف گوید که این شرط نیست بلکه زکوة
مستحق زکوة است هر قدر بدهند یا نه و نیز است و از اینجهت میگویند که کای جلال است
زکوة برای سیصد دینار و حرام است بر صاحب نیجاه دینار یا اعتبار غنی اولی از
تخصیل کفایت و تکلیف دوم از تخصیل مؤنت و هر چند فقره صاحب خانه یا
وضعت کار باشد با و زکوة میتوان داد از خانه و خادم نباشد **فصل سوم** در علامه
رحمه الله در کتاب تذکرة الفقهاء گفته اند اگر فقیر را خانه مسکینی زیاده بر حاجت باشد

که اگر زیادتی را بفروشد کفایت مؤنت سزا و شود در منع چند فقری از مال
زکوة اشکالات و اگر خانه بیش قیمت داشته باشد او را تکلیف نمیکند که
انرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة با و میتوان داد و هم چندین عظام
اوست بودن در عظام و رطب و جامهائی تحمل مانع دادن زکوة نیست چنانکه
کسیکه معتاد باشد به اشتغال عظام و رطب و ثياب مذکوره که اگر معتاد او
نباشد و این چیزها داشته باشد از فقیر برمی آید و اگر محتاج بزیاده از یک رطب
و یک خادم باشد حکم او حکم یک خادم است و اگر شخصی ادعائی فقیر کند پس اگر
معلوم باشد راستی یا دروغ گوئی او بعمل خود عمل نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب
او را عطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم با و نمی کنند خواه ضعیف باشد و خواه قوی و تخمین
اگر او را در اصل مالی بود و دعوی تلف آن کند و بعضی فقها گفته اند که قسم میدهند او را
با دعائی تلف و واجب نیست که اعلام کند فقیر را که این مال زکوة است که بتو ایدیم
پس اگر فقیر از اینجای عت باشد که خود را بلند مرتبه اند از قبول زکوة و استحقاق زکوة
جائز است که مال زکوة با و بدهند بطریق مدیه و صله و اگر بدهند مال زکوة را بعتی باعتبار
اینکه میداند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از و با وجود قدرت
و اگر معتذر باشد برفقه او میماند دین مستحق و عطا کننده ضامن نیت خواه مالک باشد
یا امام یا عامل امام و عین حکم دارد اگر ظاهر شود که مدعی استخفاف کافر بوده یا فاسق
و یا واجب النفقه مالک یا ناشی بوده و واقع غیر ناشی **فصل چهارم** در شیخ عارضة الله
فرموده عدم ضمان واقع در صورت نیت که اجتهاد کند در سوال از حال گیرنده زکوة هر چند
که سوال از همان اخذ کند زیرا که التف بکبر او نمیتوان نمود اما بدون اجتهاد اگر بدهد و
ظاهر شود که مستحق نبوده واقع ضامن میشود **فصل پنجم** در علامه ملان زکوة که جمیع صدقات
میکند بنیابت امام و واجب است که در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف

بودن نه غیر بالغ عاقل دوم ایمان سیوم عدالت فقاهت یعنی دانش عیال و دینی و اگر فقیر
بر آنکه عالم عیال زکوة باشد که محتاج الیه است و ما شایسته باشد زیرا که
غیر ناشی بر ناشی حرام است و در اعتبار بودن تردد است و امام مختار است در نیکو
مقرر کند حق التسعی بر کار یا اجرة بر مدت معینی **مترجم** به معرفت مسائل زکوة معتبر است
عامل زکوة در رو قیله با و عانی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم همراه او باشد علم او کافیست
سیوم مؤلفه القلوب و آنها کافر اند که استمالست کنند آنها را که برای جهاد بیایند و
القلوب از اهل اسلام را عانی دانیم یعنی بعضی فقها مؤلفه القلوب را دو قسم نمودند
یکی بعضی کفار و بعضی مسلمین مصنف میگوید که همان کفارند و نزد ما ثابت نشده که بعضی
هم مؤلفه القلوب باشند **مترجم** فی الرقاب و آنها سه قسم اند یکی مکاتبتان که آقا بر آنها عانی
کرده باشند که بکسب و کار خود حاصل نموده بدین آزار شوند و دیگر بنده گان تحت الشدة که
موالی آنها بخت و شرف داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة جایز است
هر چند آن بنده تحت الشدة نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت وارد شده که قسم
هم است و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفاره و نذر داشته باشد بنده که آزاد کند
از جانب او بنده نذر از مال زکوة و انرا آزاد کنند و آن تردد است و مکاتبتان زکوة
از حصه فی الرقاب در صورتی باید داد که با او نباشد مائی که صرف در وجه کتبت خود نماید
صرف کنند آن عبد مکاتب و وجه زکوة مذکوره را در غیر کتبت و از حصه مکاتبت گرفته باشد
جائز است که انرا باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته اند جائز نیست و اگر عیالتی بدین چیزی از
فقر در بصورت باز پس گرفتن از و جائز نیست باتفاق در هر وجه که صرف کرده باشد و اگر بنده
دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبتان با و
میتوان داد و بعضی دیگر گویند که بدون بنده یا قسم قبول نمیتوان کرد و قولی اولی اشبه است
عبد دعوی مکاتب بودن کند و مولد او را و تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق نذر

غدا مونی یعنی قرضداران که وجه قرض را در محصیت صرف نکرده باشند پس اگر زکوة قرض در محصیت
صرف کرده باشد ادائی قضاای آن از وجه زکوة نمیتوان کرد و بی اگر توبه کند غارم از محصیت میتوان داد
با و مال زکوة را از حصه فقرا و اگر معلوم نباشد که وجه قرض در وجه کار صرف کرده بعضی فقها گفته اند
که با و نمیتوان داد و بعضی دیگر گویند که میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک غالی را دینی
بر فقیر باشد جائز است که انرا صاحب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرضدار بمیرد جائز است
که دین او را از وجه زکوة ادا کنند و صاحب کنند دین میت را در وجه زکوة اگر این دین
از مال مالک بر ذمه او باشد و همان حکم دارد اگر دین بر و اوجب النفقه مالک باشد جائز
است که از وجه زکوة دین او را ادا کند خواه زن باشد خواه مرده و اگر سر و اوجب النفقه
پیش دینی از مالک بود انرا از وجه زکوة خود صاحب کند و اگر صرف کند مستحق نیاید و اگر از
حصه غارمین داده باشد در غیر ادائی دین و ایسی میگیرند علی الذمیه و اگر شخص دعوی کند
که مدیون است قبول او را قبول میکنند هرگاه قرضخواه او را تصدیق کند و همچنین
اگر دعوی او خالی از تصدیق و تکذیب قرضخواه بود و بعضی گفته اند که در صورت
عدم تکذیب قبول نمیکند و قول اولی اشبه است **مترجم** وید علامه رحمه الله گفته اند اگر
قرضداری استطاعت ادائی قرض از مال خود داشته باشد و لیکن اگر مال خود را در
وجه قرض خود بدین فقیر شود اقرب آنست که با او هم از مال زکوة میتوان داد برای
ادائی آن زیرا که حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدین و بعد از آن فقیر شود
و از مال زکوة بگیرد و گفته اند که اگر قرضدار و اوجب النفقه کسی هم باشد از وجه غاریان
با و هم حصه مال زکوة میتواند داد و در تذکره و منتهی المطلب گفته اند که هر که مدیون شود
بمالی که صرف الحال در اصلاح ذات البین نموده باشد او را هم برای ادائی آن دین
از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علامه قدس سره فرموده جائز است
قرضدار را وجه قرض در صاحب زکوة کنند و جائز است اگر قرضداری ادائی دین

مکاتبتان

کنند از مال از مال زکوة خواه آن مقرون زنده باشد یا مرده و بر حنیفه واجب **الفقه مالک** باشد و شرط
نیست اجرت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترک او نکند بدین اوصاف
اقرب عدم اشتراط است **قسم دوم** در سبیل الله و آن جهاد است و بعضی گویند که در آن
داخل است مصالح خلدایق مانند بنای پلها و کندن چاه و معادن و سایر آن اعتبار عبادت
و بنای مساجد و آن اشبه است و خرج عمارت آن فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و سایر
است که باعث قریب شود و مؤمنان غنی نباشد و از جمله آن کفن موتی با وجود حاجت هم
کرده اند و غازی را عصر زکوة میدهند هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق اصل
او و اگر غنی را کند در راه خدا این غنی از او بازگشت نمیشود و اگر غنی را نکند و پس بگیرد
امام غائب باشد فقط میشود صدقه می دهد آن و صرف میشود در مصالح بنده کانی
و کانی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم جایز است کتاب جهاد مذکور خواهد شد پس جهاد
هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بر آن تقدیر و هم صلی در زمان مذکور صرف میشود
عاملان زکوة هم و هر مؤلفه القلوب نیز مقصود است درین زمان زکوة بر اصفاف
باقی و این سبیل و آن کسی است که در راه در مانده باشد هر چند که مال دار باشد و در فقر
و بخلی مهمان که مسافر باشد بطریقه حاجت اضیافت باشد جایز است که ضیافت
او کنند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیست ادای زکوة در وقت
شروع خوردن مهمانست و محال قدر خوب میشود که او خورده باشد و باید است
از نیکه سفر آنها مباح باشد و اگر معصیت باشد یا نه نمیتوان داد و این سبیل را
مکرر همان قدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند و پس بدین وجه گفته اند
که واجب نیست و ایلی ادن **قسم دوم** در صفات مستحقان است **صفه اول** ایمان
پس عطا نمیتوان کرد لکن فرو نه کسی که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة
قطره را بمستضعفان نمیتوان داد نه زکوة مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال و معتدیان

غیر مومن و اگر کمال زکوة خود را بدین مذهب خود بعد از آن مستحق شود آن زکوة
دو باره باید بدین مذهب **صفه دوم** عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار کرده اند
بعضی دیگر آن اعتبار کرده اند که محبت کتب یا شریعت باشد شراب خوردن و زنا کردن نه از
صغایر هر چند با رعایت آن صغایر داخل فاسقان شود باعتبار اصرار و اول احوط
است **قسم سوم** صاحب مدارک نقل از کلام شریفی کرده که گفته اند از عدالت تحقیق
یعنی استراحت با عتق شود بر ملازمت تقوی بنوعی که صادر نشود از او کبیره و اصرار
نکند بر صغیره و اگر واقع شود از او کبیره یا صغیره با صراحت دارد که آن توبه کند و قید در تحقیق
کرده زیرا که در عدالت شرط مروط هم کرده اند در مواضع دیگر و این باب و سلاطین از علما
امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند و عدالت تسبیح معنی شرط کرده اند و
مذهب مصنفه عاقله علما و متأخرین هم همین است **صفه سوم** آنکه آن مستحق
واجب التفقه مالک نباشد مانند پدر و مادر هر چند بالار و و مانند اولاد هر چند
پایین رود و زن و غلام و کنیز که زکوة نمیتوان داد **قسم چهارم** شیخ علی قدس سره فرموده که
واجب التفقه مالک زکوة جهت اضلی نفقه جائز نیست که بدین ماعا اگر برای آنچه
زیاده از نفقه واجب بود جهت حصول توسعه بدین جائز است علی الاقوی و جایز
است دادن زکوة جمیع دیگر سوائی آنها از اقربای السببی و هر چند بسیار نزدیک باشند
مانند برادر و عم و اگر واجب التفقه عامل زکوة باشد از طرف امام جائز است که از زکوة
بگیرد و هم چنین غازی و قرضدار و مکاتب و این سبیل که واجب التفقه مالک باشد
او میگیرد و همچنین غازی و قرضدار زکوة از آنچه زیاده از نفقه او باشد از ضروریات کفر
مانند بار بردار و غیره **قسم پنجم** صاحب مدارک گفته که جائز است زکوة مال دادن
بواجب نفقهائی واجب التفقه مالک برگاه آن واجب التفقه قدر بر اتفاق
انها نباشد مانند زن و پسر و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که زیرا که آنها

واجب النفق مالک هستند و **چهارم** آنکه ناشی باشد پس اگر ناشی بود زکوة غیر
 ناشی بر او حلال نیست و حلال است برای زکوة مثل آرد و رب و اگر قدرت
 نداشت یا ناشی باشد یا ناشی که مؤنت خود بگذارد از خمس جائز است که از زکوة اخذ کند
 هر چند که از غیر ناشی را از زکوة بگذرد بیکر جائز است که از ناشی بگیرد و غیر ناشی را
 که بر آنها زکوة واجب حرام است اولاد ناشی از علی الاظهر و ایشان در بنو قریظ
 و ابوطالب و عباس و حارث و ابوسبیت **فصل پنجم** در بیان متولی اخراج زکوة
 و آنهاست نفرانی که مالک دوم امام میوم عامل امام و مالک امیر سر که تقسیم کند مال زکوة
 که بر او واجب است بنفس خود یا تفویض آن بکلیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام
 نزد امام بفرستد و سنت مؤکده است نزد امام فرستادن در اموال ظاهره مانند کوفه
 و عدالت و اگر بطلب مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر
 تقسیم کند مالک با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تا و آن بدو بعضی
 دیگر میگویند که مجزیست هر چند واقع کنایه می شود و قول اول اشبه است با ظاهر
 مانند مالک است که متولی اخراج زکوة مال طفل میتواند شد و واجب است امام
 که مقرر کند عاملی برای گرفتن مال زکوة و واجب است رسانیدن مال زکوة بکار
 عامل در وقت مطالبه و اگر بگوید مالک که من زکوة خود را ادا نمود قبول میکنند از او و تکلیف
 شاید و قسم نمیکند و جائز نیست عامل جمع کننده مال زکوة را که تقسیم آن بکند مگر
 با جازت امام و اگر امام اجازت تقسیم بدو را و اجازت است که حصه خود هم بگیرد و بعد
 از آن تقسیم باقی کند هرگاه امام غایب باشد میرساند مال زکوة را بسوی فقیده اهلین امالی
 مذهب زیرا که او عالم است بمحققان **فصل ششم** مراد بفقیده کسی است که شرط فقه
 درو متحقق باشد و مأمون کسی است که حقوق را بحیلهای شرعی بر خود حلال کند
 زیرا که هر چند عمل بحیله جائز است لیکن در آن نقصان هست و اخراج مستحقان است

پس نزد او نیست و چنانکه مال زکوة صحت مستحقین بسیارند و بهتر است که آنرا تقسیم
 بجمع اصناف مذکوره و مخصوص کرد و از هر فرق بعضی از آن فرق را از برای تقسیم بجمع شرعی
 فرق مجاز است و اگر صرف کند مال زکوة را در یک فرق آنهم جائز است و اگر مخصوص سازند
 از بعضی اصناف مستحقین شرعی و احد را آن نیز جائز است و جائز نیست که حصه زکوة بگذرد
 برای مستحق حاضر و جائز نیست که فرستد مستحق ببلد دیگر یا به خود مستحق در آن بلد **فصل هفتم** در
 علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوة ببلد دیگر نقل کنند و واجب است
 ببلد اقرب بفرستد مگر آنکه در اینجا هم مستحق نباشد یا البعد مخصوص به امن باشد و نیز جائز نیست
 تاخیر کردن در ادا مال زکوة با وجود قدرت ادا پس اگر این کارهای کار می بکنند گناه کار شود
 و در صورت تلف ضامن است و هم ضامن است هر که در دست او مالی باشد از کس و او مطالبه
 آن مال کند و این ندهد و تلف شود ضامن است یا وصیت کرده باشد بر او چیزی که بکشد
 پس رساند آنرا بوجهی که باید بدهد یا وجری که آنرا بر منافع بگیرد و نرسد و اگر نیاید مستحق را چیزی
 است که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بی سروائی کرده باشد در
 محال فطرت آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوة آنرا در بلد مال
 و اگر عوض آن در شهر خود بدیم هم جائز است و اگر نقل کند زکوة واجب از بلد مال بسوی بلد
 خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوة فطر بهتر است که ادا کنند آنرا در شهر خود هر چند
 مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوة فطره تعلق بدمه میگیرد نه بعین مال و اگر معاین زکوة فطره
 از مال که در شهر دیگر داشته باشد اگر از آن بلد نقل نکند آن مال را ضامن نمیشود و در صورت
 تلف با وجود مستحق در آن بلد **فصل هشتم** در بیان لواحق زکوة است و در آن چند مسئله است
 هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوة را مالک مبرک الله می شود هر چند بعد از آن تلف شود
 و اگر مالک نیابد زکوة را مستحق پس بهتر این است که جدا کرده بگذارد آنرا و اگر در یاد
 او را امر که وصیت کند بآن و چنانچه علمای که او را از مال زکوة بگذرد هرگاه بمیرد و او را

نداشته باشد و ارشاد میشود مستحق زکوة زیرا که مولی عتیق او آنها مستحق و بعضی
که در ارشاد و جامع است و او ان اظهر است **مهرگاه** منج شود مال زکوة بوسیله
یا وزن کردن اجرت آن بر مالک و بعضی گفته اند که اجرت محسوب میشود از زکوة و قول اول
است **مهرگاه** جمع در فقری چند سبب برای استحقاق زکوة مانند فقر و کتبت و غیره
است که از هر سببی حصه ای باو بدین **مهرگاه** اقل آنچه بقدر داده میشود و از مال زکوة چیزی
که در نصاب اول واجب میشود و آن در طلاده قبل از است و در فقره پنجم و بعضی فقهاء
که آن در نصاب دوم واجب است و آن دو قبل از است و طلده و بکدر هم از فقره و قول
اول اکثر است و اکثر آنچه مستحق داده میشود حدی ندارد و اگر یک دفع بدین و بقدر خرج
باو برسد زیاده بران نمیتوان داد **مهرگاه** امام قبض مال زکوة کند دعای خیر کند مالک
و جوب و بعضی گفته اند استجاب باو آن اشهر است **مهرگاه** و همچنین فقیه هم دعای خیر مالک
کند و بگوید چیزی که الله فیما اعطیک و بادلک کانت فیما ابقیت یعنی مردد حق تعالی
تراد بر دل او و برکت بدین تراد را بخواند و دعای مالک برای خود این است
اللهم اجعل ما منعهما ولا تجعلها منعهما ما یبغی خدا یا بگردان این را مقتضی
من و مکرر آن برای من تاوان **مهرگاه** مکرر است که آنچه در وجه زکوة داده باشد از مالک
شود با اختیار خواه زکوة واجب باشد یا سنی و اگر بطریق میراث و شبه آن بمالک برسد
نیست **مهرگاه** شبه میراث مانند خریدن و کیل مالک است مال زکوة برای مالک مستحق
انرا بمالک بدین در بدل دین خود و امثال آن **مهرگاه** سنت است داغ گفتن جاریه یا زکوة
در جائه قوی ترطه هر بود مانند پنج گوشه در گوشه و در انهای شتران و گاوان و گوسفندان
در آلت داغ تمام آنچه مأخوذه مجرب آن خواه زکوة باشد یا تصدق باشد یا چیزی بود
در وقت عطا است و فیکه ملال دوازدهم دیده شود واجب است دفع زکوة و
نیست در آن تاخیر کردن مگر آنکه مانعی باشد یا انتظار بپرسیدن کسی که در قبض او

عالم یا مستحق و هرگاه جدا کرده بگذارد انرا جایز است تاخیر کند تا یک ماه و ماه و
اشهر آنست که اگر تاخیر بواسطه مانعی یا سببی باشد که آن مجوز تاخیر بود پس هنگام دوم
آن جهت تاخیر جایز خود بود و حدی معین ندارد و اگر سببی باشد جایز نیست تاخیر
و ضامن است مالک اگر بی سبب شرعی تاخیر کند و تلف شود و جایز نیست از زکوة پیش از
وقت و جوب پس اگر چنین خواست یا بشود زکوة مستحق بدین عنوان قرض و انرا تجیل زکوة
نمیگویند پس هرگاه وقت زکوة برسد صاحب بکند آن قرض را در وجه زکوة مانند اینکه بگوید من
بر فقیر یا بر درص ب زکوة باو بخشید اما شرا آنست که آنوقت فقیر باقی بر استحقاق
باشد و زکوة باقی هم بر مالک واجب بود و اگر بخد نصاب برسد مال یا قرضی که در پیش مردم
داشته باشد واجب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در کل
قرض در موجود باشد یا تلف شده باشد علی الاشیء و اگر بر آید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق
زکوة و ایسای بدین گرفت آن قرض را از او و مستحق زکوة باید رسیده و آن قرض را برسد امتناع کند
از ایسای آن عین مال قرض گرفته بر چندان عین موجود یا شد و وقت آن بدین در وقت قرض
گرفتن می ارزید و اگر معذرت باشد و ایسای گرفتن آن و قرض را بصدف استحقاق نموده باشد مالک
واجب است که از سر نو زکوة بدین و اگر مستحق قرض را بصدف استحقاق باشد و حاصل شود
در مالک شرایط و جوب زکوة جایز است که و ایسای بکند از و عوض آن بدین زیرا که قرض بوده
و معین برای زکوة نشود جایز است که از و عدول کند و بدین بکند **مهرگاه** مستحق او آنکه
اگر مستحق بدین کوفته پیش از وقت زکوة بعنوان قرض و آن کوفته زیاده شود بر بادی متصل
مانند اینکه چاقی شود و در وقت زکوة مفروض از استحقاق بر آید غیر رسد او که عین همان کوفته
از و مستحق کند زیرا که این زیاده در ملک مفروض بپرسیده مال اوست و بر ذمه اوست که
قیمت آن بدین در هنگام قرض گرفتن داشته و هم چنین اگر زیاده متصل باشد مانند زنی که
بچه ببارد که انهم مال آن فقیر است و اگر آن کوفته ببارد بدین و واجب نیست که بچه انرا هم بدین

درم اگر قیمت آن کم شود و بعضی فقها گفته اند چنان عین را مسترد کند بر فقیر چیزی نیست و خوب نیست
که لازم است بر وقت روزی که قرض بر کسی است مستحق غنی شود بعین المال که قرض کرده و
بعد از آن بگذرد بر مال مالک همان جائز است که اگر از حساب نه زکوة محسوب کند و اگر غیر آن
عین غنی شود و پس باید گرفت از آن قرض را و مستحق باید داد خواه همان بدید یا سوا آن
در نیت است معتبر نیست است که اخراج مال زکوة کند یا مالک کند و نیت کند
دفع مستحق و اگر حاصل زکوة از طرف امام بود یا امام با وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است
که متولی نیت شود در وقت تسلیم مستحق هر کدام که باشد از دفع یا مالک و اگر از مال طفل بود
اخراج زکوة کند ولی آنها نیت میکنند یا کسیکه او را بخیر میبرد که قبض زکوة کند مانند امام و عامل او
و معتبر است نیت در وقت دادن مال زکوة و اگر کند بعد از دفع مستبعد نیست این چهار
و حقیقت نیت اینست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است با مستحب
و زکوة مالست یا زکوة فطره و احتیاج نیست که قصد کند صلح را که از آن جنسی اخراج زکوة
کرده **فروع** مسأله مذکوره اگر بگوید مالک که اگر مال من که غائب است باقی باشد پس این
زکوة واجب است و اگر تلف شده پس این نیست است این نیت صحیح است و چنان
نیت اگر بگوید که ادا میکنم این زکوة را از مال غائب یا واجبات سنت است که این نوع نیت
صحیح نیست زیرا که در صورت اول حرام بوجوب نموده بر تقدیر بقا مال و حرام با سبب
بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم شرط جائز است چنانچه در نیت غایب جائز است
آنکه هرگاه غازی فوت شود و معلوم نباشد تعیینها به نیت مافی الذمه بگذارد و باین طریق که
ظاهر بر ذمه من است همان و اگر عمر است همان میگذارد قضا واجب قرینه الی الله و خلاف
صورت دوم که در آن تردید است در میان وجوب و استحباب بر تقدیر و احد که آن
افعال است و چنان تردیدی جائز نیست **مجموع** شیخ علی رخته الله فرموده که در صورت اول
حرام در نیت است و تردید در معنوی و آن جائز است در صورت دوم تردید نفسی است

جائز نیست و اگر مالک او مال مساوی باشد یکی حاضر و دیگری غائب و نیت کند که این زکوة
یکی از این دو مال است بخیری است و هم چنین است اگر بگوید که زکوة مال غائب است اگر
سالم باشد و الله حاضر و اگر اخراج زکوة کند از مال غائب و اگر سالم باشد و بعد از آن ظاهر
شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الله شری و اگر نیت کند که
زکوة مالی است که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال با و برسد و اگر صاحب
مال نیت نکند و عامل یا امام نیت کند در وقت دادن مستحق پس اگر اخذ آن زکوة کرده باشد
ببره و ناخوش مالک جائز است و اگر بخیر او پیش مالک باشد بعضی فقها گفته اند که بخیری نیست
و اگر نیت است که بخیر است **مجموع** در زکوة فطر است و ارکان آن چهار است اول آنست
که واجب است بر او واجب است زکوة فطره بر هر مسلمانی که در وقت عید است
پس واجب نیست زکوة فطره بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسی که در هنگام دین
ماه شوال بهوش نباشد و **مجموع** از ادب بودن پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند
قابل شوم با آنکه او مالک میشود و نه بر مدبر و آن بنده ایست که اقرار حق او گفته باشد
که بعد از فوت من ازاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه بر ارم و ولد و آن آنست که از مولای
فرزند داری داشته باشد که انهم بعد از اقا ازاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و پیش از
وفات اقا بر بنده کی باقی است و نه بر مکتوب مشروط و آن غلامی است که اقامت مالی بر او
مقرر کرده باشد که اگر ابراهیم رسیده بدید و ازاد باشد و مشروط کند که تا ادای تمام مال عبد
صرف باشد و نه بر مکتوب مطلق که هنوز چیزی از مال کتبت نرسانیده باشد و مکتوب
مطلق بنده ایست که مولد بر او مالی مقرر کرده باشد برای ازادی و مشروط مذکور باشد
پس هر قدر که از آن مال ادا کند بقدر آن ازاد میشود و اگر چیزی از آن نرسانیده باشد
بنده خواهد بود و بر هر زکوة فطره نیست و اگر بعضی از مال کتبت رسانیده بقدر همان ازاد شود
و زکوة هم همان حصه ازادی بر او واجب میشود و اگر عیال آقا خود باشد زکوة فطره بر مولی است

نه بر ملک است پس واجب نیست زکوة فطر فقیر و آن که است که مالک
یکی از آنها بهائی معتبره در زکوة نباشد و بعضی فقها گفته اند که کسی است که زکوة مال
باو توان داد و او آنست که مالک قوت سال حیات خود و عیال خود نباشد و آن
است **مردم** فقرا گفته اند که هر کس کسب و کاری در دست باشد که بآن قوت سال
بهم میرسانیده باشد او هم حکم مالک قوت سال دارد در وجوب زکوة
فقیر است که اخرج زکوة فطره نماید و اقلش آنست که یک صاعی دست است
در میان عیال خود بگذراند و بعد از آن اگر تصدق دهد و هرگاه شرط زکوة فطره
متحقق شود باید که اخرج کند از طرف خود و از جمیع عیال خود به نیت قرض اگر قرض
و به نیت نقل اگر شرائط وجوب متحقق نشود و آن عیال زن و فرزند است و هر
مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب مهمان که قدری از ماه رمضان باقی
مانده و ارد شود و در وقت سبیل شوال باشد و آنکه مانند مهمان باشد و آن
عیال مستحب النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ آزاد باشد یا بنده مسلم یا کافر
یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوة و هیچ نیت اخرج زکوة فطره از کافر و غیره
واجب است بر او هم و اگر مسلم شود زکوة فطره سابق از او ساقط میشود **مردم**
کود در کتاب قواعد گفته اند که اگر زن مرد مال دار زکوة فطره خود را باذن زوج از مال خود
اخراج کند مجرب است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او به بدو اجرای آن شود
اشکال است در این **مسئله** آنکه هر کس بالغ شود پیش از سبیل شوال یا سبیل
شود و یا جنونش بر طرف شود یا مالک شود چیزی را که بآن غنی شود واجب است
زکوة فطره بر او و اگر بعد از سبیل باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة
و عیال تفصیل است اگر مالک غلامی شود و یا بنده برائی او فرزندی و یا بنده و بنده
و فتنه در عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها زکوة فطره بدو بپردازد و عیال

در این

او نباشد و بعضی فقها گفته اند زکوة در صورتی واجب است که عیال او نباشد و در آن
تردد است **مردم** هر کس زکوة او بر دیگری واجب شود از نفس و ساقط میکند
هر چند اگر تنهائی بود بر خودش واجب نیست مانند مهمان که غنی باشد و زوجه که غنی باشد
زیرا که فطره مهمان بر مهمان دار است و فطره زوجه بر زوج **مردم** صاحب قواعد گفته
که مرد معتبر از بی موسره باشد نفقه آن زن واجب است بر شوهرش و فطره او
بر همان زن است نه بر شوهر **مسئله** اگر باشد شخص را غلامی غائب
که عالم باشد بجهت او پس اگر آن غلام عیال نفس خود باشد یا بیغنی که یکسب و کار خود
مدار میکند امید و باشد یا در عیال آقائی خود باشد واجب است زکوة فطره او
بر مولد او و اگر در عیال دیگری بود واجب است زکوة او بر آنکه عیال او است
اگر غلامی مشترک باشد در میان دو شریک پس زکوة او بر هر دو شریک است و اگر عیال
یکی شریکین باشد زکوة بر همان است **مردم** اگر عید و مولی و بر او دینی باشد پس اگر عید بعد از
دین سبیل شوال زکوة ملوک از مال او میدهند و اگر مال بقدر ادای دین دارد ای
زکوة نباشد از آنرا قسمت میکنند بر قرض و زکوة موافق حصه و رسد و اگر عید پیش
از سبیل واجب نیست زکوة غلام بر شریک عیال کسی باشد زکوة هم بر او است
چهارم هرگاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بفلان بدهد و بعد از آن بمیرد موصی
پس اگر موصی که قبول وصیت کند پیش از سبیل زکوة فطره آن غلام بزدقه او میشود و اگر
قبول کند بعد از سبیل ساقط میشود زکوة از او و بعضی فقها گویند که در صورت برورش
زکوة میشود و در آن تردد است و اگر غلامی بکسی بخشد و موصوبه قبض نکند و رجب
است زکوة بر او و اگر بخشنده بمیرد زکوة غلام بر ورثه او واجب است و بعضی فقها گفته اند
که اگر قبول کند موصوبه و بمیرد و بعد از آن ورثه او قبض کنند غلام را پیش از سبیل بر
آنها واجب میشود زکوة و در آن تردد است **مردم** باعث نرد و مصنف این است

که احتمال تمام شدن میرسد در صورتی که قبل از موقوف بر قبض و قبض
و هرگاه موقوف به فوت شده و در پیش از قبض کرده اند باید زکوة آن علامت باشد
که مملوک آنها نیز میراث احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشد بحد قبول بدون
قبض مالک موقوف نشود زیرا که باید موقوف بر قبض است **رکن دوم** در جنس زکوة
و مقدار آن و ضابطه آن این است که آنچه قوت غالب آن بده باشد از همان بدهد مانند
کندم و جود آوردن آنها و نان آنها و خرمای و مویز و سرخ و شیر و قروت و اگر غیر از قوتی
موافق قیمت بازار باید داد و بهتر این است که خرمای خشک بدهد بعد از آن مویز و
بعد از آن این است که هر آن بی بدی آنچه قوت غالب او باشد و زکوة فطره از این
قوتی که مذکور یک صاع است که عبارت است از چهار رمد و آن نه رطل عراقیست
و اگر شیر به چهار رطل است و جمیع آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض
اجناس مذکوره بدهد اندر شرح مقدار معنی نیست بلکه موافق قیمت بازار از هر چه
باید کرد و جمعی تقدیر قیمت نموده اند بیک دریم و بعضی دیگر چهار دانگ و نقره و این قول
معتد نیست و بعضی علی انرا نازل کردند بزرگ اختلاف قیمت مالک گاه گران می باشد
و گاه ارزان پس سبب اختلاف اقوال همان است **رکن سوم** در بیان وقت
زکوة فطره است واجب میشود بدین مهلال ماه شوال و جایز نیست که پیش از
وقت بدهد مگر طریق فرض علی الاظهر و جایز است زکوة بعد از دیدن مهلال
و تا خیر ادائی آن تا پیش از غایب بهتر است پس اگر وقت نماز هر دو جدا کرده باشد
آن زکوة را بر آورد و بمسحی بدهد به نیت وجوب و ادا و اگر جدا نکرده باشد پیش از
نماز ساقط میشود و وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدهد و بعضی دیگر گویند که
به نیت ادا بدهد و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند ادائی زکوة را بعد از غل
با وجود امکان ادا ضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدهد و اگر تاخیر با وجود

نباشد ضامن نیست و جایز نیست بدون زکوة فطره بوسی شهر دیگر با وجود مستحق در آن
شهر اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدهد و جایز است فرستادن بشهر دیگر
با عدم مستحق در آن بدهد و در صورتی که ضامن نیست **فصل چهارم** در مصرف زکوة
مستحق در آن بدهد مشروط است بآنکه راه مخوف نباشد و با وجود مستحق در بدهد
قریب اگر بدهد بعید بفرستد و تلف شود ضامن است **رکن پنجم** در مصرف زکوة
است و مستحق همان مستحق زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جایز است
که مالک خود متولی ادا شود و بهتر آنست که برسد اندر اندر امام یا نائب امام
و اگر نتواند بفرستد بوسی فقهای شیعه و بدین زکوة فطره را بخیر مومن یا مستضعف
یا عدم مومن و عطای کند با طفل مومنان بر چندید بدان آنها فاسق باشند و عطا کرده
نمیشود بفقیر کمتر از یک صاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقرا که وفا کنند باین
و جایز است که بیک فقیر بدهد بیک دفعه بمقدار آنچه بآن غنی شود و سنت است
که بمسکین از اقارب بدهد و اگر آنها نباشند بنیم یا لیکن مستحق **کتاب پنجم**
این کتاب در بیان خمس است و در آن دو فصل است **فصل اول** در آنچه خمس
واجب است در آن و آن هفت چیز است **اول** مال غنیمت که از دار الحرب
علا کر فرایم می آرند و آنچه فرایم نمی آرند از دار الحرب مانند زمین و غیر آن مادام که
مغضوب نباشد از مسلمانی باز گافری که دار اعلان او ذمه مسلمانیان باشد
خواه آن غنیمت کم باشد و خواه بسیار **دوم** آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد
یعنی جیش بخورد مانند طلا و نقره و قلع یا بخورد مانند یاقوت و زمرد و سرمد
و خواه روان باشد مانند قیر و نطفه و گوگرد واجب است در آنها خمس بعد از
اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار است
دینار و عین مروی است و قول اول اشهر است **فصل دوم** در جمل معادن شمرده اند

فک و نوا و کج و سنگ آسیا و کل سرخ و کل غنوی و کل دو ای پیاوران و هر زمینی
در آن خرد و خرد باشد که انتفاع بآن عظیم میشود **سوم** کجی و آن مال است که ذخیره گوشت
انرا در زمین بپس اندازد بقیعت است و نیاز باشد زمین دار اگر بپس اندازد و اگر اسلام
و بران اثر اسلام نباشد واجب است در آن خسی و اگر بیاید او را در ملک که خردیده باشد
انرا تعریف آن کند نزد بائع آن ملک پس اگر شش خست انرا بائع نشان آن گفت پس او
سزاوار است بآن و اگر شش خست پس تعلق بیشتری دارد و بر او است خسی و چنان
اگر بخرید چار بایی و بیاید در شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرید مای و بیاید در شکم آن چیزی از آن بری که
خسی را باقی از مشتری آن مای است و انرا تعریف نیست **تقریر** اگر بیاید کجی در زمین بی
ازد و الله اسلام پس اگر نباشد بر او سکت الاسلام یا باشد بر او سکت کفار باقی از قوم عادی و
و غیره بری از خسی انرا با باقی از دست و اگر باشد بر او سکت الاسلام بعضی فقهاء گفته اند
که انرا تعریف باید کرد به دستور فقط یعنی چیزی که از سر راه بردارند و بعضی گفته اند که مالک است
میشود هر که یافته بر خسی است و قول اول اشبه است **چهارم** هر چه از دریا بر آید بجز
خوردن مانند جواهر و مروارید بشرطیکه قیمت آن بمقدار یک دینار یا زیاده باشد و اگر کمتر
اندر یا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بر آن خسی **تقریر** اگر غیر بر آید بخواهی که
آن شرط است که بمقدار قیمت دینار باشد و اگر بر آید انرا از روی آب یا از گدازه
دریا و در احکام معدنیات است **پنجم** چیزی است که از قوت یک مالک عیاشی نگاه
بماند از منافع تجارت و صنایع و ذراعتها **ششم** کجی شیخ علی رحمت الله فرموده داخل
عیاست که اتفاق او میکرده باشند بر حین واجب التفرقه نباشد و ضیافت مهمانی
ایا که مردم بفرستند و نصب آنچه بطلبان برائی حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و
و حقوقی لازم باشد بسبب نظر و خرج راه ج و خرج تزویج کردن و خریدن کتیرانی
یا برای او و ای که محتاج الیه او باشند سوار و یا مانند آن اگر از اهل بود و باین

حصول در پنج مصارف مذکوره رود داده شود که اگر در آن مال صرف نشود و در پنج سال دیگر
بصرف بر نیاید اسقاط خسی از آن نمیشود زیرا که خسی بیشتر یافته است و می باید که این خبرها
موافق حال خود بدون اسراف و تفییر میکنند و بعد اسراف داخل مؤنت نیست و اگر تغییر
مال او است که بآن خسی تعلق میکند **ششم** کجی شیخ علی رحمت الله فرموده داخل مؤنت نیست و اگر تغییر
در آن زمین خسی خواهد در آن خسی بوده باشد مانند زمین مفتوح العنوه یا نباشد مانند زمین
که اهل آن خود بخود مسلمان شده باشند در آن **تقریر** که مراد از خریدن زمین مفتوح
العنوه آنست که انرا به تبعیت ائمه و عیارت بخرد و الله فروختن و خریدن زقبه زمین
مفتوح العنوه جایز نیست **هفتم** مال حلالیکه مخلوط با حرام شده باشد و عینا نباشد
واجب است در آن خسی **تقریر** شیخ علی قدس سره فرموده که صواب اختلاف چهار است
اول آنکه مقدار مال حرام و مالک آن معلوم نباشد و در چنین صورت خسی واجب میشود
و دوم آنکه مقدار و مالک هر دو معلوم باشد در این صورت واجب است که رد کند
بمالک **سوم** آنکه مالک معلوم باشد و مقدار معلوم نباشد در این صورت بطریق صلح
باو انفصال واجب است **چهارم** آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد
در این صورت واجب است که تفحص از مالک کند تفحص بسیار و بعد از آن که بیاس حاصل
شود از بهر رسیدن مالک واجب است که انرا تصدیق کند از جانب مالک و اگر آن
حلال هم واجب آنجس نباشد باید که خسی انرا بپس و این خسی که بسبب تخلیط واجب شده
مقطع آن خسی نمیشود **مسائل مفترعه اول** خسی واجب است در گنجهای خواه پائیده
آن از اد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و هم چنان آنچه از معادن بر آید یا بغواصی از دریا
بر آرند و **دوم** کشتن سال معتبر نیست در پنج قسم از اقام خسی و لیکن تاخیر میکنند و ادائی
خسی که واجب است در از مباح تجارت تا انقضای سال از جهت احتیاط
محافظت بر اسی مال **سوم** هرگاه اختلاف کنند مالک خانه و مستاجر خانه در باب

کمی پس اگر اختلاف در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده و قسم
و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد با جمعی که مالک گوید زیاده بود و مستحق جز آن بود که
کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم بر او است و مستحق خمس واجب میشود و اجاز
اخراجات بر آوردن گنج و معدنیات مانند کندن و آب کردن و غیر آن **فصل دوم**
تقسیم خمس است و خمس را قسمت میکند بنحوی که **قال الله تعالى و اعلموا انما**
غنمتم من شئ فانت لله خمسة و للرسول و لذي القربى و للیتامی
و المساکین و ابن السبیل سه حصه از یغیر آن است و آن سهم الله تعالی و سهم
رسول و سهم ذی القربی و آن امام است و بعد از یغیر سه حصه مذکوره تعلق با امام
دارد که قائم مقام یغیر است و آنچه گرفته باشد از یغیر یا امام بعد از آن انتقال
بوارث میکند و سه حصه دیگر حق یتام و مسکین و ابن السبیل است و بعضی فقها گفته اند
که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق تمیز در آیه کریمه مذکور شده و قول اول اشهر است درین
سه طایفه که یتام و مسکین و ابن السبیل اند شرط است که منسوب باشند بسوء عیب
المطلب جد یغیر خدا از جانب پدر یا از جانب مادر تنها منسوب باشند خمس آنها نمیتوان
علی الاظهر رسید مرقی و ابن ادریس فرموده اند که آنها نیز میتوان داد و واجب نیست که نام
اشخاصی بر سه طایفه زاید نبند بلکه اگر از هر طایفه یک کسی از آن طایفه بدهند هم جایز است
مقام چندم است **اول** مستحق خمس است و آن کسی است که از اولاد عبد المطلب باشد
و در بنو قریظ و آنها اولاد ابوطالب و اولاد عباس و حارث و بولیب خواه مرد باشند
خواه زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبد المطلب تردد است اظهار آنست که آنها نمیتوان
مردم را **مطلب** نام داشتیم بوده اکثر احادیث دلالت بر آن دارد که خمس مال بنی هاشم
باشد از شیخ عیسی سره فرموده که اصح آنست که با اولاد مطلب میتوان داد و اختصاص با اولاد
عبد المطلب ندارد و **دوم** آیا جایز است که نام خمس را بیک طایفه از طوایف مذکوره بدهند

بعضی فقها گفته اند که علی میتوان داد و بعضی دیگر گفته اند جایز نیست آن احوط است
چون قسمت میکنند امام خمس را بر طایفه مذکوره بقدر کفایت هر کدام بپایان روی پس
چیز را فرو دیا بدمال امام است و اگر وقت نکند تمام میکنند از حصه خود چهارم درین سبیل
شرط نیست که فقیر باشد بلکه در بدلیکه این سبیل شده محتاج شدن او کافی است و صید در
شهر خود غنی باشد و ایادریتم شرط است فقیر یا نه بعضی فقها گفته اند علی و بعضی دیگر گفته اند
نه و اول احوط است **چهارم** حد نیست که مال خمس ابا وجود مستحق به بدهد دیگر بپسینند
با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق میتوان به بدهد دیگر نشود
ثابت ایمان شرط است در مستحق و در آن تردد است و متاخر در آنست که بایه
کریمه تخصیص بمومن نشده پس یغیر مومن میتوان داد که از ذوالقربنی باشد و اگر نظر کنیم
بآنکه محلی گفت بعید است از حق سزاوار رعایت نیست پس ایمان شرط باشد و
عدالت مستحق شرط نیست **علی الاظهر** **فصل پنجم** در مقصد است **اول** در انتقال
است و آن چیز است که مالک آن امام است مخصوص چنانچه برای یغیر و آنکه بود و آن
پنج ضرر است **یک** از مینوی است که در ایام حضور امام بختک به دست آید خواه جلدی وطن
شده باشد ساکنان آنها یا آنکه تسلیم کنند بطوع و رغبت **دوم** زمینهای اموات که مالک آن شده
باشد خواه مالکان آن سلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی نیامده باشند مانند
صحرا و کناره دریا و قلهای کوه و آنچه در آن قلهها باشد مانند معادن و نباتات
و اشجار و هم چنین میانه رودخانههای و بیستانها و هرگاه مفتوح شود در اطرار پس آنچه
از بادشاهان آنها باشد از قریبها و مزارع و زمینها و صفایای ملوک و آن اشیائی قابل
نقل و تحویل است مانند کتیران و غلامان و در میان خاصه آنها مال امام است و صورتیکه
از مسلمانی بفارحمی غصب نکرده باشند یا از کافر بیکه در عهد و امان مسلمانی باشند
و هم چنین میرسد امام را که انتخاب کند برای خود هر چه خواهد از میان غنیمت از قبیل سبیل یا کوزه

یا جامه یا غیر آن مادام که در محافل لازم نیاید یعنی تحت افراده نرسد که برای شکر چیزی کم
بماند و مالیکه غنیت بگیرند از آغاز باین اورد در الحرب بغیر اذن امام پس آن مال
هم تعلق با امام دارد و بعضی فقها گفته اند که در آن هم خمس واجب است و دلیل آن
قوی است سیوم در کیفیت تصرف است در مال امام و در آن چند مسئله است
اول جایز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازه است امام هرگاه امام حاضر
باشد و اگر تصرف کند در آن کسی گناه کار باشد و اگر حاصل شود در آن غنیمتی از مال
امام است و هرگاه مقاطعه کند امام بر چیزی از حقوق خود یا کسی خلاص شود
این زیاد بر وجه مقاطعه حاصل شود و واجب است بر آن کسی برساند و بر غیر
شبه ثابت است در مذهب امامیه اباحت مناجات و مسکن و متاجر در حال غیبت
امام پس بعد امامیه بر چندین نام مال امام باشد یا امام را هم در آن صحت باشد و اگر
نیست اخراج حق اضاف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند از این اشیاء
و مناجات را تفسیر کرده اند باینکه در حال غیبت از کفار جزئی گرفته باشند بر چند بقول
تمام غنیمت ما خود بغیر اذن امام تعلق با امام دارد و بقول خمس در خمس آن شریک نیست
امام و لیکن در غیبت امام برای شیعه امامیه محتاج است تصرف در آنها و جمیع این
این حاصل آید از مؤلفه سال از ارباب تجارات و زراعت و غیر آن که در آن خمس
و حق امام هم تعلق خمس میگیرد در حال غیبت امام اگر از آن ارباب فاضله
مهر زمان خود بکند بدون اخراج خمس مادام که خدا اسراف نرسد نسبت بحال تصرف
برین طایفه خلاص است نه بر غیر آنها و مسکن را تفسیر کرده اند با آنچه خریده شود از اراضی
انفال و هم چنین از آنچه مسکن خریده شود از مالی که اخراج خمس از آن واجب است
بیش از اخراج خمس با مسکن که در حال غیبت بغیر اذن امام از کفار جزئی گرفته
و آنها تمام بقول مال امام اند و بقول در خمس آنها شریک است امام آن هم برای شیعه

امامیه مباح است واجب است که از آن اخراج خمس کنند و مستاجر را تفسیر کرده اند
اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نمایند لیکن
هرگاه در آنها فایده حاصل شود در آن خمس است و تمام انفال در حال غیبت
امام اراضی اموات و اجماع و معادن و شجر و نبات مال امام برای شیعیان امامیه
مباح است و مستندان احادیث مستفیقه صحیح است که در کتب احادیث مفصل
مذکور است چهارم آنچه واجب است که در وجه خمس داده شود واجب است که
با امام رسانند در صورت حضور امام یا غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است
و تصرف در آن و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت
موت ظاهر شود وصیت بکند که مال امام است و بعضی دیگر میگویند که انفرادی کند
در زمین از جمیع از فقها گفته اند که نصف انرا بدست حقان آن و نگاه دارد و آنچه
مخصوص امام است که آن نصف دیگر بوده بدفن در زمین یا وصیت در هنگام
ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصه اخفرت را المستحقان موجود
از اصناف مذکوره بدست بر آنکه بر امام است که بقدر کفایت آنها بدست در هنگام
عدم کفایت حصه آنها و چنانچه این واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در
غیبت هم واجب است بر او این قول اشبه است با آنچه واجب است که مباشر
صرف حصه امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم نیابت امام باشد و او حاکم
شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذهب جامع شرایط فتوی چنانچه مباشر اوست
جمیع حقوق و اوجیه شرعی است **کتاب الصوم** این کتاب در بیان روزه است
و کلام در ارکان صوم است و اقوام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهار است
اول صوم در لغت یعنی امساک است یعنی بازداشتن و در عرف شرع نگاه داشتن
نفس است از مفطرات بانیة و نیت یا رکن است در صوم و جرمه عده آنست که

ماهیست صوم آن تحقق میشود یا شریعت است در صوم و خارج از صوم و لیکن
شرط اشبه است و کفایت میکند اگر کسی در ماه رمضان نیت کند **اصوم**
مُنْقَرِئًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى یعنی روزه میگیرم بقصد قربت خدا و یا باین نیت
نذر معاین هم کفایت میکند یا نه بعضی فقها گفته اند و بعضی دیگر می نویسند که
نمیکنند بلکه معاین باید کرد که صوم نذر است و آن اشبه است و لابد است
در ماعدای روزه ماه رمضان و روزه نذر معاین مانند روزه نذر مطلق و کفایت
روژه قضای ماه رمضان از قصد تعاین و آن عبارت است از قصد کردن
لبوی روزه مخصوص و اگر اختصار کنند در اینها بر نیت قربت و غافل شود
از تعاین صحیح نیست و لابد است از حاضر کردن نیت در وقت اول
از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا بخاطر گذراندن آن درست در حالیکه شبانه
بر حکم عین نیت یا باینکه بعد از آن صافی نیت مذکوره قصد کنند و اگر فراموش کنند
نیت را در شب تجدید آن نیت کنند در روزه تا هنگام زوال و اگر زوال افتاب باشد
وقت نیت نیست خواه روزه واجب باشد یا سنی و بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب
افتاب هم نیت میتوان کرد در روزه سنی و قول اول اشهر است **صوم** و شیخ عابد
الله گفته که اصح آنست که وقت نیت روزه سنی تا وقتی است که قدری از روز باقی باشد
غروب افتاب باقی مانده برای امساک که انرا در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی
باشد و بعضی فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است با آنکه جایز است تقدیم
نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان نیت کند و در
روزه بگیرد نیت اول مجرب است و هم چنین مجرب نیت اول ماه رمضان است
روزه تمام ماه واقع نمیشود در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند
صوم غیر رمضان خواه واجب باشد یا سنی در ایام رمضان مجرب است و اگر

از رمضان نذر نیت کرده سوائی رمضان **صوم** مجرب بودن نیت غیر ماه رمضان
از رمضان مشروط است تا آنکه عالم نباشد بدخول شهر رمضان یا فراموش کند
و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنی اختلاف است
و فادحه است حکامانی اندر آنکه و جایز نیست که تردد نیت کنند در میان و جوب
و سنت بلکه لابد است که مقصد کلی از نیت دو کند بقیل و اگر نیت و جوب و روزه کند
در آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجرب نیست نه شعبان و نه از رمضان
و اگر نیت کند در یوم الشک که روزه سنی بعمل می آید و ثانی الحال ظاهر شود که آن روزه
غیر رمضان بود همان صوم مجرب است و اگر روزه بگیرد در یوم الشک بقصد آنکه اگر
از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنی بعضی
فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بود همان صوم کافی است و بعضی دیگر میگویند
که برای اعاده صوم است و آن اشبه است و اگر صوم کند بقصد افطار و بعد از آن ظاهر
شود که از ماه رمضان است باینکه روز را امساک کند بر او واجب است قضا
مترجم و در صورتیکه بعد از زوال معلوم شود که از روز ماه رمضان است
واجب است که در باقی روز امساک کند به نیت قریبه و قضای روزه و آن روز محل
آرد و اگر افطار کند کفاره هم بر او لازم میشود و اگر به نیت سنت روزه گرفته باشد
برگرداند آن نیت را بقصد و جوب و آن روزه مجرب است خواه پیش از زوال معلوم کند
و تغییر نیت نماید یا بعد از آن **مترجم** فرج می آید مذکوره اول اگر قصد افطار کند در
روز ماه رمضان بعد از آن تجدید نیت کند پیش از زوال روزه منعقد نمی شود و بر او
واجب است قضا و اگر بگویم که منعقد میشود در شب خواهد بود و شیخ عابد الله فرموده
اصح عدم انعقاد است اگر نداند که روز ماه رمضان است و قصد افطار کند و اگر
فراموش کند که روزه ماه رمضان است و قصد افطار کند بعد از آن بخاطر بیارد و

تجدید نیت کند صحیح است **مسئله** شیخ عیاضی ستره فرموده که اگر درین صورت عدم
صحت است اگر قصد افطار کند با وجود علم بآنکه در ماه رمضان است و فرق در میان
این مسئله و مسئله سابق این است که در آن نیت صوم پیش از قصد افطار انداخته
و در این مسئله اول نیت صوم نموده است سیوم نیت طفل غیر بالغ که صاحب
تیمیز بوده صحیح است و صوم او شرعی است **مسئله** در بیان چیز نیت که صاحب
از آن اساک میکند و در آن چیز مقصد است اول واجب است اساک
کردن از هر خوردنی خواه خوردن آن معتاد بود مانند نان و میوه یا غیر معتاد مانند
سنگریزه و زاله و از مشروب و هر چند شرب آن معتاد نباشد مانند آب فشرده
از گلها و آب افشوده از درختان و از جماع در فرج زن با جماع علی و در درخت
هم علی الاظهر و آن بر هم می زند روزه زن را هم و در فاد صوم بوطی در درخت
و بوطی حیوانات نرد است هر چند فعل حرام باشد و هم چنین است کلام در
فاد روزه موطعه و اشبه آنست که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل
است یعنی اگر بوطی در بر علام غسل واجب شود چنانچه مذکور است بعضی
صوم هم فاسد می شود و اگر غسل واجب نشود صوم هم فاسد نمی شود و دیگر
واجب است اساک کردن از افطار بر خدا تعالی و رسول او و ائمه علیهم
السلام و ایا باین فاسد می شود و صوم بانه بعضی فقها گفته اند که بیا و بعضی دیگر گویند که
نه و آن اشبه است و دیگر واجب است صایم را اجتناب نمودن از سر خوردن
بردن در آب و بعضی علی گفته اند که حرام نیت بلکه مکروه است و قول اول
اشبه است و ایا صوم فاسد می شود باین بانه اشبه نیت که صوم فاسد می شود
و وجوب اجتناب از سر خوردن در آب اعم است از نیت که ما بقیه بدن را
یا سر تنها فرو برد و ظاهر این است که طریق سر خوردن در آب یا متافذ سر خوردن

علی گفته اند که در صورت قول حرمت اگر غسل واجب عمل آورد با رعایت آن غسل
مجزی نیست باینکه یک فعل حرام واجب نمی باشد پس صحیح نباشد پس و در نیت
غبار خلق خلاف است اگر حرمت است و فاد صوم **مسئله** در بیان نیت
غبار خلق بعضی شرط کرده اند که عذر رسانند و آن غبار غلیظ باشد و الا مقصد صوم نیت
و در مکانی که احتراز از آن ممکن بود پس اگر فراموش کند یا اشتراک در حال ممکن نباشد عدم
ادفاد صوم او صحیح است و متاخرین علی الحاق نموده اند بآن دود غلیظی که اجزاء آن
خلق برسد و بخار دیگر و مانند این دود صاحب مدارک گفته که این بعید است
و دیگر واجب است اجتناب از باقی ماندن بر ضایبت عمدتا تا طلوع فجر بدون
ضرورتی علی الا شهر و اگر جنب شود در شب و بخوابد بدون نیت غسل پس طلوع کند
صبح صادق صوم فاسد می شود و اگر نیت غسل داشته روزه اش صحیح است و اگر
بیدار شود و باز بخوابد به نیت غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد می شود
و اگر نیت غسل داشته روزه اش صحیح است و اگر بیدار شود و باز بخوابد به نیت
غسل و بیدار نشود تا طلوع صبح صومش فاسد می شود و بر او واجب است قضای
آن روزه و اگر طلب معنی کند یعنی بغیر جماع معنی بر آورد یا ملاقه زنی کند و انزال
دهم فاسد می شود صومش و اگر محتمل شود بعد از نیت صوم و در روز فاسد نمی شود
صوم او اگر نظر کند بسوی زنی و انزال دهد فاسد نمی شود صوم او و هم چنین اگر نظر کند بسوی
زنی و انزال دهد علی الاظهر یا بشود او از زنی و انزال دهد و حقن کردن بدوای خشک
جائز است و به جز تر روان حرام است و بآن صوم فاسد می شود علی تردد و مسئله
اول هر چه گفتیم که مقصد صوم است مقصد نیت بلکه نیت که واقع شود خواه
عالم باشد بوجوب اجتناب از آن یا جاهل و اگر سهوا واقع شود ادفاد صوم
خواه روزه واجب بود یا سنتی و هم چنین اگر مجبور شود یا بر افطار یا بر نیت در حلق مقطری

و با تفاق علی ثابت است که اگر در حلقی صائم مقلی بریزد بجز آنست که نیست و قضا هم ندارد
و اگر اگر اه کینه صائم را بر افطار با این طریق که تنه بقتل یا اضرار غایتی بگوید که گمان
غالب بر سرسد که اگر افطار نکند یا مقتول یا مضر شود در این صورت هم با افطار ملوم
است و بعضی علی کفر اند که قضا دارد و بعضی دیگر قضا را هم واجب نیستند البتة
در این صورت باید انکفای بقتل خوردن یا اشتامیدن که بان رفع تکلیف جائز نشود
و زیاده بر آن مباشر مقرر نشود و الله کفار لازم خواهد شد و هم چنین اگر اجبار بر
کنند و او شرب بعلل آرد یا بر شرب و او اکل بخاید و در افطار پیش از غروب
بقیه و افطار در روزیکه صوم آن واجب باشد از روی تقیه بعلی حکم دارد در عدم
و ثبوت قضا علی اختلاف **ویم** باکی نیست بکفیدن انکسرت جهت رفع تشنگی
خاومین طعام برای طفل و خوردن جانور و چشیدن شور با که بر زبان بگیرد
و بنمنازد و اگر بی اختیار قدی از آن بخلق برسد در ف صوم و قول است
بهترین آن دو قول عدم اف صوم است و سبب در میان آب برای
و مستحب است مسواک برای غار خواه بچوب تر باشد یا بچوب خشک **ویم**
ویم در احکام مرتب بر افطار است و در آن چند مسئله است **ویم** واجب
است با قضا و کفاره بهفت چیز بک اکل و شرب خواه معتاد باشد یا غیر معتاد
و جماع تا اینکه غیبه بته حشفه شود و در قبل زن و در آن و بعد باقی مانند بر
جنابت تا وقت طلوع **ویم** صلیب اگر خوابد بی نیت غسل تا هنگام طلوع
و انزل منی عمدا و رسانیدن غبار بخلق **ویم** اگر جنب عمدا باقی ماند بر حاش
تا طلوع **ویم** قضا و کفاره بر و لازم میشود بخلاف حائض و مستی و نسا که
صاحب مدار گفته باید قطع نمود بعد و وجوب کفاره بر آنها و انکفای
بر قضا تا **ویم** واجب نیست کفاره مگر در روز ماه رمضان اگر بعد از

زوال افطار کند و نذر معین و در روز اعتکاف هرگاه اعتکاف واجب باشد و سوا
آن در روزهای دیگر واجب نیست کفاره مانند روز کفاره تا روز نذر غیر معین
و روز نذر غیر معین **ویم** صوم کند **ویم** هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روز نذر
باطل شده و بعد از آن افطار کند عمداً فاسد میشود روزة او و بر او است قضا و در وجوب کفاره
نزد است و انشبه آنست که کفاره واجب است و اگر نذر در بنیاد از در کللی او چیزی
مجبور سازند او را و برسد و افطار کند واجب است بر او قضا و در آن تردد است
و کفاره ندارد **ویم** کفاره در ماه رمضان از او کردن بنده است تا روزی دو ماه یا در پی
یا طعام دادن شصت مکیلی و مختار است هر کدام که بفعول آرد غنمه و بعضی فقها گفته اند که کفاره
مستحب است یا بیع که او در صورت هر از آن صوم شهرین قضا بعلی و اگر از آن هم عاجز آید طعام
شصت مکیلی و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بخورد می کند بر سر کفاره لازم شود و اگر افطار بکلل کند
یک کفاره و بعضی دیگر گفته اند که در حلال و حرام یک کفاره است و قول اول اکثر است
چهارم هرگاه افطار کند در روز نذر بر او واجب است قضا و کفاره بزرگ که مذکور شد
و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم است و آن عتق رقبة است یا طعام ده مکیلی یا کسوت
اینها و اگر از اینها عاجز آید سه روز بکیر و قول اول اظهر است **ویم** افزا نمودن برخدا
در رسول او و برای علیه السلام حرام است بر صائم و غیر صائم و بر صید حرام مولا است بر صائم
و لیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الله **ویم** اگر عاقل بخی سر در آب فرو
بردن حرام است بر صائم علی الله **ویم** بآن واجب نمیشود کفاره و قضا و بعضی علی کفر اند
که واجب میشود و قول اول انشبه است **ویم** باکی نیست بخریدن بجز خنک علی الله
و حرام است هر مایع واجب میشود بآن قضا علی الله **ویم** هر که جنب شود و نخواست
نیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و باز بیدار شود و نخواست بر سر سوم بر نیت
بیداری و غسل کردن تا وقتیکه صبح طلوع کند لازم میشود او را کفاره بر قول مشهور و در آن

چیز که اختیار با او باشد
روزه او و کسری سائید

تردد است و واجب است قضاء روزه و واجب معاینه به جنبی بعمل آوردن مفقود
است پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند با وجود قدرت بر مراعات آن و ظاهر شود که اگر
طلوع شده بود و بر افطار باغی کسی که خبر ندیده با وجود قدرت بر تحقیق آن
و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد و ترک عمل بقول کسی که خبر ندیده با وجود قدرت بر تحقیق آن
کردن بجهان کذب آن خبر شده و هم چنین افطار کردن بتقلید کسی که بگوید شب شده و بعد
از آن ظاهر شد که کذب خبر او **مستحب** و واجب قضا در صورت مشروط است با آنکه
صایم را اجابت نباشد تقلید کردن و بقول غیر وقت بلکه خودی باید تحقیق کند و اگر
باشد او را تقلید و غیر عدل باشد پس هیچ چیز واجب نمیشود عا ماصح به الفقهاء
افطار کردن بسبب تاریکی که موهم و خول شب باشد و اگر کسی غایب باشد از خانه
شب روزه صحیح است **مستحب** عذای کردن و اگر خود بخود بیادتی صوم باطل نمیشود
حقنه بمایع کردن **مستحب** رسانیدن آب جلی در مضطر که جهت سردی کند و با وجود طهارت
اگر آب جلی برسد موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند عیال و آب کف
برسد کفاره هم واجب میشود و اگر برای وضو وضو کند و بی اختیار آب کفش برسد موجب
قضائیت **مستحب** یعنی خواه وضوئی غازی باشد یا نازسته و بعضی فقهاء گفته اند که اگر وضو
برای نماز است باشد و بی اختیار در مضطر آب جلی صایم برسد قضا باید کرد و در
روایت هم چنین است و عمل بان احوط است و این در صورتیست که تقصیر در حفظ
نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است **مستحب** دوباره خواب کردن کسی که در شب
جنب شده باشد و به نیت بیدار شدن خوابید بیدار شود و غسل نکند و باز بخوابد یا
نیت و صبح شود هم مگر که نظر کند بسوی زنیکه نظر او بر آن زن حرام باشد بشبهت انزال
بعضی فقهاء گفته اند که واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست
آن اشبه است و هم چنین اگر طلال باشد نظر بشبهت کردن بر آن زن و نظر کند و انزال

سید

نیز واجب نیست **مستحب** و به انزال منی بسبب نظر بشبهت موجب قضائیت
بسیار است و احتیاطا و بنا شد که مجرد نظر از آن شود و اگر احتیاط بود و باخیا نظر کند قضا و کفاره دارد
عالمات آنی که قدس سره **در** اول اگر مضطر کند بقصد محافظه از ارط در بدن خود اندازد مهره
چیزی یا غیر مهره بواسطه غرض همی پس برسد خلق صایم باطل نمیشود روزه او و اگر آن را بکند بعثت
بعضی گفته اند واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن اشبه است
و به این برای آنکه بقایای غذا از میان دندانها حرام است بر صایم انزال و بر بدن پس اگر فرو
برد بعد از واجب است بر او قضا و اشبه آنست که قضا و کفاره هم اگر برسد و بر بدن چیزی
بر او نیست **مستحب** فاسد نمی کند روزه را آنچه برسد بجز راه خلق سوائی حقنه بمایع و بعضی فقهاء
گفته اند که ریختن و او در سوراخ ذکر هم که برسد با ندرونی ذکر مفید صوم است و در آن تردد است
چهارم فاسد نمی شود صوم بغزو بردن نخامه و مراد از آن اینست که از طرف سینه نباید و بغزو
بردن آب دهنی و هر چند که عمد باشد عا دام که جدا نشود از دهن و آنچه فرو می آید از فستق
و فستق خود بخود فرو آید و چیزی که از خلق بلا قصد آب و صوم نمی کشد و اگر عمدی فرو برد روزه
باطل میشود **مستحب** و شمع مخفی خاتون در حوائش جامع عباس گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ ابو
القاسم و علامه در تذکره فرو بردن بلع دماغ و سینه مطلقا مبطل روزه نمی دانند عا دام
از دهن بیرون نیامده باشد در آن وقت بالیق مطلق است و مستحب در مدارک نیز این قول
را اختیار کرده است و مستحب دانسته و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خانی از قول نیست
و مصنف نیز در رساله صوم مع این قول را اظهار دانسته و بر تقدیر ابطال صح است که
کفاره ندارد و قضائی تنها کافی است و بعضی با قضا کفاره را نیز لازم می دانستند و بعضی
گفته اند کفاره جمع می باید داد بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه و در حرام است
و فرو بردن حرام در روزه و واجب موجب کفاره جمع است و این قول بغایت
ضعیف است و حرمت کن بر غیر روزه دارد و در معرض منع است و دلیل

بر آن قول قائم نشده و حدیث من یجمع فی المسبحه و قد فی جوفه تم تبرئه او فی جوفه اند
ابراهم از امام جعفر و صادق علیه السلام روایت شده صریح است در عدم حرمت
چیزیکه از آنرا نه باشد مانند مسطح خائیدن آن بعضی گفته اند که صوم است و بعضی
بر آنکه گفته نیست و آن اشبه است ششم هرگاه صبح طلوع کند و در پس او طعمی باشد
آن را و اگر فرو برد آنرا فاسد میشود و روزه اش و بر او است با قضا و کفاره و تمام **مسئله**
تنها بینید سلال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا و صوم آن روز و کفاره
مسئله جایز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بقدر ایقاع آن
عمل و اگر یقین تنگی وقت داشته باشد و موافقت کند روزه اش بطل میشود و بر او
قضا و کفاره و اگر جماع کند بکمال وسعت وقت پس اگر ملاحظه باشد و رعایت طبع
فجر و جنری نیست و اگر ملاحظه و مراعات ننکرده باشد پس بر او است قضا و اگر نکرده
کفاره بیکر شدن موجب کفاره اگر بعمل آرد در دور و زار روزه که کفاره داشته باشد
و اگر تکرار موجب کفاره در یک روز و زار روزه که کفاره داشته باشد و اگر تکرار موجب کفاره
در یک روز بود بعضی فقها گفته اند که مکرر میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان دو واجب
موجب ادائی کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد بعضی گویند اگر در میان کفاره کرده باشد
و باز موجب عمل آرد در میان روز تکرار کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته اند که اگر
و آن اشبه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس باشد یا مختلف مانند خوردن و
جماع کردن **فصل** هر کس بعمل آرد کاری که بان کفاره لازم میشود و بعد از آن فرض صوم
از وساقط میشود بسبب سفر یا حیض یا مانع آن بعضی فقها گفته اند که کفاره از وساقط
میشود و بعضی دیگر میگویند ساقط نمیشود و آن اشبه است **فصل** هر کس افطار کند در ماه
رمضان عمدا و عامها باشد یا نکرده رمضان است و مراست در آن افطار کردن بیکر نه او را
تعزیر کرده میشود و اگر با عود افطار کند مرتبه دوم نیز تعزیر او واجب است و اگر بار

مرتبه سوم افطار کند واجب القتل میشود و مشاخرین گفته اند که قتل در مرتبه چهارم است
و هر کس بر کفاری کند روزه خود را در ماه رمضان در حالتیکه بر دو صایم باشند و مجبور
روزه را بر او واجب است و کفاره یکی از خود دویم از روزه اش و بر آن زن میوه افطار
کند یا در روزه هر دو فاسد میشود و هر کس ام ازین دو کفاره خودست و بر او تعزیر
و است و پنج تا زیاده و هم چنین اگر از راه کند بزن اجنبیه و بعضی گفته اند که در این صورت مرد
مقتل کفاره اجنبیه نمی شود و آن اشبه است **فصل** اگر شخصی با کراهه در ماه رمضان
صایم از وجه صائم را جماع کند محمل کفاره روزه هم میشود و بموجب نص و اگر زن از جنیه
اگر او صایم است که محمل کفاره او نمیشود و بر عکس و نه کفاره نیست و اگر گویند
که هرگاه بزوج او کراهه موجب محمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق اولی موجب کفاره
خواهد بود جواب اینست که کفاره برای تدارک و تخفیف معصیت است
و ممکن است که این معصیت بسبب شدت قایل تکفیر نبوده باشد قتل صید
عمدا در احرام که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و نص در مکرر نه ظیه و اردن شده
پس اختصار بر عموم و نص باید نمود و از هم بر سر که واجب باشد صوم شهرین متتابعین
دعا خیر آید از آن بزرگوار روز و روزه دیگر بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار
کند از درگاه الهی که همان کفاره است **فصل** اگر دیگری عوضی او کفاره بدد تبرعا
جایز است ولیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جایز
نیست مگر بعد از وفات او **فصل** در بیان اموریکه مکروه است برای صایم
و آن نه جنس است یکی پوشیدن زنان و ملاطبه و ملاعبه آنها و در چشم کشیدن جنری
که در آن یا مشک باشد و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیارد و در آمدن بجم
مضعف و در بینی انداختن چیزی که خلق برسد و پوشیدن کلاه خصوصا نرسی و حقه
کردن بدوا خشک و ترک کردن جامه بر بدن و نشستن زن در آب **فصل** سعوطی

خلق برسد عتدا استحال آن نزد بعض فقها موجب قضا و كفاره است و بعض از
مبطل صوم دانسته و قول مصنف که در بعضی انداختن چیزی که خلق برسد مکروه است
است بآنکه اگر طبعی برسد مبطل باشد لیکن در مفردات صوم مرتکب مذکوره نگردد
و در زمانی است که صحیح است در آن روزه داشتن و آن روز است
و اگر نذر کند روزه داشتن در شب منتهی نمی شود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی است
نیست و هم چنین اگر شب را بار و زجمع کند و صحیح نیست روزه هر دو عید و اگر نذر کند
صوم عید بنی منعقد نمیشود آن نذر و هم چنین اگر نذر کند صوم روزی معین بلیاق افتد و آن
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی
میگویند و آن اشبه است و چنین حکم دارد صوم ایام تشریق برای برائی کسیکه در می باشد
روز یازدهم و دوازدهم و تیر و دهم است و روزه آنها نیز حرام است بر کسیکه در می باشد
بعضی علی نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق بر کسیکه در می باشد
حکم ایام مذکوره در حرمت صوم عیدنی است بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در می مشغول
اعمال ج باشد و الا حرام نیست بر او صوم ایام مذکوره لیکن روایات مطلق است
باستعمال مذکور نیست **فصل چهارم** در بیان آنکه صوم از و صحیح است و آن عاقل
مسلک است باین صحیح نیست روزه کافر صید که بر او هم واجب است و نه روزه ید
و نه روزه کسیکه بهوشی شده باشد و بعضی گفته اند که اگر بهوشی بیشتر نیست کرده باشد در حکم صائم
خواهد بود و قول اول اصح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ مجنون یا بجهلی که ثواب بر آن
مترتب میشود و حکم صائم دارد و روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه بیشتر نیست کرده باشد
آن خواب ناشام باشد و اگر عقد روزه بکنند ب نیت با وجود و صوم و بعد از آن صحیح طاهر است
در حالتیکه در خواب باشد و مسمر باشد بر خواب تا شکام نروال آنجا پس واجب است
بر و قضا و صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواه آنها را عذر حادث شود یا نه

غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحبه هرگاه بعمل آید غسل
و احد یا غایب و واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافر که لازم باشد
و اگر تقصیر نماز مکروه صوم بر او زیدل می و پیرویه و زیدل شتر قرانی از کسیکه پیش از غروب افتد
از عرفات کوچ کند عید اجنبی در کتاب ایام مذکوره خواهد شد یا روزه کسیکه نذر کرده باشد که
در سفر و در حضر بعمل آید بقول مشهور و اما روزه سنتی در سفر صحیح است یا نه و بعضی فقها گفته اند
که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماعه دیگر میگویند که مکروه است بعضی
ثواب و آن اشبه است و صحیح است تمام روزه واجب است و چنانکه کسیکه
حکم مقید داشته باشد و آن کثیر السفر است یا آنکه سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت
عشر و کند یا نه در نیت یا الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند
عید را با وجود قدرت تا وقت طلوع صبح و اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود
روزه او ب نیت قضا روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد نمیشود از و
اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و هم چنین روزه نذر معین
هم از و صحیح است و روزه مریض هم مادام که متضرر نشود بر روزه **فصل پنجم** در خوف و فرار از و
صحیح است افطار عبارت است از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض
و خفت شایده که عادت متخیل آن نشود و مرجع این سه نشانه مرض است یا حکم
حکیم صادق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر و **فصل ششم** در بیان آنکه بوعی که آن عبادت است و
میشود علامت آن یک احتلام است و مراد آن در اینجا خروج منی است و روئیدن منی
در پشت بر ظاهر **فصل هفتم** تا پانزده سالگی رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی پانزده سالگی
بر رسیدن پانزده سالگی تمام شدن آن است و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نهم و بعضی
گفته اند که در مردان بچهار سالگی رسیدن و بعضی تمام سیزده و دخول در چهارم گفته اند و
در زنان ده سال تمام قوت سیزده و الله اعلم و **فصل هشتم** عادت صید نه اطفال را چه بپوشد و خنثی صوم

حکایت بر سر عتد استحال آن نزد بعضی فقها موجب قضا و کفاره است و بعضی
مبطل صوم دانسته و قول مذهب که در بیانی انداختن چیزیکه خلق برسد مکروه است
است بآنکه اگر خلق برسد مبطل باشد لیکن در مقدرات صوم مرتکبان مذکوره مذکور
در زمانی است که صحیح است در آن روز در اشتی و آن روز است در
و اگر نذر کند روزه داشتن در شب منتهی نمی شود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی
نیست و هم چنین اگر شب را بار و جمع کند و صحیح نیست روزه هر دو عید و اگر نذر
صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و هم چنین اگر نذر کند صوم روزی معین بلیس اتفاق افتد و آن
یکی از دو عید صحیح نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی
میگویند و آن اشبه است و این حکم در صوم ایام تشریق برای برائی کسیکه در می باشد
روز یازدهم و دوازدهم و نهم و بیستم است و روزه اینها نیز حرام است بر کسیکه در می باشد
بعضی علمای نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق بر آن کسیکه در می باشد
حکم ایام مذکوره در حرمت صوم عیدین است بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در می باشد
احتمال ج باشد و الا حرام نیست بر او صوم ایام مذکوره لیکن روایات مطلق است
باستعمال مذکور نیست **باب چهارم** در بیان آنکه است که صوم از و صحیح است و آن در
ملکان است پس صحیح نیست روزه کافر و غیره که بر او هم واجب است و نه از و
و نه روزه کسیکه بیوشی شده باشد و بعضی گفته اند که اگر بیوشی خیر نیست کرده باشد در حکم
خواب بود و قول اول اجماع است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ مجنب یا جمعی که ثواب بر
مترتب میشود و حکم صایم دارد و روزه کسیکه در خواب باشد هرگاه بیشتر نیست کرده باشد
آن خواب تا شام باشد و اگر عقد روزه بنگذد به نیت با وجود و صوم و بعد از آن صحیح است
در حالتیکه در خواب باشد و مستر باشد بر خواب تا شکام زوال آنقب پس واجب است
بر قضا و صحیح نیست روزه زن حیاضی و زن صاحب نفاس خواه آنها را عذر حادث شود یا نه

غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستی نه هرگاه بعمل آورد غسل
و احد یا غایب و واجب است بر آن و صحیح نیست روزه واجب از مسافر و کسی که در راه باشد
او را انقضای نماز مکروه است و روزه بدل می و پیوسته روزه بدل شتر قرآنی از کسیکه پیش از غروب افتد
از عرفت کوچ کند عتد و در کتاب الحج مذکور خواهد شد یا روزه کسیکه نذر کرده باشد که
در سفر و در حضر بعمل آورد بقول مشهور و اما روزه سنتی در سفر صحیح نیست یا نه و بعضی فقها گفته اند
که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است و جماع دیگر میگویند که مکروه است بعضی
ثواب و آن اشبه است و صحیح است تمام روزه واجب است و چه سنت از کسیکه
حکم مقیم داشته باشد و آن نیز اگر سفر است یا آنکه سفرش مباح نباشد یا نیت اقامت
عشر و کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحیح نیست روزه جنب هرگاه ترک غسل کند
عتد با وجود قدرت تا وقت طلوع صبح و اگر بیدار شود در حالتیکه جنب باشد منعقد نمیشود
روزه او به نیت قضا روزه رمضان و بعضی گویند که روزه سنتی هم منعقد نمیشود از و
اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و هم چنین روزه نذر معین
هم از و صحیح است و روزه مریض هم مداوم که متضرر نشود بر روزه **باب پنجم** در خوف ضرر از و
صحیح است افطار عبارت است از خوف حدوث مرض و طول آن و خوف اشتداد مرض
و غفقت شدید که عادت متخیل آن نشود و مرجع این همه نشأت مرض است با حکم
حکیم صادق خواه عادل باشد یا فاسق یا کافر و **باب ششم** در اول آنکه بلوغی که بان عبادت است و
میشود علامت آن یک اصطلاح است و مراد آن در اینجا خروج منی است و هم روئیدن موی
در پشت بر طهارت **باب هفتم** تا پانزده سالگی رسیدن در مردان علی الاظهر و نه سالگی پانزده سالگی
بر رسیدن پانزده سالگی تمام شدن آن است و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم و نه و بعضی
گفته اند که در مردان بچهار سالگی رسیدن و بعضی تمام پانزده و دخول در چهارم گفته اند و
در زنان ده سال تمام پانزده سالگی و **باب هشتم** عادت صید شد اطفال را چه بر سر و دختر بر صوم

بیشتر بلوغ و سخن بکنند بر آنجا در وقت نماز در اقسام روزی
و آن چهار است یک واجب و دو مستحب و سوم مکروه و چهارم حرام پس صوم واجب
صوم ماه رمضان و صیام کفار است و صوم بدل پس در حج تمتع و صوم نذر و عید و عیال
اعتکاف واجب و صوم قنر و زده واجب قبول در ماه رمضان و کلام در علامه
رمضان و شرط احکام آن اما اول پس معلوم میشود ماه رمضان بدین سبب که آن
به پیشگاه را واجب میشود بر روز و روزه بر خداوند و دیده باشد و دیگر که نه بنشیند و هم خبر
شهادت بدین پیشگاه و شهادت او را قبول نکند و هم چنین اگر سبب آن سوال را دیده باشد
می کند بر خداوند و دیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشد شهادت او را و بر که نه بنشیند
واجب نیست بر صوم مگر آنکه گذشته باشد از شعبان است روزی دیده شود ماه
که حد شیاع برسد **و شیاع** علی بن محمد علیه السلام در شیاع اعتبار نموده اند حصول
طن غالب و گفته اند شیاع عبارت است از اخبار جمعی که خبر آنها طن قریب بعلم هر
و علامه قید اعتبار حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم طعن قوی معتبر در این
پس در میان خبر متواتر و خبر شایع نزد آنها فرقی نیست و اگر اتفاق نیفتد رویت سبب آن
و نه شهادت دهند و شایع عادل بعضی گفته اند مطلقا قبول نیست و بعضی دیگر میگویند اگر
عقلی باشد مانند ابرو و غبار و بی رات قبول میشود و الله اعلم و بعضی علی گفته اند که قبول باید
خواه صاف باشد یا ابرو و کوائف از همان شهر باشد یا خارج و این قول اظهر است و بر کلام
سبب آن در بلاد قریبه مانند کوفه و بغداد واجب است روزه بر همه ساکنان آنها و اگر بلاد متباعد
دیده شود مانند عراق و خراسان لازم میشود روزه در آن جا دیده شود و در جای دیگر دیده نشود
و ثابت نمیشود سبب آن شهادت یک نفر علی الاصح و نه شهادت زمان و اعتباری نیست
در شرح بقول مخیری و نه بعد باین معنی که یکی ناقص بشمارند و یکی تمام و رمضان را از
ناقص بشمارند و شعبان را محبت ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی مشهور از اهل حدیث گفته اند

عیب و نه سبب آن بعد از شفق و به ترویج سبب آن بعد از شفق ام شعبان پیش از زوال و نه بطریق
بودن و نه شعبان بخور و زوال سبب آن گذشته و طرح آن بخور و زوال اعتبار اول و روز
ششم و سیم و چهارم و پنجم در شرح جایز نیست و غلط آنها را استخراج رویت
سبب آن تحقق الوقوع اما بعد و آن عبارت است از گرفتن یکی تمام و ماه دیگر ناقص و
شعبان حکم کردن با آنکه محبت ناقص می باشد و ماه رمضان محبت تمام است و محبت نیست
زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و روایاتیکه درین باب ذکر کرده اند حکم نشده و
و آنها نموده اند و علی و معتبر غیبه اند و مستحب است روزه داشتن روزی ام شعبان
نیت نیست پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان بود بخوری است و اگر روزه بگیرد در یوم
آنکه به نیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند بعد از آن اگر ظاهر شود که از
ماه رمضان بود همان روز کافی است و در بعضی دیگر گفته اند که بخوری نیست و آن
اشبه است و اگر از روز افطار کنند و بعد از آن سبب آن سوال دیده شود و در شب است
نیم از سبب آن رمضان قضا کنند از روز اول را زیرا که مال سبب آن است و هشت روز غنی باشد
و این حکم است اگر نه شهادت دهد بر رویت سبب آن در شب سی ام شعبان یعنی روز
سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز نکرده و بعد از آن ثابت شود که شعبان
بت و نه بوده و رویت سبب آن رمضان در شب سی ام شعبان شده بود در صورت
هم قضا و روزه یک روزه واجب است و هر مای که مشبه باشد رویت سبب آن او ماه
سابق آن را حساب باید کرد و اگر تمام سال ابر باشد شمرده شود هر مای
از ماه های آن سه روز و بعضی فقها گفته اند که از سه روز حساب باید کرد و حکم عادت
که عادت جاری نشده با آنکه تمام ماه های سال تمام باشند بلکه بعضی ماه های است
و نه می آیند و فقها دیگر میگویند که عمل روایت غمسه باید کرد و آن اینست که روزه رمضان
سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کنند و روز پنجم بعد از آن روزه بگیرد و قول اول

اشبه است و هر کسی باشد در مکانیک نداند ماه را مانند سایر نجومی و زده بگیرد تخمین بکشد
پس اگر گنبد بوده باشد او را آن اشبه بری الذمه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که زده
گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد از رمضان بود باز آن صوم مجزئ است و اگر آنکه پیش از رمضان
بود باز آن صوم مجزئ است و اگر آنکه پیش از رمضان بود آن صوم کافی نیست قضای روزی که
و وقت باز ماندن از مقدرات طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب
و حد آن بر طرف شدن سرخی مشرقیت و سنت است که افطار بعد از غار مغرب کند
مگر آنکه نقش کشتن غایب بر طرف یا باشد کسب است و افطار او کشتن صوم کوی مستحب است
در ماه رمضان تلاوت قرآن بسیار بخون و دعا و تسبیح تا ثوره و خواندن و تفری
در وقت افطار روزی که در آن فرمودن و سخن خوردن هر چند شربت آبی باشد و بهتر است
و فرماست و سنت مؤکده است تسبیح در روز و اجبی و از آن مؤکد تر در روز ماه مبارک
و هر چند بهیچ نزد یک تر باشد بهتر است و مستحب است افطار کردن باب نیم گرم یا باریک
شیرین مانند خرما و شیرین و موافقت بارتان در شب اول ماه مبارک رمضان و دعا
در وقت افطار اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى رَزَقِكَ أَقْطَرُ نَادِيكَ الظَّمَاءُ وَابْتَلَتْ
الْعَرُوقُ وَبَقِيَ الْأَجَلُ اللَّهُمَّ تَقَبَّلْ مِنَّا وَاعْتَنَّا وَسَلِّمْ عَلَيْنَا فِيهِ وَسَلِّمْ عَلَيْنَا فِيهِ
صوم است و آن دو قسم اند **اول** شرط و وجوب صوم و آن حقت جبر است **ب** بلوغ و
تحال عقل پس واجب نیست روزه بر طفل نابالغ و نه بر دیوانه مگر آنکه طفل از پیش بلوغ
بالغ شود و دیوانه را نوقت بهوش آید و اگر بعد از فراگشتن روزه آن روز بر آن ناو حبت
علاوه و هم چنین است بهوش و بعضی فقها گفته اند اگر نیست روزه کند پیش از بهوش صحیح است
روزه او و الا قضا واجب است بر او و قول اول اشبه است دیگر شرط است صحیح
از بیماری پس اگر صحیح شود پیش از زوال و چیزی نخورده باشد واجب است که صوم ببرد
و اگر چیزی خورده یا صحت او بعد از زوال بوده اما که کند از مقدرات استحبابا لازم است

و اگر اقضا شرط دیگر اقامت است یا حکم اقامت پس واجب نیست بر مسافر
و اگر روزه بگیرد صحیح نیست از و بلکه لازم است او را قضا در صورتیکه عالم باشد
و خوب افطار و تعالی قضا باشد و اگر جاهل بود همان روزه کافی است و درین
مسئله هم جاهل معتدور است اگر مسافر بشهر خود برسد یا بشهری برسد که در آن قصد
اقامت ده روز کند حکم رخصی است و در وجوب روزه و عدم وجوب یا تعینی که
آن پیش از زوال برسد بشهر خود یا پیش از زوال قصد اقامت عشر کند و چیزی تناول کرده
باشد واجب است که روزه بگیرد و اگر یک ازین دو امر متعینی شود وجوب ساقط است
و در حکم مقیم است کسیکه غیر السفر باشد مانند گریه کشی و ملاح و امثال اینها مادام که
انهارا اقامت ده روزه در هیچ مکانی نشود دیگر شرط است خالی بودن از حیض و نفاس
پس واجب نیست روزه بر آنها و صحیح نیست از آنها و بر آنها لازم است قضا و دو چیز
است که باعتبار آن قضا واجب میشود و آن شرط است بلوغ و تحال عقل و اسلام
پس واجب نیست قضا بر صبی مگر قضای روز یک در آن روز بالغ شود پیش از طلوع فجر
آن روز و هم چنین دیوانه و کافر صید که واجب است بر او روزه و لیکن واجب نیست
بر وقت مکرر آن روز که در یاب صبح آن روز با صلی یا اگر مسلمانی شود در آن روز که
کند بقیه آن روز استحبابا و بعد از آن در روزهای دیگر صوم میدارد و جو با و بعضی فقها گفته
اند اگر پیش از زوال مسلمانی شود روزه بگیرد و اگر ترک کند قضای روزی که آن روز تعلی
و قول اول اشبه است **بوم** احکام ملحق ماه رمضان است کسیکه فوت شود او را روزه
تمام ماه یا بعضی از ماه بسبب عدم بلوغ یا دیوانه یا کفر اصلا قضای آن روزه بر و واجب
نیست و باین حکم دارد و اگر فوت شود روزه از و بسبب اعمی و بعضی فقها گفته اند که
اگر پیش از اغمای نیست صوم نگذرد باشد بعد از آنکه بهوش آید قضا کند و قول اول اظهر
است و واجب است قضای روزی که بر کسیکه مرتد شود خواه مرتد فطری باشد و آن که مرتد

که یکا از ابوبنی او مسلمانی باشد یا مرتد بلی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان
شده باشد و باز کافر شود هر دو مرتد برگاه تو به کنند بر آنها قضای روزه ایام روزه
واجب است و هم چنین واجب است روزه بر زن حائض و نقی و بر آنکه
ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم برگاه بدل صوم جزای بر آن نامقرر نباشد اگر
بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود و مثلاً مرد بسیار زیاده روزی بسیار زیاده و
و سر که بسبب بیماری روزه رمضان از وفوت شود و تا رمضان سال دیگر بیماری او
مستمر بود که آن را از فیه قائم مقام قضای روزه است و مستحب است در روز
قضای ماه رمضان که بی در پی بگیرند از جهت احتیاط در حصول برات ذمه و بعضی
گفته اند که مستحب است بفرقی بگیرند تا فرقی شود در میان اصل و قضاء و بعضی دیگر میگویند
که اگر شش روز بر روزه باشد بی در پی بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن بفرقی قضا کند و
مستند اینها روایتیست که قول اول اشیه است و در بن باب چند مستند است
اهل هر کسی که از وفوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن به سبب مرض یا
اگر بخیر و در همان مرض واجب نیست که آن روزه را از جانب او قضا کنند و مستحب
است و اگر مستمر شود مرض او تا رمضان دیگر ساقط است قضا علی الاظهر واجب است
که کفاره دهد در بدل هر روز یکدر طعام و اگر در میان دو رمضان صحیح شود و تاخیر قضا کند
با وجود عزم بر قضا تا آنکه رمضان دیگر در آید قضا کند و کفاره ندارد و اگر ترک قضا کند
بطریق سهل انکاری و عده عقل است تا دخول رمضان دیگر بعد از آن قضا کند
کفاره بدید در بدل هر روز یک مد طعام **مخرج** کوبه ازین کلام مفهوم میشود که سهل
انکاری و تنها و در عبادت بعضی عدم عزم بر اتمام آنست خواه عزم بر ترک
داشته باشد یا بر آن عزم نداشته باشد و می توان گفت که مراد بغیر توانی است
که عزم بر قضا داشته باشد و تاخیر کند بسبب اعما در وسعت وقت و هرگاه وقت

تمت باشد و آنچو بهر سبب این قضا در آن سال بعمل نیاید و باین معنی مناسب عدول
روایات است **دویم** واجب است بروی قضای روزه که فوت شده باشد از میت خواه
آن روزه واجب از رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه نذر و غیره و
خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن و قضا نمیکند ولی از روزی ذمه میت مکرر روزه که
میت ممکن از قضای آن باشد و اجمال کند مکرر بخیر در سفر فوت شده که آن را ولی قضا میکند
هر چند میت در سفر مرده باشد موافق روایت و ولی ایسر زکتر است و اگر از میت فرزندی
بزرگ دختر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه مذکور و اگر میت داد
و ولی زیاده از دو باشد برابر سن همه روزهای میت با هم قسمت مساوی کرده بعمل آرند
و در آن تردد است و اگر بعضی از اولیائی بطریق تبرع تمام بر خود بگیرند از دیگران ساقط
میشود و ایاد واجب است بروی زن هم که قضای روزه آن زن غایبه و در آن تردد است
مخرج کوبه فقها گفته اند که اگر فرزندی بزرگ تر و دختر باشد بر او واجب نیست قضای روزه
پدر و بر برادر و دختر اصغر و از پسرای دیگر بزرگ تر بود و وجوب تحلیق با و میکند و اگر
همه اولاد اشخاص باشند بر هیچ کدام واجب نمیشود و اگر سوای ولی میت دیگری تبرع از
جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمیشود زیرا که بر او واجب عینی است و بعضی
فقها گفته اند ساقط نمیشود زیرا که باعث وجوب حصول برات ذمه میت بوده و
آن تبرع یا باجاره حاصل شده و واجب است بر مرتضی کولی را خبر کنند از قضای صوم
و ایاد واجب است بر او که از ثلث مال خود قدری برای صوم جدا کنند که باجاره بعد
از او ادای نماید و در آن دو وجه است و بعید نیست که قائل و وجوب آن شویم **سوم** هرگاه
نماند میت را ولی یا فرزندی بزرگ تر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها گفته
اند که تصدق کند در بدل هر روز مدهی از ترکه او و اگر بر میت واجب باشد صوم دو ماه
بی در پی روزه میکند ولی او یکی تصدق کند از مال میت در بدل یکی چهارم یک

قضای روز ماه رمضان کند اگر پیش از زوال افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر
باشد یا غیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بآن کفاره واجب میشود و
و آن طعام ده میکند است بهر مکی که عذر طعام پس اگر مقدر نش باشد روزی که
سره روزی که سرگاه فراموش کند غسل جهات بکند و بر او چند روز یا تمام ماه ایست
اند که قضای نماز و روزه کند و بعضی دیگر گویند که قضای نماز و روزه آن اشبه است
در روز سه ام ماه رمضان بقصد روزه صحیح کند و بعد از آن ثابت شود که در شب گذشته
دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس غار نشی فوت شده و
افطار واجب است در روزه کفارات است و کفارات دو روزه است و تقسیم میشود
بچهار قسم اول کفاره که واجب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که
خصال نذره کفاره واجب است با تمام و آن عتق رقبة است و صیام شش ماه متتابعه
و اطعام شصت مسکین و ملحق بآنست کفاره افطار حرام در ماه رمضان عید انبیا و آن
و پنج واجب باشد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش کفاره است
کفاره قتل خطا و کفاره ظهار چنانچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضای ماه رمضان
بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ کردن از عرفات عید ابی ابراهیم و کفاره در کفاره
صید که محرم در حالت احرام صید بخورد و بقصد و حیثی غایت تردد است که غیر است
یا نه و بآن کفاره بر ترتیب حمل کردن اظہار است و ملحق بآن کفارات است
کفاره پاره کردن مرد جامه را در وقت زوجه اش یا در وقت پیش و کفاره غرض
از روی خود در مصیبت و کندن موئی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکاتیب مذکور خواهد
بود کفاره که در آن صایم غیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است کفاره یک
افطار کند در روزی از ماه رمضان عید یا غیر عید و کفاره خلف نذر و عید و اعتکاف
واجب و کفاره ستر نشین محرم عید در حال احرام و ملحق بآنست کفاره بریدن زن مو

خود در مصیبت چهارم کفاره که مرتب است بر غیر صوم و غیر است در میان آن کفاره و غیر آن
و کفاره و حیاتی است که نیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره این ماده شتر است
یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد بکشد اگر از آن دو بیخ ماده شتر یا گاو عذر آید پس کفاره یا
روزه سه روزی صوم در آن مرتب است بر غیر صوم و آن بند و بقصد است و مختار است
در میان صوم و غیر صوم که کوفت است و جمیع روزها را واجب است که بی دربی بکند اگر در مکر
چهار روزه یکی روزه نذر کند در آن شتر یا بیخ نکرده باشد و آنچه در معنی نذر است و آن قسم عید
است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل بدی و هر روزی که در آن
شتر یا بیخ باشد هرگاه افطار کند در آنشائی آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن
عذر بنا بر میان بکند و دو تنه بکشد اگر افطار کند در آنشائی آن بغیر عذر از سر بگیرد مگر
در سه موضع یا آنکه واجب باشد بر او صوم دو ماه بی دربی پس روزه بدارد یکی را از ماه
دویم هم چیزی سر صید یک روز باشد در بنصورت و زبانی دیگر بعد از آن بنا بر میان روزه سابق
بکند و اگر پیش از یکیه و یک روز افطار کند از سر بگیرد و هر که واجب باشد بر او روز یکماه
بی دربی بندد پس یا نذر روزی بی دربی بگیرد و بعد از آن افطار کند و روزه اش باطل نمیشود و بی
هم میان بکند و اگر پیش از بانه روزه افطار کند از سر بگیرد و روز نذر روزی بی دربی و اگر
در روز شریف و عرفه روزه بگیرد و بعد از آن روزه عید افطار کند جائز است که بنا بر آن دو
روز گذارند بعد از قضای ایام تشریق یک روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر
پیش از عید کم از دو روز و روزه بگیرد و بعد از آن از سر نو سه روز بگیرد و هم ضایع اگر فاصله کند
در میان روزه و دو روز و روزه نیم با فطر اسوائی عید در بنصورت نیز روزه از سر بگیرد
و ملحق بآنست کسیکه واجب باشد بر او صوم یکی در کفاره قتل خطا یا کفاره ظهار
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عید نصف کفاره حرام است و در آن تردد است
و بر هر که واجب باشد روزه بی دربی جائز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان

تتابع مسالم بماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه بی در پی ابتدا ای صوم از ماه شعبان نمی تواند
زیر آنکه بعد از آن ماه رمضان داخل میشود پس یکی و دیگر و بی در پی نمیشود مگر اگر از ماه
هم بآن ضم کند گوید و زیاده و کمین روزه شوال با یک روز از دو القعدة و بعد از آن
کند زیرا که آن روز بدل عید است و از ماه دیگر صوم یک یوم بعمل نیامده و متابع شهرین
متحقق نشده و بیان حکم است در صوم ذی الحجه با یک روز از محرم **محرّم** و از بی تکلیف
میشود که صوم ذی الحجه با دو روز از محرم مجزی باشد و حال آنکه مجزی نیست زیرا که در میان عید
قرآن است که افطار در آن واجب است پس متابع متحقق نمیشود و بعضی از فقهاء
گفته اند که هر که در ماه های حرام مقتدا کند صوم شهرین متتابعین از همان ماه های حرام
واجب است بر چند در آنها عید و ایام تشریف باشد و قول اول اشبه است
بعضی از آن مخصوص وقتی نیست مانند روزه های ایام تمام سال یعنی سوائی عیدین و ایام
تشریف برای کسی که در منی باشد که صوم بفرموده پیغمبر است از آتش دوزخ و بعضی از
مخصوص وقت است و سنت بوده که از روزه چهار روزه قسم است روزه که روز از ماه
و آن یحیی اول ماه و یحیی آخر ماه و چهارشنبه اول دویم و هر که تاخیر این روزها را بگذرد
که قضای آن کند و جایز است تاخیر این روزها از تابستان بر زمستان با وجود احتیاج و اگر عذر
آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روز یک ریال یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بقیه
آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است **محرّم** و در وجه تسمیه ایام بقیه شیخ صدوق و غیره
بابویه رضی الله عنه روایت حدیث نبوی نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبینا از بهشت رسید
خطبه برآمد زنگ مبارک از حضرت ابیسیامی مبدل شده بود و بعد از آن ماه روزه
در یک روز که صوم گرفت ثلث بدلتش بزرگ اصیارسید و روز دوم ثلث دیگر و روز سیم
بدن از حضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بوده اند
ایام بقیه گفتند و روزه عید غدیر و آن نیز ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر و آن

ربیع الاول است و روزه صیبت پیغمبر و آن نسبت به شهر رجب است و روز اول
الدرض یعنی پیش شدن زمین که در نسبت به پیغمبر است و روزه عرفه
برای کسی که از خواندن دعا ضعیف نشود و سهل متحقق باشد که روزه عرفه مشبه بعید
باشد و صوم عاشوره بوجه غم خوانده یعنی اساک بدون نیت روزه و روزها سهل و
آن نسبت به چهارم ذی الحجه است بنا بر مشهور و بعضی نسبت به یوم لفته اند و صوم هجده
و هر چه و اول صوم ذی الحجه و رجب و صوم شعبان و مستحب است اساک تا دی
هر چند صوم نباشد در هفت مکان مافوق قنبر یعنی برسد یا بشهری برسد که در آن
فصد اق مت عشره دشت باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و در راه افطار کرده باشد
و هم چنین بجا و قنبر به شود در روز رمضان و اساک میکند حایض و نف و هرگاه پاک
نموند در اشائی روز و کافر هرگاه مسلمان شود و غفل بالغ شود و دیوانگی اید و بیهوشی
بپوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه صابر
است روزه افطار کردن و در هر وقت که خواهد و مکرره است افطار را و بعد از زوال
سراست چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است که روزه از دعا خواندن ضعیف نشود
و در صورت شک در سهل ذی الحجه و روزه سنتی در غیر از روزه که روزه صیبت قضای
حاجت در مدینه منوره و روزه سنتی همین بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع
افطار است که صوم همین منعقد نمیشود **محرّم** شیخ رحمته الله فرموده که جایز روزه
همان بدون اجازت میزبان مکرره است روزه میزبان هم بدون اجازت همان
مکرره است و هم چنین مکرره است روزه فرزندان بدون اجازت پدر و روزه سنتی
برای کسی که او را مومنی دعوت کند برای طعمی **محرّم** که شراح گفته اند که خواه آن
طعام برای او ساخته باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از
احادیث ظاهر میشود که اگر طعمی بکند من صایم و افطار کند بی وضع منعی بر او نوب و

برابر ثواب روز یک است **فصل دوم** در تقصیر است من صوم عیدین و
تشریق برای کسی که روزه بخورد و معتد باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت
صوم ایام تشریق مخصوص حاج و معتد است و اول صبح است چنانچه شیخ عیاضی
فرموده و روزه روز است ایام شعبان بر نیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت
و صوم سکوت و صوم وصال و آن اینست که نیت روزه روز و شب کند تا کوفت
بعضی گفته اند که آن روزه دور روز و یک شب عیدین دور روز است و روزه سنی زنی
بغیر اجازت شوهر یا منع شوهر و عیدین روزه عیدین اجازت مولی و روزه واجب در
سفر مگر آنچه سنی شده و آن روزه که است که نذر کرده باشد که در سفر و حضر صایم باشد و روز
سه روز بدل پدید و پزده روز بدل تشریق بانی و روزه کثیر الفرو نادای اقامت عشره و غیر
عامی بسفر و صوم کفاره صید محرم بقول **فصل سوم** روزه روز عا شورا به نیت تین و تبرک از
خی امیه بوده نزد اعیانیه بانی قصه حرام است اما کانی روی خزن و اندوه مسنونست
تا هنگام قضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کنند و این اما کیم سزاوار است که عقاید
نیت باشد بانی طریق که قصه کنند که اما کیم درین روز تا بعد عصر تا قرینه الی الله بر الله
این اتم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت که حرام است مخالفت
که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برادرش که حصول آن معصیت بکسر و صوم میگیرد
و اگر قصه کند که برادرش نفسی از صد و در معصیت روزه بگیرم آن نذر معصیت نیست و
است بسبب فرقی در میان این دو هم صوم بکسر نیست و بیک نیت حرام و به نیت دیگر
طاعت است **انما الاعمال بالنیات** **فصل سوم** در لواحق است و در آن چند مسئله
اول مرضی که در آن افطار واجب است مرضی است که در آن بیم زیادی مرض باشد
بصوم و آن بعلم خود دانسته است یا بکتمان غالب بسبب علامتی مثل قول طبیب صاف
و اگر با وجود تحقق مرض محبت و مشقت روزه بگیرد قضا کند و بیم مسافر هرگاه جمیع روز

در و شریعت تقصیر از واجب است افطار کنند و اگر روزه بگیرد با وجود علم حرمت صوم
قضای آن کند و اگر حاصل حرمت بود قضا ندارد **فصل چهارم** در اعتبار است در قضا
معتبر است در قضا روزه هم و زیاده بر آن در قضا روزه شرط است که شب نیت نکرده
و بعضی گفته اند که آن معتد نیست بلکه قصر صوم واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود
و بعضی دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب مسافر شود و قول اول
اشبه است و هرگز بلکه واجب است در آن قضا روزه واجب است در آن قصر صوم
و بر عکس مگر آنکه مسافر از برای صیدتی باشد یا نذر بقول شیخ رحمه الله قصر صوم دارد روزه قصر
صلوة و شیخ عیاضی رحمه الله گفته که صبح و وجوب قصر است در هر سفری مباحی چه در صوم و
چه در صلوة چهارم جمعی که لازم است بر آنها اتمام صلوات در سفر لازم است آنها را تمام
صوم هم و آنها جمعی اند که در سفر آنها اکثر از حضر باشد مادام که اقامت عشره میکنند به نیت
در بلد خود یا در غیر بلد خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را تمام غایب مطلقا یعنی خواه
اقامت عشره کنند یا نکنند سوای کرایه گشته که در آن عدم اقامت عشره معتبر است **فصل پنجم** در
نیکند مسافرانیکه پنهان شوند از دوا و بارهای شهر و یا نشوند از آن پس اگر افطار کنند
پیش از از آن واجب است بر او قضا و کفاره ششم بر کسیر و عجزه کسیر هرگاه عجز
باشد از روزه و ذوالعشاشی بصر عین و آن مرضی است که صاحب آن سیراب نشود
افطاری کند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام و بعد از آن
از محلی باشند ایشان را قضا واجب است و الله قط و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ
و شیخی جز باشند از کفاره انهم قط است از ایشان چنانچه روزه ساقط است
و اگر طاقت روزه مشقت داشته و روزه بگیرد یک مد طعام کفاره میدهند
و قول اول از خبر است **فصل ششم** زن حامله که نزد یک بولادت باشد و شیر دهنده
طفل که کم شیر باشد یا شیر است آنها را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم

می کنند و بدل بر روز نقد می کنند یک مد طعام منسوب به شیخ عمار حقه الله فرموده که این
در صورتیست که بیم ضرر عقل داشته باشند و اگر بیم ضرر بر نفس خودشان باشد حکم بر نفس
دارند که قضای می کنند و کفاره ندارد و پیشتر هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستر شود خواب
از اول صبح تا شام پس نیت صوم کرده باشد قضای نیت بر او و اگر نیت نکرده باشد
پس بر او قضا است و دیوانگی و بیوشی در روزهای بسیار باشد یا در باره از روز باشد و خواه
نیت کرده باشد یا نکرده باشد و خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نه شایع الا شریعت
کسی که جائز است او را افطار کردن در ماه رمضان مگر در است و اگر سیر خوردن از طعام
و آب و هم چیزی جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشد است
شیخ عمار حقه الله فرموده این حکم است که او را اصلا افطار جائز یا واجب باشد یا نه
مسافران اما شیخ و شیخ و حامد و مرصع و ذوالعطاء و در آنها هم احتمال است که حکم
حکم داشته باشد و اقرب آنست که در آنها این حکم نیست و آنها می توانند سیر خوردن را
فصل مخصوص جائز افطار با اصلا است **کتاب الاعتکاف** این کتاب در بیان
اعتکاف است و گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام
آن به اندک اعتکاف در لغت عبارت است از حبس در عرف شرع مع آن
درنگی در ازبست که جهت عبادت می کنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسیکه
مکلف باشد و ملکی و شرایط اعتکاف شش است اول نیت واجب است
در آن قصد قربت پس اگر اعتکاف نکرده باشد نیت آن کند بقصد وجوب
اگر نیت باشد قصد نیت کند پس اگر بگذرد بر او در روز واجب میشود
در روز سیم علی الاظهر خجسته نیت و وجوب کند و در روز سیم صحیح نیست اعتکاف
مگر در زمانی که روز صحیح باشد وقت تجزیه نیت غروب آفتاب است

دویم اعتکاف از کسیکه صحیح باشد و روز اول اگر اعتکاف کند در عید بنی صحت
هم چنین اعتکاف زن حایض و نفاسی و صحیح نیست اعتکاف مگر در روزی که
نزد اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و هم چنین اگر روز
شود بر یک قضای یک روز از اعتکاف او هم سه روز معتکف می شود تا آن یک روز
از و صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آورد آن را یا
نیت کند و اگر در روز اعتکاف بگذارد واجب میشود در روز سیم و هم چنین اگر
سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند و زشت و اجنبی
و اگر روز مفقود و پیشتر بر نیاید نیت واجب میشود و علی بن القیاس و اگر داخل شود در
اعتکاف پیش از عید یک روز یا در روز آن اعتکاف صحیح نیست و اگر نکرده اعتکاف
سه روز سوای شنبه ای آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند صحیح نیست
زیرا که بسبب برآمدن او در شب از قید اعتکاف باطل میشود اعتکاف آن
روز واجب نیست پس در پی بعمل آوردن اگر کسی زیاده بر سه روز نذر اعتکاف کند
بلکه لابد است که سه روز اعتکاف بعمل آورد یا زیاده از سه روز مگر آنکه شرط
کند در نذر که بطریق توانی یعنی در پی اعتکاف نماید خواه در تلفظ بیارد آن شرط را
یا در تلفظ نیارد و نفی بگوید که دلالت بر توانی کند مانند اینکه نذر کند اعتکاف
ماه رجب را یا اعتکاف عشا و نوا را یا مکان پس صحیح نیست اعتکاف
مگر در مسجد جامع که در آن نماز جمعه گذارند و بعضی فقها گفته اند که مخصوص مساجد
اربع است مسجد مکه و مسجد بصره و مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یک از فقها
موضع اعتکاف را مسجد مدائن هم ذکر کرده است و گفته که قاعده آن این است
که هر مسجد یکبار در پیغمبری یا وضعی پیغمبری گذارند باشد بخجسته بعضی از فقها گفته اند
که نماز جمعه کرده باشد و برابر است از شرایط نماز و اعتکاف و در روز مجاز است

ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف باشد و شوهر برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف در کسی
 که بر او ولایت داشته باشد میرسد او را که منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن مبادم که در آن
 نگیرد و هرگاه در روز بگذرد و در سیوم واجب میشود و در آن منع جایز نیست تا اینکه در جمیع
 یا برو بگذرد و شبیه آنکه در صورت هم منع نمیتواند و در آن منع که او را ممانعت کرده بگذرد
 مولی مثل نه نفقه و عبودیت و نفقه از او باشد و موهبی او ایام ابا و قسمت نموده باشد که در ایام
 خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی اجازت ندید بشرطیکه ایام حرام او را از دست روزها باشد و او را
 بسبب اعتکاف ضعیفی بپذیرد که مانع خدمت مولی او نشود در ایام حرام مولی و در هرگاه که او را
 در انشای اعتکاف که بدون اجازت مولی باشد از نم نیست و اگر اعتکاف باقی ممانعت مکرر
 شروع در اعتکاف کرده باشد با اجازت مولی و شیخ عار حقه الله فرموده که نذر کرده باشد یا در
 بران بگذرد که روز سیوم واجب میشود و در آن وقت در مسجد پس اگر بر آید بدون
 اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف و خواهد باختیار بر آید یا بکمر است و هر پس اگر بدون
 انقضای سه روز بر آید از مسجد اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف
 صحیح باشد تا هنگام بر آمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد از آن بر آید پیش از
 تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود و اگر شرط تابع ایام نذر کند و بعد از آن از
 سر گیرد آن اعتکاف نیز در اجازت است بر آمدن از مسجد جهت امورات ضروری مانند نفقه
 حاجت خواه حاجت طبعی یا مانند رفتن بخلاف حاجت ضروری دیگر از خود یا از مؤمنان و مانند
 غل و غارتخانه و عیادت بیمار آن و مشیعت مؤمن و اقامت شهادت و هرگاه بر
 برای امری از این امور جایز نیست و در انشائی و نه راه رفتن در زیر سایه یا اختیار و نه نماز کردن
 در بیرون مسجد مگر در مکه که معتکف نماز میکند مگر هر جا که خواهد و اگر بر آید از مسجد بفرمانش باطل
 نمیشود اعتکافش **مبی قرین** هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین راه و شرط تابع کند
 پس اعتکاف بگذرد بعضی ایام و باقی ایام را بعلی نیارد و آنچه کرده صحیح است و قضا کند آنچه بگذرد

و اگر نذر نکرده باشد که تابع اعتکاف ایام نذر در صورت از سر گیرد و در هرگاه نذر کند
 اعتکاف ماه معین و خبر از نذر بآن ماه تا وقتیکه نذر تمام شود مانند اینکه محبوس باشد یا از پیش
 کرده باشد در صورت قضا کند سیوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز کم کند قضا میکند
 اعتکاف آن روز را و اولین می باید که بآن یک روز و روز دیگر ضم کند تا جمیع باشد بعلی آوردن
 بآن روز زیرا که اعتکاف کم از سه روز نمی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکاف یک روز و زیاده
 از آن آن نذر متعقد نمی شود و اگر نذر کند اعتکاف روز دوم آمدن زید از سفر صحیح است
 آن نذر و ضم کند بآن روز و روز دیگر **مبی** اعتکاف آن منقسم است به قسم کی
 واجب و دویم سنت **اعتکاف** واجب آنست که واجب شده باشد به نذر و شبیه نذر
مبی اعتکاف آنست که تبرکاً بعلی آرد پس قسم اول واجب میشود بشرط و قسم دوم
 واجب نمیشود بعلی آوردن آن تا اینکه بگذرد دوم روز پس واجب میشود روز سیوم و بعضی قضا
 گفته اند که واجب نمیشود و قول اظهر است و اگر شرط کند در وقت نذر کردن که هرگاه خواهد ترک
 اعتکاف کند میرسد او را رجوع از اعتکاف در هر وقت که خواهد یعنی بعد از روز هم می تواند ترک کند
 و قضا ندارد و اگر شرط کند که نذر قطع کند واجب است که از سر گیرد و آنچه نذر کرده اعتکاف
 اعتکاف پس در آن دو قسم است و در هر یک بر معتکف مکرر شدن چیزی از آن یعنی غلامت
 آنها و بوسیدن و جماع کردن و بوسیدن خوشبوی علی الاظهر و هم چنین بوسیدن کلبه علی عاقل الشیخ علی
 قدس سره و طلب منی نمودن و بیع و شرا و مجامعت کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ عار فرموده که در
 حکم بیع و شراست اجاره دادن و کفر فتنی که آن نیز جایز نیست معتکف را و اشتغال بصنایع مانند
 بافندگی و دوختن و غیر آن و اگر مضطر باشد بسوی چیزی از این امور صحیح است و بعضی قضا گفته اند
 که حرام است بر معتکف آنچه حرام است بر محرم و آن ثابت نیست پس حرام نیست بر او
 پوشیدن لباس دوخته و نذر کردن خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جایز است
 او را نظر و فکری در امر معاش یعنی ضروری نه غیر ضروری و ضروری در امور مباحه که فایده داشته

و وظیفه او اشتغال بعبادت است از قبیل دعا و ذکر و قرائت اما اشتغال به سرگشتگی و
کشتن و مکاره علم و بیایی این بهترین اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات معتکفات و از
حرام است برادر شب هم گواهی افکار و هر که ببرد پیش از انقضای اعتکاف واجب است که
که واجب است بعد از بروی اوقیام بان اعتکاف و بعضی گفته اند با جوق بگیرند پس ابرار
اعتکاف و قول اول اشبه است قس و در مفادات اعتکاف است در آن چند
مسئله است اول هر چه فاسد نزد صوم را فاسد میکند اعتکاف با هم مانند جماع کردن
و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم
و واجب میشود بان کفاره مگر آنکه اعتکاف واجب بود و اگر افطار کند در روز سوم
و واجب میشود بان کفاره و بعضی علی مخصوص ساخته کفاره را با افطار جماع پس اگر
در غیض جماع از مفطرات اقتضای بر قضا کند و آن اشبه است و واجب است بکفاره
اگر جماعت در شب کند و هم چنین اگر در روز کند سوائی ماه رمضان و اگر در ماه رمضان
در روز جماعت کند و کفاره بر او واجب است و بار تعدد موجب خروج از کفاره
است و مبطل اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز تو به کند بیامان اعتکاف
سابق بگذارد و قول اول اشبه است بیوم گفته اند که هرگاه چه کند زن خود را بر جماع و هرگاه
معتکف باشند و در روز جماع کند در ماه رمضان لازم میشود و بر او چهار کفاره و بعضی گفته اند
که لازم است بر او و کفاره و آن اشبه است نیز که دلیل چهار کفاره ظاهر است
زیرا که ابطال صوم و اعتکاف خود از خود از روزه خود پس چهار کفاره بر او لازم شود و مستند
کفاره اینست که محتمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی بخوابد اگر گویند رکن
صوم گفته که سبب اگر از روزه بر جماع در روز زوج متحمل کفاره از روزه میشود پس کفاره باید
گوئیم که این دو صورت عدم تحمل کفاره صوم است ضایع مذنب بعضی فقها و اغلبی مضاف
از قول بطل کفاره صوم روزه مگر ضایع سابق گفته عدول نموده باشد سبب معتکفات

و اگر عذر

و اگر عذر باشد هرگاه مطلق شود زن معتکفه بطلاق رجعی که بعد از این مذکور خواهد شد مرد آن
زن مطلق نمیشود زیرا که بر او واجب است انقضای عده در خانه خود بنشیند و بعد از اتمام عده
قضای اعتکاف کند و وجوب اگر اعتکاف واجب بوده یا بعد از روز اعتکاف
سنت ابطال اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد به نیت سنت قضای اعتکاف
بیج کند یا شرکعت اعتکاف باطل شود و بعضی گفته اند گفته کار میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن
اشبه است ششم هرگاه اعتکاف کند در سه روز بتفرقه بعضی گفته اند جمیع است زیرا که
تابع از نمی شود مگر شرط تابع کند و بعضی دیگر میگویند که صحیح است آن صحیح است **فصل**
الحج این کتاب در بیان مسائل حج است و آن مشتمل است بر سه رکن اول در
مقامات حج است و آن چهار است **فصل** در حج هر چند در لغت بعضی فساد است
لیکن در شرح نام مجموع عبادات است که بعضی آورده میشود در مواضع عبادات مخصوصه
و آن فرض است بر هر که جمع شود در و شرط الطیقه بعد از این مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد
یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باصل شرح مگر یک مرتبه و اگر حاجت الله را گویند و او
میشود فی الفور بخیر حصول شریایا و وجوب حصول شریایا و وجوب تأخیر کردن در حج گناه کبیره
است مگر آنکه گفته و گناه واجب میشود بنزد و آنچه بعضی مذمت و آن عذر و عیان است
و سبب فساد گردانیدن حج واجب باشد یا نسی و سبب اجاره جهت نیابت دیگری
میشود و وجوب آن سبب تکرر سبب آن و آنچه سوائی اقوام چه مذکور باشد آن
مستحب است و سنت است حج کردن کسی که شرط و وجوب حج در و متحقق نباشد مانند
کسی که زاد و راحله داشته باشد و هرگاه بخت و مشقت ادا کند خواه شاق باشد بر او
راه رفتن یا آسان باشد ضایع مملوک اگرگاه اجازت دهد آقا بر او هم مستحب است
فصل در شرائط حج است و نظر در حج الاسلام و حجیکه واجب میشود و بنزد و عهد
و عین و در احکام نیابت و گفتگو در حج الاسلام است و شرائط و وجوب آن پنج چیز است

اول کمال عقل پس واجب نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر چه کند طفل با حج کند و اگر چه
از طرف طفل یا از مجنون بخیر نیست از جهت آنکه سمد و او را داخل شود و عقل منتهی بخیر و بد و از
افعال حج به نیت استیجاب و بعد از آن کامل شود و اگر چه از آنها و او را که شکر از آن کند
در حالت بلوغ و عقل آن حج بخیر است از جهت آنکه سمد و او را داخل شود و حج است حرام طفل صاحب
بر صند و واجب نباشد حج بر او و حج است که ولی طفل غیر صغیر را محرم سازد و هم چنین مجنون
و افعالی که از آنها صادر نتواند شد او از طرف آنها بعلی آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر
از آنها فعل موجب کفاره بعلی آید و عوض آنها بدو ولی کسی است که او را ولایت مال
باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت اهرام پس
طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروری و مقریه طفل که در آن حج میشود از مال ولی کسی است
از مال طفل و اگر از او بیس واجب نیست حج بر بنده هر چند اجازت بدد او را و مال او را
اگر تکلیف حج کند بنده با جازت مولی حج است آن حج لیکن محسوب نمیشود از جهت آنکه
بلکه هر گاه از او نشود و مستطیع گردد و واجب است بر او حجه الاسلام پس اگر در یابد و قوف مشغول
در حالت آزادی کافی است او را از حجه الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن آزاد
شود پیش از وقوف مشغول حج فاسد انجام کند و بر او است که کفاره بدد یک بند و بر او
دیگر قضای آن حج کند و همان کافی است از جهت آنکه سمد و او را داخل شود و بعد از وقوف مشغول
واجب است او را قضا کند رسال آئینه از جهت عفو بیاف و حج و آن بخیر است از
حجه الاسلام بیوم زاد او را حله و این دو شرطند که کسی که محتاج باشد بقطع مسافت نه بر مال
و تکلیف فروختن جامه های مستعمل و خادم و غایب که محتاج الیه باشد و خانه و سکونت بنده
برای حج و مراد بنده از یک شرط و وجوب حج است مقدار کفایت است از خوردن و پوشیدن
و در رفتن و برگشتن و مراد بر حله سواری است که لایق بحال امسال او باشد و واجب است
در صورت استطاعت فریدن زاد او را حله هر چند قوت آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند

که اگر قوت آن زیاده بر قوت آن زیاد بر قوت آن باشد واجب نیست و قول صحیح است
و اگر بنده باشد و او را دینی بر کسی و او قادر باشد بر گرفتن آن دین از آن کس واجب است
بر او که آن را بگیرد و حج بعلی آرد و اگر مالتی باشد بر گرفتن آن دین و نباشد نزد او سواهی آن
ساقط میشود فرض حج منقطع است از جهت آنکه سمد و او را داخل شود و قدرت بر تحصیل دینی متحقق
میشود با آنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بخلع خود مانند آن و هم چنین اگر محتاج
باشد با مداد حاکم ترمی و اگر محتاج باشد تحصیل حق خود بجا و نت حاکم بود لازم نیاید از آن
فرضی بجا یا مال پس با هم رجوع میتواند کرد و الله اعلم و اگر بنده باشد او را مالی و بر بنده او سواهی
باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او حج مگر آنکه زیاده بر دین باشد آنقدر که وفا کند حج
و در واجب نیست که فرض کند کسی برای حج مگر آنکه باشد برای او مالی غایت با جناس بقدر
آنچه احتیاج باشد جهت وجوب حج زیاده بر آنچه ما مستثنی کردیم که فروختن آن واجب است
مانند جامه های کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره در بنصورت فرض میکند نقد یا عین و ادائی آن
بان مالی و اگر بنده باشد با و مالا بقدر ادائی حج پس نفس او خواستش نکاح کند جائز نیست
صرف کردن آن در نکاح هر چند شاق باشد بر او ترک نکاح و بر او واجب است که حج
کند **مترجم گوید** صاحب مسأله گفته که اگر ترک نکاح مشقت بسیار باشد که عادت
متحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد در بنصورت مقدم نکاح است و اگر بنده
با و زاد و احد و نقد برای او و عیالش واجب میشود بر او حج **مترجم گوید** بدان زاد و احد
که بان واجب شود حج آنست که کسی بر خود واجب گرداند بدل و بنده و مانند آن برای
بنده و در میان قسم در میان بدل زاد و احد و بهر آن که در سیه نیست عطا و قبول هم لازم
نماید گفته و اگر بخشد با و مالی که بان مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا قبول هم
کس حالت و کس مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول نکند
واجب میشود **مترجم گوید** اگر شخصی متکفل از زاد و احد که شود و میداده باشد با و زاد و احد

در خصوص استطاعت که شرطی است بطل آمده و شرح گفته اند مشروط بانکه وقت
بر تلافی او باشد مانند اینکه نذر یا عهد کرده باشد که بپوشد و بعضی گفته اند که مجرب و بدین کیفیت
در وجوب و هرگاه بنی منقطع شود وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع
شود وجوب ساقط میگردد بشرطیکه حصول استطاعت را نداشته باشد و امکان اختیار
بطل نیارد و اگر او را اجاره بگیرد برای امداد و اعانت در سفر و شتر کند یا و را در راه
قدری از زاد و راه و مالقی بخرد او باشد با تقه عیالتی واجب میشود بر او حج و عمره است
از جهت الاسلام و قتل که حج کند از خود و اگر خود عاجز باشد از طرف دیگری به نیابت حج کند
کفایت نمیکند از فرض او واجب است بر او حج اگر مستطیع شود و بیمار باشد از
او باشد نیز یکسان قوت عیالتی شود تا هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج کند
او را و اگر کم باشد مالش از آن واجب نیست بر او حج و اگر حج کند از جانب شخصی دیگری
طاعت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخصی حجت الاسلام خواهد صاحب او را در راه
بالفعل خواه باشد و هم چنین اگر عیالت و محتاج بکنار بگذرد استطاعت التمام
نمی شود از جهت الاسلام بلکه بعد از حصول شرایط وجوب واجب است که حج کند از
مستقیم و اگر مالک زاد و راه و مستطیع ادای حج بود و عیالت و محتاج او را
حج کند از جهت الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخشد مال خود را به پدر
حج و هم چنین بر عکس هم حج امکان رفتن و آن مشتمل است بر صحت از مرض و غلبه بودن
راه مانع و قدرت نشستن بر سواری و وسعت وقت از برای قطع عیالت
لیس اگر باشد بیاد به جهل متقرر شود سواری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض
سوار تواند شد ساقط نمیشود از حج و اگر مانع شود او را دشمنی با آنکه معصوب بود
بجای زمین ضعیف بخیر قادر بر حرکت که نتواند نشستن بر سواری یا یافته نشود و هم
با وجود مضطرب بودن بسوی رفیق ساقط میشود حجت الاسلام و آیا واجب است که

بفرستد با وجود مانع از قسم مرض دشمن بعضی فقهاء گفته اند که بلی در روایت است و
بعضی دیگر گفته اند واجب نیست پس اگر حج کند او از طرف ثانی و مانع بر طرف نشود
تقصا دارد و اگر بر طرف شود مانع قادر شود بر حرکت واجب است بر او بطل
آوردن حج بنات خود و اگر عیال بعد از آنکه مستقر شود بر او حج و خود او اندک باشد
قضا کرده شود از جانب او و اگر خلقت او نوعی شده باشد که بر اصله نوبت
بعضی فقهاء گفته اند که فرض حج از نفس و مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لازم است
او را تا بفرستادن و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود در سفر بسوی
حرکت شخصی برای ملحق شدن بر فقا یا اگر عیالت دشمن و بران قادر نباشد ساقط میشود و
حج در آن سال و انتظار قدرت بگذرد در زمان آینده و اگر عیال در حالتیکه قدرت تمام بر
واجب نیست که از جانب او قضای حج کند و نیز ساقط میشود و فرض حج بسبب نیافتن
جزی که بآن احتیاج و اضطرار باشد از آلات و ادوات مانند مشک جهت آب
و ظروف در راه و اگر برده باشد او را در راه و ممنوع شود از یک راه بر دو راه
دیگر که مانع در آن نباشد خواه دور تر بود یا نزدیک تر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع شود
ملک بای بعضی گفته اند که ساقط میشود و وجوب حج بر عیالتان مال قلیل باشد و اگر بگوئیم
که واجب است تحمل دفع آن مال شود با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر نه بآن
مال را بعد از دیگری واجب میشود بر او حج زیرا که مانع بر طرف شد یا اگر بگوید با کسی
که این مال را بتو میهد قبول کن بده بآن عدد واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن
کس مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه گفته شد و راه
در ایام مانند راه خشک است پس اگر کمان غالب باشد که مسافت می باشد در راه واجب
است حج از راه دریا و الله ساقط است اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشک و از دریا کسی
اگر بر دو راه مساوی باشد در غلبه راهی مختار است از هر راه که برود و اگر مختار باشد

در غلبه است باینکه مقتضی میشود چنان را که در راه و اگر در راه برابر باشد در رکعت
ساقه میشود و قریب چو در رکعت بعد از پیشین چو در رکعت اول شد در رکعت
برای آنکه مقتضی است و بعضی گفته اند احرام پوشیدن نشاء قابل است و قول اول اگر
المرکب و پیش از احرام و دخول حرم باشد قضای حج گنای از جانب او اگر وجوب مستقر باشد
بر او ساقه میشود و اگر مستقر نشاء باشد و مستقر میشود حج بر ذمه و قنیه بشرطی که
مذکور شد تمام محقق شود و اجمال کند بدون مانع شرعی **در استحکام شرائط**
موجب استقرار حج است بر ذمه مستطیع بشرطیکه از شکام روانه نشد تا ادا کردن
مناکب حج شرعی محقق باشد چه اگر شکام توجیه بفرج شرائط محقق بوده و بعد از
اختلال بشرطیکه از شروط وجوب ساقه میکند و بر کافر هم واجب است و حج
نیست از وی پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان از سر بگیرد احرام را و اگر مسلمان
از رفتن بقیات احرام بگیرد از همان موضع که مسلمان شد و اگر احرام بگیرد کافر حج و قربان
و قوف بغير حجی نیست آن احرام بلکه آنکه از سر گیرد احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد
وقت احرام بگیرد و چند عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود باز
توبه کند اعاده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد از حالت اسلام و بعد از آن
مستطیع نشود در حال ارتداد واجب است بر او حج و صحیح هم هست از هرگاه توبه کند
و اگر احرام به بند در حالت اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز توبه کند باطل نمیشود
احرام او علی الاصح و مخالف مذموب حق هرگاه مستقر شود بحق اعاده حج نمیکند
آنکه اختلال کرده باشد بر کتی از ارکان حج یعنی مخالف مذموب حق اگر در ایام خلافت
حج گذارده باشد و بر کتی از ارکان حج گذارده بود اصل حق رکن بود اختلال نموده چنان
حج مجزئیت و احتیاج اعاده ندارد و اگر اختلال بر کتی نموده بعد از استبصار
واجب است که اعاده حج کند و بعضی فقها گفته اند که اختلال بر کتی مطلقا واجب

است **در احکام** خواه رکن مذموب حق باشد یا مذموب باطل سابق او و رکن فحی
است از افعال حج که اختلال بآن موجب ابطال حج شود عدا و سب و اوبدان و این
مذکور خواهد شد و این برگشتن بسوی کفایت از صناعت یا مال یا حرفه و پیشه شرط است
در وجوب حج یعنی برگشتن و رسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات
او کند مانند مالی یا صنعتی بعضی فقها گفته اند که علی شرط است بر وایت الی التبع
و بعضی دیگر میگویند شرط نیست و باعتبار عمل بجمع آیه کریمه که مقید بآن نشده چنان
اولی است **در حج** که در میان صناعت و حرفه این است که صناعت عبارت
است از مملکت حاصل میشود از مهارت بر آن مانند کتب و زرگری و حرفه چیزی است
بآن کسب کنند مانند پیچیدن و علف آوردن از محله که محتاج بملک و مهارت نیست
و هرگاه جمع شود شرایع و وجوب حج پس حج بکند عجت و مشقت یا حج کند پیاده
یا در عمل دیگر چنان مجزئیت حج اسلام و هر که واجب شود بر او حج پس ساده رفتن
برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف سازد و با وجود
ضعف سواره رفتن بهتر است **در مسند اول** هرگاه مستقر شود حج بر ذمه کسی و
بعد از آن ببرد ادا کرده میشود از جانب او از اصل ترک او نه از ثلث مال پس اگر
باشد بر او دینی و کسی که ترک از و قیام پذیرد حج قسیت میکنند ترک را بر دین و اگر
امثل حج موافق حصه و رسید و از هر جا که حج قصد حج ممکن باشد از آنجا نایب مقرر میکنند
دوم قضای کنند حج را به نیابت متوفی از اقرب اما کتی یعنی اقرب موافقت
بعضی گفته اند که اجازه میکنند نایب را از شهر مذموب که مکان موت او بوده
و بعضی گفته اند اگر مال کتی باشد از شهر نایب از بلد مذموب مقرر میشود و الا
از جای دیگر ممکن باشد و قول اول اشترک است بر ذمه هر که بر او واجب باشد حج
الاسلام حج نمی کند از نیابت دیگری و نمیکند حج سنتی و هم چنین کسی که واجب شود

بر اوج بندر یا بسبب افواج مجرمین که زانرا محرمی باشد بلکه گمان
سلامتی کافی است و هیچ نیت حج سنتی زن مکر باذن شوهر و میرسد زنا را و اگر
بهر گونه که باشد خواه شوهر اجازت بدهد یا نه و عین حکم دارد اگر زن مطلقه باشد
رجعتی باشد و عده او هنوز منقطع نشده باشد زیرا که زوجیت او باقی است
پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجب میتواند کرد و عده او
میرسد زن را که میباید حج سنتی کند بدون اذن زوج **مکرم** در شرائط حجیکه
شود بندر و عین و عهد و شرائط آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نیست
طفل صغیر نه در جنون دوم ازاد بودن پس حج نیست نه در مکر باذن مولی و اگر
اجازت دهد مولی عذر ادا نکرده و بعد از آن نه در کینج و اجابت شود و اگر
جائز است او را که بی اجازت مولی بعمل آرد و عین حکم در زن صاحب شوهر
اگر با اجازت شوهر نکرده منعقد میشود نه در او و بدون اجازت شوهر مستحرام
اورد و لیکن بدون اجازت زوج نذر او هیچ نیت **مکرم** و نه در زن بدون شوهر
شوهر جائز نیست خواه منکوحه بعد دائمی باشد یا بعد منقطع و عین حکم در
نذر او بدون اجازت پدر هیچ نیت و حکم عهد و عین هم عین است **مکرم**
اول هرگاه نذر کند حج مطلقا یعنی وقت معین نکند پس منع کند او را مانعی
آن کند تا وقتی که مانعی بر طرف شود و اگر قادر شود از ادای آن حج و عذر
کرده میشود از آن از اصل ترک او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منتهی
او را ممکن از ادای آن بهم نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منتهی و بعد از آن
با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از فوت او با کفاره حلف نذر و اگر مانعی
او را از ادای حج منتهی مانعی مانند مرض یا دشمنی تا آنکه فوت شود واجب نذر
قضای آن از جانب او اگر نذر کند حج یا فوج کند در حالتیکه معصوب باشد

و اگر برانی نباشد بسبب ضعف یا زمانه بعضی گفته اند که واجب است نیت کند
و این قول خوب است دوم هرگاه نذر کند حج پس اگر قصد حجه الاسلام بعمل کند این
بر دو حج داخل میکنند یعنی هرگاه حجه الاسلام بعمل آورد حج منتهی و هم بعمل می آید و
اگر نیت سوائی حجه الاسلام کند و بیکر داخل نمیکند و دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق
کند حجه الاسلام و غیر آن در نذر کند و بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت
میکند از حجه الاسلام و اگر نیت حجه الاسلام کند از حج منتهی و کفایت نمیکند و بعضی دیگر
گفته اند که بچندام کفایت نمیکند از دیگری و آن اشبه است **مکرم** هرگاه نذر کند حج پیاده
واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور گشتی باشد ایستاده بماند پس اگر
سواره شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها
گفته اند که اعاده حج میکند و در مواضعی که سوار رفته بود پیاده برود و در باقی راه که
پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعضی دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه
پیاده برود زیرا که بان صفت که نذر کرده بود بعمل نیاید و این قول اشبه است
و اگر عاقل شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میرود نه بدینیه برای گفته کرد
منی از حج کند و بعضی دیگر میگویند که سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند
که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر شستن میکند و اگر نذر
معین باشد بوقتی ساقط است بوساطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول
وارد شده و را شدن بدین حکمت گفته است **مکرم** در نیابت حج است
شرائط نیابت که چهار است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر او حج واجب پس
هیچ نیت نیابت کافر زیرا که عاجز است از نیت قرب و هیچ نیت کرمی
نیست حج شود از طرف کافر و نه از حیث عذر عیب اما عذر مکرر آن نمی آید
طالب مومن باشد و هیچ نیت نیابت دیوانه زیرا که عقل او بی نیابت بسبب ضعیف است

که ام از حاصل و محمول آن طواف از خود و اگر شیخ از طرف میت بطریق تبرج چ کند میت
برای الذمه میشود و بر وجهی که مذکور شد نائب را از کفاره آن در مال نائب است و اگر
نائب اف و حج کند واجب است که در حال دیگر حج عقوبت بعمل آورد و یا اقربا
از و اولیای دیگرند لیسب اینکه اف و حج غوده یا نه این مسئله مبني بر دو قول است
بیانش این است که اگر اجاره مطلق باشد و معانی لیل اتیان نیاید در هر
هرگاه در سال اول اف و حج در سال دوم که بعمل آورد از عهده اجاره بر آید و میت
اجرة است و اگر اجاره مقید بیل اول بوده در این صورت اگر بگوید حج فاسد
نیت و سال دوم که بعمل آورده همان حب است چنانچه بعضی فقها گفته اند
باز خواست اجرة میرسد زیرا که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیاورده و فاسد
مطلوب را ایستحق اجاره نیت و حج که در سال دوم کرده جهت عقوبت
است از جانب منسوب بخیت و اگر قایل شویم با آنکه حج فاسد در نیت و
اسلام دویم حج عقوبت اف و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر عید
آورده و مستحق اجرة شده است عاده آن جایز نباشد و هرگاه مستاجر اجاره مطلق
و مقید بزمان معین نیت از اقتضای تحجیل عمل میکند زیرا که مطلق متصرف ببرد
کامل میشود و معجل الحیل است از موجد مادام که شرط اجل نه غوده تحجیل برای
لازم است و صحیح نیت که نائب شود از جانب کسی در یک سال و اگر دو سال
یک نفر را برای حج در یک سال صحیح است اجاره جهت اول و اجاره دوم صحیح نیست
و اگر در یک عبارت دو عقد اجاره برار یک زمان شود هر دو اجاره باطل است
هرگاه اجیر منوع از حج شود لیسب بدی بفرستد و محل شود و ادائی حج در سال
بر او نیت در صورتیکه اجاره معانی لیل اول باشد در صورت از جمله اجرة
در مقابل اعمال باقی مانده باشد از و مسترد میشود و حج بر ذمه منسوب بخیت

و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حفر اداء
حج باشد بفعل آورد و الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد و حج مختلف مانند
حجته الاسلام و حج نذر و مانع بشود او را عارضی جایز است اجاره بگیرد و اجیر برای
و حج در یک سال و نیت است که نائب باید کند منسوب بخیت و این زمان در جاهای
عبادت و نذر هر کاری از افعال حج و عمره و الیسب به آنجا زیاده آید از اجرة بعلاج
و اعاده کند مختلف حج خود را بعد از آنکه مستبر شود هر چند حج که پیش از استبهار
بعمل آورده مجزی است و مکروه است که زن نائب شود برای گذاردن حج هرگاه خود
بدین توجیه **فصل در نیابت** حج عدالت نیز شرط کرده اند و همچنین
در نیابت قضای صوم و صلوة هم گفته اند و نذر و مصنف و قدما می مجتهدین این شرط
نیت و جمعی که عدالت شرط کرده اند برای اینست که حج فاسق غیر عادل را جایز
نمیدانند بلکه برای اینست که بقول او و ثوق نیت پس علم بر اوست ذمه مستوفی
از اخبار او بهم نمیرسد و اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است نائب
که علم با فعال حج داشته باشد یا رفیق عالم با خود بگیرد که تعلیم او نماید و علی گفته اند
که مخالف عذیب حق بعبادت و طاعات در عقی انتفاعی ندارد و این قول
مستند است بروایات صحیح نیز در صورت حج که یسر و من به نیابت پدر مخالف
کند برای پدر رتبع اجرو ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح نیابت مذکور دارد
شده اند بعضی فقها حکم بخوانان غوده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است
که برای نذر رفع نائب بخیر شده باشد و الا علم و لیسب که حجته الاسلام بر او واجب
شده و اتمال کند در ادائی آن و اگر بعد از آن استطاعت از و برود واجب است
که پدر خود که مقدورش باشد حج بعمل آورد کویا و عیثقت و رنج باشد و اگر قادر
نیاشد بر پیاده روی و بالکل از ادائی واجب عاجز آید جایز است نائب دیگری شود

و بنیابت او چو اجیر کند و الاجیر نیز نیت کند **مسئله** اگر هرگاه وصیت کند شخص
از جانب او چو بگذارد و معین نکند اجرة باجرة المثل از جانب او چو بگذارد و اگر
اجیر از اصل ترک نماید و اگر سستی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جایز است
ثلث مال و مالک اجرة میشود اجیر بسبب عقد اجاره و واجب است ادا
آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدون اجرة گرفتن جایز است که پیش از چو
پس اگر نمی گفت کند چیزی که شرط شده مثلا شرط چو شده باشد و عمره بفعل آورد
بعین فقه گفته اند اجرة المثل باو باید داد و موصی باو باید داد و موصی آنست که
بیج اجرة نیت کند در صیوة آدمی هر و اجبی که متعلق بمال باشد مانند زکوة و غیره
نقاره و چو بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مال کنند و موقوف
بر وصیت میت نیت و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و صلوة بعد از
اشتراک ثلث مال بعل می باشد اگر وصیت کرده باشد و هم چنین اعمال منذور که
بر میت بندر واجب شده باشد و اگر برای واجب متعلق بمال وصیت کند
ممال زیاد از اجرة المثل نماید اعتبار میکنند از ثلث ترک و اجرة المثل از اصل
ترک و **دوم** هر که وصیت کند که از جانب او چو بگذارد و معین نکند که مرتبه پس اگر معین
نباشد که قصد تکرار چو نموده اقتضای باید کرد بر یک مرتبه و اگر معلوم باشد که قصد
تکرار چو نموده از جانب او چو گذارد شود بعد از وفاتش انقدر مرتبه که قصد تکرار
او وفا کند **سوم** هرگاه وصیت کند چو گذارد شود از جانب او و در هر سال بقدر
معینی از مال و آن مقدار کفایت نکند چو یک سال جمع کرده میشود و در سال و
اجاره گرفته میشود اجیری بآن برای یک سال و هم چنین اگر اجرة دو سال هم وفا کند
بر یک دفعه میکند بآن از هر سال سیوم چهارم اگر باشد نزد شخص امانتی و بپردازد مال
آن و بپردازد حجة الاسلام و معلوم باشد که ورثه ادا آن نمی کنند جایز است که حجة

از آن مال امانت بقدر اجرت چو پس اجیر بگذارد بآن کسی را برای چو زیرا که آن مال
مقدار مال ملک ورثه نیست و تنه را بپوشد و بر سر نه و **مسئله** بی شیخ شهید رحمه الله کتاب
در دس گفته که چنانچه در مال امانت جایز است در صورت مذکوره در متن جایز است
اجرة چو در مال فرض و ودیعت و غصب و رهن شرعی هم جایز است و اگر
متعدد باشند جمعی که پیش اینها امانت گذاشته باشند میت ممکن است که بگویم
اجرة چو تقسیم کرده همه بدهند و ممکن است که بگویم واجب کفایت باخراج یکی
دیگر آن برای الذمه میشود و محقق است که این حکم در چو منذور و عمره و اجرة فقها
دین و زکوة و خمس هم باشد و هرگاه جایز باشد بر آوردن اجرة مذکوره واجب شود
چنانچه شیخ عیاض قدس سره فرموده **چهارم** هرگاه شخصی اهرام بندد بر نیت اینکه چو بگذارد از
جانب موصی و بعد از آن نیت بر کردارد از جانب خود این نیت صحیح نیست پس
هرگاه چو تمام شود واقع میشود از جانب مستاجر عتد و مالک اجرة میشود و
نیت خود که کرده است لغو است و مصنف میگوید که نزد من ظاهر است
که این چو از یک کلام بعل نمی آید ایا از جانب ناسب بسبب اینکه نقل نیت
جایز نیست و اما از جانب منسوب عتد زیرا که باقی افعال بر نیت نیابت
اونکرده **ششم** هرگاه وصیت کند که از جانب او چو بگذارد و معین نکند مبلغ
پس اگر آن مبلغ بقدر ثلث ترک او باشد یا کمتر صحیح است و وصیت خواه
واجب باشد چو یا منذور و اگر آن مبلغ زیاد از ثلث ترک بود و چو
واجبی باشد و اجازت ندهد ورثه در این صورت اجرة المثل چو از اصل ترک برمی
آرد و آنچه زیاد از آن است از ثلث ترک و اگر وصیت چو سستی باشد چو میکنند
برای او از بعد وفاتش اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال بآن وفا
نکند از هر جا که وفا کند کونزد یک میقات باشد و اگر انقدر او چو نکند و چو

اجیری بآن را نمی نشود حرف گفته اند و خود خیر مانند ساختن مسجد و بله و بعضی
گفته اند که بجز این بر میگرد و بوارت باید داد و شش رکعه و صحبت کند برای حج واجب
و دیگر کارها اول حج واجب بعمل آورد و پیش آن کارها بر او واجب باشد و ترک و
نگذارد و آن اتمام تقسیم می کنند ترک را بر حج و آن کارها در حد **مخرج کوی** تقسیم ترک حج و
تخصیص در صورت است که تمام واجبات عالی باشند و اگر بعضی عالی باشند و بعضی
بعضی غیر عالی مانند صوم و صلوات مقدم میکنند عالی بر غیر عالی ششم هر کسی که بر او حجت الاسلام
باشد و نذر کند حج دیگر بعد از آن بمیرد بعد از استقرار بر دو حج برمی آرد حجت الاسلام از اصل ترک
و حج نذر از نذر و اگر گفت بستم نذر مال مگر حجت الاسلام اقتضای کرده میشود بر همان و مستحب
است که از جانب او حج منذور بعمل آرند و بعضی فقها گفته اند که حج منذور بر هم مانند حج الاسلام
از اصل ترک باید بر آورده و اگر وفا نکرده ترک بهر وجه و رسد باید کرد آن را بر سر دو حج و این قول
اشبه است و در روایتی وارد شده که هرگاه نذر کند کسی که حج بفرستد مردی را و بمیرد و بر وجه
الاسلام باشد بر آورده میشود خرج حجت الاسلام از اصل مال او بجز نذر کرده از نذر و وجه این
که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت **عقد میوه** در اقامه حج است آن ترک
است حج تمتع و حج قرآن و حج افراد **حج تمتع** پس صورتش این است که احرام ببندد از نذر
بعمره تمتع بهای یعنی بعمره که از آن تمتع میشود محل شدن یا تمتع میشود از آن عمره ثواب قبل
از حج و بعد از آن داخل مکه میشود و طواف میکند هفت شوط بخانه کعبه و دو رکعت طواف
میکند و در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه هفت شوط و تفهیر میکند
محل میشود و بعد از آن می بیند و احرام برای حج از مکه در روز ششم ذیحجه که روز ترویج است
الا فصل و اگر آن روز نباشد روزی که بداند که اگر آن وقف تواند نمود و بعد از آن بیاید
بعرفات پس توقف کند در آن تا غروب آفتاب پس کوچ کند بخانه مشعر الحرام و توقف
در آن تا بعد طلوع صبح پس بر دخیل مشعر الحرام بر سر خود در روز عید در منی و ذیحجه

خود را و برمی کند حجه عقیده را بعد از آن اگر خواهد بیاید بکعبه در همان روز یا فردای آن روز پس
طواف کند طواف سحر و بکند و دو رکعت طواف سعی کند در میان صفا و مروه و باز طواف
ن کند و بکند و دو رکعت طواف سحر را و بعد از آن بر میگرد بسوی منی تا رمی کند باقی
جمرات را که اول نکرده بود و اگر خواهد در منی اقامت کند تا آنکه رمی جمرات ثلثه نماید در روز نهم
و چهارم تقسیم می بعمل آرد در روز دوازدهم بعد از آن کوچ کند بعد از آن آفتاب و اگر خواهد اقامت
کند در منی تا وقت کوچ دوم که روز سیزدهم ذیحجه است و بیاید بعد از آن بسوی مکه برای ادائی
طواف حج و طواف نسحی در میان صفا و مروه و این حج تمتع واجب است
بر کسی که در میان خانه او و خانه و مکه معطره و وارده میل باشد یا زیاده از آن را
هر جانی و بعضی گفته اند که چهل و ششت میل پس اگر عدول کنند آنها از حج تمتع حج قرآن
یا افراد در حجت الاسلام با وجود اختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار مجزی است
مخرج کوی مثال حالت اضطرار مانند بیم آمدن خون حیض است در زنان که اگر
افعال عمره بعمل آرند و بعد از آن حیض ببیند طواف حج از آنها فوت شود یا اگر
مشغول با فعال عمره شود رفقای او بعرفات روند او را گذارند و محتاج بود
بسوی رفقت آنها در بنصورت هم تمتع را تبدیل با فردمی تواند کرد و شرط حج تمتع
چهار است یک نیت وقوع آن در ماه های حج و آن شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه
است و بعضی گفته اند تا ده روز ذی حجه و بعضی دیگر میگویند تا نه روز ذی حجه و بعضی گفته
اند تا طلوع صبح روز عید و قاعده در وقت احرام بستن حج آن است که معلوم
باشد که ادائی مناسک در وقت شود **مخرج کوی** قوله تعالى الحج أشهر مفعولها
مفسر گفته اند بتقدیر مضاف است یعنی وقت حج شوال و ذوالقعدة و ذوالحجه
الحج است باطن معنی که بعضی افعال حج را در شوال و ذوالقعدة هم مجزی است
بر چند بعضی افعال دیگر و غیر ذی حجه نمی توان کرد مانند قربانی که مخصوص روز نهم

و افعالی که در شوال و ذی قعدة هم می توان بجا آورد مانند احرام است و تقلید و اشهر
و تقلید و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام به بندد و حج تمتع از میان خدای
کعبه و بهترین اماکن احرام مسجد الحرام است و بهترین آن مقام ابراهیم است **مسجد الحرام**
متصل بآنست در فضیلت احرام بستن در حجر و بعد از آن در زیر منبر اب و احرام
به بندد بعد از تمتع به در خیر ماه های حج جائز نیست که بآن عمره حج تمتع بجا آورد و حج
اگر بعضی افعال عمره در ماه های حج کند و بعضی دیگر در غیر ماه های حج و در بنوعی مستلزم
نیست او را پس زیرا که هرگاه در صورت مذکوره احرام حج تمتع درست نیست
پس می که از لوازم آنست حرام لازم بود دیگر باید که احرام به بندد و برای عمره
از میقات در صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از ادنی محل هم جائز است و اگر
احرام حج تمتع به بندد از غیر مکة مجری نیست هر چند که داخل مکة شود با احرام علی الاطلاق
و واجب است از سر گیری احرام حج تمتع را از مکة و اگر متعذر باشد احرام بستن
از مکة بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافی است و وجه این است که از سر گیری گرفتن
احرام را از مکانی که ممکن باشد از بطن مکة هر چند در عرفات باشد اگر چه ترک احرام
از مکة نه نموده باشد و ایضا قطع میشود و بدی در حالتیکه احرام از مکة نه بندد بغیر تعذر
در آن تردد است بعضی فقها گفته اند قطع میشود زیرا که بدی تمتع برای تدارک
نقصان احرام بستن در مکة است که از میقات احرام حج بفعل نیامده و برای
تدارک آن بدی لازم میشود در حج تمتع و هرگاه در صورت مذکوره احرام در مکة نه
و از خارج مکة بستن بدی لازم نباشد و بعضی دیگر میگویند بدی هم عبادتی است و
از اینک نسبتا ترک احرام از مکة نه نموده و از خارج مکة احرام بستن بدی ساقط نمیشود
و این قول اقوی است علی ما قال الشراح و جائز نیست حج تمتع کنند را بر آن
از مکة تا اینکه حج بجا آورد زیرا که حج او مربوط با عمره شده و باید که بعد از عمره فصل

مکة تا اینکه بر آید بنوعیکه احتیاج تجدید عمره نشود یا بنوعی که پیش از انقضای ماه باز در آید
و اگر در اشهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقدارن عمره اخیره کند و اگر داخل شود به
نیت عمره تمتع بیکه و تیرسد که اگر افعال عمره اول بجا آورد و وقت حج فوت شود
جائز است او را که نیت بر کرد اند بسوی حج افراد بعد از ادائی حج افراد عمره مفرده
کند و هم ضلالتن حایض و نفاس نیت حج تمتع بر میکرد اند بسوی حج افراد و قتی که
خوف در آمدن وقت حیض و نفاس داشته باشند و بسبب تنگی وقت فرصت
آن قدر نمانده باشد که افعال عمره تمام کرده محل شود و بعد از آن احرام حج تمتع به بندد
اگر حایض و نفاس را خون قاهر شود بعد از آنکه چهار شوط طواف کعبه بجا آورد و صحیح
شده عمره تمتع او و سعی کند در میان صفا و مروه و بقیه مناسک حج بجا آورد در
همان حالت حیض و بعد از پاک شدن قضا اشواط طواف کند باقی مانده بود و آن
سه شوط است و دو رکعت طواف هم کند و هرگاه صحیح شد حج تمتع عمره مفرده
ساقط است **مسجد الحرام** حج افراد آنست که احرام به بندد و از میقات یا از جائز
جائز است او را احرام بستن یعنی اگر خانه اش بیکه نزدیک تر از میقات باشد از
خانه خود احرام به بندد بعد از آن برود بسوی عرفات پس وقف عرفات کند و
بعد از آن برود بمشعر الحرام و توقف کند در آن بعد از آن باید بسوی منی و ادائی
عبادت های منی بکند و سعی کند در صفا و مروه و بعد از آن طواف خانه بکند
و بگذارد دو رکعت طواف و سعی کند در میان صفا و مروه و بعد از آن طواف
نکند و دو رکعت بعد از آن طواف نهار بگذارد و بر اوست که عمره علی وجه
بجا آورد بعد از حج و محل شدن از حج و احرام عمره به بندد از ادائی صل یعنی مکانیکه
نزدیک تر بود از اماکن بیرون حرم و جائز است وقوع عمره مفرده در غیر ماه های حج
خلاف عمره تمتع به آنکه باید در اشهر حج بجا آید و احرام عمره مفرده به بندد از مکانی

نزدیک تر از ادای حل و بعد از آن بر آید بسوی ادای حل مجزی نیست و اگر آن اهرام
و محتاج است بسوی بستن با حرام دیگر از ادای حل و حج افراد و حج قرآن واجب
است بر اهل مکة و کسی که در میان خانه او و مکة معطله کمتر از ده میل باشد از هر
طرف پس اگر عدول کنند این جماعت بسوی حج تمتع اضطراراً جایز است و مثلاً
اضطرار این است که ایام حیض زن نزدیک باشد و ترسد که اگر حج افراد کند بعد از آن
خون حیض بیاید که عمره مفرد نتواند بخرد یا بیم دشمنی داشته باشد که بعد از کوچ مردم
برو هجوم کند یا رفقائی او بروند و فرصت بعمل آوردن عمره مفرد نیابد و یا حاج
است عدول کردن اهل مکة از حج قرآن و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی
السلام را به حج تمتع بجا آورد بعضی گفته اند که جایز است و بعضی دیگر میگویند
که جایز نیست و این اکثر است و اگر بگوئیم جایز است واجب نیست آنها بدی
منزک و به شرح گفته اند که بدی از و از حج تمتع است چنانچه مضاف هم در باب بدی
گفته اند پس هرگاه عدول به تمتع نموده بدی هم واجب باشد و الله اعلم و شریح حج افراد
سه چیز است و آنکه در ماه های حج واقع نشود و آنکه به بند اهرام را از مہیات باز
اطراف خانه خود اگر خانه او نزدیک تر از مہیات بود شریح گوید نزد علی بن اعلی که
اهرام به نیت حج قرآن به بند و از مہیات داخل مکة شود جایز نیست و اگر که تبدیل نیت
قرآن و به نیت تمتع کند و اهرام حج را اهرام عمره تمتع گرداند زیرا که در حج قرآن به نیت
بدی لازم است که منافی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد اهرام از مہیات
بست داخل مکة شود و تبدیل نیت نموده آنرا اهرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد
از آن حج تمتع بجا آورد جایز است و از غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده
اند که اگر کسی با صاحب مکة معطله آمدند و اهرام حج بستند و بعد از آن داخل مکة
آمدند و نمودند که مردم آنرا اهرام عمره بنامند و محل شوند و بعد از آن حج تمتع کنند و

محل نشوند و فرمودند که من سابق بدی نمودم و حج قرآن کردم لهذا امر محل شدن جایز نیست
تا وقتی که بدی بمقام خود برسد چنانچه بکریم بن ناطق است و بعضی تمتع را خلیفه ناطق
منع نموده و گفته که متعتان کانتا فی عمره من رسول الله و انا اخوهم فما
اعاقب علیکم مما متعتکم الحج و متعتکم النساء **فصل** حج قرآن و شروط آن مانند
افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه مختار است از آن براندن بدی با خود از وقت
اهرام از مہیات و هرگاه بعد از اهرام شروع به تبلیغ کند مستحب است و اگر که علامتی
بگذارد و برای خود براند از بدی اگر شتر باشد اشعار کند و اگر بغلی شکار کوفان او را
از طرف است آن و آلوده کند روی کوه را بخون آن و اگر با او چندین شتر باشد آن
در میان آنها درمی آید و یکی را از طرف است کوفان می کشد و یکی را از طرف
آن و تقلید آن است که در گردن بدی که میزند با خود نعل عزلی اندازد که بانی غار
کرده باشد خواه فرقی نداشته باشد بآن نعل عزلی یا غار سنتی و اگر غار در آن نگذرد
مجزی نیست و اشعار و تقلید برای اشتران است و اگر بدی مسبوق کاو یا کوفند
باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد در مکة و اراده طواف کند
جایز است لیکن تجدید تبلیغ کند در وقت هر طواف تا محل نشود یا بر قول و بعضی گفته اند
که محل نمیشود مگر کسی که حج افراد کنند آنکه حج قرآن کنند زیرا که با او علامت محرم بودن
سوادنی تبلیغ که آن سابق بدی باشد و تحقیق آن است که محل نمیشود قارن و مفرد بدون
نیت تحلل و لیکن بهتر است که تجدید تبلیغ نمایند بعد از نماز طواف و جایز است مفرد را که
مکة شود عدول نمودن بسوی حج تمتع در صورتیکه باصل شروع یا بنزد و شبهه نذر بر او متعلق
نباشد حج نباشد حج افراد و جایز نیست عدول بسوی تمتع کسی را که حج قرآن کند زیرا که در حج قرآن
سابق بدی لازم است و آن منافی تمتع است و کسی که میماند مکة باشد هرگاه دور شود از
اهل و عیال خود و بیاید برای حجة الاسلام از راه مہیات اهرام به بند از مہیات نیست

و جوب و اگر کسی بر او حج تمتع واجب است اقامت کند در مکه یک سال یا دو سال
فرض او منتقل نمیشود از منتهی بسوی قرین و افراد واجب است بر او که بر این
میقات برای حجه الاسلام به نیت حج تمتع و اگر قادر نباشد بر رفتن بمیقات بر آن
بسوی خارج حرم جهت حرام بستن و اگر آن منع بود مجزی است و اگر از حجاب
خود احرام به بند و اگر داخل شود در سال سیوم حکم مقیم بهم میرساند و بعد از آن اگر حجه
الاسلام بگذارد منتقل میشود فرض او بسوی قرین یا افراد **مخرج** و در صورت اقامت
سه سال حکم مقیم مکه بهم میرساند پس باید یکی ازین دو نوع در حجه الاسلام بجا آورد و شرط
استطاعت زاد و راه هم از وساطت میگذرد و اگر بوده باشد شخصی را دو خانگی در
دویم در غیر مکه از شهر لازم است بر او فرض مکانیک بیشتر در آن گذران در اول
هر دو مکان مساوی باشند او را میسر حج کردن هر نوع که خواهد ساقط است و جوب هم
کسی که قرآن کند یا حج افراد غایب و ساقط نیست از وفای کردن به نیت استجاب
و قرآن سابق بی که میکند به نیت استجاب است و جوب و جایز نیست حج کردن
در میان حج و عمره بیک نیت زیرا که هر کدام عبادت علیحده اند و جایز نیست اخل کردن
یکی در دیگری باینجهی که شروع در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً نیت احرام حج کند پیش از آنکه
از عمره محل شود یا احرام عمره به بند و پیش از فراغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند ویم
فسد میشود و همچنین نیت دو حج و دو عمره در یک سال و اگر بکند بعضی گفته اند منع
میشود نیت برای یکی در آن نردد است **مقصد چهارم** در بیان مواقیت است و در بیان
جمع میقات است و آن مکانی است که پیغمبر خدا برای بستن احرام مقرر فرموده و مقام
در اقامت مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش است برای اهل عراق میقات
عقیق است و بهترین اماکن عقیق است و متصل بآن فیض است عمره و آخرش
ذات عراق و برای اهل مدینه مسجد نبوی در صورت اضطرار و در وقت ضرورت حجه و برای اهل

حج و برای اهل یمن یلمیم و برای طایفه قرآن المنازل و میقات کعبه خنداش نزدیک
شیراز از میقات است و هر کس برای حج بیاید از راه میقات لازم است او را احرام
بستن در میان میقات و اگر حج کند از راهی که نرسد بسوی یکی از مواقیت بعضی فقها
گفته اند که احرام می بندد و هرگاه بجائی برسد که گمان غالب کند که بر او فرجه میقات
بماند و هم چنین هر کس حج کند از راه دریای و حج و عمره بر او براند در میقات و باید که طفل
صغیر را بر سر نه کند از لباس و وضو یعنی لباس احرام بپوشد و اینها را از صبح بر آن جای
است معروف بقدر یک فرسخ دور از مکه و نزدیک تر است از میقات بلکه
اما هر که احکام مواقیت دانند پس در آن چند مسئله است اول آنکه احرام به بند و پیش از
رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او مکمل آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام
بپوشد بشرطیکه احرام حج در ماهی حج واقع شود یا برای کسی که اراده عمره مفرد کند در ماه
رجب برای ادراک فضیلت و بترسد که اگر تا رسیدن بمیقات انتظار کشد ماه رجب
بگذرد ویم هرگاه احرام بپوشد پیش از رسیدن میقات منعقد نمیشود احرام او و کفایت
نمیکند راه رفتن در میقات احرام پوشیده مادام که تجدید احرام نکند از سر نو و اگر تأخیر
کند احرام را از میقات بسبب مانعی و بعد از آن مانع برطرف شود عود میکند
باز بمیقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجدید احرام میکند از همانجا که خبر
زوال مانع باور رسیده و اگر داخل مکه شود برمی آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد برمی آید
بسوی خارج حرم و اگر آن منعذر باشد احرام می بندد از مکه و عینی حکم دارد اگر تر احرام کند
بفراموشی یا بقصد حج و نیاید بعد از آن قصد کند ویم چنین کسی که در مکه اقامت داشته باشد
و فرض او حج تمتع باشد او هم برای احرام بمیقات بر آید و اگر متعذر باشد به سنو و مذکور
بجمل آمد اما اگر عذر تأخیر احرام از میقات کند صحیح نیست احرام او تا آنکه بمیقات نرسد
بر عذر متعذر باشد عود به فراموشی کند احرام را و باین طریق نیاید تا وقتیکه تمام مناسک

و اگر کسی که احرام من مانند احرام قلان است و عالم باشد یا آنکه او کدام احرام بسته صحیح است
 احرام او و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که در صورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع
 حج است و اگر فراموش کند که کدام یک احرام بسته حج است خواه حج کند و خواه عمره و فراموش
 لازم نباشد برای او یکی از آنها قیام کند در صورتیکه جاهل باشد با احرام آن شخص دیگر و نیت کند
 احرام من مانند احرام قلان است بعضی فقها حکم نیت آن نموده اند و حجت آنها این است
 باین حضرت امیر المؤمنین است علیه الصلوٰه و السلام در حکام مراجعت از من نیست
 آنکه احرام من مانند احرام بی غیر خدا و عالم نبود و حضرت بنوع با احرام بی غیر و فقها که دیگر
 بعد از حوازم نموده اند و آن احوط است و تلبیات را بعد از نیت منع می شود احرام منع می شود
 احرام مفرد مکرر تلبیات که مفارقت نیت باشد و اگر کند با نیت باشد او با نیت و نیت
 زبان بادل بستی تلبیات قایم مقام گفتن تلبیه است و کسی که حج قرآن کند مختار است
 خواهد عقد احرام به تلبیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار غایبه چنانچه گذشت علی السلام
 و هر یک که ابتدا کند منع می شود احرام و دویم مستحب است و در صورت تلبیات تلبی است
 که بگوید **لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ** و بعضی گفته اند که اضافی است
بِأَنِّ انْ أَحْمَدُ وَ النِّجْمَةُ وَ الْمَلِكُ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ و بعضی گفته اند که بگوید
اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ انْ أَحْمَدُ وَ النِّجْمَةُ لَكَ وَ الْمَلِكُ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
لَبَّيْكَ و اول اظهار است و اگر نیت احرام به بند و بیوشد و جامه احرام را و بعد از آن نیت
 نکند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نیست و بآن او را کفاره هرگاه تمتع باشد
 یا مفرد و هم چنان اگر حج قرآن کند و اشعار و تقلید نکند بیوشد و جامه احرام و این را
 واجب اند **مَنْ شَرَعَ عِلَاقَةً سِرَّةً فَرَمُودَةً** که پوشیدن دو جامه احرام واجب است
 طریق که یکی را از آن کند و دویم را اگر خواهد بطریق رد ابر برود و دوش بپوشد یا توشع کند
 پوشیدن یک دوش است و هر سه گذاشتن دوش دیگر و جائز نیست احرام بستن در حرم

پوشیدن آن در نماز جائز نیست و آیا جائز است احرام بستن در پارچه حریر مخصوص برای زنان
 بعضی گفته اند بلی زیرا که بیز است آنها را پوشیدن حریر مخصوص در نماز و بعضی دیگر میگویند
 که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم پوشد زیاده از دو جامه و اینکه
 تبدیل کند جامه های احرام را و هرگاه خواهد طواف کند بهترین است که طواف کند در همان
 دو جامه اول و هرگاه نباشد که راد دو جامه احرام و باشد با دو جامه دوخته جائز است
 که همان را بیوشد و گردانیده و باین طریق که در منس را بر دوش کند و آستینش بچای دامن
 یا ظاهرش بسوی باطن و باطنش بسوی ظاهر و دستها را آستین بیرون بر نیارد در
 کفاره پوشیدن دوخته بر او لازم میشود و اما احکام احرام پس چند مسئله است
 اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال اخیر احرام اول
 برای آن بسته پس اگر احرام عمره تمتع به بند و داخل مکه بشود و احرام حج پیش از
 تقصیر بندد از راه فراموشی نیت بر او چیزی و بعضی گفته اند که بر او است و مضاف
 و انرا محمول بر استحباب است و اگر عمره کند بعضی گفته اند که باطل میشود
 عمره حج تمتع و حج او حج مفرد باشد موقوف از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام
 اول و احرام دویم باطل است و قول اول مردوست و اگر نیت حج او را کند
 بعد از آن داخل مکه شود جائز است که طواف وسیع و تقصیر کند و انرا عمره حج تمتع
 نماید در صورتیکه تلبیه نکرده باشد بعد از طواف وسیع و اگر تلبیه کند منع می شود احرام
 حج او را و بعضی گفته اند که آن تلبیه اعتبار ندارد و اعتبار بر قصد است و هرگاه قصد
 عمره تمتع نموده جائز است که محل شود و بعد از آن احرام حج تمتع بندد بیوشد و هرگاه
 احرام بندد و بی طفل صغیر را بر تنه کند او را از هیچ جنبه چنانچه مذکور شد و او را بدارد هر
 کارهای که واجب است بر محرم واجب است و نماید و او را از آن اجتناب کند محرم
 و اگر بکند صبی کاریکه واجب شود بآن کفاره لازم است که آن کفاره را اولی از مال

و اگر بگوید احرام من مانند احرام فلان است و عالم باشد یا آنکه او کدام احرام بسته می باشد
احرام او و اگر جاهلی باشد بعضی گفته اند که در صورت حج تمتع کند احتیاطاً که آن بهترین انواع
حج است و اگر فراموش کند که کدام یک احرام بسته می باشد در آن وقت که خواهد حج کند و خواهد عمره
لزم نباشد بر او یکی از آنها مگر در صورتیکه جاهلی باشد یا احرام آن شخص دیگر و نیست که
احرام من مانند احرام فلان است بعضی فقها حکم بجهت آن نموده اند و حمیت آنها را
بستن حضرت امیرالمومنین است علیه الصلوٰه و السلام در حکام مرا بجهت از من نیست
آنکه احرام من مانند احرام پیغمبر خدا و عالم نبود اخفرت بوج با حرام پیغمبر و فقها را دیگر
بعد از حوازم نموده اند و آن احوط است و بایست که از حج تمتع و احرام منع شود
احرام مفروضه بایست که عقارت نیست باشد و اگر گنک باشد از آنکه او با آنکه در
زبان بادل بستن بایست که قیام مقام گفتن تنبیه است و کسیکه حج قرآن کند مختار است
خواهد عقد احرام بایست که کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی السلام
و هر یک که استند کند منعقد میشود احرام دویم منعی خواهد بود و صورت تنبیهات است
که بگوید لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ و بعضی گفته اند که اضافی
بِأَنِّ اَنْ اَحْمَدُ و النِّعْمَةُ و الْمَلِكُ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ و بعضی گفته اند بگوید
اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَنْ اَحْمَدُ و النِّعْمَةُ لَكَ و الْمَلِكُ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ
لَبَّيْكَ و اول اظهار است و اگر نیست احرام ببندد و بپوشد دو جامه احرام را و بعد از آن
نکند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را کفاره هرگاه تمتع باشد
یا مفرد و هم چنان اگر حج قرآن کند و اشعار و تقلید نکند بیوم پوشیدن دو جامه احرام و این
واجب اند **مهرم** و شیخ عاقد سی سوره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است
طریق که یکی را از آن کند و دویم را اگر خواهد بطریق رد بر سر و دوش اندازد یا توشه کند
پوشیدن یکی دوش است و بر سر نه گذاشتن دوش دیگر و جائز نیست احرام بستن در هر

پوشیدن آن در نماز جائز نباشد و ایا جائز است احرام بستن در بار چهره بر شخص برانیان
بعضی گفته اند باینکه جائز است آنها را پوشیدن بر شخص در نماز و بعضی دیگر میگویند
که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه
نهد بر جامه های احرام را و هرگاه خواهد طواف کند بهتر آن است که طواف کند در میان
دو جامه اول و هرگاه نباشد کسی را دو جامه احرام و باشد با دو جامه دوخته جائز است
که همان را بپوشد که در اندیشه و باین طریق که در منشی را بر دوش کند و استنیت بخانی است
یا ظاهرش بسوی باطن و باطنش بسوی ظاهر و دستها را استینا بیرون بر نیارد
کفاره پوشیدن دوخته بر او لازم میشود و اما احکام احرام پس چند مسئله است
اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال اخیر احرام اول
برای آن بسته پس اگر احرام عمره تمتع به بندد و داخل مکه شود و احرام حج پیش از
تقصیر بندد از راه فراموشی نیست بر او چیزی و بعضی گفته اند که بر او است دم شاة
و از آن محمول بر استحباب است و اگر عمره کند بعضی گفته اند که باطل میشود
عمره حج تمتع و حج او حج مفرد باشد مطلق از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام
اول و احرام دویم باطل است و قول اول مردوست و اگر نیست حج او او کند
بعد از آن داخل مکه شود جائز است که طواف سعی و تقصیر کند و از عمره حج تمتع
نماید در صورتیکه تنبیه نگرفته باشد بعد از طواف سعی و اگر تنبیه کند منعقد میشود احرام
حج او فرد و بعضی گفته اند که آن تنبیه اعتبار ندارد و اعتبار بر قصد است و هرگاه قصد
عمره تمتع نموده جائز است که محل شود و بعد از آن احرام حج تمتع ببندد **سوم** هرگاه
احرام ببندد و بی طفل صغیر را بر سر نه کند او را از صبح چنانچه مذکور شد و او را بدارد هر
کاری که واجب است بر محرم واجب است فرماید و او را از آن اجتناب کند محرم
و اگر بکند صبی کاریکه واجب شود بآن کفاره لازم است که آن کفاره را اول از مال

خود به مترجم گوید صاحب مال گفته که خوب کفاره بروی مشروط است باینکه فعل
موجب کفاره از صغیر و حدی صادر نشود و اگر سهوا یا جهل کفاره ندارد و انقیاد
قدسی سر و فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد مطلقا خواه عمد یا سهوا باشد
یا سهوا باشد شکار کردن از صغیر صادر شود خواه عمد یا سهوا باشد کفاره آن بر ذمه و بی مترجم
کفاره باشد عمد او از صغیر صادر شود سهوا کفاره ندارد و الله اعلم و از آن عاقلان
کار با عمل آورد از جانب او ولی از قبیل تبلیغ و طواف سعی و غیر آن و نیز واجب است
بدی از مال خود و روایت واقع شده و اگر طفل صاحب تبلیغ باشد جائز است که او را
امر به صوم کند بدی و اگر قدر تبلیغ صوم نباشد یا شود بی از جانب او صوم میگیرد و در
عاقبت باشد از بدی تمام هرگاه شرط کند احرام خود که حق تعالی که محل سازد او را اگر در
مخصوص شود یعنی بسبب عارضی که تواند افعال چرخ را بجا آورد و بعد از آن مخصوص شود محل
و خود را از احرام بری آورد و باید در صورتی که مقتضای آن باشد بعضی گفته اند که در صورت
شرط مذکور فرستادن بدی لازم نیست و بعضی میگویند که ساقط نیست و آن
و اگر گویند هرگاه بی ساقط نشود فایده شرط چیست گوئیم که فایده شرط این است که اگر
در صورتی که محیل میتواند شد در وقت محصور شدن که اگر شرط کند محیل جائز نیست تا آنکه
بدی محل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است محیل بدون شرطیم و قول اول اهر است
مترجم گوید علی اجماع نموده اند بر آن که مستحب است برای کسی که احرام حج یا عمره ببرد
اینکه شرط کند یا برورد کار خود در وقت بستن احرام که او را محل سازد خدا تعالی را
در جای کسی کند او را و صورت آن اینست که بگوید **اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُكَ إِلَى الْحَجِّ**
إِلَى الْحَجِّ عَلَى كِتَابِكَ وَسُنَّتِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنْ عَرَضَ لِي
مَكْسَبٌ فَخُذْنِي حِينَ جَلَسْتُ بِقَدْرِكَ الَّذِي قَدَرْتَ اللَّهُمَّ إِنَّ لَكَ بَيْنِي حُجَّةً فَخُذْ
حَجْرًا محل شود مخصوص حج ساقط نمیشود از دو سال آینده اگر حج واجب باشد و اگر حج

و ساقط است مشروط به بعضی در صورتیکه و خوب حج قرار گرفته باشد بر ذمه و سبب
محصور شدن ساقط نمیشود بلکه در سال آینده واجب است که بعمل آرد و اگر استقرار
و وجوب حج بر ذمه نباشد و در همان سال بر او واجب شده باشد و محصور شدن
بسی استیحاقت با او نه حج ساقط نمیکرد و مگر نه در سال دیگر استیحاقت است باینکه نه که
دیگر واجب خواهد بود و کما صرح به ایش چون **افعل منه** یکی بلند گفتن تبلیغ است و آن را
انگیز آن در وقت خواب رفتن و بیدار شدن و بالارفتن بر پشت و فرود آمدن از پشتهای
بست تبلیس اگر حاج باشد تا روز عرفه تبلیغ بگوید و اگر عمره تمتع کند پس تا هرگاه که بیند خند
مکه را و احرام بعمره مفروقه بستر باشد یعنی گفته اند که مختار است خواه در وقت دخول
حرم قطع تبلیغ کند یا در وقت مشایقه کعبه و بعضی دیگر میگویند اگر از مکه برآمده احرام بسته
باشد پس هرگاه مشایقه کعبه کند قطع تبلیغ نماید و اگر احرام از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه
داخل حرم شود قطع تبلیغ این همه جایز است و بلند کردن او از خود را به تبلیغ و فتنه حج
آمده باشد از راه مدینه هرگاه برسد سواری او به بیدار او اگر سباده باشد پس از جایکه احرام
بند سنت است تلفظ کردن بخیرتی که عزم آن داشته باشد خواه حج یا عمره یعنی سنت است
تلفظ کردن در تبلیغ یا خیر قصدان کرده مانند اینکه در تبلیغ مستحب بگوید **لَبَّيْكَ بِالْعُمْرَةِ**
الْمُتَمِّعَةِ بِهَا إِلَيَّ الْحَجَّ لَبَّيْكَ و اگر غیر عمره باشد همان ذکر کند و شرط کردن که خدای تعالی
محل گرداند او را در جایکه محبوس کند او را و اگر حج ممکن او نشود پس عمره مفروقه باشد
چنانچه مذکور شد و نیز سنت است که احرام به بند در پارچه های سفید شده از پنبه و نترن
آن سفید است و هرگاه احرام به بند حج از مکه بلند گرداند او از خود را به تبلیغ هرگاه بلند شود
برای حج و آن مکانی است مابین منی و مکه **ملح** یا احرام ذکر اشیا نیست که آنها را ترک
باید کرد و آن دو قسم است **اشیا** که بفعل آوردن آن حرام است در احرام دویم
مکروهات محرمانه است چنانچه شکاری بری مانند کبک و دراج و نیلکاو و آهو

که حرام است بر محرم نکاح کردن آن و خوردن گوشت آن بر حیوانی که در آن کرم باشد
نه بستر باشد و اگر در آن کرم و در آن حیوانی که در آن کرم و در آن حیوانی که در آن کرم
آن و اگر در آن کرم و در آن حیوانی که در آن کرم و در آن حیوانی که در آن کرم
و تخم آن و اگر در آن کرم و در آن حیوانی که در آن کرم و در آن حیوانی که در آن کرم
حیوانیت که تخم میکند در دریا و بحیر می آید در دریا و بحیر می آید در دریا و بحیر می آید
در دریا و بحیر می آید در دریا و بحیر می آید در دریا و بحیر می آید در دریا و بحیر می آید
حکمی مانند سحی است که اگر آنکس بستر خواند هر کرام حکم نفس خود را در آن وقت که آنکس
صیغه نزد ما صیغه نیست و اگر حیوانی متولد شود از حیوانی که بر آن رسم است که بر آن رسم است
حکم همان دارد و اگر کسی که از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود حکم همان دارد و اگر کسی که
از اسم پدر و مادر بر او اطلاق نشود و رسم کننده باشد حکم صیغه دارد و اگر رسم کننده صیغه نیست
و دیگر حرام است بر محرم زنا یعنی جامع با آن و عقد نکاح کردن با آن و اگر برای خود و
برای دیگری و سایر عقد شدن و ادائی شهادت بر نکاح نمودن هر چند پیش از اتمام آن باشد
و باکی نیست که ادائی شهادت نکاح و بعد از آن محمل شدن نماید و بوسیدن زنا و نظر کردن
کردن و هم چنین امری است که در بعضی گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است
و اگر هم وقوع در زنا شدی که اعلام کند که نزد او شهادتی است که بعد از اتمام ادائی آن
تا الوقت موقوف بگذارد حکم آن فرجه اول هرگاه مشاهده کنند زن و شوهر در عقد نکاح
دعوی کنند یکی از آنها که عقد نکاح در احوال واقع شده و دیگری منکر شود قول قول کسی است
که دعوی وقوع در احوال کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمانی محمول بر صحت
است تا فاش نباشد و لیکن بعضی گفته اند که اگر منکر زن باشد او را میرسد نفقه
مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد در احوال که آن حرام است و مانع از وقوع
وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد و وجه انصاف مهر میرسد و منکر مرد

اگر کسی که او را تمام مهر میرسد بستر است زیرا که انکار فاعل عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است
و بعد صحت تمام مهر میشود و اگر طلاق بیدخول باشد زیاد و نه نصف مهر و غنی است
در این تفریق بطلان شرط ملک اگر زوج با ثبات رساند که عقد در حال احوال بوده تفریق
بسیب عدم صحت عقد میشود نه بطلاق و زوجه را استحقاق نیست و اگر او غایب از
ایست شود و زوجه قسم بخورد در حضور است حکم بیعت عقد با یکدیگر
و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد و لیکن بر مرد واجب است که آنچه بر واقعی باشد و
عقد آن بان معاقبت نشود از آن بجا و زن کند و اگر بر حکم ظاهر شرع نه نماید و اگر بر کاه و
کند و هر کس را در حال احوال برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از
تحلی شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از تحلی شدن او بود صحیح است و جایز
است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کین زن در حال
احرام و حرام است بر محرم استعمال خوشبوی هر چه باشد سوائی خلوق کعبه و آن
خوشبوی است مخصوص که بر کعبه می مالند هر چند آن خوشبوی در طعام بنیاد از غذا و اگر
مضر شود و بسوی خوردن چیز دیگر در آن خوشبوی باشد ملامت مستند کردن خوشبوی پیر
دماغ خود را و بعضی گفته اند که حرام نیست بر محرم مکر مشک و عنبر و زعفران و
عود و کافور و دوس و آن کیایی است شتر زنگ خوشبو که بافته میشود بر بالای
پوست درختی در بین و قول اول ظاهر است و پوشیدن لباس دوخته مردان را
و در زنا خلاف است و ظاهر است جواز حد در حال اختیار و وجه در حال اضطرار
و اما غلله بکسر غلین معجه و آن کرنا است تنگ که می پوشند آن را در زیر جامه های
جایز است پوشیدن آن زن حایض را با جماع علی و جایز است پوشیدن از او مرد را
هرگاه نباید نکاح و هم چنین پوشیدن طبلستانی که آنرا بنده بافته اند و تعریف کرده اند
طبلستانی را بجا می بافته شده که بدون دوختن تمام بدن را بپوشد و لیکن نه بند آن نه

بر خود و نیز حرام است سر سیه کشیدن بقول بعضی و در چشم کشیدن و آبی که در آن خورده شود
و مایه ای است و این حکم مرد و زن و هم چنین حرام است بر عجم نظراته ختن در آن عجم
و پوشیدن موزه و آبی که پوشیده شود و اصل اگر مضطر شود جایز است و بعضی گفته اند که نجس است
اینها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر عجم فوق و آن دروغ گفتن است
بعضی گفته اند که سنت نیز داخل است در فوق یعنی ظن مردم نمودن و جلال و آن گفتن
والله و بلی و الله است و گفتن که ما که در بدن میزنیم سبب و کیکی غیر عجم و جایز است
که اینها را از یک جایی بدن بردارند و در جایی دیگر بزنند و جایز است و در آن داخل است
که گناه کلان است و علم بقیع و لام جمع حملند و آن گفته میانه است و حرام است کشیدن و پوشیدن
آنکس برای زینت و جایز است که بپوشد بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زینت
الله است و برای زینت نیز حرام است و پوشیدن آنچه معتقد نباشد او را از زبور و طریقی اولی
حرام است و باکی نیست پوشیدن زبور یک معتقد باشد آن زن را و لیکن حرام است برای آن
زبور را بپوشد و در حال احرام نشود و نیز حرام است بر عجم استعمال نمودن روغنی که در آن
خوشبویی باشد و هرگاه بوی او باقی ماند تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و پوشیدن
حرام است بر عجم استعمال روغنی که در آن خوشبونی باشد و در حالت اختیار و جایز است
در حال اضطرار و حرام است بر عجم دور کردن موی خواه کم باشد یا زیاد و اگر مضطر باشد
گناه ندارد **مخرج** و پوشیدن روغنی که در آن خوشبونی باشد و دور کردن آن حرام نیست بر عجم و هم چنین اگر
موی بر بدن بسیار باشد و هواد رشت که ما بود و آن موی موذی باشد آنرا هم جایز است و اگر
دور کردن و اگر در آن سببها جا کرده باشد و دور کردن آن موی را بجز آنکه در مکان موی
باید فدی بدهد زیرا که موی موذی نموده و هم چنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع از نگاه کردن
از الله انهم جایز است آنکه موذی است چنانچه اگر حیوانی بر عجم حمله کرده آید حرام باشد آنرا
کردن آن و در حال اختیار در بنوختن جایز میشود زدن او برای رفع آذیت او و نیز حرام است

بر عجم پوشیدن سر و روغنی آنست سر فرو بردن در آب بنوعیکه سر او پوشیده شود و
شستن سر حرام نیست و اگر بپوشد سر خود را واجب است که آن پرده را دور اندازد و
تجدید بلباس کند بقصد استحباب و جایز است پوشیدن سر زنان را و لیکن واجب است
بر زن که مکشوف در روی او اگر او بزنان کند مقنن خود را بر سر خود تا طریقی جایز است
و حرام است سر و زیر سایه در آوردن در هنگام راه رفتن اگر مضطر باشد حرام نیست و اگر
هم گاهی شود یا زنی یا عاری مخصوص کرد اندامها را زنی را با سیه **مخرج** و بر عجم تظلیل
مخصوص وقت راه رفتن است حرام را نه حرام را در صورتیکه آن سایه بالای سر او باشد
با عجم اضطرار در وقت فرو آمدن بنی یا بنی حرام نیست و خون از بدن بر آوردن هم حرام
است مگر در هنگام ضرورت و بعضی گفته اند که مکروه است و هم چنین گفته اند در خاریدن
بدن که باعث بر آمدن خون شود و مساوی کردن که سبب خون آمدن از بنهای دندان بود
و اگر کسی است است و رفتن ناخن و بریدن درخت و گیاه مگر آنکه روئیده باشد و ملک
حرم و جایز است بریدن درخت میوه دار و از فرو درخت خرما و بریدن جو حرم
برای ساختن محلی است و آن بکسر میم مخرج چاه است که برای کشیدن آب میبارند و برای
و نیز حرام است غل دادن میت حرم لکافور و پوشیدن سلاح بی ضرورت و بعضی گفته اند
مکروه است و آن را شب است **مخرج** پوشیدن روغنی که در آن خوشبونی باشد و بریدن درخت گیاه سبز بر عجم
حرام است نه خشک و جایز است که سر و پد و آبه خود را برای خوردن گیاه حرم و کشیدن
بجز آنها جایز نیست زیرا که امید سبز شدن دارد و درخت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است
آنست که من جانب الله روئیده باشد و بقول و اشجی که آدمیان نشاندند با شقیع
ان حرام نیست **ملکوت** از ده چیز است احرام نشستن در جامه های رنگین بزرگ سیه
و بزرگ محقر مانند آن و اگر است مکره است بر سیه پوشیدن و خوابیدن بر عجم
فرشها و احرام نشستن در جامه های چرمین یا ک یا پوشیدن جامه های علمی در بعضی مثل

بر علم و آن زمین است که مخالف رکن باشد یا چوبه بود از مالیدن خاک برای زمین مردان
و زنان را بر پیشانی از احرام باشد هرگاه نزدیک با حرام بود و نقاب بر روی آنها
زن علی تردد و در آمدن حجام و مالیدن بدن در حجام و لباس گفتن کسی که فریاد کند
و دستمال کردن کلاه و بعضی از آنرا انداختن و یا چیزی که بر او انداخته اند
در احرام حرام است نزد جمهور فقهاء و منصفان هم سابق گفتند و علیهم آیت تسبیح
و در اینجا تردد نمودن و اگر مراد از نقاب در اینجا اویزان کردن مقتضی باشد تا طرف بینی آن
چنانچه است چنانچه سابق نموده پس در این کلام اشکال است و الله اعلم خاتم النبیین
مکه شود برای جنگ با عدو جائز است که با حرام باشد چنانچه بعضی از ائمه و اهل فقه گفته اند
شد و بر سر مبارک حضرت معصوم بود و احرام زن هم مانند احرام مرد است مگر در این
سنتی که در میان حواریان بود و خیمه زنانت و پوشیدن سر و پوشیدن قدم و حواریان
انداختن بر سر و وجوب بر سر نه گذاشتن رو و اگر حاضر شود زن در میقات جائز است
او را احرام بستن هر چند حیاض باشد ولیکن اگر حیاض باشد از احرام نمی گذارد و اگر ترش
گند بماند آنکه چنانچه بنا بر احرام بستن باز میگرد و بی میقات و احرام به بند و
مانعی داشته باشد از مراجعت میقات از همان مکان احرام می بندد و اگر در اصل میقات
بیرون می آید بجا نیکی نزدیک تر باشد از آنجایی که حل و از اینجا احرام بندد و اگر ازین هم بدو
داشته باشد از مکه به بند و احرام در وقوف عرفات است و سخن در مقدمه آنست
که بقیت و لواحق آن احرام پیش مستحب است حج تمتع گفته را بر آمدن بسوی عرفات
در روز تروی یعنی روز ششم ذی الحجه بعد از نماز ظهرین مگر کسیکه مضطر باشد مانند بیمار
و بیمار و هر که از اژدهام خلاقی ترسد که اینها پیش از ظهرین بیک روز تا دو روز و سه روز
می تواند بر آمد و برود بسوی منی و شب بگذارد و منی تا طلوع صبح روز عرفه و بگوید
از وادی محشر بگریان مکه که مکان نیست در منی عبور نکند مگر بعد از طلوع آفتاب

و مکره است بر آمدن از عرفات پیش از صبح مگر بواسطه ضرورت مانند کسیکه بیمار باشد
و پیش از آنکه است است اقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب و مستحب
است که دعائی مانورده بخواند در وقت بر آمدن از عرفات و غسل برای وقوف
عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب است در روز عرفه اما پیش از آن غسل
است بر امور واجب و مستحب و واجب نیست کردن است برای وقوف عرفات بودن
در عرفات تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در شرف یا غریب یا ذوالحجی زیاد زیاده است
از آنکه این پنجگان اطراف عرفات نیست و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب
آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمد کوچ کند تدارک کند
از آنکه کفار کشتن شتر و اگر قمار بنماید و روزی بگیرد و شتر و روزی اگر باز عود کند
پیش از غروب آفتاب کفار ندارد اقل احکام وقوف بعرفات پس چند مسئله
است آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمداً آن را حج او
فارغ میشود و هر که ترک کند از فراموشی بطل آنرا مادام که وقت آن باقی باشد
و اگر فوت شود از وقوف عرفات انکاف کند بوقوف مشعر الحرام مشرعه و وقوف
عرفات رکن است در حج و اگر فراموشی ترک شود و وقوف مشعر بطل آن حج فاسد شود
مگر آنکه سر دو وقوف فراموشی کند که ابطال حج خواهد شد در ارکان حج ترک سهواً مطلقاً
موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاسل حکم عابد دارد و در وقت
وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب سه روز و نیم حج است تا هنگام غروب آفتاب
روز عید کور و هر که ترک کند آن را عمد یا حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح
روز عید است هر که فراموشی کند وقوف عرفات را بر میگرد و توقف میکند
در عرفات هر چند تا طلوع آفتاب روز عید باشد هرگاه بداند که مشعر الحرام پیش از طلوع
آفتاب خواهد رسید و اگر گمان غالب این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت

خاند که پیش از طلوع مشعر برسد انقاعی کند و قوف مشعر پیش از طلوع مشعر
میشود و عین حکم دارد اگر فراموش کند و قوف عرفات پیش از غروب غیظی از آن
مگر بعد از قوف مشعر پیش از طلوع آفتاب پیش از غروب و قوف عرفات کند
غروب روز عرفه و قوف شود از وادراک و قوف مشعر تا پیش از زوال آفتاب
صبح او پنج هرگاه فوت شود از و قوف عرفات در روز و قوف عرفات کند در شب
و بعد از آن مشعر برسد پیش از طلوع آفتاب باید که در طلوع برسد در صورتیکه
فاسد شود و بعضی فقها گفته اند اگر پیش از زوال روز عیدیم مشعر الحرام برسد و اگر کسی
قول خوب است مستحب است و قوف عرفات یکی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کوه
مکه یا در جانب چپ خود در سطح جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و دعای که منقول است
اهل بیت علیهم السلام بخوانند یا سوائی آن از دعا که خواهد دعا کند برای نفس خود و پدر و مادر
مومنان و بر بنده خود و در عمره و توقف کند در زمین عمار و جمع کند باز خود و او را
خود و بنفس خود یعنی اگر نرسد باشد بود بخورد و بیاید تا بخواند متوجه دعا تواند شد و هم چنین
هم میرسد و بعضی تفسیر آن باین وجه نموده اند که خود را و پدر و مادر و بر بنده خود و او را
نیاید و باعث تشویش خاطر او نشود و معنی دوم از حدیث هم مستفاد میشود و دعا کند است و در
است توقف نمودن در بالای کوه عرفات و باهی سواری و نشسته **و کلام** در قوف مشعر
است و گفتگوی مادر مقدمه و قوف مشعر است و کیفیت مقدمه پس مستحب است
میان روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید و قتی که برسد به کشت احمر یعنی تله سرخ از راه
راست راه کسیکه از عرفات بیاید **بسم الله الرحمن الرحیم** و در ذی الحجه
لی دینی و تقبل مناسکی و اینکه تا نماز مغرب و عشا را نماند بخورد و بعضی
مشعر الحرام برسد هر چند آن تا طریقه رابع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن به مشعر
تا رابع شب نماز عشا نمی کند از راه مشعر و جمع کنند در میان نماز مغرب و عشا بیاید

اقامت بی آنکه توافقی در میان نماز مغرب و عشا بیاید بلکه تاخیر توافقی مغرب کند تا بعد از عشا
پس واجب یکی نیست است و توقف نمودن در مشعر و حد مشعر مابین یادمان
است و تا وادی مشعر و ما زرم بهره ساکن و کسرا منقوط نام راه تنگی است که در میان
دو کوه باشد و توقف نکنند در غیر مشعر و جایز است در وقت اندام بالای کوه رفتن و اگر نیست
و قوف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا بماند یا پیشتر شود صحیح است توقف او و بعضی فقها گویند
که صحیح نیست و قول اول اشبه است و اینکه و قوف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش
از آن عمار بعد از آنکه شب در آنجا باشد هر چند آنکه کی از شب باشد باطل نمیشود و چ او و اگر
و قوف عرفات کرده باشد و آن را اندازد کند بگوید غفدی و جایز است کوچ کردن پیش از
فریم برای زمان و هر که تیرسد بر نفس خود بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی
بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از نماز صبح و دعا کند یا بخیم و روستا از
اهل بیت علیهم السلام یا هر دعا که مقتضی حمد و ثنای حق تعالی باشد و در روز بر غیر اهل علم
السلام بفرستند و توجع بیاید علی کند مشعر الحرام او بعضی فقها گفته اند که سنت نیست تا رفتن
بر فرج و آن کوی است در نزد نفوذ از خدای تعالی نمودن بر آن کوه پنج **مسند احمد** و آنکه
وقت و قوف مشعر در میان طلوع فجر و زعیده است تا طلوع آفتاب در حالت اختیار و در
صورت اضطرار تا زوال آفتاب **و** هر که توقف نکند در مشعر الحرام در شب و نه بعد از صبح
عمدا باطل میشود و چ او و اگر ترک کند آن بفراموشی باطل نمیشود و چ او و اگر توقف بفراموشی کرده باشد
و اگر در وقت توقف اترک کند باطل میشود و چ او خواهد عمار باشد یا نیاست **و** هر که توقف
بعرفات نکند و ادراک و قوف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب صحیح است و اگر
در نیاید و قوف مشعر ایم پیش از طلوع صبح پیش باطل میشود و اگر و قوف عرفات کرده باشد
و و قوف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده جایز است که ندراک و قوف مشعر کند تا پیش
از زوال روز عید چهارم در سال دیگر ادائی ان چ کند اگر واجب باشد بهمان صفته که در

است خواه چنانچه باشد یا چنانچه نباشد از هر که فوت شود حج افعال آن
ساقط میشود و مستحب است او را که در معنی اقامت کند تا کثرت ایام تشریف
یازد و در روز نهم و یازدهم است و بعد از آن بعلی آورد افغانی عمره را و آن محل
شهر هرگاه در مشعر باشد مستحب است که سنگریزه با چنیدار مشعر چنیدار
و آن مقدار سنگریزه است و اگر از غیر مشعر بگیرد جایز است و لیکن از اهرام
سوائی مسجد و بعضی گفته اند که سوائی مسجد اطرام مسجد حنیف باشد و در آن واجب است
بشرط یکی آنکه حیوان باشد که آنرا میگویند توان گفت و از حرم باشد و بیشتر آنرا
استیصال نکرده باشد در رمی **مترجم** گویند یعنی استیصال صحیح نکرده باشد آن سنگریزه
در رمی و اگر استیصال غیر صحیح باشد مانند آنکه بجزه نرسد یا به وثبت بان رمی از
از بکارت برمی آید و مستحب است آن سنگریزه تا ابرش باشد یعنی مختلف
الدوان و نرم باشد هر که ام مقدار سنگریزه سیاه رنگ نقطه دارد که بر صید و با آن
اینهار او مکره است که سخت باشد و شکسته و مستحب است سوائی بیشتر از آن
کوچ کردن پیش از طلوع آفتاب باشد که معانی و لیکن از وادی محشر نکرده و مکرر
طلوع آن و پیش از تافیر کوچ کند تا هنگام طلوع آفتاب و هر که کند یعنی نوعی از رفتار
دویدن و راه در وادی محشر قصد کز سرخی یا صد کام در حالیکه بگوید اللهم تسليماً
و اقبل ثوبتي و احب دعوتي و اخلق فيمن بركت بعدی و اگر تر که
کند و وادی محشر باز گردد و بکند استیصال **باید** در فرد آمدن در معنی است و آنچه در آن
از عبادات پس هرگاه فرود آید در معنی مستحب است که دعائی عاونه بخواند و عبادات
در معنی روز عید است یا سنگریزه انداختن بر یکی که انرا جمره عقبه گویند بعد از آن
و بعد از آن سترایشیدن **مترجم** گویند معنی مشتق است از ختن یعنی آرزو نمودن آن مکان
معنی نام کردن و سبب آنکه معنی کرد حضرت ابراهیم علیه السلام حق تعالی عوض پیش از آن

عطا کرد و معنی که او را بکشد در بدل سیر و حق تعالی از زوی او را بر آورد
لهذا آن مکان را معنی نامیدند و وجه دیگر هم گفته اند اما اولی که برمی است
پس واجب است در آن نیت کردن **مترجم** گویند و گفته اند که در نیت رمی
معتبر است یکی تعیین فعل که آن انداختن سنگریزه است و جهت آنکه در
استیصال است و اینکه در حجت الاسلام یا در غیر آن قصد مقارنت با و
انداختن و در ایام بودن در حکم نیت تا فراغ واجب است هفت سنگریزه زن
و انداختن آنها بوجهیکه آن را رمی گویند و رسانیدن آنها بجزه بجزه یک خود پس اگر
ببفتد بر چیزی و از آن جبهه جبهه بر جمره برسد جایز است و اگر در میدان کوتاهی کند
در رسانیدن و دیگری آنها را برساند بجزه یک خواه آن غیر صحن باشد یا این
بخیز نیست و هم چنین اگر شک کند و نداند که بجزه رسیده یا نه و اگر بکند در آن سنگریزه را
بر جمره و نداند اختن بخیز نیست و مستحب است در رمی مذکور شش چیز است
یک طهارت دوم دعا در وقت اراده رمی و اینکه باشد در میان او و جمره دراع
تا پانزده دراع و بیندازد آنها را بطریق خذف و آن بفتح خاء و سکون ذال معجمی و فا
یعنی انداختن است در صحیح گفته که الخذف بالخصی الترمی بالاصابع و بعضی گفته
گفته اند که طریق آن این است که سنگریزه را بر شکم انگشت نر بگذارد و بنواحق سیاه
ببندازد و بعضی دیگر گفته اند که بنواحق انگشت وسطی و در عاونه اند با سنگریزه و
اینگه باشد سیاده و اگر سواره هم باشد جایز است و در رمی جمره عقبه استقبال
جمره کند و نیت بقبه و در رمی جمرات دیگر روی جمرات و روی بقبه کند و اما
در رمی و آن ذبح است پس شتمل است بر چند طرف اول در رمی است یعنی قربانی کردن
و آن واجب است بر کسی که حج تمتع کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مفروض
باشد یا عمدی پس اگر مساکینی مکه حج تمتع کند بر او هم واجب میشود و اگر نکرده باشد

که باذن مولی و قلع کند و اقلی مختار است خواه از جانب او بی یا او را عوض بی امر و بی
و اگر نباشد ادراک کند و قوف عرفات یا قوف مشعر و در حالت آزادی لازم میشود
و اگر مقدورش باشد و الا روزه بگیرد و نیت شتر در ذبح بی و جایز است که نیت کند از جهت
حاجی کسی که ذبح کند و واجب است که بی را در منی ذبح کند و در حج واجب است که بی را
مگر از یک کس و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک بی از پنج کس و هفت کس
است در صورتیکه اینها هر یک مفرقه باشند و با هم مخلوط و مربوط باشند و قول اول
است و جایز است که یک قربانی متحبب سوای حج از جانب پنج کس و هفت کس یا شتر
کود برای اهل هر یک مفرقه است که از یک خانه باشند و صحیح است که بی از دو کس مجزئ
مطلقا و یک قربانی متحبب پنج و هفت جایز است آنست که در حج نیت باشد و برای حج
هم بشرع واجب نمیشود چنانچه فقها گفته اند پس بی آن متحبب نخواهد بود و علامه در تذکره گویند
قربانی متحبب یک شتر یا گاو یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جایز است و اگر
حاجه ای تجل که برای ایام عید و غیره مباحثه باشند اینها را فروخته بی بخشد بلکه در صورت عدم
اقتصاد بر صوم نماید و اگر کم شود حیوانیکه برای بی آورده باشند ذبح کند سوای مالک شتر مجزئ
از جانب صاحبش **مهر** که عدم اجزائی ذبح غیر مالک بی کم شده را اینها بر آنست که بی را
معین نمیشود برای ادائی و واجب مالک بی نیست ذبح مالک یا وکیل او هرگاه غیر مالک ذبح کند
و نیت از مالک متحقق نشود مجزئ نیست و صحیح آنست که اگر آن غیر در نیت ذبح قصد کند که از
طرف مالک ذبح میکند مجزئ خواهد بود کذا فی المذاکره و جایز نیست بیرون بیرون چیزی که ذبح
کرده باشند آن را از منی مالک یعنی بصرف رساندن واجب است ذبح بی در روز عید
مقدم بر سر تراشیدن و اگر موخر کنند کار میشود و کافی است و هم چنین اگر یک شتر یا گاو
در باقی روزهای ذبح نیز جایز است و در حالت بی آنست و اگر در آنست و اگر در آنست
جنسی بی واجب است که از چهار پان شتر یا گاو یا گوسفند و نیز هم از جنس گوسفند یا گاو

سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر مگر شتر و آن شتر نیست که پنج سال تمام کرده
و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و بز از یک سال تمام کرده داخل سال دوم شده باشد
و مجزئ است از گوسفند جذع منی گوسفند و آن گوسفند نیست که هفت ماه تمام کرده
و داخل ماه ششم شده باشد و بعضی شش ماه تمام گفته اند **سید** آنیکه تمام الحلقه بود پس
کفایت نمی کند حیوان یک چشم و ننگی که ننگش آن آشکار باشد و نه از خیشاخ اندرون
آن شکسته بود و نه کوشش بریده و نه ضعیف کشیده از حیوانات نرو و نه لاغر که بر مو کرده
آن پیه نباشد و اگر خرد آن را بصفت لاغری و بر آید بعد از ذبح لاغر آنهم مجزئ نیست
و اگر حاقی بر آید مجزئ است و اگر خرد بصفت حاقی و بر آید لاغر آنهم مجزئ نیست
و اگر خرد مینا بر آنکه بی عیب است و ظاهر شود معیوب مجزئ نیست و نیت
است که بسیار حاقی باشد که نظر کند در سواد و بخواد در سواد و راه بر آید برود در سواد
و این عبارت از حدیث مستفاد است از ارباب علم و تفسیر کرده اند **بی** آنکه او را سب
باشد که در انی رفته باشد یعنی سبیه عظمی داشته باشد نه مطلق و سبیه آنکه آن لازم بر حج
کشف است و ظاهر امر ادراک باشد که در هنگام تشستن که نگاه کند و هنگام راه رفتن
و بر زمین خوابیدن سبیه عظمی از آن بر زمین می افتاده باشد و یا نه موقع نگاه یعنی
حجم بر اجزای بدن او که در هنگام تشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و یا نه نهار
او نیم برنگ سبیه باشد و دیگر از علی **تفسیر** که فرود بیواد سبزی است یعنی در سبزی
بر درده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته حاقی خواهد بود و الله اعلم و نیز منتهی است که
قربانی را در عرفات هم آورده باشند و بهترین قربانی از شتر و گاو عاده است و از گوسفند
و بز نر و نیز منتهی است که خر کنند شتر ایستاده و حالتیکه انرا استاده بسته باشند
در میان پاها و ذنونا و بخلافه کار دیا نیزه بر آورده در حالتیکه ایستاده باشند و جانب راست
شتر در موضع خرد عا کند به رکاه الی در هنگام ذبح بی و دست خود را هم بکارد و پا و

ذبح کننده و بهتر است آنکه خود متوالی باشد ذبح شود و اگر خوب بداند ذبح کند
و سنت است که اگر از سه صوم کند یک صوم بخورد و تصدق کند یک صوم
هم به بفرستد یک صوم دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آن هم واجب است
آن اظهر است و مکرره است یعنی کم ثواب که او همیشه قرآن کرد و هرگاه
و بر مؤثر باشد یعنی حیثیتی او را که بیه باشد سیوم در بدل بی است کسی که
نداشته باشد وقت دارد بعضی فقها گفته اند که میگذارد قیمت آنرا در پیشانی
بی و اگر تمام ذبح و بعضی دیگر گویند که فرض او مشفل بصوم میشود و آن از سه
و هرگاه نیاید بی را و نه قیمت آنرا صوم میگذرد ۵ روز سه روز در چای و یک
روز بیش از ترویبه و روز ترویبه و روز عرفه و اگر اتفاق نیفتد این سه روز از آن
بر صوم روز ترویبه و روز عرفه و بعد از آن افطار کند در روز عید و ایام شرفی
روز سیوم بعد از کوح بگیرد و اگر فوت شود او را صوم روز ترویبه تاخیر میکند صوم این
سه روز را تا بعد از کوح و جایز است که این سه روز روزه را از اول ذبح بگیرد
از آن قبل بپوشد و جمع و جایز است که این سه روز به بدل بی در تمام ذبح
و اگر در روز روزه گیرد و افطار کند در روز سیوم مخیر نیست و باز اگر سر کند مگر اگر
سیوم عید باشد بی آنرا افطار میکند و در روز سیوم بعد از کوح روزه بگیرد و صوم
روزه این سه روز بدل بی مگر در ذبح بعد از شروع در جمع و اگر بر آید ماه ذبح
نگردد باشد این صوم سه روز احتیاج میشود بی که در سال دیگر محل آرد و اگر
بگیرد روزه این سه روز را بعد از آن بیاید بی هر چند پیش از شروع در روزه
روز باشد واجب نیست بر او بی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر بیاید
اید بهتر خواهد بود و روزه هفت روز بعد از رسیدن بابل خود است و در آن شهر
نیست که بی در بی بعل آرد علی الاطلاق بی اگر اقامت بکند انتظار بکشد تا انقضاء

انقدر زمان که در آن میرساند خود را عا دام که زیاده بر یکماه باشد کافی است انتظار
تا یکی هفت روز پیش عید باشد آنکه فرموده که این در صورتیست که در مکة انتظار کشیده اکثر شهر
دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد در ایجا صوم هفت روز جایز نیست تا و قیده
مدت بقدر وصول بابل خودش منقضی نشود و اگر غیر حاجی که بر او واجب باشد صوم
و نرفته واجب است که از جانب اول او صوم بگیرد صوم سه روز نه هفت روز
و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن اشبه است و هر که واجب باشد بر او
شتر در نذر یا کفاره و نیاید آن را واجب است بر او هفت کوفت و اگر بر کسی
واجب شود بی و غیره آن را برمی دارند از اصل ترک او چهارم در بی چ قرآن است
که قارن آنرا سباق می نماید بیرون نمید و بی قرآن از ملک صاحبش و میرسد او را که
بدل آن دیگری براند و هر تفرقی که خواهد در آن بکشد هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد
و لیکن هرگاه را ند او را بی بد است که آنرا بخزند و منی آنرا حرام بخست باشد و اگر حرام
بعده بستر میکند آنرا متصل کعبه ضرورت بفتح حارمه و اشکال از آن منقوطه و تحقیق و او
مفتوح و بعد از آن را از همه مکان بلند و پشت بیرون مسجد در میان صفاه و مروه و علی
گفته اند که آن بهترین اماکن مذبح است که در مکة باید خود مشرب و بی مراد این است که بی کفاره
با خودی آرد و بعد از احرام از میقات یا از جای که جایز باشد او را احرام بستن از ملک بیرون
نبرد و در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه همان اشعار و تقلید عقد احرام
بسته باشد یا تا یک احرام بآن غوده باشد یا بنی طریق بعد از احرام بلیقه و اشعار و تقلید
موکدان ساخته باشد که اگر چنین کند ابدال آن جایز نیست و واجب است که غریب ذبح کند
و اگر غیر بی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارد زیرا که سباق ضامن نیست
و اگر آن بی مصون باشد مثل آنکه در بدل کفاره بود واجب است که بدل آن بجای آن
بگذارد و اگر بی سباق تواند بکشد ذبح رسیده جایز است که آنرا ذبح یا بخزند در همان

مکانیکه رسیده و علامتی بر آن بگذارد که ذرات گند بر آن که بدی است مانند اینکه بانی
فرو برد و خوش بپوشد بر آن بگذارد که بدی است و هرگاه بدی سیاق در مکان
نموده رسیده و بجای که رسیده در همانجا اذاع کنند واجب نیست که در مکان ذرات بدی
رسانند و اگر برسد بدی را شکستی مانند اینکه بایش یا دستش شکست شود جائز است که
بفروشد و بهتر است که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن بدی بخزند و متعین بشود
سیاق برای صدق با یعنی که گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد از
کند و اگر نذر و ندان را که بی برای کرده باشد در محفظت آن ضامن نیست سیاق
بیارد و اگر کم شود دیگری که یافته از اذاع کند از جانب صاحبش غیر است از صاحب
کم شود بجای آن بدل بیارد و بعد از آن بیاید کم شده را همان اذاع کند و واجب نیست
بدل را اذاع کند و اگر دویم را اذاع کند مستحب است که اول را هم اذاع کند مگر آنکه نذر کرده
اذاع آنرا که در صورت واجب است اذاع آن و جائز است بر شتر بدی کوار شوند و هرگاه
مضر باشد سواری بآن و جائز است خوردن شیر آن مادام که مضر باشد بچه اش یعنی در وقت
بچه آنم بدی باشد و جائز است خوردن شیر آن هر چند مضر باشد بچه اش و هر بدی که واجب
مانند بدی کفارات جائز نیست که قصاب را از آن چیزی بدیند و جائز نیست که چیزی
از پوست آنرا بگیرند و خوردن گوشت آنم جائز نیست باقی پس اگر از آن چیزی نخوردند و تصدق
کند قیمت آنچه خورده باشد هر که نذر کرده که خر کند شتری را پس اگر معین کنند برای آن مکان
واجب است که در همان مکان خر کند و اگر معین نکند و مطلق بگذارد باید که آنرا خر کند
در مکر و سنت است که خورد چیزی از بدی سیاق لطیف بدی بفرستد سیم مهر آنرا تصدق
کند مهر سیم چنانچه در بدی غنیمت میکند فقها گفته اند که سیم سیاق که در حج قرآن بجزای
واجب نیست که گوشت آنرا تصدق کنند بلکه خر یا ذاع واجب است و گوشت آنرا
هر چه خواهد بکند یعنی خود بخورد و بدوستانی بدی بفرستد یا تصدق کند مگر آنکه نذر کرده باشد

که مستحق بدی در آن صورت واجب میشود صدقه دادن آن و شهید رحمة الله گفته که آنرا
هر چه بدی خود مانند بدی غنیمت چنانچه در آن مذکور شد و هر چند حکم گوشت قربانی
مستحب است و در باب قربانی و وقت آن در منی تا چهار روز است که اول آن روز
عید است و در شهر ماسته روز و مستحب است که خود نذیر چیزی از گوشت قربانی و باکی
نیت در ذخیره کردن گوشت آن مکره است که گوشت آنرا بر آرد از منی و باکی
نیت که گوشت قربانی دیگری را بر آرد از آنجا و کسیکه بدی واجب اذاع کند از
قربانی هم محسوب میشود و اگر برسد و بکند بهتر است و کسیکه نیاید قربانی را تصدق کند
بهای آنرا اگر قیمت آن مختلف باشد جمع کند قیمت اعلی و اوسط و ادون و نیت
مجموع سه قیمت را تصدق کند و مستحب است که قربانی کنند حیوانی را که خریده باشند
و مکره است که نگاه داشته خود را قربانی کنند و مکره است که بگیرد چیزی از
پوست قربانی یا بدیند آنرا بقصاب و بهتر است که آنرا تصدق کنند **مهر سیم**
که است عطا بقصاب مشروط است و یا بآنکه در وجه اجرة ذاع بدی و اگر فقیر باشد
قصاب و از مهر فقر آبا و بدیند جائز است اما سیم و آن خلق و تقصیر است پس هرگاه
فارغ شود از ذاع مختار است خواه خلق کند یعنی سر ببرد یا تقصیر کند یعنی ناخن بگیرد
یا موئی کم کند و خلق بهتر است خصوصاً توج را و کسی که بکشد یا بشد یعنی صبح و غسل
بر سر مالیده باشد آن را عربان برای محافظت از پیش مانده و بعضی فقها گفته اند که بخری
نیت اینها را مکر خلق و قول اول آنها است و سر تراشیدن بزنان نیت و حق آنها
منعای تقصیر است و انتقامی کنند زنان تقصیر از خلق و اگر چه تقصیر بعد سر تراشت
باشد و واجب است تقدیم تقصیر بر زیارت خانه کعبه جهت طواف و سعی پس اگر مقدم
کند زیارت بیت را بر تقصیر عذر آنرا که کند آنرا بگو سغدی و اگر نفراموش باشد
چیزی بر او نیست و واجب است او را که اعاده طواف کند بعد از تقصیر علی الله ظهر

و واجب است که سر تراشیده و منی پس از آن که از آن بر کرد و حلق کند در منی و اگر
بر راحه نباشد در همان جا که رسیده سر تراشیده یا تقصیر کند و بفرستد منی خود را
کشتد در منی و کسیکه بر سر او موی نباشد مجزی است او را اگر اندک است سر تراشیده
گفته اند کسیکه موی سر نداشته باشد تقصیر از موی ریش کند و اگر اندک باشد تراشیده یا تقصیر
زیرا که اینها بدل اختیاری حلق اند و اگر موی ریش و ناخن نداشته باشد استرجه بکشد
بر سر که آن بدل اضطراریست که افی الما لک و ترتیب این عبادات واجب است
در روز عید اول رمی بعد از آن دفع بعد از آن حلق پس اگر مقدم دارد بعضی از این کارها
بر بعضی دیگر کنند کار میشود و عاده ندارد در مسکن است اول اند جانای محل نشستن
محرم است مکان راست اول اند بعد از سر تراشیدن یا تقصیر کردن محل میشود و محرم
جمع کارهای مکرر خوشبختی مالیدن و ملازمه زنان و شکار کردن و دویم هرگاه طواف
زیارت کند حلال است برای او استعمال خوشبختی **سوم** هرگاه طواف نکند حلال
میشود برای او زنان و مکروه است پوشیدن لباس و خسته اندیکه فارغ شود از طواف
زیارت و **دویم** چنین مکروه است او را استعمال خوشبختی تا وقتی که فارغ شود از طواف
فصل در هرگاه حاجی عبادات خود را بجائی آورد روز عید پس بهتر است که برود بجائی
مکه برای طواف و سعی در همان روز و اگر تاخیر کند روز **دویم** برود و مکروه است این کار
برای متمتع و اگر از آن تمناخیز کند که کار میشود و مجزئ است طواف و سعی او جایز است
قارن و مفرد را تاخیر کارهای مذکوره تا تمام ماه ذی حجه علی گرام است **سوم** بهتر است برای
کسیکه برود بجای طواف و سعی غسل کردن و ناخن و شارب گرفتن و دعا خواندن
و مطالب خود خواستن هرگاه توقف کند برود و از مسجد **فصل** در طواف و در آن اگر
است **اول** در مقدمات طواف و بعضی از آن واجب است و بعضی دیگر سنت پس
واجبات یکی طهارت است و دیگر در کردن نجاسات از جامها و بدن و اینکه باشد

خند کرده باشد و معتبر نیست نخوتن بودن در زمان و امور مستحب است غسل برای دخول مکه
و اگر غسل نکرده باشد غسل می کند بعد از دخول مکه و بهتر است که غسل کند از جامه میمون یا از مخ و اگر
خانه خود و جامه بدین اخرو داخل مکه شدن از طواف علی آن و پا بر نه نمکین و دو بار غسل کردن برای
دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شیبه بعد از آن که توقف کند نزد یک در و سلام بگوید بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله و دعا کند به جامای موی **فصل** در تقصیر و کفایت آن که سبب استحباب دخول از بنی شیبه
آنست که اعظم اصنام کعبه را که مسی پس از بود در عقبه آن زیر خاک کرده اند از آن دروازه در می آید
از آنکه عالی میکنند و الحال باب بنی شیبه داخل مسجد است و برابر باب السلام پس سر که از باب السلام
در آید و راست برود تا آنکه بجای و از کند از ستونهای مسجد پس از آنکه از بنی شیبه در آید و **دویم**
کفایت طواف است و آن مشتمل است بر واجب و سنت پس واجب هفت ضرر است
یکی سنت و ابتدائی طواف کردن از حجر الاسود و ختم نمودن بآب و اینکه طواف بر طرف صپ خود
کند یعنی خانه کعبه را در طواف بر طرف صپ بکشد و داخل کند حجر اسمعیل را و آن مکاتبت
معین در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجره داخل در طواف شود و با تمام رساند
از این هفت شوط و باشد طایفه در میان خانه کعبه و مقام ابراهیم و اگر برود در طواف
بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر مجزی نیست او را از لوازم طواف است و رکعت
طواف و این هر دو رکعت واجب اند در طواف واجب و اگر فراموش کند رکعت را
واجب است برای او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود بگذارد آنها را بر
جایی که بیدار شد یا اگر بعد از قضا کند رکعتین را و اولی میت **فصل** در آنکه زیاده بر هفت
شوط در طواف واجب حرام است علی الاظهر و در طواف سنت مکروه است **دویم**
طهارت شرط است در طواف واجب نه در طواف سنتی تا اینکه جائز است ابتدا نمودن
طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است **سوم** واجب است که از درون
دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی مکانیکه مقام ابراهیم در آن است الحال و جائز است

نافه بعد از فراغ از سعی و نزدیکی خانه طواف کند و مکروه است که در آن
 طواف بخیزد و قرائت قرآن مفصل در احکام طواف است و در آن دو
 مسئله است اول آنکه طواف در کتب است هر کس ترک کند انرا عمداً حج او باطل
 و هر که بفراموشی ترک کند قضا کند انرا و هر چند بعد از احوال حج باشد و اگر منعقد
 بکند تا یک کند برای طواف دیگر بر او هر که تنگ کند و عدد است و طواف بعد از فراغ از
 طواف مفصل نشود بان تنگ و اگر در انشای طواف شک کند و شک در زیاد و تک
 شوط بود قطع طواف کند و چیزی بر او نیست و اگر نقصان باشد از هفت عدد اگر
 واجب باشد از سر بگیرد و اگر تسبی بود بنا بر کمتر کند و دو تمام کند و هر که زیاده از هفت
 کند بفراموشی و غلطی طواف باید پیش از آنکه برسد برکن حج الا سود و از غلطی قطع کند و چیزی
 نیست **سوم** هر که طواف کند و غلطی طوافی بیاورد که چهارت نکرده بود اعاده میکند طواف
 اگر طواف واجب باشد سه سنی و غلط طواف تمام اعاده میکند اگر واجب باشد سه سنی
 و واجب و اگر سنت باشد سه سنی و واجب چهارم هر که فراموشی کند طواف زیارت را
 وقتی که برگردد بخانه و موافقت کند باز و وجه بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او پس
 برگشتن بیک جهت قضای طواف زیارت و بعضی دیگر میگویند که كفاره ندارد و آن اجماع است
 و قول اول را حمل کرده اند بر آنکه موافقت کند بعد از غلطی آوردن فراموشی طواف زیارت را
 اگر فراموشی کند طواف را جایز است که او را نائب بفرستد و اگر بجز و قضا کند از اول
 به نیت و وجوب به نیت میت **پنجم** هر که طواف کند غلطی است در تاخیر سعی تا آوردن
 بعد از آن تاخیر جایز نیست با وجود قدرت **ششم** واجب است بر کسی که حج تمتع کند تاخیر
 سعی تا وقتی که وقوف عرفات و وقوف معراج اتمام عمل آن در اعمال متعلقه روز عید
 جایز نیست که پیشتر از آن طواف کند مگر آنکه بیمار باشد یا زنیکه نیم آمدن حیض داشته باشد یا
 بود و جایز است تقدیم طواف سعی قارن و مفرد را علی کراهت **هفتم** جایز نیست تقدیم طواف

بعضی
 کرده اند اتمام خانه بیکبار

بر سعی که را که حج تمتع کند و نه غیر تمتع اختیار از او جایز است در صورت اضطرار و بیم حیض
 است هر که مقدم کند طواف را بر سعی بهر جهت طواف او اگر عده کند مجزی نیست
 بعضی فقها گفته اند که جایز نیست طواف کردن در حالتیکه بر طائف بر طه باشد و آن
 کلامی است در آنکه در زمان قدیم می پوشیدند و مرویت که لباس بود بوده و از جمله علما
 که است که مخصوص کرده اند از طواف عمره باعتبار حرمت پوشیده سر که در طواف عمره
 حرام است و در طواف حج حلق محل میشود از آن و حرام نیست چنانکه سنت **هفتم** هر که نظر کند
 که طواف بر چهار دست پا کند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او دو طواف و بعضی دیگر
 میگویند که این نذر منعقد نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیست که نذر
 کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده بر همان اقتضا باید کرد و باید
 باکی نیست که مرد اعان کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند عدالت
 گذشتن است و عدد و اگر مرد و شک کنند در عدد داعی و کنند بر احکام سابق که در شک
 مذکور شد و **دوم** طواف بنا واجب است در حج و عمره مفروقه نه در عمره تمتع بها و این
 طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و ضعیف و خواص و سربان کلام در سعی است
 در میان صفا و مروه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوب است طهارت و
 ملاسه حجره و خوردن از آب زمزم و زحمت آن بریدن از دو یک مقابل حجره و است
 و بر آمدن از دروازه مقابل حجره و بالائی صفا رفتن و مقابل شدن بر کن عراقی و حمد خدای
 تعالی و تنائی او گفتن و در زدن کردن در توقف بر صفا و تکبیر خدای تعالی گفتن هفت مرتبه و
 تهلیل او سحانه نیز هفت مرتبه و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له که
 الملك وله الحمد يحيى ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو
 على كل شيء قدير **ششم** مرتبه و دعای مائده خواند که در کتب عبادات این طریق
 مذکور است و واجب در سعی چهار چیز است نیت و ابتدا کردن صفا و ضم نمودن

عمده باین طریق که هرگاه از صفا برآید یا بنشیند یا خود را بنشیند اول صفا بچسباند و چون بپای
 رسد سر از پشت بپای بنشیند اول چسباند و سعی کند هفت شوط که رفتن را تمام شود و هر
 کند و آمدن را شوط دیگر و مستحب در آن چهار چیز است پیاده رفتن و اگر سوار هم باشد
 جائز است و پیاده رفتن بر دو طرف آن و هر دو نمودن در میان مناره و کوچه عطاران
 پیاده باشد یا سواره و فقه گفته اند که استحب بر دو مخصوص مردان است و افضل آن
 نه و دختران صغیره و هر دو نوعی از رفتار است که از آن زبان فارسی بگویند که
 گویند و اهل لغت گفته اند که آن حرکت میان رفتار و بنزد ویدن است و صاحب
 گفته هر دو مراد سرعت رفتار است و از ارمل نیز گویند پس با سرعت کاملاً پیاده
 بهم بگذارد و آشتی و اگر فراموش کند هر دو را بر کرد بطریق فقهی یعنی پس بر دو و آنجا و هر دو
 نکند و هر دو بجای آورد و دعا بخواند در وقت سعی پیاده و هر دو کنند و باکی نیست در این زمینه
 در آشنای سعی جهت راحت و ملکی باین باب چند مسئله اول آنکه سعی را کنی چه است
 ترک کند اثر اعمد باطل میشود و اگر او را اگر فراموشی ترک شود واجب است که بجز آن
 اگر برامد از مکعب و باز عود کند برای سعی و اگر متعذر باشد عود نماید بفرستد برای سعی از
 جانب خود و **دوم** جایز نیست که زیاده بر هفت شوط کند و اگر زیاده از هفت کند عود نماید
 میشود سعی و باطل نمیشود و اگر فراموشی زیاده کند و هر که یقین داشته باشد بشمار شوطها و
 تنگ کند و آنکه ابتدای اشواط از صفا نمودن باز مرده پس اگر در عدد هفت بر صفا
 تحقیق سعی او صحیح است زیرا که ابتدا از همان کرده بود و اگر در عدد هفت بر مرده باشد
 اعاده میکند سعی را که در این صورت معلوم شد که ابتدا از صفا نکرده بود از مرده نموده و
 بر عکس یعنی اگر در عدد طاق بر مرده باشد صحیح است و اگر بر صفا باشد باطل است
 نه آنکه چند شوط نموده اعاده میکند و هر که یقین کند که عدد اشواط نموده نقصان را بعمل می آید
 اگر در سعی عمره تمتع نقصان کند و گمان برد که تمام اشواط را بعمل آورده و محل شود و موافقت

بعد از آن بخاطرش بپای که نقصان در سعی کرده بود واجب است بر او کشتن گاو یا بر روی
 و تمام کند نقصان سعی را و هم چنین گفته اند که یکن حکم است که اگر ناخن بگیرد یا موی خود ببرد
 و بعد از آن بخاطرش از یک در عدد سعی نقصان نموده و هر چه بر او داخل شود وقت نماز فرضیه
 در حالتیکه در سعی باشد قطع سعی کند و فرضیه بخارزد و بعد از آن تمام کند سعی را و هم چنین
 اگر قطع سعی کند جهت حاجتی از خود یا از غیر خود بجز اینست مقدم داشتن سعی بر طواف
 چنانچه جایز نیست تقدیم طواف بر سعی پس اگر مقدم دارد سعی را طواف کند و بعد از آن
 اعاده سعی کند و از این طریق آید در آشنای سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و تمام
 میکند طواف او بعد از آن میکند سعی را و در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی ادای
 اعمال متعلقه بکند که طواف زیارت و سعی و طواف نسا باشد و واجب است بر او
 بر کشتن بوی منی برای شب گذراندن در آنجا و واجب است بر او که در شب از نیم و
 دو از نیم در منی باشد و اگر در غیر منی دو شب مذکور بگذارد واجب است بر او که از هر شبی
 یک کوفت بگذرد مگر آنکه در مکعب بگذارد شبهای مذکوره را در حالتیکه مشغول بعبادت باشد
 تمام شب با آنکه برآید از منی بعد از نصف شب و بعضی گفته اند که این مشروط بان است که داخل
 مکعب نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر سه شب تشریق در غیر منی بگذارد سه کوفت بگذرد
 لازم میشود و این محمول است بر آنکه غروب آفتاب شود در شب بیوم در حالتیکه در منی
 باشد و در اینجا شب بخاند زیرا که اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب بیوم ماندن
 بر او واجب نیست مگر آنکه بر سبزه از زنان و شکار نکرده باشد و شکار بری کرده باشد که
 در این صورت واجب است که سه شب در منی بگذارد و واجب است که هر روز از
 روزهای تشریق رمی حرات ثلثه کند هر چه را هفت سنگ نرزه و واجب است در اینجا
 زیاده بر شروط رمی که مذکور شد ترتیب باین طریق که ابتدای رمی کند از حجره اولی و بعد از آن
 رمی حجره وسطی و بعد از آن حجره عقبی و اگر بر عکس کند باز اعاده رمی و سعی و عقر کند تا ترتیب

بجمل آید و وقت رمی در میان طلوع آفتاب است تا وقت غروب آنجا نیز نمیشود
رمی کردن در شب مگر از جهت غرضی مانند کسیکه بترسد از دشمن یا اینکه بیمار باشد
و نه زور طاقت رمی ندارد رفته باشد یا راعی که حیوانات را میچراند و باشد و روز روزه
نیاید یا بنده بود و هر که چهار سنگ ریزه انداخته باشد در رمی بگردد و بعد از آن رمی هر چه
مابقی حرات اول اتمام کند و بعد از آن رمی هر چه دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر
کند رمی بکند و روزه آن کند و روز دیگر ترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی
و سنت است که رمی روز گذشته را اول زود کند و رمی امروز را در وقت اول
فراموش کند رمی حرات آتانی که در آید یکبار بر گردد و رمی کند و اگر بیرون رفته باشد از آن
و بخاطرش نیاید و زمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم یا
قضا و اگر نایب مقرر کند برای آن نیز جایز است و جایز است که رمی کند از خانه
معد و ز که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیمار و مسنن است که ادای اقامه کند
در معنی در ایام شریف و رمی کند جره اولی از طرف راست خود که طرف چپ جره باشد و چپ
در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عن عینها واقع شده یعنی از طرف راست
جره و آن موافق عبارت قاعده علامه و دیگر کتب بعضی فقهاءست و بایستد و اعانه
و هم چنین جره دوم و جره ثالثه را رمی کند در حالتیکه پشت بقبیده و رو بآن باشد و نزدیک
ثالثه توقف نکند و بیکر لفظی در معنی مستحب است و بعضی گفته اند که واجب است و هم
آن نیست **اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هُوَ**
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَوْفَى وَأَوْفَى قَامِي بِهِ خَيْرُ الْأَكْثَامِ وَجَائِزٌ
کردن در اول و آن روز و روز دوم و آن روز است که اگر در احوال خود بر نیز از آن روز
کرده باشد و کوچ دوم و آن روز نیز بهیچیکه کوچ کند و اول جایز است و اگر کوچ کرد
بعد از زوال و در کوچ دوم پیش از زوال هم جایز است و سنت است پیش از نماز که بخواند

و مردم را اعلام کند باین مسئله و هر که ادای اعمال حج که در مکه میکنند کرده باشد جایز است
که بعد از رمی حرات ثلثه کوچ کند و هر چه خواهد بود و هر که بر او چیزی از اعمال مکه مانده
باشد واجب است که مراجعت بکند جهت آن اعمال **و جزی است** و آنکه بر کاری
کند که موجب حد شرعی یا تعزیر یا قصاص بود و اینها حرم کنند سنگ بگیرند و او را در خون و
ایش میدان تا آنکه خود بر آید از حرم و اگر کار نامشروع موجب حد و تعزیر یا قصاص در حرم
کند جزای ضمانت او در مجانی بدهند و بیم مکره است که کسی را منع کنند از سکونت در خانه
یک و بعضی گفته اند که حرام است و قول اول اصح **سیوم حرام** است که شخصی بنده کند
خانه خود را از تعبیر معطر و بعضی گویند که مکره است و آن اشبه است **حرام** حلال نمیشود
جزی که بردارند آن را از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواهد کم باشد و خواه زیاده و
تعریف کنند از آن مال یا بقسمیکه در نقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد تصدق
کند آن را از جانب مالکشی و اگر مالکشی بداند تا و آن بر او نیست و اگر خواهد امانت
بگذارد در دست خود که هرگاه مالکشی برسد با و بدین **حرام** هرگاه ترک کنند مردم زیارت
بغیر آباد که حکام جبر کنند بر آنها که زیارت بپذیرند زیرا که در حدیث وارد شده که
حج کنند و زیارت من نکنند پس تحقیق جفا نموده مرا و جفا بر پیغمبر خودن حرام است **شرع حرام**
تحقیق عائد که زیارت بپیغمبر و نفسها از منونات است و از حدیث بنوی معلوم شود
که بر حاجی واجب باشد زیرا که ترک آن موجب جفا بر پیغمبر است که حرام است
و ترک منون حرام نیست لهذا بعضی فقهاء حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن جمهور
فقهاء قائل بصحت حدیث شده و گفته اند که بعضی منونات هم در تائید استجاب بر
رسیده اند که تارک آنها مستحق عقوبت میشود مانند اذان که اگر اهل بلد اتفاق کنند
بر ترک اذان واجب است بر حاکم که اجبار کند اینها را بر اذان گفتن و اگر باز ترک
کنند قتال با آنها کنند لیکن این دلیل عقوبت دنیوی بر ترک مستحب است و نه دلیل

عقوبت افزونی که در زم جفا بر بخت است و سنت است که بعد از ادائی اعمال منی
کنند یک جهت و در کعبه معظمه مستحب است پیش از مراجعت ششاعت نماز
در مسجد حنیف و مسجد مکه است که نزد یک مناره که در وسط مسجد است بکند
و بالای مناره بطرف قبله مقدار سه کمر شرعی و از طرف راست بطرف چپ کند
و سنت است تخصیص یعنی در آمدن در مسجد حنیف که آنکه کوچ آخر کند و بر سر
در آن مسجد و قمار افتد آنکه مسجد حنیف در بن زمان معلوم نیست که در آنجا بود
شده اثری از آن غایب است و پیغمبر خدا در آن مسجد درمی آمدند و در بن زمان نزول
تخصیص که مکانی معروف است میشود و مابین عقبه مکه است و هرگاه عود کرد
پس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت مکه است در حق نوح و فر
کند برای دخول مکه و رکعت نماز کند در میان دو ستون بر شکر سر که
ولادت حضرت امیرالمومنین علیه السلام است و در رکعت اول سوره حمد
سجده بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد بعد از آیات سوره حمد سجده بکند
بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنج سوره است و در هر پنج از اینها یک رکعت و در رکعت
نماز کند و بعد از آن دعا کند عاقل که مروی است و استیلام ارکان کعبه کند
رکن یمنی بعد از آن طواف خانه کعبه کند هفت شوط بعد از آن استیلام ارکان
و استیلام مستحجاب یعنی شکم خود را بر آن بچسباند و اختیار کند از دعا یا هر چه
بعد از آن بیاید بزم زم زم پس بخورد از آب زم زم پس بیرون آید تا در حالتیکه دعا
باشد و سنت است که بیرون آید از دروازه ضبطان یعنی کینم فروشان و شش
قدسی سره فرموده که این دروازه برابر رکن شامی است و شیخ عارف محمد بن
که در موقت اثری از آن ظاهر نیست زیرا که مسجد را وسیع نموده اند و بسجده افتد
بقبله کند و دعا کند و بخورد و بزم زم زم و آنرا تصدق کند از جهت استیلا بر آن

یعنی اگر فعلی منافی از حرم سوار از و بعل آمده باشد تا آنکه مکروه است درج سوار شود
شتر یا شتر خوار و مستحب است کسی که حج کند آنکه غرم معاودت داشته باشد
و طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا هرگز بجای آن کعبه معظمه که از خارج آمده باشد
و نماز کردن بهتر است برای ساکنین مکه از طواف کردن و مکروه است مجاور مکه شدن و
و جان گفتند که مباد السبب مجاورت هلالی از انگار کان مقدس در دل او راه یابد یا یکی
اقتراص کعبه شود یا معصیتی در آنجا از وی بیاید که عقاب معصیت در آنجا بیشتر از ماکن دیگر
است و سنت است که هر که از طرف مدینه منوره بیاید در معرشت بزم و فتح و فتح عن
مدینه منوره را مفتوحه نام مسجد است نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه منوره
است و دو رکعت نماز در آن بکند از **سوره بقره** در بعضی روایات استجاب مجاورت
مکه معظمه هم وارد شده و گفته اند که این برای کسی است که بغی باشد از وقوع در محذورات مکه
که موجب کراهت سکونت است و چون سبب کراهت و روایات وارد شده است
می توان گفت که در ماکن مشرفه دیگر هم اقامت مکروه باشد بهمان سبب از قبیل منصوص
العلل نه قیاس که آن باطل است **سوره بقره** است اول آنکه مدینه منوره را هم حرمی است
و حد آن از عایر است تا و غیره و آن نام دو کوه است که در مدینه طیبه واقع است و خط
واقع نمیتوان کرد و باکی نیست در شمار کردن در آن مکه در همان زمین و آن دو مکان است که در میان
کوه مذکور واقع شده که در آن شمار کردن کراهت مکه دارد **سوره بقره** که در مکه حرم مکه
در حرم مدینه بخند و چه است یکی آنکه در حرم کعبه بیرون احرام در آمدن جایز نیست بخلاف حرم
مدینه دویم آنکه در حرم مکه شمار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه بیوم آنکه هرگاه آن
حرم مکه شود و شماردن با خود داشته باشد واجب است که آنرا سرود و در حرم مدینه این حکم
نیست و مستحب است زیارت پیغمبر برای حاجی یا استجاب مکه بیوم مستحب است
زیارت حضرت زهرا علیه السلام و زیارت ائمه در بقیع **سوره بقره** زیارت حضرت فاطمه

در سه مکان مستحب است یکی در روضه و نیمه در خانه حضرت سیدم و در بقع و اصح آنست که
در خانه خود مدفون ساختند و بنی امیه هرگاه مسجد را وسیع کرده اند مکان دفن داخل مسجد
و سبب اخفای بدفن اخفرت بقول موافق و مخالف آنست که حضرت امیرالمومنین و
فرموده که جسده مطهران معصوم و محترم را در شب دفن نمایند از برای ناخوش داشتن حضور
ان بصعنا الرسی غوده و غضب حق او کرده ختم سنت است که مجاور مدینه نبویه
و غسل در وقت در آمدن مدینه نمودن و سنت است نماز کردن در میان قبر و منبر و
روضه و روزه داشتن در آن تا شش روز برای قضای حاجت و نماز کردن در شب چهارشنبه
ستون لاله نماز کردن و در شب پنجشنبه یک ستونید متصل مقام پیغمبر است و
بجای جدیدی که در مدینه است مانند مسجد اعراب و مسجد فتح و مسجد فضیحه و بفتح و
مجتنبان و قبور شهداء احد خصوصاً قبر حضرت حمزه و مکره است خواب کردن در مسجد
در مسجد پیغمبر که در آن خواب کردن گرامت مولود دارد **محرّم** و صاحب مدارک گفته
که در زمان پیغمبر بنائی آن شده خواب در آن مکره است و سوائی آن در مسجد دیگر مکره
و در بن باب حدیث صحیح از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده و فضیحه نام خانه است
در زمان جاهلیت در آن شراب خرمائی خام می ساختند و پیغمبر امر فرمودند که از آن
و مسجد بنایند در همان مسجد و شمشیر برای حضرت امیرالمومنین در زمان پیغمبر و ابوبکر
عبداللّه را نصاری است که در بعضی از غزوات خلفه از رفقا حضرت فرموده بودند
خود را بران ستون بستر گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر که او را انگذد اخفرت
از غزوات و او را قبول فرموده از آن ستون و اگرده **کلی** سیم در ملحق است
مقصد است و در احکام احصاء و صد است و صد آنست که دشمنی جانی شود
از انعام افعال حج و احصاء آنست که عرض فاد نکند و پیغمبر و هرگاه منکر است
عدو او را مانع آید محل میشود از هر چه بمرم شده بود اگر ای سوائی راه دشمنی گذاشته باشد

و لیکن نفقه بقدر آن راه انداخته باشد و محال میباشد بر احرام اگر ای سوائی راه دشمن
داشته باشد هر چند در از تر باشد با وجود مشیر نفقه و اگر بیم فوت حج داشته باشد باز محل
نشود تا وقتیکه نفس فوت حج شود بعد از آن عمره مفروضه کند و محل شود پس سال دیگر حج کند
به نیت و جوب اگر واجب باشد و به نیت و جوب اگر واجب باشد و به نیت استجاب
اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از کشتن پی در مکان صیغه نیت تخلل و همان حکمت
در معتمر هرگاه ممنوع شود از رسیدن بجای و اگر پی را با خود رانده باشد ضایعی سابق مذکور شد
بعضی فقها گفته اند که محتاج به پی سوائی آن پی و بعضی دیگر میگویند که همان پی پی کشند
و بنی اشرار است و پی تخلل که مصدر و واجب است کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاخر
شود از آن و از قیمت آن باقی بماند بر احرام خود و به نیت تخلل محل نمیشود و متحقق میشود
در صورتیکه ممنوع شود از دو موقف که عرفات و مشعر اطرام بود و هم چنین سبب ممنوع شدن
از رسیدن بجای و متحقق نمیشود بسبب منع از معاودت کردن یعنی برای رمی جرات نیت و شب
که رسیدن در آن ملک در صورت حکم بصحت میکند و نائب بفرستد برای رمی جرات **محرّم**
و نیت تخلل بعد از ذبح است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از ذبح تقصیر هم باید
که بدون آن محل نمیشود و موضع ذبح همان موضع است که در آنجا مصدر و دشمنی هر مکانی که
باشد و باین محل میشود و مصدر و از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم و موقوف بر طواف
نمی ماند بر خلاف مصدر که طواف نمیکند زنان بر او حلال نمیشود **فروع** مصدر اول
اول آنکه هرگاه محبوس شود حاجی بسبب دینی که بر ذمه او باشد و قرصن خواه او را مانع آید
پس اگر قدرش ادای آن دینی داشته باشد ادا کند و محل نشود و اگر عاخر بود محل میشود
همان حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی **و** هرگاه صبر کند بسبب صید و متخلل بعد می شود
و حج فوت شود جایز نیست او را که محل شود به پی ملک عمره بفعل آورد و محل شود و پی
ندارد و در سال دیگر قضای حج کند و اگر حج واجب بود هرگاه کنای غایب بهم رسد که دشمن

دفع شود و هنوز وقت حج باقی است باز جائز است که محل شود و بیکن بهتر است که باقی
احرام پس برگاه تحقیق شود دفع شدن دشمنی با تمام رساند و اگر اتفاق افتد که مانع از
بفعل آرد و محل شود چهارم اگر فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن قصد و شود واجب
بر او بدین معنی برای تحمل حج در سال آینده و اگر بر طرف شود دشمنی و وقتیکه بخلاف
فصاحی باشد واجب است که قضا کند و این حج است که فاسد شده در همان سال قضا
نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقی است که در سال دیگر باید بجا آید
افساده و اگر محل شده باشد همان حج فاسد را تمام کند عقوبت و قضا کند و سال آینده
دفع نشود دشمنی مکرر عقابت واجب نیست قتال خواه که آن غالب سلامتی و غلبه بر دشمن
با سلاکت و صاحب مسلک گفته که اگر دشمنی ابتدا اگر بکند واجب است دفع او
کمان غایب سلامتی نباشد و در بیضوت اگر سردار مسلک بکند بدین بود و جنگ عدو را
تلف کند یا قتل نفس غایب ضامن آن نیست و اگر صید بکند که کفاره داشته باشد واجب است
بدل آن مال که کفاره بدین و اگر دشمن طلب کند مالی که بادای آن صاحت بر طرف شود واجب
و اگر کوی هم ترازی زیاده طلبی کند بدین که بالفعل مضرب باشد واجب است که بدین بپردازد
محصولی است که پس صورت عرض نموده می تواند رسید یا خوف قتل نرسد پس این میفرستد
با خود آرد و اگر با خود نیاورد بدین دیگر میفرستد یا قیمت آن میفرستد که غنیمت در جنگ
اگر حاجی باشد یا در ملک اگر متحرک باشد بعد از آن که بدی محل خود بر سر تفصیل کند و محل شود مکرر از آن
خاصه که بر احرام زمان باقی میماند و قیاس سال آینده حج کند و اگر حج واجب باشد یا اینکه طواف
کوده شود از جانب او و طواف نسأ اگر حج سنتی باشد و اگر ظاهر شود که بدی او دفع نشود محل
نمی شود و واجب است بر او حج بدی در سال آینده و اگر بفرستد بدی خود و بعد از آن
بر طرف نشود ملحق میشود با حیوان پس اگر در آن کند یکی از دو موقوفه ادر و قشش پس شخصی از
حج نموده باشد و الا عمره مفروده بفعل آرد محل شود و بر او است در سال آینده قضا کند

و منتخب قضای حج واجب و منتخب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند بسبب حاصل
محل میشود قضای عمره میکند و وقت ذوال عذره و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند
ند در آن ماه و قرائن اگر محصور شود و محل کرد در سال آینده باید حج قرآن کند و بعضی گفته اند هر حج
بر او واجب باشد همان بعل می آرد خواه قرآن یا افراد یا تمتع و اگر حج سنتی باشد و رسالتی آینده
بر نوعی که خواسته باشد بکند بر چند بهتر است که همان نوع سابق کند و مرویت که هر کس
بفرستد بدی حج و واجب نباشد بر او بلکه بطریق تطوع از رسالتی مقرر می کند یا باران شود
که بانه سپرده و قیاس برای ذبح یا خران و بعد از آن اجتناب کند از آنچه حرم اجتناب میکند
پس برگاه وقت و عده رسید محل میشود و لیکن تنبیه نمیکند و اگر در آن مدت شکاری کند که بر
حرم حرام است منتخب است که کفاره آن بدین **مفسد** و حج در احکام شکار کردن حرم
است و صید حیوانی است که رام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال باشد
و کلام در آن استدعای چند فصل میکند اول آنکه صید و قسم است قسم اول آنکه بآن کفاره
نباشد مانند صید حیوان طری که تخم و بچه در آب گذارد و مانند آن است فروش خشت و آن
طایفه است خاستری بزرگ بقدر خردی خانی که اصل آن در بای بی بوده و هم چنین کشتن چهار پا
مانند گاو و گوسفند و خر کردن شتر و غیر اینها و خسته شده باشند و کفاره نیست در کشتن حیوان
درنده مانند خرس و کرک و عقاب و غیر اینها خواه چرند باشد و خواه برنده سوازی شیر که اگر
حرم آنرا بکشد گوسفند نر بدین طریق که بر او حله نموده باشد چه اگر حله بر حرم کند و قصد دفع
او را بکند کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعف هست و هم صید کفاره
نیست در کشتن حیوانیکه متولد شود از حیوان وحشی و آنس و از حیوانیکه حلال باشد شکار
آن بر حرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن بر او و اگر بکشد که ملاحظه نام باید کرد که
اگر در عرف آن نام حیوانی محلی باشد حکم آن دارد و اگر نام حرم حکم آن بهتر خواهد بود و باکی
نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سگ و نه آن را موش خوانند و بر

کلیغ نکند زدن و باکی نیست بکشتن یکبار و در کشتن زیور ترود است و جانی است
که ممنوع است و اگر خطا از بنوی بکشد کفاره ندارد و اگر عتدا بکشد تصدق بدهد و بگوید
کف کردم و جایز است محرم را خردن قمری و آن جانور را است معروف و در بی و آن جانور
که زکشتن سیاه مایل بسرخ است و بزبان کبدانی انرا سینه خوانند و بر او زدن از انجا
روایت است و جایز است محرم را کشتن از انجا و در انجا و در انجا و در انجا و در انجا
و آن دو قسم است اول آنکه کفاره او را بدل باشد و آن بر حیوان نیست که او را در حیوان
مانندی باشد از چهار پایان و آن پنج قسم است اول شتر مرغ که مانند آن در حیوانات شتر مرغ
در کشتن آن شتری بدید و اگر هم نرسد بقیقت شتر مرغ مرغ و تصدق کند و بمساکین
دو مد بدید و اگر قیمت آن زیاده از طعام شصت مکیلی باشد بقدر شصت و اجبت
و زیاده واجب نیست و اگر کم باشد بقدر بدید که شصت مکیلی را برسد و اگر از
هم عاقل تر شود و بقتله روزه بگیرد و در آن شتر مرغ دور و است یا مانند شتر مرغ
شتر مرغ و آن اشبه است و هم گا و وحشی که انرا نیکه گا و کوبند و فروخته و کور فریاد و در انجا
انها گا و خانی است و اگر یافته نشود بقیقت گا و ای کند مرغ و تصدق کند بهر مکیلی
زیاده بر سه مکیلی لازم نیست و اگر عاقل آید روزه بگیرد بدل هر مد یک روز و اگر از انجا
عاقل آید روزه بگیرد سه روز در کشتن آن بود یک کوفت است و اگر از انجا عاقل آید بقیقت
انرا و آن مرغ کند و بهر مکیلی دو مد دهند زیاده بر سه مکیلی لازم نیست و اگر از انجا
روزه بگیرد بدل هر دو مد و یک روز اگر از انجا عاقل آید روزه بگیرد سه روز و در کشتن آن بود
دو کوفت است و آن مرویت و بعضی گفته اند که کفاره آن کفاره قتل است و او را
کفارات شلته مذکوره نوشته شده خبر است نزد بعضی که خود مبدل منه بعل آورد و خود
و بعضی گفته اند که ترخی مانی یعنی بدل و صورت عجز از مبدل منه و آن اظهار است
تخم شتر مرغ هرگاه در آن بچه حرکت آمده باشد بجاوه شتر است یعنی یک سال تمام کرد

در سال دوم شده باشد بر آن سرخی یک بکاره و اگر شیش از آن بکشد در آن حرکت بیاید شکسته شد
کفاره آن نیست که شتر مرغ را بر ماده بجهان بعد تخمها و آنجا از انجا بر آید از انجا بکشد و اگر
از انجا عاقل آید از سرخی کوفت بدید و اگر از انجا هم عاقل آید ده مکیلی را طعام بدید و اگر
از انجا هم عاقل آید روزه بگیرد و تخم شتر مرغ و تخم یکبک هرگاه بکشد در آن حرکت
آمده باشد بجهت کوفت است و بعضی گفته اند که بدل سرخی ماده کوفت شتر مرغ و در کشتن حرکت
کردن بجهت تخم کوفت از انجا بر ماده بجهان بعد تخمها پس بر جایز انجا بر آید بدید کنند و اگر
از انجا عاقل آید کفاره شکستن تخم شتر مرغ در آنجا عاقل آید و در حیوان نیست که
کفاره آن را بدل مخصوص نیست و آن پنج قسم است اول حمام و آن نام هر جانور است که او را از حیوان بر آورد
و در آن بر آب گذاشتن آب بخورد مانند کوفت و فروخته مانند مرغ و کبک که قطره آب بر میدارند
و مقدار بکافه کرده فرو برند و بعضی گفته اند که حمام نام هر جانور است که طوق داشته باشد و در
کشتن آن کوفت است اگر محرم بکشد از او در حل و اگر محرم بکشد در محرم بکشد و اگر از انجا
در حل بکشد بره بدید و اگر محرم بکشد نصف در هم و اگر محرم بکشد در محرم بکشد و کفاره در تخم بود
هرگاه بجهت حرکت آمده باشد بره بدید و بقیقت حرکت اگر محرم بکشد در حل بکشد و اگر محرم بکشد
در محرم ربع در هم و اگر محرم بکشد در محرم بکشد لازم میشود بر او یکدر هم و ربع در هم و بر است
کبوتر ایلی و کبوتر محرم در قیمت اگر بکشد از انجا در محرم و لیکن شرط است که بقیقت کبوتر مرغی باشد
دانه برای کبوتران محرم و در هر کدام قطعه و جمل و در راج کفاره بره است که از شیر باز دارند
و میخورد و باشد شتر مرغ و میخورد این است که در سن باز دارند از شیر باشد و آن چهار ماه است
خواه ترک شیر کرده باشد یا نکرده باشد و در کشتن هر کدام از خار است و سوسمار و بر بوع
یعنی موش و شنی بر خانه است و در هر کدام از کبک و جکا و ک و صعوه یعنی دم ضبان
یک مد کند است و در کشتن مرغ نما است و اظهار است که یک کف کند مد بدید
در پیشی که پیدا از آن در از بدن خود و در کشتن ملخهای با سن طریقی که بر راه باشد پس بای نیست

بسیار کوفته اند اگر ممکن باشد
او را نگاه در تن خود از
کشتن آن مکن

بر او کفاره هم ندارد و مراد از عدم امکان حفظ آنست که مشت زیاد می باشد و فدا کردن
خود را کشتن آن مکن یا بنی طریق ای که بر راه باشد پس ای نیست بر او کفاره هم ندارد و مراد
از عدم امکان حفظ آنست که مشت زیاد می باشد از نگاه داشتن آنها که عادت محلی
چنان مشت نشوند و بر حیوانیکه در فدا آن شرعاً مقرر نباشد چیزی در کشتن او فدا نیست
اوست یعنی اگر محرم در حل یا غل در حرم بکشد از فدا ای او قیمت او بدو و اگر محرم در حرم بکشد
فدا مضاعف میشود و عین آنست که محرم را که در این فدا شرعاً مقرر نباشد فدا ای آن قیمت آن است
و بعضی گفته اند که کفاره قتل اروک و قارو کلنگ یک کوفته است و آن در عویلی و دیلی
بجای فرج اول هرگاه بکشد صیدی عیب دارد اما شند دست شکسته یا بکشد یا بکشد یا بکشد
باید صحیح بدو و اگر عاشقان هم بدو جایز است و فدا ای حیوان نمراده و نمره و جانبر است
هم چنین فدا ای ماده اگر ماده و نمره از نمره باشد نه احوط است مگر جمیع فدا ای که نمره است
در جوار فدا ای عیب دارد از عیب دار قساوی در غیب پس بدل عذر عرج نمی توان داد
و اگر بدل عذر را عذر بد نهد جایز است هر چند یکی را چشم راست کور باشد و دیگری را چشم
چپ و هم چنین در بدل عرج عرج میتوان داد هر چند از یکی عرج در دست است و از
دویم عرج در دست چپ دوم اعتبار در قیمت حیوانیکه عوض صید بنده وقت بر او دان
است یعنی آنچه سابقاً مذکور شد که بدل بعضی حیوانات قتل آن است و اگر موجود نباشد
آن مراد از آن قیمت وقت اخراج است و در حیوانیکه مثل نمره باشد و فدا ای آن باشد
قیمت وقت آنست که سوم هرگاه بکشد حیوانی را که استن باشد و مثل در شرع است
باید از آن مثل هم آبتن بدو و اگر محرم نرسد قیمت آبتن بدو چنانچه هرگاه بزند صید را
که حاصل باشد پس بنید از کچر زنده و مرد و بپزند و عذیر و بد مثل اینچه مذکور شد و
صغیر را هم نقدیه صغیر و اگر مرد و زنده باشد و بسبب ضرب عیبی در آنها بهم نرسد
ندارد و اگر معیوب شود تفاوت قیمت آن بدو و اگر یکی بمرد و یکی زنده باشد نقدیه

بدن زنده و اگر ضرب او بنید از کچر مرده لازم نیست و از پیش یعنی تفاوت قیمت با بنظر
که حاصل آن را قیمت کنند و ای حمل آن را هم قیمت کنند و تفاوت عابین باشد و از فدا
چون هرگاه بکشد حیوانی را و شک کند در آن که صید بود یا نه ضامن آن نیست **فصل دوم**
در وجبات ضامن است یعنی اموریکه بسبب آن کفاره لازم میشود و آن سه چیز است یکی جانبر است
انلاف صید دوم دست سیوم سبب **عاجبا شست** پس میگویم که کشتن صید موجب فدا
است پس اگر خورد از آن لازم میشود بر او فدا دیگر هم و بعضی گفته اند فدا نه مید مید
چنین را که کشته و قیمت میدیم آنچه را که خورده و وجه عین است و اگر نمره نمره یا سبک و مانند آن
بر صیدی و برسد بر آن و اثر نکند فدا ندارد و اگر محرم و سزاوار او بعد از آن دید انرا که
شده ضامن میشود تفاوت قیمت او را با آن معنی که صحیح انرا هم قیمت میکند و مجروح را
هم تفاوت قیمت صحیح و معیوب باشد باید بدو و بعضی گفته اند که ربع قیمت آن
بدو و اگر معلوم نباشد حال صید که صحیح شده باشد لازم است که فدا ای کامل بدو و هم چنین
اگر ندانند ضرب در و اثر کرده یا نه و در روایت واقع شده که اگر سر دوشاخ اسورا
بکشد نصف قیمت آن بدو و هم چنین در هر یک از دوشاخ ربع قیمت و اگر سر دوشاخ
اسورا کور کند تمام قیمت آن بدو و در شکستن یکی از دست اسورا نصف قیمت آن
بود و هم چنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعیفی است و اگر با شترک جمعی
از حرمان شکار کنند هر کدام از آنها فدا ای کامل بدو و یکیکه جانوری را بگیرد و بزند بر زمین
یعنی همچنان بزند که بمیرد آن جانور واجب است که بر او کوفتنی و قیمت آن جانور
کوفتنی و در آنیکه در حرم کشته و قیمت برای حقیر داشتن آن طبعی که بر زمین زده و هر کسی
نخورد شیر آنوی در حرم لازم است او را کوفتنی و قیمت شتر یعنی در صورتیکه محرم باشد
و اگر غیر بنید از شترکاری در حالتیکه محل باشد و برسد بان در حالت احرام ضامن آن نیست
و هم چنین اگر بکشد در بر سر خود چیزی که بکشد پیش او بعد از آن احرام بدو و آنچه بکشد

سپش اضا من نیست منجم و شیخ عاقلی سره فرموده که این حکم را سزاوار است
که قید کنند بآنکه ممکن نباشد بعد از احرام از آنجا بگریز که اگر ممکن باشد از آنجا
است که از آنجا که کفاره لازم میشود و عین حکم دارد و اگر شک باشد از برای آن
در هنگامیکه محل بوده و بعد از آن احرام بسته و اگر بکند جای برای آب ظاهر است
که واجب نیست بر او برگردن آن و اگر برای شکار بکند و بعد از آن محرم شود حکم
دارد موجب دویم دست تصرف است هر کسی که باشد با او صیدی و احرام بسته
بر طرف میشود ملکیت از آن صید واجب است که اگر اسیر بدست گیرد پیش
از آنکه سرد بد لازم است او را تاوان و اگر آن صید دور باشد از او با صیغی که
او نباشد نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکار
کند آن را محرم دیگر کرد امضامن فدای کامل میشود و اگر در محرم این کار کنند و صید
فدیه بدست مادام آن فدا شتر نباشد اگر شتر باشد و صید دارد و اگر سرد و محل
و در محرم شکار کنند فدیة مضاعف نمیشود و اگر کسی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب
است که دو چند روز فدا بدو بر محل یک چند و اگر بگیرد صید محرم در محل و در محرم
آن را محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بر در محرم صیدی از جانی آن و ضامن
تخم ضامن آن میشود محرم و اگر بعد از برادر آن باز در زیر آن بگذارد و بگوید سلام بر آید ضامن
نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است بر محل هم و ضامن
اگر صید کند محرم و ذبح کند محل موجب کیوم سبب است و آن مشتمل است بر چند
مسئله **اول** هر که در به بند بر کبوتر محرم و هر یک از آن و هر تخم آن ضامن میشود سبب
بستن پس این سبب بر طرف شود و سرد و آنها را بسلامت ضامن او ساقط است
و اگر بعد در بدل کبوتر یک کوفت بدو در بدل یک بره و در بدل مرغی بگیرد هم و اگر محرم
کار کند و اگر محل باشد پس در کبوتر بگیرد هم و در یک آن نصف در هم و در تخم آن چهارم

و بیع فقه گفته اند که خان قرار میگیرد بهمان در بستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند
نظر بر این حدیث لیکن قول اول اشبه است **دویم** بیع فقه گفته اند که هرگاه بگیرد
کبوتران محرم را پس برگشته بیاید بر ذمه او یک کوفت است و اگر برگردند پس
بدل هر کبوتر که کوفت می شود هم هرگاه بگیرد از آن دو کس از آن دو تیر برسد و یک خط شود
پس واجب است بر تیر انداز یک تیر او رسیده کفاره خیانت و هم چنین بر خطی هم کفاره
لازم است زیرا که او هم عدد کرده و هم هرگاه جماعتی روشن کنند آنش پس بیفتد در آن آتش
و شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدا بر آن صید اگر قصد شکار آتش افروخته باشد
و الا یک فدا اینجاست هرگاه تیر نزد بر جانوری و آن جانور را ضارب کند و بکشد یا شکار
دیگر واجب است بر او که فدای همه به به زیر که او سبب اتلاف آنها شده باشد یک
دایره بر اندازد و به او صیدی را بکشد را فدا ضامن آن است و هم چنین حکم دارد سوار
هم هرگاه دست داده کند دایره را و در آن وقت دایره باعث اتلاف جانوری شود و اگر
در راه رفتن تلف کند یا بدستها تلف نماید ضامن آنست نه با بیع هرگاه بگیرد جانور را
که او را بی باشد سبب کفر رفتن آن بی تلف شود ضامن آن بی است و هم چنین اگر بگیرد
صیدی که بی آن در محرم باشد شش هرگاه سرد و محرم سگ خود را بر شکاری و بکشد آنرا
ضامن است خواه در محرم سرد یا در حل و لیکن دو چند است فدا اگر در محرم بکشد نه اگر
رم دم صیدی را و بعد از آن هلاک شود بصدقه آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جانور
مردی ضامن آنست که فدیة آن باید بدو و نیم اگر شکاری بیفتد در دمی و خواهد گفت که
او را ضامن سازد و او هلاک شود و معیب کرد ضامن است یا نه هم هر کسی نهایی کند
بر دیگری را بر شکاری و بکشد آنرا ضامن میشود **فصل سوم** در بیان احکام صید محرم است
حرام است از شکاری بر محل در محرم این حرام است بر محرم در حل بتفصیل آن مذکور شد پس
هر که بکشد شکاری در محرم بر ذمه او است فدا آن صید و اگر شریک شود جمعی در کشتن آن

پس بر هر کدام از آنها فدا نیست و در آن نزد است و با حرام است شکار کردن حیوانات
بطرف حرم مبرقه باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و بعضی دیگر گویند مکروه است
و آن اشبه است و لیکن اگر زخم بر سر بران حیوان و داخل حرم شود و بجای در آن ضایع نشود
و در آن نزد است و مکروه است شکار کردن در میان حرم و بجزید که آن حرم حرام است
بمقدار چهار فرسخ کرد بیرون حرم علی الله شبهه اگر بزند بر شکاری در زیر پر بس قلع کرد
یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد و اگر بزند شکاری در حل و آن در حرم
حرم شود جائز نیست بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و بترسید از صیدی را که
حرم بود و بکشد آنرا فدی بدهد از جانب او هم چنین اگر باشد در حرم و بترسید از شکاری که
در حل بود و بکشد آنرا و اگر باره از اعضای صید در حرم بود و باره دیگر در حل پس بترسید
بر عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد آنرا ضامن او است و اگر
شکار بوده باشد بر شاخ در ضعی که آن شاخ در حل باشد و بکشد آن را ضامن آن است
پس آن درخت در حرم بود و هرگاه داخل شود با صیدی در حرم و واجب است که از آن
سردید و اگر بر آرد آنرا از حرم و تلف شود ضامن آن است خواه تلف آن صید بسبب
او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد بر سرید و واجب است نکاح آن
تا وقتی که بحال برسد او بر بر و از تواند نمود و بعد از آن سردید او را و یا جائز است
شکار کردن بگو تر حرم در جائیکه آن گو تر در حل بود بعضی فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر
میگویند که نه و آن احوط است و هر کسی بکشد پری از بگو تر حرم واجب است بر او که صدقه
بدهد و واجب است که آن صدقه بدهد به همان دستی که بر آن جانور را بر کند و هر که از
جانوری را از حرم واجب است بر او بازگردانیدن آن و اگر تلف شود پیش از آن ضامن
و اگر بترسید از او از حل و آن غیر داخل حرم شود و بعد از آن بر آید بسوی حل و بکشد صید
و واجب نیست فدی آن و اگر بکشد محل در حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده در حرم

محل آنرا بکشد در حل و بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست بر محل و حرام است بر محل و داخل
ملک حرم نمیشود و هیچ صید علی الله شبهه و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود و لیکن
در حرام است بر او که سردید آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او **فصل چهارم** در احکام
نواج صید است آنچه لازم میشود حرم را داخل از فدی صید یا محل را در حرم بر دو نفر جمع میشود
هرگاه حرم در حرم صید کنند تا اینکه فتنی شود کفار باشند و این صورت مضاعف نمیشود و همان خیر است
و هرگاه مکرر شود صید از حرم بطریق فراوانی واجب است بر او ضامن هر یک از آن و اگر عده
کند واجب است که کفار در مرتبه اول و بعد از آنکه باز عده صید کنند مکرر کفارند و بکشد این
کفای است که حق تعالی انتقال میکرد از آن و بعضی گفته اند که مکرر میشود و قول اول اشهر است
و ضامن صید میشود بکشتن آن خواه عده باشد یا بسوی آن بترسید از بترسید و بر سرید بر صیدی
ضامن است و اگر خود محل خمر شتر مرغی برای محرم و خود در حرم را واجب است که در بدل خمر بکشد
بدهد و محل عوض خمر برمی بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود و شکار کردن و نه بخریدن و نه بخریدن
و نه بخریدن اینها در صورتیست که صید نزد حرم باشد و اگر صید در شهر او باشد در آن تردد است اشبه
آنست که از ملکیت او غیره و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار خود و فدا دهد و اگر
در پیش حرم متبیه باشد و صیدی اگر داشت یا شکار صید خود و الا میت بخورد و اگر صید ملک کسی باشد
فدی آن بکشد بدهد و اگر ملک کسی نباشد تصدق میدهد فدی به آنرا و آنچه لازم میشود محرم را از فدی
باید آنرا بدهد یا بخر کند و اگر در عده لازم شود باید که در ملک بکشد و اگر حاجی باشد یعنی کند و روستا واقع
شده است که هر که بر او واجب باشد که گوشتی در کفار و شکار و عاجز میشود از آن واجب است
بر او اعطای ده مسکن و اگر از آن عاجز باشد روزی ده روز و در حج و اگر از آن هم عاجز شود استغفار کند
به هرگاه الهی **فصل پنجم** در باقی ممنوعات احرام است و آن هفت چیز است اول متع شدن بزن
پس که جماعت کند با زن خود در فرج پیشی آن یا بسوی عده در حالتیکه عالم حرمت باشد فاسد میشود
حج او و واجب است بر او که تمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آنکه هم حج بکند خواه آن حج

فاسد فرض یا نقل و هم چنین اگر جماعت کند نیز خوبه و در حال احرام و اگر زن او در حرم
و با او موافقت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که از هر یک
کنند هرگاه در آن مکان که جماع کرده اند بر سر تا وقتیکه فارغ نشوند از اعمال حج هرگاه حج کنند
و بعضی افتراق در این مقام این است که خلوت نشوند با هم مگر آنکه ناشی هم باشند و اگر
کنند نیز از جماعت حج زن است و بر مرد و کفار واجب میشود علی از طرف مرد و از
از طرف زن و متحمل نمیشود مرد از جانب زن چیزی را سواي کفاره و اگر جماعت کند بعد از آن
مشرع چیز پیش از طواف نباشد سه شود کرده باشد یا کمتر از آن یا جماعت کند یا نه
فرج پیش از و خوف در هر دو صورت محض حج است و واجب است بر او شستن و اگر
هرگاه بسبب افاد حج در سال دیگر کند و از آن فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است
اولاً و در آنرا از منی بدون جماع واجب است یک شست و با فاسد میشود بآن حج و واجب است
بآن قضاء رسال آئینه بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن آئینه است اگر حج
کنیز خود را که محرم باشد با زن او و مولی محل بود متحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عوض او بدو
یا گاوی یا گوسفندی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد سه روز و اگر جماعت کند
محرم پیش از طواف زیارت لازم است و اگر عسرت یا از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف
محرم از طواف نساج شود و بعد از آن جماعت کند لازم نمیشود او را کفاره بعد از غسل تمام
اشواط کند و بعضی فقها گفته اند که برای اسقاط کفاره و انعام بقیه حج و از نصف اشواط کافی است
و آنچه اول مذکور شد مرویست و هرگاه عقد نکاح کند محرمی برای محرم برتنی و دخول کند محرم
نکاح بر سر کدام از دو محرم مذکور کفاره است و هم چنین اگر عقد کنند محل باشد بر او این
بر او کفاره است و هر که جماعت کند در احرام عمره مفروض پیش از سعی فاسد نمیشود و
و کفاره میدهد شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در ماه بعد آن ماه کند و اگر از
لبوی غیر ابل خود و از آن کند واجب است بر او شتری اگر مالدار باشد و اگر متوسط الحال باشد

یا از طواف

کافی و اگر عسرت داشته باشد گوسفندی و اگر نظر کند بسوی زن خود بغیر شست و حبی نیست
بر او چیزی بر حید از آن منی شود و اگر نظر بشود کند و انزال دهد واجب است بر او شتری
و اگر طاف کند با زن خود بدون شستن چیزی نیست بر او حید از آن و اگر طاف کند با زن خود
بشست واجب است بر او گوسفندی بر حید از آن کند و اگر بوسه رود و بوسه در او واجب است بر او
گوسفندی و اگر بشوید بوسه واجب است بر او چیزی و آن شستن پیش از که داخل سال
ششم شده باشد هم چنان اگر از آنرا انزال کند از دست بازی و اگر کوشش بدو بر کس که جماع میکند باشد
و از آنرا دهد بدون نظر لازم نیست بر او چیزی **تفریح** اگر حج کند به نیت سنت و فاسد کرده اند
از او بعد از آن محصور شود بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افاد
حج و گوسفندی برای محصور شدن و کافی است او را یک قضای در یک سالی آئینه کند **منع دویم**
استعمال خوشبویت پس بر که خوشبوی بخالد واجب است بر او گوسفندی خواه استعمال کند از
بطریق زنا کردن بر مملوک خود یا بطریق ماییدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم از آن
یا بسوزاند آنرا یا در طعام اندازد و باکی نیست خوشبوی بعد از آن اگر محرم برسد واجب است
از آن آن هر چند در آن رعفران باشد و هم چنین باکی نیست در فواکه معطر مانند ترنج و سیب
و کلهای و نیلوفر سیاه و ناخت کرفتی در بر ناخن یکس مد طعام است و اگر تمام ناخنهای هر دو
دست و هر دو پا بچینند در یک مجلس گوسفند بدو و اگر در دو مجلس بگیرد یعنی ناخن دستها
در یک مجلس و پاها در مجلس دیگر و گوسفند بدو و اگر کسی فتوی بدو را که ناخن بگیرد بفتوی او
بگیرد و خطی از او بر آید مفتی را لازم است گوسفندی چهارم پوشیدن لباس دوخته حرام است بر
محرم پس اگر بپوشد واجب است بر او گوسفندی و اگر مضطر شود بسبب حاجت فتنه از کرمی یا
سردی بسوی پوشیدن دوخته نیز است و بر او گوسفندی **تفریح** که در پوشیدن لباس دوخته
از در یک مجلس پوشد یک کفاره است و اگر در دو مجلس پوشد دو کفاره و هم چنین اگر صیانت
لباس دوخته را بپوشد لازم است او را که در صنعتی کفاره بدو **تفریح** ستر زنی در آن گوسفند

با اطمینان در مسکن هر یک از آنها را صدی و بیست و پنج نفر اند که شش مسکن را بر سر یک
روزه سه روز و اگر دست بکشد و ریش خود یا سر خود پس بخت از آن چیزی از عویال و اطفال
و اگر در وضو نماز دست بکشد و مو بیفتد چیزی بر او لازم نیست و اگر بکشد موئی یا یکی از اعضاء
خود سه مسکن را اطعام بدد و اگر بکشد مرد و بخل را لازم میشود او را اگر گوسفندی و اگر
اندازد بر خود در رفتن اگر گوسفندی بدد و هم چنین اگر بپوشد سر خود را با جامه یا کل یا کلاه
که بان پوشیده شود سر او با سر فرو برد در آب یا بر سر خود بکشد چیزی که بپوشد سر او را
لازم میشود شستن جداست و آن قسم خوردن باشد اگر بر روی بگوید قسم بیک مرتبه بیک
مرتبه گاو و اگر سه مرتبه بگوید شتری بدد و اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گوسفندی بدد
از سه کفاره ندارد و **مترجم گوید** شیخ علی رحمت الله فرموده که در قسم در صورت نذر
اختلاف کفاره مشروط بانست که بعد از قسم اول کفاره نداده باشد چرا که اگر بعد از قسم
سابق کفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده در هر قسمی گوسفندی بدد یا **مترجم گوید** نذر
سبب حرام است از درخت بزرگ بر کند یا ملک کاو بدد یا بر چند محل باشد و در درخت
کوچک یک گوسفند و اگر باره از آن درختان بر کند قیمت آنرا بدد و مصنف گوید در این
در جمیع آن تردد است و اگر بر کند درختی از حرم باز عود کند آن را و اگر خشک شود یعنی
گفتارند که ضامن آنست و کفاره نیست در کندن گیاه هر چند بان کلاه کار میشود اگر
استعمال کند روغن خوشبو را حرام هر چند برای ضرورت باشد زیرا او گوسفند است بقول
بعضی و عین قول است در کسی که دندان خود بکند و در عهده آنها تردد است و جائز است
خوردن چیزی که خوشبو نباشد از روغنهای مانند روغن کافور و روغن کوبه و جائز نیست مالیدن
روغن **خامه** مثل است بر چند مسئله **اول** هرگاه جمع میشود اسباب مختلف برای
و جوب کفاره مانند پوشیدن دو خسته و گرفتن ناقص و استعمال خوشبوی لازم است از
هر که ام کفاره خواه این همه را در یک وقت کند یا در وقت کفاره داده باشد از فعل

اول یا نه **مسئله** دوم هرگاه مکرر و علی کند لازم است او را بر کفاره و اگر مکرر کند تراش
پس اگر در یک وقت باشد مکرر نیست و کفاره و اگر در وقت باشد مکرر میشود و اگر
مکرر شود و از هر چه پوشیدن دو خسته یا استعمال خوشبوی و اگر در یک مجلس باشد
کفاره مکرر نیست و اگر در مجلس متعدد باشد مکرر میشود **مسئله** سوم محرمی که بپوشد یا بخورد
چیزی را که جز نیست خوردن آن یا پوشیدن آن او را واجب است گوسفندی
چهارم بقتل می شود کفاره از کسی که جاهل مسئله بود یا بفراموشی کند یا بجهل باشد مکرر
صد که آن لازم است هر چند سه مرتبه باشد **مسئله** پنجم این کتاب در بیان عمره است و عمره
در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زائر تعریفی که میکند بسبب زیارت خود و شرعا
عبادت است از عبادات مخصوصه که در میقات و مکه بعمل می آرند و آن هم واجب است
بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن این است که اول احرام ببندد از میقاتیکه
جائز باشد احرام بستن او از آن میقات بعد از آن داخل مکه شود بطواف که بکند و بکند
دو رکعت نماز طواف بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرايط و جو
آن همان شرايط و وجوب حج است و هرگاه شرايط متحقق شود عمره واجب میگردد در عمره
مرتبه و گاه واجب میشود عمره بگذارد و شنبه نذر کند عهد و عین باشد و بسبب اجاره
گرفتن از دیگری و افاضان بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته باشد و واجب
است بر او که عمره محل شود و بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذر شرعی نداشته باشد
مانند اینکه عید غیر ما ذون نباشد یا جهت قتال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نذر شریک
و مکرر میشود و جوب عمره بسبب تکرار اسباب آن و افعال عمره پشت است
نبست و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن سعی و تقصیر و طواف و دو رکعت
آن و منقسم میشود بدو قسم یکی عمره متمتع بهاء و دوم عمره مفترده یعنی قسم اول واجب است
بر کسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره حج نیست مکرر در ماه های حج یعنی شوال و ذی القعدة

و اگر چه عمره مفروضه بآن وقت واجب شود و در آن وقت بعضی چیزی از مومن
یا نفعی نباشد و جایز نیست ستر را شدن و اگر ستر باشد و عمره متعین به آن لازم است
او را که سفیدی و واجب نیست در آن طواف نماز و عمره مفروضه واجب است
که حاضر باشد در مسجد الحرام و آن حج است در تمام روزهای سال و بهترین آن آنست
که در ماه رجب واقع شود و هر کسی که احرام بپوشد و بعد از آن داخل مکه شود
که نیت تمتع کند بآن و در زم می شود و اگر چه در غیر ماه واقع شود
واقع شود جایز نیست نیت تمتع بآن و اگر داخل مکه شود به نیت عمره متعین
نیست او را بر آمدن از مکه تا وقتی که حج بجا آید زیرا که احرام او مرتب است
بآن اگر بر آید از مکه بنوعی که احتیاج لبس احرام تازه نباشد جایز است که بر آید و اگر
از مکه و بعد از آن از تو عمره بعمل آرد حج تمتع مقادیر عمره آخر کند مستحب است هرگاه
مفروضه او اقلش آنست که ده روز فاصله در میان دو عمره کند که در میان آنها کم از ده روز
بعضی فقها گفته اند حرام است و قول اول اشبه است و محل میشود از عمره مفروضه بقصر
بهتر است پس هرگاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او حج محرمات احرام مکرر زمان
از آن که طواف نکند حلال میشود بر او زمان حج و طواف نماز واجب است هم در طواف
بعد از سعی بر هر معتری خواه مرد باشد و خواه زن و خواه سر او طفل و عمره واجب و از سبب
که تأخیر در آن جایز نیست **کتاب الجهاد** این کتاب در بیان جهاد است و در بیان
تشیع گفته که جهاد دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول یا نپذیرفتن
نمیکنند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمی باشد و دوم آنکه هرگاه جهاد
باشد واجب است بفعل آوردن آن پس اگر از آن از وجوب منفک نیست و اگر کلاً
جهاد است **اول** کسی که جهاد بر او واجب است و آن واجب است بر هر بالغ عاقل
که از او بود و بنده نباشد و مرد باشد و پیرانی نباشد پس واجب نیست جهاد بر طفل و غیره

و نه مرد پادشاه و نه بر زن و نه بر پیر ضعیف و نه بر بنده متحرک و نه بر شیخ عاقل که فرموده
که بنده را بر بنده مولی تکلیف کند و واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکلیف
شرعی نیست و لیکن واجب است بر بنده جهاد در دو موضع اول آنکه غلبه شوند
بر مسلمانی جماعتی که هم ضرر بر بیعت اسلام از آنها باشد که در بنده است بر عبد ملک
و بر زنان هم جهاد واجب میشود و دوم هرگاه بیم بر نفس خود داشته باشد که در آن صورت
هم واجب است برای محقق خود جهاد کند هر چند مولا را منع کند از آن و جهاد واجب
تفاوت باین معنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود و شتر است
در جهاد و وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و
مراد از وجود امام آن است که ظاهر باشد و ممکن بر تصرف در امور متعلقه امامت و
واجب عینی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را مخصوصه طلب کند برای جهاد بمقتضای مصلحتی
باز جهاد قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر وقوع او بدون اجتماع یا آدمی
واجب کند بر خود بنده و شتر و نگاه واجب میشود محاربه با عدو و بر وجه دفع شر او باشد
اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی نماید و ترسد که مبادا با او هم اذیت
جانی یا مالی رساند پس درین وقت او مساعده و معاونت آن کفار کند جهاد دفع آن
دشمن از خود و آن را جهاد نمی گویند **مترجم** گوید مراد از دشمنی در اینجا دشمنی کافر است چه اگر دشمن مسلمانی
بر کفار حربی میباشد و مسلمانی در میان آنها باشد جایز نیست او را که مساعده اهل حرب کند
و اگر کافر بر آنها غلبه کند جایز است او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها غلبه کند
جایز است که برای دفع شر از نفس خود موافقت با کفار کند و محاربه باین کافران جهاد
نیست باین معنی که فرار از جهاد حربی جایز نباشد یا مقتول جایز العسل نباشد و در جهاد قتالی
باید نیت مدافعت از نفس خود کند نه معاونت کفار و هم چنین هر کسی ترسد بر نفس خود
واجب است بر او که محاربه از دشمن کند خواه کمان غلبه خود داشته باشد یا نه یا شتر یا بر حال

بر سر راه انصاف است همی را که بر تقدیر بیدار گشتن غالب بر سر راه است مانند خود و مال خودی
درشته باشد و ساقط میشود و وجوب جهاد بجهاد عذر بیاورد که بر تو آن جهاد واجب نیست
و عذر دیگر زمان نیست است یعنی زمانی گیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و برین عذر
است قریبیکه قدرت بر سوار شدن و بدین درشته باشد و فقیریکه عاجز باشد از راه جهاد
و عیان خود در راه جهاد و عاجز از بیم رسانیدن سلاح بود و غیر مختلف میشود با اختلاف احوال
اشخاص **فروع اول** آنکه هرگاه بر کسی بدینی باشد که وعده آن با تمام نرسیده باشد پس
آن دین را بخیر کند که مانع جهاد او نشود و اگر مبعود دین تمام شده باشد و او را قدرت است
آن نباشد یعنی قتل آنکه قرضی خواهد را میسر کند که او را می نعت کند از جهاد و تعلیف
دین کند و لیکن این قول بعد از قواعد شرع است و بی بد و مادی و امریکه منع کند
از جهاد مادام که بر او واجب عینی نشد باشد مگر در بعضی بد و مادی و امریکه منع کند
کنند پس خود را از جهاد بشتر طریقه بر او مخصوص است و واجب نباشد و اگر بد و مادی و امریکه
و واجب نیست که اطاعت آنها کند و اذن آنها در کار نیست و جد و جد هم حکم بد و مادی
علی الاقوی و در سایر سفرهای مبارکه خواهد ماند و باید با واجب کفایه نیز اجازت بود
و مادر شرط است پس برای تحصیل علم بواجبات عینیه مانند استی عقیقه ایمان و غیره
ادب اوزه و غار که بر هر مقلقی واجب است دانستن آن اگر در آن بلده معیار بود
نشود بدون اجازت والدین سفر می توان کرد و در واجبات کفایه مانند علم علم
و تحصیل قضا است که بر هر مقلقی واجب نیست بلکه واجب کفایه است اجازت
والدین در اختیار سفر خود را باشد **سوم** هرگاه عذر بر هر یک بعد از تمام آمدن بر ضابطه
فرض می آید و درین تردد است مگر آنکه عذر بر هر یک از قیام و حرب و هرگاه به عذر
انچه محتاج آید او بود در جهاد و واجب میشود بر او می را بر کردن با اعدا و اگر بطریق اجبه
واجب نیست که قبول کند و هر که عاجز بود از جهاد که بنفسی خود نتواند کرد و مالدار بود

واجب است بر او که دیگری را بفرستد یا جریه بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد
است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگری را بفرستد از وسایل قتل میشود و مادام که واجب
عینی بر او نشود و حرام است جهاد کردن در ماه های حرام که آن چهار ماه است رجب
و ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف بتدریج در ماه های مذکور با آنکه اعدا
اعتقاد حرمت این ماه های مذکور است و جانبر است مقتله یا عذر و حرم عذر و در صد اسلام
حرام بود بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسی که نتواند
شمار سه ماه در آن بلد بماند و اگر در شهر بود که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلد که
شمار را بماند در آن اطهار نتواند کرد و نیز همین حکم دارد و این قول را از شیخ شهید علیه السلام نقل نموده
و فرموده که برای راستی که در صورت ظهور امام باشد که در آن وقت حکم تقیید باطل بر طرف میشود
اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند و وجوب تقیید و احکام ایمان جاری میشود
مگر بطریق مستمر و خیر در استسا رتفاوت باشد با اختلاف بلاد و این صورت فدت بر مهاجر
است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقی است تا وقتی که نفوذ آن بلد باقی باشد
و از بلد لا اخی این رکن چهارم است حکم مرابطه و آن انتظار کشیدن است و اما شدن برای محافظت
سرحد که اعدای دین از آنجا عبور نتوانند کرد و مرابطه مستحب است بر چند امام غیبت باشد
زیرا که آن متضمن مقتله و محی رب نیست بلکه جهت می افتد است و خبر در ساختن اهل بلد از
اعدن عده و هر که ممکن نباشد از مرابطه بنفسی خود مستحب است که اسب خود را بکشد
و در آن سرحد برای مرابطن و اگر کسی نذر کند مرابطه را واجب میشود بر او خواهد امام حفر باشد
یا غایب و هم چنین اگر نذر کند که مالی صرف کند در حاجت مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این
نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مالی در خرج مرابطن بلکه آن را در مصارف خیر صرف کنند
مگر آنکه بیستم شیخ می نویسد داشته باشد مخالف مذموم غلم نذر کند که در داشته باشد و بر سر که اگر
تخلف نذر کنند و او مطعون شود و قول اول اصح است و اگر با جرت بدین نفس خود در امری را بکشد

عساکر و سواران و غیره
سواران و سواران و غیره
جهاد از راه

واجب است که آن قیام کند بر چند امام غایب باشد و بعضی گفته اند که اجاره نمودن
و اگر کسی را بیاید یا نه و اگر او را وجه اجرت را رد کند یا نه و اگر نیاید اقامت کند بر طبق اول
که بر اجاره واجب است و مرابطه و تفصیلاً که مذکور شد معتبر نیست مگر در شیخ علی محمد از فرموده
در زمان غیبت مرابطت هم ساقط است پس در تعلق غیر بان و منعقد نشود و نه در
اگر کسی مال نداند که برای مرابطت باید از او وجه بر حرف کند و اگر کسی را میرسد بر آن باید و جاری
مسترد کند و نزد مضاف مرابطت هم عبادت است پس در آن منعقد میشود و اجاره و این
هم صحیح باشد و باین قول معیر است نزد فقها و کلامی و هم در میان کسی است که واجب است
کردن بار و کیفیت جهاد و در آن چند طرفه است در بیان جمعی که جهاد با آنها واجب است و
ست فرقه اند یکی با غیاب که خروج کنند بر امام هر چند مسلمانی باشد و چه اهل ذمه که آن با جهاد
نصارا و مجوسند هرگاه تخلف کنند در شرائط ذمه بیوم سوائی این ست فرقه از اقسام جهاد
جمعی که واجب است جهاد با آنها پس واجب است بر مسلمانی در قتل بسوی آنها
یا از جهت منع آنها که باغی بر امام باشند یا از جهت نقل آنها بسوی اسلام اگر کافر و مسلمان
فرقه مذکوره یا قبول اسلام یا جزیه اگر بپوشد و نصاری و مجوس باشند و اگر از انظار ابتدائی
نکنند واجب است با آنها ازین طرفی ربه کردن و اگر آنها را ربه نکنند واجب است جهاد کردن
با آنها بقدر امکان و اقلش آنست که در سال یک مرتبه با ربه کنند و هرگاه مصلحت اقتضا کند
مصلحت با آنها جائز است و لیکن متونی صلح با آنها نمی شود مگر امام یا کسی که ماذون باشد
از طرف امام در مصلحت **و در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است** بهتر آن است که با آنها
کنند بمقتل جمعی که اقرب باشند مگر آنکه مخی طره از بعد بیشتر بود و واجب است انتظار کشیدن
هرگاه عدد بسیار و عدد مسلمانی کم باشد تا وقتیکه کثرت بهم رسد که مقارعه عدد توانند کرد و
از آن واجب میشود پیش دستی در جنگ و ابتدای جنگ با آنها نکنند مگر بعد از دعوت کردن
اینها بسوی اشیاء مستحبه اسلام که اقرار بشهادت و تلفیع شیعیان باشد و اگر

باید که امام یا کسی را که او را امام نصب کرده باشد برای اینکار و ساقط است اعتبار دعوت
در حق آن کسی که می شناسد با شنیدن سنی اسلام را از برای آنست که قبول نکرده اند و حرام است گرفتن
از جنگ گاه هرگاه دشمنان دو برابر مسلمانی باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کنند از مکانی به مکانی دیگر
جهت مصلحتی و یا بخاطر طلب وسعت مکان حرب کنند یا جاهای آب خواهم بار و یا قنات
و بیکان دیگر برود که پشت بافتب شود یا از برای درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال
بشکری خواه قلیل باشند یا کثیر و اگر ممکن غالب شود نزد او بسلامت باز جائز نیست که بکشتن و بعضی
فقها گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تقوا بائینکم الی التسلک یعنی خود را بدست
خود بسلامت نیندازند و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقتهم ففیتوا
یعنی هرگاه شما ملاقات کنید در جنگ با قومی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانی کمتر از نصف
نظاره باشند واجب نیست ثابت قدم و اگر در بنصورت هم گمان غالب سلامتی بوده باشد
مستحب است قتل کردن و اگر گمان غالب بسلامت بود بعضی فقها گفته اند که واجب است
بر کشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب است آن اشیاء است و اگر دو باغی یا دو کافر
بگیرند یک مسلمانی را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجب است آن
مردی است و جائز است محاربه کردن با دشمن محاصر یعنی نزد خود قلعه بزند و بمنع
کردن قافله در دخول و خروج و بمنجینی سنگ انداختن در حلقه آنها و خراب ساختن آن
و خرابی ایستادن و هر چه بان امید فتح باشد و مکره است بریدن درختان و انداختن
آتش و آب بر آنها سردادن مگر در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن با دشمن
از بعضی گفته اند که مکره است و آن اشیاء است پس اگر ممکن نباشد فتح بدون
آن جائز است و اگر کفار بر خود سازند زنان و اطفال خود را جائز است دست
بازداشتن و اگر از آنها مکره نه کام در پیوستن جنگ و هم چنین اگر بر خود کنند امین مسلمانان
گفته میشود مسلمانی هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و در بنصورت قاتل را دینیت واجب است

و کفار قتل است و در احادیث واقع شده که کفار هم ندارند و اگر با وجود کفر
خود در ای از قتل امیر مسلمانی عهد بکند مسلمانی را سیرالذم است و در اقصای کفر
جائز نیست کشتن و بوالکلیان و نه کشتن اطفال و زنان ایشان هر چند معا و منت کنند آنها را
مگر در صورت اضطرار و جائز نیست مثل کشتن آنها بکوشش و بینی بریدن و هم چنین
نیست با آنها بعد از امان دادن خود کردن و هر چه چنانچه کشتن زنان ایشان جائز نیست
خفتن و شوخی فانی آنها هم جائز نیست که قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معا و منت کنند
پس در بصورت جهاد با آنها هم واجب میشود و منت است که مقتله بعد از زوال آفتاب باشد
و مکره است شگون بردن بر آنها و مقتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از برای جهاد و غیره
است که عاری بی کند چهار پایانی خود را هر چند که عاجز شود از رفتن و جنگ بر آمدن بغیر از این
و بعضی گویند که حرام است و منت است بر آمدن جنگ هرگاه طلب کند امام سوی حرب
عموم و واجب است هرگاه امر کند خصوص و فرج است آنکه هرگاه مشرک طلب مبارزه
و مشروط نکند که مبارزه دیگر مرد او نکند جائز است که هرگاه آن دو با هم یکدیگر ضعیف کنند معا و منت
مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او عهد کاری نکند واجب است وفای کردن بشود
پس اگر بگریزد مسلمانی و حربی او را طلب کند جائز است که آن حربی را دفع کنند و اگر حربی او را طلب
نکند جائز نیست که با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز است مگر آنکه شرط کرده باشد
که امان دهند و اما آنکه بقوم خود برسد و اگر شرط کند حربی که طلب مبارزه کند آنکه مقتله باشد
مگر همان مبارزه مسلمانی و بعد از آن که با هم یکدیگر آویخته و طلب کند یا ران خود را بکشد
خود را شکسته و اگر اینها بدون طلب و بیان جهت معا و منت او و عتق کنند آن را از بار
برقرار شرط خود است و اگر منع نکند آنها را جائز است که مسلمانی را دیگریم با او مقتله کنند
و با کفار و معا و منت او و فرج بنویس در بیان امان است و ملامت دارد که است که عقد امان
میکند عبارت امان چیست و فتنش کدام است اما کسیکه عقد امان کند واجب است

مسلمانی بالغ عاقل مختار بود نه مجبور خواه امان دهنده از او باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر
امان بدید عقیقه که نزد یک سبوع باشد و هنوز بالغ نشده یا دوازده منعقد نشود امان او
و ممکن کسیکه با امان اینها از کفار حربی در بلاد اسلام آمده باشد باز میگرداند او را بمنزله مشرک
گویند کسیکه به امان طفل غیر بالغ یا دوازده در بلاد اسلام در آید و ادعا کند که این امان را صحیح دانسته
بود باید او را بازگرداند بمنزله مشرک و اگر با وجود علم بعدم صحت امان مذکور در بلاد اسلام
آمده با عتی دامن معلوم الف الذم نیست که او را بمنزله مشرک رسیده و مراد
مصنف در اینجا شق اول است و هم چنین هر کافر حربی که داخل دارالاسلام شود بشود
امان مانند آنکه لفظ نشود و بیدارند که انهم امان است با مصداق خود با افعالی مسلمانی
و توهم کنند که انهم امان است و جائز است که امان دهم یک از عامه مسلمانی از احاد کفار
حربی را و شرح نوشته و مراد احاد عدد قلیل است مانند ده کس باقی قلیل با قلعه صغیره
و امان نمی دهم یکی از مسلمانی عامه کفار و نه با اهل اقله ایما جائز است که یکی از عامه مسلمانی
امان دهم اهل دمی از کفار را یا اهل قلعه را بعضی فقها گفته اند که بلی چنانچه قبول کرد حضرت امیر
المومنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانی برای اهل قلعه و بعضی دیگر میگویند که جائز
نیست و آن آتش است و آنچه حضرت امیر المومنین فرمود حکایتی است و در واقع
معلوم پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد و اگر خواهد مقام
اهل حرب را عموما و بعضی را خصوصاً و هم چنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای
حکومت در طرفی و او امان دهم تمام اهل آن طرف و واجب است وفای کردن با امان مادام
که متفق امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهند آنها را که شرب خمر بر ملا می کرده باشند
یا حاد است بخانه یا بنده اگر بگریزند امان منعقد نشود اما عبارت امان و آن
اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی و هم چنین هر فقیه
دلالت کند بر این معنی بصرحت هر عبارتی که بکانه دلالت بر این کند و معلوم شود که عاقل

و کفار قتل خطا بر اوست و در احادیث واقع شده که کفار هم نه در دوزخ و اگر با وجود امان
خود داری از قتل اسیر می نماند و اگر بکشد مسلمانی اسیر الذم است و اگر اقصای کفار
جائز نیست کشتن و بوالکلیان و نه کشتن اطفال و زنان ایشان هر چند معا و منت کنند آنها را
مگر در صورت اضطرار و جائز نیست مثله کردن آنها یا بکوش و بنی بریدن و هم چنین
نیست با آنها بعد از امان دادن خود کردن **مهر** و چنانچه کشتن زنان ایشان جائز نیست
خشتن و شیخ فانی آنها هم جائز نیست که قال الشیخ علی قدس سره مگر آنکه آنها هم معا و منت کنند
پس در صورت جهاد با آنها هم واجب میشود و منت است که مقتله بعد از زوال آفتاب باشد
و مکره است شجونی بریدن بر آنها و مقتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر از برای جهاد
است که غازی بی گناه را بپایان خود را هر چند که عاجز شود از رفتار و جنگ بر آمدن بغیر از آن
و بعضی گویند که حرام است و منت است بر آمدن جنگ هرگاه طلب کند امام لوی و هر یک
عموم و واجب است هرگاه امر کند مخصوص **دو فرج** است اول آنکه هرگاه مشرک طلب مبارزه
و شرط نکند که مبارزه دیگر مدد او نکند جائز است که هرگاه آن دو با هم دیگر جنگ کنند معا و منت
مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او مددکاری نکند واجب است وفای کردن بشود
پس اگر بگریزد مسلمانی و حربی او را طلب کند جائز است که آن حربی را دفع کنند و اگر حربی او را طلب
نکند جائز نیست که با او جنگ کنند و بعضی فقها گفته اند که جائز است مگر آنکه شرط کرده باشد که
که امان دهند و اما آنکه بقوم خود برسد ویم اگر شرط کند حربی که طلب مبارزه نکند آنکه مقتله باشد
مگر همان مبارزه مسلمانی و بعد از آن که با هم دیگر او بختند کافر طلب کند یا ران خود را پس بخون
خود را شکست و اگر اینها بدون طلب او بیایند جهت معا و منت او و منع کردن آنها را
برقرار شرط خود است و اگر منع نکند آنها را جائز است که مسلمانی دیگر هم با او مقاتله کند
و با کفار و معا و آنان **دو فرج** در بیان امان است و قلام مادر کسی است که عقدا
میکنند عبارت امان چیست و قتل کدام است اما کسیکه عقد امان کند واجب است

مسلمان یا بایع عاقل مختار بود نه مجبور خواه امان دهنده از او باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر
امان بدیم غصه که نزد یک مسلول باشد و هنوز بایع نشده یا دوازده منعقد نمیشود امان او
و لیکن کسیکه با امان از کفار حربی در بلد اسلام آمده باشد باز میگرداند او را بمنزله شیخ
و کسیکه با امان طفل غیر بایع یا دوازده در بلد اسلام در آید و ادعا کند که این امان را خود گرفته
بود باید او را باز گردانند بمنزله شیخ و اگر با وجود علم بعدم صحت امان مذکور در بلد اسلام
آمده با عتی امان معلوم الف الذم نیست که او را بمنزله شیخ رسانیده و مراد
مصنف در اینجا شق اول است و هم چنین هر کافر حربی که داخل دارالاسلام شود بشود
امان مانند آنکه بفتح بشود و بیدار شود که انهم امان است با مصاحب شود یا رفقای مسلمانی
و توهم کنند که انهم امان است و جائز است که امان دهم یک از عامه مسلمانی آن احاد کفار
حربی را و شرح نوشتند و مراد احاد عدد قلیل است مانند ده کس یا قله قلیل یا قله صغیر
و امان نمی دهم یکی از مسلمانی عامه کفار و نه با اهل اقلیمی یا جائز است که یکی از عامه مسلمانی
امان دهم اهل دمی از کفار را یا اهل قله را بعضی فقها گفته اند که بی ضایع قبول کردن حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانی برای اهل قله و بعضی دیگر میگویند که جائز
نیست و آن آتش است و آنچه حضرت امیر المؤمنین فرمود حکایتی است و در واقع
معلوم پس سرایت نمیکند حکم او در واقعات دیگر و امام امان میدهد و اگر خواهد تمام
اهل حرب را عموماً و بعضی را خصوصاً و هم چنین کسیکه نصب کرده باشد امام او را از برای
حکومت و طرفی و او امان دهم تمام اهل آن طرف و واجب است وفای کردن با امان مادام
که مقتضی امری مخالف شرع نباشد مثل اینکه امان بدهند آنها را که شرب خمر بر ملا می کرده باشند
یا احداث تنجیه نمایند و اگر بگریزند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن
اینست که بگوید امان دادم ترا و پناه دادم ترا و تو در امان اسلامی و هم چنین هر فطیکه
دلالت کند بر این معنی بصرحت هر عبارتی که گمانه دلالت بر آن کند و معلوم شود که عاقل

بأن عبارت قصداً امان کرده و اگر بگوید که بانی نیست بر تو یا بگوید که مترس از امان نیست
که بانی عبارت از ضم کند که دلالت بر امان کند اما وقت امان ایستادن پیش از امان شدن آن
است و اگر شکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جائز است که امان بدهد
در صورتیکه مصلحت در آن باشد و اگر امان نخواهد بعد از امان شدن و آنها را امان بدهد
و اگر اقرار کند مسلمانی که امان داده کافری را پس اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد و اگر
امان دادن قبول می کند قول او را و الا قبول کرده نشود **مهر** و در اینجا مراد از وقت مجتهد
امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقد امان باشد و این اقرار بعد از گرفتن
کافر باشد چنانچه مستند با قبیل اسیر شدن بود و اگر دعوی کند حربی بر مسلمانی که او امان داد و آن
و مسلمانی متکثر شود قول مسلمانی است **مهر** و در این مقام مراد از این که قول مسلمانی
است که حکم عدم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم با و راجع نمیشود زیرا که
و اسیر نمودن هر دو حکم جاری است بر کافر حربی و با دعای امان از وساطت میگذرد
مسلمانی بعد از دعوی حربی و پیش از جواب فوت نمیشود یا بهیوش نرود قبول نمیکند دعوی
و در هر دو حال او را میفرستند پیش از امان شدن و بعد از آن حکم حربی دارد و اگر کافر حربی
امان حاصل کند که در اسلام سکونت نماید بیتیعت آن حربی مالی مال او هم در امان
می آید و اگر بعد از آن ملحق شود بهدار الحرب جهت سکونت امان نامه برای نفسی حاصل کرده
بر طرف میشود لکن مالی او که در بلاد اسلام مانده در امان خواهد بود و آن حربی بعد از وفات
در الحرب مجید اگر وارث مسلم داشته باشد مالی او بهمان تعلقی میگیرد و اگر وارثش حربی
منتقل میشود امان مالی او و مالش حکم قبده دارد که مخصوص امام است زیرا که بدون
بهست امداد و عین حکم دارد اگر در اسلام مجید و اگر اسیر کنند او را مسلمانی و اگر
شود مالی او نیز بیتیعت او مملوک خواهد شد یعنی مملوک امام میشود و نه مملوک خانان
شیخ عاقبت کسی سره نهرج نموده و اگر داخل شود مسلمانی در دار الحرب بطریق امان و در

دزدی کند واجب است که رد کنند مال بر وجه امانگش خواه آن مالک در دارالاسلام باشد
یا در دار الحرب اگر سیر کند شود مسلمانی و او را رد کنند و با او شرط کنند که در دار الحرب باشد
و در امان باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بران مسلم اموال
انها بشرط امان و اگر او را بشرط امانی واجب نیست و فک کردن بآن شرط و اگر مسلمانی شود
حربی و بر وجه او مسلمی باشد از روی وجه اش زوجه او را غیر مسلمی که مطیع بآن میبارد و کند و ارث
آن زوجه را هم نمیرسد و اگر مجید زوجه اش بعد از آن مسلمانی شود زوج یا مسلمانی شود زن
پیش از شوهر و بعد از آن زوجه مجید مطاعه میروم می کنند و رفته مسلمانی آن زن نه و رفته حربی خانه
و در آن دو فصل است اول جائز است که عقد صلح بستر شود با اهل عرب بر حکم امام یا غیر
امام یعنی صلح کند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که حکم امام منصوب باشد برای حکومت
انرا قبول نمایند بشرطیکه آن حاکم کامل العقل و مسلم و عادل باشد و ایام مرد بودن و آزاد بودن
او هم شرط است یا نه بعضی فقها گفته اند که انهم شرط است و در آن تردد است و جائز است
که صلح کنند بر آنچه حکم کند حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد بر حکم آنکه او جل حرب اختیار کنند
مگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که بوقت حکم کردن داشته باشد شرعاً
و اگر حاکم مجید پیش از آنکه حکم کند امان بر طرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند پیش از حاکم
شان و جائز است که حاکم کنند برای مصالحه دو کس را یا زباده بر دو کس اگر مجید یکی از آنها
حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند حکم حاکم مگر آنکه حکم او صافی شرع باشد و اگر حاکم کند
که اهل عرب را بکشند و اسیر کنند و مالی از آنها بگیرند و بعد از آن آن کفار مسلمانی شوند
حکم قتل از آنها ساقط میشود نه حکم که در مال و شبه کردن کرده باشد و اگر برای مشرک مقرر
کنند فدائی از جانب اسیران مسلمانی واجب نیست که بر آن وفا کنند زیرا که از او را
عوض نیباشد و هم جائز است سرور اسلام را که مقرر کنند جعاله برای سرکشی که می کنند
و جانب مصلحتی باشد نمودن رشیا از مسلمانی و راه بنهانی قتل و شرب کفار پس اگر آن جعاله

از مال خود مقرر کند و عین اموال موجود نباشد و بر ذمه خود بگیرد بشرط آنکه معلوم الوجود
باشد و معلوم المقدره اگر باشد عین پس باید که آنها را بجا بیاورد و وصف کند بنوعی که در
از آن بر طرف برود و اگر سردار جلاله مقرر کند از مال غنیمت جائز است که مجهول باشد
اینکه مقرر کند کتبی یا حاکمه تفریح اگر چه که مقرر کند سردار لشکر عین باشد و بعد از آن
آن بلد شود بطریق امان و آن جعاله داخل اشیاء بنده باشد بطریق امان گذارند و
بمالکان پس اگر اتفاق کنند مالکان آن و مجهول به بهر آنکه عوض آن باو بدیند یا بجان
باو تسلیم نمایند جائز است که چنین کنند و اگر زن رخ کننده تراختی نشود صلح هر طرف
و آن کفار را که با عین و این صلح آمده اند بر میگردانند بسوی قوم شان و اگر جعاله
که مسلمان شود آن کتبی پیش از فتح آن را غنی دهند مجهول که کافر باشد و اگر بعد از آن
بعد از فتح و واجب نیست که عوض آن بدیند **فصل چهارم** در احکام اسیرانست و آنها را
وزنان و اطفال صغیر پس زنان محلوک میشوند بسبب کفر یا دشمنی و بدست آمدن بر
ضرب منور قائم باشد و هم چنین اطفال صغیر و اگر مشبه شود طفل به بالغ ملاحظه کنند
خانه اش را پس هر کز انبات شعرا و نشاء باشد و سن او معلوم نباشد او را ملحق میسازند
باطفال و مردمان بالغ آنها را بقتل میرسانند اگر ضعیف قائم باشد در صورتیکه اسلام قبول کنند
و امام مختار است در اینکه آنها را گردن بزنند یا دستها و پایی های آنها را برید و بگذارد و
انها جاری باشد یا بکشد و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را می کشند و امام مختار است
خواه بر آنها منت بگذارد و در آنکه بکشد یا بکشد یا بنده کند و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن
نیز چنین حکم دارند و اگر اسیری عاجز شود از رفتار و واجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست
که در حق او امام چه حکم کند و اگر پیش دست کند مسلمان و او را بکشند خون مقتول بدین خواهد بود
و واجب است که اسیران خود را و اسرا همین بدین مرتبه بکشند قتل او باشد و مکره
است که اسیر کافر را بکشد یا بکشد یا سر او را از معرکه جدا کرده ببرند **فصل پنجم** در شتر غارت

و موده که از ضمن بریدن سر آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار بیشتر باشد و جایز است
بلکه کرامت و واجب است دفن کردن شهیدان و اگر مشبه شوند مقتولان اهل اسلام با
کفار دفن باید کرد آن را که صغیر الذکر باشد یعنی آنست که تناسل او خورد بود و حکم طفل اسیر حکم پدر
و مادر است و پس اگر پدر مسلمان باشد با یکی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود
تنها یعنی بی پدر و مادر یعنی طفل گفته اند که تابع اسیر کننده است در اسلام تفریح هرگاه اسیر شود شوهر
زنی نکاح آنها فسخ نمیشود و اگر او را بنده سازند عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجرد ملکیت
شده که متفرع فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح آنها زیرا که
انها مجرد اسیر شده اند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و هم چنین اگر زن
و شوهر هر دو اسیر شوند و اگر زن و شوهر هر دو محلوک باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که
ملکیت آنها حادث نشده بلکه از سابق بوده و اگر بگویم که غارتی مختار است خواه فسخ نکاح
انها بکند و خواه بجال بگذارد خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زنی را پس مصاطع کرده شود با اهل
آن زن بر اینکه اسیری که در دست آنها از مسلمانان است او را اسیر بدیند و آنها را بکشند
آن اسیر مسلمان را و واجب نیست که اسرا بر کشته بدهند و اگر بکشند آن زن را در بدل عوضی
جائز است مادام که ولدی که از مسلمانان پیدا نکرده باشد **فصل ششم** در کافران کتبی که اگر
تخریب بدست مسلمانان افتد و علی کنند او را سال مسلمان ملک عین و محل از و نگیرد جائز نیست
اگر آنکه رد کند بسوی کفار حرلی خواه اجوز یا غیر عوض با بن طرف است و مسئله اول آنکه
هرگاه مسلمان شود کافر حرلی در رد او از حرب محفوظ میشود خون او و مال منقول او هم مانند
طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمان را تصرف کردن در آن نه مال غیر منقول
مانند زمینها در رعایت کاه تا که آن بعد از فتح مالی مسلمانان است و ملحق با مسلمانان
است طفل صغیر او و اگر از مسلم مذکور محل بوده باشد انهم حکم ولد دارند در آن که بنده کسی
نمیشود و اگر او را در آن محله از اسیر کنند کتبی مسلمان میشود نه ولد او که تابع پدر است حکم

و مخصوص غارتن آن است پس بر آن مستحقین آن صرف و اید در احکام زمینهاست هر چه
نموده شود یعنی بقدر و غلبه زکات و اید با شد زکات پس آن از زمین مسلمانان است و غارتن
انها اند و ما طرفه آن وقت غنای آن امام است و مالک نمیشود کسی که تصرف باشد مخصوص
فروختن آن زمین و زکات آن و نه وقف کردن و صرف میکند امام حاصل آنرا در
مانند نیکایی سر و اید و اید غارتن و با ختن پلید و زمینکه موات باشد یعنی غیر آباد
فتح آن بلده آن مخصوص امام است و جایز نیست آن را اجیر کردن مگر باذن امام اگر چه
و اگر تصرف کند کسی در آن زمین موات بغیر اجازت امام واجب است بر او
که خراج آن بدو بامام در وقت غیبت امام کسی اجیرائی زمین موات کند مالک آن زمین
اجازت امام مگر در حدیثی که در آن گفته زمین موات یا از امتیاز امام است
که دست هیچ مالکی بر آن نرسیده یا چنان نباشد بلکه در وقتی مالک مالکی بوده قلم اول
بامام دارد و از جمله انقال است که جایز نیست اجیرائی آن مگر باذن امام در حال غیبت
زمان غیبت امام مالک آن میشود و هر که اجیرائی آن نموده و اگر دست مالکی بر آن
و بعد از آن خراب شده باشد یا اگر مالک رسیده باشد خرابیدن و مانده آن را در
از ملکیت او بر نمی آید هر چند خراب شود و با جماع علی و اگر با جماع مالک شود
پس مالکشی یا معین باشد یا غیر معین و اگر معین نباشد حکم انقال دارد که حق
است و مالک آن بر در حال غیبت جتی میشود در صورتیکه زمین خراب نشود و مالک
معین باشد علی اختلاف کرده اند در حکم آن شیخ علی رحمه الله فرموده که باقی میماند بر مالک
مالک و لیکن جایز است که دیگری آباد کند احق است تصرف آن و لیکن واجب است
بر او که کرایه آن بمالک بدهد و بعضی دیگر گفته اند که از مالک آن مالک بر می آید و جایز است
که دیگر آنرا اجیر کند و مالک میشود و محلی و نیز در مالک گفته که در زمان غیبت امام مالک
ارضی موات با جماع امام است خواه مسلم اجیر کند یا کافر و مخصوص شعبان نیست

فقط از مخصوص است و الله اعلم و هر زمینی که مفتوح شود از کفار حربی بعنوان مصالح
پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجب است و اذن
اجیر بر آن مصالح کرده اند بامام که آدمی کرده باشند و این زمین ملک مخصوص مالک میشود
و جایز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر نحو تصرف که خواهند و اگر فروخته اند
مالک مسلمانی صحیح است منتقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه با بیع ذمی و این در صورت
که مصالح شود با آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالح شود بر این زمین از مسلمانی باشد
و اینها را سکونت در آن و بر کردن آنها جزیه باشد در صورت حکم ارضی آنها حکم ارضی
مفتوح الفتح است که آبادان ملک جمیع مسلمانی است و مواتش ملک امام و اگر مسلمانی
نموده ذمی با فطر میشود خراجی که مقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود مخصوص
و هر زمینیکه مالکان آن بطیب خاطر بر آن مسلمان شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست
و نیست بر مالکان و هر زمینی که مالکان آن زمین جزیری در آن سوائی زکوة و اجبی هرگاه شرایف
زکوة یافته شود نه هر زمینیکه مالکان ترک تعبیر و آبادی آن کرده باشند امام را میرسد که
آن زمین را با اجاره کسی بدهد که قیمت آن زمین شود و بر مستاجر است که وجه اجاره آن به مالک
آن زمین برساند و هر زمینی افتاده بی مالک که موات باشد و بیش دست کسی کند کسی در آبادی
آن و اجیر کنند آن را و اگر تر است بآن و دیگری از او انتراع غنیوا فقر و اگر آن زمین
موات را هم مالکی معلوم باشد پس بر این محلی واجب است که اجرة آن زمین بآن مالک
بدهد و هرگاه بطریق اجاره ببرد و مسلمانی خانه از حربی در و از حربی و بعد از آن اثر مسلمانی
مفتوح سازند باطل نمیشود اجاره سابق آن مسلمانی هر چند مالکان زمین مسلمانی میشوند
و انتقائی ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمی تواند شد پس در کیفیت
قیمت غیبت است واجب است که ابتدا کنند با آنچه شرط کرده باشد امام علیه السلام
بردم مانند جعله با جهت صلح وقت و صلح پوشاک و قتل و اهل حرب که بقانون آنها

بداد اگر شرط کرده باشد تمام که سبب مقتول بقتل بدید و اگر شرط نشده باشد مخصوص بقتل
و بعد از آن ادا شود و ضرورت با تمام غنیمت بود مانند نقد اسیران و حیوانات و ثمن
و خرج نکاح و شتران آن حیوانات و بزرگوار مال غنیمت و بعضی اوقات
امام بقدری که خواهد بر زبان و عقد من و بعضی اوقات هم اگر آنها هم شرط کرده باشد
امام علیه السلام زیرا که این سه قوم در احصاء مال غنیمت نیست و بعد از آن اخراج
فقیه گفته اند که بعضی از آن اخراج خمس باید کرد بقتضای عمل باید کرد و از حصه زبان بعد از اخراج
بطلان مذکور چیزی باید داد و قول اول اشبه است پس تقسیم میکنند چهار قسم یکی بکس که در
و هر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد حتی طفل هر چند متولد شده باشد
جمع کردن مال غنیمت و پیش از قسمی شیخ عیاض قدس سره فرموده که اطفال را حصه از مال غنیمت
است هر چند پدر آنها در غزاه حاضر نباشد و هم چنین حصه میدهد به بچه که میوست یا شتر یا گاو یا
عدد هر چند بعد از جمع کردن و پیش از قسم است بعد از آن تقسیم غنیمت کنند بیاد و بیک
و سوار را ده حصه و بعضی گفته اند سوار را سه حصه باید داد و قول اول اشبه است
که او را دو راسب باشد و دو راسب او را باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد
زیاده ندارد و باین حکم است اگر مقاتله و جهاد کنند و کشتی یا هر چند در آن وقت حاضر باشند
و حصه نسبت شتر او است و او خرد او حصه از حیوانات مخصوصی است هر چند اسیر
نباشد و حصه غنیمت از اسیران اسب بسیار است و اسب را ده حصه و اگر در آن وقت حاضر باشند
در جنگ نیست و بعضی فقیه گفته اند باید داد باعتبار رعایت نام که اگر اسیر
میکونند و این قول خوب است و اسب مغضوب را هم حصه میدهد هرگاه مالک آن
باشد و اگر مالک شتر حاضر باشد مالک او حصه او میدهد نه بخاشب و حصه میدهد به اسب
او را ده باشد و در نبهت حصه آن اسب بخاری باید داد و در سوار بودن مغضوب
در وقت جمع مال غنیمت سوار بودن وقت در آمدن جنگ گاه نرسد و گاه نرسد

غنیمت هرگاه از آن تریه از آن لشکر برآمده باشد و سر برپا نه از لشکر است که جدا میشود
و برای محاسبه دشمنان اطراف و جوانب و هم چنین اگر از لشکر و تیر برآمده باشد اما اگر در
لشکر از شهر برآید بسوی دو جهت شریک نیست یکی از آن دو دیگری را و بسوی دو جهت
سر برآید از لشکر شهر آن شهر شریک سر نیست در غنیمت زیرا که لشکری از شهر برآمده
بجای نیست و مکره است تاخیر قیمت غنیمت در در الحروب مگر آنکه عذری باشد و نیز
مکره است اقامت حدود از در الحروب **مسئله اول** کسیکه در سر جدایی
می فطنت باشد و منتظر جهاد بود او را از بیت المال وجه خرج میدهد و مالک آن غنیمت
مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقرری برسد و بعد از آن بمید و در
او را میرسد که از بیت المال طلب کنند و درین مسئله تردد است **مسئله دوم** کسی که
نزد آن است که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارش منتقل میشود شرعاً در امتثال شفعه
پس درین مسئله هم و ارش و وجه خرج مورد می تواند طلبید و اگر بگویم که پیش از قبض
مال مورد نیست پس طلب و ارش صحیح نباشد و این قول اقوی است چنانچه صاحب
مالک گفته **مسئله سوم** اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشند با غازیان
بلکه چیزی بآن عطای کنند و مراد از اعراب جمعی اند که اظهار اسلام کنند و شعا بر اسلام و احکام
آن ندانند سوائی شهادتین و بانها مصاطره کرده باشند بر آنکه تکلیف همه هجرت بدین اسلام
بر آنها نه نمایند و حصه از غنیمت نخواهند **مسئله چهارم** مستحق نمیشود غازی سلب او و نقل او در راه
و نه در رجعت مگر آنکه شرط کند امام علیه السلام عطای آن را با و سلب بفتح سین و لام
بمعنی چیزی است که مفارن بدل آدمی می باشد مانند پوست کوسلج و اسب سواری و نقل
بفتح نون و فاء آنچ امام سوائی حصه غنیمت مقرر کند جهت مصلحتی مانند آنکه گوید که هر که از لشکر
کفار علم یابد با فدا کردن مشرک را بکشد او را این مبلغ میدهد و مراد ابداً رقتی بجهاد است
و رجعت برگشتن از آن و بعضی گفته اند که بداهه سر بر اول است که از لشکر جدا میشود برای صلح

جهاد در رجعت سر بر دوم چهارم کافر حین مالک مال مسلمانان نمیشود و سبب اینست
بر دو اگر مشرکان اموال مسلمانان به برند یا اولاد اینها را اسیر کنند و بعد از آن بر گردانند
اینها را مسلمانی یا غنیمت پس از آنها که جمعی که آزاد باشند بر آنها کسی را عدلی نیست
و محمدی از مالکان است پیش از قسوت و اگر شرافت شود بعد از قسوت پس مالکان را
آن باید دور از بیت المال و دور از آبی واقع شده که به آنها بر میگردد و مالکان و قسوت
غزبان از بیت المال و وجه اخیری است که اینها را بعینها مالکان میدهند و غزبان قسوت
می گیرند از بیت المال در صورتیکه می بدان متفرق شده باشند و اگر هنوز متفرق نشده باشند
سر نومی کنند بعد از استرداد آنها مالکان را که سوم در بیان احکام ذمه است و گفتند
امر است اول کسیکه جزیه از او میگیرند جزیه گرفته میشود از آن کفار که آنها بر دین خود و
و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان آنها نمیشود و اینها سه طایفه اند یهود و نصاری و
سماوی و دارند هر چند آن را تحریف کرده اند و محسوس یعنی آتش پرستان که کتاب آنها سماوی
لیکن باشند آن را اسی وی میدهند و از غیر این سه طایفه اند کفار قبول نمیشود مگر اسلام
جزیه دست از آن با رغبت دارند و این سه فرقه مذکوره هرگاه التزام میکنند بر خود شریک
وامی گذارند آنها را بر عهد سبب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر ادعا کنند کافران حریفی که از
جمله یکی از سه فرقه مذکوره اند و جزیه میدهند و امی گذارند اینها را و تکلیفشان نمیشود
و اگر ثابت شود که دروغ گفته اند می شکنند امان آنها و گرفته نمی شود جزیه از اطفال غیران
و دیوانگان و زنان و ابا جزیه گرفته میشود از کافر بر بعضی گفته اند که بلی و این مرد است
بعضی دیگر گفته اند که نه و بعضی فقها گفته اند ساقط است جزیه از بنده گرفته میشود از
سوائی این جماعت بود هر چند کوشش پس باشند و زمین گیر و واجب است جزیه بر
کفار هم و لیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتی که باید در شوند و اگر مقرر شود بر آنها
انها شرط کنند که از آن خانه بگریزند صلح بران صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از آن

جزیه و بعد از آن زمان طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از آنها کنند
بعضی فقها گفته اند که این صحیح است بعضی دیگر میگویند صحیح نیست و این اصح است و از طلب
مذکور از زمان بعد از قتل ارجاع و عقد جزیه باشد و این صورت استحقاق است
یعنی بقای حکم سابق در زمان لاحق و اگر آزاد شود بنده که کافر ذمی باشد او را منع میکنند
از سکونت در دارالاسلام مگر آنکه قبول جزیه کند و بتواند که به عتبت بهوش باشد بر او جزیه نیست
پس اقامت بیاورد و وقتی بعضی فقها گفته اند عمل بر اغلب است و اگر شیار باشد در
تمام سال واجب است بر او جزیه بر جزیه بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود از نوکان
انها او را امر می کنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر امتناع کند از هر دو جزیه میشود و هیچ
بیان کمیت مقدار جزیه است و آن را عددی معین نیست بلکه وابسته است باخی
امام مصلحت داند و آنچه مقرر کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و از کفار
آن زمان گرفت و آن بر فقیر و ثروتمند و در هم و بر غنی و فقیر و بر غنی و فقیر
بشت در هم محسوس است بلکه اصح در آنوقت این مقدار بوده و در صورتیکه محقق نشود امری که
مقتضی مصلحت گرفتن آن مقدار باشد پس بهتر در آنوقت این است که از موقوف مسازند و بر
هر چه صلاح آن حال بود و مقتضی خواری آنها باشد همان بگیرند و جایز است که مقدار جزیه را بر
سر مال آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدای فتح
روسی و اراضی هر دو مقرر شود باین معنی که بعضی را هر دو مقرر کنند و بعضی را هر دو جایز
است و آن اشبه است و جایز که شرط کنند بر آنها با نفع جزیه ضیافت لشکری این اسلام که از
مواطنی آنها عبور کنند و لابد است که آن ضیافت معین باشد و اگر قصاص کنند از جزیه بر شرط
ضیافت واجب است که خرج ضیافت داده بر اقل مراتب جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که
از اقرض کنند که جزیه بود و مقتضی خواری آنها باشد و اگر مسلمان شود ذمی پیش از کشتن سال یا
بعد از آن پیش از ادای جزیه ساقط میشود و از جزیه علی الذمه و اگر عبور بعد از کشتن سال ساقط

نیشود و میگردانند و از ترک او مانند بنی مضر که پیش از انقضای سال اگر می مسلمان نشود
جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها ادای جزیه را بر او واجب
میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود از او زیرا که اسلام میگرداند و شریعت اسلام بر او جاری میگردد
و امر است و آن شریعت است اول قبول حج و دوم اینکه نکاحی که معافی اهلان باشد
فصلی در مسلمانان و امداد مشرکین و اگر مخفی گفت این دو شرط کنند از ذمه مسلمانان
و حربی میشوند پس میبایند بکند مسلمانان را مانند آنها بزمان ایشان و اعلام باطنی
و زدی مالها را و جای دانی جاسوسان مشرکین در خانههای خود و جاسوسی کردن از
مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند و ترک آن شرط شده باشد در صلح نقصان می آید و اگر
آن در هنگام عقد ذمه شرط شده باشد بر اهلان خود ندو عمل می آید بر اهلان خود و اگر
باشد خواه حد و خواه تحریر و اگر الحیا ذبانه باشد کوفت نسبت به پیغمبر میکنند
و اگر کمتر از سب چیزی بگویند تحریر کنند آنها را اگر در هنگام اهلان شرط کرده باشند
باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد از ذمه برمی آیند و حربی میشوند **و در صلح**
گفته سب هر بنی که باشد واجب القتل است و هم چنان سب ملکه و الله معصومین است
جائز است که سب بکند سب را و موقوف بر ذن ابام ترست لیکن مشروط است بقدر
و عدم بیم مضرت چهارم افعالی بد ارتکابی بکند مانند شراب خوردن و زنا کردن و خوردن
خوب و نکاح زنهای محرمه مانند مادران و خواهرانی و اگر ارتکابی کنند این کار را بیرون می آیند
و بعد بعضی فقها گفته اند نقض امان نمیشود بلکه محل آورده میشود بر اهلان و مقتضای شریعت
مطلوبه باشد خواه حد یا تحریر پنج احداث معبدی کنند و ناقوس زنند و خانههای خود را بلندتر
عمارت مسلمانان نکنند و آنها را تحریر میکنند اگر مخفی گفت این شرط کنند اگر ترک این شرط
در عقد ذمه منتقض میشود و نه آنها شتم جاری شود بر اینها احکام مسلمانان و در اینجا چند مسئله
اول هرگاه مخفی گفت شرط ذمه کنند رد را اسلام برسد امام را که رد کنند آنها را بیکان

و ابایر رسد امام را کشتن آنها یا بنده کردن یا قید گرفتن بعضی گفته اند اهل و در آن تردد است مگر نه
بعضی گفته اند کشتن با مان در اخل و اگر اسلام شده باشد باید که امام بعد از ظهور و کشف شرائع
ذمه آنها را باز جاسوس خود برساند و بعد از آن چنان بکند و بعضی دیگر میگویند که هر چند با مان داخل
شده اند لیکن مخفی گفت شرط ذمه کرده اند و حربی شده اند و قتل آنها جائز است و در هرگاه مسلمان شود
بعد از نقض ذمه و پیش از آن که حاکم حکم کند بر او و تحریر یا حد و غیره بعضی میگویند ساقط میشود
از جمیع آنچه بر او لازم شده بود و کوفتی فصاح و حد باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر
مسلمان شود بعد از آن که او را عبد کنند یا قید یا در بلیغ بر طرف نمیشود و بندگی و قید بیسوم
هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین یا شرط دوام جزیه مدتی معین
یا شرط دوام جزیه نموده باشد واجب است بر امام بعد از او از برای اخذ امام سابق مقرر کرده و اگر
امام سابق مقرر کرده باشد وقتی و مطلق بکند رد میگرداند امام بعد از او که تغییر بدین را با بعضی
مصلحت وقت و مکره است که مسلم ابتدای اسلام بر ذمی کند و مستحب است که در هنگام
راه رفتن مضطرب کند ذمی را که از راه تنگتر شود چهارم در احکام بنیات و کلام در احکام نهایی
اهل ذمه است و خانههای آنها و مملکتها جز نیست که اهل ذمه تازه بزارند بیع بعضی معابد
نصارا در دارالاسلام و اگر خرید بنیانی آنها کنند یعنی معابد یهود و کنائش واجب است بکسوف
کردن آن خواه آن شهر اسلامی مان تازه بنا کرده باشند یا بخنک کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح
باین شرط بیکدیگر ملان از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه از فتح سخته باشند یا در زمینیک صلح
مفتوح شده باشد یا بنی شرط بیکدیگر کفار باشند و اگر ویران شود کتبی که آن کفار را جایز باشد
بحال گذاشتن آن جایز است که اگر تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست اما خانههای اهل
ذمه پس بر چه تازه بزارند و ذمی جایز نیست که بلند کنند از ابر بنیانی مسلمانان از هم بیکان و
جائز است که بر ابر خانههای آنها بزارند و علی الاشیء بحال بیکد از خانه کاز مسلمانان خود بر میان
بلند خود هر قسم که باشد و اگر ویران شود جایز نیست که بلند تر از خانه مسلمانان بزارند

و اگر شقاوت میکند بر آنکه بر سر باشد یا کمتر از مساجد یا جز نیست و داخل مسجد اطمینان
و نه در غیر مسجد اطمینان از مساجد و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجد شوند و هیچ چیز نیست
اذن به بطریق نشستی در آن مساجد و نه بطریق راه رفتن و نه بر سر خرید و فروختن و غیر
نیست اهل ذمه را توطی در زمین حجاز موافق قول مشهور و بعضی فقها گفته اند که مراد از
ملکه و مدینه راست و در راه رفتن و بر سر رفتن اهل ذمه در حجاز است و هرگز
داشته اند از حجاز و مسافرت به و نه که زیاده از سه روز مجوز نیست و نیز جایز نیست توطی آن
جزیره عرب و بعضی فقها گفته اند که مراد از جزیره عرب ملکه و مدینه و یمن و حوالی آنست و بعضی
دیگر میگویند که آن از عدن است تا طرابلس و آن در طول و از تنگه و اطراف تنگه و از تنگه
ارض و آنرا جزیره عرب میگویند باعتبار آنکه دریای عمان احاطه کرده اند و مسکن عرب است
در میان مصاطح است و آن عبارت از عقد بستن بر هر حرب نامحلی معینی و این جایز است
هرگاه متضمن مصلحتی باشد از برای مسلمانی یا از جهت یکی از آنها از مقاومت یا بعد و یا از برای
انتظار چیزی که بآن قوت بهر مسلمانی یا از جهت امیدواری در فتنه اند در اسلام بر تقدیر
و هرگاه بر طرف شود مصلحت و در میان قوت مجادله یا خصم باشد جایز نیست صلح کردن
با کفار حربی **مترجم گوید** علامه در قواعد الاحکام فرموده که در صورت احتیاج بجانب صلح
است صلح کردن با کفار در تنگه و معشقی المطلب گفته که هیچ حالی واجب نمیشود مصاطح
زیرا که امر بقتال عام است و حضرت امام شیخ مصاطح نفرموده و جواب این است که آنرا
در آنکه عدم مصاطح آنحضرت بسبب عدم قبول اینها باشد و عدم افاده و فایده در آن
زیرا که این زیاد علیه التحی بسیار سخت بود و عداوت اینها و نیز به ملعونین نزد است
انها صلح برائی داشت و موجب غرر افتد و تحقق ایمان و عدوت شدید و حقیقت آنکه
علیه السلام میگردید و جایز است مصاطح بعهده چهار ماه و جایز نیست زیاده بر چهار
موافق قول مشهور است و آیا جایز نیست که زیاده بر چهار ماه صلح کند بعضی فقها گفته اند

[illegible]

از و این یعنی بوده باشد از اسباب قوت اسلام جایز نیست که او را برکردار خود را از غیر مسلم
یعنی خواه اعمی از فتنه ای باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند صلح باطل است زیرا که صلح منوط بر
مأمون الفتنة و غیر مأمون الفتنة میشود و هر کس از فتنه که واجب میشود در کردن او بدار الحرب
نیست که او را برسانند یا بکشد یا میبندد و او را از دفع مانع نمایند در میان او و ملحق شدن با
و مولی صلح با فتنه نمیشود علی العموم و نه صلح با اهل استنری یا طرفی مگر امام عیار بر کفایت مقام امام
و از جمله او حق این طرف چند مسند است اول هر کافر و ذمی که در حق خود بگذارد و بدین گفتار دیگر
که صاحب جزیه نباشند و اینها را امام بحال بگذارد قبول کردن نمیشود از آن ذمی که ان دینی بکشد
تکلیف با اسلام کنند او را و اگر قبول نکنند می کشند اما اگر ذمی از دین خود بگریزد و بدین
که با اهل آن محاربه نکنند و جایز باشد و اگر از اهل آن باشند بطریق مشی و انکه یهودی نصرانی
شود بعضی فقها گفته اند که قبول آن از ذمی کشنده زیرا که کفر یک علت است و بعضی دیگر
که قبول نمی کشد زیرا که حق تعالی میفرماید **وَمَنْ يَدْعُ غُفْلًا إِلَى الْإِسْلَامِ فَهُوَ حَتَّى يَفْقَهُ**
صَلَتَهُ یعنی هر کس سوائی اسلام طلبد بی آنکه قبول کرده نشود آن دین از او اگر آن کار را
کنند بدین خود بعضی گفته اند که قبول می کنند از و باز گشت بان دین و بعضی میگویند که قبول نمیشود
آن اشیاء است و اگر امر را بکنند بر عاقل قبول اسلام و گشته شود یا با اطفال و از مسلمانان
میشود نباید بعضی فقها گفته اند که مالک نمیشود آنها را احکام اسعها یعنی محال که از اهل اسلام
تا جایی بر حکم لا حق بهم نرسد و هرگاه اهل ذمه کاری بکنند که در ملت آنها جایز است و جایز
در ملت اسلام متعرض نمیشوند که جراحاتی کردید و اگر از اهل اسلام بکشند آن عمل با عقصای غیر مسلم
بانه با عمل آورده میشود و از حد و تعزیر و مطابق شرع اسلام و اگر بکشند کاری را که در شرع جایز
جایز نباشد مانند لو اظه و از نالی حکم در آن نیست که جزائی آن هر چه مسلمانان بعمل می آورند بانه
بعمل آورده میشود و اگر خواهم بکشند از آنها اما اهل ذمه بکشتن تا اجرائی حد کنند بر آنها
ملت خود متعرض نمیشوند شیخ عیاض رحمه الله فرموده جواز در کردن آنها بسوی ملتشان مشروط است

باینکه ملت آنها مسلمان باشند با ملت اسلام در وجوب مواخذه بر چند که در مقدار مواخذه
و کیفیت آن تفاوت باشد و اول واجب است که جانی کشند بر آنها حد اسلام و جایز است
معتل گفتارند حد حق تعالی **سید** هرگاه خود کافر مضحی را بکشد آن مضحی از ذمه بعضی
گفته اند که محصور است و لیکن دست تصرف آن کافر و تاه مسخره میشود از قرآن و قول اولیای
نیز است بنوعی قرآن مجید و عاقل حکم از کتبهای احادیث پیغمبر و بعضی گفته اند که جایز است
خریدن آن بیعی علی گزشت و آن اشیاء است بهر حال اگر وصیت کنند می کشند از و گزشت
از مال او با بعد جایز نیست زیرا که این معصیت است و هم چنین اگر وصیت کنند
خارج رسائی در کتاب توریست و انجیل جایز نیست زیرا که آنها تحریف کرده اند از
کتابها را و اگر وصیت کنند که در میان انذمیه را و کشیشان آنها مالی از و بدست جایز
است بخانه صدقه دادن بانه جایز است بنوعی مگر در است مسلمان را اجرة گرفتن برای
کار مرتبت کشائی و بیع خواه بنائی باشد یا بخاری و غیر آن چنانچه در مقابل با عیان است
مترجم عبارت مصنف در تعریف با عی است هر که خروج کند بر امام حق خواهد و اگر
باشد یا کشیده با عی است و مقتله با او واجب و مراد از خروج خروج است و بعضی
فقها گفته اند که اگر واحد یا در حکم قاطع الطريق دارد و نیز شرط کرده اند در بعضی که بیرون از قبضه
امام بودند یعنی در شهر دیگر یا در بلاد دیگر سکونت داشتند یا شرط کرده اند در بعضی که بیرون از قبضه
واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل هرگاه بطلبد امام بسوی
جنگ خواهد عموما طلب نماید یا خصوص کسی را بطلبد یا نائب امام طلب کند و تا خبر کردن
در رفتن کشته گیر است و هرگاه اشتغال کنند بحرب با عیان جمعی که کافی باشند در این
کار ساقط میشود از دیگران مادام که مخصوص بطلبد کسی را و اگر جمعی از جنگ با عیان باشند
و اگر جمعی از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها برند تا وقتیکه بکشند
از بعضی نگاشته شود و هر کسی از آنها مجروح شود اگر جماعتی داشته باشد که بانه ملحق تواند شد جایز است

که او را تمام کشتن کند و هم چنین هر که بکشد یا بکشد و اگر اعدان و انصار داشته باشد
ملحق تواند شد و بیجا حدیث فتنه بود جائز است که تعاقب او کند و اگر کسی
و جمعی که شکر می نهند داشته باشد که با آنها نیاید تواند بود پس قصداً از محاربه آنها تفرق
پس تعاقب می کنند کشته آنها را تمام کشتن می کنند و نمی آید که او را شکر از سیرایش تراشند
اول جائز نیست کینه و عداوت کردن اطفال آنها را و مالک غنیمتانی شده نماند است
جائز نیست مالک شدن ماهی اشیای آنکه در شکر فرایم نیارده باشند آن ماهی را
قابل نقل و تحویل باشد مانند خوت و آلات و ادوات یا غیره منقول باشد از ارضی و غیره
اسلام مقتضی خون و مالی نیست و ایضا شکر جمع کرده باشد از ماهی آنها از قسم غنیمت
جائز است تصرف کردن در آن یا نه بعضی فقها گفته اند جائز نیست بجز به واسطه سبب
و بعضی دیگر گفته اند که جائز است زیرا که حضرت امیرالمومنین با اهل بیعی چنین فرموده اند
آن اظهار است بیوم آنچه جمع کنند شکر از اموال باغیان مخصوص غنایان است و اگر کسی
و پیاده را یک سهم و صاحب دو اسب و سه اسب را سه سهم و هر که علی بن ابی طالب
نداند منع زکوة را مرتبه نیست و جائز است با او جنگ کردن جهت گرفتن مالی از او
نازاک بود نیست با امام عادل که حضرت صاحب الزمان باشد و آن معصوم است و واجب
قتل او بر هر که بشود در صورت امن و اگر می شریک باغی شود در جنگ بیرون آید
ذمه مسلمانان و جائز است امام را که در قتال باغیان از اهل ذمه مدد طلب کند
تلف کند باغی مال یا نفی از مسلمانان مطیع امام یا از اهل ذمه در هنگام حمله باغیان
از مال و نفس می شود و هر کس محل آرد از باغیان امر بر او واجب بود و یا پناه بر او بکشد
پس هرگاه بر او ظفر یا بند اجرای حد شرعی بر او باید کرد و کتاب الاموال معروف و معروف
الحکم این کتاب در بیان امر معروف و نهی منکر است معروف مأمور به هر کار است
مخصوص باشد بوضع زیاده بر حسن و نهی منکر هرگاه فاعل آن بداند که

او را بران و نهی منکر است و نهی منکر است قبیح که بشود فاعل آن قبیح را یا در سبب یا در بیان
و امر معروف و نهی منکر واجب است با جماع و وجوب آنها کفایت است که هرگاه اقدام
بر آن کنند و محتاج مدد دیگری نباشند از دیگران ساقط می شود و بعضی فقها گفته اند وجوب
عینی است و آن اشبه است و معروف و نهی منکر واجب است و واجب است و واجب است
مباح داخل این معروف است و امر کردن با مأمور واجب و واجب است با مأمور سبب است و منکر
حرام است و منکر غیره باقی است پس این منکر در واجب است و واجب نیست
نهی از منکر مأمور که چهار شرط تحقق شود اول آنکه علم منکر بودن داشته باشد تا این باشد
از غلطی را انکار آن و دوم بخوبی یا شر بودن را انکار آن پس اگر کسی غایب یا علم بعدم تاثیر
داشته باشد واجب نیست بیوم آنکه فاعل مصر باشد در انکار آن فعل پس اگر کسی می شنود
از او علم است با راستی آن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار مقصد نه باشد
پس اگر کسی که بگوید امر معروف و نهی منکر منفر شود ضرری مالی یا جانی یا ضرری جسمانی
برسد در بنصورت ساقط می شود و وجوب و مراتب انکار منکر سه مرتبه است اول آنکه بدل
نافوش و کاره آن باشد و این واجب است مطلقاً و شروط بشری نیست و دوم بزیان بیوم
بدست و واجب است که دفع کند فعل منکر ابدی او را چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر منحوس
خوابد یا غافل یا غافل از آن فعل و هم چنین اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند
و بداند که بنوعی از اعتراض منفر خواهد شد مانند اظهار روی و مفارقت از یکدیگر واجب
است که همان کنند و زیاده از آن بعمل بیارند و اگر بداند که از آن برطرف نمیشود آن منکر مستقل
میشود بسوئی انکار بزیان مرتب یعنی اوله بجلدیم کوئی بعد از آن از آن سخت تر و علی
بهذا القیاس و اگر برطرف نشود منکر بدست مانند زدن و امثال آن جائز است که چنین کند
و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا شتی یا واجب است یا نه بعضی گفته اند نهی و بعضی دیگر گفته اند
که بدون امام دادن اظهار است و جائز نیست بیکس اقامت ضد و شرعی منکر امام را در

صورت وجود امام یا نائب امام که در امام منصوب کرده باشد برای اقامت حدود و دور
 انهم نباشد جایز است عالمی که در بر حکومت خود و ایامی تواند ایستاد و حد بزند و خود را و زوجه
 خود را در آن نزد است مخرج بود بعد از عدم امام ظهور امام است و آن زمان غیبت
 اخفرت عما و حکم بجواز اقامت حد معلون مشهور است در میان علی ملکی گفتند که منبر
 گفت اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم
 است که عالم حکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشند آن منکر از معلون چه اگر نیکو شمس
 و بد جایز نیست که اقامت حد کند بر معلون زیرا که شاید کفر فاسق کار حکم شرعیست و اگر حکم کند
 شخصی که جامع شرایط نیابت امام بود از طرف پادشاه جایز بود و باید باشد بر اقامت
 حدود ایما اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد و بعد از آن که اعتقاد
 کنند ترا باذن امام حق میکنند و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و آن احوط است
 اگر مضطر کند که بر سلطان جایز بر اقامت حدود جایز است که بکند مادام که فعل
 نفس بظلم نباشد زیرا که فقیه نیست در خون مردم و بعضی فقها گفته اند که جایز است فقیهان
 عارف بمبایل و اقامت حدود در حال غیبت امام هم جایز است جایز است آنها را قاضی
 شدن و حکم کردن در میان مردم در صورتیکه ممکن باشد از ضرر سلطان وقت و واجب است
 بر مردمان که معاونت اینها نمایند بر حکم بن الناس و جایز نیست که متعرض اقامت
 حد و در حکم بن الناس شود مگر کسی که عارف با حکام باشد و مطلع بر دلایل آن و ادا
 باجری آن بود بر وجود شرعی و در صورتیکه حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جایز
 است رجوع شدن پیش او واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هرگاه بطلان
 او را جهت انفصال برود نزد آن حاکم و اگر امتناع کند از رجوع کند نزد قضات دیگر
 مرکب قبیح او منکر خواهد بود **مخرج** کوی فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است که بر
 کند از رجوع بقبضات جور مردم را بزمان او است با وجود قدرت و مدعی علیه است

بر رجوع نزد قاضی حق و اگر مشرب کند سبب جابر قاضی را از اهل حق با کراه جانز است
 او را داخل شدن با کراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود و لیکن واجب است
 بر او عمل کردن بحق بقدر امکان و اعنی نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسوی عمل کردن قبول
 بی امان حق و آن هم جایز است هرگاه خلاصی ممکن نباشد مادام که قتل نا حق نباشد و
 واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان **مخرج** کوی بولفظ اکراه معلوم میشود که بدون
 اکراه جایز نیست و غنیق آنست که شیخ عیاض قدس سره فرموده و آن این است که اگر شخصی
 ایت قضا داشته باشد و در بر احکام تنفیذ شرعی بود و امر معروف و نهی از منکر
 نداشت خود جایز است او را که قبول حکومت کند از جانب حاکم جابر و طلب آن کند هم
 جایز است و بخیر آن جایز نیست قبول آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب
 مرام و معاونت بر اثم و عدوان اندازد و فقط فرموده دستی تحسین علیهم علیه و فیقه

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد ثنائی بی منتهای حضرت و امین بنی و درود و رحمت بر مقرب کبریا یعنی محمد
 مصطفی و غرت جنسی و الله به اعلمهم من الصلوات اعادوا من التحیات از کلام بروح اطهار
 و نگار که درین احکام تجسده آغاز فرموده اینم که خطه دین بر لب پیر بطل معدلت نواب کما
 نفقت شعرا موشی قوانین امارت و ایالت موکد مبانی عظمت و جلالت صدر نشین
 و درین سبکی و رعیت پروری مظهر آثار بزرگی و سروری ابر رحمت مزارع دوستان
 و درین طمان و معاونت آن یعنی نواب افزایب بیکجایان بهادر ادا امر آن نواب
 و درین سعادت جلاله بعد از امتداد ایام جور و اعتصاف داشتند او سرکش از ازل و
 و درین مامن جان و کل آرام و اطمینان عالم و عالمیان کشد خلف در شد اجدان و الله

قد رتبنا اقبال سمي ثامن ائمة اطهار مرزائي كرم الله وجهه القبح عليه السلام في هذا المختار وادمان محرم وعلما
مندان عزيت واعلم صاحب اخلاق حميده مجمع ادب وادب السند به قبله باب اول
و در اول جامع فصل في علم وعمل كرم الله وجهه السند عليه السلام مرزائي
وقفه انما لئلا يحصل جميع مراديه وجعل مستقبله خيرا من راضيه يحصل له جميع ثمراته
يتم له سعادت ابدية ودينه بيقين محبت علم وعلما وحقه تحقيق الحكم شرعيته عز
انت انت في اطراف الكفاف عالم و اشتغال آن در ميان اصناف بني آدم اين حقير في
عبد الغني ابن الطالب رابشر كتاب من كتاب شرايع الاحكام في مسائل
والحرام وايضا في آن زبان فارسي عاقله ما مورس ساخته تا فائده آن تمام و شفقت آن عام
شود و چون بفضل اين دمتعال و واجب ذوالجلال ترجمه كتب عبادت آن كرام
با تمام رسیده و الحال شروع در ميان مسائل عقود و شرح ابواب و فصول اين كتاب
از اصناف علم فقهي شده اميد كه حسب العبادات تمام رسد و مقبول نظر را و اول الله
كرد بجهت و كمال كرمه قال المصنف رضي الله عنه قسم دوم از علم فقهي در بيان عقود است
و در آن پانزده كتاب است اول كتاب التجاريت اين كتاب در بيان مسائل تجارت است
و آن مني است بر چند فصل **فصل اول** در بيان اشيا يمت که بآن الكس بيع ميشود
و آن سه قسم است حرام و مكروه و مباح و حرام چند نوع است اول خريد و فروخت اشيا
بخش مانند شراب الكوري و شراب خمر و شراب جوهر چيزيكه مباح و بخش مانند
روغنهای بخش که انرا از برای روشنی کردن چراغ در ترابساخانه ميتوان فروخت و در ريفه
جائز نيست بجهت اينكه سقق بخش ميشود و زيرا كه در روغن بخش بخش بلكه تجریت
و نص دارد بسوختن روغن بخش **فصل دوم** در بيان اشيا يمت که بآن الكس بيع ميشود
زيرا كه جائز است برای انتفاعات ديگر سواي خوردن و سوختن از بر ريفه
بجز جائز است مانند ساختن سابون و عايلين براي ابدان حيوانات و اين در ميان

که آن روغن را بخي صحت عارض شده باشد و اگر عین نجاست باشد مانند روغن کوه
مردار جائز نيست بجهت انتفاعي از آن و فقها گفته اند که از حيوانات خود مرده سواي بخش
باله تحلة الحيوة مانند بيشم و فاش و شاخ بخش نيست و انرا خريد و فروخت ميتوان کرد
و بول حيوان ماکول اللحم اگر غصغي بوده باشد اقوي است که انرا هم خريد و فروخت
جائز بود اما سرکن آن که مستعمله منافع است جهته زراعت و غيره جواز بيع و شرا
انهم قوت دارد و از غير ماکول اللحم بول و غايط بخش است بجهت انتفاعي هم داشته باشد
بيع آن جائز نيست و خريد و فروخت بعضي انواع سگ مانند سگ نگار و پاسبان
جائز است و گوشت و پوست و ديگر اجزای سگ مطلقا جائز البيع نيست مندم
چنين خريد و فروخت حيوانات مردار خود مرده و خون و سرکن و بول حيوانات غير ماکول
اللحم و بعضي فقها گفته اند که خريد و فروخت جميع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم
باشد يا از غير ماکول اللحم مگر بول شتر جهت انتفاع خاصه که خريد و فروخت آن جائز است
و قول اول اشبه است و هم چنان گوشت اجزای آن و پوست سگ و هر چيز از اجزای سگ
باشد بيع آن حرام است دوم خريد و فروخت چيزيكه حرام باشد انچه مقصود بآن باشد
مانند آلات لهو و لعب و افام سازا و صورت های عبادت که مقصود بآن هم رسیده
اند بچيزيكه انرا انصارای بر سرند و بکردن خود او بزند و آلات و ادوات فحش
بازی مانند نرد و شطرنج و انچه باعث مساعت بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح
به دشمنان دين شتر و گاو که شج عاقله مرده که مرده بيع سلاح به دشمنان دين مخصوص
است بزمنان حرب که اگر بانه صلح باشد يا معاون مسلمين باشند در دفع اهل حرب
فروختن اسلحه بانه حرام نيست و ملحق باعدای دين اند قطع الطریق در حرمت بيع
اسلحه بانه گفته اند که خود در دست داخل سلاح نيست انرا بانه ميتوان فروخت بهر حال و الله
اعلم و بجز حرام است اجاره دادن خانه و اوکشي از برای کارهای حرام و فروختن الكور برای

ساختن شراب با چوب برای سوختن است و مکروه است و خلق این اشیا بمحمد کار است
ساختن شراب و بت تراشی باشد یعنی در صورت عدم تیقن آنکه صرف ساختن شراب
و صیغه سازند و صورت تیقن حرام است بخرید و فروخت چیزی که از آن انتفاعی ندارد
صیوانات مسخ شده خواه برتن باشد مانند بوز و خرس و در قیل تردد است زیرا که انتفاع
استخوان ادب خلق شده و غیر آن چیزی است یا خری باشد مانند مارهای و غول و شکر
و هم چنین طایق و آن مای است که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها با تمام مکرر کردن
شکاری بچند و خواه برنده باشد یا جرمه مانند بوز و باز و بعضی فقهاء گفته اند که جمیع
میتوان خرید و فروخت خود را زیرا که انتفاع به یست و در اینها نیز است و آن اشیا است
مستحقه و عده در قیاس و احکام گفته اند که فروختن تریان کبیر خوردن آن حرام است زیرا که
اجزای آن خره گوشت افاعت پس جایز نیست مگر در صورت بیم تلف شدن آن
تریاقی که از گوشت دیگر بزرگ و شترانی آن جایز است و سگویی که در آنها فایده ای باشد
و فروخت آنها جایز است برای همان انتفاع محال منتهی چارم اعمالیکه فی ذاته حرام است
مانند ساختن صورت مائی سایه دار مخرج کوبید مرد از صورت مائی سایه دار آن است که از
جی باشد که هرگاه بران روشنی افتد حاصل شود سایه از آن اگر آن صورت از ذات الهیه
باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کشیده بر صفحه یا دیواری باشد بعضی فقهاء گفته اند
بیم حرام میدانند و از بعضی احادیث گراست معلوم میشود لیکن احوط تحریم است هرگاه
صورت ذات الروح باشد و از حیوانات و درختان و کلبان و غیر ذلک و بعضی فقهاء گفته اند
صورت ذات الروح غوده اند و اگر منقوش باشد و غیر ذات الروح باشد اقواء عدم
تحریم است و غدا و سرودن حرام است و معاونت ظالمان کردن در محرمات
معاونت ظالمان در ظلم حرام است هر چند تراشیدن قلم باشد و اگر معاونت در غیر ظلم باشد
و دو خلق جامه و غیر آن صاحب مال گفته اند جایز است و آنچه زنهائی نوشته اند حاصل کند

بخریدن بای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاشتن کتابهای اهل ضلالت و نوشتن آن و نوشتن
مکرر آنکه قصد ابطال آنها باشد مگر در آنکه مراد از نگاشتن کتاب اهل ضلالت
می فطنت آنها از تلف است یا در دل یاد گرفتن و هر دو حرام است مگر آنکه نگاشته اند
برای ابطال بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد و فطر او هم چنین حرام است خریدن
آن کتابهای و فروختن آنها و تری کردن بر آنها و برای تیقه هم جایز است حفظ آنها
و نسخ آنها منتهی و هم چنین حرام است بچو مو منیل کردن و آموختن علم کفر مستحکم و
سحر کلامی است یا نوشته و یا غرام و مانند آن تا که بسبب آنها خری بکند و از عین
قیل است بستی مرد از قدرت موافق بوجه احداث عداوت در میان زن و مرد و سحر
ملاک و جن و احضار جنیان جهت ظاهر یا خفی امور غایبه و خوارق عادات و علاج خبی
زده و غودار کردن آنها و جسیانیدن آنها بیدن طفل یا زنی ظاهر نمودن غایب بر زمان
همان طفل یا جیه و تعلیم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و نکب و زنی آن بان حرام و هر که
طلل داند از او اجنبی بقتل میشود و اگر بیاورد از او قصد در سحر یا قصد نیک دفع کند
بان دعوی مدعی نبوت بدست او نیز سحر یا نبوت که جایز باشد و بعضی گفته اند واجب
لقامت جناح شمشیر در روس گفته و جایز است دفع سحر بقران و دعا و علم کانی مخرج
کیانت بکفر کاف علی است که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت می کنند به وجهی که برای
غایب باو میکنند و این هم قریب سحر است و حرام در شرح و قیاسه مخرج علم قیاسه
دانشی علامت و مفادیر است که بسبب آن ملحق میسازند و بعضی مردم را بعضی
مردم دیگر مانند اینکه بیدن صورت کسی حکم کنند اینکه این پسر فلان است یا بد رفلاست
و صاحب مالک گفته که حرمت مشروط است باینکه غم بگوید یا بران مرتب سازد
از حرامی و بازیگری مخرج کوبید احداث خوارق و امور عجیب بطریق صدد از خواص اجسام
سفلیه از علم خواص و استغناء از استیفاء علم رضائی که انرا علم میل و جبرائیل خوانند این

و نوح از علوم غریبه سحر نیست و قمار و بازی کردن راست بالاتر معده و دهان و
و شتر و این قبیل است بازی با انگشتی و چهار مغز و اطفال و نخل و نخل و نخل
بغیر از آنچه گفته شد باقی باشد مانند میخنی آب در شیر و قیس خود را نهایی مانند زماران و عیال
از نظر مردان که خواست نکاح آنها کنند مستومانده و هم چنین مردان را حرام است که بر شترهای حرام
خود را از زیناب زنه مانند عدو بکشند یا بچرخ حرام است است آب خوردن یا خوردن یک و واجب است
بعلی آوردن آنها مانند شستن مردگان و تکفین و دفن آنها و کای حرام میشود مرد کردن با شترهای
دیگریم که بعد از این در جهائی خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی اجرة گرفتن بر اطفال حرام
است و باکی نیست اگر مردان از بیت المال قوت خود بگیرد و هم چنین اجرة بر شترهای
کردن مردمان و قاضی شدن بتفصیل یک بعد از این مذکور خواهد شد و باکی نیست بگرفتن
اجرة جهت عقد نکاح منکریم و به که شیخ علی رحمة الله فرموده که این در صورتیست که ولی
از طرف متعاقب بن یا احدی یا ما نعلم صیغه نکاح و دیگر صیغهای عقود بران اجرة گرفتن
جائز نیست باجماع زیرا که آن واجب اطفال است و منکریم است که اجرة نکاح
بوده آنکه غالباً میکند بفعل حرامی یا مکروهی مانند مردان یعنی فروختن نقدی بکس
که بر یا میکند و فروختن نفی با محبت یا و فروختن غله که با حنکار را غیب میارزد و برده
و زنج و قفسه و آلات را کار دین و خود ساختن که موجب است و قلیست و این
است بسبب ضیاع آن صنعت مانند بافندگی که در حدیث از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که در حدیثی غیب نموده و منکریم است که اجرة نکاح
بشتر اجرة کند و اگر به و ن شرط اجرة باز و مکروه نیست بر صیغه بعد از آن اجرة با و بدین
و هم چنین مکروه است تکسب کردن بضر یا بخی یعنی عمارتین حیوانات نر بر عمارت
انها و مکروه است صرف کردن چیزی که در آن شکر راه باید مانند کسب اطفال
صغیر که آنها غالباً قیام بشیر الله است بگنبدن یا آنها بهرسانند از اولی آنها

و صرف کردن مکروه است کسب کسب مجتنب از مکاسب حرام نباشد و صورتیکه علم
باشد تا آنکه از آن خصوصاً از حرام هم پدید آید و بعضی اشتباهی دیگر نیز مکروه است که در محل خود است
التمذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوای امور مذکوره مباحست مباح منفرد و جابر
نیست فروختن بیع سکا از انواع سکه مگر سکه شکاری و در سکه نکایه بان زراعت
و نکایه بان کلد و غیره است و از بیع آنهاست بر چند جائز است اجاره
دادن آنها و در هر یک از این چهار قسم سکه خون بهائیت است که اگر غیر مالک بکشد آنها را باید که
جائز باشد و بدو حرام است و آن چیز است که یکی از غنی صلیان حکم او قاضی بدو برای آنکه
مطابق غرض او حکم کند خواه بعد از این حکم مطلوب او کند یا غیر مطلوب حق حکم کند یا باطل
و در حدیث وارد شده که رشوة نفر است بخدا تعالی بیوم هرگاه بدو کسی حال یکسره را
صرف کند در عطای جماعت و آن کس چهار از جماعت باشد پس اگر مالک معین کند برای او حصه یا
منع کند او را از گرفتن آن باید که بمقتضای امر او بعمل آرد و اگر مطلق گذارد دو معین نکند
جائز است که برابر اجزاء حصه خود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قرینه حال یا مقالی
بوده باشد که مالک این امر را مرضی نیست و فقها گفته اند که در این صورت جائز است
بعیال خود هم حصه بدو اما علم خود را اختیار انداد چه در حکومت کردن از جانب پادشاه
عادل که امام اصل باشد جائز است و کای واجب هم میشود چنانچه امام او را تعیین
کند بر حکومت یا محکمی نباشد دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او حرام است
حکومت کردن از جانب سلطان ظالم وقتیکه یعنی نباشد از وقوع و حرام و اگر این باشد
از وقوع در حرام و قادر شود به نیابت ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول
کند و اگر سلطان جابر یا کراه تکلیف کند او را بر حکومت در صورتی که اگر گن ضرر قلیل
بوده باشد در صورت عدم قبول پس جائز است که او را قبول کند لیکن مکروه است و اگر هم ضرر
کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خوف متضرر شدن مومنین و غیره که اجماع ندارد

و قتی که حاکم بر اکره کند کسی را بر حکومت جایز است که در آن در آمد و عمل کند بمقتضای امر
و در صورتیکه قادر بر بعضی از اینها نباشد مگر در عین حق که در آن تقیید نیست شش عقیبات
ظالم اگر معلوم باشد که آن عطا یا از وجه حرام گرفته حرام است و اگر معلوم نباشد حلال است
پس اگر مالی حرام را بطاعت ظالم گرفته واجب است که در آنجا لک برساند و اگر معلوم نباشد که ظالم
بناشد رسانیدن آن مال را با و تصدق کند از جانب مالک و جایز نیست که بغیر مالک و پس در
در صورت قدرت بفتح آنچه بدست جابر میگیرد از عذات اجنودان تقسیم حاصل باریا یا اموال غیر
خارج از زمین و چهار پایان تمام زکوة جایز است خریدن آن از پیش او و اگر غش قبول کرد آن هم جایز
نیست که انرا رد کنند بر مالکان آن هر چند معلوم باشد آن اشخاص متحرک و شیخ علی قدس سره فرموده
که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود که جزئی از حاصل بود مانند نصف
یا ثلث و خارج مقدار معینی است که از زمین میگیرد بخرید و غنیمت و غیره و اخذ آن از پیش
خواه کن او گرفته باشد از مالکان یا حاکم کند جابر یا علی حق جایز است باجماع علمای
و اخبار متواتره از ائمه بیت علیهم السلام هر چند اخذ فعلی امامت لیکن از جانب ائمه علیهم السلام
اذن با اهل حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جایز نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و
و زیاده از مقرری هم گرفتن حرام است و مصدق رحمه الله ذکر چهار پایان در زکوة غوده و زکوة
مال و عذات هم علی حکم دارد و نیز شیخ عیاد شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارت است فقها و ادب
دلالة میکنند بر اینکه هر کس میتواند گرفت هر چند غنی باشد فصل دوم در عقد بیع است و
شرایط آن و ادب آن عقد بیع لفظی است که دلالت کند بر نقل ملک از مالک یا ملک دیگر
در بدل عوض معلوم و کفایت نمی کند تقاضی بدلین بدون تلفظ بآن لفظ هر چند از عذات
ظاهر شود که مقصود از تقاضی بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر
بر تلفظ نباشد اشاره او هم قایم مقام تلفظ است و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مگر
مثلا بایع گوید که فروشنده و مشتری گوید که خریدم پس اگر بگوید بایع که بخرا این متاع را با شتر

سری

که بفروشی یا بایع بگوید که میفروشم یا بیع عبارتست از بیع صحیح نیست هر چند قول متحقق نشود
و چنین در طرف قبول هم لفظ ماضی باید و اگر بگوید که بفروش مرا یا میفروشی مرا یا بی قبول
متحقق نمیشود زیرا که این عبارت باستدعای بیع و استعمال اشیاء است نه وقوع یا انعقاد
و این شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه در آن تردید و اشکال نیست که این شرط
نیست و اگر مشتری بگوید مالی بعقد فاسد مالک آن نمیشود و در دست او اگر تلف شود ضمان
آنست و لفظی که شهادت ثانی علیه ترجمه فرموده که مشهور در میان علمایا که میتوان گفت
که ایجاب است آن است که بیع یعنی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بلفظ عقد بیع و
عدم ایجاب است که معطای بعضی ثمن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بلفظ عقد بیع و عدم
ایجاب و قبول بیع نیست هر چند هر چند فایده بیع میدهد در اباحت تصرف هر کدام بعضی لیکن
در معطیات که علمای باقی باشد هر یک از وجع میتواند کرد در عوض خود و هرگاه تلف شود و رجوع
جایز نیست و لازم میکند ظاهر این است که تلف هر کدام از عوضین کافی در زوم باشد و انتقال
مالک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغير بعنوانیکه متعارف شود و تغییر صفت آن مانند دوختن جامه و
رنگ کردن یا چه هم علی حکم دارد و تصرف دیگر مانند استعمال کردن قدح در جواز رجوع نمیکند از فرو
بیع پس بعضی بشرط متعلق است بمقتضای قید که بایع و مشتری باشند و آن بلوغ و عقل است
و اختیار پس خرید و فروخت عقل نابالغ صحیح نیست هر چند ولی او را اجازت دهد و هم ضلالتی که
طفل ده ساله باشد و عاقل نبود بیع و شرا او هم صحیح نیست و علی الاظهر هم ضلالتی بیع و شرا
دوازده ساله و بیوش و مست غیر محرم و کسیکه او را اکره کنند و مجبور سازند بر بیع هر چند هر کدام
از آنها بعد از زوال عذر راضی شوند سوالی مجبور که اگر بعد از آن راضی شود بیع صحیح است
زیرا که عبارت او معتبر است **فصل** که عدم جواز بیع مکره مخصوص بیعت بهر تیکه
اگره مشروع نباشد و اگر اکره مجبور بود بیع هم جایز خواهد بود ما شد بیع مال بدون جهت ادای
و چون او بیع غلّه محکوم و بیع مایه با بیع اتفاق واجب جهت آن اتفاق و شرا یعنی حصول غلّه

هرگاه عتیق سرایت کند در حصص مالکان دیگر که در بیع صورت هم عتیق می شود
قیمت حصص خود و معتق می گیرند بر چند راضی نباشد و اگر غلام یا کنیز بیع و شراکت
بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدیه مالک جایز است و اگر شخص
مملوکی که خود را بجز از پیشانی قای خود بران من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شراکت
و اشد جواز است و نیز شرط است که مالک آن مال باشد یا جائز باشد و اگر بیع
انحال از جانب مالک باشد و کیل باید بر وجهی یا حاکم شرع یا اهل حق حاکم باشد
انجام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری موقوف می ماند بر اجازت مالک باولی او
و کفایت نمیکند سکونت مالک بعد از علم بیع بلکه اجازت هر چه معتبر است
سکونت مالک با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت
نمی دهد میرسد او را که انتزاع کند از مشتری و او را پس میگیرد قیمت آنرا مشتری از مالک
اگر خرجی باشد آنرا هم از مالک میگیرد از قس نفقه و عوض اجرت که مالک از دیگر مالکین
مال بپرسیده باشد که آنرا هم مالک میبرد و تاوان بر ذمه مالک است در صورتیکه علم
مشتری که انحال از مال بیع نبوده یا او عاقلند یا بیع که با اجازت مالک میفروشد و اگر عاقل
بلکه بداند که غیر مالک فروخته و بی اجازت مالک بیع نموده در بیع صورت اصل فسخ
از بیع میگیرد و تاوان دیگر که کشیده بر همان مشتری است زیرا که بداند استیجاب بیع فارغ
است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بخصیت قیمت بیع از مالک نمیشود گرفت
چنان اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را با نفعی جاری میشود بیع او در مال خودش و مال
غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در بیع صورت مشتری حصه
قیمت مال غیر مالک از مالک و او را پس میگیرد این طریق که آن دو مال را مجتمعاً شخص قیمت
می کنند و بعد از آن منفرداً او را پس میگیرند تفاوت در میان قسینان باشد موافق همان است
معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثل آنست که مثلاً شخصی فروخته و غلام

بقیعتی و جان و بعد از آن فسخ هر شده که یک غلام مالک بیع بوده و در بیع مال غیر که او راضی
نیست بفروختن آن در بیع صورت بیع جاری شده و یک غلام که مالک بیع بوده و در غلام
دیگر جاری نشده احوال قیمت می کنند و غلام را مجتمعاً و آن مثلاً دو صد دینار است و بعد
از آن یک غلام را که از غیر مالک منفرداً او قیمت آن یک صد دینار است و ملا غلامی کنند که یک
صد را یا دو صد کدام نسبت است و آن نصف است پس نصف بیع مشتری و او را پس
میگیرد خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا یکم یا زیاده از آن در بیع صورت اگر مشتری خواهد بود
در یک و نیم تن و او را پس میگیرد جایز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزی را که مسلمانی مالک
آن میشود با نفعی چیزی که مسلمانی مالک آن نمیشود یا بفروشد چیزی که مسلمانی مالک آن میشود
یا چیزی که مملوک میگوید مثلاً غلامی را بفروشد یا مردی آزاد را یا کوفتی یا خوکی یا خر
در بیع صورت نیز بیع جاری میشود و رایجی مسلمانی مالک آن نشود نه در رایجی مسلمانی مالک
نمواند شد مانند مرد آزاد و خر و خوک و قیمت میکند مرد و را مجتمعاً و منفرداً که نزد مستی باین
انچه از زیاده بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت در میان این دو قیمت نموده بهمان
نسبت آن مبلغی که بران شده مشتری است و او قیمت میباید و بر وجهی پدری در مال صغیر
و غیر رشید تصرف میبواند کرد مادام که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشید جایز
نیست تصرف آنها و جایز است پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شراکت کنند
و متولی پدر و طرف عقد شوند با بنظر آن که مال صغیر را بفروشد یا مال خود را یا او
بفروشد پس بیع و مشتری یکی خواهد بود که ولی آن طفل است و تصرفات و کیل هم
جاریست از جانب متوکل مادام که موکل زنده باشد و جایز تصرف بود یعنی
دیوانه یا مفلس نشود و اما جایز نیست که وکیل متولی پدر و طرف عقد شود با نفعی که
مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای خود بخرد بعضی فقها گفته اند که جایز است
و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست و مذموب ثالث آنست که اگر با طالع موکل را بکند

جائز است و الله جائز نیست و آن است پس از حد عقدی واقع سازد پیش از
اطلاع موکل موقوفه میماند بر جازت موکل و وصی تصرف نموده و در حال بیگانه زوفاست
موصی و وصی غیر در تواتر و طرف عقد در وکیل تردد است در وصی هم تردد است و بعضی
گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال مصرف کند و بفرود آورد و تجارت کند از مال او و بعضی
شرح و این که از طرف حاکم شرع برای حق فسخ باشد پس آنها را ولایت نیست مگر بر جمیع
ممنوع و تصرف باشد شرطاً بسبب صغر یا سفاهت یا افلاس یا آنکه مال مال غنایست
و شرط است که مشتری مسلمان باشد اگر نه مسلمانی ندارد زیرا که حق تعالی میفرماید که آن
الله لا یفرق علی المؤمنین سبیلاً و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر در مسلمان
بخرد لیکن او را جبر میکنند بر آنکه آن عبد را بلی بفرود آورد و قول اول اشبه است و اگر کافر
بدر خود را که مسلمان و عبد مسلمان باشد صحیح است یا نه اشبه آنست که صحیح است زیرا که
خریدن از او میشود چه پدر محلوک پس برین دو پس کافر ابر مسلم سبیل ولایت و حکومت نخواهد بود
و بعضی از آن شرط متعلق است به بیع یعنی مالیکه بیع متعلق بآن بگیرد و تحقیق ذکر کرد
بعضی شرط دارد بآب اول و زیاده بکلمه رایج باین شرط و یک جهت است بیع آنکه
آن مال محلوک باشد پس بیع نیست فروختن چیزی از او و بیع نیست فروختن چیزی که از آن
منفعی نباشد و آنرا شرط یا عرفاً مال بگویند مانند جبل و کرمها و عقارب و فضله است که از آن
آدمی جدا میشود مانند مو و ناخن و رطوبات سوائی شیر آدمی که بان پرورش اطفال میشود پس
است خرید و فروختن آن و بیع نیست جائز نیست فروختن چیزی که جمیع مسلمانان در آن شریکند
و بیع نیست فروختن موقوفه معینه که از کفار و کفایت در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که آنرا
بیگانه نمیخواهد مالیکه نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریکند و بعضی فقها گفته اند که آنرا
اراضی را به بیعتش با ر و غله که تصرف بر آنها نموده میتوان خرید و فروخت کرد
و فروختن خانهائی که ملک معطر نرود است و در روایت منع وارد شده اما آب جاهه

ملک است که بخیه را کند و آب نه ملک کسی است که آن نه را بر آورده و همین است
حکم بر حق است و از زمین مانند معادن که مال مالک آن زمین است به بیعت آن زمین
و آنکه طلق باشد یعنی محکوم نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعه و اگر باقی گذاشته
وقف باعث خرابی آن شود بسبب بی لفتی که زمین موقوف علیهم بهره برده باشد و فروختن
آن انفع باشد برای اینها در صورتی که بیع اشیائی موقوف جائز است منوط به
که بیع علی محمد الله فرموده که است که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود
و محصل کند و بنوعیکه از ارتفاع افتد مانند بویائی که مسجد و چوبهائی آن که کهنه شود و دیگری آنکه
در میان موقوف علیهم نزاعی افتد که خوف افساد یا اموال و نفوس باشد و در دو موضع بیعت
آن بخیرند چیزی که آن چیز وقف باشد و مستولی آن همان ماطر بیع است یا حاکم شرع سیوم
هرگاه در باب وقف اجماعی نباشد و بنا بر آنکه آنچه گفته است آنها که از غله و غیر آن را بر جوارا
مستند بر آیات صحیح نموده و بیعین جائز نیست فروختن اتم و لد یعنی چیزی که از اقای خود فرزندیم سائیده
باشد مادام که آن فرزند زنده باشد اگر شش میگزینی بخرد و هنوز قیامت آن نداده باشد و با او بیعت کند
و ولد از او بپرسد و با بیع و جبر قیامت آن طلب کند و مشتری را قدرت ندارد آن بیعت جائز است
که آن اتم ولد را برای ادای بقیه پیش فروشد و در صورتی که بیعت مالکشی فوت شده باشد
در صیانت او هم فروختن آن جائز است در آن تردد است و شرح گفته اند که قوی عدم اثر شرط است
و بیعین جائز نیست فروختن چیزی که رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر با جازت مرتهن
و اگر عیدی خیانتی کرده باشد مانند آنکه دست کسی بریده یا کسی را کشته در صورتی که دست
بر او لازم میشود و آقائی او میتواند او را فروخت یا از او کرد خواه آن خیانت عمداً کرده باشد یا
خطا و در آن تردد است یعنی در صورت خیانت عمداً کرده زیرا که حق مجنبی علیه تعلق بر قید گرفته
است پس طلق نباشد خلاف خیانت خطا که بانی دیت لازم می شود و نه قصاص سیوم آنکه بیع را
بایع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح نیست فروختن غلام اگر زن یا بنده ای را که مال دیگر

صحیح باشد بفرشته جائز است و اگر در بنفوت آن عید گرفته را نباید تمام قیمت در حق آن
 میشود و در مشتری طلب همه قیمت آن بنده گرفته جائز نیست و صحیح بیع چیزیکه عادت جاری شده
 یا آنکه بر کشته باید ماند کجوتر بر او از کشته و ماهیهائی معلوم باشند که دیده شوند و خصوصاً ماهی معلوم
 که راه بدر رفتن نباشد و اگر فروخته چیز بر آنکه منقذ است تسلیم باشد مگر چهارم در آن نرود است و اگر
 قبل شوم با آنکه چنان بیع جائز است مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است و اگر
 امضائی آن بیع کند یا فسخ نماید این قول قوی باشد و اگر آنکه قیمت معلوم و مقدار معلوم
 و الصفت باشد پس اگر فروخته شود مالی و قیمت معلوم نگردد بلکه با اختیار مشتری یا با اختیار فروشنده
 آن بیع فاسد است و در بنفوت اگر مشتری بگوید آن مال سابق بیع و تلف شده مناسبت
 یعنی تاوان قیمت روز قبض بدید و بیع فسخ گفته اند که در هنگام قبض یا هنگام تلف اگر قیمت
 آن کم و زیاده شده باشد قیمت اعلی بدید و اگر نقصانی در قیمت آن راه یا بدیایع را میرسد که
 تفاوت از مشتری بگیرد و اگر بسبب کاری که مشتری در آن کرده قیمتش زیاده شود زیاده مال
 مشتری است هر چند آن زیاده ای عین نباشد بلکه وصف بود و اگر در برابر آن و صفت افزوده یا
 بکسری بدید یعنی بشرطیکه مشتری علم بلفاد بیع نداشته باشد و اگر عالم بلفاد بیع بود حکماً
 دارد و آنکه مقدار بیع معلوم باشد پس جائز نیست که اشیای بکلی و موزون و معدود را
 بطریق مختل بفروشد هر چند دیده شوند مانند قوده غله و هم چنین جائز نیست فروختن اشیای
 مذکوره بر بی غیر معلوم و اگر در جائز است که از مال معلوم چیزی بخرند بشتاع یعنی غیر مختار
 ثلث و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشند مانند نمد یا متقاوت مانند
 پارچه و زمین و جائز نیست خریدن مقدارش معین از مال و قسقه مساوی البجز باشد مانند
 یک کمر از پارچه یا یک جریب زمین غیر مساوی الا جزایا یک غلام از دو غلام یا زیاده از
 دو غلام یا یک کوسفه از زعمه و هم چنین اگر فروخته شود و استی که از آن یک کوسفه
 معلوم یا چند کوسفه مجهول که اشاره تعیین آنها نکرده باشد و جائز است چنان بیع را که

در مال مساوی الا جزا مانند یک قفیز از نمد و هم چنین جائز است خریدن قدر معین از مال
 متساوی آن اجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم باشد مانند خریدن یک من یا چند من از غنم
 مجهول القدر و هرگاه منعقد باشد خریدن اشیای معدوده جائز است که بیع آن باشد و
 و معدود را شمرده در آن کند که میرشد و بعد از آن بهمان بیع نه بیکبار است و آن معدود را او
 جائز است فروختن زمین و پارچه بطریق مشتبه هر چند بیعیش آنها نکرده باشد و اگر بیعیش
 کنند احوط است زیرا که بسبب مقدار پارچه عرض متقاوت میشود و بیع مقدار معلوم
 نمیشود و اگر مشتری متاعی دیده باشد و آنرا بخرد از مالکشی هر چند در وقت بیع حاضر نباشد
 آن متاع را او با بیع توصیف آن نکرده باشد آن بیع جائز است مگر آنکه مدتی از زمان
 مشاهده رفته باشد که در آن مدت بیع متغیر شود عاده و اگر اصل آن تغییر باشد جائز
 است که با عین دمشا به سابق بخرد و بعد از آن که تغییر ظاهر شود مشتری مختار است
 امضائی و فسخ و اگر با بیع و مشتری تنازع کنند تغییر و عدم تغییر آن متاع پس قول قول
 مشتری است زیرا که در بنفوت با بیع ادعا میکند که بیع بهمان صفت است
 که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بان صفت نیست پس قسم باو میرسد
 اشیای بر با بیع و بیع فسخ گفته اند که قول قول با بیع است زیرا که مشتری ادعا تغییر میکند
 و با بیع منکر است و در بن مسئله تردد است و اگر مطلوب از بیع طعم یا بو باشد لابد است
 که در هنگام بیع و شرائتمی نگویند بچشیدن و بو بیدن و جائز است که بدون آن فروخته
 بپایان صفت چنانچه اعمی بخرد اشیای را و اما صحیح است خریدن اشیای که مطلوب
 از آن طعم یا بو باشد بدون امتحان و وصف مجرد دیدن نظر بر آنکه اصلی آنست که صحیح
 و معیوب نباشد و آن تردد است و اولی جواز است و بعد از آن اگر معیوب ظاهر شود
 مغفول مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت از با بیع بگیرد و اگر مشتری در آن تصرف کرده
 باشد در انصورت رد کردن جائز است و تفاوت قیمت بر با بیع لازم میشود خواه مشتری

اعلی باشد و خواه بود هم چنین در مثالی که بیست افغانی باشد شود و مانند چهارم و خمر و غیره و در
مرغ جانیز است بیع و شرا با وجود جهات انچه در میان آنهاست و بعد از شکسته
اگر بخلاف وصف محبوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بایع بگیرد و در جائز نیست
و اگر شکسته انرا قیمتی نباشد غلام قیمت از بایع بگیرد و جائز نیست فروختن با کسی که در
نیستان مانا باشد هر چند آن نستان مخلوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند
بان با بدینها هم ضم کنند یا غیر نمیدانند از متاع دیگر در داخل بیع نماید علی الذم هم ضمیم
فروختن شتر که در نستان حیوان باشد هر چند بان ضم کنند شتر دیگر از آن که نر از او
باشد و هم چنین پوستها و پشم و پرها و موها که بر حسب حیوانات باشد زیرا که اینها مجهول
است هر چند بان چیزی دیگر هم در بیع ضم کنند و هم چنین فروختن خیر یکدیگر در شکم حیوان باشد
منفرد او مسقطا و فروختن آنچه بپایان نرسیده حاصل شود بیش از آنکه تولد کند و
شهریدانی رحمة الله علیه گفته که اقوی آنست که اگر مقصود اصحاب از این مذکور است
معلوم باشد خواه بوصف یا بمتابعه و مقصود با بیع کو غیر معلوم باشد بیع هر دو
نک جانیز است و منفرد اول آنکه مشک پاک است و جانیز است و فروختن
آن در فاره و آن پوستی است که در میان آن مشک بود هر چند آن فاره را شقی نگردد باشد
و شکافه فروختن احوط است **دویم** جانیز است که چیزی را با ظرف آن بفروشد و از
بایست ظرف مقداری از وزن آن کم کنند هر چند احتمال زیاده ای و کمی آن باشد و جانیز
نیست کم کردن انقدر از ظرف که متبقی از زیاده باشد مگر در صورت رضای
بایع و جانیز است که متاع را با ظرف بخرد یک جایی آنکه از ظرف چیزی وضع کنند
امداد **فصل** بیست است که فقهاست حاصل کند یعنی مایل متعلقه باشد
مخصوصه خود بداند و تسویه کند با بیع در میان جمیع مشترکان و تفاوت نکند و آنکه بعضی را
قیمت زیاده بد و بعضی را قیمت کم بلکه با نصف سلوک کند و او پس بگیرد اگر متاع در

رد کند و در وقت بیع و شراشهادت می خوانند و هرگاه خرید بکیرد ابلو بد و هرگاه خرید جزئی از حق
خود در کیل یا وزن مثلاً در باج بکیرد و هرگاه بفروشد جزئی زیاد از حق بد بد و مکروه است
که باج بیع متاع کند و مشتری مذمت نماید آن متاع را و قسم خوردن بر بیع و شرا
بغی قسم اگر است و اگر دروغ باشد حرام است و نیز مکروه است بیع نمودن دو کانی که
در آن متاع بنظر ناپایه نفع گرفتن از مشتری مؤمن مگر آنکه مضطر باشد باج و شهادت آن قدس
سره فرموده که اگر کمتر از حد در هم موطنی متاعی بخرد یا برای تجارت نفع گرفتن از مکروه
بیت چنانچه نفی در این کتاب روایت نموده و هم چنین مکروه است استغنا از مشتری
که با و عده اخسان در بیع کرده باشد سود کردن با مردم از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در
امدن بازار پیش از هم و سود کردن با مردم در آنجا عتی باشد که پروا نکنند از آنکه در حق اینها
مردم مذمت کنند و در گفتار خود هم ملاحظه از مذکور است قبیح ندانسته باشد ~~مردم~~ و رعایت
نکند آنکه ظنور نواز و کسی که از احسان محسنی خوش نشود و از بدی که بر او برود ناخوش نگردد
و اخلاص در تفسیر ادنی و هم چنین مکروه است سودا و معامله با ذوی العیالات یعنی
جماعتی که در ابدان آنها نقصان باشد و جماعه اگر او بیعی کردن زیرا که از حضرت صادق
مردی است که آنها قبیل از جن بوده اند که پرده از آنها برداشته شد و در میان او میان در آمد
و هم چنین مکروه است متعرض پیش و وزن شدن هر که خوب نداند آنرا و بعد از عقد بیع
تخلف در قیمت نمودن و زیاد کردن مشتری قیمت متاع را در وقت فریاد کردن یعنی در
وقت حکم مرج که متاع را در میان گذارند و مشتریان حاضر میشوند و شخصی متاعی در دست
میگیرد پیش یکی از مشتریان میبرد او قیمتی میگوید که من بآن مخرم و آن شخصی متاع را در دست
گرفته فریاد میکند که این را بآن قیمت بخرد باین قصد که دیگری زیاد از آن بدد بفروشد و اگر
کس زیاد از آن نکند بمان او بآن میداند پس در الوقت که فریاد می کند شخصی زیاد در وقت
کردن مکروه است و بعد از آنکه ساکت شود جایز است و در این باب روایت کرده اند

انضمام عقد بیع نماید باینکه در بیع تصرفی کند مشتری مانند اینکه کثیرا و علی کند یا بار جبهه تصرف
 آن تصرف لازم باشد مانند فروختن بشرط اسقاط اختیار یا در تمام خانه مانند تخشید یا بیش از آن
 آن بیع و وصیت کردن بآن بیع که از بعد از من بطلان به من میسر می شود اختیار شده است که در بعضی
 متعاقبین بکنند و آن تعدیت است که معین کند خواه یک طرف بکند یا هر دو طرف و واجب است
 که مدت آن معین کنند که احتمال زیادتی و نقصان ندارد باشد و جایز نیست که شرط اختیار
 کند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه شرط کند که تا آمدن صاحبان
 وقت معین ندارد و اگر حیاتی شرط کنند بیع باطل می شود و جایز است از هر کدام بیع مشتری
 که اختیار رفع بر خود بگذارد یا بر اجنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف بر استیفاء
 رضای من یا خود را هم یا اجنبی شرط کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند و بگویند
 این بیع مشروط است بآنکه با فلان شخص مشوره کنیم اگر صلاح دانند بیع کنیم و الا فسخ
 حیاتی جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که فلان مدت اگر بایع فسخ نماید
 بیع فسخ نشود و اگر نپذیرد لازم شود چنانچه اختیار غننی هر که بخرد متاعی و بقیعت آن متاع
 نباشد و وقت بیع و بعد از بیع ظاهر شود که در آن قیمت غننی فاضل شده که معتاد نباشد
 غننی را در بیع و شراحت می شود با شد میسر مشتری را که فسخ عقد کند هرگاه خواهد و این اختیار
 غنی شود و بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف هم بطور غننی فاضل باشد
 در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورده باشد یا آن تصرف مانع رد نباشد مانند
 کثیرا و ام و نه کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر بگیری فروخته باشد یا بخشیده باشد
 حامله ساخته باشد در صورتیکه بطور غننی فاضل نباشد و ثابت نیست غیرت و بطور غننی
 استرداد اتفاق است بلکه مشتری با قبول کند بهمان قیمتی که خریده یا رد کند مشتری
 در صورتیکه بطور غننی بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع اختیار او نیست چنانچه صاحب مال
 تصرف نموده بچیزی که بفروشد متاعی را و قبض قیمت آن نگذرد و تسلیم بیع هم مشتری نموده

انضمام

ايجاب و قبول بیع بحال آمده باشد و شرط نگذرد باشد که قیمت بعد از فلان مدت بپردازد
 آن بیع لازم است تا سه روز و اگر مشتری تا سه روز قیمت نپردازد و بیع لازم شده و اگر
 بیاورد بایع اولی است بحال خود و اگر آن بیع تلف شود و مال بایع تلف شده باشد خواه
 خواه در آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشیء و اگر مشتری بخرد چیزی را که در یک روز
 ضایع می شود پس اگر بعد از مشتری قیمت را پیش از آمدن شب مال او مست و الا بیع منعقد
 نشد و اختیار عیب هم در بیع و شراحت می شود است که اگر در بیع عیبی ظاهر شود بعد از بیع مشتری
 فسخ است در امضای بیع و فسخ آن و احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد و آنکه
 در بیع و شراحت می شود است بر چند مسأله اول آنکه اختیار مجلس مخصوص بیع و شراحت
 و در بیع که ام از عقود دیگر باشد عقد اجاره و عقد نکاح و غیره نیز اختیار شده که در هر
 عقدی جایز است سوا از عقد نکاح و وقف و ابراء و طلاق و عتق مگر بر این مشافه که در
 باب عتق وارد شده مخفی فاعلم که استثناء و مصنف و قف و طلاق را از عقود در عدم اختیار
 استثناء منقطع است زیرا که آنها داخل عقود نیستند بلکه در اصل ایفا مانند و محتمل است
 که مراد بعقد یعنی اعم باشد در مقام که منامل ایفای می باشد چنانچه استثناء متصل خواهد بود اما
 و بیع تصرف در بیع مفقود اختیار شده است چنانچه اسقاط اختیار سه روز می کند و اگر اختیار بایع و
 مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در بیع کند اختیار تصرف می شود و اختیار غیر تصرف
 بانی باشد اگر یکی اجازت تصرف دیگری بدهد و او تصرف کند اختیار هر دو ساقط می شود
 هرگاه بگوید کسی که او را اختیار فسخ باشد منتقل می شود اختیار بوار شد اگر نوع اختیار یک باشد یعنی
 خواه اختیار مجلس باشد یا اختیار شرط یا اختیار عیب چنانچه گذشت و اگر یکا از بایع و مشتری بوار
 شود ولی اوقایم مقام است و جمیع احکام و اگر بعد از تصرف ولی جنون بر طرف شود بر هم
 نچورد تصرف ولی و اگر یکی از متابعین بنده باشد ما ذون در بیع و شراحت بعد از عقد بگوید اختیار
 نقل بولای او میسر می آید بیع مال مشتری می شود و بجز عقد بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از

نیست

مطالبه کند و اگر هم پیش از مدت بطریق غیر صحیح و از جهت نیست بر بایع که بگوید
حق را است در گرفتن و نگرفتن و اگر بگوید منافع خود را در حق او واجب
است بر بایع که بگیرد پس اگر بگوید وقت تلف شود نزد مشتری بدون تلف و بیرون
و بی آنکه مشتری در آن تصرفی کرده باشد حال بایع تلف کند و بر مشتری تاوان نیست
علی الاخره در بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان در صورت نیست که حکم تراجیع کرده باشد
زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت مشتری را از اخذ ثمن باز نگذارد واجب است که مشتری را
رجوع کند و بعد از آنکه حکم حاکم بگیرد و ثمن را یا رجوع حاکم منعذر باشد در انقضای مدت
میشود و بر مشتری تاوان نیست باین حکم است در طرف بایع در بیع مسلم که اگر کسی بگوید
متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و عده مدت معینی کند در ادای آن متاع و بعد از آن
حاضر کند آن متاع را واجب است که مشتری بگیرد و هم چنین هر که بر ذمه او چیزی
کس بوده باشد خواه وقت ادائی آن رسیده باشد یا نرسیده باشد بعد از آن وقت که
برسد و او بدهد صاحب حق بگیرد و بعد از آن تلف شود بدون تلف و ضمان نیست
زیرا که مالک خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکوره جائز است که کسی را
بفروشد بنقد یا نسبه بقیه زیاد از رایج هرگاه دیده و دانسته بخرد و اگر جاسی بقیه
رایج باشد و زیاد بر رایج بیع شود در بنفرت مشتری را اختیار فسخ بیع است و اگر
نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادائی وجه ثمن افزایش کند در آن و هم چنین
در باقی حقوق ماله که بر ذمه کسی باشد در برابر مهلت مطالبه ادائی آن چیزی بیفزاید و صاحب
که ثمن متوجّل بمتاع موقل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزی از آن کم کند و کسی که بگوید
به نسبه تمام مدت معینی و بعد از آن خواه که آن متاع را بیع فرزند کند و آن بیعی است که بایع
اصل قیمت مال را مشتری بگوید و نفعی از او توقع کند در بنفرت آنچه به نسبه خریده باشد
تعیان قیمت اصل کند و بگوید که این قیمت باین میعاد خریده و الحال باین نقد را از نفع میفرماید

و اگر قیمت خود را بگوید و بگوید بعد از آن مشتری را وقف شود مختار است در آنکه
فسخ بیع کند یا بر عقد شده نگاه دارد و در روایتی واقع شده که مشتری را بچهارم بر سر گذاشت
و بخریدند و ادائی ثمن تا میعاد یکبار بایع کرده باشد نفی می شود در چیزی است که داخل در بیع شود
و قاعده آن اینست بایع بر چیزی که اطلاق شود از روی لغت و عرف بیع شامل آن
خواهد بود پس هر که با غی غرور و ختان هم داخل آن خوانند بود و هم چنین کسی که خانه بفروشد و ضمان
و با و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل در بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد بطریق که ممکن
جماعه علیهم بوده که عادت داخل ملک بایع آن خانه نشود و در بنفرت خارج از آن
خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه و از آن با و اخلاق و ادوات است باین و کثرت دن باشد بر آنها
حکم کرده باشند هر چند در عقد بیع مذکور آنها علیهم باشد و هم چنین چوبهای داخل در بنا
و پنجهای آن که حکم کرده باشند در آن خانه و نردبانها که ساخته شده باشند می ذی انی نه بشمارند
کرده باشند در آن خانه و بعضی فقها گفته اند که کلید که بآن اخلاق را می گشایند اندر داخل شود
در بیع خانه و در آن تردد است زیرا که آن مثبت نیست در خانه و از قبیل کلید قفل است
که منقول می باشد چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در خانه بیع
نمیشود و اگر است که کلید اخلاق داخل است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزء اخلاق است
و از توابع دار است هرگاه اخلاق داخل در بیع دار میشود و مفاتیح آن هم داخل خواهد بود
و داخل نمیشود اشیای یکم مضروب باشد در خانه و بیع خانه زیرا که اشیای جز خانه نیست
مگر آنکه با اشیای بشرط اشیای خود و اگر در خانه رضی باشد و خانه بفروشد آن رخت داخل بیع
نمیشود و اگر بگوید که فروخته ام این را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که در بنفرت رخت
هم داخل بیع میشود و مصنف میگوید که این معقول است بلکه اگر بگوید که این خانه را
فروخته ام با جمیع آنچه در میان دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شیء داخل
میشود و اگر بفروشد خانه را با دیوار و رختان و در آن خانه از آن یکس در رضی باشد رخت و ملکه

بایع است یا برود دخول و خروج بآن و مقدار زمین و سوا که بران است ضمای آن درخت
و اگر بفروشد زمین را که در آن نخل و شجر بوده باشد باین حکم در آن نخل و شجر بایع است
و از آن زمین هم بقدر راه دخول و خروج و تا آن درختان بلکه بایع باشد و هم چنین اگر در
زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت هم مال بایع است و داخل در بیع است
خواه آن زراعت بچهای نخل باشد یا شتر باشد که بعد بر داشتن حاصل باقی مانده باشد
باشد و لیکن واجب است که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت و در کردن و اگر
نخل خرما را که میوه آن را نبرد کرده باشد و آن نخل را که نبرد کرده باشد بر شکر و مواد
انرا شکافه میزند میوه آن نخل از بایع است و اگر نخل داخل در اسم نخل نیست و در
از آن است و میوه آن نخل که میوه آن نخل است که میوه آن نخل است که میوه آن نخل است
بشرط مشتری یعنی هر که بفروشد درخت خرما را که آنرا نبرد کرده باشد میوه آن
مال بایع است مگر آنکه شرط کند مشتری که غرض از آن باشد در صورت عدم شرط
است بر مشتری که باقی نگیرد آن نخل را تا هنگام چیدن یا اعتبار عرف و عادت است
اگر کسی میوه درختی بخرد که نخل درخت باشد یا شتر مشتری را که باقی بگذارد بران درخت
معاد باشد که گذشتن بران درخت تا وقتیکه معاد باشد گذشتن آن بران درخت و اگر
درخت خرما را غیر میوه آن نخل مشتری است بفتوای علما و اگر منتقل شود نخل را که
بد بکری بغير عقد بیع نخل از مال مالک است خواه تا ببرد کرده باشد یا نبرد کرده باشد
خواه بعقد معارضه انتقال ملک شود مانند اجاره و نکاح و خواه بغير عوض مانند بیع
بیمه تعلیق بخل گرفته نخل در بیع نخل غیر میوه آن نخل که منتقل شده اند از نخل مستفاد شود
در مذمت مابطل است و تا بخرید نخل میوه آن نخل نبرد کرده بر سرده خواهد شکافه
شکافه ماده را در آن نخل نبرد کرده شکافه شود و یا و آن نخل را بر سرده نبرد کرده
نخل معبر است در نخل و نه در شجر دیگر سواي درخت خرما را که انتقال نخل خرما را

که بیز و عدم تا بیز بیع حکم آن مختلف میشود باینکه کسی درخت بکشد یا نخل یا بایع است
هرگاه در وقت بیع نخل نبرد کرده باشد در خلاف باشد مانند پنبه و گردگان یا در خلاف باشد
مانند سیب و انار و بایع را میبرد که تا هنگام بیع نبرد کردن و فرو کردن بران درخت بگذارد
و مشتری را جایز نیست که از آن نخل نبرد کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن غرض از آن باشد و اگر حکم
بیع درخت شرط نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و هم چنین اگر مقصود
از درخت کل یا بر آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد بر چند کل غیر
باشد عالی بایع است اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری است مگر آنکه صاحب ملک
گفته اگر قصد بیع نخل باشد و قدر دیگر بعد از آن ظاهر شود از بیع نخل بایع است و
اگر بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است در صورت عدم تمیز مال بایع و مشتری مخلوط
باشد فیصل باید نمود در این مسائل مذکور چند مسئله است اول هرگاه شخصی غله ای بکشد
و غیر میوه آن نخل باشد و بایع را بکشد جالب فروشد غرض از بایع است و غیر میوه از مشتری و
هم چنین اگر میوه را بفروشد بکسی و غیر میوه را بدیگری و هم باقی گذشتن میوه بر درخت تعلیق
بعادت دارد که آن میوه را در چه وقت می چینی پس هر نخل که نخل آن نیم خام می چینند عاده
از آن اوقات باید گذشتن نخل که نخل آنرا بخت می چینی اوقات بگذارد و بیع هرگاه نخل بایع
و شجر مشتری باشد و آب دادن ضرر شود برای انتفاع نخل شجر و مقرر باشد باینکه در صورت
آب میدهند نخل را و اگر یکی امتناع کند او را مجبور باید سخت و اگر برای یکی نافع و برای دیگری ضرر
باشد نخل مصنف مصحح مشتری را ترجیح باید داد زیرا که بایع ضرر داخل بر خود نموده بفروختن
اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاده برفه حاجت آب دادن جایز نیست
بقدر ضرورت انتفاع باید و اگر اختلاف کنند مقدار ضرر و است جوع حکم و اوقف آن کار باید
چهارم آنکه سکه ها که در زمین آفریده شده باشد بایع آن زمین اند و بیع و هم چنین معادن که هرگاه
زمین بفروشد بیع شامل معدن نیز بر آن است و اگر زمین فروخته شود و در آن نخل است نخل میوه

در احکام تسلیم غن و بیع است هرگاه عقد بیع مطلق باشد و بیع با شرط یا احدی از
واقضای بیع و بیع برود و میکند که با بیع بیع به هرگاه طلب نماید و اگر در وقت
و تسلیم نمایند از آنها خبر بگیرند و اگر یکی استیضاح کند از ادای او و بگوید علیاً و را جریا بگوید خود
مشتري باشد با بیع و بعضی فقها گفته اند که اول بیع را جریا کنند بر تسلیم بیع و بعد از آن
بر تسلیم غن و قول اول را شبه است خواه غن بقدر موجود باشد یا مشتری بر ذمه بگیرد و اگر مشتری
با بیع که بیع را بعد از حدت معین تسلیم کنیم جایز است خواه اگر مشتری تمام غن غن نماید
معلوم و هم چنین اگر مشتری بیع در عقد بیع سکونت خانه و سوار یا چهار یا دست معین آن بیع
است و قبض بیع و غن عبارت از آنست که واکندار نماید از او تصرف در دارد از آن
آن بیع غیر منقول باشد مانند خانه و مزرعه یا قابل نقل و تحویل بود مانند باره و جوهر و غیره
بعضی فقها گفته اند که در اشیا حقوقی قبض آنست که دست ببرد یا به بیع ببرد یا به بیع
و اگر در آن حیوان باشد از مکان خود بر آورده و با تسلیم نماید و قول اول را شبه است و اگر
تلف شود پیش از آنکه مشتری تسلیم نماید از مال بیع تلف شده باشد و هم چنین اگر در آن بیع
نقصانی در قیمت شود بسبب آنکه امری بر آن حادث شود پیش از تسلیم مشتری مختار است
رو کند یا قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در آن بیع وضع تفاوت قیمت هم مختار است
در آن تردد است **فصل در بیع با چند مسئله است** اول هرگاه بیع را غایبی بگوید
حاصل شود بعد از عقد بیع قبل از تسلیم مانند آنکه بگوید از او بزراید یا درخت عبود آید یا عبود بیع
چیزی از راه بردارد که اقامت او مالک آن چیز تواند شد تمام آن تعلق مشتری دارد زیرا که آن مال
مالک او بهم رسیده پس اگر بیع تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط شود و غایبی
رسیده مال او است و اگر آن تلف شود بدون تصرف در آن بیع تاوان بر او نیست
هرگاه بیع مختلط شود با غیر بیع در دست بیع قبل از تسلیم بگوید که از یکدیگر مختار نشوند
با بیع تمام آنرا مشتری ببرد جایز است و اگر امتناع کند از تسلیم تمام بیع فقها گفته اند که

بیع مشتری را که تسلیم بیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار
است اگر خواه بیع بیع کند و اگر خواهد با بیع مشتری باشد چنانکه بعد از قبض مختلط شود و هر دو
شریک خواهند بود و بیع هرگاه بفروشد مالی که اجزای داشته باشد و پیش از قبض مشتری قدری
از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه
فسخ عقد کند یا راضی شود یا آنکه موجود را بگیرد و بهر چه قیمت او باشد مانند آنکه او غلام
خریده و یکی تلف شده یا یکی از آن در آن خریده و نیز بود و اگر تلف شده را فسخ نماید مختار است
مشتري خواه رد کند آن بیع را یا بگیرد بهمان قیمت که پیش از تلف خریده بود و چنانچه دست غلام
بریده شود بیع واجب است تسلیم بیع مشتری در حالتی که متفرع باشد یعنی خالی از رده
پس اگر در آن متاعی نداشته باشد واجب است که آنرا نقل کند و اگر راضی باشد که در
کرده باشد آنرا هم بردارد و اگر راضی است با بیع را بپذیرد و ششها باشد که مقرر راضی است
راعت بود مانند بینه یا ذره که آنرا کاه و رس گویند یا در زمین سنگ مدفون ساخته باشد و مانند آن
واجب است بر بیع که از آن غایب و زمین را بپوشد یا بپوشد یا بپوشد یا بپوشد یا بپوشد
که رفته باشد یا چیزی که از آن بر آوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجب است
که اخراج او کند و اصلاح خرابی بنائی نماید و اگر فروشد چیزی را و قبل از تسلیم از دست بیع
خاصی کند آنرا پس اگر ممکن باشد و ایس گرفتن آن بیع در آنکه زمانی از دست غایب
مشتري را که فسخ بیع کند و الله جابر است فسخ و لازم نیست با بیع را که اجرة بیع بهر دو
دست تصرف غصب اما اگر با بیع تاخیر کند در تسلیم بیع و بعد از مدتی تسلیم کند ببرد مشتری
که اجرة المثل زمان تاخیر از بیع طلب کند و ملحق باین بیان است فروختن متاع غیر مقبوض
و در آن چند مسئله است اول کسیکه بخرد متاعی و هنوز قبض نکرده خواه آنرا ببرد ببرد و خواه
متاع بکشد یا بوزن باشد یعنی نه بپا نه و وزن خریده و فروختن آن همیشه باشد این بیع
مکرره است و بعضی فقها گفته اند که اگر غایب باشد جابر نیست و حرام است و قول اول را شبه است

و اگر بیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بیع بیاید و در صورتی که از آن قبضه ببرد
عشتری باید داد و اگر تنازع کنند در نقد غن و نسیه آن یا در مقدار مدت تاخیر یا در آن
بیع فروخته آن متاع را بشتر بگوید یعنی بیع بگذارد نزد مشتری که اگر بیع مال غیر ظاهر شود
و به قیمت آن را از همان مریون بگیرد یا بیع خاص من بد پس قول قول اول بیع است
قسم او و اثبات شرط در این و ضمن بر مشتری است و اگر تنازع کنند در بیع پس بیع
که یک بار بیع بود و فروخته مشتری گوید و بار دیگر در بیع است نیز قول قول بیع است که تکلیف
اثبات عشتری میشود و در صورتی که از قسم بیع باید داد و اگر بیع بگوید که این بار را
فروخته مشتری بگوید که آن بار را فروخته در بیع است و دعوی است و هر دو را قیاس
و دعوی هر دو باطل میشود و اگر بیع و مشتری هر دو بگویند در میان و رفته بیع و مشتری
پس اگر تنازع در بیع باشد قول قول و رفته بیع است که قسم بانها میرسد و اگر در قیمت بیع
قول قول و رفته عشتری است چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بدو فروخته
در بدل این عذر و مشتری بگوید بلکه در بدل این از او بگوید که فروخته در بدل سر که او بگوید در بدل
خرید بگوید قبل از تفرق مجلس بیع نمودم و او انکار کند پس در جمیع این صور قول قول مدعی
عقد است یا قسم و دیگر سبب اثبات بر بیع و در شرائط بیع است و ضابطه آن این است
که شرطی نشود که موجب جهالت بیع یا غن یا غی تلف کتابت باشد و نسبت کول ضابطه و بیع
است که در بیع و شرائطی کنند که جایز باشد شرعا و مقدور بود مانند استحقاق جامه و دوختن بان و غیره
نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور نبوده باشد مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا فروخته باشد
یا خرمائی نیم خام را بفروشد بان بشرطیکه آنرا بخرید کنند و جایز است که بفروشد بشرطیکه آنرا بخرید
بر درخت معین و جایز است که بنده را بفروشد بشرطیکه از او بگذارد یا بدهد بر کند و تدبیر آنست که
بعد از فروش آن از او باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عباد از کسب و کار او
بهرساند و بگوید که از او بگذارد و اگر شرط کنند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا بشرطیکه آنرا

کند و بیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بیع بیاید و در صورتی که از آن قبضه ببرد
عشتری باید داد و اگر تنازع کنند در نقد غن و نسیه آن یا در مقدار مدت تاخیر یا در آن
بیع فروخته آن متاع را بشتر بگوید یعنی بیع بگذارد نزد مشتری که اگر بیع مال غیر ظاهر شود
و به قیمت آن را از همان مریون بگیرد یا بیع خاص من بد پس قول قول اول بیع است
قسم او و اثبات شرط در این و ضمن بر مشتری است و اگر تنازع کنند در بیع پس بیع
که یک بار بیع بود و فروخته مشتری گوید و بار دیگر در بیع است نیز قول قول بیع است که تکلیف
اثبات عشتری میشود و در صورتی که از قسم بیع باید داد و اگر بیع بگوید که این بار را
فروخته مشتری بگوید که آن بار را فروخته در بیع است و دعوی است و هر دو را قیاس
و دعوی هر دو باطل میشود و اگر بیع و مشتری هر دو بگویند در میان و رفته بیع و مشتری
پس اگر تنازع در بیع باشد قول قول و رفته بیع است که قسم بانها میرسد و اگر در قیمت بیع
قول قول و رفته عشتری است چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بدو فروخته
در بدل این عذر و مشتری بگوید بلکه در بدل این از او بگوید که فروخته در بدل سر که او بگوید در بدل
خرید بگوید قبل از تفرق مجلس بیع نمودم و او انکار کند پس در جمیع این صور قول قول مدعی
عقد است یا قسم و دیگر سبب اثبات بر بیع و در شرائط بیع است و ضابطه آن این است
که شرطی نشود که موجب جهالت بیع یا غن یا غی تلف کتابت باشد و نسبت کول ضابطه و بیع
است که در بیع و شرائطی کنند که جایز باشد شرعا و مقدور بود مانند استحقاق جامه و دوختن بان و غیره
نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور نبوده باشد مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا فروخته باشد
یا خرمائی نیم خام را بفروشد بان بشرطیکه آنرا بخرید کنند و جایز است که بفروشد بشرطیکه آنرا بخرید
بر درخت معین و جایز است که بنده را بفروشد بشرطیکه از او بگذارد یا بدهد بر کند و تدبیر آنست که
بعد از فروش آن از او باشد یا بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عباد از کسب و کار او
بهرساند و بگوید که از او بگذارد و اگر شرط کنند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا بشرطیکه آنرا

جمع کنند و عقد و اخذ غن و اخذ مانند ایند چیز بر البقر و شد و چیز دیگر را بیع مسلم کند یا چیز
اجاره کند و چیز دیگر را بیع یا زنی را نکاح کند و خاخر اجاره بدو و بیع و مبلع معین
صحیح است و غن را حصه و سه میکند بطلا خط قیمت مبیع و اجرة المثل را اجاره و
المثل در صورت انقضای نکاح مثلاً آنکه شخصی بگوید که این غلام را فرو ختم تو و این را
اجاره ۱۰۰۰ م تا مدت یک سالی بتو در بدل یکصد دینار است در صورت ملاحظه میکند
که قیمت رایج الوقت غلام چیست مثلاً دینار است و وجه کرایه موافق حال بیاید
است و بست در میان قیمت غلام و کرایه خانه نشد و نشان است پس تقسیم میکنند که هر
اگر بران عقد بیع غلام و اجاره خانه شده بر سه حصه دو حصه قیمت غلام میشود و یک
خانه و علی بن القیاس در دو صورت باقی و هم چنین جائز است فروختن روغن با ظرف
و اگر بگوید که فرو ختم ترا این روغن با ظرف آن هر طلی بدی این هم جائز است **فصل بیع عیوب**
عیوب است هر که غرض متاعی را مطلقاً یا بشرط سلامتی از عیب پس خرید به باشد متاع سالم از عیوب
پس اگر ظاهر شود در آن مبیع عیبی که پیش از عقد در آن بوده مشتری مختار است در آن که فسخ
کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر برای ذمه بیع کند در وقت عقد از دعوی جمیع عیوب یا علم
بوده باشد لعیب آن متاع پیش از عقد بیع یا مصادف دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع در جمیع
این صور مشتری را فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت غیر کرد و اگر مشتری بعد از قبض مبیع
در آن تصرف کند مانند اینکه غلام را ازاد کند یا پارچه را قطع کند و حال آنکه آن مبیع معیوب
بود و دیگر در کردن آن متاع به بیع غیر نخواهد آن تصرف پیش از علم یا عیب کند یا بعد از علم
و هم چنین اگر در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری در صورتی که بیع عیوب
سابق در جائز نیست و در هر دو صورت مشتری را تفاوت قیمت غیر کرد که کم کند و اگر عیب
دویم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد در جائز است پس کسی که خواست فروختن متاع معیوب
داشته باشد بهتر است که مشتری را اعلام کند بآن عیب تا طلب کند از او برای ذمه از فرو

ان عیب معینی و اگر با حال هم برای ذمه کند جائز است و اگر نخرد و متاع بیک عقد
و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شود جائز نیست که آنرا ببنهایی رد کند و صحیح را آنکه دارد بلکه یا
رد کند هر دو را یا تفاوت قیمت کم کند و هم چنین اگر دو کس متاعی بخزند که معیوب ظاهر شود هر
دو را میبرد که رد کنند آن متاع را یا تفاوت قیمت کم کند و جائز نیست که یکی حصه خود را رد کند
و دیگر نگذارد و اگر کتبی بخرد و او را و طی کند بعد از آن معلوم شود که عیب در او بود جائز
نیست که آنرا رد کند و اگر عیب حمل آن کتبی بود جائز است که بعد از و طی رد کند و بیستم حصه
قیمت آن به بدو بیع زیرا که و طی آن کتبی بوده و در صورت وقوع و طی بیع عیب رد نمیتوان کرد مگر
تعیب حامله بودن غلام در اقسام عیوب و قاعده اینست که هر چه در اصل خلقت آن میباشد
اگر از آن زیاده باشد یا کم عیب است مثال زیاده انگشت زیاده است و مثال نقصان عیوب
نبودن عصبی از اعضای و نقصان صفات مانند برآمدن مزاج از حالت طبعی خواه مستمر باشد مانند
دریم امراض با عارض شود و باز زایل گردد تب یومی و هر شرطی که مشتری کند یا بیع و آن شرط در نفع
غرض جائز باشد نه مضر میشود و بر بیع که مبیع بهمان شرط باشد و اگر نفع مشتری مختار است در رد
بیع و قبول آن هر چند نبودن آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کسی بفروشد بشرط آنکه مویش مرغ
دار باشد یا دندانهای سرش و سفید یا ابروهای باریک دراز داشته باشد در ای مسئله است
اول جمع کردن شیر حیوان در استن تدلیس است بعضی نهان کردن عیب آن حیوان است و با اینهم
مشتری مختار است در رد قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر رد کند مقدار شیر که از آن حیوان
گرفته نبرد بدو و اگر کم نبرد قیمت او را نکند و بعضی فقها گویند که نه مد کندم به بدو امتحان تدلیس است
روز میبارد و این تدلیس میبارد که گوشت را بپزد و در شتر کاویم است علی ترد و اگر کتبی را این
تدلیس کند در صورتی که در عقد مذکور زیادتی و عدم زیادتی شتر آن کتبی شود مشتری را
اختیار فسخ نیست و هم چنین اگر بیع جمع شتر کند در پستان ماده خر یا نه مشتری را اختیار
فسخ ناست نمیشود و اگر بعد از جمع کردن شتر در پستان ماده گوشت صاحب جمع کردن

نشود بلکه انعقاد بر مصلحت آن ماده کوفت شود پیش از آنکه روز تمام نشود و دیگر مشتری را بفرستد
و اگر بعد از سه روز بر طرف نشود کی شری و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار دفعه با مشتری است
ساقط نمیشود زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی بیشتر بعد از آن
از قاطن نمیتواند شد و عدم بکار است عیب زن نیست و لیکن اگر مشتری بخرد و بگوید که این را
و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع با کوه بوده جائز است که انرا رد کند و اگر معلوم نشود
باشد که در زمان بیع بکار داشته باشد یا نه بجز نیست رد کردن زیرا که بکار است کما یجب
و حتی هم بر طرف نمیشود بیع کرخین غلام نزد مشتری عیبی نیست که بخورزد و عیب باشد بلکه اگر بگوید
میگرفته باشد عیب او است که مشتری بآن رد میتواند کرد و چهارم اگر بخرد و بگوید که خون حیوانی
ناشسته و گنیزای دیگر بآن سن حیض معیده باشد این عیب آن گنیزا است که بآن مشتری
جائز است زیرا که بدون مرضی نمیشود بیع هر که روغن زیت یا روغن نباتی بخرد و در آن
باشد اگر عادت انعقاد رد میدهد باشد غیر مشتری که بآن رد بیع کند یا تفاوت قیمت
وضع کند و هم چنین اگر بسیار باشد آن در در وقت بیع معلوم مشتری باشد باز در جائز است
ششم غازه مالیدن بر رو و چسپانیدن موی غیر موی گنیزا و امثال آن تدبیر است که بآن مشتری
جائز است که دفعه بیع کند و ارزش یعنی تفاوت قیمت ندارد و بعضی فقها گفته اند که تدبیر نیست
بآن زیرا قسح ثابت نمیشود و قول اول اشبه است **کلام در واری فیصل مذکور است** و در آنجا
مسئله است اقل هرگاه با بیع بگوید که من فروخته ام این متاع را بشرط ابرای ذمه از دعوی عیب مشتری
انکار کند قول قول مشتری است با قسم او اگر با بیع را شایسته نباشد و از اثبات عیب
و بیع هرگاه مشتری بگوید که این عیب نزد با بیع داشت و مرا میرسد که رد کنم بعیب سابق بیع
انکار کند قول قول با بیع است با قسم هرگاه مشتری را بینه یعنی شایسته نباشد و بقراین حال
صدق مشتری معلوم نشود مانند زیادتى انگشت و هم بر آمدن زخم با وجود کوتای زمان بیع که
ممکن نباشد بهم بر آمدن آن در آن مدت بیع در صورت ظهور عیب و تقریر ارزش یعنی تفاوت

متاع را صحیح قیمت میکند و بعین هم و آنچه تفاوت قیمت میان صحیح و معیوب شود از اهرام با هم
نست میکنند که نقصان معیوب صحیح در حد وجه است و همین نسبت از قیمت آن متاع که بر آن
تخصیص شده کم میکنند و اگر معیوبان صاحب و قوف اختلاف در قیمت کنند قیمت وسط معبر
است **چهارم** هرگاه معلوم شود که بیع عیب دار است و ردی کند مشتری از اختیار دفعه باطل
نمیشود هر چند مدت بسیار بگذرد مگر آنکه تصریح کند با سقا و قهار و میرسد مشتری که دفعه عقد
بیع کند بظاهر عیب در بیع خواهد با بیع حاضر باشد یا غائب بیع هرگاه حادث شود عیب
بیع بعد از عقد بیع و پیش از آنکه یقبض مشتری بدو جائز است که مشتری رد کند انرا و بعضی
فقها گفته اند که جائز است که تفاوت قیمت کند و در آن رد است و اگر مشتری بعضی از آن
مال بیع یقبض آورد و در باقی غیر مقبوض عیبی حادث شود و در دست با بیع بهمان حکم دارد
در آنچه قبض نکرده یعنی میتواند انرا رد کرد و عیبی که حادث شود در حیوان بعد از قبض مشتری
و پیش از انقضای حیاض حیوان که آن سه روز است مانع رد نمیشود بلکه در آن سه روز میتواند انرا
رد کرد هرگاه حدوث و آن عیب بقول مشتری نباشد **ششم** روایت نمود ابو امام از حضرت
امام رضا علیه السلام که آنحضرت فرموده اند گنیزه و غلام را اگر خون حیوانی حادث شده یا جذا یا فوره
و برص یا ناک سال مشتری انرا رد میتواند کرد و انرا احداث اشبه میگویند و در روایت
علاء بن اسباط از آنحضرت عامر و است که چهار چیز احداث شده است که از وقت خریدن
عبد تا یک سال اگر حادث شود مشتری رد میتواند کرد بیع را با بیع و آن سه امر مذکور
است و چهارم قرن و آن اسخو است که در فرج زن بهم میرسد و مانع و طلی میشود
و بهمان معنی است روایت محمد بن عیاز از آنحضرت **فروع مستند** و این حکم در محلوک
بشرطی است که مشتری در وقت تصرف نکند که تغییر عین محلوک کند یا صفاتی از صفات او بآن
تصرف معبر شود مانند کوشش او را میرسد یا از آن بکارت کند و اگر صفاتی تصرفی محلوک
بیع ساقط نمیشود و لیکن تفاوت قیمت وضع میتواند کرد **فصل ششم** در بیع مرابحه و

مواضع و توبیت است بیع مراد این است که با بیع متعارف و بفروشد و با مشتری قرار کند که از اصل
قیمت که بآن خریداری نقد و خلاف میگیریم و مواضع آنکه بگوید که در اصل این مبلغ کم میگیریم و توبیت آنکه بگوید
که بقیه آن خریداری هم بفروشم و کلام ما در بیان این است که قسم بیع است و حکم آن اعلق است و آن بیع
که بخرند براس المال و بگوید که فروشم این متاع را باین نفع و بد است و اینکه در این بیع براس المال
معلوم باشد و نفع هم معلوم کند و اگر در هر دو قسم متعارف باشد باید بیان کنیم
آن هم کند و اگر در وزن آنها هم تفاوت باشد تعین وزن هم باید نمود و اگر بیع را یا غیر بیع در آن تعین
علی نکرده باشد پس عبارت غنی این است که بگوید خریدیم این را باین مبلغ یا بگوید که براس المال
در آن بیع و یا بگوید که باین قیمت بخرم این متاع بر من باین مبلغ است و این بیع
نفع است و اگر بیع در آن متاع علی نکرده باشد که بسبب آن در قیمتش افزوده باید بگوید
براس المال ده در هم است و در برابر علی که در آن کرده ام بخرم دیگر فروخته میگیرم و اگر در آن
باجز در آن متاع علی نکرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بخرم این متاع را یا بگوید که باین
متاع بر من باین غنی است و اگر بخرد بقیه و بعد از آن معیوب شد و تفاوت قیمت از بیع
کم کرده باشد در وقت دیگر در قیمت آن و تفاوت را باید کم کند و آنچه باقی مانده انرا فروخته و
اگر غلام بر کسی خدایتی کرده باشد و مالک مال داده او را از دعوی شخصی علیه خلاص نموده و بخر
که انحال را هم داخل اصل قیمت او کند و اگر بران ملک کسی خدایتی کرده و مالک در بدل آن خدایت
تفاوت قیمت عبد از خائن گرفته باشد انرا از اصل قیمت کم نمیکنند و لیکن اگر سبب آن خدایت
قیمت آن عبد کم کند واجب است که صورت حال مشتری ظاهر کند و هم چنین اگر از آن بیع
خاصه برای بیع شده باشد مانند اینکه چهار یا پنج داده یا از دست میوه حاصل شده قیمت آن
از اصل مال نمی شود و مکرره است که در بیع را بخر نسبت به براس المال مثلاً بگوید که
تقراریه یک یا است یک میفروشم بلکه بگوید که براس المال من صد و نبار است و است و است
نفع میگیرم اما حکم در آن چند مسئله است اول هر که بفروشد به دیگری متاعی را جائز است که

متاع را با از پیش مشتری بخرد و زیادتی قیمت یا بقصان آن خواهد نقد باشد یا نه بشرطیکه آن
بیع را بقض مشتری داده باشد و اگر عقد بیع محقق شده باشد و هنوز بقض نداد و در صورت
اگر بیع از جنس کمیل و موزون باشد این بیع مکرره است و الله جانز است بدون کراهت علی
الظاهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را استو بشتریکه باز انرا باین فروشت این بیع جائز
نست و اگر فروخته را باین شرط کند جائز است بیع هر چند که در خاطر آن باشد که باز مشتری بیع خواهد
زد و خت بکن مکرره است و هرگاه این قاعده معلوم نماند پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بخادم
خود متاعی را و بعد از آن از پیشش بخرد همان متاع را نیز بایدتی قیمت پس از فروشد به دیگری بیع
مراکب جائز است که بخرند و از این بیعت و بیم زیرا که بالفعل غنی آن همان است و این در صورتیست
که در وقت فروختن آن بخادم شرط کند که باز بفروشد و اگر شرط شده باشد جائز است که بیع را بخر
کند و افزایش قیمت و بیم زیرا که این خدعه و ضمانت است و بیم اگر بفروشد متاعی را به بیع را بخر
پس ظاهر شود که براس المال بیع کم بود و زیاده نقد مشتری بخار است خواهد زد کند یا باین قیمت
که خریداری قبول کند و بعضی فقها گفته اند که آنچه براس المال افزوده انرا کم میکنند و میگیرند و اگر
بیع بعد از عقد بیع بگوید که براس المال من زیاده بوده و کم گفتیم انرا از قبول نمیکنند و چون
بینه بخارد و مشتری بر این قسم غیر مدعی آنکه بیع دعوی علم مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی
که براس المال من زیاده بوده و بخلای کم گفتیم در صورت قسم نفی العلم بختری راجع مبتدئیم اگر
بخشد بیع قدری از قیمت مشتری و بعد از آن مشتری ان بیع را بیع مرا بخر کند جائز است
او را که خرد به مشتری از اصل قیمت بیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن نخستین بیع از زوم عقد
بیع اول باشد باین طریق که هنوز زمان خبر فسخ منقض نشده باشد در صورتی که این سبب تعلقی حاصل
فت میگیرد و بعد از وضع آن آنچه باید بخران بدد و اگر بعد از زوم عقد بیع اول بخشد ان بیه
تازه است و تعلقی بش نمیگیرد و در صورتی که مشتری خبر حاصل به بد چه هم هر که فروخته
متاعی بقیه بیع جائز نیست که بعضی از آن امتعه جدا کرده بیع را بخری نماید زیرا که آن بعضی را

فیمت علیچه نشده بود خواه آن اسعد از یک جنس باشد یا مختلف خواه قیمت کند بجای خود آن
علیه علیچه یا قیمت تمام قیمت را بر آن علی السویه و مقرر بفروشد به بیع مراجه زیرا که در
آن صور اصل قیمت آن بعضی متحقق نشده مگر آنکه مشتری را خبر کند عقیقت حال و بیع
فرد حیوانی را که حاصل باشد بعد از آن از او بزراد و به خواهر کنان همان را بفروشد به بیع مراجه بدون
بجای این نیز جائز نیست **بیم** هرگاه متاعی بقیمت مشخص کرده حواله دلال کند خواه بران متاع
منفعی از اصل قیمت افزوده باشد یا بکسر و به بیع بردلال لازم نکند که دلال مشتری شود و بیع
نیست که دلال آنرا به بیع مراجه بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا خریده و بران چیزی افزوده
بهر طریق مراجه بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک با بصورت آورده است و اگر
دلال با افزایش بفروشد آنجا ناجر است و واجب نیست بر او که آنرا به دلال بدهد و در
اجرة المشمل دلالی بدهد خواه ناخواه را طلبیده آورده متاع با و داده باشد یا دلال خود فروخته
باشد **توبه** و آن اینست که متاع را با اصل قیمت بفروشد و بران زیاده نکند پس بیع
که دل نک یعنی بطریق توبه فروخته شود یا بیع کردم با آنچه مشایه آن باشد از الفاظ که دلالت کند
بر انتقال ملک **اعواضعت** و این صیغه مفاعله است مشتق از وضع یعنی کم کردن و انتقال
از اصل قیمت پس هرگاه بگوید که فروخته این متاع را به صد دریم و آنرا ختم از پرده دریم بگوید پس
قیمت نو دریم باشد و بیع چنان اگر بگوید که مواضعت کردم و دریم در حضور شما قیمت نو دریم
میشود و اگر بگوید که فروخته به صد دریم و از بازنده دریم یک دریم مواضعت نمودم قیمت نو در
بگوید همیشه تخفیف یک خبر و از بازنده فروخته دریم **فصل** در بیان ریاست و آن اینست
میشود یکی در بیع و دوم در قرض اما در بیع پس ثابت میشود به دو وصف یکی آن بیع از یک
یکبار یا موزون باشد و دوم آنکه همان جنس بیع و شرائعایند یعنی دو فرد یک جنس را معا داده
و از یک کم و دیگری زیاده بدهد و در قرض ثابت شود در بابا بطریق که جنسی اقرض بدهد و شرائع
اما قرض پس احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد **اعا** بیع بیع قرض بیانی بر چند

بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس یک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو بود
مانند گندم و برنج که افراد آنرا برابر باید فروخت و اگر یک من گندم بفروشد یک من برنج ببرد
یک من و یک درهم است بدست این ریاست که حرام است بلکه یک من برنج بفروشد و اقرض یک من
خواه همان جنس و غیر آن و هم چنین اگر بطریق بیع مسلم یک من گندم را بیک من دیگر از گندم بفروشد و قرار کند
که بعد یکی ه آن من را بدهد این نیز جائز نیست زیرا که مدتش قرض است پس بیع و شرائع جنس
جنس است و ریال لازم آمده و آنرا زیادتی حکم میکند و آن هم حرام است علی الاظهر و در بیع جنس
جنس شرط نیست که تقاضا بعد از این در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس مگر در صرف بیع و شرائع
نقدین که غله و نقود باشد پس اگر یک جنس برنج یک خطل بفروشد بهمان مقدار جنس برنج بیع صحیح است
هر چند تقاضا بعد از انقضای مجلس شود و اگر دو جنس مختلف باشد جائز است که دست بدست
با یکدیگر معاوضه کند برابر و کم زیاده و اگر بطریق نسیه و بدل یک جنس دیگر بفروشد تفاضله
یعنی از یکی کم و از دیگری زیاده بود بعضی جائز داشته اند و بعضی دیگر جائز نمیدانند احوط آنست که
منوع است و اکثر فقها منع را حمل بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرائع یک جنس است در بابا
زیرا که اسم طعام بر هر دو اطلاق میشود پس بیع آنها با یکدیگر تفاضله جائز نیست که در بابا
علی الاظهر و میوه درخت خرما یک جنس است هر چند بعضی حید و بعضی رومی باشند و هم چنان
انگور هم یک جنس است و هر صا از جنس بعلم می آید آنرا اگر بای جنس بیع و شرائع کنند باید
مساوی باشند و تفاضل حرام است مثلاً گندم را با آرد کنند و جو را با بوقی آن دو شبانی
که از خرما سازند با خرما و هم چنان آنچه بعمل آورده از انگور با انگور برابر باید فروخت و هم چنان
آنچه بعمل آورده شود از دو جنس جائز است که آنرا بهمان دو جنس بفروشد با یک جنس شرط کند
جنس که سخن دو جنس شود زیادتی باشد از مقدار بیعش تا جنس مساوی شود و آن زیادتی در بدل
جنس دوم باشد مثلاً یک من آرد گندم را بفروشد و یک من آرد برنج بفروشد بر یک من برنج
و یک من گندم با یک من برنج که یک من برنج برابر یک من برنج شود و نیم من برابر یک من

آمدند و گوشتها مختلف اند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت کاه و گوشت کاه مرز
 یک جنس است زیرا که هر دو را بقدر مغز اند و گوشت کاه و گوشت کاه مرز یک جنس است زیرا
 هر دو را غنم میکنند و شتران عربی و شتران خراسانی یک جنس اند و گوشت هر یک یک جنس است
 و مصنف گوید که نزد من آنست که هر چه از جنس کبوتران نام علی و در ایران خنجر است
 مانند فاخته و قوی هر چند با کبوتر یک جنس اند لیکن چون نام علی و در ایران خنجر است
 و هم صفتی مایه نام یک جنس اند و حیوان اهلی و وحشی در جنس علی و مانند کاه و کوی و کاه و کاه
 یک من گوشت کاه و اهلی باشد و من گوشت کاه و کوی فروخته شود در اینست و شتران نام
 گوشتهای حیوان است در تجانس و اختلاف و جائز نیست که آنچه از شیر گرفته میشود بشیر بیع
 کنند بطریق تفاضل مانند آنکه رطل مسکه را بدو رطل شیر فروخته باد و غ را با شک بیع کنند
 و از یک کی کم و از دیگری زیاده باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مهر گوشت که اشیا و مختلف اند
 لیکن تحقیق ریاء در بینا با جماع علی است و اگر اجماع بر اینست که بیع بطریق نقد
 هم در آنها جائز باشد علی ما فی الماک و در غنها تابع ان اجناس است که از آنها گرفته میشود
 پس روغن کج یک جنس است و هم صفتی تابع حکم جزئی است که بآن ضم میشود مانند روغن بنفشه
 روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر و حبس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و در آن
 تابع چیز است که از آن میسازند پس اگر کاه و کاه سرکه و شارب و خرما است که اگر در آن
 بفروشد از کاه کم بدند و از دیگری زیاده ریخته شود و در صورت نسبه بیع آنها بیکدیگر بطریق تفاضل
 مختلفه است و در آن تردد است مهر گوشت و صف میکیل بودن ناموزون بودن است
 بیع و غن آن هر دو میکیل یا موزون باشند پس اگر بر باشند مبادله آنها بیکدیگر امر نیست و اگر
 و موزون نباشد اگر تفاضل هم و شتران آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاده
 و کم تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقد و در نسبه تردد است و نکردن احوط است و با نیست در آن
 زیرا که در بیع و شتران آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود در یاد رکای که بوزن بفروشد

مانند کل از منی علی الله شری و معتبر است در کیل و وزن عادت شرع در این شرع ثابت شده که در زمان
 اخفرت میکیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه معتبر عاده بلد است
 و اگر در بعضی بلد میکیل یا موزون بود در بعضی دیگر بجهت مغفرت باشد در شهری حکم همان شهر است
 و بعضی فقها گفته اند که جانب کیل و وزن غالب کرده میشود حکم بر جانب عدد و حکم بر محبت باید نمود
 عموماً و معتبر است که در مسائل انبکام اتباع پس اگر گوشت تر گوشت خشک فروخته باید برابر
 باشد و کم و زیاده جائز نیست و هم صفتی اگر فروشد خرما می نیم خام را خرما می نیمه برابر جائز است
 و هم صفتی اگر فروشد کندم تر کندم خشک باید مساوی باشد زیرا که مثل یکدیگر اند و بعضی فقها گفته اند
 که این بیع جائز نیست زیرا که کندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزائی مائی آن معلوم نیست
 که چه مقدار رطوبت دارد و فروختن خرما می تر خرما می خشک تردد است مهر آنست که همان مخصوص است
 بیع و جائز نیست اعتماد علی اشهر از وقتین و در میوه مائی دیگر خشک یا تر است بیع جائز است
 و صاحب مال گفته که در روایت منع اتباع تر بر طب غلبه نقصان رطب بعد از خشک شدن
 وارد شده پس مخصوص العتله است و در میوه مائی دیگر حکم حرمت باید نمود و فروختن موزن یا نوز
 نیز جائز نباشد زیرا که در آنها هم نقصان است و این علم تعلق بعلم اصول فقه دارد مهر موزن یا نوز
 اول آنکه اگر صبیح و غنم هر دو در حکم یک جنس باشد و یکا میکیل و دویم موزون باشند مانند کندم و آورد کندم که
 کندم را بکیل می بچایند و آورد آن را وزن می کنند بیع یکی از این دو به دیگری جائز است و یا آورد در آن بکیل
 باید بخود و صاحب کندم و آورد آن تردد است و اگر در اینست که هر دو را بوزن برابر بچایند زیرا که
 در وزن تفاوت نمیشود و بکیل در میان کندم و آورد تفاوت بعمل می آید و دویم فروختن آنکه جائز است
 و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که علت بیع جو از در بیع رطب بتر نقصان بعد از خشک شدن
 است و آن در آنکه موزنیم است و قول اول اشبه است و هم صفتی در فروختن آنها هر چیز خشک است
 آن بیوم جائز است فروختن مایه یا بیکدیگر برابر و هم صفتی فروختن مایه و سرکه یا سرکه یا هر چند
 معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام صبیح و نام غنم بیکت پس تفاضل

جائز نباشد و در آن چند مسئله است اول آنکه در میان پسر و پسر صلیبی نیست بلکه جائز است
که اعم باهم بیع متشابهین نمایند بنفایض یا قرض بیکدیگر به شرط نفع اما پسر صلیبی و پسر غیر
حقیقت نه افقی گفته اند که در این حکم پسر صلیبی شریک نیست از صهارر اعلا مورد انقضای پسر صلیبی
نیست از زبان اقا و محلوک او بشرط محلوک مخصوص بود و اگر مشترک بود بیکدیگر این حکم نیز از پسر
صاحب مالک فرموده در میان زن و شوهر اعم باهم با حرام نیست خواه زن دایمی باشد یا متفرقه
در میان مسلم و کافر و زن هم ریاست بشرط مسلم اگر کافر نفع بگیرد و زن العانس و فقها گفته اند
که فرقی نیست در جواز اخذ ریا از کافر و زن در میان اینکه آن کافر در راه الحرب باشد یا در راه
و با او عهد امن شده باشد یا نه و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرط اطمینان و وفای بکلمه یا شرف
بطریق ریا از او گرفتن جائز نیست علی الاطلاق و جائز نیست فروختن گوشت حیوانی جنسی از
مثله گوشت کوفته فروخته شود و اگر بغیر جنس آن حیوان فروخته شود جائز است مثلاً گوشت
کوفته را بکافری فروخته و بیک مسلمان با آنکه آن گوشت حاکم باشد جائز است
فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد مرغ دیگر از همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن میوه که در تنه
او شیر باشد بیش از یک شیر نداشته باشد یا شیر نه یا فروخته شود هر چند آن شیر از جنس همان شانه
زیرا که مرغ و کوفته در حال حیات بوزن فروخته شود نه که توهم ریا باشد و هم چنین میتی که شیر داشته
آن باشد اگر شیر خالص فروخته شود زیرا که آن میت تمام الحیات بوزن نمی آید و در بیع و شرا آن تمام
ریاست **مسئله دوم** آنکه تقسیم اشیائی مشترک بین اشخاص بیع نیست بلکه غیر یک حق است از حق
دیگر پس اگر کند متاعی را که در آن ریا باشد و یکی زیاده بگیرد و دیگری کم این تقسیم حرام نیست و جائز است
که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکسب و تخلف و اگر دو کس شریک باشند در غنای و طلب و غنای
خشت و خرمائی تر و هر دو قصد بر برداشته باشند و یکی خشت بگیرد و دیگری خرمائی را ببرد
است که چند بار بکنند و فروخته شود بهمان چند بماند بکنند و دیگر مثلاً غنای و خرمائی در یکی کرمهائی گاه یا ترابی
گاه باشد و در دیگری نباشد و هم چنین در یکی ریزائی شک بود یا نه که خاک یا باشد زیرا که عادت آنست

غنای باشد شش جائز است که یکسره هم و یکسره تیار را بفروشد و بدین روش و در هر یک از آن
و ریاست زیرا که دو تیار در بدن بگیرد هم میشود و دو در هم در بدن بگیرد تیار و چون اختلاف محقق شود
نفاصل ریاست و هم چنین اگر بدن بگیرد تیار و دو در هم متاعی دیگر بوده باشد مثلاً بکن کند و بکن سرخ
فروخته شود و من کند و دو من سرخ و هم چنین جائز است فروختن بیکه خرما و بیکه پسته و پسته را بیکه
خرما و دو در هم یا زیاده از دو در هم و کاهی خلاصی حاصل میشود از ریا با بطریق که یکی از دو مشتری متاع را
فروخته بد دیگری بقرآن جنس و بعد از این از قیمت آن متاع از جنس بخرد در بنحویت مساوات و جنس
ساقط میشود زیرا که مبادله در میان شلین نشد بلکه یک مثل را بجنس فروخته و بشن آن مثل جنس مذکور خرید
و این ریاست چنانچه بیک کند هم را بفروشد بیک در هم و بعد از آن بیک در هم دو کند هم را بپوشش
خر و هم چنین اگر کسی جنس بخشد به دیگری و بعد از آن او هم باین جنس از همان جنس دو دیگر در بنحویت هم
اگر کم و زیاد بچل آید ریاست زیرا که بیع نشد و در هر ریا نباشد و هم چنین اگر یک بطریق قرض بکن کند
مثلاً به دیگری بد و او هم و نیم من باین قرض بد و بعد از آن بر اوست ذمه بیک کند از نفاصل و
هم چنین اگر بیع کند بیک جنس از همان جنس بطریق مساوات و بعد از بیع جنس دیگر فروخته باشد بیک دیگر
بیر ریاست لیکن در جمیع این امور شرط در عقد نشود و اگر در شائی عقد شرط مذکور به بچل آید
صحیح نیست **مسئله سوم** که صاحب مال نک گفته که برای خلاصی از با کافری است که اختلاف الحقیق در بیع
و شرا بطریق مذکور هر چند این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که قصد
خلاصی از ریا تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیح کند یا قصد فرض نماید و غیر آن از مقاصد بیک مذکور شد و علی
قد کافی است در جهت بیع و خلص از ریا زیرا که شرط نیست در قصد عقده قصد جمیع غایاتی که
مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواهد که خانه
خرید مثلاً از برای آنکه آنرا بکرایه بد و از آن منفعتی حاصل کند علی قدر کافی است و جهت
آن هر چند برای خریدن آن خانه منافع دیگر هم باشد بهتر از آن و عظیم تر و طرر تر نزد عقل و هم چنین
در عقد دیگر و در احادیث بسیار وارد شده آنچه لازم میکند و بر ثبوت صلیت با مثال این

طلب کند و اگر بعد از تفرق حاضر کند صرف بخواند بود زیرا که صرف است قبض قبل تفرق
و اگر بعضی از آن در هم از غیر نفقه باشند و بعضی دیگر از نفقه در صورتی که از غیر نفقه باطل است
نفقه صحیح و اگر آن در ایام معیوب بسبب عیب از جنس نفقه بر نیامدند است خواه بگوید
یا رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که با می شود و غیر مشتری را که بدلی در ایام معیوب
در ایام حید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطع و بعد از تفرق هم لیکن در آن تردد است
هرگاه بخرد و بیاری در بدل دیناری و مراد این است که بر ذمه بخرد و بدینار را با بیع و معلوم
شود که آن دینار در وزن زیاد بود و مقدار زیادتی که بخلط می رسد یا خطا بطریق بیع و در آن
پس آن زیانی در دست با بیع مال مشتری است بطریق امانت باید رد کند مشتری و مشتری
در آن دینار شریک با بیع است **مردم گویند** که بیع دینار کم وزن بدینار زیاد در وزن کم بود و
باشند و در ذمه نباشد بیع کدام باطل است زیرا که با می شود و آنها تغییر خرید بر ذمه خود
چون در روایتی واقع شده که جائز است که بکند هم بخرد و در بدل در هم دیگر و شرط کنند با بیع
که آن مشتری از آن ساخته بدهد و ایاد غیر آن مشتری این حکم جاری می شود و بانه اشبه آنست که
نمی شود زیرا که بیع مثل مثل است با زبانی هر چند آن زیادتی عینی نیست و در زیادتی حکم با
متحقق می شود و آنچه بروایت مستحضر شده و بر همان گفته باید نمود **مردم گویند** که شیخ عازن
آن قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ در جواز روایتی است که در آن
و بعد از آن تاویل روایت کرده و صحیح عدم جواز است **شیخ طریقی** از طلا و نفقه ساخته باشد
یعنی در آنها هم طلا و هم نفقه بود اگر مقدار طلا مقدار نفقه آنها معلوم باشد جائز است
که بفروشند از این مقدار طلا و نفقه نه در آنها بوده باشد مثل بمشله و اگر بغیر جنس طلا و نفقه
شود در مانند بل سیاه و غله هر چند زیاد بود نیز جائز است اگر مقدار هر یک معلوم نباشد
ممکن باشد جدا کردن طلا و نفقه از یکدیگر می شود و آنها را نه بطلائی خاص و نه نفقه بلکه هر دو نفقه
مشله مثل با بغیر جنس مذکورین و اگر ممکن نباشد جدا کردن طلا و نفقه از یکدیگر و یکی از آن در زیادتی

چند که از این دو مقدار در آن ظروف باشد بهمان جنس بفروشند و قدری زیاده بدینار از جنسی
که زیادتی مقابل جنس دوم شود و هرگز دو جنس مساوی باشد لیکن غالب باید فروخت آنها
در برابر هر دو جنس که طلا مقابل نفقه شود و نفقه مقابل طلا **مردم گویند** که ای فرین بطلا و نفقه اگر
معلوم شود مقدار طلا و نفقه جنس طلا و نفقه میتوان فروخت بشرطیکه مقدار طلا و نفقه که در دنیا
بکار رفته باشد چیزی زیاده بدهد که مقابل جنسای زمین و غیره شود یا از این بپایند بشرطیکه در عقد بیع
به شرط شود و بغیر جنس طلا و نفقه هم میتوان فروخت خواه کم باشد یا زیاد و اگر معلوم نباشد
طلا و نفقه آنها و ممکن نباشد جدا کردن آن ملک تقریر می شود و آنها را بغیر جنس طلا و نفقه و اگر بفروشند
بهمان جنس باید که آن چیزی از محتاج هم ضم کند و بفروشد چیزی زیاده از آنچه در آنها باشد تخمین کند
برابر هارزی و غیره شود و در اسکناس نیز **شیخ** اگر بفروشد یا در بیع در هم از آن در ایام که در
بدل بکند یا در بیع صحیح نیست زیرا که مجهولند آن در ایام و قیمت در ایام مختلف می باشد **مردم گویند** که اگر بفروشند
عدد در هم ابی که دینار و بکند در هم که صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که بکند یا در هم که مقدار
می شود زیرا که نرخ دینار متفاوت می شود و هم ضمیم بکند یا در هم که قیمت جنس دیگر کند از اجزای
که در آن ریائی باشد مانند پارچه و اگر معلوم کنند مقدار در هم از دینار با بیع که آن در هم ضمیم
آن دینار باشد در صورت این بیع جائز است زیرا که جهالت بر طرف می شود و هم اگر بفروشند
بیع در هم را به نیم دینار یعنی فقط گفته اند که میرسد او را که دینار بشکند و دو حصه کند از آن نصف
شدند و به دو دینار نیست مشتری را که نصف دینار صحیح بکند و اگر بدینکار که نصف مثقال
بکند در صحیح باشد و عین حکم دارد فروختن غیر ملک که هم مانند آنیکه پارچه را بفروشد
نصف در هم مثل خاک و کالین زر گر آن باید که در بدل طلا و نفقه بفروشد هر دو
زیرا که در آن ریزه های طلا و نفقه می باشد پس طلا در بدل نفقه شود و نفقه در بدل طلا
با یکدیگر سوای این دو اگر طلا و نفقه بعهده بفروشند لزومی آید و بعد از فروختن آن خاک
قیمت آن تصدق باید کرد برائی مالکان آن ریزه های زر گر آن مالکان معلوم نمی باشد

فصل ششم در فروختن میوه ناست و کلام در میوه درخت خرماست و فواکه و ستر و ...
آن اما درخت خرما پس جائز نیست فروختن میوه آن پیش از آنکه ظاهر شود آن میوه در
سال و جائز است فروختن آن قبل از ظهور در و سال یا زیاده علی تردد و در و است
شده که جائز است و هم چنین جائز است فروختن میوه درخت خرما بعد ظهور آن و ظاهر
صلح آن یعنی برآمدن از درجه قبول آنست مگر با دو سال بشرط قطع که مشتری انرا بخواهد
بر دو بغیر این شرط هم خواهد تمام بفروشد آن ثمر را یا باقی هم جزو یک و جائز نیست فروختن آن پیش
از ظهور صلح آن در یک سال مگر آنکه ضم کند با آن جزو یکم که جائز البیع باشد با فروشد آن
میوه را بشرطیکه در همان وقت بچیند انرا مشتری یا دو ساله و زیاده از دو ساله بفروشد و
بفروشد انرا در یک سال بدو شرط نشد بعضی فقها گفته اند که ان بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند
مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سال از وقت نماید صحیح و الا صحیح نیست و قول اولی
و اگر آن ثمر را بفروشد با درخت جائز است خواه پیش از ظهور صلح آن باشد یا بعد از آن و
صلح خرما وقتی میشود که زرد میشود و خرما با سرخ شود یا برسد به درجه که از آفت ایمن گردد و
بختم شود بعضی از میوه باغ و دیگر خرما باشد جائز است که همه را در یک جا بفروشد و اگر بخواهد
میوه یک باغ جائز است با میوه باغ دیگر یک جا بفروشد چنانچه این مورد و استناد با این
ضم کنند در بیع و در آن ندر است اما درختان دیگر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقت
صلح آنها ظاهر شود و بعد ظهور صلح آنست که در آن بسته شود و زیاده بر آن شرط نیست
علی الا شیه و اما جائز است که آن میوه را را پیش از ظهور آن میوه با دو ساله بفروشد و
فقها گفته اند که با و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و هم صلی اگر آن
کنند چیز دیگر پیش از بسته شدن دانه و جواز این بیع در خرما جائز در مسکنه و بی
مستند بقول است و قیاسی در مذاهب ما جائز نیست و هرگاه منعقد شود در آن
است که بفروشد انرا با درخت و سواي درخت خواه آن میوه بخود او باشد یا نه

زرد آلود شود و خواه در پوستی نهان بود که میوه آن پوست باشد یا نه برای منحل بر درخت و غیره
مانند چرم و غیره که در پوست زیرین نهان میباشد و هم چنین با دو ساله یا در پوستی باشد که محتاج بآن باشد
مانند پوست بدن چرم و غیره که در پوست و با قلهای سبز و عدس و بر طین و آن دانه است و اگر
از دانه مس و غرور از خود و هم چنین خوش خواهد داشت اشکارا بود مانند جو یا پوشیده کند خواه آن خوشها
جداکانه بفروشد یا با گاه ایستاده بفروشد یا در دانه کرده یا بهایشی جائز نیست فروختن آنها پیش از برآمدن
آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که تخم چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و هم چنین
اگر به اصل قطع کنند و چیزی از آن بگذارند مانند عنبه یعنی بچیند آن سبزه ایست که بخوردن آسان میشود
و تروائی دیگر بخور اسفناج و حلیه و کلم یک برین باشد یا زیاده و هم چنین آنچه خود کرده شود
یعنی دست بر شاخ بکشند و برکت انرا جدا کنند مانند صابون و برکت است و جائز است فروختن
این اشیاء جداگانه و با درختان که بر آنها می باشد و اگر بفروشد درختان آنها بعد از انعقاد ثمر
آن ثمر داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که انهم داخل باشد و هر که درختان مذکور خود
واجب است بر او که باقی بگذارد و ثمره بر آن درختان تا وقت رسیدن آنها و ثمر یک حدوث
شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتری است اما لواحق چند مسئله است اولی آنکه جائز
است که بفروشد میوه درختان باغ را و استغنا کند از آنها میوه چند درخت معین یا چند
نخل معین و غیره جائز است که استغنا کند همه متاعی از آن میوه باشد ثلث و ربع یا چند
اطل معین معلوم و اگر در آن میوه بعد از خریدن نقصانی شود آن نقصان بهر دو راجع میشود
حساب رسد از حد مشتری و با بیع کم میشود و دوم هرگاه بفروشد میوه را که صلح آن ظاهر
نشده باشد پیش از قبض ان مال با بیع تلف شده باشد و هم چنین اگر با بیع انرا تلف کند و اگر آفت
بعض میوه برسد و بعض دیگر سالم ماند مشتری سلیق را بگیرد همه قیمت آن و اگر تلف کند
آن میوه را بیکان پیش از قبض مشتری خریدار مختار است که خواه فسخ آن بیع نماید و خواهد
تا و انرا از تلف کننده بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف شود و آن عبارت است از آنکه

بایع از آن بردارد و وقت بگذرد بربایع تا وانی نیست علی الله شبهه و اگر تکلف کند انرا مشتری در دست
بایع عقد بیع تمام میشود و نصف کردن مشتری هم در حکم قبض است و عین حکم دارد و اگر فروخته گزیند
و از آن کند انرا پیش از قبض بیع جایز است فروختن غره که بالای درخت باشد برزقند و بعد از
و جایز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و انرا بیع خزانیه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع خزانیه
نیست که خرمائی بالای درخت ایستاده باشد و خرما بر صید آن خرما بر زمین باشد و بان اظهار است
چنین بیع در میوه درختان دیگر از خرما جایز است بانه بعضی فقها گفته اند که جایز نیست زیرا که بیع درخت
و این بیع از آن نیست و هم چنین جایز نیست که بیع کند تمام خوشه انقدری از صندای همان خوشه و انرا میگوید
خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع میوه قد فروختن خوشه است محبوبه جنسی آن خوشه از هر جا که باشد
هر چند بر زمین باشد انرا بیع آن جنسی او ان اظهار است جایز است فروختن خرما را
مکت درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین جنسی همان خرما که از درخت دیگر است و بیع
است بقضی از جمله بیع خزانیه که ممنوع است چنانچه در مسند سابق مذکور شد و یا جایز است بیع
آن خرمائی درخت مذکور در تخمین خرمائی همان درخت اظهار است که جایز نیست و هم جایز نیست
چنین بیعی بر خرمائی درختان بسیار زیاده از او احد اقصا را علی مورد انقض و لیکن اگر در خرما
یک درختی باشد و همان درخت احدا جدا با نظری بقضی بیع و بیع بیع بیع بیع
که قبض خرما در همان مجلس شود پیش از تفریق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع مسلم بقضی
جایز نیست و واجب نیست که آن خرمائی بیع و ثمن بعد از خشک شدن برابر یکدیگر باشد
اگر متفاوت شوند هم جایز است نظری بر حدیث و آن را در اصطلاح فقها عریه خوانند و در
درخت خرما از درختان دیگر عریه جایز نیست فرع اگر بگوید که فروخته می توان این قوده خرما را این
که از همان جنسی است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از
هر دو برابر آید زیرا که در وقت بیع معلوم نبود و است فکر آنکه در هنگام انبعاث عالم از آن
نوی مقدار هر دو و بعضی فقها گفته اند که جایز نیست هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن اگر برابر

صحیح است و الله اعلم و اگر قوده مذکور از دو جنس مختلف باشند بیع جایز است اگر موی
یکدیگر باشند و اگر مختلف باشند و یکدیگر کنند شکی نیست که بیع جایز است و اگر نکند بیع میشود
و انرا بیع است که اگر در بیع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جایز نیست بیع جایز
که در اعت بر آن فروخته شده و انرا خرید خوانند یعنی بشرط درو کردن پیش از خوشه بر آوردن و بیع شدن
در همان حامی چنانچه انیدن چهار پایان پس از مشتری در وقت بیع را میبرد که در وقت زمین خایه کند
از آن یا بگذارد و اجره زمین تا هنگام درو کردن از مشتری طلب نماید و هم چنین اگر خرما میوه درختی را
بشرط قطع آن میوه بیع جایز است که بفروشد میوه درختی حریبه را که بعضی زیاده از آنچه خریده
یا کمتر خواهد قبض آن میوه نموده باشد بانه شرط هرگاه درختی از خرما یا غیر خرما مشترک باشد در میان
شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از و بقیه معلوم معین جایز است شریک هرگاه
شخص عبور و مرور کند بر درختی از درختان میوه در یا بیع بعد از اتفاق جایز است که از آن چیزی
بخرد که موجب فساد نباشد و جایز نیست که با خود بردارد چیزی از آن فصل بیع در بیع صوان
است و گفتگو در میان صوانیکه صحیح است مالک شدن انرا در احکام خریدن و لواحق آن
اقا اول پس باید دانست که کفر اصیل سببی است که بان کافر را مسلمانی مالک تواند شد
بشرطیکه حرلی بود و ذریات آن نیز و بعد از آن بذکی سراسیمه میکند در اولاد او هر چند مسلمانی
شود آن کافر اصیل بعد از عبودیت مادام که اسباب ازادی بهم نرسد که در کتب
عینی مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طغیان از سر راه بردارد او هم مملوک مسلمانی میشود
در صورتیکه در آن مکان مسلمانی نباشد که ممکن باشد انتساب آن طفل با و هر چند که آن مسلمانی
در آنجا مسیر باشد و اگر انرا در دار الاسلام بردارد مملوک نمیشود و اگر آن طفل برداشته در دار
الاسلام بعد از بلوغ ادعائی بذکی کند بعضی فقها گفته اند که قبول نمیکند دعوی او را زیرا که اصل
عرب است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشوند زیرا که اقرار عقله بر فرو خود مسجوع
و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود هر کدام را سوای بازده خزانیه

که قیمت هر شریک اگر با هم او داده از آن شریک بگیرد و اگر یک شریک بشیر یک دیگر بگیرد
قیمت منصفی که حاصل میشود ازین بیع شریک باشد بیان من و تو و اگر نقصان شود بر تو خواهد
در آن نزد است و در واقع وارد شده است که جائز است اگر کسی خواهد که کنیز خود را ببرد
پیش از خریدن نظر بر دوا او کند و در مواضع زینت او مانند و کف دست او و پائین و مو
خواه آفتاب آن کنیز را دست بدید باند و کسی که خرد بنده را است که تغییر نام او کند و
از شیرینی او را بخورد و از جانب او چیزی نقدی کند و مکروه است که وطنی را از زبان او ببرد
خواه از مالک و وطنی کند یا بعهده علی الله و نیز مکروه است که مملوک قیمت خود را بدهد و ببرد
وزن میکند زیرا که در نفس وارد شده از راه فی المیزان لا یصلح و بعضی فقهاء گفته اند که اگر
تراز و در نفس برای این شده که متعارف است که اشیاء را وزن می کنند و الله در غیر تراز و در
باشد دیدن آن مکروه است و درین سخن نظر است بر این که در واقع این مال است و درین خبر
اول آنکه بنده مالک چیزی نمیشود و هر چه پیدا کند مال مولی او است و بعضی فقهاء گفته اند که اگر
بر عید مقداری معین کند که از کس ببرد و خود پیدا کرده بدید آنچه زیاد از آن حاصل کند
مالک میشود و این مرویت و بعضی دیگر میگویند که مالک از پیش خلت خون میشود یعنی اگر کسی را
خیالی کند که موجب دیت باشد مانند کوشش بریدن یا بپاشیدن و غیر آن دیت را عید مالک
نمیشود و مصنف گوید که اگر بگویدیم که عید مالک میشود بر چیزی را و لیکن بسبب بندگی ممنوع است
است در مال خود بجز اجازت مولی این قول خوب است و در هر که بنده بخرد که آن بنده را
داشته باشد مالی از مولی او است که با بیع او است مگر آنکه مشتری شرط کند یا با بیع آن
مال هم از او باشد و بعضی فقهاء میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را با بیع پس مال مال با بیع است
و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری است و قول اولی مشهور تر است و اگر مملوک بگوید
که بخرم او از تو دیت این مبلغ لازم نمیشود بر عید آن مبلغ بر خرد او را بخرد و بعضی
گفته اند که در وقت گرفتن اگر مالی داشته باشد لازم نمیشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود

و آن مرویت هم وقتیکه شخصی غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر جنس
انفال بوده باشد جائز است این بیع و شرا مطلق و هم چنین جائز است که جنسی را با مال
باشد در صورتیکه بوی نباشد یعنی دادن مال بسبب تقاضا یا تحقق نمی شود یا بطریق که
از جنس تکمیل موزون نباشد مثلاً و اگر انفال که بوی بوده باشد و بهیچ جنس بیع و شرا نشود پس
باجاز است که نسبت باصل انفال چیزی زیاد بدید که مقابل انفال نمیشود و در بالا هم باید
واجب است که اگر کنیزی ببرد و بخواهد استبرأ کند از با بیع پیش از فروختن یعنی ملامت کند که حاصل
نداشته باشد اگر با و مجامعت کرده باشد و این استبرأ محقق میشود بیک حصص با جهل و
بخردن آن حصص بنده و در سن حصص باشد و هم چنین مشتری هم باید استبرأ کند اگر آن کنیز بخرد
الحال باشد نزد او و اگر عادی ببرد مشتری را که استبرأ آن کنیز نموده با مالکان زن باشد
یا خود سال باشد اگر در آن سال حصص غیبی باشد یا از وقت حصص گذشته باشد عمرش
یا جاهل باشد یا حایض باشد و در حصص او را بخرد در جمیع این صور استبرأ واجب نیست
که با و موافقت میتواند کرد و مکروه است و لیکن اگر کنیز حامله بخرد جائز نیست که وطنی
کند او را در فرج پیش از انقضای چهار ماه و دور و از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره
وطنی جائز است بآکر است و اگر وطنی کند مستحب است که سرل منی نبلند و لدی که از آن
کنیز هم برسد مکروه است که بفرود شود و سنت است که برای آن ولد صحر از میراث
خود هم بگذارد اگر کنیز آن صاحب اولاد بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران
شده باشد حرام است که آن اطفال را از آن جدا کند و تفرقه اندازد در میان اطفال
مستغنی از مادران شده باشد حرام است که آن اطفال را از آن جدا کند و تفرقه اندازد
در میان اطفال و مادران و بعضی فقهاء گفته اند که مکروه است و آن اطفال
و استغنیای طفل از مادر حاصل نمیشود به بلوغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنا از
رضا کافی است در جواز تفرقه هر دو سال کامل است و قول اولی اظهر است

هرگاه کسی که جاریه بخرد و از او ولدی بهرساند بعد از آن ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک
فروخته و مال دیگری است مالک آنرا اختراع میکند از دست مشتری و بر وی میگذارد
است که در هر وجهی که بخواهد آن کنیز را بکشد یا بکشد و اگر غریبه باشد و او را بکشد
میشود بر او مهر مثل با زن اول مروست و آن طفل را است عبد نیست زیرا که آن زن از او جدا
برسد و او اجبت است که قیمت آن ولد را بدد و در وقت زائیدن از مادر اگر زننده برآید
چنانکه آن جاریه زیرا که غانی است در مالک مالک بهر سبب و حق او بان ولد تعلق گرفته و
تاوان آنرا از باج میگیرد و آیتان و آن مهر مثل آن کنیز با اجرة و طی ضایع مذکور شد و آنرا هم میگوید از
باج بانه بعضی فقها گفته اند که میگوید زیرا که باج آن کنیز فروخته و باجست و طی آن بدون غفلت
بود پس این و طی را عوض نموده و متکفل تاوان میشود باج و بعضی دیگر گفته اند که هرگاه در
مقابله مهر مثل با اجرة علی اختلاف القولین و طی تحقیق شده پس غریب بر باج نیست
مهر آنچه گرفته میشود از دار الحرب معبر از آن امام از کنیز و غلام در زمان غیبت است
جائز است که آنرا مالک شوند و کنیز او طی کنند خواه مسلمان از دار الحرب آورده باشد
یا کافران هر چند در آن حقی از امام هم این است و قول بعضی عام از امام است ضایع مذکور
خود مذکور شد که کسی غلام مازونی که از جانب آقای خود اجازت خرید و فروخت از
باشد مالی بدد که بعضی از آن مال غلامی بخرد و از او کند و او را حج کند به تقیید مالی پس انعام
ماذون پدر خود را بخرد بان مالی و از او کند و تقیید مالی هم بجهان پدر خود بدد و از جانب
مال حج ادا کند و بعد از آن تنازع کند آقای عبد مازون و ورثه صاحب مال و آقای پدر
غلام هر کدام دعوی کند که عبد مازون از مال من او را خریده بعضی فقها گفته اند آنرا حواله آن
خودش میکند بر عبودیت و آن پدر و مدعی دیگر بینه بخواند هر کس اثبات کند حکم خود را
او مینماید و این قول بوجیه است اما است از حضرت امام محمد باقر و بعضی دیگر حکم گفته
روایت مذکور نموده اند که راوی غالی بود و جمعی میگویند که او را حواله آقای عبد مازون بود

و اگر مدعیان دیگری بینه داشته باشند و این قول را شبهه است هرگاه بخرد غلامی را در ذمه باج
با بعضی که آن غلام در وقت بیع و شرا حاضر نباشد و ببارد باج نزد او و غلام و بگوید که هر کدام
غلامی بکند از این دو غلام و پیش از آنکه یکی اختیار کند یک غلام از پیش مشتری بکشد و بعضی فقها
گفته اند که این غلام نصف شده از مرد و باشد مشتری طلب نصف قیمت از باج میکند پس باج
آن غلام نرخته اختیار میکند او را اگر نماید غلام موجود مشترک است در میان باج و مشتری
و این قول بابررسانه مشتری است در آن دو غلام و اگر بگوید که عبد گرفته که در پیش مشتری تلف
شده قیمت آنرا مشتری حاضر است باج بدد و میبرد که مشتری طلب عبدی که بر ذمه باج
است نماید این قول خوب است اما اگر غلام را از دو غلام عقد صحیح نیست
زیرا که بیع مجهول میشود قول دیگر هم موهوم است که در میان او و آن جوان این بیع درست است
صورتیکه پدر و عبد مسوی در اوصاف باشند و هرگاه کنیز مشترک باشد در میان شرکا
و شرکای و طی کنند آن کنیز اگر جاهل حرمت است در حضور شاهد فتنی که بر مال الحظ
است ندارد زیرا که حصه از آن کنیز را مالک نصف و اگر ربع را یا مالک ربع حصه
از وساقط میشود و اگر نصف بوده باشد علی بن القیاس و محمد و طی قیمت حصه شرکا از او
نگیرند و اگر حمل گیرد کنیز را قیمت میکنند و حصه قیمت از او گرفته بشمار میدهند و ولد اگر زننده
بر آید او را هم قیمت نموده و آنچه حصه آنها شود از آنهم بشمار میدهند و ولد حر است زیرا که
از هر پدر سیده یا زوجه دو غلام که از جانب آقای مازون باشند و در خرید و فروخت اگر
هر یک دیگر را بخرد از پیش مالکش حکمی کنند بجهت عقد اول زیرا که عقد دوم که از
غلام شده از جانب آقای او بوده در اوقات غلامی آمد آمده و غلام آقای دوم شده
بود پس صحیح نیست و اگر پدر و عقد در بزرمان شود حکم بطلان آنها نموده اند و در روانی
واقع شده که بقرعه فصلی بایه نمود و در روایت دیگر است که مسافری که این دو غلام
رفته باشند آنرا بجایش باید نمود اگر آن مسافرتش کمتر باشد حکم بجهت عقد او باید نمود و

قول اول اظهر است و اوله هر کسی که بخرد که اینرا بزرگی آورده باشد از زمین صلح
اورا که و این بدین اندر و قیمت بکشد از باج و اگر آورده باشد از دهنه اش بکشد و اگر از باج
و از دهنه همان نیز از کسب خود قیمت خود را بکشد بکشد بکشد بکشد و بعضی دیگر میگویند
که آن نیز حکم لفظ دارد که از راه برداشته باشند در موضع بیان نقطه مذکور خواهد شد و اگر
بگویم که آنرا حکم شرع بسیارند و تکلیف بسیارند و آنرا بکشد از کسب خود خواهد بود **فصل**
در بیان بیع سلف است و آنرا بیع سلم نیز خوانند و در آن چند مقصود است **فصل**
اول سلم عبارت است از خریدن مالی بزمانه باج تمامت معلوم در بدل مالی حاضر یا
در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمودار بود و در حکم
حاضر آن که هنگام عقد در فعل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش از تفرق مجلس
و منعقد میشود این بیع بلفظ اشکلت و اشکلت یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلم
کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بفرع عربی و بلفظ بیع و شرائع منعقد میشود و اگر تلفظ سلم
مال حاضر بیع کنند مثلاً مشتری بگوید که سلم ادم این دينار را بتو در بدل این کتبه
در آن خلاف است اشبه آنست که بیع واقع میشود نظر بر آنکه قصد متاع بعین حاضر
است و جائز است که بیع سلم کنند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشد
و جنس و هم چنین جائز است که در عوض متاعی نقد بکشد و طریق سلم یا در بدل نقد
جنس و جائز نیست که در بدل نقد نقدی دیگر بکشد هر چند مختلف باشند و دویم آنست که
زیرا که در مبادله انشان با نشان قبض مجلس شرط است چنانچه مذکور شد و بیع در شرائع
بیع سلم است و آن نشانی است **اول** آنکه ذکر جنس و ذکر آن است و قاعده آن اینست
هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طلب
نمیکند کامل و در آن صفت که بنهایت رسیده باشد بلکه اخلاق اسم کافی است و بیع
است که شرط کنند که از قسم جدید بزرگتری و اگر شرط کنند در بیع سلم که اجدید بزرگتر

زیرا که تحصیل اجدید مستعد الحصول است و هم چنین اگر شرط آرد کند اگر بگوید که در صورت
شرط آرد اگر اجدید بدو واجب است که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برات
داده شود و جائز است این قول حسن است و ناجار است که عبارت آن بر وصف معلوم باشد در
بیان باج و مشتری و ظاهر باشد معنی با لفظ آن که اگر اختلافی بین المتقاعدين رود معلوم شود معنی
و رفع تنازع تواند شد و اگر صیغ از آن اجناس باشد که بوضف تعیین آن خوانند شد در آن بیع سلم
جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و در پوست حیوانات نمودار است که بوضف مضبوط
میشود یا نه و بعضی فقها گفته اند در پوستها جائز است بیع و سلم حضور بیع شرط نیست و جائز نیست
بیع و سلم سر تراشیدن زیرا که مختلف است باشد و بوضف مضبوط نمیتواند شد و جائز است
در چوب تراشیده و هم چنین جائز بسیار میشود با اختلاف اوصاف و هم چنین جائز نیست
بیع و سلم در حوا و مروارید زیرا که متعذر است تعیین آن در وقت آن تفاوت بسیار میشود
با اختلاف اوصاف و هم چنین جائز نیست بیع سلم در زمین و آب یعنی مزارع و اراضی و جائز است
در سبزهها و میوهها و هم چنین از زمین بروید و در تخم مرغ و چهار مغز و بادام و در تمام حیوان و انسان
و شیر و در غنما و میوهها و خوشنود و پارچه و جزای ایشان میدان و دودمانی بسط و مرکب و نظایر
معانی شوند آن ادویه مرکب و مقدار اجزای آنها و هم چنین جائز است بیع سلم در دو جنس
مختلف بیک عقد و جائز است بیع و سلم در کوفته شیرینده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر
بستان آن باشد بلکه از آن این گوشت شیریندن باشد و جائز است بیع سلم در میوه که بان
چرا باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست که در زمان تسلیم گاه بیع بکشد و گاه بیع غیره و در بیع
سلم بیاید بیع در وقت تسلیم غیر از وجود باشد و هم چنین تردد است در جواز بیع سلم دو
نیز حامله زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع و سلم در تخم کرم ابریشم تردد است زیرا که در عین
آن کرم میباشد و اگر زنده بود فاسد کند از او سوراخ کرده برمی آید و اگر مرده است حکم متبذره
و اح است که جائز است زیرا که مقصود آن ابریشم است و آن از قبیل تخم و خرمیوه است

قبض براسی حال است یعنی قیمت مبیع پیش از تفرق مجلس و مشتری متفرق شود
پیش از قبض باطل است سلم و اگر بگوید قدی از من را و در همان قدی جاری میشود عقد سلم و
در باقی باطل و اگر شرط کند من مبیع از جمله دینی بود که بر ذمه بایع است بعضی فقها گفته اند
نمی شود سلم زیرا که مبیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن اشیاء است
منزعه کلامی که اگر عقد مبیع سلم بر دین ذمه بایع واقع شود مبیع دین بدین است و باقی باطل
و اگر نقد بر نقد شود و بعد از آن نقاض بآن دین شود و شیخ علی رحمه الله فرموده که در صورت
اقوی محتمل است و احوط بطلان **شرط چهارم** تعین مقدار مبیع است بر همان وزن
مشهور در میان مردم و اگر اعتیاد کند بر پیمانه معلوم نباشد در وقت عقد بر خیزد و نقض
معین باشد هیچ نیست و جائز است مبیع و در پارچه بذر ارض و هم چنین بر وجه دیگر
و در آنچه بعد می آید مبیع سلم بعدد جائز است بانه و در آن تردد است و مسوده این
است که جائز نیست یعنی در آنچه بعدد و منضبط نمیشود و اختلاف در آن باشد مانند
و بادام و غیره که در آنها مبیع و سلم بعدد جائز نیست و وزن جائز است و اگر افراد
باشد مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که وصف تعین آنها میتواند شد در آن جائز است و
نیست مبیع سلم در بنیاد شده و نه در نیم بعنوان بشماره و نه در آنچه بچیند آنها بعنوان بکلیه
و دو چین و نه در آب عسک و هم چنین لازم است که اصل محالی یعنی ثمن متعین شده باشد
و پیمانه متعارف آن بلده یا وزن معلوم و جائز نیست اتفاق کردن بر عشا پده ثمن و گفتار
نمی کنند که از این بایع بد غیر معین آن مقدار مانند یک شت و در این باب گفته اند که در
مدت است پس اگر مذکور کند مدتی غیر متعین مثلاً بگوید که هرگاه خواهی بازمانی که احتمال ازین
و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر بخردان مبیع را حال باطل است
بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم و شرط بر حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح
و بر وی حاکم است لیکن بشرطیکه در وقت فقدان علم الوجود **شرط پنجم** که ثمن در وقت

اجل غالب الوجود باشد بر خیزد در وقت عقد مبیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم باشد
متعاقبین باشد و هرگاه بگوید که تا بچادی الهی مجهول میشود و هم چنین اگر بگوید تا مبیع حمل بر بیع الاول
باید کرد و بختیاز یا جده مدت معین کند مجهول بر خیزد و اول میشود و اگر مدت انقضائی بکلیه باشد
و معین نماند آنرا مجهول بر عدد ایام مابین الهلال میشود یا بر انقضائی او و اگر بگوید که تا فلان
ماه و وقت داد امیر بدخول فراوان از شب اول هلال ایماه نظر بر عرفه اگر بگوید که تا دو ماه اگر
عقد در اول ماه باشد دو ماه هلالی حساب باید کرد و اگر در اثنای ماه بود هرگاه از ماه سوم
ایام گذشته ماه اول منقضی شود حلول اجل مبیع سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را
سه روز حساب کنند و آن اشیاء است و اگر بگوید تا روز بختیاز حلول وقت میشود بدخول
فراوان آن شب و شرط نیست در مبیع سلم ذکر موضع تسلیم ثمن علی الاشیاء بر خیزد و رسانیدن
دری باشد که با اختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که بر است ذمنی است از شرط
مکان تسلیم و بدون حقی حکم بوجوب از شرط نمیتوان کرد و دلیلی که برای از شرط مکان تسلیم گفته
اند تمام نمی شود **مقدمه سیم** در احکام مبیع سلم است و در آن چند مسئله است اول مبیع سلم
خرد چیزی را جائز نیست که آنرا به دیگری بفروشد پیش از رسیدن زمان وعده و جائز است که
بفروشد آنرا بعد از رسیدن وقت تسلیم بر بایع یا دیگری ولیکن مکروه است و هم چنین جائز است
که بعضی آن را بفروشد قیمت نماید بر اصل قیمت و بعضی دیگر ایها قیمت اصلا و اگر بگوید آن مبیع
از دست بایع و بعد از آن بفروشد اگر است زایل میشود و بعضی فقها قایل بحرب بین بیع قبل از
القبض شده اند و در صورتیکه مبیع بکلیل و موزون باشد و هم هرگاه بایع تسلیم کند آن مبیع
بمشتری القبض از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی شود صحیح است مبیع سلم و بری
الذمه میشود بایع یا دانی آن خواه بسبب تحقیق مدت وعده باشد یا بخیران و اگر بیار و بپایان
صفت واجب است که مشتری قبض کند آنرا و بری الذمه میشود بایع و اگر مشتری نگیرد آن
و بایع برای آن احساس قبض اوجوبی کم کند باید که حاکم قبض کند و اگر بدین جهت از آن قرار کرده و بدین

که مشتری قبول کند و اگر زیاد از مقدار بیاید و در حین قبول زیادتی و اما اگر از مقدار
حین بیاید بری الذمه نمیشود و دیگر برضای مشتری است و هرگاه مقدار بی معین از آن بگذرد
صد در هر چه و شرط کند که بخواهد در هر چه بعد از مدتی به به باطل میشود بیع مسلم در تمام بقول مشتری
سبب بطلان این است که در اینجا غن یکصد در هر چه است مثلاً هر که نصف مال و نصف بیع
اجل مقرر شده در غن موصول بیع مسلم باطل است و نصف غن که الحال داده در آن بیع مسلم باطل
زیرا که حال و موصول تفاوت میباشند و آن تفاوت در صورت عدم نوره معین نیست پس در
نصف غن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر معین لهذا باطل باشد و اگر به به بیع در هر چه و اگر
که باقی محسوب شود و از جمله دینی که او را باشد بر با بیع صحیح است بیع مسلم در اینجا داده باطل
در اینجا مقابل دین حساب کرده و در دین مسئله تردد است بیع مسلم اگر شرط کند مکانی را بیع
بیع و هر دو راضی شوند بقبض آن در غیر آن مکان جایز است اگر امتناع کنند یکی از آن دو بیع
غنی کند در اینجا بیع هرگاه مشتری قبض کند بیع را پس متعین شدن آن متعین و بری الذمه شد با بیع و اگر
در آن عیبی ظاهر شود بسبب آن عیب رد کند از ملکیت مشتری بری آید و حق مشتری بر با بیع
غایب تا وقتی که بیع مسلم از عیب آن بگذرد بیع هرگاه بیاید و اصل مال یعنی غن عیبی بیاید
باشد آن غن از غیر حق خود عقد باطلست و اگر اصل مال از حق خود بود و عیب از غیر خود
با بیع که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رد کند بیع هرگاه اختلاف کند متعین بقبض غن
با این طریق که یکی گوید که قبض پیش از تصرف بدان بود و دیگری گوید که بعد از تصرف پس قول مدعی
صحیح است یعنی کسی که گوید که قبض از تصرف بدان بوده و در صورت عدم بنده مدعی
با و میرسد و اگر با بیع بگوید که قبض غن کرده ام و بعد از آن باز رد کردم از آنست و بقی از تصرف بطلان
قول با بیع است با قسم زیرا که مدعی صحیح است بیع هر چه گوید که مراد این است که هر دو متعین
باشند و آنکه غن نزد مشتری است و اختلاف شود و در تحقیق صحیح است بیع مسلم و با بیع اتفاق میافتد
در صورت قول قول با بیع است بیع هرگاه مدت بگذرد و در بیع بیع تا خبر کند با بیع

حدود و بعد از انقضای زمان وجود آن بیع مشتری طلب کند از مشتری و اگر آنکه
فسخ بیع کند یا هر کدام از آن بیع از آن اگر بیع قبض کند و قدر دیگر نکند در صورت
بیع بیع است که در طلب باقی خبر کند یا جمیع را فسخ کند و این قبض کرده از آن بیع مسترد کرده
هرگاه شخصی بعد از بیع در بدل دین متاعی و قیمت آن مشخص نکند از حساب باید کرد
بقتل و قبض جایز است فروختن متاعی که بر ذمه کسی باشد بعد از انقضای بیع
آن خواه بعد از بیع یا بعد از بیع یا پس از بیع و اگر فروشنده از بدل عالی که حاضر باشد بیع است
و اگر فروشنده بمال دیگری بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن رسیده باشد آن بیع صحیح است
و اگر شرط کند که از آن به به بعد مدتی معین بقبض فسخ نکند آنکه این بیع باطل است زیرا که بیع
دین بدین میشود و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و این را شبهه است و بیع هرگاه بیع مسلم
کند در چیزی مانند گندم و با آن شرط کند مشتری خبر بگیرد اجماع مانند بیع معین صحیح است آن بیع
خواه آن دو چیز معین که شرط شده حال باشد یا موصول بود و اگر بیع مسلم کند و اگر فروشنده و با بیع شرط
کند که بشم منتهای میوه بیع به به و بعضی فسخ نکند آنکه صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که
بشم فروزن است بیع آن بر پشت فروشنده جایز نیست بسبب جهالت مقدار و آن را شبهه است
و اگر شرط کند در سلم یا رجه که از رسیدن بیعین بود یا در غله شرط کند که از حاصل فروخته بیعی باشد یا نه
نیت زیرا که شاید آن زن را اعراض بدهد که رسید یا نرسد این کار کند با اختیار و بیع بیعی باشد از آن فروخته
بصورت غلبه بیع هر چه در احکام اقاله بیع است و اقاله فسخ بیع سابق است و بیع
نازه نیست چه در حق با بیع و مشتری او چه در حق غیر اینها که مانند ورثه با بیع و مشتری باشد و بعضی عاقله گفته
اند که فسخ بیع سابق است در حق معاقدين اقاله در حق شفیع بیع جدید است که باقی بیع شفیع
دعوی نفقه میتواند کرد و نزد علی ای اعمایه قائله مطلق فسخ بیع است و احکام بیع بر آن مندرجست
و از قسم بیعت نفقه و غیره جایز نیست که با بیع و مشتری اقاله بیع کنند زیرا که آن فسخ با کم از آن و
اگر شرط زیادتی و کمی قیمت کند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود و اقاله فسخ عقد سابق است

که اقتضای استرداد بایع و مسترد و مشتری بخیل می کند که در زیاد و صحیح است لکن بایع در تمام
بایع و در بعضی آن خواه بایع مسلم باشد یا غیر آن **فرض** آنکه شفعه ثابت نمی شود بسبب
بیع زیرا که شفعه تابع بیع است و در بعضی شفعه در جرت لکن بسبب اقاله بیع زیرا که حق و دلیل غیر
تعلق گرفت بر افعای بیع **سوم** هرگاه اقاله کند بایع و مشتری هر کدام از عوضین ببالک صاحب هر
بیس اگر موجود باشد هر کدام ازین و مبیع مالک آنرا میگرد و اگر معلوم شده باشد مثل آن بگیرد و اگر
واله قیمت آن و درین مسئله فقه دیگر هم هست و آن این است که در صورت تلف اقاله باطل است
مطلقا و بعضی گفته اند که این تصحیح است که اگر قیمتی باشد و تلف شود اقاله جایز نیست و اگر مثلی باشد
جایز است خواه تلف شود یا نشود **مفسر** در بیان فرض است و کلام در سه امر است اول درین
حقیقت فرض و آن عقدیست مشتمل بر ايجاب مانند آنکه بگوید بقرض دادم خراجی یا جاری یا غیره
معنی باشد مانند آنکه بگوید تصرف کن درین یا منفعه شود یا این دیر است که عوض بماند بی و در بعضی
و آن لغوی است که دلالت کند بر رضا یا بجا بی منصفیت در عبارت شخصی مخصوص در فرض و آن
عظیم است که حاصل شود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی و آنکه نمودن بر اصل مال بایع
بشرط نفع قرض به نفع حرام است و آن مالک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق شرع و در شایستگی
به قرض کننده بدون شرط یا عوض که ادا کند در آن صفی باز داده بوده باشد و در وقت قرض دادن
آن صفت نکند جایز است و اگر قرض دهنده شرط کند که در بدل در آنیم شکست در آنیم میگرد بعضی
گفته اند که جایز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بمثل مانده و آن حکمی میشود و آنهم بر
جایز بماند و **دوم** در بیان چیزی است که صحیح است قرض دادن آن و آن چیز است که منصفیت
وصف آن و مقدار آن بیس جایز است و قرض است و قرض دادن ظله و نفقه بطریق و زن کند و در
و نان بوزن و شماره نظریعارف زمانه که نان را بعد هم میفروشند و بوزن هم و در جنس که اگر آن نان
بگیرد بکشد بر ذمه قرض گیرنده لازم است که مثل آن بدد مانند کند و جو و ظله و نفقه و اگر مردی
نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که قیمت آن را ادا کند و چیزی از زرد در وقت ادا و اگر بگوید که من

لازم میشود و بشیر خواهد بود و جایز است قرض دادن بیشتر یا در قرض دادن و آن را به بعضی گفته اند
که جایز نیست زیرا که منصفیتی نباشد و وصف که ادای مثل آن توان نمود و نظر بر قول بعضی قیمت را بخیل
آن بوصف شود و سزاوار است که قابل شود بجزای قرض دادن و آن را به مرد و بایع **سوم** در بیان
در آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک مقرض بخیل قرض گیرنده میشود بسبب قرض آن نه
تصرف کردن در آن زیرا که قرض ملکیت است اگر ملکیت مشروط تصرف شود فرع تصرف باشد و
تقدم شریعت بر نفس خود لازم آید و بایع بر سر قرض دهنده که و این بگوید آنچه بقرض دادم از مقرض و ببعی دیگر نقد
آنکه جایز نیست و این کفر قرض و آن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود فایده
ملکیت است که مطلقا باشد بر علوک خود بیس قرض دهنده نمیشود و آنرا بخیل برده و اگر شریعت کند
مثلی معینی برای ادای آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه هر وقت مطالبه میرسد و چنان
اگر ادای حق الحال لازم شود و در آن تأخیر قرار داد شود آن حق موجب نمیشود بآن قرار داد و درین
باب روایتی منقول است که دلالت میکند بر ثبوت حکم تحویل در قرض و بآن عمل نکرده اند و محمول
بر استحباب غوده اند و فرقی نیست در آنکه آن حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر تأخیر کند
در ادای حق ثابت در حال بطلانی زیاد بر حق لازم نمیشود زیاد و نه تأخیر لیکن صحیح است
که حق موجب رافعی الحال بگیرد با سقاط قدری از آن **سوم** بر سر که دینی باشد از شخص و آن شخصی غایب
شود که خبری از او نرسد واجب است که نیت قضای آن دین داشته باشد که هرگاه غایب
پیدا شود ادا کند اگر خروفت برسد و صلب کند که دین را بصاحبش رسد یا ورثه او و اگر خروفت
آن غایب متحقق شود و اگر نشناسد آن شخصی که دین او بر ذمه دارد چه و چه کند در طلب او و اگر
ناباید شود از رفای بعضی فقها گفته اند که تصدق کند از جانب مالک **چهارم** آنکه دین بملک صاحب
دین نمیشود دیگر آنکه مدیون آنرا بقض بر تصرف او بدد بیس اگر دین را پیش از قبض و تصرف بطریق
مضارب مدیون یا دیگری بدد صحیح نیست **پنجم** هرگاه کافری بقرض چیزی را که صحیح نباشد مثلاً
را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خمر جایز است که قیمت آن بملک بدد و بدل

حق که از آن مملکت بر زمین او باشد و اگر فروخته شده آن چیز مملکتی باشد چنانچه نیست که قیمت آن را بگیرد و بایا
حق که بر زمین او باشد به پیش چشم هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر زمین خود کس و بعد از آن قیمت
بگیرد و اگر بر زمین آنها باشد باین طریق که آن قرض را از آن را تفریق کنند بعد بعضی را بگیرد و بعضی دیگر را
در صورت هر چه حاصل میشود میان مشترک است و آنچه تلف شود سهم مالی مشترک **مستخرج** در روایتی دیگر
که هرگاه بفروشد شیخی در آن که بر زمین کس داشته باشد دیگری بقتی کمتر از قیمت آن دین مدیون را تمام
نیست که زیاده برای خریداری بدین داده باو بدهد **مستخرج** که گفته اند که فقها که رواست که
ادله اصول این مذموب است لهذا اگر علی بآن عمل نموده اند و گفته اند که اقوی این است که
بمشتري به مدیون اگر مجلس ربوی نباشد و اگر ربوی باشد مایه یا بدهد یا بدهد یا بدهد یا بدهد
در دین عموک چنانچه نیست بدهد که تصرفات کند در نفس خود مانند آنکه خود را با جاره که بدهد یا بدهد
بگیرد یا نکاح کند و مانند آن از عقود هم چنین آنچه درست است و او باشد و اگر بفروشد یا بچند ملک بچند
آقای خود هر چند که حکم کند بآنکه بدهد مالک چیزی میشود و هم چنین اگر حکم کند او را آقا بآنکه خود چیزی ببرد
زیرا که عبد را اجازت نیست که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه بخرد با جازت مولی مال مولی او است و
مسئله نود و است زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بدهد خود را که چیزی از مال من برای خود بخرد و او بگوید
ان نیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه با جازت آقا برای خود چیزی ببرد
خرید و شیعیان قدسی سره فرموده که بدون تحلیل و طی نیز نمی تواند کرد و هرگاه مولی اجازت دهد بدهد
قرض کردن آن دین بر زمین مولی میشود و اگر آن عبد را بر سبیل خود بچال دارد اگر بفروشد او را و اگر
کند بعضی فقها گفته اند که بر زمین عبد میشود آن دین که باید خود را کند و بعضی دیگر گفته اند که بر زمین
مولی او میشود و این روایت اول مشهورتر است و اگر میرد آقا دین غلام ببرد
جمله تر که او باید ادا کرد و اگر آن مولی را قرض خواند دیگر هم قرضه عبد مانند یکی از آن خواهد بود
هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت انتهای کند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت
دهد او را در تجارت بمقدار معینی از مال زیاده بر آن مقدار عینت او تصرف کرد و اگر اجازت

او را در خریدن مالی بایده که بخرد بدهد نقد نسیر و اگر اجازت بدهد خریدن مطلقا یعنی خواه نقد
و خواه نسیر جایز است که نسیر هم بخرد و ادائی قیمت نسیر بر زمین مولی است و اگر
ثمن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت دهد مولی
غلامی را در تجارت این اذن مخصوص او است و اگر او هم با جازت مولی غلامی خرید
باشد اذن مذکور شامل این غلام میشود زیرا که بدون اجازت صریح تصرف در مال
غیر چنانچه نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت کند در قرض گرفتن پس غلام
قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر زمین عبد است که هرگاه آزاد شود بپرسانیده
بقرض خواهد بدهد و بعضی فقها گفته اند که فی الحال سعی حاصل کند و بقرض خواهد بدهد و اگر
مولی اجازت دهد او را در تجارت و نه در قرض کردن و آن غلام قرض کند و مال
تلف شود درین صورت بر زمین عبد است نه بر مولی و باید که قرضخواه انتظار بکشد
تا وقتی که آن بدهد آزاد شود و بگوید خود را بگوید **مستخرج** که گفته اند که قرض غلامی
اجازت مولی بر دو قسم است یکی آنچه برای ضرورت تجارت مال مولی باشد آن بر زمین
مولی است و نیم آنچه بغير آن باشد و این بر زمین عبد است چنانچه مذکور شد و در **فصل**
آنکه هرگاه غلامی به و ن اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد بغير اذن او موقوف بمقتضای
اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هر چه گرفته باشد عود باید نمود بمالک آن و
اگر چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد تا وقتی که آن غلام آزاد شود و چیزی بپرساند
و هم هرگاه بدون اجازت مولی قرض مالی کند و بعد از آن مال را از او بگیرد مولی او تلف شود
در دینش قرض دهنده مختار است خواه طلب انمولی کند یا از غلام و فتنه که آزاد شود و
مالی بپرساند **فصل** اجرة عیالش کننده و وزن کننده مبیع بر زمین با بیع است و اجرت سره
کننده قیمت و وزن کننده را بر زمین مشتری است و اجرت کسی که متاع دیگری را بفروشد
بر با بیع است و هر که برای دیگری بخرد اجرة آن بر مشتری است و اگر کسی برای کسی بیع یا

شرکند به تبرع یعنی بدون اجرة استحقاق اجرة ندارد هر چند مالک اجازت عطا می اجرت بدهد
 و هرگاه دلالی خرید و فروخت برای مردم میگرداند باشد و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی ببرد
 پس اجرة بیع از آن بیع بگیرد و اجرة اشتراک از آن اشتراک ببرد و در صورتیکه متاع متعدد باشد و اگر
 یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیریک
 یک شخص متولی ایجاب و قبول تواند شد مستحق و اجرة نمیشود زیرا که این دو عمل غیر
 واحد در حکم عمل واحد است لیکن نصف اجرة از یکی و نصف دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه
 متاعی بدهد بدست دلال و آن متاع تلف شود بدون تفریط دلال تاوان ببرد و اگر
 و اگر تفریط کند ضامن است و اگر نزارع کند در ثبوت تفریط قول قول دلال است
 یعنی تکلیف بین بر مدعی تفریط است و در عجز از اقامت بینه قسم بدلال باید داد
 هم چنین اگر تفریط دلال ثابت شود و در قیمت متاع تلف شده نزاع کنند هم قولی قول دلال
 است باقیم او کند و این کتاب در بیان این است و کلام در این متاع غیر فصل
 است **فصل اول** در بیان این است و آن متاعی است که وثیقه دین این گیرنده میشود
 با عی د آن قرض بدهد و عقده این محتاج است بسوی ایجاب و قبول لفظ نیست که در آن گفته
 بر این دادن مانند آنکه بگوید که بر این دادم بدو و این متاع را یا بگوید که این وثیقه است
 سوق این بابی معنی بوده باشد و اگر شخصی عاقل باشد از تکلیم اش را او کافی است و اگر نباشد
 عبارت ایجاب را بدست خود در صورت از تکلیم معلوم شود که قصه او از این نوشتن بکار
 بر این است جائز است و قبول عبارت است در رضایان ایجاب و صحیح است پس از قول
 در سفر و حضر و بعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در این و بعضی دیگر قبض شرط
 نه اشتراک و قول اول صحیح است و قبض بعضی دیگر قبض شرط نه اشتراک و قول اول صحیح است
 و اگر قبض مرهون را بجز اجازت این دهنده منع نمیشود عقد بر این هم جایز اگر قبض مرهون
 قبض بدهد و پیش از قبض منع کند یا بعد از انقطاع عقد و پیش از قبض دهنده شود یا پس از آن

یا بگوید و دالیم بودن مرهون در قبض این گیرنده شرط نیست در بقای آب من پس اگر مرهون
 بدست دهنده این یا تصرفی کند در آن مرهون از زمانت بر نمی آید و اگر این کند متاعی برایش
 از این در تصرف من یعنی این گیرنده باشد لازم میشود در زمانت آن هر چند غنی باشد و دست
 او بوده باشد زیرا که قبض که شرط نزوم بر این است محقق شده و اگر شخصی متاع غائب را بر این کند
 آن متاع مرهون نمیشود تا وقتیکه مرهون با و کیل او بان مرهون نرسد و قبض نکند از او اگر مرهون
 اقرار کند بآنکه مرهون را قبض مرهون داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکمی کنند بمرهون بر این
 و اگر بعد از آن برگردد و ادعای عدم تحقیق قبض کند آن انکار بعد از اقرار است و مسیح است
 و اگر ادعا کند بر این که اقرار را قبض بر این خرید و قبضه بر این و استشهدا میشود بود قبول
 میکند دعوی او را زیرا که عادت حادثه بچنین اقرار را و قسم میدهند مرهون را بر آنکه اقرار
 بر این بدون قبض نبوده علی الله شبهه و جائز نیست تسلیم مال و متاع بمرهون مگر بر رضای هم شرکا
 خواه متاع از موقوفات بود یا غیر منقول باشد علی الله شبهه و در بیان شرایط مرهون است
 از جمله شرایط مرهون آنست که مرهون عینی باشد محلوک است و از قبض توان داد و صحیح باشد
 در وختن آن خواه آن عین مشترک و متاع بود یا مال مخصوص احدی پس اگر دینی بر این کند جائز
 نیست و هم چنین اگر متفعی بر این کند مانند بکونت خانه را خدمت علام و در جوار بر این
 بنده مدبر که او را اقامت ببرد کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت او آزاد باشد تردد
 و بوج این است که هرگاه اقامت بدهد مدبر خود را بر این کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح
 کند مولى بر این خدمت مدبر یا بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این دین صحیح است نظیر دینی
 که منضم جوار بیع خدمت مدبر است و هر چه جائز البیع بوده جائز المرهون باشد و بعضی دیگر گفته
 اند که جائز نیست زیرا که بیع منعقت تنها بدون انضمام عینی درست نیست و آن را شبهه است
 و اگر بر این کند چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن دین جاری نمیشود و موقوف بر اجازت
 مالک است و هم چنین اگر بر این کند مال خود را یا مال غیر جاری میشود در ملک او و در مال شریک

و وثیقه
 جوار بیع

موقوف میماند بر اجازت مالک و اگر کسی بخواهد در حق کسی از این مالک غصب کند
صحیح نیست هر چند نزد می بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمانی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمانی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمانی بگذارد و اگر کافر ذمی نزد مسلمانی بگذارد
ذمی بگذارد و علی الله شریک اگر کسی بکشد زمین معشوقه صحیح نیست زیرا که ملک کسی نیست و ملک جمیع
مسلمانان در آن شریکند چنانچه در مقام خود مذکور شد و آنچه در زمین مذکور غنوده شد از قبیل سب و الله است
در ضلالت اگر از این عنوان کرد که ملک مالک است و اگر کسی چیزی را که صحیح باشد بقبضه آن
جانور ببرد در هوا باشد یا عای که در آب است صحیح نیست پس آن و هم ضلالتی اگر صحیح باشد قبضه آن و تسلیم کند
انرا هم بر حق نمی شود و اگر بده مسلمانی مصحح را از این نزد کافر انهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند صحیح
است لیکن در دست مسلمانی باید گذاشت این قول اولی است و اگر مال و قرض پس بکند و
و صحیح است پس اگر از این چیزی که خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ باقی باشد خواه آن
فسخ باطل را یا مشتری را یا هر دو را زیرا که بیع ملک است و میشود بحد عقد بیع علی الله شریک
صحیح است که بده مرتد را از این کند خواه مرتد فطری باشد یا مرتد ملام و هم چنین عبدی که ضلالتی
یکس غنوده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده گشته باشد بخط او را هم پس میتوان غنود و اگر
خیانت کند عده بعضی فقها گویند که جایز است پس کردن آن و بعضی دیگر تجویز نگذاشته اند و در
تردد است اشبه جواز است و اگر کسی بکشد چیزی را که فاسد شود پیش از انقضای وعده در آن
اگر شریکند را پس که انرا مرتد بفروشد جایز است پس آن و الله باطل و بعضی فقها گفته اند که در
صحیح است و بگویند مالک را بر بیع آن رسوم در بیان حق است که بران پس از فسخ جایز است
و آن مردی است که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند قرض و قیمت بیع و صحیح نیست پس کردن براف
سبب وجوب ادائی آن بالفعل محقق شده باشد پس کردن هر چیزی که بعد از این قرض خواهد بود
چیزی بر متاعی که بعد از این خواهد خرید و هم ضلالتی صحیح نیست پس کردن هر چیزی که بسبب وجود آن
باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده باشد مانند بیت قتل از آنکه مضروب بمردودیت رسیده
و جایز است پس کردن بر قسط بر آن بعد از انقضای آن سال و جایز نیست پس گرفتن

صابه بر کرد انبندن غلام گزینته پیش از برکردن ایدق و هم چنین جائیز نیست گرفتن از بنده
 مکانب بر مال الکتابت زیرا که مال الکتابت بالفعل بر ذمه عبد نیست اگر ادا کند
 بنده آزاد میشود اگر نکند بر رقت خود باقی خواهد بود پس بالفعل پس لازم الوداع نیست
 که پس گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگویم جائیز است بر آن پس گرفتن را شبه خواهد بود و
 هرگاه فسخ کنیت مشروط شود در پس باطل باشد و صاحب مال کسفتا نداند که اگر
 عبد مکانب مطلق باشد در انصورت پس دادن و گرفتن جهت ادای مال الکتابت
 جائیز است زیرا که عقد کتابت مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد
 بخلاف مکانب مشروط که آن عقد جائیز است از طرف عبد و لازم از طرف معطای
 میتواند بود که عبد عاجز آید از ادای تمام الکتابت و رقی شود پس دین لازم نیست
 در پس صحیح نباشد و صحیح نیست پس کردن بر حقی که ممکن نباشد استیفاء آن حق از مرهون
 مانند اجاره که متعلق باشد بعین هو جبر مثل خدمت موهب و صحیح است پس گرفتن بر عمل
 مطلق که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را بنامی نوشتن کتابی و مشروط کند که خط
 او باشد در منصور است پس گرفتن از آن اجیر جائیز است که اگر او بنویسد از قیمت آن پس کتاب
 میتوان نویسانید و اگر پس کند بر دینی مالی و بعد از آن دین دیگری بکشد و انحال را پس کند هر
 دو دین جائیز است در احکام پس است و مشروط است در او کمال عقل و وجود از تصرف
 که ممنوع التصرف در مال نباشد و منعقد نمیشود در پس اگر با کراه بگیرد و جائیز است و بی طفل را
 که پس کند مال الطفل را و قبیله محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مصالح طفل در آن باشد
 مانند اینکه ضرر عله و غراب شود و محتاج ترمیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای بی فطرت
 آن خرج ضرر و رشود تا تلف شوند یا ضایع و ناقص نگردند پس دینی پس کند برای آن از مال
 طفل بجز بر اهرگاه باقی گذاشتن آنها انفع بود بر طفل در احکام مرتب است یعنی پس
 بگیرد و مشروط است در مرتب که کامل العقل و جائز التصرف باشد که وی طفل پس بگیرد بر طفل

و جائز نیست که تسبیح بخورد مال او را مگر آنکه آنفع باشد از برائی نفس مانند آنکه بقیعت زیاده از آن
بفرودست است معینی و جائز نیست ولی طفل را که بقرض بدید مال طفل را که در قرض دادن منفعت
نیست بلی اگر تسبیح که مبادا مال طفل غرق میشود یا بسوزد یا غارتگران ببرند و امثال آن در صورت
است که قرض به بد اعمال را و این بگوید اگر حسن گرفتن ممکن نباشد این قرض به بهر کسی که معتد مال را بفرود
مال مردم نمیخورد باشد اگر شرط کند مرئوس را این در وقت عقد مانند مرئوس وکیل باشد از طرف این که هرگاه
خواهد آن مرئوس کند نشستن یا فروختن مرئوس یا بشود که مرئوس در دست عادل معینی باشد این شرط لازم مرئوس
و این را غیره که فسخ آن و کالت بکند و در آن تردید است و باطل میشود و کالت بکردن را این و در آنست
غنی شود و اگر مرئوس بخی برین گیرنده بگوید و کالت مذکور تحقق بدارد او نمیکرد مگر آنکه شرط کرده باشد مرئوس
عقد برین و عقد و کالت که بعد از فوت مرئوس و کالت بفرشته او متعلق باشد و هم چنین اگر مرئوس بفرشته
و اگر مرئوس بگوید در مال مرئوس هر چه مرئوس بفرشته شود تمام حکم مال بیت دارد **مقرر** و اگر مرئوس بفرشته
متخذ باشد شناخت عین مرئوس لازم میشود که قیمت آن عین بکشد بهر حال اگر علم بقیعت باشد و آن بقیعت
فیصل باشد و جائز است مرئوس را که بخرد مال مرئوس را یعنی در صورتیکه وکیل بیع هم باشد و مرئوس بفرشته
است با آنکه قیمت آنها در بدل دین خود بگیرد و بفرشته او مان و بگیرد به خواه را این زنده یا مرده باشد علی الاطلاق
قیمت مرئوس وفا نمیکند بن مرئوس آنچه باقی ماند آن را با بفرشته او مان و بگیرد و در مال را این بگوید و مرئوس
امانت در دست مرئوس که اگر به ون تفریط تلف شد تا وان بفرشته او نیست و از حق مرئوس بسبب تلف
آن چیزی که نمیشود مگر آنکه تفریط بخورده باشند در محافضت آن که دیگر ضامن است و اگر تصرف کند در آن
آنکه سوار شود بر اسب مرئوس و سکونت کند در خانه یا اجاره بدید مرئوس را و تلف شود ضامن است که باید
مرئوس که باید تا وان بدید و اجرة شد هم لازم است بدید و اگر این را فرجی باشد مانند خوراک چهار پای مرئوس و
آن فرج خود را کش میکند و با مالک صاحب میکند کم و زیاد آن و اگر کمرایه نه داشته باشد از این بگیرد و بقیعت
گفته اند که هرگاه اتفاق افتد جائز است که بر او سوار شود و جائز است مرئوس را که دین خود را از مرئوس
که در دست او است و اگر تسبیح را از آنکار و وارث بر تقدیر قرار درین و ادعای دین و اگر اعتداف کند

برین و ادعای دین کند حکم ثبوت دین نمی کند بدون بینه و میرسد مرئوس را که قسم به بدوارش نمیکند اگر
ادعای علم و وارث کند ثبوت دین و انراق نفی العلم بخوانند و اگر مرئوس و علی کند تسبیح مرئوس را
با کراه و اجب است بر او که عشر فیه آن تسبیح مالک بدید عمد اگر با کراه باشد و نصف عشر
اگر بینه بود بعضی فقها گفته اند که هر محتمل لازم میشود و مرئوس و اگر آن تسبیح اطاعت او کند
بمرئوس چیزی نیست زیرا که نه انبیه را مهری نیست و صاحب مال گفت که ارش بکارت
بر او لازم میشود و اگر این و مرئوس مرئوس را نزد عادل بگذارد پس میرسد آن عادل را و او کند
آن مرئوس را بسوی آنها تسلیم کند بدیگری که هر دو با و راضی شوند و با وجود این و مرئوس جائز نیست
که کسی که شرح بسیار و با عین دیگر بدون اجازت آنها و از برای اجازت آنها تسلیم دیگری نماید و تلف شود
ضامن است و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرح میدهد و اگر غایب باشند و خواهد که مرئوس را تسلیم
حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد و خواهد که مرئوس را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت
بگذارد بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا عین دیگر کند و تلف شود ضامن است و هم چنین
ضامن است اگر یکی از دو غایب باشد و اگر این عادل داشته باشد جائز است که تسلیم حاکم کند
و اگر تغییر حاکم بسیار بدون اجازت حاکم ضامن میشود و اگر این و مرئوس مرئوس را بگذارد و در
دست او عادل کوچک از آن دو با نفراد تصرف در آن نمیشوند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدید و اگر بفرشته
مرئوس را این را با عادل که در پیش او گذارده باشند و بدین مرئوس را بمرئوس و بعد از آن ظاهر شود در آن عینی
بمیرسد مشتری را که تفاوت قیمت از مرئوس بگیرد بلکه از این که مالک است باید طلب کند و اگر ظاهر شود که
آن مرئوس مال دیگری بوده و این بقتب تصرف آن داشته در بنصورت مشتری اعاده قیمت آن از
مرئوس کند و اگر مرئوس بگوید این را ببرد که با کند از تسلیم مرئوس بوارش پس اتفاق کنند هر دو که نزد
ایش بگذارد بهتر و آن تسلیم حاکم شرح آن را بگوید خواهد و اگر عادل که مرئوس نزد او امانت بگذارد
ضمانت در آن کند و در بیان مالک و مرئوس خراج شود حاکم از با عین دیگر بسیار **در شرح روافض**
و در آن وجه مقصود است **مقرر** در احکام متعلق بر این است جائز نیست را این را که در مرئوس

نفر کند باین طریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید و اگر خانه باشد سکونت در آن کند و اگر
دیگری را بدهد و اگر فروخته شود مرهون را یا بختد از مالک موقوفه می باشد براجازت مرتین از آن
مرهون را اگر براجازت مرتین از آن کند در حقیقت آن مرد است و موجب این است که اگر
و عینی در مرتین هم بدون آن اجازت را این تصرفات مذکور در مرهون نمیشوند و اگر
مرتین عبد مرهون را از آن کند و بعد از آن اجازت دهد این بعضی فقها گفته اند عتق واقع میشود
و وجه اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتین مالک نیست و عتق تعلق بمالک دارد و عتق
فصولی معتبر نیست مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در بعضی صورت مرتین
مالک خواهد بود و اگر و عینی مرتین مرهون را و محل بگیرد آن نیز بیس و ولد را این میشود و در بعضی
و از آنجا میتوان فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتوان فروخت مادام که آن ولد زنده باشد و بعضی
گفته اند که میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند نمیتوان فروخت زیرا که حق مرتین بآن تعلق گرفته است
ام ولد شود و قول اشبه است و اگر و عینی آن مرتین مرهون را را این براجازت مرتین بسبب علی اند
نمی آید و اگر اجازت دهد مرتین را این را در بیع مرهون پس فروخته اند از این باطل میشود و واجب نیست
قیمت آن را این کند و اگر این اجازت دهد مرتین را در فروختن مرهون بیش از انقضای دین جایز نیست
مرتین را که تصرف در قیمت کنند مگر بعد از انقضای بیع و این و اگر فروخته شد بعد از بیع این صحیح است
که تصرف کنند پس هرگاه بیع و در این ادای دین نکند میرسد مرتین را که از آن فروخته شود و اگر در وقت
عقد مرتین وکیل بیع شده باشد و الله عز و جل حاکم رجوع کند تا حاکم او را امر کند به بیع مرهون و اگر و عینی
میرسد حاکم را که بیع کند او را و فروشد آن مرهون را جهت ادای دین و در احکام متعلقه مرتین است
عقد مرتین لازم است از طرف این و غیره و اگر و عینی مرتین از مرتین مگر آنکه بدین مرتین را
بخشد از آنجا که مرتین که حق مرتین را مانند اساقط کردم و بعد از این امور اگر مرتین در دست این
باشد امانت خواهد بود و واجب نیست که آنرا تسلیم این کند مگر قبضه او طلب کند و اگر شرط کند
اگر این ادای دین نکند مرهون بیع باشد در صورت بیع که ام از این بیع متحقق نمیشود و اگر مرتین

محتاج را از کسی و بعد از آن اگر این بگوید صحیح است و صفاتی که بر او لازم شده بود بخصب باقی باشد
و بسبب اینها در ایل نمیشود و اگر در دست مرتین اول بیع فاسد آمده و بعد از آن مرهون شده باشد
و اگر این بعد از آن صفاتی که آن مرتین کند صحیح است و هر متفقی و فایده که حاصل شود از این
از مرهون مال را این است که مالک آنست و اگر بار آورد درخت یا چهار یا کثیر محلو که محل برنده بعد از
در این کند اشتقاق بار از این مرتین خود را بدو مانند اصل علی الاظهر و اگر در دست شخصی دو مرتین باشد
در بدل دو عینی معا بر پس از آنکه این یکدین را اجازت نیست که مرتین این شخص آن دین بکند و اگر
در بدل دین و هم ضیق آنرا باشد او را دو دین و در بدل یکدین این مرتین جز براجازت نیست که آن مرتین را
قرار بدهد و مقابل هر دو دین یا نقل کند آن مرتین را بسوی دینی تازه مگر براجازت مالک و اگر شخصی
در این کند مال دیگر را براجازت او ضامن قیمت او میشود و اگر تلف شود یا عاده آن متعذر باشد و اگر
اثالی مرهون را بفروشته بقیع زیاد از غن مثل میرسد مالک اگر طلب کند تمام آنچه بآن فروخته هرگاه
کسی مرتین کند درختی فرما را که ثمره آن ظاهر شده باشد آن ثمره داخل مرهون نمیشود هر چند آن را با
نکرده باشند و هم عینی اگر مرتین نکند زمین زراعت او هر درختی که در آن باشد خواه از غله یا غیره
داخل در مرهون نمیشود و اگر بگوید که زمین مرتین کردم یا جمیع حقوق آن در بیع است داخل میشود و اگر
در آن عیان شود زیرا که شجره عرفا و نخل داخل در حقوق زمین نیست و نامرغ نکوید داخل در زمین
نمیشود و اگر بگوید که زمین را این کردم یا این بر آن است در بیع صورت شجر و نخل داخل میشود
علی الاظهر و هم عینی آنچه از زمین برود بعد از این خواه خدای تعالی او را رو بایند یا باشد یا
را این یا اجنسی انتم داخل این نمیشود مگر آن روئیده از درخت مرهون باشد به تبعیت اصل
داخل مرهون میشود و آنچه در زمین مرهون برود خواه از جانب حق تعالی یا سعی را این
ایا میرسد مرتین را که جبر کند مالک امر از الله آن بعضی فقها گفته اند که غیره و بعضی دیگر گویند
که میرسد و آن اشبه است و اگر مرتین کند مالک لفظ یعنی یک جیدن از آن چیز که جیده میشود
از اینها مانند ضارب بر حق لازم آمده شود پیش از بهم رسیدن لفظ دویم صحیح است

درست مرتضی مسلم آن مرتضی است حکایتی که در دو هم چنین اگر حج کند شراب بخورد از روی زمین
و این حکم نیست اگر غصب کند آب انگوری و بعد از آن خمر شود و پس از آن سرگردان شود و در صورت
آنکه مال مغضوب هتیه است و اگر مرتضی بکند و نزد کسی تخم مرغی را و مرتضی آن را در زیر مایه
بگذارد و از آن چه بزیاید ملک در این هر دو باقی خواهد بود و هم چنین اگر مرتضی بگذارد و آن را پس از آن
مرتضی بکارد و آنچه حاصل آن دانه شود ملک این است و در این است این نزاع هر دو در اصل است
و اگر در آن مرتضی کند عده می را که مشترک بود در میان آنها هر کدام در بدل دین خود پس هرگاه که از آن
دو ادای وجه بر داشت کند صد او اخلاص میشود هر چند عده دیگری باقی باشد بر داشت میشود و حکم
نزاعی است که واقع شود در میان این و مرتضی در این چند مسئله است که اگر مرتضی کند عده می را
غیر مقصوم را شریک و مرتضی با محمد بیک نزاع کند و نکاحی از آن کشیده میتوان مرتضی را
حاکم و اگر از آن اجرة حاصل شود با جاره میدهد آن را و قیمت میکند آن اجرة و در میان شریک با جوب
شرکت و اگر اجرة از آن حاصل شود معتدی را ایدین کند برای محققان قضا که متنازع شود
و هرگاه مرتضی بگوید حق را نداشت تعلق میکند و او را شریک او پس این امتناع کند از امانت
کذا شفی آن در پیش آن و او را شریک او را این امتناع بعد از آن اگر اتفاق کند بر این دیگران مرتضی را
پیش او بگذارد و حاکم شرع برای محققان آن بفرماید که هرگاه مرتضی بی پروای کند محققان
این و تلف شود لازم است بر او که قیمت آن مالک به بد که در روز قبض آن بر من می آید و بعضی
فقه گفته اند که در روز تلف شدن آنچه از زیاده بد و غصب سیوم است که از وقت قبض
مرتضی تا وقت تلف آن هر چه قیمت اعلی بود آنرا اگر متنازع کنند در قیمت مرتضی قول قول
این است و بعضی فقه گفته اند که قول قول مرتضی است و آن اشیاء است چهارم اگر اختلاف
کند مقدار دینی که بر مرتضی است قول قول این است و بعضی فقه گفته اند که قول قول
مرتضی است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرتضی باشد و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده از آن بود در قیمت
قول قول این است و قول اشیاء است اگر اختلاف کنند در متاع یا بگوید که و بعضی است

در این کردن زیر استیغائی حق خود از آن لفظ میتوان نمود و اگر بعد از این بعد از این مرتضی
برسد بعضی گفته اند که در صورت جائز نیست و این را که غیر مرتضی مخلوط با مرتضی شود و در صورت
حق از آن نمیتوان نمود و بعضی دیگر گویند که جائز است و باطل نیست و مورد قول
دویم است و همین بحث است در بیان آنچه فرما میشود مانند هر کس قوت و برکت ضایع
شود مانند سبزیها و هرگاه عقد مرتضی ضایع کند بر کسی عده می را که موجب قصاص شود جائز
است که محلی علیه او را قصاص کند و اگر در بدل قصاص او را به بندگی بگیرد و بنده او میشود و از
در این قصاص میگردد و اگر ضایع از روی خطا باشد در صورت قصاص ثابت نمیشود و در صورت
میگردد پس اگر محمول او را از مال خود در بیت بد و دخل کند باقی بماند و در این صورت مرتضی
خواهد بود و اگر تلبیس کند او را محلی علیه بقدر ویت که حق محلی علیه است مال او میشود و باقی مرتضی
است و اگر ضایع بقدر تمام قیمت باشد او را تلبیس محلی علیه میکند و از دست مرتضی
و اگر ضایع کند بر قائل عده قصاص میکند او را و بعد از قصاص اگر قتل نباشد باقی بر داشت
می ماند و اگر ضایع آن عبد قتل نفس باشد جائز است که او را بکشد و اگر ضایع بر مول
بطریق خطا باشد مولی او را بر آن عبد چیزی نیست و بر این خود باقی است و اگر عبد مرتضی
کند بر مورت مالک در صورت مالک را مبرک را چه مورت او را میبرد که آن قصاص باشد
در عده و در خطا و اگر ضایع بقدر تمام قیمت عبد باشد او را استراح کنند از دست مرتضی و اگر
بقدر تمام قیمت نباشد بقدر ضایع او را را کند و تلبیس را از مرتضی بگذارد و اگر متعلق تلف کند
لازم میشود بر او که قیمت آن بد و آن قیمت مرتضی خواهد شد و هم چنین اگر مرتضی تلف کند و بیکل
مرتضی وکیل در اصل مرتضی باشد در محققان یاد در بیج آن هرگاه خواست آن را بفروشد و عوف
خود بگیرد وکیل و قیمت آن بماند و کالت نمیتواند بود زیرا که عقد و کالت تنباول اصل است و قیمت
و اگر مرتضی کند آب انگوری را و بعد از آن خمر شود در این بطل میشود پس بعد از آن سرگردان
میکرد بسوی ملکیت این و در این اگر مرتضی کند مسلمان خمر را و مرتضی از آن و اگر بعد از آن

و در بیع گوید که پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول است
که متاع پیش او باشد و اول اشیاء است **فصل** در بیع متاع
متاع مرهون و بعد از آن برگردد پس باید که متاع مرهون بگوید پیش از بیع متاع مرهون
از بیع و در این گوید که بعد از آن برشتی قول قول مرهون است زیرا که دقیقه دین است و رعایت
جانب و ثبوت راجع است و هر دو دعوی برابرند **فصل** در بیع متاع مرهون و متاع مرهون
در نقدیکه بآن بفروشد مرهون را باید بفروشد بقدریکه در آن شهر غالب باشد و هر که از آن متاع
کند او را جبر میکنند بر قبول و هر که ام از آن طلب کند نقدی را که غیر نقد غالب باشد و باید که
مزاج کنند حاکم آنها اجتراسی بیع بقدر غالب ردی کند زیرا که مطلق بیع متفرق بقدر غالب
میشود و اگر در آن شهر و نقد غالب باشد فروخته میشود یعنی نقدی که متاخر باشد پس در آن
شهر هرگاه شخصی دعوی کند از آن چیزی را و او انکار کند پس و بگوید که پس غیر آن بوده و بگوید که
رمانت چیزی که مرهون انکار آن نموده باطل میشود و آن را قسم میدهد بر عدم رمانت چیزی که
مرهون انکار آن نموده باطل میشود و آن را قسم میدهد بر عدم رمانت متاع دیگر و مردی که
از این پس اگر شخصی را و او دین باشد و بگوید که پس که داشته بودم و مرهون را بماند
و مرهون بگوید که ادائی آن دین نکردی بلکه ادائی دینی را پس خودی قول قول را پس است
یا مرهون اگر مرهون بنده داشته باشد **فصل** در بیان مفلس است و مفلس
در بخت فقیر است که غایب باشد او را مال جید و باقی مانده باشد نزد او مال ردی و
ما مطلق اهل شرح ممنوع التصرف بود در مال خود بسبب تقلید و ممنوع غیبت و مکرر
اول آنکه مدیون بودن او ثابت باشد نزد حاکم شرع و اگر آنکه مال او فانی کنند مدیون او را
کرده میشود از جمله اموال و مقبوضات مدیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او
مقبوضات مدیون هم و آن متاع است که بقرض خریده باشد بعد از معین چه بعد از تقلید
استه مال مفلس است و ثمن آن که بر ذمه او است مال قرضخواه هر چند هرگاه عین موجود باشد

و قرضخواه متاع در آنکه چنان عین بگیرد یا با قرض یا دیگر شریک شود و بعضی عادت
گفته اند که استه مذکور مال مفلس است و وقت آنکه بر ذمه او است حساب دین مفلس
نی آید و این خلاف حق است **فصل** در بیع متاع مرهون و متاع مرهون
انها پس کنند قرضخواه آن یا بعضی از آنها از حاکم شرع که او را منع کند از تصرف در مال و اگر مرد
کسی ظاهر شود علامت مفلس حاکم شرع بدون التماس غنا او را تقلید نمیشود کرد و هم چنین اگر او
خود التماس منع تصرف خود باز نماید هرگاه مفلس مجبور علیه شود او را منع تصرف در مال خود میکنند
و زیرا که حق غریب با بعضی طلبکاران بآن مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین با مثل موجود باشد چنان
عین را بگیرد و همول مفلس او میان طلبکاران تقسیم میکنند **فصل** در منع تصرف متاع
میکند مفلس از تصرف برای احتیاط محافظت مال قرضخواه آن پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود
خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره یا بغیر عوض مانند سپردن و اگر او از آن
بدینی که بیشتر از وجه گرفته باشد صحیح است اقرار او و مقرره شریک قرضخواه آن دیگر میشود
و هم چنین اگر اقرار کند بعین مال که این از فساد است یا ردی کنند از او در آن تردد
است زیرا که حق غریب تعلق گرفته است با عین مال او و اگر مفلس بگوید که این مالی بطریق معتد
از فساد شخص غایب است بعضی فقها گفته اند که قبول کردن میشود قول او با قسم و در دست او نگه
میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میدهند آن مال را با او و اگر نکرده
نفت میکنند اموال را هم در میان قرضخواه آن و اگر متاعی بخرد پیش از آنکه مفلس شود و بعد از آن
خارج باقی باشد میرسد او را که بیع را لازم است کند با قرض غایب زیرا که این تصرف تازه نیست
و اگر مفلس ادینی بر کسی داشته باشد و بعد از تقلید راضی شود بر کمتر از آن بگیرد مرهون قرضخواه آن
او را که منع از بخشش کنند و اگر قرض بدید او را که مالی بعد از تقلید بفروشد بر ذمه چیزی با و شریک
قرضخواه آن دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی می ماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن ضمان
امال است و صاحب اموال شریک میشود و با غریبی و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معینی میکند

چگونه و از کدام وقت بر ذمه است مقرر شرک غریبیست و زیرا که احتمال است
اولی باشد که موجب اشتراک مقرر با غریبی باشد و دومی که میعاد آنها نزدیک
سبب تفکیک حال نیستند باینکه آنها را با فعل ادا کنند و سبب موت بدیون بدیون
موجب حال میشود **مقدم** در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد از اینهمان قرضخواهی
هر کسی از قرضخواهان که عین المال خود میباید میرسد و اگر که همان را بگیرد هر چند سوائی آن مال را
نمانده باشد و میرسد و اگر با شرک باشد خواه مال او تمام غریبا و فاکند و خواه نکند علی التام
و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام مدیون باشد در انصورت عین المال را میتوان
داد با غریبا شرک میشود و مختار مصنف قول اول است اما عین مقروض پس اگر شرک
و تمام مدیون کند قرضخواهی که عین المال خود میباید میسر مدیون خود بگیرد و اگر که با شرک
غریبا در موقوفات او شرک کند خواه عین المال بعضی موجود باشد یا نباشد و احتیاج عین المال
بعضی فوریت و نزد مصنف فوری نیست تراخی هم جایز است و اگر قرضخواهی بعضی
متاع خود را اسلام یابد و بعضی غیر اسلام آنچه اسلام است از او بگیرد و قیمت آنرا و متاع را باطل
دیگر شرک شود و هم چنین اگر متاع خود را معیوب یا بد بفعول اجنبی آن عیب داشتند
و عین را بگیرد تفاوت قیمت آن را با غریبا شرک شود و در صورتیکه آن عیب موجب اشتراک باشد
قیمت باشد اما اگر آن عیب چیزی از جانب حق تعالی حادث شود با فعل مالک یعنی مقروض
بایع مختار است در آنکه خواه از قیمت اصل بگیرد یا تفاوت یا ترک کند و اگر با غریبا شرک کند
و اگر در آن عین غائی پیدا شده باشد که جدا از عین باشد مانند آنکه چنانچه از آن پیدا شده باشد یا شرک
آن مال مشتری است یعنی مقروض و مالک آن مال را میبرد که آن عین را بگیرد و بقیه که فروخته و از آن
نمانده باشد بلکه حبسیده بان مال بوده باشد مانند جاق شدن حیوان یا کلان و در آن زمان که
سبب آن قیمت زیاد شود و بعضی فقها گفته اند که مالک اهل را بگیرد و آنچه قیمت نمانده باشد
مفلس است و بعضی دیگر گفته اند که مقصود بایع اصل است و مال بایع در آن تردد است

حکم دارد اگر ببرد و در حق را یا بخریش از آنکه غریب و بعد از تفکیک مانده بیع شود اما اگر ببرد و در
پس بکار و آن صاحبش ادا نکند یا تخم مرغی و از او در بر میان بگذارد و ببرد و غیر مدیون غریب را
که حاصل از روح یا بگوید زیرا که عین مال او نیست و اگر ببرد و بگوید مقصود قبل از تفکیک و ختمی پیش
از تفکیک و نزد مقصود بگوید بایع بگیرد و آن غل ایش از آنجا بایع آن میشود شکوفه بلکه شکوفه مال
مفلس است و در آن هم غریبا شرک میشود و هم چنین اگر ببرد و غریبا مال او بعد از آن حاصل شود
در ملک مقصود بعد از تفکیک مالک اول از او بگیرد و حمل آن بایع نکند و بگوید اگر ببرد و در زمین
و غیر آن یا مقصود که در آن شفعه باشد و بعد از آن مقصود میبرد شرک است که طلب شفعه از او نماید و در
صورت قیمت آنرا تقسیم میکنند میان هم غریبا و بایع هم یکی از آن غریبا خواهد بود موافق حدیث میگوید
و اگر شفعه با جاره بگیرد جزئی را و بعد از آن مقصود جاره بدهد را میبرد که شفعه آن جاره کند و
واجب نیست بر او که کمالی دارد جاره را هر چند قرضخواهان و جاره بدهد و اگر غریب را از زمین
پس درخت نباشد در آن و عین مال بکند و بعد از آن مقصود صاحب زمینی احق است
بان زمین و لیکن غیر سر او را که از آن درختان کند و از آن عین مال بکند بلکه اصل زمین لها
بگیرد و درختان و عمارت مال مقصود است که نخل باغ را بگیرد و مجموع آنرا قیمت میکنند و در برابر
زمین شود و اگر بایع میگیرد و آنچه باز او اشیا روحی است یا روحی غریبا است و بعضی گفته اند که
اگر آن بایع تفاوت قیمت میان درخت قائم در زمین و درخت شکسته و عمارت قائم و عمارت
منهدم به به بخرید در صورتی که از آن اشیا روحی و عمارت از آن میتوان کرد و وجه این است که مقصود
و اگر بایع را حق نفوذ زمین نشود زمین را برای او باقی میکند و درختان و بنا را و این بیع
باقیای زمین برای بایع از قبیل بیع زمین است با استثنای اشیا روحی و این که در صورتی که استثنای باقی
میان بر ملکیت بایع و او را میبرد که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را میبرد که
از آن مال بکند و اگر مقصود روحی و عین جراحی و از آن مخلوط کند یا مثل آن و بعد از آن مقصود بایع
آن روحی را میبرد که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و سبب غلظت معلوم شد و اگر

موقوفه و غیره و غیره
موقوفه و غیره و غیره

یا در نزد آن را مخلوط شود و باز جزر است که همان علی بگیرد زیرا که برزخ حق خود را
و اگر سرگاه با بیع راضی شود بنقصان خود با و میدهد و اگر مخلوط کنند آنرا بر و غنی دیگر که
باشد و بعضی فقها گفته اند که در صورت حق با بیع از آن غیر ساقط میشود و باید که فقیه
بگیرد و اتفاق غربانی دیگر موافق حضور و رسد اگر با فدر رشتن را یا بشود چه در ایامان
آرد و بعد از آن مفلس شود و حق با بیع از علی ساقط میشود و از آنجا که در زیاد شده بعضی
مال غرب است و اگر نکند یا چه در وقت نکال او است و بقدر آن شریک با بیع
و بعد از آن تفلس تعلق بغیر میسر و بیشتر که بآن در کیفیت بار چه کم نشود و هم چنین اگر مفلس
در آن مبیع عمل کند بنفس خود مانند آنکه بار چه را بچکن کند و بعد از آن مفلس شود و با بیع آن
میگرد و بقدر قیمت عمل طین حق مفلس است که در آن غربا شریک باشد و اگر
متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بیع و قیمت آن متاع هنوز موجود باشد
بعضی فقها گفته اند که بقی قیمت آنکه علی مال او است بگیرد و اگر آن ضمن موجود باشد
شریک یا غربا میشود و بهیمنش و بعضی فقها گفته اند که مختار است خواه با غربا شریک
در قیمت را این احوال که مفلس داده با در قیمت متاعی که آنرا بلیسم خریده و این قول افوی
و اگر مفلس بخر خریده بود و او را پیش از ادای قیمت ام و در سخته و بعد از آن مفلس شده جائز است
صاحب آن بگیرد یعنی با بیع آنرا که بگیرد آن بخر و بخر آنرا و اگر طلب قیمت آن از مفلس کند جائز است
که آن مفلس در افروشد و ادای قیمت آن کند لیکن و در آنرا نمیتواند فروخت که او قرار است درگاه
کس بر مفلس خیانتی کند خطائی که آن موجب دیت بود و حق غربا بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال
مفلس است و اگر آن خیانت عمدا باشد مفلس مختار است که خیانت کند و در بعضی کتب
از دیت بگیرد و اگر خیانت کند دیت بدیده متعلق نیست بر او که قبول دیت کند زیرا که
الکتاب مال است که در حبس نیست و اگر او را خانه باشد یا دایه و اجیب است که
باجر میدهد و هر چه حاصل شود بجز با بدیده و شیخ عاقدی سره فرموده که این در صورتی که آن

یا در نزد آن را مخلوط شود و باز جزر است که همان علی بگیرد زیرا که برزخ حق خود را
و اگر سرگاه با بیع راضی شود بنقصان خود با و میدهد و اگر مخلوط کنند آنرا بر و غنی دیگر که
باشد و بعضی فقها گفته اند که در صورت حق با بیع از آن غیر ساقط میشود و باید که فقیه
بگیرد و اتفاق غربانی دیگر موافق حضور و رسد اگر با فدر رشتن را یا بشود چه در ایامان
آرد و بعد از آن مفلس شود و حق با بیع از علی ساقط میشود و از آنجا که در زیاد شده بعضی
مال غرب است و اگر نکند یا چه در وقت نکال او است و بقدر آن شریک با بیع
و بعد از آن تفلس تعلق بغیر میسر و بیشتر که بآن در کیفیت بار چه کم نشود و هم چنین اگر مفلس
در آن مبیع عمل کند بنفس خود مانند آنکه بار چه را بچکن کند و بعد از آن مفلس شود و با بیع آن
میگرد و بقدر قیمت عمل طین حق مفلس است که در آن غربا شریک باشد و اگر
متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بیع و قیمت آن متاع هنوز موجود باشد
بعضی فقها گفته اند که بقی قیمت آنکه علی مال او است بگیرد و اگر آن ضمن موجود باشد
شریک یا غربا میشود و بهیمنش و بعضی فقها گفته اند که مختار است خواه با غربا شریک
در قیمت را این احوال که مفلس داده با در قیمت متاعی که آنرا بلیسم خریده و این قول افوی
و اگر مفلس بخر خریده بود و او را پیش از ادای قیمت ام و در سخته و بعد از آن مفلس شده جائز است
صاحب آن بگیرد یعنی با بیع آنرا که بگیرد آن بخر و بخر آنرا و اگر طلب قیمت آن از مفلس کند جائز است
که آن مفلس در افروشد و ادای قیمت آن کند لیکن و در آنرا نمیتواند فروخت که او قرار است درگاه
کس بر مفلس خیانتی کند خطائی که آن موجب دیت بود و حق غربا بآن دیت هم میگیرد زیرا که مال
مفلس است و اگر آن خیانت عمدا باشد مفلس مختار است که خیانت کند و در بعضی کتب
از دیت بگیرد و اگر خیانت کند دیت بدیده متعلق نیست بر او که قبول دیت کند زیرا که
الکتاب مال است که در حبس نیست و اگر او را خانه باشد یا دایه و اجیب است که
باجر میدهد و هر چه حاصل شود بجز با بدیده و شیخ عاقدی سره فرموده که این در صورتی که آن

هرگاه زیاده بدیم یا و میدیم و اگر غریب با مفسد رختن می آید باید بیکر نزاع کنند حاکم از طرف غنی
مقرر کند و اگر یافته نشود کسی که بی اجرة بیع کند و از بیت المال هم با و اجرة ندهند واجب است
از مال مفسد بیکر زیرا که بیع واجب است که اجرة از مال مفسد بیکر زیرا که بیع واجب است
بر او و جایز مال مفسد بیکر ندهند مگر بعد از قیمت آن و اگر بیکر نزاع کنند فضل غنی و مفسد
یکجا کنند و اگر مصلحت قض کند که در تقسیم مال مفسد بیکر ندهند زیرا که بعضی فقهاء گفته اند که مال
بر ذمه مالدار می کنند احتیاطاً و الا بطرفی امانت بگذارند حکم ضرورت و جبر میکنند مفسد را
سکونت و بفروشد و اگر زیاده بر صاحب باشد همان مقدار را بادی را بفروشد و بیکر
که خادماً و با بزرگتر از اعم بفروشد و اگر بفروشد حاکم یا امین او مال مفسد او بعد از آن فروشد
که بران قیمت بفراید عقد منفعت نیست و اگر اتی س کند از مشتری که فسخ بیع بکند و جبر میکند
که قبول کند ولیکن مستحب است و جاری میدارند بر او و بر عیال و نفقه و پوشاک که اغفال او است
باشد تا روز قیامت اموال او را و اعیان او را نفقه روز قیامت هم میدهند و اگر مفسد بیکر یا میکند
لیکن کفن او زیاده بر او واجب نباشد **مسئله** هرگاه بیکر اول کفن بر او بر می آید از مال مفسد
از آن تقسیم قیامت کند حاکم مال مفسد او بعد از آن ظاهر شود و قرضخواهی آن قیامت را باید بکند
و این غیر هم را هم شریک آنها باید کرد و هم هرگاه بر مفسد تنبهای حال و تنبهای موقوف باشد قیامت
میکند مال او را بر دیون حال نه موقوف **مسئله** هرگاه غلام مفسد خیانت کند بر کسی آنکس سزاوار است
تا آنکه آن غلام را در بدن خیانت بکند و اگر مولی او که مفسد است خود بیکه او را خلاص کند و جان
مال غریب را برسد که مانع شود **مسئله** آنست کلام در حبس مفسد چنانست که هر کس که در دیون
غیر قادر بر ادای دیون در صورتیکه عسرت احوال او ظاهر باشد ثابت میشود عسرت با قرض غریبان
و شهادت عدل پس اگر تنازع کنند باید بیکر و بینه باشد و مفسد مالی ظاهر باشد حاکم او را
تسلیم آن مال بگریزی او و اگر تنی باشد حاکم مختار است در آنکه او را حبس کند تا آنکه امانت
تسلیم آن مال بگریزی خود و ادای نماید یا همان مال را حاکم بفروشد و بگریز باید موافق حد در سزاوار

عادی
مجاز
مجاز

او را مالی ظاهر باشد و ادعای اعصار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حاکم حاکم با عصار او
و اگر بینه نداشته باشد در اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف آن کند یا اصل دعوی بران
باشد یا بطریق که غریب با و مالی فروخته باشد و غنی آن طلب کند با قرض با و داده باشد و ادعای انرا
خواهد داد و ادعای اعصار کند محسوس میکند او را تا وقتی که ثابت شود اعتبار او و هرگاه بینه
شهادت و تعلق شدن اموال او حکم میکند باین و تکلیف قسم میکند او را زیرا که تلف مال او
به بینه نباشد رسید و همین قدر تلف ضرر و ساقط میشود و اعصار او بشهرت میرسد بر بینه
مطلع بر احوال باطنی او نباشد و مصحح طوالت با و نکرده باشد اما اگر شهادت به بینه اعصار
او مطلقاً و عند کفر تلف مال او کند این شهادت را قبول نمی کنند زیرا که شهادت بر تفرع مال است
و شهادت بر تفرع مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهر و باطنی او بصحیت
مؤکده که در این صورت شهادت بر نبوت و صفا عیار است و انرا قبول میکنند و اگر بینه
مطلع بر امور باطنی او نباشد محتمل است که او را مال مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه نباشد درین
صورت غریب را برسد که قسم بدهد او را بر تفرع مال با حقان و جود مال مخفی واقع نشود و اگر معلوم
نباشد که مفسد را در اصل مالی بوده و دعوی اصل مال هم غریب برون کنند بلکه دعوی مطالبات شرعی
دیگر از او نمایند و ادعای اعصار شود قبول میکنند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه نمیکند و غریب
میرسد که قسم بدهد او را و هرگاه تقسیم مال مفسد کند حاکم در میان غریب واجب است که او را
از قید خلاص کند و یا بجز ادای مال بخر یا جبر و منع او از تصرف در مالیکه بعد از آن او را ببرد
بر طرف میشود یا اینکه موقوف بر حکم حاکم است او را این است که مجرد ادای اغال بخر یا طرف
میشود زیرا که بسبب آن مخالفت غریب و طلب قیامت آنها بوده و زوال سبب مستند است
سبب مستند است مستند بآن سبب باشد که با بجز این کتاب در بیان احکام مجر است
و مجرد لغت منع است و مجر شرعی آنست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نفوذ
باب محتاج است به و فصل اول در بیان مانع و سبب منع است و آن شش چیز است

بلی عدم بلوغ و نیم خون سیوم بزرگی چنانچه مرغی بچشم ششم است اما صغیر پس او ممنوع است
از تصرف در مال خود مادام که او را دو وصفت حاصل نشود یکی بلوغ و دویم رشد و معلوم شد
بالغ شدن او بر وین موند و شدت بزرگ او خواهد مصلحت باشد با کاف و برآمدن منی که باطل و
حاصل شود از موضع معقار بر بخونیکه باشد یعنی خواه در بیداری برآید و یا در خواب و درین دو
علامت مشترک مردان و زنان و معلوم میشود بلوغ پس آن در سر رسیدن تا پانزده سالگی
است یعنی پانزده سال قمری تمام کرده باشد و در روایتی واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود
مشبه باشد در معاملات با قاصد بقدر آنچه و چه شود جائز است که وصیت کند و مال
و اگر قتل عمد کند قصاص میسر آید و اگر کاری موجب عقد شرعی کند حد کامل بر او نرسد و در
کردن نه سال قمری اما محل کفر قتل و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر بلوغ
می کند غرض خنثی شکل هرگاه منی او برآید و در فرج حکم بلوغ او نمی کشد و اگر از یک فرج برآید و از
دیگر بر نیاید حکم بلوغ نمیکشد و اگر از فرج زنان حیض ببینند و از فرج مردان منی حکم بلوغ میکنند
رشد است و آن عبارت است از اینکه مصلح مال خود باشد و وجهی که عقیده باشد و یا معتقد است
منع و اجازت تصرف در مالی صفت عدالت هم هست باید در آن تردد است و هرگاه این دو صفت
در طفل بهم نرسد چنانچه منع او از تصرف در مال خود بر طرف نمیشود و چند نشانی زیاده شود و معلوم
در رشد او یا متعین کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود قوت او در زیرک او
و فروختن و محو و هائیدن او از بازی خوردن و هم چنین امتحان میکنند صبیح را هم و رشد و توانایی
است که خود را نگاهدارد از اسراف و خواستش کند و تمام داشته باشد بر رسیدن و یا فاقان یا جاز
از اهل آن باشد یا آنچه مانند این دو صفت باشد از کارهای مناسب و بشهادت ثابت میشود
رشد بگوایی دو مرد و مردان و بگوایی مردان با زنان در زنان زیرا که اگر اخصاصی مردان کند
شاق میشود از زنان اما صغیر پس او کسی است که صرف مال کند در غیر اراضی صحیح پس اگر چه
در حالیکه سفید بود جاری نمیشود بیع او و هم چنین اگر بخت مالی بکس یا اقرار کند بجا و صحیح است

طلاق دم زن خود را یا از غیر کند با و نفقه که در بحث طهارت مذکور خواهد شد و خلع سفید و اقرار او
بزن و یا آنچه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهبانی مال است
از تصرف در مال که عوض خلع زن مخلوعه با و بدیهه جائز نیست که آن مال را تسلیم سفید کند
بلکه از اشیای کمی بپردازد و اگر وکیل کند سفید را دیگری برای فروختن متاعی یا بخشیدن چیزیکه جائز است
زیرا که سفاهت موجب سلب اهلته تصرف مطلقاً نیست بلکه منحصر در مال است و القیاح
عقد بیع و هبه و کالت دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدهد او را و بیع شرعی مالی
نگاج بازی مخصوص بمهر معین جائز است و هم چنین اگر اجازت بدهد او را در بیع شرعی مالی
معین بقیمت معین آن نیز جائز است زیرا که در صورت این است از خدعه و غول یعنی بینه
هم ممنوع است از تصرف کردن هر تصرفیه بوده باشد بدون اجازت او و مرغی ممنوع است
از وصیت کردن بجا که زیاده بر ثلث مال او باشد با جماع علی ملازم که در شرع اجازت ندهند و
خلاف است در بیش اما در آنکه در مرض الموت آنچه بدهند بکاران حضور خود یکسری بطریق تبرع
و بخشش و زیاده بر ثلث مال بود بعضی جائز است و بعضی دیگر منع کرده اند و منع آنهاست
فصل دوم در احکام مجبر است و در آن چند مسئله است اول آنکه ثابت نمیشود منع مفلس
از تصرف در مال ملکی حکم و اماره سفید ثابت نمیشود بجز در سبب ظهور سفاهت او بدون
حکم حاکم در آن تردد است و وجه آنست که ثابت نمیشود و هم چنین زایل نمیشود منع تصرف
ملک حکم حاکم در هرگاه محجور علیه شود شخص و بعد از آن که صبری با و بفروشد بیع باطل است
پس اگر بیع موجود باشد و پس میگوید آنرا با بیع و اگر تلف شود و قبض کرده باشد آن را محجور علیه
بازن مالکش پس آن بیع تلف شود و نقصان مالک سیده هر صید بعد از آن محجور مشتری
دفع نمود و اگر و یعنی بگذارد کسی در بیش او و تلف کند آنرا در ضمان آن تردد است و وجه
آنست ضامن آن نیست ترجمه و وجهی که اگر با بیع با مودع بیمار باشد و محجور علیه آنرا تلف کند
دید و دانسته که مال خود را ضایع کرده باشد و گویا بداند از خدعه اند و اگر عالم حال او نباشد

بأن ضامن نیست مجبور علیه بقول نصف فی یراکه مالک بنی بر وائی در مال خود کرد و
تحقیق حال مشتری یا مودع انعامه نموده پس خود تلف مال خود کرده اند پس اگر مجبور
شود و بعد از آن باز اسراف و تبذیر مال نکند چه چیزی را بیل میکند از او هم ضامن برگاه
مجبور علیه میشود و برگاه مال آید بر طرف کرده میشود و تجار و عوام به القیاس و ایضا
و مجنون و ولید پیر است و جدیدی و اگر این برود نباشد و صی آنها و ولید است و اگر وصی برگاه
حاکم شرع و ولید نباشد اما نفیه و مفلس پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است
و پس کوید صاحب مال گفت که بعضی فقها گفته اند که اگر نفیه بالغ شود و در حال تبذیر
ولایت مال او تعلق دارد به پدر و جدیدی یا وصی و حاکم شرع علی الترتیب و اگر بعد از
ورشده نفیه شود حاکم شرع ولایت مال او است و پس تربیه و جدیدی و وصی است و اگر
احرام به بند نفیه حج واجب منع نمیکند او را از خروج اخیره و در اشتباه باشد و ادای فرجه
اگر احرام به بند نیست حج سنتی است اگر در سفر و حضر خرج برابر باشد باز عتق نمیشود از احرام
حج مسنون و هم ضامن اگر ممکن باشد او را که کسی کند برای تحصیل ضروریات خود در سفر و اگر ضامن
نباشد محل مسازد او را و اولی و ترک احرام میکند ششم برگاه قسم خورد نفیه که فلان کار نمیکند
غلبه منعقد میشود و اگر موافق قسم عمل نیارد و کفاره حلف قسم بر او واجب شود و ادای
کفاره میکند برونه نه بعقوبه و اطعام در بن مسئله تردد است **مضمون** اگر و احرام
برای او قصاصی باین معنی که دیگری را قصاص کند جائز است که عفو قصاص کند و اگر
دینی از برونه که شود جائز نیست که عفو دینه کند ششم امتحان باید کرد و غیر بالغ را
بلوغ او که بالغ شده باشد و آیا صحیح است بیع و شرا غیر بالغ بانه اشبه است که بیع صحیح
غیر بالغ صحیح نیست **کتاب القرض** این کتاب در بیان احکام ضامن شدن است و ضامن
عقد است شرعی برای متعدّد شدن ادائی مالی با اخصا نفی و کسیکه منعقد با ادائی مالی
گاه باشد که برونه او مالی بوده باشد از مضمون عذر و گاه باشد که برونه او از مضمون عذر مالی نباشد

پس در بنی قسم ضامن مذکور میشود قسم اقل ضمان مال است از جانب کسیکه از برونه ضامن مالی
نیازند و این قسم را ضامن مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضمان است و لابد است
از اینکه متکلف باشد و جائز التفرع یعنی مجبور باشد پس صحیح ضمان طفل بالغ و نذیر
و اگر ضامن شود عید که صحیح ضمان او بدون اذن آقا و اگر با جازت مولی ضامن شود افعال بر
دهد او می زند که برگاه از او شود ادا کند و تعلق بکسب عید نمیکند مگر آنکه شرط کند که از کسب
خود ادا نماید و این شرط باذن مولی باشد و هم ضامن اگر شرط کند ضامن که ادائی ذمه خود کند از مالی معین
از مالهای خود که این شرط نیز صحیح است و ضامن مضمون او بآن تعلق نمیکند و شرط نیست در ضمان
که ضامن نسبت به مضمون که را با مضمون عذر را یعنی اخصا معرفت حال آنها داشته باشد از نسب
و وصف بلکه اگر با آنها میل معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگری جائز
است و بعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است و ممکن باشد
باشد مضمون عذر نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن از جانب او و
مجهول مطلق نباشد و شرط است در ضمان رضای مضمون نه یعنی صاحب حق و معتبر نیست
رضای مضمون عذر یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قضائی بن است و آن موقوف بر رضای مدیون
نیست و اگر بعد از رضای شدن ضامن بدین رضای نشود رضای او باطل میشود علی الاصح
زیرا که رضای مضمون عذر ابتدا شرط نیست پس در استقامت چه شرط باشد و برگاه
محقق شود ضمان منتقل میشود و این از ذمه مدیون بر ضامن و مدیون بری الذمه میشود موافق
قول مشهور ذمه مالی ماقصر جمیع که نزد امامیه رضوان الله علیه ضامن مشتق است از ضمان زیرا که
بأن انتقال دین از ذمه مدیون میگیرد میشود و مضمون عذر بری الذمه از دینی میشود و بعد ضمان مدیون
در آن اصیلا است و اکثر فقهای عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیرا که بسبب آن ضم ذمه دیگر
میشود و مطالبه دین بر کرام از مضمون عذر و ضامن میرسد و الف و فون در اینجا از بدنی از و
ذکر دلائل طرفین در بن مختصر گنجایش ندارد و شرط است در ضامن که مالدار بود یا مضمون که علم بفقرا و

در استیفاء اما اگر شخص ضامن شود و بعد از آن معلوم شود فقر او مضمون که در امیر سرگرفتن
نماید و طلب باین خود از مدیون اصل کند و ضمان بوعده مدت معین جائز است و باطل
و در ضمان دین موصل با دینی حال تردد است اگر چه جائز است اگر دین حال باشد
آن شود کیس بوعده بقضائی مدت معین این ضمان جائز است و در صورت مطالبه از مدیون
اصل ساقط میشود و از ضامن هم طلب نمیتواند کرد مگر بعد از انقضای امدت و اگر ضامن
حال میشود و ضمان موصل او با دینی معنی که از ترکه او بالفعل ادائی آن لازم است اگر دین لازم
باشد بر مدیون بوعده و ماه مثلاً و ضامن برخود بگیرد بوعده و زیاده بر سعاد مذکور
است و اگر ضامن ادائی کند از طرف مدیون آنرا مطالبه میکند از و بشرطیکه با جزی است و در
هر صیغه که بدون اجازت مدیون ادائی کند و اگر ضامن شود بی اجازت مدیون غیر سکه از مدیون
مطالبه آن کند هر چند با دین او ادائی میدو ضمان منعقد میشود بنوشتن خط ضمان هم که دلالت بر
ضمان کند در صورتیکه قریب بود و ال بر آنکه بآن ثبت قصد عقد ضمان نموده و اگر قریب برین باشد
منعقد نمیشود **مترجم** و بی هیچ عیال و صاحب مساک که در محرم الله تعالی نموده اند اصح این است
که بجز در کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر آنکه عاخر از تعلق باشد مانند گندک و قریب باشد که دلالت بر
بر ضمان دوم در بیان حق مضمون است و آن مالیت است ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد
بر ذمه او مانند اینکه ضامن قیمت غنای سود بجانب با یح در بیع بعد از قبض مبیع در انقضای
ایام خیانت بیع یا در عرصه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت آن مبیع شود و بیع
ایام خیانت بیع بعد از قبض غنای که اگر بیع مال غیر یا معیوب بر آید قیمت بیشتری مستحق
از عهده ارش بر آید و اگر قبض غنای ضامن بیع شود از جانب با یح صحیح نیست بر آید
ذمه با یح نیست ادائی بیع بیش از قبض قیمت و ضمان لازم آید و هم ضامن صحیح نیست ضمان جزایی
که بالفعل لازم نباشد بر مضمون غنای و لیکن لازم خواهد شد مال حبابه که بر عیال معین مقرر کند
از تمام آن عمل که مشروط بآن بوده و مانند کرد سبق در مایه پیش از سبق زیرا که غنای و در مضمون

و در این تردد است و اختلاف فکری در فقر و جواز ضمان مال الکتابت و مراد را بتمام مال
الکتابت است که بر عهده مکانی مشروط مقرر شد و بعضی گفته اند که جائز نیست ضمان مذکور
زیر آنکه مال بر ذمه عهده بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و راجع بمرزوم نمیشود زیرا که
اگر عهده عاخر آید از ادائی اقامت است رفیع و عهده را هم اختیار قس میسند و اگر بگویم که جائز
است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم نمیشود بعقد کتابت با دینی مال الکتابت بر عقد و این
منا فی خیانت نیست مانند ضمان غنای مبیع در ایام خیانت و این مانند آن است که ضامن شود
شخصی مافی را از جانب عهده سوائی مال الکتابت **مترجم** و که عهده اگر مکانی مطلق باشد و آن
بذمه است که آقا بر او مال مقرر کرده باشد که اگر ادائی آن از کسب خود کند از او شود و شرط
نکرده باشد که اتمام ادائی آن مال مطلق از ادائی تعلق با و بگیرد ضامن عهده بر ضامن مال
الکتابت ادائی کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان حکم او دارد
بجز در ضمان آزاد میشود نه در مسئله سابق گفته شد که مراد بحال الکتابت مال کتابت مشروط
است نه مطلق و صحیح است که شخصی ضامن نفقه زوج دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد
مانند نفقه ایام گذشت یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوج به نفقه آینده زیرا که بالفعل
بر ذمه او شده و تردد است در ضمان اعیان مضمومه مانند بارجه که بعهده از کسی گرفته باشد
و با بیع فاسد تصرف آن کنند و دیگری ضامن اعیان آن مالک نشود البته است که جائز است
و اگر ضامن شود چیزی را که بطریق امانت نزد کسی گذاشته باشد مانند مضر است و در وجه
این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر
شخصی ضامن شود شخصی دینی را و دیگری ضامن ضامن شود و هم ضامن شخصی دیگر ضامن ضامن
دویم شود و عاقله القیاس جائز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد عقداً
مال دینی یا اشیای ضامن شود شخصی از طرف مدیونی که بر ذمه او باشد یا نه جائز است عاقله
الاندر و در صورت لزوم میشود بر ضامن آنچه مدعی شده که ثابت بود بر مضمون غنای و

ضمایم از آنچه در ورثه و شریعت و غیره باشد و آنچه بعد از آن اقرار کنند و آنرا
بر آن قسم خود در نزد محققین و قضاة اعمال و اعیان که شهادت داده و اقرار کنند بر آن
نیت زیرا که معلوم نیست که در وقت ضمان الحال بر ذمه مدیون بوده باشد یا نه
ضمایم است و در آن چند مسئله است اول اگر ضامن شود ادای قیمت مال را بجا نیاورد
است که تاوان قیمت به هر گاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود اما اگر در اول فاسد بود
صحیح بوده و بعد از آن فسخ بیع کرده باشد یا بیع تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نیست
ضمایم ادائیجه قیمت بلکه از بیع باید گرفت و هم چنین اگر فسخ کند بیع را مشتری ظهور
در بیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیوب کند مشتری از ضامن
زیرا که در هنگام عقد بیع مشتری مستحق تفاوت قیمت است و بعد از ضامن قرار گیرد
در این مسئله تردد است **مورد دوم** در صورت فساد بیع ضامن متعهد ادائیجه نیست
زیرا که در وقت عقد بیع با بیع مشغول الذمه نمیشود پس باید ذمه ادا از ضامن
بر خلاف آنکه بیع تلف شود پیش از قبض مشتری که اصل بیع المحقق نمی شود و هم چنین اگر
فسخ بیع کند مشتری ظهور عیب سابق چه در صورت بعد از فسخ استحقاق تفاوت قیمت
به هم میرسد مشتری را و در هنگام بیع این استحقاق نداشته و ضمان بآن تعلق گرفته است
هر گاه ظاهر شود که بیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر باره از آن بیع
مال غیر بود و باره دیگر مال یا بیع جهه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال یا بیع
اگر امضای بیع کند و فسخ کند و وجه قیمت آنرا از بیع بگیرد ضامن **مورد سوم** هر گاه ضامن
که از جانب بیع زمین مشتری آنی اگر در زمین بنای بزند و یا درختی بکشد و آن
زمین مال غیر باشد و او بر سر زمین بنای غریب را تاوان تفاوت قیمت بنای غریب
نیست زیرا که این ضمان ماله بترم و وقت بیع است و بعضی فقها گفته اند که بیعی که
اگر ضامن در آن غریب و بنا شود بیع در وقت عقد بیع بدلیل مدلولی که در آن است

که ضمان با بیع است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس عقد بیع هر چند ضامن با بیع
دینا شود و اگر در بیع بنای یا غریب مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر باشد
و او بر سر زمین تفاوت قیمت مابین بنای شکسته و بنای درست و درخت بر زمین قائم در
درخت برکنده بر بیع است که مشتری بدین بر آنکه و باعث این نقصان شده پس بیع
ضامن هم شود تا یکدیگر زمان است و صحیح است **مورد چهارم** هر گاه شخصی بنی باشد بر کسی
و هر کدام از آن ضامن دیگر شوند انتقال میکنند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر ادا کنند یکی از آنها
جزئی که بر ذمه او شده بضمایم بری الذمه میشود و بر دیگری که ادا نکرده باقی میماند و اگر برکنده
قرضخواه یکی را همان بری الذمه میشود و شریک و مشغول الذمه میماند تا آنکه او تمام قرضخواه
قرضخواه را رضی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعضی ابر کنند با وضامن از ضامن غریب
ملک را ادا نموده و اگر بدل مال دین ضامن سعی بدید و نیز صورت ضامن از ضامن غریب
امرین میگرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع کمتر همان قیمت متاع بگیرد و بقدر دین **مورد پنجم**
که صاحب مال گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض میخواند به بدو بعد از آن مضمون که بعضی
بخشد بضمایم با تمام نخشد و نیز صورت ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که
ادائیجه جمیع نموده است **مورد ششم** هر گاه شخصی ضامن شود از طرف دیگری ببیع یک دینار مضمون
و آن مضمون عنه بدینان دینار را بضمایم پس تحقیق ادائیجه خود نموده و اگر ضامن بگیرد که مضمون
به بجز قرضخواه بدو مدیون بهمان بدید و نیز صورت هم مرد و بری الذمه میشود و اگر بدینان دینار
مضمون عنه مضمون که بغیر از آن در صورت نیز مرد و بری الذمه خوانده شد **مورد هفتم** هر گاه شخصی ضامن شود
باجازت مضمون عنه و بعد از آن ادا کند وجه ضمان را بضمون له و ثانی الحال و منکر شود و فضل از قول
فون منکر است با قسم یعنی از ضامن طلب تنبیه میکند و اگر عاقل را اذیت مضمون له را قسم
عید بدهد پس اگر شهادت بدید مضمون عنه بر صدق دعوی ضامن شهادت و قبول میشود اگر
منهم باشد یا بی معنی که از این شهادت فایده راجع بنفسی و شود و این باعتبار انتقال مال است

از دمه مضون غلبه بری و غلبه بری از دمه مضون و شهادت است
ضمین مسجوع خواهد بود اگر شهادت مقبول نشود و مضون که قسم بخورد که باین نداد
مضون در آنکه دوباره از ضامن طلب نماید و ضامن میگوید از مضون غلبه بری را که ادا کرده
در مرتبه اول و اگر شهادت ندهد مضون غلبه بری نقد بقضامن نکند و از ضامن دوباره بگیرد
ضمین از مضون غلبه بری مبالغه که مرتبه آخر ادا باشد یعنی در صورتیکه از مرتبه اول ادا
از دین و زیاده از مرتبه اول نباشد و الا اقل آنچه از آن دود دفعه اصل دین داده باشد همان بگیرد
زیرا که زیاده آنچه گرفته با غلبه بری ضامن ظلم است و آن بر دمه مضون غلبه بری و علمای
المسالك ششم هرگاه ضامن شود بیماری در مرض الموت پس غلبه بری را دانی و وجه ضمان
انرا ثلث از شتر که او میدهند علی الصبح یعنی اگر ثلث و فاکند تمام آن از دمه دیگر لازم نیست
نیم هرگاه دین موصول باشد و دیگری ضامن شود که الحال بد و صحیح نیست و هم چنین اگر دمه ادا آن
بعد دو ماه باشد و ضامن بر خود بگیرد که بعد یک ماه میدهم صحیح نیست این ضمانت زیرا که زیاده از آنچه
اصل لازم می آید و درین مسئله تردد است **قسم دوم** در حواله است و کلام در عقد حواله است
و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده برای گردانیدن مال از
دمه شخصی بر دمه شخصی دیگر که او هم عین همان مال مشغول الذمه باشد و شرط است چهار
که رضای محل یعنی حواله کننده و رضای محال علیه یعنی بر کسیکه حواله نموده و رضای محال علیه
دین او را حواله گردانند و هرگاه متحقق شود حواله مال بر دمه محال علیه شود و حواله کننده بر آن
الذمه مینماید هر چند محال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کننده ادا آن
دین را بر کسیکه بر او دینی از محال نباشد و لیکن با این صورت بعضی از شریکین است و اگر
کنند دین خود را بر شخصی که مالدار باشد واجب نیست بر محال که البته قبول کند و لیکن
اگر قبول کند لازم میشود و غیر سدا و اگر بر گردان دین حواله هر چند فقیر شود آن محال آن
اگر قبول حواله کند در صورتیکه محال باشد محال علیه بعد از آن باین شرط که فقیر بود

در وقت حواله میرسد او را فسخ حواله و تقاضا از محال و اگر حواله کننده شخصی مبلغی را که بر دمه
اوست از زیاده مثل عمر و بعد از آن عمر از حواله کند بر آن شخص بماند دین خود را جایز است
و هم چنین اگر شخصی حواله نشود یا بخی میگوید محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگری بر دیگری و
علیه القیاس آن نیز صحیح است و اگر محال ادا دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد
پس اگر با تقاضا محال علیه ادا کرده میرسد او را که محال علیه باز خواست آن بکند و اگر بطریق
تبرع نموده در صورتی که محال علیه جائز است و محال علیه هم بری الذمه میشود
و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر دمه محال خواه انحال
محال باشد مانند کتوم و یا نه داشته باشد مانند غلام و جاریه و شرط است که بر مال یعنی
مالی که بر دمه محال است و مالی که بر دمه محال علیه است مساوی باشند و جنس
و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دینی یکی در اتم بود و دین دیگری نامیزشت و حواله
کننده در اتم بوده باشد غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه مگر رفع مثل
آنچه بر دمه اوست و درین مسئله تردد است زیرا که اگر محال و محال علیه را غلبه بر محال
غلبه محقق نمیشود که محال حواله باشد و اگر شخصی حواله دین خود بر دیگری کرده و آن دیگری قبول کرده
و ادائی مال نماید محال و بعد از آن طلب کند از محال آنچه ادا نموده بجهت او پس او عا کند
محال که بر دمه محال علیه مالی از او بود و محال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است
بقسم و از محال میگوید آنچه حواله او و او در صورت جنیه و صحیح است که اقامت ثبوت
عبد خود را حواله کند بر آن عبد مکاتب بشرطیکه مبعی و ادائی فقط انحال رسیده باشد و اما
پیش از وقت فقط حواله جائز است بانه بعضی فقهاء گفته اند که جائز نیست زیرا که ادائی آن
در وقت لازم نیست بر عبد و اگر بفروشد اقامت مکاتب اقصای پس حواله کند غن انرا
به دیگری جائز است و اگر عبد مکاتب را دینی بوده باشد بر ارضی یعنی غرق و حواله کند
مال ثبوت را بر آن اجنبی زیرا که واجب التسلیم است **فصل** اما احکام حواله پس آن

است و آنکه هرگاه بگوید میخرم فلان مبلغ بگویم بر فلان و او بگوید از او بگویم
محیل بگوید که از لفظ حواله قصد وکالت کردم و محیل بگوید که حواله کردی در بیل
من بر ذمه تو بود در بنصورت قول قول محیل است زیرا که او را تراست محیل
در بن مسئله تردد است اما اگر محیل هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول
محیل است بلا تردد زیرا که اصل برات ذمه است و در صورت اول قبض محیل
دعوی او است پس محیل تردد میکند اما اگر بر عکس شود نزاع با بیعی که بعد از قرار
بدین محیل بگوید که وکیل کردی مراد قبض و آن مال قبض من نیاید و دین من نیست
نست در بنصورت قول قول محیل است زیرا که دین با قرار ثابت شده و ادای
محتاج به بینه است و در غیر از اقامت بینه قسم محیل راجع میشود و در
دینی باشد بر دو کس که آنها ضامن یکدیگر باشند و بر ذمه او هم از دیگری بینه مقدار
و او حواله کنند دین ذمه خود را بر آن دو مدیون صحیح است این حواله در بن محیل است
صورت در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از دو کس آسان تر است
از آنکه از یک کس بگیرد چون که آسانی تحصیل مانع جواز حواله نیست فقیری ضامن
حواله دین خود نماید سوم هرگاه حواله کند مشتری بایع را قیمت مبیع بر شخص و بعد از آن
مشتری آن مبیع را بظهور عیب سابق بر مبیع حواله باطل میشود زیرا که آن بایع مبیع
بود و در بن مسئله تردد است و در بن صورت اگر بایع از محلی علیه قبض نموده باشد
پس آن شخص باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر بایع قبض کرده بود چه در
پس محال علیه بری الذمه است و ایس میبرد از مشتری از بایع اما اگر بایع حواله کند
باشد آن شخص را بدیگری که بیگانه آن بیع و شرابود مشتری و بعد از آن فسخ کند مشتری
آن بیع را بعیب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد و بان خیال فسخ نماید اگر مشتری
حواله که بایع نمود و باطل نمیشود زیرا که تعلقی گرفته است بیگانه سوای بایع و مشتری

و توضیحش این است که در سال اول که حواله در متابعین است بسبب فسخ بیع فسخ
حواله هم میشود و در مسئله دوم و دوم بعد از عقد بیع ثمن بایع و مبیع مال مشتری شد
و بایع ثمن را مال حواله به بیگانه نمود حق آن بیگانه حواله صحیح تعلقی ثمن گرفته و بسبب
فسخ معامله ملبکه در میان بایع و مشتری است فسخ میشود نه معامله ملبکه بعد از
بیع صحیح تعلقی بایضی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر بعد از حواله ثابت شود که اصل
بیع باطل بوده و در بنصورت حواله در هر دو صورت مذکور باطل میشود و قسم سوم در کفالت
بنفس است و معتبر است در آن رضای لفیل و مکفول له بر رضای مکفول عنه معتبر نیست
و صحیح است کفالت فی الحال و بعدت علی الظاهر و اگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال
و محال نشود و متصرف محال میشود و هرگاه کفالت مشروط بعدت میشود و بیع است
از آنکه بعدت معین باشد و مکفول له جائز است که مطالبه کند با فعل اگر کفالت مطلق
باشد با معجل بود و بعد از مدت مطالبه کند و اگر موجل باشد اگر تکلیف مکفول له
مکفول له تسلیم تمام یا بیعی که احدی مانع و حای نشود عند التسلیم پس تحقیق لفیل بری الذمه
شد و اگر لفیل استناع کند تسلیم مکفول عنه میرسد و او را که جس کند لفیل را تا آنکه ضرر یابد
از او ادا کنند دین ذمه او را بمکفول له و اگر بگوید لفیل که اگر ضرر نکنم او را بر من است
که فلان مبلغ به هم بطریق غرامت لازم نمیشود مگر اضرار او ذمه ادا میشود و غرامت
و اگر بگوید که بر من است این مبلغ تا این مدت اگر ضرر نکنم در بنصورت و جبهه
بر او شرط کرده از مال و محسنی حقه آنکه گفته اند که در بن دو عبارت تفاوتی نیست مگر
تقدیم شرط در عبارت اول و تأخیر آن در عبارت دوم و بسبب تقدیم و تأخیر لفظ شرط
در معنی تفاوت نمیشود پس حکم مفروض ادای در عبارت دوم نه در عبارت اول منتهی بر
نفس است و اجماع و هر کس تا کند ضرر داری را از دست صاحب حق بخلیه ضامن است
با ضرر او یا ادای ذمه او و اگر قتل نفس کرده باشد و او را نکند که از دست مدعی

بغیر من است میشود و باید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید مکفول شدم یا از این
صحیح نیست و چنین اگر بگوید مکفول شدم نیز باید معین حکم را و اگر بگوید مکفول شدم
پس اگر حاضر نماند و اگر معین باشد است چند مورد اول آنکه هرگاه حاضر کند پیش از
پیش از وقت واجب است بر مکفول که بگوید او را در صورتیکه ضروری باشد اگر نه
گرفتن او در وقت اگر بگوید نه واجب نیست استثناء خواهد بود و اگر تسلیم کند مکفول را در
نمی تواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه ظالمی بری الذمه میشود و کفیل و اگر کسی
در جسد حکم شرع و کفیل او را تسلیم مکفول کند در همان جسد واجب است که او را
قبول کند زیرا که در بر آن جسد اخذ حق خود از او میشود و خود او اگر در جسد ظالم باشد
دویم هرگاه مکفول غائب باشد و کفالت حال بود یعنی هیچگاه نداشته باشد یا در وقت
او را امانتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن با او و هم چنین اگر کفالت بعد از آن بود
آن مدت منقضی شده باشد مهلت مقدار مذکور باید داد کفیل را **سایم** هرگاه مکفول خود را
تسلیم مکفول له مطلقا و مکان معین نکند برای تسلیم تعلق میکند و وجوب تسلیم بلا عذر
کفالت و اگر معین کرده باشد مکان لازم است که در همان مکان او را تسلیم نماید و اگر در
دیگر تسلیم کند بری الذمه نمیشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در سایرین مکفول از آن بلد مکان
محنتی باشد و در گرفتن او در آن ضرری به مکفول له نبوده و واجب است که او را در همان
بگیرد و در آن تردد است **چهارم** اگر اتفاق کند بر تحقیق کفالت و کفیل بگوید که من از این
بر ذمه مکفول له است قول قول مکفول زیرا که کفالت استعدائی نبوت حق میکند
کفیل شوند و کس با حضار یک کسی تسلیم کند یا از آن دو مکفول را دویم بری الذمه نمیشود
از کفالت و اگر بگوید که بری الذمه می شود خوب است و اگر کفیل شود برای دو کس با حضار
یک کس و بعد از آن تسلیم کند مکفول را بر یک کس بری الذمه نمیشود و از دعوی دویم
مکفول بری الذمه نمیشود و هم چنین اگر مکفول خود حاضر شود نزد مکفول له و تسلیم نفس

و اگر بگوید کفیل که ابرار کردی مکفول را و مکفول له انکار کند قول قول له است یا قسم و اگر
رد قسم کند بکفیل و او بخورد بری الذمه میشود از کفالت و مکفول بری الذمه نمیشود و تقیم
کفیل از مال **فصل** اگر کفیل شود کفیل را کفیل دیگر و هم چنین او را دیگری و علی بن القیاس
دیگری جایز است ششم بعضی گفته اند که صحیح نیست که کفیل عبد مکانی شود و جایز
مولی که از مال کفالت بر ذمه آن عبد باشد مولی که از مال کفالت بر ذمه آن عبد
باشد ای یعنی مکانی مشروطه زیرا که میرسد آن عبد را که بجز نفس خود نکند و بر کمر دینی
رقیت صرف پس استقرار دین بر ذمه او نیست و کفالت فرع نبوت و استقرار
دین است و درین مسئله تردد است زیرا که مطلب در کفالت احضار مکفول
است نه ادای ذمه او و اگر عبد مشروطه فسخ کفالت کند و عبد صرف شود کفالت
احضار او جایز است پس کفالت مکانی بطریق اولی جایز بود **فصل** اگر کفیل کسر شود
باید او یا رومی او صحیح است زیرا که باین عبارت بغیر از کمال میشود عرفا و اگر کفیل یا
باز شفعی شود و احضار بر همان کند صحیح نیست زیرا که ممکن نیست حاضر ساختن دست
تنها و یا تنها وارد است باین تمام شفعی مفهوم نمیشود **کتاب صلح** این کتاب در بیان عقد
صلح است و این عقد است که تنازع مقرر ساخته انرا از برای دفع نزاع و این عقد است
براسه و فرع عقد دیگر نیست با جمعی که اگر صلح کنند بر عهده مالی بلا عوض فرع نیست
که شرایط به در آن معتبر باشد و اگر صلح کنند بر خد متنی در زمان معین فرع احده نیست
و اگر صلح کنند بر انتقال ملک از یکی بسوی دیگری در بدل چیزی فرع اجاره بیع نیست و اگر صلح کنند
مثلا بر خد افاده فوائده عقود دیگر کند و صحیح است عقد صلح بلا تنازع بالفعل و بعد از
تنازع بالانکار و اقرار مکرر صلحی مشتمل بر حلال کردن حرامی یا حرام کردن حلالی باشد و هم
چنین صحیح است صلح با علم بر دو یا بنی بران نزاع شده باشد و یا جهل مثلا یکی بگوید که از من
نزد تو کنی است که مقدار آن معلوم من نیست و او بگوید از من هم نزد تو بر نمی آید که من

کتاب

صلح

علم ندارد بمقدار آن و با عقد یک صلح کنند بر آنکه آنچه نزد هر کدام است از او باشد و بری از او
میکرد و جائز است صلح بر دین هم و بر عین هم و بر وجه و بر وجه متحقق گردد بشرط آنکه
غیر از آن که فسخ آن کنند مگر آنکه هر دو متفق شوند بر فسخ و هرگاه متفق شوند و شریک بر آنکه فسخ
نقصان بیک از آنها باشد و از دیگری را اصل مال صحیح است این صلح و اگر در دست و در
باشد و یکی از آن دو دعوی کنند که هر دو در هم از من است و دویم گوید که یکی از من است
صورت آنکه مدعی دو در هم است و او یکی و غیر در هم بدین دویم را اینهم در هم بدین
مصلحت زیرا که یک در هم نزاع نیست و اتفاق مال مدعی دو در هم است و در یکی در هم نزاع
پس تصدق باید نمود و در صورت نکول متخاضین و قسم زیرا که هر دو ذی البیان و هم در
امانت بگذارند نزد کسی شخصی و در هم را و دیگری یک در هم و هر سه در هم مخلوط شوند و بعد از
تلف شود یک در هم صاحب دو در هم یک و نیم و هم میگیرد و صاحب یک در هم نیم در هم
مذکور و اگر از یک شخصی باری باشد بقیعت است و سه در هم و از دیگری باری بقیعت
سه در هم و بعد از آن مشتبه شوند و آن دو باری معلوم شود که کدام باری از کدام
است پس اگر فسخ کند یکی از آن دو دیگری را که هر کدام باری خواهد بود و اگر فسخ
نموده و اگر نزاع کنند هر دو باری را میفروشند و قیمت آن باینچه هر یک بکند هر
ست دو هر یک میگیرد و صاحب سی هر یک میگیرد و هرگاه ظاهر شود که یکی از دو طرف
داده اند و صلح نموده اند بمال غیر بوده صلح باطل میشود و صحیح است که صلح کنند بر آن
یعنی مانند آنکه باری بگویند یا بر عینی یا بر عینی یا بر عینی یا بر عینی صلح کنند و در
علامی و بر منفعتی یعنی یا منفعتی مثل آنکه صلح کنند بر سکونت خانه بر گویند یا
سکونت خانه دیگر و اگر مصلحت کنند بدینهم بدینهم یا بدینهم صحیح است و آن در
بیع در اینهم بدینهم نیست که بشرط آن که معتبر باشد چنانچه گذشت علی الاطلاق که
در بدل باری بعل آمده نه در بدل در هم هر چه که اختلاف در میان علی و را دارند

متاع بقدری که من مثل است از جنس همان متاع یا ضامن قیمت است و زلف و
گفته اند که اصل آنست که ضامن قیمت است نه مثل پس اگر آن متاع بکند هم می ارزید
مستغول اند به همان بکند هم است و در بدل آن دو در هم دادن صحیح نیست زیرا که ببالا
می آید علی الاصح و اگر دعوی خانه کند و می آید انکار آن نماید و بعد از آن مصلحت کند مگر
با و سکونت بیک سال صحیح است و هیچ کدام را نمیبرد که بر کرد و دویم چنین اگر ذی البید
اقرار کند و بعد از آن مصلحت نماید بر سکونت بیک نه و بقیعت فقها گفته اند نه میبرد و را که
بر کرد زیرا که این صلح در صورت مذکور فرع عاریت است و عقد استعاره عقد
لازم نیست بلکه عقد بیعت جائز از طرفین و هر کدام را میبرد که فسخ آن نماید و قول
اول ائمه است و اگر دعوی کنند و کسی خانه را که در دست ثانی باشد بیک میگوید
شرکت بود باین طریق که هر دو اقرار کنند که باریت باریت رسیده و بقرار مضافه تضمین
در میان ما میشود و ذی البید تصدیق کند یکی از آن دو را و مصلحت کند با او در نصف
بعوض معنی بیک از این مصلحت برضای مدعی دویم نموده باشد صلح جاری میشود و نصف
خانه تمام و آنچه عوض صلح گرفته شده مفهوم میشود در میان هر دو مدعی و اگر غیر از آن
دویم مصلحت نموده آن صلح در حق مقر له مخصوص نمیشود و در حصه شریک نمیشود نه در تمام
و ربع دیگر تعلق شریک میگیرد و اقرار هر دو دعوی کنند نصف خانه را بیک میگوید که موجب شرکت
انهاد در آن خانه نباشد و ذی البید اقرار کند بیک دویم شریک در نصف مقر له نمیشود و اگر
دعوی کنند بر کسی عالی و مدعی علیه منکر شود و مصلحت کند با مدعی بر آب دادن در رضی
یا در اعنی یا آب خود بخص فقها گفته اند که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آنست
و معلوم نیست عقد آران و صلح بر مجهول میشود و در دین مسند و چه دیگر هم است و آن
جواز صلح است باعتبار جواز بیع آب زراعت و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن
جائز خواهد بود اما اگر مصلحت کند با او بر جاسی ساختن آب بر بام خانه خود یا بر جاسی

است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب از آن موضع و هرگاه شغل دعوی که
بر دیگری بجای و مدعی علیه بگوید که مصالحی که منافع است زیرا که صلح کای
هم می باشد اما اگر بگوید که نفوذش از این باب بخش قرار خواهد بود زیرا که استعدا
فرج افرا عاقل است و ملحق است بصلح احکام نزاع در ملک و آن حیدر
است آنکه جائز است بر آوردن رواسی و آنچه و سباط و مخارج و بوی راه
غیر مخصوص که از طرف مسدود نباشند هر که مخارج را بلند باشند و بره روان مضرت
هر چند راغنی نباشند بن مسلمان علی الصبح و اگر مقربا شود واجب است رو کردن
و روانش و آنچه مشترک کند در معنی بر آوردن چوپا از دیوار مالک بسوی راه عام
بدیوار مقابل نرسد و سباط آنست که بدیوار مقابل برسد بعضی گفته اند که اگر از
که در زیر آن سوا باشد موضع بد راه مرور و اگر آن مخارج را راه تاریک شود
گفته اند که واجب نیست رو کردن آنها یعنی شرطی است که تاریک نشود و روشن باشد
طرف شود و جائز است و اگر در دروازه ای تازه در طریق عام آثار اشیای مخصوصه بود
که بیک طرف مسدود باشد مالکان نشتر کنند آنها و جائز نیست که بدون اجازت هم نشتر کنند
در دروازه احداث کنند و مخارج باز نماند آن تصرفی کنند خواه عقید باشد بره
یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکان است و مشترکست در میان آنها و تصرف
مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و هم چنین است اگر خواهی که دروازه
و قصد آمد و رفت از آن دروازه نداشتند زیرا که بعد از امتداد زمان شبهاست
در آن بهم میرسد و جائز است و اگر در روزنها و ساختن منجره و شبکه بر طرف راه
زیرا که در آن شبهاست تحقق مذکور نیست و بان روشن میشود خانه و ضرری بره روان
مالکان راه ندارد و هر کسی در ملک خود مخارج را هر قدر که خواهد بگذارد و اگر
شرکائی راه خاص بر احداث روزنی یا مخارج بعضی گفته اند که جائز نیست

در ملک

مصالحی زیرا که منافع است و خن منافع است و در آن تردد است زیرا که
آنست که صلح تابع عقد بیع نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی ادو خانه باشد که دروازه
راه هر کدام بسوی کوچه خاص بود و جائز است که وا کنند در میان آن دو دروازه در دیگر و اگر
در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که از آن راه بگذرد و اگر کوچه مخصوصی
دو دروازه باشد یکی از آن دو دروازه درون تردد و بیرون تردد یعنی باراه عام نزدیک تر
بسی صاحب دروازه درون تر شریک عبور صاحب دروازه بیرون تر است صاحب
دروازه بیرون شریک راه صاحب دروازه درون نیست بلکه از دروازه او تا دروازه
خانه دویم راه خاص خانه درون تر است و اگر کوچه ای خاص زمینی زیاده باشد که بالائی
آن کوچه که در آن زمین مرور عبور نشود صاحب دروازه پیش دروازه عقبی که نام
ادعای آن زمین کنند پس آن هر دو مسدودند و استحقاق آن زمین و کار را بر دیگری تفصیل و ترجیح
نیست و جائز است صاحب دروازه درون را که بیشتر بار در دروازه خود را یعنی نزدیک تر
براه عام و هم چنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد که از آن بیشتر بار در آن دروازه
و نزدیک تر براه عام سازد و جائز نیست صاحب دروازه عقب را که از آن بالاتر
برد دروازه را زیرا که از دروازه و اخلا تا نزد دروازه پیش راه مخصوص دروازه داخل
است و از دروازه پیش تا راه عام مشترک قیام بین هر دو خانه و از دروازه داخل تا
که راه مرور هر دو نیست در دعوی آن مسدودند و صاحب خانه چنانچه مذکور شد
و اگر بعضی از اهل راه عام مخارج و سباطی باز نماند و ای هوای راه عام که بره روان
مضر نباشد مقابل آنها را انحراف دهند آنکه مانع شوند هر چند تمام راه بپوشد و اگر سباط او
برای شود و هم سبب سبقت کند در ساختن آن برای انتفاع خود او را و انحراف
که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن هوای راه عام می و ای اندو این مانند شش
است در مسجد که لا حق نمیتواند سابق را بر داشت و در جائی او نیست و هرگاه

پیشتر که عقید
دروازه را و
صاحب دروازه

هم با تمام کسی که چوبهای خانه خود را بر دیوار خانه هم بیکبار دو اجابت برای هم بیکبار
انسی کند هر چند یک چوب باشد و یکی مستحب است و اگر اجازت بدید و جوع میتوانست
که نداشتند باشد با جمیع علی اما بعد از آنکه از آنجا بر نیت روح کردن زیرا که هر دو از آن
خانه است که همیشه بر آن دیوار باشد و لیکن اگر جوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای خانه
دیوار و چوبهای برکنده شده از دیوار اضماعن است که صاحب چوب بدید زیرا که صاحب
اولا نداشتند بود و این قول حسن است و اگر مندم شود بعد از آن باز کند اشک موقوف
بر اجازت جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت باقی کافی است و اگر کسی را
مصلحت کند برگرداندن چوبهای عیارت خود بر دیوار آن هم باید از ابتدا او مذکور شد
دوران و طول آنها کند جائز است **سیم** هرگاه در میان دو خانه یواری باشد که فصل
بنایی یکی از آن دو خانه نباشد یا در زمین مخصوص یکی نباشد مثلاً و هر دو هم با نزع کند
دیوار و بچکدام بنیه نداشتند باشد پس هر کس خرد بر آن حکم میکند یا آنکه دیوار ملک است
و اگر سره و قسم خوردند یا بر دو سکونت از قسم کنند حکم میکنند با شتر آن دیوار در میان آنها
و اگر آن دیوار متصل بجای یکی باشد قول قول است با قسم و اگر یکی از آن دو هم
بر آن دیوار یک چوب یا چوبها باشد بگذشتن آن چوبها حکم نمی کنند بآن که آن دیوار ملک است
باشد بعضی فقها گفته اند که حکم میکند با قسم و آن اشبه است و ترجیح میدهند دعوی یکی از آن دو
بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در دیوارهای می باشد مانند نقلش و کوفتن بجهت و ساختن
روزنه ها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همایس خسته باشند و هم چنین روزنه ها هم ممکن است
در دیوار عهد بگیرند و اگر تخاصم کنند هم باید روزنی نسبتی که در میان دو خانه باشد حکم
ملکیت آن بی نسبت بلکه کمرهای آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بر و آبی که در آن
باب وارد شده چهارم جائز نیست کسی که شریک باشد در یواری تصرفی در آن دیوار و
ساختن بنایی بر آن یا سقفی و ادخال چوبی در آن مگر با اجازت شریک اگر آن دیوار

و شریک جبر نمیتوان کرد یا در شتر کت بنایی آن و هم چنین اگر شتر کت در دولای باشد
یا چوبی یا بنایی و هم چنین جبر بر صاحب طبقه یا بنی که خانه بر ساختن دیوارهای که بالای خانه
بر آن بنیاد شود و هم چنین بر صاحب طبقه بالا خانه جبر نمیتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر
ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی اذن شریک دیگر واجب است که آنرا باز بسازد و هم
چنین اگر ویران کند باذن شریک و شرط کند که باز بسازد و هم هرگاه نزاع کند صاحب طبقه یا بنی
خانه و طبقه بالا خانه در دیوارهای یا بنی قول قول صاحب یا بنی خانه است با قسم و اگر نزاع در
دیوارهای یا بنی خانه باشد قول قول بالا خانه است با قسم و اگر نزاع کنند در سقف خانه بعضی
گفته اند که اگر سره و قسم خوردند حکم با شتر آن باید کرد و بعضی گفته اند که حکم صاحب طبقه بالا باید
کرد و بعضی دیگر می گویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است **خفتم** هرگاه بلند شود شاخه های درخت
سوی ملک همایس واجب است که آنها را بجانب ملک خود میل دهد و اگر ممکن باشد و الله
قطع کند از حد ملک خود و اگر با کند از قطع آنها را قطع کنند و موقوف نیست بر اجازت حاکم
اگر صاحب شاهی درخت مصلحت کند با همایس در باقی گذاشتن آن شاخه ها در هوا صحیح نیست
و در آن ترو است اما اگر مصلحت کند بر انداختن آن شاخه های بر دیوار و جبر است در صورتیکه
مقدار زیادی آن شاخه های در عقد مصلحت معین کنند یا منتهی شود زیادتی آنها که آن زیادتی نتواند
چشم هرگاه از شاخه های بلند خانه های طبقه یا بنی کاروان سرا و ملک دیگری مجرهای طبقه بالا یا آن
و نزاع کنند در بنه آن کاروان سرا حکم میکنند بآن زبنه بر صاحب طبقه بالا بشرط و اگر در زیر
زبنه فرانه باشد هر دو در دعوی آن خزانه برابرند و اگر نزاع کنند در محلی آن سرا در بصورت مقدار
زمینی که در آن راه بروند برای رفتن بالا خانه حکم باشد با شتر آن باید کرد در میان صاحب
باله و طبقه یا بنی و آنچه خارج از آن مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است **ششم** هرگاه تنازع کنند
سوار اسب و قبض کام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود ملکیت سوار در صورت
قسم او و بعضی فقها گفته اند که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول معتبر است اما اگر

نزاع کنند و پارچه که در دست یکی زیاده باشد و در دست دیگری کم از آن هر دو برابرند
بودن و صاحب اکثر ترنج ندارد بر صاحب قلیل و هم چنین اگر نزاع کنند بر غلامی
یکی بر بدن آن غلام بود زیرا که جاهه کاهی بدون اجازت مالک هم می پوشند و اگر
عاریت هم میباشد پس مرجع دعوی صاحب جاهه نمیشود و هم چنین اگر نزاع کنند
شتری که باریکی بر آن بیشتر بود دعوی او را چه خواهد بود و اگر نزاع کنند بر مال
ساخته شده باشد بر خانه یکی و در وازه آن مفتوح باشد بطرف باله خانه مدعی دوم صاحب
خانه که برضای او ساخت باشد راجع است کتاب **الشراک** این کتاب در بیان شراک
و نظیر آن مقتضی چند فصل است **فصل اول** در اقسام شراک است و آن عبارت است از
اجماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شعاع یعنی لا تعین پس باید دانست که شراک
در عین مال می باشد مانند شراک در خانه و کاهی در منفعت مانند سکونت در آن و کاهی
حق مانند اشتراک در هم پس باید دانست که در وازه مقبول در قصاص قاتل و ممانعت
شراک گاه ارث می باشد که ورثه شریکند در مال مورث و گاه عقدی میباشد مانند اشتراک
زمینی یا پارچه را و کاهی بسبب شراک امتزاج دو مالک باشد بنوعیکه محتاز باشد مال
از دیگری چنانچه کذا مال از بد مخلوط شود و یا کذا مال را که شراک در متاعی بسبب
شراک بر حیانت یعنی در فراغ آوردن آن چنانچه دو کس بنیم از جمل بیاورند و شریکند
که در بنی قسم اخیر کدام مختص است با نچه فراغ آورده است مگر آنکه امتزاج شود پس در
قسم سابق خواهد بود بیکری که شریک در ضعی را هر دو یا بردارند یا را هر دو بیک دفعه که در صورت
شراک بجمارت خواهد بود و هر گاه یک مال مخرج شود با مال دیگر بنوعیکه دو مال از یک
محتاز نشوند متحقق نمیشود و در آن دو مال شراک خواه آن مخرج ساختن باشند یا
باتفاق و ثابت میشود شراک در امتزاج دو مال که از یک جنس و یک صفت باشند
آن دو مال از قسم ثمن بودند مانند افراد را هم و افراد نا ثمن باشند مانند افراد

افراد کذا مال و چیز یا یک مانند محمد بیکری باشد مثل افراد جاهه و جوب و غلام پس شراک متحقق
نمیشود در آنها بسبب امتزاج بلکه در آنها کاهی شراک حاصل میشود بسبب ارث یا کاهی از عقود
باقیه یعنی عقودی که بسبب امتزاج دیگری شود مثل بیع و خیار و اگر کسی خواهد که شراکند
دو مال که مثل محمد بیکری باشد مانند آبسی و دانه مرواریدی مثلاً صاحب اسب نصف
اسب خود را بفروشد بنصف دانه مروارید و با بنطریق هر دو شریک میشوند در هر دو جنس
غیر متماثل و همچنین شراک بسبب اعمال مانند وختن و جود کاهی با بنطریق که دو
درزی یک جاهه بدوزند و هر چه اجرت آن شود با محمد بیکری قسمت کنند یا درزی و با فنده با هم
شراک کنند در عمل پارچه و هر چه از عمل هر دو حاصل شود با محمد بیکری قسمت نمایند بلکه
هر کدام مختص است با جرة عمل خود و لیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک شخص و او
در بدل اجیر میدهند بهر دو یک متاع در این صورت هر دو شریک میشوند در آن متاع و هم
همچنین شراکت بوجود با معنی که مدعی وجه یعنی معزز و مقبول نقول شریک شود با محمد
که مال از او باشد بر آنکه مال او را بدو فروشد و منفعت با محمد بیکری قسمت کنند یا یک دو وجه
مستقر احوالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشد احوال را جدا جدا و قرار کنند با محمد بیکری که در
منفعت شراک محمد بیکری باشد بعد از ادای قرض یا وجه بگیرد مال مجهول را بنفع زیادی که آن
مقدار نفع از پیش آن مجهول فروخته نشود و قرار کنند که شراک در وجه از نفع داشته باشد
و با بنیت مفاوضه و آن این است که دو کس یا زیاده یا محمد بیکری قرار کنند که هر چه هر کدام
حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریک باشد و آنچه غرض است
بکشد هر کدام مانند ارض خجانی یا تادان غرضی و کثایش در آن نیز با هم شریک باشند و همچنین
نیم شراکت مکرر مال با هر دو شریک مساوی اند و نفع و نقصان در صورتیکه مال
هر دو مساوی باشد و اگر شراک مال زیاده باشد بقدر اسالی مال نفع تقسیم میشود
و نقصان هم بهین حساب است و اگر شریک اقرار کند شریک دیگر که با وجودت وی

راست مال بود و نفع زیاده از نصف باو باشد یا مستند نفع و نقصان باو باشد
راست مال در کم و زیاده بعضی فقها گفته اند که شرکت باطل است و هر کدام میگیرند
مال خود و اجزه عمل خود بود و بعد از وضع اجرت عمل که در حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند
شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول اول اظهر است و این در صورتیست که هر دو
عمل در مال کنند اما اگر عمل یک شخص باشد و مال از هر دو و عمل را شرط کنند که
از حصه نفع را عمل خود چیزی بگیرد صحیح است و این بعضا است شبیه تر است از قول اول
و هرگاه مال مشترک باشد جائز نیست که یک از شرکا در آن تصرف کند بدون اجازه
شرکا دیگر پس اگر حاصل شود اجازت بیک یا بعضی شخص تصرف میکنند در آن مال
هر چند هم شرک باشد و اقتضای میکند در تصرف بقدر اجازت و تجاوز از آن مجاز
نمیباشد و اگر اجازت مطلق باشد شرکا در هر صورت هر قسم تصرف کنند
اگر معین کنند شرکا را دیگر یک شرک است که هر یک در سهم معینی جائز نیست که تصرف
از غیر غیر آن سهم یا اجازت دهند در قسمی از تجارت مانند بارجه فروش جائز نیست
که قسم دیگر کنند مانند بیع و شری حیوانات و اگر هر کدام از شرکاء اجازت بدهد شرکاء
جائز است که هر کدام در آن مال تصرف بنوعیکه اجازت بدهد بکند و او باشد هر چند
و اگر شرط باشد بیک جمع بودن در تصرف جائز نیست افراد کنند و اگر یکی از شرکاء
در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آنان میشود و در صورت تلف آن مال
اوست قیصر هر کدام از شرکاء که هر کدام از اذن مذکور و مطابق قسمت مال کنند
مثلا اگر عقیقه از مین است و هرگاه فسخ شرکت کنند بیکدیگر ام از شرکاء دیگر
که طلب را اصل مال کنند از شرکاء دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواهد نقد و خواهد
ملک آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروش و نقد کنند و اگر شرط کنند و شرط
که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند و فسخ کنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام

تقسیم

که هرگاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شرکاء بیکدیگر که در دست او باشد اگر
تلف شود زیرا که او امین است در آن ملک آنکه بی پروائی در می فطنت کند و اگر دعوی تلف
کند قول او مقبول است با قسم خواه دعوی سبب ظاهر کند برای تلف مانند غرق شدن
در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند بندگی رفتن و هم چنین اگر دعوی کند یک شرکاء
بر شرکاء دیگر که ضیانت خود را بای پروائی کردی در می فطنت مال او را نکند قول
قول او مستقامت با قسم و باطل میشود اذن تصرف سبب موت شرکاء و ضامن او
دویم در بیان قسمت مال مشترک آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه
در تقسیم بیک یا زیاده از مال مشترک هم بدینند برای تصحیح حصص شرکاء بخواهد بعضی
تقسیمات بآن احتیاج می افتد مانند تقسیم و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکاء و انرا قسمت
یکی قسمت چیزی که ضرری نباشد در تقسیم آن پس اگر یکی از شرکاء امتیاح کند از تقسیم جانبر
است که او را تنگ بگیرند تا راضی شود در صورت استعدائی شرکاء قسمت انرا و میباید
قسمت به برابر کردن حصه و فرعی انداختن اما اگر یکی از شرکاء خواهد که به دون فرقه حصه از بزرگی
خود اختیار کند جائز است که بگیرد در صورت رضائی دیگران و اگر یکی از آنها بدون فرقه
راضی شود بر او چیزی نمیتوان کرد **قسمت** تقسیم چیزیست که ضرر باشد و قسمت آن مانند
یکه آنه بود و بیک قضاة شمشیر و گانهائی سنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق
کنند شرکاء در تقسیم زیرا که موجب تصحیح مال است و وقف غیر از تقسیم کنند زیرا که
مستحق آن مستحق در متعین است و اگر بیک ملک قدری قدری وقف و
قدری غیر وقف باشد صحیح است که انرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه
غیر وقف از غیر وقف است **فصل** در لواحق این باب است و در آن چند مسئله است
اول اگر بیک شخص چهار بابی را بیک شخصائی و دیگر متساوی بر آنکه هر چه حاصل شود مشترک باشد در
میان سه کسی شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود از شرکت ابدان و شرکت اموال

و اقتراح هم حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد بود و آنچه حاصل
مال تقاسمت و بر او لازم است اجرة المثل چهار باب و مثلاً دویم اگر یک نفر در شرکت
یا بهر دو چیز از جنس یا علفی در کند از هر دو به نیت آنکه مشترک باشد در میان او و دیگر
این نیت اثر نمی کند در حصول شرکت بلکه تمام مال او است و آن دیگر را حق در آن
و ایا محتاج است صیاد با جمع کننده بهیمه و علف را مالک آن اشیا می باشد که مالک
تملک یا نه بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست به نیت بلکه مجرد جمع کردن و بدست آوردن
مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در آن تردد است **سوم** اگر
در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد به دیگری در آن تصرف
مال و تحصیل آنچه از آن با این شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو و بقدر آن
این مضاربت نیست زیرا که مضاربت را حصه از منافع مال امری باشد و در مضاربت
حصه از نفع مال امری حاصل میشود و شرکت هم نیت است پس احتیاج مالک منفعت است
زیرا که در شرکت عمل از هر دو مشترک میباشد و در اینجا عامل یکی است پس این تفاوت
خواهد بود و آن این است که کسی مال خود را به دیگری بسیار دهد که بهر حال او عملی کند و در
از آن مال بهر سه مخصوص مالک باشد و در صورت مذکور هم منفعت علی السویه نیست
میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست **چهارم** هرگاه یک نفر در شرکت تمام مال خود را
شریک دیگر دعوی کند که به شریک خریده برای خود و برای من و او انکار کند بگوید که
خود تنها خریده ام قول قول مشتری است با قسم زیرا که او بهتر میداند نیت خود را و اگر آنکه
مشتری که برای خود و شریک خود خریده و شریک انکار کند که برای من خریده بلکه مخصوص برای
خریدی در صورت هم قول قول مشتری است با قسم **پنجم** هرگاه یک نفر در شرکت
منافع مشترک را اجازت شریک دیگر و کسب یا بخواهد از جانب آن شریک برای قفس نیست
حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را با بایع داد و تصدیق او کند شریک را بگوید

بری الذمه میشود مشتری از حق شریک و قبول میکند شهادت شریک را بر بایع بقض
نصف حق بایع هم زیرا که شریک منتهم نیست در بن شهادت و نفعی باو عاید نمیشود
که منتهم باشد و شهادتش مقبول باشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن منافع تمام شریک بایع
داد و تصدیق قول او کند بایع در صورت مشتری بری الذمه نمیشود و از دعوی بجزایم از بایع
و شریک زیرا که حصه شریک بایع شده و او کسب و بگوید و هم نداده است چه شریک و کسب فضل از بایع
بایع نموده پس حق بایع بر او ماند و شریک منکر قض است و قول قول او است با قسم پس از حق او هم
بری الذمه نشود و بعضی فقها گفته اند که شهادت بایع در وصول حق شریک قبول میشود و لیکن
اشبه آن است که در هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک و تصدیق بایع شهادت
بجزایم مسجع نیست زیرا که در مسئله اول تبعیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کند و
قدری دیگر رد نماید و آن مختلف فیه است و در مسئله تبعیض جائز نیست پس مسجع
نمیشود در مسئله دویم وجهی است **ششم** هرگاه بفروشد دو کس و غلام خود را که هر
کدام مالک یکی از آن دو باشند با نفاده مغیر شریک دیگری و قیمت آنها متفاوت باشد
بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند باطل است
زیرا که قیمت هر دو عبد مساوی نیست بلکه محتاج است به هر کدام از آن دو عبد
مملوک مالکی است علیحدّه پس یک بیع در اینجا مجزئه و بیع است و بیع مجهول
قیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالک باشند شرکت یا از مالک باشند جائز
است این بیع و هم چنین اگر از هر کدام یک بپایانند کنند با شریک علیحدّه و بیک عقد بفروشند
زیرا که قیمت آنها مساوی قیمت میشود میان دو مالک **هفتم** بیشتر بیان کردیم که شرکت
ابان باطل است اگر دو کس خود را شرکت اجاره بدنند و عمل با هم رسانند پس اگر اجرة
عمل هر کدام معانز باشد هر یک اجرة عمل خود بگیرد و اگر مشتی شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل
اجرة آنها را بمقدار اجرة المثل عمل آنها و بهر کدام باید داد آنچه مقابل اجرة المثل عمل او باشد

و اگر نسبت با حقه اش مثل حاصل اجرة که و زیاده باشد از سهم بهین نسبت تقسیم باید نمود
بفروشد و در شریک متاعی را بیک بیع بعد از آن یکی بیک وقت حقه خود را و دوم هم در آن
خواب بود هم هرگاه اجیر ببرد شخصی ابرائی بهر برین از جنگل یا علف آوردن از صحرا یا از
کردن جانوران نامدنی معینی صحیح است اجاره و مستجر مالک میشود حاصل عمل اجیر
مدت بهر سائیده و اگر اجیر کند شخصی ابرائی شکار کردن جانوری معین صحیح نیست بیک
نسبت بر حصول آن صید معین غالباً **بعضا** رتبه این کتاب در میان مضاربت
و مضاربت به صیغه مفاعیل است از ضرب یعنی مفرقه چون مضارب مال مالک
در اطراف زمین میرود برای حصول منفعت آن و او را مضاربت میگویند و این نسبت
استدعای چهار امر میکند **اول** عقد مضاربته و این عقد است جانی از طرفین با بیعی که
از مالک مال و مضارب را میرسد که هرگاه خواننده فتح عقد مذکور نمایند خواه اعمال تمام قصد شود
یا ورنه اجناس باشد و اگر مضاربت شرط کند بیعادی معین لازم نیست و فایده این شرط
و لیکن اگر بگوید مضارب که هرگاه یک سال بگذرد مثلاً بعد از آن فخر متاعی را و بفروشد
که موجود باشد صحیح است باین شرط زیرا که مذکور مضارفات بعقد مضاربست و نه اجاره
بگوید که مضاربت کردم ترا بیک سال باین شرط که در آن اختیار منعی مضاربست و نه اجاره
نست زیرا که عدم اختیار مذکور منافاتی عقد مضاربست است و اگر شرط کند مالک
مضارب که بخرد الدار از بید و بفروشد الدار بخر و صحیح است و باید بمقتضای شرط عملی
و هم چنین اگر بگوید که خری الدار جیه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهر سبب آن متاع
از خرید و فروخت آن نموده اگر نمی باشد با اقل و نادر بوده و اگر شرط کند تا بیک خرید
اصلاً او هر دو شریک باشد حاصل آن مانند رضی یا کو سفندی و بعضی فقها گفته اند که
شرط فاسده است زیرا که این نوع بعمل عامل نشده پس از اصل مال و شریک در
منافی عقد مضاربست و مضارب شریک منافع میباشند اصل مالی و در آن

در میان که اتباع اصل عمل عاملست که همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قایل بصحت آنهم
و چه دارد و هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقاً باید که آنچه مالک
نفس خود میکند مضارب هم بکند مانند و اگر در متاع ویراکنده گذاشتن آن و بیچیدن و
نگاهداشتن و گرفتن قیمت و نگاهداشتن در صندوق و اجیر ببرد عده که عادت جاری شده
باشد با آنکه در کار تجارت اجیر میکند مانند لادن و وزن کننده مال و حمل و اگر مضارب را اجیر
بگیرد برای کار اقول که آنرا بنفس خود باید بکند و آن اجرة میدهد و اگر بکند کارائی آخر را که بدان
اجیر میکند استحقاق اجرة ندارد و خرج ضروریات خود می کشند تمام در سفر از اصل مال علی
الظاهر و اگر مقدار برابر هم از خود مال باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند سوای مال علی
الظاهر و اگر مقدار برابر هم از خود مال باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند سوای مال
مضاربست پس جانی است که مضارب اجازت ضروری ضروری خرج از آن مال هم ببرد و اگر اتفاق
افتد که صاحب مال هم مفرقه شود و در سفر مال مضاربست را ببرد و در صورت
آنچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود از مال خاص عامل است و مضارب را میرسد که متاع
عیب دار بخرد و در کند متاعی را که عیب داران ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع عیب دار از
بایع بگیرد این همه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق دهد بیع باید
که بقدر فروشد به نسیه و بقیه مثل یا زیاده از آن بفروشد نه کمتر و بقدریکه رایج در آن بلده بوده
باشد بفروشد و اگر بخلاف آن عمل نماید جاری نمیشود مگر باذن مالک مال و هم چنین واجب است
که بخرد متاعی را که گمان منفعت در آن باشد بعین المال نه بعنوان قرض و اگر بسیه بخرد صحیح نیست
مگر با اجازت مالک و اگر بخرد چیزی را بطریق قرض بی اجازت مالک و مالک مذکور بقتض
آن بپرد مضارب میشود بی شرط و شرح و اگر امر کند مالک او را سفر کردن در طرف معلوم
پس برود و بطرف غیر آن طرف بامر کند او را که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاعی را
که بخردانی برسد ضامن تاوان آنست و اگر نفعی کند آن نفع مشترک است در میان مالک

و مضارب بقسیمی که باید بیکر شرط کرده باشند و بدون هر یک از آن دو مضارب بطل می شود
مضارب در معنی و کالت است و در بیان مضارب است ۲ از جمله شرطها آنست که
باشد پس مضارب بدین صحیح نیست و در اینم و دانید باشد یعنی از طلا یا نقره مسکوک بعد و در
مضارب است به قطعات نقره غیر مسکوک تردد است و صحیح نیست مضارب بفلوس یعنی پول
و نه بدینم معشونه خواه غش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم الغش و جاری در معنی
باشد و نه یا معنی اگر بدید یکس البتة نکار مانند دام بقرا حصه نکار پس صیاد بآن آنست نکار
آن مخصوص صیاد است و بر او است که اجزه آلت بدید و صحیح است مضارب بنخودن باین
غیر مقوم و لابد آنست که مقدار آن معلوم باشد و کفایت نمیکند دیدن افعال بقیه
که بشاید صحیح است با وجود جهالت مقدار آن و در صورت نزاع در مقدار عمل قول
است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را بر بنید و اگر شریع حاضر کند و
و بگوید بجامل که مضارب باین ختم ترا بیک ازین دو مال که خواهی منعقد نمیشود باین مضارب
و اگر عامل بگیرد برای مضارب بقدر مال که حاضر باشد از عمل کردن در آن ضامن افعال می شود
با معنی که اگر تلف شود تاوان بدید و اگر او را مالی باشد درست عاصب و بعد از آن
مضارب کند عاصب در همان مال صحیح است و اگر افعال تلف شود عاصب ضامن
است که تاوان بدید هر چند بعد از آن مضارب شده باشد و اگر نخوردی عاصب ضامن
مالک بجا معصوب و آن مال را به بائع بدید بری الذمه میشود از عصبه زیرا که مال
مالک را باذن او بائع داده و دینی که بر ذمه او بود ادا کرده است و اگر شریع
بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضارب ببدیون یا بدیگری بدید مگر آنکه
کند آن دین را و بعد از آن بدید و هم چنین اگر عامل یعنی مضارب اجازه بدید در قبض دین
و مضارب بنخودن بآن مادام که تخدیه عقد مضارب بنکند بعد از قبض عامل فرج می شود
مالک بفروش این متاع را پس وقتی که نقد شد آن نقد مال مضارب است صحیح نیست باین

عقد مضارب نقد شده بود و اگر غیر صاحب مال و در مال مضارب است معنی کفایت نقد باشد و
و در آن مال در آن مضارب است صحیح نیست زیرا که مضارب بطل شد بوقت مالک صحیح نیست
ابتدای مضارب یا معنی و اگر نزاع کند صاحب مال و مضارب در مقدار را اصل افعال قول
قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و اگر مخلوط
کند عامل مال مضارب را با مال خود بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اختلافی که مختار شود مال ضامن
مضارب حصص و آن است زیرا که تصرف نامشروع نموده است و در منافع است
لازم میشود که مضارب حصه نفع بدید بگوید شرط کرده باشد نه اجرة عمل علی الاصح و
لا بد است از آنکه حصه نفع متاع باشد با تمام مشترک باشد حصص باشند نصف یا ثلث یا
ربع یا اگر بگوید مالک که بگیرم این را برای مضارب است و نفع از من باشد پس مضارب
و ممکن است که در بنصورت بضاعت نظر بعضی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت است این است
که عامل تبرعا عمل کند و نفع تمام از مالک باشد پس از لفظ مضارب است قصد بضاعت نموده
و در آن تردد است و آنکه اگر بگوید نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیرم این مال را و تجارت
کن بآن و ربح از من باشد در بنصورت بضاعت است اگر بگوید که نفع از تو باشد فرض خواهد بود
و اگر شرط کند یکی از آن دو برای خود مقداری معین از نفع مانند صد درم و آنچه زیاده از آن نفع
شود مشترک باشد در میان آنها انصاف یا ائله مثل این خود مضارب است قصد است
زیرا که اعتیاد نیست بر حصول زیاده پس شرکت متحقق شده و اگر بگوید که این مال را
بر نصف صحیح است و هم چنین اگر بگوید که بگیرم این مال را بر آنکه نفع در میان من و تو
مشترک باشد و در بنصورت هم تصفیف نفع میشود و اگر بگوید که بگیرم این مال را بر آنکه
نصف نفع باشد انهم صحیح است و اگر بگوید مرا نصف باشد و بهمن اخضر کند صحیح نیست
زیرا که برای عامل حصه معین نگذاشته و اگر برای خود هم حصه معین کند صحیح است خواه
آن علام عمل در آن مال کند یا نکند زیرا که علام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است

و اگر شرط کند برای بیکی از حصه و آن بیکی نه تمام عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر
نباشد شرط می شود مضاربیت و در آن مسئله وجه دیگر نیست و آن اینست که بقصد
حدیث الحوصل عند شرط و کره او و بالعقد اجتناب شرط می شود و بقول
اجتناب تعلق با یک میگیرد و این مرد و قول ضعیف است زیرا که منافات دارد با عقد
مضاربیت و اگر مالک بکوبد که تر است نصف نفع این مال با نفع نصف آن
بان صحیح است و اگر بگوید بدو شخص که عار است نصف برنج است و دو کس مضاربیت
می شود بر آنکه نصف برنج مقسوم می شود و در میان اینها علی التویر و اگر یکی از
عامل را از باده قرار کند و دیگری را کمتر از آن آن هم صحیح است خواه هر دو در عمل
باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول مالک مالست باقیم و اگر
مافی بطریق مضاربیت در مرض الموت و شرط کند برای عامل نفعی صحیح است
و نفع می شود و اگر بگوید عامل که این قدر مبلغ نفع کردم و بعد از آن انکار کند
قبول نمی کنند انکار او را و هم چنین اگر ادعا کند که غلط کردم در گفتن اما اگر بگوید
که بعد از آن نقصان کشیدم یا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند
قول او را و عامل مالک حصه نفع می شود بظهور آن نفع و موقوف نیست
نقد شدن تمام مال چه با هم در لواحق مضاربیت است و در آن چند مسئله است آن عامل
است در صورت تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت کند و قول او مقبول
در ادعای تلف یا قبول می شود و قول او در رد نمودن مال مالک در آن تردید است ظاهر است که
نیست بدون سینه و بی هرگاه خود غلامی را از مال مالک که آن غلام ازاد می شود و خریدن صاحب
مانند بیروماد و خواهر پس اگر اجازت مالک خرید صحیح است بیع و شرا و آن بعد از ازاد شدن
بعد از آن از مال مالک چیزی باقی ماند و عامل بمانی مال مضاربیت خواهد بود و اگر در سینه که خرید
بوده باشد باید که صاحب مال حصه آن نفع را بعامل بدو وجه این است که اجرة خریدن آن را

و اگر خریدار مالک عبد را خرید و بعد از آن مال مالک خرید به باشد باطل است این شرا و اگر سینه
خریده شرا برای عامل واقع می شود نه برای صاحب مال مگر آنکه در وقت خریدن کوبد که برای او شرط
که در صورت موقوف بر اجازت مالک میانه بیوم اگر بوده باشد مال از زن و غرض مضاربیت
آن زن را پس اگر اجازت زن خرید باطل می شود نکاح از زن و شوهرش عبد و غرض از آنست که نکاح با هم
جمع نمیشود و ضابطه در آنست که نکاح مذکور خواهد شد و اگر بعد از آن زن از مال او خرید و بعضی فقها
گفته اند که شرط صحیح است و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن زن است که ابطال نکاح او می شود
و این اشبه است چهارم هرگاه عامل بخرد و خود را از مال مضاربیت بکشد و در خریدن آن نفعی ظاهر شود
بقدر حصه آن نفعی که از مال عامل باشد آن عبد ازاد می شود زیرا که بی هر محکوم می شود و بعد از آن عتق
سرایت میکند و باقی آن عبد هم و تمام ازاد می شود و باید که بکشد و کار خود باقی قسمت خود را مالک
اداعا بدو خواهد اما مالک مالدار باشد و خواه فقیر یا غنی هرگاه مالک فسخ مضاربیت کند صحیح است آن فسخ و
عامل را می رسد که اجرة اغتسل عمل خود تا آنوقت بکشد و اگر در مال امتعه باشد بعضی فقها گفته اند که می رسد
عامل را که اینها نقد کنند و وجه این است که غیر سر و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند
بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه این است که واجب نیست و اگر بیع و سلم
خریده باشد چیزی بر او واجب است بر او که تخفیل کند از رد وقت مبعود و هم چنین اگر خرید صاحب
مال در حالتیکه مال مضاربیت نقد شده باشد و امتعه در آن باشد می رسد عامل را که بیع آن امتعه
مگر آنکه و ارشاد منع کند و در بن مسئله قول دیگر هم است و آن این است که بعد فوت
مالک مضاربیت باقی غانده و تصرف در مال موقوف بر اجازت و ارشاد است و بیع منع و ارشاد
ببیع امتعه نیست ششم هرگاه مضاربیت کند عامل اول دیگری را پس اگر باذن مالک کرده
و شرط کرده که در مال مشترک باشد در میان عامل دوم و مالک صحیح است این مضاربیت و اگر شرط
کند بیع را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عمل نیست و اگر اجازت مالک کرده مضاربیت دوم صحیح
باشد پس اگر نفعی حاصل شود بیعی و مضارب و بیع نصف آن مال مالک است و نصف دیگر

از مضارب با آن و برادر است که دویم را بدو اجرة العمل و بعضی گفته اند که نصف دویم هم از مالک است
زیرا که عامل اول کاری نکرده و در اغان او را بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم هم از مالک است
زیرا که عامل اول کاری نکرده و در اغان او را بعضی دیگر گفته اند که نصف دویم هم مشترک است در میان
هر دو مضارب و نصف اجرة عمل را هم دویم از اول میگیرد و قول اول بهتر است **هرگاه** یکی
شخصی که فلان مبلغ را دویم از فلان شخص برای مضارب است و او منکر شود پس هر دو
کند و بعد از آن عامل ادعای تلف اغان کند حکم کرده میشود بر او یعنی آن مال یا منعی که بدل اغان
یا قوت آن از او میگیرد زیرا که ادعای تلف اقرار با خد مال است و انکار اول تعدی و تفریط است
که موجب ضمان و سبب حکم با ما نیست مضارب میشود و همان حکم است در هر دو یعنی اغان
پیش کسی بگذارد اما اگر در صورت اول جواب بگوید که نوزد من حقی ندارد و مانند آنی در
و بعد از بسته ادعای تلف کند ضامن میشود زیرا که انکار مضارب است عوده و محتمل است که بگوید
تفریط او آن مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قبول قول او در تلف عدم تفریط است
باقیم **ششم** هرگاه تلف شود مال مضارب بسته یا قدری از آن بعد از آنکه گردش اغان در تجارت شده
باشد حساب میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از آن
و بعد از آن گردش آن مال شود در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را از نفع باید گرفت
مال ثابت باشد و در بن مسئله تردد است شیخ عارضا گفته که گفته که اصح آنست که حساب بر هر دو
نیم هرگاه مضارب کنند و صاحب مال یک شخص را و شرط کنند برای او نصف نفع را هر دو
و باید یکم و زیاده در نصف دیگر و با وجود مساوات هر دو شریک در اصل مال این مضارب است
صحیح نیست زیرا که شرط فاسد است چه نفع تابع مال است هرگاه در مال تقاب و یا تردد
هم باید هر دو شریک مساوی باشند و الله لازم آید که یک نصفی زیاده برده باشد و بن مسئله
عیا یا مالی و در آن تردد است زیرا که آن زیادتی ممکن نیست که از مال عامل باشد که
تعلق بیک مالک گرفته و آنچه مالک دیگر گرفته همان مقدار در برابر اصل مال آن شریک

در هرگاه هر دو خلدی را مضارب برای حصول برخی به نسبه و بعد از آن تلف شود قیمت آن
در بیش مضارب بدون تفریط پیش از آنکه با بیع بدو بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم
است که قیمت آن به هم هر چند دو باره سه باره ضمیم شود و تمام آنچه مالک او داخل مال میشود
که در آن نقصان آن از نفع بر گردد بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد که بنسبه خود
در آن صورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک بنسبه خریده شران غلام باشد
است و قیمت او بر چنانچه مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب
نام مالک گرفته باشد که برای او مجرم و اگر نگرفته باشد او عبد بر عامل می افتد و من هر دو باشد ظاهر
یا در هر دو هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند یکی از مالک و مضارب تقسیم آن رخ را اگر دویم هم
اتفاق کند بر آن صحیح است قسمت آن رخ و اگر با مالک خبری کنند او را بر قیمت هرگاه قیمت
کنند بعد از آن خسارت در اصل مال شود مضارب و مالک پس باید اقل از خسارت و نفع حاصل
شده یعنی اگر صد در صد مثلاً نفع برده و پنجاه در صد از خسارت در اصل مال شده همان پنجاه
در صد در اصل مال میگذارد و اگر از نفع پنجاه در صد در صد و خسارت صد در صد از خسارت او بوده در آن
صورت همان پنجاه در صد نفع را مستحق کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی آنچه در حساب
نفع برده از اصل مال **دویم** صحیح نیست که هر دو صاحب مال چیزی را از بیش مضارب از مال
مضارب است زیرا که مال خود او است نیز جائز نیست که از بیش او زمین خود بدعوی شفعه و هم ضمیم
صحیح نیست که هر دو از دست برده خالص خود و جائز است که از غلام مکان نبخرد زیرا که هر چه
بنده صرفه اردو در مال آقای او است و مکانی بسبب کفایت از حکم آقا برآمده و بر مال میگذرد
خود تسلط برسانده پس آقای می تواند از بیش او مال بخرد **سوم** هرگاه به یک مال بطریق مضارب
و شرط کنند که بضاعتی هم از او بگیرد یعنی اینست که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح
نیست زیرا که مضارب عمل نمی کند که بر آن اجرة ندارد شتم باشد و بعضی دیگر گفته اند که مضارب است
صحیح نباشد و شرط باطل است باید که حصه رخ بگیرد و اگر بگوید که مضارب هم صحیح است در مال

اول و شرط است و عدم نفع حاصل می شود و شرط است و عدم نفع حاصل می شود
همه صحیح است در مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضارب نیز در مالی مضاربت ندارد و باقی
امانت و بضاعت در مال دیگر صحیح است زیرا که مال مضارب یکصد در صد باشد و نقصان آن مال
در مال دیگر و مالک در همه و بعد از آن عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند در آن مال
را اصل مال اشتداد و نه در مال مضارب است یک سحر و در همه کم زیرا که آنچه مالک کسرت محسوب است
را اصل مال حکم موجود و در مال خود خواهد بود و هرگاه ده در صد نقصان را قسمت کنیم بر ده
بهره در همه را یکصد در صد در همه میشود و همان حکم میشود از نود و در همه هشتاد و در همه یکصد
که آن سحر را اصل در مال است پس باقی بزرگیت مضارب است که خود کثیر بر اصل مال مضارب
کند از هر چند مالک اجازت داده باشد و در خریدن کثیر و وطنی آن زیرا که آن وطنی
و تحلیل قبل از تنگ اثر ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است باذن مالک آن ضعیف است
اما اگر تحلیل کند وطنی آن کثیر را مالک اجازت خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن رخ ظاهر نشده باشد
مالک خاص مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن رخ ظاهر نشده باشد و مالک خاص مالک
زیرا که اگر در آن کثیر رخ ظاهر میشود و مضارب بقدر حصه خود از آن رخ شریک در آن کثیر میشود و
یک شریک با اجازت شریک دیگر وطنی غنی اند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود معین خواهد شد
هرگاه ببرد مضارب در دست او مالهای مضارب باشد از مردم پس اگر معلوم شود مالکی
مالکان بطریق تباعل آن مال سزاوارتر خواهد بود بآن مال از دیگران و اگر معلوم شود بطریق
آن و اعتبار جمع شرکا در آن مال سزاوارترند و اگر معلوم نشود مال مضارب بعد از آن مال
با آنکه میراث است **کتاب مضارب و امانت** فاشانی است بر میان مزارعه و مضارب
و مضارب عبارت است از معی ملکی که بر زمین میشود هر حصه از حاصل آن زمین را
این معنی آن است که مالک زمین بگوید برای تو زمین را در مدت دو سال یا در مدت
این زمین را بگو با آنکه زمین معین باشد و فلان مدت حصه معین از حاصل آن زمین را بگو

و این عقد است لازم که جائز نیست که یک طرف فسخ آن کند مگر آنکه هر دو رضی بفسخ شوند
و باطل نمیشود بسبب موت یکی از دو طرف عقد بلکه تعلقی میگیرد بعد از موت او و در شش و هفتم
یاد شود و آنست که در احکام آن **کتاب مضارب** است آنکه حاصل آن مشترک باشد
در میان هر دو خواه بر سر هر دو خواه کم و زیاده پس اگر شرط کند یکی که تمام آن از او باشد و دیگری چیزی نداند
صحیح است و هم چنین مضارب میشود یکی از آن دو حصی قسمی از ارض است که بد دیگری از آن نوع حصه
باشد مانند آنکه شرط کند یکی برای خود محصول و بیش زمین را او بد دیگری آنچه در آخر رسد با یکی شرط
کند که آنچه حاصل شود از زمین فروغ که بر جویای کاشته و برای دیگری حاصل آنچه
فروغ شود بر غیر اینها و اگر شرط کند یکی از دو مقدار معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده
از آن بهر مشترک باشد در میان هر دو صحیح است زیرا که جائز است که زیاده حاصل شود اما
اگر شرط کند یکی از دو مقدار برای دیگری چیزی که مضارب آن باشد که بد دیگری بد سوا حاصل آن
زمین با تمام حصه بعضی فسخ گفته اند که صحیح است بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول
اشبه است و مکرر است اجاره کردن زمین برای زراعت کنندم با جو و مقدار معین از
جو بکنند که از حاصل همان زمین زیرا که احتمال است از آن زمین حاصل نمیشود و حرمت آن
اشبه است و نیز مکرر است که اجاره بد زمین را بر زیاده آنچه بر خود اجاره کرده باشد
آن زمین را مالک آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بد بد غیر ضعیف که بر آن جنبش خود
اجاره کرده باشد و معین کردن مدت است هرگاه شرط کنند مدتی معین بر زمین یا ماههای
صحیح است اجاره آن زمین و اگر اخصصا کند بر معین کردن همان فروغ بد و بی ذکر مدت
پس در آن دو وجه است یک آنکه صحیح است زیرا که هر زراعتی را وقتی معین است پس
و قیله معناد است همانوقت مفهوم میشود چه احتیاج بقرع مدت است چنانچه در مضارب
هم در کار نیست بقرع معاد و مذکور است که باطل است زیرا که عقد مزارعت عقد است
لازم باشد عقد اجاره پس شرط آن است در آن معین مدت تا با ضمانت قریب وضع نباشد

چه مدت زراعت مضبوطی باشد و این قول انشبه است و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی
باشد جائز است مالک زمین را که بر طرف کند مزارع را و اگر بخواهد تا غیره بگذرد
از مبیع و معین است مزارع باشد مانند بیهوشی کردن او در ضرورت است زراعت
حق تعالی مانند تخیر اجاره و اجاره و اگر بگذرد و اتفاق کند بر باقی گذاشتن زراعت
از مبیع و مقرر کرده باشد جائز است خواه در برابر عوض باشد یا بدون عوض و لیکن اگر بخواهد
کند مخرج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن آن مدت نماید که در برابر آن عوض
مقرر شده اگر شرط در عقد اجاره تا غیر مدت بر تقدیر بگذرد شدن زراعت و مدت معین
صورت عقد اجاره تا غیر مدت بر تقدیر بگذرد شدن زراعت و مدت معین در صورت
عقد اجاره باطل شود بقول صحیح که قابل شده است شرط اطلاق مدت و اگر و اگر بخواهد
کردن را تا وقتیکه مدت ممکن است لازم میشود بر او که اجاره مثل آن زمین بدهد و اگر بخواهد
باشد آن زمین را در مدت معین بقصداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که بگوید
و چه اجاره بدهم **مجموع** آنکه زمین قابل انتفاع با سبب و وجهی که آنرا آبی باشد خواه از چاه
از چاه یا چشمه یا کار نیز و اگر منقطع شود آب در آشنائی مدت پس مزارع مختار است
باقی گذارد عقد مزارعت یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع از آن ارض باقی مانده و این در
صورتیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده باشد برای زراعت در صورتیکه
فسخ اجاره کند واجب است که صراحت زمان بقای اجاره بمالک بدهد و چه
اجاره زمان بقای اجاره بمالک بدهد و چه اجاره زمان فسخ از مالک و اگر بخواهد
اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارع مطلق مختار است مزارع که بر وجهی بکار رود
معین شده باشد جنبیست که سوائی آن بکار دو اگر بکار دیگران را و اگر آن
زمین بیشتر بود از زراعت مقرر مالک زمین را میسرند که اجرة المثل زمین بگوید
خواهد و الله اعلم مقرر شده همان بگیرد و تفاوت ضرری که زمین ازین زراعت را

و اگر آن زراعتی که مزارع نموده که مزارع باشد از آنچه مقرر شده بود جائز است و مالک را
غیر از آن که متعرضی او شود و اگر مزارعت کند بر زمین یا اجاره بدهد مزارع برای زراعت
و آبی نیست باشد و مزارع هم نداند که آب ندارد و عقد مزارعت لازم میشود و اختیار
فسخ ندارد و اگر عالم باشد بعد از آب جائز است که فسخ کند اما اگر اجاره بگیرد زمین را
در شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که از آن زمین منقطع شود سوائی
زراعت و هم جنبی اگر شرط زراعت کند فان زمین در بلای باشد که باب باران در آن
زراعت نشود و غایب و اگر اجاره بگیرد بر زراعت زمین را که آب از آن منقطع نشود و
زیر آب باشد جائز نیست زیرا که از آن انتفاع حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر
مضایق شود با چاره آن جائز است و اگر بگوید که جائز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب
مجموع معلوم نیست و اجاره مجهول جائز نیست و اگر آبش کم باشد که با آن آب بعضی قسم
زراعت در آن شود جائز است و اگر آب از آن زمین کم منقطع شود مجتنب اجاره آن
زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر شرط کند درخت نشاندن زراعت
کردن باید که معین کند که چه مقدار از آن زمین را عرس کند و چه مقدار زمین را از عرس زیرا که
فرز آنها بر زمین متفاوت است و هم جنبی است اگر برای دو قسم زراعت دو قسم
عرس را درخت که مختلف تقریر باشد بگیرد **تقریر** هرگاه اجاره بگیرد زمین را بجهاد مدت
معلوم برای نشاندن درختها که غالباً بعد از مبیع و مذکور هم باقی میماند بعضی فقها گفته اند که
واجب است بر مالک زمین که درختها را باقی بگذارد و یاد و کند آنها را و تفاوت قیمت میان
درخت مغروس و غیر مغروس مستاجر بدهد و بعضی فقها گفته اند که میسر است او را که دو کند از آن
درختان را چنانچه اگر بعد از انقضای مدت اجاره عرس نماید و قول اول انشبه است
احکام مزارعت شش مثل است بر ضد مسئله هرگاه از یکی زمین باشد و دیگری
دو نیم و عمل و کار صحیح است اما معنی تلفظ مزارعت و هم جنبی اگر یکی از زمین

باشد و از دیگر عمل بازریکی زمین عمل باشد و از دیگری تخم بکار آید در مزارعه مطلقا مشترک است
مقتدر نیست یا آنکه از مالک زمین سودی زمین نباشد یا از مزارع سودی عمل نباشد
بلفظ اجماره و واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط است و در مزارعه
در حاصل بعنوان امتناع عیبها از چنانچه گذشت اما اگر اجاره کند از زمین را بجا عمل
عامل بر زمین خود بیک و از پیش آنچه در آن بکار و یا از چنانچه سوداگر در آن زمین بر آید جائز است
و در هرگاه متنازع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس قول قول مشترک با آن
مدت باقی است و اگر اختلاف کنند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است
هر دو اقامت بینة مقدم بینه عامل است و بعضی فقها گفته اند که عمل غیر بینه بینه
قول اول را شایسته است و چون هرگاه اختلاف کنند پس مزارع بگوید که این را رعایت
بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرة زمین کنند و بگوید که این بینه
پس قول قول صاحب زمین است و اگر تخم قسیمی بخورد که حصه یا اجرة زمین مقرر نکردم
زمین مالک بدو بعضی فقها گفته اند که استعمال فرعه باید نمود و قول اول را شایسته است
که باقی بگذارد زراعت را تا هنگام برودشتی آن زیرا که او مازون است در آن اما اگر
دعوی کند بر مالک که عاریت رای داین زمین را برای زراعت بمن و او بگوید که حصه
از من زمین را قسم بخورد و میرسد او را که دور کند آن زراعت او مطالبه کند از زراعت
آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او و برگردان او
زمین که بسبب اذالش آن بهر سبب باشد چه در مزارع را میرسد که شریک بگیرد و دیگر
به بگیری بید آن را برای مزارعه و موقوف بر اجازت نیست و لیکن اگر شرط کنند مالک
با و که خود در آن زراعت کند لازم می شود و از شرط جابز نیست که دیگری را شریک کند
مالک خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دو لب و اصلاح آن و دو لب و دو لب
اگر احتیاج بآن باشد که موقوف علیه زرع بود و حصه مالک است مگر آنکه شرط کنند بر او

نشیمن در مزارعه حکم بر مطلق مزارعت کند و اجب است بر مزارع که اجرة المثل صاحب زمین
به مزارع بپردازد صاحب زمین را که بر چنین حصه خود معین نموده بر مزارع بگذارد و مزارع مختار است
در قبول او و در آن پس قبول کند استقرار شرط است بر مزارع که اگر تلف شود زراعت
سبب آفت آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست تا مدت و آن معاملتی است بر مزارع
که ثابت و محکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و غیر آنها کردن بجا باشد
و حاصل آن درختان و گفتگو در باب مسافات استند عالی چند فصل میکند آن در عقد مسافت
است و صیغه اجابت آن اینست که بگوید مسافات دادم این درختان را بتو یا معاملت
دادم زیرا تسلیم کردم بوی تو و آنچه مشایه این عبارات بود و قبول عامل نیز ضرور است
بر عبارت که مفید قبول مسافات باشد و این عبارت است که زمین ما باشد که بدون تراخی
طریق فسخ نباشد و صحیح است بر مزارع که بگوید و آید صحیح است بعد از ظهور آن در آن ضرور است
و اگر آن است که صحیح است بشرطیکه حاصل را هم عملی باشد که بسبب آن تمرز یا ده شود و هر چند
کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مسافات بمردن ساقی و بمردن عامل علی الاشیء و بهر آنچه بر آن
مسافات کنند و آن درخت نیست که سنج آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتنی بر ساله
نمیشود و او را میوه باشد در زمین و محتاج بر سبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس
صحیح است عقد مسافات بر درخت خرما و تاک انگور و درخت فواکه و در این میوه نه درخت
باشد هرگاه آنرا بر کسی باشد که بآن منتفع شوند مانند درخت نوت و خنجر و در آن مسافات
کند بر مزارع که در زمین ثابت نباشد و صحیح نیست زیرا که علی اتفاق کرده اند بر عملی اما اگر
مسافات کنند بر درخت تازه نهالی تا مدتی که بیار آید مانند آن درخت و اندک است
غالباً صحیح است بر مزارع در آن مدت بهار نیاید و اگر مدت شرط از آن مقدار زمان
بود اما اینکه احتمال میوه دادن و دادن علی التوابع باشد صحیح نیست و مدت است
و معتبر است در آن دو شرط یکی آنکه نقد بر زمین کنند و بعد از آنکه احتمال زیاد و کم نه درخت باشد

دویم آنکه مانده است غیر حاصل شود غایت چهارم عمل است هرگاه مافات مطلق باشد یعنی
عمل باشد مقتضای آن کند که عامل تمام نماید یا آنچه بقیه آن فریاده شود حاصل آن از قبیل
بعضی از صیوه که بر آن اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه صیوه بسیار از آن بر آید و حاصل
که در پایی درختان حفر میکنند برای ماندن آب که هیچ درختان را بسیار بگرداند و دور کردن
علف برای گلهها و شاخ خبر کا و آب دادن و افشاندن کرد و شکوفه نیز بر شکوفه دارد
درخت خرما که از انقیاض خوانند و شتر و اشغال آن آب کشیدن هرگاه بر آن موقوف باشد
و اصلاح صیوه و چیدن آن و درختش و درست کردن مکان خشک کردن آن و بریدن
بر آن مکان و محافظت آن و صاحب درخت باید قیام کند بختن و بوا و ساق
این بآن آب دهند مانند دلاب و جرخ و ظرف چرمی که از آن آب از چاه بر آورند
نیز و سرانجام کردن کرد و شکوفه در درخت خرما برای تنفیج و بعضی فضا کف انداختن
است بر عامل و این قول خوب است زیرا که تنفیج بر عامل واجب است و اگر
آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این امور را که واجب است بر او
بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط کند عامل بر صاحب درختان عمل عامل
شود مافات زیرا که فایده را مستحق نمیشود عامل بعد عمل و اگر عامل قدری از
مختص خود بجهل آورده و قدر دیگر را بر مالک گذارند بر این از غنصت
باور داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بطلان
و اگر شرط کند عامل که غلام مالک هم باود و مافات شرک بشود جایز است
هرگاه مالک تواند شرک یک غلام مالک هم مینواند و این ضم مال است بکمال
شرط کند عامل که غلام در زمین مذکور را سه کام قلع زیرا که از آن گذارند
برای شرکت در درختان بود و هرگاه باطل شد پس حرجه زمین میشود و بر صاحب
زمین است که اگر قطع کند آن درختان را تفاوت قیمت زمین درخت

درخت مفلوح بدید بجا نکند درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدید بجا نکند
غارس را جبر نتوان کرد بر قبول قیمت و هم چنین اگر غلام حرجه زمین بدید بجا نکند در آن
زمین را جبر نتوان کرد که البته قبول باشد بخار است **باب دوم** در این کتاب در دو جهت
است و آن امانی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر در سحر است **فصل** در دو جهت
نابت کرده شخصی است در محال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب قبول
و واقع میشود بمراتب تکلیف و دلالت کند بر معنی و کافی است فعل که دلالت کند بر قبول ماند
اینکه بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک میدارد مال خود را نزد کسی و او قبول نکند
امانت در آن مال را لازم نیست او را که حفظ آن مال کند و هم چنین اگر گواه کنند کسی
بر کسی امانت دیگر بکند و آنرا هم و دلیعت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آن را بگذارد
و هرگاه و دلیعت نزد او بگذارد و بگذارد آن را بگذارد و واجب است که محال فضا کند آنرا و لازم
نمیشود وی را که تاوان بدید اگر بدو بی پروائی تلف شود و هم چنین اگر ضرر و غلبه از دیگری بی اثر
قدرت دفع جابر داشته باشد واجب است که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند
تاوان بر ذمه اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم متحمل ضرر گشته باشد مانند برداشتن زخم
برداشتن غارت مال خود و اگر انکار و دلیعت کند نزد ظالم او طلب قسم کند بظلم جابر است
قسم خود را بطریق توبیه بنوعیکه از کذب بر آید مثلاً قسم کند که نزد من نیست و قصد کند در دست
من یا در جیب من یا در بروی من نیست و عقدا امانت عقدیست جایز از هر دو طرف هر کدام که بخواهد
فسخ کند و باطل نمیشود و هر یک هر کدام از امانت گذارنده و امانت گیرنده و بجنون او و دلیعت
و امانت است نزد گیرنده یا بخی که اگر بدو بی پروائی تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و قیمت
و دلیعت نموده میشود بنوعیکه عاده جاری شده باشد به حفظ آن مانند نیکه جامه یا در صندوق بگذارد
و چهار بار در طولید و کوه سفند را در مکان مفردی که آنرا مخرج خوانند و مانند آن و لازم است امانت
گیرنده را که اگر مال جان دار باشد آب و علف بدو بخواهد مالک امر کرده باشد بدو بی پروائی بگذارد باشد

و چنانچه است که آب بپزد آن را بنفس خود یا بخله خود و عوافی و سوره و علات و جالبه و غیره که بر آن
و علف نه خنجر و غیره بیرون اند مگر در وقت اضطرار علفا نیک قدرت مند است و اگر
آب و علف نه خنجر یا عذری داشته باشد اگر مالک چار یا گاو یا گوسفند علف جدا از او داشته
که قبول قول او کند بلکه واجب است که اگر آب و علف نه خنجر و آن حیوان بیرون رود
و تا آن برود و نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده پس از آب و علف نه خنجر
مال مرا پیش از دریا و اگر مایل کند بر آن مال خود مکانی فقط واجب است که امانت
در همان مکان بگذارد پس اگر از آنجا برآید و تلف شود تاوان آن باید مگر آنکه مکان دوم محفوظ
یا مثل مکان اول بقول و جائز نیست که اگر نقل کند بسوی مکانی که از مکان محض کرده مالک
مگر بود هر چند محفوظ باشد مگر در وقتیکه بیم تلف بود در گذشتن آن عین اول و اگر مالک
که بیرون میارازد این جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود و بسبب برآوردن از آنجا بهر مکانی
مگر آنکه بیم تلف شدن آن مال در آن مکان نداشته باشد هر چند بگوید مالک که کون تلف شود و صحیح
نیست امانت گذشتن طفل بالغ و نه دیوانه هر گاه آن مال امانت نزد خود بگذرد ضامن تاوان
آن است اگر تلف شود **موضوع** خواه تلف کند یا نکند مگر آنکه برسد که اگر امانت بگیرد آن
مال تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد در این صورت ضامن ساقط است عمل
ما ضرر خواهد و اگر با زبانه طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمی شود بلکه بوالی آنها برسد و بیم
صحیح نیست که آنها و بیعت بگیرد مالی را از کسی و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد و آنها را
کنند و محال است آن تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که مودع خود تلف مال خود نمود و مستحق صواب
مالک گفت که قول مصنف که اگر مال بگذرد و محال است تاوان بر ذمه آنها نیست می نماید
اگر امدف کند عدا متکفل تاوان میشود و اقوی این است که اگر طفل تعدی کند در مالی و بیعت
تاوان بر ذمه او میشود و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکلیف تاوان از اتمام
و بیعت است و شریک است در آن صغیر و کبیر و هرگاه ظاهر شود امانت گیرنده را علات

مگر واجب است که چنانچه است که بگذارد و بر امانت بودن آن اشیاء و اگر بگذارد و در اثر انکار
و بیعت کند قول خود و در صورت قسم هم با آنها نمیرسد مگر آنکه مدعی دعوی علم و شریک غایب
در حضور است بر ذمه قسم نفی علم لازم میشود و واجب است که امانت البصایح بدین و اگر
طلب کند هر چند مالک کافی باشد مگر آنکه امانت گذارنده غصب بود و بخصب آن را گرفته باشد
پس آن را باو نباید و دو پاک باید رسانید و اگر غیر امانت گذارنده که غصب باشد و در نزد
طلب کنند از او بیعت گیرنده واجب است که انکار کند تا حق مالک بر وجه غصب
نرسد و به معصوب منتهی رسد و اگر نشنید و اگر نشنید و اگر نشنید و اگر نشنید و اگر نشنید
بویک در کتاب التلخیص مذکور خواهد شد و بعد از آن جائز است که طرف مالک تصدیق کنند
تاوان آن باو برسد و اگر بعد از آن مالک پیدا شود و راضی به تصدیق آن نباشد تاوان باو بدین
و اگر غصب اثر اجمالی خود مخلوط کند و بعد از آن تمام را نزد کسی و بیعت بگذارد پس اگر بیعت
گیرنده تواند مالی خصی را جدا کند از مالی غیر معصوب فهم و اگر این دو مال مخلوط را از هم جدا نمی تواند
برد و این همان غصب بدین و در امور است که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده
میشود و جمیع امور مذکوره در اصل است در دو قسم یکی تفریط و دویم تعدی اما تفریط و آن چنان است
که بپیدا در مال و بیعت را در جایی که محفوظ نباشد و اگر او را آب و علف نه خنجر و جامه
که حاج باشد بگذرد و نکند یا امانت بگذارد و نزد دیگری و بدون ضرورت و بی اذن مالک
باز نفرماید برادر و بیعت ابدون ضرورت و بی اذن ضرورت و خواه راه مخوف باشد
و خواه نباشد و بیعت را در جایی که موضوعیکه بوسه شوند و ران مواضع و هم صلی آب و دانه
در حیوان را نامد نمیکند صبر نمایند تا آن مدت بر عدم آن عادت بگیرد بجهان جاقیم و هم
در بیان تعدی است مانند اینکه پوشیده جامه را و سوار شود بر چهار پا و برآورد و بیعت را از
مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه از آن منتفع نشود اگر نیست انتفاع کنند بآن
و بریاره آنرا از مکانش ضامن تاوان نمیشود و بیعت و اگر مالک اطلب کند و باوجود

قدرت و بکنند ضامن میشود و هم چنین اگر کار خود بعت نماید و بعد از آن مالک ثبات کند بکنند
خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد از آن نفی شود در پیش او تاوان
هر چیزی بر او ای در محلی فقط نکرده باشد و اگر بخاطر طاعت و دعت را بجا نیاورد خود بکنند
از یکدیگر نشویند نیز ضامن تاوان است و هم چنین اگر دعت بکنند و او مالی نیز ببرد
بسیار و کند مهر انرا بکنند و در دو کس و او در یک کس مخرج نماید و هم چنین اگر مالک مالک
که گزاید بدو این چهار بار با یک من مثله و او گزاید بدو برای باز دو من یا برای باز سه من مانده
ببیند و او بدو برای باز صعب تر باشد این در جمیع این صور اگر دعت تلف شود یا نقصان
در آن شود تاوان بر دهنده او میشود و اگر بکنند و انرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد از آن
بسیار و پس و کند امانت گیرنده قفل را و قدری از آن و دعت ببرد ضامن تمام آن
و اگر در زیر قفل مالک باشد یا دعت گذارنده باشد انرا در صندوق امانت گیرنده
بر آرد از آن قدری از دعت ببرد ضامن تاوان همان مقدار میشود و نه تمام و اگر پس از آن
بکنند و در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضمان آن و اگر باز همان قدر که بر آورده بود بکنند
بیار و مخرج کند انرا باقی مانده ضامن همان مقدار میشود که بر آورده بود و برکت میدهد
و مخرج کند انرا باقی مانده ضامن همان مقدار میشود که بر آورده بود و اگر بعد از آن بجا
و مخرج بکنند انرا بکنند مال و دعت بچیزی مخرجی که از یکدیگر جدا شوند آن دو مال ضامن
تمام مال میشود و در لواحق و دعت نیست و در آن چند مسئله است و آن چنانست
مقرر کردن با مال امانت اگر بکنند تلف آن بود در صورت ماندن در آن شهر و درین صورت
تلف شود ضامن نیست و چنانست که بکنند با مال امانت هرگاه علی عاقل خود در سفر
ظاهر باشد و اگر مسافر است و در چنین حالی ضامن میشود که اگر دعت تلف شود تاوان
دیم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه رد کند یا بکشد یا بکشد مالک پس اگر ضامن
بسیار و انرا حکم شرح در صورتیکه پیش خود نتواند نگاهداریست سبب غصبی و اگر بکنند

بکنند حکم بکنند ضامن میشود و اگر حکم شرح موجود باشد و به تلف آن در شهر باشد چنانست
که امانت بکنند و انرا نزد معتدی و در صورتیکه تلف شود ضامن نیست بیستم اگر
فادری باشد که حکم برساند و نرسد و بکنند و نزد معتدی ضامن میشود چه در هرگاه
مقرر کند باید که بسیار و دعت اجمالی یا کلی و یا حکم شرح بر تقدیر امکان رسانند
مالک و بکنند و اگر چنین کند و در زمان دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدو
مگر آنکه تبرید از محالیت است و حادش بران مانند آنکه غارت گری یا زدنی است
ندید که انرا مالک یا وکیل او یا حکم شرح تسلیم کند و درین وقت دفن کند ضامن نیست
با بیم تعجیل دفن باشد که اینها تا آنوقت انتظار نمی کشند و مضطر باشد و در وقت
و مسافرند در صورتیکه دفن نمودن و دعت چنانست و تلف شدن آن
ضامن نمیشود و اگر باز برساند و دعت بعد از آن امکان حفظ بری الذمه نمیشود
از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت کند بری الذمه نمیشود و هم
چنین اگر مالک ابر بکنند از ضمان او را و اگر باز کرده و اجبار خاصی از دعت
از و طلب کند و باو بدو ضامن نیست ششم هرگاه انکار و دعت کند یا اقرار کند
و ادعای تلف نماید یا ادعای رد کند و بنیة رد داشته باشد قول قول اوست و مالک
میرسد که او را قسم علی بدید علی الله شهادت اگر بدید انرا بغير مالک و ادعای اذن مالک
کند در آن و مالک انکار اذن نماید قول قول است یا قسم او و اگر مالک تصدیق
کند اذن را تاوانی بر امانت گیرنده نیست هر چند که بدو تلف باشد برکت بیستم اگر مالک
یا دهنده انرا مالک بنیم یا رد و دعت بعد از انکار این و بعد از انکار این تصدیق
نمایند بکنند و بگوید که دعت تلف شده بود پیش از دعوی او را و کوشش نمیدهند زیرا که
که با او معلوم شد و زمان تعلیق باو گرفته باید تاوان بدو و اگر بگوید که دعوی او
سعی است و اگر بنیة رد داشته باشد قبول بنیة او هم باید کرد خوب خواهد بود

که این در صورتیست که کار بر روی زمین باشد و عادی باشد یا بنظر حق که ملک بود
مال واجب الیها بر ذمه من نسبت هتک و اگر بر روی انکار کند ضامنی قول بینه باشد ملک بگوید
چیزی پیش من امانت گذاشته در حضورت بعد ثبوت و دعوت بینه او علی تلف قبل از آن
مستحق نیست علی مالک است هرگاه معین کند مالک برای مال و دعوت جانی
که دور باشد از مکان امان واجب است که امان زود تر باشد بر سر امان و دعوت بینه
عادت جاری شده باشد و جلد گذشتن و تاخیر در آن نکنند پس اگر کسی کند در آن با وجود قدرت
ضامن تاوان است و اگر و دعوت نزد کسی گذراند باشد و آن کسی از پیشین خود بگذارد
نگاهدارد و تلف شود ضامن است نه هرگاه شخص اقرار کند بود دعوت بینه و در میان
او معلوم نشود که آن و دعوت کدام است بقیه فقها گفته اند که قیمت از اصل ترک او بر او
مقدم برو صایا اگر او را فرض خوانان باشد و ترک و فائز حق غیر مالک و دعوت شریک
میشوند موافق حصه و سداد هر چه از ترک او حصه مال و دعوت میشود و دیگر در آن تردید
در هرگاه درست است و دعوتی باشد و انرا دعوی کنند و کسی را تصدیق نمی کنند قبول کرده میشود
و اگر تکذیب هر دو کنند هم مقبول است و اگر بگوید که غیبه از کسبت انرا درست است و
بگذارند تا و قینه ثابت شود که مالک او کسبت و اگر برود و مدعی یا یکی از آنها دعوی براه کنند
تو میانی صدق و دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم در هرگاه بی پروایی کند و حق فتنه
و دعوت مزاح شود در قیمت آن مالک است با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول
و دعوت گیرنده است که تاوان میدهد با قسم و آن است و از آن هرگاه بگوید مالک
و دعوت باید نمود و دعوت ابوارشان او و اگر آنها متعدد باشند بینه بدید یا بکس بدید که
قیمت مقام مقام آنها باشد مانند صی و و و اگر انرا بدید بعضی و نه بدون اجازت بیکر آن
حصه بیکر آن میشود و کتاب الحاکم این کتاب در بیان عاریت است و آن عقدیست که
ثمره آن مزع منفعه مال است بکس با بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود و اگر

معنی که دولت بردن در انتفاع است و لازم نیست از طرف بیکدام از متعاقبین و حکم
در عاریت تمام میشود و در چهار فصل **فصل اول** در عاریت دهنده که انرا معیر خوانند و معیار
متکلف باشد و جایز انحراف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و عاریت
دادن دیوانه و اگر اجازت بدد و بی طفل جایز است که جس مال خود را عاریت بدد
در صورتیکه مصلحت برای باشد و هم چنانکه جس مال خود را عاریت نمیتواند و او مال دیگر
هم نمیتواند و **فصل دوم** در بیان عاریت گیرنده و انرا مستعیر خوانند جایز است مستعیر
که منتفع شود از مال عاریت بنوعیکه محتاد باشد انتفاع از آن مانند اینکه جامه را بپوشد
نه اینکه بجای فرش بنیازد و دستار را بر سر بندد نه اینکه بکشد و یا رسی را که برای سوزنی
باشد عاریت بگیرد و بر آن باز بگذارد و هرگاه منتفع شود از عاریت بطریق عادت اگر
چیزی از عین امان مستعار کم شود یا تلف شود یا استعجالی بدون بی پروایی مستعیر ضامن آن
نیست مگر آنکه شرط کرده باشد و عقد استعاره ضامن انرا و جایز نیست کسی را که
احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری اردست محل عاریت بگیرد زیرا که جایز نیست
محرم را نکاهد اشتغال آن پس اگر بگیرد انرا و اجیب است که سر بدو تاوان بکشد بدید صید
که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد اگر شکار در دست علم باشد و از او
عاریت بگیرد انرا محال جایز است زیرا که بسبب احرام بسنی مالک آن شکار از ملکیت
او بیرون میرود و محلی که انرا بگیرد مانند این است که شکاری غیر مملوک گرفته و محرم
جانی شکار کردن بر محرم حرام است نکاهد اشتغال محرم حرام است باید که انرا نکند
و عاریت دادن عبارت است از بقای مالک و استیاض منفعه بر او بمستعیری
حکم بکار آن مشکل است چنانچه صاحب مالک هم بر منصف است و اگر فتنه و اگر عاریت
که چیزی را از غاصب و علم بخصیت آن ندانسته باشد تاوان بران غاصب است
مالک امیر رسد که حق انتفاع آن چیز از مستعیر بگیرد و مستعیر تاوان آن از غاصب بگیرد

زیرا که او را اجازت داده مستعیر بر ارتفاع بلای عوض و وجه این است که ضمان آن بر عا
 است و پس و هم چنین است اگر عین آن مال تلف شود و در دست مستعیر اما اگر مستعیر
 عالم بخصیت باشد بر صورت ضمان است تاوان میدهد و او دعوی تاوان بر عا
 نمیتواند کرد و اگر تاوان از عا صلب گرفته شود و او طلب کند از مستعیر زیرا که تلف در
 دست مستعیر عالم بخصیت شده فصل بیستم در عین الحال است که عا ریت او را
 و آن بر چیزی است که صحیح باشد منتفع شدن از آن با بقای عین آن مانند جابجایی
 و استرو و غیره صحیح است عا ریت گرفتن زمین برای زراعت و درخت نشاندن و
 کردن و اختصاص میکند مستعیر بر عین ارتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی فقها گفته اند
 که جائز است منتفع شدن از عین الحال مستعار ارتفاعی که ضرر آن کمتر از ارتفاع تاوان آن
 مانند این که زمین عا ریت بگیرد برای درخت نشاندن و در آن زراعت کند و فواید
 داشته است و هم چنین جائز است عا ریت گرفتن هر حیوانی که انرا منتفعی باشد مانند نرغی
 که بر عاده بجهانند و نیک پاسبان و گریه و غلام برای خدمت و نیز بر عبد مستعیر بکار آن
 نیز باشد و محرم او باشد و جائز است عا ریت گرفتن کوفته ای از برای پوشیدن و شستن و انرا
 مسجد خوانند بکسر عجم یعنی عکائی قلیل و مباح میشود و طبیعتا سبب عا ریت گرفتن آن بکار
 و در مباح شدن و طبیعتا بلفظ اباح تردد است البته است که جائز است و صحیح
 است عا ریت دادن بدون قید مدت معینی و مالک میسر که فسخ عا ریت کند و اگر اجازت
 بدید مستعیر را در ساختن بنائی در زمین مستعار یا نشاندن درختی و بعد از آن امر کند او را
 باز دادن بنای غرس واجب است که قبول کند امر مالک و هم چنین در زراعت کردن هر چند
 بیش از بخت شدن زراعت باشد علی الاطلاق و بر دادن دهنده واجب است که امر باز دارد
 ارزش بدید مستعیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قائم بر زمین و وجه به خام و هم چنین تفاوت
 قیمت بنائی استاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قائم بر زمین و غیر مغروس از

پنج برکنده و بدون دادن ارزش تکلیف آنرا جایز نیست و اگر عا ریت بدین زمین را برای دفن
 کردن میت جایز نیست که اختیار کند بر پیش قبر او و بر آوردن میت از آن زمین و مستعیر را
 میرسد که زمین عا ریتی که برای غرس درخت عا ریت گرفته باشد و رایید و در سایه درخت آن
 بنشیند زیرا که آن درخت مال او است و لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس
 و بنا که جهت آن استعاره و زمین نموده بوده باشد برای سیر و تفرج و دیگر اغراض زیرا که
 در استعاره برای آن نگرفته علی مافی المالک و اگر عا ریت بدید و یواری برای
 گذشتن جو بهای مستعیر بر آن دیوار و بعد از آن تکلیف کند او را بدین جو بهای
 جایز است مگر آنکه اطراف دیگر از جو بهای داخل در عا ریت مستعیر باشد که بر درختن
 آن جو بهای از آن دیوار مستلزم خرابی و ویرانی عا ریت شود و لازم آید که ضرر و جو بهای
 مستلزم خرابی و ویرانی آن عا ریت شود و لازم آید که ضرر و جو بهای مستعیر را
 از عا ریت او بر آرد و درین مسأله تردد است زیرا که در کردن موجب جزایست
 و ضرر مستعیر پس جایز نباشد اگر نظر کنیم بر اینکه این ضرر را خود بر خود رسانیده که بنا عا ریت
 بر ملک غیر نموده جائز خواهد بود و اگر شخصی با اجازت مالک درخت بنشاند و ملک غیر
 برای انتفاع خود و آن درخت کهنه شود جائز است که درخت دیگر بنشاند بجهت
 باقی گذشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است
 و آن البته است و جایز نیست عا ریت دادن مال رستگار بدون اجازت مالک
 و اجاره دادن آن هم جایز نیست زیرا که منافع آن مال مستعیر نیست که با جاره بدید
 هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد و در احکام متعلق مستعیر بعا ریت
 است و در آن چند مسأله است اول آنکه عا ریت امانت است ضامن آن
 نیست مستعیر بکسر و بسبب بیروانی در محلی فقط تصبیح آن یعنی بچل آوردن در
 نرفات نامشروع یا بر اثر طعمان مالک مشروط ضمان بکسر عا ریت بدید و اگر

آن عاریت از جنس طلا و نقره باشد مستعیر در صورت تلف ضامن تاوان است
در هنگام استعارة نکرده باشد مگر آنکه شرط است و ضامن کند هرگاه مال عاریت
بمالک یا بیکسلی و میری الذمه میشود مستعیر و اگر مرده باشد از مالک برایش که مالک برایش
آن ساخته باشد مانند اینکه سبب الطوبیله مالک میرسد برک الذمه نمیشود مستعیر و اگر عاریت
بکس دیگر و یا برای بار کشیدن تا مسافت معینی پس از آن مستعیر بر دانه ضامن میشود
باز کرد و دانه را همان مسافت که تاوان اجازت یافته بود برک الذمه از ضامن نمیشود
چنانچه است مستعیر که بفروشد دانه و ضامن و نه مالک در زمین مستعیر اجازت مالک فرستاده
خواه مالک ضامن بفروشد اینها را یا بدیگری زیرا که مالک است علی الذمه مستعیر هرگاه بخواهد
یا سبب بدادن مالک برای کسی بر سر نه بر زمین دیگری و در اینجا نمیشود و اینها صاحب زمین
که اینها را از زمین خود برکنند و در زمین مالک نیست یعنی تفاوت قیمت در زمان نهایی
فایده بر زمین و برکنده شده از زمین که مالک آن دانه را بدید زیرا که با اجازت مالک زمین در آنجا فرو
کرده اند و این مانند سبب ضامن و قیمت است که در مالک میاید برآمده رفته باشد اگر عاریت
سبب استعارة مستعیر نقصانی شود و بعد از آن تلف شود و مالک شرط کرده باشد تاوان تلف را
باید قیمت آن بدید مالک قیمت که در روز تلف شدن داشته باشد زیرا که نقصان بعد از کسب پیش از آن
باستعمال مستعیر و آن ضامن نقصان نیست مستعیر هرگاه سوار بگوید که عاریت دادم این
مرکب را این مالک بگوید که بگویم دادم مراد در بصورت قول قول را کتب است زیرا که مالک
دعوی رحمت میکند و او منکر آنست و اثبات بر مدعی است و قسم بر منکر و بجمع فقها گفته اند که
قول قول مالک است و عدم عاریت پس اگر قسم بخورد که عاریت ندادم دعوی را کتب است
و اجرة الغنل را کتب بر ذمه را کتب میشود نه اجرة که مالک دعوی کند و این قول را شنبه است
اختلاف و نزاع بعد از عقد شود و پیش از آن تلف از آن مرکوب قول قول را کتب است زیرا که
دعوی عقد اجاره میکند و او منکر است مستعیر هرگاه عاریت بگوید چیزی را برای انتفاع بگوید

و یا

و انتفاع دیگران مستعیر حاصل نمیشود بلکه رسی برای سواری عاریت گرفته و بران بار کرده
ضامن آن از مستعیر میشود که در صورت تلف تاوان بدید و اگر آن انتفاع اجرة باشد
لازم است که اجرة انهم بدید مستعیر هرگاه مالک را کند مستعیر عاریت را باطل میشود و اینست او
و بعد از آن اگر ثابت شود که عاریت گرفته و تلف شد تاوان بر ذمه اوست که بدیدیم
هرگاه ادعای تلف کند مستعیر قول قول و است با قسم او و اگر ادعای رد مالک نماید قول
قول مالک است با قسم او و نه اگر ادعای کند در محاققت عاریت و واجب است
بر او که قیمت آن بدید که در وقت تلف شدن می ازید اگر مثل ندرشته باشد آن مثل بدید
و بجمع فقها گفته اند که لازم است که اعلی قیمت که از وقت تلف تا وقت تلف شدن
درشته بدید و قول اول اشد است و اگر اختلاف کند در قیمت آن قول قول مستعیر است
و بجمع فقها گفته اند که قول مالک است و مذموب اول اشد است کتب است
این کتاب در بیان اجاره است و در آن چهار فصل است **فصل اول** در عقد اجاره است و فایده
از آن علیک منفعت نفس یا مالی است در بدل عوض معینی و این عقد هم محتاج است
به سوی ایجاب و قبول و عبارت صحیح از آن است که بگویم اجرة ادم تر و اولی نمیکند که
بگوید مالک علیک کردم این را بتواند بر آن مطلق علیک مالک کرد و ایندن علیک مال
مفهوم میشود و در اجاره علیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که علیک سکونت
ایخانه نمودم بتو یا یک سال صحیح سال صحیح است و هم چنین اگر بگوید که عاریت دادم
تو زیرا که در اجاره مقصود مالک علیک منفعت میباشد و در عاریت هم علی مقصود
است و اگر بگوید که فروختم تو این خانه را او قصداً اجاره نکرده است و هم چنین اگر بگوید
فروختم تو سکونت آن خانه را تا یک سال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد
و منفعت و در آن ترود است و اجاره عقد است لازم باطل نمیشود مگر آنکه مرد و
نح کشیدگی از سبب منفعتی فسخ که مذکور خواهد شد محقق شود و باطل نمیشود و اجاره به

سبب فروختن عین مالی که اگر اجاره داده باشند بلکه تا انقضای وقت اجاره بهر
باید در تصرف مستاجر باشد و هم عین باطل نباشد و اجاره بسبب عذر می ماند آنکه زود
کرده باشد برای رعایت آن زمین زیر آب رود و انتفاع دیگر از آن ممکن باشد یا باطل
میشود و اجاره بسبب مردن موجر مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بوقت
اجاره دهنده بوجه دیگر میگوید که باطل نمیشود بوقت اجاره دهنده و باطل میشود بوقت مستاجر
و جماعه دیگر میگویند که هر یک صحیح است و آنرا شبهه است و هر چه صحیح باشد اجاره
دادن آن صحیح است با اجاره دادن و اجاره متاع هم جائز است چنانچه اجاره مفسوم
جائز است و آنچه بدست کسی برسد اجاره مانند اسب و گاو و بنا و غیره بطریق امانت
در دست مستاجر میباشد که ضامن تا وان تلف آن نیست مگر بجهت بی وفای او و اگر
شرط کنند اجاره دهنده ضامن انرا بدون تعدی و تفريط هم در آن تردد است انظر آنست
که جائز نیست و در اجاره ضامن مجلس نیست چنانچه در بیع است با نفعی که بیش از انقضای
مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه بحد عقد لازم میشود و اگر در عقد شرط شود
فسخ مقرر شود برای یک از متعاقدین یا هر دو جائز است خواه معین باشد چنانچه اجاره کند
این اعلام را یا بنی خانه را یا در دهنه باشد چنانچه اجاره کند اعلام را برای بنی و یا در آن
در شرائط اجاره است و آن شش خبر است اول آنکه متعاقدین بالغ و عاقل باشند و
جائز تصرف که محجور علیه نباشند پس اگر اجاره کند یوانه منعقد نمی شود اجاره او و هم عین
طفل غیر ممیز و ممیز بالغ هم مکرر جائز است و او در آن تردد است و هم آنکه اجاره معلوم
بوزن یا پیمانه اگر بکیل و موزون باشد تا حد عده و فریب نشود بوجه گفته اند که مثلاً
اجره کافی است و این قول خوب است زیرا که بخت همه هم رفع فریب میشود و هر چه
اجره میشود تحقیق عقد اجاره و واجب است تعجیل اذ ای اجره اگر عقد اجاره مطلق باشد
یعنی قهراً داد ای وجه اجره و عقد نشود یا شرط تعجیل وجه اجاره شود و مراد تعجیل برای

مقام آن است که در اول وقت و جوابی اجره بدین پس واجب است که بجز در آن عین
موجر اجاره متعلق معین بوده باشد و بعد تمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجره نماید
و اگر شرط معین اجاره شود باید که مدت معین شود و بهر چه باشد و هم عین اگر شرط ادای اجره کند
در اقط باید آن اقسام معلوم و معین باشند و هرگاه واقف شود اجاره دهنده هر عینی
اجره که آن عین پیش از قبض آن اجره باشد میسر او را نه فسخ اجاره کند یا طلب عین آن نماید
اگر آن اجره در دهنه او باشد مثلاً اجاره کند غلامی را برای خدمت یک سال در بدل ده دینار و در عقد
اجاره آن دینار را معین نباشد و بزرگتر مستاجر بود و اگر اجاره معین چنانچه بر در اتم یا دینار یا بر
پارسی معین کند و بعد از آن اجره معین نکند مستاجر میسر او را نه فسخ اجاره کند یا طلب عین آن نماید
تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قدر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجر اگر خواهد و
جائز نیست که با جره دهنده خانه او کاروانسرای را و مزدور را بر زباده از آنچه با جره گرفته باشد تیار
دیگر مگر آنکه اجاره دهنده بجز جزئی اجاره یا احداث کند در عین موجر جزئی که قبل تفاوت اجاره بود و هم
چنان اگر ملک با جره بگیرد و در قدری از آن ملک سکونت کند و مقدار دیگر با جره دیگری بدین زیاده
از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجره واحد بود و جائز است که با کثرت بدین مانند آنکه خانه کرایه کرده
باشد تا یک سال بدینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را بگیرد و دیگری بدین است
و بنابر که زیاده از نصف اجره اوست و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور شد با است و
شیخ علی محقق قدس سره فرموده که ریال لازم نمی آید و جائز است با کثرت بسبب بعضی روایات
و اگر اجاره بگیرد مزدوری برای اینکه برادر برای او متاعی را تا جائی معین با جره معلوم در
وقت معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید از آن و نرسد تا آن مکان که کند از اجره او چیزی
جائز است و اگر شرط کند در صورت چیزی از اجره بگیرد جائز نیست و میسر او را که طلب
اجرت مثل کند و اگر بگوید با جره دادم این خانه را استودر برای برادر فلان مبلغ صحیح است در
ماه اول زیرا که یک ماه البتة محقق شدن و در ماههای دیگر اگر سکونت در آن خانه کند اجره مثل

بدو و بقیه فقها گفته اند که باطل است این اجاره زیرا که عدت معلوم نیست و اجاره هم معلوم نیست
 که در چند ماه باشد چه مقدار در برابر آن وجه اجاره شود و قول اول اشبه است و مستند مستخرج
 احکام مذکوره اقول اگر بگوید که این خاصه را اگر فارسی بدوزی ترا بکرمم میدهم و اگر رومی بدوزی
 دو درم میدهم است و وقت می برد و در روز تفسیر صحیح نموده اند و می گویند که این عمل اگر
 درین روز کنی تراست اجاره آن دو درم و اگر فردا کنی یک درم و در آن تردد است و اگر در آن
 زیرا که پس بدو شق معلوم است هر فردی نقد بر اجاره معین شده و جمعیکه قایل بطلان شده
 میگویند که اجاره بر محقق احتمالی نیست بلکه هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست
 که کدام شق بعین اجرا گردد و باید و باید پس عمل و اجاره هر دو مجهول ماند و وجه استثنای عقد
 اجاره است و اگر بطریق جعله یعنی عقدی شود جائز است زیرا که عقد جعلی معنی بر وجه است
 و مجوز است مثل آنکه بگوید که هر که بنده کمر خسته مرا باز گرداند و در دو درم میدهم و در آن جعل
 معلوم نیست مکان را سردار او هم معینی نه و وقت هم معین شده است و این قول را بعضی
 مالک رحمه الله علیه جود گفته است و اگر مطابق اجاره میتوان نمود و بعد عمل خواه آن عمل در خانه
 کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار معلوم که بر آن قرار داده
 داده و خانه مستاجر کند بدون تسلیم یعنی میتواند مطابق اجاره نمود زیرا که هرگاه در مالک امکان
 کند پس آن عینی در تسلیم مستاجر است و اگر در مالک خود عمل کند موقوف است مطابق اجاره
 تسلیم عینی مستاجر و موقوف نیست تسلیم اجاره بر تسلیم عینی و هم چنین موقوف نیست تسلیم
 بر تسلیم اجاره و در هر دو موضعیکه عقد اجاره باطل شود و واجب است اجاره المثل بدو اگر آن
 منفعتی گرفته باشد خواه تمام یا بعضی آن و خواه زیاده بر اجاره مقر بود یا کم از آن مگر آنکه
 بقدر مایه فرو در آبش از تعین اجاره و تاوان از او بگیرد یعنی بشهادت شهادت بر تفریق او
 حال آنکه منعم تفریق نباشد و اگر منعم بیرونی و تفریق در اموال باشد و ضامن بود در صورت خود
 غاصه و در فضا که است اخذ تاوان را بطلان میشود و عی ما قبل و قیة تفسیر است آخر آنست

منفعت

منفعت مالک اجاره دهنده باشند یا بیعت مالک کسی عین مانند آنکه مالک باشد و اگر اجاره بدو
 جهت سواری یا یک سال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها باشد مانند آنکه اجاره کرده باشد
 آن را پس در آن مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس عین است یا بدیگری اجاره بدو برای سواری
 و جائز است مستاجر را که اجاره دهد آن عین موجب را بدیگری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده
 که استثنای منفعت آن مستاجر کنند و غیره و اگر چنین شرط شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف
 شرط بدیگری بدو تفریق نموده و ضامن تاوان آن است و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک به اذن
 مالک شریک بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میباشد و
 این خوب است **فصل در منفعت معلوم باشد یا باین طریق که عمل معین شود مانند دوختن**
جامه معلوم یا متعین مدت مانند سکونت خانه یا یک سال مثلاً و کار کردن بر جای یا مانند
سواری یا بار کشی و مدت معین و اگر مقرر کنند مدت را و عمل را هر دو مانند آنکه بگوید که اجاره
کرفتم این ضیاط را تا بدو زبیدن این جامه را درین مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که
انجام عمل در آن مدت گاه است که اتفاق نمی افتد و در آن تردد است و اگر حاصل اجر پس
که اجاره کرفتم باشد و اما مدت معین جائز نیست و اگر کار برای دیگری کند مگر با جواز مستاجر
و اگر غیر مشترک باشد جائز است که کار برای هر کدام کنند و آن اجر است که اجاره کرده باشند و اگر برای
کردن کاری و تعین مدت با او نشود پس جائز است که برای مستاجر هم کار کند و برای دیگری هم
و مستاجر مالک منفعت عین موجب میشود و بقسط عقد اجاره ضیاطه اجر مالک اجاره میشود و همین عقد
و با شرط است اتصال مدت اجاره و بعضی فقها گفته اند بلی و اگر مطلق گذارد و تعین مدت
نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد منقض اتصال مدت است و آن اشبه است
و اگر معین کند و عقد اجاره مایه متاخر باشد از مایه که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند
که باطل میشود و وجه آنست که جائز است و وقتیکه تسلیم کند اجاره دهنده عین موجب را مستاجر
و بکند و مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استثنای منفعت آنان که لازم است مستاجر را که اجاره

آن به هر چه بود در آن تفصیل است و اگر کسی بداند یکی خانه را می بیند و می بیند آن خانه را و کند
و مدت بگذرد و مستاجر بگوید در آن نگذرد و می بیند که اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
برای نگذارد و مستاجر بگوید در آن نگذرد و می بیند که اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
نکرد اجاره لازم می شود و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
قطع و ندان زیرا که اجاره باطل می شود و ندان به و نماند و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
که تلف شود پیش از قبض باطل می شود و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
گذشته و تلف شود باطل می شود و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
مانده اجاره باطل می شود و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
معین کردن یاری که بر جای بماند و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
کند یا به هر چه رفع جهات آن یار شود و کفایت نمیکند ذکر کج و نه ذکر سوار غیر معین را بر کفایت
می باشد هر دو در سبک و کران به است که یا کج و نه و طول و عرض آن و مقدار بزرگی آن و اگر
بسته است یا سرکش ده و بیش برده نبوده و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
لا بد است که این یار را معین کنند و به باید که جنس آن و مقدار آن و هم چنین
کفایت نمیکند ذکر آلات محوطه بر آن مادام که معین کنند مقدار آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند
یار کردن نوشته سفر مادام که معین کنند آن نوشته را و هرگاه تمام شود نوشته غیر مستاجر را بر کفایت
آن یار کند مادام که در هنگام عقد اجاره نگذرد و هرگاه اجاره بگیرد و به برای یار باشد و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
اگر آن دایم را برای سوار باشد و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
است که اجاره دهنده چهار یا سرانجام کند آنچه بان احتیاج باشد در امکان سوار شدن از قبض
و غیر آن وقت یعنی پادان شتر و آلات آن و شتر و مهاب و در بر داشتن کجا و شتر و پادان آن
است و شود و خبر آنست که انهم لازم است بر موهب شتر و اگر اجاره کند و به را برای سوار شدن

خج است پس می باشد آن دو لایب زیر له اموال و دو لایب مختلف میباشد و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
با وصف آن بشود و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
و هم چنین در اجاره دایم برای سفر و معین پس لازم است تعیین وقت رفتار و در
شب بار و زحمت را بخاطر عادی مستمیر بوده باشد برای وقت رفتن که بران عادت
آن نمیتوان نمود و جایز است که دو کسی که به کفایت شتر را یا غیر شتر را برای سوار شدن بگوید و در
وقت رجوع کند پس عادت مقوری که معین باشد برمان یا مافت و اگر معین باشد و در
معین باید کرد که تعیین آن کنند تا رفع جهات شود و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
معاذ یا نبیند او را زنده بر عادت یا بکشد یا جام او را بخشد و در ضرورت ضمانت میشود
و هیچ نسبت اجاره مزارعه امکنه معین شود و به باید باشد است پس بی وضع با وضع
که بان از جهات بر آید و معین شود و هیچ نسبت اجاره مزارعه را که مالک آن را توصیف
کند و بزرگه خود بگیرد و به استا به به به زیر که قرض قریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع
نزاع و اختلاف میشود و چه در اراضی و مزارع اختلاف عظیم میباشد و به خلاف اجبر کردن
در زی برای دو ختن جامعه و با فزده از برای یافتن با جیه که اگر بزرگه هم باشد جایز است
زیرا که در آن جهات اختلاف نیست که بوضوح رفع شود و موجب خدعه و وقوع منازعه
باشد و اگر اجاره بگیرد یکی از اصل صنایع را تا قبل معین را باید که او را تعیین کنند تا احتمال قریب
و خدعه بر طرف شود زیرا که تفاوت میان این صنایع بسیار است در جمله کاری
و کم کاری و خوشکاری و اگر اجبر بگیرد کسی برای کردن چاه لا بد است از معین کردن و
مقدار عمق آن و کفایت آن و اگر بکند چاه را و بعد از آن معین شود اطراف آن کلاه یا جعبه بکشد
و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند و اگر کسی بداند یکی خانه را و کند
نفع کرده باشد و بعد از آن متعذر شود و صرفا فی را یا از جهت سختی زمین یا بیماری اجبر یا سوانی

آن به هم پیوسته و در آن تفصیل است و اگر کسی بداند که یک خانه معین و تسلیم آن خانه را کند
و مدت بگذرد و مستاجر نکند در آن نکند لازم است که وجه کرایه به سه یا چهاره بگیرد و مستاجر
برای کفایت دندان خود پس بگذرد و مدتی که در آن مدت این کار میشود ممکن مستاجر قطع دندان خود را
نکرد اجاره لازم میشود و اگر او را اگر در بر طرف شود و بعد از عقد اجاره مذکور رسا قطع میشود و اگر
قطع دندان زیر که اجاره باطل شد چه کند دندان بدون الم یا بجز نیست و اگر اجاره از سه یا چهاره
که تلف شود پیش از قبض باطل میشود و اجاره و هم چنان اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر قدری مدت
گذشته و تلف شود یا بعد از فسخ اجاره شود در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی
مانده اجاره باطل شده و از اجاره هم بقدر مدت باقی مانده واجب بگیرد و اگر مستاجر در بدو مدت
معین کردن یاری که بر چهار یا بگذارد و یا بیش به کتان یا در اجاره و باید با یکس یا در آن معین
کند یا به هر چه رفع جهالت آن یار شود و کفایت نمیکند ذکر یکی ده و نه ذکر سوار غیر معین از برای کفایت
می باشد هر دو در سبک و کر آن لابد است که یا یکی ده و طول و عرض آن و مقدار بلند آن را
بسته است یا سبک است و بیش برده نیز ذکر کنند و هم چنان اگر اجاره بگیرد و در اجاره یار
لابد است که این یار را معین کند و بیش به باید که جنس آن و وصف در مقدار آن و هم چنان
کفایت نمیکند ذکر آلات محوطه بر آن مادام که معین نکند مقدار آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند
یا در کون نوشته سقر مادام که معین نکند آن نوشته را و هرگاه تمام شود نوشته غیر مستاجر و باید که
آن بار کند مادام که در هنگام عقد اجاره نکند و هرگاه اجاره بگیرد و باید که می باید که در آن و باید که
و اگر مژده نشود بسیار که ذکر جنس آن و باید که در وصف آن و مذکور بودن یا نوشتن بودن آن کند
اگر آن را در اجاره یاری باشد و اگر برای بار کش باشد ذکر کوره و نوشته آن در کار نیست و لازم
است که اجاره دهنده چهار یا سراسر انجام کند یا بآن احتیاج باشد در امکان که در شدن از قبض
و غیر آن وقت یعنی با بدن شتر و آلات آن و شتر و هم در بدو اشتق کجا و شتر و بستن آن را
است و نمودن ظاهر آنست که انهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند و باید که برای کرایه دهنده

فحاج است پس می باشد آن دو لابد زیر که معین دو لابد مختلف میباشد و اگر آن و سبکی
در اجاره کنند آن را برای کار را رعایت هر چند معین معلوم لابد است که از معین را بنشیند
با وصف آن بشود و اگر کرایه کند از برای کار کردن در مدتی کفایت میکند معین آنست
و هم چنان در اجاره باید که برای سفر معین پس لازم است معین وقت رفتار و در
شب بار و در سفر را بخی عادت می مستمیر بوده باشد برای وقت رفتن که برای عادت
این معینان نمود و جایز است که دو کس کرایه کنند شتر را یا غیر شتر برای سواری بنوبت و در
نوبت رجوع کند پس برای عادت مقرر می که معین باشد بر همان یا موقت و اگر معین باشد شتر
معین باید که در معین آن کند تا رفع جهالت شود و اگر کرایه کند و باید که برای رفتن زیاده از
عادت یا بنشیند او را زیاده بر عادت یا بکشد تمام او را بچنان بدون ضرورت ضمانت میشود
و همچنین اجاره مزرعه امکنه که معین شود و بیش به باید که برای استسوی انوضع باوصاف
که بآن از جهالت بر آید و معین شود و همچنین اجاره مزرعه را که مالک آن را توصیف
کند و بر دهنده خود بگیرد که مستاجر بداند زیر که معین قریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع
نزاع و اختلاف میشود و جد در ارضی و مزارع اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجبر گرفتن
در زی برای دوختن جامعه و با فنده از برای یافتن یا جبه که اگر بر دهنده هم باشد جایز است
زیر که در آن چندان اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه
باشد و اگر اجاره بگیرد یکی از اصل صنایع را تا نقل معین را باید که او را تعین کند تا احتمال قریب
و خدعه بر طرف نشود زیرا که تفاوت میان این صنایع بسیار است در جلد کاری
و کم کاری و خوشکاری و اگر اجبر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است از معین کردن و
مقدار عمق آن و کمال آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود اطراف آن کلاه یا حلقه است
و بعد از آن که در کندن چاه خاکهای در خور شده را و این کار مالک است و اگر خور کند چاه را که بر آن
نفع کرده باشد و بعد از آن متعذر شود حفاری را یا از جهت سختی زمین یا بیماری اسب و یا

این شخص میباید اجرة نشیمن کند تمام آن بپایه و اجرة آنچه که در آن اجاره بقدر همان باشد
و اجرة است از اجرة اجیر میگیرد مثله اجرة میباید کند و اگر است و اجرة آنچه که در آن
است مثله آنچه در تفاوت در میان خود و نصف است و نصف اجرة که مقر نشیمن
و دیگر باشد مثله نشیمن در میان از و میگیرد و در این مسئله قول دیگر هم هست که نشیمن
است که معقول فقی نیست **مردود** آن را در این مورد است حضرت امام جعفر صادق
که از آن حضرت پرسیدند که مردی اجیر گرفت مردی را بر سر آن که بپایه بقدر ده قامت است
پس بقدر یک قامت کند و عاقر نشیمن فرموده اند که تقسیم باید نمود و وجه اجرة را که ده در
و پنجاه و پنج خود پس یک حصه از آن اجرة کند و اجرة قامت دوم و سه جزو تا آخر و گفته اند که
معینی بوده و نقضی نمیشود عاقر دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شتر دادن و معینی
معلوم باذن شوهر پس اگر اجازت ندهد در آن تردد است و جواز شب است و اگر
دادن مانع و حقوق شوهرش نشود و میباید که مضرتی نداشته باشد و یا شتر باشد
مذکور نکردن مکانی که در آن شتر به بعضی فقها گفته اند که شرط است در آن تردد است
پس اگر غیر در صبی یا مضرت عاقر ضایع باشد و اگر غیر در صبی یا باطل میشود عقد اجاره
یا نه جمعی که قایل شده اند بطلان اجاره بوقت مستاجر نزد آنها باطل میشود و خلاف اینها
مستاجر موجب بطلان اجاره نمی و دیگر اجاره بگیرد چیزی را اما مدتی معینی و اجیر نیست
که اجرای اجرت انقباض کند بر اجرائی آن قوت خواهد مدت کوتاه باشد یا در امتداد باشد
کرده که تمام روز کار جاری کند در بدل یکدینار و رجب نیست در ربع روز و دینار بدینار
نصف بدینار و اگر بدینار است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای ساقی مسجدهای
زیرا که نماز کردن از اعظم منافع است و لیکن سبب اجاره زمین وقف نمیشود و اطلاق مسجد برای
جایز است و اجرائی که مخصوص در صبی مسجدهای نیست و جائز است اجاره گرفتن در آن و نیز اگر
در آنها منفعتی حکمی با وجود بقای علی آنها جایز در اجاره معتبر است مانند اینکه زمین در آن

با دفع کند بطور فقر خود **مردود** اگر کسی کرایه کند از اجرائی بار کردن ده بجهت گندم بیست بجهت
آن بجهت بار کردن بیست چهار و با و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بود پس بیست و مستاجر بود لازم
است از آن اجرة بیست بپایه و آن را به اگر تلف شود ضامن آن خواهد بود زیرا که
نقدی نموده و اگر سبب از آن مالک است و اگر در اجاره ده و از مستاجر اجرة زیاده و غلبه دو
نیم است آن را به نیز در صورت تلف مالک کند و اگر سبب که تکلیف است از زیاده و بیگان اصیل
کند مالک آن را به را اگر خرد و اگر سبب باشد زیاده لازم است آن بیگانه را که اجرة زیاده و بی
مالک دایم آنکه منفعت صاحب باشد پس اگر بکرایه بدید خانه را برای نکاح دختر یا نکاح
برای فروختن آنست و بعد با مردی بگیرد برای ربه برداشتن شرب مستحق نمیشود و اجاره
و بعضی گفته اند که حرام است بکلی اجاره منفعتی میشود زیرا که این امور انتفاع حلال هم ممکن
است مانند آنکه شرب اسکر که با آن با آنست و اگر صرف سوختن و خنک شدن است و قول اول
اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت صاحب نشود در اجاره گرفتن دیوار متعلق نمیشود
و فان خطوط است و این را برای دریافت حرکات مستحق خط و آموختن سخن خط بگیرد
آنکه استیفای منفعت از آن موجب مقدمه باشد پس اگر اجاره بدید بنده گرفته در هیچ نیست
چند باقی هم چیزی که هم باشد در آن تردد است اگر منع کند مستاجر امور از انتفاع فقط
بشد از مستاجر اجرة آن و بعضی گفته اند که میسر است که اجاره را باقی بگذارد و اجرة امثل بگیرد
از وجهی که مانع استیفای منفعت شده و اگر اجرة امثل زیاده از وجه اجاره بود تفاوت آن هم از
موجب بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که غیر مردود است اگر است اظهار است که میسر است و اگر منع کند
مستاجر اطلاق پیش از قبض موجب مستاجر است خواه فسخ اجاره کند یا از ظالم اجرة امثل بگیرد
و اگر ظرف ظالم بعد از قبض مستاجر بود باطل نمیشود اجاره و او را میسر است که از ظالم بگیرد اجرة امثل را و
برگاه خانه نمیدم شود مستاجر آن خانه را اجازت است که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه
بازد و به صرف بدید در آن تردد است و اگر در آن کند موجب در ساخن آن خانه و فسخ کند اجاره

اگر چه اجاره تمام مدت مالک داده باشد و بعد از آن مالک را از موجر بگوید **فصل سیم در اجاره**
است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بایستد اجاره در عین موجر عینی جائز است و اگر چه
یا راضی شود بدادن اجاره که مقرر نموده باشد نقصان هر چند که آن عین منقوض باشد که سبب آن مالک
افتد و بایستد هرگاه تعدی کند مستاجر در آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آن مال است که در وقت
از رنده که تلافی کند مالک و مستاجر در وقت آن مال قول قول مالک است اگر آن مال بکار
باشد و بعضی فقهاء گفته اند که قول قول مستاجر است با هر حال و آن اشبه است با قول موجر
بر وجه خود بگوید و عین را در چیزی در اجاره آن کار شود جائز است که به دیگری بدهد بجز آن چیزی که
اجاره گرفته میکرانند که در آن کار عمل کرده باشد که آن مستحق زیاده باشد و جائز نیست که بگوید
که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک اگر بدون اذن به دیگری بدهد ضامن تاوان است
تلف چهارم واجب است بر مستاجر در آب و علف بدهد او را و اگر بپاشد کند و در
آب و علف ضامن میشود و بگوید که ضایع کند کارگر متاعی را که با او برای ساختن یا شکستن
و دو ضامن و غیر آن داده باشد ضامن میشود هر چند در کار خود را نماند مانند اینکه اولیایان کنند
بوزانند جامه را و جیم ضامن کنند و در آن متاع و در آن متاعی سر تراش زخم زده باشد و خسته است
بخش بر سر یا تاجی و زکند از حدی که در خسته عقدر است و هم چنین ببطار یعنی معالج چهار یا پنج
انکه شمع اسباب داخل استن زیاد می بود یا قند کند و در آن همان بکشد یا غرضی بر سر نهاده
هر چند احتیاط کند و چه در کار خودی یا اما اگر متاعی تلف شود در دست کارگر نه از عمل او
و تقریباً او ضامن آن نیست علی الاصح و هم چنین گشتی بان و کمر یا کش ضامن تلف مالی نیست مگر آنکه
تقریباً بی پروائی کنند علی الاصح هرگز اجری بگوید که او را بفروشد بکار دیگر یا نقدی او را
مستاجر است مگر آنکه شرط کنند که از خود خرج کند بگوید هرگاه آقا با جرة بدهد غلام خود را و او ضامن
کند مستاجر تاوانی او بر ذمه آن است که از کسب غلام او کند و همچنین حکم است اگر غلام
نفس خود را با جرة بدهد یا جازت آقائی خود را صاحب محامض ضامن نمیشود مگر چیزی را

هر که تمام او را بدهد و حفظ آن بی پروائی کند و تلف شود **فصل چهارم در اجاره برای حق** اجاره کند
بعد از آنکه بر مستاجر در ذمه شود و او ای آن صحیح است برای او هرگاه او سفار کند منفعت معینه که
متعلق باشد یعنی مانند خدمت غلام معین یا سکونت خانه معین یا قطع نمیشود زیرا که منفعت
معین مذکور بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بدهد او شود و اگر تعلق بگوید بگوید
که باشد در هرگاه با جرة بدهد غلام خود را و بعد از آن از او کند اجاره باطل نمیشود و مستاجر مستحق
منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعد از اجاره تعلق با او گرفته میشود و او ای و آن غلام و بر غلام
اجاره عمل اجاره از آقائی خود بعد از آزادی و اگر بفرزد و بی بد و بی طفل غیر بالغ را تا مدت معین
که در آن مدت معلوم باشد که بالغ خواهد شد از آن طفل باطل است آن اجاره در زمان تبطل البلوغ
و صحیح است در زمان تبطل البلوغ هر چند که در آن اتفاق بلوغ افتد و الله میدرسد صبی را اگر بعد از بلوغ
خود نسخ آن اجاره کند بعضی فقهاء گفته اند که بلی در آن تردد است **فصل پنجم** اگر بگوید اجیری را برای کاری
و در پیش مستاجر آن اجیر بکار کشد و مستاجر ضامن آن نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر باشد
یا که آزاد باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تقریباً خواه در ایام اجاره بکار کشد یا بعد از آن
زیرا که واجب نیست بر مستاجر که رد آن اجیر کند بکار بلکه و اگر در او را و مانع رسیدن او
نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره اجیر را حبس کند مستاجر و او بکار در او را که
پیش مالک خود برود و در آنجا بگوید و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر صغیر بالغ باشد
ضامن او نمیشود علی ما فی المسالك و در هرگاه بدهد متاعی خود را به دیگری برای عمل که در آن
او متاع کند پس اگر آنکس از آنجا عهده باشد که برای آن عمل اجاره میکرده باشد ضامن آن عمل که مرد را را نمود
بشوید یا او ای که با جرة بدهد بر مالک آن مال است که اجاره مثل آن عمل با و بدهد و اگر
انکس اعادت باشد که بران عمل با جرة میکرده باشد و آن عمل را اجاره باشد معتقد پس بر او را که
طلب اجاره آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر نیز میداند که بقصد اخذ اجاره کرده آن عمل را یا بطریق
نوع و اگر آن عمل عادت اجاره نباشد کوشش نمیدهد بدعوی اجاره آن **فصل ششم** هر چه موقوف باشد بر آن

اخذ منفعت بر وجه واجب است که آنرا از خود بدین جهت بخرید و حقن و سبب
 کردن و تکلیف خاندن داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نیست **فصل چهارم**
 در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است **مسئله اول** هرگاه تنازع کند مالک مستاجر در اجاره
 اجاره پس از انکار کند مالک اجاره را قول قول اوست با قسم او و هم چنین اگر مستاجر بگوید که
 مقدار چنین موجره یا نزع کند در باز پس دادن عجب که بهره گرفته باشد مالک اما اختلاف کند
 مقدار اجاره قول قول مستاجر است **مسئله دوم** هرگاه دعوی کند کار یکدیگر را یا کار یکدیگر را
 بطلان شده مالک انکار کند تکلیف میکند اینها را که بنه بیارند بر این اثبات دعوی بطلان
 متاع بدون تعقیب و تفریط و اگر بنه بیارند ضامن آن متاع اند که بکسر برسانند و بعضی
 گفته اند که قول قول آنهاست با قسم زیرا که آنها امین اند و اعمال خود را این شهر و این
 و هم چنین اگر دعوی کند مالک تفریط او آنها انکار کنند **مسئله سوم** اگر قطع کند در زنی یا در
 و بگوید مالک که من گفته بود که آنرا بر من قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر قدر
 قسم مالک از در زنی تلف و قیمت پارچه مقطوع بطریق جامع مقطوع بطریق بطلان میکند
 بعضی گفته اند که تلف و قیمت عاقلین جامع و برین عاقلین مالک و بعضی گفته اند که قول قول
 در زیست و قول اول اشبه است و اگر در زنی خواهد که آن جامع دوخته را او کند تا عاقل
 در آن کرده زانیل نماید اگر شتمانی و وقت از آن پارچه بر آورده باشد یا ز حال مالک بار جود
 جایز نیست که بی اجازت مالک و کند در بن صورت مستحق اجرة و حقن جامع بیخود باز
 کار کرده که مالک نفرموده بود **کتاب بیوکات** این کتاب در بیان وکالت است و آن است
 چند فصل میکند **فصل اول** در بیان عقد وکالت است و آن نایب کردن است که است تصرف
 امور و در حق وکالت شرط است ای بکده لایست کند بر قصد نایب مندر کور چنانچه بگوید وکیل
 کرد اینم یا نایب خودم ترا یا بنی بر این باشد از عیالات و اگر این باشد از عیالات و اگر بگوید
 شخصی بکسی که وکیل کردی مرا و بگوید بی با اشرار کند یا آنچه دلست کند بر قول کافی است

وکالت اما قبل از آن واقع میشود بلفظ یا بگوید وکیل که قبول کردم یا رضی شدم و اینها
 بآن باشد و گاه واقع میشود بکار مانند آنکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید وکیل کردم
 ترا یا بنی کار را و شروع در بیع کند و اگر مستاجر باشد قبول از برای بیع هم جایز است و غرض در
 بیعت وکالت ندارد زیرا که غایب است و وکیل میتواند کرد و قبول او البته مستاجر را جایز
 خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجز باشد یعنی متعلق بر شرطی نباشد پس اگر متعلق
 سازد بر شرطی که در انوقت نباشد و بعد از آن بوقوع آید مانند آمدن سوداگران یا حاجیان
 مثلا یا بر وقتیکه بعد ازین بیاید هیچ نیست آن وکالت اگر منجز کند و متعلق بر شرطی از وکالت
 بشرط کند بجز تصرفی جایز است مانند اینکه بگوید وکیل کردم ترا در خریدن فلان خانه تا
 باید غرضی از آن بعد ازین بدو عاقل باشد و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام
 وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام هر خوبه صفت که باشد
 نزد بعضی فقها صحیح نیست و وجه این است که جایز است وکالت عقدیست که جایز است
 وکالت از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میبرد که مغرول سازد خود را از وکالت خواه
 موکل صاف بود یا غایب موکل را هم میبرد که مغرول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را بعزل و
 اگر او را اختیار نکند مغرول نمیشود آن وکیل بعزل موکل و بعضی گفته اند که اگر متعذر باشد
 اعلام وکیل پیش از بکشد موکل برای عزل وکیل در بن صورت مغرول میشود بعزل و شتمان
 و قول اول اشبه است و اگر تصرف وکیل پیش از معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او
 بر موکل در نمی تواند کرد و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص او بی باطل میشود
 وکالت بوقت هر یک از وکیل یا موکل و بخرن و بیوش از هر کدام که باشد باطل میشود وکالت
 وکیل بیب و قوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل حجر علیه از تصرف چیزی بشود وکیل او هم
 تصرف در آن نمیتواند کرد و باطل نمیشود وکالت بسبب خواب رفتن هر چند در زمان طولانی
 باشد باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن

غلامی که وکیل برای فروختن او شده باشد و مردن زن که وکیل برای طلاق او بوده و همچنین اگر وکیل
 آرد کار وکیل را مصلحتی خود و عبارت غرض آنست که موکل بگوید من مغرورم و میفرماید
 یا زانی کردم نیابت تر یا فسخ و کالت تو کردم یا باطل کردم و شکست و کالت ترا و آنچه دیگر
 این عبارت باشد مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی او وکیل کند برای
 خریدن متاعی و مطلق گذارد آن ابتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را و اگر
 مثل آن بقصدی که رایج گردد در آن بلد حاله نه بیع را مدتی و صحیح را نه معیوب را و اگر مخالف
 کند وکیل و موافق آن بعمل نیارد صحیح نیست ابتیاع مذکور و موقوف یعنی بدیبر اجازت
 موکل و اگر بفروشد وکیل متاعی را بقصدی لیس انکار کند مالک اجازت فروختن آن متاع را
 بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از قسم آن عین مال را مبیع را و اگر
 بگیرد از مشتری اگر باقی باشد و مثل آن بگیرد با قیمت وقت مبیع اگر تلف شود
 و بعضی فقها گفته اند که انرا میگیرد بر دل که آنچه مالک بران قسم بخورد از قیمت تمام بدو
 و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری وکیل بر قیمت و بدو ادعا کنند که اذن
 مالک بر همان قیمت بوده و وکیل آن متاع را به مشتری بدیبر پس تلف شود در دست
 مشتری میسر موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری و لیکن اگر بگیرد از مشتری
 تاوان نمیکند مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل و اگر بگیرد از نقصان
 از وکیل او میگیرد از مشتری آنچه اقل باشد از قیمت آن متاع و غرض منی که کشیده یعنی اگر قیمت
 متاع اقل باشد از آن بگیرد و اگر غرض منی که کشیده اقل بود میسر میگیرد از مشتری و هرگاه که
 اذن در بیع بدو مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور را تسلیم مبیع را
 مشتری یعنی با قبضه من زیرا که تسلیم مبیع از او اجابت بیع است و هم صیقل اطلاق و کالت
 در خریدن متاع مقتضی تسلیم من مبیع است بیع اعتنا و لیکن اذن دادن بیک
 فروختن متاع مقتضی اذن در قبضه او بمن نیست زیرا که گاه باشد که اذن در قبضه من آن بگوید

بیست وکیل را میسر کند منافی اگر موکل بخرد و در آن عین طایفه هر شود و پس چه در آن از آن صلاح موکل دانست
 خواه موکل بخواهد یا غایب بود و اگر موکل منع نکند او را از بدو با وجود خبر غیبت یا نیز نیست که غایب است
 امر او است اصل و بدو جزایست که غیبت در آن نیابت و آنچه صحیح است در آن نیابت و و کالت آن
 آنچه در آن نیابت غیبت را پس غایب آن است که شارع خواسته باشد یا اقرار از مکلف که خود
 بعمل آرد مانند بیعت با وجود قدرت هر چند بعضی افعال آن مانند شستن یا غیبت نیابت هم جایز است
 نیکی هم فرو برد و همچنین غار و جوی مادام که آدمی زنده باشد و زنده و غایب و حج واجب با وجود قدرت
 و قسم و نه با وجود غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غصب است و اگر
 بگوید که نیابت دیگری بن کار کردم صحیح نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نوز و حیات و زانیم
 نیابت جایز نیست زیرا که اینکار مضی است استیحا است از زوجهات است هم چنین در طهارت و تعاقب
 قصاص و خیراتی که هر کس کند و نقطه که از او بردارد با هم و خلف که از جنگ و محاربه فرار هم آرد و غیره
 و که مالک بیع چنانکه و علف را میخورد کسی مگر نیابت آن و هر که نیابت کند حق او میشود
 و نه حق موکل او و هم چنین اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جایز نیست
 و باید که هم بنفس خود و یا شری آن شود مگر اینکه شهادت بدو بر آنکه قتل و فساد ادائی شهادت
 بر این متاع نموده اند و این در حقیقت نیابت اقامت شهادت نیست بلکه شهادت است
 بر حصول اقامت شهادت و شهادت نیابت در آن جایز است پس قاعده کلی آن این است که
 آنچه وسیله حصول غرض باشد که آن غرض محقق میباشند آن کار باشد مانند بیع و قبضه و تحلیف
 در آن کردن چیزی و صلح نمودن و حواله دادن و شرکت و کالت و عاریت گرفتن و هم چنین جایز است
 نیابت منفرد کردن در گرفتن چیزی بطریق نفقه و امانت سپردن کسی یا گرفتن آن و از این نمودن و تقسیم
 صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و معاین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و
 نفی اینها و در جمیع موارد و در اجرائ حدود و مطلق خواه حدود آدمی باشد مانند حد زنی
 حد قذف خواه حدود الهی بود مانند حد زنا و شرب خمر و حد از ثبوت اینها نزد حاکم شرع و در اثبات

صدداد میان وکیل شده از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود و این پس بنیابت جائز نیست
حدود این پس بر تحقیق است ازین جهت مجرب و سبب فطری و در عهد آن مشبه ضعف باشد
مبنی بر خلاف وقت است و نیز جائز است وکیل کردن در عقد سق و رعایت که در جائز است
خواهد بود در آنرا کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدریس او در دعای و اثبات محبت و حق
و اگر وکیل کند کسی را بده قلیل و کثیر بجهت فقها گفته اند که جائز است زیرا که در آن شبهه و قبح
و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر منفع مرتب و باعتبار مصلحت که در وکالت شرط است
که خلاف مصلحت موکل بعمل نیارد و این کلام دور است از مقروض زیرا که فرض کردیم وکیل بر قلیل
و کثیر و آن ثلث مل بر غیر است و مانند عشق محالیک و تطبیق زمان و غشیدن اعلالک غیره
ضرر بود و تخصیص بمصلحت منافی عموم است که مقروض شد بل اگر وکیل کند کسی را بر کل مال
صحیح است زیرا که آن مشروط بمصلحت است **فصل سیم** در بیان موکل است و معبر
در بلوغ و عقل و اینکه جائز است تصرف بود و در ای او را وکیل کرده باشند از چیزیکه در آن نیابت
در آن صحیح باشد پس بنیابت و کالت طفل نابالغ خواه صاحب غیر باشد یا نباشد و اگر در
باشد جائز است که وکیل کند و با موکل او را تصرف میرسد و در آن امور مانند وصیت و صدقه و
بروایی و هم چنین جائز است که وکیل شود و در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست و کالت بوزن
اگر وکیل را چون عارض شود بعد از فقر و کالت او و عید مکاتب امیر رسد که وکیل کند زیرا که او
مالک تصرف است در آن سب خود و عید خاص بدون اجازت او وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل
آن عید ماذون را تنحی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای آن شخص صحیح است و در صورت
عاجان عید اگر از طرف آقا هم بیع شود باذن او و نفس خود را از طرف آقائی اول برای آقائی دوم
آن نیز جائز است و میان بایع و مشتری آقا بر اعتباری کافی است در بین مثال و غیره و وکیل
که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر باذن موکل و غلام ماذون در تجارت
که وکیل کند در اموریکه بآمران و در آن امور وکیل میکرده باشد زیرا که در صورت ذن موکل در تجارت

در وکیل مذکور هم هست و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگری را وکیل کند خبر آن موقوف است
بر آن صرح از آقائی خود و جائز است غلام را که وکیل کند دیگری را برای اموریکه تصرف در آن امور
موقوف بر اجازت موکل نباشد و نیابت در آن جائز بود مانند طلاق زن خود و محجوع علیه ای هم جائز است
که وکیل کند و کارهای جائز است تصرف بعد و در آنها مانند طلاق و صلح و آنچه پیش به آن باشد و اینکه
احرام نیست با نیز جائز نیست که وکیل کند و کارهای که بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و انبیاح نکاح
و بعد از حد پدری جائز است که از طرف طفل صغیر وکیل مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای
طلاق دادن زن دیگر که غایب بود یا اجازت شوهرش یا اتفاق جمع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر
هم علی الاطلاق اگر بگوید موکل بویکیل خود که بکن بر چه خواهی ای ابن عبادت دلالت میکند بر اجازت وکیل
مقرر کردن نیز از طرف موکل زیرا که مسئله کرده او را هر چه خواهد مونس است که وکیل بعزت تمام
در شده باشد در آن کار که وکیل کرده باشند او را و در آنها باشد یا نباشد یا بجا آورده و گفتگو شیده باشند در آن
زمان و واجب است حاکم را که از جانب موکل وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروه است
ما صاحب دعوت را که متنازع کنند و تخصیص حقوق **فصل چهارم** معبر است و وکیل بلوغ که کمال
عقل بر حین کافران سق یا مرتد بود و اگر مسلمان مرتد شود و کالت او باطل نیست زیرا که ارتداد اذنی
ابتدائی و کالت نیست منافی بقائی آن صراحت بر کارهای که جائز باشد که متونی آن کار شود برای خود نفس
خود و نیابت دیگری هم در آن کار صحیح باشد جائز است که در آن وکیل دیگری شود پس صحیح است که
شخصی وکیل محجوع علیه شود که او را حجة یعنی مبیع تصرف در آن کرده باشد پس اصراف یا نقلی زیرا که
انها خود متونی بعضی امور خود میتوانند پس صحیح است که وکیل آنها هم مستول آن امور شود و صحیح نیست
که وکیل محرم شود و کارها که بر محرم حرام بود مانند خریدن جانور آن شکاری و نکاح آن و انبیاح
عقد نکاح و جائز است که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و یا صحیح است که
وکیل شود از طرف شوهر خود را بیقاع طلاق خود بجهت فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند
که جائز است و در آن تردد است و اصح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق مطلقه می باید مقایسه

غیر بر آنکه بدل متوفی یعنی از طرف خود ختم کند اما اگر شوهر موکل که هر کدام از دو وکیل بر تنهایی
در مالی او میکرده باشند جائز است هر کدام را که بخواهد دیگری تصرف در مال موکل کند و اگر
کنند زن خود را با علقه دیگری را با جاز است آقای او و بعد از آن را مطلق کند علقه از او شود و اگر
انها باطل نمیشود اما اگر اجازت دهد علقه خود را در تصرف در مال خود و بعد از آن از او کند و اگر
باطل میشود و آن تصرف نیز حکم و کالت ندارد بلکه از آن است تا هیچ ملکیت علقه در شوهر
وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری داشته باشد آن کسی قبض آن حق از مدعی علیه نمیشود
از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل خصوصیت میکند که را که یعنی از نباشد بر مال و هم چنین اگر شوهر
وکیل کند برای قبض مال از سندی دیگری و او آنکار را عمل کند وکیل قبض بکالت نمیشود و اصولاً
و خصوصیت نمیشود زیرا که ممکن است موکل بر اخصی خصوصیت داشته باشد **تفریع** اگر بگوید وکیل
ترا در قبض حق خود از فلان شخص و مدیون بجز غیر وکیل را که از ورش او طلب کند اما اگر بگوید
وکیل کردم ترا در قبض حق که از من بر ذمه فلان است میرسد او را که اگر مدیون بجز ذمه او را طلب کند
و اگر وکیل کند شخصی را برای بیعی که فاسد باشد وکیل بدل بیع فاسد متعبدی بیع صحیح نمیشود و اگر
اگر وکیل کند برای خریدن متاع عیب دار غی تواند که بدل آن جنس ضعیفی عیب دار همان متاع بخرد
اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای این از همان دین جهت آن متاع بخرد
است و برای الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت بیع آن متاع به هر **فصل غریم** در بیان آن
وکالت ثابت میشود حکم نمی کند بوکالت مجرد دعوی وکیل و نه بوقت مدیون با او داد
بسته نباشد و آن وقت هم عدل است و ثابت نمیشود و کالت بشهادت زن زن و نه بشهادت
بکی و زن و نه بکشتن و وقت قبول مشهور و اگر یک شاهد بشهادت بهد بوقوع و کالت در متاع
و نه بهد بیک در متاع دیگر قبول میکند شهادت بهد در آن غیر آنکه گاهی اجتماع جمیع شهود در
موضع معترضین و شهود بقرین محفل شهادت میشود و هم چنین اگر یک شاهد بگوید که این را
وکیل کرده است بزمانی فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی زیرا که هر دو عبارت است از یک

معنی است و اگر از آنکه گفتند در صیغه عقد و یا گویند که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید گفته
که نائب کردم ترا قبول نمیکند شهادت است و اینها را از سبب این شهادت است بر دو عقد مختلف
و بر یک کلام و شهادت شهادت نداده اند و در آن تردد است زیرا که مرصع این دو شهادت
سبب آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشند و از معنی واحد بهد عبارت تعبیر نموده
بسی منافاتی ندارد اما اگر شهادت بن نقل عبادت موکل کند و مضمون آن را بهد و عبارت
شهادت بهد نیز جائز است و هرگاه عالم عالم بوکالت باشد حکم بعد خود میکند **تفریع** اگر
شخص دعوی و کالت کند از طرف عاقلی و قبض مالی از شخص غیری یعنی مشغول اند و پس اگر
انکار کنند آن شخص و کالت او را تکلیف نمیشود مدعی و کالت آنکه اثبات و کالت را که اثبات
وکالت خود میکند و اگر عاقل را بر ذمه غیری نهاده زیرا که تکلیف قسم در صورتیکه میکند که اگر قبلاً
از قسم کند بر او لازم نمیشود و درین صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست اثنی آن مال بوکیل غیر
ثابت الوکالت بلکه موکل باید بهد و اگر غیر هم تصدیق و کالت او کند پس آن مال عیبی باشد
یعنی متاعی معین او امری کند او را که تسلیم آن عین کند مدعی و کالت بدون اثبات بهد بیند اگر
بهد بهد مالک آنرا میرسد که در صورت انکار و کالت باز خواست آن متاع کند از هر کدام خواهد
از این دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی و کالت طلب کند که آن متاع را گرفته و
پیش او تلف شود یا از غیر هم بطلبد و از هر کدام که بگوید او را غیر رسد که از آن دیگر طلبت آن کند
زیرا که غیر هم تصدیق و کالت او نموده و او هم با عاقل و کالت منصرف شده پس اگر مرد و مالک
غاصب است و چیز که از کسی غصب کرده باشد منصوص بهد تکلیف ندارد که آن بد دیگری
بوجود شرعی نمیتواند نمود و هم چنین حکم است در صورتیکه آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد
بر ذمه غریم و آن تردد است لیکن در صورتیکه زن از مدعی و کالت بهد و تصدیق و کالت
او کند غیر رسد مالک ضرر و کالت را که مطالبه المال از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک گفته
و دین مالک بر ذمه غریم است از او طلب نماید و غریم برای الذمه نمی شود مگر آنکه مالک بهد

یا بویکل او را بجهت مدعی و کالت گرفته مال مالک نشود زیرا که بویکل او را بجهت مدعی و کالت بدو داده پس آن بر ذمه مدعی است و او را میسر است که اگر عین مال را بویکل کند و بویکل را بشارت از او مزاج کند و هم مدعی اگر از او مدعی بویکل تلف کرده باشد و اگر بویکل تلف شده عاوان ندارد و در هر موضوعی که بویکل مدعی را تسلیم در صورت اقرار است و اگر آنکه قسم بخورد و اگر آنکه **فصل** در لواحق است و در آن چند مسئله است اول آنکه وکیل این رسم ضامن می شود مالی را که در دست او تلف شود مگر در بعضی تعدی و تقصیر **دوم** هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کار نامقرر کند در بعضی در بعضی صورت این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل می شود و کالت هر دو وکیل آن موکل و باطل می شود بجز یک یا از آن دو و نه معزول ساختن یک دیگری را و اگر او را وکیل کند نقص خود میسر سازد و اگر عین تلف کند و کمال و عدم را پس اگر در موکل باطل می شود و کالت هر دو و هم ضامن اگر وکیل اول ببرد و کالت هر دو و بر طرف می شود **سوم** و اجابت بویکل به آنچه در دست است بویکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در آن حال نباشد یا شاید اگر امتناع من از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلب کردن آن متاع را در کمال موکل بعضی فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند بینه داشته باشد و وجه این است که قبل از آن می شود بجهت مدعی نزد هر کس مالی از غیر باشد باید بر ذمه او مدعی بود میسر سازد و اگر مضایفه کند در رد آن صاحب حق شود برای قیض آن مالی باشد از خواه قول مقبول باشد و رد مانند این باقی می ماند بدون بینه مانند مقروض زیرا که ثانی الی این معارضه نکند که محتاج ندارد و باره یا قسم شود بعضی فقها نقص داده اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جائز نیست که تسلیم موقوف بر آنست و بگذارد و اگر محتاج بینه باشد جائز است که امتناع کند از تسلیم بدهد و قول اول آنست که اگر کسی که وکیل باشد برای اعانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت بگذارد آن متاع را و اگر بران بگوید ضامن تا و آن آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دینی کسی و بقبض و دینی بدهد و بگوید

و ضامن است و در این قول ضرر است و ششم هرگاه تعدی و تقصیر نکند در مال موکل ضامن نیل می شود و باطل می شود و کالت از میرا که ضمانت قالی نیست در میان ضامن بودن و تصرف کردن در مال و اگر تعدی و تقصیر را که در آن تقصیر و تعدی نمود و تسلیم آن کند بشتیری از ضمانت برمی آید زیرا که این تسلیم جائز است و تسلیم در حکم قبض مالک خواهد بود **فصل** در اجازت بدهد موکل وکیل خود را در تصرف مالی از جانب موکل خود پس وکیل نفوذ ندارد از آن خود و خود برای خود جائز است و در آن ضرر است و عین حکم است در نکاح هم که وکیل نکاح موکل خود را بزوج خود بدهد و شوهر عینی خود شود با اجازت موکل **فصل** در سبب تردد اتحای موجب قایل است که نزد بعضی جائز نیست و اقوی کفایت تعبد اعتباری است و درین مسئله است و اگر موکل اجازت نفوذ است مطلقا بویکل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلقا بدهد بویکل خود و وکیل آن متاع را بر او خود خود یا موکل خود را در نکاح خود در آورد و درین مسئله اقوی عدم جواز است **فصل** در احکام نزع است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند در کالت قول قول مکرر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او مالک است و تکلیف بینه با و نمی کنند زیرا که کاری متعذر باشد به گرفتن بر تلف مالی امین ضمانت میکند بر قول او تا التزام امری که غالباً متعذر باشد لازم نیاید و اگر کنند در تقصیر بآن پس قول قول مکرر تقصیر است زیرا که بینه خود آفرموده و این عین علی من انکر **دوم** هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال بویکل پس اگر کالت با جرحه بود و وکیل را تکلیف بینه می کنند در تسلیم بویکل و اگر بینه مالی اجرة وکیل شده باشد بعضی گفته اند که قول قون او مستحب است و اعانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان فقها و بعضی گفته اند قول مالک است و آن را شبهه است اما وجهی پس بریم بعد از بلوغ دعوی عدم انتفاع کند براد قول قول و در آنست که بر آن اتفاق نشد بکفر قن و بدون آن بدقت اخفان ندارد و معذره است و اگر در تسلیم مال متاعه نشود و بینه مبرومی دعوی عدم وصول مال کند بعد از بلوغ قون قول بینه است و عین حکم است و بینه مبرومی و حاکم شرع و عین

اوبانیم هرگاه مطلق قبض مال شود و در وقت بیخود در شریک مضاف میسر کند و در
صیوان کم شده و مال دیگری بیاورد و با مالش منازعه شود مستقیم هرگاه وکیل او جان تفرق کند در مال
مانند اینکه بگوید که مال موکل را فروخته و قبض کردم و موکل آنکار کند قول قول وکیل بسته نزد جعفر
زیر آنکه ادعا میکند امری را که میسر او را بفعل آوردن آن و اگر بگوید که قول قول موکل است مستقیم
است زیرا که اصل عدم فعل است لیکن قول اول اشیاء است زیرا که وکیل امین است
نزد شخصی متاعی را داد و عاقل وکیل شخصی دیگری و او انکار و کانت کند قول قول او مستقیم است
از آن حکم میکنند بر مشتری که قیمت از او بخواهد بچین مان غریب یا در زمه خود بخرد و مگر آنکه در هنگام غریب
او مذکور کرده باشد که برای فلان منضم در بنصورت با بیع عینی مال خود میگرد و اگر بگوید وکیل که غریب
متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل بگوید که غریبی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که بر
قول قول وکیل است زیرا که او بر میسر نیست خود را اینم هرگاه ترویج کند شخصی برای دیگری از آن بگوید
و بعد از آن موکل انکار بگوید و بگوید که قول قول موکل است با قسم او لازم است وکیل انکار
مهر آن زن را بدست زیرا که مهر لازم نیست و مجرد عقد و نصف ساقط میشود بسبب اطلاق قبل از عقد
نصب و تقویت آن بفعل وکیل شده است و نگرفت در وکیل و تقصیر مرد پس چنان مهر تعقیب و بدست
و در روایتی واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند که در بنصورت حکم
بمطلدن عقد باید کرد و حسب ظاهر شرع هر چند در واقع عقد تحقق شده باشد و موکل بر قسم
در وعه خورده و اگر بداند که وکیل است گفته و حسب است بر او که طلاق دهد و انرا و نصف
مهر هم بفرستد باز زیرا که بقسم او عند الله فسخ ترویج نمی شود و این قول قوی است و شریعت
که اگر زن عالم باشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم خورد که او را وکیل عقد نکاح کرده و
و از زن میتوان ترویج بد دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در بنصورت باید و حق طلاق
ترویج نمیتواند کرد و مستقیم هرگاه وکیل کند کسی را در زمین بنده پس خود آن بنده را بصد و بنده و موکل
که پیشتر از غریبه قول قول وکیل است زیرا که او را امین میسر و اگر بگوید که قول قول موکل است

اشبه خواهد بود زیرا که تاوان بر او است مستقیم هرگاه شریک متاعی را برای موکل خود با بیع حق است
خواهد حسب قیمت آن متاع از حسب کند یا از موکل است و وجه اینست که مطالبه موکل کند در صورتیکه
عالم بوکانت باشد و وکیل کند اگر جاهل باشد بآن مستقیم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس
بگوید که بر زمه و حق موکل باشد که او را مطالبه نیستی التفات نمیکند بقول او زیرا که کذب بنیاد کانت
نموده و اگر بگوید که موکل تر از غزل خورده و وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم غزل
خوردی در بنصورت قسم قسم با و میسر و هم چنین اگر ادعا کند خرم که موکل بری از زمه او نموده و قسم
شهادت وکیل برای نفی موکل مقبول است و غیر امور منطوقه بوکانت و او را وکیل معزول شود
در جمیع امور بر موکلش مقبول است مادام که در هنگام حال و کانت ای مت شهادت و ترویج
منافذ در آن امر نموده باشد و اگر وکیل کند شخصی برای قبض دین خود از غریبی پس قرار کند وکیل قبض
آن دین و غریب هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردید است
اما اگر او را امر کند بفرز حق متاعی و او بفرز آن متاع را او بد بد و انرا عیسی و اگر قبض حق
آن کند و تنفی شود و آن حق نبرد وکیل بدون تفریق و اقرار کند وکیل قبض حق و تصدیق او کند
مشتری و انکار کند موکل پس قول وکیل است زیرا که عین در این بر وکیل است که ایان است
شرعاً او نسیم بیع مشتری اگر پس او حق بگوید پس بگوید عوی میکند موکل چیزی را که موجب
ضمان وکیل است و وکیل انکار کند و در مسئله سابق دعوی بر غریب است و درین فرق بحث است
زیر آنکه در هر دو مسئله در حقیقت نزاع در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد و در هر دو نزاع کما
لا یخفی و الظاهر شود در بیع چیزی را میکند مشتری انرا بر وکیل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بگویند
رسانیده باشد و اگر بگویم که بگویند که وکیل است زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبیل موکل نموده و در
حقیقت با بیع موکل است و بظهور عیب که رد متاع شود حق را مشتری از موکل بطلبد و عدم علم
موصول حق بگویند با علم بآن و خطا درین مسئله ندارد و بسبب مطالبه از موکل نمیشود زیرا که هرگاه مشتری
بوکانت داشته باشد است و خطا درین مسئله و در هر دو عقد وقف و شرائط و لواحق آنست اول

وقف عقد است که ثمر آن محکوم کرد اینست اصل است و اگر ثمن منعقد و لغو شود و ثمن آن
که بگوید که کردم اثر او سوا این لفظ صریح در آن نیست اما اگر بگوید که کردم این را با قصد
بر معنی وقف نمیتوان کرد بدین و انقضا قریب مانده بگوید موی را بدار یا بدار که سوا قریب احتمال غیر
وقف هم دارد و اگر بپایان الفاظ بدون انقضا قریب قصد معنی وقف کند امیکند از آن و اگر بپایان
پس قرار کند که مثال آن الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکند بر او بوقف اطلاق لفظ هر قرارش و اگر بگوید
که حبسیت و سببیت یعنی محکوم شدیم از او پس بگوید که بعضی گفته اند که وقف میشود هر چند که سوا قریب
باشد زیرا که بیغیر خود فرموده و حبس و الاصل و سبب التقریر یعنی محکوم ساز اصل او پس بگوید که بعضی
منفعت آنرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر با قصد قریب زیرا که این لغو مستند است به نسبت
باشد که در آن قید از آن معنی وقف مستفاد نشود و این قول اشبه است با لغو نمیشود و وقف مگر آنکه وقف
غیر بدین موقوف اگر آن موقوف علیه تعیین باشد و الا بدست متولی بدو هرگاه تمام شود و وقف
میشود که جایز نیست بر کشتن از آن و صورتیکه در زمان محبت واقع شود اما اگر وقف کند ملک را و در آن
پس بگوید که اجازت اندجاری میشود حکم و الله معبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترک کند ثلث
بود جاری میشود حکم و وقف در آن و اگر زیاده از آن باشد عقد از ثلث و وقف میشود و ثمنه تعلق بوجه دیگر
چنانچه در ثلثی مال و کم کردن قیمت مبیع بطریق رعایت مشتری در مرض الموت هم علی حکم است
فقه میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه مقدار و وقف تمامی بر او شده میگویند و قول اول
است و اگر وقف کند ملک را و از او کند عده را و بفرزند متاعی را بخرید قیمت ثلث در مرض الموت
بآن اجازت ندهند پس اگر تمام مورد مذکور و از ثلث مال او بر آید صحیح است آن هم و اگر وقف کند ثلث مال
ابتدا میکند باقی کرده و بعد از آن دویم و بعد از آن سیم تا آنکه عقد از ثلث مال مرخص برسد و آنچه
از آن تمام ثلث باقی مانده و وصیت باطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز و اگر وصیت
نماید که اول وصیت کدام کار کرده و بعد از آن کدام بعضی فقها گفته اند که تقسیم کند آنرا بر جمیع کارها
حصص و اگر بفرقه تخصیص کنند خوب است و هرگاه وقف کند که بفرزند یا بشخص و ثمری که در آن

مانده اند

موقوف باشد و ثمر آن وقف است اما در آنکه ثمر آنست که بگوید که کردم این را با قصد
خارج از آن نیست چنانچه اگر بگوید که بفرزند خود وقف کردم این را با قصد
این در شرائط موقوف است و آن چهار است اینکه موقوف عینی باشد مملوک که بآن منتفع نتواند
با وجود بقا عین آن و صحیح باشد بقض و ادن پس صحیح است وقف چیز عینی باشد مانند دین و
هم چنین اگر بگوید که وقف کردم این را به شری انکیش یا خانه و معین نکند که کدام است و صحیح است
وقف با خرج مزاج و جاهل و اثنان است و الله شاکرهای مباحه و قاعده آن این است که
بر وجهی صحیح باشد منتفع شدن منفعی مباح با وجود بقای غیر آن و هم چنین صحیح است وقف
مملوک و آن که نگاهبان زراعت است و نگاهبان خانه و نگاهبان کار و نگاهبان کار و
رند و وقف کرد زیرا که از آنها منتفع نتواند و صحیح نیست وقف خمر زیرا که مسلمانی مالک آن
نمیتواند شد و وقف عده که گرفته زیرا که تسلیم است و اقباض آن منعذر است و اما صحیح است
وقف کردن در ایام و دمانیر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اخبار است زیرا که آنها را نفی
نیست مگر بصرف کون و خرج نمودن و بعضی دیگر گفته اند در آنها هم نفی فرض میتوان کرد و با وجود
بقای ایمان آنها مانند تزیین مجلس و اخبار عده و زبور ساختن و مانند آن و اگر وقف
کند ملک غیر بر صحیح نیست و قضایا و اگر اجازت بدو مالک آن بعضی فقها گفته اند که صحیح است
زیرا که اجازت بمنزله وقف جدید است و آن صحت است و صحیح است وقف ملک متاع
بعضی غیر مقوم و قبض آن در وقف مانده قبض متاع است در بیع قسم ویم در شرائط و وقف
است و معتبر است در وقف که مانع باشد و کامل العقل و جائز انقراض و در وقف کردن طفل
و ساله مرد است و مرد است که صدقه او جائز است و قول بهتر است که جائز نیست زیرا که
رفع حجر موقوف است بر بلوغ و رشد و جائز است که وقف کند خود را امتوان موقوف کرد و آن
بدو بگوید که اگر معین نکند منی لایست تعلق بموقوف عین میگویند بنا بر آنکه موقوف ملک آنها میشود
و صاحب ملک گفته اند اگر تعیین متولی وقف در نفس عقد وقف جائز نیست

عزل آن مستول و اگر بعد از اقباع عقد وقف معین کند جائز است که او را هرگاه فواید هر قدر که
زیر آن حکم وکیل در اقسام و در شرائط موقوف علیه است و در آن معتبر است که اگر
موجود باشد و از آنها بود که مالک شود چیزی را و اینکه معین باشد و وقف کردن بر او
مانند وقف کردن بر بیع و کنایه یعنی معابد بود و نصاری پس اگر وقف کند بر معدوم و
صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که بعد از این متولد خواهد شد یا بر هر که از شکم مادر هنوز جدا نشده
اما اگر وقف کند بر معدوم که ممکن باشد عادت است و جود او بدیعت موجودی آن وقف صحیح
است و اگر متولد شود معدوم و بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح
بدان موجود و قول اول اشبه است و هم چنین اگر وقف کند به آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و حیوان
بر آنکه مالک شود و در آن تردد است و اشبه آنست که چنین وقفی جائز نیست و صحیح نیست و وقف
بر عذای زیر آنکه او مالک چیزی نشود و بر عذای آن وقف بسوی مولی ایجاب انقلاص زیرا که او بر آن
وقف قصد کرده و صحیح است و وقف کردن چیزی بر مصالح بندگان خدای تعالی مانع از آنها و مساجد
زیر آنکه ائین و قصد حقیقت برای مسلمانی نیست و لیکن صرف میشود و بعضی مصلحت برای ایشان
و وقف نمیکند مسلمان بر کافر چیزی بر حقیقتی رجمی او داشته باشد و وقف میکنند بر ذمی بیکانه باشد
و اگر وقف کند بر مدد خرج زانیان یا زانیان یا بشرای و از آن هم چنین اگر وقف کند بر نوبت
کتبهای هر چند که موقوف آنها را تورات و انجیل خوانند زیرا که آن کتب بهار ایمان و نصاری تفرود و
و بر حرافت خوانند و اگر وقف کند چیزی را کافر یا غیر مسلم است و وقف او مسلمی هرگاه وقف
کند بر فقرا و مسلمانان باید داد و نه غیر مسلمی و وقف کند کافر بر فقرا باید که بفقرا بدهد
او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانی یا اهل قبله یا بدهند و اگر وقف کند بر مومنین یا بطلائی و غیره
و بعضی فقها گفته اند که بجهت آن که باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعیان
ایشان امامیه و چهارده گانه سوائی آنها از سایر فرق ابدیه و هم چنین هرگاه وقف کند بر مومنان
علیه راجع است و داخل میشود در آن هر که آن نسبت بر او اخلاق توان کرد پس اگر وقف کند بر اهل

برای شاعشر باشد و اگر وقف کند بر زبیدی برای جمیع قائل با مامت بر زمین عیال این الحاقین
علیه السلام اند و باید بود و هم چنین اگر معین کند آنها را به نسبت نجیب پدری میباشد
برای آنکه منسوب شود بسوی آن پدر با اعتباری پدر مانند شعیان که آنها منسوبان بسوی
باشند که اولاد ابو طالب باشد و عباس و ابولسب باشد و اگر معینان وقف کنند
برای اولاد ابو طالب باشد و شرکاء میشوند در آن مردان و زنان که منسوب
با باشند از جانب پدر و نظر بر عرف عادت است که اولاد دختر را اعاده اولاد و عیال کند
و در آن علی را خلاف است و اگر وقف کند بر یک مکان راجع میشود بآنها که در عرف آنها میباشد
گویند بعضی فقها گفته اند هر که خانه اش نزدیک خانه وقف باشد چنانچه در اح این خوب است و بعضی
دیگر گفته اند که چنانچه او هر طرف این قول مخرج است مقبول نیست و اگر وقف کند بر مصلحتی باشد
فرش مسجد آن مسجد را بگوید صرف باید کرد که در امور خیر و اگر وقف کند بر وجهی بر مطلق کنار و
معین کند صرف میشود و معاونت فقر و مساکین بر مصلحتی که بآن تقریب خدا حاصل آید و اگر کند بر جمعی
نیم مثل صحیح است و صرف کند بسوی جمعی که از آنها موجود باشند و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که
آنها مجزول اند و قول اول مذکور حق است زیرا که آنها هم مانند مسلمانیان شدند و از آنرا عدم هر چند
وقف بر مسلمانی صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها در اینجا نیز میشود از آنرا و اگر وقف کند بر یکی
بر اهل ذمه جائز است زیرا که وقف عبارت است از تملیک و مانده باشد است و هر که اهل ذمه
و نسبت با اهل ذمه ممنوع است و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در وقف معتبر است
نیت قربت و در مراعات کفار هر چند ذمی باشد تقریب نیست مگر آنکه ذمی بر یا با دور وقف بود و
بعضی دیگر میگویند که بر ذمی القربا است از اهل ذمه هم جائز است و قول اول اشبه است و هم چنین صحیح
صحیح است و وقف کردن بر مرتدی یعنی مرتدی که بدو و مادرش مسلمانی نبوده باشند و او شیعه اسلام
مصرف شود یا زنی مرتد و هر چند مرتدی بود زیرا که توبه آنها مقبول میشود نزد حاکم شرع بخلاف مرد
فلان که حکم قتل بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه مالک او تعلق بمرتد است و مرتدی که در حدیث آمده

و فقها معتقد است و اگر وقف کرده باشد برای مصالح عامه یا غیره و صاحب جفا فی است
ایضا و وقف قبول شریعت و قبض بقول آن کار متعلق دارد و اگر وقف کند مسجدا
میشود و وقف هر چند یک نفر دانند و اگر چندین نفر و وقف کنند مقبره و وقف میشود بسبب
دفن کردن میت و آن هر چند یک میت باشد و اگر حاجات است و هر مرد هر روز نماز کند و اگر مسجدا
دفن کردن و تلفظ کند بلفظ وقف بیرون میروند و آن مسجدا ملک است و هر چند آن را تلفظ کند بلفظ
وقف و قبض نیز بهای هر یک در اوصاف است و در آن چند مسجدا وقف منتقل نمیشود
ملک در وقف موجود است و از آنکه آن جایز نیست از ملکیت موقوف علیهم یعنی آنجا که
ولید در ملک آن خود است و بسبب هم رسیدن و رسیدن آن جایز نیست و در بعضی صورتها
وقف هم جایز است چنانچه در حکام انهدام و غیره و اگر وقف کند عذر از عدم و بعد از آن اندک
آن عذر هیچ نیست آن عتیق زیرا که بسبب وقف ملک آنجا بزر آمده اگر موقوف علیهم آن عذر
از آنکه آن نیز جایز نیست زیرا که وقف بحق تعقی میگیرد و محض نیست ملکیت آن موقوف
مخصوصی که او توانا از آن کرد و اگر شریک دیگر خود را از آن عذر از آنکه عتیق جاری میشود و در میان عذر
و سرایت نمیکند و عذر وقف زیرا که در آن عذر عتیق نمیکند بعنوان مباشرت که بسبب
برای حق چنانچه نفی پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم مباشرت که بسبب عتیق بآن تعالی خواهد بود
که بسبب ضعف است و لیکن اگر قابل شویم بانکه موقوف ملک موقوف علیهم میشود بسبب عتیق عذر
شریک سرایت کند عتیق در تمام آن عذر زیرا که بجهت آن فرموده که هر که از آن عذر از عذر او مال را بآن
عتیق سرایت میکند در تمام آن عذر و قیمت میکند بر او عذر باقی مانده و او شریک محض خود را هم از او میکند
پس بانکه موقوف علیهم ملک عذر و عقد نیست عذر خود را از شریک بگیرد و تمام عذر از آن عذر و در آن عذر
که هرگاه مباشرت عتیق تعالی بآن عذر نمیکند که بسبب قویست برای حصول عتیق پس باید که سرایت
هم بعتیق نشود که بسبب ضعف است و او اشی آنست که در سبب قوی مانع هم قوی است و آن عدم
اختصاص مالک در موجود بن است و تعالی حق بطون در آن و در سرایت مانعی نیست برای آن اهل

رقیت است شریک پس باقی هم سرایت میکند و وقف همه شریک باید از او بگیرد زیرا که او باعث
نقد حق آنهاست و درین مسئله تردید است و هرگاه وقف کنند عتیق را نفقه او تعالی میکند
او میکند خواه شریک کرده باشد یا نکرده و اگر عذر از آنکه بسبب نفقه واجب است و موقوف
علیهم نفقه او و اگر بگویم در هر دو مسئله نفقه او واجب است بر موقوف علیهم نفقه اش باید بود
زیرا که نفقه محلول بر مالک است خواه آنی در برکت باشد یا نباشد و اگر آن عذر رهن شود
و قادر بر برکت نباشد از آن میشود چنانچه عتیق موقوف میشود از خدمت و از اوقاف او حلقه نمیشود
فقط آنکه آنکه حکم دارد اگر اعمی شود یا مجزوم و در این صورت اگر کسی بذل نفقه بکند و واجب است
بر مسلمانان اتفاق او از جمله آنها موقوف علیهم بر نفقه است بود **سوم** اگر خدایت کند عذر موقوف عتیق
لزیم است که او را قصاص کنند و اگر خدایت که از قتل نفس باشد مانند آنکه کوشش که بریده و کوشش
هم میرد و بقدر خدایت از عذر کم میشود و باقی میماند بر وقفیت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشد و
وقف باطل میشود و نمیرد که چنانچه عتیق کسیکه بر او خدایت کرده آن عذر را بنده خود کرده اند و در بدل آن
خیانت و اگر آن عذر خدایت بخلاف کرده باشد دیت آن بعال موقوف علیهم میکند زیرا که استیفای حق
خیانت رفیق آن نمیتوان کرد و وقف است و بعضی فقها گفته اند که دیت تعالی کسب آن عذر نمیکند
که از کسب و کار خود بهر سبب عتیق علیه بهر سبب که اقا عاقله عذر نیست که دیت از او بگیرند
خیانت را بدر هم نمیتوان کرد و رای باز از کردن او هم نیست که عذر موقوف است پس انتظار میکنند
ناقصی که از او شود و از کسب و کار خود پیدا کرده ادالی دیت نماید و آن شبهه است اما اگر دیگری
خیانت کند بر عذر موقوف پس اگر آن خدایت موجب اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود
آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در آن وقت موجود اند و اگر خدایت قتل نفس باشد
هر کسی آن عذر را کشته باشد عذر اقصای او بمان موقوف علیهم تعالی دارد و اگر موجب دیت باشد
آن دیت را از جانی باید گرفت و ایما بآن دیگر باید گرفته که قائم مقام او باشد یعنی فقها گفته اند که برای هرگاه
دیت عوض رقبه آن عذر است که حق بطون تعالی با و گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه نه از عتیق موقوف علیهم

موجود در آنوقت باشد و آن اشبه است زیرا که وقف شامل قیمت چهارم هرگاه وقف
 فی سبیل الله متصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و عمره و بنای مساجد
 و دیوار و غیره و فی سبیل الله و سبیل خیر و سبیل ثواب است یکی معنی دارد و در سبیل
 سزاوارست که پنج هرگاه و وقف در دو قسم موالی عتیق باشد ملک موالی اعلا که او را آزاد کرده باشد
 و بیع موالی اسفل که آنها را افسرده باشد و وقف کند مانی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که ملک
 موالی خواسته بماند میدهند اگر معلوم نباشد میرود و میرود و وقف کنند بر اولاد و اولاد خود
 مشترک باشد در میان پسران و اولاد دختران خواه مرد باشد خواه زن باشد برابر بر اولاد خود مشترک
 باشد در میان پسران و اولاد دختران خواه مرد باشد خواه زن باشد و هیچکدام از آنها را انقضای
 دیگری نیست و اگر بگوید که وقف کردم برای آنکه منسوب باشد بسوی منی داخل میشود و اولاد
 و سید مرتضی فرموده که اولاد و دختر هم داخل میشوند و اگر وقف کند بر اولاد خود متصرف میشود بسوی اولاد
 صلبی و داخل نمیشوند و آنها اولاد اولاد و بعضی دیگر گفته اند که شریک وقف می شود و آنها هم قبول
 اول اظهار است زیرا که اولاد از نفقه و ولد مضمون نمیشود و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر
 اولاد خود مخصص نمیشود وقف بدو است و اگر بگوید که بر اولاد خود پس اگر متصرف شود اولاد و اولاد
 در انصورت بر فقرا پس وقف برای اولاد اولاد است هرگاه متصرف شود بعضی فقها گفته اند که
 متصرف شود بسوی اولاد اولاد و هرگاه آنها هم متصرف شوند دیگر متصرف میشود بسوی فقرا و
 بعضی دیگر گفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن اکثر
 آنها شرط است برای صرف بسوی فقرا و این قول اشبه است فقه هرگاه وقف کند بسوی
 و آن مسجد خراب شود و آن قریه خراب شود یا محله خود نمیکند ملک وقف کنند و آن محله
 از وقفیت برنی آید و اگر سبیل ببرد مرده او از قبر مرده بدست نیاید کفن مال و اموال او
 مشغول اگر ویران شود خانه موقوف مکان آن برنی آید هنوز از وقف جائز تر است فروختن
 امکان و اگر در میان موقوف علیه نزاعی شود و بدو که هم خراب شدن موقوف باشد باز

که از بقا و استوار نگذاشتن آن شود و هم خراب شدن آن نباشد بلکه فروختن آن نفع باشد برای موقوف
 علیه بعضی فقها گفته اند که جائز است فروختن بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که ممکن است انفع
 از آن باشد بگوید که این از جهت سرساید سختی و مانع آن است و این اشبه است و در شیخ عیاق قدس الله
 سرور فرموده که محتمل اینست که وقف صادر است موضع میتوان فروخت یکی آنکه مصلح و فایده
 که بآن منتفع نتوان شد مانند بوریاتی مسجد که گفته شود و شایع درخت و وقف نمیکند پس جائز
 است فروختن آنها و میماند در میان ارباب و وقف فحاشی شود که خوف تلف و وقف و سبیل نفوس
 بود در هر دو صورت و قیاس خلف باز منتفع نتوان شد از آن در صورت اول که انحلال وقف باشد
 و متولی بشکارت از موقوفه اگر نیاز شد پس حکم شرع سیوم آنکه موقوف علیه را حاجتی نشود بهر چه باشد
 آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غیره نیز آن هم هرگاه چهارده در بطریق اول موقوف است اما متصرف
 و بعد از آن متصرف شوند آنها را شایسته است پس اگر بگوید که مرگه موعده ابطال چهارده او تا انقضای مدت
 نمیکند پس در چنین مقامی ابطال نمیکند باز در آن تردد است اظهار است که باطل میکنند زیرا که مایمان
 کردیم که مدت برای موهبان نیست چه آنها متصرف نشوند پس بطریق دوم مختار است و مانند چهارده مذکور
 بحال بگذارد با فتح کنند و مستاجر اکر تمام و جراعه داده باشد از آنجا از حصه مدت باقی مانده بود و آنرا
 از آنکه طبقه اول میگیرد و تیم هرگاه وقف کند بر فقرا متصرف میشود و وقف بسوی فقرا آن شهر و
 آنها که در آن شهر باشند هر چند بلده دیگر آمده باشند و هم چنین اگر وقف کنند بر اولاد دخترت
 امیرالمومنین و اگر وقف کند بر اولاد در شخص و بر آنکه باشد آن اولاد صرف کرده میشود بسوی
 آنها که موجود باشند در بلده وقف و واجب نیست که تقصیل کنند آنها را که در آن شهر نباشند
 زیرا که در آن مشقت است و جائز نیست موقوف علیه را که وطنی نیز موقوف کند زیرا که بجهان
 موقوف علیه مالک مخصوص آن گنیزد و اینست که وطنی کند و از وی آورد و آن ولد از او باشد
 و غرض قیمت آن نیز بر و نیست زیرا که غرض آن بر نفس خود معقول نیست و بعضی فقها گفته اند
 که بسبب آوردن فرزند آن نیز موقوف حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه بمیرد از او شود

و قیامت است از آنکه او یا بیک طرف بر آن بطون دیگر که از حق آنها تعلق با و میگیرد و در آن طرف
و جائز است نزاع نمودن کثیر موقوفه بر مال موقوفه علیهم موجود است زیرا که آن مهر موقوفه است که
تمامی آن کثیر است موقوفه حاصل شده باشد که بر سر آن وقت و چنانچه فرزندان آن کثیر است و اصل
آن کثیر است بچنان حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از زنا بهر مرد و بان خصوص می شود و طبقه که در زمان
به سر رسیده و اگر آن ولد از والد او بهر مدتی حلال او هم آزاد خواهد بود و دیگر آنکه در وقت عقد نکاح
کثیر تر شود موقوفه علیهم که فرزند محلو که بود و اگر و کلی آن کثیر را بصدقه بکلی حلیت مردی آزاد
از آن و علی بهر مرد آزاد باشد و بر مدتی گذشته است که قیامت آن فرزند را بوقوفه علیهم بدو اوقاف
و هم موقوفه بی حکم و نیز حکم بی گانه است زیرا که از ملکیت او بر آمده و تعلق موقوفه علیهم
صدقه پس آنهم عقد است محتاج بایجاب و قبول و قبض دادن و اگر قبض نکند از ایدون و
مالک منتقل نمیشود و آن صدقه بسوی او و از شرط صدقه است نیت قربت بهر مالک
جائز نیت و ایس گرفتن آن بعد از قبض مستحق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثواب
است و بجز قبض حاصل شده پس غرض از بخشش عوض داده شده است که برکنش از آن
صحیح نیست و صدقه واجب که زکوة مال بود حرام است بر اولاد ما ششم صدقه عالی مقدار حضرت
رسالت بنابه صلوات الله علیه و اله مگر صدقه ناشی و صدقه غیر ناشی هم بر اشیای حلال میشود و در وقت
اضطرار آن ناشی و باکی نیست بصدقه ناشی بر آنها منکر صدقات واجب دیگر مانند کفاره
صدقه مند و نیز با عقدا بعضی فقر حرام است بر بنی ناشی و گفته اند که اقوی عدم تحریم آنست
و هم چنین گفته اند که صدقه مستحب بر غیر و اله معصومین حرام بود **صدقه مستحب** است اقوی
بعد از قبض مستحق خواه عوض از آن مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بلکه بدو که قرابت
با او داشته باشد یا بهر یکانه علی الاصح و چنانچه است صدقه دادن بر ذمی هر چند که بیگانه
و قرابت رجمی نداشته باشد و هم چنین بر مخالف مذنب حق سوائی حرلی و ناشی علی الاصح زیرا که
خدا فرموده **لِكُلِّ كَلْبٍ جَزَاءٌ اَجْوَدُ لِيْغِيْ بِلِيْغِيْ** برای هر کس که بر من بغض کند جزای او
خوبتر است از آنکه بر من بغض کند

و قول حق تعالی **لَا يَتَّخِذُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا عَنْهُمْ فِي الدُّنْيَا** یعنی منع نمیکند خدا
شی را از آن که بجای خود نمیکند یا شهادتین اسلام **صدقه مستحب** است بهر دست از صدقه
از کار و مال که بخواهند بدهند و صدقه دهنده بزرگ یا وری مستحقان پس بفرمان صدقه ابرائی دفع
نیت **صدقه مستحب** است اما صدقه واجب علی غلامان و اطفال آن بهتر است زیرا که
در آن شائبه برای بعید است و در اطفال آن خوف از هتاهم فسق و خروج از عدالت است
صدقه مستحب است این که بپدر بیان سکنت و حبس است یعنی بخشیدن سکونت خانه و حبس
نمودن محلو برای انتفاع دیگری و آن عقدی است محتاج بایجاب و قبول قبض و فایده آن
ساختن کسی است بر انتفاع منفعتی باقی ملک بملک و نامهای آن مختلف میشود با صدقه
اصناف پس هرگاه آنرا مقارن سکونت بخر کنند نام آن عمری است مثلاً بگوید منقهتین خانه تو
ادام تا بقای عمر تو و هرگاه مقارن کنند از سکنت خوانند مانند آنکه بگوید ساکنی کرد اینم ترا در این
خانه فلان مدت و اگر عمرتی معینی مقارن کنند آنرا رقبی خوانند و آن مشفق است از آنکه بگوید
انتفاع هرگاه مقارن مدت باشد با شرط قانی انتفاع خوانند و از رقبه ملک یعنی عصبی یا
ملک جهته انتفاع و بغير از عقد مذکور با بنظر می شود که مالک بگوید برای امکان میشود او هم
با بنظر عمری و او هم ترا با بعنوان رقبی و او هم ترا از این خانه یا این زمین یا این مسکن بابت
عمر تو یا عمر من یا ده سال مثلاً و مخاطب هم قبول کند پس لازم میشود بسبب قبض مخی طیب و بعضی
دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع از آن میتوان کرد و بعضی دیگر میگویند که اگر قصد قربت بآن ضم کند
و قول اول مشهور تر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت یعنی تمام ادام که باقی با شش یا زنده باشی
جائز است و بر دیگر حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکنی باشد او را اعلی الشبه
اما اگر بگوید پس هرگاه میری بر دیگر حق سکونت بسوی من در بنظر است بقیان خواهد برگشت
و اگر بگوید عمری دادم ایچانه را بتو و بقیان تو آنهم عزت و ملک مخاطب کن تعلق نمیکند بلکه بجز
انتقال او و اولاد او ملک مالک است چنانچه اگر لفظ عقب در نزد مالک بگوید و سکونت حال

و اگر پس بگوید اگر تلف شود پس جوع جائز نیست و این حکم است در صورتیکه موهوب
 موهوب بود و اگر چیزی به هم هر چند آن چیزی فاسد باشد و اگر تلف شود موهوب است و در این حالت باید
 قطع کند یا چیزی را نداد و بعضی فقهاء گفته اند که در این صورت باید از موهوب و بعضی دیگر میگویند که
 میشود و این را شبهه است و است چیزی عطا کردن به هر که قریب رحم با او باشد و منت نموده است
 و میان پدر و له به بعضی آید و برابری در بخشش اولاد و مکره است و در هر یک که فی الجمله زوج
 و زوجه بعضی آید و بعضی فقهاء گفته اند که آنها را حکم ذوقی است که از هر یک که زوج جان برین
 و قول اول را شبهه است و در احکام میده است و آن چند مرله است و آن اگر چیزی را یکی
 و به بعضی او بد و بعد از آن اگر از دیگری بفرود شد پس اگر موهوب است و رحم و او موهوب بود و چیزی
 و هم چنین اگر چیزی هم باشد و چیزی در عوض آن داده اما اگر یکانه بود و عوض هم نداده بعضی فقهاء
 که بیع باطل است زیرا که فروخت چیزی را که خشنیه و دو مالک آن نبود و بعضی دیگر گفته اند که بیع
 بیع زیرا که رجوع است از بیع و بیع غیر ذوقی رحم و غیر معوضه را که تلف شده باشد رجوع از آن جائز است
 و قول اول را شبهه است و اگر چه فاسد بوده باشد صحیح است بیع با هر حال و این حکم است و حق
 که فروخته باشد مال مورث خود را با عتقا و صورت آن صورت حال آنکه در انوقت مرده باشد یعنی
 آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته و هم چنین اگر وصیت کند به خشنیه و علم کرده باشد
 و بعد از آن ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است و علم ممل موهوب میشود
 نقد قبول و وصیت دوم هرگاه نافذ کند و قبض پیدا از هنگام عقد بیع و بعد از آن بعد از قبض که علم کرده
 میشود با انتقال ملک به او و او موهوب است از هنگام قبض نه از وقت عقد و حکم وصیت
 نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق عتقی به مملک در صورت قبول و وصیت هر چند قبول
 بعد از مدت بعد از خود باشد **سوم** اگر او سبب بگوید که خشنیه و قبض موهوب است نه لازم قول
 قول او است و موهوب است اگر دعوی اقباض کند میسر شود و اگر قسم ببرد بود سبب هم چنین اگر گویند
 خشنیه و او مالک گویند و بعد از آن اگر قبض کند زیرا که ممکن است علم باشد از قبض و تحقیق

نادر

نه از خشنیه **چهارم** هرگاه او سبب بگوید که رجوع کند و پس بگوید که او آن معیوب شد و خشنیه
 موهوب است جائز نیست که تقاضا و قیمت معیوب طلب کند از او و اگر موهوب زیاده از نقص
 بهر سبب باشد و دست موهوب است مانند اینکه گویند که لا غرر و و فریب شد تعلق بود سبب از او
 اگر آن زیاده از نقص باشد مانند موهوبه دست و چه حیوان پس از آن زیاده از نقص موهوب است و سبب
 مال او است و اگر در وقت عقد بیع هم بود موهوب است و سبب بیع هرگاه بیع چیزی یکس و شتر کند
 در عوض در بدل آن باید و او پس اگر بد موهوب است که عوض جائز نیست و سبب اگر او پس بگوید
 از او اگر شتر کند و او سبب که موهوب است عوض بد صحیح است آن شتر خواه مطلق گذاردن عوض را یا
 معینی کند و نه قبیله باده و او سبب اگر او سبب که او پس بگوید که خود را اگر شتر عوض کند و معینی نکند
 عوض مخصوص را باید موهوب است و سبب که بیع چیزی خود را بیع چیزی که باشد و غیره خشنیه و اگر رجوع
 از بیع شتر گرفتن عوض و غیره نکند موهوب است و اگر در آن عوض ملک باشد استخوان بد و خون بد هم
 و اگر تلف شود موهوب است و شتر و بعضی با عتق و آن هم رسد تا و آن آن بر ذمه موهوب است زیرا که
 در ملک و حادث شده و در این مسئله تردید است زیرا که بیع شتر و بعضی بود هرگاه عوض نداده باید
 از او برگشته بد و عتق عتقا به هرگاه عتق تلف شده منعذر است باز پس دادن آن پس عتق معینی
 میشود **ششم** هرگاه نکند موهوب است و سبب بیع خشنیه را پس اگر قابل شود یا نه که مغرور موهوب است یا نه
 رجوع در سبب است جائز نیست که بعد از آن که در آن با سبب او کند اگر گویند که تصرف مانع نیست
 بهر هرگاه موهوب است ذوقی رحم نباشد و در صورت موهوب است شتر یک سبب میشود نقد قیمت
 آن جاده عقیم هرگاه بیع شتر مالی را یکس و مرض خوف و بعد از آن چیزی شود بیع صحیح است و اگر بعد از آن
 مرض و بوره اجازت نداده شود موهوب است و در ثلث مال میت و زباده از آن مسترد میشود و علی الاظهر
فصل السبق و این بین آن که در میان کزو بندی در اسب دوانی و نیز اندازی و غیره است
 و فائده آن بر آنست که اسب است بر سر انجام اسباب محاربه و تقصیل مهربان و غلبه بر دشمنان
 و این کزو بندی معادلتی است جائز شرعاً و سند آنست قول بعضی از ائمه علیهم السلام لا سبق الا فی

بجای نماند و باقی نیز از هر کدام پنج تیر مانده اگر صاحب عقل که چیزی را بیکر ابرام بزند و فروخته
کند و بگوید که این پنج تیر من است و بگوید که از آن پنج تیر دیگر از صاحب عقل بگوید و باز او را پنج تیر
زدن باقی مانده و صاحب عقل را پنج تیر مانده بود و همان غالب شود پس یکی یکی عدد را بزند
تیرهای مذکوره پنج تیر بماند و صاحب عقل را چهار تیر هرگاه تمام شد و بقیه مالک می شود و اگر
عوض را او میزند او را که تصرف کند و عوض مذکور هر قسم که خود را بخواهد بپردازد و اگر
که خود بیکر دیا بدوستان بخرد و اگر بکشد و عقد که در هر حرف اطعام فیه خود کند و غیر
ست که آن پنج تیر باشد و هرگاه عقد من بقتل باشد برآید و واجب نیست که اجزا را مثل
به هر دو آنچه عوض مقرر کرده بود ندانم و می شود و بدلی ندارد و اگر بگوید با شش آن عوض مال
غیر واجب است بر بدل کننده آن که مثل همان یا خفت آن بدو شش هرگاه غالب شود
یکی بر دویم در شانی زنی و آنکه بافت بگوید زیادتی را شنید از دد بر این مبلغ که می شود و
بعوض فقها گفته اند که این معامله جائز نیست زیرا که مطلوب این کار ظهور در انانی تر انداختن
در شهادت وجهه او در شکی است اگر شنید از عدد دشت نه زنی زیاد را در بدل عوضی ترک مقصود
نموده شد پس باطل شود و معارضه و ابرام بدو آنچه با تفریق گرفته باشد کتاب الوصای این کتاب
در بیان احکام وصیتهاست و کلام در آن مقتضی چند فصل است و در بیان وصیت
و آن عبارت است از مالک کردن زمین عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات و محتاج است
به ایجاب و قبول پس ایجاب نفی است که ده است که بر این مقصود مانند قول او که عاقل
فله بعد از وفات من فلان چیز یا برای فلان است بعد از وفات من یا وصیت کردم چنین و او اشالی
الفاظ و وصیت منتقل می شود انما ایسوی موصی له بعد از وفات موصی به منتقل می شود و نفی
تنها بدون قبول علی الاطلاق اگر قبول کرد موصی به پیش از وفات موصی آن نیز جائز است و بعد از وفات
محکم تر است هر چند متاخر قبول از وفات و مقادیر آن بنا بر مادی است که در نکند پس اگر بگوید فلان
در حین حیوة موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که در دوران حیوة هیچ اثری ندارد

چون یک نفر بعد از وفات تحقق گرفت و موقوفه او کرد و بعد از وفات موصی به پیش از قبول
باطل شود و وصیت هم چنین اگر بگوید بعد از وفات من موصی به پیش از قبول و اگر بگوید بعد از موت قبول پیش از
وفات قبول بعوض فیه گفته اند که وصیت باطل می شود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمی شود زیرا که در وصیت
قبول شرط نیست بلکه قبول کافی است و این قول اشبه است اما اگر قبول قبض کند و بعد از آن
کند باطل نمی شود با جمیع ذریه که ملک متحقق شد و استقرار یافت و در بعد از استقرار ملک اثری
ندارد و اگر فردی از اعمال قبول کند قدر دیگری کند صحیح است و وصیت در آنچه قبول نموده و باطل
است در آنچه قبول نکرده و اگر بعد موصی به پیش از قبول و ارشاد فایم مقام روست و قبول
وصیت فرع از وصیت کند فلان نیز من در عقد فلان است و حمل هم از او در دو حال
هم محمول است هر دو را بشوهر آن نیز بدین بعد وفات من پس فوسف شود و شوهر نیز هم
پیش از قبول و وصیت بعد از ارشاد را می رسد که قبول و وصیت کند و هرگاه قبول کرد مالک
می شود و در ارشاد را هم اگر صحیح باشد ملک و ارشاد او را یعنی پس ارشاد باشد جمال و دختر
زیرا که آن دختر یکی از حرکات و ارشاد می شود و آن حمل از او نمی شود بر موصی به که پدر او است
زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوسف شد پس حمل غلام و ورثه پدر می شود و میراث پدر را
نمیبرد زیرا که عید و ارشاد نمی شود مگر آنکه از آنها باشد که آزاد شوند و ارشاد ورثه منعقد باشد
پس ارشاد پدر خود می شود زیرا که پیش از قسمت تر که او آزاد شده پس شریک دیگران باشد
و صحیح نیست در امور نامشروع پس اگر وصیت کند بجای از برای تعمیر کنایه و بیع یعنی
معایب بود و نصاری یا نوشتن آنچه احوال اثرات و ریب و انجیل نامند یا در مساعده ظالمی
باطل شود و وصیت و وصیت عقد است جائز در طرف موصی مادی که زنده باشد
خواه آن وصیت بحال کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برکتی از وصیت متحقق می شود
تقریبی که بگوید که از آن رجوع کردم یا بگردن کاری که منافی وصیت باشد پس اگر بگوید
مناعی را که وصیت بآن مناع کرده یا وصیت کند بفرختن آن مناع یا بخریدن یک و بعضی

و بعد از چهار روز و یا حتی و ارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات
هم اگر اجازت بدو ارث صحیح است و بعضی دیگر میگویند که معتبر نیست و اشهر آنکه معتبر است
و بان لازم میشود و اجزای وصیت بردارند و هرگاه اجازت بدو ارث در زیاده بر ثلث
بعد از وفات آن اجازت فعل موصی است و هر چه بدیده نیست که تحت آن محتاج بقبض باشد
واجب است عمل با آنچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد و معتبر است و وصیت در
ثلث مال که در وقت وفات مالک آن باشد در وقت وصیت پس اگر وصیت کند بمال
و در آن وقت مقبول باشد و بعد از آن در هنگام وفات محتاج نشود آن متولی سابق معتبر نیست
و هم چنین اگر در وقت وصیت فقیر باشد و بعد از آن مالدار شود در وقت وفات معتبر است
مالدار است و اگر وصیت کند و بعد از آن قاتلی او را بکشد یا زخمی بر او زند و وصیت او جاری
میشود و از ثلث ترک او و دهنده او ارثش جرات او و اگر وصیت کند بکسی که مضارب شود
تمام ترک او را بقدری از آنرا باین شرط که نفع تجارت باشد در میان مضارب و ورثه موصی
بقدر منافعه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر از آن
صحیح است و اگر زیاده از ثلث این وصیت بکنند صحیح نیست در زیاده و قول اول هر دو است
و اگر وصیت کند باموریکه بعضی واجب باشد و بعضی دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وصیت
داشته باشد تمام آن امور بعمل می آرند و اگر ثلث وفا نکنند و ورثه اجازت بمضای تمام
وصیتهای او ندهند باید بامور واجبه باید کرد از اصل مال و غیره واجب است و ابتدا باید کرد
آنچه موصی در اول گفته و بعد از آن دویم و سیوم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند با آنچه
اول وصیت بآن کرده و بعد از آن بدویم و سیوم تا وقتی که ثلث مال تمام شود و بقیه
عبارت آن فرموده که مراد از واجبه امور واجبه است که تعلق بمال داشته باشد مانند بیع و توفه
و قمار که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر مالی که مخض مدنی باشد و از قسم نماز
و روزه از ثلث مال نمانده میشود و اگر وصیت کند برای شش ثلث مال و برای یکی

و بعضی

و بعد از آنرا باین که آنرا این همه رجوع باشد از وصیت و هم چنین اگر تصرف کند در آن تصرفی
که بر آنرا از نامیکه بر او اطلاق میشود چنانچه وصیت کند بکنند و بعد از آن آنرا رد کند
بار دو بعد از آن چیزی از آنرا باینکه از آن ببرد و هم چنین اگر وصیت کند بر غنی پس بخل
سازد آنرا بار و غنی دیگر بپوشد آن یا بکنند پس از آن مخرج سازد یا غیره پس آن کند و بگوید
تحت از آن یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کنند است و شرط است در موصی که مال عقل و آزاد
بودن پس صحیح نیست وصیت دیوانه و وصیت طفل مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله
شود و وصیت او جائز است در وجه ضرر حق اقارب و غیره اقارب علی الاثر و فقیه
تفاوت باشد یعنی صاحب تمیز بود و بعضی فقها گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند بزرگ
ساله بود در روایت شاذ است و اگر موصی زخم بر نزد خود را از زخمیکه مستوجب کفاره است
و بعد از آن وصیت بکنند صحیح نیست و وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر
وصیت کند و بعد از آن بکشد خود را قبول میشود و صحیح نیست و وصیت بولایت بر طفل مگر
از پدر و جد پدری خاصه و مادر او و لایحه نیست هر چند صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصیت بکنان
و اگر وصیت کند برای اطفال صغیر خود بمال و نصیب کند موصی برای محافظت همان مال
صحیح است تصرف آن موصی از ثلث ترک آن مادر و دیگر صحیح است موصی مقرر کردن مادر در
اخراج حقوقیکه بر ذمه او باشد جاری نمیشود و وصیت مادر در ولایت بر او **فصل بیستم**
در موصی بر است یعنی بزرگ و وصیت بمشرد در آن چند طرف است اول در متعلق و وصیت است
و آن با عین مال است یا منفعت معتبر است و بر هر دو که مالک باشند پس صحیح نیست وصیت
کردن غیر خود و ملک بر زده کردن یا آنچه منفعتی در آن نباشد و باقی نداشته باشد مثل بکندن
کندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است که بقدر ثلث ترک بود یا بکند و اگر وصیت
کند بمالیکه زیاده بر ثلث باشد باطل است و آنچه زیاده بود خاصه نه ثلث مگر اگر ارث
اجازت بدو و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت بدو باینکه جاری میشود و اجازت باینکه

نصفی که اطلاق میشود بر جنبه معنی به قصد اختیار تعیین یکی از معانی لفظ آن لفظ است و البته
است و اگر گویند که بدینها و در یکی از معانی او را در یک یک معانی شده وصیت اجمع است
از هر جنس که باشد و اگر وصیت کند یک سر از غلامان خود اختیار در تعیین آن مقوض بود
هر کدام که خواهد بدین خواه خود و خواه کلان خواه محب و خواه معصوب و اگر غلامان او می فروشند
بعد از وفات او مگر یک غلام باید همان غلام را بدین و اگر غیره وصیت باطل میشود
هم گشته شود و وصیت باطل میشود و جایز است در آنکه معین کنند یکی از آنها را هر کدام که خواهد
و قضا را بخواهی بدین اگر بانه را رسیده باشد و آن از جنایات گذشته بگوید که برادر او است و ثواب
میشود و وصیت بدو گواه مسلمی عادل و در صورت ضرورت و عدم عدول مسلمی قبول میشود
شهادت ذمیان نه کفار غیر ذمی بشرطیکه در مذهب خود عادل باشند و در شهادت و وصیت
قبول میشود و شهادت یک عادل هم با قسم موسمی یا بیکر عادل و در آن عادل و مقبول میشود
شهادت یک زن در چهار صورت صحیح در آن شهادت بدین و شهادت دو زن در نصف و زن
در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت بولایت ثابت نمیشود مگر بدین و قبول کرده نمیشود
شهادت شهادت نه زن در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یک مرد با قسم موسمی یا بولایت
بولایت ثابت نمیشود و در آن مرد است اگر ثابت نمیشود و اگر شهادت بدین و مردی
و غلام خود را که مملوک او باشد بر آنکه کنیز حامله او را از او حمل ببرد ساقیده و بعد از آن بگوید برای
دو غلام را و ارشاد بگوید که او را کرده و از آن شهادت دهند با آنکه از مولای خود چندین شهادت قبول کرده
میشود و شهادت آنها و حکم کرده میشود حمل اعتدال مولای او است و بعد از آنکه آن حمل بزرگوار
که آن دو غلام را عبد خود کند بدعوی و ارشاد زیرا که بسبب این شهادت آنها ثابت شده که او
بر عشق آنها بوده پس و الا اطلاق عشق آنها نمیتواند کرد و بعضی گفته اند که مکرر است و آن شهادت
و مقبول نیست شهادت موسمی در چیزی که او موسمی در آن بوده باشد و در چیزی که مقضی جنبه نفعی با
ولایتی با او شود و اگر موسمی باشد در خارج مال معین پس شهادت بدین برای سبب امان

مذکور از ثلث بر این قبول نمیشود و در اینجا باید دانست که هرگاه وصیت کنند باز در آنجا
نزد و مالی نباشد و او را بسوی آن عبد آزاد میشود ثلث آنها بقصد و اگر ترتیب وصیت کند یعنی آن
مالیکه از او کرده میشود اول دویم و سوم ترتیب تا اینکه ثلث مال برسد و بعد از آن در باره بکلی
باطل میشود و وصیت و اگر وصیت کند باز او کردن عدوی و مخصوص یا نه غلامان خود آن عدد را
استخراج می کنند بقصد و بعضی فقها گفته اند که در ثلث را اند در تعیین عقید را آن عدد و قرعه محمول
بر استحباب است و این قول خوب است و اگر آزاد کند مملوک خود را در وقت مردن
مخیر یعنی بدون بقید وفات خود او را بسوی آن مالی بعضی فقها گفته اند که تمام آن بنده آزاد شود
و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سبی میکند در باقی قیمت خود که از کسب کار خود
بهر ساقیده بود شهادت تمام شود و این قول را شهر است و اگر آزاد کند ثلث آن مملوک را سبی
میکند و باقی قیمت خود ضایع نمیشود و اگر سوا آن عبد هم مالی داشته باشد و ثلث عبد آزاد
کند باقی هم آزاد و ثلث ترک موسمی میشود **سوم** اگر وصیت کند بنده موسمی را از طرف آزاد کند
و واجب میشود و خریدن و آزاد کردن آن از ثلث مال او و اگر سبب موسمی را آزاد کند بنده را که معروف
بصب نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصب است و اگر یکی بر دکه موسمی است و آزاد کند
و بعد از آن ظاهر شود که موسمی نبوده همان کافی است از جانب موسمی چهارم هرگاه وصیت کند
باز آزاد کردن بنده بقیته معلوم پس نباشد بآن قیمت بنده واجب نیست که آنرا بخرد و انتظار می کشند
تا وقتی که بآن قیمت بپردازد و این بنده بقیته کمتر از آن همان را میخرد و آزاد کنند و معینند بآن
بنده آنچه از قیمت باقی مانده است **فصل چهارم** در موسمی است یعنی برای کسی که وصیت کنند
و شرط است در آن که موجود باشد پس اگر بعد از وصیت بود هیچ نیست و وصیت برای او جایز و وصیت کند
برای مرده یا برای کسی که کن و وجود او در ارشاد ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین
اگر وصیت کند برای جماعی که بعد از آن در شکلی نباشد یا از برای هر که بعد از آن بگوید از اول و فلان
صحیح است و وصیت کردن برای بیگانه و برای له و ارشاد صحیح است و وصیت کردن برای کافر و ذمی صحیح

که بیکانه باشد و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست وصیت بر آن که اجنبی خواهد بود یعنی با آنکه با او امانت باشد
باشد و در جمیع فقها کسی است که جائز باشد وصیت بر آن که قریب باشد به موصی و اجنبی باشد
قرابت دیگر و قول اولی آنست که در وصیت بر آن که قریب تر از اولی است اطلاق نیست که بجز قرابت
صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیکانه و نه برای بنده مدبر بیکانه و نه برای ام ولد او و مکانی که
او با مکانی مطلق که جز از مطلق الکتاب ادا نکرده باشد هر چند که مولد اجازت داده باشد و این را
قبول وصیت و صحیح است که وصیت کند آقا بطلای حالی برای عیال خود خواه مدبر باشد یا بیکانه
باشد یا ام ولد او و آنچه موصی برای کار عبد خود وصیت کرده اول باید بدید که از ثلث مال وصیت
باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد میشود در بدل اخیال که بقدر قیمت او است
و مال موصی به پورته میدهد مگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی به آنچه زیاده از قیمت او است
مالک وصیت کرده بیکان بنده میدهد بعد از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی باشد آن
زیادتی را ببعی و کسب خود بهر سبب بنده پورته بهر مادی که قیمت او و وجه آن مال بنابر آنکه اگر
مضاعف بود و وصیت باطل است و بعضی فقها گفته اند که صحیح است و سعی میکند عبد را و آن
مابقی قیمت خود بر چند قیشتش زیاده از نصف باشد و این خوب است و مطابق است بقوله
مقدوره در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود بر موصی به دینی هم باشد یا بی قیمت
آن عبد و سر ابر دین بود ملک سدس غلام آزاد میشود بوضعت و عتق سرایت میکند و مابقی
و تمام او آزاد میشود ببعی و کسب پنج سدس قیمت خود بهر سبب بنده و سه سدس بقدر خواه
و دو سدس پورته میدهد بثلث قیمت عبد شش صد در پنجم است و قرض سیصد اول قرض
ادا میکند و بعد از آن از سیصد در پنجم دیگر و دو صد در پنجم پورته میدهد و یکصد در پنجم بثلث
سیصد است بقدر غلام آزاد میشود و زیرا که وصیت در ثلث مال جاری میشود
پانصد در پنجم دیگر که از قیمت عبد باقی است آنرا یکصد خود بهر سبب بنده سیصد در پنجم بقدر خواه
و دو صد پورته میدهد و تمام آزاد میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دو صد دینی بود وصیت

بعتق او باطل است و وجه بعضی موافق قواعد وصیت این است که دین مقدم است
بر وصیت پس باید ادای دین نموده هر قدر که باشد و بعد از آن آنچه بماند بقدر ثلث آن از عبد
آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را متعجب بعضی بطلان اشتراط
موت خود در بنفوس حکم آنست که اول ذکر کردیم بعضی اگر قیمت آن دو صد دینی بود
سدس عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود ببعی و کسب بهر سبب بنده میشود
مذکور بقرض خواه و در ثلث میدهد و اگر از آن کمتر بود وصیت بعتق باطل است و این قول
هر چند مخالف قاعده وصیت است لیکن بر وصیت عبد الرحمن و ابن الحجاج از حضرت
امام جعفر و صادق علیه السلام مروی شده پس از قاعده کلیه و مستفاد باشد و اگر وصیت کند
بر غلام مکانی غیر خود و مکانی مطلق باشد که قدری از مال الکتاب است و او نموده
از جمله وصیت هم بقدر آنچه ادا نموده میکند و مابقی مال و ثلث است و اگر آدمی وصیت کند
بمالی برای کثیر نام و له خود صحیح است و آن وصیت از ثلث مال و یا بعد وفات موصی آن
کثیر از وصیت آزاد میشود و یا از حصه و له خود و او را بعد از عتق مال و وصیت با تمام
باید ادا فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیرا که وصیت مقدم است بر میراث
و اگر وصیت کند بمالی برای جمعی و مطلق بگذارد آن وصیت او تعیین حصص نکند باید بهر
علی التو بهر سبب پس هرگاه وصیت کند بمالی برای اولاد خود و آنها بعضی ذکر و بعضی دیگر
اناث باشند باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و هم چنین از برای احوال و خلاصه و اعیان و عیال
و هم چنین اگر وصیت کند برای احوال و اعیان هم مساوی میشوند و در حصص علی الاصح و در احوال
در اعیان روزی است متضمن آنکه احوال را ثلث و اعیان را ثلث باید داد و از اعیان نکرده اند
و محمول بر آن نموده اند که وصیت با احوال و اعیان کند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند تفصیل بعضی
مطابق آن بعمل باید آورد و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القربی مثل ارکان در نسبت را میکند و
بعضی فقها گفته اند که صحیح بدینست که از اولاد پدری و مادری او باشند از آنوقت که مسلمان شده اند یا آنکه

نسب آنها با جد او و جد است کافره بوی برسد و این قول مستحب نیست و اگر وصیت کند
بقوم خود یعنی فقها گفته اند بهم زبان او بدند یعنی اندرون که در زمان بانی شریک بود عاقل و بالغ
در عرف میشود به بد خاصه و اگر بگوید با بیعت من بدند را نهادن اخل میشود پذیران و اولاد و غیره
و اگر بگوید که بعثت من بدند بلیک که اقرب مردمان باشد باشد بوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که
من بلیک گفته اند که هر که در جوارخانه او از طرف تا چهل دراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر است
که مستحب است و آن تا چهل خانه است چه عرفا تا این مقدار بعد اطلاق هم بر غرض است و صحیح است
وصیت کردن برای محل که در وقت وصیت موجود باشد و منقرض میشود و وصیت برای او و وقت
جد است از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر زنده بمرده باطل میشود و وصیت اگر زنده و بعد از آن
وصیت تعلق بمرتبه دیگر هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقیر باید بفقیری ملت او بدند و اگر
بود بفقیری از مذاهب او اگر وصیت کند برای شیخ و پیشانی زمرن موصی انشخص بعد و بعضی فقها گفته اند
وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر موصی از آن برگردد و وصیت باطل شود خواه پیش از فوت
موصی باشد یا بعد از فوت و اگر رجوع از وصیت نکند بمرتبه موصی را باید داد و باین قول مشهور است
و از دروایت که درین باب درود یافته و اگر از موصی بدواری غایت بمرتبه موصی برگردد اگر بگوید که بفرمان
بدند این مبلغ را و بیان کنند که چه معرفت کند واجب است که باو بدند از راهی که خواهد بود
غایت و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدند معرفت میکنند کار خیر که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که
مخصوص بجهاد میشود و قول اول اشبه است و صحیح است که آدمی وصیت کند بجهاد یا مال
خود جهاد و القرائت و ارث باشد یا غیر و ارث و هرگاه وصیت برای اقرب خود بطرفی میرسد
داده میشود که اقرب مانع بعد خواهد بود و در بیان او صیانت معتبر است در وصی عقل و اسلام
و ایا معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق را امانت نمی باز و بعضی
دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در روایات و بعضی سیرین شرط
عدالت نیست و بگویند که وصایت و امانت است تابع اعتبار موصی پس متحقق میشود و سبب تعین

وصی هر که تفویض کند و اما اگر وصی کند عدل را و بعد موت موصی فاسق میشود و عدل ممکن است
که فاسق شود بطلان وصایت و زیر آن شرط بدعتی و موصی بر او از جهاد صلاح او بوده باشد پس هرگاه
صلاح بر طرف شود از او اعتقاد هم باقی غایت درین هنگام حاکم شرع او را خبر کند و دیگری بجای او قرار
نماید و جایز نیست و می کردن عذری مگر با جواز تاقی او صحیح نیست و می کردن طفل نابالغ منفردا
و جایز است که او را ختم کند یا بالغ عاقل و لیکن تصرف نمیتواند که بالغ نکرد و بعد از بلوغ و اگر
وصی کند دو کس را یکی صغیر و دویم کبیر تصرف میکنند کبیر تنها تا وقتیکه صغیر بالغ نشود و بعد از آن
به تنهایی نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمرتبه بالغ و بالغ عاقل بر آید جایز است عاقل را که
به تنهایی تصرف کند بوصیت و حاکم شرع و فیصله نمیشود زیرا که وصیت موصی مقرر نموده است و
اگر تصرف کند موصی بالغ و بعد از آن نابالغ مانع شود نمیشود که کارهای موصی بالغ که سابق کرده
بر هم زند مگر آنکه غایب مقتضای وصیت موصی باشد و جایز نیست که مسلمان موصی کند کافری را
هر چند که فراتر از حد باشد و جایز است که کافر را وصی گرداند و جایز است که زن را
وصی کند هرگاه شرعاً عاقل و بالغ و معتبر است و در آن زن محقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را
بسیار مطلق کند و وصایت آنها را با شرط کند که با جماع و اتفاق بعد یک نفر باشند جایز است
که یکی بدون دیگری موصی تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند با یکدیگر جاری نمیشود و تصرف بیکدیگر
بدون دیگری مگر در امور ضروری مانند عطای خوراک و پوشاک به بنیم بقدر حال او و حکم میرسد که
انها بزرگ بر ارجح بیارد و اگر هر کس متفق نشوند حاکم را میسرند که بدل آنها دیگری را وصی کند و اگر
دو وصی خود دهند که تقسیم مال موصی کنند نصف را یکی تصرف کند و نصف دیگر را دویم جایز است و اگر
یک از این دو وصی بیمار شود و یا عجز آید از انصراف امور متعلقه وصایت ضم میکنند حاکم شرع و دیگر را
با وصیت تقویت اما اگر بگوید یک وصی یا فاسق شود ضم نمیکند حاکم با وصی دویم دیگری را و جایز است
او را که منفرد باشد در تصرفات زیرا که با وجود وصی حاکم را ولایت بر مال اتمام نیست و درین
مسئله نزد درست و اگر موصی شرط کند بمرتبه موصی را که خواه با جماع کار کند یا با نفراد تصرف هر کدام

جاری میشود چه منفرد بود و در صورت جائز است که مال را تقسیم کند هر کدام را
هر چند که منفرد بوده در صورت جائز است که مال را تقسیم کند و هر کدام علی وجه تصرف
غایب بر طبق وصیت موصی جایز است که پیش از فوت تمام موصی را تقسیم کند و موصی
کرد وصایت خود کند مادام که موصی زنده باشد بشرطیکه با و برسد که در وصایت خود
مقرر کند و اگر بعد موصی پیش از رد موصی یا بعد از رد و پیش از آنکه خبر رد با و برسد در وصایت
نیت و لازم میشود بر موصی قبول آن وصایت و اگر قطعا بر شود از موصی چیزی از اقامت وصیت
حاکم ضم میکند یا وری را و اگر قطعا بر شود از موصی چیزی واجب است بر حاکم که عزل او نماید
بجائی او مقرر کند یعنی موصی امین است و کار خود را نمی تواند و آن آن بر مقرر است
خلاف شرط وصیت بعمل آورد و تصرف در حق فطرت مال کند و اگر از موصی چیزی بر مقرر است
جائز است که آنرا بگیرد از آنچه در دست او است بدون اجازت حاکم اگر او را اجنبی و مستحق
در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است مطلقا یعنی خواه مستحق باشد یا نه
نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که موصی میتواند مالی را از مالهای یتیم را برای خود ببرد و متولی
طرف عقد بیع خود بر تنهایی شود و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست از شایسته که جائز است
بشرطیکه بقیت واقعی نگیرد و هرگاه اجازت دم موصی و موصی را اگر او فاسد برسد و موصی
مقرر کند جائز است که بکند با جماع علی اگر اجازت نداده باشد و منع هم نکرده باشد یا میرسد و اگر
موصی مقرر کند در آن خلاف اظهر است که جائز نیست و بعد از وفات او تا زمانی که حاکم حاکم شرع
خواهد بود و هم چنین اگر بعد از شفع موصی مقرر کند حاکم را لازم است ملاحظه کند که او باشد و اگر حاکم نباشد
جائز است که متولی ترکه میت شود معتقدی از مومنین و درین مسئله تردد است و اگر وصیت
کند به نظر در مال و له خود بیکانه را و حال آنکه بی بی داشته باشد صحیح نیست این وصایت و لابد
یتیم تعلقی بعد او میگذرد و موصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلقی بوسی مذکور میگردد
در ادای حقوق یتیم تعلقی بعد از او هرگاه موصی کند که او را نظر بای معین ولایت او مخصوص است

و جائز نیست تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقصای ابرار و کلیل در آن شده است
است و آنکه صفا یک معتبر است و در موصی باید در حالت وصیت با و باشد و بعضی گفته اند که
در وقت وفات موصی موصی کند قطعا را و بعد از آن بالغ شود و پس از بلوغ او بعد موصی صحیح
است و وصایت و چنین حکم است از آزادی و عقل و قول اول اشته است و صحیح است
که موصی کند بر هر موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند با موصی تر و نه بشرطیکه
صغیر باشد پس موصی مقرر کند بر اولاد بزرگ عقدی خود یا بر بر خود یا بر اقربا جاری نمیشود
وصایت بر آنها و اگر موصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی مالی که بر آنها گذارنده است صحیح نیست
آن موصی را تصرف کردن در مال مذکور و نه در ثلث افعال و صحیح است که تصرف کند بجهت اخراج
حقوق از جانب موصی مانند یون صدقات یتیم جائز است متولی مال یتیم اگر اقره ائمه
علی خود بگیرد و بعضی فقها گفته اند که بقدر خرج ضروری و قول اول اظهر است و در واقع
است و در آن دو قسم است اول و در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای
بیکانه بماند چه بر خود و نه بر او و اگر یک یا بیش از یک شریک کرده در میان بر او
در ترکه خود پس موصی له را نصف ترکه است در صورتیکه وراثت اجازت دهد و الله ثلث
در اگر موصی را دو پسر باشند وصیت برای اجنبی و ثلث میشود و اگر ترکه پسر داشته باشد
با و رج باید داد و قاعده است که موصی له اجنبی را هم مانند یکی از ورثه کرده اند اگر مانند
مادی باشند و در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را رجحان ضعیف ترین و ثلث باید
کرد و بقدر حصه و باید داد مگر آنکه موصی بگوید که مثل بزرگ تر کرد و آنکه پس بقضای وصیت
او عمل کنند و اگر بگوید که او را بدهند مانند حصه در ضمن و او را یک و خرقه و وراثت بود نزد
امامیه موصی له را نصف باید داد زیرا که هرگاه یکی از ورثه وصیت وراثت مانده باشد تمام ترکه
بلا میرسد و تعصیب نزد امامیه است و هرگاه دیگری را هم شریک حصه در ترکه تقسیم نمیشود
و اگر آن در خیر اجازت ندهد ثلث بوسی له میرسد و اگر او را بماند و در خیر و وصیت کند برای

اجتناب مثل حصه ثلث با و میرسد زیرا که مال نزد ماتم بود و خیر میرسد و عصبانیت شرک نیست و اگر
موصی به سهم آنجا خود بود و اگر باشد موصی را سه خواهر عادی و سه برادر پسران و این مال را
ثلث ترک میبرد و برادران پسران را دو ثلث و بقیه را دو ثلث و خیر میرسد و عصبانیت شرک نیست
برای بیگانه بخاندن یکی از و نه خود برای او است حصه مثل یکی از خواهران عادی پس در خیر میرسد تقسیم
تر که بقرارداد سهم میشود سه حصه خواهر او سه سهم و سه برادر او شش سهم و اجنبی را یک سهم و اگر
سهم است و اگر او را باشد زنی و دختر زنی را یعنی حصه شش میرسد و عصبانیت شرک نیست و عصبانیت شرک نیست
اجنبی مانند حصه دختر و نه اجازت دهنده و در بیضه است پنج فرموده تقسیم فریضه بقرارداد شش
و هفت سهم بدختر و هفت دیگر با ضعیف و دو سهم بزوجه و مضیف که یک دیگر یک سهم که فریضه از بازده
است بهتر خواهد بود و صواب این است و قول شریفی است زیرا که هرگاه و ارث منحصراست
و زوج با شریک فریضه از شش سهم می آید یک سهم که غن است تعلق بزوجه و ولد و نه هفت سهم
از بنت است و هرگاه اجنبی مقدار حصه دختر شرک شود پس ثلث و نه سهم و زوج و نه سهم
و تقسیم فریضه بقرارداد سهم باید بود هفت سهم از بنت و هفت سهم از و یک بزوجه و اگر موصی را
زوج و یک دختر باشد و وصیت کند برای بیگانه غن حصه یک آنرا در بن مسئله پنج شش و نه فرموده
فریضه میراث از سی خواهد بود چهار زن را حصه شش که چهار سهم است در میان آنها علی السویه هر یک یک
سهم و موصی را یک سهم مقدار یک زن چهار زن و باقی شش سهم بدختر و در بیضه است
اشکال صورت اول است زیرا که از سی و نه حصه شش چهار میشود و بزوجه است اگر میرسد پس باید تقسیم
سی و نه سهم غده که چهار سهم چهار زوج و یک سهم مقدار حصه هر کدام از زوجات موصی است
و شش سهم بدختر و نه سهم است کرد داخل جمیع حصص میشود بقدر امکان حصص و این از شریک است
عالم الخ و دوم اگر وصیت کند برای بیگانه حصه پس خود بقیه ثلث را که صحیح است و حکم آن دارد
که غن حصه پس وصیت کرده باشد و این قول ائمه است و اگر باشد موصی را پسری قاتل پدر خود پس
وصیت غن حصه آن پس وصیت کند غن حصه آن پس برای دیگری بقیه ثلث را که وصیت صحیح است

و بقیه دیگر ثلث را که صحیح نیست زیرا که آن پسرا حصه نیست و این قول ائمه است پس هرگاه
وصیت کند بر بیگانه بدو حصه پس او را دو برابر حصه پس برده شد و اگر یک بود و نصف حصه پس
او را چهار برابر آن و بقیه ثلث را که سه برابر آن یک نصف یک بوده و نصف دویم باز یک دیگر
میشود میشود مجموع سه برابر میشود و بقیه ثلث را که آن لازم غن شود و هم چنین اگر
یک بود و نصف دو حصه پس هر کدام هرگاه وصیت کند ثلث مال خود برای فقرا و مسکین متفرق آنرا
باشد جائز است که صرف کنند بر چه در طلبی داشته باشند بقراری همان بلد و اگر تمام صرف کنند
در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند فقرای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرای
غائب و باید واجب است که بستم فقیر یا زیاده از سه باید داد باعتبار فقر فقر که صحیح است
بعض ثلث را که واجب است آن ائمه است که عمل بقضای لفظ شود و هم چنین اگر یک بود و نصف دو
کنند و باقی جمیع رقبه است یعنی محلوک و واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده از آن
مگر آنکه ثلث مال موصی و یا باقی ثلث هرگاه وصیت کند برای کسی بخلی و برای دیگری بقبضه
ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد از آن در آن غلام عیبی پس از آنکه او را نسیم کند
موصی نه باید که آن عید را قیمت صحت کند و آنچه بعد از وضع آن مابقی ثلث مال
شود بموصی نه دویم به نهد زیرا که موصی قصد عظیمی ملک ثلث غده بود و وقتیکه عبد صحیح
بوده و هم چنین اگر عید غلام پیش از فوت موصی باطل میشود و چنین که برای موصی کرده
و عیب میکند به دویم آنچه زیاده از قیمت عبد صحیح بود و اگر قیمت عبد بقدر تمام ثلث مال باشد
وصیت برای دویم باطل است **فصل ششم** هرگاه وصیت کند شخصی که بعد از فوت من این غلام
مرا که بر فلان دست با و بد نهد پس موصی قبول کند آن وصیت را در حال که مریض باشد
مرض موت آن غلام آزاد میشود زیرا که پس مالک به خود نمیشود و محسوب باید کرد غن
او را از اصل مال نظر ثلث مال موصی نه باجماع علمای ما زیرا که از ثلث حساب میشود
چیزیکه مریض از ملک خود بر آرد و در بن مسئله مریض بر بنی آزاد بلکه سبب قبول مالک میشود

تفصیل هرگاه وصیت کند بر کسی که زنده باشد و پیش از فوت می نماید و خود را می دهد و بعد از آن
 بمیرد و وصیت باطل می شود زیرا که در وقت تمام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد و در این مورد است
 بسبب آنکه خانه مرکب است از زمین و عمارت و هر دو جزو تعلق موصی به کسوفت و بسبب آنکه
 جزو تعلق موصی به کسوفت و بسبب فوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دیگر می شود و هرگاه بگوید
 که بزرگوارم این را به فلان می بخشم و بعد از آن نصف آن را به فلان و بقیه را به فلان بگوید و اگر بگوید که
 است و اقل شصت عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است قسم دوم در تصرفات است
 و آن دو قسم است یک قسم موهل که موقوف بر وفات خود بگذارد و قسم دیگر در زنده ای خود بگذارد
 و وجه حکم وصیت در دو مورد مذکور چنین است حکم تصرفات صحیح است هرگاه مقارن با بعد فوت باشد
 اما منجز است مریض اگر بطریق کند تسکین چیزی بکس رعایت کند مانند مراعات در معوضات و غیره
 و وقف و عتیق پس بعضی فقها گفته اند که از اصل مال محسوب می شود و بعضی دیگر میگویند که از ثلث است
 قابل متفقند بر آنکه اگر از آن بیماری جانی شود رجوع در آن نمیتواند و در مثل او بعد از آن رجوع نمی
 کند و خلاف آن است که در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و در اینجا هم لابد است از بیان آن
 که تصرفات در آنها موقوف بر ثلث مالیت پس میگویم مریض که غالباً میگوید آن مرض خوف
 است مانند تب دق و مثل و قذف یعنی رختن خونی خواه از دهن و بینی یا بر فرجه یا بپای سر
 باشد و خواه از مواضع دیگر در مایه های سوداوی و خونی و اسهال بد بود و مخلوط با دهنیت یا بر زبانه یا بر زبان
 بخاشد و مانند آن و امری که سبب است در آنها غالب است حکم آنها حکم صحت است مانند تب یوی و تب
 بادی و غیر بادی و در دیشم و شلاق که از امراض بلیک چشم است و هم چنین مرضیکه احتمال می رود امر بر آن
 باشد مانند تب غلیظ و زحیر و اورام بلغمی و اگر نکو جسم مریض که بپای که بآن موت اتفاق افتد حکم مرضی
 الموت دارد و خواه عادت مخوف باشد یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تیراندازی طرفین در
 جنگ و وقت در زدن دندان زان و موج خف و ریاس من غنی بنیم که حکم مرض الموت دارد و تصرفات
 ادای دین وقت در حکم تصرفات مریض بود زیرا که اسم مرض بر آن اطلاق نمیشود و در این مقام چند

مسئله است که اگر بخت چیزی بکسی و بگوید که بخت من است و بگوید که بخت من است و بگوید که بخت من است
 تصرفات از ثلث مال بر آید بخت در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکور باشد
 ابتدا باید کرد و جاری کردن آنچه مرض او گفته و بعد از آن آنچه در مرتبه دوم گفته اند و هم چنین سیوم
 چهارم تا دقتیکه ثلث مال تمام شود نقصان جاری میشود و مستاجر و هم هرگاه در مرض الموت
 بگوید (شیایم مردم شریک بدید و در بعضی دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدین مقدم میگذرد و تبرعات
 مخیره زیرا که متعلق بر شرف و فوات نباشد پس اگر عاقبتی هم از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنقدر
 ثلث باشد صحیح است و در آن در زیاد از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنقدر بقیه ثلث باشد
 صحیح است تصرفات را و بطل است از ثلث سیوم هرگاه بگوید که بخت من است و بگوید که بخت من است
 که قیمت آن شش دینار بوده و سوائی آن مالی نداشته باشد بگوید بکس آن در گندم روی که قیمت آن
 سه دینار بوده پس تبرع در بقصور نصف مال خود نموده و آن جاری میشود و مقدار ثلث
 تر که پس از آن شش دینار بدهم صدم ششم گندم صید را بوزن یا لازم آید و وجه تقیید آن این است که ثلث
 کمره را بوزن بر گشته بدیم و ثلث کمره شتری را بگشتری پس باقی میماند و در ثلث که قیمت آن
 دو دینار است و یا شتری دو ثلث که قیمت آن چهار دینار است که شش گشتری بقدر دو دینار
 میشود که ثلث تر که از شش دینار است و اگر بگوید که بخت من است و بگوید که بخت من است
 بیکصد دینار از بیماری صحت باید لازم میشود و عقد مذکور را اگر بگوید و در ثلث بآن ندهد
 صحیح است بیع در نصفه مقابل آنچه با داده و آن سه سهم است از شش سهم بی بیع این
 از بخشش و کسب و آن دو سهم میشود که ثلث تر که است از شش سهم بی بیع این ثلث عیبی است
 و باطل میشود بیع در زیاد از آن و سه سهم عیبی است که مندر میشود و بوزن و در بقصور شتری
 مختار است در امضای بیع در زمان زیرا که به بعضی صفت بعضی آمده یعنی عقد بیع بر تمام
 عید شده بود و در بعضی دیگر صحیح بر آمده و در چنین بیعی شتری مختار است خواه قبل کند
 و تخفیف قیمت و جر مال غیر نماید یا رد کند یا نه و اگر در بدل سوس چیزی بوزن و یا نه

تحتارند و قبول و رد آن زیر آن حق آنهاست و در عین سلسله است و نیز هرگاه از دو زن که یکی
در مرض الموت و تزویج کند بآن و همان عتیق را بعد از آن کند و دخول کند بآن صحیح است عتیق و
عقد و آن نیز معتقد و میراث شود هر دو میراث را بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث مال او
آن همان خلاف است که در منجزات مرضی مذکور شد و هر چه صاحب مال که عقد نکاح
مرضی در مرض الموت بشرط دخول معتبر است اگر دخول محقق نشود اعتقاد ندارد و پس درین
مسئله اکثر کتب مذکور بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و زوج دخول کند عتیق و نکاح
بر دو محقق شد با تفاق و آن زوج میراث هم میراث از زوج عتیقی و اگر مال موقوفه و همان که
بود و حکم نکاح منجزات مرضی جاری از اصل مال است باز عتیق و نکاح صحیح است و میراث
خواهد بود و اگر منجزات ثلث بر یک جناحه مذکور شد فقهاست پس ثلث آن نیز نافذ است
و بعضی بعضی باینست با بعضی که نصف کمتر منکوحه باشد و نصف ملک باین در این
صورت نکاح باطل میشود و میراث که فرج نکاح است نیز محقق نمیشود و ثلث اگر از آن کند
کثیر خود را و قیمت آن ثلث ترک باشد و بعد از آن ثلث مال دیگر میراث نکند و دخول کند بآن
و بعد پس نکاح صحیح است و هر یک که زیاده از ثلث مقرر نموده باطل است و زن هم و ارثان
میشود و درین صورت ایامه مثل لازم میشود و بر نکاح بانه در آن تردد است و بنا بر قول دیگر
که منجزات مرضی از اصل ترک برمی آید عتیق مهر و نکاح و وراثت تمام صحیح است که باین
این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت بمعنی جماع است و در عرف بمعنی عقد
معلوم و بعضی علی گفته اند که مشترک است در میان این دو معنی و بعضی دیگر میگویند که حقیقت و
بی زو آن منقسم میشود و به قسم قسم اول در نکاح دائمی است و کلام در آن مستند علی ضیق
است و ثانی در آداب عقد و خلوت شدن با زنان و لواحق آنهاست و آداب عقد
نکاح است از برای کسی که نفس او شایق بان باشد خواه مرد و خواه زن و کسی که بان باشد
بناشد و آن خلاف است مشهور است که برای او هم مستحب است زیرا که بجز خدا و صلا الله علیه

و الله فرمود متناکحوا یعنی نکاح کنید و اوله و بیهر سید و نیز حضرت فرموده متناکحوا
متناکحوا یعنی بدین مردگان عزیزانند و ایها بیعقر فرموده که هیچ مردی انتفاعی
نیافت و بهره منشد بعد از اسلام هیچ فائده که بهتر از آن زن مسلم باشد خوشحال میباشد
و اگر هرگاه نظر بسوی او کند و اطاعت او کند و هرگاه با او کاری فرماید و حی فلف او کند و هرگاه
غائب شود از آن در نفس خود و مال او جمعی که قابل بخدمت استجاب نکاح شده اند و صورت
عدم اشتیاق محبت آوردند برای قوی خود با آنکه حق تعالی وصف نموده حضرت یحیی علی نبینا
و اله علیه السلام را با آنکه صورتی بوده یعنی راغب بزیان نبوده و این توصیف مشعر است به توجع
بر نکاح و در صورت اشتیاق رجحان ندارد پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد فثبت آنکه
عادی ممکن است که جواب گوئیم با آنکه مدح باین صفت در شرع غیر شرع با مستلزم مدح در شرع
نمیشود و مستحب است برای کسی که راده عقد نکاح کند صفت جزو مکرره است و اگر
از ششم پس منجبات یکی آنست که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد
یکی کرم اصل و در تفسیر آن اختلاف کردند اصح آنست که مراد از آن زنی است که از زنا پید
نشده باشد و از ابا و اعمهات آنها هم بچکدام ولد زنا نباشد و بیگانه بودن و بیگانه بود
باشد یعنی از نشان او بود که فرزندان او در دو باین معنی که صغیره و یا یسه نباشد و در مزاج آن دلیل
عظیم بود چهارم عقیقه بود و افتقار نکند بر جمال و مالداری زن زیرا که بسیار شود که بیست است
این نسبت از هر دو محروم میشود و در لغت غارت کردن در وقت خواستگاری
و دعای عاثره خواندن باین صورت اللهم حانی اریه ان اتزوج فقد کفی
من النساء اعقبین فوجا و احفظن لی فی نفسها و مالی و اوسعین برزقا
و اعظمین بركة و در روایت دیگر ضمیر واقع شده و قد کفی منها و کذا حبیباً
و اجعل له خلفاً صالحاً فی حیاتی و بعد موی یعنی خداوند آن تحقیق من میخواهم تزویج
میکم زنی را پس مقرر کن از زنان عقیقه ترین آنها باعتبار فرج و نگاه دارنده

ترین آنها خس خور و مال مرد و مسیح ترین آنها از روی غلبه ترین آنها از روی برکت و قدر
 کردن برای من از آن زن فرزندی پاکیزه و بکردار آنرا خلقی صابر و زنده کنی و بعد از وفات من
 آن از روی او مشاهد گرفتن در نکاح و اشکارا ساختن آن و خطبه خواندن پیش از عقد و وقوع
 ساختن آن در شب و مکره است و اقیح ساختن نکاح در وقتیکه قمر عقرب باشد و نیم
 ادب خلوت کردن بآن است و آن دو قسم است اول است برای کسیکه لدا داده و حق
 بر زن کند تا اینکه در رکعت نماز ندارد و دعا بگوید که بعد از رکعتین مذکورین بخواند و هرگاه
 امر کند زن را بآمدن بخانه خود آن زن هم در رکعت نماز کند و دعا بگوید بعد از آن مروست بخواند و در
 هر طهارت باشد و بگذارد دست خود را بر پیشانی آن زن هرگاه در آید نزد او و بگوید این دعا را
 اللَّهُمَّ عَلَيَّ كِتَابِكَ تَزَوُّجَهَا فَعَلَى مَا تَشَاءُ اَخْتِي تَهَادِي كَمَا تَشَاءُ اَسْتَحْلِلُ
 فَرْجَهَا وَاَنْ فَضَيْتَ فِي رَحِمِهَا فَاَجْعَلْهُ مُسَلِّمًا سَوِيًّا وَلَا تَجْعَلْهُ شَرًّا
 شَيْطَانًا یعنی خداوند ابر حکم کتاب تو نکاح آوردم او را و امانت تو گرفتیم بر همان تو حلال گردانیدم
 فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم آن فرزندی بگردان آنرا همان تمام خلقت و مکر و ان او را شریک نشاند
 و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب و بسم الله بگوید در وقت جماع و سوال کند از حق تعالی
 او را که او کند و در آن فرزند تمام خلقت و سنت است که و بسم یعنی طعام عروسی بخن در وقت
 زفاف یک روز یا دو روز تا اینکه دعوت کنند برای آن طعام مومنان را و واجب نیست آنها را قبول و
 بلکه سنت است و هرگاه حاضر نشود پس سنت است که خورد هر چند روزی سنتی داشته باشد و بعد از
 زوال باشد و خوردن چیز بکدر و عروسیها بطریق شادی اندازند جائز است و جائز نیست برداشتن آن
 مگر با جازت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی را مالک میشود آنرا که بردارد و اگر
 آنکه مالک میشود و هم مکره است جماع کردن در پشت و وقت در شب خوف ماه در
 کسوف قیاب و در وقت ذوال آفتاب و در وقت غروب آفتاب تا وقتیکه شفق بر طرف نشود
 و در آخر ماه که تحت اشعاع باشد بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در شب اقل ماه مکرور در آن

و در نصف ماه و در قمر گاه نباشد یا و اینکه بآن غسل کند و در وقت زمین باد های بسیار و زرد و زرد
 و جماع کردن در حالتیکه بر نه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل و با وضو بقصد رفع کراهت جماع کند و
 بکلی نیست و اینکه کسی چند مرتبه جماعت کند و در میان آن جماعتها غسل نکند و بعد از آن جماعت یک
 غسل کند و نیز مکره است که جماع کند در حالتیکه نزد او کسی باشد یا نظر بسوی او یعنی از غیر محض طاهر
 منبر باشد نظر او حرام است و نظر کردن بسوی فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع کردن در وقت
 فیل و پشت بقیه و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع بغیر از ذکر خدا تعالی تیمم در لواحق است
 و آن سه چیز است اول جائز است که نظر کند مرد بر روی زن که خواهر یا خواهر اشکاح آورد و هر چند آن نظر
 با جازت زن مذکور باشد و مخصوص است جواز نظر بر روی زن و دو کف دست آن از بند
 دستها تا هر و باطن دستها و میرسد او را که مکرر نظر کند بسوی آن زن خواه ایستاده باشد یا در رفتن و در وقت
 واقع شده که جائز است نظر کردن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زیست آن دیدن از زیر و جبهه
 و غیره و به شیخ عیاض رحمه الله در جواز نظر زن اجنبیه شریک همان فرموده اول عالم باشد یا آنکه آن زن بر او حلال
 میشود و ظن غالب بآن داشته باشد و هم عالم باشد که نو هر چند او پس از درین داشته باشد حرام است
 تیمم عالم باشد یا آنکه اجابت او خواهد کرد بعضی گفته اند بالقوه نکاح میکنند چهارم فادر بود بر اساس
 تحصیل هر چند بالقوه باشد و آنکه نظر برای نکاح باشد یعنی باعث بران قصد نکاح بود و هم حیاتی
 جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و مومنان آنها را زیرا که آنها بمنزله کبریا می مانند و بیکن جائز است
 که لذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بر روی یک سوئی عورتش و او بر او حلال باشد یا جوان خوش
 صورت باشد یا بد صورت مادام که نظر شهوت نباشد و هم حیاتی زن میتواند و نیز زنان دیگر اسوای
 عورت آنها و مرد را جائز است که نظر کند بسوی بدن زن خود یا هر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان
 عورت سوای مکان پوشیدن آنها و هم حیاتی زن هم میتواند نظر کردن بسوی بدن شوهر خود یا هر سوای
 مردان محرم سوای عورت آنها و نظر کند مرد بسوی زن بیکانه اصله مکرر هنگام اضطراب و جائز
 است که نظر کند بسوی روی زن بیکانه دو کف دست او که مرتبه و در آن کمر است و جائز

نیست که تکرار نظر کند و عین حکم است در زن هم که تکرار نظر کند و بدین عمل حکم
 و مجاز است مرد را که نظر بر روی زن کند و بنکام فرود است چنانچه هرگاه خوابد که نشاید بر او
 کند و نظر کردن بعد از آنکه فرود بود برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه طبیب هم که محتاج میشود
 علاج و هر چند نظر مجوز است بآنچه در دفع ضرر است و نظر مرد بیک زن مجوز است و رسیده
 که شهوة بسوی آن هم نرسد نظر فعلی بسوی زن اجنبه مختلف است بعضی فقها بآنچه در دفع ضرر است
 و بعضی دیگر حرام و نظر بر روی صبی معتبره که در مظنه شهوت نیز جایز است لیکن سواي آن فرج و نظری که
 بر عا که نیز حرام است و عقل که حکایت کند آنچه را دیده و نظر او هم بر اجنبه حرام نیست که آن را
 و مستند است اول اما جائز است آنچه سر را که نظر کند بر روی عا که خود که او را حریصه باشد
 با بر روی زن بیکانه بعضی فقها گفته اند که جایز است و بعضی دیگر میگویند که جایز نیست و این
 اظهر است زیرا که منع عام است و عا که عین که در آن تکریمه مستثنی شده بجز از نظر مرد و این
 کثیر اند **مهر** گوید که مراد در اینجا از خواجه سر مقتضای الذکر و الله متعین باشد چه او را اصلا حقی
 بر نان نمی باشد و اگر مقتضای باشد بلکه خصیتین او را مانده باشد یا یکی از آن دو و خصیتین او را
 باشد او حکم مرد دارد و با جماع و و هم که در اینجا نیز نیست که او از زن بیکانه بشود زیرا که صدای زن
 هم حکم عورت دارد که واجب است آنرا بپوشاند از سماع نامحرم و زن را هم جایز نیست که
 نظر بر کورتا محرم کند زیرا که نهی از دیدن نامحرم عام است چنانچه در مثل مبصر است مثل عیال است
فصل دوم در مسائل متعلق بان باب است و آن پنج است اول و طی در بر زن در آن دور است
 است بیک جایز است و عین مشهور است در میان علمای و لیکن با کراهیت شدیده و دوم عین
 از زن آزاد که کثیر نه باشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعضی نشود و زن مذکوره بآن نباشد بعضی
 فقها گفته اند که حرام است بسبب آن واجب میشود و بابت نطفه و آن ده دنبار است که باین
 بآن زن به پدر زیرا که نطفه حق زوجه است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است هر چند بابت بآن
 واجب میشود و این قول اشبه است **مهر** جایز نیست مرد را ترک طی زوجه خود را باده باده

حرم و بعضی گفته اند که اجابت زن و ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در آن حق
 خداست حال هم هست که نهی از آن فرموده و اگر وضعی در بر کند برای آنکه غش و بلکه رعی در قبیل و رب
 است چه و خون برین پیش از آنکه نه سال تمام کند حرام است اگر این کار کند حرام میشود
 آن زن مدخوله لیکن اگر رضای کند آنرا که راه بول و راه صبی او باشد حرام میشود و آن زن برو
 علی الصبح **مهر** مکروه است مسافر که شب در خانه خود را بیدار بخت و بعضی گفته اند که مطلقا مکروه
 است **فصل سوم در آنچه مخصوص بغير است** و آن پانزده چیز است بعضی از آن خصایصی در
 نکاح است بیک آنکه اخفرت را جائز بود زیاده بر چهار نکاح و شش بدو در آن جواز اعتد
 بر عدالت آن حضرت بود که در میان زوجه هم بعد از سکون کردن کار دیگر میباشد و عقد
 نکاح اخفرت بلفظ سهیم از طرف زوجه جائز بود و بعد از سهیم مذکور بود بر آن حضرت همی
 چه در ابتدای نکاح و چه در انتهای نکاح و واجب بود بر آن حضرت که از او اج خود را
 مخیر سازد و در میان اختیار بودن با اخفرت و مفارقت و تحریم نکاح کثیران بطریق عقد
 و عدم جواز استبدال آنها و زیاده از نه زوجه عقد کردن تا وقتیکه آب دیگر ناسخ این کلمه
 آید که با آنها التماسی اما احکامی است از واجبات الله بعضی خصایصی است که خارج
 از نکاح است و آن وجوب مسواک است بر آن حضرت و وجوب غایت و ترویج وانی
 و نماز پنجگانه و تحریم صدقه و اجنبه بعضی زکوة مفروضه بر اخفرت و در صدقات مندوبه خلاف
 است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بوده و بر جناب مقدس نبوی و تحریم خانه الله عین
 بعضی چشم اش را نکردن و فحش نیدن باشد دیگری را امری که خلاف ظاهر حال بود و
 مباح بود برای اخفرت موسوم و صانی یعنی روزه و روزه متوال بدون افطار در میان
 با تأخیر افطار تا سحر به نیت ثواب و مخصوص بود اخفرت با آنکه چشمها گشود و خواب
 و دل بیدار بوده و میباید از شب سحر صبا بخمید بیدار بیدار و و نوبت شبهای
 دیگر هم از خصایص اخفرت است لیکن این امور از آن اشیا است ملحق است بآن

دوم شد است اول آنکه حرام بود اندازد و اج به غیر بر غیر آن حضرت و بعد از حلیت اینها از او
مدخل بها با حلیت خود نه بر حلیت و هم چنین گفته اند در اوج غیر مدخل بها هم علی افتخار آن
جد شده باشد از حضرت بفتح نکاح یا بطلاق در آنها خلاف است و هر آنکه از این
بنوده اند بر حلیت نظر بفرمایند بر آنکه در صورتی که برای این بنوده اند که در آن مومنین میکنند
از این جهت که از حضرت را پدر می نامند زیرا که تسبیح نام پدر و مادر در موجب حرمت نکاح نشود
از جهت فقها شخصی بآن برده که واجب نیست بر غیر آنست و در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی
تو حی مکن نکاحاً و منتهی و خودی المکات من نکاح و این ترک میکنی از هر کدام از آنها که خواهی
بیشتر خودی طبعی بر هر خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه کریمه احتمال معنی دیگر هم هست
استدلال بآن میتوان کرد چه محتمل است که مثبت ترک طلب متعلق بآن زمان باشد و نه وقت و یا
از ازاوی غنیمه باشد **فصل دوم در بیان عقد نکاح است** و کلام در صیغه نکاح است و احکام
آن **اول** پس نکاح مختار است بسوی ايجاب و قبول که دلت کند بر قصد تزویج و عبارت از
دو لفظ است **وَجَعَلَكَ وَانْكَحَتْ** یعنی بنزد ادم ترا و بنکاح ادم ترا و در عبارت
مَنْعَكَ تَرَدَّد است زیرا که این لفظ حقیقت یعنی نکاح منقطع است و در نکاح از این
بطریق می زمستعل میشود و در عقود لازم خصوصاً امر فروج احتیاط ضرور است و بلفظ و
که محتمل غیر معانی مقصود نباشد باید واقع شود بر قصد قول بجواز باعتبار قصد معانی نکاح و این از این
و عبارت قبول آنست که بگوید قَبِلْتُ النِّكَاحَ یا قَبِلْتُ النِّكَاحَ و آنچه من بیان
و جائز است اختصار کردن بر لفظ قَبِلْتُ و لا بد است که ايجاب و قبول هر دو بلفظ مافی
باشد که مراعات دلالت بر آن نکاح کند یا براقصا شود بر لفظ متفق الدلالت بر اجماع مقصود
و می افطنت شود از اشتیاق یعنی بی بند و بست در امر نکاح که مستحب است با با صفة فروج و من غیر نکاح
و اگر بلفظ امر بگوید قصد آن نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلان را یعنی بگوید و جَعَلَكَ یعنی تزویج
انرا تو یعنی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل بن سعدی وارد شده و این

قول خوب است و اگر بلفظ مضارع بگوید بنزد آنکه از و جَعَلَكَ یعنی تزویج میکنی ترا پس زن بگوید
تزویج کردم ترا بنزد است و همین قدر منعقد میشود و بعضی گفته اند که باین کلام ايجاب
یعنی بعد از آن مختار است قبول و رد و است ایان بن تغلب و رفع شده که در نکاح
متعارف مرد بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق معتد و زن بگوید بل زن او میشود و اگر بگوید و بی باز و
مردی که معتد و ادم ترا بلفظ من مبالغه و و کرمیت نکاح و این شود و این دلت میکند بر وقوع
نکاح بلفظ منع و شرط نیست در قبول که مطابق باشد با لفظ ايجاب بلکه اگر ايجاب بلفظ تزویج
شود و قبول بلفظ نکاح جائز است یا ايجاب بلفظ نکاح و قبول بلفظ تزویج اگر صحیح است
و اگر بگوید یکسکه تزویج کردی و دختر خود را بفلان و او بگوید بل و بعد از آن تزویج بگوید قبول
کردم صحیح است زیرا که لفظ نعم یعنی بل متضمن اعاده سوال است هر چند لفظ سوال اعاده نکند
پس گفته اند که تزویج کرده ام و درین مسند تردد است و شرط نیست در نکاح که ايجاب
مقدم بر قبول باشد بلکه اگر مرد بگوید تزویج کردم یعنی قبول زوجیت او نمودم و بعد از آن
و زن بگوید که تزویج کردم ترا آن صحیح است و جائز نیست عدول کردن از این دو لفظ
بسوی ترجمه آنها بنزدیک دیگر غیر عزلی مگر در صورتی که از زبان عزلی و اگر یکی ازین متعاقد
عاجز باشد از تکلم کردن بلفظ عزلی هر یک تکلم کند بآن لفظ که بهتر بداند و عالم بآن باشند
و اگر اصله قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر و یکی غیر قادر بر تکلم یعنی آنکه عاجز است گفتار کند
باشد و ایما بسوی عقد نکاح که است را و حکم کلام مرد و دو منعقد میشود نکاح بلفظ صحیح
و نه بلفظ سیه و نه بلفظ تمسک و نه بلفظ اجاره خواه ذکر مرد در آن کند یا کند **اعاده** و بیس ران چند
مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح بعبارة حق غیر بالغ خواه ايجاب کند یا قبول و زیاده
دو آنکه در عبارت است که او را نکند یا بگوید تردد است لفظ آنست که صحیح نیست هر چند که بعد از آن
باقی است بر آید و اجازت بدو در رد و اینست که زن منست هرگاه درستی خود را بگوید که نکاح
بدو و بعد از آن بپوشش یکباراضی شود یا تزویج دخول کند او را پس بافت و پوششاری حال گذارده و نکاح را

آن نکاح جاری نمی شود و مردی که نکاح را عقد کرده که جاری نشود نفی را اخصاف خوانند و اگر
مسائل اختلافی عمل باقی بماند صاحب نفی است و بر است و از این جهت
دوم شرط نیست در نکاح زن با عذر نبوده اجازت زن و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور دو
شاهد و اگر زن و مرد با و بیانی آنها ایقاع نکاح کنند نفی جائز نیست و اگر انفاق کنند بر نکاح
آن باطل نیست و نکاح عذر نبوده هرگاه ایجاب عقد نکاح کند و بعد از او بماند یا بهیچ وجه
حکم ایجاب باطل نیست و پس از طرف دیگر قبول کند بعد از رضون یا بهیچ وجه اولی و ثانی
اگر یکی از متعاقبین اول قبول کند و بعد از آن عقدش را ایل شود پس اگر ایجاب کند بعد از
شدن عقل قبول کننده آن نفی است و همین حکم است در عقد و بیع هر چه صحیح است
که شرط ضمیمه کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دائمی تعیین مهر نشود بسبب آن عقد صحیح است
جواز عدم تعیین مخصوص است بجهت در اصل عقد نکاح و هرگاه مرد اقرار کند زوجیت
زنی و ایشان تصدیق کنند او را یا اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کنند حکم میکند به ثبوت
زوجیت در میان آنها بحسب ظاهر شرع و هر دو میراث از هم دیگر می گیرند و اگر یکی از آن دو اقرار
بدون دیگری بر آنکه اقرار نموده حکم میکند ببلوازم عقد نه بر دیگری که اقرار نکرده باشد هرگاه
باشد مردی را چند دختر پس از او بچند یکی از آن دختران و نام آن مذکور نکند در وقت عقد و بیک قصد
کردن آنرا و حاضر خود و نزاع نکند و مان دختر که عقد بر آن واقع شده پس اگر شوهر دیده باشند آن
دختران را قولی قولی بپذیرد است زیرا که ظاهر حال دلالت بر آن کند که تعیین را زوج باقتضا بر آن گذارند
و واجب بر پدر آن دختران که تسلیم کنند شوهری را که بخاطر آورده و قصد نکاح او نموده
و اگر شوهر ندیده باشند آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که تعیین مذکور شده نزد زوج و
شیخ عیاضی ستره گفته که در هر صورت اصح بطلان عقد است **فصل** شرط در نکاح است که عقد
زوج را از غیر زوج با نظر آن که استاده کند پس آن زوج را نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس
اگر تزویج کند یکی از دو دختر خود را با بیانی محل آنکه در شک زوج است و هیچ شرطی نیست عقدی ششم هرگاه

او عاقد مردی زوجیت زنی را او عاقد خود را بر آن زن زوجیت آن مرد را او عاقد ام اقامت
بینه کنند و دعوی خود پس اگر آن مرد بآن زن که از زوجیت او نموده دخول کرده باشد در حضور
بیان آن زن ترجیح دارد بر بینه مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین
اگر از بیانه مقدم باشد بر بینه مرد و هرگاه مرد و زن بیانه و تعیین مسأله باشد در
جمیع وجه ترجیح بر بینه مرد است و این حکم مستند است به روایتی که هرگاه بعد از
عقد بینه بر او مرد مولای خود و بعد از آن اجازت دهد آن عاقد را مولای او در خریدن بینه از بینه قاشی
پس از خود آن بینه را آن عاقد بر آن قاشی خود عقد نکاح او باقیست و اگر خود را بر آن خود یا زن
مهره یا مالک باشد و او را باقی بقیع از خریدن پس اگر قاشی شوهر یا مالک عاقد می شود عقد
نکاح باطل می شود زیرا که زوج در حضور است مالک زوج شده و مالک عاقد زوجیت است
و اگر بگوید که عاقد مالک نیست و مال اقای او است هر چند باو عاقد باشد آن نیز اجابیه
منهیب بعضی علی است در صورت عقد نکاح حیال خود است و اگر قدری از عاقد آزاد شود
و فرد دیگر بر رقیبت باقی باشد و خود زوج خود را از پیش مالکشی باطل می شود بنا بر حدیث در میان
آنها شده و خواه از مال خود بخرد یا از مالی که مشترک باشد در میان او و آقای او **فصل** در بیانی
اولیای عقد است و در آن دو فصل است **فصل** در تعیین اولیای ولایت نکاح نیست مگر
پدر او و جد پدری و برادر صبیله و برادر و بیعی جد صبیله باشد و دیگر ولایت در آقای عاقد
عقد نکاح عاقد خود و وصی او است و ولایت است و حکم شرع و ایضا شرط است در ولایت جد
بقای پدر رجحان علی گفته اند که بی اعتبار را و این که در بیانی باب وارد شده و آن روایت خالی از
ضعیف نیست و وجه آنست که شرط نیست بقای پدر بلکه اگر پدر بقیه بوده باشد جد او میتواند
او را ولایت نکاح کرد و ثابت است ولایت پدر و جد پدری و در غیر بقیه جد بکارت
آن دختر طرف شده باشد بسبب جهاج یا غیر آن و اعتبار نسبیست آن صغیره بعد از بالغ شدن
علی الله التواکلتان و هم چنین اگر تزویج کند پدر یا جد پدری مرد دختر که بالغ نبوده و پدر یا جد

اظهر و اياست ان است که ولایت میشود از بالغ باکره رشیده و در نکاح خود مختار است چه عقد
و ايا چه در عقد منقطع و بعضی گفته اند که عقد ايجی میتواند کرد آن دختر بالغ باکره رشیده خود را
اجازت پدر و جد نه عقد منقطع و بعضی بر عکس این گفته اند و بعضی مسا فقه کرده اند حکم او را با پدر
جد و پدر در هر دو نکاح و درین باب روایت دیگریم است که دلالت میکند بر آنکه آن دختر
در ولایت بنکاح شریکت با پدر و جد پدری که بچندم از پسر و جدی رضای آن دختر و اعقد
غی تواند نمود اما هرگاه بالغ رشیده باکره خواهرش عقد نکاح کند با کفو خود یعنی مثلاً در ايمان
و آب و جد مانع نشوند او را با وجود خواهش و رغبت آن زن پس دختر تحقیق جائز است
اگر که تزویج کند دختر خود را هر چند ناخوش شوند آنها با جمیع علی و ولایت ثبت پدر و جد پدر
بنده بالغ رشیده و نه بر پسر بالغ رشیده و ثابت است ولایت پدر و جد پدری هرگاه خواه پدر
خواه مؤنت خواه بالغ و خواه غیر بالغ در صورتیکه دیوانه نباشند و اصلح باشد تزویج چند نفر
کلی خلاف است و آنکه جنون باید قبل از بلوغ و رشید عارض نشده باشد بانه بجهت شرع و
اتصال جنون را با قبل بلوغ یا بعدی که بسبب صدمت بلوغ و رشید ولایت منقطع نشد جائز است
اگر منقطع شده شود باز خود نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که اتصال مذکور شرط نیست و اگر جنون را
و بی عقد نکاح کند بعد از آنکه بپوش آید خیار فسخ نکاح ندارد و جائز است آقا را که تزویج کند کثیر از او
خواه آن کثیر بالغ باشد یا نه عاقل بود و یا مجنون و آن کثیر را اعتباری نیست و همین حکم است در عیام
هم و حاکم شرع را ولایت بنکاح نیست بر طفل غیر بالغ و نه بر بالغ رشیده و ثابت میشود ولایت
او بر کسیکه بالغ نشود و در حالیکه غیر رشیده باشد یا رشیده بوده و بعد از آن عقلش را ابل شود و هرگاه
در نکاح کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل بقیع غیر بالغ نیست هر چند امر مرگنده
باشد او را موصی بنکاح بنیم علی الله و وصی را میرسد که تزویج کند یتیم را که بالغ نشود در حالیکه فاکه
العقل بود هرگاه بداند که او محتاج است بنکاح و هر که محجور علیه باشد بسبب سراق یعنی سرف
و عتقت همان بود و حاکم شرع او را منع نفوذ در مال خودش کرده باشد بنکاح بنکاح او را نه تزویج

خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر باشد شود پس بنکاح
جائز است حاکم را اجازت نکاح با و بدید خواه زوج را معین کنند یا مطلق گذارند و اگر بدون
اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر زیاد بر مهر مثل مقرر کنند آن زیادتی باطل است
و مهر مثل با و بدید فصل دوم در لواحق است و در آن چند مسند است مسند اول اگر زن
بالغ رشیده و کبیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن بالغ معین نکند جائز نیست
و کبیل مذکور را که او را بعقد خود آورد مگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر کبیل را نزد کسی
را و او آن و کبیل در عقد خود بیاورد و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیرا که عیال با عیال
صدیق روایت نموده در عدم جواز آن و نیز در آنکه باید که موجب و قابل یکی باشد لیکن جواز
است زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اگر
تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را یا پسر دیگر خود یا پدر و دختر خود عقد کند برای موهل خود و جد و
پدر مذکور متونی بر دو طرف عقد شوند جائز است و بیم هرگاه تزویج کنند دختر را و آن دختر
بکثیر از مهر مثل یا جائز است آن دختر را که فسخ مهر یا فسخ عقد کند در آن تردد است اظهر
آنست که جائز است بعضی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد یا اگر صلاح آن
دختر در کم کردن مهر بود و دیگر اعتراض جائز نیست بجوم عبارت زن هم معتبر است در عقد
نکاح در صورتیکه بالغ و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بدید نفس خود را و کبیل زن با و
دیگر خود را یا بنکاح و قبول آن چهارم عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از
اجازت حاجت تجدید عقد نیست علی الاظهر پس اگر تزویج کند صبیّه بالغه را سوای پدر و جد پدری دیگری
خواه قریب باشد یا بعید جاری نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت دهد آن صبیّه بعد از عقد هر چند عیال
باشد یا بر او رش و قناعت نمیتوان کرد از باکره بکونش در وقت عرض یکی بشرط فریب عدم نکره است
دینه را تکلف میکنند با اجازت زبانی و اگر زن مملوکه باشد نکاح آن موقوف بر اجازت مالک
است و همچنین اگر صغیر غیر بالغ باشد و اجازت دهد پدرش یا جدش صحیح است بنکاح او را

کار باشد و او دینیت نیست و اگر کار باشد و دینیت نباشد و نه بر پدر و نه بر مادر
 شود یا پیش از آنکه در او کار باشد و دینیت نباشد و اگر کار باشد و دینیت نباشد و نه بر پدر و نه بر مادر
 پس بر عقد که این باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر متاخر کند پدر و جد و تعین زوج
 غیر باطل و نه بر جد مقدم است به غیر پدر و اگر انقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت می شود
 جد عقد پدر ششم هرگاه تزویج کند صبی ابدی و آن بانی خایه نکاح صحیح است لیکن آن صبی در وقت
 بلوغ مختار است خواه پدر ارضی بفعل ولی شود یا فسخ کند و هم چنین اگر ولی تزویج طفل غیر باطل
 با صبی که در ویکی از عیوب موجب فسخ باشد و آنکه ولی تزویج صبی را بفعل آن صبی فسخ نمود
 وقت بلوغ و هم چنین طفل را اگر نکاح کنند یا بکنند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست که اول صبی
 کنیز را بعقد طفل غیر بالغ آورد زیرا که جو از نکاح محلول می شود است به هر وقوعی و در هر وجهی
 این خوف نیست بفسخ جائز نیست کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مالک هر چند مالکش باشد یا نه
 خواه نکاح دائمی بود یا نکاح موقت و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست کنیز را که نکاح موقت کند هرگاه
 مالکش زن باشد بدون اجازت و قول اول اشته است ششم هرگاه تزویج کند دو پدر و دو مادر
 و دینیت با صبی که لازم می شود و آن هر دو را عقد نکاح پس اگر عیوب یکی از آن دو وارث او می شود
 دویم و اگر عقد کنند آن دو را غیر ولی و عیوب یکی از آن دو پیش از بلوغ عقد باطل می شود زیرا که عقد
 فصولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و هر هسیم عقد می شود و میراث هم از یکدیگر می بردند
 و اگر یکی از آن دو بالغ شود و رضای پدر بعقد فصولی عقد نکاح از طرف او لازم می شود پس
 بگوید جد امیکند از ترکه او حق دویم او بعد از آن اگر دویم هم بالغ شود و اجازت بانی
 عقد بدو قسم میدهد نه او را که اجازت همه گرفتن ترکه نداده و وارث می شود و اگر عیوب یکی از آن
 دو بعد از بلوغ و عدم اجازت باطل می شود عقد و میراث هر دو نیز هرگاه اجازت بانی
 انقاع خود را انقاع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت مطلق باشد بدون تعین مهر یا بی مهر
 بعقد بی مهر در بدل مهر مثل آن پس اگر زن یا ده از آن مهری عقد کند آن زن یا ده بی مهر عقد است

که هرگاه زن آزاد شود بپدر یا پدیده بدو مهر مثل مهر بر پدر و مادر است و بعضی فقها گفته اند که تعلیق بکس
 و در وقت اول انقضاست و چنین حکم است در نفقه و وجه عیال هم عیال می که بعضی از او آزاد
 شده باشد آقایی او را اختیار کند که او را مجبور بر نکاح کند و نه هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن
 با اختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد از بلوغ فسخ نکاح ولی کند و محبت است
 زن را که اجازت بکند از پدر خود و در عقد نکاح خواه با کس باشد یا غیره و بکند بخواه خود را
 هرگاه پدر و جد ندانند باشد و اعنی نکند بر برادر بزرگتر اگر چه برادر ارشده باشد و اگر بر یک از
 برادرانش یکی را اختیار کند مختار برادر بزرگتر قبول کند است اول هرگاه تزویج کنند زن را
 و برادرش بدو شوهر پس اگر برادر و وکیل تزویج نموده عقد اول صحیح است و دویم باطل و اگر دویم
 او را دخول کرده حمل کند از او ملحق می شود و دویم و بیع و باید که مهر آن زن بدو برگردانیده شود
 پس اول یعنی در صورت عدم علم و مسلم حرمت عواقفت با دویم که واهی مشتبه شود و در صورت
 علم هر دو حرمت این فعل را با عمل آمده و مهر ندارد و دو بولیم ملحق برای می شود و اگر زوج عالم می شود
 و دو زوج عالم نبوده در آن صورت او را نیت و مهران زن باید بدو که نسبت بآن زن
 واهی شده است و اگر سر و برادر یک حالت بطلان تقدیم و تاخیر عقد بدو کس نموده اند بعضی فقها گفته اند
 که عقد برادر بزرگتر مقدم است و این کلام است بلی دلیل و اگر آن زن اجازت بانه نداده و
 عقد فصولی کرده مختار است آن زن بعقد هر کدام که اجازت دهد همان می شود و بهتر آنست که
 بعقد بزرگتر اجازت بدو بدو هر کدام از این دو داخل شود آن زن پیش از اجازت عقد و متحقق
 می شود بجهت اینکه دخول اجازت فعل است **ترجمه** این مسئله منفرج بر قول بصحیح عقد
 و فصول است و توقف آن بر اجازت چنانچه غرض است بعضی فقها است و بعد از آن
 و دینیت عقد نکاح و دینیت پس اگر عیال تزویج کند بعقد فصولی پس خود را خواه بزرگ
 باشد یا خرد و آن پس را رضی شود عقد لازم می شود و اگر ارضی نشود عیال را لازم است
 که مهر بدو و در این تزویج است زیرا که در عقد فصولی مهر بر عیال را لازم نیست و بعضی فقها

این عمل کرده اند چهارست و است و خوب مهر بر مهر در ابرو آنکه آن مادر با و عاقل و کانست
عقد کرده باشند سیم هرگاه بیگانه ترویج زنی را ببردی کند و زوج بگوید که او بیرون اجازت تو عقد نکاح
نموده پس آن زن بگوید اجازت دادم او را قوی قول زنت با قسم او خواهد عقد فضلی صحیح باشد
نباشد زیرا که آن زن ادعای صحت عقد میکند و مراد او عاقلی بظان و اصل صحت است پس
اشکات بر مدعی خلاف اصل است **فصل چهارم در اسباب حرمت نکاح** است و آن شش
است اولی نسب حرام میشود به نسبت هفت قسم از زمان مادری و جدی هر چند به بالا بروند مانند
مادر و جدی جدی خواهد جدی مادری باشد خواه جدی پدری و دختر صبی و دختران و دختر صبی یا پسر و پسر
و دختران پس هر چند با پسر رود و دختران خواه پسران پسرانی باشند خواه مادری یا پدری و مادر و دختر
خواهران و دختران اولاد خواه پسران و دیگر عیال یعنی خواهران پدر خواه جدی باشند یا خواهران مادر
خواهران پدر و مادری و هم چنین حرامند خواه پسران اجداد و هر چند به بالا روند و دیگر حرامند خواه پسران
مادر خواه پسران پدری مادر باشند یا خواه پسران مادری یا خواه پسران پدر و مادری او و هر چند به بالا روند
و دیگر حرام اند دختران برادر خواه برادر پدری باشند یا برادر مادری یا برادر پدری و مادری او خواه دختران
صلیبی برادر باشند یا دختران اولاد او و هر چند با پسر روند و همچنین همسران مردان نیز حرامند بر زنان پس
است بر زن پدران زن هر چند به بالا روند و پسران زن هر چند با پسر روند و برادرش و پسر برادرش و پسر
خواهر و حرام است بر زن عم آن زن و هر چند به بالا روند و هم چنین حرام است بر زن خان مادر و خان
آنکه نسبت ثابت میشود و نکاح صحیح و جوی نبوده ثابت نمیشود بر زنان و اگر شخصی زن نکند باز زن از عاقل و
مخلوق شود و ولدش نه یقین حاصل شود با آنکه از منی زنی بهر سبب به شریعت منسوب بجنب زانی نمیشود و اگر
است نکاح آن ولد با زنی را ایند و جد است که حرام است زیرا که جد باشد از آب زنا یا از زنی یا
و هم اگر طلاق و بد زوجه خود را و بعد از طلاق دیگری با او طعنه کند یعنی بکسی آنیکه زوجه او است یا حمله
شرعی نه یقین بر زنا و از آن مطلقه ولد متولد شود پس اگر از زوجه و بیگانه زن و ولد متولد نشود
که اقل حدست حمل است رفته باشد و از زوجه مطلق شش ماه یا زیاده بر آن و کمتر از شش ماه که اقل حدست حمل

رفته باشد و زوجه مطلقه شش ماه یا نه بر آن و کمتر از مدت انقضای آن حمل که در ماه کامل است یا بقدر آن
مدت حمل رفته در بی صورت حکم داده میشود با آنکه آن ولد از مطلق است نه از دویم که و علی شریعه بوده اما
اگر از اول دویم کمتر از شش ماه رفته و زوجه اولی که مطلق است نه یا دوازده کمتر مدت حمل پس نه و مطلق پنج
کدام ازین دو عینیه و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود بقرعه حکم باید نمود و در آن تردد است و شبهه
آنست که مطلق بدویم میشود و حکم شریعه تابع حکم نسب است یعنی یک کدام ازین برد و که مطلق شود
شرعاً از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان میشود و میگویم اگر شخصی ولد زن خود را نکند
کند زن نیست و یا آن زن مطلقه کند بر ستور یک در محل آن مذکور خواهد شد و ولد مطلق میشود و در
زوج صاحب فرزندش و شریعت تابع بهمان ولد است که آن نیز منقطع میشود و اگر بعد از آن زن او را
نولد کند عود میکند و لذا او شریعت یکسان در بی صورت ولد میراث میرد از مطلق و همان است
و میراث ولد نمیرد و دویم بر آن قرار رضاع است یعنی شریعت و حکم در شریعتان است
و احکام آن وصول حرمت بخوردن شیر موقوف بر حین شرف اقل شیر از کجاست باشد پس اگر زنی را
بدون جماع شیر خوار شود و بهمان طفل را شیر بدیم موجب حرمت نکاح نمیشود و هم چنین اگر زن با هر
و اگر بعد از شش ماه شیر ببرد بعضی گفته اند که آنهم باعث باعث بشیر حرمت نکاح نمیشود و بعضی
دیگر گفته اند که نمیشود و در آن تردد است و شبهه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دوم
شور بر زن حاصل شود که از او حمل داشته باشد و بعد از آن اطلاق بزیاید و شیر بدیم طفل را از حرمت
رضاع میکند چنانچه اگر در جهانه نکاح باقی بود و هم چنین اگر زن شوهر دیگر کند و شوهر دوم بآن دخول
کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دوم اما اگر منقطع شود بچل دویم شیر اول و بعد از آن باز بهم رسد و فسخ
امکان شیر حمل دوم بود در بی صورت این شیر از حمل دوم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد
تا هنگام وضع حمل دوم شیر یکیش از حمل اول و از زوج اول است و آنچه بعد وضع حمل میباشد از زوج
دوم شود و هم مقدار شیر است و آن شیر است که بآن گوشت طفل برود و استخوانش سخت
شود و اگر کمتر از ده شیر بدیم حرمت نمیکند مگر بر او این باشد که بآن عمل نکرده اند و با حرام نمیشود و شبهه

در آن دو روایت است مشهور تر آنست که حرام نمیشود و اگر بانه مرده شیر بدین شرمست
یا شیر بدین شرمست و زوجه است در دفعات مذکوره سه قیعا قن آنکه هر دفعه شیر کامل بخورد
و در آنکه بی در پی باشد یعنی که در هر دفعه متوجه شیر خوردن نشود پیش از آنکه آن دفعه شیر بخورد
و هم چنین تا تمام دفعات تمام میان شیر زن دیگر نخورد بسم الله از پستان خود و نه اینکه در میان شیر
بدون شود و بعد از آن خود و مقدار هر دفعه عرف عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که شیر زن
طفل خود بگذارد پستان را پس از پستان بخورد و بعد از آن بگذارد و بعد از آن عود کند در صورت
آنرا از مرتبه اول خود اعراض کند آن دفعه هر شمار می آید و اگر گذشتن پستان بدون قصد اعراض بود
مانند اینکه بگذارد برای نفس کشیدن یا متوجه بپازی یا انتقال از یک پستان به پستان دیگر که در هر دفعه
دفعه علقه نیست بلکه مجموع یک دفعه است اگر خروج شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود
انرا در شمار عدد می آید و لا بد است از اینکه آن شیر زن بی در پی و متصل همگی باشد یا بعضی از پستان
تمام آن دفعات کند پس اگر از آن چند دفعه شیر خورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول
بر طرف می افتد و اگر باز عود زن اول کند صاحب رضاعت از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر بخواهد
شیر بدهد طفل را چندین زن شیر حرمت نمیکند ما و ام که از یکی بانه شیر بی در پی بخورد و مردیکه شیر زن
زن او بخورد در صورت اختلاف اسامی شیر و منده حکم به طفل ندارد و پدر را و هم حکم ندارد
و آن زن شیر دهنده مادر نمیشود یعنی در صورت عدم امکان عدد رضاعت بی در پی و ناچار است
از آنکه شیر از پستان خود و بقول مشهور در میان فقها نامعنی شیر دادن محقق شود پس اگر
بد و مشد در حق طفل با در شکم برسد شیر بطریق حققت و مانند آن شیر حرمت نمیکند و هم چنین
اگر بزرگ آید و بخورد طفل بدین شیر واجب است که آن حال خود بوده و مزوج یا جزو یا نشود پس
اگر در این طفل کشته چیزی که روان باشد مانند کلاب و آن شیر بخورد بان شود که انرا نام شیر طفل نیست
نیز حرمت نمیکند و اگر شیر خورده از پستان زن مرده یا اینکه بعضی عدد رضاعت از زن زنده بود
و امکان عدد بعد مردن آن زن شود آن نیز موجب شیر حرمت رضاعت نمیشود زیرا که زن بعد مردن

بیرون میرود از احکام آدمیان و شیر یک طفل از پستان او بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و
در این مسئله تردد است شریعت و سیرم آنکه شیر خورده را تا تمام رضاعت یعنی در دو سال اول ولادت
طفل شیر خور را بزرگد و حدیث که در رضاعت بعد از تمام یعنی بعد از آنکه تمام رضاعت اگر طفل از شیر خور
انرا رضاعت نمیکند و بعضی گفته اند که در زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال اول از تکام و نه
شیر بدین واضح آنست که در طرف زن مرده معتبر نیست پس اگر مولود را از او دو سال گذشت و
مادرش بیشتر از طفل کمتر از دو سال را بیشتر بدین شرمست میکند و اگر شیر زن بی طفل کمتر از دو سال را
چهاره مرتبه بی در پی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه بانه بدین شرمست نمی کند و هم چنین
اگر دو سال تمام کند هنوز از شیر بانه هم شیر شود و بعد از آنکه دو سال بگذرد از شیر آخر شرمست
حرمت میکند و فتیله تمام شود عدد در صفات با تمام شدن دو سالی شیر و هم شیر از آنکه شرمست
بود پس از آن شیر بدین از شیر یک شوهر چند طفل را حرام میشود نکاح بعضی از آنها با بعضی دیگر و هم چنین
اگر نکاح مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بدهد طفل را یا بانه از یک طفل را یا بانه از یک
آنها حرام است و اگر شیر بدین از شیر و شوهر و طفل یا بانه از یک طفل را یا بانه از یک طفل را یا بانه از یک طفل را
در این باب روایتی بحرمت وارد شده که محل فقها نسبت حرام میشود و اولاد شیر زن شیر دهنده
بر طایفه که از آن زن شیر خورده باشد مستحب است که اختیار کند برای شیر دادن زن را که عاقله و
مسلمه و عقیقه بود لطافت داشته باشد و شیر زن کافره ندهد و در صورت اضطرار و میسر
کند بر مرد و او را منع کند از خوردن شراب و گوشت خوک مکره است که طفل حلاله دار کند
که در خانه خود او را شیر دهد و اگر است موکد میشود اگر دایه بخورده باشد و مکره است که شیر بدین
از دایه که بزرگ آید باشد روایت نموده است اسحق بن عقیل از حضرت صادق علیه السلام که
گفت بر سیدم از اخفرت از علی مایه مرا بود و بی محبت کرده بود با بنی من و از راه حله ساخت
و از آن ولدای بهم سپرده و محتاج شدیم بسوی شیر آن بنی من حلال کردیم و در میان آنها آن کار را کرده اند
شیر آن خوب میشود فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت شاذ است اما حکم رضاعت بر حسب

است اذن هرگاه رضاع برکنده نکاح متحقق شود و سراسیم کند عرصت نکاح از جانب مریض و او را
اولیون طفل و از جانب حاضی شیرخوار و سبب اینها پس رضاع مادر را و می شود و شیر او را و هر
امتی است چه در میان آنها اجداد طفل و مادر و پدای آنها جدای از او و اولاد آنها برادران او و برادر
آنها خواهر و عمو و دایم جمع اولاد شود هر رضاع که شیر را و باشد خواه اولاد صلیه او باشد و خواه اولاد زنی
حرام می شود بر این طفل که شیر او خورد و هم چنین همه اولاد مریضه که از او زائیده باشند حرام می شود
و سبب اینها رضاع مریضه بران مریضه او و رضاعی زنی شیر دهنده که هرگاه شیر خود را و دیگران را
برورده باشد یعنی مباح است در میان آنها حرام نیست بیستم پدر طفل شیرخواره و دختران او و برادر
که صاحب این باشد نکاح نمی تواند کرد خواه دختران صلیه او باشند یا رضاعی و هم چنین اولاد مریضه
هم لعقد نمی تواند کرد که از آن مریضه زائیده باشند هر چند از شیر او دیگر باشند زیرا که حکم اولاد
شده اند چه خواه بران پس حکم دختران دارند و با او اولاد دیگر پدر طفل مذکور که شیر از آن مریضه
باشد یا اولاد این مریضه و اولاد شوهر صاحب شیر می تواند نکاح کرد باند و آن خلاف است
بعضی گفته اند که آنها هم نمی توانند کرد و وجه این است که می تواند کرد اما اگر شیر یک شیر دهنده را و
و دختر قوم دیگر را یا بجز آن است که برادران و خواهران پس در دختر با هم دیگر می تواند نکاح کرد همان
آنها نیز نسبی متحقق است و نه رضاعی صاحب ملک گفته که اگر زنی شیر دهنده و اولاد و دختر خود را و خواهر
باشد یا دختران و حرام می شود بر شوهر خود زیرا که حکم خواهر پس شوهر شود و خواهر پس حکم دختر دارد و اگر
اولاد پس شیر دهنده مادر آنها بر شوهر خود حرام نمی شود زیرا که مادران اولاد و حکم خواهر آنها نیستند که
بجزله دختر شوهر کرد و چهارم رضاعی که سبب شرمست نکاح می شود خواه پیش از نکاح واقع شود یا
بعد از آن مانع نکاح است و مطلق آن پس اگر مردی بعقد آورد دختر صغیره شیرخوار او بعد از آن که
به پدر او زنی که سبب شیر دادن زن نکاح آن صغیره فاسد شود مانند مادر شوهرش یا چهاره و یا
خواهر او یا زن پدر شوهر یا زن برادر او هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر او پدرش یا برادرش یا
آن دختر صغیره فاسد می شود زیرا که آن دختر بجزله یکی از اهل عاقل است و شوهر خود می شود پس اگر عاقل رضاعی خود را

و پستانها را می کشد و شیر خورده بدون آنکه دیگر او را ببرد و شیر خود را اند و مریضه خود را زنده باشد
ساقط می شود و هر آن صغیره و تکلیف ای می شود بر او غیر سزاوار که عقد نکاح که موجب حرام بود
داخل نشود طرف منکوحه و اگر زن شیر دهنده یا دختر خود او را شیر داده و بعضی گفته اند که صغیره
نصف عمر را بدو از شیر که فسح نکاح برایش از خول شده و ساقط می شود آن نصف جوف و نکاح
از طرف او حرام می شود بلکه شوهر بدیم نصف عمر او تاوان بگیرد از مریضه اگر بعقد فسح نکاح شیر
داده باشد و در این همه تردد است زیرا که شک است در آنکه سبب اینها منفعت فرج همان
هضم می شود و باند و اگر باشد شخص را و زن یکی صغیره دویم بگیرد شیر بدیم صغیره را و هر دو حرام
می شود بر شوهر اگر دخول بکند هر دو صغیره بسبب آنکه بر عینه زن مدخوله می شود که حرام می شود
و اما بگیرد بسبب آنکه مادران می شود که آنهم حرام می شود است و اگر بگیرد دختری که زنده باشد یا
حرام می شود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلق حرام است خواه بآن زن دخول کرده باشد
باند و صغیره حرام نمی شود زیرا که بر عینه زن غیر خود بها حرام می شود نیست بلکه اگر زن بگیرد غیر خود را
مطلق کند بر عینه نمی تواند نکاح کرد و واجب است که بگیرد تمام مهر بدیم اگر باو دخول کرده باشد
و الله می داند از زیرا که فسح نکاح از جانب او است و صغیره را باید که مهر بدیم زیرا که فسح عقد
داده باشد با عینا را نیز بر عینه زن و زنی یکی در نکاح مرد بودن جایز نیست و بعضی گفته اند که صغیره مهر بدیم
تمام و تاوان آن از بگیرد بگیرد و اگر شیر بدیم زن بگیرد و زن صغیره را و پس اگر بگیرد او دخول کرده باشد
بر حرام می شود و اگر دخول بگیرد کرده باشد همان بگیرد حرام می شود در صغیره فاسد که و بیا فسح
نکاح آنها می شود زیرا که جمیع بنی اهل حق جایز نیست و دلیل این مسئله هم همان است که در مساله یک
بگیرد یک زن صغیره مطلق شده و اگر بوده باشد او را و زن بگیرد و یک زن صغیره پس اگر شیر دهان
صغیره را یکی از آن دو بگیرد اولاد بعد از آن شیر بدیم او را زن دویم حرام می شود زنی که اول شیر داده
از زن صغیره زن دویم زیرا که شیر دادن زن اول بر او حرام می شود و فسح نکاح متحقق شده بعد از آن
آن دویم شیر داده با جنبه که از حکم و حیث او بیرون رفته پس مادر زن نمی شود تا حرام شود بر شوهر بلکه

کوبان شد و در او دانه و بسبب شد و آن بدتر از آن است که در او دانه نشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در او
هم حرام نباشد و زیرا که بشود و دانه است بدتر از آن است که در او دانه نشود و بعضی فقها گفته اند که اگر در او دانه نشود
بهر است و در این صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام محقق میشود و در هر
صورت زیرا که مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جایز نیست و اما هر مستی که از آن
است که بیان شده و اگر طلاق بعد از آن خود را و آن زن شود بدتر از آن است که از آن
بهر سبب باشد و در آن حرام می شود و بدتر از آن است که اگر کسی انبوی بوده باشد که از آن
و طایفه دیگر باشد و همان نیز بدتر از آن است که اگر او را هر دو حرام می شود و هر صغیره لازم می شود
براق و تاوان از کسیر و غیره زیرا که اگر امانی بر ذمه محکوم خود نمی باشد و اگر آن کسیر را
دیگر بود آن شخص بعد از نکاح و طایفه او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را بشیر بد و تاوان آن
از کسیر مذکور می شود و اگر کسیر هرگاه آزاد شود و نزد مصنف در آن شود است و اگر کسیر
که تاوان مهر واجب است بر آن کسیر حکم نمیکند تا آنکه آن کسیر را بفروشد برای او و اگر فروزد
بلکه انظار نکند تا وقتی که مولدش از آن آزاد کند و بعد از آن از او مطالبه شود و ششم اگر کسیر را
دو زن باشد یکی را صغیره و دوم را کسیر و هر کدام را طلاق بعد از آن خود را و زن دیگر را
عقد آورد و بعد از آن زن کسیر بشیر بد زن صغیره از آن کسیر حرام میشود و هر دو صغیره
هم حرام می شود و و بر کسی که دخول بکسیر کرده باشد و دلیل این مسئله از مسایل پیش
و اضح شد **فصل ششم** اگر کسی بگوید که این زن خود را بر رضاع منی است یا دختر رضاعی بر وجهی
احتمال صدق داشته باشد پس اگر پیش از عقد نکاح بخوبی و بنده دست باشد حکم میکند بر او طلاق
نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بنده داشته باشد حکم کرده میشود و باید گفت
پس اگر پیش از دخول گفته مهری از آن زن بر ذمه آن شوهر نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر
که بان مقرر کرده بدو و اگر بنده نباشد و زوج انکار کند لازم است که تمام مهر بدو و اگر دخول کرده
باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی

این مرد بعد از عقد نکاح قبول نمیشود و عوی و حقی آن شوهر مگر نکاحات بر بنده کند و اگر زن
پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند تا آنکه راست گفته و حقیقت هر قدر است و به وقوع
رضاع محرم قبول نمیشود مگر آنکه شاید به تفصیل او ای شبهه است که از آن اختلاف است و در شرائط رضاع
محرم و اگر متصل بگوید احتمال نیست که شاید آن رضاع محرم در واقع محرم نباشد اما خبرش از پیش
نزد آن طفل و آن قاضیست که بهینه است و در این گرفته و مکیده و اگر جدا و می کند طفل تا آنکه
و اگر از بدست نرساند هرگاه تزویج کند زن کسیر یا صغیره بعد از آن فسخ آن نکاح میشود و باید گفت
در آن طفل که بسبب فسخ باشد یا نه البته وجه محکوم بود و بعد از آن آزاد شد و عقیق علم زوجات
فسخ نکاح یا چیزی که بعد از آن تزویج کند و دیگری بشیر بد شوهر اول را بشیر شوهر دوم حرام میشود آن
زن بشیر بد و دوم نیز که از بدست رضاعی او بوده و بشیر بد شوهر اول هم زیرا که محکوم بد و بشیر بد و شوهر دوم
از تزویج کند بشیر بد خود را و دختر صغیره خود را و بعد از آن صغیره آن دو طفل بشیر بد یکی از آن دو طفل را
فسخ نکاح برد و میشود زیرا که بشیر بد را کسیر است و علم زن خود میشود یا خاوان آن زن میشود و اگر دختر
است عهده نمیشود یا خاوان و سبب سیم مصاهره است یعنی علی قسم نیست زن و آن بازن گرفتن
و مصاهره مستحق میشود و با و طایفه و برادران اشکال است و بوطی بشیر بد و بنظر کردن و بعضی موضع
زن ملاقات بشیر بد پس گفتگو و چه را امر است **فصل هفتم** محرمی که جماع کند زن را بعد از نکاح
صحیح یا بطلان حرام میشود بوطی گفته مادران زن هر چند بالار و دمانند مادر و مادران و مادر بر
او و مادر جد و جد و شش و دختران آن هر چند بالار و دمانند دختر و دختر و دختر خواه و دستان
پیش از دخول زوج زن باشد یا بعد از آن و هر چند که دختران در کنار او بر و شش نباشد و حرام میشود
بر آن زن بد و طایفه گفته هر چند با آن تر و نه حرام می شود و اگر بعد از عقد نکاح واقع شود بدون دخول از زن
حرام میشود بر پدر ناگه و او و دمانک و حرام نیست دختر زن غیر مدخله عینا بلکه حرام است جمعا با بعضی
که دختر و مادر او هر دو و عقد نکاح باشند و اگر جد آن زن مدخله را جایز است که دختر او را نکاح
آورد و یا مادر آن زن غیر مدخله بنفس عقد دخترش حرام میشود و این در آن دور و است پس بشیر

از ملکیت خود و بعضی دیگر گفته اند اگر چه است فسخ نکاح از اولین حرام نمیشود و اگر چه در بعضی
نموده حرام میشود اولین تا وقتیکه بر آرد و بعد از آن ملکیت بر این قصد جرح باولی کند و اگر چه در
ملک خود و بعد از آن قصد نکاح با اوین و اصل چنین باشد یعنی علم تحریم بود و حلال نمیشود و در
اول و وید آنست که دویم حرام میشود و سه و تقدیر یعنی خواه علم تحریم باشد یا نباشد و خواه در
از ملک خود یا بر نیارد و اولین حرام میشود **سوم** جائز است مردان را که در عقد نکاح کنند یا بر
دیگری مگر بدو شرط یکی آنکه تا سوند اشتد باشد مگر که بخواهد بدو یا در عهده اتفاق او بر آید و خود فسخ
و تعجب و عده بیت دشت باشد و بعضی گفته اند که مکره است نکاح آنکه بیرون دو نفر
مذکور و این قول مشهور تر است و بنا بر قول نکاح غنیتر اند که مکرر است از برای حلال دفع
منقت غنیت و هرگاه قبل شد بکسیت و مباح و آنست که در کثیر را چنانچه از
از دو زیرا که آن باتفاق علی ممتنع است **چهارم** جائز نیست عید را که زیاده از دو زن از آنکه
چنانچه جائز نیست که بر تزوج آورد کثیر را بر زن بر زن آزاد مگر باذن زن آزاد و این کثیر و زن
اجازت تزوج کند عقد باطل است و بعضی گفته اند که آن زن آزاد مختار است در آنکه بخواهد
عقد کثیر یا فسخ کند و بنظر مستمسک از آن آزاد اگر فسخ نکاح خود کند و قول اول از شبه است
تزوج کند زن آزاد را بر کثیر عقد جائز است اگر آن زن عالم باشد بودن کثیر در عقد نکاح و بعد از آن
معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا فسخ نماید و اگر کس جمع کند در میان زن مرده و زنده
نکاح عقد صحیح است **عقد حرمه** عقدی است که در آن مرد و زن که سال تمام نگذرد باشد و فسخ آن
یعنی راه بول و راه حیض آن پاک شود حرام میشود بر آن مرد و علی آن زن و از فسخ نکاح او بر زن اگر فسخ
اند که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وفاتیکه بمیرد و اگر فسخ نمیکند حرام نمیشود بر زن و این
علی الاصح **مفسر** دویم رسیدن مسایل تحریم علی است آن منشئ مسئله است **یکم** تزوج کند
که در عده دیگری باشد و عالم نیست این تزوج بود حرام شود و آن زن بر او حرام موبد و اگر چه عده
باشد و ندانند حرمت آنرا که بعد از عقد دخول بان زن کند نیز حرام موبد میشود آن زن بر او اگر چه عده

نگذرد باشد آن عقد باطل میشود و جائز است که بعد از انعام عده نکاح تازه بان زن کند و هرگاه تزوج
کند زن را و عده دیگری و دخول کند و آن زن حمل گیرد پس اگر نکاح جاسل بود و بعد و علی شبه کرده و ولد
ملحق و وحی شود و اگر از حکام و علی نامست و ولادت ششمی که اقل حملت باز یاده از آنکه در حمل
نباشد گذشت باشد و جدا میکنند آن زن را از آن مرد زیرا که حرام موبد است بر او و از هم است که هر
مقدوم با او بدیدم و تمام کند عدت بر آن شوهر اول و بعد از آن از سر کثیر عده دیگری برای دوم و
بعضی گفته اند که یک عدت کافی است و مال آن زن است مگر یک بر دو اول در اشتد و مگر بر دوم
اگر چه در آن زن بکسیت این عقد و اگر با وجود علم حرمت عقد کرده باشد مهری ندارد و زیرا که زن
مهر نیست نزد شارع **سوم** هر که زن نکند با زن حرام نمیشود و بر او نکاح از زن و هم چنین زن نکند شوهر
بر نگاری باشد بعد آورد و چنین حکم دارد و اگر زن کسی زن نکند بر ضد اصدار بر آن نماید حرام
نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زن نکند با زن که شوهر داشته باشد یا طلاقا بطلاق رضید و از عدت
بر نیامده حرام میشود آن زن بر زنی حرام موبد بقول مشهور **مفسر** **یکم** اگر عدت طلاق بان یا
عده و فاته زن نکند یا با کثیر محکمه کسی یا با زن که او را شخصی و علی کرده باشد و حکم زوجیت او و علی
شبه مهر سنده زن نکند صاحب مسالک گفته که حرام موبد نمیشود اگر چه در عدت و وفات
اگر نکاح کند حرام موبد شود و چنانچه گذشت **چهارم** هر کس که فسخ کند بایستی و غیبت
خفته شود و حرام میشود بر او عقد با مادران پس و خواهر او و دختر او و حرام نیست بر این زنان
بر قاره مذکور اگر عقد آنها پیش از لواطه علام باشد **مفسر** **یکم** صاحب مسالک گفته که مادر
موطوع حرام میشود بر او علی هر ضد بالارد و یعنی مادر و هم چنین مادر او تا هر جا که برود دختر او ضد
بانی رود و موطن او حرام میشود نه دختر خواهر زیرا که آنرا خواهر نمیکند و بر موطن او
زنی از زنان مذکور و بر او حرام نمیشود **مفسر** **دویم** فرق نیست زن مسلمان میان بالغ و غیر
بالغ و میان حرمه و زنده و مرده و ادخال تمام خفته یا قدری از آن و وجود غلبه غلبه
میکند و بعد از بلوغ و حد بر غیر بالغ نیست چنانچه پیش از بلوغ و مرده و **یکم** اگر عقد نکاح کند حرام

بر زنی و عالم باشد محرم نکاح در حال احرام آن زن حرام می شود و اگر جاهل بحرمت باشد
نکاح فاسد است و حرام می باشد و شتم طلاق نیست آن شوهر را بر غیر شوهر مگر بعد از جدایی
شوهر و انقضای عدت اگر زن صاحب عدت بود سبب برای حرمت نکاح تمام شده
عدت زوجات است و آن دو قسم است قسم اول هرگاه مرد انرا بعد از آن عقد او در عقد
دایمی حرام می شود و بر او زیاده از آن بعد از دایمی و طلاق نیست برای مرد از او زیاده از آن
چهار زن و هرگاه غلام چهار نفر عقد نکاح دایمی دارد و زن آزاد یا یک زن آزاد و دو نفر
بر او نکاح زیاده از آنها و هر که هم از آزاد و بنده را اجازت است که بنکاح منعقد هر قدر زن آزاد
بکند و هر چند بی ملک بماند اعم از آنکه آزاد باشد یا بنده بقول جمیع از فقهاء که قبل شده اند و بنا بر
هم عالم می شود و مستند است آنکه هرگاه طلاق بعد از شفعه یک زن خود را از چهار زن
جدا نکاح او باشد تا هنگام انقضای عدت آن زن نکاح دیگر نمی تواند کرد اگر طلاق رجعی بود باز
و اگر طلاق بائن باشد جایز است که بدون انقضای عدت آن نکاح دیگر کند و محلی حکم است در نکاح
زن که اگر یک زن مطلق شود و بطلاق رجعی بدون انقضای عدت خود را دیگر عقد نمی تواند کرد و اگر
طلاق بائن باشد جایز است که خواهر او را بدون انقضای عدت مطلقه عقد او را بیک زن کند و است
و هرگاه طلاق در یکی از چهار زن را بطلاق بائن و بعد از آن تزوج کند و زن دیگر را پس از عقد بائن
دو سابق باشد جایز است و دوم که بعد از آن کرده عقد زن پنج است که حرمت و اگر مرد
بیک عقد خواسته باشد باطل است آن مرد و عقد و در روایتی واقع شده که مختار است هر کدام
ازین دو را خواهد نکاح کرد و دیگر را درین روایت ضعیف است و هرگاه
زن مملو که آزاد خود را طلاق بد و باز بان خود کند خواه در عدت رجعی باشد که احتیاج به تجدید
ندارد و خواه بعد از انقضای عدت رجعی به تجدید نکاح و باز طلاق بد و بشرط طلاق و بعد از آن
در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد و باز عود کند و باز طلاق سیوم بد و دیگر آن زن بران مرد
حلل نیست و آنکه شوهر دیگر نکند و انرا محلل خواهد شد و شرط است که آن شوهر با و دخل کند و اگر

اگر از آن شوهر جدا شود شوهر اول او میتواند عقد او را خواه شوهر اول بنده باشد یا آزاد و
اگر زن مملو که بنده باشد و بعد و طلاق محتاج است نکاح آن شوهر اول پس از محلل شدن
انکه زن مرد آزاد باشد هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود نه مرتبه طلاق عدت و در میان
و محلل آمده باشد حرام می شود آن زن بران مرد طلاق دهنده حرام می شود و طلاق عدت این
است که شفعه زن خود را طلاق بد و بعد از آن طلاق پیش از انقضای عدت عود کند
بان زن بی تجدید عقد و موافقت کند بان زن و بعد از آن طلاق بد و انرا در هر یک از اینها
در کتاب طلاق مذکور خواهد شد و باز قبل از انقضای عدت رجوع کند و باز طلاق بد و
و بعد از طلاق سیوم محلل در میان آنکه و از زوج جدا شود و باز شوهر اول ان زن را عقد
بیارد و مطلقه سازد باز در عدت رجوع کند و بدستور اول سه طلاق دیگر منقضی شود
و محلل دوم میان آید و بعد از آن محلل جدا شود و باز شوهر اول انرا عقد کرد و مطلقه
سازد و بهمان دستور سابق عود در عدت کند و علی بن ابی طالب نه طلاق بد و در هر یک
بعد از طلاق نه حرام می شود آن زن بر شوهر اول سبب برای حریم زمان معنی
است و این سبب تحریم زوج مطلقه می شود و این کیفیت آن در موضع شفعه مذکور خواهد شد
و هر چند اگر کسی بزن نکند و زوج نکند خود را بنوعیکه موجب معنی بود اگر نکند و نکند
نکاح نکاح است و کلام مردان است علی بن ابی طالب چند قصه در بیان اول جایز نیست پس آنرا
نکاح زن و نه غیرت به با جماع و در حرمت زن نکاح با زن و نه و نه است است
اشهر آنست که نکاح دایمی با نساء بنز نیست و نکاح منع و مباشره بعنوان ملک عین با نساء جایز
است و همین است حکم زن مجوسه عم علی علیه السلام از او پرسید و اگر مرد شوهری را از خود
فسخ نکاح فی الحال می شود زیرا که در جوانی پس از دخول انقضای عدت شرط نیست و تمام هر چه سابقه
می شود اگر از طرف زن بود و نصف سابقه می شود اگر از طرف مرد باشد و اگر از هر دو احدی آن بعد از
دخول بود موقوف می باشد فسخ نکاح بر انقضای عدت خواه مرد مرده شود یا زن و از هر طرفی سابقه

زیر آنکه بپسند و دخول تمام مهر بر کردن زوج قریب میگرد و اگر شوهر بر فقه اسلام بود و مهر زن
الحال فسخ نکاح زوج او میشود هر چند بعد از دخول باشد زیرا که پیش از دخول فسخ نکاح صحیح است و اگر
و در صورت زن او عده مکه عده و فسخ نکاح صحیح است و اگر شوهر بر فقه اسلام باشد و مهر زن
نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمانی شود یا بعد از دخول و اگر مسلمانی نشود و زن
دخول عقد نکاح فسخ میشود و مهری از او بر زوج نمیآید و اگر بعد از دخول مسلمانی نشود و زن
موقوف میباشد بر انقضای عده بان معنی که اگر انقضای عده بشود شوهر آن زن مسلمانی شود و اگر
باقی میماند و اگر مسلمانی نشود تا آنوقت فسخ نکاح میشود و بعضی فقهاء گفته اند که اگر شوهر بر فقه
کند عقد نکاح آن زن باقی میماند و اگر پیش از دخول زن از شوهر بگریزد و در روز عده با شوهر
دخول اول شب است و اگر غیر آن باشد پس اسلام کلی از زن و شوهر موجب فسخ عقد است
الحال اگر پیش از دخول باشد و اگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند و اگر زن در فسخ
کند از دین خود بدین دیگر سوای اسلام اراقع ملک فسخ واقع میشود لکن اگر او را
کند از دین خود بدین دیگر سوای اسلام اراقع ملک فسخ واقع میشود لکن اگر او را
قبول نمیشود و از غیر اسلام و هرگاه مسلمانی شود و آن زن را بر چهار منکوحه عقد اجماع است
چهار حره و باقی نگذار داد و گیر و در هر حره و اگر عده باشد میگذارد و حره را یا یک حره و دو حره
و باقی اهدا کند و اگر زن را از عده ارحل زن باشد عقد نکاح صحیح باقی خواهد بود و اگر
مرد مسلمانی را که بر کند زن و میر خود را بر غسل حیض و غسل جنابت زیرا که منع از زن موقوف
غسل نیست بغير غسل هم متنجس از آن میتوان شد و اگر از زن ذمیة منصف شود با نجس است
زوج باشد مانند عقوت غالب و در آن زن ناخنهای نفرت آورنده میرسد زوج مسلمانی
که انعام کند از او و اگر زن آن اشباه منفره و میرسد او را که منع کند زن ذمیة از بر آمدن
بزیارت کنایه و بیع جنایه میرسد او را که منع کند زن را از بر آمدن از خانه خود و بیع
جانب است که منع کند از خوردن شراب و گوشت خوک استعمال نجاسات منفره و

بپایان کیفیت اختیار زوجات و آن با قبول بود که ولایت کند بر نکاح اشخاصی که بگوید
اختیار کردم ترا یا نکاحه و اشتمال و آنچه مانند این عبارت باشد و اگر بر حسب اختیار کند زن است
میشود عقد چهار زن اول و دوج میشود عقد زنهای باقی و اگر بگوید زنهای زیاد بر چهار که اختیار کردم
جدای بشمار از آنها دفع میشود و بمان چهار باقی میماند و اگر یکی از آن بگوید که مطلقه است
نکاح آن زن صحیح میشود زیرا که طلاق فسخ نکاح است و مطلقه میشود و اگر از چهار
چهار زن حساب باید کرد و اگر طلاق بعد از چهار زن را از زنهای دیگر هم دفع میشود
از دو نیت میشود نکاح بمان چهار مطلقه و بعد از آن مطلقه خواهند بود و بمان طلاق زیرا که
فی ظبط لطلاق غیث و مکرر و چه معنی طلاق از آنکه قید نکاح است و لفظ ظاهر و لفظ ظاهر
الذات بر اختیار زوجیت نیست زیرا که گاهی زن بیکان را هم مخاطب باطله و ظاهر میکنند
و بیان ظاهر و ابله در مقام خود خواهد آمد و با اختیار بفعلی بود مانند آنکه و علی نزد برادر ظاهر
آن فعل اختیار زوجیت است و اگر او را کند چهار زن را نیت میشود عقد آنها و زن را باقی
منتهی میشود و اگر برادر با ملاسه شهوت کند ممکن است که بگوید که آنهم اختیار است چنانچه در
طلاق رسمی رجعت است و لیکن این اشکال دارد زیرا که گاهی تقبیل و ملاسه با زن اجنبیه هم
میشود پس آن اختیار تقبیل نمیشود **و در بیان مانی است که فسخ نکاح بر اختلاف**
دین و اگر زوج کند قومی زن را و دختران زن را و بعد از آن مسلمانی شود و بعد از دخول
کرده باشد هر دو حرام میشوند بر او و همچنین اگر دخول عاده کرده باشد اما اگر هیچکدام دخول
نکرده باشد باطل میشود عقد مادر نه عقد دختر و در صورت اختیار با او نیست که هر کدام از زن
دو که خواهد بگیرد دیگری را بگذارد و شیخ زحمت الله فرموده که نکاح است و قول اول اشبه است
و اگر مسلمانی شود در حالتیکه کنیز و دختران کنیز داشته باشد پس اگر سرور او و علی کرده باشد
بر دو حرام میشوند بر او و اگر یکی را و علی کرده باشد و دوم حرام میشود و اگر هیچکدام را و علی نکرده
نکاح است هر کدام را که خواهد بگیرد دیگری را بگذارد و اگر مسلمانی شود و دو خواهر عقد

داشته باشند و اگر است هر کدام را که خواسته باشند بگیرد و دیگری را بگذارد و هر چند بود
 و علی کرده باشد و هم چنین اگر نزد او زنی و غیر آن زن یا خانه اجاره عقد آن زن بعد از آنکه
 شوند صحیح است نکاح صحیح و عین حکم است و اگر مرد شود و یکی زن آزاد و دیگری
 داشته باشد موقوف بر اجاره چه است و هم هرگاه مسلمانی شود و مشرک غیر کمالی زن
 یک زن آزاد و سه کنیز باشد و مسلمانی شود آنها هم با و اختیار کنند باز زن یا زن آزاد و
 و نیز اگر آن چه را می باشد و اگر مسلمانی شود و مشرک آزاد و در جهاد نکاح او باشد
 کنیز اختیار میکنند و دو کنیز بگیرد و اگر چهار زن آزاد داشته باشد عقد صحیح است
 یعنی در صورتیکه آنها هم با و مسلمانی شوند یا پیش از آنقضای عده قبول کرده باشند و اگر
 از چهار باشد و بعضی قبول اسلام کنند و بعضی نه است خواه همان مسلمانی را اختیار کنند یا نه
 بگذرد تا انقضای عده است که هر قدر از آنها تا آنوقت مسلمانی شوند از آنها چهار عدد و اگر
 پس اگر در عده زوجات دیگر هم با و مسلمانی شوند و مجموع هر زیاده بر چهار زن باشد
 ثابت میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شود اختیار می کند چهار زن
 و اگر اختیار کند آنها را که بیشتر مسلمانی اند و دیگر باقی مانده اختیار ندارد و هر چند که
 هم پیش از عده مسلمانی شده باشد و اگر مسلمانی شود بنده و در نکاح او
 چهار زن عده بت پرست و مسلمانی شوند با و دو تا از آن چهار و بعد از آن آن
 بنده از او شود و چهار زن هم علق با و شوند در اسلام یعنی پیش از آنکه عده
 مسلمانی شوند زیاده نبرد و اختیار علق اند کرد زیرا که گمان عده خمره تا که بر بنده
 است و عده است که هر دو تعلق با و گرفته اند در ضمن عده و بنده و توانایی
 از او جدا شده اند احوال با و عده نمیکند و اگر هم مسلمانی شوند با و و بعد از آن
 از او شود یا مسلمانی شوند از آن چهار زن و بعد از آزادی او اسلام او بر زن آن
 عده ثابت میشود نکاح او را بر هر چهار زن زیرا که در علق تعلق نکاح او بر زن

باز از آنکه هیچ چهار عده میشود و مصنف گفته اند که در میان ما فرقی از اسلام و تقدم آن
 هر اسلام فرقی از کمال دارد زیرا که در او هر صورتی است مسلمانی و نیز او چهار عده اند
 و بانی آنکه که مذکور شد فرقی واضح است و هم بسبب اختلاف بین فسخ نکاح میشود
 مطلق پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب
 مرد بوده نصف مهر لازم میشود و بر او قبول میشود و اگر بعد از دخول باشد پس مستقر میشود
 تمام مهر و ساقط نمیشود و بسبب عروض اختلاف و اگر مهر مقرر شده باشد مانند خود دختر
 واجب میشود بآن مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف کفر فسخ از جانب مرد باشد
 و اگر عقد نکاح مهر عین نکرده باشد و پیش از دخول اختلاف بین از جانب مرد میشود
 باید که نفقه به هر نر و به بعضی فرخوار احوال خود تمنعی بجز آورد و چنانچه مطلقه متعین المهر قبل
 از دخول را مهر میداد واجب است و درین مسأله تردد است و اگر دخول کند می نر و به خود
 و بعد از آن مسلمانی شود و به مهر خمر یا بنده و نکرده باشد بعضی گفته اند که ساقط میشود و بعضی
 گفته اند که بجز مثل لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که قیمت خمر نزد محققان خمر به این اصح است
 هرگاه مرتد شود مسلمانی بعد از دخول حرام است بر او که زوج مسلمانی او علی کند و موقوف
 بجهاد نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرتد می شود و توبه کند پیش از انقضای عده آن زن آزاد
 است پس اگر علی کند مرتد در حالت ارتداد و زوج مسلمانی بطریق شریع باقی ماند بر کفر خود تا انقضای
 عده هیچ حمله علیه فرموده که بر او دو مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح و دویم مهر و علی شریع و این
 شکست نیز آنکه هرگاه مرتد فطری نباشد و مرتد علی بود آن زن در حکم زوجیت اوست
 با بعضی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع با اسلام کند محتاج تجدید عقد نیست پس اگر او
 جبراً واجب باشد پیش از هرگاه مسلمانی شود و نیز او چهار زن بت پرست باشد که تا دخول
 کرده باشد غیر که او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر عقد او را و با خواهر یا از آنها را عقد کند
 پس عده که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن بت پرست مسلمانی شود و بعد از آن تزویج کند شوهر او

در حال کفر و فحشاء زن را و عده مسقطه نشود در حالت کفر و فحشاء و عده مسقطه
مسلمان شود پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است بر کدام از آن دو خواهر برگزیند
و اگر در دو یکو اجبا کند ضایع گردد و خواهر برادر است کفر حقد آورده باشد و غیر مسلم
بست برست و بعد از آن فرزند شود و مسقطه نبود عده زن او در حالت کفر پس از آن جدا شود از او اگر
شده در عده و زوج هم برکت پس از اسلام در عده پس از آن شوهر حق است با او و زوجیت
می ماند و اگر سر آمد از زن از عده در حالتیکه او کافر باشد پس از آن زوج را تعلقی نیست بآن زوج
یکی از زنهای مذکور بجز بعد از اسلام بجز پیش از آنکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بغير از
نمی شود و اختیار زوج انفرادی پس از آنرا اختیار کند میراث از وی میرود اگر چه زوجیت بغير از
از اسلام بغير از او که اختیار کند انفرادی پس از آنکه اختیار کند چهار عده از آن زن را و او را
اختیار رجوع به عقد نکاح نیست بلکه تعیین معقودات صحیح است و اگر بپذیرد زوج و زوجیت بعد از
و پیش از تعیین بغير فقهی لغو اند که در صورت تعیین و اختیار باطل شود و عهده نیست که فرزند
و تعیین بغير عهده نماید زیرا که در میان آنها بغير و ارث اند و بغير مورد تعیین آنها لازم است بعد از
ممكن نیست و اگر شوهر بپذیرد پیش از همان زمان بدون تعیین و اختیار بر عهده واجب است که بپذیرد
از آن زوج زیرا که بغير از آنها لازم بود که عده طلاق بگیرند و بغير دیگر اختیار از زوجیت آنها بپذیرد
وفات بگیرند و هرگاه اختیار از مختار حاصل نشد لازم است که عهده بگیرند اختیار بطلان کند بپذیرد
از زن دو عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از آن زوجات محتمل است که همان زوج بپذیرد و محتمل
است که نباشد پس اگر یکی از آنها حامله باشد عهده بگیرد یا بعد از این از عده وفات وضع حمل و غیره
بگیرد و اگر ایام عده وفات بیشتر باشد بعد از ایام و اگر ایام عده طلاق او زیاده باشد پس از آن
نیم هرگاه مسلمان شود زوج و زوجات لازم است که همه انفق بدین وقتیکه بعد چهار اختیار کند و بعد
از آن نفقه بگیرد آن سابقه نشود و بیشتر از اختیار بر همه حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند
یا بعضی از آنها و مرد بکفر خود باقی نماند باشد و ندانند نفقه آنها را میسر است آنها را که طلب نفقه میانی

از کسند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که انقضای عده و حکم زوجیت است مستند بر عهده
در حالت کفر و فحشاء از آنها می تواند شد اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست
او را انقضای عده بپذیرد و عهده مسقطه فرج امکان استماع است و کفر آنها مانع است و اگر شراعی
کنند زن و شوهر و انقضای اسلام پس قبول زوج است که منکر تقدم اسلام زوج و عهده و عدم نفقه
نفقه ایام کفر است زیرا که اصل بر آن است و حکم آن باقی است تا وقتیکه اثبات
نماید شود و بپذیرد اگر چه عهده از اثبات قسم بر زوجیت و اگر عهده زوج در حالتیکه هم زن مسلمان
شده باشد چهار عده از زن می رسد از او می رسد و لیکن چون متعین نشده اند واجب است
که موقوف در آن چهار عده را تا هنگامیکه با یکدیگر بپذیرد و عهده است که بقرعه تشخیص زوجیت
اربعه کنند یا همه را همه چهار زن قسمت کرده بپذیرد و اگر بپذیرد زوج مسلمان پیش از اسلام زوجات
موقوف نمیکند از تقسیم متروکه او زیرا که کافر و ارث مسلمان نمی شود و ممکن است اگر کوکب
اگر پیش از تقسیم ترک یکی از آنها مسلمان شود و ارث میگیرد و عهده میبرد و عهده مسلمان باقی می ماند
عده از حضرت صادق علیه السلام که اگر عین عهده مسقطه طلاق زن او است و حکم ارث دارد و
که اگر برگردد در حالتیکه عده زانش تمام نشده از زن او است بنگاح اول و اگر بعد از عده و
زوج از زن باشد و بپذیرد بر او ایست و اگر بآن زن و در عمل کردن با بپذیرد مرد است
و بپذیرد مرد ضعیف است **و حق عهده** مقتضای آن است که کفر بودن شرط است
در نکاح و آن عبارت است از آن که در اسلام و یا بشرط است و وی در ایام هم
و در ظرف زن تا یکدیگر بیشتر است که مؤمنه را بغير مؤمن تزویج نمایند زیرا که زن مسلمان میگردند
و شریعت عهده از آنها را بپذیرد و عهده آن جایز است زیرا که او مرتکب امریست که بطلان آن
معلوم است از پیش اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهل بیت نکند و ظاهر شود
از او که معادات دارد و انا صیب است و اگر بر زن از او بپذیرد نباید بپذیرد بلکه خلاف عهده است
دارد حکم نصب نتوان کرد و شریعت عهده از او فرموده که تزویج با صبیح صحیح است و یا بشرط است

در موضعی عقد فاسد شود بسبب دخول جهل نیست و بر خلاف آنست زیرا که وقتی نکاح
در حالت عداوت است که آن وظای از عقد صحیح نباشد و نکاح شکار باطل است و نکاح
رفع است در نعت و در این مهر رفع میشود و نکاح شکار گفته اند و در زمان
جائیت میگردند و صورتش این است که یک مهر دختر و یک نکاح و دیگری به مهر آن
دختر خود ایا و بدو مهر بر یک آن دو منکره نکاح و یک با شوهر اما اگر ترویج کنند اول آن
خود را میگیرد و برای هر کدام مهری معین کنند سوای نکاح دختر آن این عقد صحیح است و اگر
ترویج کند مردی دختر خود را بعد دیگری و شرط کند که او هم ترویج کند دختر خود را بان مردی
صحیح است مهر و عقد و مهر باطل میشود زیرا که با مهر شرط ترویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست
زیرا که در ترویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار داخل نمیشود پس اگر نکاح را لازم میگرداند
که مهر مثل بدو و در بن مسئله ترویج و در بن حکم او اگر ترویج کند زنی را یک باطل و یک دیگر باطل
که او هم نکاح آن اول بدو و فلان را و مذکور میگرداند و اگر بگوید که ترویج نمودم و دختر خود را
بر آنکه ترویج کنی معنی دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر و نکاح دختر و صحیح است و اگر
دختر مخاطب باطل و اگر بگوید که نکاح و دختر و مهر دختر من باشد نکاح و دختر و صحیح است و اگر
نکاح دختر مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح و دختر خود را مهر نکاح و دختر مخاطب کرده
و نکاح مهر غنی تواند شد پس نکاح مخاطب صحیح است و مهر و دختر خود مذکور و نکاح پس مهر غنی
شود و نکاح و دختر و صحیح خواهد بود و در صورت دوم نکاح و دختر مخاطب مهر نکاح و دختر خود را
و آن باطل است پس نکاح و دخترش باطل باشد و مهر و دختر مخاطب بیان نموده پس عقد و دختر مخاطب
صحیح بود و مهر مثل لازم نشود و صحیح میگرداند است که مرد نکاح آورد و بگوید خود را که در این اوست
مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت او نموده باشد و دختر مذکور است یکسر نبوده و دختر
و سه مرتبه میگردانست و هم چنین نموده است که دختر فاسد باشد و بعد از او و نیز میگرداند است که نزد آن
مردی پس خود را و دختر زن خود را از شوهر دیگر ساینده بعد از جدایی از آن شوهر اول و نیز میگرداند

پس از شکستن دیگر بود که اگر زن دیگری بود که اگر از حکم عین زن بود و عین نیست زیرا که هر چه
و اگر نکاح است عقد صحیح و در این مورد از دختر زن خود که پیش از نکاح او زن از شوهر دیگر ساینده
باشد و نیز میگرداند است که عقد صحیح در زن باشد که فرزند او بود و پیش از آنکه در عقد ببردش
و در آن بود و زن که در عقد میگرداند باشد و نیز میگرداند و فرزند او را نیز میگرداند و سبی و سبیه
نمیزند و نیز میگرداند است بعد از آن زن از این غیر باید از آن عمل میگرداند و در طرق استعمال
نموده و در این واقع شده که اگر نکاح صحیح نباشد اگر از این است و معین نمیشود که آنکه است
نموده و در بیان نکاح منتفی است که اگر از این است و نیز میگرداند آن جائز است و در ترویج اسلام
زیرا که نکاح است مشروط به آن تحقق نشود که منسوخ شده و هر چه در احادیث تمام در بنی است
منقصر است از بعضی روایات آنکه در صحیحین مذکور است حکایت آن در زمان پیغمبر است
روز مستفاد میشود و بعضی روایات میگرداند است بر ثبوت آن در صدر اسلام نمیشود
طویل در رد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکه از آن شده که در
صدر اسلام نبود و بود او و او آمده است و آمده اند که در حجتة الوداع بنی از آن شده و در بعضی
روایات آورده اند که در فتح خیبر نبی شد و اگر فرسخی میبود در زمان خلافت ابی بکر و در صدر خلافت
عمر مع معلوم میگرداند و در بعضی احادیث حکایتی از آنست که مردی متعه میکرد گفتند او را
که از آن فرزند جوار از آن گفتند عمر گفتند او را جوار نباشد و چنین باشد و حال آنکه او نبی گردان
در جواب گفت که عمر گفته متعتان کانتا فی عهد رسول الله و انا اخرهما
واجب دعا علیهما متعة الحج و متعة النساء پس عاقبت میگرداند و در این روایت او را
در مشروعیت آن و قبول نمیکند منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مخفی عامه
مالک نیز قایل بخوار متعه شده است و در طرق اهل بیت جوار آن متواثر است است
مانند و جوب بخار و روزه و قرآن هم ناقص است و مشروعیت آن و نظیر آن مستند به بیان
ارکان آن و احکام آن است و ارکان آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر و متاع

لفظی است که در موضع کرده برای انعقاد و آن ای است و قبول و انعقاد
است لفظی است یکی زوجه و متعنت و انکشاف یعنی زنی و او هم زوجه
و او هم ترا و نکاح و او هم ترا و نکاح و او هم ترا و نکاح و او هم ترا و نکاح
بالفاظ دیگر مانند علیک و لفظ بی و جاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر
ایجاب مانند اینکه بگوید قبلی کردم نکاح یا متعه را و اگر ترا قبلیت بگوید یا قبلیت
یعنی قبول کردم و در ارضی شدن آن نیز جایز است و اگر قبول مقدم کنند برای ایجاب و بگوید
زنی که تزوج کردم ترا و آن بگوید زوجه جنتک صحیح است و شرط است بلفظ و بگوید
و اگر بلفظ مضارع بگوید مثل ارضی و اقبل یعنی ارضی می شوم و قبول میکنم و قصد است
متعه کند صحیح است و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزوج میکنم ترا فلان حدیث صحیح
و قصد است که زنی بگوید که تزوج کردم ترا صحیح است و هم چنان اگر بگوید نعم یعنی بل اما نکاح
متعه پیش از آنست که زن مسلمان باشد یا اهل کتاب باشد یا نه و هر دو در هر دو صحیح است
و منع نکند او را از خوردن شرب و جعل آوردن افعال غیر از این مسلمان است و اگر بگوید
خاصه چهار نسبت متعه کردن با زن است بر حسب یا ناجیه متعه که عداوت است یا بیعت
الله علیه و سلم مانند خوارج و بیشتر معنی لقب مذکور شد و جائز نیست متعه کردن با کسی که
در حالتیکه زنی آزاد شود او در عقد نکاح باشد مگر با جهیزت آن حرة و آنرا کار نکند عقد باطل است
و هم چنان جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر برادر او را یا دختر خود را بپذیرد
او را مگر با جهیزت آن و اگر چنین کند آن عقد باطل است و نسبت است که زن متعه مؤمن باشد
صاحب عفت باشد احوال او را در صورتیکه منتهی شود داشتن بیرون رفتن او از خانه و غیره
و بر سرین حال غرض صحت متعه نیست و مکرر است متعه کردن با زن زانیه پس اگر کسی که
منع کند او از زنا و این منع شرط صحت متعه نیست و مکرر است متعه کردن با زن باکره که بر
نداشته باشد پس اگر کسی که زن را بکارتش نکند و حرمانش از آنکه متعه کند و بگوید که اگر کسی که

کافر باشد که زن او باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه عقد از زن ثابت خواهد بود و هم چنین اگر
زنی که بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اهل از زن مسلمان شود موقوف می باشد ثبوت عقد نکاح
مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده نکاح شود پیش از آنکه مسلمان شود آن نکاح باطل است
با و عدا که مدت متعه باقی باشد و اگر نشود بیرون میرود از عقد و در صورتیکه دخول کرده باشد
باین دو اگر نکند او را زن کافره غیرت بر بعقد متعه پس مسلمان شود یکی از این زن و شوهر بعد از
دخول فسخ نکاح شد موقوف می باشد بر انقضای عده و وجه اینست که زن از او بعد از تمام شدن
صحت با خروج از عده پس هر کدام از این دو که بعمل آورد پیش از دویم فسخ نکاح باین خواهد شد
اگر مسلمان شود و او را و زن یا مسلمان یا آزاد و دویم نیز عقد نکاح حرة ثابت میشود و عقد
مذکور موقوف رضای حرة است اما پس از آنکه مسلمان شود در عقد متعه خاصه یعنی در نکاح دائمی اگر
مهر در عقد شرط است نکاح نیست بلکه بدون ذکر مهر واقع میشود و در نکاح متعه بدون ذکر
مهر عقد تحقق نمیشود و شرط است در مهر که مالوک یا کاف باشد و معلوم بود مقدار آن مایه می باشد یا بجز آن یا بقیه
یا بوضف کردن و مقدار آن چنان است که تراضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده بر صید بقصد کسب
باشد و لازم میشود و ادائی میگیرد عقد و اگر بخش آن متعین بهای را تمام مدت یا فدی از آن پیش از
دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخلی کند مستقر میشود تمام بشرطیکه ایضا بعد از آنکه مهر فدی از مهر است
و فعل کند مهر نکاح را که از مهر هم چنان مدت کم نماید و اگر فسخ شود که عقد متعه فسخ شده باشد بطریق
که فسخ از زن است شوهری با آنکه خواهر زن یا بویوده یا عدا در زن و او اشکال آن که موجب فسخ باشد و
دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد میگرداند اگر است و آن کند و اگر فسخ شود بعد از دخول
پس آنچه از مهر گرفته از دست و آنچه باقی مانده واجب نیست که بآن زن بدهد و اگر کسی که اگر آن
زن حامل باشد به نسب با حرمت نکاح و دخول محقق شود مهری که گرفته از دست و اگر عالم
بوده پس انیه است و مهر ندارد و آنچه گرفته از او ایس باید گرفت یعنی قول احسن خواهد بود اما عدا
پس آن شرط است در عقد متعه و اگر ذکر مهر است کند عدا دائمی شود و معینی کردن عدا موقوف

بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز لازم است که مدت معین باشد که عقد بود از زن و مرد
و نقصان و اگر نقصان کند بر قدری از روز جائز است بشرطیکه مقدار آن کمتر از ماه یا سال یا روز باشد
باشد و آن وقت ب و غروب و یا نیز است که معین کند ماهی یا اگر متصل بزمان عقد بود یا
مقتضای آن و اگر مطلق باشد مدت و مقدار آن اتصال و عدم اتصال به زمان عقد اتصال
باعتدال و یا بکسر آن که اگر بکسر آن وقت که در عقد و وقتیکه زمان معین بکند و بیرون می رود از آن
از عقد او و مستقر میشود بر زوج و اگر بگوید که یک مرتبه یا بیشتر یا دو مرتبه و مقید بزمان
صحیح نیست متوجه عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی است که دلالت میکند بر حوازی و اگر بگوید
ایضا و یا نیز شرط کرده جائز نیست که نظر بر آن زن کند و آن روایت ضعیف است و معنی آنست
و اگر باین وجه عقد کند دائمی میشود و اگر عقاری کند آن یک مرتبه و دو مرتبه یا بعد از معین
نکاح متعاقب است آن مرتبه حکم است و هرگاه ذکر کند در عقد مدت و بعد از آن شرط کند
اگر بگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعاقب و اگر مدت ذکر نکند نیز عقد متعاقب باطل میشود و منعقد
میشود عقد دائمی و یا بر شرطیکه شرط شود در عقد متعاقب است که عقاری باشد یا بی شرط و قبل
و اگر شرطی عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست مادام که در عقد اعادة است و بی شرطی اگر بعد از آن
شرطی مذکور شود آن نیز لازم نخواهد بود در صورتیکه با عقد مذکور شود لازم نیست که بعد از عقد اعادة
و اگر او شود و یکی از فقهاء گفته اند شرط اعادة آن بعد از عقد هم و این بعید است و میگوید که باطل است
باشد جائز است که بتعدد بدین نفس خود را و اولی آنست که بگوید که بالغ شود و خواه آنرا بگوید یا بگوید
الاشهر و یا جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب یا در روز یا شرط کند یا در موافقت یک
مرتبه یا دو مرتبه در معینی یا نیز است عزل مبی غوی از زن منتهی به او موقوف بر اجازت آن زن
نیست و اگر با وجود عزل مبی آن زن و لدی بیارد و ملحق میشود سو آن ولد نیز در زمره آنست
که مبی رفته باشد و زوج هم در آنست و اگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منتهی بآن ولد از
حسب ظاهر و احتیاج بدان ندارد بخلاف زوج منکوحه هنگامی که آن نفی و لدی و ولد دیگر را

لیکن بحدی عزل مبی یا نهیت جائز نیست نفی و لدی بلکه علم بانفای ولد در کار است و ولد موقوفه میشود
عند الله حیده و لدی بظاهر ظاهر است بشرطیکه مقدار آن کمتر از ماه یا سال یا روز باشد
مطلق و بعد از آن وقت ب و غروب و یا نیز است که معین کند ماهی یا اگر متصل بزمان عقد بود یا
مقتضای آن و اگر مطلق باشد مدت و مقدار آن اتصال و عدم اتصال به زمان عقد اتصال
باعتدال و یا بکسر آن که اگر بکسر آن وقت که در عقد و وقتیکه زمان معین بکند و بیرون می رود از آن
از عقد او و مستقر میشود بر زوج و اگر بگوید که یک مرتبه یا بیشتر یا دو مرتبه و مقید بزمان
صحیح نیست متوجه عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی است که دلالت میکند بر حوازی و اگر بگوید
ایضا و یا نیز شرط کرده جائز نیست که نظر بر آن زن کند و آن روایت ضعیف است و معنی آنست
و اگر باین وجه عقد کند دائمی میشود و اگر عقاری کند آن یک مرتبه و دو مرتبه یا بعد از معین
نکاح متعاقب است آن مرتبه حکم است و هرگاه ذکر کند در عقد مدت و بعد از آن شرط کند
اگر بگوید و مدت ذکر کند باطل شود عقد متعاقب و اگر مدت ذکر نکند نیز عقد متعاقب باطل میشود و منعقد
میشود عقد دائمی و یا بر شرطیکه شرط شود در عقد متعاقب است که عقاری باشد یا بی شرط و قبل
و اگر شرطی عقد مذکور شود آنرا اعتباری نیست مادام که در عقد اعادة است و بی شرطی اگر بعد از آن
شرطی مذکور شود آن نیز لازم نخواهد بود در صورتیکه با عقد مذکور شود لازم نیست که بعد از عقد اعادة
و اگر او شود و یکی از فقهاء گفته اند شرط اعادة آن بعد از عقد هم و این بعید است و میگوید که باطل است
باشد جائز است که بتعدد بدین نفس خود را و اولی آنست که بگوید که بالغ شود و خواه آنرا بگوید یا بگوید
الاشهر و یا جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب یا در روز یا شرط کند یا در موافقت یک
مرتبه یا دو مرتبه در معینی یا نیز است عزل مبی غوی از زن منتهی به او موقوف بر اجازت آن زن
نیست و اگر با وجود عزل مبی آن زن و لدی بیارد و ملحق میشود سو آن ولد نیز در زمره آنست
که مبی رفته باشد و زوج هم در آنست و اگر آن ولد را نفی کند که از من نیست منتهی بآن ولد از
حسب ظاهر و احتیاج بدان ندارد بخلاف زوج منکوحه هنگامی که آن نفی و لدی و ولد دیگر را

و علی آن زوج و اگر جانب کند شریک دیگر آن عقد را بعد از خریدن زوج یکسره از او ببرد
 و بعضی فقها گفته اند که این است و علی آن زن همان عقد و امیر او این قول ضعیف است
 و اگر تخلف کند آن شریک نیز مذکور را با زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود و بر زوج
 و این مرویست و بعضی دیگر میگویند که حلال میشود زیرا که بعضی سبب استیفاء از او
 آید یعنی نصف ملکیت و نصف باسختی و این جایز نیست و هم چنین اگر زوج مالک خود
 زوج میشود و باقی مهره با شریک نیست که این وی کند بلکه در عقد ایام پس از مهر است که اگر
 کنیز را بچیند بقیع زمان کند بان بگوید که یک روز خدمت از من و یک روز از تو و بقیع
 نصف مهر و بعضی فقها گفته اند که جایز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که مختص
 است و در روایت هم چنین آمده در آن تردد است با کسی که مذکور شد و آن لزوم است
 و علی و از جمله او ای زوج نیز است کلام در امور عارض بعد از نکاح کنیز و آن است عشق
 و بیع و طلاق و عاقبت پس هرگاه کنیز آزاد شود جایز است از آن فسخ نکاح سابق بر حق است
 و نکاح حر باشد یا در نکاح عبده و از جمله او ای سبب است که فرق در میان حر و عبده بود
 که نکاح عبده رافعه میشود و نکاح حر را و آن اشبه است و چهار فسخ فی الطهر است
 از او شود و زوج که عبده باشد او را از نکاح اختیار نیست مگر در ایام او و زن او را نیز اختیار
 نخواهد آن زن آزاد باشد یا کنیز زیرا که آن زن را ضعیف شده در حاکمیت او و عبده خود و ای حال اگر حر شود
 اولی زن او باشد و یا کنیز خود نیز کند کسی بنده خود را با کنیز خود و بعد از آن آزاد کند آن نیز ایام مرد
 بیک دفعه آن کنیز مختار است از باقی عقد با فسخ آن و هم چنین اگر زوج و زوجه از دو مالک باشند
 و آزاد شوند بیک دفعه و جایز است که آن را کند کنیز خود را و آزادی را مهر او کند و ثابت میشود عقدا
 بر آن زن بشرطیکه لفظ عقد مقدم کنند عشق یا بیعتی که بگوید که تزویج کردم ترا و اگر دانستم
 ترا مهر تو زیرا که اگر اول عشق کند بعد از آن مختار است در قبول و رد تزویج و فقها گفته اند
 که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و نکاح

مرد و بان کلام محقق میشود و تقاضای نیست و تقدیم و تاخیر این قول خوب است و بعضی
 فقها گفته اند که شرط است اول لفظ عشق بگوید زیرا که فرج زن مباح است با کسی که آن زن
 پس از او جدا شود ملکیت بعد از مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهور تر است و کنیز که صاحب
 و نه شده یا شتر از آن خود آزاد نمیشود مگر بعد از فوت آقا از مهر همان و نه و اگر مهر نه او
 بعد از آن کنیز باشد تنه قیت همان کنیز یکسره خود بهر رسانده ببرد و دیگر بهر و نه آن کنیز را
 که از مهر او آزاد شده لازم نیست که کسی را تحصیل تنه قیت کند و بعضی فقها گفته اند که
 مرد لازم است و قول او را شریک است و اگر او را آن کنیز ببرد در وقتیکه پدرش زنده باشد
 جایز نیست فروختن آن زیرا که باز عود میکند بسوی شخصی بحدی و با وجود و نه هم جایز است
 که بفروشد آنرا در وقت رقبه اش با این معنی که اگر مالک او را بهر سیر خرید یا بخرید و از او و نه
 پیدا کرده پیش از او انقضی و بعد از آن با بیع و وجه قیمت طلب کند و او سوائی آن کنیز مالی
 نداشته باشد همان کنیز را فروخته بر آن قیمتش نماید هر چند ام و نه باشد و بعضی فقها گفته اند
 که اگر مالکش ببرد و دین او تمام تر که را فر گرفته جائز است آنرا برای دین مالکش
 بفروشد هر چند در قیمت آن کنیز شریک او کرده باشد و اگر قیمت بان کنیز دین باشد و
 مالک او ننموده آنرا آزاد کند و عشق از او امر آن غایب و بعد از آن ولد از او
 پیدا کند و مقلد شود و ببرد و با بیع آن کنیز طلب قیمت آن غایب میبرد و شتر آنرا
 در آن دین و ای ولد آن کنیز که از نکاح مذکور پیدا کرد و بود در بندگی خود خواهد بود
 باز بعضی فقها گفته اند که عود میکند بر و است هشام ابن سالم و شریک آنست که
 عشق آن کنیز و نکاح او بچکدام باطل نمیشود و ولد هم غلام نمیشود زیرا که حر است در او
 و در عادتش مرد و محقق شد و اما بیع هرگاه بفروشد مالک کنیز را این حکم طلاق از
 و شتر مختار است که با مضای عقد نکاح سابق آن کنیز کند یا فسخ نماید اختیار
 فی الطهر میباشد و هرگاه بماند نکاح را و فسخ نکند عقد لازم میشود و عین حکم در

و غلام هم هرگاه در عقد او باشد کفایت دارد و عقد غلام زن آزاد میباشد و بعد از آن غلام را بفروشد
و در روایت ضعیفه آمده که مشتری غنا است در امضای عقد و فسخ آن و اگر مرد و زن
از یک مالک باشند بی نفوذ است و اگر از مالکین باشد فسخ صحیح است و امضای عقد صحیح است
هرگاه هم از آن دو مشتری و هم یکی از هر دو یک مشتری فرو و هم یکی از هر دو یکی را بفروشد و یکی
در رقیبت بگذارد و در بی صورت فسخ مشتری و باج هر دو تعلق دارد و ثابت در میان آن دو
پدر و مادر آنها مستند است و هرگاه تزویج کند بخواهد اما مالک هر آن نمی شود زیرا که هر
ثابت شده در ملکیت آن مالک پس اگر بفروشد آن نیز مشتری از دخول زوج میسر است و مشتری
عقد نکاح فسخ نمی کند بابت ثبات شده بود و بعد از آن اگر مالک و بیع جاریست عقد
به پدر و مادر آنهاست زیرا که اجازت او بمنزله عقد جدید است و اگر مالک بفروشد بخواهد
بعد از دخول زوج هم همان مالک است خواه مالک و بیع اجازت نکاح بدین نیز از اجازت
در وقتش مالک بوده و درین مسأله قوان مختلفه است و محصل آنست که مشتری که مالک را فروشد
اگر تزویج کند غلام خود را با زن آزادی و بعد از آن بفروشد آن غلام را پیش از زن و خدایا مشتری را
فسخ عقد کند و بر آقائی آن غلام است که در صورت فسخ نصف هر یک زن به پدر و
مختصین است که انکار جواز فسخ مولای دویم و ثبوت نصف مهر بر مولای اول بود
نموده و گفته که تمام مهر بر مولای اول است و عقد مهر فسخ نمیشود و اگر بفروشد بخواهد
و ادعا کند که چنانچه کفایت جین بیع در حکم او بوده است از وقت مشتری انکار کند قول باج غلام
نیست در ادعای بودن حمل آن باج زیرا که ادعای فسخ بیع است چه فروختن او و چه بیعت
در غیر مواضعیکه مشتری شده و خود را اگر بیع نموده و لیکن باین دعوی و ادعای بیع و می شود و در هر
از ملکیت مشتری بر غنی آید زیرا که اگر عقد را بخواهد بطلان مقرر بوده باشد مسجوع است در اقامه دعوی
غلام دیگری بود و مسجوع نیست و درین مسأله تردد است اما حقیقت پس هرگاه تزویج کند بعد
باجازت مولای خود زن آزادی را با زنی را که کفایت میکند بود جائز است اقرار او را اجازت میدهد

با صلح کند از حلق و اگر تزویج کند مولای خود را با کفایت خود این عقد صحیح است و تغییر آن مرد
است و در صورت حلق در دست آقا نیست و میسر است اقرار که غرق کند در میان آنها بدون
انقضای حلق و اگر بگوید تزویج کردم عقد ندارد اما اینکه یکی را امر کند که از دیگری جدا شود و آقا این
نقض حلق است یعنی گفته اند که بی ایسی اگر آقا دو مرتبه باین را بگوید و در میان این دو مرتبه بیع
زوج باین زن کند حرام میشود و بر او مانع نمیشود و اگر بگوید بیعتی فسخ کند حلق نیست و بیع صحیح
و این از شبهه است و اگر طلاق بدین آن نیز مشتری را بشود بیعتی بعد از دخول و بعد از آن بفروشد آن مالک
نعم بیعت بعد از حلق خود را و آید واجب است که بعد از حلق مشتری هم مشتری آن کفایت
باید بیعت بعد از حلق هم بگوید خلاف اصل است و بیعت دیگر میگوید که در زمان بیعت و بیعت
فسخ گفته اند که بی زیر آنکه مشتری از حلق فسخ و بیعت دیگر میگوید که در زمان بیعت و بیعت
از حساب است و آن نیز که استبرائی معلوم کردن عدم حمل است و آن بعد از ثبات شده
و این قول صحیح است اما پس دو قسم است اول ملک رقبه یعنی مالک نفس آن کفایت میشود پس
جائز است که او را آدمی کنیز یا مملوکه خود را بر حبیله یا ده از چهار عدد باشد و حصی ندارد و مشتری عدد
کفایت و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز و مادران کفایت شود و لیکن هرگاه یکی را او طاعت کند بر او حلی یعنی
ابدی میشود و نیز جائز است که دو خواهر مالک شود و اگر یکی را او طاعت کند دویم حرام میشود و بر او بطریق
جمع باین معنی که هر دو خواهر را او طاعت نمی تواند کرد و اگر یکی را بر او طاعت کند از ملکیت خود آن دیگر را جائز است
که او طاعت کند و نیز جائز است که آدمی مالک کنیز و خوله بدین شود و نیز جائز است که بید مالک
مدخوله پس شود و حرام هر کدام بدین و پس اگر مدخوله دیگری و طاعت کند حرام موبد و حرام میشود
بر مالک و طاعت کنیز یکبار و البتة هر زاده تا وقتیکه از او جدا نشود و یا عده اش بگذرد
اگر آن کفایت صاحب عده باشد چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد و نیز بر آقائی که فسخ عقد
کفایت کند یعنی هرگاه با بیعتی عقد کرده باشد نه بخلام خود مگر آنکه بفروشد آنرا پیش مشتری اجازت
است که فسخ عقد سابق کند باینکه بگذارد و هم چنین جائز نیست اقرار که نظر کند از آن کفایت تزویج کند

بسی از غیر مالک اجازت نیست نظر کردن بر آن و جائز نیست آنرا که و طایفه ای که کند و مشتری را
در میان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری را که و طایفه ای که کند بدون استبراه آن
کنیز و اگر آن کنیز را شوهری باشد و مشتری اجازت بقای نکاح دهد جائز نیست که بعد از آن
فسخ کند و هم چنین اگر بداند که شوهری دارد و مانع شود و سکونت کند آن نکاح نیز باطل است
و حلال نمیشود بهر مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عدد آن تمام شود اگر صاحب عین
و اگر مشتری اجازت بقای نکاح آن کنیز ندید و آنرا عده نیست و استبراه آن کافی است
جواز و طایفه ای است خریدن زنهای صاحب شوهر از کافران حر و بی هم چنین و غیر آن
خریدن آنچه غنیمت آید از اهل ضلالت از آنها و آن مشتمل است بر دو مسئله اول هر که مالک
کنیزی شود بوجهی از وجوه تملیک حرام است بر او که و طایفه ای که کند کنیز را تا آنکه استبراه آن کنیز
حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز پس آن آن حیض می آید و باشد عده آن
چهل و پنج روز است و ساقط میشود استبراه فقیه که بداند مالک شود در حالتیکه حیض باشد
در مدت حیض و هم چنین اگر آن کنیز محلو که عادل باشد و اجبار کند یا آنکه استبراه آن خود را محلو کند
باشد یا آن در سن یا سن بود یا حامله باشد و طایفه ای در چنین حمل مکرره است و دیگر مسئله آنکه اگر
فرموده که اگر از زنا حامله بود و طایفه ای آن مکرره است اگر از و طایفه ای صحیح بود یا مجهول الحال پس جائز است
و طایفه ای آن کنیز را هنگام وضع حمل و فقهایی دیگر گفته اند که جواز و طایفه ای کنیز حامله عاقل است و مشروط به
است با انقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از آن حرام است و در هرگاه مالک
کنیزی شود و پیش از استبراه آزاد کند و اگر استبراه آن مالک که عقد نکاح بآن کنیز بفرستد و پیش از
استبراه بفرستد و اگر آنرا بعد از و طایفه ای آزاد کند و جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بر آن مگر در
انقضای عده و آن سه طهر است آنکه پیش از آن سه طهر کرده طلاق است بوقوع عیال
اگر سه طهر کمتر از سه بوقوع آید پس بماند عده و در هرگاه مالک منفعت است و اگر
در صفا آن و حکم آنست که صیغه پس از آن است که بگوید مالک فقه که حلال کرد اندم بر آن

و طایفه ای که کند و اگر اندم نمراد و طایفه ای که کند و طایفه ای که کند و طایفه ای که کند
عاریت و یا بلفظ اباحه حلال میشود یا نه در آن خلاف است اگر است که جائز است
و اگر بگوید بختیتم نمراد و طایفه ای که کند و طایفه ای که کند و طایفه ای که کند و طایفه ای که کند
هر که زفق بلفظ اباحه جائز است و اندم است که باین الفاظ هم جائز دارد و هر که اختصار بر
جواز و طایفه ای بلفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز میدانند و یا تحلیل عقد است یا تملیک منفعت
در آن خلاف است در میان علما منشأ از آن این است که فرج زمان محفوظ است از آنکه
منتفع شوند از آن بدون عقد یا مالک بخواهد مفقودم آید مگر به دلالت بر آن دارد و شایسته که
از بقی قول اخیر یعنی تملیک بود زیرا که در عقد مهر میباشند و از آنکه آن محتاج بطلاق
میشود و محکوم از این دو تحلیل نیست و حلال کرد اندم کنیز خود بخلع خود و در روایت
است یکی عدم جواز و موثر این قول است اینکه تحلیل نوعی از تملیک است و عید و در است
از صلاحت تملیک و در روایت دیگر جواز است هرگاه معین کند مالک کنیز موطوءه او و موثر است
اینکه تحلیل نوعی از اباحه منفعت است و محلوک است اباحه منفعت دارد و قول اخیر را شایسته
است و جائز است که مالک تحلیل کند کنیز را سه بار و قیسم آزادی کرده باشد بعد از فوت خود و هم
چنان تحلیل ام ولد خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کنیز را مانند نصف یا ثلث و تمام آزاد نماید
پس حلال کند کنیز نفس خود را بجاگشت حلال نمیشود و اگر مشتری باشد در میان دو مالک و یک مالک
حلال کند آن کنیز را مالک و هم بعضی فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آن است که تحلیل مالک
جائز است در شرع و تحلیل زن نفس خود را یکی مجوز نیست شرعاً و طایفه ای که تحلیل است
اول واجب است که قصداً کند محلل به بر چیزی که لفظ مالک است اهل آن باشد و آنچه حال شایسته
بود بدخول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال کرد آن را مالک بوسیدن کنیز او قصداً میکند بر آن
و هم چنین اگر حلال کند عده پس و طایفه ای که حلال کند و طایفه ای که حلال میشود برای او
استثنای دیگر هم که کمتر از و طایفه ای که حلال کرد آن مالک مجوز خدمت او و طایفه ای که

و هم چنین اگر حلال کند و می بخشد حلال نمیشود و اگر و می کند غیر از با عدم اذن مالک می باشد
و لازم است که عوض منفعت بیع مالک به بیع غیر منفعت بیع مالک است
بقول اکثر فقهاء و بعضی فقهاء گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن با ارزش بکارت یعنی نفوذ می
که بیب از آن بکارت در آن گیر شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتیست که آن باکره
باکره باشد یا حامله نباشد اگر حامله بود ندانید است با علم بر حمت و ندانید اگر حامله نباشد
و ندانید که اذن و می بپردازد عده ای آن گیر است یعنی در صورت علم و اطمینان بر حمت و اگر حامله
بر حمت خود و ندانید و است و بر او است که قیمت آن و اندک گیرید بدو و کم و زیاد
کنیز حلاله از او است و اگر شرط ازادی و ندانید با لفظ با حمت پس و حرام است بر پدر و جد و
که قیمت آن باقی گیرید و اگر شرط نشود بعضی فقهاء گفته اند که واجب است بر پدر و جد و
حلال کند با دایمی قیمت و در ولادت می آید و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و این قول
اصح و آسان است **بیم** باکی نیست آنکه و می کند نیز از او وقتیکه در خانه سبوی می باشد و اگر
در میان دو کنیز و این پدر و مادر و هر دو مکروه است و مکروه است و می آید و زنی از آن
باشد **محقق** بیخ امر است آنچه بان نکاح رد میتوان شود و این استدعا علی بیان
است مقصد می کند **مفسد** در بیان عیوب است که مضر در نکاح میشود و آن عیوب
یاد مرد میباشد یا در زن پس عیوبی مرد است عیب است بوان و خضی بودن و غیره
یعنی خبر بودن و بوانیکه زوج بسبب تقلد زن میشود و بر فسخ نکاح خواه جنون دائمی یا
یاد وری و باین حکم اگر جنونی که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از و طی یا بعد از
وطی و بعضی شرط کرده اند در جنون تازه آنکه تعقل اوقات غایب نکند و در آن تردد نکند
و شیخ علی رحمه الله فرموده که معتد است که این شرط اعتبار ندارد و وضع بودن عیوب
است از آنکه ضایع می آید و باین معنی است و ضایع می شود و الفاظ
و این عبارت است که بعبه شدن خصیتین بدرجه که قوت آنها بر طرف شود و بان

عقد میشود و در صورتیکه مقدم بر عقد باشد و بعضی فقهاء گفته اند که اگر بعد از عقد بیعت حادث شود
و فسخ فسخ می کند و این قول معتد نیست و عینین مرضی است که بسبب آن قوت فسخ در زن
عوض ضعیف شود و درجه که عیوب از این جهت یعنی از فرد بودن و فسخ نکاح میشود بسبب عیوب نیز
بر حمت محدد شود بعد از عقد و باین بشرط که قدر و می آید و در جنون نشود پس اگر و طی کرد و بعد از و غیر
آن پس اگر و طی بر حمت گیرند و با قدر است بر و طی خبر و در و طی و خبر عیوب است و بعد از آن خبر فسخ
ثابت نیست علی الاظهر و عینین اگر و طی کند زن را در و طی و عینین نشود و در و طی و فسخ نکاح میشود
بب قطع اگر و در آن تردد است و عینین آن است که مقتضای عقد محقق نکاح است و
آنچه آنست که بان نیز و جدا اختیار فسخ دارد زیرا که عیوب و طی را باین هم محقق است باین شرط که
باقی نماند از مقدار آنچه ممکن باشد بان و طی بر حمت بقدر خضر بود و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد
نکاح بان فسخ نکاح نمیشود و درین مسأله قول دیگر هم است و آن این است که اگر بعد از عقد و قبل از
و طی حادث شود فسخ دارد و بعد از و طی اگر زن بر شود که زوج خشی است یعنی خشی بر غیر مشکلیه
نیز سزاوارده که فسخ نکاح کند و بعضی فقهاء گفته اند که میرسد و آن حکم است یعنی و علی بی دلیل و این
در صورت امکان و طی است و رد نمیشود و یعنی سوائی این عیوب و عیوبی زن نیست است
جنون و جذام و برص و قرن و اقصا و عی و غیره اما جنون و آن عبارت است از ف و عقل
و یا فسخ نکاح ثابت نمیشود عیب بسبب سکر که سر رج الزوال بود و نه بسبب بهوشی که عیوب
میشود و از جهت عیوب صغیر یا سودا و ثابت میشود با استقرار بهوشی و اما جذام که ناخواسته
مرضی است که ظاهر میشود و بان خشک اعضا در بخن کوشند و کفایت نمیکند و در جواز فسخ قوت
اشراق و نه در کم کشیده شدن رو و نه مد و در شدن شکل چشم که عیوب است حادث جذام اما برص
پس آن را عقیده است که ظاهر میشود در پوست بن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد و فسخ در
صورت اشباه و اما قرن و ف و در اما ممد و نون پس بعضی گفته اند که آن کوششی است که در
فرج زنان میرود و مانع و طی میشود و بعضی دیگر میگویند که رخی نیست و هم بر و قول اول

اشبه است پس اگر مانع و طی نشود و بعضی فقها گفته اند که بانی فسخ نیست و اگر استیجاب ممکن است
فانی شود و از فسخ بدلیل ظاهر رد است البتة فسخی است اما افضائی آن کرد اندین و و راه است
یک راه یعنی راه بول و راه بعضی اعیان پس در آن مرد درست ظاهر است که داخل است
اسباب فسخ اگر چه اقل و برسد و بعضی فقها گفته اند که فسخ هم یکی از عیوب است و بعضی فقها گفته اند که
بر فسخ و آن بر شدن فسخ است از گوشت بد رجحان راه ذکر غایب و میتوان گفت که این قول
صواب است اگر باطل مانع و طی نشود زیرا که استیجاب که فسخ نکاح است فسخ می شود و مرد
از آن محلی نباشد یا محلی بود و زوجت بی حلالی نه بدور کرده میشود زن بغیر این عیوب است
سوم در احکام عیوب است و در آن چند مسئله است اول عیوب یک حادث میشود در زن و در مرد
اباحه فسخ باشند و اگر پیش از عقد بهم رسد با اتفاق علی صیغ فسخ اند و اگر بعد از عقد و طی فسخ
عقد بآن نمیشود و در عیوب یک بعد از عقد و پیش از دخول حادث شود و استیجاب است
که فسخ نیست زیرا که در تمام عقد نبود و پس عقد سالم اند معارضی تحقیق شده و در فسخ
فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن بعیب و مبادرت بفسخ نکند عقد لازم میشود و این
حکم دارد و ضیاع فسخ که بسبب ندیسی باشد **فسخ نکاح** بعیب طلاق نیست پس حکم فسخ
مرد و آن جاری نمیشود و از او شمار است طلاق نمیتوان آورد **جایز است** مرد را که بطلان عیوب
مجوز فسخ خود فسخ نکاح کند بدون حکم حاکم و هم چنین زن را هم جائز که تحقیق عیوب مرد و فسخ
لیکن در صورت ثبوت عین احتیاج است حکم حاکم از برای مقدر کردن مدت که اگر مدت قوت فسخ
و الله فسخ میشود و انبکار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و فسخ و طی فسخ
غایب بدون اظهار حکم هرگاه تنازع کند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم
هرگاه فسخ کند زوج عقد نکاح را پس یکی از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مردی ندارد و اگر بعد از دخول بود
زن است تمام مهر بر او می باشد و بر مرد بوطی مستقر میکند و فسخ میشود و فسخ نکاح
مرد را که تاوان آن از ندیسی کننده بگیرد و هم چنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مردی ندارد و اگر بعد از دخول

نصف مهر بر او میرسد و اگر بعد از دخول فسخ کند مالک تمام مهر میشود و هم چنین اگر فسخ کند زن را که
عیب فسخی بودن در مرد بعد از دخول که اگر طی حاصل شود تمام مهر بگیرد **فسخ نکاح** عیوب
مکرر قرار شود هرگاه بر او باطل او از قسم و اگر این امور نباشد وزن ادعای عینی مرد کند
و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد میکنند و اگر
عضو تا سئل و متعلق شد یعنی بهم بر آمد و چنین گرفت حکم بقول او اگر مسترخی شده حکم بقول زن و این
بجری نیست و اگر ثابت شد عینی مرد و بعد از آن ادعای و طی کند پس قول او است با قسم او و
بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای و طی در قبل کند وزن با کرم باشد نیز بان بگوید که به فسخ از او بکار
شده باشد و اگر آن زن شهادت دهد در فسخ او علی بن زکریا میکند از ندیسی اگر رنگ ظاهر هر عضو تصدیق
قول او میکنند و این قول شد است و اگر ادعای کند زوج که غیر زوج را و طی کرده یا بگوید
که و طی کرده آن زن را در بر قول قول او است با قسم و اگر قسم خود را حکم میکنند در کذب او
و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکنند بر زوج و این قول می است بر مشروط عیت حکم مرد
قسم ششم هرگاه ثابت شود عین مرد پس اگر زن صبر کند نزاع نیست و اگر استغاثه کند نزد حاکم
مدت میدهد حکم آن مرد را تا آنکه سال از تمام استغاثه پس اگر در آن مدت بی معیت کردن
با ما غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوج را و اگر موافقت نکرد میرسد زن را فسخ نکاح کند و نصف
مهر بگیرد **فسخ نکاح** در احکام ندیسی است یعنی اخفای عیوب و غیر آن در آن چند مسئله است
مسئله اول هرگاه تنازع کند زن را با ادعای اینکه ندارد است و ظاهر شود که کذب بود و میرسد
زوج را که فسخ عقد کند بر چند قول کرده باشد بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول
ظاهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد و اگر بعد از دخول شود مهر میگیرد و بعضی
فقها گفته اند که مولا لای او را و هم چنین صدمه قیمت آن کثیر بدو اگر با کرم بود و بستم صدمه اگر غیر با کرم
باشد مهری که معین کرده باشد باطل است و قول اول اشبه و تاوان غرامت خود بگیرد
از کسی که این ندیسی نموده و اگر مولا لای این کثیر این ندیسی کرده یعنی گفته که از او است حال آنکه نموده

بعضی گفته اند که نکاح صحیح است از آن آزاد است بجز آنکه بر او اقرار مولی و اگر اقرار
نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عقد بود از او نیکو و مهری هم ندارد و اگر اینها را ندانند پس باید که
عوض منفعت فرج او که زوج بعد از فسخ میدهد همان موهبتی آن کثیر است و زوج
و ایسی میگردد از آن کثیر و قتی که آزاد شود و مالک آنست ب خود باشد و اگر مهر داده باشد
در ایسی میگردد آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از آن زن میگردد و در وقت
آزاد شود مالک آنست ب خود باشد و اگر مهر داده باشد و ایسی میگردد و در وقت آزادی
دو مهرگاه تزویج کند زنی یا مردی یا دایمی آنیکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غیر
بوده میسر آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از آن و اگر پیش از دخول و بعد از آن
اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد و اگر بعد از دخول کند مهر میگردد و بعضی گفته اند که
کند با دختر مردی بر آنیکه دختر زن آزاد است و ظاهر شد که دختر کثیر بوده میسر زوج را که فسخ
و وجه آنست که در صورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر عقد شرط حریت مادر زن نموده باشد
نادر صورت اطلاق عقد و این بر خلاف دو مسئله اول است که در آنها ذکر شرط حریت
عقد نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد مذکور کنند و در عقد ذکر کنند فسخ
فسخ ثابت است و درین مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از
دخول فسخ کند زن را میسر و مطالبه مهر و زوج تاوان آن میگردد از هر که نه پس نموده باشد و اگر
یا غیر او و اگر تزویج کند شخص دختر خود که از بطن زن آزاد باشد و بفرستد نزد شوهر و در وقت
که از بطن کثیر بوده پس واجب است بر زوج که در گذارد او و مهرش با و بداد و دخول کرده و
تاوان آن میگردد از کسی که آن زن را با و رسیده و رد کرده میشود بر او مهر همان زنی که تزویج
آن نموده و عین حکم است بر هر که درین آرند نزد او غیر زوج اش را که آن ببرد که زن را که
خواه آن زن غیر منکوحه بلند مرتبه تر باشد از زن منکوحه او یا است تزویج مهرگاه تزویج کند
و شرط کند که باکره باشد پس در بافتن از اینها بجز نیست و اگر فسخ عقد کند زن را که فسخ

که از او بکاره بعد از عقد شده باشد پس غیر از اینها بمانند جستن و یا سوار شدن و میرسد شوهر را
که کم کند از مهر آن نفق و تنگد عین مهر باکره و شیب قوم آن زن باشد عده و بعضی گفته اند که
شدیم مهر مهر او را کم میکنند و این خلاف است و هرگاه منع کند مهر و بعد از آن ظاهر
شود که آن زن کافره نباشد و وجه بزرگتر است و اگر فسخ منع کند مهر آنکه مدت منع بآن
بشرط کند و غیر مهر او را که از مهر آن چیزی کم کند و عین حکم است که نکاح دائمی و ابدی
آورد و بقول بعضی که تزویج نکاح دائمی هم با تالیف نموده اند و لیکن اگر شرط کرده باشد پس
از زن را در وقت عقد نکاح میسر او را که فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیاید بخرم هرگاه
تزویج کند و مرد و زن را ایسی را از زن هر که ام از آنها جلوت دیگری در یک
وطی کند زن دیگری را هر که ام از آن دو زن است مهر مثل بر ذمه و طی کند هر که ام را
رد باید کرد شوهرش و بر شوهر است که مهر زن خود بدد که در عقد با و مقرر نموده و زوج
بهر که ام و طی نمی تواند کرد و زن خود را تا انقضای عده و طی اول و اگر این دو زن در عده
مذکور میسرند هر که ام از آن دو زوج و ارث زوجه خود میشود و زن هم و ارث خود
میشود و در هر موضعیکه حکم میکند بطلان عقد نکاح پس مال زوجه است و صورت و طی مهر مثل مهر
در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ شده و در موضعیکه حکم میکند بطلان عقد پس آن زوجه را است و طی
مهر یا عین نموده اند در عقد نکاح هر چند که لا حق آن نکاح شده باشد فسخ و طی فسخ آنکه اگر فسخ عقد
بعضی باشد که پیش از طی مهر سیده لازم میشود آن زن مهر مثل خواهد شد و نشان عیب پیش از عقد باشد
یا بعد از آن و قول اول اشیاء است و در مهر است و در آن چند حرف است و در بیان
مهر صحیح است و آن چیزی است که صحیح باشد بملک آن خواه موجود عینی باشد مانند طلا و نقره و یا ذره و
صدان یا منفعت بود و صحیح است عقد نکاح بر منفعتی حلال که با اختیار زوج باشد مانند تعلیم مرد
آزاد منفعت حلالی را بر زوجه خود یا تعلیم سوره معنی از قرآن عظیم یعنی سوره فاتحه و یک
سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و از مهر زوجه خود غنیمت اند کرد و بر عینیکه حلال باشد و بر

اینکه شوهر خود را اجازت بدد بزوجه خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها باین
این اجازت را هم بخودن نظر بر و اینی که ضالی از تحقیق نیست و در افاده عدم اجازت هم
عقد نکاح زن شوهری بر غیر او کما یشتر صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند و بعد
هر دو مسلمان شوند یا یکی مسلمان شود پیش از قبض مهر عقد و رقیقت غیر با خبر بر سر مهر زن
آنها باشد زیرا که آن مالک مسلمان نمیشود خواه حاضر و موجود باشد و در وقت عقد نکاح
بر زوجه خود بگیرد و ساینده آنرا بزوجه و اگر زن و شوهر هر دو مسلمان باشند یا شوهر مسلمان
بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعضی دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر در وقت
امثال بدد و جمعی گفته اند که قیمت خبر بدد و قول دوم اشد است و شریحا حاصل میشود
در مهر بلکه هر چه را رضی بر آن شوند زن و شوهر هر چند چیزی یکی باشد مادام که انقضای آن
نداشته باشد مانند یک جبهه کند و هم چنین در طرف زیادی آن هم مقداری ندارد و بعضی
که زیاد کردن مهر از مهر سنت ممنوع است و مهر سنت با نصد و در هم است که بقدر
میشود و اگر زیاده از این مهر مقرر کنند بقدر سنت بدد و این قول معتد نیست و گفتار
در مهر و بدن اگر حاضر باشد هر چند معلوم باشد یا نه آن و زن آن مانند زوجه و با وجود
جائز است که تزویج کند و زنی باز زیاده و در آن یک مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی
قیمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکند آنرا بر هر یک بقدر مهر امثال هر کدام یعنی اگر وفای
کند هر کدام با تمام مهر امثال میگیرد و اگر کم آید نقصان حساب نسبت مهر امثال تقسیم میشود و این
و اگر تزویج کند آنرا بر خدمت کار یا بعضی مهر زن کند عده می یا بگیری که شهادت کرده باشد زن آن
آنها هم در حق عقد نشد بعضی فقها گفته اند که او را عده می متوسط بدد و هم چنین اگر تزویج کند زن را
معینی خانه و نقطه بدد بدلیل حدیثی که علی ابن ابی حمزه روایت کرده یا برداری مطلق بر و است
عمر از بعضی از علمای طائفه ابو الحسن علی ابن موسی الرضا و اگر تزویج را بر کتاب خدا و سنت بر سر
کند مهری مهر آن زن یا نصد و در هم خواهد بود و اگر معینی کند برای زن مهری و برای پدر او هم چیزی میدهد

اینکه مهر زن کرده و ساقط میشود و آنچه برای پدر او مقرر کرده و نذر اگر مقرر کند برای زن مهری
شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها گفته اند که مهر و شرط مرد و صحیح است
بر خلاف صورت اول و لابد است از آنیکه مهر معینی کند و عیبه رفع جهالت آن شود
پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معینی کند سوره را و اگر مهر
گذارد مهر فاسد میشود برای زن است با وجود دخول مهر مثل و یا واجب است که تعین
قرات کند یا معینی که فلان سوره را القرات فلان قاری از قرات سببه تعلیم کند
بعضی گفته اند که بی و بعضی دیگر گفته اند که نه و باید که تعلیم کند و وجه آن سوره را بقرائت
جائز باشد بان قرات خواندن قرآن نه غیر جائز مانند قرائت شاذه و آن اشد است
و اگر مهر کند زن و شوهر را که تعلیم غیر آن سوره با و کند لازم نیست و اگر از مهر که شرط همان
سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صنعتی که خوب نذر خود آنرا با تعلیم کرده
که سواد آن بخوبی نداشته باشد جائز است زیرا که مهر بر ذمه زوج می نذر لازم نیست که
بالفعل ادا کند و اگر متعذر باشد او را ادا بر ذمه زوج است که اجرت تعلیم آن صنعت
با آن سوره بزوجه بدد و اگر مهر زن کند کوزه بر او را آنیکه سر کرده است پس ظاهر شده شراب
بوده بعضی فقها گفته اند که در است قیمت خبر که نزد حلال دانند گمان آن ارزد و اگر بگوئیم
که مانند همان کوزه سر کرده خوب خواهد بود و هم چنین اگر تزویج کند زن را بر عده می و طاهر شود که
آزاد بوده یا مال غیر بوده مانند همان عده می با و بدد و درین سوره و مسند شیخ عیاض
سوره فرموده که مهر امثال قوی است و هرگاه تزویج کند زنی را بگیری مخفی و مهر دیگر زن را
مال تزویج مهر اول است و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود بیش از آنکه
بان زن برساند ضامن آنست بقیه وقت تلف بقول مشهور اما عده و اگر با بد زن
در مهر عینی میرسد ازین را که رد کند آنرا بهمان عیب و بی عیب طلب کند و اگر معیوب
شود و مهر بعد از نکاح بعضی فقها گفته اند که زوجه مختار است در آنکه همان بجهت قبول کند

کثیر بعد از ادای راضی ب عقد نکاح شود مهران همان کثیر ازاد شده است خاصه آنکه
و ان تفویض مهر است طریق ان اینست که مهر را بچلی کر کند در عقد نکاح و مقدار آن را
کند بسوی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر حکم زوج مقرر شود ادخار است
خوابد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاده و حدی مقرر ندارد و در جانبی قلت و در جانبی کثرت
و اگر تعین مفوض بزوج بود در طرف تنگ صدی ندارد و در طرف کثرت شکله است
بأنکه زیاده از مهر سنت نباشد که با نفع در هم است زیرا که حکم زن بر زیاده از مهر
نمی شود و اگر طلاق بعد از آنرا پیش از دخول و پیش از فرض مهر تنگ میگردند که را که تعین
مهر در عقد مفوض با و بوده که معین کند و نصف آنرا بطلق میدهد و اگر حکم تعین
بزوج بود پس بی معین کند نصف آن از زوج میگیرد بشرطیکه زیاده از مهر سنت نباشد
و اگر حکم بعد از پیش از حکم و پیش از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل سابق باشد
مهر متوجه میسر و بعضی دیگر میگویند که آنرا را هیچ نمیگیرد و قول اول مرویست
در بیان احکام است و در آن چند مسأله است اول هرگاه دخول زوج پیش از
مهران مردنی است بر او و بدخول سقط نمیشود و مهر خواه عدت نکاح زوج در آن
باشد یا کوتاه و مطالبه مهر بکند یا نکند و در بنی ر و این دیگر هم است مفصل فقه
بدخول و بان عمل نکرده اند و دخی که موجب مهر است آن دخی است خواه در قبل
واقع شود و خواه در بدو و واجب نمیشود مهر بکثرت شدن بان زن و بعضی گفته اند
واجب میشود و اول اظهار است و بعضی گفته اند که هرگاه مهر معین نشود و پیش
برای زوج چیزی بفرسند و بعد از آن دخول کنند همان مهر است و جائز نیست
که مطالبه مهر کند بعد از دخول مگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول بر آنکه مهر
آنست و این قول معقول روایت نیست بلکه معنی است بر تامل و دلیل حدیث
مستند است بسوی شهرت هرگاه طلاق زوج را پیش از دخول واقع شود

واجب است بر او که نصف مهر بدیم و اگر تمام داده باشد نصف او را پس بگوید و اگر باقی باشد
و نصف مثل آن نصف شده باشد و اگر مثل نداده باشد نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت
آن متعین نشود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمت بدیم
و اگر تلف شود و کم شود عین آن مهر با نصف آن مانند آنکه مهر داده باشد و چشم آن کر شود
یا کثیر باشد صاحب صنعت و انرا فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را بر نصف قیمت
حکام قبض و جبری نمیکند و اگر که نصف عین بگیرد و در آن تردد است اما اگر نقصان قیمت
آن میشود بسبب تفاوت ارزشش با زار زوج را نصف عین است با قطع و هم چنین اگر
زیاده شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ بازار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود تعانی عین
و اگر زیاده شود قیمت آن بسبب کلان شدن حیوان یا چاقی و فریب شدن او میسر شود زوج را
نصف قیمت اصل آن نه زیادتی و جبری نمیکند زن را بر دادن نصف عین علی الاطلاق و اگر حاصل
نشود در نصف عین مانند بیو و شیر آن نفع مخصوص بزوج است و زوج میگیرد نصف
مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کند حیوانی شکم او میسر شود بر نصف آن
و چه بود و اگر مهر زن کند تعلیم صنعت بعضی صنعت که آن و بعد از آن طلاق و به آن
زوج را پیش از طلاق نصف اجرة تعلیم از زوج بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سوره بعضی فقها
گفته اند که نصف آن سوره را با تعلیم کند از پس برده و در آن تردد است و شیخ عابدی سوره
فرموده که اقوی آنست که نصف اجرة تعلیم بدیم زیرا که اگر زوج پیش از طلاق بخشیده باشد تمام مهر
بر زوج و بعد از بخشیدن و پیش از دخول مطلق شود و زوج نصف مهر بگیرد زیرا که زن مطلق قبل
الدخول مالک نصف مهر بود و نصف دیگر ا مالک زوج است و زن که تمام مهر بخشیده از اراج
بمال او میشود که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید با و بدیم و هم چنین اگر خلع
کرده باشد بر تمام مهر در بنی صورت هم باید که نصف مهر بزوج زیرا که خلع هم نوعی طلاق است
و هرگاه بعد از بنی در عوض مهر نداده که زن با تمام مهر متنازع و دیگر بعد از آن طلاق دهد و او را پیش

پیش از دخول میرسد زوجه را که نصف همان مهر از زوجه بگیرد نه نصف عوض و هم چنین اگر مهر
در بدل مهر چنین سودی آن محتاجی باین شرط نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول اگر نصف
عنان مهر که بران عقد واقع شده است مهر زن کند نیز عده برده را یعنی نیز بگوید وصیت کند
که بعد از فوت او از او بود و بعد از آن طلاق بدهد زن را قبل از دخول آن نیز شرط کند
و بران زوج و زوجه مطلقه بقرار نصف پس از زوج بگوید نصف آن نیز که مالک زوج است
از او میشود بقیه آن نیز بگوید عتیق سرایت میکند در نصف دیگر هم تمام آن از او شود و بعضی
گفته اند که بسبب کرد این مهر بر مهر زن ابطال نمیشود پس بعد از فوت آن زن
چنانچه اگر وصیت کند که مهر را بعد از فوت من بخله عتیق کسی بدهد و بعد از آن از او شود
ابطال و وصیت مذکور بطل می آید و این قول اشبه است باینکه مهرگاه شرط کند در عقد
مشرع و یا شرط کند که زوجه بران دیگر را یا نیز بگوید شرط بطل است و عده و مهر
چنین اگر شرط کند که مهر را تا فلان وقت میرسد پس اگر سرانجام عده مدت مذکور عقد
عقد و مهر لازم میشود و شرط بطل و اگر شرط کند که زوجه بکارت زوجه کند لازم میشود و این
و اگر بعد از آن اجازت دهد زن در آن بکارت جائز نباشد و بعضی گفته اند این شرط
نکاح منقطع است این دعوی بی دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده
مهرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که او را بیرون نبرد از شهر خود و یا حق فقه گفته اند که اگر
لازم میشود و این در روایت وارد شده است اگر شرط کند برای زن مهری اگر بر او
مهر و بشهر خود و از آن کمتر اگر بر نیاورد پس اگر بر او زن زوجه البوی شهر مشران و وجه شرط
بران زن که اطاعت زوج کند در این رفتن و مهران زن همان نماید خواهد بود و اگر بر او واجب
مهر مسلم شرط کند که لازم خواهد بود و در این مسئله تردد است و شیخ عارفتی گفته اند که
بطل می رسد و بطلان شرط است لازم میشود و بر مهر مثل آن دخول کند نیز اگر مطلق کند
بطلاق باقی و بعد از آن تزوج کند از او ایام عده یعنی مهرانه و بعد از آن طلاق و یا

پیش از دخول میرسد زن را نصف مهر و نیز اگر شرط کند که زن شوهر خود را نصف مهرش بدهد
یعنی غیر مقصود و بعد از آن مطلقه کند از او پیش از دخول پس شوهر را بر سر باقی مهر و از جمله آن
جزی ببرد و بعد از آن مهر عتیق باشد یا بدین نیز از بخشش تعلق تمام حق زن میکند از مهر
اگر تزوج کند زن را در بدل دو غلام و بعد بیک از آن دو و طلاق دهد آن زن را
پیش از دخول و ایس میکند از آن زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده
اگر شرط کند بقیه ای قیام در عقد نکاح یعنی باز وجود و حکام عقد بگویند در این نکاح فسخ
باشیم اگر خواهم باقی بگذاریم و الله نکاح باطل میشود و در آن نزد است زیرا که اگر نظر
بران کنیم که مطلقه حق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و در آن اختیار بقا و عدم ایجابی
نمیشود پس عقد صحیح و مشروط است و اگر ملاحظه کنیم که رضا بعد تحقق نشود و نیز زن مانند
مشروط بایفا و عدم ایفا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط ضایع مذکور در مهر کند صحیح است عقد
نکاح و مهر و شرط هم منجز است یعنی اگر همان مهر ایجاب کند لازم میشود و الله مهر را عتیق باید بود
و عقد صحیح باشد پس مهر مملوک زوجه میشود و عقد علی الشتر و انبیل و زوجه را بر سر که نظر
در آن کند پیش از قبضه عاقله شبیه پس اگر ملاحظه کنیم که بعضی پیش از دخول بر صیغه البوی
او نصف مهر برای زن بماند نصف آن نیز بخشیدن حق خود را تمام مهر از زوج باشد و هم
بخشند و این نکاح مانند بپرو و بعد بر وی زوجه و بعضی گفته اند که هر که بکالت یا وصایت متولی
عقد نکاح زن بوده او را هم اختیار حق مهر است در طلاق و بپرو و بعد بر وی حق بعضی
میتواند کرد نه تمام مهر و جائز نیست ولی زوج را که حقوق او کند اگر طلاق حاصل شود و
زیرا که او منصوب است برای صلیت زوج و فیه نیست او را و بخشیدن مال او و مهرگاه بخشند
زن نصف حق خود را باقی بخشند شوهر نصف را بیرون نمی آید آن نصف از ملک بیکلام از
انها جدا بدهد زیرا که در همه شرط قبض هم و تا قبض نشود ملک و وصیت خواهد بود و یکی
اگر بماند مهر بر زوج و مهر او انچه زوجه یا تلف شود در دست زن و مهر بزدتها و شود

کفایت میکند و احتیاج قفس نیست زیرا که آن برای دفعه است و احتیاج بقفس نیست
علی ایضا اگر کسی که برود باشد علی ایضا باید که در عقد و عفو مدام که تسلیم
عفو نه زیرا که هر موقوف بر قفس موقوف باقی بستر و به هم باید تحقق شود تا به تسلیم
چون اگر مرد زن موجد بود یعنی برای ادائی آن تعیین شده باشد و هنوز اصل نکاح
نیست زن را که امتناع کند از تسلیم نفس خود بزوجه هرگاه زوج پس از امتناع کند از تسلیم
خود و مبادا نفقه شود ایضا و اگر مردی که امتناع از تسلیم نفس خود قبیل از قبض مهر یعنی
آنکه بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه زیرا که مستقر شده بود و موجب تسلیم نفس است
پس موجب تسلیم باقی است بعد از انقضای میعاد و این اشهر است
کند باری از نفقه و زن از آنرا و زن از آنکه طرفی باز و بعد از آن زوج مطلقه کند از پیش
از زن مختار است در تسلیم نصف عین همان طرف باقیست نصف آن زن را که واجب است
بر زوجه که زنی کرده بدو بسبب طرف ساختن نفقه از صلاحت مسخفتی چیزی که در
پس اگر زن نصف عین همان طرف بدو جایز است که مرد بگیرد از آنرا و اگر مرد زن را
زن از آنکه باز و واجب نیست بر زوج که نصف عین همان را بگیرد بلکه نصف قیمت بگیرد
باری بسبب برین ساختن از قابلیت ساختن جامه و غیره می افتد و نفقه زن قیمت آن برین
ست اگر مرد زن کند بجهت سوره و تعلیم آنست که آن زن خود تواند تادست آن سوره را
و کفایت نمیکند در تعلیم آنکه با شوهر تادست کند و اگر مستقل شود در تادست آنرا زن کند
و بعد از آن شوهر تعلیم کند او را آید دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شوهر
اعلاء تعلیم آن کند و اگر استفاده تعلیم آن سوره از غیر زوج کند میرسد از آنرا که اجتناب
این سوره از شوهر بگیرد چنانچه اگر تزویج کند زن را در بدل چیزی و معتذر باشد تسلیم آنرا
ان میدهم چنانچه جایز است که جمع کند در میان بیع و عقد بانی طریق که دلیل زوج بود که
بیع کردم و این باری را و نکاح دادم و مگر خود را میشود در بدل ده دینار مثل آنرا

قبول کردیم بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ و در صورتی که هر دو عقد صحیح است و قیمت
باید کرد آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت آن باری بانی یعنی که اگر قیمت باری پنج دینار بود مهر
المثل پنج دینار و تقسیم میشود و اگر مهر مثل و مایه را بود و قیمت باری پنج دینار در زن صورت
مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و بسبب عددها بعد پانزده و شش و شش نشان
است ده دینار را سه حصه باید کرد و دو حصه بدل مهر باری باید داد و یک حصه قیمت
باری و علی بن القیاس و اگر بانی زن دیناری باشد و زن بگوید که تزویج کردم ترافض خود
و شوهرم بخواهد مرا در بدل یک دینار باطل میشود و بیع زیرا که این را باری است
و هر دو صحیح میشوند و صحیح میشود نکاح یعنی بغیر مهر و مهر المثل لازم میشود اما اگر چیزی
مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود بانی طریق که بگوید که این جامه را
فروخته و نفس خود را بخواهم در بدل یک دینار و زوج قبول کند صحیح است و نه بایست که آن
و نفاد مهر و مسایل مذکور است اگر مرد زن کند عده می را و آن زن آزاد کند آن غلام
و اجازات طلاق بدو شوهر او را پیش از دخول پس واجب است بر زن که نصف قیمت غلام بدو
و اگر تدبیر کند آن زن غلام را با بیعتی که وصیت کند که بعد از فوت آزاد باشد مختار است
اگر خواهد فسخ تدبیر کند و نصف غلام را بشوهر بدد و الا نصف قیمت بدو و تدبیر باری بگوید
پس اگر فسخ تدبیر کند زن نصف عید بگیرد زوج و اگر با کند چیزی بکند آن زن را بر فسخ تدبیر
واجب است بر آن زن نصف قیمت او بدو اگر بدد نصف قیمت و بعد از آن رجوع
کند از تدبیر یعنی فسخ گفته اند که زوج را غیر رسد که خود کند و نصف عین زیرا که قیمت فسخ بود
بجهت جلوه تدبیر برگاه تدبیر بر طرف شد رجوع صحیح باشد و در آن تردد است و نه تردد
آنست که بدفع قیمت استقرار غلام زوج میشود و حق زوج از آن ساقط میگردد و در
اگر تزویج کند زنی را و آن زن بگوید که مهر المثل یعنی فسخ گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود
بر آن زن مهر المثل و بعضی دیگر میگویند که همان عده که معینی کرده اند لازم میشود و آن اشهر است

فصل در بیان حکم کفایت این در صورتی که در مصلحت زن در تقصیر
و اگر بدون مصلحت برای نقدی و تقریباً بکنند مثل ثابت میشود و اگر در تقصیر
مالی که نموده باشد با و افعال را و معلوم نباشد و زن آن و بعد از آن تلف شود قدری از آن
پیش از قبضه زوج و بری الذمه زوج را از آن تلف شده محجوب است و اگر در تقصیر
زن را بجهت فاسد و مسخر شود و بران زن مهر مثل و اگر بعد از تمام با بعضی از آن
معلوم نباشد مقدار آن زیرا که آن اسقاط است و حد نمیکند و آن عدم علم بقدر
و اگر بر آن زوج را از مهر مثل پیش از دخول هیچ نیست و هرگاه شروع کند و اگر
خود او نماند پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال او است و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه
و اگر چه در غیر ذمه زوج و بر اصل ترک او ادا باید کرد خواه در آنوقت پس از آن
و عاقله او بود یا مرده باشد پیش از بلوغ و اگر چه مهر را بدو و بعد از آن طفل یا بالغ شود
بدو و زوج مذکور را پیش از دخول باز پس بگیرد پس نصف مهر را بدو و اگر بر آن
در آنکه بدو پس نموده و اگر چه مهر را از جانب پس با بغ بطریق تریج و بعد از آن
بدو آن زن را همان پس نصف مهر را پس بگیرد و بر آن مهر که از دست او برون
دلیل که در طفل صغیر نفقه و مراد ازین مهر و مستند تردد است و هر چه که پس بستاند
که ملک بک و در ششم و اگر بگویم که هرگاه مهر حکم به پس در پس مال بر است
صرف چهارم در بیان احکام تنایح است و در آن چند مسئله است از هرگاه اخذ
کنند زوج و زوج با هم دیگر و اصل مهر قول قول زوجیت و اشکال نیست و اگر
دخول این تنایح شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد نکاح و آنی و اگر
در تنصورت که بعد از دخول تنایح شود زیرا که بعد از دخول البتة مهر واجب میشود
صورت هم قول قول زوجیت نظر بر آنکه اصل برات ذمه است و باز احتیاج
نیست اگر مهری مقدور و معین کنند هر چند بقدر بکند و بر آن طلاق و فقره باشد زیرا که

که همان مقدار مهر باشد باشد و زیاده بر آن معلوم نیست و اگر اخذ کند مقدار مهر را
مقت آن مثل در آن هم قول قول زوج است یا قسم و اما اگر اعتراف کند زوج بجهت
از آن ادعا کند که تسلیم نمودم و زوج و بجهت مهر قول قول زن است یا قسم زن در مهر
مذکوره اگر زوج بدو بقدر مهر زن خود و بعد از آن زن بگوید که آنرا بطریق پس بدین داده
بودی و او بگوید که مهر بوده قول قول شوهر است زیرا که او انا تر است بقصد خود و
هرگاه خلوت کند شوهر با زن خود بعد از آن زن ادعای محامعت کند پس اگر شوهر
شود زوج ممکن باشد و افاق متبینه بر مدعی خود با غنی طریق که زن بگوید
و ادعای موافقت کند در فرج پس هیچ نزاع نیست زیرا که بشهادت زن نام معلوم
میشود از آنکه بکارت یا عدم از آن و اگر بگوید قول قول زن حسن یا قسم از آن
اصل عدم از آن موافقت است و او انکار امری کند زن ندیده ثبوت آنست
و بعضی فقها گفته اند که قول قول زن است نظر بر آنکه حال در خلوت بزوجات و
قول اول اشبه است و اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا نهی و زن بگوید نزد بکری
بن تعلیم کرده قول قول زوج است زیرا که آن منکر امر است که زوج ادعای آن کرده
هرگاه زن افاق متبینه کند بر آنکه شوهر از آن زوج نموده و در وقت
بدو عقد است قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول او است و آبا
واجب میشود بر زن و مهر بعضی فقها گفته اند بنی جتبه علی کردن بقضای او و عقد و بعضی دیگر گفته اند که
و نیم لازم میشود و قول اول اشبه است زیرا که تمام مهر لازم نمیشود بحد عقد و در صورت تحقق دو
عقد بدو لازم میگردد و اگر زن زوج اثبات مسقط یک مهر یا بدو نماید و دلیل قایل بوجوب یک مهر و
نصف آنست که نشاید نکاح اول قبل از دخول بر طرف شده باشد پس سبب تحقق دخول بزوج است
و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از دویم تمام مهر زیرا که از آن اقرانی
یعنی بنامه پس یک و نیم مهر بر زوج لازم نمیشود و دیگر آنکه وجه ثبوت دخول کند و این قول ضعیف است

در این اصل عدم تحقق مقتضای صیغه است پس عمل بقصد بیعت است و اگر
احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مختصی که در میان زن و شوهر است
قسمت و و احق آن اول پس بگوید که هر کدام از زن و شوهر را حقی است که واجب است
قیام نمودن بان حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خود و اگر زن
و خانه سکونت بخیر و واجب است بر زن که غلبه بر شوهر خود را از متعین شدن و
از آنچه باشد نفرت و نفوذ و قسمت در میان زن و شوهر حقی است و واجب بر شوهر قیام
باینده هر چند ضرری بان نباشد و هم چنین اگر زن بخواهد شوهر را از جانب دین و قسمت
زوجات دل دواند و بعضی فقها گفته اند که واجب میشود قسمت با ابتدا کردن قسمت
است هر چه بود شیخ عیاضی سره قریب که قسمت در میان زوجات واجب است چنانچه
مطلقا خواهد ابتدا بان کرده باشد یا نکرده پس کسی که در یک زن بود از زن یک شب است
شب و زوج در یک شب دیگر مختار است هر جا که خواهد خوابید و اگر دو زن داشته باشد و شوهر
از آن دو زن است و اگر زن داشته باشد و شوهر از آنهاست و زیاده از خود و از
چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شیئی باقی نمی ماند و هر
برائی او خلف کند و بن شب گذر اینند باز زوجات ملکه اند عذری داشته باشد یا سبغ
زوجات اذن بر بند به خلف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود و یا اجازت
که قسمت کنند میان زوجات یا بطریق دیگر که ام زیاده از یک شب مقرر کنند بعضی فقها گفته اند
اگر چهار زن است و در آن شب رضای آنها جائز است و اگر پنج زن است و چهار زن را
نکاح ترتیب میدهم آنها را در قسمت بقدره و بعضی گفته اند که مختار است از هر کدام که خواهد
کند و بعد از آن دیگر بر اختیار می آید تا وقتی که چهار شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از آن
است که بپایان ترتیب تقسیم بعمل آرد و این قول اشبه است و واجب است در قسمت شب
است به جمیع کردن و مختص است و واجب در شب خوابیدن زن و شوهر و اگر زن از شوهر جدا شود

که در جمیع آن روز هم زن و شوهر جدا شوند و چنانچه است هر چه بود که در اصل بر استجاب
نموده اند و واجب و بر آن شیخ برادر عقد نکاح باشد که زن از آن روز پس از آن روزی که
باشد و پیش از یک شب و زن که بگوید که شوهر را در قسمت پس از آن باشد نزد مردی زن مسلمان و زن
زن مسلمان را دو شب و زن که بگوید که یک شب است و اگر زن که نزد مسلمان در عقد و زن
ازادی و غیره و مرد و زن شوند در قسمت پس از آن که شوهر از زن آزاد و شوهر و
بعد از آن زن دیگر که نکر است آزاد شود و راضی شود باقی عقد نکاح هم دو شب حصه میشود و اگر
و اگر زن محل استحقاق دو شب او را که خواهد نزد زن آزاد و شوهر بعد از آن دیگر که نکر است آزاد
نمود و راضی بقیه عقد خواهد بود زن که یک شب است و بعد از آن آزاد شود و نیز استحقاق شب دیگر
هم غیر است زیرا که یک شب که حق او بود استیفای آن نموده و اگر خواهد نزد زن که نکر است یک شب
و بعد از آن آزاد شود و آن که نکر است از آنکه نزد حره خواهد بود و دو شب بعضی فقها گفته اند که بعد از تمام
حصه زن آزاد قضا میکنند یک شب برای آن زن که نکر است آزاد شده زیرا که آن هم وی زن آزاد شده است
و در آن نزد است زیرا که بعد از استیفای حق خود آزاد شده و نیز او محلو که مالک آنها را بخواهد
ملکیت و علی کند آنها را قسمت نیست خواه یکی باشد و خواه بسیار و میرسد زوج را که خانه ای
زنان خود بگوید و بنوبت یا آنها را در خانه خود طلب کند یا در خانه ای بعضی زنان برود و بعضی دیگر را
در خانه خود طلب کند و مختص است زن باکره و در پیشگاه مالیکه با و دخول کند به وقت شب و زن غیر باکره
که او را نکاح آورد به شب که در آن شبها حق زوجات دیگر نیست و قضای آن شبها ندارد و اگر
زنان دیگر را که بسیار و بنی خود و زن یا زیاده از آن دور یک شب بعضی فقها گفته اند که ابتدا کند
هر کدام که خواهد و بعضی دیگر میگویند که قرعه می اندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و قطعی
میشود قسمت بسبب سفر زوج یعنی اگر سفر کند همراه خود یکی از زوجهارا برود و بعد از رجعت
از هم نیست که آن ایام را از حسب حصه آن زوج و منع کند و بعضی گفته اند که اگر سفر برای نقل
مکان بوده باین معنی که انگار را که داشته برای سکونت و بشهر دیگر برود یا در میان سفر

تعمد بجل آورد و حکم مقیم بر یک مقام ایام سفر بعد از معاودت از حساب و وجه که هر روز
برداشتند وضع میکنند بفرعیت که در آن زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر
از حساب صد او وضع میکنند و مراد بفرعیت سوان و سفر مذکور است مانند سفر بقصد
تجارت در بلاد و سنت است که اگر قرعه اندازد تمام از او و هرگاه خواهد که بعضی از آن را ببرد
همراه گیرد و یا جائز است که عدول کند از آن وجه که تمام او قرعه برآمده باشد و سوال آن زن از
با خود همراه برود بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که چنان زن بشود بر آن زن که
دوران تردد است زیرا که قرعه افاده و جواب نمیکند تخلف آن حرام باشد و موقوف نیست
قسمت کنیز بر اجازت مالک آن کنیز زیرا که این حق مخصوص کنیز است مالک او را آن اختیار نیست
و سنت است که برابر سواک کنند در میان زمان در اتفاق آنها و متوجه شدن بآنها و در جماع
در صبح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و اجازت بداند اگر در وقت فاسد بماند
بخانه پدر و مادر برود و میرسد شوهر را که منع زوجه خود کند از عیادت پدر و مادر و از برآمدن از خانه
مگر برای امر واجب است و چند مسئله است اول قسمت حق است مشترک در میان زن و شوهر
زن زیرا که فایده آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت از شوهر
او را اختیار است و حق قبول آن اسقاط را قبول نمکند و میرسد آن زن را که بخشیده شب
خود را بشوهر یا میگوید از زنهای دیگر در صورتیکه شوهر بآن را حبی باشد پس اگر بخشید شوهر را بشوهر
شوهر حصه خود را بتمام زنهای دیگر واجب است که حصه او را تقسیم کند بر همه زوجات و یکبار
بخشید حصه خود را بیکای همان مخصوص میشود و همچنین اگر بخشید زن از آنها چهارم لازم میشود
زوج را که هر شب در خانه چهارم باشد بدون آنکه اختلال کند و هیچ مرگانه بخشید نوبت خود را
شوهر هم را حبی شود صحیح است این بخشیدن و اگر بر کرد و از بخشش میرسد آن زوج را و اگر بگوید
در ایام گذشته رجوع جائز نیست باین معنی که گذشته بر قضا نیست و صحیح است این را
و اگر رجوع کند زوجه و امید از نوبت ببرد و خبر کند زوج را از رجوع حکم نمیکند شوهر را

نوبت مالی منقضی شده پیش از علم زوج بیهوده اگر طلب کند زن از شوهر بدل عوض شب نوبت خود پس
بد عوض را آن زوج ایام لازم میشود و بعضی گفته اند که لازم نیست و زیرا که غنای حق است که قضا ندارد
یا اگر بدل معنی همان صحیح نیست چه در نوبت نیست زن صغیره را و زن دیوانه را که هیچ وقت
بوقت نیاید و زن ناشزه را که در اطاعت شوهر بنا شده و زن را که مسافر شده باشد
بغیر اجازت شوهر باین معنی که قضای نوبت مالی گرفته آنها بر شوهر واجب نیست زیرا که
نمیکند شوهر زن خود را در شب نوبت ببرد و اگر ببرد جائز است عیادت آن پس اگر تمام شب
در عیادت بگذرد آیا قضای آنست یا باید بجل آورد برای زن صاحب نوبت بعضی فقها گفته اند که
بجل آورد شب کند را نیندازد او و بعضی دیگر گفته اند که قضای آنرا در چنانچه اگر ببرد در شبی افته باشد تمام
شب در آن زیارت بگذرد و آن اشبه است صحیح و گفته اند که شیخ عیادت سه فرموده که از این حکم معلوم
میشود که امور ضروری که مقتضای عادت لازم آید میان بنا شد هرگاه عارض شود اشتغال بآن امور ساقط
میکند حق نوبت زن را و اگر داخل شود در خانه مرضی جبه عیادت او و موافقت کند با او و بعد از آن بخود
ببوی زن صاحب نوبت قضای موافقت واجب نیست بر او زیرا که موافقت از او از قسمت
نیست اگر ظلم کند و قسمت قضا کند نوبت زن را که خلل کرده باشد در شب او حق اگر بنا
کند چهار زن باشد و ناشزه شود یکی از آن چهار تقسیم کند مرد در میان سه زن غیر ناشزه هر کدام
پانزده شب و در پیش و تا سنی شب بگذرد و بعد از آن زن چهارم هم مطیع شود و بر صورت
دو نوبت پانزده شب است از ناشزه کم شود یک نوبت از باقی مانده که هیچ شب بگذرد
زن چهارم بگذرد و این باین طریق میشود که نزد زن سیوم شب بگذرد و بعد از آن یک
شب نزد زن که ناشزه و باز سه شب نزد سیوم و شب چهارم نزد ناشزه تا وقتی که پنج
دوره تمام شود پس نزد سیوم پانزده شب گذرانیده و نزد ناشزه پنج شب و بعد از آن
از سر کسر حساب زن چهارم زن را اگر سه شب نزد زن بگذرد و زن چهارم را اطلاق
در بعد از در آمدن شب نوبت او و باز تزوج کند از بعضی فقها گفته اند که واجب است

بر آن مرد که قضای آن شب نزد زن مطابق کند بعد از خروج بدخل شب حق نوبت او است
زوج در آن مرد است زیرا که سبب خروج از منزل و حبس سقوط آن حق میشود
باشد مردی را و زن در دو شهر مساوی است که نزد یکی نماند و روز بعضی فقها گفته اند
واجب است نزد دویم هم بگردد و در بعضی موارد و در بعضی اوقات و در بعضی احوال
موافق قاعده قسمت که اول مذکور نموده است که در ده شب یکبار
زوجیت هرگاه و زن داشته باشد و در شبهای خود مختار است و در هر یک از این
که خواهد بگذراند پس باید که دو نیم شب نزد زن زن دو نیم نماند و ده شب در هر یک
آنست که فقها گفته اند که در ده شب از چهار شب حق زوج و در صورتی که در هر یک
بانی خود کند که یک شب نزد هر یک نام بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزد
زن او خواهد واجب است که همان عدد نزد دویم هم بخوابد تا بعد از آن
نزد یکی ده شب متوال بگذراند باید که نزد دویم بگذراند و اگر نزد یکی بگذراند
و هنوز در حق نکند آن زن و غرض سفوفی و قریه میان آن و نام همان زن تازه برای جابر است
مرد و اگر بعد از برکنش از سفر و خاصه آن زن جدید ادا کند آن هفت شب است اگر او زن
و سه شب اگر شبی بوجای آن بگذرد زیرا که ایام سفر داخل قسمت نیست و از خصوصیه زوج
اولاد کند و آن هفت شب است محبوب میشود و در آن و شرح عبارت است
برآمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت معنی دور شدنست و گاهی نشوز از جانب شوهر
هم میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند آنکه روی در کمین
کند و رانج مطالب زوج یا تخیر به سلوک خود را دادای که باشد هر خود مرعی میباشد جابر است
مرد را دوری کرد از بی زن و خواستین نزد او بعد از آنکه از نصیحت و موعظه ترک آن احوال کند و
دو روز از زوج باین طریق است که اول شب بجانب او کند و در هر شب و بعضی گفته اند که در هر
زن در رخت خواب و قول اول در روایت واقع است و جابر نیست که در این حالت زن را

از نشوز نکند زن از اطاعت و امور و هیچکس از طرف شوهر بر او واجب است چنانچه است که آن
زن را بزند و صید آن بی امانی در اول مرتبه باشد و اتفاقاً باید کرد بر همان مقدار زن که باین امید برکنش
آن زن باشد از نشوز و آن قدر جابر نیست که خون بیاید یا کوب شود و نکند و هرگاه ظاهر شود از جابر
شوهر نشوز باینکه ادای حقوق زن نکند پس بر شوهر آن که طلب حقوق خود کند و حاکم امر است که
بزرگدست حقوق زوج را از زوج و جابر است و جبر آن که بعضی حقوق خود را ندارد و ترک کند و نیز
بجمله حقوق زن از قبیل حق قسمت و حق نفقه و عیال بر شوهر قبول کند و شکی زن نکند
و آن صیغه فعال است مشتق از شق بمعنی طرف که بر کدام از زن و شوهر در طرف واقع
شده اند پس هرگاه نشوز از هر دو بود و هر دو در شقاق باشند میفرستد حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم
دیگر از قوم زن و آن اولی است یعنی مستحب آنکه از غیر قوم آنها باشد چنانچه است یا یکی از قوم دیگر
از غیر قوم هم باشد جابر است و اما فرستادن حکمین بر سبیل حکم است یا بعنوان وکیل بودن اظهار
است که بر سبیل حکم است پس اگر آن دو حکم اتفاق کنند یا صلح دهند در میان آنها همان کار میکنند
و اگر اتفاق نکنند بر آنکه تفریق شود در میان آنها صحیح نیست مگر رضای شوهر اگر طلاق باشد و جابر
رضای زن در ادای بزل جدائی اگر خلع بود و هر یک اگر حاکم شرع بفرستد حکمین را و بعد از آن غالب
نشد زن و شوهر بر دو یا یکی آنها بعضی فقها گفته اند که جابر نیست حکمین اگر حکم کند زیرا که حکم بر جابر
نیست و اگر بگویم که جابر است خوب باشد زیرا که اگر حکم آنها برای اصلاح است و اما جابر نیست
زوج و زوج پس موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها میشود و این دو مسئله است اول
آنکه هر چه بفرستد حکمین لازم میشود و فایان اگر شرطی لغتی شرح ندانند باشد مانند آنکه حکم
کند بآنکه زن را در فلان شهر یا فلان مکان بگذارد یا با او نمی بگذرد نیز خود را یا زن دیگر را بر خود
نشوز فتن یا بکطرف بان و اگر حکم آنها مخالف شرح بود مانند آنکه زن نفقه خود را بطلب نیست
کند جابر است و چنین امر هم بفرستادن او و هرگاه نداند شوهر بر زن خود جزئی از حقوق شرعی
او را یا بغیرت بگذارد زن را یا بآنکه زن دیگر را بجهت آورد پس بداند که زن شوهر را معافی که در برابر

خلع محقق شود صحیح است آن خلع و اگر از آن با خلع نباشد یعنی اگر کسی که آن خلع واقع نشود
در حکام اولد است از دو قسم است آن را خلع و در دست و نظر را در دست
مطلوبه است و زمانی محکوم و زمانی نیکو بکار او می باشد که باشد اولد زن موقوف
و در میان آن ملحق می شود به شوهر پس هر یک از آنکه خلع محقق شود و شش ماه از هنگام و می گذرد و
نهایت از نهایت آن حاصل و آن نه ماه تمام است علی الله شری و بعضی فقهاء ده ماه گفته اند و این از جهت
موقوف این قول است و بعد از آن از عواید و بعضی گفته اند که یک است و این قول نیز درست
و معتبر نیست پس اگر خلع کند بزوج و دلدی ببارد ملحق بزوج نمیشود و هم چنین اگر خلع کند و بعد از آن
مدتی بگذرد شش ماه طفل از آنده حاصل ببارد آنهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کند که در
زمانی زیاده هر نه ماه بقول ده ماه بقول دویم از هنگام و می نماند شود زیاده از آن
عیبه زوج زیاده و از زمان قضای مدت حمل و جائز نیست زوج را که چنین دلدی را از او
کردند و اگر و می کند پس زن دیگری را بفجور و دلدی که از آن و می حاصل شود ملحق بشوهر
فرزند میگرد و از او دو و در غیبت و مکرر که زن و شوهر با هم دیگر بکار بکار کنند بطریق دیگر
خوابند زیرا که حکم شرح زانی را و دلدی باشد اگر اختلاف کنند در حقوق خلع باید از آنکه آن طفل
از آن زائیده و زوج انکار کند قول قول زوج است با قسم او در صورت تحقیق خلع و
انقضای شش ماه از هنگام دخول که اول مدت حمل است جائز نیست زوج را که انکار کند
بسبب آنکه زن شش ماه ببارد و نه بیقین زن کاری آن دلکار و دلدی که جدا نمیشود
آن و دلدی بکار و اگر طلاق بد بوزن خود را و آن زن عده بگیرد و بعد از آن طفل ببارد و اگر
نکاح صبرائی تا ولدت او زیاده از نهایت مدت حمل نگذشته باشد ملحق میشود و این از جهت
آن زن در صورتیکه انرا دیگری و می نکرده باشد بعد نکاح باشد اگر شری زن کند بفرز و حاصل کند
زن را و بعد از آن تزوج کند بآن زن جائز نیست که آن و دلدی را ملحق بخود کند و هم چنین اگر زن ببارد
و انرا حاصل سازد و بعد از آن خود را و دلدی را ملحق بسازد و باین معنی که میراث او بگیرد

در وقت خود سازد و لازم است چه را که اقرار بولد کند و صورتیکه اقرار بدخول و ولدت از زوجه بشود
کرد و باین صفت شود از او مکرر و هم چنین اگر اختلاف کند در مدت حمل و دلدی کند و می کند از خلع و می
تا ولدت او بگذرد شش ماه یا زیاده و از آنکه مدت حمل نگذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل
و یا زیاده از آنکه مدت حمل نگذشته و دلدی ملحق بزوج میشود و از او منع نشود مگر بکار و اگر طلاق بد
زن خود را و بعد از عده آن زن شوهر دیگری را بفجور و دلدی خود را و مشتری او و می کند آن مشتری زن
مطلقه مذکور به ببارد و طفل کامل زنده بگذرد شش ماه پس آن طفل از شوهر اول باقی باقی است
و اگر بعد از شش ماه کامل ببارد از دویم است **حکام** از آنکه ببارد و می کند بکار خود را
و آن طفل ببارد و بعد از شش ماه یا زیاده از هنگام و می لازم است و می کند را که اقرار بآن و دلدی
و لیکن اگر اقرار نکند ملحق بکس نباشد و حکم میکنند بقی آن و دلدی ببارد و محتمل است که عده
از او بوده باشد و دلدی ببارد و اگر بعد از آن اقرار کند بآن و دلدی ببارد و اگر و می کند بکار
آقای او و بیک حکم میکنند ببارد و دلدی ببارد و اگر متعلق شود و آن نیز آقایی بسیار بعد و می ببارد از آنجا
حکم میکنند ببارد و دلدی ببارد و اولد است شده باشد از هنگام و می او شش ماه گذشته باشد
و اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم ببارد و دلدی ببارد و این آقا اگر از هنگام و می او شش ماه گذشته باشد
و دلدی ببارد و شش ماه و هم چنین از آن ببارد و اگر و می کند آن نیز از چند آقا باشد در میان آنها
در یک طرف فرزند ببارد و همه ادعای ولدت او کنند و می کنند در میان همه آنها و باین هر یک بر دلدی
با و می شود مشکوک و دیگر حصه قسمت مادرش و آن طفل میگرد **نکاح** و می کند بکار خود را و می کند بکار خود را
و لیکن اگر و می کند بکار خود را و اجازت شریک عده می شود و حکم زن ندارد و در عدم حقوق علی ما فی ذلک
از آن مولی ببارد و در وقتیکه زنده متولد شده بود و اگر ادعای آن کند یکی از آن آقا ملحق به آن میشود
و اگر آن دیگر حصه قسمت مادرش و آن طفل میگرد و باین نیست که نفی و دلدی ببارد و می ببارد ببارد
اگر و می کند بکار خود را و دیگری هم او را و می کند بکار خود را و می کند بکار خود را و می کند بکار خود را
مولی علی ما فی ذلک ببارد و اگر آن ببارد از آنجا ببارد و بعد از آن آقا حصه ببارد و بعد از آن اجتناب

که مستحب است و اگر تصدق کند قیمت آنرا محسوبان عقیده نیست و که سنت بفعل آمده باشد اگر چه
باشد از کردن عقیده یا غیر آنرا تا وقتیکه در شود و استحباب عقیده ساقط نیست و مستحب است
که در آن گوشت شتر را که گوشت قرمزی محقق باشد که در محل آن مذکور شد و بدین امان گوشتند
و شیخ عیسی سره فرموده که مراد از آن چهار قسم گوشت است و اگر قافله باشد از آنجا و رسته باشد
کند و اگر بد عقیده کند سنت است آن و در آن که خود عقیده خود کند هر گاه بالغ شود و اگر غیر طفل
روز هم پیش از بد پیش از بد ساقط میشود عقیده اگر بعد از بد ساقط نیست و استحباب بر طفل
و مکروه است پدر و مادر را خوردن از گوشت عقیده فرزند و نیز مکروه است شکستن استخوان آن را
از بدن جدا کردن اعضائی آنرا اما رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند
او را که مطلقا حرام شیر دادن کند از پدر طفل و میرد زوج را که زن مطلق خود را مطلق داد باشد
بطلاق بائن یا حرمه بکند بر شیر دادن طفل خود و بعضی فقها گفته اند اگر زن در جهل نکاح مرد یا از غیر
او را که اجرة شیر دادن بکند زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوج میشود که از جمله
شیر دادن است پس چنانچه آن شرعی نباشد لیکن وجه اینست که جائز است بر او عقد نکاح موجب
مالک منافع ازدواج است نه غیر آن و واجب است بر شوهر که اجرة شیر دادن بزوج و همسر و بزرگان
مالی از خود بنماید و جائز است مادر مستاجره را که خود شیر بد بد طفل یا بد بکند بر شیر او و طب
اجره از شوهر کند و اتفاقا امیر سکه که غیر خود را اجرة شیر دادن طفل و مستغنی ایام رضاع دو سال است
و جائز است اشهاد کردن بر بست و بگناه هم جائز نیست که از این کمتر بود زیرا که آن علم است بر طفل
جائز است که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدین دو حسب نیست بر پدر که اجرة زیاده از دو سال
و مادر سزاوارتر است با رضاع طفل را که اجرة بقدر رضاع دیگر خواهر و اگر زیاده طلب کند جائز است
پدر طفل را که بر رضاع دیگر بد و او را اگر زن بگناه بدون اجرة راضی با رضاع شود و بعد از آن مادر طفل
بآن رضاع دهد مادر سزاوارتر است از زن بگناه و اگر مادر بر تریج راضی نشود پدر را بر او بگناه
از دیگر و غیره بد هم **فرج** اگر دعوی کند بر که زن منوطه هم رسیده بود که بدون اجرة شیر بد بد طفل

نوع تریج را نمی شناسد و زن انکار کند قول قول پدر است با قسم زیر اگر او دفع و جوب اجرت
از خود میکند و اثبات آن بر زن است و در حق مسئله است و مستحب است که شیر بد بد
طفل را از مادر شش گانه بهتر است از برای او اما **مستحب** یعنی نیکبانی طفل و گذشتن او در
بهاره و برداشتن و سر کشیدن و تدریس نمودن و نیزه داشتن و شش خر و او و جامه او پس از
سزاوارتر است برای ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد خواه فرزند پسر
باشد یا دختر و صورتیکه مادر سزاوارتر باشد و نیکبانی طفل بحد کافره با امة نیکبند با وجود پدر مسلمانی
پس هر گاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوارتر است بنیکبانی پسر و مادر بنیکبانی دختر
و فیکه دختر نیست که شود و بعضی گفته اند نه ساله و فقهای دیگر میگویند که تا هنگام خروج عیون
اولی است و بعد از آن پدر سزاوارتر است بنیکبانی طفل از و خواه پسر باشد یا دختر و
پدر سزاوارتر است بنیکبانی پسر و دختر خود و اگر بر پدر و مادر راجع است پدر و از وصی
و هم چنین بر محلول کسی باشد یا کافر بود مادر مسلم سزاوارتر است بنیکبانی ولد خود هر چند شوهر
دیگر کرده باشد و اگر آزاد شود بر حکم او حکم حرمه است و اگر بر و مادر هر دو مفقود شوند حق نیکبانی
او و در تعلق بر پدر میگذرد و اگر او هم نباشد با قریب تعلق دارد برترین میراث بھون آیه کریمه فاولو
الذین هم بعضهم اولى ببعض درین مسئله تردد است **مستحب** بر قول تعلق نیکبانی
باقارب شیخ محمد الله فرموده که هر گاه جمع شوند و خواهر یا برادر و دویم خواهر و برادر حق
نیکبانی تعلق خواهر بر برادر میگذرد زیرا که حضرت از زیاده از خواهر مادر است و میراث و اشکال اصل
استحقاق نیکبانی است و در تریج خواهر بر برادر نیز که در حق خصوص اب و بن است و در استحقاق
حضرات اولاد و اگر ترتیب میراث باشد بر دو مساوی اند و در حرمه اخوت و عین قسم شیخ
فرموده در حق مادر و برادر یا مادر بر پدر که مادر بر پدر مقدم است بر مادر و بر مادر شیخ
فرموده گفته که اگر طفل جدا شد و خواهر یا برادر آن جدا او نیست برای نیکبانی او زیرا که مادر
است **نوع** فرموده هر گاه جمع شود طفل را عیون و خانه بر دو مساوی اند و حضانت بر مادر گفته که هر گاه

طفل را جمع باشند برابر در مرتبه میراث مانند غیره و خارج فرعی اندازند در میان آنها و صورتی
در حضانت است و حق حضانت است در مسئله اول هرگاه مادر را مهره رضاع زیاده از مهره
و بیکر طلب کنند بجز است پدر را که تسبیح طفل زن اجنبی کند و در سقوط حضانت مادر از طفل
تردد است و سقوط است دوم هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد و لایق باشد
از وسقطه میشود و اختیار با دست خواهد نزد پدر یا مادر یا سوم و فتنه که طفل شود و بیکر
سقط میشود و حضانت او و بعد ازین اگر مطلق شود از آن شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حضانت
باقی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن شود بعضی فقها گفته اند که حضانت از رجعی
بائن زن و وجه نیست که رجوع نمیکند و در میان نفقه است واجب میشود نفقه بیکر بیکر
سبب یکی زوجیت دوم وراثت سوم ملک و در نفقه زوج و نفقه و در نفقه زن است
که مقدار نفقه و لواحق آن شرط و جز است عقد دائمی و منقطع که زوج و وجه
بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست و ممکن کامل یعنی بر طرف بودن مانع در میان
و زوج که هر وقت که خواهر منع تواند شد از زوج و مانع غیر مانع شرعی از جانب زن است
نباشد و بخصوص مکانی و وقتی نباشد پسلی از وجه تسبیح کند خود را از زوج در زمانی که در زمان
یا در مکانی که در مکان دیگر از آن زمان و مکان که جائز باشد زوج را منع شدن از زوج
از زمان و مکان تعیین میشود و علی اختلاف کرده اند که نفقه بعد واجب میشود
باعتبار و در آن تردد است اگر است که موجب موقوف بر تعیین است و از جمله و
تعیین است که زن صغیره نباشد که وظای احرام بود خواه شوهرش صغیر باشد یا بزرگ و عیال
مستحق شدن از آن زوج صغیر و غیره و بی آنکه جینی مستحق نادر می باشد و عیال با آن رغبت می باشد
اما اگر زن بالغ باشد و شوهرش صغیر باشد و حتمه که فرموده که او را نفقه نیست بر شوهرش
قول اشکالی است زیرا که تعیین از جانب زوج مستحق است و مانعی که هست از جانب
زوج است پس نفقه سقط نمیشود و اشتباه و موجب اتفاق است و اگر زن بیمار بود و

آن نیست که گوشت روئیده باشد در فرج و آن مانع دخول شود با قریبان نیست
بی سختی آن در فرج او بهم رسیده باشد سقط نمیشود و نفقه این زن زیرا که استمتاع از
آنها سوانی و طای در قبیل محکمت و مانند صغیره نیست و معذور است در وظای قبل
و اگر عیب اتفاق مرد کبیر اثر باشد و زوج ضعیف بود که طای و طای او نمیتواند منع
میکنند آن زوج را از وظای آن زوج و نفقه سقط نمیشود و حکم نفقه دارد و اگر سوانت
کند و بجز از زوج سقط نمیشود و نفقه این خواه سفر واجب باشد یا نیست با بیع
و هم چنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانند رجوعی اما اگر سفر مندوب
یا بیع کند بدون اجازت زوج سقط میشود و نفقه او و اگر نماز و باروزه یا اشکاف
کند یا زن شوهر باین اعمال بر او واجب بود و بعل او در هر حد اجازت شوهر ندارد
باشد و سقط نمیشود نفقه آن زن و هم چنین اگر این کار باه نیست کثرت کثرت بر آن زوج
میرسد که منع از آن کند و اگر عیال در اجازت شوهر مشغول این کارهای مندوب باشد
متحقق نشود زن و نفقه او سقط میشود و از زوج و زن که مطلقه باشد بطلاق رجعی
تا انقضای ایام عده واجب النفقه واجب النفقه زوج است و حکم وجود دارد اما اگر مطلقه باشد
بطلاق بائن بحد طلاق از حکم زوجیت برمی آید و نفقه و جای دادن او در خانه سقط میشود و هم چنین
اگر فرج نکاح شود زوجیت در میان آنها باقی نماند بفسخ و لیکن مطلقه حامله باشد که زن است بر
زوج که نفقه او بدو تا هنگام حمل و سائل کرد از او را در مکان سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بر
حمل است و بعضی دیگر میگویند که بواسطه زوج و وفایده این اختلاف ظاهر میشود و عید مسئله آن
جدا است اینکه اگر مردی از او و زوج کند کیزی را او مولد آن کثیر شرط کنند در هنگام عقد نکاح که او
آنها عبد من باشد بعد از آن زوج مطلق کند آن کثیر را بطلاق بائن و حامله باشد پس اگر اتفاق آن نکاح
وضع حمل بواسطه ولد بوده واجب است بر مولد کثیر نفقه و اگر بواسطه زوجیت باشد بر شوهر
واجب است و هم چنین اگر سببه تزویج کند کیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کنند در هنگام

حق که ولد آنها محمول بر نفقه پدر است و اول آن نفقه مادر است و بعد از آن نفقه
زوجه آن بعد از طلاق یا نیکو یا بدست که مالک محل است و نفقه محمول بر مالک
نه بر عید زیرا که نفقه اقرب بر محمول واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بر عید
تعلق میگردد بر عید که از کس خود بدید یا مولای او بدید و نه بلکه حامله باشد و شوهر
و در روایت در باب نفقه او است و روایت مشهور است که نفقه او بر کس نیست
است که او را از حصر محل تا هنگام وضع حمل از او نفقه نفقه باید داد و ثابت میشود
خواه زوجه مسلم باشد یا غیره یا کفری اما مقدمات نفقه پس ضابطه آن است که بهای او
تحتاج باشد بان از طعام و نان و پوش و لباس و جیره سکونت و خادم و ظرف گذارنش و غیره
موافق عادت امثال آن در اهل بلد و در قدر طعامها اختلاف است بعضی دیگر گفته اند که هر
خواه از زن بلند مرتبه باشد یا است مرتبه مالدار باشد یا بی چیز و بعضی دیگر مقدار طعامها معین نموده
انفا نموده اند مقدار رفیع حاجت و این قولی اشبه است و در خدمت کار گذارنش نیز
نظر محالی او باید کرد که اگر از قبیل باشد که آنها را خادمه میباشد عادت واجب است که
آن خادمه مقرر کند و آن خود خدمت خود کند و هرگاه واجب شود اخذ ام پس زوج حق است
خواه خادمه او را که خدمت او کند نفقه بدید یا بخرد یا اجاره کند برای او خادمه یا بعضی خدمت
او کند و زوجه را در نیکار اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از یک خادمه
هر چند زوجه از قوم محتشم بود زیرا که یک خادمه کافیست میکند و زیاده ضرر نیست
و نیز که معاند نباشد بدانشن خادمه که خدمت او کند اگر مرضیه بود زیرا که معاندی
و در جنس نان و پوش و کس و جوع بحدت امثال از زن باید نمود از اهل آن بلد و هر چه
مکان سکونت و میرسد زوجه را که طلب خانه جدا کند از زوج که در آن سوای زوج سکونت
نباشد و لابد است که در زمستان دما را برای او آماده کنند و آن عبارت است از
جامه مانند جامه بنبدار و در بیداری او لطاف در وقت خواب نیز چنانچه که امثال آن

و اگر از باب تحمل باشد زیاده بر جامه خانه پوشی جامه دیگر هم با و بدید که امثال آن را آنچه تحمل میکنند
باشند و آن چند مسئله است اول اگر بگوید من خود خدمت خود میکنم و نفقه خود میداد
بنی بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند غیر از
مطالب نفقه خود نه و زوجه مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر ندید نفقه را با و روز
منقضی شود بزرگه او قرار میگردد نفقه از روز هم چنین نفقه میم و روزی که نداده باشد هر چند حاکم مقرر کرده
باشد آن نفقه او حکم نموده باشد بطلانی آن و اگر بدید زوجه نفقه چند و زده و منقضی شود از روز
بیمالک آن نفقه میشود و اگر خانه جدا از آن نفقه بعد از خروج از روز بان زن از مال دیگر خرج
خود کند آن نفقه مالک است و اگر بدید زن خود پوشی برای مدتی که عادت بان مدت
آن پوش که کافی باشد صحیح است و اگر گفته اند از پیش از آن مدت واجب نیست
بر زوج که بدل آن بدید و اگر مدت بلند و آن پوش که باقی باشد زوجه را میرسد که مطالبه
پوش که دیگر کند برای زمان آینده و اگر تسکین کند زوجه نفقه برای مدتی معین و بعد از آن مطلق
ان زن را پیش از انقضای آن دست و ایس میکند از نفقه ایام جدا از طلاق مگر نفقه روز طلاق
که اگر بدید آن پوش که میتواند و ایس گرفتند زوجه مطلقه مادام که مدت معینی نه تا آنوقت
ان پوش که مقرر کرده بود نکند و سیوم هرگاه دخول کند بزوج و آن زوجه شریک خوردن و آشامیدن
او باشد موافق عادت غیر از زوجه که مطالبه نفقه ایام مواکلت کند و اگر تزوج کند زوجه دخول نکند
بان بگذرد مدتی که آن زن طلب آن نکند و واجب نمیشود بر او نفقه آن روز تا اگر قایل شود بآنکه واجب
نفقه در صورت تمکین زوجه است زوج را از استیحا از دواج یا شرط تمکین مذکور است زیرا که معلوم
نیست که در صورت طلب استیحا زوجه تمکین دادن **عریض** اگر شوهر زن غایب باشد
و زن او حاضر شود نزد حاکم و بگوید من تمکین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود
انفاق آن مگر بعد از آنکه خبر تمکین او برسد بزوج بان زوج با و کیل او برسد و زوجه تمکین خود
کند و اگر او اعلام کند و او بی پروائی کند و کیل بفرستد قطع میشود از آن زوج نفقه مدتی که

و اگر نه هم بر ذمه او قرار میگیرد کلام در نفقه اقارب است و نفقه در باب جمعی است که نفقه
آنها واجب است و کیفیت اتفاق و لواحق آن واجب است نفقه در ذمه پدر و
اولاد و در وجوب اتفاق پدران و مادران و اولاد با جمیع فقها و در وجوب اتفاق
پدران و مادران آنها تردد است اظهر آنست که واجب است اتفاق آنها بر وجوب نفقه
نفقه غیر محمول بر بعضی غیر اولاد از اقارب است مانند برادران و خواهران و اعمام و اقوال
و غیر این و لیکن محجب است و سنت مکرره است اتفاق کسیکه وارث باشد و
شرط است در وجوب اتفاق که آن واجب نفقه فقیر باشد و یا شرط است که عاقل و بالغ
قوت هم عجز باشد اظهر آنست که شرط است ذمه نفقه اعانتی است برای رفع عجز
و کسیکه قادر بر آسایش بود حکم عتی دارد و معتبر نیست در وجوب اتفاق که ناقص الخلقه باشد
یا ناقص الحکم بود مانند صغیر و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلقه هم باشد عاقل و بالغ و واجب
النفقه میشود و هم چنین واجب میشود نفقه اقارب مذکور هر چند ناقص یا کافر باشد و در آن
میشود اتفاق اقارب اگر آنها مملوک باشند و نفقه آنها بر مولی آنهاست و شرط است نفقه
که قدرت اتفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خودش فقیر میکند
اتفاق خود و اگر چیزی از آن زیاده آید آنرا از خارج اتفاق زوج خود میکنند و اگر از آن هم فراتر
بر پدر و مادر و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعاً در اتفاق بلکه واجب نفقه
حاجت است از خوردنی و پوشیدنی و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از زیاده و غیره
مسخر برای محافظت بدی در بیداری و خواب و واجب نیست زن خواستنی برای واجب
النفقه و اتفاق واجب است بر پدر بر اولاد پدر زیرا که آنها برادران متفقینند
و واجب است اتفاق ولد و اولاد و ولد زیرا که آنها هم ولدند و آنچه نداده باشند از نفقه
واجبی بآنها قضای آن واجب نیست بر او زیرا که آن دینی است برای رفع عجز
و اضطرار و بر ذمه متفق قرار میگیرد هر چند آنرا حاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که

و صرف قوت خود کن واجب است بر او که ادا کند و لواحق آن متفقینند بر ذمه اولاد آنکه
واجب است نفقه بر پدر بر سرش و اگر پدر نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او و پسری واجب
اتفاق تعلق میگیرد بر پدر بر سر چند باله و در ذمه آنها هم پدرند و اگر هیچ کدام از پدران نباشد
پس واجب است بر مادر و ولد و اگر آنها نباشد یا فقیر باشد بر پدر و مادر هر چند آنها هم
باله و در ترتیب قرابت با قرب الاقرب در صورت مساوات در قرابت بیشتر کنند
در اتفاق دویم هرگاه باشد شخص را پدر و مادر هر دو محتاج اتفاق و زیاده بماند از خروج
ضروری او چیزی از خرج ضروری او چیزی که وفا خرج بلی کنند هر دو در آن ستر میکنند علی التوابع
و هم چنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و عصبی داشته باشد یا مادری و عصبه
و آنچه فضل ضروریات او باشد که وفا نمیکند مخصوص است باقرب و بعد شریک
باو نمیشود **سوم** هرگاه باشد او را پدر و عصبه هر دو مالدار پس نفقه او بر پدر است
جد و اگر پدر و پسر مالدار داشته باشد نفقه او بر پدر و واجب علی التوابع جمیع
هرگاه در ادای نفقه واجبی مدافعه کند چیر میکند او را حاکم دادائی آن و اگر با وجود
اجبار امتناع کند مجبوس میسازد او را حاکم شرع و اگر مالی داشته باشد چنان است
که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتنع داشته باشد یا از اضی جائز است که
انرا ببرد و شد در ادای نفقه واجبی زیرا که نفقه هم حق و اجبی باشد دینی است
در آن **فصل** **واجب است بر آدمی که اتفاق مملوک خود کند از عظام**
و کنیز و حیوان اما عصبه و امه پس آقای آن مختار است در آنکه اتفاق کند آنها را از
مال خاص خود یا از کسب آنها مقداری معین نیست برای نفقه آنها بلکه واجب
است که آنقدر کفایت آنها بدید از طعام نان و پوشش و پوشش که معاند مملوک
امثال آنها باشد از این بلد و اگر امتناع کند از اتفاق چیر میکند او را بر فروختن آنها با اتفاق
و هر آنچه برای در وجوب اتفاق عصبه و کنیز لازم و ولد و جائز است مالک را که

یعنی علم خروج از طهر موافقت موقوف بر دانستن عادت آن زوج مطلقه است و احوال آن
مختلف میباشد بعضی در هر ماه حیض می بینند و بعضی دیگر زیاد و بر آن و کم از آن چنانچه زیاده و کم
ماه هم در بعضی زنان عادت حیض متحقق میشود پس بعضی عادت آن زن عمل باید نمود و قضا
اختلاف روایات اختلاف عادات است هر چند زیاده بر آن از مدت مذکور بگذرد
و اگر زوج حاضر بود بان زوج در یک شهر و نزد او نرسیده باشد که معلوم کند حال حیض و اگر
در نبود حکم غائب در روز که مذکور شد چهارم آنکه آن زن مستبداً باشد یعنی معلوم کرده باشد
زوج حمل و عدم حمل او پس اگر طلاق بعد از زوج را در طهر موافقت آن طلاق واقع نمیشود
ساقط است استبراد در طلاق زن یا نیکه که از سن حیض گذشته باشد و در طلاق منکر که
حیض نرسیده باشد و در طلاق زن که حامله بود و در طلاق مستبرایه و آن زنیت که در حیض
و خون حیض ندیده باشد بشرطیکه بر مستبرایه سه ماه بگذرد از هنگام وطی او که در آن سه ماه
نگزیده باشد و اگر آنرا مطلقه کند پیش از انقضای سه ماه از هنگام موافقت طلاق واقع نمیشود
آنکه مطلقه را معین سازد بان طریق که بگوید فلان طالق است یا اشاره کند بکسی که از
بنوعیکه معین نشود و احتمال زوج دیگر نداشته باشد پس اگر او را بکس زن بود و بگوید فلان
طالق است پس اگر قصد کند زن معین را صحیح است طلاق و هر کدام از آنها که نشان بدهد
همان مقصود او بود قبول میکنند تفسیر او را و اگر قصد معین نکند بعضی فقها گفته اند که
میشود طلاق زیرا که معین نیست و بعضی دیگر میگویند که صحیح است و معین میشود بقره
و این اشبه است و اگر بگوید که این زن طالق است یا بان زن شیخ رحمة الله فرموده
معین کند هر کدام را که خواهد و بعضی فقها گفته اند که باطل است بسبب عدم معین
و اگر بگوید که این طالق است یا بان و این سیوم مطلقه میشود و مختار است
زن اول هر کدام را که خواهد معین کند و اگر زوج بمیرد پیش از تعیین استخراج میکند
بقره و بعضی فقها گفته اند که در صورت مذکور محتمل است تردید در زوج اول

در زوج دوم پس هر کدام را که معین کند برای طلاق زن اول را باید وزن دیگری است و شکل
در جمیع این موارد است از جهت عدم تعیین مطلقه و اگر نظر کند بسوی زن بیگانه و زوج خود و
بگوید که احدی طالق یعنی یکی از دو تنی شاطی است و بعد از آن بگوید که قصد زن ضربه
کرده بودم قبول میکند و اگر باشد او را از وجه وزن بمسایه مرد و نام سعدی باشد و بگوید که
سعدی طالق است و بعد از آن بگوید که من قصد زن بمسایه کردم قبول نمیشود زیرا که هم
موضوع است برای ذات معینی و در اشتراک لفظی قرینه افاده تعیین مقصود میکند و این
مورد طلاق قرینه است برای صرف بسوی زوج دوم مسئله اول لفظ احدی یکی مشترک معنی
است و صلاصیت هر دو دارد و بچگونگی آن مرد و معنی معین نمیشود و موقوف بر تفسیر قائل
باشد و درین فرق نظیر است زیرا که چنانچه در اشتراک لفظ قرینه مرجح مقصود است در
اشتراک معنوی هم مرجح است اگر قرینه را تأثیری باشد در هر دو عبارت خواهد بود و الله
در بچگونگی امر موثر نباشد و قول بتأثیر قرینه در احدی العبارتین دون الاخر حکم است و اگر گمان برد
بضربه که زوج او است و بگوید تو طالق زن و وجه اش مطلقه نمیشود زیرا که قصد مخاطبه نموده و اگر
باشد او را از زن یکی زنیت و دوم عمر و بگوید ای زنیت و عمر بگوید پس بگوید که
تو طالق مطلقه نمیشود زیرا که قصد طلاق آن کرده و اگر بان خطاب قصد همان زن جواب دهنده
کند بکمان اینکه زنیت است شیخ رحمة الله فرموده که زنیت مطلقه نمیشود و درین قول اشکال
است زیرا که متوجه ساخته است طلاق را بر زن جواب دهنده که عمر است بکمان اینکه زنیت
است پس جواب دهنده مطلقه نمیشود از جهت عدم قصد و زنیت هم مطلقه نمیشود زیرا که
خطاب دیگری نموده و در صیغه طلاق است و اصل این است که نکاح عقدیت
جهت کمال فطرت بندگان مستفاد از شرع و قبول الفسخ نمی کند بدون اذن شارع و صیغه
که شارع فرموده برای از ازاله قبضه نکاح لفظ طالق است با فاعله طالق است و اشکال آن
از الفاظیکه دلالت بر تعیین مطلقه اند پس اگر بگوید انت الطالق یا انت طالق یعنی تو طالق

بمعنی باشد زیرا که لفظ طلاق مصدر است و مجهول می شود و بر وزن مطلقه مکرر بطریق مجاز مانند زید طلق
و لفظ طلاق نیز افاده وقوع طلاق نمیکند چنانچه باین الفاظ قصد طلاق نمی رود و همچنین اگر بگوید که
مطلقه شمع را می فروخته که اقوی آنست که باز هم طلاق واقع شود هرگاه قصد طلاق کند و این
کلام بعید است از منتهی انت و زیرا که اسم فاعل گاهی برای انشای آیه بخلاف اسم مفعول
و اگر بگوید که طلاق دادی فلان را و در جواب بگوید نعم یعنی بل و رقع نمیشود باین طلاق و درین
اشکال است منتها آن قول فقهاست بوقوع طلاق اگر سوال کنند از آنکه آیا طلاق دادی یا نه
و او بگوید بلی منقول می شود چنانچه عاقله الله فرموده که در هر دو مسئله اگر قصد انت و طلاق کند واقع نمیشود
زیر که نعم از صیغه انت نیست لیکن مواضعه میشود باقرار وقوع طلاق خواه عند الله و واقع شود
یا نه و عند الله وقتی واقع میشود که بصیغه طلاق بقصد انت در حضور عدلین بگوید هر که قائل شود
در دو مسئله مذکوره بوقوع طلاق بلفظ نعم و محبت آورده بروایحی که حکم نصف شدن آن است
و رقع نمیشود طلاق بکنایه و آن لفظی است که احتمال معنی طلاق و غیر آن برود و از آنکه
و هم چنین واقع نمیشود و بغير لفظ عزلی با امکان بلفظ عزلی و با شاره هم واقع نمیشود و اگر
عاجز باشد از تکلم طلاق کند یا شاره مفهم معنی طلاق واقع میشود و در روایحی واقع شود
که کند که در بر سر زن خود بنشیند و بگوید یا نه سرور و بی پوشیده شود پس بمان طلاق است و این
روایت شاذ است و واقع نمیشود طلاق بنوشتن صیغه طلاق از زوجه که حاضر باشد پیش از
وقاد بر لفظ بود و اگر در نهان بر لفظ و بنویسد صیغه طلاق را به نیت وقوع طلاق صحیح است
و بعضی فقها گفته اند که اگر زوج غایب باشد از زوجه و بنویسد برای او صیغه طلاق را بجهت
میشود و این قول معتد نیست و اگر زوجه خود بگوید یا نه خلیه او بر سرش یعنی تو خلاصی با بگوید
صلاک علی غایب یک یعنی ریمان تو بر کوهان است و این عبارت کنایه است از آنکه بگوید
خود را بر او بگوید ملحق شو با من خود را جدا کن از من یا حرامی بر من یا بیکانه یا مطلق از من یا
عبارت چیزی نیست خواه بآن قصد طلاق کند یا بگوید زوجه خود که عده بگذرد

قصد الطلاق حقیقی کند بعضی فقها گفته اند که طلاق واقع میشود و بسند روایت علی بن محمد بن مسلم
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و اکثر فقها گفته اند که واقع نمیشود و آن اشبه است و اگر زوج غایب
کند زوجه خود را در اختیار معارفقت کند فی الحال بعضی فقها گفته اند که معارفقت واقع بطلاق باین
که در عده هم رجوع بآن نمیشود و بعضی دیگر میگویند که طلاق رجعی واقع میشود که پیش از انقضای
عده باز رجوع بآن زوج میتوانستند خود به خود یا بجدید عقد نکاح و غیره پس ثالث این است که اصل
باین عبارت بیج طلاق نمیشود و بر همین قول اند اکثر فقها چنانچه مذکور شد و اگر بگوید زوج که بطلاق
طلاق دادی فلان را و زوجه خود را و او بگوید نعم واقع میشود طلاق یعنی بقول اکثر فقها چنانچه مذکور شد
و اگر بگوید که یا معارفقت کردی یا واکذا نشنی یا قطع کردی و او بگوید بلی چیزی نیست و شرط است
در صیغه طلاق که مجرد باشد از شرط و صفت موافق قول شهر که مطلق نشدیم بر خلاف آن قول و
فرق در میان شرط و صفت این است که شرط محتمل وقوع و عدم وقوع میباشد و مانند آنکه بگوید
آن ضرب زید را و او انت طالق و صفت متیقن الوقوع میباشد مانند آنکه بگوید یا واکذا جاریوم
الحجه داشت کند یعنی هرگاه روز جمعه بیاید تو مطلقه می آید و روز جمعه البته تحقق الوقوع است و اگر
تفسیر کند زوج طلاق زن را بر و طلاق با سه طریق باین طریق که بگوید انت طالق طلقین یا ثلث
طلقات بعضی فقها گفته اند که طلاق باطل میشود زیرا که دو طلاق در پیش بیکر تکرار واقع نمیشود و بعضی
دیگر میگویند که بصیغه انت طالق یک طلاق واقع میشود و تفسیر کرده بطلقین و ثلث نحو می شود
و این مشهور است و روایت که درین باب اند و اکثر طلاق دهنده مخالف مذموب بوده
و معتقد وقوع سه طلاق بیک عبارت باشد سه طلاق لازم میشود و بر او عقوباتی نص می شود
و اگر در نهان از آنکه علیهم السلام و اگر بگوید انت طالق بلفظ یعنی تو مطلقه بیکه صحیح است و ترجیح
صحیح است آن طلاق در صورتیکه زن در طهر غیر طهر باشد یا نه و شرط محبت طلاق بمان
است و هم چنین اگر بگوید که انت طالق یا انت طالق یعنی مطلقه بطلاق یا سه طلاق بلفظ
انت طالق واقع میشود و وجه تسمیه عده لغو باشد و اگر بگوید نعم واقع نمیشود و بهتر بود زیرا که

مدعی طلاق فاسده است که واقع نمیشود نزد اهل مدینه و طلاق صحیح است مقصود از
بنوده است **تفصیل** اگر بگوید که است طالق فی ذلک عند ان کان الطلاق واقع بیک بیعت
مطلقه درین ساعت اگر طلاق واقع شود بتو شیخ رحمه الله فرموده که واقع نمیشود زیرا که
ساعت طلاق را بر شرط و این کلام حق است در صورتیکه طلاق دهنده و کلمات
با حوالی زن که خالی از حیض و نفاس و بشرط صحبت طلاق است یا نه و اگر عالم باشد با حوالی زن
که شرط طلاق را صحیح است پس شرط غنای او بود بلکه مثلاً بهیض باشد هر چند لفظ شرط
بود یا یعنی که گویند است که طوالتی در توقفت که مستحب شرعاً صحبت طلالی پس معنی آنست
و مترادف است که قبل بجهت آن شویم و تحقق نمائیم که مراد بصفت که قبل ازین شود
مطلق بصفت نباشد غیر این صفتی نیست که در اینجا گفته است که مثلاً بصفت است زیرا
آن امریست که بالفعل تحقق نباشد و تحقق آن منبسط باشد عاده مثلاً طلوع الشمس و غیر
روز جمعه که در هنگام طلاق تحقق نباشد و بر آنها مطلق سدد و طلاق را دور از اینجا راجع
صفتی است که تحقق الوقوع باشد در هنگام طلاق و عالم باشد مطلق بوقوع آن و حصول منفی
مانع وقوع طلاق نیست و اگر بگوید که است طالق اعدل طلاق او انکله یعنی تو مطلقه طلاق
درست ترین طلاقها و کامل ترین آنها یا بهتر از آنها یا بدترین آنها صحیح است طلاق و این
طریق نیز نه یعنی در صورتیکه مراد بترقی طلاق فاسد نباشد و هم چنین اگر بگوید که است
طالق مله و مکتبه یعنی تو مطلقه بطلان قیام که میسر آید یا در بار او اگر بگوید است طالق لفرق
یعنی تو طلاق داده شده برای رضای فلان پس اگر قصد کند معنی شرط را این معنی که اگر او رضی
باشد در این صورت باطل است و اگر قصد غرضی کند باطل است و هم چنین اگر بگوید
دخلت الدار بکسر غمزه یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه باطل نمیشود زیرا که معنی غمز
نموده و اگر بفتح غمزه بگوید صحیح است زیرا که معنی تعلیل میشود یعنی همان دخلت الدار و این
صورتیست که انا باشد بفتح در میان این مکمل و البزوه و آن مفتوح البزوه و قصد معنی

نماید و اگر بگوید که من از تو طالق صحیح نیست زیرا که زوج محل طلاق زوج نمیشود و اگر
بگوید که تو طالق نمی بخت طلاق با رجوع طلاق با رجوع طلاق واقع نمیشود زیرا که قصد
طلاق نکرده و اگر بگوید است طالق و بعد از آن بگوید که می خواهم که بگویم است طالق قبول میکنند
از این قول را بحسب ظاهر شرح و حکم بوقوع طلاق نمیکند و او را میگردانند و هر باین
به نیت خودش که او داند و خدا را او و اگر بگوید که دست تو طالق است با بای تو واقع
نمیشود طلاق بآن و هم چنین اگر بگوید سر تو یا سینه تو یا روی تو و هم چنین اگر بگوید ثلث تو یا نصف تو
یا دو ثلث تو و اگر بگوید تو طلاق بقی پیش از یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق یا
یک طلاق واقع نمیشود و همچنین خواهد آن زن مدخوله باشد یا غیر مدخوله باشد و مضطر رحمته الله
نماید که یک طلاق واقع نمیشود و اگر بگوید است طالق مع طلاق او بعد از او علیه با یعنی تو
مطلقه یا یک طلاق یا بعد از یک طلاق یا بر یک طلاق دیگر و واقع نمیشود و اگر بگوید تو
طالقی که پیش از آن یک طلاق است یا بعد از آن یک طلاق خوب خواهد بود زیرا که رجوع
عدم وقوع طلاق در چهارت مذکور است که طلاق دهنده قصد مطلق طلاق نکرده بلکه
طلاق قصد کرده است که موصوف است بودن آن پیش از طلاق یا بعد از طلاق یا
باطلاق و موصوف باین صفات یا بر طلاق واقع نمیشود زیرا که طلاق متعدد بیک لفظ
صحیح نیست نزد ما بلکه متعدد در صورتی میشود که در میان دو طلاق رجعت واقع شود
و طلاق واحد که واقع میشود مقصود نیست پس باطل باشد و تفصیل که مضطر رجوع
صورت اختیار نموده و خوب گفته اقوی همان است و وجهش این است که در صورت
اول مقصود و طلاق است و در ضمن تعلیل قصد بدو طلاق یک طلاق هم مقصود باشد و
برگاه طلاق دوم باطل بود یک طلاق میماند که همان واقع میشود طلاق زیرا که توهم
بطلاق ناشی بود از قصد طلاق موصوف و بصفت بعدینه و معتبره و استعلا و
آن ممنوع است بآنکه او قصد هر کدام از آنها نموده پس یکی واقع شود بلفظ است

طلاق و ضمیمه لغو است چنانچه اگر گوید که انت طالق اشکین را و شام چه در حضور است
یک طلاق واقع نمیشود و در صورت اخیر جهت بطلان این است که معانی خود را
را بطلاق دیگر که واقع نشده و نیز قصد کرده طلاق باطل زیرا که طلاق مسبقا بطلاق
دیگر نمیشود پس واقع نخواهد شد و آنچه مضیق گفته که خواه دخول کند بان زن یا نکند
اشاره است بخلاف عامه که آنها جایز داشته اند وقوع طلاقها متعدد میگردد
در مدخله و در غیر مدخله آنها نیز قائل اند جهت وقوع طلاق واحد و نزد اما در فروع
الله علیه بیک عبارت یک طلاق واقع میشود مطلقا هر چند مقید بشیء یا اشکین
باشد و اگر گوید که طاقی بدو نصف طلاق یا بسته دو ثلث طلاق شیء احراز
گفته که واقع نمیشود بقول او انت طالق و ضمیمه لغو است زیرا که واقع قصد
یک طلاق نیست خوب خواهد بود زیرا که دو نصف طلاق یا ثلث طلاق یک
طلاق است و نیست چنانچه اگر گوید انت طالق نصف طلاق است و طلاق
نصف دو طلاق که بان واقع نمیشود زیرا که دو نصف طلاق یک طلاق کامل میشود و دو
نصف دو طلاق بخیل یک طلاق هم است و احتمال نصف هر کدام از آن دو نصف طلاق
پس نص در مقصود نباشد **فصل** در بیان طلاق و وقوع آن در این اشکالات است زیرا که
در میان شایع طلاق هر کدام بیک طلاق واقع شود و در این اشکالات است زیرا که
صیغه است که شرط طلاق بوده و آن لفظ طالق است و اگر گوید انت طالق ثلثه یا ثلثه یا
مطلقه یا طلاق مکرر به طلاق صحیح میشود یک طلاق اگر قصد کند عبارت اول یعنی انت طالق
ایقاع طلاق و استثنای باطل میشود و ثلث لغو است پس استثنای ثلث از ثلث نیز لغو است زیرا که
صحت استثنای است که از مستثنی عنه بعد از استثنای چیزی باقی نمانده و اگر مستثنی مستحب
باشد استثنای باطل است چنانچه شیخ اقرار کند که علی در سهم آله در یکا یعنی از و بر و من یکا است
مکرر یکا هم برقرارند و استثنای لغو باشد و اگر گوید انت طاقی غیر طاقی یعنی تو و من

پس طلاق صحیح باشد لفظ غیر طاقی قصد جمع از طلاق کند صحیح است زیرا که انکا طلاق بعد از
طلاق جمع حکم جمع دارد و اگر بان قصد نکند وقوع طلاق کند حکم میکنند بوقوع طلاق و نقص تحقق
نمیشود و اگر گوید انت طاقی خلقه الله طلاق یعنی تو مطلقه بیک طلاق مکرر یک طلاق لغو میشود و استثنای
مستثنی عنه است چنانچه مذکور شد و حکم میکنند بوقوع یک طلاق لفظ انت طاقی و اگر
گوید زینب طاقی است و بعد از آن گوید که مرد من عمره بود و بر دوز و جواهر با نیت قبول میکنند و
زیرا که او اعترافست قصد خود را و اگر گوید که زینب طاقی است بلکه عمره مرد و مطلقه
میشود زیرا که هر کدام از این دو مقصود بطلاق شد در وقت تلفظ با نیت و درین مسئله
اشکالات زیرا که در قول و بلکه عمره لفظ طاقی که صیغه طلاق است صریح مذکور نیست
و تقدیر لغویت نمیکند **فصل** در طلاق شام گرفتن دوش به عادت که بشوند انت
طلاق را خواه بانها بگوید که شام یا شامید یا بگوید و اگر صیغه طلاق بگوید بدون شام است
عدلین واقع نمیشود طلاق هر چند شرط دیگر در طلاق معتبر است تمام متحقق باشد و چنانچه
طلاق واقع نمیشود بجهاد است یک شام هر چند عادل باشد و نیز طلاق واقع نمیشود بجهاد
وفاق بلکه لازم است از حضور دوش به شام هر الجده الت و از جمله فقهای ما بعضی اختصار کردند
بر اعتبار اسلام در شام و قول اول اظهر است و اگر یک شام در هنگام انت طلاق حاضر باشد و
بعد از آن شام دیگر هم با نفراده صیغه انت بشود طلاق واقع نمیشود زیرا که جماع عدلین در جماع صیغه
انت بشرط تحقق طلاق است اما اگر شام بشوند دوش به شام و اقرار زوج تحقق طلاق شرط نیست
که در یک مجلس مع اقرار شود و اگر شام مع انت نشود و دویم مع اقرار و مقبول نمیشود
شهادت آنها و هم چنین مقبول نیست شهادت زن در طلاق زن زن منفرده و نه زمان مجمع
با شهادت مردان و اگر شیخ طلاق بدین زوج خود را و شام بدین مرد و بعد از آن شام بدین مرد و طلاق اول
لغو است و طلاق دوم واقع میشود و اگر تلفظ بلفظ انت شده باشد و دوم در اقام طلاق است
و لفظ طلاق واقع نمیشود بر طلاق بدعت و بر طلاق سنت و مراد بطلاق بدعت طاقی است

غیر مشروع و طلاق سنت طلاق مشروع است و طلاق بدعت است که قسم است یا نه
 زن حائض مدخول بهی که زوج او حاضر باشد یا غایب بود و انقضای عدت نکند نشد
 موافقت بر آنکه باشد و هم چنین طلاق زن صاحب نفاس و هم طلاق زن مدخول
 موافقت بر آنکه باشد و طلاق بی آنکه در میان طلاقات مذکوره رجوع بآن زن نکند
 بر سه قسم نزد امامیه باطل است که هیچکدام از آنها طلاق واقع نمیشود یعنی سواي قسمی که
 که بآن یک طلاق واقع میشود چنانچه مذکور شد و طلاق سنت یعنی طلاق مشروع را هم
 قسم است یکی طلاق بآن و دوم طلاق رجعی بیوم طلاق عده و طلاق بآن طلاق سنت
 بعد از آن بآن زن رجوع نمیشود و اصل یا محتاج باشد در رجوع تجدید نکاح و آن طلاق
 غیر مدخوله است و زنیکه رس یا رس از محل بود و زنیکه پس بدین جنس نرسیده باشد
 تخلع و مبارات جدا شده باشد از شوهرش یا دام که بزرگترند از آن غیر مقرر کرده باشد
 بدین معنی طلاق و معنی تخلع و مبارات بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در تخلع
 و مبارات جایز نیست زوج را که رجوع کند بآنها بدون تجدید نکاح و زنیکه مطلقه باشد
 طلاق که در میان آنها دوم مرتبه رجوع کرده باشد بائین که آنهم محتاج است و در مرتبه سوم تجدید
 نکاح بعد از حلال شدن بر شوهر اول و طلاق رجعی طلاق است که مطلقه اجباراً
 که رجوع از آن نکند یا موافقت کند بآن زن بدون تجدید عقد نکاح خواه مراجعت کند
 یا نکند اما طلاق عدت پس طلاق است که زوج طلاق دهد و جبره موافقت شرعی
 که مذکور شد و بعد از آن مراجعت کند بآن زن که از عده بر آید و حاجت کند
 و بعد از آن باز طلاق بدو داده شود و طلاق پس از آنکه رجوع کند بآن زن و طلاق
 با او پس باز طلاق بدو داده شود و طلاق مجموع سه طلاق محقق شود در صورت رجوع اول حرام و دوم
 شوهر دیگر کند و از جدا شدن پس اگر شوهر دیگر کند و آن شوهر با وجود غسل کند و بعد از آن
 از جدا شدن در ایام عده و انقضای کرد و باز تزویج کند او را شوهر اول و بماند و شوهر

بود و در مرتبه دوم که استیفای سه طلاق دیگر کند با حرام بر شوهر اول تا وقتیکه شوهر دیگر نکند پس
 اگر این شوهر را در یکبار دو و نکاح دیگر بماند شوهر اول باز این زن را بعقد نکند و همچنین
 سه طلاق دیگر بدو و طلاق نهم حرام نمیشود بر شوهر اول که رجوع و جبره حلال نمیشود و طلاق
 عده واقع نمیشود مگر آنکه شوهر بعد از مراجعت با وی معتقد شود که بر پیش از موافقت و بعد
 از رجوع طلاق بدو هم صحیح است طلاق قبل طلاق عده نیست و هر زنیکه مطلقه شود از شوهر
 پس طلاق حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه شوهر دیگر سواي او بعقد آورد و از جدا شدن خواه
 این مدخوله باشد یا غیر مدخوله رجوع کند بآن زن شوهر اول بعد از طلاق یا و انکار در آنرا و در اینجا
 شوهر اول آنکه هرگاه طلاق بدو زن را و بر آید آن زن از عده و بعد از نکاح جدید نکند
 با او و دیگر باره طلاق بدو را بشروط طلاق و او انکار در آنرا و رجوع کند با او پیش از عده و بعد از
 عده تجدید عقد نکاح کند با او و بعد از آن باز طلاق بدو را و انکار در آنرا و رجوع کند با او پیش از عده و بعد از
 و وقتیکه شوهر دیگر نکند پس هرگاه از آن شوهر هم جدا شود و عده بگیرد جائز است شوهر اول را که تجدید نکاح
 بآن زن کند پیش از انقضای عده شوهرش با رجوع کرده باشد یا آنکه بعد از عده تجدید نکاح با او کند
 حرام نمیشود بعد از طلاق نهم بر شوهر اول حرام نمیشود عده نکاح داشتن او در هر طلاق و تجدید عقد چنانچه
 بر طرف نمیکند حکم طلاق سوم تا حکام تزویج دیگر و دوم هرگاه طلاق بدو کسی زن
 حامله را که معلوم محل باشد بعد از آن رجوع کند بآن زن حامله جائز است که و طی کنند زن را و
 بعد از و طی طلاق بدو را و دوم طلاق عده با وجود حمل با جماع فقها و بعضی فقها شرط کرده اند
 برای جواز طلاق دوم انقضای سه ماه بعضی یک ماه از تکام و طی و جمعی از فقها گفته اند که جائز است
 طلاق زن حامله طلاق سنت و مراد از طلاق درین مقام آنست که طلاق دهد زن خود را یا شوهر
 طلاق و بعد از آن و انکار در آن زن را تا آنیکه بر آید از عده پس آن باز نکاح کند با او بعقد تازه و هم
 تازه و انرا طلاق سنت بعضی اخصی خوانند نه طلاق سنت بعضی که سابق مذکور شد که آن طلاق سنت
 یعنی که اعم است و جواز اشیاء است هرگاه طلاق بدو زن غیر حامله را و بعد از آن رجوع کند از طلاق

پس اگر عیاف است که زن و با طلاق بدو او را در شوهر بکشد این طلاق صحیح است باجماع و
 طلاق عده است و اگر طلاق بعد از طهر و کبر بدو و موافقت و آن در روایت است
 بلی آنکه واقع نمیشود طلاق دوم اصل دوم آنکه واقع میشود و این صحیح است و بعد از آن
 اگر رجوع کند و طلاق بدو او را مرتبه سیوم در طهر دیگر حرام میشود و اگر بر مطلق تا آنکه
 دیگر نکند و از رجوع او بعد از رجوع فقهایی ما حمل کرده اند و روایت جواز از ابو قحطیه
 درین مقام طلاق سنت یعنی اخض است که مقابل طلاق عده است یعنی طلاق
 زن خود را و بعد از آن با رجوع نکند بلکه بعد از انقضای عده باز تزویج کند و او را طلاق
 بدو مصنف گوید که این حمل حکم است یعنی دعوی بیدریل چه در روایت تحفه
 از وفیو نشده بلکه روایت وقوع و عدم وقوع هر دو مطلق است و همچنین اگر
 بدو از مراجعت و پیش از موافقت در طهر قول در آنهم دور روایت است لیکن اول
 یعنی مستحب است که طلاقها را متفرق بر طهر کند و در یک طهر دو طلاق بدو اگر بیرون
 و طی واقع شود و اگر بعد از طلاق و طی واقع شود جایز نیست طلاق دیگر مگر در طهر
 از زن مطلقه از زمانی باشد که در طلاق آنها استبرأ شرط بود یعنی غیر بایسته و غیر صغیره و غیر
 باشد بایسته اگر شک کند مطلق در ایقاع طلاق لازم نیست و اگر که طلاق بدو و نکاح
 باقی خواهد بود و شیخ علی رحمتی فرموده که طلاق هم عین حکم دارد که بآن نیز طلاق واقع
 هرگاه طلاق بدو کسی زن غایب خود را و بعد از آن حاضر شود پیش از آن زن غایب
 کند پس دعای طلاق غایب قبول نمیکند دعوی او را و اگر شک بدو بیارد نمی شنود و نه
 آنها نظیر اینکه افعال مسلمین و تصرفات آنها محمول بر مشروع میشود پس گویند
 تلبیب خود نموده و اگر از زوجه ببرد ملحق باو میشود **در طهر** هرگاه طلاق در غایب
 خود را و خواهد زن چهارم دیگر بعد از آن مطلقه را عقد کند تا آنکه زوجه
 که از آن حامله باشد و عده حامله وضع حمل است و اگر مدت نه ماه کامل شود

که تا یک سال انتظار میکشد احتیاطاً زیرا که امتداد مدت حمل تا یک سال هم ممکن است
 هر قدر باشد و زن مستبرأ یعنی غیر مستقیم الحیض را تا غیر ممکن است پس در انتظار تا نه ماه
 مدت حمل باید کشید صیغه استعمال حمل و عدم حمل و بعد از آنکه حرم بعد حمل حاصل شود
 ایام عده او سه ماه است بجای سه طهر سه ماه صبر میکند که محجوب یک سال میشود و خروج از
 عده محروم بخود و پس از آن زن چهارم با خواهر مطلقه آنکاح جائز باشد و اگر آن غایب
 بداند که زوجه غایبه او حاملی از حمل است سه طهر در عده کافی است اگر مستقیم الحیض بود
 و الا سه ماه **در لواحق** است و در آن چند مقصد است **اول** در طلاق مرضی است
 مگر در مرضی که طلاق بدو زوجه خود را و اگر طلاق بدو صحیح است طلاق او مادام
 که زوجه از عده طلاق رجعی بر نیامده باشد حکم زوجیت دارد که شوهر میراث او ببرد
 و اگر بعد از انقضای طهر در رجوع میراث او غیر شود و در عده طلاق بائن زوج میراث
 زوجه نمی برد و زن میراث مرده میرد خواه مطلقه بطلاق رجعی باشد یا طلاق بائن تا مدت
 یک سال بعد از طلاق بشرطیکه بمان مرضی که در آن طلاق داده میرد شوهر آن زن شوهر
 دیگر نکرده باشد و اگر زوج از انقضای صحت یافته و مرض دیگری فوت شود زوجه مطلقه نمیشود
 و ارث او نمیشود هر چند سال منقضی نشده باشد مگر آنکه در عده رجعی باشد که حکم
 زوجیت او باقی است و اگر زوج بگوید که طلاق دادم زوجه خود را در صحت سه
 طلاق فقهائ گفته اند که قبول کرده شود و قول او و از زن و ارث نمیشود و وجه نیست
 که بحد قول زوج محروم از میراث نمیشود و شوهر محروم میگردد از میراث زن زیرا که قرار
 عقلیه ضرر آنها مقبولست نه بر ضرر غیر یا به ثبوت نرسد و اگر نسبت با بر نباشد زوجه
 خود را در حالت مرض و بعد از آن با ولعان کند بطریقیکه در مجلس عقد خود خواهد زن
 بائن میشود و از شوهر خود بسبب لعان و میراث او نمیرد زیرا که حکم بقای ارث تا یک سال
 مخصوص طلاق مرضی است و در لعان جاری نمیشود اما تاوارث موقوفه در صورت

تحت است که زوج متهم باشد یا آنکه بقتضا خارج از میراث او را مطلقه ساخته بود بعضی فقها
 گفتند که بدی و وجوب است که توریث معاق بطلاق مرخص است و تحت عدم توریث است
 و خلیف است که زن سوال خلق کند از مرد و در مرض الموت حکم توریث مذکور در او یا نه درین مورد است
 و اشبه است که میراث شود بر غیر و هم چنین اگر طلع و مصادرات نماید **میراث** و اگر مرد
 زوج خود را که کثیر دیگری باشد در مرض الموت بطلاق رجعی و بعد از آن زن آزاد شود پیش از انقضای عده
 زوج غیر در همان مرض و ارث میشود از زن اگر عده بر نیامد یا باشد بعد از عده اگر زوج فوت شود پیش از
 آن غیر از برادر زن میراث تحت اخراج از میراث در وقت طلاق نیست چه زوج که کثیر باشد میراث از
 باو میرسد اگر کثیر که میراث او میرسد خواهد بود زیرا که حکم توریث با انقضای بیسال متعلق بطلاق مرخص
 و نه تحت عدم تورت است و در آن دخالتی نیست چنانچه مذکور شد و هر چند کثیر جنس طلاق صلاحیت است
 نداشته باشد در وقت تعلق ارث از او است و صلاحیت میراث دارد پس میراث میرسد اگر کثیر
 آن کثیر را بطلاق بانی باز عین حکم است و بعضی فقها گفته اند که آن کثیر میراث غیر از برادر زن که طلاق مرخص
 میراث نه داشته و جواب آن معلوم شود و عین حکم دارد در زن که یکبار در مرض الموت او را مطلقه سازد
 بعد از آن معلوم شود و اگر او عاقل و زن مطلقه که میت او را طلاق داده بود در مرض الموت
 و وارث الکار کند و بگوید که طلاق در صحت شده قول قول و ارث است زیرا که هر دو اصل
 مساوی است و اصل عدم ارث است مگر آنکه سبب ارث متحقق شود و **سبب** اگر طلاق بود
 چهار زن را در مرض الموت و تزوج کند چهار زن دیگر و بانها دخول کند و بعد از آن بمرد در صورتیکه
 ولد داشته باشد ثمن ترکیه او مقسوم میشود علی التوایه میان شش زن و وجه آنرا داشته باشد
 ترکیه **سبب** در میان چیزی است که سبب آنها خرمی که بسه طلاق بهم میرسد و قابل شود
 سه طلاق واقع شود بشرطیکه مذکور شد حرام میشود زن مطلقه تا وقتیکه شوهر دیگر نکند
 سوالی طلاق دهنده معتبر است در ذوال تحریم چهار شرط یکی آنکه زوج دیگری را نکند و اگر نکند
 بالغ باشد و اگر مراحمی بود یعنی قریب اهلوی و در آن تردد است اشبه است که مراحمی اگر

و شد و ویم آنکه او را نکند و قبل بر وجهیکه موجب غسل شود سیم آنکه بحد باشد نه بحد است
 و سیم عقد دائمی باشد نه متعه و هرگاه شرط متحقق شود حکم تحریم بر زوج اول بر طرف منتهی و یا زوج
 دیگر که بعد از یک طلاق یا دو طلاق زوج اول بعقد آورد و با او دخول کند بر طرف میکند حکم کثیر از سبب
 بان معنی هرگاه ازین زوج جدا شود و باز زوج اول عقد کند و بعد از آن یک طلاق یا دو طلاق سابق
 در سبب طلاق شمرده میشود تا ماه درین دو روایت است مشهور آنست که بر طرف میکند
 حکم طلاق سابق را و بعد از آن طلاق در حساب شمرده نمی آید و باقی مانند زن با شوهر اول تا طلاق
 ندهد و اگر طلاق در مردی دومی زن و میرسد سبب طلاق و آن زن بعد از عده تزوج کند با دومی دیگر
 مسلمان شود حلال میشود نکاح آن بر شوهر اول بعقد جدید یعنی اگر آنهم مسلمان شود عین است حکم
 هر مشترک خواه دومی باشد یا غیر دومی و زنیکه کثیر محلوک دیگری باشد هرگاه مطلقه شود از شوهر
 به و طلاق حرام میشود بر شوهر تا وقتیکه نکاح نکند شوهر دیگر سوالی آن شوهر خواه در عقد
 مرد آزاد باشد یا در عقد غلام و حلال نمیشود بعد از طلاق و دیم سبب مجامعت اقوام و عینی
 حلال نمیشود بر آن شوهر اگر در ملک او در آید زیرا که پیش از ملکیت حرمت تعلق بان کثیر گرفته
 بود و اگر طلاق بعد از آن کثیر را یکمرتبه و بعد از آن آزاد شود آن زوج و تزوج کند و باره آنرا بعقد
 جدید یا در طلاق رجعی بان رجوع کند شوهرش باقی میماند آن زوج و با او با یک طلاق دیگر حکم
 حکم تنهی بصلت اول پس اگر طلاق دیگر بدو را حرام میشود بر آن شوهر تا وقتیکه
 محلل شود بشوهر دیگر و خواه سرانگه خیده باشد هرگاه قادر بر مواقعت و موجب غسل باشد
 یعنی غیبیست خفته تواند کرد محلل میشود هرگاه شرط تحلیل حاصل شود و در روایتی واقع
 شده که هرگز محلل نمیتواند شد و اگر وطی کند او را شوهر دوم و نیز انزال کند حلال میشود بر شوهر اول زیرا که
 لذت جماع از زوج و زوج متحقق شده و انزال شرط تحلیل نیست و اگر تزوج کند او را محلل و بعد از آن
 مرد شود و وطی کند آن زن را و ایام ارتداد حلال نمیشود بر شوهر زیرا که عقد نکاح منقطع شد سبب
 رده پس طی نکاح شد و **سبب** اگر اول آنرا از زمانی و زوج او عاقل و تزوج محلل کرده و از او

جدا شده است و عده هم تمام نموده و در آن زمان ممکن نباشد تحقق آن بعضی فقها گفته اند که قول
 میکنند قول آن زن را زیرا که بعضی شرط تحلیل است که معلوم نمیشود مگر بقول زن مانند
 دخول و در روایتی واقع شده که اگر زن معتد باشد قبول میشود قول او و در روایتی
 عا ر حقه گفته اند معتد آن است که قول زن درین مسئله مقبول است و شرط نیست در قبول
 و هم چنین مقبول میشود قول زن شوهر در مردن زوج او و طلاق قبل از تنه و لیکن در
 اشتراط اتهام بکذب است و در هرگاه محلل خلوت کند با زن مطلقه و آن زن ادعا کند که
 جماع در قبل نموده پس اگر تصدیق کند محلل قول او را حلال میشود و آن زن بر شوهر اول و اگر طلاق
 او کند بعضی فقها گفته اند که زوج اول عمل بکن غالب خود کند خواه یکی غایب صحت
 باشد یا صدق زن و اگر بگویم که عمل بقول زن کند مطلقا بهتر است زیرا که اقامت
 بر اثبات مجامعت معتد است **مجموع** هرگاه وظی کند زن را محلل بر وجه حرام باشد
 در حرام یا در صوم واجب و وظی نماید بعضی فقها گفته اند که باین وظی حلال نمیشود و آن زن بر مطلق
 زیرا که این وظی منتهی عند السبب مقصود شراح نباشد و بعضی دیگر میگویند که حلال است
 زیرا که تحقق شد جماع مستند بنکاح صحیح **مجموع** در بیان رجعت است بعد طلاق
 صحیح است رجوع بقول مانند اینکه بگوید من مطلقه رجوع کردم باز بسوی تو یا بطریق غیر
 مانند اینکه وظی کند و اگر بسوسد مطلقه را یا ملامه بشود گفتند او آنهم رجعت است
 محتاج نیست اثبات وظی و ملامه بسوی تقدم رجعت بلکه عین است رجعت
 مطلقه زیرا که در طلاق رجعی زوجیت باقی است تا انقضای عده و اگر انکار طلاق
 آنهم رجعت است از طلاق زیرا که انکار مضمّن است قبول زوجیت و واجب نیست
 شاهد بگیرد برای رجوع بلکه مستحب است و اگر بگوید رجعتی ادا شدت اذان
 شریعت یعنی رجوع کردم بسوی تو هرگاه تو خواهی یا اگر خواهی واقع نمیشود مراجعت بر
 زن بگوید که من خواستم و درین مسئله تردد است **مجموع** در رجعت اگر رجعت

نکاح است پس قول تحقق بشرط نمیکند مانند نکاح لی و واقع نمیشود و اصل صحت رجعت و رجعت
 انقضای عده شرط و هم تمام پس واقع میشود و اگر طلاق بدین زن خود را طلاق رجعی و بعد از آن
 مرد شود مطلقه و مراجعت کند با او را با تمام است و ادعای رجعت صحیح نیست نکاح هرگز
 ابتدا مرد و در آن تردد است زیرا که مطلقه رجعی وجه است و حکم ابتدای نکاح مجرد از شرط
 و اگر مسلمانی شود زوج بعد از ارتداد از سر رجوع کند با او اگر خواهد و اگر نزد او باشد زوج و میبایست
 بطریق استدامت پس طلاق و بدان ذمیر اطلاق رجعی و بعد از آن رجوع کند با او پیش از انقضای
 عده بعضی فقها گفته اند که جائز نیست رجوع زیرا که رجعت در حکم نکاح مستانفست است که
 با ذمیه جائز نیست و وجه رجعت است زیرا که مطلقه رجعی برنی آید از زوجیت تا
 انقضای عده پس عقد مستانفست نباشد بلکه استدامت است و وجه رجعت است و اگر شریعت طلاق
 دهد زوج خود را و بعد از آن رجوع کند مطلقه انکار دخول سابق نماید و ادعا کند که طلاق غیر مؤثر
 واقع شده و عده ندارد و رجوع هم نمیکند او را و زوج ادعای تحقق دخول کند قول قول زوج است
 باقیم از زیرا که مدعیه اصل است که عدم دخول باشد و رجعت نکاح محقق میشود باشاره
 که دلالت کند بر رجعت و بعضی فقها گفته اند که معراج بر میدارند از سر او که بمان رجعت محقق
 میشود و این قول شاذ است و هرگاه ادعا کند زن که عده منقضی شده حیض در زمانیکه احتمال
 صدق داشته باشد انکار کند زوج قول قول زوج است باقیم او و اگر ادعا کند زن که عده منقضی
 شده بحساب ما هم قبول کرده نمیشود و قول قول زوج است زیرا که این نزاع را جمع
 برین ایقاع طلاق میشود که فعل زوج است و هم چنین اگر زوج ادعای انقضای عده کند
 قول قول زوج است زیرا که اصل ایقاعی زوجیت است و اثبات انقضای عده بر زوج
 لازم شود و اگر زن حامله باشد ادعای انقضای عده بوضع حمل کند قبول میکنند قول او را و تکلیف
 نمی کنند او را که دل را حاضر کند و اگر ادعای حمل کند زن و زوج انکار عمل نماید و بعد از آن حاضر کند زن بچرا
 و زوج انکار ولادت آن بچرا زن زن کند قول قول زوج است زیرا که ممکن است اقامت

برودت و هرگاه زن ادعای انقضای عده کند و زوج ادعا کند که در ایام عده رجوع نکرده و قول
قولی زوج است و اگر رجوع کند مرد آن مطلقه را پس ادعا کند زن بعد از رجعت که عده او
شده بود پیش از رجعت قول قولی زوج است زیرا که اصل رجعت رجعت است و اگر رجوع
کند زوج که رجوع کرده زوج مطلقه خود را که نیز میگوید است و ایام عده و آن نیز تصدیق کند
آقای آن نیز منکوحه انکار رجوع کند و ادعا کند که رجوع بعد از عده بود پس قول قولی زوج است
بعضی گفته اند که تکلیف قسم هم بر زوج غیره زیرا که حق نکاح تعلق برین و شوهر در دو آن از زوج
است دعوی و درین مسئله تردد است **مسئله** و وجه تردد این است که اسقاط محلی سبب
نکاح آن آمده و هرگاه طلاق واقع شد حق مولی تعلق با و گرفت بسبب نزول این سبب
بدعوی مولی قسم زوج راجع میشود **مسئله** و وجه تردد این است که اسقاط محلی سبب نکاح است
که متمم کشوند بحدی که مباح در اسقاط امور بکلیه اگر حدیث ثابت شود حرام تمام شود و حدیثی
که کار میشود حدیثی که نیستی دلالت کند بر خود اینها یا زنی تا پدرش بآن زن نکاح نکند
یا با کسی که پدر او خواهرش موافقت بآن نکند یا بشد پس فعل حرامی کرده و حرام میشود
بر پدر زانی بقول جمعی که قابل شده اند بر حرمت بنزاعا اگر متمم کشوند بحدی که مباح میباشد
پس بیشتر عقد نکاح کند بآن زن در مثال مذکوره گفتنی نیست و اگر دعوی بکسی بدین که
کرده باشد این بیشتر از آنرا یا تسلیم نموده باشد مردیون و تهرسد مردیون که اگر دعوی تسلیم
و ابر کند قسم راجع بدعوی میشود و بسبب عدم بنیاد انکار دین کند و قسم خود را
نیست نه اینکه بگوید که از تو گرفت این مبلغ را که دروغ است و هم چنین اگر تهرسد از آنکه بگوید
اگر قرار بدینی کند که بیشتر از آنرا ببرد کرده بود پس انکار کند آن دین را بطریق توریه جائز است و اگر
حق باشد و مدعا علیه بطل و قسم دروغ بخورد مدعی علیه بطریق توریه و بآن قسم بر او نیست
و نیت نیت است هر چند اگر توریه نمیکند قسم دروغ خورده بود و اگر قسم بدیده
با کراهی که کاری مباح کند پس قسم خود را باین قصد که نکند در شام یا در خراسان یا با آن

یا در زیر زمین مثلاً بطریق توریه حاشا نمیشود یعنی قسم بر او نمی افتد اگر کسی را مجبور
کنند در خلق زوج بپس بگوید که زوج من طالق است و نیت کند طلاق سابق
بر این کلام یا بگوید آن مجبور که زن من طالق اند و قصد کند که زن را اقربایی خود را جائز
است این توریه و اگر کراهی کند کسی را بر قسم خوردن با آنکه فلان کار نکرده پس بگوید ما
فعلت و لفظ ما را ما موصوله یعنی الذی بگیرد نه یعنی ما فیه صحیح است یعنی چیزی که
کردم اینست و اگر مقطر نشود و کسیکه بگوید آنکه اجابت بگفتن نعم یعنی بلی و بگوید لفظ را
و قصد کند بآن یعنی شرعا بگوید بدل نعم نعم و قصد کند نعم صحت از بعضی شتر مرغ
برای خلاصی از دروغ گفته کار نمیشود و هم چنین اگر قسم بخورد که ما اخذ جملد و لا تورا
ولا غیرا یعنی شتر مرغی و نه گاوی و نه بزنی و قصد کند بجل سحاب را و بشود قطعه بزرگ
از قوت و بجز زمین بلند خاست در قسم نمیشود یعنی بر او قسم نمی افتد حاصل کلام این
است که در وقت اضطرار با استعمال الفاظ مشترکه و قصد معنی غیر مقصود و مدعی خواه
آن معاینه حقیقت باشد یا مجازیه از کذب حاصل میشود در حکام ضرورت و آدمی
از کینه برمی آید و صاحب ممالک نقل نموده از بعضی سلف صالحین که هرگاه کسی
بطلای می آید و از دروازه فریاد میکرد و صلح خود را فتن بریند او غنبدانست
کنیز خود را میبخت که بر زمین دایره بکشد و انگشت خود را بر آن دایره بگذارد
جواب بگوید که در اینجا نیست بقضای علی اللذب و اگر نیت کند شفع دیگری را بدین
قسم خود را نشخص که اخیر است راست است بنویسم و حال آنکه درین نیت صدق
و کذب او معلوم نباشد در بنصورت طریق اخلاص از قسم آنست که سرقت
ما سرقت و لفظ ما را بنا فیه بگیرد در قصد نه موصوله و معنی چنین میشود که دزدی من
دزدی و یکی ازین دو کلام البته صدق بوده و اگر قسم بخورد که خبر دهم بچهار و آنکه در آنرا اند
بدون شکستن آن و شمردن آن یا بطریق خروج از کذب آنست که تخلف کند که چه مقدار از آن

در میان زناری ممکن است که کم از آن باشد آن عدد را بگوید و آن عدد بعد از آن عدد
 دیگر هم بفرزاید تا وقتی که معلوم شود که زیاده از آن گنجایش نداشته باشد مثلاً چنان که اگر
 از دو صد و ده در آن محبت و زیاده امکان دارد پس بگوید دو صد و یک یا دو صد و
 و یا دو صد و سه علی بن ابی طالب تا آن قدر که زیاده در آن نباشد یا بقدری که اگر زیاده
 در بن دو صد و ده در صورتی مفید است که در قسم قصد تعیین نکند چه اگر قصد تعیین
 تعریف نماید باین حد یا از حدت قسم خلاص نمی باید و مضطرب است که گفته چنین حدیله او
 امثال آنجا جائز است **مفسر** در میان عده مائ زمان است و نظر در آن استعدای خود
 فصل میبندد زن غیر مدخوله اگر جدا شود و از شوهر خود بطلاق یا فسخ عده ندارد و اگر
 بگوید که عده وفات زوج از زوج سابق نمیشود خواه شوهرش با و دخول کرده باشد یا نه و دخول
 متحقق میشود با و حال حقیقه چندانزال شود و هر چند خصی بانی او منقطع باشد چنانکه اگر دخول
 متحقق میشود بوطی و اما اگر منقطع اندک و سلیم الخصی بانی بود بعضی فقها گفته اند که بر زن عده
 طلاق و فسخ نکاح لازم میشود زیرا که ممکن است که حمل ببرد بسبب ساقطه و در آن صورت
 است چه عده مترتب میشود بوطی و لیکن اگر حمل ببرد و واجب است که عده نکاح
 تا هنگام وضع حمل زیرا که انزال ممکن است و واجب نیست عده بخلوت بدون وضع
 علی الاظهر و اگر خلوت کند بآن زن و بعد از آن نزاع کنند در تحقق و طی قول قول زوج است
 با قسم او **مفسر** و در میان عده او طریقی باشد و آن نیست که مستقبل حیض باشد یعنی
 عادت منقره بود و عده آن سه فرس است یعنی سه طهر علی الاظهر و اینست چه فرقی
 حیض و بعضی طهر و آمده و این در وقتی است که از او باشد خواه شوهرش با او دخول کرده
 بود و اگر مطلق کند زن را و حیض شود آن زن بعد از طلاق بیک خطه آن خطه را هم باید
 حساب باید کرد و بعد از آن دو طهر دیگر پس هرگاه خون رتیم برین تمام میشود عده او را سه
 است و این در صورتیست که عادت حیض آن زن منقره باشد بزمان و اگر زمان حیض

نباشد پس بعد دیدن خون رتیم باید تا سه روز که اقل ایام حیض است صبر کند احتیاطاً زیرا که
 ممکن است که این خون حیض نباشد پس بعد دیدن آن از عده سه روزی آید و کمتر زمانی که ممکن است
 بآن عده منقضی شود بست و شش روز و دو طهر است زیرا که اقل حیض سه روز است
 و اقل زمان اخیر سه روز و لیکن طهر آخره داخل عده نیست بلکه است بر خروج زن
 از عده و شیخ رحمة الله میفرماید که آن خطه هم داخل عده است زیرا که حکم بانقضای عده موقوف
 است بر تحقق خطه آخره چه انعام طهر سه طهر همان خطه رویت خون حیض متحقق میشود و قول اول احوط
 و اگر طلاق بدین نزداد حیض واقع نمیشود آن طلاق و اگر واقع شود طلاق در طهر و مقارن آن باشد
 فاصله حیض برینند بنوعیکه بعد از تلفظ بلفظ طلاق یک خطه هم ظاهر نباشد طلاق صحیح است
 زیرا که در طهر واقع شده و آن طهر در حساب عده محسوب نمیشود زیرا که طلاق نموده و حیض
 میشود و طهر تازه بعد از حیض **مفسر** اگر نزاع کند زن و شوهر پس زن بگوید که بعد از طلاق با و
 زمانی از طهر و زوج انکار کند قول قول زوج است زیرا که زن بینا تر است بحال خود و در
 حیض و طهر رجوع با و باید کرد و **مفسر** در میان زن نیست که آن عده محاسب ما بهما مقرر است
 و آن زنی که در سن من حیض بود حیض نه بشود عده آن از طلاق و فسخ نکاح با وجود دخول سه ماه
 است اگر از او باشد و در آن یا سه و آن زن است که از زمان امکان دیدن حیض منقره
 کرده باشد و در صبی که کم از نه سال عمر داشته باشد و و اینست بلی آنکه عده میگیرد سه ماه
 در و اینست دیگر آنکه عده ندارد و الاظهر علی است و حدیثی از حیض بخانه سال است بعضی فقها در
 فرقی شخصت میان گفته اند و اگر زنی باشد که حیض نمیدیده باشد و امثال این زن بینه عده میگیرد سه ماه
 باجماع علی لیکن رعایت طهر تا بیکروز و اگر پیش از انقضای سه ماه حیض برینند سه طهر کند و اگر تا انقضای
 سه ماه حیض برینند همان سه ماه از عده برمی آید اما اگر در ماه سیوم حیض برینند و بعد از آن حیض دو یا سه یوم
 بنابر افتد صبر میکند تا سه ماه و شیخ عارضة فرموده تاده ماه زیرا که احتمال هست که حمل داشته باشد
 و بعد از آن سه ماه دیگر حساب عده کند و از بن در از تر عده نیست اما بسبب حساب عده در

انقضای نه ماه است که در ماه سیوم خون دیده حکم حبس سه ماه باقی ماند و حکم طهارت تعلیق دارد
 و ایام فعل از خون یک طهر محسوب شده بود بعد از آنکه تا نه ماه خون دیگر ندیده باشد و اگر در این
 سیوم نیز معلوم شد که عده او سه طهر نیست بلکه سه ماه است و تبعض عده نیز نیست بلکه
 طهر و دو ماه حبس کند پس بعد از نه ماه حبس اشتهر باید نمود و مجموع یک سال میشود بقول فقهاء
 و سیزده ماه بقول شیخ غیاث و در بعضی روایات حساب سه ماه بعد از انقضای سال وارد شده پس
 باین روایت یازده ماه تمام حساب عده میشود و شیخ رحمه الله روایت مذکوره را حمل کرده است
 بر آنکه خون سیوم محسوب شود در صورت حکم انقضای تا یک سال دارد و این حکم است یعنی در صورتی
 زیرا که در صورت احتباس خون دویم هم عین حکم موجب است بر یک سال ذکر کردیم و اگر تبعض عده
 بعد از آن پس باسی برسد تمام میکنند عده را بدو ماه دیگر زیرا که در صورت سن صغیر انقضای سه
 سال تمام با طهارت ممکن نیست و یک طهر محقق شده بود و آنرا یک سال حساب کنند و دو ماه دیگر آنکه
 و درین باب روایت وارد شده پس مستثنی باشد از عدم جواز ترک عده از اظهر و روشن و اگر
 خون در زنیکه صاحب عادت بوده و مشتبه باشد آن خون که حیض و غیر حیض محتمل شود حبس
 ایام عادت خود کند که بیش از آن در وقت استیحات عادت خون حیض میدهد و هر چه
 عده تمام کند و اگر آن زن مطلقه اعدائی مستقر نباشد مگر حد کند صفات خون را پس یک
 صفت حیض باشد آنرا حیض حساب کند و آنچه بصفت استیحات بود آنرا طهر حساب نماید و
 به طهر بگیرد و اگر مشتبه شود و محتمل نشود حیض از استیحات زوج مسکنه عادت زنان قیید
 خود و اگر آنها مختلف باشند عده میکرد به ماه و اگر خون حیض نمیدیده باشد مگر به
 پنج ماه عده میکرد حساب ماه تا مخلص آنکه هر کدام از اطهار کنند و اشتهر شد که بعد از طلاق
 شود و را قول سال عده میکرد به ماه جمالی و اگر در اثنای ماه مطلقه کرد و دو ماه باطل است که
 و از ماه سیوم بقدر ایامی از ماه اول از فوت شده حبس عده نماید و بعضی فقهاء گفته اند که
 سه روز حبس کند و غم سه روز عده نکاح دارد و این قول اشتهر است اگر کسی که عده

از انقضای عده و نکاح باطل نمیشود و هر چه بین آن زن و شوهر بعد از عده پیش از نکاح اما اگر شک کند
 پیش از انقضای عده نکاح فاسد است و اگر هر چند عده منقضی شود و اگر بگوید که جائز است نکاح مادام که
 بقول حمل نه باشد خوب است و بر هر تقدیر هرگاه حمل ظاهر شود نکاح دویم باطل میشود زیرا که تحقیق
 شد که در عده واقع شده بود **فصل بیستم** در عده زن حامله است و عده آن در طلاق وضع
 حمل است هر چند بعد از طلاق بلا فصل شود خواه حمل تام باشد یا غیر تام و هر چند خون بسته باشد
 بعد از آنکه تحقیق شود که حمل بوده و اگر شک شود در آنکه حمل بوده یا نه موضع این از عده برمی آید
 و اگر مطلقه شود زنی و ادعائی حمل کند حیر میکند بران زن تا نهایت عدت حمل که نه ماه کامل است
 و شیخ غیاث رحمه الله ده ماه کامل گفته بعد از آن دعوی مطلقه قبول نیست و در روایتی واقع شده
 که تا یک سال صبر باید نمود و آن روایت مشهور نیست و اگر دویج در شکم داشته باشد و حیض
 از شوهر موضع حمل اول و نکاح نمیشود تا مگر حامله حمل دویج موضع بشود و اشتهر است که موضع
 چهار عده برمی آید و اگر طلاق بعد از آن از حمل با طلاق رجعی و بعد از آن عید زوج در اثنای
 عده از سر میکرد حساب عده و فاتی که چهار ماه و ده روز باشد و اگر مطلقه با طلاق بائن
 باشد تمام کند عده طلاق را و عده و فاتی که زن نمیکرد زیرا که در حکم زوج
 نیست پس مقیم و اول آنکه اگر حمل داشته باشد زن مطلقه از شوهر و بعد از آن طلاق شود
 او را عده طلاق او شش ماه است نه وضع حمل و اگر وظی کند زن اجنبیه او طی شده و شوهر آن
 زن دور باشد از او سبب وظی شده و بدین ترتیب آن ملحق شود بان کسی زیرا که شوهر آن زن
 دور است از او و اگر بعد از وظی سه طلاق بدید او را شوهرش عده میکرد از وظی شش ماه تا
 حکام وضع و بعد از آن از سر میکرد و عده طلاق زوج را بعد از وضع حمل دویج هرگاه اتفاق
 کنند زن و شوهر در زمان وقوع طلاق و اختلاف کنند در زمان وضع حمل قول قول زن
 است باقی زیرا که این اختلاف در ولادت است که کار زوج است و اگر منفق باشند
 در زمان وضع حمل و اختلاف کنند در زمان طلاق پس قول قول زن است زیرا که این

اختلاف در کار است و درین بر دو مسئله اشکال است چه اصل عدم طلاق و
 عدم وضع است پس قول قول منکر باشد و بر مبنای اثبات نسوم اگر اقرار کند زن
 عده او تمام شده و بعد از آن بچه می بارد که شش ماه یا زیاده از وقت طلاق تا هنگام وضع
 گذشته باشد بچگی فقیر گفته اند که آن بچه ملحق بزوج نمیشود و او شبهه آنست که اگر
 باو میشود مادام که زیاده از مدت منتهای حمل نگذشته باشد **مسئله** در بیان
 وفات زوج است زنیکه منکوحه باشد بنکاح صحیح عده میکند و بعد وفات زوج چهار ماه
 و ده روز هرگاه حمل نداشته باشد خواه صغیر بود یا کبیره و شوهرش بالغ باشد یا غیر بالغ و در صورت
 زنی کرده باشد یا نکرده و جدا میشود و از آن شوهر بغروب آفتاب روز دهم زیر آنکه آنکه آن روز
 آفتاب است و اگر حامله باشد عده وفات البعد اجلین است از چهار ماه و ده روز و اگر
 عده نگیرد و اگر بعد از چهار ماه و ده روز وضع حملش شود تا انقضای چهار ماه وضع حملش
 و انتظار بکشد تا هنگام وضع حمل و لازم است زن شوهر مرده را احد او یعنی ترکت نیست بکشد
 و ترک مالیدن روغن که مقصود از مالیدن آن روغن بکشتن بود و خوشبوئی استعمال نمودن و
 جامه سیاه یا کبود بپوشیدن یا کبیرت زیر که دور از زینت است خواه از زن شوهر مرده صغیر
 باشد یا کبیره مسلمانی بود یا ذمی و در کتب آقایی مرده تردد است اظهار آنست که بر نیز حد او نیست
 و هم چنین لازم نیست زن مطلقه را حد او خواه مطلقه بطلاق بائن بود یا رجعی و اگر شوهر مرده
 زنی را بعقد شبهه یا بنی معنی نه اند که نکاح آن زن برای او صحیح نیست و نکاح کند و بعد از آن معلوم
 کند که نکاح صحیح نبوده و بعد از آن بگوید زن او عده میکند عده طلاق یعنی اگر مرده باشد خواه حامله
 بود یا غیر حامله و این عده بسبب و علی شبهه است نه بسبب عقد نکاح زیرا که بسبب عقد نکاح
 و حکم زوجیت میباشد که بابت عده وفات زوج بگیرد **فرع** اگر مردی را زیاده از یک سال
 و طلاق بدو بکشد غیر معتبر است پس بگوید که تعیین مطلقه شرط است در طلاق چنانچه در بعضی
 آیهان است طلاق بجل نیامد و اگر بگوید که تعیین شرط نیست در طلاق و بعد شوهرش را بکشد

از زن مطلقه پس هر یک از زنان او واجب میشود که عده بگیرد و وفات او احتیاطاً عده
 وفات خواهد دخول کرده باشد یا نکرده و اگر آن زن حامله باشد عده میکند بچهار ماه و ده روز یعنی اگر
 زمانی عده طلاق زیاده از زمان وضع حمل بود و زمانی عده طلاق معتبر است و اگر عده زمان
 وفات زیاده بود تا انقضای عده وفات عده آنهاست و هم چنین اگر طلاق بعد یکی از زنان زوج
 طلاق باشد و بعد از تعیین پس که هم از آنها لازم است که عده وفات بگیرد و اگر معتبر نیست یکی
 از آنها را پیش از موت همان مطلقه میشود و عده طلاق میکند و از وقت طلاق نه از وقت وفات
 و اگر مطلقه باشد بطلاق رجعی عده وفات میکند از وقت وفات و اگر شوهر زن مفقود باشد و خبر شود
 در معلوم شود که در حیات موجود است با اتفاق کند و آن مفقود زوجة او را پس از خبر نیست آن
 زوج را باید صبر کند و اگر معلوم نشود حال او و کفایت نفقه ندید و جدا شد از شوهرش البتة صبر کند گفتگوی نیست و اگر
 استغاثه کند نزد حاکم مدت صبر معینی کند حاکم برای آن زن تا چهار سال و تحقیر و تحسین احوال او میکند حاکم
 پس که معلوم شود خبر حیات او صبر میکند آن زن و بر تمام لازم است که اتفاق او کند از بیت المال و اگر
 معلوم نشود حیات او حکم میکند که او را که عده بگیرد بعد وفات زوج و بعد از عده حلال میشود و آن
 زن باید که او را بعقد آرد و اگر بگوید شوهر او در وقتی که عده باو منقضی شده و نکاح کرده باشد هیچ دعوی
 نیست زوج را بر آن زن و اگر بگوید شوهرش در وقتی که از عده برخاسته باشد همان شوهر مالک آن زن نیست
 و اگر بر آید از عده و تزویج بشود دیگر نگذرد باشد و آن دور و است مشهور تر آنست
 که شوهر را دعوی غیر سبب آن زوج **مسئله** **مقرر** اول اگر نکاح کند مذکور بعد از عده شوهر اول
 و بعد از آن ظاهر شود که شوهر او مرده بود و عقد ویم صحیح است و عده دیگر هم ندارد و خواه موت آن
 شوهر پیش از عده بوده باشد یا بعد از آن یا با آن زیرا که عقد نکاح اول در نظر شرع از اعتبار
 سابق نشد پس هر که زن نکاحی آن شوهر تفاوتی نمیکند و یم نفقه واجب نیست بر زوج
 غائب و بر زمان عده که باو حاکم بگیرد و بر حیات آن زوج غائب خبر نشود پیش از انقضای عده
 زیرا که حاکم نفقه نموده و در آن تردد است چه عده مذکور حقیقت عده وفات نیست و نفقه

واجب است که غیبت شود از شوهر بدون سببی قطعی و احکامی است بر بطلان عدل و بیعت
 منوم اگر طلاق بعد از آن شوهر غایب شود و خبر با خبر کند با او و اتفاق افتد که در زمان
 عده که امر حاکم گرفته واقع شده صحیح است طلاق و ظاهر از زمان نکاح در ایام عده باطل است
 و اگر اتفاق بعد از طلاق با ظاهر از زوج غایب بعل آمده واقع میشود زیر آن نکاح باطل است
 بود بلکه منقطع شده و طلاق با خبر اقرار ثبوت نکاح است چهارم هرگاه بیرون از عده
 شش ماه از خون دویم ملحق میشود آن چنانچه شوهر و بیوه اگر دعوی آن طفل کنند شوهر اقرار نکند
 که مخفی آمده و طلی از زوج کرده بودم التفات نمیکند بسوی دعوی او و شیخ محمد که فرموده
 قرعه می اندازند بنام زوج اول و دویم و نام هر کدام بر آید باو ملحق میشود و این اجماع است
 پنج اگر آن زن بعد از انقضای عده شوهرش میراث از شوهر و هم چنین اگر شوهرش میراث از
 زن آن بن زن مذکور میراث او غیر مرد و اگر یکی از آن دو بمیرد بیش از عده دیگری میراث او
 یانه در آن مرد است و انچه ثبوت ارث است در عده کنیز است و این نیز
 عده کنیز که در عقد نکاح کسی باشد و مطلق شود و با وجود دخول دو طهر است و اگر
 گفته اند و حیض و قول اول مشهورتر است و کمتر زعمال که بان عده ای تمام شود هر روز
 روز و دو طهر است چه اگر بعد از ایقاع طلاق یک طهر هم طاهر باشد یک طهر منقطع است و بعد
 از آن سه روز که اقل حیض است خون به بند و تاده روز که اقل طهر است میراث بعد از آن از
 یک لحظه از خون حیض بگذرد و دو طهر متحقق شود و سبزه روز و دو طهر گذشت باشد از ایقاع
 و طهر دویم نیز و بیعت داخل عده است و نزد بیعت دیگر داخل نیست علامت انقضای عده
 چنانچه قبل ازین مذکور شد و اگر آن کنیز در سن و بدن حیض باشد و نه بنیده عده طلاق بیک و نیم
 عقد آزاد بود یا در عقد نکاح شده و اگر آن کنیز آزاد شود و بعد از آن مطلق کرد پس عده آن
 حر است که سه طهر باشد و اگر کنیز را طلاق رجعی و بعد از آن آزاد شود آن کنیز در عده قرار
 عده حره را و اگر مطلق شود و طلاق بائن و بعد از طلاق آزاد شود عده تمام می آید عده کنیز را

زن ذمی سه روز و وقت و علق مانند عده حره است و در روایتی وارد شده است که عده
 کنیز یک روز است و این حد است و عده کنیز و فوات زوج نصف عده حره است و میداند
 که دو ماه و یک روز بود و شیخ عیاض گفته عده و فوات را عده برابر عده حره میداند و اگر کنیز غنوک
 حمل داشته عده او با بعد از جلیس است از وضع حمل و انقضای ایام عده یعنی اگر ایام عده
 منقطع شود و وضع حمل نشود تا وضع حمل انتفا برکشد و اگر وضع حمل بیشتر شود و انتفا انقضای
 ایام عده بگذرد و اگر کنیز تم و ولد مولد خود باشد یعنی از آقا و پدر بگذرد عده آن چهار ماه و
 دو روز است و اگر مطلق و بعد از آن کنیز اتم و ولد را شوهرش طلاق رجعی و پیش از انقضای عده
 و شوهرش بعد از سر میگذرد عده حره را و اگر اتم و ولد را آقا باشد بعد از وفات شوهر عده کنیز
 میگذرد و اگر مطلق کنیز طلاق بائن باشد تمام میگذرد عده طلاق را و پس یعنی عده و فوات ندارد
 و اگر بعد از شوهر کنیز و بعد از آن آزاد شود عده حره تمام می کند زیرا که حالت آزادی بر غالب
 نمیکند و احکام بر حالت عبودیت و اگر ارق او را و طلی میگذرد باشد و بعد از آن تغییر کند
 آن کنیز مطلق خود را یعنی بگوید که بعد از فوت من آزاد باشد عده میگذرد بعد از وفات آقا
 تا چهار ماه و دو روز و اگر آزاد کند او را در حین حیات خود عده میگذرد از و پس هر روز یک
 واجب میشود و استبرائی آن وقتیکه مملوک شود به بیع واجب است استبرائی آن هرگاه بخر
 بیع هم مملوک شود مانند اینکه بطریق غنیمت به بیست غازی افند یا بعنوان صلح یا
 بطریق میراث و سوائی آن از عقود موجب تملیک و کنیزی که در استبرائی برای تحلیل
 و طلی ضرر نباشد با قسام دیگر از اسباب تملیک هم اگر مملوک کنیز در آید استبرائی آن
 واجب نیست و اگر مردی کنیزی در عقد نکاح داشته باشد و بعد از آن آن کنیز را بخرد
 از پیش آقائی او نکاحش باطل میشود و حامل میشود و طلی آن بملکیت و حاجت استبرائیت
 و اگر عده با جازت مونی کنیزی را بخرد و استبراکند آنرا همان استبرائی و طلی آن کنیز و اگر
 قسام نکات کند حامل میشود و طلی آن بملکیت و استبرائی آن کنیز واجب نیست بر مولی

و هم چنین اگر موی مرتد شود یا کتیر محلوک مرتد گردد و بعد از آن خود با سلام نماید واجب نیست استنسا
او اگر مطلق کند کتیر را از وجوش بعد از دخول جائز نیست مگر با طهر آن بعد از عده و عذر
میکنند از استبراء و اگر مرد زن حریه را او استبراء کند از او بعد از آن مسکن شود از زن
واجب نیست که دوباره استبراء کند و هم چنین اگر مرد کتیری را و بعد از آن استبراء کند
کتیری را در حالت احرام کفایت میکند آن استبراء در حلال شدن و طهر آن کتیر بعد از غسل
حق و تنفر در میان الواجب است و در آن چند مسئله است آن جائز نیست کسی که از علق
بدن و وجه خود را طلق رجعی اخراج زن مطلقه از خانه خود دیگر آنکه زن مصدر فاحشه
شود یعنی کار بدی کند که موجب حد باشد در صورت او را برمی آورد از خانه خود برای آنست
آن حد و باز بر میگرداند بخانه خود و کتیر چیزی که برای آن برمی آورد زن مطلقه رجعی است
ایضا اهل اهل و عیالی زوج کند در صورت او را برمی آورد از خانه خود و بجای دیگر بگذارد و آنست
عده و حرام است بران زن بر آمدن از خانه شوهر چند شوهر او را اجازت بر مادر
مضطر شود و اگر مضطر شود بسوی بر آمدن از خانه بعد از نفقه سبب بر آید و باز بر آید
بیش از طلوع صبح بر نمی آید مطلقه رجعی برای ادای حج مندوب مگر باذن زوج و برای
برای ادای حج واجب هر چند شوهر اجازت ندهد و هم چنین جائز است که برای مضطر
به دن اجازت زوج بر آید بشرطیکه بدون خروج زوج حاجت او نشود و برمی آید
عده باینکه اگر خواهد و نفقه زن مطلقه بطریق رجعی لازم است بر زوج در زمانی
عده و پوشاک آن و جائی دان رود و خواهد آن مطلقه مسکین بود و یا ذمی اما اگر در
بفروشد مولای او را نزد شوهرش در شب و روز واجب است بر شوهر آنست
بد و ممکن است هم بدد زیرا که تمکین تام که شرط انفاق است محقق شده و اگر منع
او را آقای او در شب یا روز نفقه نسبت بر زوج زیرا که تمکین تام بعمل نیامده
نفقه نسبت زیرا که مطلق باشد بطریق بائن و مسکن است و در او مگر آنکه حمل داشته باشد

که در زمان وضع حمل انفاق و اسکان او بر زوج واجب است و فقها اختلاف کرده اند
در آنکه وجوب نفقه مطلقه حامله به تبعیت حمل است یا اصلیت باعتبار زوجیت و
ثابت میشود و نفقه بروای اگر آن زن عمل بکند و طهری بشود و عده فریده که واجب میشود تبعیت
که بر شک است زیرا که او واجب نفقه پدر است و درین اشکال است چه نفقه واجب
انفاق مطلق حامله را داشته و موضوع طهری زوجیت که نفقه حامله او واجب باشد چنان
زنانی که دیگر که با سبب فسخ سوائی خلوق جدا میشود اگر حامله باشد و انفاق آنها هم نص دارد
نشده قیاس نیز جائز نیست و اصل عدم وجوب انفاق است اما تبعیت و در آنهم
حجت میشود برای وجوب انفاق حامله زیرا که بعد از ولادت واجب النفقه پدر است
و ثابت نیست وجوب انفاق او در شکم مادر علی ای حال چه در شکم مادر غنای مادر و کافی است
در بقای او و محتاج غذای دیگر برای خود نیست مطلقا آنکه اگر ثابت شود که حمل در شکم واجب
النفقه و طهر است پس بر زن حامله که حمل او ملحق بوطهری باشد بعد از مفارقت زواجر
و وجوب النفقه و طهری باشد تا تکام وضع خواهد بود طهری بشود یا غیره باشد یا غیر آن و نفقه و طهر
شود یا سبب دیگر از موصفات فسخ مانند ظهور عیب محو فسخ و اگر حمل در شکم مادر واجب
النفقه پدر نباشد پس وجوب انفاق حامله مخصوص مطلقه باشد یا غیر آن و مذمب مصنف
وجوب نفقه حامله مطلق است **مسئله** غنای در جائی دان زن مطلقه است اگر خراب شود
خانه زن مطلقه را اما انقضای عده در اینجا نشانیده بود و یا آنخانه عاریتی بود و مالک آن را کسی به
سکونت آن زن در آن خانه نشده با کرایه گرفته بود و مدت کرایه منقض شده جائز است فسخ
که بر آید و آن زن را از آن خانه بیاندازد و دیگر و جائز است آن زن را هم که بر آید زیرا که سکونت در
آنخانه جائز نیست و او اگر مطلقه کند زن خود را در خانه که لایق آن زن نباشد جائز است
که بر آید آن زن بسوی خانه دیگری مناسب حال آن زن بود و در آن تردد است زیرا که نهی
از اخراج آنها و از خروج آنها از خانه آنها و در شده قال الله تعالی ولا تخرجوهن من

ان زن یا نداشتن باشد و اگر زوج دوم عالم بحکم نکاح در عده نباشد یا نداند که آن زن در عده
 بود و حمل نداشت باشد از زن تمام میکند عده برای زوج اول زیرا که او سابق است بعد از آن
 عده ۹۱ عده دیگر که برای زوج دوم یا برادرش و در روایت دیگر که داخل عده بین او باشد
 یعنی از یک عده هر دو عده متحقق میشود و اگر مطلقه حمل داشته باشد و علامتی باشد از آن بر آن حمل
 از شوهر اول است عده میکند بوضع حمل برای شوهر اول و برای شوهر دوم بوضع حمل و اگر
 علامتی باشد از آن بر آن حمل از شوهر دوم و شوهر نیست بعد از وضع آن تمام میکند عده شوهر اول را
 عده شوهر دوم را از سر میکند و اگر حمل محتمل از شوهر دوم بود بوضع فقه گفته اند که قرعه باید انداخت
 و وضع عده زوجی است که قرعه بنام او بر آید و حمل محقق باو شود و درین قول اشکال است
 زیرا که حکم حدیث نبوی الولد للفراش و بطی شریع و طوطی و در فرائض زوج دوم است و عده
 باو ملحق شود که واضح است بان عده میکند زوج دوم را در حکام وقوع طلاق یا نفق
 و فوت زوج غایب از حکام وقوع طلاق و فوت از وقت رسیدن خبر فوت او و هر چند
 عادل خبر وقوع طلاق یا وفات بهر ممکن نکاح نکند تا وقتیکه ثبوت نرسد و فوت از
 باطلاق او و وفایده خبر غیر عادل علی قدر است که بعد از ثبوت انتفاء ایمان عدت کند و خبر
 عادل یا معتد گرفته میتوان کرد و احتیاج تجدید عده بعد از ثبوت نیست و اگر عده هر دو وقوع
 و نداند وقت وقوع انرا عده و نداند وقت وقوع انرا عده میکند از حکام بلوغ تا مقبول
 شود و بعضی فقه گفته اند که اقل زمانی که در آن رسیدن خبر ممکن باشد از تمام عده حصر
 میتوان کرد و بنوعیکه یقین نداند که عده بعد از طلاق متحقق شده باشد هرگاه مطلقه کند
 خود را بعد از دخول و بعد از آن باز رجوع کند در عده و باز طلاق بدهد او را بر شوهر اول
 است او را که عده دیگر تمام از سر نو بگیرد زیرا که عده اول باطل شد بسبب رجعت
 و اگر خلع کند آن مطلقه را بعد از رجوع بنوعیکه در کتاب خلع مذکور خواهد بود که شوهر
 گفته که درین عده نیست علی الاقوی و این قول بعید است زیرا که این خلع است

نکاح

عقدی که عقید آن دخول متحقق شده پس عده واجب باشد اما اگر خلع کند باز عده
 بعد از دخول و بعد از آن ترویج کند آن زن را در عده و طلاق بدهد او را بر شوهر اول لازم
 است او را عده زیرا که عده اول تمام نگرفته بود و قول اول اشبه است و طوطی شبه
 حد ندارد و از آنیم واجب است که زن عده بگیرد هرگاه حکم رجعت و طوطی باشد و مرد جاهل بود
 بحکمیت ملحق میشود بجهل و دانستن که از آن و طوطی هم رسیده و واجب است که آن زن عده
 بگیرد زیرا که و طوطی ملحق متحقق شده و زمانیت و زن که عالم بحکمیت بوده و از آنیم است که حد زن بار
 جاری میشود و مهر هم ندارد زیرا که نص وارد شده که منکر تملی یعنی زن زانیه را مهر نیست و اگر زن
 موطأ بواسطی شبهه تکریر بکری باشد و لکن از حاصل میشود بان و طوطی ملحق بواسطی میشود و بر او واجب
 است که قیامت آن ولد در حکام وضع بماند آن کثیر بدو و مهر اشکال کثیر بدو و بعضی فقه گفته
 اند که دوم حد قیامت آن کثیر بدو اگر بکره باشد و بدو چشم حد قیامت اگر شبهه بود و این در روایت آمده
 منم هرگاه طلاق بدو زوج را طلاق بان و بعد از آن و طوطی کند باو شبهه بعضی فقه گفته اند که هرگاه عده
 میکند یعنی یک عده کافی است از طلاق و طوطی شبهه زیرا که هر دو عده از باب طوطی کننده است
 و این کلام خوب است خواه زن حامله باشد یا غیر حامله و حسب ایام عده و غیر حامله از حکام طوطی
 شبهه است و از وقت طلاق هرگاه نکاح کند زن در عده رجوعیه یا شوهر دیگر و حمل بگیرد و از دویم عده بگیرد
 از دویم بوضع حمل بعد از آن تمام میکند عده ایام عده شوهر اول را بعد از وضع حمل و بکره شوهر اول را
 که رجوع کند بان زن در آن ایام عده زیرا که عده رجوعیه است و در زمان حمل شوهر دوم و طوطی بوضع
 و المعاصات این کتاب در بیان خلع و مهادت است و خلع جدای میان زن و شوهر است که
 اگر است از جنب زن باشد و قدیم بدو بشوهر حقیقه خلاصی خود از قبیل نکاح او و کلام در صیغه خلع است
 و قدیم و شرایط خلع و احکام آن اما مستحب و آن آنست که بگوید مرد خلعتک علی کذا البیعت
 کردم ترا بر این مبلغ یا بر این متاع یا بکوبید فلان زن من فخلعه است بر این مبلغ یا واقع میشود
 و خلع بحد علی صیغه در روایت آمده است که واقع میشود و شیخ رحمه الله فرموده که واقع

غیر شود و تعلق طلاق بهم آن نمی شود و هر چند بلفظ فادی است یعنی فدیة خلاصه می قبول اگر طلاق
 در بلفظ طلاق و نیز در وجع غیر شود و خلع بلفظ فاشحات یعنی فسخ نکاح و توفیق و موه بلفظ اشکات
 جاکرم تر و نه بلفظ اشکات یعنی قطع کردن تر از خود و نه بلفظ بل که یعنی بر نردن عقد بود و بر نردن
 کافی باشد بلفظ خلع و حاجت بلفظ خلع بوده خلاف است و اگر خلع فسخ نکاح است
 با طلاق سید مرتضی رحمه الله فرموده که خلافت و در روایت هم غلطی و در و یا فسخ و خلع که در
 اولی آنست که بگوید که فسخ نکاح است و این خروج است یعنی استخراج حکم از معنی دیگر
 مقصود باجهاد پس بر که قابل باشد بلفظ خلع طلاق نیست و فسخ عقد است از برای خود و
 عقد و طلاقات نیز با معنی اگر فرق بیرون خلع باشد محتاج بحال نمی شود و اگر کسی طلاق بر زن
 در بدل فدیة آن حکم خلع دارد و یعنی طلاق باقی می شود و هر چند بلفظ خلع بنا شده و اگر کسی
 کند از شوهر خود طلاق را در بدل مبیع یا متاعی و شوهر او را خلع کند و بلفظ طلاق بآن ضم کند و آنرا
 بچکد ام از خلع و طلاق زیرا که زن خلع طلب نکرده و مرد طلاق ضم نکرده خواه خلع بدون لفظ
 و رفع شود یا نشود و اگر طلب کند زن خلع در بدل عوضی و شوهر طلاق به او در بدل آن عوضی نکرده
 زن را که عوض به او نکرده است یا خلع در بدل عوضی کرده بود و طلاق و این عده سبب از آنهاست که
 بآنکه بلفظ خلع مجوز از طلاق فسخ نکاح واقع می شود نه طلاق و اگر بگوید که خلع هم طلاق است
 محتاج است بسوی لفظ طلاق چنانچه مذکور است بلفظ فسخ است در صورتی که لازم می شود بر زن
 عوض بدو و هم اگر امتیاز کند مرد بلفظ طلاق و بگوید زن خود را ائت طلاق یعنی تعلق طلاق
 هزار در هم مثلا یا برست که هزار در هم صحیح است طلاق رجعی و لازم نیست و بران زن هزار
 به او بر چند بعد از آن زن بر ذمه خود بگیرد آن هزار در هم زیرا که بر ذمه گرفته چیزی را که در
 میشود بر او هر چه عطا می شود از طرف زن و خلع می باشد نه در طلاق فسخ که مرد بدون آنکه
 بدو و اگر بدو آن زن هزار در هم غذا و در از او بخششی تازه نموده و بسبب آن خلع می شود
 عطا می آن در هم با نیت می شود بلکه مطلقه بطلاق رجعی می شود که زوج را در عده حاضر است

باز با و جمع کند و حکم خلع ندارد که در آن رجوع جائز نیست بیستم هرگاه بگوید زن شوهر
 خود را که طلاق ده مراد بر بدن هزار در هم یا در مثل جواب آن فی الفور باید او را خلع شود و
 عوض نه نرم آید پس اگر بعد از زمانی بگوید طلاق مستحق عوض نباشد و طلاق رجعی شود
 فسخ و در فسخ است هر چه صحیح باشد که مهر شود صحیح است که فدا می خلع باشد و مقدار
 معین در شرح ندارد بلکه اگر زیاده از آنچه از شوهر او گرفته و سیده از مهر و غیره بود و نیز جائز است
 و هرگاه عوض حاضر نباشد لکن است از آنیکه ذکر شد و وصف و مقدار او نموده شود
 و در حاضرش هم کافی است و اگر مطلق دنیا را بدو بگوید تصرف می شود بسوی در هم
 و دنیا را مثل جواب آن که غایب است از آن بدو باشد و اگر معین کند که دنیا را بکفلان
 مثلا همان لازم است بگیرد و اگر خلع کند زن را در بدن هزار در هم و فدا نکند که هزار در هم
 جنس مراد است و قصد جنس هم کند خلع فاسد شود و اگر فدا باشد از جنس یا غیر
 ماک آن نتواند شده مانند شراب خلع فاسد شود و بعضی فقها گفته اند که در نیت صورت
 طلاق رجعی باشد نه خلع و این حق است اگر بعد از لفظ خلع طلاق هم بگوید و اگر لفظ خلع
 تنها بگوید بدون طلاق بطلاق احق است و اگر خلع کند باین خود در بدل مقداری از
 سرکه و بعد از آن ظاهر شود که شراب بود صحیح است خلع و باید که بقدر آن سرکه بدو
 بشود و اگر خلع کند و عوض نگیرد و شکم حیوانی باشد یا در شکم کنیز بود صحیح نیست خلع زیرا که
 فدیة غیر معلوم است و صحیح که فدا بدو آن زن بگوید او یا هر که ضامن آن شود و بجا است
 زن مختلعه و یا صحیح است که متبرعی بطریق که ضایع فدیة بدو و بر فدا می مال غیر خلع نماید
 در آن نرد است و اشتبه عدم جواز است اما اگر بگوید دیگری زوج که طلاق بدو زوج
 خود را در بدل یک هزار در هم از مال آن زن و بر من است ضمان آن مبلغ یا در بدل آن غلام
 زن و بر من است که عبدا بتو رسانم صحیح است خلع پس اگر زن را ضعیف شود بدادن عوضی
 تبرع ضامن می شود و در آن نرد است و شیخ عیاض رحمه الله فرموده که در نیت صورت ضمان هم

محقق میشود و خلع صحیح نیست و اگر خلع کنیزانی باشد خود در مرض الموت صحیح است
 هر چند قدیم زیاده از ثلث مال خود باشد و قدیم از ثلث مال برای آید و بعضی گفته اند اگر
 از مهر مثل از ثلث باشد و اگر ثلث و فایان کند و این قول را شبهه است و اگر قدیم
 دادن طفل زوج بود صحیح است بشرطیکه مدت رضاع معانی شود و هم چنین اگر قدیم
 زن خود را عوض نفقه و دل خود صحیح است بشرط تعیین مدت و مقدار احتیاج الیه از خود و
 اشامیدن و ببالد و اگر او را ببرد پیش از انقضای مدت زوج را میبرد که طلب باقی کند
 از زوج پس اگر عوض شیر بود و اجرة الغسل ایام باقی رضاع بگیرد و اگر اتفاق دهد با شیر دادن
 عایق از و طلب کند یا مثل آن فرو ریات یا قیمت آنها و واجب است بر آن زن که
 دفعه بدیم بلکه آنست در مدت تحلیلی برساند چنانچه اگر ولد زنده میبود با و میداد و اگر
 عوض خلع تلف شود پیش از قبض زوج بدیم باطل میشود و استحقاق عوض بلکه اگر
 زوج را که مثل آن بدیم با قیمت اگر مثل زن داشته باشد و اگر خلع کند یا زن در بدل عوض
 وصف نموده اند از اوصفتی پس اگر همان صفت باشد آن عوض نراعی نیست و اگر آن
 صفت نباشد میرسد زوج را که رد کند آنرا و طلب بدل کند همان صفت و اگر در غیر
 معینی باشد مانند باره مخصوص و بعد از خلع ظاهر شود که عیب دارد بوده که در وقت خلع
 معلوم نبود آن عیب رد کند و طلب مثل آن بی عیب نماید یا قیمت بگیرد و اگر در غیر
 همان را بگیرد یا تلف و قیمت و هم چنین اگر خلع کند یا زن خود در بدل غلامی یا بنی قرار
 آن جنبی است و ظاهر شود که زانی بوده است یا بر باره بانی قرار که اگر جنبی است و بعد
 ظاهر شود که گنای است صحیح است خلع و زوج را میبرد که قیمت بر شمی از زوج بگیرد و اگر
 که گنای قبول کند زیرا که جنس مختلف است و اگر بدیم بشود بر زن او هم و بگوید بگوید
 مراد در بدل همان در ایام هرگاه خواهی صحیح نیست عوض زیرا که از شیر است بدل عوض پس
 طلاق فی الفور بدیم و اگر بعد از آن طلاق بدیم باطل رجعی باشد و در ایام مال زوج را

باد و زن خود یک قدیم صحیح است خلع و قدیم مشترک باشد در میان هر دو و بعد از استویه
 و اگر دو زن با و بگوید که طلاق بدیم ما را در بدل بزرگ و او طلاق بدیم یک و جبر را میبرد
 او را نصف یک هزار و اگر بعد از آن طلاق دویم بدیم آن رجعی باشد و بی عوض زیرا که جواب
 متاخر از استعاضات که مقصود تعجیل بوده و اگر خلع کند یا زن بر متاع معینی و نه بر شود و آن
 متاع مال غیر بوده یعنی نفقه اند که خلع باطل است و اگر بگوید صحیح است و زوج را میبرد که طلب
 مثل آن کند اگر مثل باشد یا طلب قیمت کند اگر غیر باشد خوب خواهد بود و صحیح است بدل عوض
 خلع از کنیزیم که در نکاح کسی باشد و اگر با جازت آقا خلع نموده و باقی مقدار قدیم مقرر نموده
 باید که قدیم زیاده از مهر مثل مقرر نکند و اگر زیاده از آن مقرر کند یعنی نفقه اند خلع صحیح و ادای
 قدیم آقا لازم نمیشود بر او و آن کنیز میشود که هرگاه آزاد شود بهر سال از مال بیزوج بدیم و اگر در وقت
 اجازت آقا خلع کرده آنچه بدل خلع مقرر کرده ادا میکند هرگاه آزاد شود از کسب خود و اگر
 بدیم عوض متاع معینی از مال آقایی خود بعد از آن مولا اجازت بدیم خلع و عوض هر دو صحیح
 است و اگر اجازت ندیم خلع صحیح است که عقوق بر اجازت آقا نیست و بدل عوض
 صحیح نیست که مال آقا است شوهر را نتوان بدل کند که هرگاه آزاد شود بهر سال بدیم مثل
 آن با قیمت آن و صحیح است که مکاتب مطلق از کسب خود عوض متاع خود بشود بدیم و
 آقا را میبرد که منع کند اما کنیز مکاتبه مشروط حکم کنیز محصنه اردو باد ای عام مال الکنت حبیری
 از آن آزاد نمیشود مانند قرضه است یعنی آنکه محصنه حبیری از مال خود عوض خلع نمیتواند داد
 خود در شرائط خلع است و معتبر است در خلع کننده چهار شرط بلوغ و بکلی عقل یعنی مجنون
 نباشد و مختار بود یعنی مکره نباشد و بقصد بگوید صیغه خلع را پس واقع نمیشود خلع از صغیر و نه
 از مجنون و نه با کراه و نه با مستی و بهوش و نه با غضب شدیدی که رفع قصد کند و اگر خلع کند
 ولی طفل زوج طفل را در بدل عوض صحیح است خلع و اگر خلع طلاق نباشد و اگر طلاق بود
 چنانچه مذکور شد بعضی فقها است باطل بود طلاق مخصوص زوجیت و از اول صحیح نیست

شرط است در زن مختلعه که ظاهر باشد بطریق مجامعت نکرده باشد زوج با او مانع از
مدفوعه زوج بود و غیر بایک زوج با او حاضر باشد و اگر است از طرف زن بود نه از طرف مرد اگر
بگوید مرد که هر آنکه داخل میکنم بمکه که آنرا خوش است و او را واجب نمیشود بر زوج خلع آن
بلکه مستحب است و در رویی وجوب خلع در صورتی دارد شده و صحیح است خلع زن
بازن حامله و غیر صاحب حیض بود چنانچه طلاق حامله هم با حیض جایز است بقول فقهاء
جائز است از حیض با حیض و هم حیض جایز است خلع کردن با زن غیر مدفوعه هر چند
باشد و زن یا ایستاده خلع میشود بر خود بر حین موافقت کرده باشد در طهر خلع و غیر آن
در ایقاع خلع حضور و شهادت یک نفر و اگر بتفرقه بشنود صیغه خلع را دو نفر و اگر
خلع و نیز شرط است که خلع معلق بر شرط نباشد بلکه بگوید آن دخلت المذاخعت
مختلعه یعنی اگر داخل این خانه شوی مختلعه باشی و کسیکه مجبور علیه باشد بسبب اسراف
و تنذیر یا بسبب نفلی صحیح است که خلع کند و از روی و از حری هم خلع جایز است و
آنها عوض خمر و خمر برده شد و اگر مسلمانی شوند هر یک از آنها پیش از خلع خمر برده شد
خمر و خمر برده شد که نزد حلال دانسته کان آنها از نشو و اشته باشد و شرط که باطل است
خلع بمان شرط است که بی نف عقد خلع باشد و اگر شرط کند که مقتضای عقد مدعی
نباشد مانند اینکه بگوید این رجعت رجعت یعنی خطاب بمن کن در عقد خلع
تو بر روی از عوض من هم بر میگردد و از خلع با زن شرط کند عروسی ندارد که اگر من رجوع کنم در آن
تو هم رجوع کن در خلع اما اگر بگوید که خلع کردم ترا اگر خواهی صحیح نیست بر خود او خواهد بود زیرا که
مقتضای عقد خلع نیست و هم چنین اگر بگوید که اگر حاضر شوی مرا بنزد در هم مثل باکره
بمن بماند آن و هم چنین شوی مرا هرگاه یاد هر وقت یاد هر زمان که خواهی باطل باشد
در بیان احکام خلع است و آن چند مسئله است اول اگر آکره کند و رجوع
بر کفر فتنه فعل حرامی کرده و اگر طلاق بدو داد و آن فتنه صحیح است طلاق و

بگوید گرفته حال او نمیشود و میسرند او را که رجوع کند بآن زن زیرا که خلع شرعی واقع نشد
و اگر خلع کند باز و بر خود که مسافت در میان آنها نباشد صحیح نیست خلع زیرا که شرط است
در خلع که است از جانب زن و فدی که از آن زن بگیرد مالک آن نمیشود و اگر طلاق بدو
از زن را با خیال در بدل عوض مالک آن عوض نمیشود و طلاق صحیح است و او را میسر
که باز رجوع بآن زن کند و عده سه ماه هرگاه زوجه زمانه جایز است زوج را که بعضی از حقوق
آن زوجه را باز گیرد تا فدی بدو از زن و نفس خود را خلاص خلاص کند از نکاح و بیع فقهاء
گفته اند که این حکم منسوخ است و ثابت نشد فتنه هم هرگاه صحیح خلع جایز نیست
نموده اند که رجوع کند بآن زن و میسرند زن را که رجوع کند از عطاء فدی به مادام که در عده باشد
و اگر زن رجوع کند از عطا مرد هم رجوع کند از خلع اگر خواهد بگوید اگر خلع کند باز و بر شرط
کند که اگر خواهد باز رجعت نماید صحیح نیست و هم چنین اگر طلاق در بدل عوضی و شرط
رجعت کند فتنه زنیکه خلع با او شده باشد مطلقه نمیشود بعد از خلع زیرا که طلاق
دویم شرط است بر رجعت و بعد از خلع رجعت جایز نیست و اگر آن زن
رجوع کند از فدی و نه مد آنرا جایز است که او را از سر نو طلاق بدو یعنی بعد رجوع از
خلع فتنه هرگاه بگوید زوجه طلاق ده مرا طلاق در بدل ندارد و بدو سه طلاق صحیح
رفته اند فرموده که صحیح نیست زیرا که این طلاق بی شرط است و وجه این است که این
طلاق در مقابل بدل است و بدل شرط نیست پس اگر قصد زن سه طلاق بی دربی بود که در میان
آن طلاق رجوع نباشد صحیح نیست بدل فدی زیرا که سه طلاق بی دربی بدون رجعت واقع نمیشود
نزد ما و اگر او را سه طلاق بدو بدست و مقر در شرع یعنی به تخیل رجعت در میان طلاق
و باز مستحق بگیرد از عوض نمیشود زیرا که سه طلاق باین معنی مطلوب آن زن نبوده بعضی فقهاء
گفته اند که ثبوت بگیرد در هم با و بدو زیرا که یک طلاق واقع شده چنانچه بقاء مذکور شد
پس شهادت عائی او بطل آمده و ثبوت فدی بر او لازم میشود اما اگر قصد کند آن زن سه طلاق

که در میان آنها رجعت باشد صحیح است پس اگر سه طلاق بدید باید که یکبار بگوید
 اگر یک طلاق بدید بیعتی فسخ نکند و اگر سه طلاق بدید رجعت نکند و اگر یک طلاق بدید
 هزار را در مقابل سه طلاق مقرر کرده بود پس فسخ میکند که آن مبلغ را بر سه طلاق
 علی السویه قسمت کند و درین مسئله تردید است زیرا که تمام مبلغ بر سه طلاق علی السویه
 قسمت کند و درین مسئله تردید است زیرا که تمام مبلغ را در مقابل سه طلاق
 نموده من حیث المجموع و مقابل مجموع بحجج اقتصائی تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند و اگر
 زن با و باشد بر یک طلاق با جمعی که دو طلاق داده باشد او را و یک مانده باشد که یک
 طلاق واقع شود و بگوید زن زوج را که بر سه طلاق در بدل یکبار پس طلاق بدید
 یک طلاق میرسد و اگر سه طلاق بدید فسخ تمام یکبار را اگر و باشد زن و بر
 دو طلاق با و واقع شده و یکی باقی مانده که مجموع سه طلاق میشود بان طلاق و بیعت
 یکبار را اگر حاصل باشد و درین کلام اشکال است و وجه اشکال از مسئله سابق معلوم
 که بمقابل مجموع بحجج اقتصائی تقسیم اجزا بر اجزا نمیکند ششم اگر بگوید زوج بر زن
 طلاق بدید مرا یک طلاق در بدل یکبار پس طلاق بدید او را سه طلاق بی در رجعت
 رجعت واقع میشود یک طلاق و زوج را بر یکبار پس اگر بگوید طلاق
 یک طلاق در بدل یکبار پس بگوید است طاقی یعنی تو مطلقه پس مطلقه
 نمیشود و طلاق اول باقی لغو است پس اگر بگوید مرد که در مقابل طلاق اول بوده یکبار
 اوست و باقی میشود که رجعت ندارد و اگر بگوید یکبار در مقابل طلاق دوم است
 طلاق اول طلاق رجعی باشد زیرا که در بدل فسخ نیست که رجوع جائز نباشد و در مقابل
 هم باطل و اگر بگوید مرد که یکبار که یکبار در مقابل همه طلاقها بمخاطب فرمود که اگر
 طلاق اول و غیره او را سه طلاق در این اشکال است زیرا که او را تمام سه طلاق
 در عوض یکبار او را مطلقه علی السویه کرده و بیعتی عوض جزا بگیرد هرگاه بگوید بر زن

بده نه وجه باقی بر زن نماند شوی از مهر او پس طلاق بدید او را سه طلاق رجعی و لازم نمیشود بر زن
 ابدی مهر بدید و هم ضمن آن رجوع او بوده هم هرگاه او کیل کند و وجه کسی را بر زن خلع و تعیین کند مقدار
 باید که او را در بدل هر طلاق خلع کند نقد بقدر راجع البیعه و هم چنان اگر شوهر هم و کیل کند یکبار برای
 خلع زن و چنان بکند مقدار عوض را پس اگر بگوید بقراردادی زیاد بر مهر المثل باطل میشود و بیعتی
 و واقع میشود خلع رجعی نه خلع و و کیل ضمن زیادتی فسخ نیست و اگر خلع کند و وجه و کیل زوج
 بکند زن مهر المثل آنهم باطل است و اگر طلاق بدید همان عوض واقع نمیشود طلاق زیرا که این فعل است
 که موکل آن رجعت نداده از **لواحق بیعت** است زیرا که آن سه مسئله است اول هرگاه اتفاق کند
 در مقدار عوض و اختلاف کنند در ضمن آن قول قول زوج است با قسم او و در این اتفاق کنند بر زن
 مقدار عوض بغير قسم و آن اختلاف کنند زن و شوهر را و در وجهی مانند آنکه متفق شوند بر آنکه خلع در
 بدین ده من غلظه و زوج بگوید که مرد کندم بود و زن بگوید که جو بود بیعت دیگر مکتوبه که اثبات
 بر شوهر است و قسم بر زن و این شبهه است ششم اگر بگوید زوج بر زن که خلع کردم ترا در بدل
 یکبار که بر زن تو باشد ادا ای آن و زوج بگوید بلکه بر زن بدید پس بیعت بر زوج است و قسم بر زن
 است و اگر زوج قسم خود در عوض ساقط میشود و بر زن بدید نمیشود و خلع متحقق میشود و هم
 چنان اگر بگوید زن که من خلع نکردم با خلع کرده است با تو فلان شخص پس عوض بر او است اما اگر
 بگوید که خلع کرد با تو در بدل این مبلغ و از جانب من ضمن شد فلان تا و اگر از طرف من لازم میشود
 بر زن عوض مادام که بیعت نه داشته باشد زیرا که این دعوی محض است که کرده و مجرد دعوی او بر فلان
 چیزی لازم نمیشود **اقا عبار است** و آن محقق میشود بکسر است زوج و زوج هر دو از یکدیگر عبار است
 آن نیست که مرد بگوید با و فسخ علی علی که افانت طاق یعنی مبارات کردم با تو بر این
 مبلغ و تو مطلقه پس اگر زوج اختصار کند بر نقد مبارات و نقد طلاق بان ضم کند واقع نمیشود
 مفارقت و اگر بدل با و فسخ فسخ نکند یا با بیعت یا غیر آن فسخ که بمعنی جدایی و از آنکه نکاح
 باشد بگوید صحیح است مبارات بشرطیکه بعد از آن فسخ طلاق هم بگوید زیرا که مقتضای مفارقت زوج

از زوجه بلفظ طلاق است نه غیر آن و اگر آن شخص را کند بر کفایت اذنت طلاق بلفظ ایمنی او مطلق است
 این بلفظ نیز صحیح است و آنهم عبارت خواهد بود از عبارت عبارت است از طلاق
 بعضی یا مافرت زوج و زوجه و در مرد عبارت کنند زن عبارت کنند شروع و ختم
 است که مذکور شد و هرگاه طلاق در بدل عوض واقع شود طلاق باقی است مطلقا و زوج را
 طلاق باقی رجوع جائز نیست بزنی در عده و خارج از عده رجوع جائز است مگر آنکه زوجه رجوع
 در دادن عوض پس مرد میتواند با رجوع کرد اگر از عده بیرون نرفته باشد و زن را هیچ چیز
 کند از فدی مادام که عده منقضی نشده باشد و عبارات هم مانند حلی است و لکن عبارت است
 میشود و در صورت کراهت از زن و شوهر نه یکدیگر و خلع قهرت میشود و اگر است زوجه از فدی
 و بیکدیگر مرد در عبارات آنچه از مرد بر زن رسیده باشد نه زیاده از آن که زیاده آن حرام است
 و در خلع جائز است زیاده از آن هم و در عبارات شرط است بلفظ طلاق باقی است و در
 خلع مختلف فیه کتب **بالتحریر** این کتاب در بیان چهار است و نظر در آن مستعدی بیان
 است اقول در بیان تحقیق چهار است و آن اینست که بگوید مرد بزنی خود اذنت علی کفایت
 تو بر من مانند پشت مادر منی و هم چنین اگر بگوید که این زن و اشغال آن از انفاطیکه دلالت کند بر
 آن زن از زمان دیگر و اعتباری نیست بلفظ علی بلکه اگر بلفظ منی یا عندی هم بجای علی بگوید
 میشود و اگر تشبیه بد زوجه خود را به پشت یکی از زنان محرمه سوائی مادر مانند خود او هم و غیر
 غیر آن خواه نسبی باشد یا رضاعی در آن دو روایت است مشهور تر وقوع چهار است
 و بد زوجه خود را به دست مادر خود یا موی آن یا شکم آن بعضی فقها گفته اند که چهار واقع نمیشود
 آنکه در منطق آیه کریم ظهر واقع شده و حکم مقصود بر همان است و در روایتی آمده که
 واقع میشود لیکن در آن روایت ضعیف است اما اگر تشبیه زوجه خود کند بغير مادر خود از فدی
 سوائی بلفظ ظهر واقع میشود و در این اشکال است زیرا که چهار مخصوص است بلفظ
 و در شرح باین بلفظ ظاهر روایت شده و بقضای عقد نکاح و علی صلل است و اگر تشبیه

خود را بزنشکه حرام باشد بر او بعد از مصاهره هر دم مؤثر مانند مادران و دختران مدخوره و زنی پدر
 و پس رفع غیبت و چهار و هم چنین اگر تشبیه بد زوجه خود را بزنشکه حرام باشد بر او بعد از مصاهره
 حرام نموده مانند مادر زن و دختر زن مدخوره و زن پدر و پس رفع غیبت و چهار و هم چنین اگر
 تشبیه بد زوجه خود را بخواهر زوجه یا عمه یا پادشاه او و اگر بگوید بزنی خود که تو مانند پشت
 منی یا برادر یا عم من این چیزی نیست و عین حکم است اگر زن بگوید که بر من مثل پشت
 پدر یا مادر منی و شرط است وقوع چهار هم شهادت ۲ عادل که بشنود کلام چهار کند و او اگر
 بگوید از لفظ ظاهر را قسم یعنی بگوید فلان کار میکنم و اگر نکند تو بر من مثل پشت مادر منی واقع نمیشود
 مگر آنکه مجرد باشد یعنی محلی بر شرط و صفاتی نباشد پس اگر محلی کرد از ظاهر بر انقضای ماه یا دخول
 روز جمعه و بگوید که اگر این ماه تمام شود یا روز جمعه داخل شود تو بر من مانند پشت مادر منی واقع
 نمیشود و ظاهر عا الدنیه و بعضی گفته اند که واقع میشود و این قول نادر است و یا واقع میشود
 در صورتیکه زوج بقصد اخراج زوجه بگوید بعضی فقها گفته اند که واقع نمیشود و در این اشکال است
 زیرا که در آیه کریمه مخصوص اجدم قصد اخراج شده پس عام باشد و اگر محلی کند از ظاهر بر شرطی یعنی
 بر امری که وقوع و عدم آن امر متیقن نباشد مانند اینکه بگوید که داخل این خانه شوی پس تو بر من مثل
 پشت مادر منی در آن تردد است از آنست که واقع میشود و اگر مقید کند ظاهر را بر عدتی
 مانند یک ماه یا یک سال یا یک ماه تا یک سال شیخ فرموده که واقع نمیشود و در آن اشکال است
 زیرا که در آیه کریمه عام است و بعضی فقها گفته اند که اگر اذنت کمتر از مدت تریص یعنی آنقدر
 که در قرآن مجید واقع شده و آن چهار ماه است بوده باشد واقع نمیشود و اگر بقدر آن
 یا زاده ماه بر آن واقع میشود و این قولی تخصیص عموم آیه است بحکم مخصوص و در آن
 ضعف است **مسائل** زنی اگر بگوید بزنی خود که تو مانند پشت مادر منی طلاق
 واقع میشود و ظاهر را خواست خواه قصد چهار کند یا نکند و شیخ فرموده که اگر بانه کلام
 قصد طلاق و ظاهر هر دو کند صحیح است هرگاه طلاق رجعی باشد پس کما گفته است طلاق

انت نظر آبی یعنی تو معلقه تو مانند است عادی و در آن تردد است زیرا که قصد نکاح
 نمیکند و وقوع ظاهر عادی است لفظ صریح غیر محلی یعنی دیگر بگوید و هم چنین الزامی تو
 مانند است عادی و من زیرا که آنهم صیغه ظاهر است چه در میان مسند و مسند لفظ
 دیگر در آمده صیغه ظاهر را محتمل ساخته و شیخ عارفت گفته که کافی وقوع ظاهر
 در هر دو صورت زیرا که تخلل لفظ طلق یا حرام در میان میند و خبر مقید تا کیدم
 است و در حدیث صحیح روایت زاده آمده که واقع میشود و اگر مطلق باشد
 و هم هر دو ظاهر واقع شود و اگر مطلق باشد که در امشروط با آنکه الموطا میگوید
 زن بیکانه و قصد کند مظاهرة اجنبیه تکلیف بلفظ ظاهر را با و صحیح است زیرا که در هر
 او بگوید این لفظ و اگر قصد ظاهر را شرعی کند واقع نمیشود ظاهر زیرا که این صیغه
 و هم چنین واقع نمیشود ظاهر اگر معلق گذارد و اگر بر ظاهر باند بیکانه غیر معینه و اگر
 زوج خود را بر ظاهر فلان زن معینی و قید اجنبیه کند و بعد از آن تزویج کند از نزد او
 شیخ فرموده که هر دو ظاهر واقع شود و این خوب است و هم در ظاهر گفته است
 در او بلوغ و کمال عقل که جامع شرائط تکلیف باشد و مختار بود و بقصد بگوید صیغه
 صحیح نیست ظاهر طفل نابالغ و نه دیوانه و نه کسیکه او را اگر اجبار کنند بر ظاهر و نه فاقد
 معنی اینکه بلا قصد معنی ظاهر بلفظ بآن لفظ کند مانند است و بهیوش یا غضبناک در
 شدت غضب سلب شعور آدمی میشود و اگر ظاهر کند بآن خود و قصد کند بآن لفظ
 طلاق را واقع نمیشود طلاق بآن زیرا که صیغه طلاق نیست و ظاهر هم واقع نمیشود
 آن نکرده و صحیح است ظاهر مطلق الا نشی و ظاهر کسی که بوسیده باشند خصمتی
 قائل شویم بآنکه سوای و طی هم بر مطلق حرام میشود مانند ملازم و هم چنین صحیح است
 کافریم و شیخ منع نموده و گفته که ظاهر را صحیح نیست زیرا که حق تعالی در ظاهر لغز و
 ساخته و گفته کافر صحیح نیست پس ظاهر را هم صحیح نباشد و این دلیل ضعیف است

ممکن است از کافر هم گفته بجهل آیه بتقدیم اسلام و صحیح است ظاهر عادی و حریت شو نیست
 سیم در میان زن ظاهر کرده شده شرط است که مذکور باشد بعقد و واقع نمیشود ظاهر بزن
 بیکانه بر حینه از معلق بر نکاح کند و اینکه ظاهر را از حقیقی طهری که در آن جماعت نکرده باشد
 هرگاه شوهر او حاضر باشد و زن بایست بود یا محض بلوغ نرسیده باشد و بعضی فقها شرط دخول زوج
 نیز نموده اند و در آن تردد است و در روایت واقع شده است که دخول هم شرط است
 و قول بعد با شرط آن مسند است به عموم آیه کریمه و آیا واقع میشود ظاهر بزن مذکور بعقد
 شده و در آن خلاف است و ظاهر آنست که واقع میشود و در نیکه و طی کرده باشند
 ملک باین تردد است و مروی آنست که واقع میشود و چنانچه بزن حره واقع میشود و در
 صورت دخول واقع میشود هر چند و طی در بر کرده باشد صغیره بود یا کبیره محبوزه بود یا فاقده
 و هم چنین واقع میشود ظاهر بزن نیکه و تقاع باشد یعنی در خرج او مانعی بود از و طی و مریضه که او را
 و طی نتوان کرد و هم در احکام است و آن چند مسند است اول مظاهرة نمودن بآن حرام
 است زیرا که در آیه کریمه حق تعالی آنرا موسوم بغيره یعنی قبیح گفته و بعضی گفته اند که عقابی ندارد
 زیرا که بعد از آن حکم بحقوق آن فرموده و هم واجب نمیشود کفاره بلفظ ظاهر بلکه اگر
 اراده نمود بآن زن داشت با شرعی خواست و طی کند کفاره میدهد و اقرب تحقیق نیست
 که کفاره مستقر نمیشود بر ظاهر گفته که باید البته بدید بلکه معنی خوب و کفاره و در ظاهر
 آنست که بدون آن و طی نمیتواند کرد و اگر پیش از کفاره و طی کند و کفاره بر او لازم
 میشود یکی کفاره رجوع بدون کفاره و دوم کفاره و طی و اگر مکرر و طی کند کفاره هم مکرر
 میشود و سوم هرگاه مطلقه کند زوج ظاهر کند زوج خود را بعد از اظهار بطلاق رجعی
 و بعد از آن رجوع کند حلال نمیشود و او را جمیع بآن زن در عده بدون کفاره و اگر بیرون
 از عده و بعد از آن تجدید با او نکاح عقد کند و طی نماید کفاره مساقه میشود و هم چنین
 اگر مطلقه کند او را بطلاق بآن و باز تزویج کند با او در عده و طی کند و هم چنین اگر مرد و زن

عمد و حلف نذر علی تردد و در هر یک از اینها واجب است عقی رقبه با صیام و دو ماه بایستد
 باطعام نخست مکین علی لفظ و کفاره مکرره از مرتبه و بجز قسم است و آن عقی رقبه
 باطعام ده مکین یا پش کت یا بیل کر عجز آید سه روز و روزی یکبار و کفاره عقی رقبه
 قتل مومن است عمل باطعام و آن عقی رقبه است باطعام هشت مکین و در هر مرتبه
 است متابعان مقصد و بجز در بیان کفاره است که مختلف فریقین العقی است و آن عقی
 کفاره است اول هر که قسم بخورد بپزازی از خدا تعالی یا به پزازی از غیر خدا یا باطنی
 معصومین ع و شیخ صدوق در روایت از ابن عباس گفته پس بر او است کفاره و کفاره او
 آید از آن پس کفاره قسم و بعضی از فقهاء گفته اند که کفاره می شود و کفاره در دو آن مرتبه
 مترتب و علی اختلاف کرده اند در آنکه قسم بر پزازی بطریق مذکور که موجب کفاره است
 بشرط مخالفت قسم است یا بجز و لفظ باللفظ مذکور کفاره لازم می شود و بعضی گفته اند
 مخفی گفت قسم و ضبط و ایجاب کفاره نموده اند و بعضی دیگر مطلقا واجب دانسته اند
 حرمت قسم مذکوره متفق علیه است خواه بر اسم یا به بدو یا بدو و در هر مرتبه
 موی سر خود را در مصیبت کفاره عقی رقبه است یا روزی دو ماه یا در بی باطعام
 مکین کفاره مخیره بعضی گفته اند که مانند کفاره اظهار است که مذکور شد و قول اول این
 است و جمعی از علما گفته اند که باینکار گفته کار می شود و کفاره واجب نیست زیرا که
 عدم وجوب است و روایت مذکوره ضعیف است سیوم واجب نیست
 بر زن بسبب کندن موی سر و خراشیدن رو در مصیبت او بر مرد چاک کردن چهره
 در موت فرزندی یا زوجه اش کفاره قسم و شیخ رحمة الله گفته که اقوی آنست که
 چهار کفاره و طی زدن و حبس عدا با وجود علم بحرم و قدرت بر ادا کفاره واجب
 است اگر در اول صبی و طی بزوجه کند یکبار و در دو صبی نصف و در دو صبی
 حیض ربع و در بعضی گفته اند که مستحب است و بیکی قول اول احوط است

کینه خود را در جایی کفاره بدست مد طعام هر که تزویج کند زنی را پیش از انقضای عده اش
 که از عده ای شود و یکبار و لازم شد با مرد واجب است که جدایی کند از آن زن و کفاره
 به پنج صاع آرد و در وجوب این کفاره خلاف است استحباب اشبه است ششم
 هر که بخون برید و آن کفاره در حق قمار است تا آنکه نصف شب بگذارد و روزی یکبار و در روزی یکبار
 است که بجزر بوجوب روایتی که در آن روایت ضعیف است و شش است استحباب
 اشبه باشد هر که بکند روزی و عینی و عاخره از روزی و عاخره از روزی یکبار و در روزی یکبار
 و اگر از آن عاخره بکند تصدیق بدست می تواند کرد و اگر از آن عاخره بکند تصدیق بدست می تواند کرد
 کرده اند نظر بر آنکه ساقط می شود در صورت عجز از صوم مقصد و در بیان انواع
 کفارات است که در اخصال کفارات هم میگویند و آنست که جزا است عقی رقبه
 و اطعام مکین و صیام و عقی رقبه یعنی بنده آزاد کردن و منعین می شود آزاد
 کردن بنده بر هر که بیاید آنرا در کفارات مرتبه که مذکور شد و یا قتل بنده عبارت است
 از آنکه مالک او شود یا مالک قیمت او یا امکان خریدن و شرط آنست که آن بنده
 موصوف باشد به صفت اول ایمان و این وصف معتبر است در کفاره و قتل
 نفس باجماع و در غیر آن علی تردد است و اشبه اشتراط است و مراد بایمان در اینجا
 اینست که آن بنده مسلمانی باشد یا در حکم مسلمانی اطفال مسلمانی خواه مذکر باشد و
 خواه مؤنث خورد باشد یا کلان و طفل هم حکم مسلمانی دارد و هرگاه پدر و مادرش هر دو
 مسلمانی باشند یا یکی از آنها هر چند در وقت ولادت آن مسلمانی شوند و بیشتر کافر
 باشند و در روایتی واقع شده که در قتل نفس مجزئی نیست مگر بنده بالغ و عاقل و این
 مخصوص قتل است و حدیث مذکوره حدیث حسن است و کفایت نمیکند از قتل
 آزاد کردن حملی که در شکم مادر بود هر چند پدر و مادرش مسلمانی باشند و هر صبیان حملی که در شکم
 مسلمانی دارد و هرگاه بالغ شود بنده در حالتیکه کفک باشد و پدر و مادرش کافر باشند

و او با عا و شاره مسلمان شود حکم اسلام او میکند و در کفاره مجزئی است و لازم
 نیست که آن بنده مسلمان نماز کند یا بشود و کفایت او در مسلمان با اقرار به اسلام و اقرار
 شهادت بوانیت حق تعالی و رسالت پیغمبر و شرط نیست که بنده را بشود از او
 دیگر سوای اسلام و حکم غیر آن کرد اسلام مطلقا که در کفاره غلبه گرفته باشد و او را
 خواه پدر و مادر و کافر و ملحد در آشفته باشد یا در آشفته باشد بجز آنکه کسی از مجزئی
 از آنکه بر کفر و شرک و کفر و ملحد و اگر مسلمان شود طفل مرده یا بعضی نوزاد یکسختی
 حکم نمی کنند باسلام او علی تردد و آید باید کرد و او را از پدر و مادرش از عرعت اسلام
 حکم کافر باشد و نصف او به سلاعتی از عجب است پس مجزئی است در کفاره بنده
 و بنده که او را مستکول کرده باشد مولای او یعنی کوشش بریده باشد و نه مجزئی
 حذر و نه متفق بعضی زمین کبر که قادر بر ستادن و راه رفتن نباشد و مانند آنکه
 با یک دستش یا یک پايش مقطوع بود مجزئی است عتق آن در کفاره و اگر بریده باشد
 پای او مجزئی نیست زیرا که او مقدر است و مجزئی است از او کردن بنده که در آن
 باشد و جمعی مجزئی نمیدانند زیرا که بیشتر محکوم علیه کفر شده یا قاصر است از صفات
 و این قول ضعیف است و نصف میوم آنکه نام الحاکم باشد یعنی اثری از آزادی با او
 نباشد پس مجزئی نیست از او کردن بنده مدبر یعنی بنده که آقای او گفته باشد که بعد از
 آزاد باشد مادام که نقص نکند آقای او آن تدبیر او و شیخ در مبسوط خلاف گفته که مجزئی
 است عتق مدبر هم و آن اشبه است و شیخ عار حجت الله فرموده که عتق آن است
 زیرا که عتق هم شکستنی تدبیر است و مجزئی نیست از او کردن بنده مکانب مطلق
 هرگاه از مال الکنت است مجزئی آزاد کرده باشد زیرا که بقدر آن آزاد شده پس عتق
 تمام آزاد نموده باشد یا مکانب مشروط باشد هر چند قدری از مال الکنت است از
 غوده باشد و اگر مکانب مطلق مجزئی از مال الکنت است او را هم کرده باشد هیچ مجزئی

از او نشود و تمام او نکند و در کتاب خلاف گفته که مجزئی نیست از کفاره و مشایره
 باعتبار نقصان رقیب سبب حقوق کتبت باشد و ظاهر کلام شیخ در کتاب است که آن
 است که مجزئی است و شاید که عین اشبه باشد زیرا که رقیب محقق و ثابت است و کافی
 است از او کردن بنده که نفع هرگاه معلوم نباشد که مرده است و جمعی مجزئی است
 آزاد کردن ام ولد زیرا که رقیب او ثابت است و اگر آزاد کند و نصف و غلام
 خود را که مشترک باشند در میان او و شریک دیگر کفایت نمیکند این عتق از کفاره
 زیرا که آنرا آزاد کردن بنده نمیکونند و اگر آزاد کند حصه خود را از عبد مشترک جاری
 عتق در حصه او پس اگر باین آزاد کردن قصد کفاره کند و مالدار باشد مجزئی رقیب قابل
 شوم یا آنکه با آزاد کردن خود عتق سرایت میکند و حصه شریک هم تمام آزاد میشود
 و اگر قابل شوم یا آنکه حصه آزاد نمیشود مگر بسبب ادای قیمت آن حصه پس فسخ ادای قیمت
 مذکور کند از کفاره محسوب میشود یا نه بعضی گفته اند که مجزئی نیست زیرا که عتق رقیب
 و در آن تردد است زیرا که حصه شریک بسبب آزاد کردن حصه خود آزاد نشده بلکه در آن
 وقت باقی بر رقیب شده و عتق تمام رقیب نشود و بعد از آن حصه دیگر بسبب ادای قیمت
 آزاد شده نه در بدل کفاره پس محسوب نباشد و اگر آن مالدار نباشد و آزاد کند حصه خود را
 از عبد مشترک در بدل کفاره صحیح است از ادای در حصه او و کفایت نمیکند از کفاره هر چند بعد
 از آن مالدار شود زیرا که حصه شریک باقی در رقیب مانده و تمام عبد آزاد نشود و اگر بعد
 از مالدار شدن حصه شریک را بخرد و نیت کند که این حصه را هم آزاد کند در بدل کفاره صحیح
 است زیرا که عتق و تمام رقیب بدل کفاره متحقق هر چند متفرق باشد که یک نصف اول
 او آزاد کرد و بعد از آن نصف دوم و اگر آزاد کند عبد مرهون را هیچ نیست مادام
 که مرهون اجازه ندهد و شیخ رحمه الله فرموده که صحیح است مطلقا خواه اجازت بدهد یا نه
 یا نه هرگاه مالک عبد مالدار بود او را تکلیف می کنند که ادای وجه را بپردازد و اگر

وین حال باشد عوض آن عبد بر حق دیگر کند از آن وقت مشروط است بود و این قول بجهت
 زیرا که بسبب ارتقاء ممنوع تصرف مالک در موقوفه تا ادای دین بدین اجازه
 مرتین و اگر عبد کسی عداً شتی را بکشد و بعد از آن اقرار او در کفاره از او کند شتی
 در آن دو قول است و اشبه عدم جواز است زیرا که حق رقیه مقتول بر قتل او قرار گرفته
 ملک نیست و شتی عداً حمله فرموده که اگر ورثه مقتول را خلی بدیت شوند و مقتول
 ادای دیت کند عتیق محض است و اگر عبد بکشد کسی را بخطا و متنبو گفته که جایز نیست
 عتیق او زیرا که حق ورثه مقتول تحلیق بر قتل او گرفته و در کتاب نهایی گفته که صحیح است
 میشود ادا دیت مقتول را و این قول خوب است و اگر آزاد کند از جانب مالک یا
 خود را با تهاشی او صحیح است عتیق و غیره معتق را عوض طلب کند از مقتول ملک را
 عوضی التماس نموده باشد مانند اینکه بگوید که تو از طرف من آزاد کن بنده را و بر من است
 ده دینار مثلاً بودیم و اگر بطریق تبرع بدون التماس مشغول از میده بکفار و دیگر عتیق
 از طرف او شتی فرموده که آن عتیق نافذ میشود از همان معتق نه از جانب او آزاد شود
 خواه آن معتق عنه زنده باشد یا مرده و اگر وارث آزاد کند بنده را از جانب مورث
 خود شتی فرموده که صحیح است و وجه اینست که اجنبی و وارث درین باب مساوی اند
 باشد از هر دو خواهد بود و اگر جایز نباشد از هر دو نباشد و شتی عداً حمله فرموده که صحیح است
 جواز است از هر دو وقتی که معتق عنه میت باشد و اگر بگوید که آزاد کن بنده خود را از جانب
 من و او بگوید که منا و که آزاد کردم از جانب تو درین مسئله اتفاق است بر آنکه مجرب است
 آزاد کردن از جانب ملتس و لیکن کلام در آنست که آن بنده معتق چه وقت ملک میشود
 و بعد از آن از جانب او آزاد کرد و شتی عداً حمله فرموده که منتقل میشود بملک او بعد از آن
 بگوید که آزاد کردم از جانب تو و مقارن آن آزاد شود و این حکم است یعنی دعوی بیهوده
 آنست که اقصا کنیم بر حصول ثمره ملکیت که تحت عتیق و برات ذمه ما باشد و هر

قول شتی است که باید ندارد و مشا شتی نیست که شتی بگوید بیکری که خود را این صوم
 در آن هم اختلاف کردند فقها که در هر وقت آن طعام را مالک میشود خورنده و وجه نزاع
 اینست که این کلام مقتضی باحتیاج تناول طعام است و افاده انتقال ملک باطل میکند
شرایع عتیق در کفاره چند چیز است **شرایع** نیست زیرا که عتیق عبارتست که حلال
 وجه مختلفه در وجه گاهی واجب میشود و گاه مندوب پس معین نیست و یکا از آن وجه
 مکرر نیست و لابد است که نیت قرب در آن کند پس صحیح نیست عتیق از کفار خواه ذمی باشد
 و خواه حر باشد یا مرتد زیرا که نیت آنها معتبر نیست و معتبر است نیت تعین که در بدل کلام گفته
 آزاد نموده در صورتیکه چند جنس کفاره بر او لازم شده باشد مانند کفاره صوم و کفاره ظاهر و غیره
 و اگر کفاره مانع متعدد بر او واجب شده باشد از یک جنس مانند اینکه مکرر ظاهر کرده باشد شتی
 حمله فرموده نیت کفاره مجرد با قصد قربت کافی است و احتیاج تعین ندارد که بگوید مثلاً
 آزاد میکنم این بنده را در بدل انچه را اول با ظاهر و در بر یا قتل زید یا قتل عمر مثلاً درین اشکال است
 زیرا که کفاره عبادت نیست مامونها برای تدارک افعال متعبد و نیت در عبادت شرط است
 و معین نمیشود برای تکفیر فعل مکرر تعین آن فعل و چنانچه در جمیع عبادات تعین مستوی شرط است
 درین هم شرط باشد خواه کفارت متعدد از جنس واحد بود یا اجزاء متعدد و استعدا عدم
 اشتراط تعین در صورت اتحاد جنس و باید ندارد اما صوم کفاره پس شتی بنده است که
 در آن لابد است از تعین خواه سبب متحد باشد و خواه مختلف زیرا که در نیت صوم مساوی
 صوم ادائی ماه رمضان مطلقاً تعین شرط نموده اند و جایز است در صورت فراموشی
 نیت در شتی بعد از نیت تا زوال اقباب **مترجم** و شتی عداً حمله گفته که اقوی
 اشتراط تعین سبب است در جمیع حضای کفاره است خواه جنس موجب کفاره
 واحد باشد یا متعدد و همان دلیل که مضاف حمله آید از نموده پس حوط تعین سبب در
 نیت است ما قدر آنیکه قصد کند که این کفاره در بدن ظاهر اول است و این در بدن ظاهر

[illegible]

سبب عادت او باشد یا آنکه خدمت خود کند نفس خود مقرر کند مرضی باشد یا غیر
خدمت دیگری شود و اگر غلام او برایش قیمت باشد بخواید که او را فروخته قیمت آن را
که کافی باشد برای خدمتش بخری فقها گفته اند که لازم است که بفروشد غلام را زیرا که امکان آن نیست
غلام را در دو نیم چنین بفزاید و خانه سکونت هم هرگاه برایش قیمت باشد ممکن بود تحصیل بکند
قیمت کم و ارشید آنست که هیچ نمیشود زیرا که نهی از بیع سکنی عام است و در صورتی که
شود از عتق در ظاهر و قبل حد لازم است بر او صوم دو ماه پی در پی و اگر در نهی
کس بود بروزه یک ماه پس اگر افطار کنند در ماه اقل بدون عذری از سر میگیرند
و اگر بسبب مانعی شرعی باشد بعد از زوال مانع آن ایام را هم در حساب میگیرند و اگر
روزه بگیرد و اگر در ماه دوم افطار کند هر چند بگیرد و از آن گرفته باشد بگیرد از سر گرفته
نیست بلکه مانعی را با تمام رساند و ایامی که می شود بسبب افطار در ماه دوم
تردد است و ارشید عدم اتم است و عذر شرعی که بسبب آن افطار کند صحیح است
بعد از زوال آن بنا بر همان ایام بگذارد حیض است و نفاس و بیماری و پیش و پس از آن
اگر مضطر شود بفراتر عذر است و الا قطع شایع روزه میکنند و باید از سر بگیرد و اگر
بعد از آن سفر و اگر افطار کند زن حامله در اثنای روزه کفاره بیش از آنکه از ماه دوم بگیرد و اگر
گرفته باشد یا زن شیر دهنده و این هر دو افطار کنند از سیم ضرر نفس خود بعد از زوال این عذر نباید
صوم میکند و در حکم شایع صوم اند و اگر افطار کنند آنها از سیم ضرر و در سیم عذر عتق
صوم منقطع میشود و بعد از آن از سر میگیرد و روزه او در خلاف گفته که منقطع نمیشود و اگر
است و اگر با کراهت افطار کند تا بعد منقطع نمیشود و خواه بکشد او را با افطار کند از نماز
در طلقش بریزند یا جبر نباشد مانند آنکه بریزند او را تا آنکه بخورد و انقضاء شیخ است
کتاب خلاف و در مبسوط فرق کرده در میان اجبار مانند رختن در حلق و غیر اجبار مانند
زدن تا وقتی که بخورد و دوم را قاطع شایع صوم نموده و اول را غیر قاطع و اگر در اثنای روزه

باید زمانی که برونمان در محل کفاره صحیح نباشد و نه ماه رمضان و عید قربان باطل میشود
در احکام اطعام است متعینی است اطعام مرتد بعد از آنکه عاقر شود از صیم
و واجب است اطعام در کفاره عده مقرر بهر یک از ما کین یک مد و بعضی فقها گفته اند
دو مد و اگر از آن عاجز بود یک مد و قول اول ارشید است و کفایت نمیکند اطعام کمتر از عده معتبر
هر چند بقدر اطعام عده بود جایز نیست که اطعام اقل اند از کفاره و اصد با وجود امکان
عده معتبر و جایز است در صورتیکه آن عده ما کین بهم نرسد و واجب است که اطعام کند
ما کین را از آن طعام و سظا بل و عیال خود و اگر عطا کنند از قوت غالب آن بعد از آن جایز
است و مستحب است آن آدم یعنی نان خویش هم ضم کند و اعطای آن گوشت است
و ادنی غنک و او سطر که و جایز است که با آن عده متفرق بدیند و با جمیع عطا کنند خواه خود
یا با تسلیع آنها کنند مقدار مذکوره و محض است عطا کنند و آوردن آن و کفایت نمیکند اطعام
ما کین صغار منفرد و جایز است که اطفال ما کین مضاعف باشند یا ما کین کلان یعنی اگر غریزانه
ما کین را و اگر عطا کنند یا نه در بنصورت جایز است که اطفال باشند و لیکن اجازت ولی آنها هم
در اخذ آنها ضرر است چنانچه شیخ عاقر نموده اگر اطعام کند اطفال را منفردا و حساب کند و طفل را
یک ممکن و مستحب است که مومن باشند یا حکم مومنین باشند اطفال آنها و در تمام مبسوط گفته
که صرف میکنند بسوی مستحقین زکوة فطره و کسیکه او را از زکوة فطره نتوان داد کفاره هم باو هم
توان داد و وجه اینست که اطعام مسلمان فاسق جایز است و اطعام کافر و ناصب
جایز نیست و شیخ عاقر نموده اطعام کفاره مخصوص ما کین است و باین ترتیب
و حیسان و غیره هم نمیتوان عطا نمود چهار مسئله اول آنکه در کفاره قسم بخیر است و در مد
عتق رفته اطعام و کسوت آنها پس هرگاه کسوت بدین فقیر را واجب است که او را
عطا کند و پارچه لباس که بپوشد و از آن باشد با وجود قدرت و در صورتی که عجز یک پارچه هم
کافی است و بعضی فقها گفته اند که در صورت اختیار هم یک پارچه بخیر است و آن ارشید است

و در کفاره قسم یک مد طعام هر سکنی باید داد و هر صدقه را در روز و مدتی که بخواهد
 بپایندارد و حال ضرورت کافی دانسته و قول اول اشبه است **بسم الله الرحمن الرحیم**
 یعنی قسم خوردن زوج بر ترک بیعت و زوج چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و دانسته
 قسم است چهارم هر که بزرگوار خود را از یاده از حد شرعی سخت است و اگر کفاره
 عتق عبد مضروب کند **فصل پنجم** در احکام متعلق این باب است و آن چند است
 اول هر که بر او واجب باشد روز و ماه پس اگر روز بگیرد و سبیل را بگذرد و اگر
 هر دو ماه سبلی ناقص آید و اگر باره از یکی روز بگیرد و متصل آن ایام یکجا سبلی
 روز و در آن ماه سبلی یکبار است هر چند ناقص باشد و ماه اول را تمام کند بعد از آن هر
 سه روز آمده و بعضی فقها گفته اند که تمام ماه اول را تمام کند و اگر بخواهد
 آمده پس روز بگیرد و اگر سب است و نه روز آمده بهمان حساب و قول اول که
 و بسم الله الرحمن الرحیم در کفاره مرتبه وقت کفاره است نه وقت وجوب پس اگر در وقت
 کفاره قادر بر عتق بود و بعد از آن عاجز شده روز بگیرد و عتق از دست ببرد
 هرگاه او را امانی باشد که بکفای غائب بعد مدتی با و برسد امانی فرض کفاره او منتقل نمیشود
 بلکه واجب است صبر کند تا وصول امانی هر چند در آن صبر مشقتی با و عارض شود چنانچه
 بسبب صبر از جماع مشقت عارض میگردد و در ظاهر تردد است و شیخ عارف فرموده
 آنست که اگر متضرر شود بصبر از جماع در ظاهر فرض کفاره او منتقل شود بصوم و اگر آنکه
 منتقل میشود بصوم و اگر طعام هم محتاج لطول زمان شود ممکن است که در
 باستغفار اگر عاجز آید از جمیع خصال کفارات و اگر ممکن باشد تعجیل طعام جمیع کفارات
 و رفع کردن مقدار طعام بآنجا یک دفعه در صورت واجب است تقدیم آن بر صوم
 نذر حصول عدد مسکن یک مستحق هم دفعه میتوان داد و منتفی چهارم هرگاه عجز از
 و داخل در صوم شود و بعد از آن میباید بنده را لازم است که عود کند بعتق و بکفای آن

میتوان تمام کرد هر چند عود بهتر است و چنانکه اگر عاجز شود از روز پس داخل شود در طعام
 و بعد از آن عجز را ایل کند و بسم الله الرحمن الرحیم هرگاه بعد از وجوب قصد عود بآن زن نکند و عتق بقریب
 به نیت کفاره چهار شیخ احمد گفته اند فرموده که مجزی نیست این کفاره زیرا که کفاره ادا کرده
 پیش از وجوب آنچه که بگوید ای کفاره بر زن داده و عی متفرع شده و این قول خوب است
فصل ششم در کفاره بطل می تواند داد زیرا که او را بپایان نیت و میدهند و او را
 بپای او و شیخ عارف فرموده که با جازت ولی بطل می تواند داد اگر ولی داشته باشد و آن یکسبب
 که متاخر احوال آن طفل باشد **فصل هفتم** کفاره نمیتوان داد بواجب النقصه واقع مانند پدر و مادر
 و او و در وجوب کفاره اگر آن حکم غنی دارند بوجوب کفاره دهنده و نمیتوان بغیر واجب
 النقصه هر چند اقربائی واقع باشند **فصل هشتم** هرگاه کفاره واجب شود در ظاهر واجب است
 که آنرا مقدم دارند بر وظای خواه بعثت باشد یا بصوم یا طعام هرگاه واجب شود بر او کفاره
 مجزی واجب است که مجزی از اجناس کفاره ادا کنند فرض را و چنانچه نیست که نصف از یک
 جنس و نصف دیگر از جنس دیگر بدین مجزی نیست که قیمت جنس کفاره بمسئق بدین
 زیرا که آدمی مشغول الذمه بجنس کفاره شده نه قیمت آن یا در شیخ فرموده که هر که قتال کند در
 ماه نای حرام که رجب و ذی القعدة و ذی الحجه و محرم باشد واجب است بر او صوم دوم
 یا در ایام سبائی حرام هر چند در آن ماه تأخیر و ایام تشریق داخل باشد که روز و آنهم باید
 داشت زیرا که در آن ماه ضیق و استخوانده و مشهور اینست که منع صوم روز عید و ایام
 تشریق عام است هر کس در آن روز بر سر که واجب باشد روز و دو ماه و عجز آید در آن
 بزرگوار روز و روز بگیرد و اگر بر آن تم قدر نباشد تصدق کند در بدل هر روز یکمد از طعام و اگر
 بر آن تم قدر نباشد استغفار کند بدرگاه الهی و مجزی بر و نیست **کتاب النبی** این کتاب در
 بیان ابطال است و آن قسم خوردن است با کسی از اسمائ حق تعالی بر ترک وظای زوجیه
 مؤید یا بنما زیاده بر چهار ماه چنانچه بعد از این معین میشود و کلام مادر چهارم است

اقل در صیغه و منعقد نمیشود و ایلا مکرر باسی و حق تعالی و تلفظ بان اسم و رفع می شود
 زبانی هرگاه قصد معنی ایلا کند و لفظ صریح این است که گوید **والله لا ادخلت**
فی فراجه یعنی قسم بخدا که داخل نمیکند فرج خود را در فرج تو یا بگوید لفظی که بصراحت ایلا
 بر آن کند و اگر لفظی بگوید که اصل معنی دیگر است داشته باشد پس اگر بانی لفظ قصد معنی
 و مطلبش ایقاع ایلا بود صحیح مانند آنکه لاجا محتلف یعنی بی محنت نمیکند یا بگوید
وطیتک یعنی محبت نمیکند ترا و اگر قصد معنی دیگر کند واقع نمیشود و بی محنت
 یعنی بی پستی و مانعیدن هم آمده و واقع نمیشود ایلا اگر الفاظ مذکور بدون قصد ایلا
 اما اگر بگوید جمع نمیکند ستر مرا و ستر را خانه یا نمیکند مادر زیر یک سقف در آنی
 گفته که واقع نمیشود بانی الفاظ ایلا و در مبسوط گفته که واقع میشود اگر قصد ایلا
 است و اگر بگوید که محبت نمیکند در بر تو ایلا نباشد و یا شرط است ایلا که معنی
 نباشد شیهه را در این باب دو قول است اظهر قولین این است که شرط است بی ایلا
 ایلا را بر شرطی بازمانی که بعد از این بیاید بخوبی باشد و اگر قسم بخورد و بعین بگوید که
 ترا غلامان من آزاد من باشند تصدیق با مبلغی با حرام کردن این بر خود جزئی از اصل بوده
 ایلا هر چه قصد معنی ایلا بکند و اگر بگوید که اگر موافقت کنی با تو بر من است فلان چیز ایلا
 اگر ایلا کند یکسره و خود را و در هر ایلا بگوید که ترا هم شریک گردانیدم بان زوجه و واقع نمیشود
 بنف دویم هر چند قصد ایلا باد و بیم کرده باشد زیرا که نمیشود مگر تکلیف با هم خدای تعالی
 نمیشود ایلا مگر بقصد اضرار و وجه بی ایلا قسم بخورد که ترک بی محنت کند بر اصل ایلا
 یا برای معالجه مرض حکم ایلا نه ارد و حکم قسم است و بشرط قسم معتبر میشود
 الدعیان مذکور است و در ایلا گفته است و معتبر است در و که بالغ و عاقل
 باشد و با اختیار کند و خبر و قصد معنی ایلا نماید و صحیح است ایلا کردن از خلع هم خواهد بود
 حره باشد یا امته و در ذمی هم از خضیه کشیده شده و در صحت ایلا از مقطوع الذکر و الاثر

شبه

اشبه آنست که جائز است در جوج او بزنی مانند جوج عاقر از جهاج است یعنی به پوسیدن
 و ملامت کردن میگویم در زن نمیکند ایلا کند از و شرط است که آن منکوحه بود بعقد دائمی نه بیع
 و مدخل بها بود و در زن معتبر است و اگر آنست که جائز نیست و واقع میشود ایلا
 بزوجه حره و زوجه مملوکه و مرافعت نزد حاکم شرع هم کارزوجه است از برای تعیین نمودن
 مدت انتظار و صبر و میرسد زیرا که بعد از انقضای مدت طلب جوج کند بسوی او هر چند
 آن زن کینه باشد و آقایی او را نگیرد که مانع شود از طلب جوج و واقع میشود ایلا بزوجه
 ذمی هم جایز نیست و واقع نمیشود چه در احکام ایلا است بعد تنیکه زیاده از چهار ماه
 بود یا مضاف بکردن کاری که آن کار در مدت چهار ماه نتواند شد یقیناً یا غالباً باشد آنکه
 در عراق عرب قسم بخورد که وطنی زوجه خود نکند و قتیکه بعد از نرگستان نزد او از این محبت
 نکند یا بگوید بترنده باشد و واقع نمیشود ایلا اگر مقید به مدت چهار ماه یا کمتر از آن کند یا بر
 کاری که تمام شود آن کار پیش از چهار ماه یقیناً یا بکلین غالب یا احتمال شدن یا نشدن آن کار
 در مدت کمتر علی التوایه باشد و اگر بگوید و الله وطنی نمیکند ترا و قتیکه داخل این بشوم
 ایلا نیست زیرا که ممکن است خلاص شدن از کفاره با و طبع بعد دخول آن خانه و این منافی
 ایلاست پس ایلا نباشد و بیم مدت انتقال کشیدن چهار ماه است خواه آزاد باشد
 یا کنیز و شوهرش هم خواه خراب باشد یا عیبه و مدت مذکور حق شوهر است که در آن مدت
 مطابق تقاضای زن بر او غیرسد که جوج کند پس هرگاه چهار ماه بگذرد و نماند و آن زن
 بسبب انقضای اعدت و حاکم شرع هم طلاق نمی تواند داد او را و هرگاه زن تنگ گیسوی کند
 در طلب جوج پس شوهر مختار است خواه او را جوج نکند و کفاره بدهد یا نکند
 اگر طلاق دهد بری آید از حق زوجه و آن طلاق رجعی خواهد بود که تا انقضای عده اگر
 کفاره بدهد و جوج بان زن نماید محتاج عقد جدید نیست علی الذمهر و هم چنین از حق
 مطابق زوجه بری آید اگر با او رجوع کند کفاره و اگر سرود و کار نکند محسوس میکنند او را

و تنگ میگردد بر او در خوردن و است عین تا وقتیکه با زن دو کار اختیار کند و غیر تنگ
 حاکم بر یکی از این دو کار حق تعالی المتعین و اگر از کشف تا مدتی معین یعنی زیاده بر حق اوست
 مطالبه زوج مدافعه نماید تا زمانی که مدت ایله منقطع شود حکم ایله باطل میشود و بدون آنکه
 بجای معیت میتوان کرد و اگر زوج حق مطالبه را در حق استوار کند از زوج ساقط نمیشود و این حق از
 روز بروز قرار میگردد بر مدتی و بعضی وقت میشود حق ایام در ستر نه انچه بعد از آن برود
 بکیر و **مسائل در عیال** اگر اختلاف کنند در انقضای مدت چهار ماه قول قول کسی است
 که ادعای بقای مدت انتظار کند زیرا که اصل بقای مدت است و مدعی انقضای باید ثابت کند
 انرا به بنده هم چنین اگر اختلاف کنند در زمان وقوع این قول قول کسی است که ادعای وقوع
 کند و **پیر** اگر مدت ترخیص یعنی انتظار که چهار ماه است بگذرد و ان زن بر ادعای وقوع
 مانده قضی یا مرض غیر سرزد و اگر مطالبه زوج غیر قادر بر وضیقه تقبیل و مدینه باشد
 میتواند خود خوب خواهد بود و اگر مجبور شود غدر زن در اثنای مدت انتظار که چهار ماه است
 شیخ در مبسوط گفته که منقطع میشود استداست یعنی آن ایام را در حساب انتظار
 زیرا که چهار ماه انتظار حق زوج است و ایام عذر که از طرف زن مانع و حلی باشد در حساب
 حق زوج محسوب نمیشود حق تعالی امر با انتظار چهار ماه غیر موقوف بلکه ایام حیض و عیال
 هرگاه استند در آیه گریخته دلیل بر آنست که آن ایام هم داخل زمان انتظار است
 مصنف در آن نود غوده زیرا که در حیض اگر چه حلی جائز نیست اما بطلان تقبیل مانع
 و حلی حرام نیست و بلامسه هم زوج ممکن است چنانچه زوج غیر قادر بر وضیقه تقبیل
 اگر عذر از جانب مرد بود بان منقطع نمیشود و ایام انتظار بلکه آنهم در حساب چهار ماه
 محسوب میشود باتفاق خواه در اول زمان انتظار مرد عذر داشته باشد یا در مدتی
 اخر و عذر زوج از جماع مانع تنگ گیری زن نمیشود از مطالبه زوج در اخر انتظار
 عجز از و طعی میتواند شد و مرض مانع این نیست **پیر** هرگاه بخواهد شود زوج بعد از آن

حکم انتظار و مدت چهار ماه کند ایام بیرون را در حساب مدت مذکور محسوب میکنند
 هر چند در آن ایام دیوانه باشد پس اگر مدت بگذرد و چون او باقی باشد انتظار میکند زن تا
 حکم اذیت شود پس از جنون **پیر** هرگاه منقطع شود مدت انتظار در حائضه مرد احرام بسته
 باشد تکلیف میکنند او را بر رجوع عجز از و طعی که تقبیل و ملاسه باشد بطلان و هم چنین اگر انقضای
 در وقت انقضای مدت صایم باشد و اگر در حال احرام رجوع بجای کند کار میشود لیکن رجوع
 منقطع میکند و هم چنین در برو طعی رجوع بجای می آید مانند و طعی در حیض و صوم واجب **پیر** هرگاه
 انهار کند شیخ و بعد از آن ایله کند بر و او را رفع میشود و بعد از انتظار مدت چهار
 ماه است چنانچه بقا مذکور شد تنگ میگردد او را پس از مطلقه کند و وجهی است
 مطالبه زوج ساقط میشود و اگر خلق بد بد لازم میکنند بر او کفاره دادن و و طعی کردن
 خود حق انتظار را ایله که چهار ماه بود بطلان ساقط نموده و بعد از کفاره چهار و و طعی کفاره
 ایله هم بر و واجب میشود **پیر** هرگاه ایله کند و بعد از آن مرتد شود شیخ رحمه الله فرموده
 ایام رده از حساب مدت انتظار محسوب میشود زیرا که در آن وقت ممنوع از رجوع
 بسبب اراده است نه بسبب ایله و وجه این است که امر احساب باید کرد و در
 قادر بر و طعی بود بتوبه از ارتداد عزم کند زیرا که این در صورت نیست که مرتد ملی بودند مرتد فطری
 چه اگر مرتد فطری باشد و حکم میت است که توبه او قبول نیست و متعین است در حق او
 قتلی نزد حاکم شرع هر چند عند الله مقبول باشد پس حکم ترخیص و انتظار در حق او نیست
پیر هرگاه و طعی کند زوج بعد از ایله زوج خود را فدر مدت انتظار واجب میشود بر او
 کفاره با جماع و اگر و طعی کند زوج بعد از آن مرتد شود شیخ در مبسوط گفته که کفاره رده و در خلاف
 گفته کفاره بر او واجب است و آن اشبه است **پیر** هرگاه و طعی کند ایله کند
 روجه خود را سهوا یا در حالت جنون یا بطریق شبه که انرا از وجه دیگر خود یا کثیر محلو که کثیر
 الوطی تصور نموده باشد شیخ فرموده که حکم ایله بر طرف نمیشود زیرا که جماعت منقطع نشود و کفاره

هم لازم نمیشود زیرا که در قسم نشسته و بیگانه مرد و ادا کننده جماع کردیم با آن زن و در این
 سهواً اشتباه است چون و در هر یک از قول قول زوج است با قسم او زیرا که
 معتذر است شش شش در مسمو گفته که مدت شش است که در شریع مقرر است نه از وقت
 ایله چهار ماه انتظار محسوب باید نمود قال الله تعالی لا ذی بنی و لون من نسائکم تنکح
 الا شهر و لیکن قول مشهور میان فقها این است که ایام ترخیص بعد از تراحیح محسوب میشود و این
 اصح است شش برگاه مرد و قبیله با زوجه خود ایله کند و تراحیح کند نزد حاکم شرع و حاکم
 حاکم که مطابق شریعت اسلام حکم کند در میان آنها یا رد کند آنها را و مذمب آنها نیست
 ق در هر جماع عیوبت حشمت است در قبیل زوجه خود و رجوع را اختیار خواهد نمود و حق است
 علی تقدیر قدرت و اگر زوج طلب مهلت کند با وجود قدرت بر جماع مهلت میدهد
 بقدر مدتی که عادت جاری شده باشد مهلت دادن در احدث ماندن آنکه طبعاً
 خورده باشد مهلت و نه تا وقتی که سبک در معده حاصل شود و اگر سرنگ شده مهلت
 تا وقتی که راحت یابد نه برگاه ایله کند از زوجه که بکند دیگری باشد و بعد از آن از خود
 و آزاد کند و بنصورت نکاح سابق بر طرف میشود و بعد از آن نکاح تزویج کند از زوجه
 ایله ای سابق عود نمیکند و هم چنین اگر زوج عید باشد و زوجه حرة و او ایله کند آن زوجه و بعد
 زوجه حرة زوج عید را از پیش مالک نشود و آزاد کند یا او عقد نکاح کند حکم ایله ای سابق
 میشود و باز عود نمیکند نه برگاه بگوید چهار زن منکوحه خود را که والله و طبعاً نمیکند پیش از این
 الحال متحقق نشده جایز است که سه زن را و طبعاً کند و تراحیح میکند و بعد از آن زن چهارم را
 در آن وقت ایله ثابت میشود و چهارم را میسر کند و مرافقه نکاح کرده و او مقرر میکند
 مدت ترخیص که چهار ماه است و بعد از انقضای مدت مذکور تنگ گیری کند از
 آن زوجه در اختیار طلاق یا رجوع یا ادا کند و اگر عید یک از آنها پیش از طبعاً قسم نکاح
 بودی آنها را دیگر قسم بر او نمی افتد زیرا که حاشا نمیشود مگر رجوع و نه متبر او و طبعاً

که با قسم بر او افتد و حاشا نمیشود و اگر بعد از ایله ای چهار زن یکی را بید و تا از آنها را بطلبند
 بان متعلق نمیشود قسم زیرا که و طبعاً مطلق هم ممکن است کو بعنوان و طبعاً شصت باشد و اگر بگوید
 که قسم و طبعاً یکی از شمار اتعلق میکند و ایله جمیع آن زنان زیرا که واحد نکره غیر معینی است
 و هر یک نکره در تحت نفی واقع شود افا ده عموم نفی نمیکند جمیع افراد آن نکره و مدت انتظار
 مقرر میشود برای هر چهار با فحل و اگر و طبعاً کند یکی از آنها را حاشا نمیشود و کفار به بر او لازم
 میشود برای زمان دیگر قسم متعلق میشود و اگر مطلق کند یکی از آنها را بید و تا بایستد تا ایله
 می اندازن باقی مانده زیرا که ایله اتعلق گرفته بود و طبعاً هر یک از آنها و اگر درین مسأله بگوید که
 من از یکی زوجه معینه بودم غیر معینه که نکره در تحت نفی باشد افا ده عموم کند قبول میکند قبول
 او را زیرا که خود بینا تر است به نیت خود و اگر بگوید و طبعاً نمیکند هر کدام از شمار از هر یک نموده
 باشد کو با ایله نموده از هر کدام عید و طبعاً که او را مطلقه ساخته و عوی از و طبعاً
 زوج و بسبب طلاق از نهائی ایله در نهائی دیگر باقی باشد یا نه برگاه ایله کند از زن
 مطلقه بطلاق رجعی صحیح است ایله زیرا که آنهم در حکم زوج است تا انقضای عده و زمان
 عده را حساب میکنند از ترخیص و هم چنین اگر طلاق بد بر زوجه را طلاق رجعی بعد از ایله رجوع
 کند بان مطلقه با نیتی که اگر حرمت و طبعاً بدون کفار اتعلق بانم میکند و و از و طبعاً اگر مکرر قسم
 بخورد و ایله کفار مکرر نمیشود خواه آن تکرار قصد تا یکد قسم اول کند یا بسبب یکد برگاه زمان
 متعلق به دو قسم یک باشد و لیکن اگر بگوید قسم بخور و طبعاً نمیکند تراجیح و هرگاه آن پنجه بگوید
 پس والله که و طبعاً نمیکند تراجیح سال این دو قسم و ایله است هر چند در یک زمان واقع شود
 زیرا که متعلق دو قسم با و زن است پس حکم و ایله دارد و میسر است از زن را که مرافقه نکاح کند
 از برای مقرر کردن زمان ترخیص بعد از قسم و اگر تنگ گیری کند زن او را و مرافقه نکاح کند
 تا وقتی که پنجه بکند و و متعلق میشود قسم و شش رتبه آنهم فرموده که بعد از اخلاص قسم اول
 وقت ایله ای دویم داخل میشود و از حکم شش و بیست است بر طلاق ایله ای دویم زیرا که

معلق به صفت شده چنانچه تقریر فرموده پس باطل باشد زیرا که هرگاه بگوید و الله اعلم
 نمیکنند تا تو یک سال مگر یک مرتبه فی الحال ایلا نموده زیرا که میرسد و او را که یک مرتبه در اول
 گفته و اگر وی کند بعد از آن ایلا واقع میشود بعد از آن می بینم اگر مدت باقی مانده بقدر زن
 ترهش باشد یعنی چهار ماه یا زیاده هیچ نمی شود ایلا و میرسد و وجه را که تنگ بگیرد و شوهر را ببرد
 یا رجوع چنانچه گذشت و اگر از آن زمان کمتر باشد باطل میشود حکم ایلا نسبت به آنست
 در میان مسائل لعان است و نظر مادر را که آن و احکام آنست و اگر آن لعان چنانچه
 است رکنی اقل در سبب آن است و آن دو سبب است **سبب اول قذف** است
 و آن نسبت بر نهادن است و مترتب میشود بر نیکار لعان مگر آنکه زوجه خود را بگوید
 غیر مشهوره بر نیکاری بود نسبت بر نهادن و بگوید که زنا کرده است خواه در قبل از
 کند یا در بدو و چون بآن زن کرده باشد و دعوی می نماید این فعل نماید و بیند برین مدعی
 باشد پس اگر نسبت بر نهادن بیکان را که منکر شود او باشد متعین است که در قذف
 بر قذف کند که در کتاب الحاد و مذکور خواهد شد و لعان ندارد و هم چنین اگر خود را بگوید
 زنا کرده است و ادعای می نماید زنا می زوجه خود کند پس اگر ادعی باشد لعان ندارد زیرا که
 ادعای می نماید کرد و ثابت نمیشود لعان بر ادعی در صورتیکه زوجه او ولد پیدا کرد و اگر
 ولد کند که از نظر او نیست در بنه صورت لعان دارد و اگر مدعی زنا را بینه باشد و مدعی که
 از اثبات بینه را رضی بلعان شود چنانچه گفته فرموده در کتاب حلف که صحیح است
 او در مبدء منع کرده باعتبار اینکه شرط لعان اینست که بینه نباشد چنانچه فی حق
 بآن ناطق است و این اشبه است و اگر قذف کند بر نیکار خود را و دعوی که بر نیکار
 او زنا کرده بود در بنه صورت واجب میشود بر او حد قذف و ایلا بلعان است و قذف
 و در خلاف گفته که لعان ندارد زیرا که در آن زمان زوجه او نبود و حکم لعان بر او جاری
 و در مبدء گفته که میرسد و زوج را لعان زیرا که در هنگام قذف زوجه است این قول را

و چنانچه نسبت که زن خود را نسبت بر نهادن سبب سینه زنا و نه بیکان غالب
 بر حد قذف است و او را معتقدی یا مشهور شود در میان مردم که آن زن زنا کرده است
 یا و نه و هرگاه زنی را مطلق کند و هنوز در عده رجعی او باشد و ادعا کند که آن زن زنا
 کرده است میرسد و اگر آن لعان نماید و در عده باشد لعان ندارد بلکه حد قذف
 بر زوج ثابت میشود و اگر نسبت بر نهادن مطلقه یا بینه بر او صحت ادعای می نماید
 و حد نیزند قذف را **سبب دوم** با دعای بحق بشرحیت تحریر است نه حد قذف که
 آن مخصوص با دعای زناست چنانچه پیشتر فرموده که اگر قذف کند زن دیوانه خود را ثابت
 میشود بر شوهر حد قذف و آن حد بر او غیرند مگر آنکه زوجه با قفت بمایه و طلاق قب
 حد نماید نزد حاکم شرع و در صورت افاقه صحیح است اگر نفی حد بلعان کند و ولی زن مجنون
 نمیرسد که مطالبه نکند مادام که آن مجنون زنده باشد و هم چنین تحریر اقای که نسبت
 اقامت تحریر کند از زوج که نسبت قذف آن کثیر و اگر آن کثیر غیر و شیخ فرموده
 اقای که نسبت بر نهادن مطالبه تحریر کند و این قول خوب است **سبب دوم** اگر ولد
 است و ثابت نمیشود لعان بسبب انکار ولد مگر آنکه آن ولد بعد از شش ماه از جنین و طی یا
 زیاده از آن تولد کند بشرطیکه زیاده از انقضای مدت حمل نباشد و وطی کرده باشد از زن را
 بعقد دائمی و اگر نیز پیدا و ولد را تمام الحقت بعد کمتر از شش ماه از وقت و طی ملحق نمیشود
 آن ولد بواسطی و جدا میشود از او بخیر لعان اما اگر اختلاف کنند زن و شوهر بعد از دخول
 در زمان حمل ملاعبه میکنند یا هم بیکر و ملحق نمیشود و ولد بزوجه مگر آنکه وطی ممکن باشد و زوج
 بروطی بود پس اگر دخول کند طفل کم از نه ساله را بر زوجه و نیز بعد از آن زوجه را طلق ملحق نمیشود آن
 ولد بآن طفل و اگر او را دوسال یا زیاده از ده سال عمر بود ملحق نمیشود با و ولد زیر آن ممکن است
 که بده سال بالغ شود بر حدی ندارد و اگر آن طفل ده ساله انکار ولد کند ملاعبه نمیکند
 زیرا که لعان از غیر بالغ محتر نسبت و تاخیر میکنند لعان او را تا وقتیکه متبقی البلوغ شود

در شید باشد یعنی بجز آن نباشد و اگر مرد آن طفل را در سینه یا در بغل یا بعد از تنفیذ
 و انکار و ولد نکند و باشد ملحق میشود و ولد ملحق با او میراث او میرود و ولد و زوج هر دو اگر
 کند زوج در و بر زوج و آن زن حمل بگیرد ملحق میشود و ولد زوج نیز اگر ممکن است که
 بعد از آن زن از راه فرج هر چند و طی در غیر فرج باشد و ملحق میشود و ولد خواهر سران خطی
 که مقطوع اند اگر هم باشد خواهر سرانی مذکور زیرا که عاده از جنین خفی عس حق انزال
 و ولد ملحق نمیشود و مصنف از آن مردان نموده نظر بر آنکه مکان وجود منی پشت است
 و ممکن است که در آن منی قایل حصول ولد بهر سبب و اگر خواهر سرانی سیم الذکر و مقطوع
 و مقطوع الذکر و سیم الذکر باشد و با زوج خود صاحب حقه کند و ولد از زن و اولاد
 ملحق خواهر سران نمیشود و جدا نمیشود از و مگر بلعان زیرا که حصول منی قایل از او
 آن بر جمیع سبب محقق است بعید باشد و هرگاه زوج حرام باشد و از او
 ولد است طفل و انکار و ولد نکند با عدم عذر نمیرسد و اگر بعد از آن انکار کند مگر
 کند بهمان قدر که عادت جاری شده باشد بان تاخیر مادام که اقرار بان کرده باشد و
 و اگر باز دارد خود را از انکار حمل تا وقتیکه وضع حمل شود جایز است که انکار کند و بعد از
 موافق هر دو قول یعنی خواه در انکار و ولد اشتراط توریه کنیم یا جایز باشد تاخیر تا
 بان نکرده باشد زیرا که ممکن است انکار حمل بسبب اشتباه در تحقق حمل باشد یا
 بادی در شکم زن بهر سبب باشد و هر که اقرار بولد کند صریحا یا لغو نمیرسد و اگر انکار
 بعد از آن و اقرار خوی آن است که با و بشارت بدین بولد و ولد پس جواب
 متضمن رضا باشد چنانچه با و بگوید که بارک الله فی مولود له یعنی برکت به حق تعالی در او
 و بگوید یا نشاء الله اما اگر جواب بگوید که ترا خدا تعالی برکت بدید یا حسن
 حق تعالی این اقرار بولد نیست و هرگاه مردی طلاق بدید زوج خود را و انکار در حق
 وزن مطلقه ادعای دخول کند و دعوی نماید که حمل از او دارد پس اگر زن اقامت
 بکند

خلوت با و نموده ملاعبه میکنند آن زوج و حرام نمیشود بر او حرام مؤبد و واجب است
 مرد را که تمام مهر با و دید و اگر اقامت بنه کند از مرد نصف مهر بگیرد و لعان هم ندارد و آن
 زن واجب میشود حد زنا صد تا زیاده و بعضی فقها گفته اند که لعان ثابت نمیشود مادام که دخول
 یعنی وحی مخفی نشود و کفایت نمیکند اثبات خلوت نشین یا زوج میرود و واجب نمیشود
 زیرا که او قذف زوجه نموده و انکار و لعن پس نموده که لازم باشد بر او اقرار او و شاید که
 ازین قول شبهه باشد و اگر زن خود بگوید زنا کرده و نفی نکند و اقامت بنه نماید و حد قذف
 از شوهر ساقط میشود و نمیکند ولد از او منتفع نمیشود و بدون لعان و اگر طلاق بدید زوج خود را اخلاق
 بان و برادران مطلقه و نسبی ملحق نمیشود آن و لفظ عطلق یعنی خلوق دهنده متعلقیت و از او
 مگر بلعان و اگر از زن شوهر دیگر کند و بزیاید و نسبی عادت کمتر از شش ماه از وقت دخول شوهر دوم
 و بعد نه ماه یا کمتر از جدای شوهر اول ملحق بشوهر اول میشود و منتفع نمیشود از و مگر بلعان که
 در ملاعنه کننده است و معتبر است که ملاعنه بالغ عاقل باشد و در لعان کار کند و رویت
 است مشهور تر روایت صحت است و هم چنین در لعان محلوک هم خواه زوج حرام و حره باشد
 یا نه و صحیح لعان کتک که قادر بر تعظیم باشد که او را اشتهار باشد مفهم معنی لعان چنانچه صحیح
 است طلاق او و اقرار او و قلیله از علی می ما توقف کرده اند در لعان کتک باعتبار اینکه علم
 باشد متحقق نمیشود و این ضعیف است زیرا که حال لعان زیاده از حال اقرار تقبیل نیست
 هرگاه اقرار او صحیح باشد لعان حرام صحیح نباشد و صحیح نیست لعان با عدم نطق و یا عدم اشتهار
 مفهم و اگر انکار کند و بعد از وجه مجتونه را منعی نمیشود از و مگر بلعان و اگر با قیامت بیاید از جنون و
 کند صحیح است لعان او و الله سب و زوجیت او هر دو ثابت باشد و اگر انکار کند و لعن را
 بوی شبهه بهر سبب باشد منتفع نمیشود از و ولد لازم نمیشود لعان و هرگاه معلوم شود که حمل از او نیست
 بسبب اضلال تمام شرط با الحوق بعضی از آن چنانچه بیان شد واجب است که آن ولد را انکار
 کند و لعان غنی بر تا غیر نسبی ملحق به سبب نمیشود و جایز نیست انکار و ولد نمودن بشیر و کن

و بسبب این افت صفات و در بعضی غرض از این است که در زن ملاحظه است که
 در آن بلوغ و کمال عقل و سلامت از گری و گناه و اینکه منکوحه باشد بعد از آنکه در لعن و لعنت
 خلاف است و در وایت وارد شده که او را لعن نمیباشد و قوی از لعن او هم نیست
 قول ثالث این است که اگر غیر خود را قذف یعنی نسبت بزنا یا بدلعن تعلق با او میکند
 بنفی و لکن ثابت میشود لعن در میان شوهر و زن و در روزی واقع شده که نکشود و قذف
 اینست که بنفی و لکن میشود لعن در میان زوج آنرا و زن محکوم به قذف و صحیح است لعن آن
 با زن حامله و لکن حد زنا بر او صحیح نیست مگر بعد از وضع حمل و نیز محکوم به سبب ملکیت فرزند
 مالک نمیشود که در او ملحق بمالک شود و یا سبب وطی فرایش که اگر ولد بی عاقل باشد
 تعلق بآلک و میگیرد و فرزند او شود و در آن دو روایت است اظهار است که فرزند
 و ولد او ملحق بمالک نمیشود مگر با قرار مالک هر چند اعتراف بوطی کرده باشد و اگر اقلی
 موعده خود نماید محتاج بلعان نیست **فصل چهارم در طریق لعن است** و صحیح نیست که
 حاکم شرع یعنی امام یا نائب او که برای انکار مقرر کرده باشد اگر ارضی شود زن و شوهر
 در پیش یکی از عامه و او آنها را ملاحظه فرماید جائز است در صورت حکم لعن باشد
 بنفس حکم او که حکم آنهاست و بعضی گفته اند که رضای زن و شوهر هم بعد از حکم قرار است
 ثابت نمیشود و این خلاف در جمیع احکام حکم است که بر رضای متخی صحت مقرر شود و در این
 باشد **عترت** مراد از عامه در اینجا مجتهد غیر منصوب از جانب امام علیه السلام است
 حضور امام چه در پیش غیر مجتهد جائز نیست لعن و این در صورتیست که در لعن حکم بر زن
 و شوهر از عاقلی امامیه جائز دانند حکیم ادر لعن زیر آن می که در لعن حکیم در امور است
 که مخصوص متخی صحت باشد و بد بگری سوای متخی صحت تعلق نداشته باشد و در لعن بعضی احکام
 تعلق بغیر متخی صحت دارد مانند نفی و ولد که تعلق بولد دارد پس محتاج با امام یا نائب امام یا نائب
 جامع شرایط فتوی باشد حکم حاکم شرع دارد و در جمیع امور و صورت لعن این است که

مرد خدا تعالی را چهار مرتبه که او را است گفته در آنکه زنا کرده است و بعد از آن بگوید لعنت
 خدا بر او اگر زوجه کوون باشد و بعد از آن زن هم چهار مرتبه خدا تعالی را است بگوید لعنت
 زوج از دروغ گوین است در نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید که غضب خدا باد بر این زن
 اگر شوهرش از راست گوین باشد و زن دعوی در لعن مشتعل است بر بعضی از امور و سبب
 و بعضی مستی پس مرد واجب بلفظ بشهادت است هر دو هم یک گفته شود مرد ایستاده باشد و در
 دست تلفظ شخص زن هم چهار مرتبه خدا را است بگوید در آن که زوج از دروغ گوین است و
 نسبت زن بزنا و بعد از آن بگوید غضب خدا باد بر آن زن که شوهرش از راست گوین باشد
 و بعضی گفته اند که مرد و ایستاده باشند یکی پیش روی حاکم و ابتدا کند مرد بلفظ ترتیب مذکور
 و بعد از آن زن بگوید و متعین کند از زن را بگوید احتمال زن دیگری داشته باشد مانند آنکه نام او
 و نام پدر او را ذکر کند یا صفات آن زن را بگوید بقیسید محمد از شود و از زن بان صفات آن زن
 دیگر و تلفظ بلفظ عزلی باشد بر تقدیر قدرت عزلی و جائز است بلفظ عزلی هم و اگر عزلی
 باشد هر کجا بغیر لفظ عزلی بگوید و حاکم دانایان لغت نباشد باید که دو مترجم عدل حاضر باشند و
 شهادت بدینند و حاکم که آن الفاظ بپیش معانی است و یکیش به گفتن نمیکند و واجب
 است که ابتدا کند بشهادت از جمله مذکوره و بعد از آن بلعن و زن ابتدا کند بشهادت از جمله
 از آن بگوید که غضب خدا بر او باد اگر زوج از راست گوین باشد و اگر یکی از آن دو بجای باشد
 بآنکه اخلف یا قسم یا مانند آن از الفاظ بگوید بخیر نیست و مستحبات این است که بنشینند
 حاکم پشت بقبله و بایستد مرد از طرف راست و زن طرف راست مرد و حاضر کنند جمعی را
 که جامع امان باشند و وعظ و نصیحت کند حاکم و تبرکات زوج را بعد از شهادت
 پیش از ذکر لعن و هم چنین زن را هم پیش از ذکر غضب و کای حاکم سخت میکند لعن را بقول
 مانند آنکه بلفظ الله اسما و الهی دیگر هم ضعیف میکند بر معنی انتقام و قهر و ال باشد مانند اسم
 عزیز و غالب و قهار و عزیز و بیکان مانند ما لن مشرقه و اگر در مکة باشد میان رکعتی و مقام

ابراهم و اگر در مدینه باشد میان قبر مقدس و منبر و بنای ویزمان مانند آنکه بعد از عصر ملازم
 و جایز است لعن کردن در مساجد غیر مسجد اعظم و در مساجد اعظم اگر مانعی نباشد از
 در مسجد کوفه اتفاق زن حایض باشد میفرستد حاکم کسی را از طرف خود که در حضور او نشیند
 بگوید زن و در خانه خود هم و هم چنین اگر زن بیرون رود یا در تکلیف نماند از او بپوشد
 خانه و جایز است که شهادت از او بگیرند در خانه او و شیخ رحمه الله فرموده که لعن فرستادن
 و شهادت نیست و شاید که شیخ نظر بر لفظ نموده چنین فرموده است زیرا که هر دو
 است اما **احکام** مشتمل است بر چند مسئله یعنی بسبب قذف یعنی نسبت
 بزوجه حد واجب میشود که مرد بزند و هرگاه مرد لعن میکند فقط میشود حد قذف
 میشود حد زنا بر زن و اگر مرد و لعن کند ثابت میشود چهار حکم فقط میشود حد قذف
 میشود حد زنا بر زن و اگر مرد و لعن کند ثابت میشود چهار حکم فقط میشود حد قذف
 و حد زنا از زن و متغی میشود و لدا مرد نه از زن با نفعی که میراث مرد با و غیر مرد و واجب
 او نمیشود و میراث مادر با و میرسد و فراموشی که در میان زن و مردی باشد طرف نمیشود
 حرام مؤبد میشود بر زوج و اگر اقرار کند زوج در شأنی لعان با آنکه دروغ گفته یا بگوید از لعن
 یعنی نکند ثابت میشود بر او حد قذف و احکام باقیه که انتهای ولد و زوال فراموشی و فراموشی
 باشد ثابت نمیشود و اگر زن بگوید لعن و سکوت نماید باقرار بر زنا نکند سزاوارتی
 او را و فقط میشود حد قذف از مرد و فراموشی بر طرف نمیشود یعنی ولد یکم با هر دو طرف
 بعضی حدیث شریفه لولد الفراش طهر الحجه و تحریم مؤبدیم ثابت نمیشود چنان فرموده
 لعن از طرفین است و اگر مرد نکند بسبب خود را بعد از لعن لاحق میشود با و ولد و لیک
 میراث او میرسد و او میراث ولدنی بر دو سه که قرابت از جانب پدر با و داشته باشد
 برادر پدری یا جد آنها نیز میراث آن ولدنی بر نوزدها حکم لعن از وجهی شده و نکند
 لعن بخود نموده در ضرر او قبول است در ضرر دیگری و وارث او میشود مادام که

بود داشته باشد از طرف مادر و فراموشی هم عود نمیکند زوجه و حرمت مؤبدیم ثابت نمیشود
 آیا بر وجه قذف ثابت میشود یا نه و در آن دور است است اخیر و این است که
 حد ندارد زیرا که بسبب لعن ساقط شد بنظر آنکه اگر کسی بسبب خود نمیکند و اگر اعتراف کند زن
 نیز بعد از لعن واجب نمیشود بر او حد مگر آنکه اقرار کند چنانچه در وجه و در وجه حد باقرار بر زنا
 هم تردد است **در جهت تردد** مصنف درین مسئله ظاهر است زیرا که اقرار
 کرده بر ما نیکی حد او ساقط شده بود بسبب لعن بقول حق تعالی و یدرأو عنها الحد
 آن شد در اربع شهادت بالله الالبش عود نمیکند و از مجموع حدیث کلینی اقرار علی نفسه
 ادبج مراتب مسلمی حترافنا الی اخر حدیث پس تعرض موجب نرفع است دویم
 هرگاه منقطع شود کلام او بعد از قذف و پیش از لعن میشود مانند آنکه لعن او
 با نره است تا امید نشود از تکلم **سوم** هرگاه دعوی کند زوجه که شوهر او را قذف نموده
 قذفیکه موجب لعن است و زوج منکر شود و زن اقامت بپوشد بر قذف بعد از آن
 لعن نمی تواند کرد مرد زیرا که خود تکذیب نموده است و حد قذف متعلق میشود بر مرد
 هرگاه قذف کند زوجه خود را بر با مردی بسبب او واجب میشود و حد یک قذف زن دویم
 حد قذف آن مرد و میرسد او را که استقامت حد قذف زوجه کند بلعان و اگر بپند داشته باشد بر دو حد
 ساقط میشود **چهارم** هرگاه قذف کند زوجه خود را بسبب اقرار کردن آن زوجه بر پیش از لعن شیخ رحمه
 الله گفته که لازم میشود بر آن زن حد اگر اقرار کند چهار مرتبه و ساقط میشود از مرد حد قذف و اگر
 اقرار کند زن یک مرتبه بسبب آن مرد را بنجی نسبتی هم باشد یعنی ولد یکم با هر دو طرف
 از زوج مگر بلعان و میرسد زوج را که ملاءعنه کند برای نفی ولد زیرا که اتفاق زن و شوهر
 بر زنا نیست و اگر نمیکند چه نسب ثابت میشود و بفراموشی و در ثبوت لعن تردد است
 مؤبدیم که اقرار عقلیه بر ضرر نفسی آنها مقبول است برای ضرر دیگر مقبول نیست بسبب
 موافقت زن و شوهر بر تحقق زنا که در جمیع موارد نفی ولد باین اقرار نمیشود چه ضرر غیر است که ولد

و طریق نفی و غیر این نیست و مصنفان بدان فرموده که هر گاه مردی از طرفین میبایست و هر گاه از
 از آن یکی طرف میشود معجزا لعان در صورتیست که نذیب بعد از آنکه در آن وقت
 مصدق زوج است و شیخ عیاض فرموده که اگر چه نفی و لعان است و هر گاه قذف
 مردی زوج خود را بزنند و اقرار کنند از آن پس بیاید و دوش به با قرار زن شیخ گفته که اگر مردی
 کرده نمیشود مگر چهار بار و واجب میشود بر او حد قذف و در این اشکال است
 شهادت بر اقرار بزنناست نه بر زنا و چهار بار است در اثبات زنا می باید بر اقرار بر سر
 قذف کند زوج را و بعد از آن بیرون آن زوج پیش از لعان ساقط میشود لعان و در این
 زوج و بر آن ثابت میشود حد قذف اگر در زن زوج طلب کند اگر چه رفع حد کند
 است که زوج تنها لعان کند و در روایتی آمده که اگر مردی بر مردی
 مرده و ملائنه کند با زوج او پس محرم میشود زوج از میراث زن و وجه و الله بکبر میراث
 قابل شده و شیخ در خلاف و اصل ایست که میراث ثابت میشود بزوج و اگر چه
 بلعائیکه بعد از نفی و میراث جعل آمده باشد هر گاه قذف کند او را بزننا بعین قذف
 نذر در زیر آن میراث بر آن حد یافته است و بعضی دیگر میگویند که باز حد بر او میرسد بقیه
 موجب حد که قذف باشد و آن را شتم است و هم چنین اختلاف است در آنکه اگر
 ملائنه نه باز قذف بزننا کند بآن زوج و درین مسئله سقوط و اظهر است و اگر قذف
 کند زن را بعد بیکانه بر قاذف حد قذف جاری میشود و اگر قذف کند او را بیکانه
 اقرار بزننا کند از آن پس قذف کند او را زوج ما جتنی حد ساقط میشود و اگر قذف کند
 و لعان هم کند و زوج نکو از لعان نماید یعنی لعان نکند و بعد از آن قذف کند او را بیکانه
 البته فرموده که حد ندارد و در حکم آنست که کوباقامت بینه نموده و اگر گویم که حد بر او
 خوب خواهد بود **نکته** اگر شهادت بینه چهار بار است بر آنکه زوج یکا از آنها باشد درین صورت
 است یکا آنکه جمعی میکنند زن را و روایت دیگر آنست که حد میرسد مشروط بر اقرار

و بعضی فقهای ما این روایت را حمل نموده اند بر آنکه بعضی شهادت شهادت متحقق نشود
 مانند عدالت که شهادت است یا زوج اوله قذف نماید و بعد از آن قذف
 بینه کند که در صورت شهادت مقبول نیست چه بر او حد قذف لازم نموده و طلال
 مدعی شد بر آن رفع آن حد و شهادت مدعی مسووع نیست این خوب است زیرا که
 طرح روایت لازم نمی آید اگر بعضی الفاظ و اجزاء بر زبان نیارد و اخلال در عبارت
 آن که در شرح وارد شده نماید صحیح نیست آن لعان و اگر چه همان لعان کرده باشد نافذ نمیشود
 حکم و در صورت زوج و زوج که بسبب لعان واقع میشود فسخ نکاح بر مطلق
 نیست و احکام طلاق بر این جاری نیست **نکته** این کتاب در بیان بینه آزاد کردن
 است و ثواب آن معتنق علیه جمیع علماء است و در حدیث وارد شده که هر که بینه مومنی آزاد
 کرد از خدا در بدل هر عوض از آن بنده عظمی آزاد او را از آتش جهنم مخصوص است بنده شونا
 بکفار جزئی نمیدود و نصاری و مجوسی که قایم بشیر الیوه میباشد و اگر اخلال بشیر الیوه کنند آنها هم
 داخل میشوند در قسم کفار جزئی و هر کس که اقرار کند ببنده خود و معلوم نباشد که آزاد است حکم میکند
 بعبودیت او زیرا که اقرار عقلی بالغ بر ضرر آنها قبول است و هم چنین اگر طفل را برادر از
 در الحرب که نسب او معلوم نباشد حکم کافر جزئی دارد که بنده میشود یعنی در صورتیکه مسلمان
 در آن بلد نباشد که ممکن باشد تولد آن طفل از او چنانچه شیخ عیاض تصریح بآن فرموده و اگر غیر مسلمان
 از کافر جزئی پس او را یا زن او را یا یک از ذوی الاحرام او را جائز است و مالک او میشود زیرا که
 آنها هم حکم می دارند در حقیقت و مال غنیمت مسلمانند و این بیع و شری شرعی نیست بلکه
 استغنائی حق خود است و کافر جزئی ملک مسلمان میشود بسبب مسیحی یعنی گرفتن او بخلیه از کفر
 خواه مومنین بگیرند او را یا اهل صلبت از فرق مسلمانان و غیر هم **نکته** فقهای گفته اند که کافر
 جزئی ملک مسلمان میشود بهر نحو که بدست مسلمان آید بشرطیکه رد در اسلام و بطریق در آن
 نباشد یا باشد چه اگر بانی خود که بدست مسلمان آید یا کن در اسلام شود و ملک با و اصل جائز است

و بر طرف کردن رقیبت عید و آزادی او چهار سبب میباشد یکی مباشرت دوم سبب
سیوم ملک و چهارم عوارض اما مباشرت یعنی مالک خود مباشرت عتیق عبد شود و آن
وجه است یا عتیق و یا عتق است سیوم تدبیر یا عتیق یعنی آزاد کردن پس عبارت
این است که مالک بگوید انت حر یعنی تو آزادی یا بگوید حررتک یعنی که ساختن ترا آزاد
اعتقالتک و انت معنی و در آن تردد است و فقه گفته اند لفظ عتیق هم در هر دو است
آزادی و در عبارت فقه و اجازت پیغمبر و ائمه صلوات الله علیه نیز آمده از خبر واقع شده
مصنف میگوید هیچ نیست بر لفظ دیگر سوای تحریر خواه آن لفظ صریح باشد و یا فهم معنی
عرف یا کنایه باشد از آن هر چند بآن لفظ قصد معنی تحریر کنند مانند اینکه بگوید بخلد
رقبتک یعنی و اگر دم کردن ترا با تو سایه یعنی سر خودی و اگر بگوید بکسر خودی
کند بآن لفظ آزادی آن کثیر را پس بیارد پس در آزادی آن کثیر تردد است و این است
که آزاد نمیشود زیرا که این عبارت بعید است از مذهب الفاضل و اگر نام
بود و بگوید انت حر یعنی تو حره پس اگر قصد معنی اختیار کند معنی عتق نمیشود و آن نیز اگر قصد
انت عتیق کند صحیح است عتیق و اگر معلوم نشود قصد او ممکن نباشد معلوم کردن
حکم کرده نمیشود با آزادی کثیر زیرا که معلوم نیست که چه قصد گفته و در آن تردد است
تردد نیست که لفظ انت حر معنی صقیق آن انت عتیق است و معنی اختیار عقلی
است در آنکه در صورت احتمال غیر معنی صقیق عمل معنی صقیق میتوان کرد بانه
صقیق البته همان دارد برابراده محتمل پس تردد و بعید است که لا یجوز و لا بد است
خالی باشد صقیق عتیق از شرط پس اگر معنی کند آزادی عتق را بر شرطی مانند قول در بیان
انقضای ماه هیچ نیست عتیق و فرق در میان شرط و صفت این است که شرط
و عدم وقوع دارد و صفت متبقی الوقوع میباشد و هر دو بالفعل و هم خیالی اگر بگوید
تو آزاد است یا بانی تو یا سر تو اما اگر بگوید که بدن تو یا جد تو حر است پس شرطی

عقد است زیرا که همان است مقصود بکلام انت حر و این شرط است که معنی
معین شود و هر است که شرط نیست پس اگر بگوید یکی از ده غلام من حر است صحیح است
و تعین بر مالک است پس اگر معین کند یکی را و بعد از آن عدول کند قبول کرده نمیشود و اگر
بعد از بیعت کردن بچند گفته اند که و انت حر او معین کند و بچند دیگر میگوید که بچند
بیاید و آن اشبه است زیرا که و انت حر اخراج بر قصد او ندارد اما اگر بگوید پس اگر بگوید
و گفت که فلان غلام است بکفته او عمل میکنند و اگر بعد از آن عدول کند قبول نمیکنند و اگر
بخی طرشی نیاید حکم بقرعه نمیتوان کرد تا وقتی که نه مانده زیرا که احتمال یاد آوردن است در
تمام عمر و اگر بعد و و انت حر اعلام مقصود موردش کند قبول میکنند قول او را و اگر غلام یک
نزع کند مقصود موردش منت شیع عیال میفرماید که قسم بوارش میدهند و اگر بعد موت مالک
معلوم نشود که مقصود او کدام مملوک بوده قرعه می اندازند زیرا که تعیین شکل شده و امید آن
نداده است و اگر دعوی کند یکی از غلامان مالک بر او که مقصود تو من بوده ام و مالک آنکار کند
قول مالک است با قسم و بین است حکم و انت حر و اگر قسم خود و مملوک از قسم نماید و
قسم بر عبد باید کرد و شرط است در آزاد کنند که بالغ و عقل کامل داشته باشد و مختار یعنی مجبور
نباشد و عتیق و قصد معنی آزادی کند قریب الی الله تعالی و مالک مجبور علیه یعنی ممنوع از تصرف در مال
خود نبود مانند سفیر و مفلس و در آزاد کردن طفل غیر بالغ و فقیه گفته اند که در تصدیق دادن
او تردد است و دلیل چهار روایت زراعه است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام صحیح
نیست آزاد کردن در حالت مستی و هرگاه شرط قصد قربت باشد عتیق از کافر صحیح نیست زیرا که
نیست قربت معتذر است از کافر و صحیح نیست از او و شیخ در کتاب خلاف فرموده صحیح است
مطلقا معتذر است در بنده که آزاد کند او را اسلام و مملوک بودن پس از غلام کافر باشد
صحیح نیست آزاد کردن و بعضی گفته اند که صحیح است مطلقا و بعضی دیگر میگویند که عتیق کافر
بشرط عتیق او صحیح است و صحیح است عتیق و لا اتراد و بعضی گفته اند که صحیح نیست باعتبار کفر او

ثابت نشد کفر و کفر و اگر آزاد کند بنده را غیر ملک باشد غنیمت و عتق او هر چند با خیر است
و اگر ملک تو بشوم تو آزادی آزاد نمی شود و بعد از ملک مگر آنکه صیغه نذر و مانند آن را می گویند
بگوید الله علی آن ملک بکنک فانت حر در بنده است هرگاه مملوک شود آزاد می شود
شیخ عیاض رحمه الله فرموده که تعلیق شرط در اینجای معانی فیه حق نیست زیرا که وجوب و نفی
نذر عام است در جمیع مواد و این مستند بر این است لیکن تضعیف این قول
آنکه عتق جاری می شود در ملک معتق و در وقت ایقاع صیغه عتق و بعنوان قسم بر آن
یا نکردن کاری بگوید واقع نمی شود چنانچه بگوید بکنک فانت حر آن فعلت او آن فعلت یعنی
شوی از چنین کاری کن یا چنین کاری کن چنانچه میگوید بکنک فانت حر اگر فلان کن عتق واقع نمی شود
فصل ثانی در عتق غوده **ماده** عبارت قسم من خلت عتق و عبارت تعلیق بر شرط
در نظر لغوی و تاریخی ندارد و متفاوت می شود باعتبار قصد که لا ینفذ و اگر آزاد کند غلام
طفل صغیر خود را بعد از آنکه او را و لایع برای خود قیمت کرده و خود صیغه عتق را بگوید
بدون خریدن یا ولد بالغ رشید باشد صحیح نیست و اگر شرط کنند در صیغه عتق یا بعد از آن
مانند خدمت معین لازم می شود و وافیان شرط و اگر شرط کنند که آن خدمت بخانه
باز او را غلام خود کرد اند جائز گردانیده می شود بسوی بنده کی اگر نمی گفت شرط نماید
اعتبار عمل بشرط و بعضی گفته اند که عتق باطل می شود زیرا که مشروط شده با فعلی که
در بندگی و آن جائز نیست و اگر بگذرد مدت خدمت که شرط کرده بود در بندگی
و آن غلام در آن مدت گزخته باشد و بعد از آن پدید آید باز عود نمی شود در بندگی
میرسد و رثه مالک و ایام مالک اگر تا آنوقت زنده باشد طلب اجرة المثل خدمت
بعضی فقها گفته اند که غیر مسلم و وجه اینست که لازم می شود بر او اجرة المثل خدمت نماید
هر که بر او واجب شود عتق در کفاره مجزی نیست او را که تدریجاً بکند یعنی بگوید
عتق را بر قوت خود بلکه فی الحال آزاد نماید و هرگاه بگذرد در بنده مومن نیست

در بندگی مستحب است که او را آزاد کند و مستحب است آزاد کردن بنده مومن مطلق
خواهد بود مذکور بر او بگذرد و یا بگذرد و لیکن اولاً سنت مکرره است و مکرره
است آزاد کردن مسلمان بخلاف بنده مستحب حق و آزاد کردن غلام می تواند بر قوت خود
بناشد و مکرره نیست آزاد کردن غلام متضعف و هرگاه آزاد کند غلامی را که حاضر
از آنست با باشد مستحب است که اعانت کند او را **ماده** تفصیل مذکور
در هر کس که آزاد کند آزاد کردن بنده که مالک او شود پس مالک شود بکند و چند غلام را و
بعضی فقها گفته اند که بقرعه یکی را آزاد کند و بعضی دیگر میگویند که هر کدام که خواهد آزاد کند
بعضی فقها گفته اند که بچکدام آزاد می شود زیرا که شرط نذر تحقق نشده که ملک بنده بود
و قول اول مرویست و هیچ کس نذر نکرده آزاد کردن اول بنده که از کثیر و بوطی غلام او باشد
بنا بر این و آنچه متولد شده یعنی بکند فعه هر دو آزاد خواهند بود و اگر در ولادت تقدیم و
تاخیر شود پس ولدی که اول زاییده آزاد می شود و اگر اول میت باشد دویم زنده تولد
کند همان دویم آزاد می شود علی ما قال الشیخ عیاض قدس سره **ماده** هرگاه او را غلامان بسیار
باشد و بعضی از آنها را آزاد کنند و بعد از آن از ویرسند آیا غلامان خود را آزاد کردی و
او بگوید یا عتق متصرف می شود بسوی همه غلامان که آزاد کرده اند آنها که آزاد نکرده باشند
باید که آزاد کنند آزاد کردن کثیر خود را و اگر بوطی کند آن کثیر را صحیح است پس اگر بر دارد او را از
غلام خود بیش از و طی حکم قسم یعنی نذر بر طرف می شود و اگر بعد از آن کثیر را در ملک خود
در آرد تازه حکم قسم عود نمی کند **ماده** اگر نذر کند آزاد کردن بنده قدیم خود باید بنده را آزاد کند
که شش ماه در ملک او بوده باشد یا زاده از شش ماه **ماده** بگوید که این قول مستند است
بر ادب و در آن کلام بسیار است که مناسب این مقام نیست **ماده** هر بنده که آزاد
شود او را مالی باشد پس مال او از مولای او است و بعضی گفته اند که اگر عالم بآن مالی باشد
اقبال مال آن است و اگر عالم باشد مال بنده آزاد کرده شده مگر آنکه امر او عتق مستثنی

مولود قول اول مشهور است **تفتم** که اگر آزاد کند سیوم حصه بندگان خود را و اگر نه شش نفر از
استخراج میکنند ثلث بندگان را بقرعه و صورت قرعه این است که بنویسند در هر قرعه نام
علاقم بعد از آن برآورد آن رقعها را به نیت حریت با عبدیت پس اگر نیت حریت برآورد
یک رقع کافی است و اگر نیت عبدیت برآورد باید دو رقع برآورد و این دو رقع باید
که آن بندگان مساوی باشند در عدد و در قیمت یا مختلف باشند قیمت آنها ممکن بود برابر
بسیار بود مساوی العدد و اگر مختلف قیمت باشند ممکن نباشد برآوردن سه حصه مساوی العدا
و مساوی قیمت برمی آید ثلث آن بندگان را با اعتبار قیمت و اعتبار عدد و اعتبار
اینست که مجموع پنج علاقم باشد قیمت دو علاقم چهار صد بود هر کدام دو صد قیمت هر علاقم
صد پس دو علاقم را در دو رقع بنویسند و سه علاقم را در یک و هر سه رقع را استوار بدارد
از این برآورد که نیت آزادی برآورد اخراج یک رقع کافی است و اگر نیت رقیقت برآورد
باید برآورد و در صورت ثلث با اعتبار قیمت آزاد شود هر چند ثلث عددی نباشد و در صورت
است زیرا که مردی از پیغمبر شده که در جنگ و افعه ثلث عبد بعد اخراج فرموده از وی بگوید
مطابقه با قاعده تقسیم حصص شرکا ثلث دارد خلاف مرویت و اگر معتز باشد بر هر رقع
بعد دو قیمت برمی آید قرعه با هم یک بر حریت تا وقتیکه ثلث برسد با اعتبار قیمت
و اگر پیشتر از ثلث باشد در رقع بانی مخیر تمام میکنند آنرا هر چند حصه از عبد دیگر باشد
هر که مخیر کنی را به نیت و قیمت آن بیایع نموده و آزاد کنند آن کنیز او تزویج کند او را و بعد از آن
آن کنیز عاقل ماند باطل میشود عتق مشتری و نکاح او و آن کنیز را و پس میدهند بیایع
رق باشد و اگر حلی از آن مشتری باشد او هم علاقم بیایع کنیز میشود و این را ما ششم اینست
کرده و بعضی فقها بر آنند که عتق هم باطل میشود و ولد هم عبد نمیشود و این را ششم است و بعضی
فرموده که فتوی بر همین است و روایت ما ششم اینست که اگر انا و ولادت کرده اند که درین موضع
است **هم** هرگاه وصیت کند آزاد کردن بنده و آن از ثلث مال برای لازم میشود و اگر

آزاد کند و اگر او امتناع کند از عتق حاکم او را آزاد میکند و حکم میکند آزادی آن علاقم را وقت آزاد
کردن بعد از وفات مال عبد است زیرا که سبب عتق بر وقت آتی استقرار یافته و اگر بگوید که
مال و ارث است خوب خواهد بود زیرا که در حکم آن سبب عبد صرف بود و **هم** هرگاه آزاد کند
علاقم خود از جانب دیگر باذن او واقع میشود عتق از جانب امر و منتقل میشود آن عبد پس اگر
کننده عتق در ملکیت مخفی شود در وقت انتقال ملکیت عبد از مامور پسوی امر شود است
و بعضی گفته اند که در وقت امر تعلق بملکیت امر میگوید عتق غیر محلو که لازم نیاید و درین تحت
است زیرا که اطاعت در این امر مامور واجب نیست پس انتقال ملک در حین امر حلو شود
بعضی گفته اند که انتقال ملک مع العتق میشود و درین هم اشکال است چه انتقال ملک
شرط عتق است و شرط مقدم میباشد بر شرط و مصنف رجحان داده علیه گفته که وجوب
است که اختصار کنیم بر شمره که صحیح عتق و بر آن است و اما او باشد و سوائی آن تخمین است
که حاقیت آن نیست یا **هم** اگر کسی در مرض الموت بنده آزاد کند جاری میشود این عتق از ثلث
مال مریض و حکم وصیت دارد بعضی گفته اند که از اصل مال و قول اول مرویت **اول** هرگاه
آزاد کند شخصی که بر خود او در مرض الموت و سوائی آنها مالی نداشته باشد یکی از آن سه کنیز را بقرعه بدارد
برای آزادی و اگر او را باشد که بعد از ادای بقیه مرگیده او حرام است با جماع و اگر پیش از آزادی
بوجود آمده بعضی گفته اند که او هم از او است و در آن تردد است **هم** هرگاه شخصی علاقم خود را
آزاد کند در مرض الموت و سوائی آنها مالی نداشته باشد و بعد از آن یک علاقم بخیر بپوشد و اگر آن
قرعه ای اندازند در میان علاقم مرده و علاقمان زنده و اگر آمد حریت در مرده حکم میکند همان علاقم
مرده را بنادای و اگر برآید قرعه بنام یکی از زنده میکند بر میت با آنکه مرده در عبودیت است لیکن
او را در حساب ترک میت نمیکند چه ترک میت جز است که بعد از وفات او مانده باشد و
آزاد میشود در آن دو علاقم زنده بقدر ثلث آنها و اگر یکی از آن دو بقدر ثلث نباشد تمام
ثلث مال باید کرد از علاقم دویم و اگر قیمت آن علاقم زیاده بر ثلث ترک باشد بقدر باقی در بیک

خواهد بود اما سرایت پس هر که آزاد کند حصه از غلام خود را مانند ثلث بارنج یا نصف سرایت
آزادی در تمام آن عبد اگر آزاد کند صحیح باشد یعنی مریض نبود و جائز آن صرف بود نه بجز مریض و اگر
باشد در آن عبد قیمت حصه شریک معتق میگرداند باعث آزادی شریک شده است اگر
باشد آن معتق و اگر سرایت داشته باشد عبد یکبار خود بقدر حصه شریک برسانیده بود
و آزاد شود و بقیه گفته اند که اگر بقصد ضرر شریک آن او کند حصه خود و مالدار باشد باید قیمت
شریک هم بپا و بدو عتق باطل میشود اگر مضطر باشد و اگر بقصد قریب آزاد کند حصه او نیز
و عبد سبی کند در ادای قیمت حصه شریک به هم خواه موثر باشد و خواه معتبر باشد و اگر
عبد از کس یا قبول نکند تکلیف بقدر آزاد ادا مالک نفس خود است و بقدر حصه شریک
مملوک شریک آنچه بکسب و کار خود حاصل کند مشترک است در میان او و شریک و نقد
و زکوة و غیره او هم مشترک خواهد بود میان او و شریک مذکوره و اگر مریض باشد و آن شریک
تقیم امام نماید یا وصیج است و شایسته است و غیر معتقد میشود یعنی اگر در روز جمعه
خود بپوشد مال او است و آنچه در روزهای حصه شریک پیدا کند مال شریک خواهد بود
باشد مانند کسب کار هر روز یا غیر معتقد مانند نکاح یا چیزی یافتن از سر راه و اگر غلام شریک
در میان سه مالک و آزاد کند او را و کس قیمت حصه مالک سیوم هم از آنها میگیرد بر هر روز
آنها هم مساوی باشد یا متفاوت و معتبر است قیمت تا وقت آزادی زیرا که در جهات وقت
عبد از ملکیت او برآمده و آزاد میشود حصه شریک با دای قیمت آن حصه نه باز کردن شریک
خود را و شیخ رحمه الله فرموده موقوف میباشد بر ادای قیمت با شغلی که شریک داشت
شریک دیگر کرد پس آزاد میشود از هنگام عتق و الله آزاد نمیشود و اگر بگوید معتق بقتل
حصه شریک هر یک میکنند تا هنگام عود او و اگر قتل نباشد بر او مملکت میدهد و اگر قتل باشد
وسعت و قدرش او را اختلاف کنند و وقت آن عبد مشترک قول قول معتق است
گفتند که قول قول شریک است زیرا که معتق حصه شریک است از دست او بر آورده است

دعی کنند که در آن عینی بوده قول قول شریک است یعنی اثبات عیب بر معتق لازم می شود
بر تقدیر غیر او از اثبات قسم شریک بود زیاده از قوت شبانه روزی خود و اگر وارث شود
حصه از غلام که آن حصه غلام آزاد شود بر وارث مانند آنکه پدر وارث یا مادر یا خواهر او بود
شیخ در خلاف گفته که آن حصه آزاد میشود بجز آنکه تعلق بوارث میکند و عتق سرایت
میکند در حصه شریک هم و تمام آزاد میشود و قیمت آن حصه هم بر ذمه وارث میشود و این
قول بعید است و اگر وصیت کند آزاد کردن حصه از غلام خود با عتق تمام عبد خود و سولی
آن عبد مانده داشته باشد در صورت اول همان مقدار آزاد میشود بعد از وفات موصی نه
یعنی در صورتیکه زیاده از ترکه نباشد و در صورت دوم ثلث او آزاد میشود که وصیت جاری
در ثلث مال است و مابقی بر عیودیت وارث میباشد و در آن عتق سرایت نمیکند که باید
عبد مذکور قیمت آن بوارث بدید و هم چنین اگر آزاد کند بنده را در مرض الموت آزاد میشود
از ثلث مال و فروخته نمیشود مابقی آن عبد بر مریض و عبد را که آقا بعتق او بعد از وفات
خود وصیت کند و از ثلث ترکه آزاد شود قیمت او بعد وفات موصی معتبر است نه
در هنگام وصیت یا یعنی که اگر در هنگام وصیت زیاده می ارزید بعد از وفات قیمتش
کم شد همان قیمت که در حساب ثلث مال می آید و عبدی را که در مرض الموت آزاد کرده
باشد قیمت او آزاد نمودن او باید اعتبار شود که از ثلث ترکه زیاده است یا کم تا از
ثلث مال آزاد شود و قیمت ترکه ملا خطه میکند با قیل امرین از وقت وفات تا وقت
قبض و تصرف و رفته با شغلی که اگر در وقت وفات که هنوز قبض و رفته نیامده بود صد درم
ی ارزید و مثلاً در وقتیکه قبض و رفته در آمده است دای ارزید پس همان باشد حساب
ترکه باید نمود و حساب قیمت غلام را قیاس بر آن باید کرد تا ثلث معلوم شود زیرا که
هر حکم نمود از ترکه بعد از وفات موصی نه محتمل نیست از ترکه و آنچه زیاده شود در آن تعلق
بوده اند که در ملک آنها بهم رسیده و آنهم داخل ترکه میت نیست و اگر آزاد کردن

حامله حمل کرد شکم و دست نیز نزد می شود و هر چند آن او را مستحق اند از علق مطابق روایت
سکون از حضرت صادق ع نقل کرده و در آن اشکال است زیرا که قصد علق حمل کرده است
و این روایت مخالف اصول امامیه و مطابق مذمت عامه است پس ضعیف باشد
هرگاه مشترک باشد در میان دو مالک و هر کس را دعوی کند بر دیگری که نوحه خود را از غیر
است و قیمت حصه شریک دیگری به سبب سرایت علق آیا علق در وقت دفع علق
محقق میشود یا بعد از آن در آن نزد است و اشبه آن است که بعد از دفع قیمت علق
زیرا که از ادای محلولک تعلقی میکند نه غیر محلولک و اگر بگویم علق مقارن دفع قیمت محقق
خوب خواهد بود و هرگاه یک و ارشاد شهادت بدیهه نادان غلام مشترک بین او و غیر
بعقل حصه او بشهادت او علق حصه دیگران ثابت نمیشود و اگر ورشد و پیش از آن بدیهه
دو عدل مستحب شرایط قبول شهادت باشد تمام آن بنده آزاد شود و الا حصه آنها آزاد میشود
باقی در تشریح تکلیف نمیکند بچند اسم ازین دو شرط هر که حصه شریک دیگر علق علق سرایت
حصه آنها نمیکند زیرا که شهادت اثبات علق میکند نه ایقاع آن و باعث سرایت ایقاع علق
نه اثبات آن **اما مالک** کسی هرگاه مالک شود مدعیان یکی از پدر و مادر و هر چند باند و زبانی
خود را بر حسب پائین روند خواه او را دگر باشد یا نباشد آزاد میشود بر او فی الحال و همچنین اگر مالک شود
یکی از زنان را که حرام باشد نکاح آنها بر او از روی نسب مانند خواهر و عمه و غیره و از روی
بر زن مکرر عود پس یعنی آباد است و اگر مالک شود مردی از جهت بیشتر کسی که از جهت نسبت او
مانند شیر مادر و شیر پدر در علق او و روایت است مشهورتر که آزاد میشود از وقت علق مالک
و چنانچه تمام عید از او میشود سبب مالک هر عید هم آزاد میشود باین سبب هرگاه عید از او
و اگر آن مالک که جزو عید سبب ملکیت او آزاد شده مالک از نباشد علق مذکور سرایت دانی
حصه آن عید نمیکند که باید قیمت آن حصه شریک بدیهه و چنان اگر مالک آن حصه بخواهد از غیر
مانند اینکه میراث با و میرسد و اگر با اختیار او ملک واقع شود مانند اتباع و مالدار باشد شیخ محمد

که در حصه دیگران هم و علق سرایت میکند و باید قیمت آن حصه و در آن نزد است و هر چند
وجه نزد است که مشتری حصه مذکور علق آن حصه نموده زیرا که علق فرع ملکیت است و عود
صلون ملکیت آزادی با و تعلقی گرفته بدیهه اختیار مشتری پس مشتری با علق نباشد قیمت حصه شریک
هم بر ذمه او شود و باعتبار اینکه هرگاه قصد ملک نموده است که بر او متفرع میشود علق بر قصد علق
نموده چه فاعل است و سبب هم است باید علق سرایت کند و قیمت حصه شریک هم
بر او لازم گردد و شیخ علی فرموده که اصح سرایت است و وجوب قیمت حصه شریک بر او
در غیره هرگاه وصیت کند کسی بر کسی یا دیوانه بخلی که بر موصی نه آزاد شود و آن
صی و دیوانه را میرسد که قبول وصیت برای آنها کند بشرطیکه در قبول این وصیت ضرری بآنها نباشد
و اگر موجب ضرری آن صی یا مجنون باشد جائز نیست قبول وصیت از وی زیرا که تصرفات
آن دلی جهت نفع آنها جائز نیست نه ضرر مانند وصیت به پدر و برادر فقیر و اگر وی را ضرر قبول کند آزاد
میشود و وجوب انفق صبی میگردد **و اگر وصیت کند از برای صبی** و مجنون حصه از غلامی که بر او آزاد
شود آن صبی یا مجنون فقیر باشد جائز است که وی او قبول وصیت کند زیرا که درین منفعت
صبی است که قریب او آزاد میشود و مضرت ندارد با او چه نفقه او بر فقیر واجب نیست و سرایت
علق هم در حصه دیگر نمیشود که ادای قیمت آن حصه بر ذمه صبی شود و اگر مالدار باشد بعقل فقها گفته اند
قبول وی جائز نیست چه لازم میشود بر صبی ادای قیمت حصه شریک و آن ضرر است و وجه آنست
که قبول جائز است زیرا که اشهاد نیست که استخلاص تمام عید مذکور بقبول وی بر ذمه صبی و مجنون نمیشود
چنان ضرر است و در ضرر صبی و مجنون فعلی جاری نمیشود پس سرایت علق محقق نمیشود و بعقل گفته
که آن حصه بدون اختیار صبی تعلقی ملکیت او گرفته است چه ولایت امری است و باعتبار صبی مجنون
نباشد و درین اشکال است زیرا که قبول وی هم مثل قبول مولی علیه است چنانچه گفته اند بر اختیار وی
اختیار صبی باشد **و اگر موجب آزادی محلولک آنها گویست** و حرام و منع شدن بنده یعنی
عدم قدس بر رفتار خواه از جانب خود باشد یا از جانب حق تعالی و مسلمان شدن غلام و در از حرب

پیش از آنکه آقای او مسلمانی شود و او را کردن عید قیامت خود بجا نماند که باور مسیحی باشد و از آن
آزاد که باید دادند و او را نخرند و آزاد کنند که در آزاد شدن بنده که او را مسلمانی کند آقای او یعنی کس
یا بنی یا مانند آن او را برود و تردد است و موی است که او هم آزاد می شود و گاهی بنده را می بیند
از مولی هم سبب عقیق می شود پس اگر کسی که سبب عقیق اندر یک کتاب بنویسد که
از آن عیدیت است کتاب التذکره و الکتابه و اندستید تدبیر عبارت است از آنکه
آقای بنده بعد از وفات خود و اگر آزادی بنده را ولی معقول کند بر فوت دیگری مانند زوجه ملک
کس عید را اعلام او کرد و ندانند مرد است اظهار آن است که آنم جائز است و عقیق
آنچه مسلم است و علم تدبیر است دعای است مقصد میکند و در عبارت است و
چیزیکه سبب آن تدبیر حاصل شود لفظ صریح آن نیست که اعلام خود بگوید آنست که
یعنی آزادی بعد از وفات من یا بگوید هرگاه بمیرم پس آزادی یا عقیق یا عقیق بصیغه اسم فاعل
شرط درین صیغه تدبیر مساوی اند و خواه آن مشت بگوید یا بعد از موت و همچنین لغت نیست
الفاظیکه بآنها تغییر میکنند و مدبر و مثله بگوید که این اعلام یا کنیز یا تو فلان بنده و هم چنین اگر بگوید هرگاه
زمان و آن منقسم میشود بدو قسم یکی تدبیر مطلق مانند آنکه بگوید که هرگاه بمیرم دویم مقید به هرگاه بمیرم
یا درین مرض یا درین سال یا درین ماه و اگر بگوید که تو بعد بری و بر عین عبارت گفتا کند منعقد بنده
اذا اگر بگوید یا بنی عبارت پس هرگاه بمیرم تواند دل صحیح است تدبیر و صحت این لفظ بصیغه فاعل
عبارت سابق که تو بعد بری و اگر اعلام مشترک باشد در میان دو شریک و هر دو بگویند هرگاه بمیرم
تو آزادی تعلیق میکند تدبیر هر کدام در حصه او صحیح می شود تدبیر و معقول بر شرط باشد که آزاد می شود
بر آزادی حصه دیگر باشد و تمام عید آزاد می شود بعد از فوت هر دو آقای و اگر حصه هر کدام
مولی متوفی باشد چه وصیت در زیاده از ثلث ترک جاری نیست و اگر هر که بقدر ثلث
قیمت حصه او از جاری می شود و از دویم که زیاده بر ثلث بقدر ثلث آزاد می شود و بنی
می ندهد اگر یک آقای بمیرد آزاد می شود حصه او از آن عید اگر از ثلث مال او بر آید و حصه او

بر فوت آقای دویم و کس تو هم کند که عقیق حصه هر کدام معقول بر عقیق حصه شریک گذشتن تعلیق
بر عقیق شرط است که جائز نیست زیرا که هر چند این عبارت احتمال مذکور دارد و محتمل القاع عقیق
بعد از وفات هم هست که معنی صحیح است و همین معنی باید مراد گرفت از بنی الحقیقت قصد مسلم
باطل بقدر امکان شرط می شود و جزو است اول اند صیغه تدبیر بگوید بقصد پس اگر بطریق سهو غلط
بن کند یا بطریق غلط یاد حالت مستی و شدت غضب که بقصد الفاظ بنی می نهد کلام بخوبی
و عقیق ندارد در حصول تدبیر و بعضی شرط کرده اند قصد قربت هم و در آن نرود درست و وجه نیست
که شرط نیست **شود و** حال بودن تدبیر است از شرط و صفت عاقل و مشهور بنی است عاقل
و فرق در میان شریک و صفت مقرر مذکور شد پس اگر معقول باشد بگوید که اگر بیاید مرا از سفری
تو آزادی بعد از وفات من یا معقول بصفت کند بگوید که هرگاه بمیرم ماه رمضان دیده میشود مثله
منعقد نیست و بنی تدبیر هم چنین اگر بگوید که بعد از مردن من یک سال و شش ماه آزادی یا بگوید
اگر بنی یا بفرزند من یا بن مبلغ برسانی پس تو آزادی بعد از وفات من ایهم تدبیر نیست و کتاب
هم نیست چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و کنیز مدبر و مملوک آقای خود است عید را و اگر عاقل
آن کنیز و تصرفات در عاید خدمت فرمودن و غیر آن و اگر حمل بگوید از مولی تدبیر او باطل می شود
و اگر آقای او بمیرد آزاد می شود بعد از آن ثلث مال مولی و اگر ثلث بقدر تمام قیمت آن کنیز
باشد و آنچه زیاده از ثلث در آن کنیز باشد آزاد می شود از حصه او و اگر حامل شود کنیز مدبر و
از وی اعلام آقای او حمل او هم که بعد از تدبیر هر مدبر باشد مانند مادرش خواه آن و طی سبب
عقد نکاح باشد یا از زنا یا از شبهه و اگر مولی بر طرف کند تدبیر آن کنیز را جائز نیست که او را تدبیر
اولاد آن کنیز بر طرف کند زیرا که روایات درین باب وارد شده معینا تدبیر او را و اولاد او
بطریق سرایت از تدبیر مادر است و با اختیار مالک نشده پس رجوع در آن جائز نیست و بعضی
گفته اند که مدبر را و اگر بر طرف کند تدبیر او را و کنیز مدبر را هم لیکن قول اولی مروی است و هم
چنین اگر از اعلام مدبر هم بعد از تدبیر او را و اگر مملوک است یا باشد او نیز مدبر خواهد بود مانند

پدرش و اگر تدریس کند غیر خود را و بعد از آن بر کرد از تدریس و بیاورد آن کس غیر از آنکه از وقت
تا وقت شش ماه یا زیاد کند شش باشد آن و بعد بر خواهم بود زیرا که احتمال است که بعد از
تدریس در حکم مادر منعقد شده باشد اگر از وقت رجوع تا حکام و ولدش کمتر از شش ماه از وقت
حمل است که شش باشد مدبر خواهم بود زیرا که معلوم است که در وقت تدریس بر سر خود و پس از
مادر سرایت در آن ولد نمیکند و بر تدریس خود باقی باشد و اگر تدریس کند از حامله ای که قبل از شش ماه
هنگام تدریس مادر را و او سرایت نمیکند و رق آقا است و در روایت و ستاد هم چنین آمده و بعضی
میگویند که مدبر نباشد زیرا که قصد تدریس او نکرده است و این را شبهه است و مدبر میان مدبر
است یعنی کسی که تدریس کند خود کند و شصت تدریس مکرر عاقل و بالغ که بقصد تدریس است
انصرف باشد یعنی او را حکم شرح مجبور علیه نکرده باشد بسبب قلنس و غیره چنانچه در تدریس
پس اگر تدریس کند طفل یا بالغ واقع نمیشود تدریس او و مردیست که اگر تدریس بود و در تدریس
تدریس و صحیح نیست تدریس و بوانه و تدریس است و کسی که تدریس کند و یا صحیح است تدریس
آنست که صحیح است خواه عربی باشد یا فارسی و اگر تدریس کند مسلمان بنده خود را و بعد از آن که تدریس
نمیشود تدریس او و اگر تدریس در ایام ارتداد آزاد میشود بنده مدبر او و اگر تدریس کند یا تدریس کند
فطرت اسلام را بنده باشد چه اگر تدریس فطری باشد بعد از او بنده مدبرش آزاد نمیشود و اگر تدریس
فطری واجب القتل است و نکاح او منقسم میشود و بنده مانی او از ملکیت او برآید
ملک و ارشد می آید و شرط است در عتق مدبر که تا حکام و وفات آقا در ملک بنده
نزد است زیرا که حق مدبر سابق است بر حق وراثت پس منتقل نمیشود بآنها و مانی او از ملکیت او
صرف و هرگاه مرد که مالک او بود مدبر و بیاورد آزاد شود و اگر تدریس کند و بعد از آنکه تدریس کند
خود را صحیح است تدریس او و اگر تدریس فطری شود بعد از آن تدریس کند صحیح نیست و شش ماه از وقت
که تدریس کند یا فطری صحیح است لیکن درین قول همان اشکال است که مذکور شد و در
زوال ملکیت تعلیق میکند و حکم شرع پس تدریس بگونه ای باشد و جواب آنهم اینست

چند آیه درین مسئله تردد و توقف نموده و اگر مدبر کند کافر بنده کافر خود را و بعد از آن مسلمان
شود آن بنده قیمت آن بنده را با مالک کافر میدهد و تکلیف میکند آن کافر که بنده مسلمان را
خود را خواهد تدریس و رجوع کند آن مالک کافر را رجوع نکند و اگر مدبر مالک مسلمان بنده خود را بنده
و پیش از آنکه از تدریس او رجوع کند آزاد میشود آن بنده از ثلث مال تلق و اگر از ثلث کمتر باشد از قیمت
عبد آزاد میشود بقدر مابقی مالک و ارشاد میشود و اگر ارشاد مسلمان بود فرار میکرد ملکیت او
بر آن مدبر و اگر کافر باشد بقدر رفعت او را میفرود شد بمسلمان و قیمت او باقی او میدهند
و صحیح است تدریس آقا و تنگ باشد و مقیم معنی تدریس و هم چنین رجوع آن آقا از تدریس او اگر تدریس کند
در حاکم صحیح باشد و بجز این تنگ شود و رجوع از تدریس کند یا شاره مقیم صحیح است
در حکام است و آن چند مسئله است اول تدریس حکم وصیت دارد که رجوع در آن جایز
است خواه بطریق قول باشد مانند آنکه بگوید رجوع کردم از تدریس تو یا بی طریق فعلی آنکه بخشد
او را یک بار آزاد یا وقف کند یا وصیت کند با او که او را بفلسه نکس بدهند بعد از وفات من خواه
مدبر مطلق باشد یا مدبر مقید و مثال مدبر مطلق و مدبر مقید قبل ازین مذکور شد و هم چنین اگر
بفروشد مدبر را باطل میشود تدریس او و بعضی فقها گفته اند که اگر از تدریس او رجوع کند او را و بعد از آن
بفروشد او را صحیح است بیع رقیه او و هم چنین اگر قصد کند بیع او رجوع از تدریس او اگر تدریس
نقص نکند و بفروشد مدبر را بیع جاری میشود و در خدمت او و در قیمت او و آزاد میشود
مردن آقایی او و اگر انکار کند آقا تدریس غلام خود را این رجوع از تدریس نیست یعنی بدون قرینه اراده
رجوع و اگر قرینه باشد که دلالت کند بر آنکه از انکار تدریس قصد رجوع از تدریس نموده و پس از هر
اینست که انکار هم رجوع باشد و اگر دعوی کند محلو که مرا تدریس کردی و آقا انکار کند و قسم
خورد بنده در نفس الامر باطل نمیشود اگر چه دعوی مدبر باطل میگردد و مدبر مدبر آزاد
میشود و اگر آقایی او از ثلث مال آقا پس از ثلث برآید تمام آزاد شود و اگر ثلث بقدر
تمام قیمت آن بنده نباشد بقدر ثلث آزاد میشود و اگر سوائی غلام مانی نداشت باشد

ثلث همان غلام آزاد میشود و اگر تیرم بر سر خود را بپای آن باشد از ثلث هر یک
آزاد میشود و اگر زاده از ثلث باشد بقدر مال متوفی آزاد میشود و باقی برقیست
و ابتدا میکنند بخدا و یکم اول تدبیر او نموده و بعد از آن دویم و سیوم ترتیب ایجاب
معلوم باشد بقدر برمی آید از ثلث و اگر بر میت دینی باشد بقدر تمام تمام
میشود و میفروشند مدبر را برای دین او و اگر ترکه زیاده از دین باشد میفروشند از ثلث
و آزاد میشود از بقیه آن بقدر ثلث بقیه خواه تدبیر پیش از تدبیر باشد یا بعد از آن علی الله و غیره
صحیح است رجوع در مدبر صحیح است رجوع در حصه مدبر هم صحیح است اگر تدبیر کند بعضی غلام
آزاد نمیشود و بر او تمام آن غلامان رجوع کنند از تدبیر نصف آن متعلق به مدبر است
عبد مشترک او بعد از آن آزاد کند یکی حصه خود را از آن عبد قیمت حصه مدبر بشمارد بقیه
بگویم که قیمت حصه شریک دویم او بیکم از موقوفه است چه در عموم نص در ایت عفو و غیره
و اگر یک شریک حصه عبد مشترک اند میزنند بعد از آن آزاد کند و واجب بر او حصه شریک
دیگر را هم بخرد و آزاد کند یک شریک حصه عبد خالص مدبر را واجب نیست بر او
عبد را هم بخرد و در بن نرود است زیرا که عبد مدبر نسبتی بعق دارد پس در و سرایت میکند
و اگر نظر کنیم بآنکه بالفعل حریت ندارد پس داخل عموم نص سرایت عفو است بیکم
کند عفو در او هم و قیمت حصه شریک بدو هم بپای هرگاه بکند غلام مدبر از پیش از آن
باطل میشود تدبیر او و اولادش که بعد از آن خصل بهم رسیده اند عبد صرفه اند غیر مدبر اگر از آن
باشند یا از قره یا از قره منکوس بشرط قیمت اولاد چه اگر ازین حره باشد شرط بهم رسیده اند تابع مدبر
در حریت و اولاد او که پیش از آن خصل بهم رسیده باشند تابع مدبر میشوند باقی اند بر تدبیر و غیره
غلام اگر مرده شود پس اگر ملحق شود به اراطرب باطل میشود تدبیر او و نیز اگر این خصل بهم رسیده
بمان باقی نماند و اگر مدبر و آقایی او پیش از وفارش آزاد میشود چه آنچه کسب کند غلام مدبر
است زیرا که او رقی مولد فی خود است و اگر متارح کند مدبر و در ثلث آقایی او در مالیک

مدبر با غلام بگوید که مرا بپای خود بپوشان و بپوشان خود را بپای آن باشد از ثلث هر یک
هر کدام اقامت نمیکند بر مدعی خود حکم میکنند بنی و ارث زیر مدعی او است و البته علی
آنچه می آید خجاست کند که بر عبد مدبر خجاست کند که کمتر از قتل باشد و بمان خجاست تفاوت قیمت
بر مدعیانی شود آن تفاوت قیمت بمان ملک عبد است و تدبیر او ملحق میشود و اگر شسته شود آن عبد
مدبر ملحق شود تدبیر او در قیمت او مال مولد است و در ثلث هرگاه خجاست کند عبد مدبر
قیمت خجاستی که برده او میشود تعاقب بر قبیله مدبر و آقایی او را میسر کند خلدن کند آن عبد
به آن قیمت خجاستی که کرده است و جایز است که بفروشد او را در وجه قیمت خجاست پس
اگر خلدن کند او را بر تدبیر خود باقی باشد و اگر فروشد او را و خجاست بقدر تمام قیمت عبد باشد
پس قیمت ملک است که بر او خجاست نموده و اگر خجاست بقدر تمام قیمت عبد باشد
از بقدر قیمت خجاست و باقی بر تدبیر و کمال میماند و آقایی او را میسر کند بفروشد خدمت مدبر را
و میسر داند که رجوع از تدبیر او و بعد از آن بفروشد او را و موافق آنچه گفتیم پیش از آنکه رجوع از تدبیر
صحت ندارد است اگر بفروشد آن عبد را پیش از رجوع از تدبیر آن هم جایز است و بیع نقص تدبیر
خواهد شد و در روایتی وارد شده که اگر بیع قصد نقص تدبیر کند بعد از بیع هم تدبیر باقی باشد و
بعد از موت مولی آزاد میشود و مشتری باید ارث او را بر او مستحق باشد و شیخ عیاض فرموده که
این روایت معقول نیست و اگر بعد از موت پیش از آنکه عبد مدبر را خلدن کند از دعوی تخلف علیه
آزاد میشود آن عبد و اندیش خجاست عبد از ترکه او نمیکند بلکه بر ذمه عبد میشود زیرا که الحال حر
شده است و ششم هرگاه بکند بر تدبیر او باطل شود اگر آقایی مدبر کند که خدمت کس کند تا اتمام
حیات آنکس و بعد وفات او آزاد باشد و از پیش او بکند بر تدبیر او باطل شود و ششم و بیع اصل
بقای هر چیز است علی ما کان علیه تا وقتیکه معلوم شود عدم آنچه بیع غلام مدبر را حکم بطلان تدبیر
نمیکند ثابت نشود آن بطلان و بنده هر خجاست از آثار احوص نص تدبیر باطل میشود و قیاس
خجاست نیست در مدبر اما مدبر از ثلث آنکه اگر از پیش خود بکند که آقا او را بر این خجاست

کند داشته باشد و عتیق او معاق بر فوت آن محذور کند و اگر بر او ایل نمیشود اختصار عتیق مورد نظر
فرد چهارم است اول آنکه هرگاه کسی بکند بنده مدبر بر مال را بعد از فوت آقا یا خود پس از آن
بنده از ثلث مال او برآمد تمام آزاد میشود و تمام مال مکتوب از دست او اگر از ثلث مال
است زیاد باشد قیمت و پس بقدر ثلث مال آزاد می شود و او باقی ملک و غیره را نیز
اخر از این بنده آزاد شده از مال مکتوب و بعد از فوت آقا شش بهمان مقدار از او باز می آید
مال و در ثلث آن دوم هرگاه باشد آقا یا مدبر بر مال یا کس از آن عبد مدبر که اقاله غایب باشد و مدبر
عبد بود و بعد از فوت آقا سیوم حضرت آن عبد آزاد میشود و تمام موقوف میان مدبر و حصول اقاله غایب
که اگر حاصل شود تمام اقاله تمام آن عبد آزاد میشود و اگر تلف شود مستقر میگردد و در ازادی بنده
ثلث از عبد و اگر بعضی تلف شود و بعضی دیگر بدست و در ثلث بقدر ثلث حاصل شود و عتیق
افزود میگردد **سیوم** هرگاه آقا مکتوب کند بنده خود را و بعد از آن مدبر بر او را و مدبر
پس اگر او کند آن عبد مال کتب باشد از او میشود بهمان کتب و اگر تاخیر کند در ادا آن مال کتب
تا وقتی که آقا فوت شود آزاد شود و بنده میرا از ثلث مال متوفی برآید و الله ثلث آن عبد آزاد
میشود و بنده از مال الکتاب هم بقدر ثلث از او باقی می ماند و باقی را بنده آقا برساند
اول تدبیر کند بنده را و بعد از این مکانب را و او را سبب کتب بقدر ثلث تدبیر میشود و در این
اشکال است اما اگر تدبیر کند بنده را و بعد از آن مفاطحه کند با و بر مال قانده و آزاد شود
تدبیر نباشد قطعاً **مترجم** و وجه اشکال این است که بسبب کتب بنده بالفعل آزاد نمیشود و
برر قیت خود است پس تدبیر تعلق با و مبکرو منافات با تدبیر ندارد که کتب است و بعد از
کند لیکن چون مکانب بکتابت مالک نفس خود میشود پس کتب خود را از پیش آقا یا خود خرد و
مبطل تدبیر است پس کتب هم مبطل تدبیر باشد لهذا فقها در این مسئله اختلاف کرده اند
تدبیر کند جمیع را که در شکم مادر باشد هیچ است تدبیر و سرایت نمیکند مادر را و اگر جرح کند تدبیر را
آنکه هیچ است پس اگر بر او در بعد از گذشتن شاه از وقت تدبیر آن و مدبر باشد تدبیر را

مستحق باشد و بعد از آن در وقت تدبیر چنان اقل مدت حمل شش ماه است و اگر زیاده از شش ماه باشد
آن ولد کند حکم نمیشود تا آنکه مدبر بر سر او حمل است که در آن وقت موجود نباشد و بعد از این هم
رسیده و بنده هم حکم حمل او را آقا مدبر کرده باشد اما بعد از این هم از صیغه کتب است و ایجاب
کننده آن یعنی مالک عبد و محلول و عوض و کتابت امری است سنت بدون استماع محلول
اگر بنده امین باشد و قاندر بر کتب مال بود و مکتوب میشود استجاب هرگاه آقا یا مدبر کتب کند
از آقا یا خود را بر سر او و امر تحقق نشود در آن صورت کتب است امریت مباح یعنی مادی
الفعول و ترک و کتابت عتیق بنده معاق نیست نسبت که جائز نباشد و فروختن عتلم
بهمان عتلم هم نیست بلکه این معامله شرعی علیحد است پس خود را در است از مثله
بدست بیع و شرایع و غیره شد عتلم را نفس بهمان عتلم بقیت موصول جائز نباشد و ثابت
نیت در کتب است عبد خیار مجلس خیار بیع ثابت است و مذکور شد در کتاب بیع
و هیچ نیت کتب بدون تعلق و بعد از ادا مال الکتاب و محتاج است ثبوت
کتب بر کتب ایجاب و قبول و در مکانب مکتوب ختن بنده کافی است که بگوید آقا مکانب
ساختم ترا که مبلغ تا فلان مدت بهر سائیده بمن بدهی و آبا محتاج است یا آنکه بگوید هرگاه
ادای آن مبلغ کنی آزادی و نیت آزادی هم در مشرب باشد و بعضی فقها گفته اند بیع و بعضی دیگر
میگویند نیت عتیق کافی است با عقد کتب است هر چند تلفظ بلفظ آزادی ننهاد پس هرگاه
ادای آن مبلغ نماید آزاد شود خواه مخیر یعنی هرگاه ادا کنی پس آزادی دگر کند یا نکند
و از آن غافل و این اشبه است **مترجم** منقسم است به دو قسم کتب مشرب و کتب
مطلق مطلق آن است که اقتضا کند آقا بر عقد کتب و ذکر ادای مال الکتاب و
عوض و نیت آزادی و مشروط آنکه ضم کند بان این عبارت هم پس اگر عاقر از آن ادای
تمام عوض باز عبد باشد پس هرگاه عاقر از آقا را میبرد که باز کرد او را به بندی و آنچه تا

بلکه باید که ذکر شود و در وصف آن هر چه بآید تفصیل قیست نمی میشود بنویسید که جهالت هر چه
شود پس اگر مالی الکت است آن جمله خود و نقد و با شریک و وصف آنرا بنویسید و وصف میکند در زیر آن
در هم میگوید که فلان یا دینار یک یا این وزن یا این قیمت باشد مثلاً اگر عوض آنست پنج بزر
انرا معین کنند بنویسند که جهالت آن بر طرف شود چنانچه در بیع مسلم میکنند و جایز است که بکاتب
کنند عید و الهی و که خود از نقدین و مکره است که مکاتب کند و را بر زیاد از آنهایی که جایز است
مکاتب نمودن بر متفق مانده خدمت و در وقت جامه و ساختن عیال بعد از آنکه وصف کنند آنرا
بر وجهی که رفع جهالت شود و هر گاه جمع کند شیخ در میان کتابت عید و فروختن متاعی و اجاره ملک یا
سودای آن عقود و من و ضمانت مانند نگ کردن یا در یک عقد صحیح است مثلاً بگوید بکاتب
مختم ترا و فروختن این جامه ادا می این شتران را بنویس و در بدل صد در هم و او هم قبول کند و خود
مذکور واقع میشود در بدل مجموع صد در هم در صورتی که اگر مطلوب باشد که معلوم کند هر چه
کتابت مثلاً چه مقدار میشود و طریقی این است در صورتی که قیمت عید را معلوم کند که در وقت
کتابت چه می آید و هر چه بقی قیمت جامه و گزاینه بیشتر و قرض نیز که قیمت عید ده در هم بود و قیمت جامه
ده در هم و گزاینه شتر هم ده در هم مجموع سه در هم میشود و قیمت عید شش مجموع سه در هم است و این
بر سه عقد که در بدل صد در هم شده رقوم میشود صد در هم بر سه عقد ثلث ثلث ثلث و او هم مکاتب
باشد که سه و سه در هم و شش در هم بود و هر گاه از او بپایان شود و علی بن القیاسی صورت تفاوت
تفاوت حاصل مذکور در قیمت با جره هر عقد را جمع و مجموع ما وقع علیه الحقوق با خلاف تعلق
میکرد و هم چنین جایز است که مکاتب نماید و یک عید مشترک خواه صدای آنرا بر او بپایان
عید یا مختلف و بدل آنست از هر دو مالک مساوی باشد یا متفاوت و جایز نیست که مال الکت
بیک شریک بدو و بشریک دیگر بدهد و اگر بدو چیزی مشترک باشد در میان هر دو مالک اگر مکاتب
سه علام را در یک عقد کند صحیح است و هر گاه مکاتب شود بقدر هر قیمت خود از آنچه بپایان
شده و با بقی که بر سه علام را قیمت میکنند که در وقت عقد مکاتب چه می آید و بزرگتر و قیمت یک

با جمیع چه نسبت دارد همچنان نسبت از مال الکت است چه هر کدام معلوم میکند و هر کدام از آنها که
حد مال الکت است ادا کنند آن میشود و موقوف نمی ماند بر ادای هر کدام و هر کدام از آنها
که عاقل شود بر عید و اگر شرط کند مالک بر آنهایی که هر کدام ضامن بگوید در ادای مال
الکت است شوند و در احضار هم شرط و کتابت هر دو صحیح باشد و اگر بر هر مکاتب بدهد خود را
بیشتر است آن مختار است در قبض و تاخیر و اگر چیزی شود مکاتب مطلق واجب است
بر مالک که ادا کند او را از مال زکوة از هر چه رقاب یعنی بندگان تحت الشدت و اگر مکاتب
فاسد باشد و موافق شرع نشود لغو خواهد بود پس حکم مکاتب ندارد **فصل** و آن مشتمل بر
بر حقیقت است و هر گاه بگوید مکاتب و مشروط بطل شود کتابت است و آنچه از او میماند مال آقا است و
اودا و هم علام او و اگر مکاتب مشروط باشد بلکه مطلق بود و تفسیر مشروط و مطلق مکرر گذشت
از او میشود از او بقدر آنچه از مال الکت است ادا کرده و باقی میماند بر بندگان آن بقدر آنچه از او بپایان
تر که او هم هر چه رقبت تعلق بگوید او میگیرد و آنچه از او بپایان شده بقدر آن از ترکه او مال و رفته است
و اگر او را در احکام تابع آن علام باشد یعنی قدری از او بپایان شده باشد و مابقی رقبت آن
حریب قدری از مال مکاتب با و رسیده عوض باقی مال الکت است میدهد و از او میشود و اگر مالی انداخته
باشد آن مکاتب و لدا و سعی میکند و ادای مافی المال الکت است بپایان دهد و هر گاه ادا کنند هم و لدا از او
میشود و او یا میسر آید که بپایان دهد مکاتب یا جهت ادای عوض کتابت بپایان ترود است و در روایتی
وارد شده که بقیه مال الکت است را از اصل ترکه و میدهد و او لدا از او میشود و مابقی مال الکت است
و در این قول اشهر نیست و اگر کسی وصیت کند برای مکاتب بجای صحیح است و وصیت برای
اولیاد که از او شده و باطلست بقدر زیاد از ادای او و اگر واجب شود بر او حدی بقدر حریب
حد امر او جاری میشود و بقدر رقبت عید و اگر از آن بکسر مکاتب خود بقدر قیمت آن
کسر حد از موی ساقه میشود بقدر حریب جاری **فصل** جایز نیست مکاتب را که تصرف کند در مال
خود و فروختن چیزی یعنی بعنوان کفالت و رعایت و بخشیدن بکسی و نه آزاد کردن عید و نه عیال است

دادن مالی بدون اجازت دادن آقا و هم چنین جائز نیست آقا را هم تصرف کردن در مال مکتب
مگر بطریق اخذ حق خود از مال المکتب و جائز نیست آقا که کثیر مکتب و هم کند و به ملک یا ملک
اگر کثیر مکتب طاعت کند و فعل زنا مستحب میشود و مراد از حد در اینجا تعزیر است
زیرا که سبب مکتب است از ملک آقا بر غنی آید و این شبهه است که موجب سقوط حد میشود
جائز نیست مطلقا را و علی کثیر غلام مکتب و اگر و علی کند بطریق شبهه واجب میشود بر او که مثل
کثیر به بدو هر چند که پیدا کند غلام مکتب پیش از ادای مال المکتب است یا بعد از ادای آن پس اگر
اوست زیرا که تسلط آقا از وسقطه مکتب است و تزویج نمیکند کثیر مکتب بدون اجازت آقا
اگر بی اجازت تزویج کند عقد آن کثیر موقوف است بر اجازت مالک خواه مکتب مطلق باشد و خواه
غیر مکتب را و علی کثیری را که خود از مال مکتب اجازت آقا میگیرد هر چند مکتب مطلق باشد
هر چه شرط کند آقا بر غلام مکتب خود در عقد کتب لازم میشود بر او مادام که غنی نیست
البی و سنت بی غیر نیست چنانچه اگر محلی در شکم کثیر باشد و او را یک مکتب کرد از محل مکتب آقا
و لیکن اگر محل بگیرد بعد از کتب بی او کند و هم غلام آقا باشد در بی صورت حکم اولاد آن کثیر
از آن اولاد هم آزاد میشود بعد از ادای مال المکتب بقدری از مادر آنها آزاد شده و اگر کثیر
تزویج کند یا مردی آزاد و او آزاد میشود و اگر محل بگیرد از آقا میگیرد باطل نمیشود کتب است او
زیرا که استیلا و منافعی کتب نیست پس اگر بعد از آقا و باقی باشد چیزی از مال المکتب است از او
آن کثیر از حصه ولد خود و اگر او را ولد بی نباشد سعی میکند و یکسب خود مال المکتب است پس سببه
بودن آقا میدهند مکتب مشروط بر قیت حکم غلام صرف دارد و زکوة فطره او واجب است
بر آقا و اگر مکتب مطلق باشد واجب نیست بر آقا زکوة فطره او و نه بر او مگر اگر
از مال المکتب است باقی رسیده باشد و مقدار آزاد شده پس بقدر حریت و زکوة مذکور
او واجب میشود و هرگاه واجب شود بر او کفاره ادا نکند و بصوم کند و اگر کفاره بعقی
رفیقا داد کند مجزی نیست او را و هم چنین اگر کفاره بدو یا طعام مسکین از مجزی نیست اگر

آقا او را اجازت دهد در کفاره بعقی یا طعام مسکین از مجزی از زیر کفاره و اگر کثیر
در حبس میشود و هرگاه مملوک مکتب مشترک باشد و آقا وی از حصه خود آزاد
کند آن مملوک مالک نصف نفس خود میشود و کسی که کند مشترک است در میان او و آقا و علی
و اگر یکی از این دو مطالب مباحات یعنی آقا و دوم بآن مملوک خود را تقسیم یا هم کند
جائز است و تقسیم شود با بطریق که بگوید و حاصل او از آقا باشد و بگوید از حصه
ازین دو که قبول مباحات کند او را بگوید مباح ازین دو و بعضی میگویند که خبر بر او نمیشود
بلکه هر چه هر روز کتب کند و در آن شرکت کند و این قول شبهه است که اگر مکتب
کند بنده خود را و بگوید دلیل بر آنکه یک از ورثه حصه مال المکتب است آن عبد را آزاد کند و او را
از حصه خود صحیح است و قیت حصه باقی و ورثه بر ذمه او نمیشود و شیخ عیاض فرموده که عقد
آنت که در صورت ابرائیمشود و در صورت غنی میشود چنانچه مکتب کند بنده خود را اگر
بر ذمه او زکوة چیزی باشد واجب است که مکتب آقا هم محالست کند بجزای زکوة
خواه قلیل باشد و نشود اگر در مال زکوة نباشد منحب است که باو عطا می کند هر چند واجب باشد
اگر کسی شیخ عیاض و غلام مکتب باشد یکی از مال المکتب کند و مشبه شود که که هم یکسب او نموده
میرسند و مقابل با میدارند تا طاهر رسد و اگر بعد از آقا بدون ناخاطر کردن یقین با شیخ عیاض تمام ادا کنند
میکند بقرعه و اگر مرد و غلام دعوی کنند بر مولی که علم در بودی قول قول آقا است با قسم او و بعد
ازین بقرعه تعین میکنند مکتب مولی را و هم جائز است فروختن مال المکتب یعنی پیش از فصلی
میرسد نه عبد مکتب انحال را بمشتری آزاد میشود و اگر مکتب مشروط باشد عاجز از آزاد کردن آن
و فتح کند مولی عقد مکتبش را بر میگردد مملوک بی مولى خود و جائز است فروختن مکتب
مطلق و شیخ عیاض فرموده که اگر مکتب مطلق عاجز از آزاد کردن مال المکتب کلا یا بعضی و مولی فتح شد
نکند جائز است که او را بفروشد و اگر از کل عاجز باشد هم او را بفروشد و اگر از بعضی عاجز باشد
رفیت او را بفروشد و باقی بقدر ادای مال المکتب است از او باشد و هم اگر تزویج کند مولی دختر خود

بخلام مکاتب و مقدار مال الکاتب بدو عدت آن باد. و اولی قول قول آق است باقی
بگویم که قول قول منکر باشد و حال و زیاده آن عدت است و خوب است **چهارم** هرگاه بدو مکاتب
مال الکاتب بدو عدت آن عدت بعد از آن ظاهر شود که مال الکاتب معیوب بود پس
راضی شود آق بپایان معیوب غنای تحقق شده و اگر کند غنای حاصل میشود زیرا که آن مشروط بر این بوده و
هرگاه عوض را شرط با هم آق بماند و اگر عوض غنای هم در دست آق باشد روان بجایست
نمی شود و آن رونق و قیمت که بعیب دو و پنج اغانی برسد باشد شیرین شود و خنجر و خنجر بود
عیب خلوت مانع بعیب سابق میشود و این بعید است **چهارم** هرگاه جمع میشود در
مکاتب چندین دیگر با مال الکاتب بنحوی دیگر دست او است اگر در بیرون کند از آن نیست
و اگر کفایت نکند مکاتب مطلق باشد موافق حصه رسد و آن تقسیم آن کنند میان فرخ و آن
مولد آن عبد اگر مکاتب مشروط باشد اول ادای دین باید کرد زیرا که نقد بر دین او می باشد
فرسخو آنان و حق مالک رسد و میشود و اگر عبد و مولی و عبد مکاتب مشروط باشد که بی عمل
میشود و اگر در دست او باشد مال در ادای دین او معید نمیشود و وجه کتب است و اگر عبد دین مالک
فرسخو آنان موافق حصه رسد دین آنرا تقسیم میکنند و ضامن دین او نمیشود آق زیرا که دین تعلق بپایان مال
او گرفته و پس باین **چهارم** هرگاه است که مکاتب کند حصه از عیدم هرگاه تمام آن عبد عید باشد بر قیمت
پایان مولی بود و شیخ رحمه الله آنرا جائز ندانسته و اگر تمام آن عیدم ملک دیگر باشد پس مال مالک
اجازت بکتابت بدو بشرط خود هیچ کس نیست و اگر اجازت نداده هیچ کس نیست زیرا که بعضی فرمودند
است و نیز فرموده کتابت استقلال عبد است و کتابت بس علی پس باین مشتمل است بر عقد
اول در احکام و احوال تصرفات مکاتب است و سابق و بیان کردیم که جائز نیست مکاتب در مال
تصرف که منافی کسب مال بود مانند بخشش مال بکسی یا کم کردن در قیمت مال خود بخاطریت آن مال
یا آزاد کردن بغير اجازت مولی و یا بخریدن است که مال خود را بر بکند بخشد با اجازت آق هیچ
است که بخشد باقی خود هم زیرا که منع تصرف مذکور از عیدم حق مولی است و از جهت دیگر **چهارم**

درین چند مسئله **اول** مقصد از کتابت عبد تحقیق غنای است و تمام نمیشود مگر آنکه عبد را بزرگوار
مولی در سعی و کتب بپوشد که با شکر از وجه مکاسب مانند بیع و شتر و قبول بیور و شتر
و غیره پس صحیح است که باقی خود چیزی بفروشد و بدو بگیری عید خود از آق خود مالی و از غیر مولی هم
در صورت گمان انتفاع در محاسنات پس بفروشد بنقد یا بنسیه مگر آنکه بفروشد بخیر و آن قیمت باشد
از قیمت حال را با فضل بگیرد از مشتری و زیاده را بر میعاد گذارد و مکاتب اگر چیزی را بنسیه بخرد جایز
است یا بطریق بیع و سلم بفروشد معای که قیمت آن در الحال بگیرد و متاع را میعاد مقرر کند و
جائز نیست که او را که بر این بگذارد متاع خود را که بخاربت بدو مال خود را زیرا که خطر تلف است
و دفعی نیست و همچنین جائز نیست **چهارم** هرگاه از عبد مکاتب مالی باشد بر دین مولی و وقت ادای
قط مال الکاتب برسد پس اگر در مال مسوی بید بکند یا بشد و ضعیف بر او بر شود یا بکند و
نقد یا نماند و اگر یکی زیاده باشد و از دین کم نقد یا تعلق زیادت میگیرد و مسوی محسوب میگردد
و اگر دو مال مذکور از دو شخص مختلف باشند مثلاً از یکی ضعیف باشد و از دیگری غنی باشد یعنی
استیفای حق عبد نمیشود مگر بر ضعیف عبد بگیری حکم است و بر معاملتی که در میان دو کس باشد
اگر در دین او را ضعیف شود بر ادای نقد طرفین تحقیق میشود و احتیاج نیست که هر کدام مافی الذمه اقبض
دیگری بدو مافی الذمه او را از او بگیرد و خواه اغانی از جمله نقدین باشد یا از امانت و درین مسئله قول
دیگریم است تفصیل و آن این است که اگر در مال از جنس ثمن باشند یعنی از جنس طلا و نقره و سکه
قبض کنند از غیر خود مافی الذمه او را که نقد باشد مثلاً بپایان را عوض دین خود که طلا باشد کافی است و اگر
از جنس المنعه باشند باید هر کدام حق خود را از غیر خود بگیرد و در سبل حق غنیم باو بدو و اگر از یکی نقد باشد
از دین متاع و متاع را از غیر بگیرد و باو بدو در عوض نقد جائز است و بر عکس جائز نیست و این مبنی
بر آنست که نقض حکم بیع داشته باشد و شراط بیع در آن معتبر بود که بیع دین بین لازم نیاید و بیع
متاع پیش از قبض نشود **چهارم** هرگاه نزد مکاتب پدر خود را بدو اجازت آق صحیح نیست خریدن
او زیرا که پدر خود خریدن پس از او میشود و نقصان مال بکاتب می رسد که ضرر مولی او است و اگر اجازت

به هر موی صحیح است و چنانکه اگر وصیت کند مالک به هر عید خود که او را به پیشتر از هر عید وصیت
 مالک و در قبول این وصیت هر روز بعد بکاتب بنیاد شود و صورتی که بر آن بکاتب سپردند
 خود پیدا میکنند باشند و مستغنی بود از کاتب پس هرگاه قبول کنند آن وصیت و او را بکاتب بکشد
 میشود و عید کاتب با دای مال الکتابت و پیر او هم بر آن اینکه در مالک سپرد آمده و اگر عید خود را از مال
 مال الکتابت و فسخ کند مایل عقد کاتب را هر دو پیر و پسر عیدم او خواهند بود لیکن در عیدم
 نرد است **مورد دوم** سبب نرد این است که آن عیدم تعلقی به پسر گرفته و مستغنی است
 بهر سبب پس نرد او در ورق معقول نیست ولیکن اقوی است و است که میرا که پیر او را
 در صورتیکه در مالک سپرد و هرگاه پسر هم عید باشد و اصل وصیت مالک باشد نیست
 نشود **مورد سوم** هرگاه عیدم کاتب خیانت بر کسی کند و محلی علیه طلب قصاص خیانت پیر
 کند مکاتب را غیر سکه اخلاص را خلاص کند با دای دیت که تفاوت قیمت خیانت است و اگر مکاتب
 خلاص ساختن او بدیت نفع مکاتب باشد و اگر آن عیدم پیر مکاتب باشد که با جازت مایل فسخ
 باشد و او را غیر سکه مکاتب را که او را خلاص کند با دای دیت هر چند آن دیت کمتر از قیمت پیر او باشد
 زیرا که مال حاضر که قیمت او است تلف میکند و باقی میکند در مال را که بآن منتفع نمیشوند زیرا که
 تصرف مالکانه بر خود نمیشوند و در بن مسئله نرد است زیرا که فقهاء گفته اند که در صورت غنای او
 مال الکتابت پیر خود را که با جازت آق خریده باشند چنانچه دای مال الکتابت نمیتواند فروخت پس
 مالا بنفع به نباشد **مورد دوم** در بیان احکام خیانت مکاتب است و احکام خیانت پیر
 کنند و در آن دو قسم است **قسم اول** در بیان مایل تعلقی بمکاتب مشروط است و آن هفت مورد
 است **مورد اول** هرگاه خیانت کند مکاتب بر قاضی خود عید را پس از خیانت قتل نفس یا زنی
 آق را بکشد و خلاص تعلقی بپیر او را پس از آنکه او را خلاص کند و بکشد حکم مردن او دارد و اگر
 باطل خود مرده است و مالیکه از او مانده مال و زرق است و اگر خیانت قتل نفس باشد
 و قتل عضوی باشد مانند بریدن دست یا پایش و زخمی که بر سر او بریزد و غیره

و در باقی آن خیانت خود بود و اگر خیانت بطریق خطا از مکاتب نسبت باقا آمده باشد و دیت
 آن تعلقی بر قبیله مکاتب میگردد و باقی آن هرگاه از او شود او را دیت خیانت دهم خود میکند و میرسد آن
 مکاتب را که خلاص کند نفس خود را بر آن دیت خیانت زیرا که این تعلقی به صحت دارد پس اگر
 در دست او مال بود بقدر دای مال الکتابت و دیت خیانت و از او را که بکشد مایل شود
 و اگر کم باشد و پیر او نکند دای دیت کند مقدم بر مال الکتابت و بعد از آن اگر کم باشد که عید
 باشد از دای مال الکتابت میرسد آق و او را فسخ کند نسبت به عید او و اگر عید او را عید باشد مایل شود
 و دیت خیانت هم ساقط میشود و از او نیز که مایل را مالی بر ذمه ملوک خود نمیباشد و مالی
 نکند نسبت هم ساقط میشود بسبب فسخ نسبت **مورد دوم** هرگاه مکاتب خیانت کند بر یک یا زنی غیر
 مالک عید او به خنده محلی علیه و اگر کاتب خود است و اگر نفس کند عید او و زنی مقول
 او را قصاص کند حکم مرده دارد که مال او تعلقی باقی میگردد و اگر نفس خطا کند میرسد و اگر خود را خلاص
 کند با دای دیت و از آن خیانت اگر مالی نداشته باشد پس میرسد آن بیکاندر که او را بفروشد و بدل
 از آن خیانت مکرر آقا از آن خیانت بدو محلی علیه یا ورثه او پس اگر آقا خلاص کند او را نسبت نکالی
 خواهد بود **مورد سوم** اگر خیانت کند عیدم او بر کسی بطریق خطا مکاتب را میرسد که از آن خیانت بدو
 و عیدم خود را خلاص کند بشرطیکه از آن کمتر از قیمت عیدم بود و اگر زیاده از قیمت او بود غیر سکه
 مکاتب که از آن عید بدو خیانت غیر سکه او را که بخرد متاعی را بر زیاده از قیمت مثل **مورد چهارم** هرگاه خیانت
 کند مکاتب بر جماعتی پس از خیانت عید با باشد قصاص از او نمیتواند گرفت و اگر خیانت خطا
 میرسد آنها را از آن که تعلقی بر قبیله مکاتب میگردد پس اگر مالیکه در دست او باشد بقدر از آن
 خیانت بود میرسد مکاتب که آن مال محلی علیه بدو خود را خلاص کند از دعوی آنها و اگر او را
 مال نباشد همه شرکب میشوند در قیمت آن عید مکاتب موافق حصه های از آن خیانت هر کدام
 هرگاه مکاتب را باشد عیدم که آن عیدم بد مکاتب بوده یا بکشد عیدم دیگر او را نیز
 نیست که مکاتب پیر خود را قصاص کند و بدل عیدم خیانت از قتل پسر برید قصاصی نیست

و اگر مکاتب را چند غلام باشند و خبیث کنند از آنها هر بعضی دیگر جائز است مکاتب
قصاص کنند جز برای او نه تعدی و ظلم یعنی هر چند قصاص متضمن ضرر است و خود را
بنوعیکه متضمن ضرر باشد و تصرف مکاتب در مال خودش بنوعیکه متضمن ضرر باشد جایز نیست
و در قصاص ضرر مکاتب است لیکن برای صلاح کل که حکم فی القصاص حیوة کل این ضرر
مستثنی شده است **مهرگاه** بکشند مکاتب احکم مرد ۱۵۵ را که کتبت و بکشد
و دیت مال آقای او است و اگر خیانت کنند بر عضوی از اعضای او عهد خیانت کنند
بیگانه بود و از او اگر غلام باشد قصاص بر او لازم میشود و ارش از خیانت یعنی لغو
قیمت که بکاتب بدید و هم چنین اگر خیانت کننده بیگانه بود و از او اگر غلام بود
میشود و تقویت قیمت از آنکه بکاتب میدهند و هم چنین زیرا که داخل کتب است
مهرگاه خیانت کند غلام آقای بر مکاتب عهد و مکاتب طلب قصاص کند
میرسد که منع او کند از قصاص زیرا که مکاتب عبد است و سلطنت آقای بر او نیست
تا شکامیکه مال اللت بکشد و اگر خیانت بطریق خطا باشد و مکاتب طلب از
کند از او یعنی تقویت قیمت خواهد بود اما منع او نمیتواند کرد زیرا که این کار غیر از
مال است و اگر خواهد بدید بخشد ارش خیانت ایجابی موقوف میباشد بر رضای آقای
مکاتب مطلق پس هرگاه از مال اللت بکشد چیزی او را کند آزاد میشود و از او خسارت
مالی که او کند مانند نصف یا ثلث یا غیر آن پس اگر چنین مکاتب خیانت کند بر حرمت عهد او
از او آزاد شده باشد و از او مقداری از مال اللت بکشد قصاص میگیرد از آن مکاتب و اگر خیانت
کند بر محلول قصاص گرفته نمیشود و لازم میشود بر او که تقویت قیمت خیانت بدید آن مخفی علی
محلول بقدر حریت و تقویت قیمت بر قبیله او تعاقب میکند و بقدر قیمت اگر خیانت
کند مکاتبی بر مکاتبی که بر او موقوف باشد در حریت و عبدیت قصاصی حاصل نمیشود و همان
و اگر حریت خیانت کنند زیاده از حریت مخفی علیه بود قصاص گرفته نمیشود از او و اگر حریت

قصاص گرفته نمیشود و اگر خیانت کند مکاتب خطای بقدر حریت او دیت یعنی ارش خیانت
تعاقب بقدره و میکند که از عاقله باید گرفت و تقبیر عاقله دیت بآدمیت مذکور خواهد شد و تقبیر
تعاقب بر قبیله میکند و آقای او را میبرد که خلاص کند و محلولیت او را با دایمی حصه آن از ارش خیانت
خواهد آن مکاتب خیانت بر عبد کرده باشد یا بر حر و اگر خیانت کند بر او حر پس قصاص بر حریت
و ارش خیانت از میکند و اگر محلول باشد قصاص میگیرد از او و خیانت عهد **مهرگاه** **سیوم** در
احکام مکاتب است و در صحیح نیست وصیت کردن بر قبیله مکاتب یعنی بگویند بعد از من
غلام مکاتب مرا بفیلان شخصی نه چنانچه صحیح نیست فروختن مکاتب و اگر بگوید که غلام
مکاتب من اگر عاقله از ادای مال اللت بکشد و تقویت قیمت نماید پس وصیت کردم که او را بگو
بدید جائز است و اگر مرد و وصیت مذکور برای کسی کند یا برای دو کس جائز است مثلاً
بگوید آقای مکاتب مال اللت بکشد بدید وصیت کردم که او را بگو بدید و اگر عاقله از ادای
نماید یعنی مکاتب بعد از من مال تو باشد یا بگوید و عمر بگوید که اگر ادای مال اللت بکشد مکاتب
بعد از من بزد بدید و اگر عاقله از ادای تقویت قیمت نماید بگوید بدید **مهرگاه** مکاتب کند غلام
خود بجهت کتبت یا بعد از آن وصیت کند بآن عبد که او را بعد از من بفیلان بدید صحیح است
و اگر وصیت کند مال اللت بکشد بر قبیله و است صحیح نیست زیرا که سبب عقد فاسد بر ذمه
عبد چیزی نمیشود و اگر قبض کنیم مال از وصیت کردم بآن بر او صحیح است زیرا که مال او
بدید مال مالک است و بجهت کتبت یا بعد از آن مکاتب نمیشود **سیوم** اگر وصیت کند بر خود
از مال اللت بکشد او را از جمله آنچه باقی مانده بر او انی وصیت است بخرافه باقی بماند و اگر
در نه نماند و در تعیین مقدار نداید و اگر بگوید ساقط کند از او اکثر آنچه بر ذمه او مانده و مثل اکثر
پس این وصیت است باسقاط تمام باقی و باطل است در زیاده نام و اگر بگوید که ساقط کند از
بر من بگو پس اگر مکاتب خواهد که قدری ساقط کند و قدری بر خود بگذارد صحیح است و اگر خواهد
تمام ساقط شود فقها گفته اند زیرا که لفظ خواهد دلالت کند بر بعضی بر تمام بفرقی پس این چیزی

باقی بگذرد و چهارم هرگاه بگوید که سطر کند و سطر باشد از روی عدد مانند اینکه سطر باشد
قطعی بگوید پس دویم و سطر است باعتبار عدد در میان دو حرف که اول و سیوم است
باعتبار مقدار مال مانند اینکه چهار سطر مقرر شده باشد و سطر دو و دینار و وقت سیوم
دینار و وقت چهارم چهار دینار در این صورت و سطر اقل باعتبار مقدار مال است
متصرف میشود و وصیت بسوی همان وسط که انرا باید اقل دانست و اگر در اقل او عددی باشد
و وسط مقدار هم و رتبه موصی مختار اند هر کدام از این دو وسط که خواستند اقل بخواهند و بعضی
گفته اند که بقرعه تعیین و سطر مبی باید نمود و این خوب است و اگر وسط در اقل او باشد
باعتبار عدد اقل او و باعتبار مقدار مال جمع می کنند در میان دو سطر و همان وسط باشد
مانند اینکه چهار سطر مبی باشد و هر قطعی بگوید پس سطر چهار و دینار باشد از دو سطر
در میان دو قط اول و سطر چهارم واقع شده اند پس چهار سطر و دو سطر سیوم
بود و از شش سطر سیوم و چهارم وسط باشد و اگر بموجب وصیتی موصی سطر مبی بگوید
از آنکه علامت مکاتب خود را در مرض خود یا برای مال الکتبی کند و اگر پس از حق از آن
مرض عتیق هم صحیح و لازم میشود و اگر عیبه در دهان مرض برمی آید و عتیق با بر سر که هم
واقع ساخته از ثلث مال متبیت زیرا که مخزات مرض هم در حکم وصیت است و سطر سیوم
و درین قول دیگر هم هست که مخزات از اصل که برمی آید و در زیاده از ثلث مال هم جاریست
پس درین مسأله ملا حظ باید که ثلث مال میت چه مقدار است و مال الکتبیست چه قدر است
و قیمت آن عید چه مقدار اگر مال الکتبیست بود از ثلث ترکه زیاده نباشد باز عتیق صحیح است
و اگر کما ازین دو زیاده از ثلث ترکه باشد و هم برابر ثلث یا کمتر برکد ام که زیاده از ثلث بود از
می اندازند و اعتبار نمی کنند و بدویم که بقدر ثلث با کمتر است کند و میشود و از آن بزرگ بقدر
از ثلث بعیت زیاده نباشد و باطل میشود و وصیت در زیاده و یکسب و کار خود باقی مال است
هم بهر سینه بوزنه آقائی خود میدهند و اگر از ادائی آن عیبه ازید و بر سر و رتبه را که بقدر ثلث از

مانده از وصیت باقی بگذرد و ششم هرگاه وصیت کند باز او کفر و غیره را و اگر اش
مکاتب کرده باشد و میرد و سواقی آن عید مالی نداشته باشد و وقت قطعی مال الکتبیست و سطر
ثلث آن عید بوصیت آزاد میشود و بجز وفات آقا و در عتیق ثلث عید احتیاج انتظاریست که بعد
از رسیدن وقت قطعی مال الکتبیست آزاد میشود و بعد از ادائی ثلث بوصیت اگر مال الکتبیست تمام
او کند بوزنه حاصل میشود و رتبه را مال و آزاد میشود و عیبه از آن عید از ادائی مال الکتبیست و
ثلث آن عید را بر میگردد و رتبه بسوی عیله خود و همان دو ثلث مکاتب شود و آزاد میگردد و از آن
در ثلث هم بعد از ادائی مال الکتبیست که بر او است و اگر عیبه در مرض الموت مکاتب کند
علامت خود را جاری میشود و مکاتبت کفایت عید بقدر ثلث او یا کمتر از آن باشد و آزاد میشود و بعد
ادائی مال الکتبیست بوزنه و اگر سواقی عید مذکور مالی نداشته باشد یا قیمت عید زیاده بر ثلث مال
باشد بقدر ثلث جاری میشود و مکاتبت در حکم بیع عید است و نقیض عید پس اگر مال الکتبیست بقدر
قیمت عید باشد بخری بعلی نیامده که تعقیق ثلث موصی بگوید جواب آنست که چنانچه عید مال
موصی است کسب او هم مال اوست و مکاتبت معامله است بر مال موصی ببال موصی پس در حکم
بیعت است و از ثلث برمی آید و این ظاهر است و درین مسأله قول دیگر هم هست نظیر اینکه مخزات
مرض از اصل مال برمی آید خواه بقدر ثلث که باشد یا زیاده از آن و حکم وصیت ندارد اما
یعنی کثیر ام و لده آقا شود پس استدعای بیان دو امر میکنند امر اول در کیفیت استیلا است و کثیر
هم و لده آقا میشود و بشرطیکه در شکم او از نفقه آق علقه متحقق شود یعنی خون بسته که انرا حمل گویند در
حالتیکه آن کثیر در ملک او باشد و اگر زیاده از نفقه کسی از شکم کثیری دیگری بجای که آن عیبه ملوک مالک
کثیر بود و بعد از آن کثیر در ملک طای کند و در آید ام و لده و اطی نمیشود و اگر آن عیبه از ادائی باشد
اینکه طای شیده از کثیر دیگری بپرسد و بعد از آن و اطی مالک کثیر موطوره شود شیخ رحمت الله فرموده
که آن کثیر موطوره میشود و در روایت این وارد شده که عیبه و اگر طای کند کثیر موطوره خود را
که درین کذا رفته باشد انرا و حمل بگوید آن کثیر داخل میشود در حکم امهات و لده زیرا که بسبب بی

اقرار است و آن در لغت بمعنی اشیاء است و در شرح شهادت آدمی بر نفس خود شهادت حق
و کلام مادر ارکان و بواحق آنست و ارکان چهار است و صیغه اقرار در آن چهار صیغه
مقدمه اول در بیان صیغه صریحه و آن لفظی است که فطن از خدا را حق واجب باشد چنانچه
نست نزد من یا بر من یا در ذمه من و امثال آن و صحیح است اقرار کردن بغير لفظ علی و در صورت
اضطرار و اختیار هر دو و اگر بگوید برای تست این مبلغ اگر خواهی و اگر نخواهی اقرار نماید و چنانچه
بگوید که اگر زیاده از سفر بیاورد یا اگر فلان را ضیاع شود یا شهادت دهد بر آنکه این الفاظ مضمون اقرار بوثبت
حق نیست بلکه تعلقی اقرار بر شرط است پس اقرار بوثبت حق نباشد و اگر بگوید که اگر شهادت بر من
فلان شخص است راست است که مستلزم میشود و اقرار فی الحال نیز اگر چه صادق باشد و شهادت
شود بر چند شهادت نه بر زیرا که هرگاه حکم کرد بصدق مدعی بر تقدیر شهادت و شهادت مستقیم
شهادت را در ثبوت حق و عدم ثبوت آن دخل نیست پس تعلیق لغو و اقرار بر صدق موجب
ثبوت حق خواهد بود **مقدمه دوم** که درین دلیل اشکال است بر آنکه حکم بصدق مدعی مطلقانه نموده و بگوید
تقدیر شهادت فلان و شهادت یک شهادت است و با اعتقاد متکلم ممنوع باشد باعتبار وقوع بر صدق و غیر
تعلیق بحال بر آن نموده با اعتقاد خود و اقرار چه گوید خود بود و چنین کلامها متعارف است که در وقت
اعتقاد بحد م حصول شرط امری غیر واقع و حصول آن شرط معلق میسازند پس اقرار بوثبت حق لغو خواهد بود
و این ظاهر است و هرگاه اقرار کنند بچیزیکه موزون باشد مانند یک من کنند و مقید کنند آن را در
بعضی محلی منصرف میشود بوزن متعارف آن بلد و هر چه بی اقرار کنند تعلیل مطلقا منصرف بیک
بلد میگردد و اقرار بطلق ذهب و فضه منصرف میشود بنقد که در بلد اقرار غالب بود و اگر در آن
و نقد غالب بود وزن مختلف است و مسوی در استعین باشد مقرر و تکلیف تعلیق بی اقرار
میکند و اگر بگوید که علی در سهم و در سهم یعنی از دست بر من لازم میشود بزرگ و در سهم و در سهم
اگر بگوید در سهم و بعد از آن در سهم بگوید پس در سهم اما اگر بگوید در سهم یا در سهم یا در سهم یا در سهم
یا بعد از سهم لازم میشود بر او بگوید در سهم زیرا که احتمال است که مرادش در سهم او باشد و یا در سهم او باشد

بر بعضی میشود که یک در سهم باشد و در سهم مشکوک است اصل بر آنست که سهم بگوید اگر بگوید که علی
در سهم نشود یعنی از دست بر من غیر سهم و قصد معنی ضرب کنند یعنی بگوید که ضرب نشود و در
در سهم و در سهم لازم میشود بر او بگوید در سهم زیرا که چنانچه عبارت است و در سهم محلی معنی ضرب است
و چنان معنی ضربیت هم دارد و بعضی بگوید در سهم در میان سهم است پس بگوید در سهم متعلق و باقی مشکوک
میشود و اقرار راجع بتعلیل میگردد که بگوید در سهم باشد مشکوک اگر بگوید غضب کردم از او یا چه که در
مال را می کشیدی که در کشتی است یا چه بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید
طرف اقرار و اگر بگوید که در سهم بر من غلامی که بر او می باشد است این اقرار میشود بحد م و غلام
هر دو زیرا که حد م را اهل بیت قضی و امساک است پس چنانچه در قضی و تصرف باشد ملک او است و اگر
بگوید از دست بر من چهار پائی که بر من است این حکم ندارد زیرا که چهار پائی را اصله حیثیت قضی و امساک
است و اگر بگوید که از دست بر من یک پیما نه اندم بلکه یک پیما نه لازم میشود بزرگ و در سهم و در سهم
بگوید او را است این جمله بلکه این جمله اما اگر بگوید از دست یک پیما نه بلکه و پیما نه لازم میشود او را و پیما نه
و پس زیرا که علی حکم است برای اعراض از مقابل سوئی ما بعد پس اگر ما بعد منافی ما قبل باشد
اعراض از اول سوئی دویم انکار بعد از اقرار باشد و مسیوع نیست و هر دو لازم میشود و اگر منافی
ما قبل نداشته باشد بلکه سوئی ما قبل بود لغو خواهد بود و اگر زیاده از ما قبل بود همان زیاده لازم
میشود که منافی است باقرار اول ندارد و اگر اقرار کنند بر آن مبنی علی و بگوید که در دست او سگانی را نیز و شیت
لازم میکند و آنرا که همچنان مرده بود اگر بگوید که هرگاه بیاورد سر ماه پس از دست بر من بگذارد و بعضی
فرق کرده اند در میان این دو عبارت و گفتند که از عبارت اول لازم میشود و از عبارت دوم لازم
میشود زیرا که اقرار در آن غیر منجر است و معلق بشرط و چنین اقراری باطل است چنانچه گذشت
و این فرق معقول نیست زیرا که هر دو عبارت تحریک عرف افاده توقیت لزوم حق در وقت
معین میکنند و در تعلیق ظاهر نیست و اگر مراد تعلیق بشرط باشد و هر دو عبارت اقرار باطل میشود
و از تقدیم و تاخیر لفظ او معنی هرگاه نیاید تفاوتی در معنی نمیشود پس فرق غیر ظاهر است و اگر

مالک بگوید که فروخته شود بر ترا و او انکار کند و قسم بخورد و از دستش برآید مالک بگوید که
نموده چه میگوید خریدن بپسرا و آزاد میکند و بسبب قسم بپسرا و عویض بینم ساقط میشود و اگر بگوید مالک
اینجا نه شدم از دست فلان یا غصب کردم این خانه را از دست فلان این اقرار است از برای او و بگوید مالک
که غلکته علی پده یعنی مالک اینی نه شدم و هرست فلان این عبارت اقرار نیست از برای او و بگوید مالک
احتمال معنی اعانت بهم در دفعی و عینی من در ملک خانه بود مانند وکیل یا دلال یا سیل قرار غلکست
او نه باشد و اگر بگوید که بود از فلان بر ذمه من هزار درم میبرد و اقرار از برای او نه باشد و بگوید مالک
از ثبوت حق در زمان ماضی و سقوط آن بعد از ثبوت انکار بعد آن اقرار است که مستحب
بدون بینه مقصود و بیم در بیان اقرار بهم است و در آن حین مستند است اقل بگوید مالک بگوید
من مالی است و لازم میکند بر او که بیان انمال کند پس اگر تعذر کند مال بهم را بجز بگوید مالیت خود را
قبول میکنند هر چند قلیل باشد و از تعذر خبری که عدالت از مالان نگوید مثل پوست چهارم و غیره است
با دام قبول نمیشود و بیم چنین اگر مسدود یا غیر کند انمال را بجز بگوید مالک انمال نمیشود و منفع
شدن آن در مسدود یا غیر نمیشود مانند خر و خوک و پوست حیوان خود مرده زیرا که انمال مالک
و بیم چنین اگر تعذر کند بجز بگوید منفعه از آن شوند و ملوک نمیشود مانند سرکین و شیخی سکه نر و طلا و غیره
انرا بکشتکاری یا سکه بکاشی که در معدن یا زراعت قبول میکنند و اگر تعذر کند و انرا بر او
بگوید از بر ذمه من رد سلام است قبول نمیکند این بجز از برای عدالت جانی نشده است
با آنکه بگوید رد سلام و امثال آن از فلان بر ذمه من نیست و بیم هرگاه بگوید از بر ذمه من
است و تعذر کند بجز از پوست حیوان مرده یا سرکین و شیخی بجز فقیر فقیرا که قبول میکنند بجز
زیر آنکه انهم چیزی است و اگر بگوید که این را قبول نمیکند زیرا که این بر ذمه کسی نمیشود و خوشه
بود و اگر بگوید که از بر من مال قلیل یا عظیم یا خطیر یا نفیس است قبول نمیکند بجز از برای عدالت
باشد که بر قلیل هم در نظر بعضی قلیل و عظیم و خطیر است یا باعتبار زیاد و و بان که بخیل حرام بود
غاصب آن میباشد و اگر بگوید که از بر من مال کثیر است شیخ رحمانه فرموده بستم و بستم و بستم

بر او باعتبار اینکه در روایت وارد شده است که تا در صدقه مال کثیر لازم است که بپسند و
به من بگوید حق تعالی فرموده و لقد نظر الله في مواضع كثيرة وان مواضع كثيرة
بود و بعضی گفته اند که تعذر کثیر بهشت و خلاف معنی لغوی است و در مواضع دیگر از ابات
قرن مجید با بعضی نبوده بلکه معنی اعم قوله تعالی کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة پس
تفسیر مذکور مخصوص مورد نص است که در نظر مال کثیر باشد و این حرمت است و بعضی فقها
تضعیف و است مذکور نموده اند که مرسله است و تمام روایت آن مذکور نیست و بیم
اگر بگوید که از بر من مالی است عظیم جدا انهم حکم مالی عظیم دارد که قبول میکنند و انهم تعذر
مقرر بر حین تعلیل باشد و در آن تردد است زیرا که اصل بر آنست ذمه است از برای او
بمان تا و بل که در عظیم محتمل است در عظیم جدا انهم محتمل است و اگر نظر کنیم با آنکه در این عبارت
مبالغه بیشتر است از لفظ عظیم حالی پس باید مشتعل بر چیزی زیاد و از عظیم و شرح گفته اند
که قول اول اظهر است و اگر بگوید که مالی زیاد از مال فلان لازم میشود بقدر مال او و
چیزی زیاد از آن هر قدر که مقرر بمان کند و اگر بگوید که من گمانی دارم که مال آورده است
قبول میکنند بجز برای اقرار بر آن گذاشته هر چند ثابت شود که مال فلان زیاد از آن
بوده زیرا که بگمان خود چیزی میدهد و مال گمانی مخفی هم میباشد بر غیر مالک و اگر بگوید غصب
کردم از تو چیزی را و بعد از آن بگوید که مطلب من نفس تو یعنی ترا از او گرفته قبول نمی
شود لفظ جمع نکرده محمول میشود بر بینه که اقل جمع سه عدد مفرد است چنانچه اگر
بگوید علی در اتم او و نامیر یعنی از بر ذمه من درم ها و دینار ها است سه درم باشد
دینار لازم میشود و اگر بگوید که از بر من سه هزار است و بیان چنین تعیین جنس با اختیار
است هر چه معین کند همان لازم میشود بشرطیکه مالک آن صحیح باشد و مانند خر و غیره نباشد
چنانچه گذشت چهارم اگر بگوید که از دست من بگذارد و درم یعنی بعطف درم بر هزار
ثابت ثابت میشود بر او و بیم در تفسیر نیز از مختار است هر چه تعیین کند لازم میشود و بیم

و اگر گوید هزار در دو در هم یا یکصد در هم یا یک هزار در هم در هم باشد و اگر گوید
که بر من است در هم و هزار و یک در هم یعنی و هزار در هم باشد و اگر گوید که علی کذا یعنی
است بر من چیزی پس گویند که علی ششی یعنی از بر من است چیزی و تفسیر ندارد
استفاد می کنند چنانچه تفسیر ششی از میسرند و حکم آن مذکور شد و اگر تفسیر کند از بر هم
یا مجموع و کذا در هم یا یک در هم یا قرار یک در هم و بعضی فقها گفته اند که اگر کذا در هم یا یک در هم
نصف در هم است و بعد از آن سه و چهار و پنج و غیره پس است متیقن است
و زیاده مشکوک در اصل بر آن پس محول بر معنی متیقن می شود و مصنف میگوید که این محول
محکم است در صورتیکه اطلاع بر قصد او بهر سبب زیرا که تفسیر هم بر ذمه مقرر است و بدین معنی
معلوم نیست و اگر محمول بر یک در هم و یک در هم و کذا در هم یا یک در هم است که قصد جعل در هم
و آن بعضی هم به هم است مشترک در میان نصف و ثلث و ربع و غیره پس لازم می آید در این
و بعضی فقها گفته اند که لازم می آید بر او صد در هم از برای رعایت جناس بقصد کثرت در هم
مراد نباشد و در هم صحیح مقصود بود اول عدد صحیح که چیزی آن مجبور مفرد باشد و تائید است پس عدد در
شود و مصنف رحمه الله گفته که من غید اتم که این شرط یعنی نخیست از اراده کثیر از یک باشد و اگر
دعا کذا و کذا یعنی از دست بر من چنان و چنان پس اگر بر علی قصد کند بر او دست نخیست
اگر بعد از لفظ در هم بگوید نصف یا سرج لازم می شود و او را یک در هم بانی اعتبار که لفظ در هم
از کذا یا بدل از آن و کذا می گوید اول بعضی گفته اند که اگر منصوب باشد لازم می آید
در هم زیرا که اقل عددی که مرکب که مختار آن منصوب و مفرد باشد یا زده است اگر بگوید
در هم یا نصب یا سرج در هم لازم می شود و او را در هم یا اعتباری که مذکور شد اتفاقا و وجه این است
که اقتضا بر نخیست باید کرد که یک در هم باشد مگر آنکه علم بقیل مقصود باشد **فصل** اگر بگوید که
مال یکی ازین دو کس است لازم می کنند بر او که بیان کند که از کدام یک است پس اگر یکی ازین
قبول میکنند قول او را و اگر دعوی کنند دویم که از من است شخصی اول و دویم یا یک در هم یا

بر فرض چیزی است و اگر دویم دعوی کنند بر مقرر که تو علم داری یا آنکه از من است میسر است و او را
که قسم به او را مفرد و اگر بعد از اقرار اقرار بر او اول کند پس از دویم هم تاوان آن بدو میسر
و از او است و ادعای او را نکرده و اگر مقرر بگوید که من غید اتم که این شرط یعنی نخیست از اراده کثیر از یک باشد و اگر
توید برین اشکال است زیرا که مستحق آن نیستند پس خبر حق داده باشد و بهتر است که در
انرا بشناسی که هر دو را ضعیف باشند بگذشتن آن نزد او و بعد از آن با یکدیگر خصوصت کنند
و اگر هر دو دعوی علم بقر کنند یا یکی دعوی علم کند قول قول مقرر است یا قسم او مقیم کرد
بگوید این جامه با من غلام از زید است پس اگر معین کنند یکی از دو را قبول میکنند از دیگری میسرند و
اگر مقرر بعضی زید مثلاً انکار کنند که آن نیست بلکه دویم است قول قول مقرر است یا قسم او
و حاکم شرح را میسر که آنچه در دست مقرر است و آن اقرار نموده که مال زید است مثلاً و زید
آن نموده از دست مقرر بگوید و بیش خود نکاسا رونا و قتیله مالک متحقق شود یا چنان مقرر منکر
از انکار رجوع کند یا بگذارد و اگر در دست مقرر **فصل** اگر بگوید که بظن علی الفای یعنی از
بر من هزار است و بعد از آن بدو آن هزار را با او بگوید که چنین است آن هزار که اقرار کردم
با تو این بود پیش من پس اگر انکار کند مقرر بگوید که این سوای آنست یعنی آنهم مال من است که
امانت بود و آنچه بان اقرار کردی که برست سوای آنست قول قول مقرر است یا قسم او که بانی
سوای آن نیست و هم چنین اگر بگوید که لک فی ذمتی الف یعنی تراست و ذمه من هزار است
و بگوید که امانت بود و این هزار در بدل آنست قول قول مقرر است یا قسم او است اما اگر
بگوید که تراست و ذمه من هزار و این را بانی است آن هزار که اقرار بان کردم و امانت بود نزد من
قبول نمی کنند قول او را زیرا که آنچه در ذمه باشد انرا امانت نمی گویند چه در ذمه من بود را میگویند
وامانت تعلق چنین دارد و اگر نفس شود بغير بدل واجب میگوید و نه چنین و این عبارت
مثل عبارت اول و عبارت وسط نیست زیرا که و دیعت را هم واجب است بخت
و قید است که اگر نکند و تقریر و می فطرت و قید نماید ضامن آن میشود پس بدو عبارت

اول مردود است بود به سبب تفریط در وقت اقرار گرفته و معتمد الغطاء علی معنی عندی هم آمده است
لغت عرب یعنی ذلت در است ترو من هزار بی نصیبی در بین نیست به سبب تفریط در عبارت و سبب
در ذمه گفته لیکن آنچه آورده اند از بدن نکرده پس نکست که سبب تفریط و دلالت در وقت اقرار
باشد و بدل چنان آورده و دیگر دینی در ذمه او نباشد و در عبارت سیوم در ذمه گفته و آنچه آورده اند
عاقی الذمه نامیده نه بدل پس نکست باشد و اقرار بدین و امانت هر دو شود و اگر بگوید یک نفر
یعنی از دست بر من هزار برده اند از یاد بعد از بگوید که این و دلالت بود و لکن کرم نکست
حالی آنکه تلف شده بود یعنی بجز تفریط پس تاوان آن بر ذمه من نیست قبول نمیکند قول او را زیرا که
اقرار خود نموده چنانچه دلالت بر ذمه موجب نیست مضمون له علی اقرار بضمین است و اگر
ادعا کنند که تلف شد بعد از اقرار من و بدون تفریط قبول میشود زیرا که منافات با تفریط ندارد
از فلفله است درین خانه یکصد در هم مثلاً قبول میکنند اقرار او را لیکن این کلام مبهم است تفسیر آن
می پرسند صد در هم از خانه بچه معنی گفته زیرا که محتمل معانی کثیره است مانند اینکه بعد صد در هم حمله او باشد
صد در هم برای خریدن آنچه بیشتر از قرض داده باشد یا چیزی از خانه بعد از هم خریده باشد و حقیقت آنست
کثر از آن بود که در حقیقت آنچه صد در هم داده باشد خواه مشتری دیگر هم خریده باشد در اثر دین یا نه
و هر کدام از این معانی که مقرر میمان میکنند مقرر آن معنی و ادعای اراده معنی دیگرند قول قول مقرر است
باقیم او هم اگر بگوید از دست و میراث پدر من یا از میراث پدر من یکصد در هم مثلاً این اقرار صحیح
است و باید بداند از غیر مقرر و اگر بگوید از دست و میراث من که از پدر من رسیده یا میراث پدر
از پدر من (این کلام اقرار نیست زیرا که اقرار عبارت است از چیزی و آن بختی سابق بر اقرار مقرر
هرگاه میراث اخذ نسبت داده مال او است و مقرر را در آن حقیقی نباشد و منافات ندارد
پس کلام بمنزله وعده است که مقرر خود که از مال خود بدید بطریق بی و هم ضل اگر بگوید که از
از آنچه یکصد صحیح است و اگر بگوید که از خانه من صحیح نیست و اگر بگوید که او را است در مال من
در هم چیزی نباشد و این دلیل گذر از چیزی و نروم متناقص و از جمله مردمان است که قرض

کرده در میان لطفی مالی و فی و رانی با تفریط بعضی مال مال را مال میگویند مثلاً مال صد در هزار است
و در هم که در صد در هم است آنهم مال مال است بخلاف خانه که از خانه میگویند پس اگر در مال
من بگوید صحیح است اقرار و مراد این باشد که مخلوط با مال من شده و در خانه من اگر بگوید صحیح است
زیرا که هرگاه قدری از خانه من مقرر باشد پس باقی خانه نخواهد بود پس قرضی صحیح باشد و اگر در جمیع
این مایل حکم کند با اقرار لفظ حق واجب یا سبب صحیح یا آنچه با جمیع باشد صحیح است
اقرار در جمیع صور مذکوره و تو هم متناقص رفع میشود زیرا که از نظر میراث من یا مال من یا خانه من
میراث منسوب من یا مال تصرف من و خانه من من هم مفهوم میشود و حق صحیح میباشد که معنی
مراد مقرر است منافات ندارد و آنکه دیگری هم در آن شریک باشد متناقص لازم نیاید **سیوم**
سیوم در بیان اقراری بسبب که مفهوم شود از جواب پس اگر بگوید یکس مر است بر تو هزار
در هم و می طبع بگوید من و ایسی ادم یا بگوید که قبض کردی از هزار دست من این اقرار است
و اگر بگوید زن کن انرا این اقرار نیست زیرا که بطریق تسخیر این کلام گفته میشود و اگر بگوید
در جواب نعم یا اجل یا بلی که کلماتی است باین زبان عربی آنهم اقرار است و اگر بگوید من مقرر
بأن لازم لازم میشود و اگر بگوید مقرر و بان بگوید لازم نمیشود زیرا که متعلق اقرار معلوم نشده
بچه خبر مقرر است و اصل بر آنست اندم و اگر بگوید که از من خریدی یا من بتو بخشیدم و او بگوید نعم
یا این هم در است بسبق ملکیت آن مقرر و فائده اقرار مذهب ثنی و چهار در جمیع در هر بشر طاعت
عین مذهب و عدم رحم است میان مذهب و مذهب و اگر بگوید یا نیست از من بر تو این
بلغ و می طبع بگوید بلی اقرار باشد و اگر بگوید نعم اقرار نیست و در آن ترو در است **میراث**
نزد و مصنف این است که اهل لغت گفته اند که بلی در جواب نفی برای نقیض نفی است و افاده
اثبات میکنند قوله تعالی **الْأَسْتَبْرَءُ** بقیه کما فی الکتاب و تعالی از برای استقرار نفی اینها از این عباس
روایت نموده اند که اگر در جواب است بر یک نعم میگویند کافر میشد زیرا که نعم افاده نفی میکند
یعنی نسبت بر نهادن این کفر است پس در جواب ایسی علیک کذا که نعم بگوید مفهوم میشود

که نیست یکی علی اندا و اقرار بنا بر یکدیگر در عرف بی و نفع یک معنی نیست محل شده اند پس اینها را
باعتبار درجه آن را داده معنی عربی بر معنی لغوی معتمد اجتناب علی ای عربیت تصریح کرده اند تا آنکه معنی
یعنی بیا آمده در لغت چهارم در احکام صیغهای استثنای است که در اقرار مستعمل میشود و آنرا در صیغه
است اقرار باید دانست که استثناء انکار بعد از اقرار نیست زیرا که صیغه اقرار با استثناء یک کلام
است عرفا و یک حکم دارد و استثناء از اثبات نفی است و از نفی اثبات و این ظاهر است و اینها را
شی از جنس مستثنی منزه جایز است با اتفاق مانند اینکه بگوید که جاء القوم الا بعد از صیغه مستثنی از نفی
و داخل در جنس قوم بوده و از غیر هم جایز است علی تردد در معنی و این که بخوبی گفته اند که استثناء از جنس
مستثنی منزه از غیر جنس است و اول را مستثنای متصل خوانند و دوم را منقطع و مثلاً
مصل من کور شد و مثال منقطع مانند جاء القوم الا هذا و چهارم از جنس قوم نیست از باب
اصول فقها اختلاف کرده اند و جواز است از جنس از جنس بجز جابز است و از استثناء
آنها در قرآن مجید و کلام بلغ و فصحی عرب نموده قال الله تعالی فسیجدوا لک لکن کلکم کافر
الله ابلیس صیغه ابلیس از جنس ملائکه نبوده و قابلین بعد هم جوار را بر جوار نموده اند و اینها را
در علم اصول فقه معتبر شده و باعتبار تعارض ادله فرفیق منقطع درین مسئله توقف فرموده
لکن شیخ عیاض رحمه الله قطع بخواران کرده نظر بر کثرت و شهرت وقوع آن بر جنس بجایز باشد **نوع اول**
در صحت استثناء در اقرار که باقی بماند بعد از استثناء بقیه از مستثنی منه هر چند که باشد زیرا که مستثنی منه
منه در حکم یک جز است پس تقاضا نمیکند سبب قلت و کثرت و در قرآن مجید و کلام فصحی
اکثر و وجه یافته **احکام منقطع بر خلاف اول** هرگاه بگوید که عشرة الا که در میان منصب دهم
یعنی از دست بر دهم من داده در هم مکرر اقرار بر دهم است و نفی یکدوم زیرا که استثناء از اثبات نفی است
و اگر بگوید که الا در هم بر رفع در هم در بصورت اقرار بر دهم است زیرا که موافق قاعده عربیت
منصوب باشد در هم مستثنی خواهد بود یکدوم از دهم در هم در صورت رفع الا بر آن استثنای
بلکه الا برای صفت است یعنی غیر و معنی کلام چنین میشود که از دست بر من داده در هم منصوب بگویم

در هم پس ده در هم لازم شود و اگر بگوید که الا در هم عندی شی الا در هم بدفع در هم یعنی نیست او را نیز در هم چیزی
مکرر یکدوم اقرار یکدوم است باشد زیرا که کلام غیر موجب و مستثنی منزه مذکور است و بخوبی گفته اند
که در بنفیدر استثنای است رفع مستثنی پس افاده اثبات در هم کند و هم چنین اگر بگوید که الا عندی
عشرة الا در هم اقرار بر دهم و نفی عشرة باشد چه استثناء از نفی اثبات است و اگر بگوید که الا
بعض در هم اقرار بر پنج نیست زیرا که در صورت استثناء از منفی است که اثبات باشد
و اصل برت دهم است پس چیزی بآن لازم نمیشود و معنی دوم تر جمع دارد بر معنی اول نزد
علی ای عربیت جدید در صورتیکه استثنای از منفی تمام باشد و در آن رفع و جایز است
نصب و اگر استثناء از کلام مثبت باشد منعین است و در آن نصب پس اعتبار استثناء
از اثبات و دخول نفی به مجموع اولی باشد از اعتبار استثناء در کلام منفی که لا تخفی و اگر بگوید که
الا ثلثین و الا واحد لحظف اللفظ واحد بر اثبات یعنی از دست بر من پنج مکرر و مکرر یک اقرار
بدو میشود زیرا که از ثلثین استثناء کرده و ثانیاً واحد و هر دو مستثنی شده اند از ثلثین
دوم معطوف است بر مستثنای اول و معطوف در حکم معطوف علیه و هرگاه مستثنی شده از پنج
دو باقی بماند و اگر بگوید که عشرة الا ثلثه یعنی از دست ده مکرر مکرر اقرار بر هشت میشود
زیرا که اقرار بر عشرة نموده و استثناء از عشرة ختم و بعد از آن از ثلثه نموده و استثنای اول
از اثبات است افاده نفی ثلثه از عشرة میکند و استثنای دوم از نفی است اثبات ثلثه میکند
از پنج منفی و پنج اول باقی مانده بود و از استثنای دوم سده یک ثابت شده و پنج و سده هشت میشود
فما المطلوب و اگر مستثنای دوم بقدر مستثنای اول باشد هر دو راجع میشوند به مستثنی منه چنانچه
بگوید علی عشرة الا واحد و الا یعنی از دست بر من ده مکرر یکدوم پس هر دو ساقط
میشود از عشرة و هشت باقی بماند **نوع دوم** در ضابطه کلی در تعدد استثناء است که اگر دویم
معطوف باشد بر مستثنای اول یا مستثنای دوم هم گرفته باشد مستثنای اول را باقی بر من و
مستثنای اول باشد یا زباده بر من هر دو راجع میشوند به مستثنی منه و اگر دویم کمتر از اول باشد و

در مال بیب سفید است پس اگر او قرار کند آنکه مال برده است مقبول نیست قرار
و در غیر مال قبول میشود مانند باقی خلع و علق و اگر قرار کند بدی مالی بآن قرار دهد
میشود و از مال او بقرارداد غایب نمیدهند و مقبول نیست و اگر قرار کند مال برده است
بآنکه بر او حدی لازم است و نه بآنکه ضایع از و صادر شده باشد که ارزش آن ضایع باشد
فصاحی بر او لازم شود زیرا که غلام مال اوست و قرار بر ضرر نفس خود ضرر بر مولی است
و اگر قرار بر ضرر غیر معسوم است و اگر قرار کند غلام مالی صبر میکند و قتیله آزاد میشود آن غلام
بعد از آنکه مطالبه کند و اگر غلام مذکور باشد از جانب او در تجارت کردن پس قرار کند که
تجارت داشته باشد قبول کرده میشود و قرار او در آن زیرا که او در آن مالک تصرف است
مولی پس مالک قرار بر ضرر باشد و میکند مال را که بآن قرار نموده از آنجا در تصرف و مال
تصرف در همان مال است و اگر مالی مقرب زیاده از آن بود از مواردی او طلب زیاده میشود
میکند تا وقتیکه آزاد شود و بعد از آن مطالبه می کند و قرار بر نفس هم قبول است
مقرر شرک غریب میشود در مال مفلس یا اگر زیاده از حق غریب مالی از او باشد میگوید
تردد است چه اگر نظر کنیم بآنکه قرار ثبوت دینی سابق و تعلیل نموده با قرار دینی ثابت
پس مقرر شرک غریب خواهد بود ضایع اگر بعد تعلیل شد ثابت ثابت شود دینی که بگوید
آنها میشود و اگر نظر کنیم بآنکه هرگاه مفلس حق غریب مال او تعلق گرفته پس قرار مفلس قرار
است و مقبول نباشد و اصح قول اخیر است و قبول میشود وصیت مریض در ثلث مال خود
و نه اجازت نهند و قرار او هم در همان ثلث مقبول است خواه قرار برای وراثت کند
بیگانه در صورت تهیت علی اظهر القولین و شیخ عاقله گفته اند فرموده که اگر ثلث نباشد
قرار در اصل مال و قبول میشود و قرار مبیع هم و لازم مقرر که بیان مقصود از مبیع
اگر قبول کند محسوس میزند او را و تنگ میکند بر او تا بیان کند و شیخ فرموده که اگر قرار
با و که اگر بیان نکند مبیع تا اکل میزند یعنی در صورتیکه مریض دعوی مبیع میزند

و اگر مبیع نماید مثلاً مدعی بگوید هزار از من برست و او بگوید که چیزی بر من برست و بیان
اینکه پس او را میگوید که حکم تا کل از قسم بپرسانیده و رد قسم بر مقرر میشود که مدعی است
و قبول نمیکند قرار صبی را ببلوغ تا وقتیکه سنش چندی برسد که امکان بلوغ در آن سن باشد
نظر سوم در مقرر است یعنی برای کسی که قرار کند و شرط است که او را مال باشد
غالب باشد پس قرار کند برای چهار یا پنج مثلاً بگوید از این چهار یا پنج بر من است بکصد قبول شود
زیرا که چهار یا مالک چیزی نمیشود و اگر بگوید سبب این چهار یا بر ذمه من است که صید
صحیح است و قرار این قرار برای مالک آن چهار یا است و درین اشکال است
زیرا که کاهی سبب چهار یا واجب میشود مال بغیر مالک هم مانند اینکه شیخ سوار شود
بر چهار یا یکی یا بر اندازد آن چهار یا بگذرد یا بداند آن بگوید که او در صورت توان آن ضایع
که بر ذمه سوار یا بر اندازد چهار یا باشد مال محض علیه است نه مالک چهار یا و اگر قرار کند مالی
بر غلامی صحیح است قرار بر ضرر غلام هم مالک چیزی نمیشود لیکن او را توفیت تصرف در مال
باذن مولی است پس آن مال از موندن او است و اگر قرار کند برای حیله در شکم مادر باشد صحیح است
خواه مطلق باشد آن قرار یا سببی هم برای آن بیان کنند که احتمال تحقق آن سبب شده باشد
بگوید میراث آن حمل است یا وصیت است جهت حمل و اگر سبب باطل برای آن قرار بیان کنند
مانند آنکه بگوید که این حمل بر ذمه من است بکصد سبب ضایعی که بر آن حمل از من آمده و این ارزش
همان ضایع پس وجه جهت قرار است نظر بر اول قرار و ضمیمه که مبطّل قرار است لغو باشد و مالک
میشود حمل آنچه اقرار برای او قرار کرده بعد از آنکه زنده تولد کند و اگر مرده سقط شود پس اگر مقرر
تفسیر کرده باشد که مال میراث است بهای و رتبه تعلق میکند و اگر گفته باشد که وصیت بوده است
موصیید نمیدانند که وصیت موقوف است بر موصی و هرگاه قبول شود باطل باشد و اگر
قرار حمل کند مطالبه میکند مقرر از بیان تارفع ابهام شود و حکم میکنند مالی برای حمل بعد از آنکه
زنده زنده و کم از شش ماه گذشته باشد از وقت قرار و اگر بعد از مدت اکثر زمان حمل تولد کند

باطل میشود اقرار زیر آنکه این ولادت کاشف است از آنچه در زمان اقرار معدوم بوده و در
حاصل در میان اقل مدت حمل و اکثر مدت بود و از آنرا شوری و مالکی نباشد که امکان تجدید
او بود حکم میکند وجود او در وقت اقرار و اگر باشد آن زن را شوهر یا مالک حکم میکند بر آن عمل نماید
تبعین نیست که در حکام اقرار موجود بودن باشد بعد از آنکه سید باشد اگر بگوید که از او نیست
خوب خواهد بود زیرا که غالب عادات و ولادت نیست که مولود تمام میباشند و اگر
و اگر و مذکر باشد مال مقرب در میان آنهاست و قسست میشود و اگر یکی مرده بود که تمام مال اطلاق
به ویم میگوید زیرا که حکم معدوم دارد و هرگاه که اقرار کند بولدیت مولود و آن اقرار را
او نیست هر چند مادر او مشهور و محرم باشد و هر چه بود به سبب آن نیست که از جهت
دو مرتبه با بر است بکارام مستلزم دیگری نیست زیرا که در محکوم و موقوفه بودی نیز بر
پس اقرار با حدی و ولادت نمیکند بر اقرار بدیگری هیچ قسم از اقسام شده و ولادت و بیک نفر در
مهر مثل و الله او میشود اگر مالک چنین بوطی نباشد چه بوطی باشد هم مثل لازم میگوید و در
لواحق است و در آن چند مسئله است **مسئله اول** در اقرار بعد از اقرار است اگر در دست
خانه باشد که ظاهر تصرف مالکان در آن داشته باشند و بگوید که این نه مال من است بلکه از فلان
مسکنه یا آنکه خانه از شخصی اول است و قیمت آن تا آن میکند از مقرر بر روی دویم زیرا که اولی و تلف خود
نموده و هم چنین اگر بگوید که غصب کردم این نه را از فلان بلکه از فلان اما اگر بگوید که غصب
از فلان حال آنکه مال من است لازم است که آنرا تسلیم کند بمخضوب من که مقرر اول است
و حکم نمیکند که آن خانه را بقره دویم بدیده ملک او است بجز اقرار او مانند اینکه خانه در دست
کسی باشد و بیکانه بگوید که مال دیگر است و چنان حکم است اگر بگوید این نه مال من است
غصب کردم آنرا از عمر و خانه را با بدید و بدیده که اقرار بخصب آن از و نموده نه برید و اگر
با آنکه این غلام محکوم فلان است و مقرر آنکار کند شیخ فرمود که آزاد میشود زیرا که در
ملکیت آن نموده پس میباید بغير مالک که معنی آزادی همان است و اگر بگوید باقی میماند بغير

مالک چنین خواهد بود و اگر اقرار کند با آنکه چنین غلام را آقا کنی از آنکه کرده است و بعد از آن او را
بخود شیخ رحمت الله فرموده است صحیح است زیرا که اقرار مشتری در ملک دیگر نافذ نیست و اگر
بگوید که این شریعت بلکه استسقا و یعنی خلاص نمودن بنده است از تصرف مالش و حق
خواهد بود و بعد از این مشتری آزاد میشود زیرا که بسبب خریدن مشتری احکام ملکیت مالک
اول تمام از دست قط شده و در ملک مشتری نمی آید چه باقرار او و اگر است و اگر چنین بگوید و در آن
نداشته باشد سوئی مولدی عشق مشتری میخواند که از مال عبد بقدر قیمت او که بولدیت او داده بگیرد
و باقی را بولدیت بدیده زیرا که اگر مشتری صادق است و اقرار بعتق عبد پس و لکن عشق تعلقی باقی
نمیگردد و در دست اوست و اگر در روخ گفته است پس مال او مشتری تعلقی دارد که غلام او شده
با شتر او بر سر نقد بر بقدر قیمت که داده بی شک مال اوست و باقی موقوف میباشد تا تحقیق اعتقاد
عدم اعتقاد مولد مقصود و **ویم** در احکام اقرار است که بعد از آن مقرر کلامی بگوید که ظاهرش
ابطال آن اقرار باشد و درین چند مسئله است **مسئله اول** هرگاه بگوید که از دست من و بدیعی
که تحقیق تلف شده قبول نمیکند زیرا که اول کلام او منافی آخر کلام است چه اول گفته که از دست
و بدیعی و این مقتضای بقای آنست و در آخر میگوید که ملک شده و این انکار بعد از اقرار است
که مسیح نیست بدون بنده اما اگر بگوید که از دست من مسیح میشود و اگر بگوید که از دست
بر ذمه من مال از بهای خود و خنیزیر لازم می آید بر او مال و ضمیمه لغو باشد و **ویم** اگر بگوید که از دست
من بیک نفر و سکوت کند و بعد از آن بگوید که ز قیمت مسیح که من قبض آن مسیح نگه دارم شود
بر او بیک نفر و اگر بگوید که سکوت کند و بگوید که قیمت من آن مسیح را قبول میکنند قول او را خواهد پذیرفت
معنی کند یا نکند و درین کلام احتیاج است که مثل کلام اول باشد و شاید که چنین باشد بود **ویم**
و در صورت اول کلام منافی منافی کلام اول است و هرگاه بعد سکوت گفته در حکم یک کلام
نیست پس انکار بعد از اقرار باشد و در کلام دوم لفظ از قیمت مسیح را متصل باقرار ساخته
و یک کلام است هر چند احتیاج بعد قبض بفاصله سکوت نموده منافی اقرار اول نیست که

و اگر او پس معلوم است که با شهادت اقرار کننده پس بیسوم ثابت میشود و نسب بیسوم اگر
عادل باشد و اگر بیسوم یکی از آن دو معلوم است با شهادت اقرار کننده ثابت میشود و اگر
معلوم میشود در میان هر سه آنکه با شهادت اقرار کننده بیسوم ثابت میشود و اگر بیسوم
آنها میشود و بعد از اقرار از هر یک که اقرار عقل بر ضرر خود قبول است لیکن نسب بیسوم منقطع نمیشود
عدالت آنها چهارم اگر میتی ابرو در آن و زوج باشد و آن زوج اقرار کند بیکری که میت
میت است ششم حصه ترک میت ابرو چه میدهند و اگر ابرو در آن هم تصدیق بولدیت
کنند باقی ترک مال همان ولد است و برادران را چیزی از میراث میت نمی رسد زیرا که ترک
آنها در میراث بر تقدیر عدم ولد است و همین حکم در برادرانی که حسب ظمیر دارند
اقرار کنند بوارش دیگر که از و قریب تر باشد عیت یعنی باید ادعای وراثت کنند و بعد
دست اوست بقرعه بدید و اگر مقرر له مانند مقر بانشاء یا بیخی که در مرتبه میراث باشد با شهادت
اوست آن حصه مقرر بدید و اگر برادران انکار ولایت آن ولد کنند اقرار زن و جد و جد و جد
میشود و نه در حصه برادران پس تقسیم تر که باقی قرار میشود که برادران را سه ربع ترک میت و زوج
حصه ششم و باقی حصه زوج که غنیمت دیگر باشد بولدیت میدهند زیرا که حصه زوج بر تقدیر عدم ولد ربع تر است
چنانچه در کتاب میراث خواهد شد **فصل پنجم** هرگاه بعد از طلاق مجهول الشبه شخص دعوی کند بیکری که خود را
در میان آن دو ثابت میشود خواه آن طفل غیر بالغ باشد یا بالغ و خواه از و مال باشد یا نه وراثت
بقره تعلق میکند هر چند متهم باشد با آنکه بقصد ترک اقرار بولدیت خود و چنانچه از زنده می بود آن
الشبه و صغیری بود و اقرار بولدیت را میکرد و ثابت میشد بعد مردن اگر کسی هم باشد که
در زیر آن میت صلحه صحت اقرار ندارد و هم چنین اگر اقرار کند شخص بولدیت دو یا سه نفر
هر چند بیکری باشد اقرار و عدم اقرار بر او امر است **فصل ششم** هرگاه برادران بیکری که ولد و کفر
کنند یا آنکه ولد است ممکن باشد که از وی او بیسوم محقق میشود و آن در عاقل و حکم می کند با و در آن
آن بیکری از و نباشد و اگر اقرار کند بیکری از و کفر خود که از دست و معین کند بیکری

و اگر کسی دعوی کند که اقرار بیکری او نموده پس قبل قول مقرر است با قسم او و اگر مالک بیکری و پیش از
تعیین شفعه حقه گفته که وراثت تعیین میکنند و اگر وراثت امتناع کند از تعیین بقرعه محلی شود و اگر
بگوید که بعد از وفات فرزند استعمال باید کرد خواه وراثت معین کند یا نکند خوب خواهد بود **فصل هفتم** اگر شخص
ست و ولد باشد از کفر و اقرار کند بولدیت یکی از آنها پس هر کدام از آن مستولدر که معین کند از او باشد و و
و دیگر غلام و اگر شهادت معین با غیر معین و بیکری با برون تعین بیکری استخراج میکنند و در اقرار
نعم ثابت میشود نسب مکرر شهادت و مرد عادل و ثابت نمیشود بشهادت یک مرد و زن
علی الاخر و نه بشهادت یک مرد و قسم مدعی و نه بشهادت دو فاسق هر چند وراثت باشد **فصل هشتم**
این در صورت عدم شهادت شایع مستفصله است و وقوع نزاع در میان متعیینان چه اگر
نسب معلوم است شهادت باشد محتاج بشهادت عدلین نیست **فصل نهم** اگر شهادت
میدهند برادر میت با آنکه این پس ولایت است و عادل باشد ثابت میشود نسب
و میراث بعد از آن پس از میت و از این شهادت دور لازم می آید که محال باشد و اگر مرد فاسق
باشد نسب ثابت نمیشود و لیکن آنها محروم از میراث میشوند و او وراثت **فصل دهم** توهم
دوران جته است که اقرار برادران در حق پس و قتی مسحوق است که آنها وراثت باشند
و هرگاه اقرار بود اراثت بیکری خود و وراثت نباشد پس وراثت پس موقوف بر وراثت
برادران میشود و وراثت برادران موقوف بر عدم وراثت پس و ثبوت میراث
میکند پس قی میراث و جواب این است که ثبوت وراثت بیکری شهادت و برادر
عدل است نه با اقرار که مشروط بود اراثت مقر باشد **فصل یازدهم** اگر اقرار کند شخصی که حسب ظاهر
در اراثت میت باشد مانند غم و خال بد و وراثت دیگر که اولی باشد از و مانند برادر و جده
هر کدام تصدیق کنند او را وراثت خود نه بود اراثت و بیکری نسب ثابت نمیشود و میراث
ثبوت میرسد و بعد و مقرر له میدهند در دست او باشد از میراث میت و اگر دو مقرر له یک
نزاع کنند و انکار بیکری متوجه نمیشود با انکار آنها زیرا که هر دو بیک اقرار مقرر اراثت کنند

مگر آنکه یکی از آنکه اول و ثانی در صورت مقر اول اول است از مقر دوم و اگر قرار
بوارث دیگر از و قریب تر بمیت از مقر و بعد از آن قرار کند بوارث دیگر از و قریب تر
پس اگر تصدیق کند او را مقر اول تمام مال بمقر دوم میدهد و اگر نکند بوارث دیگر از و قریب تر
تمام مال را تاوان میدهد بمقر دوم زیرا که او انکلاف مال دویم خود و اگر مقر دوم در قریب تر
مسای اول باشد مانند آنکه دو برادر باشند و تصدیق کند او را مقر اول مقر دوم را میدهد
بدویم نصف آنچه باول داده زیرا که هرگاه هر دو مسای باشند مال در میان آنها تقسیم
میشود و حصه هر کدام نصف باشد و تاوان هم تعلق بهمان نصف میگرداند و اگر مقر اول
کند آنکه هر وارث زن مرد باشد شش حصه که این شوهر آن زن است و لدی هم از زن است
میدهد آن شوهر را چهارم حصه آنچه در دست اوست از مال ان زن و اگر ولد نباشد
او را نصف و بعد از آن اگر قرار کند شوهر دیگر قبول کرده نشود و اگر نکند بوارث دیگر از و قریب تر
تاوان میدهد بدویم آنچه باول داده و اگر قرار کند بزن که متوفی شوهر این زن است و متوفی
ولد هم باشد میدهد بآن زن حصه ششم آنچه در دست اوست از مال متوفی و اگر ولد نباشد
چهارم حصه تر که در دست اوست بازن میدهد و اگر بعد از آن قرار کند بزن دیگر بزن
زن اول تصدیق نکند تاوان میدهد بزن دویم برابر نصف آنچه بزن اول داده و بعد از آن
اگر قرار کند بزن چهارم او را هم میدهد ربع حصه زوجه مذکوره و اگر قرار کند بزن پنجیم
و آنکار کند یکی از زنهای اولین را متوجه نمیشوند بانکار او و باول میدهد بزن پنجم بقدر حصه
از انهای و وجه این همه ظاهر است **کتاب الجعال** این کتاب در بیان احکام جعاله
است **مترجم گوید** جعاله محرکات ثلثه جیم در لغته نام چیز است که آدمی مقرری کند بکار
عمی و شرعا عبارت است از التزام عوض معلوم بر کاری و کسر جیم مشهور تر است
از قبحه و ضمیه و کارم ماد را جاب است و در حکام و لواحق اما انجاب پس این است
بگوید هر کس بر کرد اند عظام کز خسته مرا یا حیوان کم شده مرا یا بکند برای من فذلک کار است

این مبلغ و احتیاج نیست در آن بسوی قبول زیرا که نزد مصنف از قسم بقای است
نه از عقود که محتاج بقبول باشد هر چند بعضی فقها از عقود شمرده اند و صحیح است جعاله بر
هر کاری که مقصود به آن ضرر و او حلال بود نه حرام مانند وختن جامه و سبختن خانه
و بر کردن ایندن عظام کز خسته و جایز است که جعاله عمل محمول باشد زیرا که این عقد جایز است
مانند مضاربت و جعاله در مضاربت عمل مضاربت معین نیست بلکه مال سپرده میشود
جهت تجارت و معین نمیشود که تا چند عمل کند و چه مقدار مضاربت در سفر تجارت و معین
نمیشود طی کند بهمان دستور این هم اگر محمول باشد مانند آنکه معین نکند که تا چه قدر مضاربت
بر کرد اند عظام کز خسته را و تا چه مقدار مضاربت طی کند جهت بدست آوردن او صحیح است
زیرا که غرض از مشروعیت جعاله تحصیل اعمال مجهوله میباشد غالباً و جایز است
که محمول بود اما عوض عمل لازم است که معلوم باشد بکیلی یا وزن یا عدد اگر عادت
معدود بود و اگر عوض محمول باشد ثابت میشود بسبب بر کردن ایندن عظام کز خسته
مثلاً اجرة المثل جعاله بگوید که هر کس بر کرد اند عظام مرا پس و راست جعاله یا چهارمائی
و شرط است در جعاله که اهلیت اجاره داشته باشد یعنی جایز تصرف بود و عامل
شرط است که ممکن باشد از و تحصیل آن عمل و اگر معین کند جعاله برای کسی معین و دیگر
بر کرد اند عظام را عمل او ضایع خواهد بود زیرا که جعاله اراده مخصوصی نموده و عام نموده
و اگر بیکانه بطریق تبریج مقر کند جعاله برای بر کردن ایندن عظامی واجب میشود بر او هم
ادائی آن در صورت بر کردن ایندن آن عبد مالک مستحق طلب جعاله میشود عامل
بسبب عبد مالک پس اگر ببارد آن بنده را او برساند بشهر مالک دیگر بر او ببارد پیش از
تسلیم استحقاق جعاله ندارد و جعاله عقد جایز است از طرف مالک و از طرف عامل
هر دو پیش از آنکه عامل شروع در آن کار کند و بعد از شروع لازم میشود از طرف مالک
که او نمیتواند فسخ جعاله کرد و از طرف عامل جایز است فسخ مگر آنکه مالک بعد از شروع

مستحق حجاب نسبتی زیرا که سعی از تو یا مد قول قول مالک است باعتبار مقتضای کمال
عدم سعی است و اثبات سعی بر ذمه حاصل است و بر تقدیر محذور از اثبات قسم
میشود کتاب الایمان این کتاب در بیان اقسام قسم است و کلام ما در بیان این
اقدام نیز آن منعقد میشود قسم منعقد نمیشود قسم مکرر یعنی که از آن مفهوم نشود و نسبت
یا با کسی و مخصوصا دوسمی که در آن اسمی شریکی نباشد یا بلکه قبیده که بگویند از آن و تعریف
مقبول شود و هر چند امکان مثرت در یکری هم در آن اسمی بود پس قسم اول چنانچه قبلا
القلوب یعنی قسم بذات کسی که بر مکرر و اندکها را یا و الذی نفی میدهد یعنی قسم بذات
و نه با بگوید و الذی خلق الخیة و بری التیبه یعنی قسم بذاتی که میثاق کرده اند و او پیدا میکنند
و ویم مانند اینکه بگوید و الله و الرحمن و الله الذی یسیر قبله شئی چنانچه اسمی مخصوص ذات
تعالی است سیوم مانند و الترب و الخالق و الباری و الترازق زیرا که هر چند مقصود
اسما عام است و احتمال اطلاق بر غیر و اوسمی نه هم دارد لکن هرگاه مطلق مذکور شود
تفید و ذات اوسمی نه از آن مفهوم میشود و منعقد نمیشود زیرا میگوید در وقت اطلاق مطلق
بذات اوسمی نه نشود مانند موجود دوی و سمیع و بصیر بر چند بآن اسمی هم قصد قسم بذات
زیرا که اینها اسمی مشترکند و انما احرام قسم نسبت و اگر بگوید و قدر الله و علم الله یعنی قسم بقدر
حق تعالی و علم اوسمی نه پس اگر قصد کند بآن محال که معتبر بر آن حال میگویند یعنی صفات قیام
نه موجود نه معدوم و اثبات و اسطر و میان موجود و معدوم نموده اند منعقد نمیشود بآن قسم
و هم چنین اگر قصد معانی را بده بر ذات کند چنانچه مذکور است عره است زیرا که قسم
و اگر قصد کند بدون حق تعالی و در عالم حکم قسم بآن قرار میگیرد و زیرا که بگوید یا الله یا الله
و هم چنین منعقد میشود قسم هرگاه بگوید و جلال الله و عظمت الله چه جلال و عظمت حق تعالی
را بید بر ذات نزد فالین بصفت زائده نزد مشرک را بنه تزد و نموده زیرا که علم قدرت
جلال و عظمت معانی مشترکند و کاسی مراد بجام معلوم و قدرت مقدور می باشد چنانچه میگویند

الی قدر الله ای مقدوره و گفته میشود انما هم اخلاف خلقت فی ای معلوم که پس منعقد قسم باین
عبادت در محل تردد باشد و اگر بگوید قسم یا الله یعنی قسم بخودم خدا قسم باشد و چنانچه اگر بگوید
ا قسمت یا الله یا خلقت یا الله یعنی قسم خود و خدا و قصد معنی انشا قسم کند قسم است و اگر
بگوید که قصد معنی انشا نمکوم بلکه اخبار از قسم در زمان ماضی نمود قبول میشود زیرا که در غیر
عجز است بقصد خود و اگر بگوید یا الله یا الله یعنی قسم بکند و بگوید قسم یا خلقت یا الله یعنی قسم منعقد
نمیشود و هم چنین اگر بگوید یا الله یا الله یعنی قسم بکند یا الله بگوید و بگوید قسم بکند
زیرا که بگوید یا الله یا الله یعنی قسم بقرآن مجید آمده قال الله تعالی اذا جاءك المؤمنات فقولن قالوا
نشهد ان لا اله الا الله و انما نعبد الله و انما نطلب وجهه و انما نرجو له و انما ننتقم له و انما نطلب له
و انما نرجو له الجنة هم موبدانست و درین مسئله شیخ و قول دارد که
بگوید اگر شهادت یا الله یا الله بگوید قسم بکند یا الله یا الله منعقد نمیشود و ویم آنکه مطلقا
باین واقع نمیشود زیرا که شهادت موضوع برای قسم نیست و اگر بگوید یا الله یا الله یا الله
زیرا که در انما مستحکم قسم است عرفا و معانی این است که هر آنکه صوره حق
تعالی است قسم من منعقد نمیشود قسم بطلاق و عناق و عزم کون جلال و نه بظنارونه
عزم خداوند بلکه معظمت عظیم مجید و بیدر و معاد و بهر و ایزه علیه السلام منعقد نمیشود و بقتل
حق تعالی یعنی قسم بحق خدا زیرا که این قسم بحق اوست نه با او و بعضی گفته اند منعقد میشود بطلاق و
عناق و غیره الی اخره و آن بعید است و منعقد نمیشود قسم مکرر نیست و اگر انی قسم باین
بیدر یعنی قصد قسم منعقد نمیشود مکرر نیست خواه انی و هر که قسم باشد یا غیر مکرر و انرا قسم لغو
خوانند و اگر با لفاظ قسم بلفظ الله بگوید باطل میشود باین قسم و منعقد نمیشود اگر تخلف از آن کند
لانه و خبث قسم له زم نمی آید در صورتیکه لفظ استغناء یعنی ان الله اقصی کلهم خود رسد که
برای قسم خورده و در میان فی صله نمکند بلکه مکرر یا سکوتی که معنادن باشد چنان سکوتی در یک کلام
چنانکه انصاف است ان کلام کند بر وجه غیر معناد بدون عدل حکم است باطل میشود و قسم منعقد نمیشود

و بتجلف جانت میشود و در روایتی وارد شده که اگر در میان قسم و استنفا جمل و زعم و حدیث
استنفا مقصود او بوده و فراموشی کرده باشد چنانچه است که بعد از چهار روز استنفا کند
روایت محمول نیست و تا و ملان کرده اند و شرط است در استنفا که تحقق بیاید از آنرا و نیز
نیکند نیست استنفا و اگر بگوید که داخل این نمیشوم اگر زیاده باشد پس معنی استنفا قسم
زیاد اگر زیاده بگوید که خواستم منعقد میشود و اگر بگوید که من خواستم منعقد نمیشود و اگر معلوم
حال او که خواسته یا نخواسته بسبب مرکب او یا غیبت او منعقد نمیشود و قسم نیز که شرطی بر آن
و اگر بگوید که والله داخل این نمیشوم مگر آنکه زیاده باشد پس قسم منعقد نمیشود و استنفا نموده و فراموشی
پس اگر زیاده بگوید که خواستم که داخل نشود باطل میشود و قسم نیز که استنفا از اجابت نفی است پس
یعنی عدم مثبتی در قول از زیاده محقق شد اثبات رفع شد و اگر بعد از آن داخل نشود محقق
و گفته قسم بر او نمی افتد و اگر بگوید که داخل خانه نمیشوم مگر آنکه فلان خواهی یعنی داخل خانه
که خواستم که داخل شوی در صورتی که قسم منعقد نمیشود حکم قسم نیز که استنفا از نفی است و در غیر
و استنفا مثبتی حق تعالی در غیر قسم مانند طلاق و اعتقاد و اقرار با نفی که بلفظ استنفا
شود بلکه بعبارة دیگر در اقرار آنکه بگوید من بجهت فقه باعت بظلمت اقرار میشود و بجهت
میگویند که حکم انکار بعد از اقرار در دو مسیح نیست و مضاف در آن نموده اند و گفته اند
که در آن داخل نمیشود و این استنفا خوب باشد و صاحب کتاب گفته که این در صورتیست که آن
تقصید تجنی و تبری گفته باشد چنانچه تصدیق و تبری بگوید بچکار ام را بطلان نباشد **عروف قسم** باشد
و او را تا چنانچه گویند بالله و بالله و بالله و هم چنین اگر خور و بخور و لفظ الله را که حرف حرف
معنی قسم کند به و تکلم حرف قسم آنهم قسم است و اگر این بالله بگوید قسم میخورد و چون مقصود آن
است از این جهت که این جمع بیان است معنی قسم و نقد میرسد میشود و در قسمهای خدا قسمی است
پس قسم خدا خواهم بود و منعقد نشود و نظر بر آنکه در عرفان عبارت هم برای قسم از آن
آورده پس قسم باشد و این امشب است و چنانکه ام الله بفتح حمزه و کسره و نقطه در آن بر آن

و این قسم میخورد و چون قسم الله بضم میخورد و هم در قسم خوردن است و معتبر است در آنکه
بالغ بود و کامل العقل و مختار نه مضطر و بقصد بگوید پس منعقد نمیشود و قسم طفل غیر بالغ و نه
قسم مجنون و قسم سکران و اگر بگوید که بجهت قسم قسم آورده و نه قسم است او کسیکه بر او
غضب مستوفی شده باشد مگر آنکه مالک نفس خود باشد مست و غضبناک یا مجنی در
متی و غضب بر آن مستوفی نباشد بخیر که شورش و اختیار را از آنهارفته باشد و منعقد نمیشود
قسم بلفظ الفاظ قسم با قصد و صحیح است قسم کا فخر یا خجسته است از مسلمان و شیخ
در کتاب حذف گفته که صحیح نیست قسم کا فرد در صحت گفته که کافر شود است زیرا که
نیست قریب و منعقد نمیشود قسم از ولد بدون اجازت والد او و هم صبی قسم زن بدون
اجازت شوهر و قسم عیال و کنیز بدون اجازت آقا مگر آنکه قسم خورد در کردن کار واجب
یا ترک کار حرام و اگر یک از آن سه قسم خورد در غیر فعل واجب و ترک فسخ میرسد بدو
شوهر و آق را که ابطال قسم آنها کنند و گفته اند لازم نمیشود بر صحیح که ام و اگر قسم خورد که بلفظ
صحیح قسم و بگوید که من قصد قسم نموده ام قبول کرده میشود از این کلام و و اگر از او را
بیت خود شن زیرا که قصد امر نیست باطنی که غیر از حق تعالی کسی بر آن آگاه نیست پس هم
در متعلق قسم است یعنی هر چیزی که قسم بخورد در آن چند مطلب است اول منعقد
نمیشود قسم بر کدشته خواه قسم بر نفی باشد یا بر اثبات مثله بگوید والله فلان کار نکردم یا کردم
یا بجهت آن گفته و واجب نمیشود هر چند عیال بدو خورده باشد و در عرف فقهائین میگویند خواه از شوهر
صاحب او بآن فرو میرود در گفته و گفته آن سوائی استغفار نیست و اگر عیال متضمن خطی باشد
گفته اش با استغفار در رو حق معلوم است و منعقد نمیشود قسم مگر در فعلی که متعلق بر زمان
متقبل باشد بطریقی که آن فعل واجب باشد یا مندوب یا ترک قبیح یا ترک مکروه یا امری
مباح که مایه ای از فعل و ترک بود یا بوده باشد عمل مقتضای قسم را جمعا بعبارة مصلحتی و نبی
بود نبوی و اگر نمی گفت قسم کند که کار نمیشود و لازم نمیشود بر او گفته و اگر قسم بخورد بر ترک آن امر

ششم بری که بگوید نمی خورم روغن را با نان حانت میشود و هم چنین اگر روغن کدو خورده
طعام و متعجب باشد از طعام چه اگر متعجب باشد از طعام حانت میشود خوردن آن از برای
طعام اگر خورد در عرف نمیگوید که بر روغن خورده است اگر قسم نخورد که نخورم شکر بخورد
یا مسکه حانت نمیشود **تجرب** اگر بگوید که نخورم از این کندم و بعد از این آرد کند آنرا با سواکی بخورد
نمیشود و هم چنین اگر بگوید که آرد نخورم و بعد از آن نان بسازد از آن و خورد یا قسم
نمی خورم و خورد و بنده کور شد حانت نمیشود اما خوردن آن خوردن حانت میشود و بنده
است زیرا که در عرف آنرا گوشت نمیکویند چه اگر بخورم خود بگوید که گوشت خورد و اول و بعد از آن
خواهد بود و در عرف آنرا گوشت نمیکویند ششم اگر قسم نخورد که نمی خورد و بر روغن خورده یا شکر
و بعد از آن خورد و زمانی که نصف آن شکر بر روغن شده باشد حانت میشود هر چند نصف دیگر نخورد
باشد و هم چنین اگر قسم نخورد که روغن خورده یا شکر خورده و خود زمانی که نصف آن شکر
نصف دیگر شکر بر روغن شده باشد حانت میشود و درین مسأله قول دیگریم است که حانت نمیشود
ضعیف است **نهم** هرگاه نهم نام فاکه اطلاق میشود بر هر کدام از آنرا و روغن و روغن
نخورد که نخورد فاکه حانت میشود خوردن هر یک از آنها و در خوزه ترد است و داخل خواهد بود
بانه و نان خوردن نام هر چیز است که با نان خورد و خورد هر چند فاکه خالی باشد یا خورده وانی بود یا نه
یا غیر مایع مانند گوشت **دهم** هرگاه بگوید که نمی خورم آب این کوزه را حانت نمیشود مگر که تمام آن آب
نخورد و هم چنین اگر بگوید که نخورم آب آنرا و اگر بگوید نخورم آب این چاه را حانت نمیشود خوردن آب
از آب آن زیرا که حاکم است از راه جمیع آب چاه کرده باشد بعضی فقها گفته اند که حانت نمیشود
این قول خوب است **یازدهم** اگر بگوید نخورم این دو طعام را حانت نمیشود خوردن یکی
و هم چنین اگر بگوید نمی خورم این نان را و این مایه را حانت نمیشود مگر خوردن هر دو را اگر در
عاطفه برای جمیع است و آن مانند الف تنبیه است در اقوام معطوف و معطوف
جیخا و شینج رجه ایه گفته اگر بگوید سخن نمیکویم بازید و عمر و تکلم کند با یکی ازین دو حانت نمیشود

عاطفه قایم فعل است پس بگوید گفته که تکلم نمیکویم با عمر و میگویند قول اول واضح است و دوم اترش
نخورد که نمی خورم سرکه را و بعد از آن نان با سرکه خورد حانت نمیشود هر چند ترش آن باقی باشد و سرکه
اگر بگوید که نخورم از تو ای سرخه تشنه یا شرم ازین کلام حقیقت تحریم خوردن آب مقهور میشود و ای
ازین قسم طعام خوردن هم حرام میشود و بانه بعضی فقها گفته اند که عرفا بر آنهم دلالت دارد و بعضی دیگر بگویند
که حرام نمیشود زیرا که حقیقت بر این معنی دلالت ندارد **سیزدهم** در مسایل مختصه بچهارت و خانه
است **هفدهم** هرگاه قسم نخورد بر هر کاریکه فلان کار نمیکند حانت میشود بسبب ابتدائی
آنکار و حانت نمیشود با استدامت آن آنکه کار منسوب هم شود چنانچه منسوب با استدامت میشود
پس و قیاس بگوید که با جاره نمیدم این جار او نمی فروشم و نمی خشم قسم تعلق میکند با ابتدائی این
کار بانه با استدامت آنها یا صنعتی اگر بیشتر اجاره داده باشد و مید قسم فسخ اجاره نکند حانت
نمیشود و اما اگر بگوید که ساکن این خانه نمی شوم و او در آن نمی ساکن باشد و با قسم نخورد که ساکن
نمیشوم زیرا که او زید در آن بود حانت میشود با استدامت ساکنی سختن و بر می ایستد
تخلف قسم بسبب بر آمدن از آن خانه مگر در قسم حانت نمیشود و اگر باز در آن خانه
بقصد سکونت بلکه برای بر آوردن متاع که در آنجا گذاشته بود و همچنین حکم است در استدامت
پوشیدن جامه و سواری مرکب اما اگر قسم نخورد که خوشبوی بخالم و مالیده باشد بسبب
ملکث در آن آن حانت میشود بانه در آن تردد است و شاکه است که حانت نمیشود
حانت نمیشود با استدامت خوشبوی زیرا که قسم نخورده است بر خوشبو بودن خود بلکه
بر خوشبوی مالیدن و بعد از قسم اگر خوشبوی نماید خلف قسم نگرفته است و هم چنین اگر بگوید
که داخل خانه نمی شوم و در آنجا نمی ساکن باشد حانت نمیشود بسبب ملکث در آنجا نه زیرا که
ملکث غیر دخول است بلکه حانت میشود با ابتدائی دخول **هجدهم** در میان فروختن خانه
و دخول در آن و میان سکونت خانه و پوشیدن جامه ظاهر است زیرا که فروختن و اقبال آن
قابل منع شدن باعده از زمان نیست زیرا که نمیتوان گفت فروشم این را در یکیه یا در خشم

درین خانه در یکی هفتاد و پنج بیتوان گفت بوشیدم این جا نه را در یکی هفتاد و پنج
بیتوان گفت بوشیدم این جا نه را در یکی هفتاد و پنج بیتوان گفت بوشیدم این جا نه را
نیم ماه هرگاه قسم خورد که لها داخل ندهد اگر بعضی داخل این خانه نمیشود پس
شود با داخل قدری از این خانه با داخل غرقه از غرقه های این خانه شود حاشا که
راه در وازه در بنیاد و از بالای بام خانه از راه بام خانه عبور در راه راه
بر بام خانه حاشا نمیشود هر چند بام را از اطراف یوار بندی یا تخت بندی
هرگاه سقف بنا شود از خانه نمی گویند و اگر قسم خورد که لها داخل بیتا یعنی داخل بیت
پس داخل غرقه شود حاشا نمیشود و دخول بیت متحقق میشود در صورتیکه هرگاه
به بند آن در از عقب او شود **مهر** وید که در تحت غرقه را نفسی که
و از کلام مصنف ظاهر میشود غرقه یعنی باله خانه آن است که خارج از دیوار و سقف
این خانه باشد مانند می چه رک در طبقه باله میبازند زیرا که بیت عبارت است از دیوار
و سقف این خانه را پس اگر داخل دیوار بود داخل و از خانه هم باشد پس در غرض باید
شود و معنی در اعم است از معنی بیت چه غرقه را داخل در اعتبار نموده داخل بیت
مهر هرگاه اگر قسم خورد که داخل بیت نمیشوم اگر در عمارت در آید که شهر آن میبازند حاشا
و در ضمیمه که بادیه نشینان از هوا پست حیوانات میبازند اگر در آید حاشا نمیشود و اگر در
بهر که عادت او سکونت در آن ضمیمه بود این قسم خورد و داخل ضمیمه شود حاشا بملک
قسم خورد که داخل خانه نمیشوم و بازوجه او تکلیف نمیشود و او را خدمت نفرایم حکم نیست
باشد که خانه در ملک زید بود یا زوج در کاح او یا عبد محلوک زید باشد پس هرگاه بر آید که
یا تزوج حرمت هم را بل میشود اما اگر بگوید داخل میشود در خانه زید یا بنیاد در صورتی که در داخل
تعیین این خانه میکردیم حاکمیت زید بر آید درین مسئله قول دیگر حکم است که آن ملک است
در میان هر دو مسئله یعنی خواه خانه زید بگوید یا بنیاد بگوید و تفاوت نمیکند در معنی و در
صورت تحریم تابع ملکیت است این قول خوب است هرگاه قسم خورد که داخل بیت نمیشوم

و بعد از آن داخل زمین خالی شود که بیشتر خانه بود حاشا نمیشود اما اگر بگوید که داخل این خانه نمیشوم و بعد
ازین نمیشوم شود زمین خالی شود و شیخ گفت که حاشا نمیشود و درین اشکال است زیرا که تحقق
بعین ممکن گرفته و غرقه های عرض را که بیشتر عمارت داشته نیز در میگویند پس اگر وصف تغییر از آن
رفت باشد باز داخل معنی لغت را خواهد بود و اگر قسم خورد که داخل این خانه نمیشوم زمین در وازه و بعد از آن
ازین در وازه داخل شود حاشا نمیشود و اگر بگوید که از آن در وازه را که از فکان و در وازه دیگر
باز از آن داخل شود از راه در وازه اول یعنی قفله گفته اند حاشا نمیشود زیرا که در وازه که قسم
نمی گرفته بود باقی رست بر حال خود و جوی یا ختیه که بر آن گذار شده باشد اعتبار ندارد و این قول خوب
است و اگر بگوید که داخل نمیشوم این خانه را از در وازه آن و بعد از آن بر آن در وازه تازه بسازند و
از همان در وازه در آید حاشا نمیشود زیرا که آن در وازه همان خانه است **مهر** هرگاه قسم خورد که داخل
نمیشوم در این خانه یا بنیاد یا بنیاد و ششم اقتضای تائید میکند یعنی هرگز نمیشود پس اگر عاقلانه قصد متاع
مدت بود و گذارند او را به نیت خودش و اگر قسم خورد که داخل نمیشوم بر زید در هیچ بی و بعد از آن داخل
شود بر زید و عمر و کی بگوید اندک فراموشی یا از راه چهل یا یودن زید در آن خانه حاشا نمیشود و
اگر داخل شود یا علم حاشا نمیشود حاشا نمیشود داخل شدن بر عمر و تنها حاشا نمیشود هر چند به هم
در این خانه باشند لیکن قول اول اقوی است ایضا حاشا بسبب دخول بر زید در مسجد یا در کعبه
شیخ رحمه الله گفته که حاشا نمیشود زیرا که مسجد و کعبه محله ادعای خانه نمی گویند و در این اشکال
رست زیرا که دعوی عدم تسبیح مذکور عرفا ممنوع است اما اگر بگوید که تکلیف زید و مسلم کند
بر جماعت کند در میان آنها باشد و او را از نیت بر آید هیچ است اگر مطلق مسلم قصد کند بدون
بر آوردن زید از آنجا عدد قصد حاشا نمیشود بشرطیکه عالم باشد یا آنکه زید هم در میان آنها است
شیخ رحمه الله فرموده که نام بیت واقع نمیشود بر کعبه و زید هم زید است که برای
سکونت سازند و درین اشکال است که معلوم میشود از قول حق تعالی و ليطوقوا بالبيت
العتیق که مراد از این خانه کعبه است و در حدیث آمده که نعم البيت الحرام و نیز شیخ گفته اند

و صفر هم چنین حکم دارد که خارج از آن است چه در سینه و این در روزه و آن در خانه است و غیره
است مرتفع بیرون می رست که اگر چه بیرون گویند مطالب و قییم در مسایل عقود است
عقد نام بیع و قبول است پس تحقق نمیشود عقد مکرر و بیس هرگاه قسم خود را بیع و
برای آنکه نمیشود مکرر حصول ایجاب و قبول و هم چنین اگر قسم بخورد که این متاع را می بخشم و
باب بیع و قول دارد که آنکه وفا قسم نمیشود با بیع تنها هر چند قول موجب تحقق نمیشود و بیع
معتبر نیست و بیع اطلاق مفروض نمیشود پس عقد صحیح عقد فاسد پس اگر قسم بخورد که این متاع را
بیع میکند و بعد از آن بیع فاسد کند برای آنکه نمیشود و بیع حکم در عقود دیگر مثل عقد بیع و اجاره و
مانند آنها بیع صحیح از حد آنکه گفته اند بیع نام هر عطای است که تبرعا واقع شود مانند بیع و قرض
عمری و وقف و تصدیق و مانع میکند ثبوت حکم بیع و عمری مثل منفعت کونه است
چنانچه گذشت در کتاب التکلی و العمری و در سینه بخشش عینی میشود و در وقف و صدقه و غیره
زیرا که عرفا انرا بیع نمیگویند و هر کدام نام علیحدده دارند شرعا بیع هرگاه قسم بخورد که این متاع را
حاشا نمیشود مگر آنکه مباشرت آن کار بنفس خود کند پس هرگاه بگوید بیع میکنم یا شرا میفروشم
وکیل کند در آن کار حاشا نمیشود اما اگر بگوید بیع میکنم خانه و بعد از آن بنا کند انرا بیع امر و بیع
داد و آور او بعضی فقها گفته اند که حاشا نمیشود نظر عرف چه معنی عرفی بیع حق خانه چنین است که بنا
اجیر میکند برای آن نه آنکه قسم خورده بدست خود بنا کند و وجه اینست که حاشا نمیشود مگر آنکه
بنفس خود مباشرت بنماید و اگر بگوید بیع میکنم و بعد از آن امر کند دیگری را بفراش و حاشا نمیشود
و اگر حاکم چنین قسم بخورد و بعد از آن امر کند غلام خود را بنزد او در آن تردد است و شرا میفروشد
که او هم حاشا نمیشود مگر آنکه بنفس خود مباشرت شرا شود و اگر بگوید خدمت غیر منماید و بیع
از آن او خدمت کند خلاف ابغیر از غش حاشا نمیشود و اگر وکیل شود برای دیگری در بیع
و قسم خورده باشد که بیع و شرا نمیکند در آن تردد است اقرب آنست که حاشا نمیشود
معنی مشتق متاع که بیع و شرا باشد از تحقق شد **مستخرج** بیع و شرا که قسم بخورد که این

مباشرت بنفس خود است خواه برای خود باشد و خواه برای موکل خود پس اگر وکیل بفراش باشد
نی شود و هم چنین در ضرب لیکن اگر ضرب حاکم و سلطان باشد که بعد قسم امر بخدایم یا بجلد زخم
ضرب او کند در آن اختلاف کردند بعضی گفته اند که حاشا نمیشود زیرا که در ضرب حقیقت است
در عدم مباشرت و در عدم مباشرت ضرب بنفس خود و بواسطه غلام معنی مجاز است
اصل حقیقت است و برای آنکه پس اگر ضرب حاشا باشد بعضی دیگر میگویند که در سلطان
و حاکم معنی مجازی شایع و معروف است بدرجه که اراده حقیقی محتاج است بقرینه بیع یا بیع
معنی عرفی رایج است و محمول بر همان میشود و حاشا میکند و صاحب مال گفته اند که این
قول اقوی است و چنین حکم است در قسم بر بناد خانه که حقیقت است و مباشرت نفس خود
میزد و امر بناد لیکن معنی مجازی معروف و شایع است و رایج سر لاده حقیقت و مصنف
رحمه الله در جمیع مشاهیر محل بر حقیقت غده و این اختلاف در انصورت است که خلاف در بیع حکم قسم
قصدا احدی المعین غده باشد و اگر قصد کرده ارجاع بعضی مقصود میشود خواه حقیقت باشد
یا مجازی اگر بگوید بفروشم خمر را و بعد از آن بفروشد بعضی گفته اند که حاشا نمیشود زیرا که
بیع خمر شرعاً بیع نیست پس بیع تحقق نشد و اگر بگوید بیع حاشا نمیشود زیرا که قسم صرف
میشود پس صورت بیع هر چند حقیقت بیع نباشد پس کویا قسم خورده که ایقاع صورت بیع نمیکند
و هم چنین اگر بگوید بفروشم خمر را و بعد از آن بفروشد قسم خورده که میفروشم خمر را منعقد نمیشود و این قسم برای
آن فعل حرام است **مستخرج** بیع در بیان مسایل متفرقه است **اول** هرگاه معین نمیشود برای
ای قسم خورده و وقتی حاشا نمیشود مگر وقتی که آن غایب شود و بیع مجزی نمیشود و وقت آن
فعل پیش از وقت بقدر زمان ایقاع آن فعل چنانچه هرگاه بگوید روزه میدارم و نماز میکنم و حق
فلان را او میکنم یا فلان را اجیری عطا میکنم وقت این افعال موعود باشد تا هنگام قوب و فاش
بقدر زمان ایقاع که اگر از انهم خبر کند حاشا نمیشود و **دوم** هرگاه قسم بخورد که بزرگ غلام خود را چند
نار یا بعضی فقها گفته اند که خبر نیست ضغرت یعنی بگذرد تا گاه خشک یا تر که بان نرسد و او را

و جبر است که قسم مصرف میشود بسوی زن ضرب بانست که متعاده باشد مانند آنکه زن
چوب و در صورت مانند خوف مهر و ف صنعت کافی است چنانچه حق نخل در قرآن
حکایت نموده از حضرت ایوب علیه السلام که بزوجه خود زده تعلیم الهی و این در صورت نیست که زن خود
صلح باشد برای او شرعا که در بی نصرت قسم منعقد میشود مانند آنکه قسم بخورد بر آنکه اقامت
نماید یا تغیر نکرده کند اما اگر قصد نماید بی جهت مصالح دنیوی باشد پس این عفو است و اگر
ندارد و معتبر است در ضیقت آنکه بر چوب بخرد و کافی است که آن فصول هر چه
بمان مقدار که انرا حاضر بگویند **توم** هرگاه قسم بخورد که کوار شوم اسب غلام را حاضر نفرین
سوار شدن بر اسب غلام خود زیرا که مال آقا است نه مال عبد حقیقه این اگر بگوید که اگر
بر اسب مکاتب حانت میشود بسبب سوار شدن بر آن زیرا که هر چند تصرف مال زوجه
منقطع میشود لیکن تملک عبد مکاتب هم تمام نیست بلکه متفرق است در صورتی که
ادای مال الکاتب است ارق میشود و مالی او تعلق بحولی او میکند پس تصرف مالک بالکل منتفی
چهارم اگر کسی بگوید که هر سیکه بشارت دهد مرا بقدم زید او را فلان مبلغ میدهم و بعد از آن
چند کسی بگوید این بشارت با و میدهم آنکه مستحق این مبلغ میشود و اگر بگویم بشارت عقیقه مال
مخاروست زیرا که بشارت تمام اختیار اوست و بشارت است که خبر خوشی و امیدوار
حکم نیست اگر بگوید که هر که خبر دهد مرا زیرا که دویم خبر داده است مانند اول پس او هم مستحق
بخم هرگاه بگوید که اول سیکه اخل خانه من میشود او را است این مبلغ و بعد از آن داخل شود بگوید
آن مبلغ مال اوست هر چند بعد از او دیگر داخل شود و اگر بگوید که آخر سیکه داخل خانه من شود
اوست در بصورت مال کسی است که قبل از وفات او بعد از او دیگری داخل خانه شود
گذشتن صفتی مانند خون خانه بلاقید بوقت اختصار میکند وجود آن صفت را در تمام ایام عمر
او نه بعد از وفات زیرا که بعد از وفات بر ذمه میت چیزی نمیشود مگر آنکه آن بصورت است از آنکه
و معجزا بعد از وفات خانه از ملکیت او برمی آید پس خانه او نباشد و هرگاه بگوید که

اندر اول کلیت التماس یعنی قسم بخورد که آب نمی خورم و با او میمانم تا کلام نکند مل میشود قسم هر یک
از افراد آب و افراد میمانم به قسم اسم مال واقع میشود بر عین مانند غلام و کنیز و نقد و امتعه
و بر ذمه هم که از هر ذمه دیگران باشد خواه وقت آن رسیده باشد یا نرسیده باشد پس هرگاه قسم
بخورد که تصدق کند مال خود را فلان می شود از قسم ملکه که جمیع مال خود را تصدق کند **سقران**
بخلاف می شود اسم کلام پس اگر قسم بخورد که تکلم بکلامی بقرات قرآن چنانست میشود و تسبیح و تذکرات
فرموده که انرا کلام نمی گویند عرفا و لهذا تکلم بکلام در اثنای نماز مبطل نماز است و بقرات
قرآن عمل نمیشود و نماز و دل دیگر هم بر این مدعا گفته لیکن مشکل میشود از بقول قبول حق آنکه فرموده
حقایق کلام الله و حانت نمیشود و این کلام کور و حکمت است یا بشارت که اگر قسم بخورد که کلام نکند
زیرا که تمام است و کلام نیست **نیم** چنانچه بخورد از اخل می شود بر آنکه شتر و مردار بدسم
پس اگر قسم بخورد که نمی پوشم حله را و یا از آنها را بپوشانم حانت میشود و نیم اگر قسم بخورد که ستری
نکند یعنی سترت نکند و بعضی گفته اند که ستری موافق بائنه است مطلقا و بعضی دیگر میگویند
که بشرط گذشتن آن در سترت و مصنف میگوید که در بن شرط نظر است زیرا که در عرف
بسیاری یعنی جمیع کردن بائنه بود و مخفی از زوجه خواه آن کمتر از سترت میکند یا نه و اگر آنکه
در وقتی بادر شهری اصطلاح بر شتر او مذکور شده باشد یا نه هرگاه قسم بخورد که در ای
دین فلان میکند تا فلان ماه اول آن ماه منتهای ادای دین باشد و نهایت شیء داخل در آن شیء
نیست و پیش از دیدن مهمل آن ماه ادای دین کند و الله حانت میشود و اگر بگوید یا چنین
یا بازمان شیء فرموده که چنین ششاه است و زمان بخیه بعرف شرع هر چند اعلم باشد
زیرا که در نعل نفسی نذر صوم حین و صوم زمان بصوم ششاه و پنج ماه باشد و در این
اشکالات زیرا که این نجی و ز است از موضع نص و قیاس در مذمت عا باطل است
و در غیر نذر صوم اگر حین و زمان مذکور شود و معلوم باشد که مراد متکلم چه مقدار حین و
زمان است محمول بر همان میشود و الله بهم باشد و حانت نمیشود و ملکوت حانت یعنی

مختلف قسم تحقق میشود یعنی نصف از روی اختیار خود آن مخالفت بفعل خود کند مانند این
 خورده که داخل شهر شود و داخل بر وقت رخصت دیگری مانند آنکه در کشتی باشد و مله جان او در
 بلد رسد یا بهر شهری شود که او را در آن و در شهر و متحقق نمیشود حجت اگر با کراهت در آن
 در آن شهر مثلاً یا فراموش کند که قسم خورده بود یا علم ندارد آن که آن بلد همان بلد است که قسم
 بود بر آنکه در نیاید در آن چهارم در لواقع است و در آن چند مسئله است اول قسمی که
 تمام مکروه است و اگر نیست مکروه است در غموس بر مال قلیل و غموس در غموس و بعضی
 متعلق بزمان ماضی است بر استی و غموسی که سابق که مذکور شد که از مجزای است قسم
 فعل گذشته بدو و است پس نظر مشترک باشد و لیکن اگر مقصود تقیم دفع مظالم
 از مومن بود جائز است و بعضی اوقات واجب میشود لیکن در ضیق امری اگر عالم طریق و
 واجب است که قسم بدو و غموس خود و دینی ندارد و کفاره هم واجب میشود و مانند این
 بخورد که دفع شرطی کند از نفس آن مال او یا عرض او و در قسم بر آن یعنی بر آن
 نیکی و از سب و او هم چنین از ایمان معصومین منع نمیشود و کفاره بخلاف آن واجب نیست
 لیکن گفته میشود آدمی بخشن قسم بر چند بدو و غموس نباشد و بعضی فقها گفته اند که بانی قسم کفاره
 لازم میشود در صورت قسم و برای این قول دلیل نیافتم و در زمان حضرت و امام حسن العسکری
 علیه السلام که بخشن بخی نوشته اند مرقوم است که ده مسکین را اطعام کند و طلب مغفرت حق
 تعالی نماید و اگر بگوید که او یهودی یا نصرانی یا مشرک باشد منع نمیشود و این قسم لغو باشد
 واجب نمیشود و کفاره قسم مکرر بعد از حجت یعنی نفی قسم و اگر کفاره بدو پیش از حجت
 نیست آن کفاره بلکه بعد از حجت باید باز بدو چهارم اگر کفاره بدو یکبارگی یا با واجب انقضای
 پس اگر عالم بحال او باشد مجزای نیست آن کفاره و اگر جاهل بحقیقت حال او باشد و تحقیق و تقصیر
 بر او ظاهر نشد که کافر یا واجب التمسک است و با و داد کفاره و بعد از آن معلوم کرد که کافر
 بوده یا واجب التمسک عاده کفاره ندارد و هم چنین اگر عاقل کفاره را بکسی که گمان فقر او

و بعد از آن ظاهر میشود که غنی بود و عاده نمی کند زیرا که اطلاع بر احوال مردم معتبر است هیچ کس
 کفاره کسوت فقیر را نمی شود باید کسوتی بپوشد که آنرا ثوب گویند و اگر کسوتی بدو در بدل کفاره یا عاده
 کفایت نمیکند زیرا که آنرا کسوت نمی گویند و عرف و عادت و مجزایست که شسته بدو نیز که
 اسم ثوب اعم است از آنکه شسته باشد یا نه **مسئله ششم** صاحب مسائل گفته که اگر
 دهنده اختیار کسوت فقیر کند از خصل کفاره است مسکین کسوت کافی است که آنرا در عرف
 لباس گویند و او اقلش یک ثوب است مثل پیرایی یا آنرا یا عمامه یا جبهه یا قبا یا مقنعه یا کلاه
 یا در زیر کلاه اسم کسوت بر کلیج این انواع لباس اطلاق میشود و مختلف میشود به اختلاف حال فقیر
 از کسوت و انوشیت و کبر و صغیر پس صغیر از خرقه صغیر کافی است بر چند کبر و او بر آن وفا میکند
 و مستحب است که نو باشد خواه خام باشد یا شسته و اگر مستعمل باشد بدو چه نزدیک به پاره شدن
 رسیده باشد مجزای نیست و اگر آن در جبهه رسیده باشد مجزای است و اگر جنبه بر آن زده باشد
 بواسطه کثرت آن پاره شده باشد مجزای نیست و اگر از ابتدا مرقع ساخته باشد از قطعات پاره
 جهت زینت و غیر آن مجزایست و شرط نیست که دوخته باشد پس اگر پاره شده و دوخته هم بدو مجزای
 است اما خصل آن پس مجزایست که بشیم باشد یا از مو اگر بپوشد آن معهود باشد یا نبیند یا نه
 یا بر شیم یعنی غیر حریر محض که جایز التمسک باشد **مسئله ششم** هرگاه بمیرد شخص و بر ذمه او باشد کفاره مرتبه
 و وصیت کند اقتصار میکند بر آزاد کردن اقل بنده که مجزای باشد از کفاره از اصل مال است مقدم
 بر میراث مانند حقوق مالیه دیگر مثل زکوة و غیر آن و لازم نیست که بنده بیش قیمت باشد برای داد
 کفاره و اگر وصیت بجهت زاده از اقل مراتب مجزای و اجازت ندارد و ثمره قیمت مجزای از اصل
 ترک بری آنند زاده از ثلث مال و اگر کفاره مجزیه باشد بر ذمه میت خصلتی از خصل مال کفاره است
 که قیمت آن کمتر باشد بهمان اتقائی کنند و اگر وصیت کند خصلتی که آن اعطای باشد در خرج و اجازت
 ندهند و ثمره آن پس اگر ثلث ترک کند یا بجز وصیت کرده بهمان عمل می آید بلکه تردد و نزاع و اگر وفا
 نکند قیمت خصلت ادنی را از اصل مال میت بری آید و از باقی مال میت ثلث بر میراثند پس اگر

با این دو مقدار مال وصیت اهل آیه بهتر و آید وصیت نزدیک باطل است و اختصار میکنند بر این
یعنی آنچه زیاده از قیمت خصلت دنی از ثلث ترک باشد که باقیمانده آن هم وصیت باطل است
اصل ترک و مال ورثه میشود زیرا که انعام آن با صرف کفاره ادنی موجب حصول منفعتی
نیست پس صرف آن در کفاره بدفائده باشد مگر هرگاه منعقد شود قسم بنده و بجز از
حانت شود در حالتیکه آن عید بر بندگی خود نباشد و آزاد شده باشد پس فرض اینست
از خصلت کفارات خواهد کفاره مخیره باشد یا مرتبه و اگر ادای کفاره کند عید بغیر صوم منتهی آزاد
کردن بنده یا کسوت فقرا یا طعام بغیر اجازت مولی مجری نیست زیرا که او مالک نیست
هر چند آقا و امارانگ کرد و قول اول صحیح است و همچنین صحیح است که آقا و امارانگ
جانب آن عید یا زن آن عید بنده آزاد کند **ممنوع** منعقد نمیشود قسم عید بغیر از
آقا و لازم نمیشود بر او کفاره هر چند حانت شود خواه آقا اجازت بدهد یا نه و در حانت
با اجازت بدهد اما هرگاه اجازت بدهد او آقا در قسم خوردن پس منعقد میشود قسم او بجز
اگر حانت شود باذن آقا و کفاره بدهد هر روز و اشتغال غیر سه آقا را که او را منع کند از آزاد کردن
حانت شود بدون اجازت مولی میرسد آقا را که منع کند او را از سوزه گرفتن هر چند آن صوم منتهی
مولی نباشد و در آن مسئله تردد است **ممنوع** تردد سبب تردد آنست که اگر نظر کنیم باینکه
در قسم مستلزم الاجازت در حانت نیست بلکه مانع ایقاع حانت است پس بر سبب این
عید از روز کند اگر صوم مقر باشد آن عید که موجب منعقد است در اقسام خدمت آقا نشود
و وجه منع ظاهر است و اگر موجب منع نشود و باز مانع میتواند شد زیرا که حق او تعقیب
گرفته و بدون اذن او صوم عید صوم واجب متعین صحیح نیست و این صوم واجب عید
نیست چنانچه ظاهر است و قول ثانی آنست که اگر مضر باشد برای آقا میرسد و اگر
کند و اگر مضر نباشد منع جایز نیست **ممنوع** هرگاه حانت شود بعد از حرت کفاره میدهد
کفاره جزو حانت نشود در حال عید و بعد از آن آزاد شود پس مقبر حال وقت ادای کفاره

اگر در وقت مالدار باشد و کفاره میدهد باز او کردن بنده یا کسوت یا طعام و متعلق نمیشود
فرض کفاره او بسوی صوم مگر آنکه عجز باشد از آزاد کردن بنده یا کسوت یا طعام و این در صورت
که بر او واجب باشد کفاره مرتبه و در کفاره مخیره هر یک از خصلت کفارات که خواهد بعمل آورد
نکته این کتاب در بیان احکام نذر است و نذر در لغت بعضی بمان است و در
شرح عبارت از التزام نمودن امری بر خود و کلام نادان است یعنی نذر کننده وصیغه
آن و متعلق و لواحق آن **نکته** نذر و او بالغ است و عاقل و مسلمان پس صحیح نیست نذر
کردن طفل غیر بالغ و دیوانه و کافر زیرا که نذر هم از جمله عبادات است و عبادت بجهنم
و غیر بالغ شرعاً عبادت نیست و شرط است در نذر نیت قربت به رکاه الهی
و صحیح نیست نیت کافر و لیکن اگر کافر نذر کند امر صریحاً و بعد از آن مسلمان شود مستحب است
او را که وفا بنذر کند و شرط است در نذر کردن زن اهل عمل مستحب است نذر شوهر و صحیح نیست
است نذر بنده بر اجازت آقا و فقهاء گفته اند که نذر و له هم موقوف است بر اجازت آقا
پس هر کدام از آنها که بی اجازت دیگری نذر کند منعقد نمیشود نذر او و غلام که در حین رقت
نذر کند بدون اجازت آقا هر چند بعد از آن آزاد شود واجب نمیشود بر او ایفای آن نذر
زیرا که نذر فاسد واقع شده بود و اگر اجازت بدهد او را مالک در صحت آن تردد است و
اشبه آنست که لازم میشود و شرط است که نذر بقصد واقع سازد پس اگر بگوید یا در حالت
بیوش یا غصب مستولی که سبب قصد و اختیار کند نذر نماید صحیح نیست اما صیغه نذر پس آن
مشکل بر امر ضری است یا بازداشتن نفس خود را از کار بد یا ایقاع امری مستحب یا تنزیل امر ضری
کافی تنکری میباشد مانند آنکه بگوید اگر حق تعالی مرا عطا کند مالی یا فرزندی یا بیاید مسافر
من الله علی کذا یعنی از خدا نتوانی راست بر من فلان جزو کای میباشد آن امر ضری دفع بلائی
مانند بیک بگوید که اگر صحیح شود بیمار را بر طرف شود از من فلان مگر و فلان علی کذا یا اگر حسن
بر پدر و مادر بکنم فلان علی کذا و مثال نذر تبرع این است که بلا مشروط بگوید لا تبرع علی

اصحابی که عین یعنی از خدا بر ذمه من است که در رخصت نماز کفایت می کند و اگر کسی
در روز نیکه دو قسم باز داشتن نفس خود از فعل بر مانند این است که بگوید اگر غریبه
کسی که کفایت علی کند اول نذر اتفاق منعقد می شود و در رخصت یکوم اختلاف است
و اصح آنست که منعقد می شود و شرط آنست که با صیغه نذر قصد قربت کند پس
از اتفاق نذر مجز و قصد زجر نفس خود نماید و الله نکرده منعقد می شود و اگر نذر فعلی
لا بد است که آن شرط امری مجوز باشد خواه واجب یا مندوب یا مباح و اگر
نباشد چه اگر بر فعل حرامی نذر منعقد کند مانند بگوید که اگر غم خورم برای آنکه
این اگر زود در سیم محققین به هم نکرده علی این نذر منعقد می شود و در صحت منعقد
نذر بطلان و عتاق نذر ماعا مانند بگوید که اگر فدان کار کنم زود در صحت منعقد
یا غله مانی از او باشد **اما متعلق نذر** یعنی علی که نذر بیان تعلقی می کند و در نذر
شرط باید آنرا جعل آرد پس قاعده آن آنست که طاعتی باشد مقدور نذر کننده مانند
صوم و صلوة و هدی و صدقه و عقی پس خصوص عبادات باشد اما **پس متعلق نذر**
که پیاده چه کند لازم می شود و متعلق می شود پیاده روی از شهری که نذر در آن شهر کرده و
گفته اند که از میقات باید پیاده برود و اگر چه برود سواره با وجود قدرت بر پیاده روی باید پیاده
کند اگر سواره شود و قدری از راه قضای کند چه را و پیاده برود و اگر کسی که سواره رفته بود و
فقه گفته اند که اگر نذر حج مطلق باشد و مقید بهمان سال نبود اعاده می کند پیاده و اگر مقید
به آن بود لازم است که کفاره خلف نذر بدو قول اول مروی است و اگر نذر
کسی که چه پیاده نذر کرده باشد از رفتار حج می کند سواره و ای واجب است بر او نذر
شتری هم برود بعضی فقها گفته اند که بی و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست بلکه
است و عین آنست که اگر چه سواره نذر کرده باشد پیاده برود و خلف نذر
و حائث می کند و کسی که نذر رفته پیاده کرده باشد و بکشت برود یعنی ضرورت نذر

مجبور و از روی غرض و راه خشک نماند باید که در آن کشتی ایستاده باشد زیرا که ایستادن
نزد یک تر است بخت ایست پیاده روی و در این است که منجب ایستادن و کشتی ایستادن
و در جب نیست زیرا که در صورت پیاده روی ساقط می شود از عادت چه در کشتی پیاده روی
منعقد می شود و بعد از طواف نساج تمام می شود و پیاده روی ساقط می شود و اگر نذر کند
که پیاده برود بسوی بیت الله تعالی که در مکه است و تمام حقیق اگر بگوید بیت الله و همین افضا کند
و در این مسئله بعضی قائل بطلان نذر شده اند که قصد بیت الله حرام کند و اگر بگوید بروم
بسوی بیت الله ولی آنکه حرامی یا معتبر باشد بعضی میگویند منعقد می شود و نذر حج بر کلام و باید
چون عمر کند و بعضی که نه حرامی و نه معتبر لغو باشد و شیخ رحمه الله فرموده که نذر ساقط می شود
زیرا که کلام تمام نمی شود مگر با آخر و در این اشکال است زیرا که قصد بیت الله نمودن هم
عبادت است پس حرام منعقد می شود و اگر نذر کند که پیاده بروم و همین افضا کند بسوی
قصد مکان مشفوعه باشد نذر منعقد می شود و تا بیکان مشرف پیاده برود و اگر
مکان مشرفی قصد کرده نذر منعقد می شود زیرا که پیاده رفتن فی نفسه جهاد نیست و اگر نذر
کند که اگر خدا تعالی او را فرزندی بدید او را حج برود یا از جانب او حج جعل آرد و بعد از آن نذر کننده
بجای میرسد آن فرزند را یا دیگری را از طرف او حج میسر است از اصل مالی او و اگر نذر کند حج
بگذارد و مال نداشته باشد پس حج کند یا نیست دیگری است آن حج از هر دو عالی تر و
زیرا که رواست درین باب حج است و نمی گفت دارد با قواعد شرعی پس محل تردد با
نذر و روزی که اگر نذر کند و روزی چند روز و معین مانند پنج روز یا ده روز نذر است
خواه بی دربی روزی و اگر نذر با متفرق مکرر آنکه شرط تابع کند و اگر نذر در تری عمل آرد بهتر است چه
تا غیر آن است و منعقد می شود نذر روزی مکرر آنکه روزی از عبادت باشد پس اگر نذر کند
صوم عیدین کند یا یک عیدین یا روزی یک یا تمام تشریق کسی که رفته باشد یا روزی در ایام منعقد می شود
و عیدین اگر نذر کند روزی که ممکن نباشد صوم آن روز چنانچه نذر کند روزی که روزی مسافر

بخانه میرا که اگر در شب برسد پس در روز نرسیده است و اگر در روز برسد شش روز بعد
زیر آنکه در بنحیث صورت روزه نذر واجب میشود و بعد از رسیدن مسافر بخانه میرا که اگر در شب برسد
و هرگاه در شب بخانه میرا برسد پس قومی از آنروز غنای شده و قدری باقی مانده در روز نذر
روزی باشد بعضی روز پیش از رسیدن خود واجب شده که تمام روز نیست و خوب صبح باشد
و در این مسئله وجه دیگر هم هست و آن این است که اگر پیش از زوال غنی نباشد و یا در وقت
مرکب مقرر شده باشد بعد از آن نیت واجب صوم کند زیرا که در صوم سنتی در بعضی روزها
هم جایز است که قبل از زوال نیت کند و اگر بگوید که الله عالی این اصوم بوم قدوم نزدیک
یعنی از خدا بیعتی است بر من که روزه میگیرم در رسیدن زمین غنی نباشد و یا در وقت
صوم روزیکه در آن روز میاید واجب میشود صوم ایام بعد از آن روز مانند آنکه روز یکشنبه
او دوشنبه باشد و از روز روزه میگیرد و بعد از آن هر دو شنبه را روزه دارد و اگر در وقت
نیت رمضان بجهل آمده نیت نذر واجب میشود در آن روز و روزه نذر زیرا که آن روز
الاصوم از ماه رمضان باشد و روزه آنروز بمنزله مستحب خواهد بود از ایام نذر و قضای آن
اتفاق آنروز عید باشد باید احتیاطا کند و در وجوب قضای روزه آنروز خلاف است
اشبه عدم و خوب است و اگر واجب باشد بر کسی که نذر روزه دو ماه قبل در ایام
کفاره شیخ فرموده ماه اول را تمام بی در پی روزه بگیرد و از ماه دوم هم بگیرد و از روزه بگیرد
تتابع صوم شهرنی و نیت کفاره و بعد از آن در ایام مانده روزه نذر را بگیرد زیرا که تابع صوم
ساقط شد از وجوب سابق نیز مذکور شد و خلاصه آنست که کفارات بعضی از فقهای متأخرین
در این صورتی ساقط میشود که کفاره تکلیف بصوم زیرا که ممکن نیست متابعت صوم
و خول صوم نذر از میان و کفاره متعین میشود فرض اطعم و این قول جزئی نیست بلکه
اینست که آنروز را صوم نذر بگیرد و بسبب آن در متابعت صوم کفاره خلی نمیشود و در تمام
روزه آنروز نذر در میان بجهل آمده و در ماه اول و در ماه دوم نیز اگر نذر غنای است که

در این مسئله وجه دیگر هم هست

و از آن ممکن نیست خواه کفاره و آنچه پیش از نذر لازم میشود یا بعد از آن و هرگاه نذر کند صوم مطلق
بسیار قبل از صوم بگیرد و است و هم چنین اگر نذر کند صدقه مطلق اختصار میکند بر اقل آنچه از صدقه
کند و هرگاه نذر کند روزه داشتن و شهریه معین شیخ رحمت فرموده که روزه بگیرد و هرگاه خواهد
و در آن تردد است زیرا که هرگاه مکانی معین کرده پس بصوم در همان مکان از عهد نذر بر آن
و اگر در مکان دیگر روزه بگیرد ایقائی نذر نکرده است و اگر نذر کنیم با آنکه ثواب روزه با خلی
اماکن مختلف نمیشود که در مکان راجع باشد بر مکان دیگر روزه بگیرد و نذر متعلق میگیرد بجهل که
در حال در شته باشد نسبت شهر دیگر و باعتبار فضل الله عالی احمد در آن شهر که نذر کرده و در حال
باشد روزه گرفتن را که در بنحیث صورت از صوم در غیر آن بلد ایقائی نذر نمیشود و هر کس که نذر کند
روزه بگیرد در زمانی باید بخیاه روزه بگیرد و اگر نذر کند که در چنین روزه بگیرد باید که در شته باشد و روزه
دار باشد و این قول مستند بر و است نسبت فکر آنکه از زمان و چنین قصد معنی دیگر کند مانند و ماه
بسته ماه که همان واجب میشود زیرا که زمان و چنین الفاظ مشتق از اخلاق میشوند بر قلیل و کثیر
مسائل ظاهر نمیکند که نذر بیس قبل از نذر است و در کحت است و بعضی فقها گفته اند که یک
کحت و این قول حسن است زیرا که یک کحت و ترسم غایز است و در شرح و کذا در آن از
عهد ایقائی نذر بر می آید و هم چنین اگر نذر کند که کاری موجب قربت بجهل آورد و معینی بکنند آن کار را
مما است خواه صوم بگیرد و خواه صدق کند بخیری و اگر خواهد و کحت غایز بگذارد و بعضی گفته اند
که یک کحت هم کافی است و شیخ گفته که در اجرائی یک کحت تردد است و ظاهر عدم اجزاست
و اگر نذر کند که نذر کند مسجدی معین یا در مکان معین از مسجد واجب میشود زیرا که بی
پرد و عبادت است و بنذر واجب میگیرد و اما اگر نذر کند در مکانی که امکان را از مسجد نباشد
بر اماکن دیگر و فضیلت عبادت بعضی فقها گفته اند که لازم میشود غایز کردن در هر مکانی که
باشد و در آن تردد است زیرا که هرگاه غایز در همان مکان نذر کرده اگر در غیر آن مکان نذر
مقدور بجهل نماید و روزه باشد بر جنبای مکان را قریبی بر اماکن دیگر نمیشود و اگر نذر کند غایز کرد

و روقی معین و واجب میشود که در همان وقت بکند و با جماع علی می بیند آنرا و از آن وقت
که بزرگ مسکن آزاد کند لازم میشود نذر و اگر نذر کند که غلامی که فرغ معین آزاد کند و بعد از آن
آن نذر و اگر غلامی که فرغ معین باشد و نذر عتق آن خلاف است و اشبه است که نذر کند
و اگر نذر کند آزاد کردن بنده مجز است که آزاد کند بنده صغیری یا کبیری خواه صاحب باشد یا غیر
مگر آنکه عیب موجب عتق او شود مانند اعمی و اقعد و غیره و هر که نذر کند که غلام خود را آزاد کند
واجب میشود بر او نفروختن آن غلام و اگر مضطر شود بفروختن آن غلام و بعضی فقها گفته اند که
جائز نیست و وجه اینست که در صورت ضرورت مجاز است زیرا که نذر تعلقی میگوید و نفروختن
باشد درین بادر و در صورت ضرورت ضرورت فسخ خواهد بود نه ترک فسخ و نفروختن
آزاد کردن هر بنده قدیم خود لازم است که آزاد کند بنده را که ششماه گذشته باشد بر او واجب
این بعضی روایت است **مقرر** و هر یک که فرق در میان نذر عتق و فرغ معین و عتق از معین
آنست که کافر مطلق ضیبت است آزاد کردن او در حکم اتفاق اوست که شرعاً غافل
و در کافر معین گفته اند که شاید در و خصوصیتی بوده باشد که بسبب عتق مسلمان شود و در
مرویت که حضرت امیر المؤمنین بنده نصرانی خود را آزاد کرد و او همان وقت مسلمان شد
تصدق عتق و هر گاه نذر کند که تصدق کند چیزی را او معین نکند لازم است که صدقه
هر چند کم باشد و اگر مقدار آن در نذر معین کند باید همان مقدار تصدق نماید و اگر بگوید
کنم مال کثیری باید پیش در هم بدیم زیرا که حق تعالی فرموده **وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ**
مَوَاطِنَ كَثِيرًا و عدد آن مواطن مشتق است از و این حکم بعضی روایت است
و اگر بگوید که بمال خطیر یا قلیل تفصیل کند که آنرا بهر چه خواهد هر چند قلیل باشد زیرا که قلیل
نظر بر عتق و خطیر است و اگر پیش از تفصیل ببرد و ارشاد تفصیل کند که تصدق کند مال
در جای معینی باید که در همانجا تصدق کند و اگر در جای معینی دیگر تصدق کند واجب نیست
که اعادها نماید و در همان مکان و هر که نذر کند که تصدق نماید تمام مال خود را لازم نیست

و نذر خود میکند و اگر صغیر در تصدق تمام مال داشته باشد قیمت تمام مال را و
بزرگ در تصدق بمقدار قیمت آن باقی طاعت و فقیه معلوم کند که تمام قیمت مال را کرده
و هر که نذر کند خرج کردن چیزی از مال خود در راه خیر و ثواب تصدق کند از آن فقراتی که معین
باید که در آن حاجی یا در زیارتی یا در چیزی از امور مسکن مانده است ختن مل و کاروان
سوی مسکن نذر کند و هر که نذر کند بهی بدنه یعنی ماده شتری باید که آنرا بکشد و خطم
بر در ببرد و عرف شرع از بهی معین مستفاد میشود و بقوله تعالی **هَدَى الْبَالِغَ**
لِلْأُحْبَةِ و اگر نیت کند معنی برساند همان لازم میشود و اگر نذر کند که بهی برساند بخیر
نذر و مکان مشرف منعقد میشود نذر زیرا که طاعت نیست و اگر نذر کند بهی بفرستد و
مطلق بگوید یعنی نیت تشخیص آن بهی منفرد میشود بسوی بهی نعم یعنی چهار یا یک شتر
و گاو و گوسفند است و جایز است که اقل مسکنی نعم بفرستد بطریق بهی و بعضی فقها گفته اند
کبیر سوار که بهی کند و تخم مرغی باشد و بعضی دیگر میگویند که اول یا آخر قربانی میکنند باید بفرستد
و قول اول اشبه است و اگر نذر کند که بهی بفرستد بسوی خانه کعبه سوائی چهار یا پنج
دیگر بعضی فقها گفته اند که این نذر باطل است و بعضی دیگر میگویند که آنرا میفرستد و صرف
میکند در مصالح خانه کعبه اما اگر نذر کند که بهی نماید غلام خود را یا کبیر خود را یا اسب خود را
میفرستد و صرف میکند قیمتش را در مصالح خانه کعبه یا تر میم شهدی که نذر کرده باشد که با نخی
فرستد و در اعداد حاجیان محتاج یا زیارت کنندگان مضطر که صرف کنند از راه سفر جز زیارت
آن شهدی که زیارت کند خودی بلکه واجب میشود بر او یا نیت شیع رحمة الله فرموده که واجب میشود
احیاطاً بر آنکه مقصود از دفع یا غیر آن تقسیم میان فقر است نه مجرد غرض و هم چنین اگر نذر کند
که در مقامی خرغاید و اگر نذر کند که در غیر این و موضوع خرگند شیخ فرموده که منعقد نمیشود و عتق
افق این است که منعقد میشود زیرا که قصد کرده است تصدق بر فقر آن بقعه و این طاعت
است و اگر نذر کند که بهی بدنه بسای قصد کند بدنه ابل معنی ماده شتر لازم و هم چنین اگر نیت ماده شتر کند

زیرا که بدنه عبارت است از ماده شتر و بعضی عامه گفته که مرکا و کو و غنیمت اهل و غیره
 قصد یکی از آنها کنند عین واجب میشود و الا هرگز کم که یکی اندک جز نیست و ایضا بطلان است
 کسیکه واجب شود به نه در ته ریش کشیدن از مردم میشود و او را کافری و اگر کسی بپوشد
 بر آن هفت کوفته **مطلوب** چند مسئله است اول لازم میشود بخالفت نذر منقطع
 قسم که در باب کفارات مذکور شد و بعضی گفته اند که کفاره افطار شهر رمضان و نذر
 اول مشهور تر است و کفاره لازم نمیشود مگر آنکه خلف نذر کند عذر او در حالت نذر
 دوم اگر نذر کند روزه یک سال معین واجب است که تمام آن سال را روزه بگیرد
 و ایام تشریق را اگر در معنی باشد و این روزها روزه بگیرد و قضای آن هم روزه بگیرد
 در معنی نباشد پس روزه ایام تشریق هم باید بگیرد و اگر افطار کند عذر او در روزی که نذر
 سال قضا میکند آن روز را او کفاره میدهد بعد از آن تکلیف ایام النسل را هم روزه بگیرد
 متابعت بعضی روزه بی دربی نذر کرده باشد و اگر شرط تابع نموده بسبب افطار بنی السنه
 میکند صوم را و بعضی گفته اند که اگر کسی روز از نصف سال کرده باشد روزی که نذر
 و بعد از آن افطار کند جایز است که بعد از آن بنای صوم بر همان روز یا یک روز دیگر
 تمام بگذرد چنانکه بعد از آن بتفقه روزه بگیرد و این دعوی است بلا دلیل و اگر در میان
 سال افطار کند بسبب عذری مانند مرض یا حیض بگیرد یا نفاس بعد از زوال عذر
 همان روزه سابق بگذارد مابقی تمام کند خواه شرط تابع صوم در نذر کند یا نکند و گفته اند
 ندارد و اگر نذر کند روزه تمام در هیچ است و ساقط میشود روزه عیدین و روزهای
 تشریق اگر در معنی باشد و در سفر هم افطار میکنند و هم چنین حایض هم افطار میکنند و روزهای
 حیض و واجب نیست که قضای این روزه را بگیرد زیرا که او را وقتی نیست در انقضای
 روزه واجب نباشد و قضا در آن وقت بعمل آرد و سفر ضروری هم عذر است که
 آن متابعت صوم منقطع نمیشود بلکه بعد از آن بنا بر روزه سابق باید گذشت و گفته اند

فعل آرد و اگر سفر اختیار می باشد بسبب آن تا بیع صیام بر طرف نمیشود بعد از آن باید از سر گیرد
 و اگر نذر کند روزه یک سال غیر معین مختار است خواه بی دربی روزه بگیرد یا متفرقه در صورتیکه
 شرع متابعت کند و میسر آید و اگر در ماه روزه بگیرد از هر ماهی از مهلهل تا مهلهل اعتبار کند یا کسی
 روزی که روزه بگیرد در ماه شوال که سبب نذر و یا باشد یا بعد از آن بگیرد و روزه روزه بگیرد
 بدل چید که افطار در آن روز واجب است و بعضی گفته اند که در روز روزه بگیرد از ماه دیگر زیرا که از
 مهلهل تا مهلهل روزه نگرفته که خواه ناقص آید و خواه تمام آن تمام همان کند بسبب آن تا بیع روزه
 و این قول خوب است و اگر کسی صیام کرده معنی باشد و ایام تشریق روزه بگیرد ماهی را باید
 روزه بگیرد و روزه عید و ایام تشریق از ماه دیگر قضا کند و اگر کسی ایام تشریق را نذر کند
 سه روز ایام تشریق و یک روز عید و یک روز دیگر از ماه کم کرده و اگر روزه یک سال نذر کرده
 باشد باید تمام کند از ماه دیگر سه روز یک ماه و در روزه غرض ماه رمضان و عید و بسبب رمضان
 و عیدین متابعت منقطع نمیشود زیرا که ممکن نیست او را اقتضای از رمضان و عیدین و اگر در معنی باشد
 ایام تشریق را هم قضا کند و اگر نذر کند روزه یک سال بی دربی باید که اختیار کند ماهی را که در آن عید
 و رمضان نباشد و صحیح نباشد در آن ماه روزه گرفتن بی دربی و اقلش آنست که بانه روزه
 بی دربی تواند گرفت چنانچه بانه روزه بگیرد بعد از آن متفرق روزه بگیرد و اگر شروع کند روزه را
 در آن نذر احرار کافی نیست زیرا که در آن ماه متابعت روزه نمیشود و در میان منقطع میشود و روز
 عید **مطلوب** هرگاه نذر کند روزه اول او روزه ماه رمضان را منعقد نمیشود این نذر زیرا که روزه
 آن روز واجب است بغیر نذر این نذر تحصیل حاصل لازم می آید و در آن تردد درست زیرا که
 نذر واجب افادگی نماید و موجب میکند که اگر ترک نماید که خلف نذر تمام بر زمین او میشود
 بفاوته خواهد بود چنانچه نذر معصیت است منعقد نمیشود و واجب نمیشود تخلف آن
 لغاذه مانند آنکه نذر کند در حج آن بی خواهد پدر باشد یا مادر یا پسر یا اقارب یا بیگانه و چه بقی
 اگر نذر کند که بدین اظنی بکشد یا نذر کند که شرابی نخورد یا فعلی مشروع کند یا ترک واجب نماید یا

نذر با حاکم منعقد نمیشود و اگر نذر کند که ضایع چهار دست و پا کند حکم آن رفت
 کتاب الحج و اقرب آنست که منعقد نمیشود **بهرگاه** تا ذریعاً جزای نذر او را نذر
 میشود و وجوب آن پس اگر نذر کند که حج گذارد بعد از آن مانعی بهر سبب در راه نذر
 در آن سال نذر و هم چنین اگر نذر کند و زهر و زنی و عا جزای نذر آن روز و در آن روز
 است که چنین روزه تصدق بدین هر روز یک طعمه شش **عهد** حکم قسم دارد
 صورتش این است که بگوید یا بدست الله یا بگوید یا عهد الله انه منی کان الذی
 گذا یعنی عهد کردم با خدا تیغی ایای بر منی است عهد خدا که هرگاه چنین شود و
 کار کنم پس آنچه بران عهد کرده امی واجب باشد یا سنت یا ترک کرده یا حرام
 حرامی لازم میشود و اگر بر عکس باشد لازم نمیشود و اگر عهد کند یا بر مباحی آن عهد
 مانند قسم و اگر فسخ آن اولی بود یا ترک پس آنچه اولی باشد همان بعمل آرد کفار و کفار و کفار
 عهد همان کفار قسم است و در روایتی که کفار افطار بگیرد و زهره ماه رمضان است و آن
 است **حکم** نذر و عهد منعقد میشود با آنکه صیغه هر یک از آنها بر زبان آرد و اگر نذر کند
 بآن نکره یعنی علی گفته اند که باز منعقد میشود و وجه آنست که منعقد نمیشود مگر بکلام نکره
 ثالث از علم فقه که ایقاعات است و بعد از آن می آید قسم چهارم که احکام است
از اقسام علم فقه احکام است و آن در اذه کتاب است **قسم** قسمی است
 این کتاب در بیان احکام شکار کردن حیوانات است و ذبح کردن آنها و قتل و
 استعدای میان ستر امر میکنند **اول** در بیان آنچه شکار را حلال است خوردن بر حیوانات
 کشته شود یا در وقتی برسد بر حرکت مزبوجی داشته باشد و ذبح برسد و آن از حیوانات
 مخصوص است **بک** شکاری که او را احکام شکار کرده باشند و سواي شکاری که
 درنده دیگر خوانده باشد یا برنده شکاری چند از حلال نیست خوردن آن مانند شکار بچه و
 غیر آنها از درندگان مگر آنکه بزرگ برسد و هم چنین اگر شکار کنند یا ذبح و با شکار

بزرگ شکاری خوانده است و احکام شکار کرده باشد و خوانده شود و جان شکار کردن بشمارش نرسد
 و تیر و چوبه در آن بیکان باشد و اگر این است بعضی هم بر سر شکار و بیکان و احلال میشود و آن شکار
 عا و حلاله فرموده که اگر آن است عهد بر شکار برسد حلال است **و** عهد است آنچه نذر معترض
 یعنی نکره تیر و چوبه باشد و قتیله تیر و شکار شود و شکار شود و شکار شود و شکار شود
 برداشته باشد که تیر و شکار شود و شکار است و در شکار شکار از برای حلال شدن شکار
 و در ذبح برسد آنکه معلوم باشد و متحقق میشود **و** علم **سیوم** به شرطی که برود و این شکار و قتیله
 او را نکند برای گرفتن آن و ویم باز است و قتیله و را منع کند سیوم خوردن حیوان را که شکار کرده
 پس اگر بقی نذر است خوردن حیوان را که شکار کرده پس اگر بقی نذر است خوردن حیوان را که شکار کرده
 در مباح بودن مقتول او و هم چنین اگر خوردن او را نکند و کشته شود و میباید که مکرر شکار کند
 آن سبب این شرط است ثابت شود که این شرط در واقع است و کفایت نمی کند اگر اقلی که حیوان
 باشد و شرط است در نماندن سبب شکاری چند چیز **اول** آنکه مسکن باشد و حکم مسلم مانند طفل
 بالغ که بر زبان رسد مسکن بود پس اگر نماند سبب شکاری را محبوس است یا بت برست حلال نیست
 خوردن آنچه آن سبب شکار کرده و کشته باشد بدون ذبح و اگر نماند او بودی یا نظری در میان فقه
 خلاف است **الحکم** آنست که مقتول او هم حلال نیست **و** ویم نماند او را برای شکار پس اگر را
 شود خود بخود حلال نمیشود و کشته او و بیکان اگر بعد از نماندن منع کند او را و با بستاند بعد از آن اگر نماند
 و برده بشکار را هیچ است زیرا که نماندن خود بخود منقطع شد بسبب درنگ کردن بعد از آن غزا
 در حکم رسال تازه است و اگر خود بخود را شود بعد از آن غزا نماند او را یا آنکه توقف کند بعد از منع حلال
 نیست خوردن مقتول او بدون ذبح **سیوم** آنکه بسم الله بگوید وقت را کردن سبب این شرط
 آلات است مانند تیر و تیر و شمشیر پس اگر ترک بسم الله کند عده حلال نمیشود مقتول او و اگر فرست
 کند بسم الله لقتل ضرری ندارد و اگر کسی را نماند سبب شکاری را و ویم بسم الله بگوید یا نماند و راقده
 حقیقت مقتول او و هم چنین اگر بسم الله بگوید و نماند و دیگری سبب و ویم نماند بدون بسم الله

لفتن و هر دو شریک باشند و شکار کردن آنهم حلال نیست و هرگاه که حساب شود که
 از نظر شکار کنند و در حالت حیاه مستقره اشتغال شود و میات مستقره را تقسیم کرده و از
 بان حیات یک روز یا دو روز زنده تواند ماند پس هرگاه که شکار را کشتن بعد از آنست که
 حالت حیاه مستقره یا او بوده حلال است زیرا که محلی است که سبب یک روز یا دو روز
 کشتن شکار می خواهد آن سگ بر او ایستاده بر زمین یا در زود و جانور است شکار کردن او
 و اما و لیکن حلال نیست و آن شکار را حاد ام که ذبح نشود هر چند در آن دامها سلاح بعینه کمره باشد
 و هم چنین آنچه بر زمین بیکان کشته شود و شکار فد کوشش شکار را و بعضی فقها گفته اند که هر
 که بر صید بزند ضربتی را که از او بزرگتر باشد و حقه مانند سگ کلفت و سفل باشد او را و بعضی
 گفته اند است و این قول بهتر است و خواه حرام باشد یا نه و شکار آن را که بر او دهان شکار
 نیست خوردن آن بشرط حصول تنزیه امر دوم در احکام شکار کردن است اگر شکار
 و بیش پرست هر دو است شکار خود را و بکشد هر دو است و اگر حلال نیست و آن شکار
 است هر دو متفق باشند مانند اینکه هر دو سگ را بکشند یا دو تیر را با خشک کنند یا یک
 را بکشند و بگویند خواه در یک زمان هر دو بر سرند بران صید یا در وقت در صورتیکه اثر یکدیگر
 است کشته باشند و اگر کشته کنند او را است مسکن بنوعیه حیات مستقره را و نه
 از آن تمام کشتن او را است پرست حلال است زیرا که قاتل او مسکن است و نه
 بر عکس باشد حلال نیست و اگر حال مشتبه باشد که است مسکن او را کشته باشد یا است که در
 حرکت او زیرا که غالب میکنند حالت حرکت ابر حالت طبیعت و اگر مسکن باشد
 سگ شکاری و یا اسروم بر شکار و دویم خود خورد و او شود و هر دو سگ را بکشند
 نمیشود و اگر بکشد از مسکن تیری بر او باد بر سر اند آن تیر بران صید و بکشد و اگر
 میشود هر چند حال این باشد اگر با دمی بود با و غیره آن تیر و هم چنین اگر بر سر زمین
 بکشد پس بکشد صید او معتبر است و حلال شدن صید حلال را بکشند و سگ که بکشد

بکشد و مسکن باشد صید حلال میشود و هر چند محلی که سگ است پرست اگر با دمی
 مسکن باشد حلال نیست و آن صید هر چند محلی که مسکن باشد یعنی در صورتیکه پنج بر سر و اگر حیات
 مستقره داشته باشد و پنج بر سر حلال است هر چند پرست کشته شود و اگر بکشد از مسکن را
 مسکن بر صید و بسم الله بگوید و بکشد صید دیگر حلال میشود و آن صید هم چنین اگر بکشد از او بر
 شکار را بکشد و او را بکشد و غیره آن را بکشد آن سگ حلال میشود و در صورتیکه آن سگ را بکشد
 رسیده باشد که بدون آنست شکار بشود و این حکم است و شکار با دست دیگر هم مانند تیر و نیزه
 یا اگر بکشد از آنست صید را بدون این صید پس شکار بر صید خود حلال نیست و هر چند سگ که بکشد
 خود آن است سگ باشد یا سگ دیگر زیرا که در هنگام آنست که شکار بکشد پس حکم را بکشد
 خود خود را و شکار حلال میشود و بکشد سگ شکاری یا بر سرین است ضرب بر او و غیر
 مکان ضرب ذبح حیوان است که بدینا بدخواه و حقیقت باشد و حاصل با آنست و بعد از آن وحشی شود
 و هم چنین حیوانیکه بکشد بر او می از جمله چهار پا یا نه و بدست او نیفتد که او را ذبح کنند یا نیفتد و چاهی و
 مانند چاه و معتذر باشد ذبح او یا بخور او و اگر شتر باشد در بنحوت کافی است که بزند بر او است
 حرب مانند شمشیر و گارد و تیر و همان تیر و خواه بر موضع ذبح ضرب برسد یا در غیر موضع آن و اگر
 بزند بر جای که قادر بر استیلاج نباشد و بکشد آنرا حلال نیست و اگر بزند بر جانور بزرگ و بر جای که هنوز
 قادر بر استیلاج نباشد و آن تیر بر او را بکشد جانور بزرگ حلال میشود و ذبح حرام و اگر مسکن بکشد
 صید را پیش از آنکه او را شکار کنند و یا بد حرام نباشد و اگر تیر بزند بر جانور و آن حیوان بیفتد از
 کوی یا در دریای و بکشد حلال نیست زیرا که احتمال این است که موت او از افتادن بود و بی اثر رسیدن
 آن تیر حیاه او غیر مستقره شود و در حکم مذبح گردد و بعد از آن بیفتد از او یا در حلال میشود زیرا
 حکم مذبح دارد و اگر قطع کند است حرب از و حقیقت را و بعد از آن او را بکشد و حالتیکه
 حیات مستقره داشته باشد ذبح کند او را آن حضور مطلق حرام و باقی حلال باشد و اگر قطع کند
 او را است ضرب بد و حصه و هر دو حصه بکشد شتر حلال میشود و اگر بکشد حصه حرکت کند و حصه

و غیر کند پس متحرک شدن و غیر متحرک حرام باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر در متحرک صید شود
باقی غایب هر دو حصه حلال می شود و این قول بیشتر است و در روایتی وارد شده که اگر در متحرک صید شود
که در آن سر باشد و در روایت دیگر است حصه بزرگتر را می خورد و بزرگتر در روایتی است که در آن
امر است و در روایتی است و در آن چند مثال است اول شکار کردن با کت و بعضی
است و حرام می شود آن شکار و حال آنکه می شود شکار کننده و نه صاحب کت
شکار کننده است که اگر در متحرک کت بدیده باشد آن شکار حلال است و اگر در متحرک کت بدیده
سلاح **دوم** هرگاه بکند و یک صیدی را اجائی که زمین خشک شود که بیدار را شست
الصح **سوم** هرگاه بنشیند و یک سلاح را بر صیدی و او را بکشد و در روایتی است
در حالتیکه صیاد داشته باشد پس اگر حیات مستقره نداشته باشد فقها گفته اند که اگر در
مذبوح است و در بعضی احادیث وارد شده که اقل صیدی که او را از خود ببرد
است که بای خود حرکت میدهد یا شکار چشم خود را میگردانند یا شکار بیدار خود را حرکت
و این معلوم می شود که هر حیاتی که مستقره نداشته باشد برای حلیت او ضرر ندارد
و اگر حیاتی مستقره باشد و زمان آنقدر فرصت دهد که او را ذبح کند بدون ذبح آن حیاتی که حلال نشود
و بعضی فقها گفته اند که اگر کت ذبح نداشته باشد بکند و مسلک او را بکشد و بعد از آن
اگر خواهد اما اگر زمان بقدر ذبح نباشد حلال است هر حیاتی که مستقره داشته باشد یعنی کت
و هرگاه صیاد شکار را شست کند که غیر مقتنع شود مالک آن می شود هر چند آنرا ببرد یا نه
بگیرد او را دیگری مالک آن نمیشود و واجب است که او را ببرد با قول **اما** و با صیاد نظر در آن
ارکان است یا در واقع اما اگر ارکان پس از شکار است یکی ذبح کنند و بجم آن ذبح شود
کیفیت ذبح اما ذبح پس شرط است در و که مسلمان باشد یا در حکم مسلمان پس میتوان ذبح
نمیشود بت پرست و اگر او ذبح کند حیوانی را در حکم میت باشد و در ذبح قافران که بسیار
روایت است اشهر آنست که جائز نیست پس خورده نمیشود مذبوح بودی و نه ذبح

نصرانی و مجوس و در روایت دیگر وارد است مذبوح ذبح خورده نمیشود یا شکار نشود
بسم الله گفتن او را و این روایت معنی نیست و زن مسلمانی هم ذبح میشود اگر در خواجگر
و نه ش و حیاض و طفل غیر بالغ مسلمانی هم کت خوب تواند ذبح کرد و شرط نیست ذبح
ایمان یعنی شاعشری بودن و درین مسأله قول بعد است با شرط ایمان و لیکن در بعضی روایات
خوردن مذبوح کسیکه معین عداوت اهل بیت میباشد حرام است و هر چند اخبار اسلام
کند پس صحیح نیست ذبح کردن مکرر این و قول دوم از مجلس این است و اگر یافته نشود
آنی و هم فوت ذبیحه بود جائز است ذبح کردن بهر حیوانی که ذبح کند هر چه بپوست
درختی باشد و یا چوبی باشد شکار تر است و اما ذبح می شود ذبح نه باخس نیاید و نه در صورت
ضرورت بعضی فقها گفته اند که باغی که مقصود باغی هم حاصل میشود و بعضی دیگر میگویند که
ذبح نمیشود زیرا که نهی از آن وارد شده هر چند باغی یا درختان مفصل باشد از حیوان **و کیفیت**
پس واجب قطع اعضای اربعه یکی نری و آن مجری طعام است و حلقوم و آن مجری نفس است
در جان و آن دو رک است که احاطه حلقوم نموده و کفایت نمیکند بریدن بعضی از این اعضا در
صورت امکان قطع غاص و این قول مشهور در میان فقهاست و در روایتی واقع شده
که هرگاه قطع کند حلقوم را و خون بر آید پس باکی نیست در خوردن گوشت و کافی است در
حیوان منخو که شتر است در آوردن کار و یا بنزد در کودال نحر او و آن گوشت او را شتر
است در ذبح و غیره **شرط اول** آنکه مذبوح یا منخو را از قبله بگذارد و در صورت امکان پس
رو قبله ذبح کند و اگر حکم میت دارد و اگر فراموش کند استقبال قبله را صحیح است ذبح و هم چنین اگر
نداند جهت قبله **دوم** بسم الله گفتن این عبارت است از آنکه اگر نام خدای تعالی را بگوید
اگر ترک نام خدا کند حلال نمیشود مذبوح و اگر فراموش کند حرام نمیشود **و شرط** که فقها اختلاف
کرده اند از آنکه در هنگام ذبح یا خراسم اسم الله منع بگوید حلال میشود مذبوح یا نه بعضی گفته اند
حلال میشود بدین قول تعالی فكلوا مما ذكركم الله عليه و بعضی دیگر میگویند که ضم

و نه ذبح

حفت کالی از او صاف ای با بنای بر ضرورت نیست و خنجه علی حدیث گفته که اگر بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله والحمد لله کبر بگویم تم کافی است و بعضی گفته اند اگر بسم الله الرحمن الرحیم بگویم بر سر
بسم الله مخصوص است شتر خر که محل آن مذکور شد و غیر شتر بزغ و محل ذبح در زیر او
حیوان است پس اگر خر کند مذبح را یا ذبح کند مخور را حلال نمیشوند و اگر مخور را ذبح کند
پیش از آنکه قطع حیوة او شود باز خر نماید یا مذبحی را بخورند و باز ذبح نماید حلال میشود و اگر
ترود است زیرا که بعد از ذبح حیوة مستقره یا حیوان نمی ماند پس گویا شتر مرده را ذبح
یا کلوی مرده را ذبح نموده باشد و این در صورتی است که حیوات مستقره است نه فاسد
فقط که حیوات مستقره در مذبح و مخور شرط نکرده اند بلکه بجز حرکت مذبح انقضای
حلال خواهد بود و اگر سر حیوان مذبح را جدا کنند جدا در آن اختلاف است اگر آنست
مکروه میشود و اگر کاره بدون تعدا سر مذبح را جدا کنند حرام نمیشود و هم چنین هرگاه پوست
بر آرد از حیوان مذبح پیش از آنکه سر و پا بر عضوی از آن پیش از آنکه سر نخورد در آن مخور
است و اگر کراهیت است اگر بکشد جانور بر نه جانور است که او را بر نه جانور
اندازد یا شمشیر پس اگر بکشد و زنده ماند ذبح کند و اگر زنده باشد حلال میشود و اگر حرکت
حیوان بعد از ذبح کافی است در حصول حیثیت او و بعضی فقها گفته اند که با حرکت بر نه جانور
با اعتدال هم شرط است در حصول تنزیه و بعضی دیگر گویند که یکی از این دو کافی است
اشبه است و کفایت نمیکند بر آمدن خون بطریق تنافل یعنی قطره قطره بغیر سرعت
بأن حرکت نباشد که دلالت بر حیثیت کند و **مستحب است ذبح گوشت** که او را
او را بپزند و یکپایی او و اگر اندازد پائی دویم او را بگیرد بشیم یا موی او را بر سر او
و در ذبح **کاه** به بند دستهای گا و او هر دو پائی او را بگذارد و او را در هر دو
پائی او را تا پنج بخل و اگر اندازد هر دو پائی او را در جانور آن پرنده را بگذارد
وقت کشتن قربانی در میان طلوع آفتاب است تا غروب آن و مکروه است کشتن

حیوان در شب مگر شکام ضرورت و در روز جمعه یا زوال آفتاب رسیده ن کار در نجاسات
ذبح و آن رشته سفید است که در میان استخوان کردن می باشد و نیز مکروه است که کار
بر آرد از ذبح کند حیوان را بطرف باله و بعضی فقها گفته اند که این دو امر حرام است
و قول اول اشد است و نیز مکروه است که حیوان را بکشد در جانی که حیوان دیگر
بسی و او را بکشد **اما اگر** پس چند مسئله است **فصل** آنچه فروخته میشود در بازار
مسلمانان از حیوانات مذبح و گوشتها و جانور است خربین آنرا واجب است
که تفحص و تقبیل کنند از حال آن مذبح است یا نه و کدام کسل نرا ذبح نموده و در هر
حیوانی که متعذر باشد ذبح او با خرا و از حیث عاصی شدن آن حیوان که بدست
نماید یا در مکانی برود که ذبح کننده در آنجا نتواند نرسد و جایی ذبح او را بریده و
هم تلف شدن آن حیوان باشد جائز است که بر او زخم زنند شمشیر و نیزه و غیر آن
از آنچه زخم کند او را و حلال میشود بهیچ وجه آن زخم موضع ذبح او نرسد **بلکه** هرگاه
بریده شود کردن مذبح و اعضائی ذابحه او حلال باشد پس اگر حیوة مستقره او
باقی باشد ذبح میکند او را بعد از قطع کردن و حلال میشود ذبح و اگر حیثیت
منقره نداشته باشد مرد او خواهد نمود و معنی حیثیت منقره آنست که بگوید یا
خیز و زنده زنده تواند ماند و هم چنین اگر مخور کند او را حیوان در نه و اگر حیوة
او غیر منقره باشد و آن این است که حکم کند بر او و در همان عت حلال نمیشود
بسیب ذبح کردن زیرا که حرکت آنها مانند حرکت مذبح است **مستحب است** اگر
مشته شود حال مذبح که حیثیت منقره داشته باشد یا نه ملاحظه کنند که اگر خون او
بعثت غیر مفاطراز و بر آمده با حرکت کرده بعد از ذبح حلال میشود و اگر
و بعضی فقها هر دو امر را اعتبار نموده اند و این احوط است **چهارم** هرگاه نذر کنند
حیوان معینی را برای قربان کردن آن حیوان از ملک برمی آید و اگر آنرا تلف کند واجب است

برو که قیمت آن به هم و اگر نذر کنند حیوانی را برای قربانی کردن و آن حیوان سالم باشد از غیب
 و قابل قربانی کردن و بعد از آن معیوب شود و قربانی میکند آنرا با همان عیب و اگر
 از نذر و اگر نذر شود یا هلاک شود یا ضایع شود بدون بی پروائی نذر رضا نیست
 قیمت قربانی که در صورت اتلاف واجب است باید در خریدن قربانی دیگر قربانی
 کند و اگر وفای نذرش است دیگر قربانی بخرد و ذبح کند و الا گوشت نذر و تصدق کند
 فی المساکین هرگاه نذر کند حیوانی را جهت قربانی پس بشود آن حیوان را دیگر قربانی
 قربانی کردن و نیت نکند که از جانب صاحبش آنرا قربانی میکند بجز نیت نذر و اگر
 کند که از جانب نذر میکند مخیر است از هر خید نذر را مر نذر باشد و اگر بکشد
 هرگاه نذر کند قربانی و واجب شود بر او سقط نیت شود استحباب خوردن آن گوشت
 بسبب نذر و فقه مایه حلال میشود بسبب بر آوردن آن اند آب زنده و اگر
 از آب و بگیرد او را پیش از مردن حلال میشود و اگر بپزد یا غایبی را که از آب چشمه است
 بگیرد آنرا و بعد از بر و جستن در آن خلط است است آب است که جایز نیست خوردن
 آن و اگر بر آرد مایه را محسوب یا مشرک و مجرب در دست او حلال میشود یعنی بشرط
 مسلمانی نه بینه مشرک یا مجوس آنرا زنده از آب بر آورده و حلال نیست خوردن مایه
 که در دست آنها باشد تا اینکه ندانند که بعد از بر آوردن از آب مرده است و اگر بگیرد
 مایه را زنده و بعد از آن باز آنرا در آب اندازد و بگیرد در آب حلال نمیشود بر حسب
 نبوده باشد زیرا که آن مایه مرده است در چیزیکه پزند که او در آن بود آیا حلال است
 خوردن مایه زنده بعضی فقها گفته اند که حلال نیست و وجه این است که جایز است
 ترکیه آن بر آوردن آن است از آب زنده و اگر بگیرد او را دایمی برای گرفتن و
 در آن بعضی مایه بگیرد و بعضی از آب زنده بر آید و مشتبه شود مایه زنده یا مرده
 بعضی فقها گفته اند که حلال اند تا وقتیکه معلوم شود که مرده از آنها کدام بوده و بعضی دیگر

این نذر و اگر نذر کند

چه حرام میشود زیرا که حرمت اغلب میکند بر حلال و وقتیکه معلوم شود که کدام یک از آنها حلال است
 و قول اول خوب است **نذر** هر چه مایه بود صورت است استنباط از شرح است که در کتاب
 آن اختیار نمود و وقتی بر حلالی قول رفت و مصنف نیز اختیار آن نموده و مستند آن روایات
 صحیح است و این ادراک و علم مراد از نذر نذر است که تمام حرام میشود و مسند آن هم
 حدیثی است که از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده اند و حدیث حلال بودن تمام را تاویل
 کرده اند چنانچه در کتاب صیو و صیو است و نفع نیست که احوط احتساب است نذر حلال میشود
 بلکه از نذر بگیرد و شرط نیست که مسلمانی بگیرد و اگر مجرب و ملحق بشیران آنکه گرفته شود حلال نمیشود
 و همچنین اگر بکشد و نیت آن است و بسوزاند نیت آن را و در آن ملحق باشد حلال نمیشود از آن ملحق
 نذر حقیقتش کار بر آن ملحق تا آنکه زنده باشد بر آن نیت حلال نمیشود و ملحق تا وقتیکه در بر او
 منتقل شود پس اگر بگیرد آنها را پیش از آنکه در بر او از استقلال بر نذر خورده نمیشود و نذر حقیقت
 از شکم حیوان مذبح بر آید ذبح نادر است یعنی مذبح نادر و بر حلال نمیشود بشرطیکه تمام حلقه
 بعضی فقها گفته اند روح هم در نذر باشد و اگر روح حیوانی در نذر باشد و ذبح حلال نمیشود و درین اشکال
 است زیرا که در روایت قید عدم دخول روح نیست پس شرط نباشد و نظر بر آنکه روح حیوانی را که
 قابل ترکیه باشد یا بدو ذبح کند نیام خدا تعالی تا ترکیه او بفعل آید پس بدون ذبح حلال نمیشود و بعضی گفته اند
 که اگر زنده از شکم نادر بر آید و وقت تنگ باشد که تا زمان ذبح حیات او باقی نماند حلال است
 خوردن او و قول اول است یعنی اگر تمام الحلقه باشد و روح در نذر باشد و ذبح مادرش ذبح او است
 و الله فلا خافه شتمت بر چند قسم **اول** در بیان مسائل از احکام ذبح و آن است مسک است
 اول واجب است که بی دربی چهار عضو مذبح را که مذکور شد قطع کند پس اگر قطع نکند بعضی از
 آنرا و مذبح را و اگر در با آنکه حرکت مذبح برسد و بعد از آن باقی اعضای ذبحه افطع کند
 حرام نمیشود زیرا که در آن حیات مستقره باقی مانده است و وقت قطع اعضای دیگر ممکن است
 که بگوید حرام است زیرا که روح او در نذر است و نذر حقیقتش بر آورده و نه بغیر ذبح هر چند قدری از ذبح او

و قدری دیگر تا این قول اولی است و عیم اگر شروع کند در دفع کردن و دیگر
بر آرد و هر دو یکی ازین دو فعل کند حکم خود مرده دارد و هم چنین هر فعل کند باید که در آن جهت
باقی غایت سوم هرگاه یقین حاصل شود با آنکه بعد از دفع حیوة او باقی بوده مذبح حلال است
شود که پیش از دفع حیوات از دفع شده بود حرام است و اگر مشتبه شود حال او و معلوم نشود
که حرکت بعد از دفع کرده و خون معتدل هم برینا بدین است که طرفه متکلفان
بر حقیقت قسم دوم در بیان چیزی است که دفع بر او واقع میشود و آن واقع میشود بر حیوان
ماکول اللحم باشد با جماع علی بن معنی که بعد از دفع پاک میشود و غسل العین نمائند و در آن وقت
واقف هم دیگر از حیوانات لموی این دو قسم برین قسم اندا و مسوخت است و در آن وقت
در آنها خلاف است سید مرتضی رضی الله عنه گفته که بر آنها هم دفع واقع میشود و فقها
واقع نمیشود و عیم حشرات الدرض یعنی حیوانات تبیه در سوراخهای آنها باشند مانند
و این عرس که انیم نوعی از موش است و سوسمار پس در وقوع ذکاة بر آنها از دفع
و شبه آنست که واقع نمیشود بر آنها دفع سوم آدمی و بر او هم دفع نمیشود و دفع
پاک شود از جهت احترام او حکم متبیه دارد هر چند او را دفع کند چنانچه حیوانات در نماز
و پوز و یلنگ و روباه است در وقوع دفع بر آنها هم مرده است و شبه آنست که دفع
و پاک میشود بعد از دفع و بعضی فقها گفته اند که استحالة پوست آنها نمی توان کرد و در آن وقت
قسم سوم در مایل احکام صید است و آن ده مسئله است اول آنچه مذکور شد و آنست
مانده ام و شبکه مالک آن میشود صیاد که آن دام نداشته و هم چنین هر چه بعد از آنست
کردن و برین آید آن صیاد مالک او بسبب اینکه مکررند از دست او بعد از آنکه دام او را
باشد و مالک صید نمیشود بسبب اینکه در زمین او در کل فرو رفته و نه با آنکه در خانه او
سازد و نه چنان مایه از ریاضی در کشته او اگر سب زد زمین را کل برای شکار کردن حیوانات
در افتد در آن صید یک از آن خلصی نتواند شد حالک آن صید نمیشود بسبب اینکه از برای شکار

آمد بعد بر آن شکار نیست و در آن مرده است و شیخ عیاضی گفته که اگر در مکانی متغیر
باشد که صید با شکار نمی کند اولی آنست که این حکم است صید دارد و اگر نبیند که بر صید مرده را که
راه دیگر برای خروج نه داشته باشد باید در جای شکار مرده را که متغیر نباشد گرفتن و از آنجا مالک
آن میشود و در آن تیرا شکار است و شکار بد که اشبه آنست که مالک نمیشود و این مکرر آنکه
میت بگیرد و اگر با شکار کردن و اگر شکار شود و شکار از دست او برنی آید از مالک او اگر قصد
راندن و قطع نیست قتل کند اما مالک او دیگری میشود و شکار کردن او با نه اشبه آنست که
مالک میشود زیرا که مالک بسبب نیست خراج از ملکیت مالک بیرون نمیرود و از ملک مالک خارج
اگر از مالک جز حقیری ببقند او متوجه بر او شکار آن نشود و او اگر در آن در حضور مالک که صیاح
رفته بود اشتغال از او بگیرد و شکار بد که در میان دو حال فرق باشد زیرا که افتادن جز غیر از دست
مانده ریزه باقی و عدم نود مالک بعد از اشتغال آن صیاد با حق تصرف غیر مالک است و آن وقت
خروج از ملکیت مالک نمیشود که را کردن صید از دست هم موجب خروج صید از ملکیت
صیاد باشد معینا در میان شکار صید که بقصد و تحت بدست می آید تفاوت است
پس در حکم واحد نباشد **دوم** هرگاه ممکن باشد تا صید را خود داری بسبب بیرون بیاوریدن
که بدست صید و ببقند مکرر آنکه از بی او بر دست او مالک نمیشود صیاد او را و
مالک نمیشود که او را بگیرد **سوم** هرگاه صیاد او را نبرد و صیدی را بسبب نیاز او را
و بگرداند او را در حکم مذبح و بعد از آن صیاد دویم بگیرد و او را بکشد مال صیاد او را است
و دویم برد عوی از او را نمی رسد مگر آنکه دویم فاسد و ضایع کند گوشت او را یا قدری از
گوشت او اگر نبرد و صیاد او را و بیند از او را از رفتن او در حکم مذبح هم نمیشود و بعد از آن صیاد
دویم بکشد او را از آن صید مال دویم می شود نه اول و بر صیاد او را نیست تا او را هر چند بفعل او
گوشت آن شکار فاسد شود و اگر آن صید را از او دیدن اندازد صیاد او را و در حکم مذبح نمیشود
و شکار او را بکشد و بر صورت دویم تلف کرده مال او را پس اگر بگیرد او را در شکار یک

قابل ذبح بوده و ذبح کند بر وجه شرعی پس آن صید مال صیاد اول است و بر صیاد دوم است
 قیمت که میان آن صید و کشته او باشد بر سه حصه اول و دوم و سوم و مال او نقصان نبرد
 و اگر ذبح کند دوم در غیر مکان ذبح پس در جیب است بر او که تا وان قیمت کشته بدو باشد
 و اگر قیمتی نباشد و اگر او را هم قیمتی باشد پس تفاوت قیمت بدو و اگر مجروح کند او را و ذبح کند
 پس بدو برسد آن شکار حلال است برای صیاد اول و اگر بدو برسد حکم خود مردمان است
 صید تلف شد از دو فعل یکی از آن مباح بود و آن فعل صیاد اول است و دوم غیر ذبح
 صیاد دوم باشد مانند آنکه بکشد صید را و دو سبکی از زمین دوم از جیب است که آن صید را
 اما آنچه بر صیاد دوم لازم میشود که جراحت نموده پس خطا میشود این است که صید را
 از جراحت صیاد دوم قاتل نشد بر ذبح آن صید پس صیاد دوم قیمت تمام آن صید بر او
 تفاوت قیمت که از ذبح صیاد اول در وجه سیده و اگر قاتل بر ذبح شده و اجمال در ذبح
 بر صیاد دوم نصف قیمت آن صید است بعد از وضع تفاوت قیمت مذکور و نصف
 در برابر اجمال که صیاد اول در ذبح نموده محبوب میشود که مالک آن در مال خود کرده است
 و اجتهاد این مسئله روشن میشود و به بیان فرضی که صیاد آن است که فرض میکنیم
 مثلاً که قیمت آن ده دریم باشد یکی بر روزی زده قیمتش دریم شده و بعد از آن شش
 دیگر بر زده قیمت آن نهشت دریم رسید پس بر ذبح سرایت کرد و در مال
 کا و پس در صورت شش احتمال است که هیچکدام خالی از خلع نیست احتمال و آنکه
 قیمت معیوب از شش دوم میگیرد زیرا که شخص اول زخمی که بر کاه زده مفروض است
 که او مالک آن کاه بود تا و آن ندارد که در مال خود مختار است و شش دوم کاه را
 دیگری را تلف کرده ضامن تا وان قیمت کاه مجروح است و در مسئله صید
 همان دستور صیاد اول که صید را مجروح ساخته و از زمین انداخته مالک آن صید
 و دوم که او را جراحت رسانیده و همان کاه شده تا وان قیمت صید را

در این قول ضعیف است زیرا که مفروض آنست که اول اجمال در ترکیه صید کرد
 و آن شش دوم باشد و در ضیانت تمام بر زده دوم نباشد **و** آنکه
 نصف قیمت کاه که بدو دریم است اولین میدهند و نصف آن دوم و این حکم است
 بر دوم زیرا که جراحت اول بکشد بر قیمت آن کاه که شده حد تا وان آنم از دوم
 گرفتن ظلم بر دوم باشد **و** آنکه از اول بدو دریم بگیرند و از دوم بدو دریم
 جراحت بر دو سر است نموده و قبل منسوب بر دو شود پس بر کاه نصف
 قیمت کاه بدو بگیرد بریم که جراحت اول از قیمت کاه که شده باشد نصف آن اول بدو
 دوم که ضیانت فعلی با و گرفته بقاعده شرعی مقرر میگردد از شش ضیانت داخل
 قیمت نفس میشود هر کس ضیانت بخیر بقتل نفس شود همان بخیر بریم نصف قیمت کاه
 بدو در این ظلم است زیرا که قیمت کاه بدو دریم بوده ضیانت فرضی همان است
 و نیم دریم که زیاده شد ظلم باشد بر دو و بر یکی **و** آنکه از اول بدو دریم بگیرند
 و از دوم چهار و نیم زیرا که جراحت بر دو سر است کاه نموده و بر سر کاه
 نصف قیمت مخفی علیه لازم شود در وقت ضیانت و هنگام ضیانت اول قیمت
 ده دریم بود نصف آن که پنج است بر اول لازم شود و در وقت جراحت دوم
 نه دریم قیمت کاه بوده نصف آن چهار و نیم باشد و در صورت از شش ضیانت داخل
 در قیمت نفس مقبول میشود و لیکن این ضعیف است زیرا که نصیح نصف دریم
 از مال مالک میشود چه قیمت کاه ده دریم بوده که ضیانت بر دو قتل آید از قیمت
 آن چرا نیم دریم کم شود **و** آنکه از هر کدام حصه قیمت وقت ضیانت بگیرند
 و بر دو قیمت اضم کند و بر ده ضرب کند که قیمت کاه است باین طریق قیمت
 کاه ده دریم بوده در وقت جراحت اول و نه در وقت جراحت دوم و مجموع
 این دو قیمت نوزده میشود و آنرا ضرب کنیم بر ده که یکصد و نود شود و ده دینار را

یکصد و نود و هشت گنیم یکصد از اول میگیریم و نود از دوم در نیت صورت از شش خیانت قسم
و زیاده و کم چهار قسمت گنیم و تحصیل نمیشود و لیکن در نیت صورت نیم خاتم میشود و نیم
او بر مالیت نود و نود بود بر شرکت اول پس چهار و نیم حصه او نمیشود از ده حصه یکصد
اگر ده حصه گنیم هر حصه نود میشود چهار و نیم حصه از ده حصه یکصد و نود و هشتاد و نیم
و نیم از او افزوده گرفته شده است و پنج حصه از ده حصه یکصد و نود بود پنج میشود و از او
یکصد پس در نیت صورت بر هر دو حیف و میل باشد بر اول پنج حصه و بر دو و چهار و نیم
بعل ایضا احتمال ششم آنکه از اول میگیرند پنج و نیم پنج باعتبار شرکت در اختلاف
از شش خیانت و از دویم چهار و نیم باعتبار شرکت در اختلاف کا و معیشت نود و نیم
پس از اول نصف فیه کا و نصف یک حصه از ده حصه یکصد که شده بود گرفته شود و از او
تفاوت از شش خیانت داخل فیه نفس مخفی علیه شود و این احتمال را مصنف فر
بتحقیق دانسته اختیار نموده لیکن و آن هم ضعیف است باعتبار آنکه از اول از شش
حساب فیه نفس مخفی علیه نمودن و از دویم نمودن ترجیح ملازم است چنان
صورت تلف نفس از شش در حساب فیه نفس داخل شود و در حساب
داخل نمودن و از اول علیه حساب کردن و وجهی ندارد و اگر یکی از شش خیانت کند
کا و باشد و دویم مالک نباشد فقط میشود و آنچه مقابل خیانت مالک بود و لیکن
مالک از دویم آنچه مقابل خیانت او باشد چهارم هرگاه صید بدست نیفتد پس
بر و از دویم بدین مانند یک و در ارج و یک تیر انداز بر او را بشکند و بعد از آن
دویم بانی او را بعضی قلعه گفته اند که آن صید مال هر دو صیاد است و بعضی دیگر
که مال صیاد دویم زیر آن سر می برد و نیم بدست آمده و قول دویم اقوی است
تبریزند بر صید دو کسی هر دو را و اگر مجروح سازد و بعد از آن بماند آن صید
پس اگر رسیده باشد حراست در مکان ذبح صید و پنهان ذبح شده باشد و اگر

و همچنین اگر در صید یکی از آن دو تبا بیدار صید را ترنند و در آن لحظه و اگر پنج اسد و یا قه شود
حلال میشود زیرا که محتمل است که صید اول او را انداخته باشد و در حکم مذبح نکرده و دوم
او را نیز ختم گشته باشد در حالتیکه از رم افزاده بود یا بسبب فرج بر سر گشته صیدی را بکشد
سگ بکشد یا از حیوان خورد و اگر صید میده باشد یا محض کردن یا بیعت انداختن حلال نمیشود
غیر از صید صیدی امکان کند که شوک یا سگ است آن از حیوانات غیر ماکول آله و بکشد
از او ظاهر شود که حلال بوده حلال نمیشود زیرا که در صید قصد معتبر است و هم چنین اگر بکشد
بر سر او بعد از آن بر کرد و تیری بر آن اندازد بکشد آنکه همان سنگ است ظاهر شود که صیدی
بوده و هم چنین اگر بکشد سگ را در دست بکشد آن سگ شکاری را زیرا که قصد را کردن سگ
شکاری بر شکار نکرده پس حکم را شدن سگ خود ندارد در عدم حلیت صید آن وقتیکه
جانور پرند را بگیرد که بر سرش بریده باشد مالک آن نمیشود آن صید کننده و همان حکم است
اگر بنا بد صید او در حالتیکه اثری از آثار ملکیت داشته باشد مانند اینکه نشانی بر او گذاشته
باشد و اگر صاحب پرواز باشد مالک آن صید است مگر آنکه ظاهر شود که مالکی دارد
و بنا بر آن قاعده کلیه اگر جانوران یعنی کبوتران از برجی که در خانه برند مثلاً برای سکونت
آنها خسته باشند پرواز کنند و بر برج دیگر نشینند که در خانه غیر باشد و صاحب خانه دوم
مالک آنها نمیشود بلکه باید رد کند آنها را به صاحب خانه اول زیرا که در این صورت صاحب مالک
گفته که اگر کبوتران همسایه در خانه همسایه دیگر در آیند و در آنجا تخم گذارند بچه برادران و تخم
مال مالک عاده آنهاست به پرواز کبوتران و حش غیر مملوک در برج خانه که در آیند
در آن خلاف کرده اند فقها بعضی میگویند که مملوک مالک برج میشوند و بعضی دیگر میگویند که
مملوک نمیشوند بدون آنکه بدست مالک در آیند و اول این است که مملوک میشوند زیرا که
برج کبوتران برای صید آنها ساخت میشوند در حکم آلت صید است و اگر نشیند شود کبوتر
و حش یا غیر و حش پس صید بدان اول بان تا وقتیکه معلوم شود که مالک دیگر دارد و اگر

مخلوط شوند کبوتران ملک مردم بیکانه یا کبوتران غیر ملک و حشی که در برج و راقبه و محلات نشینند
همه یک رسی کبوتران غیر محصور باشند عادت جانی است خوردن آنها تا وقتی که جان آنها
که از خارج ذران کبوتر خانه در آمده اند و اگر محصور باشند واجب است که از آنها
تا وقتی که با مالکان آنها نمی شود یا مصالحه بعمل آید و اگر مالک شود کسی است که بگوید
آن از من و بعد از آن باز بر نبرد آن آب را در نه از ملکیت او بیرون نبرد و در کس
محصور مخلوط شد مردم را نمیتوان منع کرد از آب برداشتن و آنچه قطع کند از کوشش
بعد از آنکه از نر زنده از آب بردارند حلال است خواه انعامی ببرد یا بعد از قطع
آب برود و در حالتی که مستقر الحیات باشد زیرا که آن قطعه قطع شده اند و در
بود و هم هرگاه تیر اندازند و صیاد بکشد فسخ برسد و نیز برسد بران صید و بنیاد او را
بآن صید مالی برود و می شود و اگر یک تیر او را بخرج ساخته و تیر دوم را در جایی انداخته و بگوید
کس است که او را از کشتن انداخته باشد تیر انداز اول که او را بخرج ساخته و تیر دوم را در
نیت زیرا که در حکم مجموع سقن مال است نبود و اگر معلوم نباشد کدام یک تیر انداز
صیدن انداخته پس صید مشترک در میان هر دو اگر بگوید بخرم استخراج مالک بایستد
کتاب الاطعمه و الاشربة این کتاب در بیان احکام خوردن و آشامیدن است
و استن حلیت و حرمت ماکولات و مشروبات از میان عظیمه است زیرا که حق تعالی
ساخته علی بنی را خوردن و آشامیدن قال سبحانه و ما جعلناهم جنداً الا باذن الله
و در تناول حوام و عید بسیار فرموده قال صلح ان لحم بیت الدام فالن اول به صحر
بروند از حرام پس از حرام پس از حرام پس از حرام است بآن و حلیت و حرمت را جمع
پس بر چه استر مباح ساخته مباح است آنچه ممنوع و حرام و حرام است از
کتاب بیان میشود آنچه حق تعالی از آن مخصوص حلال و حرام فرموده است و آنچه در شرع
معیّن نشده صاحب مالک گفته که مرجع حلیت و حرمت تنبلی و عادت است

بر آنچه از صیبت مبداء است و آنچه حیثیت و اندام است زیرا که حق تعالی فرموده قل
الطبیات و محرّم علیکم ان تجنّبوا و نیز گفته اند ما ذل احل لكم قل
احل لكم الطبیات یعنی سوال میکند از تو مردمان چه چیز حلال کرده شده بران است و بگوید آنچه
حلال کرده اند بزرگ شمایطیات یعنی اشیای پاکیزه و اگر در شرع و عرف عربان مذکور از آن نباشد
پس اگر معلوم شود که مشتمل است بر ضرری در بدن آدمی حرام خواهد بود و الا مباح علی الذم زیرا که عین
موجوده مخلوقه بزرگ منافع عباد قال الله تعالی قل لا اجد فیها او حرّائی محرّماً علی طاهر
یطعنه الا ان یكون منیتاً یعنی بگوید آنچه بگویدی تحرّم کنی یا نه را بخی فرق کرده شد پس در حرامی
که خوردن آن مکرر خود مرده باشد تا آخر آب کریمه حضرت امام جعفر و صادق علیه السلام فرموده قل
شیء مطلق حتی یرونی یعنی هر چیزی را اطلاق خود باقی است و ممنوع نیست مگر آنکه در آن نهی وارد
شده باشد و نیز از حضرت مروی است که فرموده کل شیء فیله حلال و حرام و ماله حلال ابداً
حتی تعرف الحرام بعینه منتهی یعنی هر چیزی که در آن حلال و حرام باشد آن چیزی را که حلال است
و تنبیه است بر حرام رازان و بعضی ضوابطی قایل شده اند به اطلاق در این حرمت است
و منع تا توقف لازم می آید بر آنکه مشتمل است بر حرام باشند و علی گفته اند که مراد از طبیات
در قول حق تعالی لیسئلونک ما ذل احل لكم قل احل لكم الطبیات چیزی است که نفوس
انرا خوش دانند و مستقر از آن نکرده مراد آن این است زیرا که آنها سوال کردند چه چیز حلال
حلال کرده است حق تعالی در جواب آنها گفته که حلال کرده شده است بر شما حلالها بر دین
جواب فایده نیست پس متعین شد که مراد امور خوش آیند و غیر منفرد است که صاحب مسلم در
حالت اختیار انرا خوش داشته باشد از اصل بشر و صاحبان عادات جمیله اهل باو فی نقل
العقلی بضر حال اند زیرا که آنها خوش میکنند خوردن چلباسه و موش و مار و غیره که در
منشاء و شجاعت طبیعت و حرمت اشیای عین قاعده است که حق تعالی بیان فرموده و بگوید
که نفس در آنها وارد نشده و در آنچه حلیت و حرمت آن مخصوص است اشکال نیست و معین شود

و درین کتاب و نظریاتی است که بیان شده است و در حیوانات در این است
و خورده نمیشود از آن مگر فی الجمله خوانند یعنی مایه که نفس ندارد شسته باشد خوردن آن حرام
باشد مانند شتر و گاو یا بای آن خاند بر آنها مانده کثرت و آنرا اقلام مایه های نفسی است
لی نفس در آن دور است بشرح زیر است همان حکم دارد در عاریت و در عاریت
روایتی که در حقیقت است و شیخ عیاض فرموده مالک فرمود است و خورده نمیشود مایه که نفس
نموده و غیره و ابلا می نامند و خورده نمیشود و صفحات یعنی که شست و شسته و در آن
سوائی آن از حیوانات ریای مانده که ریای و خوک و ریای و غوک و ریای اگر بماند و شسته
در حقیقت است آنکه اگر از جنس حلال باشد و الا حرام و درین باب دو روایت است که هر یک
که آن صحیفه است و دوم روایت هر یک که روایت آن تمام معلوم و از جمله علمای معتبرین
است که منع کرده از خوردن مایه ای عدم بعین خروج آن مایه زنده باب و شیخ عیاض
منع جیده است و مصنف رحمه الله گفته که میتوان گفت که عمل بر روایت راجح است
استصحابی ب حال حیات مایه تا وقتی که علم بحیات آن بهم نرسد و اگر یافته شود در شکم مایه
از جنس مایه های ماکول میتوان خورد آنرا اگر ویست آنرا کشته شده باشد و اگر ویست بزرگ
باشد حلال نمیشود و آنهایی که از شکم مایه بر آید مگر آنکه بنده آنرا مایه در حقیقت
و اگر بانی شرط اعتبار کنیم که زنده بدست آید یا نه مایه ای متحقق نشود خوب و غایب
نمیشود مایه ای که میرود و آب و انرا طاقی گویند خواه در آب سنی میرود مانند غریب غنی
مرضی است که مایه بانی می میرد یا بسبب گرمی آب بعید یا بغیر سبب و هم چنین مایه
در دام صید بعید و در آب بادرفی بسبب صیاد که در آب مرده بر آن افتاده
و اگر مخلوط شود مایه مرده با مایه زنده که مختل نشوند از یکدیگر حلال میشود و اگر
از آنها شسته است و خورده نمیشود مایه ای نجاست خوار بدون استبرای طرفین
مایه ای آن است که آنرا در آب اندازند بکشد و روز و خورند علف پاک را

مایه صندل درست و تخم مایه حرام حرام و اگر شسته شود تخم مایه حلال با حرام نمیشود
چون در شسته باشد آنکه صاف شود **و در** چهار بایان است که در شتر و گاو
از چهار بایان شتر و گاو و کوسپند و بز و هم در اقل نفس کوسپند است و مکره
است خوردن اسب و شتر و جمل و ابل نفوت مرانب کر است آنها مکره
و بعضی فقها گفته اند که شد در کراهیت استر است و بعضی دیگر گفته اند که حرام است
در کراهیت گوشت است و گاهی عارض میشود حرمت صیون لال
را از حیوان و از آنها حلال است بسبب و آن عبارت است از آنکه فطرتی است
غیر آدمی پس حرام میشود آن حیوان تا وقتیکه سیر کند و او را بعضی فقها گفته اند مکره میشود و اگر
خویم است و هم چنین در سیریم خلاف کرده و مشهور است که استبراد فقهائیم در است
و گاو بر است و بعضی فقها گفته اند که گاو و ناله برابر اند و در جمل و زوق اول اظهر است و گوشت
استبرای کنند و روز و بعضی گفته اند به وقت روز و اقل اظهر است و کیفیت استبرای است
که حیوان نجاست خوار را می بندند و علف پاک میخورند و در ایام استبرای **و در** فقها گفته
که حیوان حلال گوشت حرام میشود این است که سوائی نجاست یعنی فضله آدمی خوراک
دیگر خورده و شیخ رحمه الله گفته که حذلی اکثری او آن باشد هر چند سوائی از آن خورده و در زمان شتر
اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که انقدر مدت نشود که از گوشت او از آن برود و غریب او شود
و بعضی یک شبانه روز گفته اند و جماعه دیگر میگویند که بوی نجاست در گوشت و پوست او بماند
و در خصوص وقت و مقدار مدت مذکور نیست **و در** آنکه شیر خوک خوردن نجاست
نشود یعنی گوشت او و روید بانی شیر و استخوانش هم نجاست نشود مکره است خوردن گوشت
او و گوشت نسل او **و در** هر گاه و طای کند آدمی حیوانی ماکول را حرام میشود گوشت
نسل او و اگر شسته شود آن حیوان موهوبه بغیر موهوبه قسمت میکنند آن حیوانات را به قسم
و قریبی اندازند بر آنها با هر طریقی که در یک رقع موهوبه می نویسند و در رقع دوم غیر موهوبه

بنام یکی که قرعه موحیه بر سر باز نراند از تقسیم میانند و حصه بدارد و قسعه اندازند و بپایان
 می آرند آنکه دو حیوان بجایند و بنام آنیم دو قرعه می نویسد یا بنام یکی از آن دو حیوان و بپایان
 بر آید و اگر خورده یکی از این حیوانات حرام میشود گوشت او بلکه او را می شود خورد و اگر
 و غیورند و اگر در شلم او باشد از روده و دل و جگر او و اگر خورده بول آدمی را حرام میشود
 او و آنچه در شلم او است بلکه میشود از آن می خورد و حرام است مگر در کرم و حشرات
 یا وحش و مکرده است که بدست خود بکشد حیوانی را که تربیت کرده باشند و از اجزای
 از حیوانات وحش گاو و حش که گاو کپاس کوی و گاو خرو و گاو و خور که از آن بپزند و در
 از آن حیوانات وحش حیوانی که در اذان و ناسی باشد که آن بهر دو خواه قوی باشد و می شود
 بپزند و پوزه و کمرک با ضعیف مانند بواه و کفار و سخال و حرام است خوردن و خورد
 و تمام حشرات از آن مانند مار و موش و عقرب و هر دو آن و آن قیمتی از موش است و حرام
 و صراده آن تر میست که در زمینهای غناک بهم میرسد و در شب صید میکنند و نباتات و آن
 و آن کرم است که در زمین بهم میرسد مقدار سر از کشت و کبک و کبک و کبک و کبک و کبک
 بر نوع آن نوعی از حیوانات است که در سوراخ می باشد و از موش وحشی خوانند و بپزند
 یعنی خاریست و آن جانور است بی دم که در شکم می باشد و از بقیه است و کبک خوانند
 شبیه بکرم و خرد آن جانوری است که ریائی شبیه بواه که در شکم آن بار جانان یافته و کبک
 و سمور و سنجاب که از پوست آنها پوستین میسازند و عظام بعضی مملکت از آن کرم
 خوانند و لکه و آن جانور است مانند مای که فرو میرود از یک مشت به بانگشتن و در آن
فصل دوم جانوران برنده است و حرام از جانوران چند ضعیف است و آنکه
 صاحب جنکال باشد که بان جانوران را شکار کنند خواه قوی باشد جنکال و مملکت
 و جرج و عقاب و شاهین و باشد با ضعیف مانند کرس با زحمه و نعلب و آن دو و آن
 از مرغان مردار خواره در غراب دور و است است بعضی فقها گفته اند که حرام است

باغ ابقی و کبک و کبک که گوشت سکونت کند حرام است و آن غراب زرع است که در
 زرع است که می باشد و مردار غیور و آن غراب زرع که کبک تری باشد مابین بنیوی و کبک
 نیست و حرام جانور که در بر و از ضعیف و شتر و ضعیف باشد و ضعیف عبارت
 است از راست که اشتن باها بد و نخریکه و ضعیف بر هم نزن و غراب باها باشد
 و هر جانور که محمول غیر مقصود الحقیقت و حرمت که در بر و از ضعیف و بیشتر از ضعیف باشد
 حرام است اگر مرد و مراد مای باشد با آنکه ضعیف او زیاده از ضعیف بود حرام است
 جانوریکه او را قبیح حوصله می سنگین و چینه آن و ضعیف نباشد و آن انگشت
 زاید است که در طرف اندرون پای جانوری باشد بجای انگشت ایام و اگر جابجا باشد
 حرام است و هر جانوریکه در یکی از آنها بوده حلال است بشرطیکه محمول الحال بود و مقصود از حرام
 باشد جانور آن که مقصود از حرمت اند مانند خفاش یعنی شب بر دو خاوس و مکرده
 بد و در خطاف یعنی رابیل دور و است است و کمر است است و مکرده است
 گوشت فاخته و قره که از جاک و کس خوانند و صباری غلیظ تر است و اگر است گوشت
 مرد و صوام و شتر و هر چند حرام نیست و بای نیست در خوردن گوشت کبوتران بقیه
 آنها مانند قمریان و دباسی و آنها کبوتران سرخ رنگ اند و در شال یعنی کبوتران سفید رنگ و بای نیست
 در خوردن گوشت کبک سر و دراج و کبک عاده و کبک و تیه و مرغان خانگی و گردان و کرکی و صغوه
 و عقبر است در جانوران آبی هم آنچه معتبر است در جانور مجهول که آن غلبه دفع باشد بر
 ضعیف یا ما و است ضعیف یا دفع تا حاصل بودن یکی از امور شش که قاضیه یا حوصله
 با صله است و خورده میشود هر جانور آبی که در یکی از این علامات بود هر چند مای خا باشد
 و اگر یکی از آنها خورد فضل جاهی آدمی را بد و نخریکه و حاکم حیوان حلال میشود و حلال میشود
 بدون استبراء بطور مثال آنها را استبراء کنند به بخور و زهر و خا و امثال اینها استبراء روز و سواکی آن
 بر حیوانیکه باشد از استبراء استبراء تا مدتی که از زایل شود حکم نجاست خوری زایل شود در آن حرام

مقرر نیست شتر و حرام است خوردن زنبور و پیشه و مکس و تخم حیوان ماکول و غیر ماکول
و غیر ماکول اگر حرام و در صورتی که تخم ماکول با غیر ماکول اگر چه در طرفین مختلف باشد
کلافی و خوردن ماکول است و اگر ماکول باشد طرفین آن تخم غیر ماکول و خوردن آن حرام است
و آن حیوان است که کشت نکند از آنرا و تیراندازند بر آن تا آنکه بمیرد و معصومه هم حرام است
حیوانیست از تخم میزند بر آن در غیر مکان ذبح و صبر کند تا وقتیکه بمیرد و **قلم** و **قلم**
جاده است یعنی جنزای خشک سواهی حیوانات زنده و شکاری نیست حلال است
میکنیم حرامها را و از آنها پاره مذکور شد و مکاسب و ذکر میکنیم در اینجا پنج قسم از آن حیوانات
اول میت یعنی حیوانات خود مرده و آنها حرام اند بجز قرآن مجید و اجماع علی و مراد از حیوان
که بغیر ترکیه که در شرح معتبر است روح او مفارق بدنش شده باشد و اجزای آن حیوان
حلال میشود از اجزای میت است استعمال جزئی که او را حلال نموده باشد جبهه پس صدق بنا بر این
که مرده است و آن اجزای پاک است و جائز است استعمال آنها و آن بازده جز اینست
ده جز متفق علیه و بازده هم مختلف فیه و آن چشم است و موی و ویدوان چشم و موی
و ایا معتبر است در طهارت این اجزاء که بقراض جدا کرده باشند از پوست مرده و حیوانی
که اگر بریده شود از میت پاکند و اگر نکرده شود در موضع اتصال را باید شست و بعضی قائلند
نیست با استعمال کردن آنجا را پاکند و قول اول اشیاء است و دیگر با استعمال
آنها و ناضی و دندان و تخم برگاه از شکم میت بر آید و حال آنکه پوست بالائی آن کشته شده باشد
اگر از مرغ مذبح بر آید حلال است بر چند پوست بالائی آن درست و سخت نشود بر آنجا
فقط گفته اند و الله بکرم قهر و قهر فایده یعنی شکسته بره و بر خاله میشی از آنکه کله شود و اگر بره
گویند آن بشیر پاکست بر چند از بره یا بر خاله خود مرده باشد بموجب نص صریح و در شریعت اگر
خود مرده بر آید و در ایت است یکا آنکه حلال است و اینی صحیح تر است از ایت
در دایت دیگر و آن اشیاء است زیرا که شتر میتی حلال است

پخته شود و آن خود مرده و حیوان مذبح و معلوم نشود که مذبح کدام است و میت که هم
تا وقتیکه معلوم نشود که مذبح کدام است و میت که هم
فروختن آن بر دو ر یکجا یکست
میت را بعضی فقط گفته اند که میتوان فروخت و شایسته
باین خوب باشد اگر قصد کند مانع فروختن مذبح را
نزد فروختن غیر مذبح و هر عضوی که جدا
کرده شود از حیوان زنده آن حکم زنده آن حکم میت دارد که حرام است خوردن آن و استعمال آن و تخم
آنچه بریده شود از دهنه یا گوشت زنده که از سیم قوی توان خورد و جائز نیست که آن جزئی را و شکی نیست
بر خلاف و غن نجس که بوقوع نجاست نجس شده باشد یا آن چراغ روشنی کنند میتوان کرد و بر شتر
اشیای حرام از حیوان حلال مذبح پنج چیز است یکی طحال که اگر از غار رسیده بر خوانند
دویم ذکر سیوم و کبریا هم خون نیم خضبان و در بولمان و زهره و میوه که بچیده آن باشند و در است
که اشیاء تحریم است زیرا که آنها هم نجس اند اما فرج حیوان و خنای که اگر حرام مغز گوشت رسته
سفیدی است که در استخوان پشت می باشد از سر تا سر و یکدم حیوان علیه و آن دوی مرغی
است از در رنگ کشیده شده از کوفتن تا دم بر شیت حیوان و عده او و است که سیاح و آن
عبادت است از پنج انگشتی که متصل کف دست باشد و از اینی مراد رگهای بالاطلف است
که هم شکافه حیوان باشد مانند کاه و گوشت
الذباخ و آنه است عقید از خود
که در وسط مغز سر می باشد و رنگش مایل تیره کی و حدقه که سواد چشم است بعضی قائلند حرام
است و او جه کرامت است و شیخ عارف گفته که جه حرمت است و مکره است کلبه
او و کشتن دل حیوان و رگهای و اگر کباب کند سیر ز را با گوشت و کوراج داشته باشد حرام نیست و گوشتی
که بآن کباب کرده اند و هم چنین اگر کوراج کنند و هر دو را در یک سبج بکشند و گوشت بلند تر باشد
از سیر حرام نیست و آن گوشت اما اگر کوراج داشته باشد سیر و گوشت پائینی تر بود حرام میشود
زیرا که طوبی آن گوشت میسر است **سیوم** از محرمات اشیای نجس العین است مانند قصدای
آدمی و هر طعمی که منروج شود با مرده و نهند و بشکند و پوزه بر چند کم باشد یا واقع شود در آن نجاستی

و آن روتن باشد مانند بول یا مباح شربت کند بآن عجم یعنی ملاقات بر طوطی
 علی الله صبح و بخت فقه گفته اند از وقتی حلال است بدین قدر
 و طعام الذی اولوا الکتاب
 درین آب که بر طعام خشک است نه مطبوخ اهل ذمه که معاشرت بر طوطی
 خاک پس هیچ فردی از افراد خاک حلال نیست مگر زیت حضرت امام علی
 شفا و جانز نیست که زیاده از یک خود بخورند از خاک شفا و در خوردن کل از منی و در خوردن
 شده و این روایت خوب است زیرا که در آن متفحص است جهت بعضی امراض که در
 مردم خوردن آن **نیم** از حرمت سمهای کشنده است خواه قلیل آن خورد یا بیشتر
 قلیل آن بکشد مانند قنوق و سقونی اگر شکر یک قیراط و قیراط باربع و بنا بر آن خورد
 او به مسهله یا کتیت زیر آن غایب از یاد می ماند و جایز نیست خوردن
 از آن حد و بجای هر سانه که خوف هلاکت بوده باشد یک مثقال از سقونی یا مسهل بسیار
 تخم فلفل و شوکران زیرا که متضمن نقل مزاج و فواید آن است **قسم** در آشپزی
 و حرام **اقول** خوردن هر مسکری مانند شراب خمر و شراب
 شراب موبر و شراب جو و شراب برنج و غیره و قلیل و کثیر آنها حرام است و درین
 آب انکوره هرگاه بغلیان که یعنی اسفل آن اعلی شود خواه با سر یا خود خورد و
 تا وقتیکه و لذت آن برد و لذت غایب باشد شکر شود و غیر حرام است هرگاه
 اشپائی محرّم مخرج شود یا یکی از آنها با واقع شود چیزی از آنها در واقع یا نه
 در آن واقع شده و **و** خونیکه بر آید بچند کی از صواب سبب نمی بایست
 خیس است و حلال نیست خوردن آن خون و آنچه بچند کی بر نیاید مانند غل
 و خون فروخته آنرا بفارس کند گوشت و در پوست کوفته و گاو یا فندک
 است و ممکن حرام است خوردن آن زیرا که خبیث است که حق تعالی

و خونیکه بر آن مذبح در وقت دفع نکند و در میان کشت و باشد
 پاک است **خمس** و اگر حیوانی در کف از خون نماند یک دقیقه مقدار
 و در جم است یا کمتر از آن در روکی در شکام می جویند
 کف نه حلال است خوردن شور بانی آن هرگاه خون بسبب جوش بر طرف شود سندن
 روایت است منع کرده است صحت روایت مذکوره
 این خوب است اما آنچه در آن و یکس از اشپائی جامده غیر باخته بوده مانند گوشت و آنچه با
 گوشت بزند جایز است خوردن آن وقتیکه نرسیده و پاک کنند **ششم** هر چیزی که در نجاست
 دفع شود مانند خون یا بول یا غایط و آن چیز مایع باشد حرام نمیشود و هر چه بسیار باشد یعنی اگر زیاده
 از سر سالی آب مطلق و اگر با بجم و چه پاک نمیشود اگر در آن چیز بسته شده باشد و دفع شود در
 نجاست در جائیکه جامد یعنی بسته شده باشد و در آن نباشد مانند و شب خشک است و غن
 بعد و عمل بسته آن نجاست را می اندازند و در اطراف نجاست هم قدری از آن میگردانند
 و دور میکنند باقی حلال است و اگر آن مایع روغن چرخ باشد جایز است که اگر در چرخ اندازند
 و زیر همان بسوزانند و جایز نیست که در زیر سب یا سقف بسوزانند و باین حکم سبب
 نجاست و در است یا از چوب دیگر اگر نجاست و در نیست بلکه حکم نجاست است
 و در اعیان نجاست پاک است و هم چنین هر چه از آنش بر کرد اندازد حال خود و خاکستر
 با دود غایب که آن خاکستر و دود نجاست و در عدم نجاست و در ترو است **هفتم**
 چنانچه ترو در قولی است چنانکه در باب دود که موجب نجاست سقف نمیشود زیرا که
 این بازش صعود میکند بر ضد اجزای صغار باشد و این قول ضعیف است زیرا که تمیز
 صعود اجزای این بدون استخار و شب است آن مشکل است و جایز است فرد خبیث و غنما
 خبیث و حلال است قیمت آنها و لیکن واجب است که مشتری را بآن اعلام کنند و هم چنین
 و خبیثه و نا عید و حیوانیکه در روغن جهنده باشد یا حیوانیکه خون جهنده باشد یا شکر

و جعل برك آن روغن خوش شود و بوقوع زنده آن جنین خوش شود و بوقوع آن جنین خوش شود
بعبارت آنکه خوش شود استعمال آن خواه کفار و حرلی باشد یا ذمی علی الله شهر و هم چنین
ظروف استعمال خود مستعمله آنها که استعمال کرده باشند آنها را در معات و در دست و پا
که بر کاه خوابد که طعام خوردن با نجوسه مرعکند و این روایت شده است و اگر بقیه
خون چیده داشته باشد روغن خوش شود
و زخمه میزنند و بوی میزند
دیکه و میزنند و شبانی جامه که در آن دیکه و بخورد و میزند و خوشی علی الله که فرمود
آب اگر خوش کنند آب خوش پس از روی آن آن خیر سبب تخلف باشد یا نه
الله و صاحب مالک گفته که آتش مطهر است چیزی را که خاکستر کنند آنکه
اشیائی که نجس الحان مانند بول حیوان غیر ماکول اللحم خواه آن حیوان نجس الحان باشد مانند
و خوک یا پاک باشد مانند شیر و بوز و یا حرام است بول حیوان ماکول اللحم یعنی گاو
که بول مکرول شتر که جائز است خوردن آن برای دفع مرض و حصول شفا و بعضی گفته اند که
حیوانات ماکول اللحم حلال است زیرا که پاک اند و آتش خرمیم است زیرا که نجس اند و اگر نجس
حرام مانند شیر ماده شیر و کرک ماده و ماده مکره مکره است و شیر حیوانات که گوشت آنها
مانند شیر ماده غرض خواه آن شیر عاج باشد یا جامه و حرام نیست **فصل** در نواختن
و در آن چند مسئله است اول جائز نیست استعمال موی خوک و اجازت اختیار کردن آن
جائز است که موی خوک را که جنین داشته باشد استعمال کنند و دست خود را بشویند
زید که از پوست حیوان خود مرده ساخته باشند یعنی برای نواختن و نوازیدن
از آب زیرا که آن خوش شود و ترک آب کشیدن بآن پوست بهتر است **و دوم** اگر بقیه
گوشتی و معلوم نباشد که مذبح است یا غیر مذبح بعضی فقها گفته اند که اگر از آن
می اندازند اگر متعفن شود مذبح و اگر مبط شود مبتدع و هم جائز نیست که شیئی را
مکرر با جازت او و تحقیق رخصت داده شود خوردن بدون اجازت مالک آن خورده

که بر حلق رخصت خوردن در خانه ای که در واقع شده قال ترمذی و لا علی الله که آن
تاکید می یوت که اگر بیوت ابانکه و بیوت آنها که اگر بیوت اخوانکه و بیوت
انها که اگر بیوت علیانکه و بیوت اخوانکه و بیوت خالانکه اما ملکم لیس علیکم
بجای آن تا قاتلوا اجمعیا و ایشان در صورتیست که معلوم نباشد
از خوردن در خانه آنها و لیکن از آن خانه بیرون نمیتوان آورد چیزی و چنین حکم
که بر آن آدمی عبور کنند مانند رخت خرم و اشیا را بیکدیگر از اعلی اعلی ترمذی **فصل** در نواختن
است بهر سبب که محل و زرع و شجر است و منحل است یعنی اشیا و زرع است
نه بخی و نه بکره مستثنی شده و شیخ عمار حنبل قبل بحدیثی که در آن آمده و آنکه علم
بخورد چیزی یا چیزی نجس آب دمی او پاک است و اگر نجس نجس نباشد و بی حقیقت
اگر چشم بکشد و در آن نجس آب چشم او پاک است و او هم که قتلش نجس شود و اگر معلوم نباشد
که نجس نجس گرفته یا نه حکم بظاهر است باید کرد که اصل طهارت است **فصل** در نواختن
چیزی با خوک و بیش از قبضه ثمن آن مسلمان شود میرسد او را زیرا که بزرگ چیزی
فرارفته شود پیش از اسلام **فصل** در نواختن و خمر و قتیله منقلب بمرکه شود خواه بانداختن و خواه
با خود بانداختن بخور یا با تقضای زمانی و خواه آن دو که برای سرکه شدن بر آن بریزند چیزی باقی باشد
که در ظرف بحال بود یا مستهلک شود هر چند مکره است استعمال آن بید و اسرکه شود و اگر سبب
ندارد آنچه خود بخورد منقلب بمرکه کرد و اگر بید از نذر خمر سرکه مستهلک از نذر خمر سرکه را
حلال نیست و پاک هم نمیشود و هم چنین اگر بید از نذر سرکه خمری و مستهلک کنند آن سرکه خمری آنها
پاک نمیشود بلکه آن سرکه علفات خمر می شود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه بکند زدن خمر مستهلک
در سرکه نازمانیکه زمان زمان خمر سرکه می شده باشد حلال میشود و اگر او چیزی نیست زیرا که خمر است
پاک میشود و سرکه که نجس شده باشد نجس است خمر خمر خوک پاک شود **فصل** در نواختن شراب که از جوب
دانه و سفال ساخته باشند و روغن بر آن زده باشد که مانع نفوذ شراب شود جائز نیست استعمال

آنها را که مستبعد است پاک شدن آنها از شرابی که در آنها نفوذ کرده و اقرب است
است استعمال آنها بعد از آنکه جلیق خاست و شستن است با آب و شستن است با آب و شستن است با آب
مذکور و جائز است استعمال نیست بهر حال که مذکور شد و در این مورد و در این مورد و در این مورد
استعمال است زیرا که چنانچه نفوذ در آنها میکنند آب هم نفوذ میکند و فتنه را با آب بشویند
که سرایت کند آب در باطن آنها و در این صورت بول
از این است احتمال بول خلدی نشده و متفق علیه فقهاء است
خمر حقیقت مرئیه باید شست و مضاف بقی الله عند الله مرئیه
غذوه باستانی در میان دو روایت شده و تعدد علم است در آب قلیل معتبر است و در این
خوردن است کذا فی المسالك حرام نیست بهر جهت از آنها و شیرین تر است از آب و در این صورت
مانند آب انار و آب سیب زیرا که غیر آنهاست نمیکند هم مکروه است استعمال آنها
کند اگر آب سیب یا آب انار و قیقه آنها هم منعم باشند بی پروای در نجاست و طهارت آنها
آنها نباشد و هم چنین مکروه است استعمال هر چه بنویسد باید است کند اگر کسی که مکروه است
نداشته باشد نیز مکروه است که چیزی از مکورات بخورد و آب بدیده و مکروه است که چیزی
سلم خرید و فروخت آب اگر کند چه ممکن است که مشتری وقتی آنرا طلب کند متغیر شود
باشد بلکه اگر است بدست باید فروخت بر فیه سلم هم حرام نیست و هم چنین مکروه است
کرد آنند که را بر طبع عطر که حلال دانند شرب آنرا پیش از آنکه بشنوند و نماند آنرا اگر مسلمان باشد
کافر بود حرام است و بعضی گفته اند که مطلقا جائز نیست خواه مسلمان باشد و خواه کافر
اشبه است و مکروه است طلب شفا کردن از استعمال آبهای گرم که در حال بیماری
صاحب مسالك گفته که حکم نجاست بدون علم یقینی نمیتوان کرد بر ضد آن غائب بخیر است
اصح القولین و فرق نیست میان جنب و حیض منتهی بعد و حیض منتهی است و نجاست است و نجاست
آنها منتهی بعد و نجاست با شستن و از این روایت که در کلام در حالت نجاست با شستن

این حکم کردیم با آنکه ممنوع است تناول از آن در حالت نجاست و در صورت
خطر و عجز است خوردن و در شستن آن زیرا که حق تعالی فرموده فیما مضی غیر باغ
ولا اعالج فلا فقه علیه و غیر فرموده فیما مضی اضطر فی محصنه غیر متجانف قد فضل
لکم ما حرّم علیکم الا ما اضطررکم الیه پس باید که بحث کرده شود و مضاف بقی
استباحه حرام **اما نجاست** و آن آن است که بیج خوردن داشته باشد و اگر از حرام خورد و
هم چنین اگر بیج مرض داشته باشد و صورت ترک تناول آن با بیج ضعف بود
که باعث بیج تلف نفس شود و در این هنگام جائز است تناول آنی رفع ضرورت کند
و این مخصوص قسمی از نجاست نیست بلکه هر چیزی در حیض حال حلال میشود مگر آنچه بعد از این
مذکور خواهد شد و آن نجاست و نجاست نیست و تناول حرام عند الضرورت باغی است
و در کس است که بر عام حق خروج کند و بعضی فقهاء گفته اند که باغی آنست که مسیغی انیمه
یعنی برای طلب عینیه جهت خوردن بر آید و هم چنین نجاست عادی را و آن قاطع
الطرفین است یعنی راه زن و بعضی گفته اند الحادی هو الذی بعد و شیعه یعنی عادی است
است که زیاده از سیری بخورد **اما نجاست** استیاضه پس آنچه مجوز زنده بقدر است و در حق
است که نجاست حیثیت آن تواند شد و زیاده از آن حرام است و آب و نجاست
خوردن حرام برای حفظ جان بعضی فقهاء گفته اند که با این حق است و اگر در حال خوف
تلف نفس ترک خوردن حرام کند جائز نیست بلکه خوردن واجب است زیرا که حق تعالی
میفرماید و لا تلحقوا بالید بکم الی الله لکنه و اگر کسی مضطر شود و بخوردن طعام دیگری و
فیت آنرا داشته باشد که با و بدید و واجب است بر مالک طعام که بدید آن طعام را
و زبر آن در محل اعانت بر فعل مسلمان است و باید میسر شد مالک طعام را که طلب
فیت آن کند بعضی فقهاء گفته اند که غیر مسلمان را که بدید آن طعام در حیض عثانی واجب
است پس عوض دادن لازم نیست و اگر قوت داشته باشد و صاحب طعام

طلب قیمت مثل کند و رجب است که قن با و بدید و واجب نیست بر صاحب
 طعام که بخشش آن طعام کند با و اگر اه وقت بدید زیر آن خوردن و اگر
 را یکی بکلیت از دست مالک بود بر طرف شد بقدرت ادا فی قیمت
 صاحب طعام طلب کند زیاده از قیمت مثل شیخ محمد آله فرموده که زیاده
 واجب نیست و اگر بگویم خوب خواهد بود زیرا که ضرر و زیاده
 شده بسبب قدرت بر خریدن و اگر با وجود قدرت بر ادا قیمت صاحب طعام
 از فروختن آن جایز است مضافاً که حامله کند یا صاحب طعام از برای دفع ضرر و زیاده
 و خوردن آن طعام را بقیعت زیاده از غنی مثل عیلة حظه تراج و غیره از شیخ
 فرموده زیرا که زیاده آن با اعتبار خود نداند بلکه با کراه داده است و زیاده
 است زیرا که حکم ضرورت خوردن طعام غیر با کراه مجوز است شرعاً و هرگاه قدرت
 ادا فی قن دارد هر چند زیاده بر غنی مثل باشد اضطرار مجوز خوردن مال غیر با کراهی باشد
 پس باید بدل زیاده کند و اگر بیاض مضطر مینه و طعام بی کانه را پس اگر بیاض شود از آن
 طعام خود بی عوض یا در بدل عوض که در برابر آن بیاض مینه حلال نمیشود و اگر صاحب
 طعام غائب باشد یا ضرر بود و بدل طعام بده عوض کند و قوت داشته باشد در دفع
 مضطر تواند کرد در صورت مضطر مجوز و اگر صاحب طعام ضعیف باشد و مضطر
 مضطر طعام او را مستحق بفعل افعال شده بخورد مضطر آن طعام را توانا و با و بدید
 عند القدرت و مینه بر و حلال نمیشود و در بن قول تردد است زیرا که استنباط
 مینه در صورت عدم ممکن بر غیر مینه است و در بن مثال ممکن بر غیر مینه در آن
 غیر باشد پس مباح نباشد و مال غیر خوردن بقهر و غلبه مشروط است بقهر و غلبه
 ممکن بر خوردن مینه باشد ضرورت متحقق نشد پس اکل مینه مباح باشد و شیخ غازی
 احتمال دویم را قوی دانسته است و اگر مضطر نباشد بلکه آدم مرد حلال است

مثال رمق از گوشت آن مرده و اگر آدم زنده نباشد غیر جانبر القتل حلال نیست خوردن
 گوشت او در حالت اضطرار و اگر خون ریختن او مباح بود حلالست مضطر که از گوشت بخورد
 بقدر آنچه از مینه بخورد و اگر بیاض مضطر سه رمقی سوا گوشت خود بقیع فقها گفته اند که مجوز است
 بدین خود گوشت بجان گوشت دارد مانند آن خود و این چیزی نیست زیرا که در بن نفع ضرر
 ضرر است و این مانند قطع اکل نیست
 است و خوردن گوشت بین خود و احداث سرانیت و اگر مضطر شود خوردن مرغی با و بوی خورد
 بول را و اگر بیاض غیر از مرغ شیخ در مبسو ط فرموده که جایز نیست
 بخورد کتاب نه به گفته که جایز است و آن اشبه است و جایز نیست مدا و کردن
 در خوردن و اش میدان و جایز است در وقت ضرورت که مدا وای مرض چشم بماند
 مشرق و این کلام ظاهر میشود که وقت اضطرار مدا وای خوردن مکرر است جایز نیست در مرض
 دیگر زیرا که مروی است که حق تعالی در حرام شفا کند شده و مشهور میان فقها همین است بلکه
 شیخ در کتاب مختلفه افعال و اجتماع بر آن نموده و از حضرت صادق علیه السلام مروی است
 که از حضرت سوال کردند از دوائی که خیر آن از غیر باشد از حضرت فرمودند که لا والله ما حبسنا
 انظر البه فلف اکل دوائی نیمه و نیم ضعیف در شراب خرماد و دیگر شرابها نیز رواست و در شده است
 و از فقهای امامیه این را حلال ندانند و اگر جایز در وقت فتنه علاج منصرف در حان باشد و مضطر شود
 باشد دوائی بانی و گفته که در صورت هم ترک است و در کتاب سید در گفته اقوی جواز
 است در وقت خوف تلف و بدون خوف تلف حرام است و در باب جواز اکتیال در مرض چشم
 رواست بلکه مخلوط با خمر بود نیز رواست آمده و مضطرب همان رواست عمل نموده و صاحب مسائل
 این قول را صحیح دانسته **فحاشا** در بیان اداب طعام خوردن است منتخب است شستن
 بر دو دست پیش از طعام و بعد از آن پاک کردن است بر و مال و بسم الله گفتن در وقت شروع
 بطعام خوردن و حمد گفتن بعد از فراغ و بسم الله گوید هر وقت در شروع بر هر قسمی از طعام

جدا جدا و اگر بگوید بسم الله على اوله و آخره هم کافی است و مستحب است که در
درست و صورت اختیار و ابتدا کردن صاحب طعام در خوردن و درست کردن
آخر و ابتدای شستن دست در اول صاحب طعام کند و بعد از آن از طرف راست
بگردد و دست راست را از طرف چپ او بردارد و بعد از فراغ ابتدای دست شستن از طرف چپ
در آخر هم صاحب طعام را بگردد و جمع کند آب شستن دست را در یک ظرف و بپزند
بخوابد طعام خورده و باقی را است ابرائی چپ بگذارد و دو مکره است طعام خوردن بیکری
و بعضی اوقات بر خوری حرام میشود هرگاه مضمی بر خور بود و دو مکره است
طعام خوردن بر سبیری و حرام است طعام خوردن بر سبیری که در آن
مخورده باشند یا بوزه کتاب **الغصب** و کلام در سبب غضب است و چنانکه
آن اما اول پس غضب استقلیل تصرف بعنوان تعدی و کفایت نمیکند و ثبوت غضب
ساختن دست مالک از مال بلکه تصرف میتوان
بسی اگر منع کند دیگری را از گرفتن چهار پای او که رها شده باشد از قید مالک و تلف آن
چهار پا ضامن نمیشود هر چند که هرگاه میشود زیرا که آن حیوان را تصرف شده و منقوت است
فراغ تصرف و استقلیل دست غاصب است بر مال مغضوب و بر قیدی آن
مالک از شستن بر فرش خود یا منع کند مالک از فروختن مغان عشق و قبیله نیست
کم شود یا تلف شود عین از آن متاع اما اگر نشیند بر فرش دیگری یا سوار شود بر کسب
غیری یا رضای مالک ضامن میشود زیرا که اثبات خود همان نموده و اما چنانچه
غضب در عقار یعنی در آب و زمین هم و ضامن آن میشود و غاصب تحقیق میکند
غضب عقار اثبات دست تصرف خود در آن مستقلا بدون اجازت مالک در هر
اگر سکنی گرداند دیگری را و خانه مالک را بکشد یا کن خانه غیر شود فخر الشریک مالک
نیت اصل خانه را با که ضامن اجرة سکونت است و شیخ محمد بن فرموده که ضامن

خانه نموده و در آن نمرود دست زیرا که متقلیل نیست در تصرف و اگر مالک غاصب باشد ضامن
میشود و هم چنین اگر سبب باشد با فاسد چهار پای را بکشد از او تلف شود ضامن میشود و اگر مالک آن
چهار پا بران سوار باشد دیگری را بران بکشد از او تلف شود ضامن نیست یعنی در
صورتیکه مالک قدرت بر محافظت داشته باشد اگر ضعیف بود ضامن میشود و غصب کثیر
حاصل غصب از او هم نیت زیرا که دست تصرف غاصب بر سر و متقلیل شده و هم چنان
ضامن میشود مشتری حمل کثیری را به بیع فاسد گرفته باشد و اگر دست بدست بگذارد
غاصبان مال مغضوب او تلف شود مختار است مالک از هر که خواهد توان
مال خود بگیرد تا از مجموع آنها مالک تواند بگیری و او هم از او را اگر کسی غضب کند
ضامن نیت غاصب آن هر چند آنهم باشد زیرا که ضامن تعلقی بمال میگردد و مال کسی نیست که با او
اگر آن جز در دست غرق شود یا بسوزد یا ببرد یا آنکه غاصب بسبب برای آن
سخته باشد ضامن شود و در کتاب خراج گفته که اگر آن چیز مغضوب صغیر باشد چنانچه
ضامن او نبود هر چند تلف شود بسبب خارجی که از غاصب نباشد مانند گزیدن مار و
عقر و دوقح دیوار بر سر او آن صغیر از او یکسخته بسبب اتلاف و اگر
خدمت بفرماید ضرر لازم نبود او را اجرت خدمت و اگر کسی کند کارگری را ضامن
اجرة عمل او نمیشود و او هم که منتفع نشود از او زیرا که منفعت او در دست او است
هر چند اجبر سازد او را برای کردن آنکار و بعد از آن او را بستاند بگذارد و کار بفرماید
و در آن نمرود است و اقرب آنست که اجرة منتفع نمیشود بر ذمه غاصب مثل
عنان دلیل که گفته بعضی منافع در دست او است و این حکم ندارد و اگر بگوید چهار پای را
و بپزند او را در زمان انتفاع زیرا که مالک و قاصص منافع خود نیست و ضامن نمیشود
غاصب غرض دست مسلمانی هر چند غضب کند از او کافر و ضامن نمیشود اگر غضب کند خمر
از وی که نهان لکها شده باشد از او خمر هر چند مسلمانی غضب کند و چنین حکم دارد و خوک

هم اگر غضب کند از او می شود هرگاه ضامن خود را از دست ببرد و بر کسی بر قیامت است که نزد من
بر ملک آن بدیدم مثل آن هر چند تلف کند او را می باشد که از او تلف کرده باشد
ترود است زیرا که هر چند ضامن در مملکت اسلام مال نیست که ادای مثل آن بپردازد و در مملکت
هرگاه نزد اهل ذمه مال باشد و معامله آن آشکارا بکند و غصب و مفسد و غیره
ذمی باشد پس مانعی نیست که ادای آن نزد اهل ذمه را از او بگیرد و در مملکت اسلام
اسلام حکم نبوت غمزه می توان کرد هرگاه ذمه آن با عذر معامله است آنرا سرافراز
باشند و ادای مثل قیامت و اقوال آنست که اگر در شرح اسلام رجوع کند باید که با ادای قیامت
حکم بر آنجا شود با دای مثل
گرفتن چهار بای کر خیز از قید مالک و مانع فروختن متاع مالک بی وجه شرعی
تمتاع و نقصان قیمت متاع ضمان لازم میشود و الله اعلم
باب شان مال کسی خواه آن مال عین باشد مانند گوسفند حیوان مملوک دیگری و سوختن چوب
متفعت مانند
چهار بای هر چند غضب نباشد زیرا که غضب لغو
در مال غیر است نه ایلاف **دوم** سبب یعنی سبب تلف
باعث تلف مال غیر شود مانند گندیدن چاه در ملک غیر که اگر در ملک خود بگذرد و در آن تلف شود
جزی ضامن آن نمیشود مانند انداختن چیزهای خرد در راهها که سبب سرفرازی آنها
آن شود ولیکن هرگاه جمع شود مباشرت تلف و سبب تلف مقدم مباشرت که در آن
میگذرد مانند زنی که در ملک غیر جای کند بی اجازت او دیگری آن بی اجازت او در آن
آنکه آنرا انداخته و مباشرت غضب آن شده و سبب از او میگذرد از جایی که در آن
و دیگری را بر ایلاف مالی غیر اگر آن ضامن توان آنرا از آنکه سرواگرا نه بر آنکه در مجبوریت
فعل مباشرت ایلاف ضعیف شده سبب اگر او متکفل توان آنرا نکرده باشد
حکم مخصوص ایلاف مال است نه ایلاف نفس آن که در آن قصاص تعلقی نیست

فعل میگیرد و چنانچه در محل خود زندگانی کند و اگر بنیز از در ملک خود آبی و بآن طرف شود
مال دیگری یا بفروزد در ملک خود آتش و آن آتش بسوزاند بآن دیگری و ضامن توان نیست و اگر
زنگنه یا ده از قدر حاجت خود اندازد و عالم باشد تا نگه جان آبیانه اخفتن یا چیدن آتش و فروختن
موجب تعدی و خسارت میسر میگرد و متفرع میشود سبب ایلاف ضامن فرج اقول
اگر بنیز از طفل را در مکان در زندگان یا حیوان ضعیف که از آنها فرار نتواند نمود و بکشد آنها را
در نه ضامن میشود **دوم** اگر غضب کند ماله کو خفتی را عذر او بی آن تلف میشود از
کرشک در ضمان آن ترود است و هم چنین اگر نفس مالک را از نگاهبان آن تلف شود حیوان یا غصب
کند چهار بای را و از بی او برود بچنان چهار بای و تلف شود در صورتی که در ضمان ترود است
مترجم سبب ترود آن که غصب تصرف نکرده و در صورت دویم حبس حیوان
بجای ضامن نباشد و نظر بر آنکه سبب تلف شده ضامن میشود و چنان
قول قول است چنانکه شیخ علامه ائمه هم اختیار نموده **سوم** اگر او کند قید
دیگر بیرون و چهار بای و تلف شود با قید علامه دیوانه دیگری نزد آن غلام ضامن میشود زیرا که
تلف این کاری است که مقصود از آن ایلاف مالی علی باشد و هم چنین اگر او کند
قفس را که در آن جانوری باشد و آن جانور بدست نیاید خواه عجز او کردن قفس
بر او کند یا بعد از زمانی ضامن میشود و اگر او کند از حجره متاعی باشد و بعد از آن
متاع را از او برد یا او کند قید علامه عاقل را دیگری نزد آن غلام ضامن نیست و زیرا که عاقل
در صورت اقوی است از سبب ضامن تعلقی با و میگذرد سبب و هم چنین اگر او کند
کند در آن را بر دزدی متاعی و چه در مباشرت تلف شده و عاقل و مطلق نیست
پس تاوان از او باید گرفت نه از راه بر او اگر او کند بیدار که در آن روغن باشد
مثله و بریزد آن روغن ضامن میشود هرگاه بهمان بند حبس روغن در آن شده باشد و
هم چنین اگر بر سر او است که روغن و بآن زمین نمک شود در زیر من و تمام آنچه در است

در ختم نمودن ضامن میشود زیرا که فعل او بسبب ایلاف شده اما اگر او کند سر طرف
بر کردار او با کتاب بگذارد در ضمان نرود درست و شاید که در شبه عدم ضمان باشد
و او با کتاب مانند مباشرت اند فندیس ضمان تعاقب بسبب میگرد مباشرت ضعیف است
تا اثر و سبب قوی است چه اگر او غلبه در طرف ابداد و آفتاب ریخته شود و فندیس
و از جمله اسباب ضمان قبض مال بحقه فاسد یا قبض مال برای کسیوم یعنی جهت غرض
بدون آنکه عقد بیع واقع شده باشد چه اگر تلف شود در وقت قبض ضامن آن را
قبض و هم چنین اشیای منفعت با جاره فاسده و سبب ضمان اجاره امثال که با مالک
باید داد **مترجم** چه اگر متاعی در معرض بیع باشد و شخصی آنرا قبض کند بقرار مالک
از مالک و هنوز بیع متحقق نشود و تلف شود آن متاع فقها در آن اختلاف کرده اند
نزد بعضی ضمان تعاقب قبض دارد خواه بغير تلف شود یا بغير تلف زیرا که بیع بر او
که علی الله ما اخذت مانت یعنی بردست کسی که بگوید بر ذمه او است تا وقتی که باز نماند
برسد و بعضی دیگر گفته اند که بدون اجازت مالک قبض نکرده که غصب شده باشد
مذکور عام نیست زیرا که ودیعت و بسیاری از قبضهای این حکم ندارد
پس حکم امانت دارد **تعاقب او میکند بغير تلف و صاحب مالک**
اینقول را موجه اند و الله اعلم **نظر و حکم غصب** **مغضوب**
بمالکش مادام که آن مغضوب باقی باشد هر چند متخلل باشد زود موجب غرر
نصب شود مانند خود کرده یا تخلف که در کشتی بکار برده و لازم نیست
مالک که قیمت آنرا بگیرد با وجود بقای عین و هم چنین اگر غیر
بنوعیکه شاق باشد بمنزله آن مانند مخلوط شدن خنک کننده محو بالله انکال تکلیف دیگر
غاصب را که جدا کرده بداند **جمله خود را برداشته با مغضوب پس**
ممكن باشد کشیدن و رفتن از آن جمله تکلیف میکند او را که بکشد و رفتن از آن مغضوب بر او

منه و کند بر سبب کشیدن در تنه نقصانی شود یا تلف شود از جهت سستی آن رشته
ضامن قیمت آن میشود غاصب و همین حکم است اگر چه زود بریدن ای مخصوص در رحم
جوان را بکشد و در حرمی بگذارد یا کشد آن رشته را نمی کشد از زخم بخون ملکه نگه این باشد از تلف
شدن بخون و از حدود غصبی مانند آنیکه کرم افتد در خرما یا پاره شود جامه مغضوب
در و کند غاصب با تفاوت قیمت و اگر عیب مساوی باشد مانند عقوبت که دارند
هم سر و روز بروز زیاد میشود شیخ محمد الله فرموده که ضامن قیمت مغضوب میشود و اگر
کوبیم که همان عین را در کند یا درش عیبی که در وقت رد شود بخدا از آن هر قدر عیب که زیاد
ارزش زیادی هم میداده باشد خوب خواهد بود و اگر آن مغضوب بحال خود باشد واجب
است که رد همان مغضوب کند و اگر در قیمت سوخته آن تفاوتی رود بد از هنگام غصب تا
هنگام رد عین ضامن آن نمیشود و اگر تلف شود مغضوب غاصب را واجب است
تاوان مثل رد و اگر مغضوب قتل یا شد یعنی اجزای متفاوت قیمت نباشد و اگر قتل
باشد بلکه اجزای آن متفاوت قیمت بوده یا بمنزله بوده و یافته شود عین آن ضامن قیمت
روز او میشود نه روز تلف مغضوب و اگر تلف مغضوب شود و حاکم حکم کند بادر قیمت آن
و بعد از حکم حاکم زیاد شود قیمت آن یا کم شود بزرگ میشود و در ای ای حکم حکم کرده و حکم
میکند بادر قیمت با و زیرا که ثابت بر ذمه غاصب مثل رست و هرگاه مثل مستعد بود
قیمت وقت ادا باید بدو و اگر مغضوب قتل باشد **میشود غاصب قیمت**
روز غصب بقول اکثر فقها و شیخ در مسوده و خلاف گفته که ضامن اعلای قیمت از وقت تلف
میشود و این قول قوی رست و اگر بعد از تلف قیمت آن زیاد شود یا کم اعتبار ندارد و علی نرود
مترجم گوید جهت نرود این است که بعضی فقها در قیمتی هم بموجب او مثل بار قیمت قابل
شده اند پس در این صورت قول نرود مثل ضامن زیادتی قیمت بعد از تلف بر خود بود
و خلاف فقره مضمون عین میشود زیرا که اجزای آنها در قیمت و صفت تفاوت نمی کند و شیخ

رحمة الله فرموده که مثلی نبیند بلکه قبیحی از لیس مثلی باشد چنانچه سبب مضطرب
و متعذر باشد بر سبب حد و نفقه قائل شویم چنانچه سبب شریک آنرا قبیحی از لیس مثلی باشد
و نفقه را آن میفرمونه باشد چنانچه سبب مضطرب یعنی حد یا نفقه باشد چنانچه سبب مضطرب
بیع و شریک آن شده باشد چنانچه سبب مضطرب مقدار فلوس میشود که قیمت آن خلط و نفقه و نفقه
بخش حد و نفقه بیع و شریک آنها در آن بدی شده باشد چنانچه سبب مضطرب و قیمت آن
موافق باشد صحیح است و اگر کم و زیاده باشد هر یک نقد بدید بدید در بدل خلط و نفقه و نفقه
و اگر کم و زیاده باشد قیمت آن باید کرد که معصوب تلف شده را بغیر جنس خود را یا بخل یا
کافی تبرک را یا مخصوص بیعت بلکه تأیید است در هر معاوضه که در قیاس میشود و در هر
جنس ربوی که متفق باشند اگر در معصوب صفتی کرده باشد که از آن قیمت قبیحی باشد چنانچه
غاصب واجب نمیشود و اداری مثل اصل معصوب و قیمت آن صفت هر عید قیمت
صفت زیاده از قیمت اصل بوده خواه پیش ربوی باشد یا غیر ربوی زیرا که صفت از
سبب که معلوم میشود در وقت از آن صفت بتعدیل هر صید بدون غصب از آن
صفت حرام باشد مانند صفت غلاف از طلا و نفقه چنانچه قیمت صفت غیر از آن
و ضمان مخصوص اصل باشد و اگر معصوب چهار پا باشد و ضمانت کند بر آن غاصب یا غیر
یا معجب شود از جانب حق تعالی و میکند از غاصب یا ملک یا نفقه و سبب قیمت
حکم بر این است چهار پائی قاضی و غیر قاضی **مترجم نوید** این روایت بر حق تعالی که
اگر دم خرق قاضی را بر دهم قیمت چهار بر و دهم میشود زیرا که قاضی بر خرق مقرر
سود نمیشود و این حکم او را غیر چهار ثابت نموده اند از سبب و در شریعت
در شریعت گفته که مرکوب قاضی مانند مرکوب دیگران است هر چند از آن بزرگتر باشد
خصوص ضمانت است نه خصوص منفعت و مقداری معینی در شرع نیست از آن
از اعضا قیمت سوتی باید نمود که هر چه تفاوت قیمت باشد از آن

در روایت واقع شده که اگر چشم چهار پا قیمت آن چهار پا بدید و شریعت آنرا
نموده و کتاب مبرور کتاب خلاف از احیای سبب در نزد چشم و آن نصف قیمت آن و در
کتاب او چشم آن تمام قیمت و هم چنین هر چه در بدن چهار پا از آن دو عدد باشد مانند گوش
در یک نصف قیمت و در هر دو تمام قیمت است و لیکن رجوع قیمت بازار در شریعت
شبه است و اگر غضب کند غلامی یا کنیزی را و بکشد از آن قاتل ضامن میشود و غاصب قاتل
از ذنب هر وقت عبد مقتول یا جمعی قیمت از سبب مدام که قیمت داده از ذنب خربا شود
اگر زیاده از ذنب خربا شود ضامن زیاده آن نمیشود بلکه قیمت ذنب خربا از ذنب خربا اصل و ضمان
ضمانت غنایان السائب است از ضمانت مالیت و مضطرب گفته که اگر بگویم که ضامن زیاده
هم میشود بسبب غضب خوب خواهد بود و قاتل غیر غاصب ضامن نمیشود و سبب قیمت
عبد امدام که زیاده از ذنب خربا شود و اگر قیمت عبد زیاده از ذنب خربا شود ذنب خربا
از و میکند و هم چنین اگر تفاوت قیمت عبد زیاده باشد از ضمانتی بر غیر غاصب
بر نموده آن زیاده را از غاصب میکند از ضمانت کند اما اگر بگوید آن عبد یا کنیز و
غاصب ضامن قیمت آن میشود و غاصب بر سبب زیاده از ذنب خربا شود و از ضمانت
کند بر غیر معصوب غاصب ضمانتی کمتر از قتل نفس یا اگر آن ضمانت مثله کردن باشد
از بعضی قطع عضو از اعضا او کند شریعت رحمة الله فرموده که آن عبد آزاد میشود و بر غاصب
واجب است که قیمت آنرا بکشد و درین مورد است زیرا که مثله کردن عبد
آقا را سبب عتق او میشود نه مثله کردن غیر آقا و بعضی گفته اند که روایت عتق غلام شبهه
عام است خواه آقا کند یا غاصب و هر چند قیمتی مقدار است و نه آن در هر میان و
مقدار است و عبد لیکن بحسب قیمت او باشد آنکه در بدن عضو که مکرر در بدن
آدمی باشد و مثل دست و چشم اگر یک عضو از آن اعضا بر نصف دست قتل نفس
لازم میشود و در هر دو عبد نصف قیمت او و در قطع عضو غیر مکرر مانند بینی تمام دست

در هر دو تمام قیمت در عید و حیاتی که از هر مقدار منتهی نباشد و در وقت آن در هر دو
بر عید از غنا صلب شود و آن حکومت است یعنی اگر شش و آن تفاوت قیمت
که بسبب حیانت و آن عید از غنا صلب اکثر از من لازم میشود بر غنا صلب غیر
بود یا چنانچه که اگر وقت زیاد از ارزش بود چنان لازم میشود و اگر ارزش زیاد بود
چنان و اگر حیانت عید بقدر تمام دیت او باشد مانند انیکه بینی او را ببر و یا اگر او را
قتل نفس و بت بران مقرر است در شرح شیخ فرموده مالک مختار است که
او را که قیمت او است بگیرد و عید را تسلیم کند چنان امانت عید بگیرد و عید
نباشد و درین حکم مساوی است خواه حیانت کننده غنا صلب باشد یا غیره
در کتاب اللغات مذکور خواهد شد و این حکم برای آن فرموده که اگر دیت و عید
مالک بدینند لازم آید اجتماع و عوض معوض البته جبر و ذنب عوض نفس است
نظر بر آن که ذنب در اینجا عوض حیانت است که قطع الف با قطع ذنب
بس اجتماع عوض و معوض غنیه لازم نیاید و باید عید محلی علیه و قیمت او را
بدید و اگر قیمت عید زیاد شود بسبب حیاتی که غنا صلب بر او نموده مانند انیکه
ضلع یعنی خواجه سر کرده یا قطع انگشت زاید و انموده و رو کنند آن عید مالک
حیانت زیرا که انگشت زاید را هم در شرح قیمتی هست و آن سیوم حدیث
انگشت اصیل است **مستخرج** اگر چیزی از عید کم کنند که بسبب آن نقصان قیمت
بشود مانند حیاتی مفروض که بسبب آن نقصان قیمت نمی شود و در صورتی که چیزی از عید
زیر آنکه امر او در شرح چیزی مقدور نیست و نقصان قیمت عید هم بآن نمیشود علی ما
در حکم عید مدبر و مکانب مشروط و اتم و له مانند حکم عید محض است و در موردی که
زیر آنکه عید صرفند و هرگاه متعذر باشد تسلیم مال مخصوب مالک واجب است
که غنا صلب بدل آن مخصوب منتهی بدید و مالک بدل میشود مخصوب منتهی بدید

مخصوب نمیشود و غنا صلب و اگر بر کرد و عین مخصوب و غنا صلب با قدرت رد آن با مالک
بر کند و بر کند که مال خود را بگیرد و بر غنا صلب واجب است که بمرت ائمه عین مخصوب
از حکم مخصوب تا حکم دفع بدل مالک اگر امر او حرجت باشد عادت و بعضی فقها گفته
اند که اجرة المثل تا حکم رد مخصوب بدید و قول اول اشبه است و اگر غنا صلب کند و چیزی را
که قیمت هم کم شود اگر مقرر باشد یا بی موز و بعد از آن تلف شود یکی از آن دو نزد
غنا صلب ضامن میشود و غنا صلب قیمت تلف شده را که با اجتماع دو یکی آرند و رد کنند باقیانده
اما اگر قیمت کم شده بسبب انفراد از اول و همچنین اگر دو حصه از غنا صلب پارچه بود
قیمت هر کدام از آن دو حصه کم شود بسبب بریدن و بعد از آن یکی از آن دو حصه پارچه تلف شود
ضامن قیمت آن حصه میشود یعنی قیمت قبل از قطع می آرند و ضامن تفاوت یکی که بسبب قطع در
حصه ویم بر سیده بر میشود اما اگر غنا صلب یکی از موزه بگیرد از دو پائی آن که ده در هم می آرند
میتوان و همان یک تلف نمیشود در دست غنا صلب و پائی دیگر باقی مانده نزد مالک که قیمت آن کم
نشد بسبب انفراد و میکند قیمت یا تلفی را که قیمتی که می آرند باقی مانده موزه موجود در
تاوان تفاوت قیمت پائی دویم کم بسبب انفراد شده ترو است زیرا که آن پارچه غنا صلب تصرف
نکرده بود و در دست مالک بوده پس غنا صلب مباشرت نقص قیمت آن نشده و ضامن تاوان
آن نمیشود و اعتبار اینکه بسبب نقصان قیمت آن غنا صلب شده تاوان باید بدید چه بسبب تلف
هم ضامن است چنانچه مباشرت ضامن میشود و این قول اقوی است علی ما فی المالک و مالک
غنا صلب نمیشود پس مخصوب بسبب تغیر و آن اثر از جانی و بر آوردن آن از نام مخصوب
و از منفعت آن خواهد بفعل غنا صلب باشد و یا بفعل دیگری مانند انیکه کند م را آرند کند
یا کتانی را پارچه برسد و اگر غنا صلب کند طعامی را و بخورد از آنرا مالکش با کوفتگی
و استعدا کند از مالک دفع آن کو سفته او عالم نباشد یا آنکه کو سفته خود شش ضامن
میشود غنا صلب و اگر بخورد از کو سفته یا اگر مالک بعضی فقها گفته اند که تاوان عید و اگر مالک

و از هر کدام که خود بد از غی صلب و اکل آنرا و ان بگیرد از غی صلب او از اکل نمیکند و او را
او از اکل رجوع میکند اکل بسوی غاصب و هر چه از او گرفته اند از غی صلب نمیکند و از اکل
کرده است اکل را و بعضی فقهاء گفته اند که ضامن میشود غاصب نه اکل و نه اکل و نه اکل
زیرا که فعل مباشر ضعیف است از اینجا بضمای پس قریب و خدعه غاصب پس بلیست
غاصب باشد اقوی است از مباشرت و اگر غاصب کند هر حیوانی را و حیوانی را
ماده اش و لدی که از آن دو حاصل میشود همان صاحب ماده است هر ضعیف ماده از غی صلب
و اگر ضعیف شود آن تر بسبب جهل بین بر ماده اش بر غی صلب واجب است و اگر غاصب
آن مالک کند و اجرت جهل بین بر ماده نرسد و بدین جهت گفته اند در کتاب بیع و بیع
ضامن اجرة جهل بین نرسد و گفته اند و قول اول اشبه است زیرا که اجرة جهل بین
نرسد حرام نیست و شیخ انرا حرام دانسته بدلیل اینی که بیع از کسب جهل بین نرسد و
گفته اند که اجرت ثابت نمیشود بر غی صلب زیرا که منفعتی است حلال که از غی صلب
غوده و واجب است بر او که عوض آن بدو و نه بیع و اکل بر کسب کرده اند و اگر غاصب
چیزی را که اجرت داشت باشد عادت و باقی مانده در دست او تا وقتیکه فاسد نشود مانند
پارچه که نمیشود و در او بهر غیر کرده لازم میشود بر او اجرة اتمل و تفاوت قیمت بر دو این
بگیرد بگوشی و با بعضی که یکی از آن دو کافی باشد خواه آن نقصان بسبب استعمال باشد یا نه
بگوشی و روغن چراغ را پس کم شود ضامن آن نقصان میشود و اگر کرب انکس و بگوشی
وزن آن لازم نمیشود بر او تا وان کی بقول شیخ رحمه الله زیرا که درین نقصان رطوبت
یقینی ندارد بر خلاف روغن چراغ که از آن عین کم میشود و لیکن در فرق نرسد است
عدم مالیت به طوبه ممنوع است و از آنجا که انرا با رطوبت داخل کردن اگر غاصب
تاوان لازم نباشد نظر سیوم و لیا حق است و آن دو نوع است اول در لوایح
است و آن چند مورد است اول بر که زیاده شود قیمت مضمون بفعل غاصب

آن زیاده بی اثری باشد که در مضمون بهر کسی که مانند آنکه مضمون غلام بود او را تعلیم صنعت
غوده یا پارچه بود مضمون و انرا چه در وقت یا رفته یا بود و غاصب آن را یافت یا در
مست یا کند و بود و انرا از او کرد و واجب است که انرا رد کند مالک و مستحق چیزی
نمیشود غی صلب در برابر آن زیاده ای و اگر کم شود قیمت مضمون بفعل غی صلب آن را یافت
قیمت بهر مالک و اگر آن زیاده ای معین باشد نه اثر باشد بگوید از مضمون مضمون در حق نشاید
میرسد غی صلب را که آن عین را بگیرد و مضمون را مالک رد کند و اگر بسبب دور کردن آن
عین نقصان در مضمون شود آن نقصان را هم بهر مالک و اگر رنگ کند غی صلب یا در مضمون
میرسد او را که دور کند آن رنگ بشرطیکه ضامن نقصان قیمت یا چه شود و اگر باز آن رنگش بی آن کم
شود از آنچه پیش از رنگ کردن می ارزید و مالک یا چه هم میتواند رنگ از پارچه خود دور کند
زیرا که آن رنگ در متاع او بعرض بهر سبب و اگر یکی از مالک و غی صلب حق دیگری را خواهد
قیمت بخرد و اجرت نیست بر دیگری که قبول کند خرید یا فروخت او هم عین اگر بخشد یکی از آنها
مال خود را بگیرد و اجرت نیست که موهوبه قبول کند بهر دلیل اگر قیمت یا در مضمون
بسبب رنگ کردن کم شود و قیمت رنگ کم شود مالک و غاصب هر دو شریک میشوند
در از آن پارچه رنگین که قیمت یا در مالک است و قیمت رنگ از غاصب و اگر بسبب
رنگ کردن پارچه مضمون قیمت و پارچه هر دو زیاده شود زیاده ای بر کدام مالک هر یک میرسد
و اگر قیمت یکی زیاده شود آن زیاده ای مالک آن یک تحقق دارد و اگر کم شود قیمت یا در هر یک
لازم است غی صلب مالک تفاوت قیمت آن بهر مالک و لازم نیست مالک که اگر کم شود
قیمت رنگ تفاوت آن بهر صاحب بهر دو اگر فروشنده آن پارچه را از قیمت رنگ چیزی کم کرده شود
غاصب مستحق چیزی نمیشود مگر بعد از آنکه مالک قیمت یا در را تمام بگیرد و اگر فروشنده پارچه
رنگین را بکند از قیمت اصل پارچه لازم است غاصب را که قیمت آن مالک بهر دو هم هرگاه
غاصب کند روغن را مانند روغن چراغ یا روغن کاو و مخلوط کند انرا با روغن خود که مانند

آن روغن باشد بقاوت و در جود و در دست پس مالک و غاصب هر دو در دست
در مجموع و اگر مخلوط کنند آنرا بر روغن که بر باشد از روغن مخصوص منته یا بهتر باشد از آن
بجای فقیر گفته اند که غی غاصب باید مثل آن روغن که مال مخصوص منته بوده با او بدین
آن مخلوط با خود با آوردن شده و باقی بماند پس تا وان مثل باید بدین و بعضی دیگر میگویند
مالک آن روغن نشسته که مثل بدین بلکه اگر مخلوط با وجود نشود غی غاصب با او شریک در
جودت میشود و اگر با روغن مخلوط شده ضامن نقصان رد است میشود و مالک خود
رد است بدین مگر آنکه راخی شود مالک که عین مال خود بگیرد در چند روزی شده باشد
روغن را دی اما اگر مخلوط کند غی غاصب مال مخصوص را با غیر خراش مال مانند آنکه
با آرد جو مخلوط کند در این صورت مال مخصوص مستلک شده باقی غی غاصب ضامن
میشود نه عین **سوم** فوایدیکه در مخصوص باشد تا وان آنهم بر غی غاصب لازم میشود
بسیب غصب و آن فواید مال مخصوص عند است هر چند که تازه بپرسد یا از
از غصب در دست غاصب و خواه آن فواید اعیان باشد مانند شیر که در کوزه
بهم سر یا موی و چشم که در کوزه بپزند یا آنچه در حیوان و میده در درخت فواید
باشد مانند کونک خانه و سواری چهار پا و هم چنین اجرت منفعت در غیر اینها
عادت و اگر فریب شود در دست غاصب یا غلام مخصوص باید بگوید
یا علمی که سبب آن قیمتش زیاده شود ضامن آن نیز بدین هم میشود غی غاصب
از جانب حق تعالی در مخصوص بهم رسیده پس اگر غیر شود باید در دست
یا فراموش کند آن صفت را یا علمی را که آموخته بود و قیمتش بآن کم شود غی
ضامن تفاوت قیمت است هر چند که آن عینی مخصوص بر رد کند و اگر
تلف شود ضامن قیمت اصل و قیمت زیاده آن هر دو میشود **فصل اول** اگر زیاده
قیمت مخصوص بسبب زیاده شدن صفی در و بعد از آن آن صفت برسد

و باز بخوانند و قیمت هم با همان قیمت اول شود غی غاصب ضامن قیمت صفت باقیمت
زیرا که باز در دست او بود آن صفت شد و خبر نقصان خود و اگر صفت خود شده کم بری از
قیمت از صفت اول که تلف شده غی غاصب تفاوت قیمت بدین اما اگر منته باشد از
فوت صفت اول صفی دیگر در مخصوص مانند آنکه فرو شود و قیمت آن زیاده شود در دست
غی غاصب و بعد از آن لاغر شود و قیمت کم شود پس صفی باز کرد که بآن قیمتش زیاده کرد
رد کند آنرا با تفاوت قیمتی که گفته بود از اول صفت اول **دوم** هرگاه زیاده آن متصل در
مخصوص حاصل شود و اگر بآن قیمت مخصوص چیزی بپذیرد مانند زیاده آن مفروضه که رجوع
عین هرگاه زیاده آن شود در قیمت عین تفاوتی نمیکند باز قیمتش نیز اول آن بپذیرد در این
صورت غی غاصب ضامن تا وان آن نباشد **فصل دوم** مالک نمیشود مشتری مباحی
که بر بیع فاسد آنرا خریده باشد و ضامن تا وان آن است و تا وان آنچه از منافع آن متصرف
شده باشد با تلف کرده باشد و اگر در قیمت آن منافع چیزی نتواند بسبب زیاده آن صحت در آن
بیع ضامن آنهم میماند مشتری است که بر بیع فاسد گرفته پس اگر تلف شود بیع در دست
او ضامن عین آن بیع میشود با علل قیمت مالک اگر از بیع کام قبض تا هنگام تلف باشد اگر
آن بیع تلف مثالی نباشد و الا ضامن مثل خواهد بود و اگر نخورد مال را از غی غاصب و عالم باشد
بغصب و تلف شود افعال ضامن عین افعال میشود ضامن منافع آن که مالک بدین و از غی غاصب
طلب نمیشود زیرا که عین غاصب بوده و دیده و در آن مال غیر تلف کرده و مالک را
که تا وان آن از غی غاصب بگیرد یا از مشتری پس اگر تا وان بگیرد از غی غاصب و او طلب میکند از مشتری
و اگر از مشتری بگیرد او طلب تا وان از غی غاصب نمیتوان کرد زیرا که تلف افعال در دست
مشتری شده و اگر مشتری جاهل بغصب بوده و مالک از دست او مال خود غوره او میتواند
از غی غاصب بگیرد قیمت آنرا که با داده بود و مالک را میسر که قیمت افعال را از مشتری بگیرد یا مثل
آن بگیرد یا قیمت آن اگر تلف شود و مشتری آن تا وان را از باج غی غاصب نمی تواند طلبید زیرا که در

نکاح قضا علی غایت آن تلف برده او قرار گرفته شود و اگر مالک بتواند از غصب بایستد
از مشتری طلب کند و غیر اینست و اگر مشتری کشیده در برابر آن منتفع نشده مانند غصب
یا تغییر حالت مخصوص بایستد و اگر از باج بگیرد زیرا که او بازی داده و مشتری
با وفروخته و اگر غصب کثیر باشد و مشتری آنرا از پیش غاصب بخرد و در وقت
الغصب و مباشرت کند بآن کثیر و در و ولد بپرسد آن مولود حر است مانند
پدرش و مشتری قیمت او باید بدید مالک کثیر و تاوان از باج بگیرد زیرا که او خرد
و مال غیر فروخته و سبب غرامت شده و بعضی فقها گفته اند درین مسئله که مالک
مطالبه هر کدام از باج و مشتری و لیکن اگر مطالبه کند از مشتری و تاوان آن بگیرد از باج
بگیرد از باج او بگیرد از مشتری و درین قول دیگر غم است و آن اختصاص مطالبه باج
به مشتری و این قول ضعیف است اما اگر فسخ مشتری از مال غصب برسد و غرامت
آن مالک بدید مانند غره درخت یا سگونت خانه یا شمشیر کوفته و مشتری آنرا بخرد
تاوان آن غاصب است نه مشتری زیرا که باو سبب تلف آن منافع شده و هر چند
تلف مشتری باشد زیرا که این مباشرت بسبب خدعه و قربت غاصب ضعیف است
سبب تلف در صورت اقوی است نه مباشرت ضایع اگر غصب کند طعام را و در آن
مالک که در صورت غرامت بر غاصب است نه بر تلف که مالک باشد و بعضی فقها
که مالک هر کدام که خواهم مطالبه نمیتواند کرد اما از غاصب چنانکه او حاصل شده در میان
و مال او اما از مشتری پس چنانکه در دست او تلف شده و مباشرت تلف کرد و بایستد
از غاصب بگیرد او از مشتری بگیرد که تلف در دست او شده و اگر مالک از مشتری بگیرد
غاصب نمیتواند گرفت زیرا که مشتری مباشرت کرده است و قول اول اشبه است
غصب کند چیزی را و او طوطی کند از سر او و جایی حرمت و طوطی باشد لازم میشود
که مهر امثل آن کثیر بدید مالک زیرا که طوطی الشبه بوده و بعضی فقها گفته اند که اگر کثیر را از

قیمت آن بپزد و اگر شنبه در باشد نصف عشر و بعضی فقها این حکم مخصوص و طوطی بقدر شنبه میدهند
و اگر در بیکارت آن کثیر بیکارت کند لازم میشود برودیت از مال بیکارت و اگر باین کار عمل نکند
لازم میشود برودیت از مال بیکارت و مهر امثل و واجب است بر او که مهر امثل
آن کثیر بدید مالک غصب نموده از مال حکام است و او آن مالک اگر آن مالک کند از مال
و لا حق میشود باو زیرا که طوطی شنبه نموده و واجب است که قیمت آن و لا حق بدید مالک کثیر
بعضی از سر زده در روزی که زنده تولد کند و تفاوت قیمت که در آن کثیر بسبب ولادت شده
بدید و اگر مرده باشد فقط شود و لا شنبه از مال فرموده که ضامن آن میشود زیرا که معلوم نیست
که پیش از ولادت حیات داشته باشد و درین اشکال است زیرا که اگر اجنبی حیاتی بر کثیر غیر
کند و در اشکال او مرده افتد ضامن قیمت بجهت تعلقی بآن اجنبی بگیرد چه در آن هم معلوم نیست که بیشتر
حیات داشته باشد یا نه پس غاصب را هم طوطی حکم باشد هر چند معلوم نباشد حیات مولود
شنبه زده که فرق میان نموده در میان وقوع سقط حیانت و تغییر حیات در صورت حیانت
ضامن دانست و تغییر حیانت ضامن نمیداند و اگر نرزد بر آن کثیر حامله بیکانه فرزند سقط شود چه
ضارب ضامن غاصب میشود بمقتدا رویت چنین مرد غاصب ضامن مالک میشود بمقتدا
دیت جلیق و اگر غاصب و کثیر سر و عالم باشند حرمت و طوطی پس مالک کثیر را میرسد
طلب مهر امثل اگر غاصب باکره و طوطی نند آن کثیر را و بر غاصب است حد زنایم و اگر کثیر رخ
بو طوطی حد زنایم بر و طوطی غاصب و مهر نمیداند مالک زیرا که زنایم را مهر نمیشود و بعضی گفته اند
که لازم است او را که عوض و طوطی چیزی بمالک بدید زیرا که حق مالک است نه حق زنایم و عدم وجوب
اشبه است مگر آنکه کثیر باکره بود پس بر و لازم میشود نقصان قیمت کثیر بسبب ازاد بیکارت
میشود و اگر حلی بگیرد کثیر ازین و طوطی ملحق نمیشود و او باو طوطی زیرا که زنایم رسیده و عید مالک کثیر میشود
و غاصب تاوان تاوان میدهد از قیمت آن کثیر شود بسبب ولادت و اگر عید و لا و در
دست غاصب تاوان او هم میدهد و اگر مولود مرده بر آید بعضی فقها گفته اند که غاصب ضامن آن

نیست زیرا که مانعی در آن نیست و شکم مادر زنده بود و زنده بود و در آن تردید است و اگر کسی
خیانت کسی باشد لازم میشود و خیانت کننده دیت چنین کنیز چنانچه در کتاب الحرام است
و اگر غاصب عالم حرمت و حق باشد و کنیز حاصل میشود و اگر غاصب و واجب میشود و اگر
عده زنا و مهر و اگر بر عکس باشد که زن عالم حرمت باشد و غاصب حاصل میشود و اگر
وساقت میشود و از وجه زنا و مهر برکنار لازم میشود و حد زنا **مهر** باعث قول اخصان میشود
است که غاصب ضامن محل زنده میشود زیرا که آنم عالم است هر چند در شکم کنیز باشد و اگر
شکم در اوقیت زنده میشود از حیوانی خالی پس هرگاه مرده بود که تلف مال ملک کنیز زنده
شده و ضامن باشد و نظر بر آنکه حکم خیمات و قبل از ولادت نمیتوان کرد و اصل این
است پس اگر مرده بر آید حکم این هم نمیتوان نمود و منقار تردید منضم این است
کنیز مطالب است که روحی غاصب با وجود علم حرمت بعضی ضامنی قولی است و اگر مرده
ندارد و اگر نظر کنیم آنکه عوض بضع کنیز تعلق مالک و مکرر و مال مالک است از آن نیست
مهر او باشد باید بر غاصب لازم شود **مهر** هرگاه غاصب کند و اگر مالک را در زنا
مرغی را زیر مرغی خود بگذارد و اگر از آن بر آید بعضی فقهاء گفته اند که زراعت و بجز مال غاصب
و بعضی دیگر میگویند که مال غاصب منتهی است و این شبهه است و اگر غاصب کنیز
از گوری و آن خمر شود و بعد از آن سر کند مال مالک است و اگر تحت آب و آب
سر کند شکم کم شود غاصب ضامن آن نمی میشود و مالک بدین **مهر** و پیش از آنکه
مغضوب که آنرا بکار نند یا تخم مرغ مغضوب که بجز از آن بر آید مال غاصب میشود و اگر
مرغ تلف نشده بلکه مستحیل گردیده و استیلا مستحکم و تلف کرد و بدین غاصب
یا تخم مرغ میگوید و مرغ و اگر میگوید که اینها علی مغضوبند مگر بیهوده و با وجود این
خود قابل شده با آنکه مرغ و مرغ از مالک است و حق چنانچه بر آنکه مرغ ملک موصوفی
از ملکیت مغضوب منتهی و دخول در ملک غاصب نمیشود زیرا که انفال ملک باطنی

که شریعت چنان نموده و استیلا در جلد سبب آن نیست که بخی
و مرغ سبب زنده انداختن زنده شود و در این پس زراعت و اگر حاصل میشود از آن مال زراعت
است هر چند زمین بر غاصب گزیده باشد و اگر دست که اهره زمین مالک بدو و اگر زراعت
و درختان را که در آنجا نشسته اند و در زمین سبب و درختان بهر یک از هر
بوی کند و اگر سبب زراعت یا غرض تقصیری در زمین مغضوب شود از آن بهر یک از زمین
و صاحب زمین اگر قیامت درختان بر غاصب بدو و اگر سبب نیست بر او قبول کند و حق
درختان را و هم چنین اگر غاصب قیامت زمین مالک بدو و اگر سبب نیست بر او قبول
کند هر چند غاصب به خشت زراعت درختان را و عوض طلب نکند و اگر حفر کند غاصب
در زمین مغضوب چاه و اگر سبب بر آن غاصب که بر کند آن چاه را و اگر مالک
ناخوش باشد از بر کردن آن چاه آیا با وجود آنکه واجب است که بر کند بعضی فقهاء گفته اند که برای
برای محی فطرت از ضامن افتادن کسی در آن چاه چه اگر درون چاه آدمی یا گاو یا بکری
افتد و سبب آن شود تاوان بر ذمه غاصب است و اگر بگوید که مالک اعیر کرد که منع بر کردن
چاه کند غاصب را و ضامن مذکور ساقت نمیشود از غاصب بر ضامن را مالک بر باقی گذاشتن آن
چاه خوب خواهد بود **مهر** اگر در آید حیوانی در خانه که بر نیاید از خانه بدون و بران کردن خانه پس
اگر در آمدن او در خانه پس بر نیاید از جانب صاحب خانه تکلیف میکند بر او که خانه و بران کند
و بر آن جوان چنانچه مالک چهار ضامن تاوان منهدم خانه نیست و اگر بانی از صاحب آید باشد
او ضامن تاوان و بران کردن خانه است و هم چنین اگر بانی از صاحب خانه و مالک آید
بانی بر دانی کند صاحب و بانی ضامن و بران کردن خانه میشود زیرا که جهت مصلحت مال او بهر محل
باید و اگر داخل کند آید سر خود را و دیگری و محتاج باشد از آن بسوی شکستن و یکسای اگر او به
دست مالک شکست باشد یا بی پروائی کرده باشد در حق فطرت و بانی ضامن تاوان و یک میشود
و اگر دست مالک بر او نهاده باشد و صاحب یکسای پروائی کرده باشد آنکه یک خود را

بر سر راه کند اشتباهی نکند و یکی از آن حیوان و تاوان بر کسی نیست و اگر غایب باشد
حیوان و مالک و یکی از تقصیر و دیگری هم در ملک صاحب دیک بودی شکستند و یکی
و صاحب تاوان آن میدهد زیرا که برای مصلحت او شکستند و شش رفته است و فرموده
مستطوع که هرگاه بیم داری باشد که آن متضرر شود نفوس محرمه جانبر است که آن در
حکم کند بگذشتن چوبهای محرم یعنی اجازت آنها و دعوی اجماع بر آن نموده و یکی
اجماع نظر است **مترجم** و تصرف در مال غیر بدون اجازت مالک عقلاً و شرعاً
نیست و شش رفته است در صورت مذکوره جانبر داشته که چوبها را بدون اجازت
آنها جبهت محقق نفوس محرمه بگذارد بر تقدیر یکدیگر بدون آن خطای نفوس
و نکته که اتلاف مال غیر برای محقق فطرت نفس جانبر است پس اتلاف منفعت
محقق فطرت نفس بطریق اولی جانبر باشد اما اگر بدون گذشتن آن چوبها محقق فطرت
ممکن باشد جانبر نیست که تصرف در مال غیر اصولاً و شرعاً رفته است و فرموده که اجازت
که در صورت هم مضر است بر روان و غیر آنها که در چنین صورتی اگر چوبها تلف شوند
آنها از بیت المال باید داد و اگر نقصانی در قیمت آنها شود ارزش بدنند و الله اعلم
مدت گذشتن آنها بدیند و چوبها من بیت المال **و هم** هرگاه حیانت قتل کند غیر
مغضوب عمدتاً و جان حیانت او را بکشند غاصب ضامن قیمت او میشود که مالک
و اگر رفته مقتول از او طلب دیت کند از غاصب میکند اقل مرئی از قیمت عبد و دیت خیر
یعنی اگر قیمت عبد کمتر از دیت باشد همانرا از او بگیرد و دیت نمیکند و اگر دیت کمتر از قیمت
باشد دیت میکند و قیمت عبدی گیرند و اگر حیانتی کند که قصاص آن کمتر از قتل نفس باشد مانند
دست کشیدن بریده و دست او را هم ببرند بر غاصب لازم میشود در شش رفته است
عبد که مالک بدو اگر محقق علیه بود که قصاص قطع دست او مثلاً در بدل مال غاصب غیر
اقل مرئی شود از ارزش حیانت و دیت یعنی اگر دیت قطع دست کمتر از ارزش حیانت

دیت بخن علیه بدو و غلام را خلع نکند و اگر تقاضا قیمت که بعد از قطع دست بر غلام شود
کمتر از دیت بود همان از او بگیرند و تکلیف نداده از آن بر غاصب نمی کنند **و هم** هرگاه
بر آرد مال مغضوب را بسوی شهر دیگری سوائی شهر غاصب لازم است غاصب آنکه بر روان
آن مغضوب را بشهری که در آن غصب کرده و اگر مالک طلب کند از غاصب اجرة رسیدن
مغضوب بعید غصب لازم نمیشود و اجرت بر غاصب بلکه بر او اعاده واجب است
و اگر رضی شود مالک با آنکه در غیر بلد غصب آنرا از غاصب بگیرد غیر سر غاصب آنکه بگذرد
بر مالک جبهت بر کرد ایندن آن ببلد غصب **و هم** در مسایل نزاع است و آن شش رفته
است اول هرگاه تلف شود مال مغضوب و متنازع کنند در غصب و قیمت آن پس
قول مالک است باقیم او و این مذموم اکثر فقهاء است یعنی گفته اند که قول غاصب
در آن اشبه است اما اگر او عاقد غاصب قیمتی که معلوم باشد کذب آن مانند اینکه بگوید
قیمت جاریه یک جبهه بود یا یکدوم قبول نمیکند **و هم** هرگاه مغضوب تلف شود و مالک
دعوی کند که موصوف فلان صفت بوده که قیمتش بآن زیاده شود مانند آنستن ضعیفی و غاصب
انکار آن کند قول قول غاصب است باقیم او زیرا که اصل عدم زیادتی است اثبات
بر ذمه مدعی اما اگر غاصب ادعای عیبی کند در مغضوب مانند یک چشمی و لثام و غیر آن و
مالک انکار کند پس قول مالک است باقیم او زیرا که اصل صحت است خواه
مغضوب موجود باشد یا معدوم **و هم** هرگاه بفروشد غاصب مال مغضوب را
و بعد از آن منتقل شود و آن مال بسوی غاصب بواجب شرع مانند میراث و بگوید
بمشتری که فروخته بود چیزی را که مالک آن نبود و منت بگذراند بر آنکه مال او نبوده
اما پیشتر بشهادت بنیه او را بعضی فقهاء گفته اند که نمی شنوند زیرا که خود نکند بی آن نموده
بسیب مباشرت بیع و بعضی دیگر میگویند که اگر قصاص کند در فروختن اشیا مخصوصه
بلفظ بیع و ضم کند بلفظ بیع چیزی از آن مال که دلالت کند بر ادعای ملکیت قبول میکنند

شبهات بنده او را و اگر در حکام بیع لفظ ملکیت آن معصوب هم ذکر کرده باشد و میگوید
 بنده او را و شیخ عیاض رحمه الله گفته که علی قول معتدل است چهارم هرگاه بگوید عید معصوب
 غاصب بمالک بگوید که رو کردم او را و بوی پیش از موت مالک بگوید که بعد از موت
 قول قول مالک است باقیم او و شیخ در خلاف گفته که اگر درین مسئله عمل بقول معتدل
 پنج هرگاه اختلاف کنند غاصب و مالک در نزد معصوب پس قول قول غاصب
 باقیم او و قول او و هرگاه قسم خود مالک طلب قیمت عبدا زو میکند زیرا که در
 معتدل است ششم هرگاه نزاع کند در چیزی که بر عید است مانند پوشش یا کلاه
 پس قول قول غاصب است باقیم او زیرا که در دست او جمیع آنچه بر عید است
 پس ذی الید بود **کتاب** از این کتاب در بیان شفعه است و آن عبارت
 است از استحقاق یک شریک حصه شریک دیگر را بسبب آنکه منتقل شود
 از شریک بسوی دیگری به بیع و نظردان مستملکین مقصد است اقل در بیان
 است که در آن شفعه ثابت میشود تا شفعه و زمین او و حصه بیعی زمین مال خالی باشد
 و باجماع علما و ارباب ثابت میشود شفعه در اموال منقوله مانند خانه و آلات و ادوات
 کشتیا و حیوان بعضی فقها گفته اند که درین هم شفعه است از جهت دفع مشقت قیمت و
 روایت یونس از بعضی راویان او از حضرت صادق علیه السلام و بعضی دیگر گفته اند
 آنها شفعه نیست زیرا که شرعا مالک مسلط است بر مال خود بهر که خواهد بفروشد و بگوید
 بکند و تسلط دیگری بر مال او مقصود است بر موضع اجماع که زمینها با شفعه یا نه غیر از
 مذکور را ضعیف است و این اشبه است و اما در خانه و بنا مال ثابت نیست
 آنها هم شفعه است به بیعت زمین و اگر مالک آنها را بجزه بدون زمین بفروشد و بگوید
 اختلاف است که مذکور شد از جمله فقهای که شفعه در غلام نموده اند و غیر غلام
 حیوانات و در ثبوت شفعه در نه راه و حمام و هر چه در آن قیمت مضروب نرود و نه

است که در آنها ثابت نمیشود شفعه و مراد بفرویدن آن است که بعد از قیمت آن منتفع
 نتوان شد پس کسی را که ضرر برسد از قیمت بر وجهی تقسیم جایز نیست و اگر حمام باره
 با نه و سبع باشد داخل شود منتفع آن بعد از قیمت جایز است و اگر شریک
 تن قیمت بدد او را خبر میکند بر تقسیم و شفعه که هم در آنها ثابت میشود و هم عین اگر با چاه
 زمینی خالی باشد و قابل زرع یا سکونت که اگر آنرا تقسیم کند چاه در حصه یک شود و زمین در حصه
 دیگری در آنهم تقسیم جایز است و در دخول دو لای و کوزه که بر دو لای می بندند در
 شفعه هرگاه آنها را با زمین بفروشد تردد است زیرا که عادت جاری این است منتقل
 و دخول آنها هر چند از جمله منقولات اند و ریسانهای دو لای که بر آنها می بندند کوزه ای
 اند داخل شفعه نمیشوند زیرا که آنها بلا شک منقول اند مگر آنکه شفعه در جمیع قضایا
 بود چنانچه مذرب بعضی فقها است و شفعه نیست در میوه ها هر چند بفروشد آنها را
 پیش از رسیدن با نفع هم اصل در حق و زمین و ثابت میشود شفعه در زمین مقسوم هم
 هرگاه راه خاصه آنها مشترک باشد یا مشرب مشترک بود هرگاه دو حصه بود زمین با
 مقسوم را باره و یا مشرب مشترک و اگر عین زمین را به بهای بفروشد بدون راه
 و مشرب شفعه در زمین و ثابت میشود شفعه در راه مشترک هرگاه ممکن باشد
 تقسیم آن یعنی وسیع بود که قیمت تقسیم از انتفاع مفید اگر بفروشد زمین مقسوم را
 یا حصه از زمین دیگر غیر مقسوم به یک عقید بیع شفعه ثابت میشود در عین غیر مقسوم
 و پس حصه از قیمت آن و شرط است در ثبوت شفعه که منتقل شود زمین و هر چه در آن
 شفعه باشد بیع پس اگر آنرا بخرند کند باطلی تصدیق یکس بدد یا نه بخشد یا بعنوان خلع
 بدد شفعه ندارد و اگر خانه وقف باشد و قدیمی از ائمه مال شخصی پس آن شخص مالک
 خود را بفروشد موقوف علیه امیر که دعوی شفعه در آن کند چنان موقوف علیه
 یک شخص باشد زیرا که او مالک شفعه موقوف است بخصوصیت بلکه مالک منتفع است

راه فاضله اینها

و سید مرتضی رضی الله عنه فرموده که از موقوف علیه واحد باشد شفعه ثابت میشود و اگر
است و آن هر شریکی است که در عهد غیر مقوم بشکرت داشته باشد و قدری
بود و شرط است در اسلام اگر مشتری مسلم بود پس ثابت میشود شفعه بیک
بدون شریکت و نه در آنچه مقوم و مختار باشد و مشاع نبود مگر آنکه اشترک در شفعه
داشته باشند یا در نه و ثابت میشود مطلقا بعد بعد سرای آنها دویم اگر ثابت
در زمین با شریک شریک و در عهد ثابت نمیشود مگر برای یک شریک و سیوم ثابت
با شریک یا ده واحد و این ظاهر است و باطل میشود شفعه اگر عجز از شفعه از شفعه
و تدریجی در ادای آن و هم چنین اگر بکری در شریک و اگر ادعا کند که قیمت حاضر نیست
غایت مهلت میدهد و اما سر و زو اگر حاضر کند تا سه روز باطل میشود شفعه
او را اگر بگوید که مال او در شهر دیگر است مهلت میدهد و اما و قیله بر سر مال او
سه روز دیگر هم اگر مشتری متفر نشود باقی مهلت در ادای و ثابت میشود شفعه برای شریک
هم و سفید هم و هم چنان برای بوانی و طفل غیر بالغ و مستولی احد شفعه میشود و اگر بگوید
مقتضی منفعت آنها باشد و اگر و بی مطالبه شفعه کند با وجود نفع صبی و آن طفل مانع شود از ادای
بهوش آید میسر هر کدام را که طلب شفعه کند زیرا که تاخیر بسبب عذر واقع شده و اگر
مبیع نفع برای خاصی و بختون نباشد و بی بگیرد و از هیچ نیست و ثابت میشود شفعه برای شریک
بر کافر و ثابت نمیشود برای کافر مسلم هر چند از ذمی خریده باشد و ثابت میشود شفعه
بر مسلم و بر کافر هرگاه بفروشد یا بد یا جد پدری بولایت بتم یعنی مادر مرده یا پدر مرده
زمین او را که در آن خود هم شریک باشد جائز است که شفعه بگیرد آن عهد را برای شریک
بیش مشتری و تهت نمیکند و اگر برای نفع خود این کار کرده زیرا که جائز است پدر و
که مالی بتم بولایت برای خود بخرد و متولی بیع و شرا ببرد و میشوند هرگاه در آن
و راخذ مبیع بشفعه چرا که شفعه و ابالت کار او می بینم و نیز شفعه را از شریک

زیر آنکه او شفعه میشود و جای تهت است زیرا که در عهد اعتبار دارد و در عهد اولی ساقه است لهذا
از مال بتم برای خود نمیتواند چیزی را شفعه کند و گفته که اگر بگوید که و می دانم جائز است که از
مشتری شفعه بگیرد مانند پدر و جد پدری از شفعه خواهد بود چنانچه وکیل بیع را هم می گویند شفعه در بیع
باشد میتواند از آن بگیرد و بنده مکاتب خواه مطلق باشند یا مشروط شفعه میتوانند گرفت بجز در
در آن مشروط شفعه باشد و اقرار غیر رسد که مانع آنها شود زیرا که بسبب ثابت است اقرار آنها
رفع شده و آنچه در مضاف است کس از مال مضارب عهد زمین را او صاحب مال نفع آن عهد
باشد پس مالک صاحب آن عهد شد خریدن مضارب نه شفعه و اگر خریدن آن عهد نفعی باشد
مضارب را اجرت خریدن میسر و اگر بکفایت بخرد و نفعی در خرید آن ظاهر شود شریک آن رنج
خواهد شد بقاری که در عقد مضارب است کرده باشند یعنی بقول جمعی از فقها که قایل شده اند بشکرت
مضارب در نفع بجز ظهور نفع و بیش ما جمعی که مضارب شریک در نفع میشود بعد از وجه
شد مانع خریدن عهد که مالک در آن شفعه باشد مضارب شریک نمیشود هر چند بسبب
هر آنچه قیمت کم خریده باشد زیرا که صورت فروخت و این عهد نیست و از حکم مال تجارت
برآمده است **عقوبت فرعی** بنا بر قول بیعت شفعه با شریک شفعه و آن ده مسئله است
اول اگر چهار شریک بعد بگیرد شفعه با شریک و یک شریک بفروشد عهد خود او شریک دوم
عقوبت شفعه کند پس دو شریک دیگر میسر که شفعه بگیرد تمام آن مبیع را اگر آن دو بگویند
که ما بمان حق خود را میگیریم که دو شت مبیع باشد نمیرد آنها را که دو شت بگیرند زیرا که شفعه
برای بر طرف شدن ظرفیت نیست مقرر شده و هرگاه قدری بگیرند و قدری دیگر مشتری
بگذاردند حکم میشود ظرفیت و اگر شفعه آن مبیع غایب باشد پس شفعه بآنها تعلق دارد
و اگر یکی حاضر شود و مطالبه شفعه کند پس با تمام مبیع را میبرد با تمام را میگذارد زیرا که
ابنوقت کوائی او شفعه نیست و اگر بعد از آن شریک دیگر هم حاضر شود از آن شریک
نصف حق خود میگیرد و اگر سیوم هم حاضر شود شت مبیع میگیرد و یا ترک کند و اگر چهارم

و دیگر در کند و ربع یا از بعضی بگیرد و از بعضی دیگر عفو کند و هم چنین اگر با یک شریک
و مشتری و کس این حکم عقد و بیع دارد و مشتری مختار است و باید از هر یک
یا از یکی عفو کند و از دویم بگیرد و اگر بفروشد و شریک هر دو متاع خود را ببرد
این در حکم چهار عقد بیع است و شفیع را میبرد که تمام را بگیرد یا از تمام عفو کند یا از
ربع را بگیرد یا دو ربع را یا سه ربع را زیرا که بر هر کدام از این حصص بیع متعلق است
و مجموع چهار حصه هم یکبار بیع منع کردیده و تبعضی صفت لازم نمی آید که از عقد
قدری از بیع بگیرد و قدر دیگر بگذارد و صحیح نباشد در صورت تعدد مشتری
با یک شریک نیست زیرا که مفروض آن است که یک بیع خریده اند و قدری
در ملک ندارند پس اخذ و عفو مساوی باشند و اگر بفروشد شریک هر دو
مشتری بسته عقد بطریق تعاقب نه یک دفعه پس شفیع را میبرد که بیع یکبار با خود
تمام را یا اخذ کند از بعضی پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریده بود و با شریک
غنی شوند و بیع و بیوم و هم چنین اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریده شود با شریک
منفعتی میشوند و بیع و بیوم و هم چنین اگر بگیرد از مشتری اول و دویم شریک و بیع
مشتری بیوم و اگر عفو کند از مشتری اول دیگر از مشتری دویم پس مشتری اول هم شریک
او میشود و شفعه زیرا که او هم شریک است در بیع و منتقد شده بلکه از بیع
و هم چنین اگر بگیرد از بیوم و عفو کند از اول و دویم این هر دو شریک میشوند با او و شفعه
قلیل گفته شد هم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را و شریک دیگر
غائب پس شریک حاضر بالفعل شفیع است زیرا که در نوبت دیگر شریک نیست پس بیع
بگیرد حاضر بیع را و بعد از آن باید یکی از آن دو غائب را هم شریک میشود و اگر حاضر بیع
و حصه باید کرد مساوی بین آنها و اگر بعد از آن شریک بیوم هم باید و شریک هر دو
و تقسیم در میان هر سه میکنند و اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر

در ملک ندارند پس اخذ و عفو مساوی باشند و اگر بفروشد شریک هر دو مشتری بسته عقد بطریق تعاقب نه یک دفعه پس شفیع را میبرد که بیع یکبار با خود تمام را یا اخذ کند از بعضی پس اگر بگیرد از مشتری اول آنچه خریده بود و با شریک غنی شوند و بیع و بیوم و هم چنین اگر بگیرد از مشتری اول و دویم شریک و بیع مشتری بیوم و اگر عفو کند از مشتری اول دیگر از مشتری دویم پس مشتری اول هم شریک او میشود و شفعه زیرا که او هم شریک است در بیع و منتقد شده بلکه از بیع و هم چنین اگر بگیرد از بیوم و عفو کند از اول و دویم این هر دو شریک میشوند با او و شفعه قلیل گفته شد هم اگر بفروشد یکی از دو شریک حاضر حصه خود را و آنها را و شریک دیگر غائب پس شریک حاضر بالفعل شفیع است زیرا که در نوبت دیگر شریک نیست پس بیع بگیرد حاضر بیع را و بعد از آن باید یکی از آن دو غائب را هم شریک میشود و اگر حاضر بیع و حصه باید کرد مساوی بین آنها و اگر بعد از آن شریک بیوم هم باید و شریک هر دو و تقسیم در میان هر سه میکنند و اگر خانه مشترک باشد در میان دو برادر

بگیرد و از دو شریک عفو کند و پس یکی از آن دو بیع حصه خود را بفروشد شفعه تعقیب میگیرد و برادر
و هم چنین اگر در شریک بسیار باشند یکی از آنها بفروشد تمام جماعت شفعه شریک خواهند بود و هر چه
آنها در میراث مختلف باشند **مقصود بیع** در میان کیفیت اخذ شفعه است مستحق میشود
شفیع بر آن اخذ شفعه بسبب عقد بیع و انقضای خیارات بیع زیرا که همان است وقت
زدم بیع یعنی تمام آنکه اند بیعتش عقد بیع شفیع را استحقاق طلب شفعه هر چه در زمان
خیارات منقضی شود زیرا که انتقال ملک با بیع مشتری بسبب عقد بیع میشود و این را شریک است
اگر خیارات مخصوص مشتری باشد در صورت شفیع مستحق طلب شفعه هر دو عقد مشتری زیرا که
انتقال ملک بهمان متحقق میشود و غیره شفیع را که قدری از حق شفعه بگیرد و قدر دیگر بگذارد
بلکه با تمام بگیرد یا تمام را بگذارد و میگیرد مشتری از شفیع قیسمه بر آن حصه بیع خود هر چه
قیمت حصه زیاده باشد یا کم و لازم نیست شفیع را که آنچه خریده کرده مشتری از قسم اجرة در آن بیع و
اجرت و کس بیع و سوائی آن از اخراجات مشتری بدد و اگر زیاده کند مشتری قیمت بیع بعد از عقد
بیع و انقضای زمان خیارات ملحق بقیمت بیع غنی شود بلکه آن محسوس است که واجب نیست بر
صاحب شفعه عطا می اگر باشد زیاده آن در زمان خیارات شفعه آن فرموده که ملحق میشود بعد از آنکه
در حکم افزایش در هنگام عقد است و این اشکال دارد زیرا که هرگاه قائل شویم با آنکه انتقال
ملک با بیع مشتری مجرد عقد بیع میشود پس در زمان خیارات افزایش خیارات بیع و شریک ندارد
و چرا که لازم شود بر شفیع و نزد قائلین با آنکه انتقال ملک از بیع مشتری بعد از زمان
خیارات میشود و وجهی دارد و اگر بخشد با بیع مشتری را قدری از حق بیع قطع نمیشود و شفیع
بلکه شفیع باید ما وقع علیه العقد بدد و لازم نمیشود بر مشتری دادن بیع شفیع مادام
که بهای آن مشتری بدد یعنی قیمتی که بر آن عقد بیع شده و اگر در شفیع حصه را که در آن شفعه
بود باقیام متاع دیگر یک عقد بیع شفیع آن حصه را میگیرد و حصه دیگر وقت آن وقت متاع

ملک مشتری است و در آن خبر دفع نیست مشتری را زیرا که استحقاق شفعه
مبیع بعد از انتقال ملک از مبیع مشتری است حادث شده است و در
بایع که اختیار دفع مبیع ثابت شود و شفعه میدهد و مشتری مثل غن
مانند طلا و نقره و اگر مبیع مبیع شده باشد مانند حیوان و بار و جواهر و غیره
که ساقط میشود شفعه زیرا که مثل غن متعدد مشفوع را و تا و ان الله اعم و تفاد
بیعت بر ذمه مشتری نمیشود و اذلت عیارت شکسته مانده خشت و جوب و غیره
بشفیع میگرد و خواه منبت باقی باشند در خانه یا بیرون برده باشند از آنجا که تمام
قیمت مبیع نیست پس مال شفعه باشد یعنی در صورتیکه هنگام بیع منبت باشد
آن بگیرد و اگر آن عیب بفعل مشتری در مشفوع باشد بعد از مطالبه شفعه ضامن نمیشود
مشتری بعلیه فقه گفته اند که ضامن آن نیست زیرا که مالک آن نمیشود شفعه بعلیه
مالک بعد اخذ میشود پس در هنگام حدوث عیب در ملک مشتری بوده شود و اگر
و تا و ان در صورت است که تصرف در ملک شفعه کرده باشد و قول اول اشبه است که
نباشد مشتری در زمین مشفوع یا بنای خانه کند و ان و بعد از آن مطالبه شفعه کند
پس اگر رضی شود مشتری بکندن درختان خود یا بنایی که در آن کرده میرسد او را که در آن
و اوجب نیست بر او که اصل از زمین هضم نکند بجز اگر در آن پست و یمنی که از کندن درختان
شده باشد زیرا که آن تصرف است که در ملک خود کرده بود و ضامن او بر ذمه او نیست و شفعه
میرسد که آن مشفوع را بگیرد تمام قیمتش یا و اگر ندارد آنرا و اگر اقتضای مشتری از کندن درختان
یاد و کردن بنا شفعه مختار است خواه بپردازد و رکند و لغو است قیمتیکه بنای درخت میزد
درخت برکنده شده با عی رات بحال و مصالح عیارت منهدم بود مشتری بدو قیمت آن درخت
و درختان با و عطا کند و آن عرس دنیا را از شفعه باشد در صورت رضای مشتری باینکه شفعه
اگر نیاورد شود در مشفوع زیاده ای متصل مانند ایکه نخل صغیر که اثر با زمین خریداری شده باشد

در درخت که باشد درخت کلانی که در آن پس از زیاده شد مال شفعه است زیرا که بیعت در اصل
است و اگر مال متصل در آن باشد مانند سکنوت خرد و میوه درخت آن مال مشتری
است و اگر باز نگردد درخت غیر مبیع از خریدن مشتری و آن را شفعه بگیرد و پیش از آنکه بیعت
در شفعه شفعه رخت الله گفته که شکوفه مال شفعه است زیرا که این در حکم مثل درخت
است که مبیع اصل است و اشبه است که این حکم مخصوص مبیع است که شکوفه
مال مشتری است و جوب فصل و در مشفوع اجزای آن قیاس میشود که در درخت ماباطل
است پس شکوفه مال شفعه نباشد و حکم خود دارد و اگر بفروشد و مبیع از دو خانه
بیکر شفعه در هر دو خانه یکی باشد و بگیرد از هر دو خانه دو حصه مشفوع را یا بکند در از هر دو خانه
و هم چنین اگر بگیرد از یکی و به بخش شفعه خانه دوم و جائز نیست که قدری از شفعه یک خانه بگیرد و قدر
دیگر بکند و آنچه خامر شود که قیمت حصه مشفوع که مشتری بهایع را و مال غیر بود و در شفعه عین شفعه
شفعه ندارد زیرا که مبیع و شرفا سده بوده و شفعه مبیع شفعه مشتری است و اگر چه بی خرید
باشد نه خریده و بعد از آن عین که مال غیر بود بهایع داده در صورت ثابت میشود شفعه زیرا که
اشرف و صحیح جعل آمد و اگر بدین شفعه مشتری قیمتیکه مال غیر باشد مشفعه باطل نمیشود خواه شفعه
بعین آن غن بگیرد یا بخریدم بگیرد بعد از آن مال غیر یا بدین زیرا که حق شفعه مبیع مبیع مبیع شفعه
گرفته بعلای غن و اگر در مشفوع مبیع عین ظاهر شود و مشتری از آن مال را بایع گرفته باشد شفعه
بایع قیمت مشتری میدهد و اگر مشتری از آن گرفته شفعه مبیع باید تمام غن بدین ترک مطالبه
شفعه کند و در اینجا شفعه است **اول** آنکه اگر بگوید مشتری که غن خریدم نصف این حصه را بعد
در شفعه ترک شفعه کند و بعد از آن ظاهر شود که ربع را بپایه در غن خریده بود مشفوع باطل نمیشود
و هم چنین اگر بگوید که خریدم ربع را بپایه و ترک کند شفعه و بعد از آن ظاهر شود که نصف خریده
بود بکشد و این صورت نیز شفعه باطل نمیکرد زیرا که شفعه از قیمت نصف بود و قیمت
ربع داشت غنیت در خریدن ربع مدام است و نصف مخریده بود و هم بر مبیع شفعه

چنانچه مشفوع و بگوید که من گرفتار آنرا شفعه پس اگر علم تقییت مبیح باشد صحیح است
ثمن بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتار آنرا شفعه پس اگر علم تقییت مبیح باشد صحیح است
و اگر چنانچه شفعه بود صحیح نیست و اگر بگوید که گرفتار آنرا شفعه پس اگر علم تقییت مبیح باشد صحیح است
قیمت خلوص از غرض است **مجموع** واجب است که قیمت مبیح اول به هر شفعه و بعد از آن
مشفوع را و اگر اشتیاق کند از تسلیم ثمن واجب نیست بر مشتری که تسلیم مبیح کند و بگوید
ثمن کند **چهارم** اگر برسد شفعه را و مشتری دو نفرند و هر یک شفعه کند و بعد از آن ظاهر آنکه هر یک
خریده بود با برعکس در جمیع این صور شفعه باطل نمیشود از عدم طلبی زیرا که اگر شفعه
میشود با اختلاف صور مذکور **پنجم** هرگاه زمین در زیر راغی باشد که واجب بود ابقای آن
تا وقت درودنی یعنی شریک با جازت شفعه زیرا که در آن زمین غیر مقوم نیست
کرده باشد و اگر از اجازت او کرده ابقای آن واجب نیست و علمای مالک و حنفی و شافعی
اول شفعه مختار است در میان آنکه حال شفعه بگیرد آن زمین را یا صبر کند تا وقت درودنی
درین تأخیر و اعراض است چه بالفعل ثمن متعین میشود که در در زمان اعتدال شفعه
و در حوزات تأخیر مطالبه با ابقای شفعه تردد است زیرا که نظر بر اشتراک
بسط شفعه باشد نظر بر آنکه تأخیر حجت عرفی صحیح منافی خود نیست طلب نیز از ثمن بانی بود
هرگاه با بیع التامی کند شفعه که اقل بیع کند و او هم کند شفعه نسبت زیرا که اقل بیع است و اگر
مسند و شفعه پیش از اخذ شفعه مالک نیست و بعد از آن مشتری آن با بیع نیست پس اگر
ندارد **مقدم چهارم** در لواحق اخذ شفعه است و در آن چند مسئله است
بخروج حد مشفوع را مشتری بقیعت به نسیه شیخ در مذهب و گفته که شفعه را میبرد که بگوید
به قیمتی که مشتری مقرر کرده لیکن بالفعل به مد آن قیمت را و میبرد و اگر تا شفعه نماند و نشد
مدت نسیه در زمان وقت قیمت به مد و مشفوع بگیرد و در تمام گفته که بگوید اگر بالغ باشد
او پیش از آن طول وقت مدت و اگر مانده باشد ضامن حال میبرد از او و این روش است

و رسید مرتضی رضی الله عنه گفتند که شفعه هم میراث تعلیق میکند و شیخ رحمت الله گفته که میراث
در آن نیست باقی در وایت ظن از دیوار و میری بود یعنی قبل با عمت میبرد حضرت صادق علیه
السلام و قول اول اشبه است بدلیل عموم آمده میراث که دلالت می کند بر آنکه هر چه از
موت مانده از حقوق تعلیق بوشه میکند و شفعه هم داخل در عموم است به استوار حد قذف که اگر
میراث بزنند و او را شفعه طلب آن نمیشود **مجموع** شفعه هم میراث میبرد بوارش چنانکه
عالم بوارش میبرد زیرا که آن هم خفی است حال پس اگر بگوید در میت زنی و پسری را از و جریانی مشفوع
میبرد و پسری باقی به استوار میراث و اگر یکی از و را شفعه خود کند تمام ساقط نمیشود بلکه هر که عفو
نموده میبرد که طلب جمیع شفعه کند زیرا که اگر بعضی بگیرد و بعضی دیگر بگیرد حکم بعضی شفعه در و آن چیز
نیست پس با بیع تمام بگیرد یا تمام بگذارد به استوار شریک و شفعه چنانچه مذکور شد و درین مسئله تردد است
زیرا که احتمال این است که بعضی یکس و از تمام ساقط شود چه وراثت یا بیع تمام مورث است
و میراث اگر شفعه بعضی ساقط کند بعضی دیگر هم ساقط نمیشود یا بعضی صفت نشود و هر چند باقی
بعد شریکی ساقط کل شود و شریک دیگر میبرد که تمام بگیرد یا تمام بگذارد و بانی تفریق
در میان شریکین و وراثت ظاهر شد و وجه ضعف آن این است که شریک در اصل شفعه اند
زیرا که این باب شفعه است در میان شریک خواه شریکت یا میراث پس بعضی بعضی ساقط
میشود از بعضی دیگر بخلاف عفو مورث زیرا که حق او در کل مجموع من صبت هنوز در اصل
پس عفو از بعضی حکم عفو از جمیع دارد علی ما لا یخفی **چهارم** هرگاه بفروشد شفعه خود را
بعد از علم شفعه شیخ رحمت الله گفته که شفعه او ساقط میشود زیرا که استحقاق شفعه سبب
عده بود و هرگاه آنرا فروخت پس استحقاق بر طرف شد اما اگر بفروشد پیش از علم ساقط نمیشود
شفعه زیرا که استحقاق سبب بیع و شراست و است که پیش از بیع ثابت شده و باقی
باشد حکم صحیح و اگر بگوید احد شفعه میبرد او را خواه بعد از علم شفعه بفروشد یا پیش از
علم خوب است زیرا که سبب بیع شریکت بر طرف شد که سبب استحقاق شفعه بود

و بزوال سبب سبب هم منقذ میشود و هر چند بیع و شراعت شفعی بعل آمده مانده شفعی
بشرطی سبب شفعی میشود که بشرکت بی باشد **نهیج** شفعی رحمة الله فرموده که اگر بیع
شراعتی اختیار شفعی با مشتری باشد انتقال بیع از باج مشتری از هنگام عقد بیع میشود
شراعتی اختیار با باج باشد انتقال ملک نمیشود مگر بعد از انقضای زمان اختیار و بنا بر این
اگر یک شریک حصه متاع خود را بفروشد و شریک دیگر مشتری کند و بعد از آن شفعی
بفروشد شفعی رحمة الله گفته که شفعی این بیع و شراعتی نمیگیرد مشتری اول زیرا که او مالک
مجموع بیع و شراعت از آن شفعی حصه خود را فروخته پس مشتری را میسر است که طلب شفعی
زیرا که انتقال حصه شفعی بعد بیع متحقق شده مشتری مذکور شریک است در بیع و شراعت
و اگر اختیار با باج یا هر دو بود پس بعد بیع انتقال ملک از باج مشتری نمیشود بلکه انتقال
انقضای اختیار میماند و در صورتی که مشتری از انقضای ضمانت شفعی حصه خود را بخرید
شفعی آن تعلق با باج اول میگیرد زیرا که نزد مالک حصه همان بیع است **نهیج** اگر فروشنده
خود را در مرض الموت بواثی از وارثان خود خفیف فیت پس از خفیف باده از شفعی
نبا شد صحیح است بیع و تخفیف هر دو و شفعی را میسر است که بهمان قیمت شفعی بکشد آن حصه
از مشتری اگر زیاده از ثلث ترک بود پس بیع جاری میشود و این مقدار که مقابل آن
زیاده بر ثلث نباشد از تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند با مضامین آن و بیع فیت بکشد
صحیح است در غام از اصل ترک نباشد خبر است مرضی نزد آنها از اصل مال جاری میشود
در همان مقدار که مقابل غن و زیاده بر ثلث و نباشد در تخفیف اگر ورثه اجازت بدهند
بعضای آن و بعضی فقها گفته اند که صحیح است در غام از اصل ترک نباشد خبر است
آنها را از اصل مال پس شفعی آنها را شفعی میگیرد بهمان قیمت که وارث آن فروخته اند
گوید اشاره بخلافی است که در همان عامه شده که بعضی از آنها فرق کرده اند
مصلحت کند شفعی در ترک شفعی صحیح است و شفعی باطل میشود زیرا که شفعی هم فیت

که در آن صلح جاری میشود شفعی هرگاه خریدار فروخت کند در حصه شفعی ضامن درک میشود
از جانب باج یا مشتری یا متعاقبین شریک یا کند شفعی را یعنی در شفعی و امضای بیع
او را اختیار کند یا بیع شفعی را قطع نمیشود زیرا که متضمن امضای شفعی از شفعیت
و هم چنین اگر شفعی وکیل شود از طرف باج یا مشتری و درین تردید است زیرا که در وکالت
علامت رضای بیع است **نهیج** و شفعی عا رفته الله فرموده رضای بیع متضمن امضای شفعی
نیست مگر آنکه با امید مستلزم باخردار اخذ شفعی باشد که ابطال شفعی بهمان میشود **نهیج**
هرگاه حصه بکشد شفعی و در آن عیبی ظاهر شود که پیش از بیع داشته پس اگر شفعی و مشتری هر دو
عالم بود بحسب اختیار شفعی ندارد بیکدام از شفعی و مشتری و اگر هر دو جاهل بودند
در صورتی که در آن حصه را شفعی مشتری بخرد است خواه قبول کند برای خود
انرا یا و هم رد کند یا از پیش بگیرد از باج و اگر شفعی قبول کند مشتری را غیر میسر است که رد کند
زیرا که از دست او برآمده است و مال شفعی شده و شفعی رحمة الله میگوید که در بیع
مشتری را غیر میسر است که طلب تفاوت قیمت کند از باج و اگر بگویم که میسر است او را طلب
ارش خوب خواهد بود زیرا که مشتری مجموع مستحق ارش شده و از اینکه از شفعی
ارش او گرفته حق ارش از باج ساقط نمیشود و هرگاه مشتری ارش بگیرد باید از شفعی
اسقاط کند زیرا که آنچه مشتری با باج داده همان مقدار بر شفعی لازم الماده میشود و همچنین ارش
میگیرد اگر شفعی عالم بعیب شود و مشتری مطلع نشود و اگر عالم بعیب شود مشتری نه
شفعی و مشتری بهمان عیب بخرد انرا میسر است مشتری را که رد کند و اینکه ارش بگیرد از مشتری زیرا که
او ارش از باج نگرفته و بر شفعی لازم است که آنچه مشتری را داده بدو بدهد و الله رد کند **نهیج** هرگاه
بفروشد حصه مشفوع را در بدل خودی معینی که او را منتفی نباشد مانند غلام یا جواهر پس اگر باقی
نشیند آنکه هرگاه قیمت متعلق نباشد شفعی با باشد چنانچه مذهب بعضی فقها است و
شفعی عا رفته الله هم همین قائل است پس بحثی و نزاعی نیست و اگر واجب در نیم در آن

شفعة قیمت آن غلام مثله خواهد بود یعنی فقها گفته اند و بکیر و انرا شفیع و بعد از آن غلام
در آن عبد یا جوهر که قیمت مشفوع بود میرسد بایع را که انرا رد کند بشتري و قیمت
از و بکیر و که در هنگام عقد بیع می از بدند اگر در ثمن مذکور عیبی حادث نشود و نزد بایع
رد باشد و بایع و ایس بکیر و حصة شفیع حصة را از برای قسمی که بعد از بیع حصة بایع
البطل حق شفعة شفیع نمیکند پس حال شفیع است و قیمت آن مال بایع که از مشتری بکیر
آن حصة مشفوع بعد از آن باز بشتري برسد پس از اسباب بلکه مستان نفسانند
با میراث باز نمی تواند انرا رد کرد بایع و اگر بایع انرا از مشتری طلب کند و اجبت
بر مشتری که اجابت طلب او کند زیرا که آن حصة از ملکیت مشتری برآمده و بلکه
گرفته و بعد از آن میراث یا به مال مشتری شده و از بایع اصله حقی در آن غلام
بآن بکیر و اگر در حین حال قیمت مشفوع کمتر از قیمت عبد باشد یا شفیع آن تفاوت
و ایس بکیر و در آن تردد است و اشتهر آنست که نمی تواند گرفت زیرا که قیمت
مقتضای عقد بیع بر شفیع لازم باشد خواه موافق قیمت حصة مشفوع باشد یا نه و اگر
در دست مشتری باشد هنوز بدست شفیع نرسیده و رد کند ثمن انرا بایع بشتري
شفیع را مبیع نمی تواند کرد و از تصرف در بیع شفیع زیرا که حق شفعة بشتري باو لغو
و مشتری بکیر و قیمت ثمن را که عبد سلیم باشد از شفیع زیرا که عقد بیع بر مال مشبه
و بایع را میرسد طلب قیمت حصة مشفوع هر چند زیاده از قیمت عبد باشد و آن عبد
در دست بایع عیبی که بایع رد بشتري شود و ارش یعنی تفاوت از مشتری بکیر و
انرا قیمت عبد صحیح گرفته باشد ارش بکیر و از و اگر انرا قیمت عبد صحیح گرفته در خبر
ارش از و میتواند گرفت مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده و او را بکیر
ظهور عیب در ثمن غیر متناهی قیمت حصة مشفوع از مشتری بکیر و بایع این حکم بر نقد
رد قیمت است بشتري که انرا عیبی مانع رود داده است بایع حادث شده

انچه در آخر گفته که آن عبد معیوب از مشتری بکیر و و اگر شفیع انرا بقیه عبد صحیح گرفته باشد
ارش بکیر و از و اگر انرا بقیه عبد معیوب گرفته در بی صورت ارش از و میتواند گرفت
مشتری زیرا که عقد بیع بر عبد صحیح متحقق شده است و انچه اول گفته که در صورت
ظهور عیب در ثمن غیر متناهی قیمت حصة مشفوع از مشتری بکیر و بایع این حکم بر نقد
قیمت است بشتري که انرا عیبی مانع رود داده است بایع حادث شده باشد و انچه
گفته که تفاوت قیمت ثمن از شفیع بکیر و در صورت عدم امکان رد معیوب است و
تغیض عنه و هم اگر خانه مشترک باشد در میان حاضر و غائب و حصة غائب در دست
دیگری باشد و او بفرود حصة غائب را با دعای از آن غائب بشتري حصة الله در خلاف گفته
که شفعا نیست میشود و یک که منع شفعة انچه باشد زیرا که شفیع بایع ثبوت بیع است و
با دعای اذن بدون ثبوت آن بیع ثابت نمیشود و هر چند بشتري اجابت باشد بر آنکه بر آنکه از وی
فریده پس اگر حکم شفعة کند در ضمن حصة و غائب حاضر شود نقد بیع باو کند یعنی نیست و اگر کار
کرد قول قول او است با قسم او و شفعة او ایس بکیر و و میرسد غائب را که اجرة حصة خود بکیر و
در هنگام بیع تا هنگام استرداد غائب بکیر و اجرت از بایع بکیر و زیرا که سبب اطلاق آن
شده باز شفیع بکیر و چه مباشرت اطلاق شفیع است پس اگر از بایع بکیر و او را عیبی
و کالت فروخته تاوان از شفیع بکیر و چه مباشرت اطلاق شفیع است پس اگر از بایع بکیر و او را عیبی
که بدعوی و کالت فروخته تاوان از شفیع بکیر و زیرا که باو اعتراف بجهت بیع نموده و بقول او
غائب ظمنا تاوان اجرة بکیر و و مظلوم را غیر رسد که ظلم بر او بکیر و کند و اگر اجرة از شفیع بکیر و
چه مباشرت اطلاق شفیع است پس اگر از بایع بکیر و او را غیر رسد که ظلم بر او بکیر و کند و
اگر اجرت را از شفیع بکیر و او از بایع بکیر و زیرا که او فریب داده شفیع را و بزمان انداخته و
درین مسئله قولا بیکریم است و آن قول شیخ است مبنی بر آنکه اگر از وکیل بکیر و او از شفیع
میتواند گرفت زیرا که مباشرت اطلاق اقوی است از سبب و این قول خلاف مشهور است

زیرا که حکم با شریعت ضعیف شده بسبب فتنه با بیع پس بسبب درین مسئله
مباشراست که اگر خرد و صدقه مشفوع لصدقه در بیع آن بدل آن بدین با بیع متاع که
از شریعت است باشد لازم میشود بر شفع که صدقه در بیع مشتری بدین و اگر در شفع
مشتری میگوید از شفع آنچه بر آن بیع واقع شده باشد از **بیع مشتری**
کلام در بیان مبطلات شفعه باطل میشود شفعه ترک طلب آن با وجود عیب
عدم عذر در ترک طلب و بعضی فقها گفته اند که باطل نمیشود مگر آنکه نظر
کنند بر چند مدت بسیار بگذارد و قول اول اظهر است و اگر ترک شفعه
باطل نمیشود با بیع زیرا که در سقاط غوده جنری را که هنوز حق او نشده بود و درین
است زیرا که اگر نظر کنیم با آنکه شفعه حق شفع است و هرگاه سقاط غوده در بیع
غیر مد معین سقاط قبل البیع دلیل رضایان بیع است و باعتبار آنکه سقاط
قبل از ثبوت حق معقول نیست جائز باشد و آنچه دلالت بر رضای بیع کند مطلق
بودن آن نیز غنوع است و این قول را شیخ عیاد قدس سره جتید دانسته و هم چنین
شفعه اگرش با بیع شود با مبادر که بگوید مشتری را یا با بیع را یا با اجازت
زیرا که این امور زیاده از سقاط حق شفعه قبل البیع است پس هرگاه بآن باطل نمیشود
باین امور هم باطل نخواهد شد و درین هم همان تردد است که مذکور شد و اگر در بیع
ضمیمه بیع نوعیکه ممکن باشد بآن اثبات بیع مانند خبر متواتر یا شهادت عدلین
بکنند و بگوید که من با او رفیقم باطل نمیشود شفعه او و عذر او مسجوع نیست
بدین و او را طفل یا فاسق و مطالبه بکنند باطل نمیشود شفعه او و تصدیق میکنند عذر او و او را
اگر ضرب بد یا و را یک مرد عادل و مطالبه بکنند باطل نمیشود شفعه او و قبول میکنند عذر او
زیرا که خبر و حدیث نیست اگر شفع و مشتری بدانند مقدار ثمن بیع را شفعه باطل
ناشکامیکه بخاطر آورند زیرا که در شفعه تسلیم ثمن مشتری باید نمود و آن مغذر است

عدم علم و اگر بیع در شهر دوری باشد و شفع با بیع متاع با بیع متاع که بآن بدل
برسد طلب کند شفعه باطل میشود یعنی در صورت امکان متوجه شدن بیع آن بدو امکان
ذکیل چه اگر در دور و امقدور او باشد معذور است و اگر حاضر شود که ثمن مال غیر بود و شفعه
باطل میشود زیرا که عقد بیع هم باطل است **مقتضی** یعنی در صورتیکه شریعت معصوب
باشد و اگر بر ذمه خرد و بعد از آن مال غیر بدین بیع صحیح بعمل آمده و شفعه ثابت میشود و هم چنین
اگر شفع و مشتری اتفاق کنند بر غصب ثمن با اقرار کنند شفعه ثمنی که مشتری با بیع در بیع میکند
او را از مطالبه شفعه و هم چنین اگر تلف شود ثمنی که معین کرده بود پیش از قبضه زیرا که درین
صورت هم بیع باطل میشود و درین تردد است زیرا که شفعه تا بیع است و عقد
بیع محقق نمیشود و شفعه تعلق میکند و باینکه ثمن ابطال بیع بعد تحقق بیع شده پس ابطال
با بیع محقق و جایی ندارد و **از جمله حیل های سقاط شفعه** آن است که بفروشنند بیع
بقی زاید از قیمت حال و بدل آن بدین مشتری متاعی که پس از شفعه خرد لازم نمیشود بر او
قیمت که عقد بر آن واقع شود و بجهت آن اگر بفروشد بقیه کمرانی و قدری از آن بگوید
از مال بیع را بکند و هم چنین اگر انتقال مبیع بفروشنده شود مانند بیع و اگر دعوی کند
شفع و مشتری که تو خریدی صدقه مشفوع را او او تصدیق دعوی کند و بگوید که قیمت را فروشنده
کرد پس قول قول او است با قسم او هرگاه قسم خورده باطل نمیشود شفعه یعنی که ناشکامیکه
بخاطر ندارد اما اگر بگوید مشتری که من بخیر اندم مقدار ثمن را این جواب صحیح نیست زیرا که احتمال
این است که در شکام بیع هم نداند و این مبطل بیع است تا در الوقت میداند است
و بعد از آن فراموش کرده و این مبطل بیع نیست پس تکلیف میکنند و اگر جواب
دیگر بگوید که در تعیین مقصود صریح باشد زیرا که در هر شفعی از شقق مختلفین حکم دیگر است و
شیخ احمد گفته که در قسم بر شفع میکنند یعنی در صورتیکه شفع دعوی علم نمی کند اگر او را
هم ظلم نباشد در قسم با و مفید نیست **مقتضی** در احکام تنازع است و در آن خبر مسئله است

اول هرگاه اختلاف کند شفع و مشتری در قیمت مبیع و بیچکدام بینه اند
پس قول قول مشتری است باقیم او زیرا که مبیع را از دست و مبیع را از دست
است و تکلیف بینه بر مدعی می باشد و قسم بر منکر و در اینجا مدعی شفع است
و دعوی میکند با آنکه مبیع بر غن قلیل شده و اگر یکی ازین دو اقامت بینه کند بر مدعی
حکم بآن بینه می کند و شهادت با بیع درین دعوی مقبول نیست خواه در حق مشتری باشد
یا در حق شفع زیرا که احتمال است برای جلب نفع خود زیاده بگوید و این ظاهر است
یا کم بگوید درین هم طلب نفع میتواند بود مانند آنکه مبیع معیوب باشد و مشتری
طلبش کند چه اگر اقرار بقتل زیاده کند و اگر بسیار بد و افسان این اقرار
او مقبول نباشد و اگر مشتری و شفع هر دو اقامت بینه کنند بر مدعیان خود حکم میکند
مشتری زیرا که او مدعی زیاده است و بینه او اثبات زیاده است و شفع
آن است و درین احتمال حکم بینه شفع هم نیست زیرا که مشتری ذی البیضاء است و شفع
خارج دعوی بیه و باشد و اگر اختلاف در میزان با بیع و مشتری باشد و یکی ازین
حکم میکند بینه او و اگر مرد و بینه ندارد شفع رجوع الله گفته که حکم بقرعه باید نمود و درین
است زیرا که قرعه مخصوص موضع اشتباه حکم است و در اینجا استنباطی نیست از قول
بدیم یا آنکه قول قول با بیع است باقیم او اگر مبیع باقی بود چنانچه مذکور شد شفع هم همان است
البیع مذکور شد پس بینه بر مشتری باشد که مدعی خارج است و وقتیکه حکم میکند در میان
و مشتری غن شفع بخار است خواه بهمان غن بگوید آن مبیع را زیادت کند و شفع
صورت نیست که شفع هم تصدیق بآن غن کند و اگر شفع همان مقدار لازم میشود مشتری را
زیرا که بقول مشتری با بیع زیاده را اخلای گرفته پس لازم نیست بر شفع که آنچه با غن مشتری
با بیع از او گرفته باشد از او بدو **دوم** شفع در خلاف گفته که هرگاه شفع دعوی کند که
خود را به بیگانه فروخته و آن بیگانه انکار اشتراک کند حکم میکند شفع شفع بینه

باشد زیرا که اقرار عقل بر ضرر آنها مقبول است و در آن مورد است چه شفعه موقوف است
به شفعه است و هرگاه چنان منکر باشد پس بیع ثابت شده و شفعه هم تحقق یافته باشد و شفعه
که قول اول را شفعه باشد **دوم** شفعه قوت قول اول معلوم است زیرا که هرگاه ذی البیضاء
اقرار کند با آنکه مالک باقی نبوده فلذا است بوجوب ظاهر اقرار او انحال از ملکیت او برمی آید
و احکامیکه متفرع بران باشد نیز متعلق میشود که شفعه هم از آنجا است و انکار مقرر با بیع
فصور احکام اقرار غیبت و در بنصورت اگر اقرار بقبض غن هم کند و اجتناب انکار نماید
باید که غن را تسلیم حاکم کند زیرا که خود اقرار کرده با آنکه از مشتری گرفته و هرگاه مشتری مبیع
نصرف کند و شفع غن بدو تصرف نماید مالک غن اول بالفعل ظاهر نیست باید او
تسلیم حاکم شود با ظهور مالک و مبیع شفع را قسم بدو تصرف نماید مالک غن
اول و با بیع را هم میرسد که قسم بدو و از برای اسقاط ضمان درک از و علایما
مالک **سوم** هرگاه شفع دعوی کند که شریک حصه خانه را خریده بعد از من
و شفع منعم و او انکار کند قول قول منکر است باقیم او و اگر قسم بخورد که شفعه
در آن مبیع بر ذمه او نیست جائز است و تکلیف نمیکند او را که قسم بخورد با
آنکه بعد از او خریده و اگر بگوید هر کدام از آن دو شریک من است بقیم در ملک حصه
و مرا شفعه میرسد پس هر یک از آنها مدعی است و هرگاه بینه بیچکدام نباشد
باشد هر یک قسم میدهند که از دیگری بر ذمه او شفعه نیست و خانه مشترک
می مانند میان هر دو و اگر یکی از آن دو شریک بینه بیارد که او خریده حصه انچه را
بی آنکه تقدیم و تاخیر بیان کند حکم نمیکند بآن بینه زیرا که مفید مدعی او نیست و که
اثبات شفعه باشد و اگر بینه یکی شهادت بدو تقدیم اشتراکی او بر شریک
دوم حکم میکند بآن و اگر مرد و در بینه باشد برای مطلق اشتراک یا اشتراک یک شریک
پس بینه بیچکدام شرح ندارد در بینه دویم و اگر بینه هر یک شهادت بدو تقدیم شریک

او بر شترای دویم بعضی گفته اند که بقدر انفسال باید نمود و بعضی گفته اند
هر دو بند ساقه میشود از اعتبار و ملک باقی می ماند بر شتر اگر چه
دعوی کند یک شتر یک بر شتر یک دیگر که او خریده و هر دو را او بگوید
میرت رسیده و هر دو واقعتا بیند کنند شتر رحمة الله گفته که فرقی نیست
بنام اتیان و میرت هر کدام که برای حکم بران میکنند زیرا که تعارض بیند باشد و آن تعارض
مقدم و تحقیق آنست که تعارض در بیان دو بند در صورت تحقق میشود که چگونه
نداشته باشد و در صورت محذور میتوان گفت که مدعی شفعه خارج است و مدعی
و بین مدعی است نه بر ذی الید پس اشترای او را باید بود و بعضی گفته اند که بیند است
زیر آنکه در هر ملک بقای آن ملک است بملک تا هنگام حساب او و انتقال و شتر
بر اثبات انتقال با شتر پس اشترای او را باید محض است اصل و این قول را در هر
داشته و شفعه علی رحمة الله نیز مدعی شفعه را اقوی گفته و آنکه اعلم و اگر دعوی کند شتر یک
و دیعت این حصه نمی رسیده در بنصورت مقدم بیند شفعه است زیرا که امانت
منافی فروختن نیست چه ممکن است که اول و دیعت گذاشته باشد و بعد از آن فروخته
بیند شفعه شهادت بر مدعی عطل خریدن بطلان قید تا در هیچ بنده ابداع شهادت
مالک شرا و دیعت گذاشته و تاریخ فلان که متاخر باشد تاریخ وقوع اشترای قبول
شفع رحمة الله گفته که مقدم گذارد بنده ابداع را زیرا که آن افاده ملکیت مالک میکند
بنسبت به بیع که افاده مجرد محض صورت بیع میکند و ممکن است که بیع فاسد باشد
فروخته و بعد از آن می نویسد حقیقت حال بود و بیع تصدیق قول مدعی ابداع
بر بنده او و ساقه میشود بیند شفعه و اگر او انکار کند حکم میکند بیند شفعه و اگر شتر
بیند شفعه با آنکه با بیع فروخته انفراد حالتیکه ملک او بوده و بنده ابداع شهادت
بطلان قید آنکه در هنگام ابداع ملک او بوده حکم می کنند بیند شفعه و بیع حقیقت

باید که فاسد باشد و این مراد صحت قی در میان این دو بنده نیست بیع سرگاه اتفاق گشتن بیع
و شتر یکی قیمت شفعه مال غیر بوده و بیع فاسد شد و شفعه انکار آن کند قول قول شفعه
است و قسمی هم بر زمین ملک آنکه دعوی کند بر او که عالم بحصیت ثمن است در بنصورت
قسم نفی العلم شفعه راجع میشود **مقدم** و دعوی با بیع و مشتری بعد از بیع فاسد و بیع
است در ضرر شفعه زیرا که اقرار عقل با بیع فاسد آنها بود و مسیح است پس با آن اقرار مشتری در ان
است که رد و بیع با بیع کند و اگر بیعی در آن حاصل شده باشد بیع با بیع میکند و شفعه
انرا از پیش با بیع میکند و بیعت شفعه بیع و دعوی فاسد آن بدون بیع مسیح نیست
باب احیاء اموات این کتاب در بیان تعمیر زمینهای خراب است و نظردان فضایی
چهار طرف میکنند **مقدم** در احکام ارضین است و آن بالف و رانی مضمون جمع ارض
بخلاف قبایل یعنی زمینها و آنها دو قسم اند یکی عامر که در آن زراعتی باقی آید و دویم موات
خالی از زراعت و عمارت پس زمین عامر ملک مالک آن است که انرا عامر ساخته
جائز نیست که دیگری تصرف آن شود مگر با جازت مالک و هم چنین جائز نیست تصرف
در زمینیکه صلاح زمین عامر در آن باشد مانند راه مرور و مشرب و کار نیز خواه در دارالاسلام
باشد یا در دارالکفر و فرق این است که زمین دارالاسلام را غایبان بقیعت نمیتوانند گرفت
و زمین دارالشرب بالغیه مالک میشوند مسلمانان فارسی زمین موات غیر مروان زمین است
که آن مشفوعه نتوان شد بسبب محطل بودن آن با جهت غلبه آب بر آن که در این در زیر آب
بود و انشعاعی از آن حاصل شود بیع جنکلی با سواهی آن از موانع انشعاع در آن حادث نشود و
آن مال امانت است که مالک آن هیچکس نمیشود بر عین احبای آن کند مادام که امام اجازت
نداد و آن امام شرط است در ملک آن پس سرگاه امام اذن دید مالک آن میشود کسیکه
انرا احیا کند سرگاه مسلمان باشد محلی و کار مالک نمیشود و اگر بگوید که باذن امام او هم مالک میشود
غوب است و زمین که مسلمان بعلیه از کفار عربی بگیرند از مضمون انصوه خوانند مالک آن جمیع مالک

بجایگاه مالک رقبه آن زمین نیست و صحیح نیست فروختن آن و نه پیش نهادن آن
خراب شود و صحیح نیست اجبای آن را زیرا که مالک آن تمام مسکنات و غیره را
العنوه خراب و موات باشد در هنگام فتح آن زمین ملک امام است
هر زمینی که بر آن ملک مسکنی قرار نگرفته باشد هر زمین که مالک مسکن شده
از دست و بعد از آن از ورش او و اگر مالکی معروف نباشد باشد آن زمین
جایز نیست که آنرا اجبا کنند مگر با اجازت امام و اگر پیشین کسی کند که بدون اجازت
در اجبای آن زمین مالک نشود و آنرا پس اگر امام غالب باشد اجبا کنند و سزاوارتر
تبصرف آن امام که تعمیر آن نموده باشد و اگر ندارد آنرا نیز عینکه طرف نشود
نیاید و اجبای آن کند و مالک آن زمین میشود و هرگاه امام ظاهر باشد میرسد امام
و آن زمین را و زمینی که نزدیک زمین عامر باشد از زمینهای موات صحیح است
آن بشرطیکه از ضروریات زمین عامر باشد بلند راه و مشرب و حریم آن زمینها
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و مشرب است در مالک شدن زمین با حایر
آن زمین موات در تصرف مسکن نباشد چه اگر در تصرف مسکن باشد غیر مشرب از
نمی تواند کرد و **دویم** آنکه حریم زمین عامر باشد یعنی کرد آن نبود مانند راه مسرور
برداشتن آب و کرد اگر جاه و بنا و چشمه و مقدار راه مرور برای کسی که در زمین
جایز تصرف دیوار خانه بس زد که محتاج بر راه بود و زراعت و بعضی فقهاء گفته اند
در عین پس اگر دویم بیاید بقصد اجبای زمین و فوای آن زمین باید بقدر مذکور و اگر در
خانه اول و بقاصله آن مکان دیگر اجبا کنند و حریم شهر بقدر انداختن خاک نهراست و مقدار
عبور از دو طرف آن و اگر آن نه ملک دیگری باشد پس او عا کند در زمین کرد که حریم آن
حکم میکند برای او به آنکه حریم نهراست نظیر ظاهر محل دور آن تردد است و ظاهر و جوار
دعوی صاحب نهراست تصرف غیر در آن و فوی امید بودن مراد دعوی اوست بعضی گفته اند

چهارم نهرا حریم نمی باشد و شش بد است که بسیاری از خانه های یکدیگر میسازند و در
حریم نمی سازند و حریم چه که بسیاری از خانه های یکدیگر میسازند و در میان حریم چه که بر آن
بسترن باشد و چنانچه در راه است و حریم چه که بر آن زراعت انرا گفته باشند شخص ذراع
و حریم چشمه نهرا ذراع و در زمین سست و در زمین سخت یا فصد ذراع که در آن چشمه دیگر
احداث کنند و بعضی گفته اند که حد آن این است که دویم ضرر غیر سزا بول و قول اول شود
نهراست و حریم دیوار در زمین موات مباح مقدار افتادن خاک آن دیوار است نظیر آنکه
صاحب اردو آن مقدار زمین را اگر میسازد شود و بعضی گفته اند که حریم خانه آنقدر زمین است که خاک
آن خانه در وقت انهدام بر آن ریخته نشود و مقدار افتادن آنها که با و در آن راه و آمدن و بر آمدن
و به این حریم در صورتیست که در زمین موات ریخته شده باشد و آنچه در املاک معروفه می شود
و حریم ندارد **فصل** مسکنه مذکور که اگر اجبا کنند زمین را و بتند در طرف آن زمین نهرا از دست که نهرا
آن دراز شود بطرف زمین موات جایز تصرف با سزا است که نهرا آن نهرا بسوی آن زمین جایز
نیست که دیگری در آن اجبا کند تا آنقدر از زمین که نهرا و نهرا تا آنجا برسد و اگر شروع در اجبای
آن کند صاحب رخت را میرسد که منع کند **فصل** آنکه آن زمین موات را شروع مکان عبادت
کند و آن شده باشد مانند زمینی غرض مرضی و مشرب الحمد امر نهرا شرع از مخصوص مکان عبادت
ساخته پس با حایر مالک آنچه باعث تقویت آن مصلحت میشود اما اگر در آن اما کنی تعمیری
اند که کنند که باعث تنگ آتی شود از مقدار حاجت متعبدان مضاف کوبیدن منع از آن نمیکند **فصل**
بقول شیخ علی محمد آنکه صاحب مالک متعبد عدم جواز تعمیر در آن اما کنی است حلقه
چهارم آنکه نهرا امام اصل یکسب بطریق اقطاع نداده باشد و چند زمین موات خالی از تعمیر
بود چنانچه بطریق اقطاعی عطا کرد و بجز عبادت که در مسجد و در آن مکان است و در نهرا
منوره برای سقن خانه با و زمین دیگر در حضور موات بوابل این محج و بر مقدار یکد و در سب
او و مروی است که در فتنه سب نیز از دیدن ماند سر خود را انداخت و تا مکانیکه سر او

بهم رسیده خیمه مقداره ویدن اسب فرمودند چنانچه امکان را دیگری اجبائی توانست که در آن
اندام اختصاصی اجبائی باشد و منتفع می کند که مانع مزاحمت دیگری است **حکم** اگر چه در اجبائی
نحصر موجب او نوبت تصرف است و نه سبب تملک زمین موات و مخرج مالک تصرف
اگر دیگری خود رسته باشد بعلیه اجبائی از مملکت محقق کننده را میبرد که مانع او شود و اگر
مالک زمین نخواهد شد زیرا که حق اولین بآن تعلق گرفته است و مخرج آن است
زمین موات خاک حج کند جهت تعمیر یا دیواری بکشد و اگر اختصاص کند بر خود
در تعمیر امام او را تنگ میگرد و بر آنکه تعمیر و اجبائی آن نماید یا و اگر ارد که دیگری
و اگر امتناع کرد حاکم انرا از دست او انتزاع میکند یا محظوظ باشد و اگر بکشد
سلطان دیگری شروع در اجبائی زمین محقق کننده نیست مادام که حاکم اجازه میدهد
دست تصرف کند و اگر از آن و میبرد بجز آنکه برای خود فرق کند زمین موات را
تصرف در آن نکند و عید اخضر این کار نکردند و میبرد که بجز برای مصلحت
مانند آنکه چهارگاه چهارپایان مال زکوة نماید و همین حکم است نزد بان امام
غیر بجز برای مصلحت اصل را از زمین که برای خود فرق کرده باشند مالکند غیر مصلحت
آن مصلحت در فرق باقی باشد و مکانی را که فرق کرده باشند مالکند بشود مادام که
و امام علیه السلام برای مصلحت و آن مصلحت بر طرف شود جائز است که بر طرف
منع را از آن زمین و بعضی فقهاء گفته اند که آنچه فرق کرده باشد بجز مصلحت آن جائز نیست
فرق آن حکم دارد که مخالفت آن جائز نیست **مشرع** گوید تحقیق این است که بجز برای امام
مسأله ای اند نزد امامیه رضوان الله علیه **حرف دوم** در کیفیت اجبائی زمین موات است
معتبر است در اجبائی عرف و عادت زیرا که در شرح و در لغت معنی خاص برای آن است
پس مجهول بر معنی عرفی باشد یعنی هرگاه زمین موات را کسی تصرف کند که آنرا در عرف
ایمان مالک آن زمین میشود و بعضی گفته اند هرگاه قصد سکونت در آن باشد و دیوار بر آن

جوابی بود و منتفع بسازد که سکونت در آن توان خود انرا اجبائی خوانند و اگر قصد ساختن مکان
شتران بود و دیوار تمام بسازد بر آن سقف آنهم اجبائی بود زیرا که مکان شتران لازم نیست
که سقف باشد و ساختن دیوار و انداختن شتران اجبائی نیست و اگر قصد دراعت داشته باشد
کافی است در تملیک آن زمین مخرج عرو و آن بکسر مع بعضی حج کردن خاک است که اگر آن
و منکب بن کردن همین حکم دارد و ستاه و آنهم بعضی مخرج است لیکن خاک نبردن بدان بیشتر
باشد یا آب جاری کند در آن محدودیکه و مثال آن فقهاء گفته اند که بقصد ساختن فرار اگر دور
حارست کند یا آب است نماید این هم حکم است در دراعت و شرط نیست که شتران زمین
موات کند با فروغ سازد انرا زیرا که این اتفاق است که بعد از اجبائی بعمل می آید مانند
سکونت و اگر نباشد در زمین موات و بر و بد آن درخت در آن و آب هم جاری
کند بسوی آن درخت با آنهم منتفع میشود و این هم حکم است که اگر آن زمین خشک باشد و قطع
درختان آن کند و عوارضه لایق در آن کند انرا مالک میشود و همین حکم دارد و اگر زمین بر
آب باشد و انرا از آن بیرون بکشد و لایق در آن شود زیرا که این امور را عاده اجبائی
باشد و بسبب آنکه منتفع از آن زمین میتواند شد که از اطلاق اسم موات بر
می آید و از جمله فقهاء در بن زمان کس است که مخرج را مطلق اجبائی اند و خواه
برای سکونت باشد یا برای بردی اغراض دیگر و این قول بعید است زیرا که برای
هر مطلبی اجبائی نوعی مخصوص است چنانچه مذکور است **حرف سوم** در مباحث
بیشتر که در میان مسلمانان که در بعضی از اقسام زمین میباشد و این قسم
است یعنی طرق راه ناد ویم مساجد و بوم زمینهای و قیغ مانند مدارسم
مسکن **حرف** پس فایده آنها راه رفتن است و تمام مردم در آن مسافر
از جایز نیست که منتفع شوند در آنها بجز انتفاع و مرور و اگر انتفاعی از طرق مسافر
مکن باشد که ضرر و زیان نباشد و این است استیفاء آن مانند شستن بر سر آن که ضرری بر

روان باشد و نشسته باشد و هرگاه بر خیزد کسی که نشسته بر سر راه حق جلوس باطل میشود و اگر
بعد از آن که دیگری در آن مکان نشسته باشد جایز نیست که بر سر او راه را اعمال کند و اگر خیزد
عرض خود بر آن حاجتی بقصد بر نشستن بر آن مکان پس سزاوارتر است به نشستن در آن مکان
و هیچ شیعی عاقل و عاقله فرموده که در صورتی که او این باطل میشود و اگر نشسته بر سر راه
و شراب و غیره است که جایز نیست مگر در راه نای و وسیع باعتبار عرف و عادت که در
انرا مضرعی دانند و اگر چنین کند و بر خیزد از سر آن راه در حالتیکه تصرف او باقی باشد و در
سزاوارتر است از دیگری برای نشستن در آن مکان و اگر تصرف خود را برادران آن
نیت مراجعت و دلیل آن عود نماید و بعضی فقها گفته اند که او سزاوارتر است به نشستن
بشود معامله کنندگان با او و متصرف نشود و بعضی دیگر گفته اند که حق او باطل میشود و چه در
برای آنکه خاص با مکان و این قول بهتر است غیر سدا حکم که جلوس در طرق و اسعار و غیره
یکس مقرر کنند چنانچه اجاب و غیر آن جایز نیست **اعلام** پس هر که بیشتر آمده بشنید و در مکان
سزاوارتر است بآن مکان مادام که نشسته باشد خواه برای عبادت مطلق عبادت غرض
علم و فتوی دادن مسائلی دینی اگر اهل آن باشد پس اگر از آنجا بر خیزد بقصد نشستن آن مکان
حق سکونت او باطل میشود و هر چند که بعد از آن عود کند و اگر بر خیزد بقصد باز نشستن
از منافع او باقی باشد در آن مکان سزاوارتر است بآن مکان و الله مانند که
و بعضی فقها گفته اند که اگر بر خیزد برای تجدید طهارت یا از آله نجس است و مانند آن
میشود حق او از آن مکان و نشستن عاقله الله فرموده که باطل میشود حق آن مکان و
بر سنده و کسی که در مکانی از اهلته مسجدی که گنجی نشسته بر سر راه و یا در
که هر دو بنشینند و اگر تزارع کنند یا یکدیگر فرغ می اندازند در میان آنها **فصل**
سرالین هر که شود در خانه آنها و جایز باشد سکونت او در خانه یعنی از جمله مؤمنین
بود مانند در مدرسه طلب علم کنند بآن علم که واقف شرط کرده باشد آنجا

مندی بود که در قف بر اهل آن مذنب و قف نموده او سزاوارتر است بآن خانه هر چند در
مدینه باشد بشرطیکه واقف شرط کرده باشد برای سکونت مدتی معینی چه در صورتی که بر آن
در وقت انقضای انقضاست اگر شرط کند با سکونت استعمال بعلم او و اجماع کند در آن بر سر آن
او را اگر واقف بشرط واقف کند جایز نیست خراجش و میرسد او را که منع کند دیگری را که با او در خانه
سکونت کند و مشربک و در سکونت شود مادام که متصرف باشد بقصد و واقف بشرط سکونت
نموده باشد و اگر بر آید از مدرسه یا کاروان سراسیمه عذری بعضی فقها گفته اند که هرگاه بعد از آن
عذر باز مراجعت کند او اولی است از دیگری بجهت سکونت در آن و درین مورد است و شاید که
سقوط اولویت اقرب باشد **فصل** در شیعی عاقله الله گفته اند که اگر محمد شود زمان خروج او
بر وجهی که موجب تعطیل مکان شود باطل میشود حق او هر چند منافع او در آنجا باشد و الله او
اولی است بآن مکان در صورتیکه تصرف او باقی باشد **فصل** در احکام معدنی ظاهر است
که محتاج به انحصار با طهارت مانند معدن نخل و معدن نخل و قبو آنها محلو کسی نمیشود و صاحب
و اگر محلی نخل آنها را کند ما نخل که در زمین موات است مالک آنها نمیشود و بلکه تمام خلایق در آنها مساوی
اند و امام را بنشیند معدنی ظاهر را با قطع کسی مقرر کند یا آب جاری آنجا را کند که در
علی احرام و داشتند باشد سزاوارتر است بر غایب میتواند در آن نرود است و نشستن عاقل
رحمة الله فرموده که جایز نیست زیرا که حق عاقله الله بآنها تعلق گرفته است و هم چنین
در اقصای معدنی ظاهر با امام میرسد است و در کتاب باج گفته اند که اشبه است که
تمام خلایق در آنها مساوی اند و خصوصیتی با امام ندانند و هر که بوقت کند در رسیدن بر معدن
جهت اخذ ما بکنج خود او اولی است از آنکه بعد از او برسد و اگر سیرعت بیابند و کسی بر معدن
پس هر که اول بر آن رسیده او مستولی از آنکه بعد از او رسیده و اگر سرود و در یکس برسد و عاقل باشد
که هر دو مدعی خود بکنند و از آنجا که اشکالی نیست و اگر ممکن نباشد و بکوفت استیفا و منفعت
از او کسی قهر عاقله الله از نزد در میان آنها اگر تزارع با هم دیگر کنند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر سر آرند

تغیر بر آن محبت زعلق زیر تلف شود **در** شریع خود قدس سر فرموده که مراد با غلبه
 مقام سابق در احوال لاحق در احوال سابق است پس هر که سابق در احوال باشد اول با یک
 او بدست هر چند و در غرض که به دست مباح باشد در صورتیکه وی در احوال باشد از احوال
 خود بگذرد و در محکوم مقدم نیست تقسیم نماید بیک و اگر قسمت متعذر باشد و غیر محکوم
 هر که قرع بر آید اول او را آب میدهد بقدر حق او و بعد از آن بد بکری و میسر او را که در
 بکری و زبر آن هم او را می رسد در استحقاق
 و در اتمام آب میدهد به هر چند تلف شود در رعایت اسفل
 زمین موافق را بر زمین آب مباحی شریک نیست و بسبب احوال آن را در احوال
 در آن آب مباح و حصه میدهد و از آنجا باقی ماند از مقدار حاجت زمینهای آنها و در آن
 دست زیر آن احوال است که شریک شود و محلی لاحق با محلی سابق در آن آب مباح چه میشود
 آب احوالی زمین است و آن مشترک است در میان سابق و لاحق و میتوان گفت که در صورت
 کفایت است احوالی لاحق صحیح نباشد زیرا که باعث منع حق سابق میشود و بعد از آن در
 تقدیم و تاخیر احوال مستحب شود **باب** **اللفظ** این کتاب در بیان احکام لفظ است
 لازم و قف است و بگویند آن نیز آمده یعنی مال که اقامه باشد و هر چه افتد و در
 قسم است یا انسان یا حیوان و یا سوای آنها و قسم اول بقبضه و موقوف خوانند و در
 بر کلام ما در لفظ منحصر است در سه مقصد **مقصد اول** در قبضه است و آن طفل غیر
 است که کم شده باشد و کسی متکفل احوال او نباشد و شکی نیست در آنکه احکام
 جاری میشود در طفل غیر محض و در طفل بالغ محض نیز در است و البته است که
 است التفاط و یعنی برداشتن او زیرا که صغیری جز است از سرانجام خود است
 و اگر او را بیدار یا مادری باشد هر کدام از آنها که موجود بود او را خبر میکنند
 او و هم چنین مشیر او اگر بر داشته باشد و بعد از آن او را بگذارند و دیگری او را بگذارند

اول در آنکه برداشتن او زیرا که حق التفاط با و تعلق گرفته و اگر بر او غلبه می یابند
 به زعم است که محققان آنرا بگذارند و بر سر انداخته بگذارند آنرا و اگر آن محکوم پیش او
 بگذرد بگذرد و در حق باقی بر وی تلفظ خاص نیست متلفظ با و آن او را و اگر
 بر وی او بگذرد و یا تلفظ شود خاص من میشود و اگر تلفظ کنند در وقوع بی بر وی و
 مانده است اینها شد قول قول تلفظ است و با قسم او و اگر تلفظ بدید تلفظ از زمان
 خود آن لفظ را میگوید و او را بر آن لفظ خرج اتفاق او و شریع عارضه آنرا که با جابر
 حاکم یا نائب حاکم میفرودند هرگاه متعذر باشد گرفتن خرج لفظ از کسب او یا ز مال
 مالکش **مجموع** در تلفظ یعنی التفاط کننده است و آن کسی است که بر او دقت
 را و شرط است در بلوغ و عقل و از او بودن بسبب طفل بالغ التفاط کند
 حکم لفظ ندارد و هم ضعیف و یوانه و غلام کسی زیرا که او همانکس خبری نیست بسبب
 استبداد آقا بر منافع او نیست قادر بر حفظ و حر است و اتفاق لفظ نباشد و اگر اجازت دهد
 او را آقا در برداشتن لفظ صحیح است التفاط او در صورت حکم التفاط مولی دارد که اگر
 برداشته و بخلام سیده و یا بشرط است در تلفظ که مسکن باشد یعنی فقها گفته اند که یکی
 زیرا که کافر اسلام را بخلام سیده و یا بشرط است در تلفظ که مسکن باشد یعنی فقها گفته اند که یکی
 و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلًا و نیز یعنی نمی باشد از اینکه آن طفل
 موقوفه اخذ کند و بر کمر داند و بن اسلام و اگر تلفظ حق بود و بعضی فقها گفته اند که حکم
 شرع میگیرد او را از دست آن فاسق و می سپارد به مردی عادل زیرا که محققان و نکاح است
 لفظ امانت داری او است و فاسق را صلاحیت امانت نیست و البته است که
 از دست او نمیکیرند موقوفه بلکه در دست او میگذارند زیرا که اصل عدم اشتراط است
 معتمد مسلمانی محل امانت است و نکاحیهایی موقوفه حفظ امانت او نیست که عدالت
 در آن معتبر باشد معتمد التفاط کافر کافر را نیز است با تفق پس عدالت شرط نباشد و

اگر اتفاق کند بخواه با بادیه نشین که او را قرار می باشد در آن مکان اتفاق باشد
در شده باشد بعضی فقها گفته اند آن موقوفه را از دست او باید گرفت زیرا که این نیست
ضایع شود نسبت او بدست و عا در خود و اولیائی خود بیفتد چه طلب او نمیکند مگر در
اتفاق و وجه این است که جائز است اتفاق آنها زیرا که اصل عدم و جوب است
و گاه باشد که در مسافت با اولیائی خود برسد و ولای اتفاق در شرح نیست که در
صورت و ارشاد دیگر میراث موقوفه ببرد و چنانچه ولای عتیق و ضمان جریده و جوب
میشود بلکه موقوفه پس خود است اگر خواهی ضامن جریده برای خود پیدا کند که او را شریک
در صورت عدم و رفته دیگر چنانچه در کتاب بمراث مذکور خواهد شد و هرگاه بیاورد موقوفه
موقوفه برسد اما در اتفاق موقوفه از و طلب کند که از نسبت المال به هر دو اگر حکم
مسلمان هم طلب مدد اتفاق او میتواند نمود یعنی بر موقوفه موقوفه و حرمت موقوفه
و جوب است و اتفاق واجب نیست مگر آنکه دیگری بهم رسد که اتفاق او کند و عتیق
واجب گفتی است بر جمیع مسلمانان و بقیام بعضی از دیگران موقوفه میشود زیرا که
ضرورت مسلمانان واجب است با وجود قدرت و درین نرد است چه دفع نرد
مخیر در شرح اتفاق نیست میتواند که بطریق قرض با و اتفاق کند و بعد از بلوغ از دست
بگیرد و اگر حاکم هم نباشد و متبرعی بهم نرسد که شرعا اتفاق او کند و عتیق او واجب نیست
بر جمیع مسلمانان و بقیام بعضی از دیگران موقوفه میشود زیرا که دفع ضرورت است
و جوب است با وجود قدرت و درین نرد است چه دفع ضرورت موقوفه نرد
اتفاق نیست میتواند که بطریق قرض با و اتفاق کند و بعد از بلوغ از دست بگیرد
حاکم هم نباشد و متبرعی بهم نرسد که شرعا اتفاق او کند و تقصیر میدهد اما در موقوفه و جوب
شود و قی در بر او نشود و مستردنی بید که به نیت رجوع کند اتفاق کرده باشد اگر
امکان استعانت از دیگران اتفاق به نیت رجوع کند که از و طلب کند و جوب

لفظ است و آن چند مسئله است اول شیخ رحمة الله فرموده که بر داشتن موقوفه
واجب گفتی است زیرا که معاونت بر عی است قال الله تعالی و تعالوا
على الصبر و التقوى و قوله سبحانه من احيياها فكاغا احياء الناس جميعا و من
تكاثر الحسن لفظ دفع ضرورت از موقوفه است و مصنف گفته اند گفته و جوب رجوع
است نه و جوب مستردنی است که قول مصنف موجب است در صورت عدم خوف
ضرر بر لفظ و در صورت خوف ضرر او بوجوب است چنانچه شهید رحمة الله در نکات
کتاب گفته و در موقوفه هم مالک میشود مانند بائع و رخیه در دست او باشد ملک
او است مانند آنچه در دست بائع بود زیرا که لفظ هم ثابت مالک شدن دارد پس هرگاه
یافته شود بر بدل او جامه حکم میکند با آنکه جامه او است و هم چنین فرقی که بران باشد گاه یا
چادر که بر او بود و عتیق حکم دارد و آنچه در جامه او بسته باشد مانند زر یا زبوس و اگر موقوفه بر
چهار پای یا شتری سوار بود یا در خیمه یا قطا عی یعنی خبر کای باشد حکم میکنند بآن که مال او است و هم
چنین اگر جامه او را در خانه مالک نموده باشد و در آنچه یافته شود پیش روی لفظ با و در طرف
او نرد است البته آنست که حکم نمیتوان کرد با آنکه آنهم مال او است زیرا که در بدو نیست
مگر آنکه قریه باشد ال بر آنکه او است چنانچه فقهای دیگر گفته اند و عتیق است اگر لفظ بر
کافی باشد و بدان دوگان متاعی بود و عدم حکم در اینجا اوصح است خصوصاً و فقیه دست
نصف کس بران متاع بود و جوب نیست موقوفه را که در وقت گرفتن
لفظ باشد بران بگیرد زیرا که لفظ امانت است و حکم و بیعت دارد و او را شهادت
شرط امانت نیست چهارم هرگاه لفظ را مالی باشد و موقوفه خواهر که از مال اتفاق
او کند محتاج است باذن حاکم زیرا که او را ولایتی در مال لفظ نیست پس اگر بدون اجازت
حاکم خرج آن مال کند در اتفاق او ضامن آن است زیرا که این تصرف در مال غیر است
بدون ضرورت و اگر حاکم یافته شود و جائز است که موقوفه لفظ را اتفاق کند از مال

او وضامن نمیشود زیرا که حکم ضرورت اتفاق کرده اند و ضرورت نسخ الحکم در است
ملفوظ که یافته میشود در اسلام حکم اسلام او باید نمودیم ضمیمه مالک آن
و فتنه در آن مسلمان باشد که آن مکان تولد لقیط از او بود زیرا که اصل است
که از مسلم باشد و حکم اسلام را غالب نموده اند بر حکم نفوذ اسلام در آن باشد
علاوه ملفوظ میشود و هم ضیق اگر لقیط را بیاورد و در الحرب و در آنجا که از مسلم
نباشد **مورد دوم** مراد به اسلام در آنجا شهر است که حکم اسلام در آن جاری باشد
در آن نباشد مگر آنکه معاینه شود خواه اهل آن همه مسلمان باشند یا هم کافر یا بعضی مسلمان و بعضی
کافر که لا یخفی **مورد سوم** عاقله یعنی دیت دهنده از خیانت لقیط امام است هرگاه
معلوم نباشد وضامن جریده هم ندانسته باشد خواه آن خیانت عدا کند یا خطا و در
غیر بالغ باشد و هرگاه بالغ شود و خیانتی کند بر کسی پس اگر عدا قصاصی می کشد و اگر
خطا کند دیت آن خیانت امام میدهد و اگر شیهه عدا باشد ضایحه در کتاب التماس
خواهد شد دیت از مال لقیط میگیرد و اگر خیانتی بر لقیط کند در حالتیکه صغیر باشد یا غایت
بر نفس او کند یعنی لقیط را بکشد دیت میگیرد از او امام و اگر عدا بکشد او را از
او را و اگر خیانت بر عضوی از اعضائی او کند شیخ رحمه الله گفته که قصاص نمی کشند چنان
در دیت هم از او نمیگیرند زیرا که معلوم نیست که در هنگام بلوغ مفسود او باشد
و حکم طفل دارد که کسی عضوی از او برود و بر طفل و حاکم را غیر رسد که جانی او را قتل
کند یا دیت از او بگیرند بلکه تا خیر می کشند تا هنگام بلوغ آن طفل که بعد از بلوغ بر جانی
بکشد و اگر بگویم که جائز است ولی را که دیت بگیرد از جانی طفل در صورتیکه لقیط
در آن نباشد اگر خیانت خطا بود با قصاص نماید و اگر خیانت عدا کند خوب خواهد بود
زیرا که تاخیر با وجود سبب بمعنی است و ملفوظ متولی قصاص با دیت نمیشود
او را بر لقیط و لایق نیست در غیر خطا و نکاح بهائی او **مورد چهارم** هرگاه لقیط

کسی او را قذف کند یعنی نسبت بزنا برده و بگوید که تو غلامی یعنی قذف
یعنی نمیشود زیرا که در قذف محمول تعزیر مقرر است بشرط آنکه حدی که پیش از آن
باشد و بگوید که من آزادم شیخ رحمه الله در این مسئله و قول دارد یکی آنکه حدی قذف
نیست زیرا که حکم خبر لقیط متیقن نیست شاید غلام کسی باشد بلکه حکم خبر
او می کشد و محمل است بر نفس لایق شیهه بهیچ آنکه موجب سقوط حد است و قول
دویم آنکه هرگاه در شرح خبر لقیط در اسلام شده و خطا و امور شرعی منوط
به هر است پس حد ثابت باشد مانند ثبوت قصاص و عین قول اخیرا شبه است
مورد پنجم لقیط اقرار کند که بنده فلان است بعد از آنکه بالغ شود و عاقل باشد
قول میکند اقرار او را در صورتیکه معلوم نباشد آزادی او و بیشتر هم دعوی آزادی
نکرده باشد زیرا که اقرار عاقله را بخی قبول است **مورد ششم** هرگاه دعوی کنند مرد بیگانه
که لقیط پس من است قبول کرده میشود دعوی او بر حنیف بنده داشته باشد زیرا که
لقیط مجهول النسب است و هر کسی مجهول النسب است ملحق خود سازد باقرار او
ملحق باو میشود چنانچه در کتاب الدقار مذکور شد پس او را برتر است بانی
لقیط از دیگران خواه مدعی آزاد باشد یا بنده مسلمان بود یا کافر و هم ضیق از عدا
اقرار کند که لقیط پس من است باو ملحق میشود و اگر بگویم که نسب او ثابت نمیشود
مگر آنکه بعد از بلوغ اقرار کند بهتر خواهد بود و هرگاه لقیط یافته شود در اسلام
حکم بنده کی و کفرا و نمی توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اگر کافر بنده بسیار باشد
پس لقیط حکم کفرا و میتوان نمود و الا حکم باسلام باید نمود زیرا که از اسلام
برداشت شده هر چند بسبب بنده نسب او با کافرا ملحق شود در آخر لایق قول
اول بهتر است **مورد هفتم** مایل لقیط است احکام نزاع و آن پنج است
اول اختلاف کنند ملفوظ و لقیط در اتفاق یعنی ملفوظ بگوید که فلان مایل

در ضرورت توضیح کردم و لفظ انکار کننده پس آن مبلغ بقدر
معاد باشد قول قول ملتقط است با قسم او و اگر زیاده از قدر معاد
کنند قول قول ملتقط است در آنچه زیاده دعوی خود و اگر انکار کنند اصل اتفاق
است و اگر لفظ اعلانی باشد انکار کنند که از افعال اتفاق نگردد در صورتی که
ملتقط است با قسم او زیرا که او اعلانی است شریک **مهر** این در صورتی که
اتفاق حکم کند بعد از آن غلبه وجه اتفاق از لفظ نماید و اگر بدون حکم اتفاق
آن جایز نیست و اگر از مال لفظ اتفاق گرفته باشد ضمان آن بر دست ضامن صاحب
دویم اگر دو کسی نزاع کنند در لفظ لفظ و هر کدام دعوی اتفاق کنند هر دو مسدود
شرایط قرعه می اندازند و اگر و اگر یکی از آنها حصانت لفظ را بدیگری صحیح است
بیراجازت حکم نیست زیرا که مالک محافظت و دیگری نیست میان آنها زیرا که
ندارد بر دیگری و بسا باشد که اشتراک مصر باشد برای لفظ **سوم** هرگاه اتفاق کنند
دو کسی پس هر کدام از آنها که خواهد به نفعی نکاه بانی و حصانت او نماید بدست او
طفل لفظ را و اگر نزاع کنند قرعه باید انداخت خواه هر دو مالدار باشند یا یکی مالدار
و دویم معسر صبی هر دو حاضر باشند یا یکی حاضر و دویم مسافر یا یکی مسلمان و دویم کافر
صورتیکه لفظ کافر باشد یعنی از دار الکفر بر داشته باشند او را و در آن جا
که امکان تولد او از آن مسلمان باشد و اگر یکی از آن دو نشانی از آن طفل که در قفس
از و خالی دارد مثلاً آن حکم نمیتوان کرد که از دست بلکه بقدر انفصال باید بود
هرگاه دعوی پسری لفظ کند و کسی پسری از آن دو بنیده داشته باشد و اگر
به بنیده او و اگر هر کدام اقامت بنیده کنند قرعه می اندازند و حکم است که
بنیده نداشته باشد هر چند یکی از آن دو ملتقط باشد زیرا که بسبب تصرف
دعوی او چه در نسب ذی الیه و خیر ذی الیه بر او براند و دعوی بخلاف آن

کذا ذی الیه هیچ راست از غیر بنیده بر و راست و قسم بر ذی الیه
اختلاف کنند کافر و مسلمانی با هم و عبید در دعوی ثبوت لفظ شریک حجتی که
ترجیح میدهد مسلم را بر کافر و حر را بر عبید و درین مورد است **مهر** زیرا که اختیار
دست میکنند بر تساوی مدعیان نسب و عدیم ترجیح بخدا هم بر دیگری بغیر عدیم و بر
تقدیر که ملحق بکافر یا عبید کنم حکم بکفر و عبودیت نمی توانم کرد تا حکم بلوغ و بعد از آنکه
بالغ شود اگر اقرار بعبودیت خود کند عبید خواهد بود و الا هر دو هم صبی از اسلام و بفرقم
دویم در حیوان ملتقط است و کلام در حیوان گرفته شده است و گیرنده و حکم آن
مالک است پس حیوانیت مملوک صاحب که در دست کسی نباشد و او را بگیرند
و در عرف شرح انرا ضاله میگویند و گرفتن او در صورت مجازیم مکره است
مگر آنکه متیقن باشد که اگر کسی او را بگیرد البته حیوانات درنده او را بکشند یا
از عدم علف و آب تلف شود در این صورت مال گیرنده میرسد و جایز است
تصرف آن بدون کراهت و سنت است که شاید بگیرد در گرفتن آن زیرا که
ایمی نیست از آنکه حادثه بر گیرنده عارض شود و ورشته انرا مال میراث خود دارند
و بر تقدیر شهادت خود هم طمع اخذ آن نه افتد مالک او را متهم بدزدی بکنند
پس شتر ضال را جایز نیست گرفتن هرگاه یافته شود در مکانیکه آب و علف
داشته باشد یا صحیح بود که خون را آب و علف تواند رسانید زیرا که بیغیر نموده
حقه خدا و ذکر سه و شفاء و فله بنجه یعنی اسم او نقش است و سبکیه او
مشک او پس او را کبر یا میخنی که خود میتواند کرد و بدو خود قوت خود بهر سبب یا سبکیه
مالکش خود را با او برساند و شتر محافظت نفس خود از سباع هم میتواند کرد پس
اگر کسی بگوید شترم شده در ضامن او است اگر تلف شود و بری الذمه نمی شود اگر
بازو اندارد انرا و در جیب است که انرا مالکش برساند و اگر با بد مالک است

حاکم زیرا که حاکم منصوب است برای مصالح مسلمانان که این کار بجا از آنست
اگر حاکم اجرا گاهی باشد از سر میبرد و در همان چراگاه و اگر نباشد بفرستد
قیمت آنرا نگاهدارد و برای مالک که هرگاه پیدا میشود باو بدو و باین حکم است
و استریم و در گاود خرنود است از آنست که آنها هم مساوی است
زیرا که چمن مفهم میشود از قهوی حدیث منع گرفتن شتر اما اگر و اگر
شتر را در مکان مشقت و کسر شک آب و علف را بجای باشد جائز است
چه مال ملتفت میشود و ضامن او نیست ملتفت که تا و انشعاب یک بدو و اگر
در رد که هر که میاید تصرف تواند کرد و چینی است حکم اسب و استر و گاود و خرنود
آنها را در مکان مشقت و متفق تلف که آب و علف نداشته باشد و اگر
که آنها را ببرد و طاقت گرفتن از آنها نداشته باشد و بفرستد که اگر
در میدان که هم سباج و ران باشد جائز است که بگیرد از برای که از سباج و غیر
گنجیت و در معرض تلف است و هر که از برای بخار است و آنکه مالک آن
صرف کند از در حاجت خود و هرگاه مالک ظاهر شود تاوان باو بدو و اگر
تاوان نرود است زیرا که حکم مباح دارد و شیخ عیال رحمه الله فرموده بر تلف آن
است و اگر خواهد نگاهدارد از امانت از دست خود برای صاحبش و اگر تلف
ضامن نیست یا بسیار و از برای که حاکم محافظت آن کند بفرستد و قیمت آن
و برساند مالک هرگاه پیدا شود و در حکم کوفت است هر حیوانی که از سباج و غیر
گنجیت مانند بچهای شتر و گاود و بزه و کره اسبان و خرنود و در آن نرود است
و بهیض وارد نشده و اطلاق آنها بکوفت قیاس است که نزد ما باطل است
لغیر دار که تا یک سال تعریف باید کرد و بعد از آن اگر خواهد مالک شود بعد از آن
تاوان باو بدو و الله تصدیق کند از جانب مالک چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد

آنها که کم شده باشند از مالک و نه کامیر یعنی کوزه خزان مالکی زیرا که آنها از دستک است
دو بدن خود را محافظت میتواند کرد و مال مسلمانی را نمی تواند تصرف کند و حق
تلف آن چنانچه مذکور شد و اگر یافته شوند حیوانات گشوده در آبادی حلال نیست
گرفتن آنها خواه بیم درندگان داشته باشند مانند شتران کلان یا داشته باشند مانند
بچه های آنها و گاوان و اگر بگیرد آنها را ملتفت مختار است که نگاهدارد آنها را برای
مالک بطریق امانت و لطف از خود بدو یا آنها را بیکه بگیرد از مالک یا بدو آنها را
حاکم و اگر حاکم نباشد خرج آنها بکشد و هرگاه مالک ظاهر میشود از و بگیرد و اگر کوفت
باشد حبس کند از برای شتر و زبیل که مالک پیدا شود بفرستد او را و تصدیق کند قیمت
انرا **مترجم گوید** این حکم در صورتیست که در مکان معجوره یافته شوند در میدان و گوی
کوفتند هر حیوانیکه باشد بی مالک و یافته شود در صحرا التفات کننده انرا و در جیب است
که تا یک سال تعریف کند چنانچه اموال دیگر تعریف میکند و بعد از آن مذکور خواهد شد
بای فطنت آن کند تا ظهور مالک یا بسیار و از برای که علی مافی المالک و جانیست
گرفتن شک شکاری ضامن و لازم است که تا یک سال تعریف آن کنند بعد از آن منتفع
نشد بان اگر خواهد و ضامن قیمت کوفت آن میشود و نگاه تلف شود و در میان
کسیکه باید جباله را هیچ است گرفتن حیوان کم شده هر بالغ عاقل را اما طفل
غیر بالغ و دیوانه پس شیخ رحمه الله خرم نموده با آنکه اخذ آنها هم جائز است زیرا که آن
مال است و هرگاه انواع دیگر از آنها بصحیح است از آن تا نیم صحیح باشد و لیکن و لیکن
انرا از دست آنها و تعریف میکند انرا عوض آنها تا یک سال پس اگر مالک پیدا شود و
تفع در غلبه و تضمین آن باشد برای صبی و مجنون غلبه میکند ولی انرا و هرگاه مالک
پیدا شود قیمت آن باو بدو و الله باقی نمی گذارد انرا امانت تا نکام بمرسدن مالک
و در التفات بعد نرود است از آنست که جائز است زیرا که او را امانت

است و آیا شرط است که ملتقط حیوان مسلمانی باشد اشیه است که جانبر است
اصل ایهیت شرط نیست و عدالت بطریق اولی بشرط نباشد **سوم** در احکام
حیوان است و آن چند مسئله است **یکم** هرگاه اخذ نماید حیوان حاکمی که اتفاق آن
از بیت المال نفقه او از مال خود میدهم و وایس میگردانند از مالک و بعضی فقهاء
نمیگویند زیرا که بر او واجب است محافظت آن که بدون اتفاق تمام نمیشود و اگر
عوض گرفتن جانبر نیست و نیز اتفاق بر مال غیر است بغير اذن او پس عوض ندارد
و وجبات است که جانبر است زیرا که بآن دفع ضرر از ملتقط میشود و عدم جواز
از و واجب مملوک است و اذن شارع در اتفاق قائم مقام اذن مالک است
هرگاه در حیوان ملتقط نفقه باشد مانند آنکه سوار شوند بر آن یا شیر بدید یا خدمت
نمایند فرموده این منفعت در برابر نفقه او خواهد بود و بعضی فقهاء گفته اند که
وقیت منفعت باید کرد و تقاضی باید نمود یعنی مواضعه باید کرده اگر برابر شود
حق هر کدام از دیگری بعل می آید اگر تفاوت باشد باید ادائی وجه تفاوت بیکدیگر
اشیه است **سوم** ملتقط ضامن حیوان گرفته نمیشود اگر بعد از یک سال از زمان تصرف
تلف شود از آن حیوان در دست او مگر آنکه تقصیر و تعدی در محافظت آن کرده
و اگر بعد از یک سال قصد تملک آن حیوان کند ضامن آن میشود که بعد از آن
توان با و بدو آن ضمان از وسایق نمیشود هر چند بعد از آن فسخ آن فسخ
و قصد می فطت لقیط کند و اگر او از قصد می فطت کند و بعد از آن قصد
ضمان بر او لازم میشود **چهارم** شیخ عارفتی گفته اند فرموده هرگاه بایه کسی غلام
یا مر از شق یعنی قریب البلوغ را و او را نمی تواند گرفت و حکم حیوان گرسنه
که صباد بر می فطت خود باشد از دهنده او اگر آن غلام صغیر بود جانبر است
بگیرد و لقیط نماید و این قول خوب است زیرا که او مالی است در معرض

و التقاط جانبر است **پنجم** هر کس بایه غلام خود را در غیر وطن خود و حاضر کند بشود
که شهادت بدین بر آنکه از دست پدران شنیده اند که باین صفات غلام او بود که از پیش
او گرفته یا کم شده این شهادت باین غلام را در دست متصرف نمیکند و باو نمی دهند
زیرا که احتمال است که غلام دیگر هم باین صفات باشد و تکلیف میکند او را
ثیدان اصل بیارند که آنها او را دیده باشند و اگر منعذر باشد حاضر کردن آن شاید
آن واجب این است که غلام را بفروشد بشهری که در آنجا باشد و هم
بنیان واجب نیست که غلام را بفروشد مدعی که او را بر دستان شهر او گرسنه
در آنجا شهادت بدین بعد عائی او غلام از و باشد و ز قیمت وایس بگیرد و الله اعلم
مالک و باشد مگر آنکه حاکم صلاح در آن داند که در این صورت جانبر است و اگر
تلف شود آن غلام پیش از رسیدن مکانش بدان یا بعد از آن بدون شهادت
دعوی مدعی ضامن نمیشود مدعی قیمت غلام را و اجرة او را تا هنگام تلف
قسم دوم در احکام لقطه بغير ارض است یعنی لقطه مال صاحب و آن
مقتضی بیان شده امر است **اول** این قسم از اقسام لقطه مالی است که یافته
شود و در تصرف کسی نباشد یعنی مال صاهت نه اعیم زیرا که احکام مخصوص
بمان است پس هر چه از مال ملتقطه کم زد و رستم باشد جانبر است که اگر بگیرد بآن
منتفع شود هر یافته و تعریف آن واجب نیست و آنچه زیاده از آن باشد پس
یافته شود و در حرم خدا بعضی فقهاء گفته اند که حرام است گرفتن آن و بعضی دیگر میگویند
که مکروه است و آن اشیه است و حلال نیست که آنرا ببرد و اگر قصد تعریف
و واجب است که آنرا تعریف کند در یک سال پس اگر بپرسد مالک آن با و بدید
و الله تعریف کند آنرا از جانب مالک یا باقی گذارد آنرا امانت پیش خود و جانبر
نیست و اگر مالک آن شود و اگر تصدق کند آنرا بعد تمام سال و بعد از آن مالک

پیدا شود و راضی بتصدق نمودن نباشد و آن دو قول است قول **مهر** است
ملفوظ ضامن آن نیست زیرا که امانت بود و خود او دفع کرده و اگر
اگر چه باید انرا بوجهی مشروع و اگر چه باید انرا در غیر حرم تعریف کند و اگر چه
اگر چه جمل اشبائی باشد که باقی مانده باشد و متاعها و خلع و نفقه بعد از آن
خواهد مالک آن شود و ضامن باشد که هرگاه مالک بکسر قیمت انرا و بصدق
تصدق کند انرا از جانب مالک و اگر مالک پیدا نشود و راضی نشود بجهت
لازم است ملفوظ را که تاوان آن بدید یا مثل آن یا قیمت آن و خواه
انرا در دست خود امانت مالک او در صورت اگر تلف شود بدون تعریف
نیست **مهر** و در لفظ حرم از تعریف یک سال اگر آن تصدق کند میان
اختلاف است در آنکه اگر مالک پیدا نشود بدون تعریف ضامن در ارضی
نباشد تاوان بر ملفوظ است بانه و مصنف عدم وجوب تاوان انرا در
مذکور شد و در لفظ غیر حرم باتفاق بعد از تعریف معهوده و تصدق نمودن
مالک و بهر سبب مالک بعد از آن و کسر بیت او از تصدق ضامن بر ملفوظ
و مستند آن آیات کثیره است و هر چند دلیل عدم وجوب که مذکور شد در غیر حرم
اعلم و اگر ملفوظ انرا اشبائی باشد که باقی نماند مانند طعام انرا قیمت کرده و بگوید
شود بآن ضامن بآن و اگر خواه حکم بد و ضامن نیست و اگر قیای آن محتاج بجهت یا بجهت
تر که محتاج است بجل کردن تا باقی بماند اخلای میدهد حکم که قدری از آن بفرود
اصلاح باقی و اگر حکم بد اند که نفع در فروختن آنست و تعریف قیمت آن جائز است
بفرودش انرا و قیمت انکا دارد که هرگاه مالک بکسر بد و بد و در جواز برداشتن
مطلوب است که از حرم میسر نرود آب در آن کنند برای طهارت و بر جاست تا از آن
غالب اند از حرم می باشد فقها خلافتی کرده اند زیرا که اصل در حرم حریم است و اگر چه

با کراهت و هم چنین مکرر است بر داشتن عصا و شمشیر و غیره که در حرم
سند و بجهت و میج جابجایی و ضمیمه بایستی به شتران و اشغال آن از امانت و امانت است
که قیمت آنها کم و نفع بسیار میباشد و هر نقطه که باشد مکرر است بر خاست آن خواه
یا کوچک خصوصاً فاسقان را که غالباً بی پروائی در امور شرعی میکنند و کمر بسته مکرر است
اسب بر داشتن آن معتبر است که شایسته بگوید و بر داشتن آن بعد از تعریف مطاع است و زنده شدن
بر آنکه برخاسته است چیزی را بایشان بدید انرا بوجهی که بر تمام صفات آن مطاع نشود تا
که ادعای غلام بدو رخ کند و در اینجا **مهر** اول آنچه یافته شود و در صحرا یا در
اما کی خراب که اهل آنها سلاک شده باشند و کسی از آنها غانده باشد آن چیز از کسی است که
یافته انرا منتفع میشود بآن و تعریف آن واجب نیست و هم چنین اگر غنای دیگری که مدفون
باشد در زمین و مالکی نباشد و اگر انرا مالک باشد یا فروخته شده آن زمین بشود تعریف کند انرا
اگر از آن بهائی آن را در دست بگوید همان مالک تا با بیع سر او انرا در دست بانه و تعریف
بواحد دارد یعنی هر که یافته انرا و هم چنین اگر بیا بد چیزی را از شکم چهار پایی و با بیع آن چهار پایی
آن بگوید اما اگر بیا بد چیزی را از شکم ماهی پس آن مال او است **مهر** اگر چهار پایی باشد
تعریف آن با بیع باید نمود و اگر وحشی بود آنچه از شکم او بر آید مال واحد است و هم چنین
اگر ماهی از دریا بشکار کرده باشد و از شکم آن جوهری مانند آن چیزی بر آید بواحد تعلق دارد و نه
بصیاد زیرا که او مطاع بر آن غوده و قصد غلام آن نداشت و اگر ماهی را از آب مخصوصی
بر آید مانند حوض تعریف آن بمالک حوض باید نمود و اگر شش سند مال او است و الله
مال واحد علی ما فی المسالك و نیز گفته اند که آنچه از زمین یا دریا بر آید و حکم کرده باشد با
آنکه مالی واحد است و در صورتیست که انرا که انرا اسلام بر آن نباشد و بر آن شش
و الله حکم نفع دارد و **مهر** اگر نزد کسی دزدی مالی بکنند و او بداند که مال آن در دست صاحب
نیست که امانی را بجهت دزد بدید خواه مسلمان باشد دزد یا کافر پس اگر شش سند مالک آن

مال را امید به انرا باد و اگر مالک را بشان حکم لفظ دارد مترجم لفظ این حکم
امکان اخذ احوال و استوار و مالک است و اگر ممکن نباشد و متضمن ضرر باشد
مومی بوده در صورت مکلف آن نیست و حکم و دیگری دارد که مرد و غرض
دست او گرفته باشد **سوم** هر کس بیاید در خانه خود باید در صندوق خود مال را
مالک آن را پس اگر داخل آنجا شود و مال او دیگری هم میشود باشد با و مانع صندوق
و دیگری هم تصرف میکند باشد آن حکم لفظ دارد و الا مال او است چه از موقوفه
ملفوظ نمیشود پس آنقضای زمان تعریف یک سال است هر چند نیست بلکه
کند ملفوظ و بعد از سال هم ملک او نمیشود مادام که قصد ملک آن نکند و بعضی
گفته اند که مالک آن میشود بعد از تعریف یک سال هر چند قصد ملک آن نکند و بعضی
است به شیخ رحمه الله گفته که لفظ را ضامن میشود ملفوظ بسبب مطالبه مالک
غلام و این قول بعید است زیرا که مطالبه فرج استحقاق است و استحقاق
بعد همان ملفوظ است که متاخر از علت غلام است اما در دویم ملفوظ است
سیک بر دارد لفظ او شرط است در او که شایستگی آن مال داشته باشد
محافظت آن پس اگر مرد در طفل غیر بالغ چیزی را اجازت است زیرا که طفل شایستگی
دارد ولیکن ولی او واجب است که تعریف آن کند از جانب آن طفل و بعضی
و صحیح است اتفاق کافر هم زیرا که او هم شایستگی آن مال را دارد و در جواز
لفظ حرام از طفل و دیوانه و کافر نرد و است زیرا که آنها شایستگی امانت ندارند
و لفظ حرام را امانت باید نگاه دارد و قصد غلام آن جایز نیست اصل و غلام را باید
که لفظ حرم و غیر حرم بگیرد زیرا که مابیت امانت دارد و در روایت ابی جعفر
امام جعفر صادق علیه السلام آمده است که غلام منعزل لفظ شود و شیخ محمد باقر
و آن گفته است بدلیل مذکور و هم ضعیف غلام مدبر و کنیز نام دارد و نمیتواند گرفت

لفظ او حراز لفظ مکاتب انهم است خواه مکاتب مطلق باشد یا مکاتب مشروط زیرا که
مکاتب خبری است و او را امانت غلام است **چهارم** در احکام و این فیه مکاتب
اول توانی شرط نیست در تعریف لفظ پس هر موقوفه تعریف کند از آن یک سال جایز است
و تعریف باید نمود در وقت اجتماع مردم بر آمدن آنها از خانه جهت امر جمعی مانند
بفحص و مشامه که جهت غرض جمع میشود و کیفیت تعریف آنست که بگوید کسی
است که از وظایفی یا نقره یا جامه و امثال آن کم شده و اگر اینهم بیشتر کند که احوط است
مانند آنکه بگوید کسی است که از کم شده مالی یا چیزی را زیرا که این کلام دورتر است از آنکه
بجای مردم و باید انرا بیگانه و زمان تعریف اوقات اجتماعات مردم در اماکن
است مانند عید و جمعه یا مواضع اجتماع ملائقی مثل مشامه مشرفه و در روزهای
ماجد و ما جد عظیم و بازارها و مکروه است تعریف مسجد و جایز است که
ملفوظ خود تعریف کند یا بالغی را اجیر برای تعریف بگیرد **و مترجم** و شیخ عیاض گفته
فرموده که اجرت ثابت در تعریف بر ذمه واحد است صاحب مال گفته که
در بنی نصوص امر تعریف لفظ وارد شده است در یک سال و لزم نیست
که هر روز منعزل تعریف شود و علی گفته اند که نوعی تعریف باید نمود که عرفا
انرا تعریف گویند یا بطریق که در ابتدا هر روز یک مرتبه باید و مرتبه نذر کنند مردم
و بعد از آن در هر هفته یک مرتبه و بعد از آن در هر ماه و صاحب فواید گفته توانی
تعریف تا یک سال معتبر است که واجب نیست بلکه باید در دو و از ده ماه یا
تعریف بجل آورد خواه آن ماهی بی دربی باشند یا متفرق یا بطریق که در دو ماه یا
تعریف بطریق مذکور کند و ماه دیگر موقوف نماید و بعد از آن باز بجل آورد
و هرگاه بدین لفظ را حکم و حکم انرا بفر و شریک مالک انرا در باید با و
میدان آن سخن را و اگر نباید مالک است و مسترد میکند قیمت اعلی لفظ زیرا که او را

ولایت تمام و تصدیق آن خواهد مالک شود قیامت آن با و بدو و الله اعلم
از جانب مالک **نیز** هرگاه از استرداد ملتقط آنست که ملتقط
خواریست آن از حاکم کند و در صورت حاکم آنرا ملتقط میداند و در
ولایت تصرف است و اگر ملتقط خواهد بود لازم نیست حاکم را که آن
با و استرداد کند **بعضی** فقها گفته اند که واجب نیست تعریف
مکرر در صورتیکه قصد غلبه آن داشته باشد بعد از تعریف یک سال و اگر
قصد غلبه نباشد باینکه بجهول مالک و محافطت آن باید کرد و در
مالک پیدا شود و درین اشکال است زیرا که نقطه مالیت غیر معلوم
و واجب است رد آن مالک هرگاه معلوم شود طریق تحصیل علم مالک
و راغباً و مبنی شده که یک سال تعریف آن کنند خلاف مال دیگر و آن
که مجهول مالک باشد که در آن امر تعریف نشده پس مانند سایر مالها مجهول
امالک نباشد و جایز نیست غلبه مکرر بعد از تعریف هر چند در دست
ملتقط سالها باشد و نقطه امانت است در دست او در مدت یک سال
زمان تعریف است پس ضامن آن نیست ملتقط مگر آنکه تفریط و تعدی کند
اگر تلف شود بدون آن مال مالک تلف شده باشد و اگر در آن زیادتی حاصل شود
آنهم از دست خواه اکثر با و بی فصل باشد مانند آنکه کا و لا عرفه شود یا فصل باشد
از و بر آید و بعد از تعریف اگر قصد غلبه آن کند ضامن میشود و اگر نیست تمام آن
ضامن نمیشود بلکه امانت خواهد بود در دست او و اگر نیست تمام آن بعد از آن
مالک جایز نیست و اگر از دست ملتقط بگیرد عین را بلکه طلب مثل آن کند یا فصل
اگر مثلی نباشد و در صورت آن ملتقط عین را باید بدد که ملک خود کرده بود و اگر
است و اگر بعد از قصد غلبه در آن عین ببرد پس خواهد که عین آنرا رد کند مالک

تفاوت قیمت انرا هم با مالک بدو زیرا که عین در ملک ملتقط حادث شده و درین قول
اشکال است زیرا که حق مالک تعلق بغیر عین گرفته پس لازم نیست که بعضی
قبول کنند **هرگاه** آنکه ملتقط غلبه می خرد و آنرا اوقاف او را معلوم نباشد و تعریف کند
آن غلام نقطه را تا یک سال کامل و بعد از آن تلف کند آنرا تعلق میگیرد و ضامن آن نقطه
برقیه عبد که هرگاه آزاد شود اداری تاوان آن مالک کند مانند فرضی که بدون اجازت
مولی گرفته باشد و اگر آگاه شود آقائی از آنکه عبد آن نقطه غده و هنوز تعریف نگرفته
و انرا عین نکند آن نقطه از دست غلام ضامن آن میشود زیرا که اجمال و محافطت
نموده در صورتیکه غلام املین باشد و درین مورد است زیرا که هر موی واجب نیست
که انرا عین مال خیر از دست غلام کند که بدون اجازت آن گرفته باشد تا ضامن ببرد
لازم شود با اجمال و اگر تعریف کند اجمال را غلام مالک آن نمیشود و اندک آنرا خواهد
و ضامن هم میشود و اگر انرا عین نکند آن نقطه از دست غلام لازم است ببرد
که تعریف آن کند و جایز است که بعد از تعریف یک سال مالک آن شود یا
تصدق کند انرا و ضامن باشد یا باقی بگذارد انرا و در دست خود بطریق امانت که
اگر تلف شود بدون تفریط ضامن نیست **واجب نیست** دفع نقطه مدعی
مالکیت آن بدون بینه و کفایت نمیکند وصف مدعی صفات انرا و اگر وصف کند
مدعی صفاتی را که غالباً غیر مالک مطلع بر آن صفات نباشد مانند اینکه و کابران بیان
کند یعنی رشته که بران بسته باشند انرا یا ظرف که در آن گذاشته باشند یا در آن و
نقد آن که علامت است یا نقره ظاهر کند پس اگر ملتقط انرا شرعاً رد کند جایز است و اگر
امتناع کند از روی تکلیف بینه نماید خبر از و نمیکند نقطه او درین جادو مستند است
اگر رد کند ملتقط نقطه را باعتبار وصف مدعی صفات انرا و بعد از آن قبلی
اقامت بینه کند بر مالکیت ان انرا عین میکند انرا از اول و اگر تلف شده باشد میرسد

اورا که مطالبه عوض کند از ویرا که نقیض باشد و میرسد اورا که مطالبه از منقطع
زیرا که او مالش را بدون اثبات مدعی داده و لیکن اگر طلب کند از منقطع او مطالبه
بر مدعی ملک می نماید که اخذ و قبضه با حق نموده در صورتیکه منقطع نقدی ملکیت
او نگرفته باشد و اگر مطالبه کند از قبض او طلب آن از منقطع نمی تواند کرد زیرا که بر من
وق قبض غلما از و گرفته است و معلوم را نیز رسیده بر یکری مطالبه وجه با خود نماید و اگر
یکی اقامت بینه کند بر آنکه نقطه مال او است و منقطع بدینان را با و بعد از آن دیگر
اقامت بینه کند بر آنکه مال او است پس اگر بینه بی راجع باشد بر یکری حکم همان بینه می شود
هر دو مساوی باشند بقدر حکمی که بینه بی راجع باشد و بی راجع بر آید و پس میگرداند از اول و
میکنند و بی و اگر نصف شود منقطع ضامن آن نمیشود که تا و آن بدویم به بعد صورتیکه حکم
با و ل داده باشد و اگر با جهاد خود داده ضامن میشود اما اگر اولین اقامت بینه کند بعد از
انقضای سال تعریف که منقطع ملک آن کرده باشد عوض آن داده باشد بعد از اول
و بعد از آن دویم اقامت بینه کند و بینه دویم راجع باشد بقدر بنام او بر آید ضامن میشود
منقطع با هر حال یعنی خواه حکم با و لین داده باشد یا با قسم او زیرا که حق ثابت شد بر و
منقطع با و ای عوض با و لین بری الذمه شد و و پس میگرداند از اول زیرا که تحقق شرط
حکم اذ با و ل کتاب **الفرائض** این کتاب در بیان فرائض است و فرض در لغت یعنی
بسیار آمده از انجمله معنی قطع و فضل و معنی عظم است و در عرف شرح عبارت است
از سهام یعنی حصه که در کتاب الله مطلقا در مال میراث مقرر شده مناسبت بهای
نحوی و بمعنی شرعی ظاهر است و بجزیره فرموده که پیامو زید فرائض را که آن نصف علم است
در توصیف نصف علم بودن فرائض و وجه گفته علامه تطویل مذکور شد و حکم ملازمه
و مقاصد آنست و لواحق **اقامه ثانی** پس چهار است **فصل اول** در بیان فرائض
آنست یعنی اموریکه سبب آن ارث ثابت میشود در میان دو کس و آن یا نسب است

یا متبیب مراد آنست که میان دو کس بپوشش باشد بجهت ولادت یا بجهت
یا از دیگری متولد شده باشد مانند ولادت هر دو منتهی شود یا بی وجه شرعی و
مراد سبب پوشش است میان دو شخص نیز و جنبه یا بولد که بعد از آن مذکور
خواهد شد **سبب ستم مرتبه دار** و اقل پدر و مادر و اولاد و نیز حنیف یا بکن روزگار
بسر و بسر او و پدر و خرد و بسر او و دیم برادران و اولاد و نیز حنیف یا بکن روزگار
مذکور شد و اجداد هر جنبه بالار و ندر ماتند پدر و پدر او و پدر او **سبب سوم** خواها
دعوی فقر و کسب و اگر اولاد آنها هم لازم است که آنها هم در عین مرتبه اند و وقت
عدم احوال و اعمام و مصنف رحمه الله غفلت کرده و باید دانست که مراد از
اخوان برادران و خواهران است و از احوال و اعمام خواها و عمو و عمه است
و مخصوص مذکور نیست بلکه هر مرتبه مذکور داناش مساوی اند در حقیقت و میراث
کمتر داده باشد و مراتب گفته مذکور در نسب بمنزله میراث با جمعی که با وجود
مرتبه اول بمنزله دویم میراث نمیرسد و با وجود دویم و سیم نمیرسد زیرا که اقرب مانع
ابعد است **سبب دو** و جز است یکی نزد جنه یعنی زبان شوکی دویم و لایع و او یعنی
پوشش سوانی نسب و زوجیت و آن ستم مرتبه دارد یکی ولادت عتیق و بعد از آن ولاد
خان جریه پس ولای امامت و ولای عتیق مانع میراث بولای خان جریه نبود و
آن مانع ولای امامت بدستوریکه در مراتب سابق مذکور شد و باید دانست
که در ارث منقسم است به سه قسم یکی آنکه میراث نمی برد مگر بفرض و دویم آنکه گاهی
میراث بفرض برد و گاهی بقرابت و سیم آنکه میراث بقرابت با و میرسد نه بفرض و
مراد بفرض آنست که حق تعالی از کلام مجید برای او حصه مقرر کرده باشد مانند مادر
که حق تعالی او را سه سن مقرر کرده اگر از میت ولد مانده باشد و اگر لولد بود و با و نیست
مال میت با و داده و اگر پدر و مادر و برادران داشته باشند در انصورت بعد از آن

قال سبحانه تعالى ولا يؤتيكم الله الا ما اريد احد منكم من متاع الدنيا
 كان له ولد اوان لغيره كان له ولد فان كان له اخوة فله من ميراثه
 وورثته احواله فله الثلث وحق ما در حق است وبقرب است میراث غیر
 مکرانه کای بطریق دویم زیاد قرض با و میرسد هرگاه بعد از ادای قرض میراث از ترکه او
 ضایع بعد از این مذکور خواهد شد و هم چنین زن و شوهر میت میراث بقرض میرسد و بقرض
 صبه در کلام مجید شوهر را با عدم ولد نصف ترکه زن مقرر شده و با وجود ولد ربع و با عدم
 با عدم ولد ربع و با وجود ولد غن یعنی حصه ششم قال سبحانه و لکم نصف ما ترک
 ازواجکم ان لم یکن لهن ولد اوان کان لهن ولد اقلکم الثلث و
 قال من غیر قابل و لهن الثلث و لکم ان لم یکن ولد فان کان
 ولد فلهن الثلث و سواي آن بزوج و زوجة میرسد مگر آنرا در او ان و غیر
 کرده اند یکی آنکه هرگاه شوهر بمیرد و سواي زن و ارثی از او نماند میراث هم با و رد میگردد
 با تمام نمیدهند و هم چنین اگر زن بمیرد و سواي شوهر و ارثی نداشته باشد بعد از ادای قرض
 نصف مال باشد نصف دیگر بر و رد می کنند و چنین صورتی تا در الوقوع است و با عدم
 زوج و زوجة غیر فرض نمیرسد مگر احوال مادری از فقهای که رد بر زوج و زوجة داشته و در
 علمای رد بر زوج می بیند هر زوج و زوجة نکرده اند بلکه هم قرض او را و ارث او را تمام میدهند و با
 بقرب است بآنکه حق سبحانه تعالی جهت او بیانی حصه معنی مانند ثلث و ربع و نصف می باشد
 بلکه از ایه کریمه و الوالد رحام بعضهم و اولی بعضهم مثال و ارث فرموده مانند آنکه از است
 پس دختر مانند خواه از هر کدام واحد یا متعدد که دو حصه بر سر داده و یک حصه بر خور
 سبحانه یوصیکم الیه فی اولادکم فلذکر مثل حظ الانثیین و مانند اعمام و احوال میت
 حصه برای آنها مخصوص مبین نشده و مثال و ارثی که کای بقرب است میراث بر و کای
 بقرض یکی پدر است که بقرض سدس میرسد و با وجود ولد بموجب ایه کریمه و لا یؤتی احدکم

واحد منکم الا ما اريد احد منکم و بقرب است بدون ولد و بدون مادری و با مادری بدون
 ولد و ثلث مال قال سبحانه و ان لکم فی کل کسب لکم ولد و اولادکم فله احواله فله الثلث
 الثلث یعنی اگر ولد نداشته باشد میت و ارث او بر و مادری او با ترکه او و ارث او است
 ثلث و ترکه و ثلث باقی بموجب ایه کریمه و الوالد رحام بعضهم و اولی بعضهم
 میدهند و هم چنین یک دختر یا چند دختر و یک خواهر یا چند خواهر و کلاله مادر یعنی اولاد مادری که او
 شوهر دیگر سواي پدر میت بهم میرسد با شش که آنکای بقرض میراث می برند و کای بقرب است میراث
 بعد از این بیان خواهد شد و سواي آنها که مذکور شد میراث میت نمیرسد مگر بقرب است که برای آنها
 حصه معینی در قرآن مجید مبین شده و بر طبق ایه کریمه و اولاد رحام بعضهم و اولی بعضهم
 بعض و ارث میدهند و باید دانست که اگر وارث از فرض معینی نباشد و شریک او هم
 دیگری نباشد که در مرتبه او بود تمام مال میت با و میدهند خواه مرثیه نسبت با میت داشته باشد
 مانند برادر است سس مانند مولای عتیق یا ضامن جریده یا اعمام و اگر شریک او باشد که برای
 او هم فرض معینی است و سواي آن دو شریک نباشد پس مال در میان آنها قسمت نمیشود و اگر
 بر شریک و غیره فرضی فرض با میت مختلف باشد بر طایفه میدهند حصه آنکه بوسیله آن طایفه از
 عاریت او باشد یا مانند یک خال یا چند خال که جمع شوند یا یک عم یا چند عم پس خالها را حصه
 مادر میدهند و آن ثلث مال میت است و اعمام را حصه میرسد که دو ثلث باشد و
 اگر وارث صاحب فرض باشد حصه مفروضه خود می برد پس اگر با او دیگر وارثی مساوی
 او نباشد باقی میراث را رد می کنند بر او مانند دختر میت یا برادر او که میراث یک دختر بموجب
 ایه کریمه نصف ترکه است اگر با او میدهند و نصف دیگر را هم با و رد میکنند زیرا که دختر اقرب
 است بمیت و برادر میت در مرتبه دختر میت که با او شریک میراث شود مانند خواهر
 یا عم که فرض خواهر نصف است و عم در مرتبه او است پس با و نصف بقرض میرسد و نصف
 دیگر و قال الله تعالى و له احب فلها نصف ما ترک و رد نمیشود بر زوجة

بافرض او مطلق یعنی خواند امام حاضر باشد با غائب و بر شوهر هم رد نمیشود و وجود و
دیگر خواند امام بلکه کدام فرض خود می برد و پس اگر مردی دیگر صاحب فرض باشد
که او هم فرض داشته باشد و ترکه میت بقدر حصه های آنها باشد که در قرآن مجید بیان
بیان شده تقسیم کنند ترکه میت را موافق فرض و اگر ترکه زیاده بر فرض باشد آنرا
ناید را رد کنند بر آنها موافق سهام فرض در صورتیکه بعضی از ترکه را مانع نباشد
رد ایا بعضی مخصوص بریادتی قرابت نباشد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد اگر ترکه کمتر از
فرضیه بود نقصان داخل حصه یک دختر یا چند دختر میشود باید براتر که از جانب پدر قرابت
باشد در حصه کسی که از جانب مادر قرابت با او داشته باشد مثال اول که ترکه بقدر سهم
باشد مانند پدر و مادر و دو دختر یا زیاده پس دو سدس که یک ثلث باشد پدر و
میدهند و ثلث فرضیه دختران و تمام میشود بلکه کم و زیاده با دو کلله مادر یعنی دو
مادری مادر و خواهر مادری با یک برادر و یک خواهر مادری با دو خواهر پیری و مادر و یک
و کلله مادر یک ثلث و دو خواهر را ثلثان فرضیه است یا شوهر و خواهر پیری که شوهر
نصف ترکه میباشد و خواهر نصف و باقی غنی مانند چیزی مثال دوم که ترکه زیاده از
از سهام مفروضه و کار حاجتی از والدین و نیت و برادرانند در صورت تقسیم
سهم میشود پدر و مادر را دو سهم و دختر را سه سهم و یک سهم باقی میماند در آن حد
مادر نیت در و میشود پدر و دو دختر موافق فرضیه آنها که سه ثلث از آن سدس دختر
میدهند و یک ثلث به پدر چه برادران صاحب مادر میشوند از کلله از زیاده هر یک
قال الله تعالى وان كان له اخوة فلامه الشك في ان
از ترکه بود ابوی است و ربع که سه باشد حصه زوج و باقی میان پنج آن حصه است
است و دو ثلث دو از ده ثلث فرضیه و دو دختر بود نقصان آنها را
از جمله دو از ده سهم ابوی و زوج تمام فرضیه یافته و پنج سهم میان دو ثلث و نیت

فرضیه

صحیح مقوم نباشد پس بعد مبین را در اصل فرضیه که دو از ده است فرض میکنیم
ست و چهار میشود و آنان حصص هر کدام یک سدس برمی آید باین طریق که ابوی را دو
سدس که ثلث سهم است بعد سهم زوج را ربع که شش سهم باشد و باقی سه سهم
مقوم میشود میان دو دختر اتفاقا و مثال دیگر ابوی و زوج و یک دختر است
و در اینجا هم فرضیه از دو از ده سهم برمی آید ثلث سهم ابوی است که چهار بود و
سه سهم است یعنی زوج و پنج سهم برای یک دختر می ماند که فرضیه او شش بود
نقصان داخل در حصه او شد مثال دیگر زوج با زوج و دو کلله از اولاد مادر
بعد و خواهر پیری و مادری یا پدری در صورتیکه زوج باشد فرضیه از شش
سهم میشود زوج را نصف میدهند که سه سهم است و دو کلله مادر که دو
سهم است باقی می ماند یک سدس را به دو خواهر پیری و مادری میدهند
فرضیه آنها دو ثلث بود نقصان بر آنها وارد شد و اگر زوج باشد فرضیه از
دو از ده سهم میشود ربع که سه سهم است فرضیه زوج است و دو کلله مادر که
ثلث که چهار باشد تمام میدهند و باقی میان پنج سهم از پدر و خواهر پیری و مادری با پدری
باید داد و نقصان در حصه آنها میشود که دو ثلث فرضیه آنها بوده و از سهم و در وجه
صاحب فرض نباشد یعنی برای او حصه رکلام مجید مقرر نشد باشد و میراث قرابت
پیر و صاحب فرض فرضیه می برد و باقی تمام باو میدهند مثال ابوی با یکی از آنها
و پدر در صورت تقسیم شش سهم میشود ابوی را دو سدس است و اگر یکی باشد
یک سدس و باقی تمام به پدر که در مرتبه پدر و مادر است و برای او حصه در
قرآن مجید نیست مثلا دیگر سیر و زوج با زوج با زوج که در نیت و مثال
هم زوج و زوج فرضیه خود می برد و باقی به پدر مثال اول و به برادر در مثال دوم
برسد مقدم دوم در بیان امور است که مانع از شش شدن آن است امر است یکی

کفر و بيم قتل و سب و دق يعني محلول بودن و کفری که مانع ميراث است و اعتقاد
 است که بان آدمی از مسلمانی برآید پس و است مسلمان نمیشود و کافر و نه مرتد خواهد بود
 باشد با کافر حرنی **مترجم** گوید مراد از کافری که وارث مسلمان نمیشود آن است که هرگاه
 از اسلام و خواه داخل در اسلام بوده باشد مانند مرتد یا بنیاد کافر اصلاً خواه یا کافر
 مسلمانی باشد مانند ناصیب یا بنیاد کافر یا بنیاد و نصرائی و خواه باقی گذارنده شود
 خود مانند کتبی یا باقی نگذارد او را مانند حرنی نظیر بجموع آدمی عدم وارث لیکن اسلام
 علی عافی الماک و وارث میشود مسلمانی کافر خواه کافر اصلاً باشد یا مرتد و اگر کافر
 و ورثه کفار و وارث مسلمانی داشته باشد تمام میراث او به مسلمانی میرسد نه به کافر
 وارث مولا یا عتیق باشد که او را آزاد کرده باشد یا ضامن جریره نه به وارث کافر
 قریب او باشد یا آنکه مانند برادر و اگر از کافر و وارث مسلمانی باقی بماند و ارث
 کافر و اگر کافر اصلاً باشد میت و اگر مرتد باشد وارث او میشود و امام در صورتیکه وارث مسلمانی
 نداشته باشد و در روایتی واقع شده بانکا فر میراث او میرسد و این روایت شاذ است
 و اگر مسلمانی را ورثه کفار باشند آنها وارث او میشوند و وارث او امام است یا بعد
 وارث مسلمانی و هرگاه مسلمانی شود وارث کافر پیش از قسمت شرک باشد دیگر شرک است
 اگر بآنها مساوی باشد در مرتبه یا منفرد میراث میشود اگر اول بود و اگر مسلمانی شود بعد
 قسمت با وارث مسلمانی باشد بکرا و اگر حصه نیست اما اگر وراثتی سوائی امام نداشته باشد
 و مسلمانی شود وارث او است از امام حکم جدیدی که ابو بصیر روایت نموده یعنی
 فقها گفته اند که اگر کسی از مردن ترک سبوی بیت المال شود و وارث نمیشود و بعضی
 گفته اند که مطلقاً وارث نمیشود زیرا که امام حکم وارث و احد دارد و او را وارث
 از زوج باشد یا زوج و وارث دیگر کافر پس مسلمانی شود دیگر و حرنی را اگر بایستد
 زوج و زوج است و درین اشکال است زیرا که یک و اشد مانده یعنی زوج باز و طلاق

کتاب افضل

فتمت نیست که بگویم پیش از قسمت مسلمان شده و شرک است و خود میکرمانند باشد و اگر بگویم که
 باز و شرک است همیشه و باز و زوج موجب خواهد بود زیرا که باز و جنینها شرک است امام میشود و زوج
 نمیشود و فصل فریضه بخلاف زوج که برادر و میشد و لیس امکان قسمت نباشد و مانند حرنی
 مسلمانی و پدر کافر باشد یا خواه مسلمانی و برادر کافر و در اینجا **مترجم** در هرگاه
 یکی از پدر و مادر طفل مسلمانی باشد حکم می کنند با سلام آن طفل و هم چنین اگر مسلمانی شود
 یکی از آنها در حالت عدم بلوغ طفل مانع او میشود و طفل هم زیرا که ولد تابع اشراف الهی
 است و اگر بعد بلوغ امتناع از اسلام کند بقیه او را مسلمانی باید کرد و اگر مقرر کفر شود
 مرتد است **و** اگر از نصرانی اولاد صغار بماند و برادر زاده و خواهر زاده مسلمانی برادر زاده
 و نیکو ترک او میدهند و خواهر زاده را یک شل و آنها اتفاق اولاد نصرانی میکنند موافق کرد
 ترک نصرانی که آنها رسیده یعنی یکی و نیکو تفقه او را میدهند و دویم یک شل تا هنگام بلوغ اولاد نصرانی
 پس اگر در حین بلوغ مسلمانی شود ترک نصرانی را تمام آنها میدهند موافق مراتب مالک این اعتق
 و اگر در وقت بلوغ کفر اختیار کنند ملک وراثتین مذکور باشد مستقر میشود بر ترک نصرانی و اولاد را
 چیزی نمیدهند آنها ترک و درین مسئله اشکال است زیرا که طفل حکم پدر در کفر و هرگاه پیش از
 اسلام آنها مال آن نصرانی مقوم شد میان برادر زاده و خواهر زاده پس اولاد او را چه استحقاق
 خواهد بود **مترجم** جمیع فرق مسلمانی میراث یکدیگر می برند هر چند مذاهب مختلفه داشته
 باشد و هم چنین جمیع اصحاب فرق کفار میراث یکدیگر می برند هر چند مختلف المال باشند زیرا که کفر
 ملت واحد است چه در مرتد فطری و آن کسی است که در فطرت اسلام زائیده باشد و مسلمانی
 زاده و اسلام او حلافت نشده باشد و کافر شود ترک او را قسمت میکنند و ورثه او از هنگام
 ارتدادش جدا میشود از ورثش و غیره میگوید عده وقت شوهر خواهد او را بکشند یا
 زنده بکشند و اگر توبه بکنند این احکام از وراثت اهل نمیشود و توبه او عند الله هر چند قبول باشد
 موجب اسقاط حکم قتل و صدای بد و پس قسم ترک او نمیشود و ورثه مرتد باشد یا زاده فطری

اشرف المومنین

در وقت

حکم قتل برادر است بلکه قتل توبه او میشود و اگر توبه نکند و او میزند او را و میزند او را و میزند او را
غارت و فتنه توبه کند یا بگوید و تقسیم نکند و غارت او نکند و غارت او نکند و غارت او نکند و غارت او نکند
در اصل کافر و مسلم و باز مرتد شود و ماور توبه میکرد و اگر توبه میکند قتل توبه او میزند
الله میکند او را و تقسیم مال او نمی کند و اگر بعد از قتل یا موشد او وعده میکرد و بعد از آنکه توبه
از پس توبه کند پیش از آنکه عده زن او منقضی شود او اولی است بر زن خود و اگر منقضی شود
ایام و عده زن نشد و بعد از آن توبه کند رجوع باو نمی تواند کرد و بقصد سابق و زنش جدا میشود
از و اما قتل پس قتل ترجیح قاتل میشود و از ارث مقتول هرگاه عده بگذرد مورث طوار
باقی و اگر حق بگذرد او را ممنوع از میراث او میشود و اگر خطا بگذرد مورث را اگر اشتباه آن است
که میراث او می برد و شیخ مفید رحمه الله فرموده که از دیت مقتول حصه باو نمی رسد
قول خوب است زیرا که دیت از عاقله میگذرد بر جزاء فعل او و عطا آن شود
معقول نیست و قول اول اشبه است و برابر اندر احکام پدر که قاتل است
با پسر که قاتل پدر باشد و باقی اقربا نسبت نسبی و سببی که و ارث یکدیگر باشند و اگر
مقتول و ارثی غایب و سوا قاتل میراث او تعلق به بیت المال اعم میگرد و اگر کسی
پدر خود را و قاتل را پسر باشد آن پسر و ارث هر که جدا میشود هرگاه و ولد صلی الله
نداشته باشد مقتول و ممنوع از میراث نمیشود و سبب ضمانت پدر مقتول
آیه کریمه فلا تدرءوا ذل ذی الخوی اگر آن قاتل را و ارثی کافر باشد
میراث مقتول نمیرسد و میراث با تمام تعلق میگرد و اگر مسلمانی شود آن و ارث کافر
میراث باو میرسد و طلب قصاص با دیت او میکند و درین مسئله قول دیگر اینست
و آن اینست که امام حکم و ارث واحد دارد که عجز و قتل مقتول میراث او تعلق باو
میکرد و اسلام و ارث بعد از قتل موجب نقل ترکه از امام باو نمیشود و بعضی گفته اند
که اگر قبل از قتل ترکه به بیت المال امام مسلمانی شود تعلق باو میگرد و ترکه بعد از قتل

فقیه
حسن

و عده

و منسوب است که مصنف اختیار کرده و آن اینست که امام حکم و ارث واحد دارد
بلکه اگر ارث مسلمان شود میراث تعلق باو میگرد و خطا بگذرد و اگر خطا بگذرد و اگر خطا بگذرد
هر که مقتول را و ارثی نباشد سوائی امام پس امام را میرسد که طلب قصاص از قاتل کند یا دیت
بگیرد در صورت تراضی امام و قاتل او و با بزرگوار است امام را که عفو کند و دیت و حکم مال
مقتول است که ادای دین او را بپردازد و صیای مقتول هم از آن بجزل آورده میشود خواه عمدا
و اگر اشتباه باشد دیت از قاتل او گرفته شود با خطا **سوم** و ارث دیت مقتول میشود هر که
نفرات نسبی و سببی و ارث مقتول باشد سوائی و ترکه که از جانب مادر و منسوب باشند مانند
برادران مادری و خواهران مادری و دخترها و اولاد آنها که در آنها میان فقها اختلاف است
و بموجب احادیث صحیح با آنها حصه میراث از دیت مورث نمیرسد و در احادیث منع برادران
مادری و خواهران مادری صریح وارد شده و فقها باقی اقربای مادری را هم اجزای عینی حکم کرده اند
بطریق اولی چنانکه صاحب مسالك گفته و بعضی فقها نظر بر عموم آیه میراث حکم بر اقربای
مادری مقتول در دیت با هم نموده اند و زوج طلب قصاص زن و دیت مرد و هم چنین درجه
طلب قصاص زن و دیت نمی کنند زیرا که طلب قصاص فعل او و دیت مقتول است بر اثر نفسی خاطر
شان و علقه زوجیت من حیث فی انفا و ولایت طلب قصاص نمیکند چنانچه در
مقام خود مذکور خواهد شد و اگر دیت گرفته شود حصه میراث خود از آن میرسد بلا خلاف
و ثانی یعنی بنده و ارث مورث مانع ثبوت میراث است پس هر که برادر او و ارثی
و برادر او و ارثی دیگر عید میراث او نمیرسد نه بعد از عید باو و بعد از عید بود و اگر
و ارث مملوک باشد و پسر از و ارثی باشد ممنوع نمیشود پس از او بخلص پدر و اگر
و ارث متعدد باشد و آزاد شود و ارث دیگر که مملوک باشد پیش از تقسیم ترکه او هم
شریک شریک دیگر میشود اگر در درجه آنها باشد و تمام سبب باو میرسد اگر از آنها درجه
اولی بود و اگر از ادای او بعد از قتل ترکه شود حصه باو می رسد از میراث و اگر مستحق

ترکه یکی باشد و فوت مورث تمام ترکه تعلق با و میکند و بنده که بعد از آن آزاد شود
 او غنی شود و اگر میتی باشد و ارثی نباشد سوائی عبد یا بنده نگیرد و اگر از ترکه و از او غنی شود
 با و بنده و اگر مالکش را غنی بفرماید و غنی او نشود و فعلیه از و میکند آن عبد را و وقتش
 میدهند و اگر ترکه بقدر قیمت او نباشد بعضی فقها گفته اند که آزاد میکند او را بقدر قیمت
 و تخم قیمت را بجز و کتب هم سیده با ملک بدو تمام آزاد میشود و بعضی گفته اند
 که خلص نمیشود از رفیت و میراث تعلق با عام میکند و این اظهر است و بعضی گفته اند
 بگذارد و اگر رقی یا زیاده از دو را و حصه هر کدام با حصه بعضی بقدر قیمت آن ترکه
 بچکد از آنکه آزاد نمیشود و میراث با عام میرسد **میراث** و اصل عدم خلصی از ترکه
 است از ملکیت و خلصی تحقق میشود در صورت استیفای ترکه بقیت غیر از
 علی و در صورت عدم استیفای کل و رثه خلصی تحقق نمیشود و بر رفیت باقی ماند
 هم خواه بقیت بچکد ام و فاکند یا بقیت بعضی دون بعضی و فاکند یا بقیت
 بیان نموده و بعضی فقها گفته اند که حصه میراث هر کدام که و فاکند از آن آزاد
 می شود و دیگران بچکد ام آزاد نمیشوند و این قول خالی از قوتی نیست چنانچه صاحب
 مالک گفته اگر قدری از عبد آزاد باشد و قدری دیگر بر رفیت باقی بود بقدر
 حصه آزادی حصه میراث میرد و از حصه رقییت ممنوع میشود و مثلاً شخصی مراد او
 پس از و مانده یکی آزاد است و یکی دیگر نصفش آزاد است و نصف دیگر غیر از
 که نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میدهند و پس از او را سه حصه و هم حصه
 هم اگر نصفش آزاد است چهارم حصه ترکه میدهند و پس از او را سه حصه و هم حصه
 مورث هم اگر نصفش و نصف دیگرش رقی باشد نصف ترکه او را آزاد
 میدهند و نصف دیگر مالکش و حکم کنیز هم عملی است و این دو مسئله
 اگر بدو مادر میت محلوک باشند از میراث میت آنها را خیریده آزاد میگردانند

ترکه غیر از ترکه

و اجماع علی در خریدن و آزاد کردن اولاد میت زیرا که او ترود است اظهر است
 که آنها را هم حکم بدو مادر است و آیا سوائی ابا و اولاد او رثه آزاد کرده میشوند
 از حصه ترکه بدستور آنها اظهر است که آزاد کرده میشوند و بعضی فقها گفته اند که
 در ترکیه باشند آزاد کرده میشوند و در چند زوج باز وجه باشند و مذنب اول اولی است صاحب
 مالک گفته که قول با سخله ص صحیح و رثه قوی است **و بر اتم** و ولد میراث نمیرد زیرا که بر
 ملکیت باقی است تا هنگام حیات آقا و هم چنان مدبر هم و میراث نمیرد و میت آقا و
 مورث او باشند زیرا که مدبر آزاد میشود و از ثلث مال پس انتقال ترکه بوارث مقدم است
 بر خنق او و محروم المیراث باشد **میراث** هر سه قسم از اق مملوک که مذکور شد
 نمیرد اما از قریت خود وجه آن ظاهر است زیرا که عبد عرفند و اما از آقا و خود پس
 ام و ولد میراث نمیرد زیرا که در مرتبه از عمومه و خواه آقا می باید باشد که با و و طی آقا را
 جدا باشد و ولد او صاحب او است از میراث چه و مقدم است و در مراتب میراث از
 اما متبر یا و نیز میراث آقا نمیرسد زیرا که آزاد میشود و بعد از وفات آقا از ثلث مال و انتقال ترکه
 بسوی غیر او از رثه از و رثه مقدم است بر خنق از و این در صورتیست که وارث واحد باشد
 و متعدد چه صورت تعدد و رثه ترتیب مقدم بر رفیت ترکه است پس شریک و رثه دیگر
 میشود اگر در مرتبه آنها باشد مرتبه از آنها تمام با و تعلق میکند و مکاتبت مشروط به میراث
 نمیرد و مکاتبت مطلق که از مال الکاتب چیزی ادان کرده باشد او نیز وارث نمیشود زیرا که آنها بر
 عبودیت خود اند هر چند نسبت به حرمت بهم رسانیده باشند و مکاتبت مطلق بقدری که او را مال
 الکاتب کرده آزاد میشود و از میراث هم موافق همان مقدار میکند و چنانچه این هر سه صفت
 میراث نمی برند میراث آنها هم بر رثه آنها نمیرسد بلکه با تعلق میکند و از **میراث** و اق
 اصحاب منع ارث چهار چیز است اول لغان که در میان زن و شوهر واقع شود و سبب سقوط
 لب و له است لغان نمند و اگر بعد از لغان اقرار کنند که و له از من است ملحق با و میشود

و ولد میراث او میرد و او میراث ولد غیرد و بیک کسیکه غائب باشد که چیزی که از موت و
حیات او نرسد مال او را بپوشی دهند و وقتی معلوم میشود موت او را بکنند و
که مثل او در آن وقت غایب زنده نمی ماند پس حکم میکنند که اگر او زنده بود و میرد و در وقت
حکم موجود باشد و بعضی فقها گفته اند تقسیم میراث او میکنند بعد از ده سال از غیبت او
و بعضی دیگر گفته اند که مال او را میدهند بوارث او که مالدار باشد یا بنی شریکه اگر غایب
پیدا شود ضمان آن بر او باشد و هر چه گویند کمال مدت حیات مختلف میشود با اختلاف از
امکنه و بعضی گفته اند که یکصد و بیست سال است عادت و امکان عقلا درین یکصد
سنت و صاحب مسالک گفته که در زمان بالغی عمر یکصد سال هم برخلاف عادت است
و هرگاه معتبر باشد انقضای کمال مدت عمر غایب پس تقسیم مال او و عبادتی از او بر طرف
بر حکم حکم موت او نباشد بعد انقضای مدت مذکور و نیز گفته اند که اگر مقصود از غایب
در شکری که شهادت بدین جهت آن اشک و کشته شدن تمام آنها که در آن اشک بوده اند
یا اگر آنها انقضای چهار سال از هنگام مقصود شدن او کافی است و حکم حکم حکم حکم
مذکور به با نیز موقوفه متوفی باشد و ارث متوفی است بشرطیکه زنده نماند و اگر مرده از تنگ
شود و او را حصه از میراث نیست و اگر میرد بعد از آنکه زنده نماند و میراث او بپوشی
و اگر سقط شود نجاست کسی معتبر است و حکم حیات او حکمی که صادر میشود غیر زنده نماند
اعضا و اختلاج زیرا که بعد از فراق زوج هم با طبع کاهی میشود و بدون اختیار و اختیار
و بر او دینی باشد بقدر تمام ترکه انتقال نمیکند چیزی از ترکه او بوارث و تمام حکم مال میرد
اگر دینی بقدر تمام ترکه میت باشد متصل میشود بوارث یا غیره یا ده از دین بود بقدر دین و حکم
میت است **مترجم گوید** در صورت فراق فتن دین تمام ترکه را میزند پس شیخ رحمه الله گفته
و اکثر فقها همین است که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند که ترکه متعلق بوارثه میگردد و بیک نفر
در آن نمی تواند کرد و با آنکه ادای دین کنند مانند مال مرده که ملک این است و آنهم

عقلا

حکم حکم حکم حکم

از بنی متصرف نمی تواند شد زیرا که محال است که مال این مالک باشد و فوت مدیون
مالک و این غیبت و پس باید که مالک زنده شود و گفته اند که مالک مستقر و غیبت و این قول
صاحب مسالک قوی دانسته و گفته اند که نه از این و نه از آن است در تمامی که بعد از
فوت مورث و قبل از تسلیم قرضخواه در ترکه بپوشد بجهت اول حکم مال میت است و اگر
بقرض امان او باید داد و بقول ثانی مال ورثه است در ملک آنها پس هر چه حاصل مال
بقرضخواه داده شود همان مال ورثه باشد **مترجم گوید** در حجب است که در لغت بعضی
منع است و شرعاً منع کسی است که سبب شده باشد از تمام میراث نافعه از
کامل میراث قسم اول را حجب حرمان خوانند و قسم دوم را حجب نقصان و تفصیل آن مذکور
خواهد شد قسم اول قاعده آن مراعات قرب میت است پس میراثش بولد و ولد غیر میرد و بولد
ولد خواه و ولد و ولد مذکور باشد یا مونس پس بر پس میرد با وجود دختر نیست نزد او و هرگاه جمع
شوند اولاد او هر چند با یکن میزند پس بقرب از آنها بالغ البعد میشود و ولد مانع اقا است که از طرف
پدر و مادر میت باشند میشود مانند برادران و اولاد آنها و اجداد و پدران آنها و عموها و
خالها و اولاد ایشان و شریک اولاد غیبت و بجهت دیگر در میراث غیر از پدر و ملاز و زوج
و هرگاه معدوم شود ابا یا میت و اولاد او پس و ارث برادران و خواهران میت اند
و اجداد مانع میشود برادر و میت برادر زاده را و اگر جمع شوند اولاد برادران و خواهران
چند بطن پس بقرب میت اولی است بمیراث از اجداد برادران و اولاد آنها هر چند
با یکن روند مانع میشود اقربائی از جانب اجداد را مانند عموها و خالها و اولاد آنها و مانع
پدران اجداد نمیشوند زیرا که جدا علی با هم جد است لیکن اگر اجداد جمع شوند چندین است
پس جدی که نزدیکیتر باشد بمیت اولی است بمیراث او از آنکه دورتر باشد و عموها و
خالها و اولاد آنها هر چند با یکن روند مانع عموها نمیشوند و خالها با یکن پدر و هم چنین اولاد
عموهای پدر و خالهای او مانع میشود عموهای جد و خالهای او را و اساقط میشود در حجب که

مقرب بحیث از جانب پدر تنها بود بود بر که مقرب از جانب پدر و مادر هر دو
در صورتیکه هر دو مساوی در وجه باشند کسیکه از اقربای نسبی میت بود هر چند میت
سبب قرابت او مانع مولد حق می شود یعنی آزاد کنند میت و سهم میت را
حق و ورثه او مانع ضامن حریره میشوند در مراتب مبتدا آزاد کرده شده و ضامن
حریره مانع امام میشود از میراث میت و امام در وجه آخر است از ورثه میت
امانعی از بعضی متعذر مفروض پس آن دو جنس است یکی منع ولد و دیگری منع برادر
اما ولد پس چند پانگن رود مانند پسر و پسر و هم چنین دختران و اولاد آنها مانع از
از سدس تر که اندر یک از پدر و او را مگر آنکه از میت یک دختر یا دو دختر یا سه دختر
یکی از ابوابی بماند بدون پسر که در صورت یک دختر نصف با و میرسد و فرض و سدس
احد ابوابی است و باقی رد میشود بر پدر و بقدر سهام آنها و فرضیه از شش سهم
بر می آید سه سهم حصه یک دختر و یک سهم حصه احد ابوابی و دو سدس باقی را قسمت
میکند با عاقلین یا سه حصه بدختر و یک حصه با احد ابوابی در صورتی که از میت
با وجود ولد می برد و هم چنین در صورت تعدد ثبات و ثلث با آنها میرسد فرض و یک
سدس با احد ابوابی مابقی تقسیم میشود در میان احد ابوابی و ثبات بقدر سهام
و زیاده بر سدس با احد ابوابی می رسد و دختر بالغ میشود و ولد زوج زوج را از نصف
که نصف و ربع باشد با و ولد میرسد پدر و نصف او را که ربع و ثمن بود و زوج و زوج را
حالت است آنکه فرضیه ولد نباشد پس پانگن رود پس زوج را ربع میرسد و
ثمن و هم آنکه میت انباشد و ولد هم نبود پس چند پانگن رود در صورت زوج را نصف
و زوج را ربع میرسد و در صورت زیاده سهام از فرضیه بدخول زوج و زوج عدل بر
زوج و زوج و زوج می شود یعنی رسید نقصان از فرضیه آنها و کم نمیشود بلکه تمام فرضیه
می برند و نقصان تمام در فرضیه و ورثه مقرب به پدر می افتد چنانچه از میت و خواهر پدر

نصف ابوابی

و خواهر داشت باشند و خواهر را دو ثلث تر که زوج را نصف میرسد فرض و در صورت تقسیم
تر که شش سهم میشود که سه سهم حصه زوج است و چهار سهم حصه و خواهر که دو ثلث میشوند
و یک سهم که نقصان میشود هر دو خواهر می افتد و سه سهم با و میرسد و بر آنکه از میت و خواهر
او را هم سه سهم میرسد و هم چنین اگر داشت و دو دختر و دو مادر و زوج با و میرسد و بر
دو دختر را دو ثلث و ابوابی را یک ثلث فرضیه است و مطلق تمام میشود تر که و حصه زوج را
که ثمن است از میراث و دختر کم باید کرد و ابوابی و زوج با و میرسد و تمام فرضیه باید داد و نزد
مخالفین کمتر حصص می افتد علی قدر سهام هم در آنرا غول گویند که نزد ما باطل است نصی جامع
علای امام و بعد از این مذکور خواهد شد **فصل دوم** آنکه در اثباتی نباشد اصله نسبی و نسبی گوی زوج
با و جد پس نصف سهم زوج است و مانعی رد کرده میشود بر اوقام زوج میدهند و زوج را ربع
و با مانعی رد کرده میشود بر زوج در آن سه قول است یکی آنکه رد میشود بر او مطلقا و دیگر آنکه
رد کرده میشود بر او با عدم امام نه با وجود امام و تحقیق آنست که رد کرده نمیشود بر او مطلقا و
مابقی مال امام است اما مانع اخوه از ثلث تر که بموجب قول حق تعالی است و لاقه الثلث
فله حصه ایشان پدر و مادر میراث نمی برند از میت و لیکن مانع میشوند مادر را از زیاده از
سدس بجز شرط آنکه احوط و مرد یا زیاده از دو باشد تا یک مرد و دو زن یا چهار زن
فصل سوم در مرد یا زیاده از آنکه کریمه ظاهر میشود که صبیحه اخوه جمع است و دو مرد یا یک
مرد و دو زن از نسبت نبوی و اجماع چنانچه فقها گفته اند که جمع مرد و هم اطلاق باشد و قرآن
مجید و کفار نباشند و محلول کسی هم نباشند و ای مانع میشود برادر قتل مورث مادر
از زیاده بر سدس و در آن تردد است و ظاهر این است که حجب نمیشود بر آنکه
علای امامیه متفق اند در آنکه برادر کافر مانع مادر نمیشود از زیاده بر سدس چه آنها را
صلاحیت استحقاق ارث نیست پس وجود و عدم آنها مساوی است برادر قتل
مورث هم مانع نمیشود بر قول مشهور فقها بلکه شیخ رحمه الله ادعای اجماع بر آن نموده

بدلیل مذکور و مصدق گفته اند تردد در آن کرده چه در این کرمه و جوه اعظم است از عموم
وقائل غیر قائل و کافر برآمده از عموم با جماع و قائل باقی باشد و اجماع که شیخ در حدیث آمده
نموده اند از وضع کرده زیرا که صدوق و ابن ابی عمیر قائل صاحب غیبت بنی فاطمه
حبیب خوینی را با آنکه آنها عیال بودند لهذا حق تعالی مادر را از یاده بر سر گذارده و بقول
خود بر میراث پدر افزوده و این در قائل هم نیست زیرا که برادر بسبب قتل برادر
و حبیب النقیه بر خود است لیکن بعضی و اجماع این حکم بیرون رفته و قائل باقی باشند
آنکه برادران پدر و مادری باشند با برادران پدری و بعضی شرط گفته اند که زانیه یا
از مادر چه اگر در حکام تقسیم میراث در شکم مادر باشند مانع غیبت و این قول
و صاحب مادر غیبتند از ولادت ترکه اولاد برادران و اگر برادران چند باشند
نیست که کم از چهار باشند زیرا که محتمل است که آنها زمان نشوند **در بیان**
مقدار سهام و رتبه است که حق تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده و اینکه اگر سهم یک
سهم ممکن الاجتماع است و کدام سهم با کدام سهم ممکن الاجتماع نیست که سهم
نصف و ربع و ثمن و ثلث و سدس نصف و زوج است با عدم هر
چند با یکدیگر رود و حصه یک دختر و حصه خواهر پدر و مادری با خواهر پدری و ربع حصه
زوج است با وجود و پدر چند با یکدیگر رود و حصه زوج با عدم و ثمن و ثلث و زوج
است با وجود هر چند با یکدیگر رود و ثلثین حصه دو دختر است یا زیاده و از دو
دو خواهر یا زیاده از آن از خواهران پدر و مادری یا پدری تنها و ثلث حصه مادر است
با عدم صاحب اولاد هر چند با یکدیگر رود و حصه برادران و حصه دو نفر یا زیاده از
اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مؤنث و سدس سهم هر کدام از پدر و مادر است
و پدر در رتبه با شش چند با یکدیگر رود مانند ولد و حصه مادر با وجود خواهر یا
یا پدری با وجود پدر و حصه یکی از اولاد مادر خواه مذکر باشند یا مؤنث و این قول

در بیان

با هم جمع است و بعضی مجتمع الاجتماع پس فصل میشود نصف و بار ربع
یا ثمن و جمع غیبت و دو ثلث مانند زوج و دو خواهر زیرا که عدل باطل است پس
آنچه کم میشود از سهم دو خواهر خواهد بود نه از سهم زوج و جمع میشود نصف و ثلث
و یا سدس و جمع غیبت و ثلث ربع یا ثمن زیرا که ربع سهم زوج است یا عدم
ولد و ثمن سهم زوج با وجود و ولد و جمع میشود ربع یا ثلث و یا ثلث و یا سدس
و جمع میشود ثمن یا دو ثلث یا سدس و جمع غیبت و ربع یا ثلث و یا ثلث و یا سدس
و ثلث سهم مادر است یا عدم و ولد و ثلث یا سدس جمع نمی شود بطریق نسبی و ممکن است
جمع شود اتفاقا با عدم اجتماع نسبی زیرا که سدس حصه مادر است با ولد و ثلث
حصه او است با عدم و لذا ما امکان اجتماع اتفاق نشانی این و زوج است پس
زوج را نصف است از شش سهم که سهم باشد و مادر را ثلث که دو سهم میشود
باقی مانند یک سهم که سدس است به پدر میرسد بقرب است و در اینجا اجتماع ثلث سدس
انفاق نیست نه آنکه حصه معین بر تسدیه ای باشد **در بیان مسائل** دو مسئله است
اول اثبات غیبت میراث نرو ما ببعضیت و این عبارت است از میراث دون
بعضیات که خویشان پدری باشند با وجود اقرب از آنها هرگاه فرض صحیح تر کنند
و بعد ادای فرضه جزئی باقی ماند پس در این صورت اگر با اهل فرض دیگری مساوی در مرتبه
انها باشند برای او فرض مقرر نباشد در کلام مجید آنچه فصل اند از سهام تمام با و میرسد
بسیب قرابت زیرا که اقرب مانع بوده است مثلاً این و زوج با زوج است
و نفقه مادر با عدم و ولد ثلث ترکه است و فرض زوج نصف از زوج و ربع و پدر را با
عدم و حصه در قرآن مجید معین شده و میراث بقربت می برد و تقسیم بدو از ده سهم میشود
نصف ترکه فرضیه زوج شش سهم باشند و ثلث فرض یا در چهار سهم باقی می ماند و دو
سهم از پدر میراث باید داد نه خویشان پدری زیرا که با وجود اقرب با بعد غیرسدس

مطلقا حصه از میراث نمیدادند و اگر سرعوم خود نباشند و باقی نام غیر سرعوم و باقی
فرموده که اولوالد رحام بعضهم اول بعض فی کتاب الدین من المومنین و المومنین
آیه نیز ابطال تعصب کرده اند و تقریر استدلال بدو طریق است اول آنکه حق تعالی
فرموده است بالویت بعض اولوالد رحام ببعض دیگر مردان آن اقرب فالأقرب
قطعا و محال نیست هم در آن موافقت کرده اند زیرا که گفته اند که اقرب از آنها مانع از اقرب
دوره اولوالد رحام هم گفته اند که اقرب از آنها مانع بعد میشود و شکی نیست که
دختر اقرب است و محبت از برادر و اولاد برادر زیرا که آن دختر مقرب است
بعضی خود و برادر و اولاد او و عم و اولاد او و مقرب میشود و محبت بود و برادر
بگویند و بعضی دیگر واسطه پس با وجود دختر عظمی میراث به برادر و اولاد برادر
او محال آیه کریمه باشد و طریق دوم آنکه حق تعالی حکم فرموده با آنکه اولوالد رحام
بعضی دیگر مردان باقی اولویت در میراث و غیر میراث است بدون وجه و اولوالد رحام
است در اثبات او بودند در هر چیز که از آنجا میراث هم است و وجه دوم آنکه بعضی
که این آیه مانع توریت بعد از عین است و مانع توریت است بسبب مهاجرت است که
صدر اسلام بوده و مانع شای باید که رافع آن شای باشد پس اگر مرد توریت ذوی الارحام
نی بود فتح توریت مذکور نمی بود و این ظاهر است و احادیث معتبره علی السلام و ادب
آنچه اظهار رفق تعصب فلکار آن زیاده از آن است که در این مختصر نمی توان آن را
کتاب مبسوط تفصیل آن و جواب و سوال فریقین بشرح و بسط مذکور است و لطیف
عدل نزد ما باطل است و آن عبارت است از زیاده کردن فرضیه بسبب تصور سهم
و رتبه بر وجهیکه نقصان داخل هم حصص و رتبه شود و زن و در لغت یعنی از
ارتفاع و انتفاض هم آمده که هر یک از آن معنی مناسب با معنی شرعی اصطلاح میراث
دلیل بطلان آن این است که حق تعالی تقسیم مالی بمفرمانی و بجهت آنکه بعضی از آن مال

کتاب فروع

نصف نیست که مال را نصف و ثلث یا نصف نصف و ربع مثلاً چنین تقسیم موجب
نصف است برای اقدس که حق تعالی عن ذلک علواً کبیراً و این نقصان شرکاز
سهام نمی باشد مگر بجهت زوج باز وجود و نفوذ است طریق تقسیم آن است
که در حق مسند نقصان بر حصه پدری اندازند و اگر پدر و مادر و رتبه نباشد بر حصه یکدختر چند
دختر باشند و اگر آنها هم نباشند در حصه اقربای پدری و مادری باید یکی از یک خواهر یا خند خواهر
پدری یا اقربای مادری مشارک شود است و این دو دختر و نیز زوج و این را دو سه یکی
نصف است و دختر نصف تقسیم بدو زن که سهم شود و سهم از زوج و چهار از این که سهم
میشود باقی میان پنج سهم حال دختر است پس نقصان یک سهم بر دختر شود و باقی تمام فرض بدو
شال دیگر زوج و یکی از پدر و مادر و دو دختر یا زناده از دو زوج ربع میرود و بعد از این سهم
میرسد و باقی بدو دختر و در حق مسند هم فرضیه زناده بر می آید و حصه ثلثین نشان است
باقی مانده هفت سهم نشان است یک سهم نقصان آنها شود مثال دیگر زوج و این و
دو دختر تقسیم است چهار سهم میشود و زوج و ثلثی که سهم است می برود و این را دو سه یکی
که شش باشد باقی که سیزده سهم است بدو دختر میدهند که فرضیه آنها دو ثلث بدو زن
ش زناده است سهم از فرض آنها کم شد مثال دیگر زوج با کلامه مادر یعنی یک سهم مادری او
یک خواهر یا خند خواهر پدر و مادری یا پدری در حق مسند هم تقسیم شش سهم میشود نصف زوج
و سهم یک کلامه ام که مجموع چهار سهم میشود باقی دو سهم حصه خواهر و خواهرهای متعدد
پدر و مادری یا پدری میان دو نقصان در حصه آنها می افتد زیرا که یک خواهر پدر و مادری یا پدری
نصف است و نشان فرضیه خواهرهای متعدد **مسئله** و مصنف حمداً لله در مسند عدل
ارجاع نقصان بر فرضیه بر سهم ذکر نموده حال آنکه مسئله بلکه در حصص نبات و
اغوات می افتد علی مالا یخفی و در صورت نقصان سهام از فرضیه اختلاف اختلاف است
در میان اهل سنت و امامیه و جد اول زیاده زیاده میکنند فرضیه با نقصان مقسوم شود

میان سه ورثه علی قدر سهام هم مانند تقسیم این هرگاه وفای سه برادر میان کند و خایه دوم تقسیم
 اند از ثمر مملکت و ثلثین با مقربان بانث که خواهران پیر و مادری یا پدری باشند
 ذوی الفرض را تمام فرض میدهند و گفته اند که اول مسئله که در این عول جاری باشد
 در زمان خلیفه ثانی بود که زنی فوت شد و از او ماند زوج و دو خواهر پس خلیفه جمع کرد
 و بانها گفت که فرض خداست برای زوج نصف است و برای دو خواهر و ثلث است
 که بمطابق زوج و دو خواهر تمام حق میرسد و اگر داند و خواهر نکند و حق زوج باقی بماند و ثلث
 چه کنم پس برای اکثری قرار گرفته بر عول و بعد از آن ابن عباس رضی الله عنهما خلاف آن کردند و
 در آن کرده گفت که زوجین تمام حق میرند و ابون هم و نقصان در حدود خزان میشود و چون
 بان باشد از خواهران و بهمن قایل بود از جمله صحابه حضرت امیر المومنین علیه السلام هر چند
 از آن حضرت خلاف نقل کرده اند و ابن عباس با اتفاق مخالف و موافق او از جمله تابعین
 بن حنفیه و حضرت امام محمد باقر و جعفر صادق و از فقهای عامه داود و عیسی بن اصف و
 از فریقین دلائل برای اثبات مدعای خود گفته اند اما فرقه امامیه پس استدلال کرده اند
 عول بدلیل عقل و نقل را دلیل عقلیه اول آنکه محال است که حق تعالی عالی را از ثلث
 ثلث کنند یا دو ثلث و نصف نمایند و هم چنین تقسیمات دیگر که وفای بانها کنند
 علم کلام ثابت شده است آن آن زیرا که مستلزم اشیا و جهل و عیب میشود و باوجود
 و تعالی عن ذلک علو اکبر دلیل دوم آنکه در صورت عول تمام فرض بر تمام شود
 بهر و ارثی حق خود غیرسد بلکه کمتر از حق و این موجب تنافض است و فراموشی
 نزد و باطل باطل است اما اول زیرا که هرگاه فرض کنیم که وارث ابون و ثلثین و از
 است و فرضیه آنها از عدد اربعه سهم بگیریم و آن وفای نمیکند و بلند نم سهام را به
 و عطا کنیم ابون را از آن چهار سهم پس بدین بانها دادیم که فرض آنها بود که ثلث
 و غمی دادیم و هم چنین هرگاه زوج را سه سهم بدیم از بانزده سهم آنیم ربع نوزده سهم

حق غیر زوجین

وانی ثلث سهم کم بدو دختر بدیم ثلثین بانها برسد بلکه ثلث و خمس و این ناقص است
 زیرا که جذایب صادق است که هر کدام هر چه داده شد فرض شرعی بود اما دوم
 آن اعراضی بقیه است در صورت عول حق تعالی خمس را سهمی ربع کرده باشد ثلث بر
 خمس را با سهم ثلثین و عطا بقیاس و این قیاس است و همان است بر قیاس که
 پنج سوم آنکه اگر واجب باشد حصص بودن ذکور زیاد و برانث عول باطل خواهد بود
 مقدم حق است یا میراث خصم و بقول حق تعالی و للرجال ما علیهن و در حقیقت مراد از بان
 است مرد است از زمان در میراث و هم چنین ثانی نیز حق است و ملازمه میان مقدم
 وانی ظاهر میشود در صورتیکه از میت یا نذر زوج و ابون و این باز زوج و دو خواهر مادری
 و یک برادر پیری او در صورت اول زوج را ربع و ابون را سدس و باقی بان میرسد و تقسیم
 به اوزده سهم میشود با اتفاق زوج را سه سهم و ابون را چهار و بان پنج سهم و اگر عیالی این نیست
 و بقاعده عول حصه دختر زیاد و برسد ثلث و نصف فرضیه دختر است که ثلث سهم از اوزده
 سهم شود و ربع حصه زوج که سه باشد و ثلث حصه ابون که چهار است سهم شود و یک
 سهم که حصص هر کدام از سهم در دو کم کند یک سهم را سهم شده حصه باید کرد و از حصه دختر سهم از سهم
 سهم یک حصه کم میشود و باقی را می نذر دختر پنج سهم از اوزده سهم مطابق حصه پس و ثلث
 سهم از سهم سهم یک سهم زیاد که از حصه پس و خلاف منطوق آیه کریمه عمل آمده و در
 مسئله دوم فرضیه زوج نصف باشد و در خواهر مادری را ثلث و باقی برادر پیری میرسد
 بقربت اتفاق و تقسیم ثلث سهم میشود سه سهم از زوج و دو سهم از دو خواهر مادری
 و یک سهم از یک برادر پیری و اگر عیالی برادر پیری خواهر پیری باشد نصف فرضیه و از
 نصف فرضیه زوج و ثلث فرضیه و خواهر مادری خرج اصل مسئله از ثلث سهم
 سه سهم حصه زوج که نصف است و سه دیگر حصه خواهر پیری و ثلث سهم دو سهم باشد
 و دو خواهر مادری و بقاعده عول بهمان دو سهم کم میشود از حصص ذوی الفروض و

تقسیم بهشت سهم میشود سه سهم حصه زوج سه سهم خواهر پدری و دو سهم خواهر
خواهر مادری پس خواهر نسبت به برادر پدری یک سهم و برنج سهم زیاد می شود و
تفصیل زن بر مرد در میراث لازم آید و هم چنین در بسیاری از مسائل میراث و
عول تفصیل انات بر ذکور میشود که خلاف منصوص است و ذکر آنها که موجب تفصیل
اما در لیل نقلیه بر طلاق عول که بطریق الله است بهیبت علیهم السلام با سانسید
شده زیاده از آن است که تفصیل آن درین مختصر کتب نجاشی داشته باشد و کتب
معتبره اعمایه مبینی است و از کتب اهل سنت هم احادیث بر طلاق عول
صحیح و تابعین منقول شده در این مقام کجانی نشد ذکر آنها هم نیست
فراخ پس سه مقصد است اول در میراث بر نسبت و آن سه مقصد اول و دوم و سوم
پدر و مادر و اولاد است پس اگر از میت پدر زن و مادر زن باشد تمام مال از او است
و اگر مادر زن باشد تمام مال میت بقرض بگیرد و تنه را بطریق رد میکند و اگر پدر
و مادر هر دو وارث باشند و دیگری در مرتبه آنها نباشد پیش برادر زن است و اگر
و باقی مال پدر است و اگر برادران هم داشته باشند مادر را سمس میرسد و باقی
پدر است و برادران چیزی از میراث نیست و اگر بر سر تن میت باشد تمام مال
ازوست و اگر بر سر تن متعدد داشته باشد مال در میان آنها علی السویه تقسیم شود
و اگر دختر تنها داشته باشد و نصف مال میرسد بطریق فرض و باقی مال هم
باو و دیگری شریک نیست و از اقارب و اگر دو و چند یا زیاده از دو وارث
پس آنها را دو ثلث مال میرسد فضا و باقی هس رد بآنها میشود و اگر از میت
ذکور و انات باقی مانند پس مال از آنهاست اولاد ذکور را دو و حصه آنها
یک حصه و اگر با اولاد ابوبنی نیم باشند یا یکی از آنها پس هر کدام از پدر و مادر
سسه ترکیه میت است و باقی از اولاد او اگر هم ذکور باشند مساوی است

فصل ششم و اگر بعضی ذکور و بعضی دیگر انات مذکور دو حصه و ثلث یک حصه
و اگر از آنها زوج سهم باشد از وجه هر کدام حصه او میکند و آن ربع است بر آن زوج و ثلث بر آن
زوج و هم چنین پدر و مادر هم حصه اولی میکند که سسه باشد و باقی تمام با اولاد میرسد و اگر ابوبنی
دختری هم داشته باشد ابوبنی را دو سسه مالست و دختر نصف باقی ترکیه رد میشود بر
آنها چنانچه اگر که رد بر ذوی الفروض بقدر سهام هر یک میباشد و درین مسئله فرض آنست
سهم بری آید سه سهم از دختر و دو سهم ابوبنی که مجموع سهم میشود و یک سهم باقی میان
آنها شایسته تقسیم میشود و اگر میت برادران پدیری داشته باشد آنها صاحب مادر میشوند
از زیاده بر سسه در بصورت آنچه زیاده از فرض عین تقسیم میشود میان دختر و پدر
و اگر از غیر که خمس مادر میشود و اگر از آنها زوج سهم باشد او را حصه اولی میرسد که ربع
باشد و ابوبنی را هم حصه اولی هر کدام سسه و آنچه باقی ماند مال دختر است و اگر زوج باشد
هر کدام از ذوی الفروض خرد میرسد و باقی رد میشود بر دختر و ابوبنی نه بر وجه و اگر درین
مسئله از میت برادران هم مانده باشد آنچه از فرض فاضل اندر میشود بر ثلث و
بدرار باغی و اگر با دختر یکی از پدر و مادر باشد مال مشترک است در میان هر دو و اگر با
یعنی سه حصه از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با دختر و پدر زوج یا زوج باشد
مال مشترک است هر دو و اگر با یعنی سه حصه از دختر و یک حصه از پدر یا مادر و اگر با
دختر و پدر زوج یا زوج باشد آنچه زیاده از فرض عین رد میشود بر دختر و احد ابوبنی نه بر
زوج یا زوج و اگر با پدر و مادر و دختر باشد یا زیاده از دو پس ابوبنی را دو سسه میرسد
و دختران را دو ثلث مال علی السویه در میان آنها و اگر از آنها زوج یا زوج باشد هر کدام از
زوج یا زوج حصه اولی میرسد که ربع و ثلث باشد و ابوبنی را دو سسه و باقی مال دختران است
و باقی زیاده از دو و اگر در صورت مذکور یکی از پدر و مادر باشد او را سسه
ترکیه میت است و دو دختر یا زیاده از دو و در ثلث و باقی یک سسه میان مقسم

میشود در میان دختران واحد ابون اخصا و اگر زوج باشد حصه او میسرود و نقصان در حصه او
 می افتد و اگر زوجه باشد او را ثقیل میدهند و باقی تقسیم میشود میان احد ابون و دختران اخصا
 ابون زوج باشد زوج را نصف و مادر را ثلث ترکه و باقی تمام پدری بر دو اگر بیست
 هم داشته باشد آنها صاحب میشوند و مادر را از زیاده هر سدی و باقی تمام پدری بر دو اگر بیست
 زوج باشد پس زوجه را ربع ترکه است و مادر را ثلث علی اگر برادران از میت باشند
 و باقی پدر میدهند و اگر برادران داشته باشند پس در هر سدی ترکه است و باقی از پدر و
چهارم اگر اولاد نباشد اولاد اولاد و بچای آنها می باشند و تقسیم میراث با پدر و
 میت و این بابویه رحمة الله شرط کرده است در وراثت بودن اولاد و عدم ابون و میگوید
 با وجود ابون تمام میراث با آنهاست و با اولاد و اولاد چیزی غیر سدی و این قول محمول فقهای
 میشود اولاد میت اولاد اولاد را که بوساطت اولاد و قرابت داشته باشد و بچای آنها
 صحیح را که بوساطت ابون با میت قرابت داشته باشد مانند برادران و اولاد و اولاد و ابون
 و اعم و احوال و اولاد آنها و میراث بر ثلث می باشد الا قرب فالقرب پس وراثت میشود
 طبقه از اقارب میت با وجود اقرب از آن طبقه و میراث میریزد که ام از نظر در نیم
 ترکه بوساطت او و تقرب میت داشته باشد پس ولد دختر حصه با وجود پدری بر دو اگر
 یا مونس و آن نصف است اگر یک دختر باشد یا پدر و مادر باشد و باقی ترکه در بیشتر
 چنانچه بر مادر راورد میشود و اگر موجود می بود میراث می بر دو و از پسر حصه پدر خود را خواهد
 باشد یا مونس تمام مال اگر مفرد باشد آن ولد یا آنچه زیاده از حصه بای فرقی باشد از پدر
 وراثت و مگر بود مانند ابون یا یکی از آنها و مانند زوج یا زوج و اگر مفرد باشد اولاد پسر
 اولاد دختر اولاد پسر او و ثلث اولاد دختر را یک یک ثلث علی الله و اگر زوج باشد
 هم با آنها باشد هر کدام حصه اولی می برند و باقی مقسوم میشود در میان اولاد اولاد و دختر
 ثلث و اولاد پسر او و ثلث **دویم** اولاد دختر قسمت میکنند حصه مادر خود را بین خود

کتاب
 فرائض

و با ثلث یک حصه چنانچه اولاد پسر میکنند و بعضی فقها گفته اند که ذکور اثبات آنها علی التوابع
 نیست میکنند این قول متروک است **چهارم** عطا میکنند پسر بر دختر میت از ترکه پدر چنانچه
 پوشیدن او را اگر شوهر و مصحف او و شمشیر او را مخلوط میکنند و پسر بر دختر میت از ترکه مادر
 در وقتائی قضای پدر را ادا کنند و از جمله شرائط اختصاص پسر بر دختر مخلوط است که آن پسر
 نباشد و فاسد العقل نبود و بقول مشهور فقها و نیز شرط است که از میت مالی سوائی آن نداشته
 باشد و اگر سوائی آن اشیا دیگر ضرری از میت نداشته باشد پسر بر دختر میت از ترکه پدر و اگر
 ولد بر ترکه دختر باشد عطا می مذکور با و لعلی غیر و عطا می کنند تا آنکه تمام ترکه پدر باشد
 بر اولاد ذکور را و **پنجم** صاحب مالک گفته که مراد از جامه مالی بین جامه است
 که جهت پوشیدن خود ساخته باشد خواه آنها را پوشیده باشد یا نه و اختلاف است در میان
 فقها که اشیا مذکوره در حصه صاحب ترکه پسر بر دختر میت میشود و یا نه اکثر فقها بر آنند که مختص
 نمیشود و نیز اختلاف کرده اند در وجوب و استحباب عطا می مذکور و صاحب مالک گفته
 که اختلاف روایات در عدد عطیه مذکوره دلیل استحباب است چه در بعضی روایات
 زده هم داخل است و در بعضی دیگر نیات داخل نیست و در بعضی کتب احد هم درج
 است و هم چنین اختلاف است در آنکه صلوة و صوم که سبب عذری از میت قضا شده
 باشد همان بر پسر بر دختر واجب است که بعمل آرد یا مطلقا بعضی قائل بشق اول شده اند و
 بعضی دیگر شق دوم و نیز شرط است که بدن میت بقدر تمام ترکه او نباشد چه اگر درنی مستغرق
 ترکه بود جلوه یعنی عطیه مذکوره ساقط میشود و خلاف شمشیر و زبور آن نیز جامع شمشیر است
 علی الاقوی لکن فی المسائل چه وجهه را میراث نمی رسد با وجود یکی از ابون زیرا که اقرب
 نافع الجسد است و لکن مستحب است که پدر یا مادر که زیاده سدی از ترکه میت مانند
 اطعام کنند چه وجهه را سدی اصل ترکه مانند نیکه از میت بماند پدر و مادر و جد پدری
 و جد مادری در این صورت علاوه بر ثلث ترکه هر سدی نصف از آنکه سدی اصل ترکه است و

آنها مذکور بود و هر دو مونس را یک جده و زوج و زوجه برادران مونس است
 زوج نصف شریک در جده و آن خواهر برادر می باشد و مادری با پدری
 که مقرر شده مذکور شد از اصل شریک و این از فرض فاضل می آید بطلان پدری و مادر
 یعنی برادران پدر و مادری و اگر آنها باشند بطلان پدری و اگر نقصان شود از فرض فاضل
 تقارب پدر و مادری یا پدری می افتد چنانچه از مونس زوج مانده یا یکی از طلاله ام و دیگر
 پدری نصف است در صورتی که دو سهم در شش سهم که باقی می ماند و مونس نقصان
 مخصوص جده و مونس و زوجه عامه که قابل بقول آن تقسیم از مونس سهم مونس و مونس
 جده و زوجه و سهم هر سهم می افتد و اگر ترنیز داده از فرض فاضل جده و مونس و مونس
 بی یک خواهر پدر و مادری تقسیم شش سهم میشود و طلاله مذکور را سند و یک سهم
 مادری را نصف و دو سهم می ماند اگر در مونس جده و مادری و طلاله ام و مونس
 شریک نیست و زیرا که در مسئله حول نقصان منقرب از جانب پدری افتد و مونس
 فاضل افاضه هم با و راجع نیست و قول مشهور در میان علما می باشد است بطلان
 بعضی فقها و دعای اجماع این فرق
 پدر و مادری فرستادند
 و در دین اولی باشد از طلاله مادری و اگر با یک طلاله مادری یک خواهر پدری
 پس آن هم مخصوص فاضل فرستادند و یا نه بعضی فقها گفته اند که یکی زیر آنکه بمنزله جده و مونس
 نقصان بر خواهر پدری هم می افتد چنانچه بر خواهر پدری می افتد و فاضل تر شریک
 او خواهد بود چنانچه مخصوص خواهر پدر و مادری و از حضرت امام محمد باقر
 مروی است که در باب میراث بر خواهر پدری و بر خواهر مادری است
 آن حضرت فرمودند که بر خواهر مادری را سند است و باقی بر خواهر پدری
 بر برادر است و در طلاله مادری میراث حکم مادری هم چنین خواهد بود و مونس مذکور که
 راوی حدیث مذکور علی بن ابی حمزه است که قبضه بود و صحیح است و نسبت به

فاضل افاضه

آنکه از فاضل روایت میشود بر طلاله مادری و یک خواهر پدری و خواهر پدری از فاضل
 فاضل افاضه و مونس و مونس و این قول اولی است و این است
 از جده بر جده و بر برادران مونس شریک میشود و میراث و یکی از اقرب
 و جده پدر و برادران مونس میراث یکدست میراث میراث جده و جده و جده و جده
 مذکور شد برادران و جده و یک مونس و میراث و اگر جده برادر یا برادر شریک
 با و میشود بر جده و برادر اقرب است از جده و در اینجا اقرب مانع بعدیت
 زیرا که بسبب برادران با مونس مختلف است و اقرب مانع بعدیت است و صورت
 این است چنانچه ولد و شریک بودن میشود بر جده و برادر و برادر و برادر
 و ولد و برادر و برادر یک مونس است جده و جده و جده و جده و جده و جده
 پدری و جده مادری مانده باشد و هم چنین از جانب مادری مونس هم فرض میکنم
 پدری و جده مادری مانده و این مونس نفوذ میراث مساوی مونس از چهار مونس و چهار
 مونس در صورت تقسیم مونس اولی است یک ثلث چهار جده و دو جده مادری و
 دو ثلث چهار جده و جده پدری یعنی شریک مذکور فرموده یک ثلث چهار جده و مادری
 مقوم میشود و در میان چهار جده و جده علی التوابع و ثلثین تقسیم میکند و در میان چهار
 جده و جده پدری پدر مونس لذلک مثل حظ الانثیین یعنی جده و جده پدری او را دو
 ثلث از ثلثین و جده و جده مادری پدر او را یک ثلث از ثلث مذکور بهمان دستور
 لذلک مثل حظ الانثیین زیرا که بر چهار جده و جده خواهد پدری باشند مادری شریک است
 بعدیت از جانب پدر و جده و پدری را میراث لذلک مثل حظ الانثیین است و آن
 چهار جده و جده که از جانب مادری مونس میراث جده میراث آنها علی
 التوابع تقسیم میشود و در میان آنها بقول حق تعالی که فم شریک او فی الثلث و پس در مونس
 اصل فرضیه و از سه سهم است زیرا که مخرج ثلث و ثلثان سه سهم است و سه سهم

در میان دو فرقه یعنی اجداد مادری و پدری میگویند پس ضرب میکند بر هر یک
 عدد اجداد مادری است در عدد نه که ضرب است در ستاره از تقنین اجداد
 حاصل شده سه و شش حاصل میشود و آنرا ضرب کنیم در عدد سه که اصل فرقه پدر
 یکصد و شش میشود و جمیع سهام مذکوره بلا کسر از آن برمی آید زیرا که شش
 سه و شش است مقسوم میشود در میان چهار جد و جد مادری میت علی و
 هر یک نه سهم و شش نیز که بقا دارد میشود و آنرا قسمت میکنیم اثنا عشر میان اجداد
 پیوسته پدر او و اجداد مادری پدر او لکن کو مثل خطا لا تنید پس یک چهارم
 سهم حصه جد و جد پدری او میشود سه و دو سهم حصه جد و جد مادر
 حصه است و چهار سهم حصه جد و جد مادری او و شش سهم حصه جد و جد
 سهم حصه جد و جد از تقسیم و آن مسئله میراث عاذا اجداد است که در کتاب
 بحث کردن از آن شایع دایر است که درین مسئله دو قول دیگر هم هست
 مصنف مذکور نگرفته و گفته اند که میراث شش ربع است که خود از نسب پیوسته
 معلوم نمایند چنانکه اگر از میت برادر مادری و برادر زاده پدر و مادری مانده
 باشد و میراث او تمام بر برادر مادری میرسد برادر زاده زیرا که برادر را قریب است
 از برادر زاده پدر و مادری زیرا که بدو جهت قرابت میت دارد و این قول
 ضعیف است زیرا که بیکر سبب قرابت در صورتی اثر میکنند در میراث
 در درجه باشد و درین مسئله ما و است درجه نیست چه برادر مقدم است بر
 و با وجود برادر بر برادر زاده میراث نمی دهند **فصل** اول در برادران و خواهران
 مقام آنها میشود هرگاه برادر و خواهر از میت بماند و برادر زاده یا خواهر زاده
 و خواهر زاده یا حصه خواهر و اگر ولد برادر یا ولد خواهر یک نفر باشد تمام حصه مال او
 و اگر متعدد باشند با او هم ذکور یا همه اناث علی التوایه تقسیم یابند بیکر میکنند چنانکه

کتاب فرائد

از طرف میت میرسد و اگر بعضی مذکور و بعضی دیگر موند باشد مانند مذکور در میان
 آنها علی التوایه میشود و مذکور موند برابری برند و اگر بانه اولاد برادر پدر و مادری
 هم باشند باقی فرض برادران مادری بانه میرسد چنانچه پدر آنها میرسد و اگر اولاد خواهر
 پدر و مادری داشته باشد بانه نصف ترکه میرسد حصه مادر آنها مگر آنکه از فرض
 زیاده از ترکه چه درین صورت بطریق رد نیز بانه میراث میرسد و زیاده از نصف خواهد
 اولاد و خواهر یا زیاده از دو را که خواهران پدر و مادری باشند و شش مال میرسد مگر آنکه
 مدخول زوج و دختر و بچه مال یکی کند که درین صورت زوج و زوجه تمام فرض میرسد و
 نقصان با اولاد خواهران برسد و باقی باقیانده باشد بانه میرسد چنانچه خواهران میرسد و اگر
 اولاد برادران پدر و مادری نباشد بجا ی آنها اولاد برادران پدری خواهند بود و باقی بانه
 میرسد و برادر زاده یا خواهر زاده یا برادر مادری آنها را شش مال است اولاد و خواهر
 حصه خواهر و اولاد برادر را حصه برادر و یکین تقسیم در میان آنها هم علی التوایه میشود خواه
 مذکور باشند خواه موند و خواه ذکور و بعضی اناث و اگر جمیع شوند اولاد و کلا لات
 پدر و مادری و اولاد و کلا لات پدر و مادری را شش میدهند و اولاد و کلا لات پدر و مادری را
 و شش و ساقط میشود اولاد و کلا لات پدر و بانه میرسد و اگر بانه زوج باز سهم هم
 باشد برسد آنها را حصه اعلی یعنی زوج را نصف و زوجه را ربع و اگر قرابت با میت
 از جانب مادر داشته باشد ترکه اگر اولاد زیاده از واحد باشند و سراسر ترکه اگر اولاد
 یک نفر باشند و باقی ترکه با اولاد و کلا لات پدر و مادری خواه زیاده باشد از فرض یعنی بدون
 زوج و زوجه بود یا ناقص بشرکت زوج نیز و اگر اولاد برادر پدر و مادری نباشند
 با اولاد برادر پدری میدهند و پس اگر زیاده از فرض جزئی بماند و رد میشود و بدستور یک
 ساقی مذکور شد و اگر با اولاد برادران اجداد هم باشند شریک بانه میرسد چنانچه
 برادران میت شریک میشوند و قبل ازین مذکور شد **سوم** اعمام و اخوان

یعنی عمو و خا و ایل کرم تنها باشد تمام مال برادر زاده با و میرسد و هم چنین در عمو و خا و ایل
از آن وقت که کند باید که عمو و خا و ایل حکم است اگر یک عمو یا دو عمو یا دو خا و ایل
و وارث ماند و اگر اعمام و عمت جمع شوند عمو را دو حصه و عمو را یک حصه است
صوره تکه هم اعمام و عمت پدر و مادری یا پدری یا مادری باشند اگر مختلف باشند
پس عمو با عمو مادری را سه سدس ترکه میرسد اگر واحد باشد و اگر زیاد از واحد باشد
مال و میان مذکور و مونس علی السویه قسمت میشود و باقی ترکه با عمو پدر و مادری
داد خواه واحد و خواه متعدد اگر ذکور و اناث باشند و اگر برادر و خواهر باشند
یک حصه است قط میشود عموهای پدری با وجود عموهای پدر و مادری و اگر اعمام و عمت
و مادری نباشند اعمام پدری بجای آنها میرسد و میراث با آنها میرسد و وارث
نمی شوند عمو زاده میت با وجود عمو و هم چنین و ارث نمیشود کسی که از ترکه
بعید باشد و با وجود اقرب مگر در یک سنه و آن این است که از میت
عمو زاده مادری بماند یا عمو پدری که عمو زاده اولی میراث میشود از عمو
بعد است از و مادام که وارث دیگر سوائی این دو بماند پس اگر ترکه
با آنها وارث دیگر هم بر خیزد خا و ایل و این حکم باقی نمی ماند بلکه عمو زاده
میشود و میراث با و غیر رسد و اگر یک خا و ایل بماند از میت و وارث دیگر
باشد تمام ترکه با و میرسد و هم چنین دو خا و ایل و زاده از دو خا و ایل و زاده
و احد باشد یا متعدد و اگر جمع شوند خا و ایل و خا و ایل پس مذکور و مونس است
قسمت میکنند و باقی مال بخا و ایل و خا و ایل و زاده از خواه واحد
یا متعدد و اگر جمع شوند خا و ایل و خا و ایل پس مذکور و مونس مساوی قسمت
مکنند و اگر مختلف باشند و خا و ایل بعضی از جانب مادر و بعضی از جانب پدر
مادری خا و ایل مادری را سه سدس میرسد اگر یک خا و ایل باشد و اگر متعدد باشد

نصف عمو و خا و ایل

بته میرسد و مذکور است مگر در قسمتی که کنند و باقی مال بخا و ایل و خا و ایل و مونس
میرسد و مونس را یک حصه و خا و ایل را یک حصه است و اگر مونس و خا و ایل و مونس
مگر آنکه خا و ایل پدر و مادری نباشند که در غیور است آنها قانیم مقام آنها میشود و اگر جمع میشوند
عمو و خا و ایل و مونس ترکه میرسد خواه واحد باشد خواه متعدد مذکور باشند یا مونس و عمو را دو
نصف خواه واحد باشد عمو یا متعدد و مذکور باشد یا مونس پس اگر جمع باشند یعنی یک
جهت باشند عمو و خا و ایل پدر و مادری یا پدری یا مادری پس مال مقسوم میشود در میان آنها
و زنان برابر و اگر متفرق باشند یعنی بعضی منسوب بسبب از جانب پدر و مادر و بعضی دیگر
از جانب مادر و خا و ایل مادری را سه سدس نیست میرسد و اگر واحد باشد و مونس ترکه متعدد باشد
و تقسیم در میان مردان و زنان آنها علی السویه میشود و در ثلث اصل ترکه است باید داد و اگر
آنها از یک جهت باشند بدستور مذکور تقسیم در میان آنها لکن در مثل خطا نشین است و اگر
متفرق باشند اعمام مادری را سه سدس میرسد اگر واحد باشد عمو و مونس مال اگر متعدد باشد
علی السویه میان مردان و زنان آنها و باقی با عمو پدر و مادری لکن در مثل خطا نشین است و قطب
عموی پدری تنها مگر آنکه عمو پدری و مادری نباشد و اگر جمع شوند عمو پدری عمو و خا و ایل پدر
و خا و ایل عمو مادری عمو مادری و عمو و خا و ایل مادری و عمو و خا و ایل و مونس و مونس
موقوف از جانب مادر و مونس مال میت باید داد و او در میان ذکور و اناث علی السویه و متفرق
از جانب پدر و مونس که مونس خا و ایل پدر و خا و ایل علی السویه و مونس آن با عمو
برسد فلذا در مثل خطا نشین پس اصل فرضیه از سه سهم است که تقسیم میشود بر دو فقره پس
فقره میگویند چهار راورثه سه و شش میشود و آنرا ضرب میکنیم در سه یکصد و شصت خواهد شد
و جمیع تقسیم مذکور صحیح از آن بر می آید چنانچه در مسند ثانیه اجداد مذکور شد و اینجا
است **اول** اعمام میت و عمت او و اولاد آنها هر چند پانز رو و هم چنین خا و ایل میت
و خا و ایل او و اولاد ایشان هر چند پانز رو و ستر او از ترکه میراث از اعمام و عمت پدر و مونس

و اگر یک زن باشد بر همان غن مجبور و زیاده از آن بازوج غیر مستحب است
درشته باشد و یکی از آن چهار را اطلاق دهد بعد از انقضای عده آن مطلقه و وجه دیگر اینست
و مجبور و مشتبه شود مطلقا در جمله چهار زن از آن که معلوم نشود کدام یک بوده زن آن
غنی میدهند اگر میت است اولاد داشته باشد و اگر ولد بود ربع و باقی حصه زوجات فقیر
در میان چهار زن اول علی السویه و از علی ای امامیه این ادیس گویند تعین مطلقه بقدر
قرعه را حق تعالی برای مهر مستحق قرار داده است چنانچه هرگاه تزویج کند و دختر یا خواهر
یا جد پدرش و نکاح صحیح است و میراث یکدیگر میبرند و هم چنین اگر دو صغیر از زوج کشته شود
آنها با جد پدری آنها هر دو میراث یکدیگر میبرند و اگر تزویج کند آنها اسوان پدر و جد
آن عقد موقوف میباشد بر رضای آنها و وقت بلوغ و رشتد اگر یکی از آنها پیش از بلوغ
بمیر و عقد باطل میشود و میراث هم نخواهد بود و هم چنین اگر یکی بالغ شود و دیگری
بعد از آن دویم بمیرد و پیش از بلوغ و اگر بمیرد کسی که راضی بعهده شود و بعد از آن دویم بمیرد
از بلوغ و اگر بمیرد کسی که راضی بعهده شده و هم از میراث او حصه میکند و اگر بمیرد
زنده بالغ شود پس اگر بالغ شود و راضی بعهده مذکور نباشد تزویج باطل است میراث او
و اگر اجازت بدد به صحیح است عقد و میراث میت مجبور و لیکن قسم میدهند و اگر راضی
عقد برای طح میراث نداده چنانچه هرگاه زوجه را از میت ولدی باشد غن ثمره از ربع موقوف
اوی بر دو اگر ولد نداشته باشد از راضی میت با و حصه غیر سر و عطا میکند حصه او را از میت
آلات و بنا و بعضی فقها گفته اند که مخرج میراث نمیشود مگر از خانه و مواضع سکونت زن
کاروان سر او و سید مرتضی رحمه فرموده که زمین میت را قیمت و حصه آن زن را قیمت
داد می کنند از عینی و قول اولی اظهر است **مترجم** و این مسئله هم از مباحث
مخصوص فرقه ناصیه امامیه است مانند مباحث خاص حیات با سیر کلان که در
مستندان روایات منقول از امامه اظهار است **مترجم** اگر در مرض موت کسی که

حبس قهری

زنی را و دخول آن کرده فوت شود و عقد نکاح باطل است و مهری آن زن غیر مستحب است
و این قول بر وایت زاده از حضرت امام محمد باقر امام معتمد و قی علیه السلام است
زنده است **مترجم** در بیان میراث بولد است و آن سرقه اردو و ولایت
رست یعنی حق آزادی مملوک پس هر که غلام کند و آن غلام بعد از ختنه مالک
مال شود و از وراثت السببی باشد میراث بهمان آزاد کننده میرسد و اگر در نجات و رشتد
وارث و قائم مقام او خواهد بود بقول بعضی الولد الحکیم که انشباعی و له و هم شیه است
و معنی وارث نمیشود مگر آنکه شرعا او را آزاد کرده باشد یعنی در بدل کفایت و بوند
و شیه نذر نموده و در هنگام آزادی کردن سقوط ضمان صوره آن غلام از خود نموده باشد
و تفسیر آن بعد از این مذکور خواهد شد و آن شرط است که شرط نیست و اگر آقا و را
لذات کند یعنی فعلیکه موجب آزادی او شود بعمل آرد مانند اینکه کوشش او را برود و آن
آزاد شود و بکف باشد یعنی حق ولادت عتق از مولی بر او نخواهد بود و میراث او باقی پیش
نمیرسد و صاحب مال گفته که عتق بعضی امراض هم غلام آزاد میشود مانند
افتاد و عی و جذام و برص و جبن عتقی موجب استحقاق میراث معتق میشود زیرا که
این عتق از جانب حق تعالی است نه از مالک و در این صورت مالک او را آزاد
نموده است و اگر آن غلام آزاد را وراثتی باشد نسبی خواهد بود و بالعبد
خبر از میراث او بعتق غیر سر و اگر تزویج با و زوجه داشته باشد حصه و جیت آنها
میرد و باقی بعتق با و که قائم مقام معین باشد در هنگام عدم معین و هرگاه
شرایع در این منع یعنی معتق محقق میشود و وارث میشود و از یک معتق
و اگر متعدد باشند همه شریک خواهند بود و در عتق و تقسیم میراث بنمایند با جمیع موافق
حصه هر کدام خواهد آن آزاد کنندگان مردان باشند یا زنان یا بعضی مردان و بعضی زنان و
آن عتق بمیرد و این باب و بر حمت آن فرموده که ولادت عتق مملوک با و ولد و کور و زنا و

و این قول خوب است و شیخ رحمه الله فرموده که اولاد ذکور معتق میسرند باشد
منع منکر باشد یا مومنش و در نهایت شیخ مذکور است که اگر منع مرد باشد و اولاد
با اولاد ذکور او میگردانند و اگر زن باشد و اولاد با اولاد بیعی از اقرب
پدر و مادری و باقی قولی باشد بر روایات و ولای عتیق و ارث میشود و پدر و مادر
و اولاد او و اگر مفرود باشند یعنی زوج یا زوجیه یا نسبه یا عتیق یا ارث یا عتیق
انها نمیشود و اولاد قلم مقام اولاد و اندر هرگاه پدر آن آنها فوت شده باشند و هرگاه
صده کیسه بواسطه او قریب یا معتق دارد و میگوید ضیاعی در میراثهای دیگر بقدر است
و اگر اولین و ولدند ارثیه باشد و ارث و ولد نمیشود برادران معتق و ابا و خوسرین و امین
در آن تردد است و اگر آنست که آنها هم میشود و زیرا که ولای هم شریک است مانند
نسب و شریک میشود در آن برادران و اجداد و جدات و اگر آنها هم باشند این میشود
و اولاد آنها الله قریب فاله قریب و ارث و ولد نمیشود بنا قریبای مادری معتق مانند
مادری و خواهران مادری و خانها و اجدات و جدات مادری و اگر اقربان نسبی
یعنی معتق نباشند و ارث نمیشود آقای آنکه او را آزاد کرده باشند و اگر او هم نباشد از
پدری او قلم مقام او میشود نزد اقربای مادری و منع و ارث نمیشود و غلام آزاد و اگر
اگر منع او را برائی نباشد میراث او با تمام میراثی که به بنده آزاد کرده او و هیچ نسبتی
عتیق دیگری و نه غشیدن آن و بشرط کردن در بیع غلام که ولای عتیق او به دیگری باشد یا
رشته است مانند رشته به نسب و ضایع و نسب خرید و فروخت و به جاری نمیشود و
نمیشود و در اینجا **نکته** است آن میراث اولاد که از او شده عتیق معتق آن اولاد
میگیرد و هر چند در حکام عتیق در شکم مادر باشند و یکی آزاد شود با مادر یا یکی که آن
سوالی آقای مادری آنها باشد و در یک مکان هر دو آقای آزاد کنند و هر دو محکوم شوند و
آنها انتقال نمیکند از آقای آنها باقی مادری آنها و اگر جدا ازادی مادر در شکم او پیدا شود

عتیق آنها نیز باقی مادری آنها عتیق میگیرد و اگر بعد از آنها غلام باشند و اگر پدرشان آزاد بود و از
لؤل اولاد آزاد خود نمیدارد و ولای آنها عتیق باقی مادریشان میگیرد و اگر بعد از آنها آزاد
شده باشند ولای آنها نیز عتیق باقی پدرشان میگیرد و هیچ وجهی اگر آزاد شوند پدر آنها بعد از تولد
آنها انتقال میگیرد و ولای عتیق از آقای مادری آنها باقی پدرشان و هیچ وجهی اگر تزویج کند غلامی
از آن آزاد شده را ولای که از آنها بهر سدا آزاد باشند زیر که ولای تابع اشرف یعنی است
و اشرف در نسبت مادر او است که از دست نه پدر که غلام است و ولای آن
بهم عتیق میگیرد باقی مادریش که او را آزاد کرده پس اگر بعد از پدر آن ولد و جدش آزاد
نمیشود فوت پدر شیخ رحمه الله فرموده که ولای آن ولد منتقل نمیشود از آقای مادری که
آقای جد او زیر که قلم مقام پدر است و هم چنین اگر پدر زننه باشد و باقی بر غلام و جد
ازاد شود منتقل و ولد باقی جد عتیق میگیرد و اگر بعد از جد پدر هم آزاد شود انتقال
ولای ولد از آقای جد بسوی آقای پدر و ولد نمیشود زیرا که او قریب است **سینم** اگر بنده آزاد
شده انگار کند و از او جدا شده خود را اگر از من نیست و ولایت کند بان زوج و بعد از آن
همرد آن ولد و وارثی نسبی نداشته باشد و ولای او عتیق میگیرد باقی مادریش و وارث همان آقای
مادر میشود و اگر بعد از همان اقرار کنند پدر و مادر است و وارث نمیشود آن ولد را و نه آقای او
زیر که با قریب همان گشته بعد از همان نسبت ثابت میشود و عود میکند و لیکن میراث
نمیدارد و ولد و او نه اقرب او چهارم انتقال میکند از آقای مادری بسوی آقای پدر ضایع
مذکور شد پس آقای پدر مرده باشد بعصیه یعنی خوشی پدری آقای پدر عتیق میگیرد و ولد
و اگر بعد هم نداشته باشد پس باقی عتید مذکور میسر و عتیق غنیمت و ولای آقای پدر باقی
مادر و ولد و اگر نباشد بچکدام مولای عتیق و ضامن هر دو دارند باشد میراث با و
میرسد و اگر او هم نباشد و ارث تمام است **سینم** اگر زنی آزاد کند غلامی را و آن غلام بعد
از آزاد شدن غلام خود را آزاد کند پس اگر غلام اولی میرسد و وارثی نسبی از او نباشد میراث

او بان زن تعلق میکند بولدای عتیق و اگر غلام دویم و داری نسبی از او باشد
او باز او کند و او باید و اگر او نباشد و داری نسبی هم از او نباشد و ولد او غلام و اگر
تعلق میکند بان زن که آزاد کند آقای غلام است و اگر زنی خود پدر خود را از او
میشود آن پدر و اگر بر بعد از آن غلام خود را آزاد کند و بعد از آن بعد از آن غلام
که آزاد شده بود و داری از او نباشد و آقای آن زن میراث آن غلام آزاد شده از آن زن
از طرف پدرش که آن غلام را آزاد کرده بود نصف بفرق فرض که یک و دختر او نصف
ترکه است و نصف دیگر بطریق رد و نه بطریق تعصیب که آن دختر عصبیه پدر خود را از او
ولد ضایع بعضی عام گفته اند زیرا که میراث به تعصیب نزد ما باطل است و این را
که قائل شویم بولد و عتیق هم میراث با ولد و عتیق بر سر هر چند زمان باشند و اگر بان
نشویم ضایع اکثر فقها بر اینند میراث میدهد بان زن بیب و ولد نه میراث و ولد از جانب
زیرا که آزاد کنند میراث است ششم اگر برادر از غلامی و دختر از زن آزاد کرده باشد
آن دختران پدر خود را از زیر آنکه آنها از او نباشد تحت عتیق مادر خود آن پدر را از او
دختران بیب ترین آنها و از زیر آنکه پدر محلوک ولد میشود پس اگر میراث پدر آنها میراث
تمام بان دختر میرسد و وراثت بفرض و یک ثلث بر و نه بولدای عتیق زیرا که نسب
بر ولد در مراتب میراث ضایع مذکور شد و اگر میرسد پدر و دختر یکی از آنها پدر و مادر
میراث آنها به پدرشان میرسد و اگر پدر موجود نباشد میراث دختری که اول فوت شود
میرسد نصف بفرض و نصف بر و میراث نمی برد آن خواهر بیب و ولدای عتیق پدر
میراث به نسب مقدم است نه میراث بولدای عتیق و اگر عتیق و خواهر یک پدر و مادر
نداشته باشد بعضی گفته اند وراثت او میشود آقایی مادرش که آزاد کنند مادر او است
ترود است زیرا که عتیق پدر انتقال و ولدای عتیق از عتیق مادر عتیق پدر عتیق
عتیق باز عتیق مادر بر نمیکرد و وراثت یک که اقرب عدم انتقال و ولدیت با آنها از او

جمع نمیشود استحقاق و لا نیست و عتیق و هر که معتقد به رجحان دختر است پس وراثت نسبی
او باشد و وراثت بولدای عتیق اگر خود یکی از او باشد نسبت به غلامی را و هر دو آزاد کنند
آن غلام او بعد از آن بعد از آن غلام آزاد کرده شده سه ربع ترکه او بان پس میرسد و شریک
پدر و در خرین او و یک ربع به برادرش زیرا که نصف بولدای عتیق میرسد و نصف
دیگر با برادر خود شریک میشود از نصف شریک هر که بر آن معتقد است از عتیق زن آزاد کرده
پس آن پس ربع مادر میشود و از او ولدای عتیق او تعلق بحق مادرش میکند پس اگر دختران
پس عتیق را آزاد کنند او ولدای عتیق آن غلام بان پس را شریک عتیق او است و اگر آن غلام
آزاد شده شد پدر آقایی خود را آزاد کند او ولدای عتیق پس از عتیق مادر عتیق پدر او
منتقل میشود ضایع مذکور شده و هر کدام از آن پس و غلام آزاد کرده او مولد یکدیگر باشند پس
اگر بعد از پدر میراث او به پس میرسد و اگر پس عتیق و داری او از نسبی از او نباشد و ولدای عتیق او
بعتیق پدرش باشد که آن غلام آزاد کرده آن پس است و اگر عتیق آن غلام و وراثتی
ونسبی از او نباشد میراثش بان پس میرسد که عتیق او است و اگر برادر و عتیق و غلام
از آنها را و داری نسبی نباشد شریک دختر از فرموده و ولدای عتیق باز بر میرسد و عتیق مادران
پس و در آن ترود است زیرا که رجوع و لا بعد از انتقال آن باقی پدر دلیل ندارد
و صاحب مال که گفته که اقوی عدم رجوع است و میراث آنها با امام میرسد
اگر ضامن جریده همند باشند زیرا که وراثت له وراثت امام است از ولد
ولدای ضامن جریده است و آن عقد است که دو کس با هم کنند باین طریق که یکی بر دیگری
گوید که دمی و تارک نای و هر یک حربی و مسلک سلمی و بر نشی ارتکاب یعنی
خون او خون منست و قاتل تو قاتل من است و محارب تو محارب من است و دوست
تو دوست من و تو و وراثت من با منی و من و وراثت تو و دویم بگوید که قبول کردم
پس هر که ضامن عقد با کسی کند ضامن جریده او میشود یعنی اگر دمی بر دمی او شود عاقبت

و

اوست که آن دین را از وی میگیرند و اگر میراث از وی باشد که وارث نسبی نداشته باشد و بود
عقوب هم بود و مالک تر که همان خا من جریه میشود لیکن و لدی جریه و لعلی بوارت
نمیگیرند و بلکه مخصوص اوست و خا من جریه و وارث نمیشود و مگر سبب که تابعی کسی باشد
نداشته باشد علی می که در کفر از او شود و یا سبب شد او را آزاد میکند و در آن وقت
غیر ملکی که وارثی نداشته باشد اصل نسب او مولدش عقیق هم او را نبود و خا من جریه و وارث
بعیرات از امام و یا او شرک می شود و از تر که شوهر زن میت و حمله اعلی میراث یعنی
نصف میدهند و بزر و جریه و بزر که و مایقی بضامن جریه و و اگر خا من مذکور نیم باشد و
لدارت نه امام خواهد بود **قسم سیم** از وی پس اگر امام ظاهر باشد تمام مال از ویست
خواهد احوال را میکنند و حضرت امیر المومنین عطا فرموده خدای تعالی را بفرستد و
و همسایگان خود بطریق تبرع و اگر امام غائب باشد قسمت میکنند و هر چه
و مالکین و نمیدهند بفرستادن حق که امام زمان است و دیگر در صورت خوف از
و قهر و غلبه و **قسم چهارم** عقد خا من جریه متعارف بود در زمان جاهلیت میان عرب و
میراث بیکدیگر بهیچ عقد میدادند و در صدر اسلام هم حق تعالی امر آنرا کمال داشت و در
باب آیه کریمه و الذین عقد ایمانهم قالوهم نصبهم تا نزل فرموده و بعد از آن
میراث با سلام و مهاجرت قرار یافت و اگر مسلمان را ابری میبود که به او الله
حجرت نمیکرد و با و میراث نمیدادند و مهاجران میراث او می گرفتند و آیه کریمه و الذین
امنوا و کفوا جحوا و اما لکم من ولا یتیم من شیء اش را نه بانیست که بعد از آن
حکم هم منسوخ شد بایات میراث بر حرم و قرابت و حق تعالی آیات غرض فرستاد
فرمود و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض و نزولش فحی ارث بطنان جریه و مطلق
شده و نزول امامیه در صورت عدم وارث نسبی و مولدش عقیق حکم میراث خا من جریه
است و منسوخ شده و دلیل بر آن احادیث صحیح است که ایضا است و در روایات

موجب اطلاق کلام است که مناسب این مختصر نیست بافقده من جریه و وارث امام
است و علی را اختلاف است در آنکه در زمان غیبت امام از چه باید کرد و بعضی گفته اند
می گفت آن باید نمود تا هنگام حیات و عند الوفا و وصیت آن باید نمود و می محافظت
نمایند و قن کنند از آن ظهور از حضرت علیه السلام خا من جریه بر حقوق امام را هم عقیق حکم کرده اند
و جماعتی قائل شده اند با آنکه در میان فقرا و مسالین تقسیم نمایند خود را از اهل آن بلد باشند یا غیر آنها
از مال کتب بلد و دیگر و مذاهب معتدله گفته اند غیر علی است و صاحب مال گفته که صحیح
همانی قول است و در اینجا **قسم پنجم** از وی گرفته میشود از مال کفار حزلی در هنگام حرب حق
جهاد کنندگان است که تا آنها مقاتله کنند بعد از اخراج خمس از آنچه بدست آوردند از اموال آنها شکر
که از شکر عام بغیر از آن امام جدا شده و بجانب کفار رفته آن مال امام است و آنچه کفار حزلی
از هم گرفته باشند رفته باشند بدون شک آنهم مال امام است یعنی در صورتیکه شکر اسلام بر آنها رفته باشد
چه اگر بعد از رقتن اهل جهاد و حرب آنها مالی بگیرد و براند مال علی الاصح حکم غیبت در آن وقت
میان بجا میان میشود بعد از اخراج خمس و آنچه گرفته میشود از کفار بعنوان صلح یا طریقه مال
مجا بهان است و اگر مجاهد نباشد مال فقرا و مسالین **قسم ششم** از وی گرفته میشود بعنوان فدای
از مال کفار حزلی اگر در زمان صلح گرفته باشند باید از پس بدین آنها و اگر در زمان صلح نباشند
مال کس است که گرفته اند و واجب است که خمس آن بدین مستحقین خمس **قسم هفتم** هر که بعد از
کفار حزلی و مالی بگیرد و وارثی نداشته باشد مال آن از امام است **قسم هشتم** پس فصل
است **اقی** در بیان میراث و لدانیت که شوهر و اولاد و اولاد ابلغان از خود دور کرده
باشد و در میراث و لدی که از زمانه سر و ولد ملایحه را وارث نمیشود و اولاد او و مادرش
سدس تر که او بعد از سر و لدی با و لدی کو مثل حفظه است و اگر ولد نداشته باشد
تمام مادرش میرسد ثلث بقرض و باقی بر دو روایتی واقع شده که ثلث تر که او بعد از سرش
برنده و باقی با امام زیرا که عاقله او امام است چنانچه در کتاب الذیات مذکور خواهد شد

و قول اول شش است و اگر اولاد و بیادند شش باشد و ارشاد دوم او برادر او
می شود و اولاد آنها که زنهای هم باشند و اجداد مادری هر چند بالاد و نه و ترتیب
می باشد که اولاد آنها که زنهای هم باشند و اجداد مادری هر چند بالاد و نه و ترتیب
یعنی اقرب مانع البعد می شود و در جمیع مراتب مذکور مرد و زن برابرند و اگر
می نمایند زیرا که انتساب آنها بحیث از جانب مادر است و اگر اقربای مادری را
نداشت باشند و ارشاد بود میراث او با تمام میراث و زوج و زوجه و حلاله میراث
عبد و بنده و هر چه از وجات و میراث نصف بنوع میراث با عدم ولد و ربع بنوع
آن با ولد و ارشاد می شود و آن ولد اقربای مادری را و بعضی فقها گفته اند که میراث
جانب مادر سبب انتساب است و بعضی دیگر گفته اند که و ارشاد می شود و اگر
کنند پدرش بعد از آن تولدیت او این قول متروک است و میراث او غیر از
اقربای پدرش و اگر اعتراف کند با آن ولد و بعد از آن آن او میراث پدرش
غیر از پدر که بجان او منتقم شده و اگر بعد از آن انتساب میراث از جانب
مقتی و در صورت فقر مذکور احوال و ارشاد می شود و بعضی فقها گفته اند که
است که و ارشاد آنها می شود و ارشاد می شود زیرا که سبب او منقطع شد بجان او
مخصوص بقدر است و در شش عاقل گفته اند فرموده که اگر بگویم و ارشاد آنها می شود و اگر
سبب او کنند و تکلیف پدر او نمایند و بجان و آنها هم و آنها هم و ارشاد او می شود
او اگر از قریبت آنها کند متوجه خواهم بود و در این چند **مسئله اول** اعتبار
سبب ولد ملا عیبه از جانب پدر پس اگر از او بی نند و برادر یکی از برادران مادر
و پدری و دویم برادر مادری پس بی نند و برادر برابر اولاد می شود و هم چنین اگر
دو خواهر یا برادر و خواهر یکی از آنها پدر و مادری و دویم مادری تنها باشد یا
زاده پدر و مادری و برادر زاده مادری تنها باشد و برادر مادری و خواهری از پدر و

جد و جده مادری و در میان آنها که شش است می شود یک شش و جده مادری
پس با سبب و دو شش بر برادر و خواهر پدر و مادری و در میان آنها با سبب می شود و اگر
پسوند بحیث از جانب مادر نسبت تحقیق بجان عاقله پدر از آنها منقطع شده است
و بر گاه مادر ولد ملا عیبه پدر و در این سوا آن ولدند ارشاد می شود میراث ملا و شش تمام
با پدر و اگر ملا عیبه پدر و مادر هم داشته باشند یا یکی از آنها پس پدر و مادر و او و سبب
نیز که می شود اگر یکی باشد یک سبب و باقی مال ولد است و اگر مذکور باشد و اگر دختر بود نصف
مال مادرش یعنی میراث و نصف دیگر تقسیم می شود در میان پدر و مادر اگر پدر و مادر و میان یکی از
آنها اگر یکی بود و میان آن جز بطریق و بموجب سهم اگر پدر و مادر داشته باشند و میان یکی از
آنها با دختر ملا عیبه بود و باقی بین مادر با عاقله خواهد بود **سوم** اگر انکار حمل کند و بجان نکند یا
بعد بکشد بعد از آن دو ولد تولد کنند و ارشاد آنها با مادر باشد باید **سوم** اگر شش فرزندان
شرح اسقاط ضمان جریمه ولد خود کند و اسقاط میراث او هم از خود نماید عاقله او نباشد
و بعد از آن ولد بعد از شش رحمت الله در کتاب نهایی فرموده که میراث او با قریب پدرش
میرسد نه به پدر و این قول شاذ است زیرا که مستحب است بر واتی که بصحبت می رسد
و نمی گفت با اصل دارد که بقوت میراث است اما اولاد از نایب در انتساب
بازانی و زانیه و هیچکدام میراث او نمی برند و با قریب آنها نیز میراث او غیر از او هم میراث
آنها می برد و میراث او تحلیق بولد او می شود و اگر ولدند ارشاد می شود و ارشاد او تمام است
از زوج و زوجة او با وجود اولاد حلاله اولی میرسد و با عدم اولاد حلاله علی و در واتی
واقع شده که مادرش و اقربای مادرش میراث می برند و این روایت متروک است
سبب ضعف **مسئله فصل دوم** در میراث شش است سبب که در افرج مرد و زن
بر دو باشد باید حفظ کنند که از کدام فرج ابتدای بول او می شود و اگر ابتدا از فرج خود شود
رد باشد و اگر از فرج زن حکم زن دارد و اگر از سر او و معاصر آن بول او پس حفظ کنند

و خنثی باشد پس برگاه فرض کنیم خنثی را دو و پسر را یک دختر باشد و ملل در میان
 آنها اخلاصا مقسوم شود و اگر خنثی را انثی فرض کنیم یک پسر و دو دختر باشد و ملل در میان
 آنها قسمت ارباعا شود پس ضرب میکنیم چهار را در پنج قسمت شود و از قسمت
 حاصل نشود و صحیح میشود و فرضیم بلا کسر زیرا که اگر فرض کنیم خنثی را دو و پسر را یک
 شود و حصه پسر هم شش نزده و حصه دختر شش و شش نزده را که با ده خنثی که یک پسر
 شود و نصف آن سیزده است خنثی میدیم و پسر را سیزده و دختر را نه سهم
 درین طریق تقسیم و طریق تقسیم اول تقادری و حصصی شود چنانچه بعد از آن ملل در میان
 طریق دویم نزد فقها اظهر است اگر حجج شود با خنثی و پسر و دختر و در میان
 مسئله خنثی با پسر و دختر باید غود به و بی زوج باز وجه چنانچه مذکور شد و بعد از آن
 زوج باز وجه را ضرب باید نمود و در مجموع سهام آنها حاصل که کدام پسر را
 مثالش در نسبت که تقسیم سهام خنثی است و پسر و دختر از جهل و سهم هم بر علی بن ابی
 ضرب کنیم مخارج سهام زوج را چهار است در جهل یکصد و شصت میشود زوج را در
 میدیم که جهل باشد و یکصد و شصت باقی نماند پس سهم هر یکم از سه و شصت و شصت
 زوج با و میرسد و در سه ضرب کنیم و آنچه حاصل شود از این یکصد و شصت سهم با و میرسد
 یکصد و شصت و سهم باقی باشد زیرا که حصه خنثی با پسر و دختر بی زوج سیزده بود و اگر از
 کنیم سه و سه میشود و حصه پسر سیزده بود و اگر در سه ضرب کنیم چنانچه چهار میشود و حصه
 نه سهم بود و اگر در سه ضرب کنیم شصت و شصت میشود و مجموع یکصد و شصت است
 و اگر با خنثی ابوی یا یکی از آنها با خنثی پس ابوی را دو و سهمی تر که میرسد که یک شصت باشد و اگر
 بر فرض ذکوریت خنثی و آنها را دو و سهمی تر که میرسد بر تقدیر انوشیت از پس ضرب کنیم که
 که شش است در مخارج دو و شصت که پنج است سه میشود و اگر ضرب کنیم در دو و شصت
 پس ابوی را بر تقدیر ذکوریت خنثی نسبت سهم خواهد بود هر یکی را ده سهم و بر تقدیر انوشیت

نسبت خنثی

نسبت و چهار پس آنها را نصف مجموع ازین دو تقدیر میدیم که نسبت دو و پسر
 هر کدام باز ده سهم و خنثی را سه و شصت سهم باقی باید داد که آنهم نصف هر یک شود
 علی تقدیر ابوی و مصنف رحمه الله تقسیم از سه میان نموده و ابوی تقسیم شود که در
 می افتد پس سه را در دو ضرب باید نمود با جمع حصص بلا کسر بر آید و اگر نسبت پسر و
 دو و خنثی چنانچه باز ده از ده و ابوی را شصت مال میرسد و شصت بدو خنثی و درین مسئله سهمی
 باقی نمی ماند که بطریق رد تقسیم شود بر آنها و اگر با دو خنثی احدی مریض باشد او را سهم میرسد و
 دو خنثی او شصت و باقی یک سهمی میان آنها ندارد و میکنند بر احد ابوی و دو خنثی اخلاصا یک سهمی
 با احد ابوی و چهار سهمی از آن بدو خنثی و از روی حساب احتیاج میشود بهیولی پیدا کردن عددی
 که جمع حصص مذکوره از آن سالم بر آید و طریقتش این است که بر تقدیر انوشیت آنها تقسیم
 از پنج سهم میشود و بر تقدیر ذکوریت از شش سهم چنانچه مذکور شد و در میان پنج و شش باطلح
 علم با نسبت چنان است یکی را ضرب میکنیم در دویم سه حاصل میشود و اگر ضرب
 میکنیم در دو که شصت میشود پس احد ابوی را بر تقدیر ذکوریت ده سهم میرسد و بر تقدیر انوشیت
 دو از ده که مجموع شصت است و دو میشود و نصف آن که باز ده است با احد ابوی میدیم و دو
 خنثی را بر تقدیر ذکوریت آنها چنانچه میرسد و بر تقدیر انوشیت جهل و شصت مجموع بود
 شصت میشود و نصف آن که جهل و نه حصه پسر و خنثی باشد و در تقسیم بلا کسر حاجت نرسد
 و اگر می افتد باید کدام حصه بلا کسر برسد و در آن تطویل بلا طائل است و تقسیم میراث
 در میان اخوت و اجداد و اعمام و احوال که بعضی خنثی و بعضی دیگر غیر آن باشند غیر بدست
 تقسیم در میان اولاد است چنانچه مذکور شد اما اگر در میان برادران مادر خنثی باشد
 شود در تقسیم میراث آنها احتیاج با بی ضرب و قسمت نیست زیرا که تقسیم هر که
 در میان اقربای مادر علی السویه میشود و میان مذکور و مونس تقادری نیست
 چنانچه سابقا بق بیان شد و ابا و اجداد خنثی بعدی نسبت زیرا که از ولادت

حالی و معلوم میشود که مذکر سبب است یا مؤنث مگر آنکه نظر بر وایت است و شیخ فاضل
زنی که از شوهرش جدا شود و از هم طلاق زن و شوهر جدا شود است و شیخ فاضل
اگر خنثی زوج یا زوج باشد میراث نصف میراث زوج و نصف میراث زن و بهر دو باشد
نکاح در کلام شیخ بحث است زیرا که احیای مثل کل از زوج جائز نیست و با هم در آن
سبب میراث زن و چه گونه تواند بود در اینجا **شیخ فاضل** است که سبب میراث
نداشته باشد و فرج زن هم میراث او بقدر عید نباشد با نظری که در یک دفعه عید است
و در رفته دیگر ائمه الله و دعای قرعه میخواهند که سابق مذکور شد و یکی از آن دو دفعه
و اگر عید الله بر آید میراث مرد با و میدهند و اگر ائمه الله میراث زن و دویم تر که در
و دو بدن باشد بر یک حقوق یعنی محل استن از ارباب بدن او را بیدار بیاورد
هر دو بیدار شوند هر دو کس است و اگر یکی بیدار شوند و دویم در خواب باشد
شیخ فاضل عمل و است میشود اگر زن نه تولد کند و هم چنین اگر سقط شود بضرر یک یا هر دو
آن و حرکت کند بعد از آن او از شکم مادر حرکت زن نه و اگر نصف او را بر زن نه
و باقی مرده میراث نمی برد و هم چنین اگر حرکت کند حرکتی که دلالت بر استقرار حیات نکند
مانند حرکت مذبوح و در روایت ربیع از صادق دارد شده که اگر حرکت کند حرکتی
آتش کار یعنی مثل حرکت نقاش و غلطی که در سیم کشیده شدن و در از شدن بزرگوار
میشود و میراث او هم بواشش میرسد و هم چنین در روایت ابی بصیر هم از حضرت عباس
علیه السلام آمده و شرط آنی است که آن جمل در شکام موت مورث حیات داشته باشد
پس اگر بعد از شش ماه از موت مورث تولد کند میراث میرسد و با بعد از آن عید الله
نشود بجز آنکه مرده باشد بر آید میراث تعلق با و میکند **شیخ فاضل** است که سبب میراث
یا یکی از آنها از زوج یا زوج و جمیع صاحبان فرض را عید الله اولی میدهند و نگاه میدهند
مال را پس اگر جمیع مرد ساقط شود بهر یک از صاحبان فرضی هم فرض او میدهند و اگر

در غیر این

چند ائمه گفته که اگر میت را بسری موجود و جمیع باشد موجود و اثلث مال او میدهند و دو
ثلث باقی میکنند و نیز که ممکن است در شکم مادر و بسری باشد و ثلث حق آنهاست و
احتمال است که میت را بر آنکه غالباً باز یاده اند و نمی باشند و مادر اعتبار ندارد و اگر موجود دختر
باشد او را خمس میدهند و قتل که محل بر آید و این قول قوی است **شیخ فاضل** است که در شکم
مادر او را بکشد به پدر و مادر او با پدر داد و اگر آنها نباشند با اقربای پدر و مادر با اقربای پدر
و اگر اقربای پدر و مادر نباشند خواه اقربای نسبی پدر باشند برادران یا نسبی مانند معتق یا
بریت میراث **شیخ فاضل** هرگاه دو شخص معروف باشند سبب میراث یکدیگر میزنند و نیز
به نسبت تکلیف نمی کنند آنها را به بنیه و اگر معروف به نسبت یکدیگر دعوی کنند یکی
آن قبول نمایند دعوی آنها بدون بنیه **شیخ فاضل** هرگاه مفقود اخبر شود مال آنها بکشد از زن و زن
میکشد تا آنکه خبرش برسد و در مقدار انتظار خلف است بعضی گفته اند تا چهار سال و این
روایت عثمان بن عیث است از سماعه از حضرت صادق علیه السلام و درین روایت ضعف
است و بعضی دیگر میگویند که خانه او را با پدر فروخت بعد از ده سال و قیمت آن زمین و رسته
تقیم باید نمود و این قول شیخ مفید است بطریق روایت علی ابن نمر از حضرت امام
محمد باقر ع که در باب فروختن قطعه از خانه مفقود اخبر در یافته استدلال بعمل این روایت
مذکور نقص نیست و در افاده مدعی شیخ مفید و تجویر بیج قطع در بعد از ده سال
الالت نمیکند بر آنکه حکم بخت او کرده باشند چه حاکم را میسر کند مال غایب جهت
صلحت او بفرود شد تا امام خبر رسد و شیخ رحمه الله فرموده که اگر مال او حاضران بدهند
و آنها را ضامنش میدهند که هرگاه غایب حاضر شود با و رد کند جائز است در روایت
احق بن علی از حضرت صادق علیه السلام که اگر مرده مفقود اخبر باشد قسم میکنند
مال او را در میان عدل بکسی اگر بایده مالک رد میکنند تا مال را با و در باب احق بن علی است
بعد از تحقیق او از جمله روایت حدیث مذکور سهل بن زیاد است که روایت او ضعیف

است و شیخ در خلاف فرموده قسمت مال او نمی کند تا آنکه عدلی بگذرد و در مثل انداخته
نمی ماند مثل او عادت این قول قول او نیست و فصل بیستم در میراث و تقاضا و آنچه در
مانند بوار خانه آمده مرده باشند معلوم نباشد تقدیم و تاخیر فوت آنها این است که میراث
میراث اگر آنها را مالی باشد و ورثه بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
یکی از آنها ورثه دیگری بود و آن دیگر ورثه اول نشود مانند و برادر که یکی از اولاد باشد بگذرد
نبود این حکم فقط میراث و سهم ضعیفی اگر وفات آنها در یک آن بود و بالذات سبب غایت است
فیه یا موت بوقت یا جنگ یا قتل یا یکی بحد و مقدم بر دیگری که در صورت میراث
نمی بریزد و اگر بجز سبب سهم بنیاد و غرق با سبب دیگر میراث و مقدم بر دیگری که در صورت میراث
دیگری محلی حکم در آنها هم به لقان دهند و بدان است که میراث بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد بگذرد
اشباه و شراط مذکوره یافته شد هر کدام میراث دیگری میراث از ترکه مخصوص او خواهد بود
میراث دوم رسیده و شیخ مفید گفته که اگر آنها هم میراث و قول اول اصح است بر آنکه میراث
جنزی را که ممکن باشد میراث در آن یک وارث از آنچه در صورت فرض فوت او است
دویم رسیده مستلزم فرض حیوة او بعد از وفات است که محال است و نیز در آن
یک را مالی باشد و دویم را بنابر تمام مال مالدار را به بی مالی باید داد و این صحیح است
از آنجا که جنزی از دویم با اول غیر سبب یعنی فقها گفته اند که اول حصه از غنای
باید حساب کرد و بعد از آن حصه نثران سهم او را می ترسد است و شیخ گفته که
ایضا گفته که این واجب نیست و در مبسوط گفته که خواه اول حصه نثران سهم
یا قبیل سهم تقاضا می شود و در حصص و لیکن تابع حدیث باید شد و در تقدیم
و بقول شیخ مفید رحمه الله در تقدیم حصه از غنای فایده این است که اگر اولاد
از غنای اقوی گرفته شود و بعد از آن اقوی را حصه از ضعف بگذرد و باقی
میشود از آنکه بر عکس کنند مثلاً این است که زوج و زوجه هر دو فرق بزنند و برادر

فرض

بیع ترکه که حصه زوجه است و فرض بیع ترکه چهار و بنابر از زوج مانده یک بنابر خواهد بود
و آنرا که زوجه بدیم که آنهم مالک چهار و بنابر است از بیع دنیا میشود و بعد از آن
فصل آن بیع بنابر از زوج دو نیم بنابر مال زن خواهد بود و بیع و نیم مال مرد را
تفاوتی نیست در آن خواهد رسید و اگر اولاد و بنابر از زوج بدیم بنابر از اصل
میراث شود و بعد از آن حصه زوجه یک و نیم بنابر است زوجه بدیم مال زوجه
و نیم بنابر باشد و آنچه شیخ در کتاب ایضا ذکر کرده است اشیاء به حساب است
و اگر ثابت شود که تقدیم حصه از ضعف واجب است بعید باشد و الله در تقدیم
تفاوتی نیست و موافق قول اقوی که قول غیر شیخ است پس اگر غرق شوند زن و شوهر
اولاد موت زوج فرض موت زوجه و زوجه را حصه و باید داد از ترکه اصلیه زوجه
نه از آنچه از زوج باور رسید و سهم ضعیفی اگر غرق شود پدری و پسری میراث باید داد
اولاد پدر را از پس و بعد از آن پس را از پدرش اگر یک از آن دو غرق اولی
دیگری باشد از و ارثان دیگر مال هر یک منتقل میشود به دیگری و از و برادرش
منتقل به و برادرش شوند پس برادران مادری باشند و پدر هم برادران باشند و بی
صورت مال پس منتقل به پدر میشود و سهم ضعیفی مال پدر یعنی مال اصحاب سواکی میراث پس
پدر میرسد و بعد از آن منتقل میشود و مال هر کدام از آن دو برادرانش و اگر یکی از آن غرق یا
باید در اشتراکی در میراث باشد مانند پسری و پسری که غرق شوند و پدر و اولاد دیگر هم باشند
سواکی غرق و پسرا هم اولاد بود پدر را با اولاد سواکی ترکه پس میرسد و بعد از آن فرض کنند
موت پدر را پس میرسد از ترکه پدر حصه خود را که بزرگ است برادران با و میرسد و منتقل میشود
بنحی که سواکی پدر از مالی است یا با بی حصه که از مالی پدر او رسیده با اولاد پس که از و مانده
اگر پدر و ورثه وی باشند و استحقاق ارث مانند و برادر غرق منتقل میشود و مال
هر کدام بدیگری پس اگر هیچکدام از آن دو برادر را بی نباشد و منتقل میشود میراث آنها با هم

علیه السلام و اگر یکی را وارث بود آنچه با و رسیده بود از شش تن تقاضای می باید و آنچه به یکی رسیده
 علیه السلام که وارث من لا یورث له او است فصل چهارم در بیان احکام میراث
 است کما فی الجوه بیان زانی را که در شرح اسلام نکاح آنها جایز نیست مانده اند و
 و دختران خود را بشهر و هند و سیب آن مجوسان نکاح میکنند پس حاصل میراث مجوسان
 صحیح و نسب فاسد سبب صحیح و سبب فاسد و مراد بقا نسبت است که از نکاح
 باشد نزد مانده نزد آنها چنانچه نکاح کند با مادر خود و از و ولد پیدا کنند پس سبب فاسد
 و سبب آنکه تزویج است نیز فاسد و بعضی علی بنی ماحکم میراث نمی کنند در میان
 نسب و سبب صحیح باشد و انرا روایت کرده اند از یونس بن عبد الرحمن و یونس بن
 قدامی اما می اند و بعضی دیگر حکم توارث میکنند به نسب صحیح و فاسد و سبب صحیح
 و این مختار مفصل این شاذ آتی است از قدامی و تابعان او و عینی است منزه از
 رحمت الله و این قول قوی است و شیخ ابو جعفر طوسی رضی الله عنه فرموده که تصحیح فاسد
 بعد یک میراث بعد یک میراث زیرا که اهل ذمه ابرو بنی خود نشان میکنند از ثواب و ثمن
 در یکی از مجوس و سبب فاسد میراث می بردند و مانده اند که با مادر خود نکاح کرده اند
 مادر از میراث او سه روپایان باید و او سهیم از جریع است با عدم ولد نشد و بعد
 عدم ولد اصل زیرا که چنانچه بقا گذاشت پس اگر شرکاء دیگرند از ثواب و ثمن
 مجوس هم در میراث او بر مادرش نسب مادر به بعلقه قریه و جیت و هم چنین اگر دختران او
 او را شش باید و او سبب زوجیت و نصف سبب و ختری و باقی را می شود برادر و
 دختر و اگر شرکاء دیگرند از ثواب و ثمن او سهیم در میراث آنها را سهیم می شود
 ثمن سبب زوجیت و نصف سبب و ختری و آنچه زیاده اند از ثواب و ثمن او سهیم در میراث
 و مادر بعلقه قریه و هم چنین اگر با خواهر خود نکاح کنند ربع ثمره می برد آن خواهر و مادر
 سبب زوجیت و نصف بعلقه خواهری و باقی را می شود برادر و جیت و ختری

کتاب الفرائض

شرکاء دیگرند از ثواب و ثمن او سهیم در میراث آنها را سهیم می شود و سبب میراث و یک
 سبب تابع سبب دیگر باشد میراث میراث و جیت مانع مانده اند که دخترش خواهر
 مادرش باشد جیت آنکه با مادر خود نکاح کرده و دختر از او بهر سبب و او سهیم در میراث
 نه سهم خواهر مادر و نه میراث او و دختر خود میراث نمی برد و نه سهم جیت او و اگر دختر
 گمان دختر و دختر او هم باشد یعنی دختر خود را نکاح کرده و از او دختر بهر سبب و او سهیم در میراث
 و از میراث دختر و هم چنین اگر از مجوس باشد که خواهر بهر سبب او باشد چنانچه نزد مجوس و از و
 برادر و ختری آن دختر هم سبب مجوس خود زیرا که خواهر مادر می برد و او سهیم در میراث مجوس هم
 نیست که دختر بهر سبب و او سهیم در میراث مجوس هم نیست که خواهر مادر می برد و او سهیم در میراث مجوس هم
 نیز و چنانچه تزویج کند مجوس و دختر نیز خود را یعنی جد مجوس تزویج کند و دختر او و از و بهر سبب و ختری
 آن دختر مجوس است زیرا که دختر جد او است و دختر او هم نیست زیرا که دختر و ختری او است
 پس جد او هم سهیم در میراث او با وجود غیر میراث و دختر غیر میراث و در اینجا دو شرط است اول آنکه
 ملکی میراث نمی برد سبب فاسد پس اگر خروج کند مسلمانی زن را که در دینی اسلام نکاح آن
 زن جایز نباشد آنها میراث بعد یک میراث برخواه تحریم نکاح آن متفق علیه باشد مادر رضاعی یا
 مختلف فیه مانند نکاح مادر زنیکه بران زن را کرده باشد یا نکاح زن که از منی او بهر سبب
 باشد و خواه زوج معتقد تحلیل نکاح مذکور باشد یا نباشد و هم مسلمانی میراث نکاح
 صحیح فاسد برادر و زیرا که وحی شریف هم عقد صحیح دارد و در حقوق نسب اختتام در کتب فرائض
 است و آن مشتمل است بر یک مقدمه و چند مقصد مقدمه در بیان اصطلاحات علم
 عدله و ائمتن آن یعنی بلا کسر تملکست **مقدمه اول** در خارج شش فرض است که
 مذکور شد و طریق حساب و مراد خرج اقل عددی است که سهیم فروض از آن عدد
 صحیح در اینجا لازم است برادر و آن خارج پنج است یکی نصف و این از دو بری آید
 و دویم ربع و آن از چهار بری آید و سوم ثمن و آن از شش چهارم شش و شش بری آید

و از سبب پنج سهم آن از شش بری آید و هر فرضیه که حاصل شود در آن دو نصف
 و مابقی آن فرضیه از دو بری آید و اگر شش شود بر ربع و نصف با ربع و مابقی آن
 از چهار و اگر شش شود بر ثمن و نصف با ثمن و مابقی آن از شش بری آید و اگر شش
 برسد و ثمن با سس و مابقی آن از سه بری آید و اگر شش باشد بر سس و ثمن
 و ثمن با سس و مابقی آن از شش بری آید و نصف با ثمن و مابقی آن از شش
 پدر و مادری و مابقی از ثمن و سس از شش بری آید و اگر بدل نصف و ثمن باشد
 فرضیه از دو از دو بری آید و اگر بدل ربع ثمن بود فرضیه از ثمن و چهار حاصل میشود و اگر
 این را باید دانست که فرضیه عاقله سهام است یا زیاد و در آن با کمتر است و اگر کمتر
 سهام بود پس اگر تقسیم شود بر سهام بدون سر بیع ثمن نیست مانند فرضیه که در
 یا زوج که نصف زوج و نصف خواری رسد و فرضیه از دو سهم بری آید و در فرضیه
 و مادر با ابوی و زوج که درین دو صورت اخیر تقسیم شش سهم میشود بلکه اگر در
 اول دو دختر و اول ثمن میرسد که چهار سهم است و پدر و مادر را ثمن که دو سهم بود و
 دویم زوج را نصف میرسد که سهم و مادر را ثمن که دو سهم میشود و مابقی پدر را
 یک سهم است و اگر در بیع ثمنی افتد و اگر ثمن شود فرضیه پس با هر یک فرقه که
 یا بر زیاد از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد و در اصل فرضیه را
 حصص آنها عددشان و حق نباشد مانند ابوی و بیخ دختر که فرضیه آن از شش سهم است
 چهار سهم و دختران و دو سهم و ابوی و چهار را که بیخ دختر به هم کسری افتد میان آنها
 و حق نیست پس عدد آنها که بیخ است در شش ضرب باید کرد که سه حاصل شود و از آن
 هر کدام یک سهم بری آید با بیخ که سهم هر کدام از ورش را در بیخ ضرب کنیم آنچه حاصل
 با و عید هم در حصص ابوی از شش سهم که اصل فرضیه دو سهم میشود از بیخ ضرب کردیم دو سهم را
 هر کدام بیخ سهم میرسد و عید بیخ دختر چهار سهم میشود از آن که در بیخ ضرب کنیم ثمن شود و

فرضیه

و هر فرضیه که حاصل شود در آن دو نصف
 و مابقی آن فرضیه از دو بری آید و اگر شش شود بر ربع و نصف با ربع و مابقی آن
 از چهار و اگر شش شود بر ثمن و نصف با ثمن و مابقی آن از شش بری آید و اگر شش
 برسد و ثمن با سس و مابقی آن از سه بری آید و اگر شش باشد بر سس و ثمن
 و ثمن با سس و مابقی آن از شش بری آید و نصف با ثمن و مابقی آن از شش
 پدر و مادری و مابقی از ثمن و سس از شش بری آید و اگر بدل نصف و ثمن باشد
 فرضیه از دو از دو بری آید و اگر بدل ربع ثمن بود فرضیه از ثمن و چهار حاصل میشود و اگر
 این را باید دانست که فرضیه عاقله سهام است یا زیاد و در آن با کمتر است و اگر کمتر
 سهام بود پس اگر تقسیم شود بر سهام بدون سر بیع ثمن نیست مانند فرضیه که در
 یا زوج که نصف زوج و نصف خواری رسد و فرضیه از دو سهم بری آید و در فرضیه
 و مادر با ابوی و زوج که درین دو صورت اخیر تقسیم شش سهم میشود بلکه اگر در
 اول دو دختر و اول ثمن میرسد که چهار سهم است و پدر و مادر را ثمن که دو سهم بود و
 دویم زوج را نصف میرسد که سهم و مادر را ثمن که دو سهم میشود و مابقی پدر را
 یک سهم است و اگر در بیع ثمنی افتد و اگر ثمن شود فرضیه پس با هر یک فرقه که
 یا بر زیاد از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد و در اصل فرضیه را
 حصص آنها عددشان و حق نباشد مانند ابوی و بیخ دختر که فرضیه آن از شش سهم است
 چهار سهم و دختران و دو سهم و ابوی و چهار را که بیخ دختر به هم کسری افتد میان آنها
 و حق نیست پس عدد آنها که بیخ است در شش ضرب باید کرد که سه حاصل شود و از آن
 هر کدام یک سهم بری آید با بیخ که سهم هر کدام از ورش را در بیخ ضرب کنیم آنچه حاصل
 با و عید هم در حصص ابوی از شش سهم که اصل فرضیه دو سهم میشود از بیخ ضرب کردیم دو سهم را
 هر کدام بیخ سهم میرسد و عید بیخ دختر چهار سهم میشود از آن که در بیخ ضرب کنیم ثمن شود و

و هر فرضیه که حاصل شود در آن دو نصف
 و مابقی آن فرضیه از دو بری آید و اگر شش شود بر ربع و نصف با ربع و مابقی آن
 از چهار و اگر شش شود بر ثمن و نصف با ثمن و مابقی آن از شش بری آید و اگر شش
 برسد و ثمن با سس و مابقی آن از سه بری آید و اگر شش باشد بر سس و ثمن
 و ثمن با سس و مابقی آن از شش بری آید و نصف با ثمن و مابقی آن از شش
 پدر و مادری و مابقی از ثمن و سس از شش بری آید و اگر بدل نصف و ثمن باشد
 فرضیه از دو از دو بری آید و اگر بدل ربع ثمن بود فرضیه از ثمن و چهار حاصل میشود و اگر
 این را باید دانست که فرضیه عاقله سهام است یا زیاد و در آن با کمتر است و اگر کمتر
 سهام بود پس اگر تقسیم شود بر سهام بدون سر بیع ثمن نیست مانند فرضیه که در
 یا زوج که نصف زوج و نصف خواری رسد و فرضیه از دو سهم بری آید و در فرضیه
 و مادر با ابوی و زوج که درین دو صورت اخیر تقسیم شش سهم میشود بلکه اگر در
 اول دو دختر و اول ثمن میرسد که چهار سهم است و پدر و مادر را ثمن که دو سهم بود و
 دویم زوج را نصف میرسد که سهم و مادر را ثمن که دو سهم میشود و مابقی پدر را
 یک سهم است و اگر در بیع ثمنی افتد و اگر ثمن شود فرضیه پس با هر یک فرقه که
 یا بر زیاد از یک فرقه در قسم اول عدد آن فرقه را ضرب باید کرد و در اصل فرضیه را
 حصص آنها عددشان و حق نباشد مانند ابوی و بیخ دختر که فرضیه آن از شش سهم است
 چهار سهم و دختران و دو سهم و ابوی و چهار را که بیخ دختر به هم کسری افتد میان آنها
 و حق نیست پس عدد آنها که بیخ است در شش ضرب باید کرد که سه حاصل شود و از آن
 هر کدام یک سهم بری آید با بیخ که سهم هر کدام از ورش را در بیخ ضرب کنیم آنچه حاصل
 با و عید هم در حصص ابوی از شش سهم که اصل فرضیه دو سهم میشود از بیخ ضرب کردیم دو سهم را
 هر کدام بیخ سهم میرسد و عید بیخ دختر چهار سهم میشود از آن که در بیخ ضرب کنیم ثمن شود و

میگویم و فوق یکی از آن دو عدد و فرق را در عدد دوم در ضرب می شود و از آن ضرب میگویم و در میان
 مثلاً چنانچه زوج و شش برابر است و شش از چهار است زیرا که ربع هر عدد زوج است
 و سه ربع دیگر از شش برابر و در میان چهار و شش توافق به نصف است پس اگر
 نصف یکی را که دو سهم باشد و دویم که شش است و از ده میشود آن دو عدد را در ضرب
 در اصل فرض که چهار بود چهل و شصت میشود از میان قسمت صحیح بر آن آید و از ده سهم
 زوج بهر کدام سه سهم و شش سهم و شش سهم برابر یکدوم شش سهم و اگر میان آن
 میان دو عدد و فرق پس ضرب میگویم عدد یک فرق را در عدد دوم و فرق را در عدد دوم
 ضرب میگویم و حاصل فرضه میان شش دو برابر و عددی و پنج برابر و عددی و پنج برابر و عددی و پنج برابر
 تقسیم در میان آنها اندک میشود یک ثلث از دو برابر و عددی و دو ثلث از پنج برابر و عددی و دو ثلث از پنج برابر
 و فرضه آن سه سهم است تقسیم در میان آنها به دو کسر میشود و در میان دو عدد و فرق توافق
 انیت و داخل هم نیست پس ضرب میگویم عدد را در عدد دیگر و میشود ربع و ربع
 دور در اصل فرضه که سه بود و سه میشود از میان قسمت صحیح حاصل آید زیرا که ثلث هر عدد
 که در میان دو برابر و عددی مقسوم میشود بهر کدام پنج میرسد و دو ثلث آن بعین است که
 در میان پنج برابر و عددی تقسیم باید بهر یک چهار سهم میشود و **فصل دوم** در عدد و یا مساوی آن
 میباشد مانند دو و دو و سه و یا مختلف و دو عدد مختلف مانند نعل و یا شصت و
 متوافق با مقیاس **اما متداخلات** آنها در عدد اند که اقل آنها اکثر را فانی کنند و از
 یا چند مرتبه و آن نهاده از نصف اکثری باشد و اگر خواهی آنرا مساوی کنیم میتوان گفت
 در میان آنها بسبب نصف و ثلث و ربع هم مثلاً میتوان فرض کرد مثلاً سه و شش و نه
 و سه و نه در چهار و شش و چهار و از ده چه اگر سه را دو مرتبه از شش کم کنند فانی شود
 به القیاس **متوافقان** دو عدد اند که هرگاه اقل آنها را اکثر ساقط کنیم یک مرتبه یا چند مرتبه
 مانده از ده عدد مانند ده و از ده زیرا که هرگاه ساقط کنیم ده و باقی میان ده و ده

اصطلاحات و فرضه

در آنکه از ده و چند و چند کم کنیم فانی میشود با آنها و بعد از سقا اگر دو مانده یا چند در بی مثال است
 توافق در میان آنها به تصویف خواهد بود زیرا که دو و پنج نصف است و اگر سه باید توافق
 به ثلث و هم چنانی داده که ده و ده موافقت بیشتر خواهد بود و اگر باقی مانده یا ده سهم و شش
 یا از ده هم خواهد بود و این توافق یعنی اعم است که شش مثل داخل هم است چنانچه میان
 سه و ده موافقت و توافق با بعضی نیز با هم دارد و توافق معنی اخفی است که عدد ثلث
 سوال در حد فانی آن عددین کنند عدد ناقص **فصل سوم** در عدد و است که هرگاه اقل
 آنها اکثر ساقط شود یک مرتبه یا چند مرتبه باقی ماند پس سیزده و است چه هرگاه ساقط کنی
 سیزده را از است و هفت می ماند و هفت را که از سیزده کم کنی شش می ماند و شش
 که از هفت کم کنی یکی خواهد ماند مقدم تا این است و بعد از آن مقصد اول باید نوشتن
 مثلاً است بر شش قسم قسم دوم آنکه فرضیه و فانی کند بسهام مفروضه و آن غنی باشد مگر دخول
 زوج باز و چه مانند انیک از میت ابوبنی و ثلث یا زیاده از دو و عدد زوج باز و چه مانند
 یا ابوبنی و میت و زوج با یکی از ابوبنی و دو ثلث عدد زوج و در جمیع این صور زوج و
 باز و چه از هفت اولی میرسد و هر کدام از ابوبنی را سدس و آنچه باقی ماند به نسبت باید و از خواه
 واحد باشد خواه متعدد در صورت اول فرضیه از ده سهم بری آید ثلث که چهار سهم است
 یا ابوبنی سهم یکای حدیته و السدس و زوج را ربع که سه سهم میشود و باقی میماند پنج سهم آنرا
 بدختران میت میدهم و نقصان بر آنها افتاد زیرا که فرضیه آنها ثلث بود که ثلث سهم باشد و
 در صورت دویم فرضیه از است و چهار میشود زوج را ثلث میدهند که سه سهم است و ثلث باقی
 که ثلث سهم باشد و باقی میماند سیزده سهم آنرا بشین میدهم که فرضیه آنها ثلث بود و آن شش و نه
 سهم میشود و در مسد سوم با ابوبنی ثلث باید و از ده سهم زوج را ربع که سه سهم است
 و باقی پنج سهم باشد بدختر میرسد و حال آنکه فرضیه او نصف بود که شش میشود و عاقله القیاس
 در مسد چهارم دخول که مذکور شد بخلافین است نزد امامیه باطل است و آن عبارت است

از زیاده کردن حساب فرقیه بنوعیکه نقصان مقسوم میشود در میان جمع ورشته بقدر که تمام
انرا در دبل بطلان او در کتب معلومه مذکور است در تحقیق کجایش و اگر تمام نیستند
یعنی حکم است اگر از میت دو برادر مادری و دو خواهر باز یاده اند و برادر پدر
مادری یا پدری تنها معز و زوج باز وجه یا یک برادر مادری و خواهر پدر و مادر یا پدر
تنها و زوج یا مادر پس درین میان یک و حصه اعلا را او در اصل میشود نقصان و در هر یک
خواهر یا خواهران پدر و مادری یا پدری خاصه و در صورت اول فرقیه از دوازده که اگر
برادران مادری را داشت باید داد و زوج را هم فرقیه است که نصف باشد معین
ده سهم میشود و باقی دو سهم میماند انرا خواهران پدر و مادری یا پدری یا برادر و خواهر
بر آنها می افتد زیرا که فرقیه آنها و داشت بوده که شش سهم باشد و از سهم
مذکور و اگر در بنصورت کجای زوج وجه باشد یا نیم حصه اعلا میسر که ربع است و
سهم برای خواهران پدر و مادری یا پدری یا برادر و خواهر شش سهم و در صورت یک
از شش سهم برای آید زوج حصه اعلا میسر که نصف باشد و برادر و خواهر که شش تر که یک و ده
یک سهم است خواهر پدر و مادری یا پدری میسرند و نقصان بر میان خواهد افتاد و در بنصورت
مختلفه اگر فرقیه مقسم شود بر جمع ورشته بلا کسر محتاج عمل دیگر بنوعی و الا ضرب میکنم عدد
که بر آنها کسری افتد و اصل فرقیه و آنچه حاصل میشود مقسوم خواهد شد در میان آنها
صحیحی مثال تقسیم بلا کسر ابوبنی و زوج و پنج دختر است که از میت بماند فرقیه آنها و
است حصه زوج سه سهم که ربع مال است و فرقیه ابوبنی چهار سهم که شش تر که میشود و
هفت سهم باشد باقی بی پنج سهم که حصه پنج دختر میشود بلا کسر و مثال دوم که کسر و شش
صحیح بعمل نیاید آنست که در بنصورت کجای پنج دختر است و فرقیه آنها و پنج سهم مقسوم
بر آنها صحیحی پس ضرب میکنم سارا که اگر عدد بیانست و دوازده که اصل فرقیه است
و شش حاصل میشود و مسئله از آن صحیح خواهد شد **مسئله** که فرقیه باز دوازده سهم

در صورت اول

در بنصورت آنچه زیاده آید رد میشود بر صاحبان سهام کسری زوج و زوج که با وجود و است
و یک کسری امام بر آنها رد نمیشود و اگر داشت کسری امام باشد بر آنها نیز رد جائز است چنانچه
قلم گفته اند و کسری مادر با وجود آنچه شست که آنها صاحب مادر میشوند از کسری فرقیه چنانچه
سابق مذکور شد تا جمع شود صاحب دو سبب میراث یا کسی که صاحب یک سبب باشد پس
صاحب سهام سزاوارتر است نزد فاضل فرقیه از صاحب یک سبب مثلش ابوبنی و یک
بیت است فرقیه از شش سهم برای آید سه سهم که نصف است بدو فقر میسر و دو سهم که دو
سهم است بدو مادر میت فاضل می آید یک سهم اگر میت برادران نداشته باشد حاصل مذکور را
پنج سهم میکنم سه سهم بدو فقر میسر و دو سهم با ابوبنی و اگر میت برادران هم داشته باشد کسری فرقی
نمیرد و رد میشود فاضل مذکور بر پدر و دو فقر میت و ارباعا یعنی سه بدو فقر یک فقر پدر
و در یک سهم کسری افتد و اگر قسمت صحیح مملوک باشد خرج سهام را که در صورت
عدم برادران پنج است و در صورت وجود برادران چهار ضرب میکنم در اصل فرقیه که
شش است که خواهد شد در صورت اول و بیت و چهار در صورت دوم از میان
قسمت صحیح بعمل می آید شش سهم از بیت و چهار سهم حصه پدر و هفده سهم حصه دختر و
در صورت دوم در مسئله اول پنج سهم بدو فقر و پنج دیگر عا و بیت سه سهم حصه دختر و مانند
احد ابوبنی است و چهار سهم حصه دو دختر باز یاده اند و فاضل می آید یک سهم انرا اخذ است
قسمت باید کرد میان احد ابوبنی و دو دختر مثلاً پس ضرب میکنم پنج را در اصل فرقیه که شش
است که میشود و شش زن میسر هم با احد ابوبنی و بیت و چهار بدو فقر و فاضل یک برادر
مادری و یک خواهر پدری فرقیه برادر مادری کسری است و فرقیه خواهر پدری نصف
و فرقیه از شش سهم برای آید سه سهم حصه خواهر پدری و یک سهم حصه برادر مادری باقی میماند
دو سهم که انرا از ارباعا رد میکنم بر برادر مادری و خواهر عا الا حصه یعنی یک سهم از چهار سهم
آن دو سهم برادر مادری میسر هم و سه سهم خواهر پدری و پنج عا و شش که در بنصورت

در صورت اول

رد مخصوص خواهر پیری است و به برادر مادری چیزی از فیاض فرقیه غیر رسد و مانند
 مادری مع یک خواهر پیری چه دو خواهر مادری را مثلث ترکیه می رسد و نصف فرقیه
 خواهر پیری است و فرقیه از شش سهم بر می آید سه سهم فرقیه خواهر پیری است و فرقیه
 از شش سهم بر می آید سه سهم فرقیه خواهر پیری و دو سهم فرقیه و خواهر مادری باقی یک
 سهم می ماند از آنجا که در میان سه خواهر مذکور تقسیم می شود و ضرب می کنند در
 شش و سه حاصل می شود که از آن تقسیم صحیح بر می آید و از ده سهم هر سهم دو سهم
 و نه سهم سهم خواهر پیری **مقدور** و پنج در میان است است و مراد از آنست که
 آن است که شش بر دو بیش از آنکه مال او را میان ورثه قسمت کنند بعضی از فرقیه
 بجز غرض تقسیم ترک در میان ورثه میت اول و دویم از یک اصل باشد و اگر
 این را مانده بانی سبب گویند که تقسیم ثانی نسخ تقسیم اول می شود و اگر در میت
 ثانی همان ورثه میت اول باشند و طرقتش آنست که تقسیم کن فرقیه از شش اول
 نحو یک از آن حصه و از شش باقی جدا شود و بلا کسر بر ورثه او مقسوم گردد و فرقیه
 در قسمت نبود قسم دیگر حکم فرقیه دارد و خاصی به تقسیم اول نیست و مانند
 این است نسبت برادر و سه خواهر یک جهت یعنی از هر دو مادر یا از هر پدر
 پدر تنها یا از مادر تنها و ارث باشند و بعد از آن یک برادر بر دو برادر دیگر و بعد از آن
 خواهر پیری و خواهر دیگر و باقی یک برادر و یک خواهر در صورت تمام مال عتقانی و در صورت
 یک برادر و خواهر آنکه تا قسمت کرده می شود و مثلث برادر و یک مثلث خواهر از میت
 میت از جانب ابو بنی باب باشند و علی السویه قسمت می کنند اگر از شش سهم است
 جانب ملو باشد اگر مختلف باشند یا در استحقاق مادر مرد و پس حصه میت دویم از آنجا که
 بلا کسر مقسوم شود و دیگر نسخی نیست مثلث آنست که نسخی عبده و ورثه از و مانند و به برادر
 زوج را شش که سه سهم است از نسبت و چهار سهم می رسد و چهارده سهم حصه برادر است و نسبت

در صورتی که خواهر پیری
 و خواهر دیگر

بعد از آنست که بعد از آن دو سهم می رسد و ورثه از و مانند برادر و خواهر پیری و سه سهم برادر و خواهر
 یک سهم و اگر سه میت دویم میان ورثه او بلا کسر تقسیم شود و در آن دو صورت است
 صورت اول آنکه میان نصیب میت دویم از فرقیه اول و میان فرقیه ورثه او توافق باشد
 پس وفق نصیب ورثه اول است و دویم با وفق نصیب میت دویم از فرقیه اول
 ضرب کنند عددی که بعد از ضرب حاصل آید بر دو و فرقیه بجهت آن بر می آید مثلث است
 که میت او برادر مادری و دو برادر پس و زوج مانند بعد از آن زوج بمیرد و زوجی مالک
 بر دو و دختر و فرقیه اول شش آنست که بقسمت صحیح تقسیم می شود و کسر از سهم می آید
 پس ضرب کنند دو را که عدد اخو بنی است و شش که اصل فرقیه آنست و از حاصل
 می شود و حصه زوج که شش سهم می شود از دوازده سهم مقسم می شود و بقسمت صحیح در میان
 یک برادر و دو دختر که چهار سهم حصه آن می شود و چهار را با شش توافق نصیب است
 و نصف چهار که دو سهم باشد ضرب فرس می کنند در فرقیه اول که دوازده است
 و چهار حاصل می شود و از آن قسمت صحیح بر می آید و هر کس از فرقیه که قید سهم نشده بود و دو
 ضرب نموده آنچه حاصل شود حصه او است چنانچه زوج را از فرقیه اول شش سهم بود و دوازده
 می رسد و از این دوازده چهار سهم بر می آید و صحیح بر می و تقسیم باقی ورثه تیر یک کسر شود و این ظاهر است
 صورت دویم آنست که در میان نصیب میت دویم از فرقیه اول و فرقیه ورثه او ثانی باشد
 پس ضرب کنند فرقیه ثانی را با فرقیه اول و هر چه حاصل شود بر دو و فرقیه صحیح از آن بر می آید و هر کس
 از ورثه میت اول را هر چه سهم از فرقیه اول شده بود از آن فرقیه دویم ضرب کرده آنچه حاصل می شود
 بمیت مثلث این است که از میت با ندر زوج دو خواهر مادری و یک برادر پیری بعد از آن بمیرد
 زوج و ورثه از و مانند و پس و یک دختر و فرقیه اول شش است بمیرد زوج که سهم و از آن
 بقسمت صحیح پنج سهم و ورثه او بر می آید و پنج را با شش ثانی است پس پنج را در شش ضرب می کنند
 سه حاصل می شود از همان قسمت صحیح بر می آید حصه زوج با ندره می شود و مخیر آن دوازده سهم حصه

دو سیم و سه سهم که خور و پانزده سهم دیگر و خور و پانزده سهم دیگر و یک برادر پدری و یک برادر پدری
 ثلث سهم است و دو خور و پانزده سهم دیگر و یک برادر پدری و یک برادر پدری و یک برادر پدری
 باشد نظر کنیم در میت سیم و پانزده سهم دیگر و یک برادر پدری و یک برادر پدری و یک برادر پدری
 و اگر فرض شود که در فرضیه اول عمل کردی در فرضیه ثانی عمل کردی و فرضیه ثانی عمل کردی
 قسمت صحیح بر آید و علی بن القیاس است و چهارم و پنجم و زیاد و زان و مقدس و در فرضیه
 سهام و رتبه است از ترک سهم و در بن مقصد بیان میشود و ثمره صاحب فرضیه ثانی
 بعضی صورت تقسیم از سهم میشود هر چند ترک یک سهم یا سه سهم یا تمام معلوم نمیشود و سهم
 ترک چند سهم میرسد و احتیاج میشود بعمل دیگر و باقی این طریق است که فرض شود که در فرضیه
 باشد و هیچ از آن تقسیم نمیتوان کرد و برای مسئله زان صحیح میشود و حجتی بعمل دیگر باشد اگر ترک
 دیگر سهم کرده میشود قصور یا نیست فکر ترک از سهم متعدد و یا موزون یا یکی که پانزده سهم
 یا از جنس یا وجه و غیره بود پس محتاج میشود به جانب علی که آن معلوم میشود که هر یک جزء
 ترک میرسد از سهم **مورد** داد در میان این عمل چند طریق است قریب تر فهم است که نسبت
 سهم هر وارثی را از فرضیه سومی اصل فرضیه دیگر سهم برای آن و ارث از ترک حصه که سبب
 حصه یا مجموع ترک سبب سهام آن و ارث باصل فرضیه باشد مثلاً اگر سهام او با
 فرضیه نسبت نصف باشد نصف ترک بدو میدهم و اگر ثلث باشد ثلث علی بن القیاس
 و این شامل است جمع اخلاف ترک خواه زمین باشد یا غیر آن متناهی است
 میت مانند زوج و پدر و مادر اصل فرضیه در بن مسئله از شش سهم است که
 سه سهم و این نصف فرضیه است پس با و میدهم نصف ترک او مادر و پدر
 اخوة و دو سهم که ثلث فرضیه است پس با و ثلث ترک میدهم و پدر را یک سهم
 سدس ترک است و فرض کنیم که از میت چهل و بست و دینار است **مورد**
 آنست که قسمت کنیم ترک را بر فرضیه پس چیزی خارج قسمت باشد یعنی سهم

و علی بن القیاس
 و علی بن القیاس

ضرب کنیم و سهم هر کدام از ورثه دو چیز یک حاصل شود بعد از ضرب همان حاصل و شش
 بن است که ترک میت ده در سهم باشد و ارثش زوج و اب و بن اصل فرضیه شش سهم است
 قسمت کنیم ده را بر شش خارج قسمت یکی دو و ثلث است و سهم او که سه باشد حاصل
 آن پنج میشود یعنی است حصه زوج از ده سهم ترک و ضرب کنی خارج را در دو سهم مادر حاصل
 میشود شش و آن حصه پدر است از ده و ضرب کنی خارج قسمت او را یکی که حصه پدر است
 ضرب همان یکی دو و ثلث میشود آن حصه پدر است و مجموع ده میشود **مورد** هرگاه باشد
 ترک صحیح یکسری در آن باشد پس بگیرد عددی را که از آن فرضیه صحیح بر آید و یکسری سهم وارثی را
 و ضرب کنی ارث را عدد ترک و چیزی که حاصل شود آنرا قسمت کنی بر عددی که از آن فرضیه
 صحیح بر آمده باشد و خارج قسمت نصیب آن وارث خواهد بود و متناهی بن است که از
 میت ورثه باشد زوج و پدر و مادر و دو دختر و ترک میت ده دینار و بن صورت عدد فرضیه
 صحیح و از ده سهم فرضیه است آنرا ضرب کنیم ده که عدد ترک است چنانچه شود آنرا قسمت
 میکنیم بر دوازده را که عدد اصل فرضیه است خارج قسمت چهار صحیح و یک است همان حصه
 دختر است از ده و دینار ترک و ضرب کنیم سهام پدر و مادر را که هر چهار است ده بر چهل آنرا
 قسمت میکنیم بر دوازده که فرضیه است خارج قسمت که صحیح و یک ثلث میشود همان سهم
 اب و بن است و ضرب کنیم سه سهم را که حصه زوج است در ده که ترک است حاصل میشود
 سه آنرا بر دوازده قسمت کنیم خارج قسمت دو صحیح و نصف است همان حصه او است
مورد اگر ترک که کسر باشد پس بدین ترتیب که از جنس آن کسر با نظری که ضرب کنی
 خرج کسر در ترک اگر کسر نصف باشد خرج نصف که دو باشد و اگر ثلث باشد در
 خرج ثلث که سه است و علی بن القیاس با خنجر سهم جمع شد برای آن و ارث قسمت کنی
 آنرا بر آن خرج کسر و آنچه خارج قسمت است حصه او باشد متناهی بن است که از میت
 مانند زوج و پدر و مادر و دو دختر و ترک ده و نیم در سهم اصل فرضیه از دوازده است و دو نیم ترک را

اصطلاحات معارف و فقه

جرامیدم مع شمع چهار برنج میشود
 چهار برنج چون قند نمیشود
 زیاده از این است

باب مذکور این است که محصل هر کدام را جمع کن اگر مجموع آن موافق مجموع سهام
 با مجموع ترک است قسمت صواب است الا ضابطه مثل آخر بر سهی از یازده سهم را
 یک دینار صحیح و یک قبره و یک جبه و چهار جزو یک برنج است که از یازده جزو که هر
 پس مجموع محصل یازده دینار صحیح و یازده قبره و دو جزو جبه است که مجموع کسور سه ربع
 دینار است **احکام القضاء** یا در بیان احکام قضا است که تعلق بقاضی دارد و قضا
 در لغت بعضی مختلف است از جمله تمام منازعات و حکم در میان متنازعین میگویند
 عبارت است از ولایت شرعی حکم برای کسی که او را بته فتوی غریبات قواعد شرعیه
 باشد بر اشخاص معینی از آدمیان باشد با حقوق آنها و اخذ آن حقوق جهت مستحقان و قضا
 ولایت است بر هر که اولی نداشته باشد و در بعضی مواضع با وجود ولی نیز در قاضی از
 پنج نوع است اول آن است که علم مادی صفات قاضی است ادب و
 نسبت حکم در میان مردمان و احکام و عادی **غرایب** در صفات قاضی است
 شرط است در او بلوغ و کمال عقل و ایمان و عدالت و حلال زادگی و علم با حکام
 شرعیه و مرد بودن و منعقد نشود قضای طفل غیر بالغ و نه قریب با بلوغ و نه کافر
 زیرا که کافر اهلیت امانت نیست و هم چنین منعقد نشود قضای ولایت نامه
 متحقق باشد حصول او را از زنا یا خبیثه صحیح نیست پیشتر از او و شهادت او در خبیثاتی
 فاسده و بعضی فقها مطلقا او را مقبول الشهادت نمیدانند خواه در امور جلیله باشد
 یا در امور حقیره و هم چنین منعقد نشود قضای کسی که عالم او را بته فتوی نباشد
 یعنی چند در جمیع احکام شرعیه نبود و بمعنی فرموده قضایان سه قسم اند یک قسم
 در بنیت و دو قسم در آتش جهنم قاضی حقی مرد است که بداند حق را و حکم کند
 بآن و دو قاضی در آتش اند یکی مردی است که بداند حق را و بآن حکم نکند و بخلاف
 آن حکم نماید و بیم مردی است که علم نداشته باشد و در احکام شرعیه بوده

و صاحب کتاب گفته است که اشتراط مراد در قاضی مجتهد علمای امامیه است
 رضوان الله علیه و کافی است بکنند و نیکار علم بقانونی مجتهدین یا خود مجتهد را حکم
 نباشد و هم چنین کافیست بکنند غری در اجتهاد یا بمعنی که در بعضی مسائل از اجتهاد
 مستخرج و بدین ترتیب که گفته است که مستحق میشود در اجتهاد نبشش مقدمه و استنباط
 کلام و اصول فقه و نحو و صرف و لغت عرب و شرائط اوله علم فقه و اصول و اجزاء
 آن کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقلی است و معبر در اجتهاد از علم کلام و در لغت
 معارف خمس است بدلیل تفصیل و شرط نیست دانستن زیاده از آن که در
 در کتاب کلامی است از احوال و احکام و اعراض مسایل حکمیه و اعراضات و اجوبه مسایل
 برای لغت درین بکار آید هر چند دانستن آن واجب کافی باشد از جهت دیگر و از علم
 اصول فقه معتبر دانستن قواعدی است که دلیل احکام شرعیه از آن مشتق شود
 امرونی و عموم و خصوص و اطلاق و تقید و اجمال و بیان و سوای آن از آنچه فقه فقه
 مستعمل بر آن باشد و از علم خود صرف آنچه مختلف شود معنی با اختلاف آن تا حاصل شود
 معرفت بر او شارح از خطاب و شرط نیست معرفت اتم باین دو علم اشتراک باشد
 علم لغت آنچه بآن حاصل شود فهم کلام خدا تعالی و کلام رسول و کلام نهان آن حضرت
 معانی لغات و در جرح نمودن بکتاب یکم مشتمل باشد بر معانی الفاظ متداوله و در قرآن مجید
 احادیث نبوی و ائمه و از شرائط اوله معبر است شن شن شکل استنباط و افزاید
 آنکه موقوف بر آن باشد از معانی مفرد و غیر مفرد و شرط نیست که بخواهد دانست
 این علم را بلکه اقتضای بر ضرورت است این علم کافی است و آنچه زیاده از موقوف علم
 باشد سعی در تحصیل آن تفسیر عمر بود و معتبر از کتاب الله و احادیث و کتب معتبره
 است و آن قریب بپانصد آیه است یا حفظ آن آیات کند یا مقتضات آن را بداند
 بداند تا جرح کند بآن آیات هرگاه خواهد بداند تا نسخ و منسوخ آیات حکم را بداند

و صاحب کتاب

بر جرح کتاب مشتمل بر آن باشد و از سنت جمیع احادیثی است که مشتمل باشد بر احکام هر چند
 مکتوب باشد و کتاب یکم صحیح باشد و روایت آن از عدول بود و بسند متصل باشد و بخبر و کلام
 معصومان و بشنا حدیث جمیع احادیث را از صحیح و موثق و ضعیف و موقوف و مرسل و منکر
 و احاد و غیر آن امور اصطلاحی است که موقوف نیست بر سماع و مباحث علمیه نیست و آن
 است در اصول فقه معرفت احوال آنها در تمام تعارض و از اجتماع و اختلاف انقدر می باشد که
 آنچه حکم کرده مخالفت اجماع نیست با وجود موافقی از علمای معتقدین با آنکه این مسئله
 در واقع محذور است که علمای سابق در آن بحث نموده اند و از آن اجتناب می نمودند
 باشد و لازم نیست که معرفت هر مسئله جمیع علیم مختلف عنه داشته باشد و افهم دلالت عقل
 از استصحاب و بر او و امس و غیر آنها و اختلاف در اصول اربعه مذکوره و هم چنین شناخت اسباب
 استنباط دلیل مانند قیاس و منصوص العله و مفهوم موافقه و اتحاد طریق که از بسیاری از مختصات
 اصول فقه مانند تنزیب علامه و مختصر اصول ابن الحاجب بهین شده و با آنکه میباید قوی داشت
 که بآن استنباط فروع مسایل از اصول تواند نمود و عین عمده است در باب اجتهاد و الله تحصیل مقتضا
 درین از منتهی سهل است بکبرت مصنفات علی و فقه و آن قوت کفایت می نماید
 من تشاور الله فی الفضل العظیم و هرگاه متحقق شود مومنی باین صفات واجب است
 بر مردمان که مرفق آیند بسوگند او و قبول کنند قول او و التزام حکم او نمایند زیرا که او مصوب
 است از جانب امام علی العموم بقول امام علیه السلام انظر و الی رجل منکم قد روی حدیثا و
 عرف احکاما فاجعلوه قاضیا فی قد جعلته قاضیا فتی کما یب و در بعضی اجزاء آمده فارضا
 به حکم فانی قد جعلته علیکم حاکما فدا حکم بکنان فلم یقبل منه فایما حکم الله استخف و غنا
 رد الی الله و علی الله و هو علی حد الشرب بالله عز و جل انهم کلام الشهدی رضی الله عنه
 فی شرح الله الشفقه و لابد است که قاضی عالم باشد جمیع اموری که متولی حکم در آن شود و
 نیز باید که حفظ احکام داشته باشد پس نسیان بر و غالب بود و جایز نیست که او را قاضی

کنند و ایضا شرط است که عالم بکتابت بهم باشد و صاحب خط و ادا بود و در آن مورد
نظر بر آنکه بی غیر مختص بر است کمال حله حق بوده با وجود آن در اول زمان موت خانی
بود و اقرب از شرط است زیرا که مضطر میشود حاکم بسوی آن صنعت کمالی بی غیر که
علم له فی دشته و حق تعالی حافظ او بوده از حدود و مقرر میشود و قضا برای آن در وقت
شرایط دیگر در آن محقق باشد و در انعقاد قضا برای زن هر چند تمام شرائط دیگر در آن
و در انعقاد قضا برای کور ترده است از شرط آنست که معتقد نباشد زیر آنکه قاضی محتاج است
بسوی تعیین در میان خصمان اعمی را تعیین نیست مگر در امور قلیله و اما شرط است از آنکه
هم شیخ رحمه الله در مبسوط فرموده که بلی و اقرب آنست که شرط نباشد
اول شرط است در ثبوت ولایت قاضی اذن امام اصل باذن کسیکه امام
اجازت در بقای قاضی داده باشد و اگر اهل شهر قاضی برای خود مقرر کنند ثابت میشود
و اگر راضی شوند خصمان یکی از مردمان در جوع کنند منازعه خود را با او لازم میشود برای قضا
حکم آن هر دو شرط نیست که بعد از حکم آن مرد راضی شوند آنها بلکه حکم او نافذ است و نه
خواه راضی شوند یا نشوند و در هم شرط است بحال بشرطیکه در قاضی منصوب باشد
امام است و در جمیع احکام میتواند خصمان قاضی حکم مقرر کنند و در غیبت امام
قضای فقیه از فقهای اهل بیت پیغمبر علیه السلام که جامع شرائط فتوی باشد و اگر
صادق علیه السلام فرموده که او را قاضی شما کردیم بسوی خصوصیات خود مزایع که
بسوی او و اگر با وجود چنین و صد جوع کند بسوی قاضیان خود خطا کرده باشد
نصب امام و تحقق ولایت قاضی در زمان حضور امام است اما در ایام غیبت
مجتهد جامع شرائط فتوی قاضی است و در صورت امکان بجای کم نرود و ممنوع است که
نزد احکام و قضاات جزا ادا در صورت عدم مجتهد با عدم امکان مزایع نزد
داشته اند مزایع بسوی احکام جور و قضاات جور بران تحصیل حقوق در ایام غیبت

حکام قضای

چنانچه صاحب منک تصریح بآن نموده و گفته که بی مزایع بسوی قضاات جور و صورت اختیار
است و امکان تحصیل عرض از معا و نت اهل حق اما در حالت اضطرار که تحصیل حق بدون آن
جائز است و بی متولی امر قضا شدن مستحب است برای کسیکه بلی باشد از نفس خود در
قضا بشمارد قضا و بجمع اوقات واجب هم میشود قبول قضا بوجوب کفای با جمعی که
برگاه یکی از شرط است باینکه این امر خطیر قبول کند و از آنرا تکفل شود از دیگران سقط میشود
و برگاه بدانند امام که بکده خائست از قاضی لازم است و اگر قاضی در آنجا مقرر کند و اهل
بند اگر مخالفت کند او را و اطاعت او کنند و رجوع نمیتواند برایش و کند کار میشود و حلال
میشود باین مقام که برای طلب قبول قضای قاضی و اگر یافته شود کسیکه مستحب شرائط قضا
باشد و قبول کند کار را جبر نمی کنند او را در قبول در صورتیکه بکیری هم او مثل موجود باشد
و اگر الزام کند او را امام شیخ رحمه الله در کتاب خلاف گفته که غیر سدا و اگر امتناع کنند
از قبول زیرا که آنچه لازم کند برای امام واجب نمیشود و ما میگویم که امام الزام مازنم
شرعی نمی کند اما اگر سوا او کسی باشد بیکار نباشد متعین میشود و بر قبول کار و جائز
نیست که امتناع کند و اگر عالم نباشد امام که او را بیکار است واجب است
که بشناسد خود را زیرا که قضا هم از قبیل امر معروف است که بشرط قدرت امکان
واجب است و یا جائز است که شخص صاحب قضای مالی بدینکه بوسطت آن متولی
قضا شود بعضی فقها گفته اند که جائز نیست که زیرا که حکم بر ثبوت دارد و حرام است
که برگاه نصب قاضی از جانب اصل میشود با مانت او پس فرض بدل مال عوض منصب قضا
فرض است محال اما از جانب حکام جور صاحب منک گفته که اگر در زمان غیبت
امام علیه السلام شخصی که صلاحیت این کار داشته باشد توانا از قبیل جائز تکفل شده و رفع
ظلم تعدی و احراق احکام الهی نموده واجب است که بر او با وجود قدرت بدل مال
برای تولیت قضا و ادا مطالب خواهد بود و جائز که اخذ مال نموده ظالم است اما بدل مال

برای عزل قاضی ظالم که متصف بصفات قاضی نباشد مستحب است که عزل او
از ظلم او منع هرگاه یافت شود و کسی که متفاد است باشد در فضیلت و
قضا داشته باشد پس اگر بر فساد افضل بگذارد و اینکار جایز است بایضا
است که بر غیر افضل بگذارد با وجود افضل در آن تردد است و وجهی
که جایز است هرگاه مقبول هم جامع شرایط قضا باشد زیرا که نقصان
او را تدارک میکند تعیین امام متولین قضا **هرگاه** اجازت بدین امام
در تعیین نایب از جانب خود جایز است که نایب مقرر کنند برای انفراد
اگر منع کند او را امام جایز نیست که کار بر نایب خود بگذارد و اگر نوبت
و بلا قید اذن و عدم اذن نایب باشد در صورتی که عذر غایبی باشد اجازت
مقرر کردن نایب مانند توسعه یا برکنار آمدن از عهد که نتواند بر آن
نایب مقرر کند و الله جایز نیست زیرا که قضا موقوف است بر اذن امام یا نایب
چنانچه مذکور شد **هرگاه** متولی قضا شود کسیکه خصوصیت بر او واجب
تکفل قضا بایستد و او را نایب که وفا کند بفرمانش بهتر است که عذر غایبی
از بیت المال نکند و اگر طلب کند هم جایز است زیرا که قضا از مصالح مسلمانان است
و اگر متعین باشد بر خدمت قضا واجب باشد بر او قبول تکفل اینکار و استقامت
باشد جایز است که زر را خود بگیرد از بیت المال مسلمانان و اگر مستطیع باشد بخی
گفته اند که جایز نیست او را که مؤنت خود از بیت المال بگیرد زیرا که ادای قرض میکند و قرض
بر او واجب نموده اما اگر اجرة بگیرد بعد از آن خلاف است و وجه تسمیه اینکار
بعینه بر او واجب نشده باشد تکفل اینکار و منظر باشد یعنی قضا جو نیز
و ادنی عدم جواز است اگر بعینه بر او واجب نشود یا فقط باشد جایز نیست که
بگیرد اما بشاید پس جایز نیست او را که اجرة اقامت شهادت بگیرد زیرا که واجب بر او

در تعیین نایب

است شهادت بر قضا بر امکان و جایز است مگر در آن روافی هم اصولی است و کتاب
قاضی او زمان و زمانه ترجمه دعوی و جواب دعوی از صاحب دفتر او حکم است
در بیت المال وجه گذاردن خود بگیرد زیرا که مصارف آنها از مصالح مسلمانی است و هر کسی که
کلی و وزن کند برای مردمان و کسی که تعلیم علم عربی نماید و سابقان کند ثابت شود
حکومت قاضی و ولایت او را با نفاذ احکام شرعی بسامع و شنیدن از امام و قضات
عده این و هم چنین ثابت میشود بسامع نایب مردمان و ملک مطلق یعنی ملکی که تصرف
کس نباشد و موت و نکاح و وقف و عتیق و غیره اقامت بنیدرین امور و امثال آن
غالی از تعذر و تفسیر نیست لکن کتفا نموده اند بشهرت و استماع معتمدان بهای طلب
املاک متعدد است و اطلاق بر آن تغییر دارد و موت بدست شرعی اما متعدد میباشد
و هم چنین نکاح و وقف و عتیق که در وقتی شده باشد و شهود آن مرده باشد و اگر منع
و اشتها در امثال این معین نباشد حرج لازم آید و اگر ولایت ثابت باشد لا شتمار قاضی
ن تواند شد بسبب بعد صفت از مکان سکونت امام یا نایب امام که او را قاضی
کرده اند یا بسبب دیگر در صورتی که بدین نزد او امام یا نایب امام دوش بد
عادل را بر آنکه او را قاضی کرده و ولایت قضای آن بلده با و تفویض نموده و آن شایان
را همراه او می کنند که در این شهادت بدین معلوم کنند مردم ولایت او را و حسب
نیت بر این شهر قبول ادعای قاضی تا عدم بنیه بر ضمیمه علامت باشد صدق دعوی
باشد مادام که بقبل حاصل نشود **بعضی** فقهاء ثبوت ولایت قاضی را موقوف
بر حصول علم یقینی دانسته اند و بعضی دیگر ظن غالب اعتبار کرده اند و گفته اند که بسند
و فرمان هم ثابت میشود در صورتی که بعضی از تمیزی جایز است که دو قاضی منصوب
شوند و یک شهر که بر کمر اسم را بقی علی وجه معین شود در قضای آنجا که یک نصف
بله یک قاضی باشد و در نصف دیگر قاضی دوم یا در یکجا یکی میشود و ماه دیگر در دیگر

حکومت مسلمان بر یکی مقفول باشند و یک جهت بهیچ فقه متبع کرده اند و بر این
مزارع زیاده میشود در میان مخالفین نسبت امکان اختلاف در احکام
هر کدام یکی از آن دو را ترک رجوع بحایت دوم وجه این است که جائز است
زیر که قضا جانشین است از جانب امام و تابع اختیار امام است بقضا و معقول
هرگاه حادث میشود قضا را امری که مانع شایستگی قضا باشد مانند آنکه مجنون یا مسکر
فاسق شود معزول میشود پس خدا امام بر آن مطلع نشود و در اینجا است که اگر کسی
نمی شود حکم او و اما جائز نیست که امام یا نائب امام او را بی غدر تغییر دهد
آنست که جائز نیست زیرا که ولایت او قرار گرفته شرعاً پس آن ولایت بر غیر
بی سبب اما اگر امام یا نائب امام صلاح در عزل او دانند بجای از جهات مصلحت
یا از جهت رسیدن دیگری که لایق نباشد برای انیکار در صورتی که جائز است
عزل کنند او را برای رعایت مصلحت مردم و موافق قاعده عملی امامیه بگویند بهر صورت
قائده ندارد زیرا که امام علی علیه السلام مکرراً مشروع و موافق صلاح باشد پس تعلیق امری که
مقتضای مصلحت وقت ضروری صورت دارد که شرط عصمت در امام نکرده اند و نیز
هرگاه بپذیرد امام شیخ رحمه الله گفته که بقضای مذکور امام معزول میشود و قضا آن او
مبوطه فرموده که معزول نمیشود زیرا که ولایت آنجا ثابت شد شرعاً پس بوفات امام
بر طرف نمیشود و قول اول را شبهه است زیرا که ولایت آنها فرع ولایت امام بود و در
بالا اصل نزول الفرع منوعم بود بر تقدیر یک عوت امام جمیع قضایان معزول شوند
باید در زمان غیبت امام متحقق نشود قضای مجتهد جامع الشرائط است زیرا که قضا
او حکم امام جعفر صادق علیه السلام ثابت است و جواب آنست که قضای مجتهد
زمان غیبت امام بطریق عموم ثابت شده و قاعده کلی برای تعلیق قضات از حد
مستعاد کرده نه مخصوص شخصی و ولایت مطلق مثل تولیت مخصوص نیست

در قضا

بوت اصل و علمای امامیه متفق اند بر این است که مستتر است تولیت مجتهد در زمان غیبت امام
علیه السلام و اگر کسی مدعی قضا باشد از جانب امام معزول باشد و وظیفه خود و دیگران باشد
و نائب او معزول نمیشود زیرا که نیابت او مانع از امام بود پس نائب او حکم نمیکند
در دو معزول عوت نمیشود زیرا که نیابت او باذن امام بوده پس نائب او حکم نمیکند امام در
و معزول نمیشود عوت و اسطه و قول او شبهه نیست و شیخ رحمه الله فرموده که مگر آنکه در امام
اجازت داده باشند که نائب طرف امام مقرر کنند از جانب خود پس عوت و اسطه معزول خواهد
شد هرگاه مصلحت اقتضا کند که تفویض قضا بغير مستكمل شرائط قضا شود باینکه مورد علم اعدا
باشد معتقد میشود حکومت و ولایت و باعتبار رعایت مصلحت و نظر امام علی علیه السلام چنانچه
حضرت ابی ترکیه منقذی الشریع قاضی را فرمودند باینکه او مصنف بعد از آنست بود و بعضی فقهاء
اول گفته اند که حضرت تفویض قضا باینکه فرموده اند باینکه او خود هم شریک بود در این جاری کنند
از احکام شرعی پس در حقیقت حاکم حضرت بوده در وقایع نه قاضی غیر رضی
صاحب مالک گفته که از شریع مخالفت حضرت در احکام ظاهر شده که منافق عدالت است
و جواز تفویض قضا بغير جامع شرائط بفعل حضرت و فتیله ثابت شود که آن فعل باخیر باشد
و فرای آن شاید است باینکه حکم اضطرار او را قاضی کرده اند که از جانب خلفای سابق قضا با او
منفوض شده بود پس عزل او موجب منازعه و مخالفت نمیشود در زمان ولایت حضرت بعضی
اورد دیگر هم حکم اضطرار بعمل آمده پس آن دلیل جواز مطلقاً نباشد و هم هر کس مقبول الشهادت
نباشد در حق دیگری حکم او تم نماند نمیشود و در حق آن شخص دیگر مانند حکم ولد بر پدر و حکم عید بر
فرمول و حکم خصم بر پدر خصم دیگر و جائز است حکم پدر بر پدر بر نفع او و حکم برادر بر
فرار و ضایع شهادت هر کدام از پدر و برادر حق آنها جائز و مقبول است و هم حکم هم
شهادت است مع شکی زاید باینکه او نفوذ حکم شرط است آنچه در نفوذ شهادت شرط
کرده اند پس کسیکه شهادت او بر غیر از شخص دیگر مسوع نباشد حکم او بر برادران دیگر نافذ نمیشود

مانند شهادت خصم بر ضرر خصم دیگر و لیکن بر نفع قبول میشود و در صورتیکه ضرر و نفع
عدالت نباشد و هر که شهادت او قبول باشد مطلقاً حکم کردن بر نفع او نیست و اگر
بیگانه بر بیگانه و شهادت برادر بر برادر و شهادت پدر بر پدر و حق بر غیر خواه در نفع خواه
ضرر اعمال حکم بر ضرر پدر بر آنکه قبول مصنف رحمه الله جاری نمیشود و نظر بر آنکه شهادت
بر ضرر شهادت بر ضرر پدر بر مقبول نیست علی ما هو المشهور بین الفقهاء و اجماع است
که شهادت بر ضرر پدر و نفع او بر دو قبول است پس حکم او هم بر ضرر پدر و نفع
کذا فی المسائل **فصل در آداب قاضی** است و آن دو قسم است آداب مشهور
آداب مکرر و آداب مستحبه این است که طلب کند قاضی بعد وصول آنکه قاضی
معتدی را که از سوال کنند از آنچه محتاج میشود بمعرفت آن در اجزای امور آن بعد از تحقیق
علی و عدول و ثقات آن بده و غیرتین یا نصرت حاصل کند در امور قضا و امضای حکم و استخفاف
در تعظیم و در توقیر مناسبت نکال آنها از ابتدای ورود بآنها شهر و مکان شود و در هر
سکنه آن شهر بر جمیع ساکنان مادی باشد و مادی بگرداند در شهر اعلام کند بوصول قاضی
و سبع باشد که خبر رسیدن او در آن شهر محتاج مادی بود و نمیشد بر آن قضا حکم در مکان
امکان و سیو که در میان کوا شهر می باشد تا آسان شود در آن امکان رسیدن نزد قاضی و
کند بگرفتن آنچه در دست قاضی ادا آن ساقط شود و اگر امضای حکم بر سر
کنند نظر بر محدود جواز هر چند مکرر باشد پس باید که در وقت در آمدن مسافر از آن
دو رکعت نماز خجسته مسجد و پیشیند پشت بقبله تا روی منحنی صحن بطرف قبله باشد
و بعضی گفته اند که رو بقبله نشیند زیرا که بتعظیم فرموده جزایحی است قبل از قبول
محاسن محض است که آن استقبال قبله شود و قول اول اظهر است و بعد از آن که
از حال زندانیان و بنویسند نامهای آنها را و ندانند در شهر تا مدعیان حاضر شوند و بر حضور
وقتی تعیین کنند و هرگاه جمع شوند مدعیان نام هر یک برادر و سوال کنند از سبب جرم و

احکام قضای

و آنچه محسوس بگوید از آنرا بشنوند بعد از آنکه او را کسی ثابت شود بر آن حبس او باعث شرعی نباشد
در آنچه و الله مصادی گویند و در شهر که بشنوند حال آن محسوس است البتة آن بده اگر خطا
بر آن حبس را کند او را و هم چنین اگر حاضر کند محسوس را و بگوید مدعی مدعی باید که مسوی بگرداند
و شهادت بر ضرر مدعی را کند او را و بعضی فقهاء گفته اند که با وجود آن بعد از قسم حلی میشود
بعد از آن استغفار کنند از احوال و صیای آنها و عمل میکنند با آنها و اگر حلی باشد بر او مانند اگر
اموال را تمام در وقت ضرر فوق و صی و امضای وصایت او را بر او باشد با سقاط و وصایت
بلخ نیم با ظهور ضیانت و صی دیگر با او اگر او به نهانی عاجز باشد از تقدیم امور و وصایت و
بعد از آن نظر کنند و راههای قاضی مغرول که حافظ اموال نیام باشند و حافظ اموال
مردمان غیر نیام از مثل امانات و اموال جماعتی که ممنوع انصرف باشند و مال خود
مانند سفیر و مجانی و مفضلان پس مغرول میکنند صانع را و وصیت ضعیفی مستحق
مستحق را با انضمام شریک دیگر یا بدل آنها دیگری مقرر کند بقیمتیکه صلاح دارند بعد از آن نظر میکنند
سوال یعنی حیوانات کشته از مردمان و آسیای جرد است که افتاده باشد و آن مملوکان است
که مذکور شد پس مغرولند و شایسته بیم تلف آنها باشد و بخیه نفقه او را بر سر قیمتش شود و تسلیم کند جزیرا
که منفعت بکس تعریف آن نموده و مالکش پیدا نشده و منفعت او را خواهد ملک آن را یا در
بینا امان بگذارد و علی وجه توفیق بهر سبب مالک آن تا بفروشد یا بخلو کند و بیت المال و اگر
مالک هم نرسد از بیت المال قیمت آنرا با و بدید علی مافی المسالك و اگر جزیری ازین اشیاء در
دست انبای حاکم بنویسند و نگاهدارد سوالی از بیم تلف آن باشد مانند جواهر و عطر و نفقه
تا به رسیدن مالکان که بعد از آن با آنها بسیار دبط بقیه گذشت و رکتا به لفظ حاضر کنند
از اهل علم معنی بجهتین در احکام شرعی که اشباه حکم او باشد اگر خطا کند خبردار کنند و او را
زیرا که بر ختیدی مصیب نیست نزد ما و غرض کند با آنها و آنچه مهم باشد از مسایل نظر
بافتی مقرر شود **فصل در آداب قاضی** مقرر شد و مسایل شرعی نموده اند که شریک

اجتهاد کرده اند با حجاج پس هر دو از احضار علماء در مجلس حاکم و مشوره بانه در این
 مبدء تقلید آنها در احکام مذکور است بلکه در حکام مضبوط همان استماع منازعات
 جواب و سوال منازعاتی مقرر شدت ظاهر و تفرقه حواس است و بعضی حکام
 هزینه مشتمل بر وقت و مصروفیت در آنکس میباشد و امکان غفلت و در غرض
 در ملاحظه دلیل مسایل خلافیه ظاهر اند احکام با بعضی بعضی علماء متفق هستند
 اجتهاد در ادب و فضل نموده اگر عقیق را در او را خبردار کنند و مطابق حقیقت
 حکم کنند و فتوی مقرر شود و اجتهاد در مسائل غیر شرعی و غیر مضبوط بعضی
 در احکام مضبوطه و اجماعیه محتاج اجتهاد نیست و بعضی از آنکه اگر باشد
 فی الامر غیر خدا نیز با عدم احتیاج نیست و وجهت تعلیم وقت مأمورین
 بودند نه تنهایی و اگر حکم فاضلی در حکم و نافذ کند مالی یا نفسی را ضامن آن کند
 بلکه ندارد آن از بیت المال مسلمانی نماند و هرگاه بخاورد کند یا از غنای
 در ادب شرح شناسند و از احکامی او بملکت و آنرا عود کنند و
 و توبیخ نمایند و او را اگر مرتبه دیگر هم عود کند بر قدم خلاف ادب شرعی لغز کند
 بعضی از حاشی با التزام طریق شرح کنند و زیاده بر آن تادیب کند و ادب مکرر آنرا
 که قاضی و زیاده مقرر کند که در حکام قضای مردم را مانع دخول نزد او شود و مسخر را
 قضا کند ایما و مکرر نیست اگر اتفاقاً در مسخر نیستند جهت قضا بطریق مذکور
 فقها گفته اند که مطلقاً مکرر نیست زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام حکم کردند
 در جامع کوفه و امضای حکم کردند در حالت غضب و هر صفتیکه مانند غضب باشد
 استعمال نفس مانند کرسنیا و تشکی و شادی و در دو مدافعه بول و غلبه و غلبه
 و اگر حکم کند و اینجالات پس اگر حکم حق نموده باشد میشود و الا فلا و نیز مکرر است
 که قاضی بنفس خود برائی متولی خرید و فروخت شود و جهت دعوی بر دیگران

حکام قضای

بهر وجهی با بگویند بر طبق حقیقت یا بر یکی از آنها اگر مانع شود از تکلیف محبت جواب و
 سوال بطلان خود بخوشی او و هم چنین مکرر است ملائمت القدر که موجب حرمت
 ضمان شود و نیز مکرر است که مقدم کند یعنی ترجیح دهد شهادت قوی را بر شهادت
 دیگر آنها بعضی گفته اند که حرام است زیرا که شهود عدول مینماید و قبول شهادت
 بسبب ترجیح بعضی بر بعضی و اختصار در قبول شهادت بسبب نبود عدول دون بعضی گفت
 و محنت برخلافی میشود که باید بدان جماعت را جهت شهادت اختیار کند و معاملات
 خود را معطل کند تا حضور آنها و در این مقام **مجلس** امام اصل حکم میکنند و علم
 خود مطلق یعنی در حقوق الله و حقوق الناس بر دو و غیر امام از قضایان حکم کنند و علم خود در
 حقوق الناس و در حقوق الله هم عا الدی و هم عا اهلین و جابر است که حکم کند حاکم علم
 خود و در آن حضورش پس در کار نیست که در وقت حکم ران مجلس باشد **هرگاه آن**
 بنده کند مدعی و قاضی عالم بعدالت بنده باشد و در خواست کند مدعی که مدعی الیه چه بکند
 که منکر است تا ثابت کند عدالت شود و این بنده بیک شریحه رفته اند فرموده که در حضور
 جابر است جسی زیرا که اقامت بنده متحقق شده از جانب مدعی و این باقی مانده
 بر حاکم شناسن عدالت شود است و اصل عدالت است تا وقتی خلاف آن ظاهر
 شود و در آن اشکال است زیرا که ثابت نشد باقی بنده حقی که موجب عفو است حسن
 باشد اگر حکم کند حاکم اول بر کسی بادی مالی را می کند مجلس تا ادای آنکال و بعد از آن
 حکم دیگر عفو است شود لازم نیست که تابع حکم اول باشد بلکه تحقیق نفسی است که حکم آن موافق
 حق دانند تا فذ نمایند و الله باطل کند خواه حکم حاکم اول قطعی باشد یا اجتهادی و هم چنین بر
 حکم که حاکم اول نموده و ظاهر شود حاکم دوم را خطای آن در آن حکم باید باطل کند و توجیه بر
 حکم که باقی حق دانسته و هم چنین اگر حکم کند حاکم دوم و بعد از آن ظاهر شود که خطا کرده باید که
 باطل کند حکم اول را و جاری کند حکم دیگر که اگر حق دانسته **مجلس** لازم نیست بر قاضی دوم بر روی

حکم حق سابق و لیکن اگر دعای محکوم علیه حکم اولی باشد بر او حکم دوم لازم نیست
و دوم آنکه تحقیق آن کند و خواه در آن غایب و هم چنین اگر ثابت شود و خواه
حکم اول کند بر هم نیز آن حکم را خواه حقوق البعد باشد یا از حقوق الناس
دعوی کند شخصی که قاضی حکم بر فردی و همان او نموده بقول شهادت و قاضی
است که قاضی اول حاضر کنند برای جواب مدعی هر چند مدعی اقامت بین کند
بر قاضی اول که قاضی اول حاضر شود و اعتراف کند بصدق مدعی انرا میگوید
عزمت بکشد و اگر بگوید که حکم شهادت عدلین کردم شیخ رحمة الله گفته که خلاف
میکنند او را زیرا که اعتراف کرده است بنقل مال از مدعی و دعوی میکند که
آن نسبت پس اثبات عدم ضمان بر او باشد و این قول مشکل است زیرا
احتیاط و احکام است در احکام پس قول قول او باشد با قسم مدعی چنان است
ظاهر است و اثبات بر ذمه مدعی خلاف ظاهر میباشند و حکم هرگاه حکم عالم بود
متنی صحت باین بیان است بدین باشد و محتاج شود به ترجیح قبول نمیکند ترجمه بقرائن
شاهد عادل باید مترجم باشد زیرا که متفق علیه نزد فقها است که شهادت او اعتبار
معتبر است و آنهم از اقرار شهادت و عامه میگویند که ترجمه حکم اخبار دارد و او استند
نیت و عمل باخی متفق علیه باشد احوط است هرگاه با خود بگیرد قاضی و بگوید
برای نوشتن اسناد شرعی و جواب و سوال متخ صحن و کتب احکام و نیز واجب
است که آن کاتب عاقل و بالغ و مسلمانی باشد و شناسا بطریق کتب باشد و این
باشد بخدعه او و اگر با وجود این صفات فقیه هم باشد بهتر خواهد بود و نیز
تجربه بعضی خطوط میرسد بسبب اشتغال حکم من الناس قادر بر آن نفس خود نمیشود
ظهور است از انبند حضور و در بلاد عظیمه که یک مترجم کفایت نمیکند و محتاج
میشود و مشهور است که مترجم کاتب در شنیدن و خلف را نیز کاتب بود و نیز

در حکم عالم

کاتب

عارف باشد بعد از آنکه شهادت قبول میکند شهادت آنها را او اگر علم غیبی آید و خبر باشد
قبول میکند و اگر بخیر میزند تحقیق احوال آنها کند و هم چنین اگر عارف باشد و خبر
عارف بعد از آنکه توقف میکند تا حکم تحقیق عدالت یا فسق آنها و شیخ در کتب خلاف
نیز قبول میکند شهادت بحصول الحال یعنی مجرد علم باسلام و در بن باب روایت شده
و در مذمه و اگر حکم کند نظر بر حالش بدین و بعد از آن ظاهر شود فسق آنها در حکم حکم
بر هم نیز حکم خود را و چنان نیست اعتقاد کردن از قبول شهادت بر قول یا بر شاهدین و
مستحب است که تحقیق حال آنها در پرده کند و بدون حضور آنها زیرا که اگر در حضور آنها
نیز کند احتمال است که بجائی شهادت آن اگر قیام شان مکرر باشد و غائبانه نیز که
نمودار آنها هم در ترغیب بود و فقها گفته اند که قاضی را شهادت است که جمیع از آنها
در شهادت باشد که در میان خلافی مشهور نباشد یا بکار و مخفی از احوالش بدان تحقیق نموده
با و اطلاع میداده باشد و میباید که آنها نیز مانند شهادت عدول باشد با و ثوق بر اخبار
آنها باشد و ثابت میشود عدالت شهادت شهادت بدین خواه مجله شهادت بدین
بر عدالت کسی یا با هر طریق بگویند که این مرد مختدر است از جمیع اسباب فسق یا مفصل
بعد از ذکر آن اسباب لیکن باید سرکی معرفت باحوال باطنی او داشته باشد از گذشته
و حال زیرا که عدالت عبارت است از ملکه اجتناب از جمیع گناهان کبیره و اصرار بر
گناهان صغیره و علم علیکه موقوف است بر قدم محافظت و ثابت نمیشود عدم مکر
الکرمین سبب آن کنند که کدام فسق از او مشاهده نموده تا از عدالت برآمده و بعضی فقها
گفته اند که بدون بیان همه ثابت نمیشود و احتیاج در ظهور عدم عدالت بسوی قدم معرفت
بلکه علم بحصول موجب خروج از عدالت کافی است و اگر اختلاف کنندش بدان تعدیل
و حرج کمی مقدم می کنند از شهادت حرج را زیرا که این شهادت است بر حال تحقیق او و
محکم است که بر آن مطلع نشده باشند بدان تعدیل لهذا شهادت بعد از آنکه

پس در صورت تکذیب هیچک از دو شهادت نشود و اگر تعارض کنند و بگویند در روز
 و تعدیل باین طریق که یک بنده گوید که بخانی روز از صبح تا شام بار و رفیق و دیگر
 حرام از و مشایخ خودیم و دویم گوید که در فلان روز با هم بار بودیم تمام روز صحت
 از و ندیدیم هیچ شیخ در خلاف گفته حاکم توقف میکنند و اگر گویم عمل صحیح میکنند و اگر
 هم باکی نیست بفرقی باشد بدان یعنی حاکم جدا جدا از آنها طلب شهادت کند باین
 و استفسار جزئیات آن امر بر بدون اطلاع یکدیگر نمایند زیرا که درین ضمن صدق و کذب
 معلوم تواند شد و مستحب است تقریق شود و اگر از ایشان فرقی نباشد نزد حاکم
 و ثوق تمام بر شهادت آنها نه داشته باشد شهادت به هر یک از آنها بعد از استماع
 بدون مشایخ فحاح که منافی عدالت باشد از او مشهور باشد در میان مردم فسق و فساد
 افاده علم نفس او کند و اعتقاد نمی کنند بر سیدن از یکی داده نفرزیرا که علم یعنی با خبرداری این عدول
 نمیشود و اگر ثابت شود عدالت شهادتی حکم کند با استماع عدالت و استماع با و تعدیل
 آن از و مورد و باید و بعضی فقها گفته اند که اگر آنقدر زمان بگذرد که ممکن باشد تغییر حال شود
 زمان تجدید تفحص حال او باید نمود و از زمان حدی معینی ندارد بلکه موقوف بر دریافت
 است یا نه و مستحب است که حاکم جمیع کتبه قضایای هر صفت و احکام و وقت
 مجتهد بخلاف مردم را که نزد او بگذارند و بنویسند و آنها را بنمایانند هرگاه جمیع شهادت
 او کاغذهای یکیه بنویسند بر آن کاغذهای فلان ماه است و قبلاً از آن که یکسال
 بنویسند بر آن که قضایا فلان سال است مقرر و به سبب انتخاب این امور که
 اطلاع او بر احکام گذشته عند الحاح است و بعد از و احکام دیگر از این
 حاصل کنند از دفتر قضایا و جباخیر جمیع کاغذ بنفقه مستحب است جمیع قضایا
 هر روز هم بر تقدیر تعدد و کثرت و احکام بنویسند بر آنها تا آخر و احکام
 از فلان ماه است و مراد بنفقه آنها دی است که میگویند از مردم نزد و

احکام قضایا

و آنکه در روزان قضایا محاطت آنها بهتر میشود و بر آنها هم بنویسند و مقرر و تعدیل
 فلان و بنفقه فلان است تا آسان شود بر آوردن آنها عند الطلب و در هرگاه در
 شود بر حاکم نوشتن شخصی پس اگر بنده او را چیزی از بیت المال که صرف بخود نمیکرد یا بشده
 است بر او نویسد آن و هم چنین اگر صاحب غرض از مال خود بدهد و واجب نیست
 بر حاکم که کاغذ از خود بدهد مگر گوید صاحب مال گفته که واجب نیست برفای که بنویسد
 در کاغذ خود و بر کتب خود اسناد وضع مردم را و دیگر احکام و قضایا را بلکه واجب
 بر و حکم کردن است بقیضای آن و سر او را است امام را و جبرج آن از بیت المال
 زیرا که این هم مصالح مسلمانی است پس امام باشد و بدین امر از بیت المال باطله عمل به
 کند اما واجب است بر حاکم که بنویسد درین دو قول است شهادت که واجب است
 و بعضی گفته اند که مستحب است و هرگاه بنویسد خواه بهر طرفی و موجب یا استیجاب باید که نوشته
 بنویسد یکی دست علمانی بدهد و دویم را در دفتر قضایا بگذارد تا اگر یکی تلف شود و دیگری
 باشد و این باشد از تحریف و ادخل چیزی دیگر در آن و اخراج چیزی از آن **مسئله** هرگاه
 حاکم را که به تعبیر اندازد شهادت را در تقریر شهادت هرگاه آنها اهل بصیرت و صاحب
 شان باشند مانند اینکه تقریق کنند در میان آنها زیرا که آن موجب نفس و باعث تحمیل آنها میشود
 و مستحب است این امور در حق شهادت آن ضعیف بصیرت و مسکوک الحال **مسئله** جایز نیست
 حاکم که سفیه کند یا بهر اشخاص بدین مقام تلفظ شهادت او در آثانی او ای شهادت
 کلامی یا و بگوید که باعث ترغیب یا ترغیب و خوف و درین کار شود یا بعد از او شهادت
 چنین کلامی با و بگوید که او را تا و قیام تمام کند کلام خود را و اگرش بد مشروط شود در
 ادای شهادت و توقف کند جایز نیست حاکم را که او را ترغیب و درین کار کند یا خوف و باعث
 نماید و هم چنین جایز نیست او را که موقوف کند خواهش مفروض را از قرار اگر او را خواهش قرار
 حق باشد زیرا که آن ظلم است و حق مدعی او جایز است چنین اتفاقی در حقوق الهی است

حدود شرعی باشد زیرا که بجهت افرموده در وقتیکه او قرار برنا کردن بدو باشد ملازم
 ملامت نمودن و انبکال مع تعرض است برای اختیار استوار بآن و بدو مملوک است
 ضیافت کند یک خصم را بدون خصم دیگر نه شده مطلقا حرام است بر حاکم یا بفرمان
 بر حکم حق باشد یا حکم با حق باشد و گناهی که بشود کسی که بدو شده بجا که اگر دعوی در وجه
 بدو و اگر برای تحصیل حق خود بدو بگناهی شود در صورتیکه بدو آن حق نرسد و واجب است بر
 استرداد نشود که بدو که از او گرفته و اگر تلف شود تبیین نشود بجهت جانی که بدو
 است **مورد دوم** صاحب ماله گفته که بجهت افرموده یعنی اگر تراشی و اگر تراشی و اگر تراشی
 صادق و معروف است که آنحضرت فرمودند تراشی را فی الحکم نفی امامیه پس تراشی را
 قبول نکند و سباب آن نماید برای دفع جهت و بکس دل خصم و اگر بدو آن خصوصیت باشد
 نباشد که پیش از حکومت بدو جهت او بفرستد و در حکومت گرفتن بدو و اگر بدو
 دوستان و اقربای او باشد و او را متاعی بکس در پیش شود و آن صورت نیز گرفتن آن
 و اگر متاعی و خصوصیتی نداشته باشد حلال است مع انکه سب و بیعت حرام است
 از معناد قبل حکومت بفرستد باعتبار مقدار یا باعتبار صفت و در صورتیکه بفرستد
 بدو پس بهترین است که آنرا در بیت افغان بگذارد و فرقی در میان نشود و بدو
 طریق کرده اند در برابر حکم غیر حق یا اقتضای حکم حق میباشد و بدو مطلقا عطف
 و اخذ در فرق میان نشود و بدو این است که دفع مالی حاکم و مانند حاکم از عدل از این
 عرض و نزد آنها جهت حاجتی از قبیل تحصیل علم و مانند آن باشد بدو است که اگر از این
 حکم و عمل بود آنرا نشود خوانند و بعضی فقها اخذ معاملة از متقاضی باینکه از آنها جائز نشود
 لیکن فرقی در میان نشود یعنی مذکور و جمعا له ظاهر نیست و گفته اند که فرقی نیست که
 بدل کننده معاین میباشد خواه حق شود یا مبطول و مدعی باشد یا مدعی علیه و در وجه
 نیست مثله حاکم بگوید که برای اقتضای این قصه محکوم که محکوم علیه یا متقاضی این معینه

اینم قضایا

در خصوص باول معین نیست که امایک از این دو خود بود و احوط حق است از جهت غیر
 چنان کند گفته هرگاه اتقاس کنند عیبه اقتضای مدعی علیه باشد و مجلس قضایا را بدو
 در میان بدو حاضر میسر و او را خواه مدعی غیر یا محکوم کند بدو عیبه اما اگر غائب باشد
 از بدو قاضی طلب میکند او را حاضر میکند مدعی دعوی خود را و معلوم نکند که دعوی مسجوع است
 بدو زیرا که طلب از امکان بعد از منقضی شدن وقت و غیب است و نامعلوم نکند که دعوی
 مسجوع است طلب از منقضی شدن وقت و غیب است و نامعلوم نکند که دعوی
 قضایا ندارد و این در صورتیکه غائب در مکان ولایت و حکومت قاضی بود و در
 غیبه و نا باین از قاضی نباشد که از جانب حاکم باشد و اگر غائب در غیر منتهای ولایت او باشد
 ثابت میکند حکم بر مدعی علیه بجهت شرعی بدو زیرا که بر عایت اثبات میکند باینکه از این
 مذکور خواسته شد **مورد سوم** اگر مدعی بخلاف دعوی کند که مکن در موضع متعلق بولایت قاضی باشد
 که اجرای احکام بومی خود باشد و در صورتیکه منقضی است که قاضی او را طلب نماید بلکه
 بعد از تحریر دعوی بر غایت اثبات مدعی بر طرفی که حکم غایت مقر است برای
 ثابت بنویسد که اجرای حکم کند و اگر بدو بعد از غیر متعلق بولایت قاضی بود و در صورت
 طلب بر او لازم نیست بلکه اگر مدعی اتقاس حکم بر عایت نماید بدو دستور مقرر است
 دعوی کند و صورت قصه و ثبوت دعوی مدعی بر تقدیر اثبات مدعی نوشته بدو
 که در هر جگه بیاورد او را بواسطت حاکم آنجا از او طلب نماید و اگر حاضر باشد اوله مهر
 بر کاغذ اعلام کند و حواله مدعی نماید و بر مهر نقش نماید که احب الفاضل یعنی باین
 برای جواب مدعی خود را و اگر باین رجوع شود محصل بر او بفرستد و اگر محصل اگر از
 بیت المال مقرر نباشد منقضی است و اگر با وجود آن رجوع نشود از مدعی علیه بدو اگر از
 رجوع شود بسلطان بگوید که او را رجوع نماید و غیر از او موافق آنچه صلاح وقت و
 نیازش حال او باشد بکند اگر چه خود را باین میفرستد حاکم که بدو در خانه او قرار

کنند اگر حاضر نشود و دستار و زحانه را بشناسد میکنند یا برود و میکنند پس اگر بعد از آن
هم حاضر نشود و بنوعی ترعیب خانه یا سر کردن بر آن غایب قبول کند انرا عالی باشد و در این
و اگر دعوی کند که بر آنی اگر زن بیرون رو باشد حاضر مردان که برای جواب مدعی خود نزد
حاکم شرح باید رجوع شود و اگر مرد و زن باشند حاکم شرح یکس از آنها را که در میان
حاکم حکم کند در میان مدعی و آن زن و آن مرد در کیفیت حاکم حکم کند و آن مرد و زن
مقتضی است در ادب حاکم است و آن وقت چنان است که آنکه از شستن و مساجد
و کلام خودن و کوشش دادن یا مفتی صحنی مساوات کند یعنی یکسان یا نه سلوک غایب و حاکم
را ترجیح ندید بر دیگری و بعد حکم کند و واجب نیست که میل حاضرش بر دوسر
زیر آنکه آن اختیار غایب باشد و معتذر است غایب و وقت وی در سلوک بشود و دست
در اسلام و کفر است و اگر یکی از مفتی صحنی مسلمان باشد و دیگری جانیست که فحش
استاده بگذارد و مسلمان را از شستن یا مکان مسلمان بگذارد از مکان فحش جانیست
که تلقین کند بیک از مفتی صحنی آنچه ضرر باشد بر خصم و بگوید چنانچه جانیست که او را بجا نکند
بطریق منازعت زیرا که این امور موجب فتح امور ابواب منازعه است و حاکم منفر
برای دفع منازعت شده نه برای انگیزش منازع و هرگاه سکونت کند خصم بکسب
است که بگوید آنها را که مذکور میکنند تا بگوید که مدعی مشکوک شود و اگر بداند که نسب
او پاک است و اندک بگوید دیگر بداند که او بگوید این کلام را نادانها را رفع و خشت شود
او حکم کند و حاکم نشود و کلام آنها را و مکره است که یک از خصم خطاب کند با دیگر
نکند زیرا که موجب خشت او شود و هرگاه رجوع شوند صحنی و حاکم و خصم
لازم است که حکم کند و لیکن مستحب است که ترعیب غایب آنها را بر صلح پس از
اگر کنند از مصالحه و در خواست اجرای حکم شرع غایب باشد حکم کند و اگر شکال از آن
باشد باین طریق که عدالت شهود معلوم نداشتند باشد تا غیر حکم کند و منوط بر ادب

در این

نیت آن تاخیر و مکروه و منوط بر خصوص مرتب بهمانند حاکم ابتدا کنند با جماع و عادی
آنها چنان ترتیب و اگر یکی از آنها بنوعی ترعیب اند و قرعه اند و در میان آنها و بعضی بگوید
که اسامی مدعیان بنویسد و حاجت نوشتن اسامی مدعیان است و جمعی گفته اند که حاجت
نوشتن آنها نیز نیست تا حاضر شود و منازعه مدعی با همان مدعا علیه و بقول معتقد رجوع
این قول معتقد نیست بلکه اسامی مدعیان هم بنویسد و در زیر شستن بگذارد و بعد از آن حاکم
خود بر آید کاغذی بعد از کاغذی و طلب کند شخصی که نام او بر آمده و بعضی گفته اند که
اسامی مدعیان نمی نویسد مگر در صورتی که آنرا که قرعه مشهور و معتبر باشد و آنرا فحش
از قرعه است و هرگاه مدعا علیه در جواب دعوی مدعی ادعای خود بر مدعی کند
فحش بخورد بر دعوی او تا وفایک جواب مدعی بگوید و بعد از انفصال منازعه مدعی میشود
حاکم دعوی مدعا علیه او حکم میکند در میان آنها و این دعوی هرگاه شروع کند یکی از
صحنی او اولی است بشنیدن دعوی و اگر هر دو یکی تقریر دعوی کنند میشوند و حاکم
اول دعوی است که طرف است راست خصم خود شسته باشد و اگر یکی از خصمیان
مسافر و دیم حاضر باشد هر دو مساوی اند و شنیدن دعوی آنها مادم که تاخیر استماع
دعوی یک موجب ضرر دیگری باشد و اگر تاخیر ضرر بر یکی خصم دیگر مقدم کند سمع دعوی
او را جهت دفع ضرر و مکره است حاکم را که شفاعت کند در استماع دعوی یا ابطال دعوی
یعنی بعد از اثبات و پیش از حکم صانع شیع مطلق رجعت الله گفته است و در مسائل متعلقه دعوی
است و آنچه مسلم است است شیخ رجعت الله فرموده که کوشش نمی دهند دعوی هرگاه مجهول باشد
و مانند بگوید پس از معنی با جامه نمرود فلاست و بیان کند صفت ریب و جامه را و اگر
مجهول قبول میکند و بر مقدار لازم می کند زیرا که تعبیر آن کند و در عدم قبول دعوی مجهول
اشکال است و وجه اشکال جزئی است که شیخ رجعت الله گفته و آن این است که بعضی
مدعیان حق خود را بوجهی میدارند به جمیع وجه و بعضی عدم قبول دعوی او است و حق خود

پس اگر قسم خورد دعوی مدعی ساقط میشود و اگر بعد از قسم مالی از مدعی علیه بدست مدعی شد
حاصل نیست و اگر بطریق نقض آنرا عوض حق خود بگیرد و اگر باز مطالبه کند که کار نمیشود
غی و بد حکم بدعوی او و اگر قاضی بینه کند از قسم منکر غی نشود و آنرا و بعضی فقهاء گفته اند
منکر در تنکام قسم شرط کرده باشد که اسقاط حق مطالبه شود و تقسیم او در بنصورت بعد از قسم
غی نشود و شهادت بینه او بعضی دیگر میگویند که اگر فراموشی کند که بینه داشته و قسم بدعوی او
بخاطرش نباید که بینه وارد میشود و شهادت بینه اگر ضمیمه قسم خود داده باشد و قول اولی مرتب
است و هم چنین اگر بعد از قسم دادن مدعی علیه که مدعی یکیش را بگذارد و در بدل مرتب
دوم قسم بخورد آنرا نیز قبول نمی کنند و در بنصورت عدم استماع اول باشد زیرا که مرتب
شهادت دوم بدینست و یکیش هم و قسم تمام بینه مسجوع خواهد بود اما اگر منکر بعد از قسم
نفس خود کند و بگوید که قسم دروغ خورده هم جائز است مدعی را که باز مطالبه کند یا از مال او بعضی
نقض حق خود بردارد و وجه آنجمله است برای سببهای و نقض در صورت احتیاج مدعیان از
بدین و اگر مدعی علیه در قسم کند بر مدعی لازم است افرا که قسم بخورد مدعی خود بگیرد و اگر
کند از قسم ساقط میشود و دعوی او و اگر منکر نکول کند یا بنی معنی که قسم بخورد و در قسم بر مدعی
حاکم او را میگوید بر سه مرتبه احتیاطا که اگر قسم بخوردی ترا با کل از قسم میکنم پس اگر اقرار کند بگوید
بعضی فقهاء گفته اند که حاکم حکم میکند بر او نکول او تسلیم وجه دعوی مدعی و بعضی دیگر گفته اند
قسم میکند حاکم بر مدعی پس اگر قسم بخورد مدعی حق او ثابت میشود و اگر امتناع از قسم کرد
میشود و دعوی او و قول اولی ظاهر است و مروی هم همان است و اگر بعد از حکم
نکول قسم بخورد منکر انتفات نمیکند بقسم او و اگر مدعی را بینه باشد حاکم بگوید او را
کن بینه را زیرا که احضار نشود حق مدعی است خواه بکند و خواه نکند پس اگر احضار
احضار نمیکند و بعضی فقهاء گفته اند که جائز است و این خوب است زیرا که اگر احضار
نشود و آنرا احضار نیست بلکه آن احضار و اعلام است که در حضور نشود و

در کتاب

بینه

نمیکند حاکم از آنها یا مدعی آنها سکوت کند بعد از اقامت شهادت نیز حکم میکند حاکم مگر آنکه
مدعی اقرار کند معلوم کند حاکم عدالت بینه را میگوید بر مدعی علیه که اگر حرجی در این برای
بینه اگر بگوید که در دم و طلب مهلت کند در اثبات مهلت میدهد او را تا سه روز پس اگر
متغذی باشد اثبات خرج حکم میکند بر مدعی علیه بعد از اقامت مدعی و قسم غی بر مدعی با وجود
اقامت بینه مگر آنکه شهادت بر مدعی با شهادت قسم میدهد مدعی را بر بقای حق او
بر ذمه عین احتیاطا و اگر شهادت بدعوی بینه بر طفل غیر بالغ یا دیوانه یا غایب بعضی فقهاء
گفته اند که در بنصورت هم با وجود بینه قسم مدعی باید داد و در آن نرد و است اثبات
که قسم نمیدهند و حاکم بعد از بینه بقدر حق از مال غائب میدهد بعد از گرفتن ضامن از مدعی
اگر بعد از غائب کذب دعوی ظاهر شود کفیل از عهده بر آید و اگر مدعی بگوید بینه
من غائب است حاکم او را محارم بکند و در میان حضور و دعوی با قسم آن بعد علیه
و غیر مدعی را که حاکم مدعی علیه بدون بینه با طلب ضامن کند از او زیرا که آن حق نیست
است بدون ثبوت سبب عقوبت و شایع علی حقیقت فرموده که بعضی فقهاء
گفته اند که برای دعوی هم جائز است مطالبه و کفیل خود و آن قول است قوی و
شیخ رحمه الله در نهایت گفته که جائز است طلب ضامن کردن جهت اخذ قسط حق مدعی
و ملا حظ آنکه مبادا غریم قرار نگیرد و صاحب مسأله گفته که آن احوط است و الله اعلم
اما سکوت مدعی علیه پس اگر سکوت کند بدون عذر و جواب مدعی بگوید لازم
میکرد اندر او که جواب بگوید پس اگر عذر نکند و جواب بگوید محسوس میکند او را باین کند
و بعضی فقهاء گفته اند که او را جبر باید کرد و بزدن و امانت کردن تا جواب بگوید و بعضی دیگر
میگویند که حاکم او را بگوید تا جواب بدهد و الا نه با کل از قسم میکنم و در قسم مدعی تو
میکم و اگر باز سکوت کند و جواب نکویر قاضی رد قسم کند مدعی او قبول اول
مرد است و قول آخر میسر است بر اینکه حکم نکول تنها بدون رد قسم مدعی جائز نباشد

و در حکم نیکو جان باشد صاحب قسطنطین بود اگر مدعی علیه اکتفا بر
با کسی قلم باشد که قضیه یقین باشد در آنجا که او متعلق به آن
در یافت اقرار و انکار تواند نمود و تحقیق بکس متعلق نیست بیکند بلکه در هر
باب که مدعی او را بیان کند تا حکم صحیح و کای حکم میکند قاضی بر عایت هم که در حکم
حاضر باشد خواه فرقه باشد یا در میان هر حاضر بود و بعضی فقها گفته اند که بر حاضر حکم و انکار
غایبانه مگر آنکه منعذر باشد حضور او در محضر حکم کند بر عایت در حقوق او می
مانند در عقد نکاح و دیگر عقود شرعی و حکم میکند بر عایت در حقوق الهی مانند نادر
زیر آنکه بنای حدود و الهی بر تخلف است و تشبیه قطع میشود و در حکم مستحق حق
حق الله مرد و بان حکم میکند قاضی بر عایت حق الناس و حق الله می کند مانند در آن
مدعی علیه ثابت برسد حاکم با دل توان عالی میکند و قطع نمیکند و اگر نظر بر علم علی نرود
حق الله کلی دون الاخر حکم باشد پس پروا نباشد از آنکه اگر صاحب حق غایب باشد
وکیل او طلب حق کند و مدعی علیه ادعا کند که تسلیم حق موقوف او کرده و بپایند
در این صورت نرود است در آنکه حاکم توقف در حکم کند با احتمال ادای طلب موقوف یا حکم
بالزام او و عدم استماع دعوی مدیون بدون بینه زیرا که توقف موجب معذور طلب حقوق
بویک است بعد از ثبوت حق با قامت بینه و قول اقل اشبه است که صاحب
مسئله گفته در این مسئله و روقی از از منتهی بقدر شهر مرهبان علی اختلاف است و بعد از
فتوی دادند بالزام مدیون بدلیل مذکور و قول اقل را تضعیف نمودند اما گفته اند که
قسم دادن است و کلام در سر امر است و قول در قسم دادن غی باشد حکم با کسی نه و پس
مخصوصه او هر چند بکافر قسم میدهد و بعضی فقها گفته اند که اگر کسی قسم بدین و انقضای
بر لفظ الله زیرا که بعضی الله است و انما لو زعم الله میگوید پس قسم با قسم خاص نمیشود و باید
که با حفظ جلاله صفتی که زایل کند احتمال اشراک و جان بر نیست قسم دادن بخیر معارضی خالی

چنانچه

قسم سماعیه و بنحیران عظیم الشان و در ماکن مشرفه و اگر حاکم بداند که قسم دادن
بدین موافق عدلت و بیشتر باعث ترس و از قسم دروغ میشود و جان بر است که او را بر
خود قسم دهد و مستحب است حاکم اگر اول موعظه کند و ترساند او را از قسم دروغ
و بدی عاقبت آن و کافی است که بگوید و الله عالمه قبل حق یعنی قسم خدا که نیست و را
نزد من حق و کای غلیظ میکند قسم را با الحاق کلام دیگر و بزمان قسم و ممکن آن و لیکن
این لازم نیست بر چند تا سکنند مدعی بلکه تخلیط مستحب است جهت با خیر و در حکم
و تخلیط بکلام مانند این است که بگوید حاکم بگوید و الله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم
الغالب الغلب الضار النافع اعدك المهلك الذي يعلم من السر ما يعلم من العلانية
انما مدعی علی شئی فما ادعاه یعنی قسم خدای که خدا نیست غیر او و حق است و حاکم است
و طالب و غالب و ضرر رساننده و نفع رساننده و در آن و ملاک کننده آن میدانند هر چه بیشتر
است و آنچه اشکار است نیست آخری را بر ذمه من چیزی از آنچه دعوی کرده و جان بر است
تخلیط و قسم نمودن یعنی این الفاظ با آنچه حاکم صلاح دانده و تخلیط بکلیان مانند مسجد و حرم
نعمه و اماکن مشرفه و بزمان مانند روز جمعه و عید و دیگر اوقات مکرر و تخلیط میکنند با کاف
با آنکه با عقاد او مشرف باشد و با وفا تکیه از احترام میتواند و مستحب است حاکم را
که تخلیط قسم کند و در جمیع حقوق یا سبب هر چند مقدار آنها قلیل بود و سوائی حقوق مالی که تخلیط
در قسم مالی میکند و ارم که آن مال بقدر نصیب قطع یتسرق نباشد و بعد از این و موقوفه
خود بخیر و سبب قسم موعظه قسم خوردن کیر آیات و احادیث که در باب عقوبت قسم
در روایت شده می باید حاکم بکند مانند آنکه وارد شده که هر که صیبت تخلیط حق تعالی قسم را
بخورد و خسارت خود را خنثی شود که حق تعالی فرموده و لا تجعلوا الله عرضکم له یانکم عرض ابنی
عالمی فماید و احق جل و علا در دنیا پیش از آخرت و قول بخیر از جمله کلمات برتر خدا است
و ادای و الله بن قسم دروغ بفرست فرموده که هر کس حق مرد مسلمانی را بگیرد قسم دروغ

تحقیق و وجوب بکند از بر او حق تعالی انقضی جنهم و او حرام میکند بر او نیست پس تحقیق
و عرض شود که هر چند بر قلیع باشد اخفرت فرموده که هر چند شایع در وقت بر آنست و بر او
فرمود که ترسید از قسم دروغ بخانه و بر آن میکند و فرموده که هر کس محبت تعظیم حق تعالی
نمود عطا میکند حق تعالی او بهتر از آنچه از مال او رفته و حضرت صادق علیه السلام فرموده
هر کس قسم دروغ بخورد کافر میشود و هر کس قسم راست بخورد کفار میشود زیرا که حق تعالی
میفرماید و لا تجعلوا الله عرضة لديکم و نیز فرموده هر کس قسم بخورد و نداند که قسم دروغ است تحقیق
مخ صمد با خدا بی حال کرده و قسم دروغ باعث میشود بر فقر و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
و حضرت محمد باقر علیه السلام فرموده بخش قسم دروغ قطع بر صحت تمام او بر آنست
میکند مردان اهل آن خانه و با قطع نسل و درین باب اخبار بسیار در آورده اند که در کتب
منقول است **زمانه اول** اگر امتناع کند منکر که تغلیظ کند قسم بر منکر حاکم بر او بری
تغلیظ متحقق نمیشود باین مباح گو قسم **زمانه دوم** اگر قسم بخورد منکر که تغلیظ کند و بعد از آن اقرار
خضم او که تغلیظ کند باین اتمی حال قسم او نمیشود باین معنی که حکم قسم بر حرف نمیشود و تغلیظ
باشد بلکه قسم او بی خود است و اگر تغلیظ و قسم کند خیانت نمیشود زیرا که اصل قسم واجب
است بر منکر و تغلیظ لازم نیست و خیانت مذکور شد و تغلیظ و قسم حجائی نسبت نمیشود
بلکه مرجوع است پس قسم بر ترک آن از او منعقد نمیشود و قسم آخرش یعنی آنکه باشد بر
و بعضی فقها گفته اند که دست میکند از و بنام الله تعالی که در قرآن مجید مکتوب باشد و بعضی
دیگر میگویند که لفظ جلالة بر کاخذ بنویسند و بر آن دست کنند و جمعی گفته اند که عبارت قسم
بر ختم بنویسند و بشویند و خوردن او بدین بعد از آن که اعلام کند او را که این عبارت
قسم است پس اگر خورد و قسم خورده باشد و الا حق مدعی از او میگیرد و دلیل آن حکم
امیرالمؤمنین در واقعه آخرش و قسم نمیدهند حاکم است را مگر در مجلس قضا و اگر منکر را
بجلس قضا نباشد قاضی میفرستد تا بی از طرف خود برای قسم دادن نیاید و او قسم کند

قسم قضای

زانی باشد که بر او مدعی نشد از خانه و رفتن مجلس مردان معتاد نباشد یا منوط باشد از بر تعدی
یکی از عذرهای شرعیة بحث است و در بیان قسم منکر و مدعی قسم متوجه میشود بر منکر و وجوب
حدیث خود که البته علی المدعی و العین علی من انکر و بر مدعی متوجه میشود بر قسم منکر و
قسم کند بر او و در باب جوانمردی قسم از حضرت امام معصوم علیه السلام نقل و آورده و قسم حق منکر
است و هرگاه را ضعیف میشود قسم مدعی پس با ضعیف باسقاط حق عین شده و هیچ چیز آنکه اگر مدعی
یک شهادت بدینا و بدل شد و دوم قسم بخورد و خیانت بخورد حکم فرموده شد بدین گامی متوجه
شود قسم بر مدعی در دعوی چون با ثوب یعنی علامت و امانات که حاکم همان غایت میرساند
صدق مدعی چون با عدم بنده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و قسم غیر بدینکه با وجود بنده مدعی
زیر آنکه بسبب بنده تحت مدعی رفع میشود و با عدم بنده مدعی منکر حکم بر است اصل بری
اندر است پس او اولی است بقسم و می باید که قسم بخورد بطریق حرام و یقین در هر دعوی
بر عدم علم بصدق دعوی مدعی منکر آنکه قسم بد بر منکر بر نفی فعل غیر که آن قسم بر عدم
علم بفعل آن غیر است پس اگر شخصی دعوی کند بر دیگری که فلان متاع از من خریده یا فلان
مبلغ بقرض گرفته یا فلان خیانت بر من نموده و او منکر میشود قسم بخورد که این کار نکرده ایم
و اگر دعوی کند بر او بر او مرده او بر سایر قسم متوجه نمیشود مگر آنکه او عاقلند و بر متوفی علم بفعل
متوفی و در صورت قسم میرسد بر او آنکه علم ثبوت حق مدعی بر متوفی ندارد و هیچ خیالی که
مدعی طلب بگوید که وکیل تو قبض حق تو کرده است در بصورت قسم قسم نفی علم بر مدعی
نموده میشود آنکه مدعی ثبوت بد نداشته باشد قسم بر او متوجه نمیشود مگر آنکه مدعی علیه منکر رد
قسم کند بر او یا مدعی علیه منکر نکول از قسم کند یعنی قسم خورد در بصورت بعضی فقها گفته اند
که حاکم نزع قسم مدعی میدهد و بعضی دیگر میگویند بخود نکول حکم بحقیقت مدعی میکنند و حاجت
تکلیف قسم مدعی نیست پس اگر در قسم کند منکر بر مدعی متوجه نمیشود قسم بر او باشد
قسم خورد بر حرام و یقین نه بر نفی بعلم که با دای حق و اگر مدعی بعد از رد قسم نکول از قسم کند

سقط میشود دعوی او با جمیع علی و اگر رد کند منکر قسم را بر مدعی و پیشانی از قسم مدعی قسم
بخورد و شیخ رحمه الله فرموده که بعد از رد منکر مدعی قبل قسم کند مگر بر ضامی مدعی و در این مورد
است زیرا که رد قسم تقویض قسم است بعد مدعی نه اسقاط حق عین از خود و اگر منکر قسم
قسم بخورد بر نفی و استحقاق مدعی کافی است زیرا که استحقاق عام است علی وجهی
از جمله آن جهت دعوی هم است پس قسم بر آن جهت مخصوص هم واقع شود یعنی رد دعوی
دعوی مدعی مخصوص و جهت از جهات شرعی باشد مانند قرض یا فحیت منکر یا غیره
مثلاً و اگر مدعی دعوی مطلق حق کند و بگوید که از عین بر ذمه است فلان مبلغ و غیره
قسم نفی و استحقاق و بر ادعای مدعی کافی است باتفاق علی ایس اگر شخصی دعوی کند
و دیگری که فلان مبلغ با محتاج از من غضب کرده یا از وجه اجاره عین نداده باشد و مدعی
علیه جواب بگوید که غضب نه کرده و اجاره هم از تو نگرفتم یعنی فقط گفته اند که لازم
است او را که قسم بخورد موافق جواب دعوی او زیرا که جواب نداده است مگر
در حالتی که قادر بود بر قسم خوردن بر آن هرگاه قسم بخورد باید که مطابق جواب قسم
و وجه این است که اگر موافق جواب قسم بخورد تطوع نموده یعنی گذشتگی کرده باشد
آن قسم بر نفی استحقاق مدعی و بر ادعای مدعی کافی است و تکلیفی نمی کند او را که قسم نفی
عصه و اجاره بکند زیرا که ممکن است که بعد غضب رد حق مدعی کرده باشد یا وجه اجاره
باشد و اگر دعوی کند منکر که تو برای من کردی یا بدو رسانیدم و از او کردم حق ترا پس مدعی علیه
میشود و مدعی منکر و لازم میشود قسم بر مدعی بر بقی حق بر ذمه مدعی علیه و اگر مدعی علیه
قسم نفی بر ادعای اجناس بخورد و بیشتر دفع دعوی خصم کرده باشد لیکن لازم بر او قسم از
حق است بر ذمه آن مدعی علیه که الحال مدعی شده و در دعوی صحیح که مسجوع باشد و لازم است
بر مدعی علیه جواب آن قسم متوجه میشود بر دیگر خواه دعوی مالی باشد یا غیر مالی عیوبی
و ایمن علی من انکر و حکم کرده میشود بر منکر اگر امتناع از قسم کند مانند رد کردن بندهای

حکم تقاضا

دی است و امثال آن و این قول منبری است بر آنکه بجز نکل از قسم حکم بر منکر
جانباز باشد اما بقول دیگر رد قسم بر مدعی باید نمود بعد از قسم و حکم بر طرف را باید کرد
متوجه نمیشود قسم بر وارث مادام که مدعی دعوی علم بعبث مورث و علم
وارث به عبث حق خود و تصرف در ترکه میت بکند و اگر موافقت کند مدعی با مدعی
علیه عدم بر بکی از این امور قسم از وارث ساقط میشود و اگر دعوی کند بر وارث که تو
علم داری عبث مورث یا علم داری به عبث حق من بر ذمه او و وارث قسم بر نفی
علم خود و کافی است در اسقاط دعوی و اگر اثبات حق بکند بر ذمه مورث و اثبات
وفات او هم بکند و ادعا کند که در دست وارث مال مورث است قسم داده میشود
وارث بر خرم بعد از تصرف او در مال نه بر نفی علم تصرف المال هرگاه دعوی کند
شخصی بر عاقل که پس مدعی علیه آقای عظام است خواه دعوی مالی باشد خواه دعوی
ضمانت یعنی ادای ذمه عبید بر مولد لازم میشود و اگر قسم لازم شود بر عبید بر مولد
ضمانت شیخ رحمه الله تصریح نموده که در دعوی بر اخوان حدود و اشیای مسجوع
نمیشود بدو بنده مشب عصبه و معصیت مستوجب حد از مدعی علیه و قسم حدود
ای علیک غنیدند و لیکن اگر قذف بزن کند و بگوید زنم است یا شرمش دعوی کند
قذف بر مقتضای آن زن را رد شیخ رحمه الله علیه در مبسوط گفته که جانباز است مقتضای
که قسم بدو تا حد قذف ثابت شود بر قذف و در این اشکال است زیرا که قسم
در حد نفی باشد چه حد از حقوق الهی است که بشهادت بر بندگان لازم میشود و
حق مدعی نسبت که بقسم اثبات و نفی آن تواند شد از حد منکر سرقه را متوجه
میشود قسم برای اسقاط تاوان مالی کشیده و اگر نکل از قسم بکند لازم میشود
بر او ادای مال نه قطع بر بقول جمعی که قائل اند بقصاص نکل و آن ظاهر است
و نزد جمعی که قائل نیستند بقصاص نکل رد قسم میکنند بر مدعی سرقه و بجز از آن

اگر قسم بخورد مدعی حکم منکول سارق و اگر قسم غرضت بر او بخواند برود و صورت
حد سرقه لازم نمیشود و همچنین اگر مدعی بگوید که دزد و عوضش را بدو قسم بخورد
زیرا که حد این بقسم لازم نمیشود و این حد سرقه مدعی را برینند باشد و اعراض کند از حد
این قسم قسم از مدعی علیه یا بگوید که من قسم بخورم بنده را و قناعت کردم بقسم من
پس ایامیرسد و اگر جوع کند از این اعراض و اسقاط و بنده بگذرد از حد و اگر اعراض نکند
گفته اند که بنده بگذرد زیرا که اسقاط حق بنده نموده و در آن تردد است و شایسته اقرب جوع
جوع است و همچنین است تحت کریم باشد بگذرد و بعد از آن اعراض کند از آن
و قناعت کند بقسم منکر من و وجه اقرب بودن این قول آن است غرض از این
موجب اسقاط حق اقامت بنده باشد و اصل در هر چیزی بقا آن است و بودن جوع
از چیزی موجب اسقاط و آن چیزی نیز منوع است چه اعراض از طلب حق موجب حلیت
آن است اگر مدعی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و
سال بر آن نگذاشته که زکوة بدید قبول میکند قول او را و قسم بخورد و همچنین اگر
زراعت او را و حکم کنند بخلاف بقدر نصاب است و مالک ادعای نقصان کند و او
گفته اند که پیش از انقضای سال مسلمین شده و خبریه از وساطت است قبلا قول
میکند و قسم باینکه نمیدهد و اگر ادعای کند طفل صغیر خردی که اثبات موی خانه اولیای
دوای شده و سبب می بلوغ و غیر بالغ است تا خلاصی شود از قتال و در آن زمان
و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بنده است اگر شخصی بگوید او را
نداشته باشد و یکی شهادت بدید که با آنکه دینی و دینی از مال میت بر زنده شدن است
فقط گفته اند که مدعا علیه را حبس میکنند تا وقتیکه قسم بخورد که حق از میت بر زنده است
یا اقرار کند بدید زیرا که شهادت است و وراثت من از وراثت امام است
از مدعی متغیر و شهادت یک شهادت بدید من قسم مدعی ثابت میشود و پس مدعی علیه

قسم قضای

قسم باید داد و همچنین اگر دزد و عوضش را بدو قسم بخورد و صورت
حد سرقه لازم نمیشود و همچنین اگر مدعی بگوید که دزد و عوضش را بدو قسم بخورد
زیرا که حد این بقسم لازم نمیشود و این حد سرقه مدعی را برینند باشد و اعراض کند از حد
این قسم قسم از مدعی علیه یا بگوید که من قسم بخورم بنده را و قناعت کردم بقسم من
پس ایامیرسد و اگر جوع کند از این اعراض و اسقاط و بنده بگذرد از حد و اگر اعراض نکند
گفته اند که بنده بگذرد زیرا که اسقاط حق بنده نموده و در آن تردد است و شایسته اقرب جوع
جوع است و همچنین است تحت کریم باشد بگذرد و بعد از آن اعراض کند از آن
و قناعت کند بقسم منکر من و وجه اقرب بودن این قول آن است غرض از این
موجب اسقاط حق اقامت بنده باشد و اصل در هر چیزی بقا آن است و بودن جوع
از چیزی موجب اسقاط و آن چیزی نیز منوع است چه اعراض از طلب حق موجب حلیت
آن است اگر مدعی کند صاحب نصاب که بدل کرده مال نصاب را در میان سال و
سال بر آن نگذاشته که زکوة بدید قبول میکند قول او را و قسم بخورد و همچنین اگر
زراعت او را و حکم کنند بخلاف بقدر نصاب است و مالک ادعای نقصان کند و او
گفته اند که پیش از انقضای سال مسلمین شده و خبریه از وساطت است قبلا قول
میکند و قسم باینکه نمیدهد و اگر ادعای کند طفل صغیر خردی که اثبات موی خانه اولیای
دوای شده و سبب می بلوغ و غیر بالغ است تا خلاصی شود از قتال و در آن زمان
و شاید که اقرب عدم قبول قول او است بدون بنده است اگر شخصی بگوید او را
نداشته باشد و یکی شهادت بدید که با آنکه دینی و دینی از مال میت بر زنده شدن است
فقط گفته اند که مدعا علیه را حبس میکنند تا وقتیکه قسم بخورد که حق از میت بر زنده است
یا اقرار کند بدید زیرا که شهادت است و وراثت من از وراثت امام است
از مدعی متغیر و شهادت یک شهادت بدید من قسم مدعی ثابت میشود و پس مدعی علیه

استخوان در جم و حافه و ماموم یعنی هر چند خوف بر آن رسیده باشد و هر استخوان
و مایع رسد و ضابطه آن این است که دعوی مالی یا منجر مال باشد و دعوی نکاح
است زیرا که مقصود از نکاح سنان است و زوج و حصول ولد است و آن دعوی
نبوی و محافظت نفس از حرام پس دعوی مالی نباشد و میتوان گفت دعوی نکاح
دعوی مهر و میراث هم است پس دعوی مالی هم میشود بیعت لیکن مقصود از میراث
نیز اتم صنف است و آن غوده و اما خلع و اطلاق و رجعت و عتق و غیره
و کتابت و نیت و وکالت و وصی شدن و عیوب باخته زمان پس بخت میشود
بش و واحد و قسم مدعی زیرا که این اشیا مال نیستند و متعلق مال هم نیستند
اگر مدعی زوج باشد دعوی مالی میشود که وجه خلع است مانند زوج بدو و اگر مدعی
زوج باشد دعوی مالی نیست و رجعت بر عکس است زیرا که دعوی آن از طرف
متضرر دعوی نفقه است و از طرف مرد دعوی ثبوت نکاح و بقای آن و مالی است و از
بعضی فقهاء دعوی رجعت از طرف زن هم مالی نیست زیرا که رجعت از طرف زن هم مالی نیست
زیرا که رجعت بالذات موجب نفقه نمیشود بلکه نکاح سابق موجب آن است
لذا اتفاق کرده اند بر آن که رجعت ثابت نمیشود بش و واحد مدعی القسم انهم و در واقع
اشکال است و منشا اشکال اختلاف است که بیان علی شده در آنکه مال وقف
منتقل از واقف بموقوف علیه نمیشود بش و واحد و قسم اثبات نمیشوند و
کسی که قابل انتقال موقوف بسوی حق تعالی است قسم موقوف علیه بر ملک و بر ملک
فائده نمی بخشد و شیخ عیاری گفته اند فرموده که واقف حاصل باشد و منتقل بموقوف علیه نمیشود
و اثبات آن بش و واحد و قسم میتواند شد و اگر وقف عام باشد منتقل بجانب حق تعالی
میشود و قسم موقوف علیه حکم ثبوت وقف نمیشود خود و مضاف آنکه اگر وقف
قول اشیه بش و واحد یا قسم است زیرا که منتقل میشود موقوف بسوی موقوف علیه

حکام فقهاء

صحیح است و ثابت نمیشود و دعوی محاسن با یک شایسته ملک است که مدعی آنست و در بعضی
و اگر بعضی از آنها متعلق از قسم کنند حدیث ثابت نمیشود و حدیث قسم ثبوت میشود
نعم داده نمیشود و کسی که دعوی علم یقینی کند بر این قسم بخورد یعنی بر طریقی قسم بپایند و هم
چنین قسم غیبی است که اجتهاد باشد مالی ثابت شود و بر این غیر قسم خوردن پس دعوی فرخواست
میت بر کسی که مال میت نزد است با یک بش و در بصورت از قسم بخورد و در شایسته میشود
و اگر قسم غیبی فرخواست را و هم چنین اگر دعوی کند شخصی بر دیگری که فله از غیر نزد و بطریق است
از مال زید مثله و یک بش بدینکه زید بر صدق دعوی قسم غیبی مدعی اسرائیل اثبات مال
غیر و اگر دعوی کند جماعتی یا یکی از این مال مورث آنهاست و قسم بخورند با یک بش ثابت میشود
دعوی و تقسیم میکنند مال را چو خلاف فعل الله و اگر وصیت باشد علی التو ملک ثابت شود که
وصیت بکم و زیاده بود و اگر امتناع از قسم غایت حاکم حکم میکنند که آنها را با آنها بیک بش بدینکه
از بعضی قسم بخورند و هر خود می برند و هر که امتناع از قسم نموده شریک میشود با قسم خورده و اگر
در میان ورثه صغیری باشد یا بخوبی میکنند و در هر دو او را پس اگر کامل و رشید شود و قسم خورد مستحق
حد خود میشود و اگر قسم بخورد جزئی غیبی بدو او را اگر غیر و پیش از بلوغ و رشید و ارشاد
مالی حکم دارد که قائم مقام او است **الاعلی** اگر بگوید که این کنیز ملک من است و عا در سیر
من و یک بش بدینکه اند و عوضش بش و دویم قسم بخور و ثابت میشود غلبه جاریه و نصیب
ولد ثابت نمیشود زیرا که ولد مال میت که بیک بش و دو قسم اثبات ولد نمیشود و ولد نمیشود
و آن کنیز را حکم ام ولد جاری میشود با قرار او **البته** اگر ادعا کند بعضی ورثه که میت خانه را
وقف کرده بر ورثه و بر نسل آنها و یک بش بدو داشته باشد و قسم بخورند بر صدق دعوی
خود حکم میکنند حاکم ثبوت دعوی آنها و اگر امتناع کنند از قسم حکم میکنند با آنکه میراث
است و از آنجا که حصه مدعیان شود و وقف خواهد بود زیرا که اقرار عقل و بر ضرر آنها
قبول است اگر بعضی مدعیان قسم بخورند بر قسم خورده حد او وقف میشود و حد

از آنکه از قسم خود و بعضی دیگر خود را در قسم خود و وقف می شود و هر یک از
از قسم خود و وقف نیست و در این میت از آن که کرده میشود و آنچه باقی میماند بعد از
بوصیت میراث خواهد بود و هر چه از آن فضل صدقه عیان و وقف میشود و وقف است
و هر که امتناع از قسم خود را میبرد و میراث او را در آنکه بابتش بر قسم خود نه و بکسر و بعضی
نمی شود و دعوی آنها سبب امتناع میراث آنها از قسم آنهاست اگر دعوی کند و بکسر و بعضی
را مثل مالک و وقف خود را بر آن شخص و اولاد او بعد از او یک شایه میارود و بعد از
دویم قسم خود ثابت میشود و دعوی اولاد از قسم نیست که اولاد او را بر قسم خود بعد از او
زیرا که ثبوت وقف است اول ساخته است از خبر و اثبات و هم چنین اگر قسم
مدعی منقرض میشود و وقف تعلق باید بقدر اقامه مصالح مسلمانی و جنبه در وقت ضرورت
اما اگر دعوی کند که اولاد مرا با من شریک در وقف خود در این صورت هرگاه اولاد او
بهر یک بر آنها هم لازم میشود و قسم بر آن طفل ثانی بعد از وجود حکم موجود و وقت لازم
دارد چه مدعی دعوی مشارکت آنها خود را اگر سر برادر دعوی کند که مالک وقف را
و بر اولاد آنها خود را بشکرت و بابتش بر قسم خود و بعد از آن یکی از آنها را اولاد او
وقف را چهار حصه میشود و هر که از آنکه بابتش بر قسم خود نه و بکسر و بعضی
چنانچه بر او اگر قسم پس نوباد در وقت دعوی موجود بوده است و نگاه میدارد بر اولاد او
حصه وقف آنکه اگر بالغ شود و عاقل باشد بعد قسم میبرد و آن حصه چهارم خود را و اگر منکر
از قسم شیخ محمد است فرموده که آن ربع را هم بر برادر خود میبرد زیرا که آنها اثبات اصل
وقف خود نموده اند و بر قسم پس از وجود منازعه پس امتناع از قسم آن بر سر و مال
معدوم سر خند و در این اشکال است زیرا که برادران اعتراف کرده اند بعد هم
ربع پس چگونه ملک آنها شود و اگر یکی از برادران بعد از پیش از بلوغ طفل جدا کرده غیر از
آن طفل ثلث مال از هنگام وفات میت را بر آن وقف الحال آنکه تقسیم می نماید

و در قسم

و برادر یک برادر زاده و در زندگی این برادر قسمت بار با عا بود تا هنگام وفات و ربع تعلق
یادداشت شد پس هرگاه بالغ شود طفل قسم خود تمام حصه خود می برد یعنی ربع تا حد وفات
برادر و تمام ثلث از هنگام وفات او تا وقت قسم ربع و وقف از هنگام وفات طفل
تا هنگام وفات برادر زنده میدهد و بپورته برادر مرده زیرا که آنها از باب وقف بودند
از در انوقت و ثلث و وقف از هنگام وفات هرگاه تا وقت نکول قسم بر برادر زنده
خاصه و در این قول هم همان اشکال است که مذکور شد زیرا که با عتراض برادران مال
برادر زاده است یا و باید داد هر چند قسم خود را اگر دعوی کند بپورته او بگوید که
این بچه مملوک من بوده و آزاد کرده بودیم او را متصرف آن انکار کند شیخ محمد است فرموده قسم
میدهند مدعی غنی را اگر یک شایه داشته باشد و خلاص میکنند غلام را از متصرف و در این قول
جید است زیرا که این مدعی ادعای غنی خود نموده که مال میت و ثلث بر او تقسیم ثابت دعوی
مال میشود و بغیر مال جنبه مذکور شد و اگر دعوی قتل کند بر کسی و بیک شایه بگوید که
بلی اگر قتل خطا باشد یا عمد خطا دعوی راجع بدیت میشود که مال است و قسم بخورد و حکم
میکند یا آنکه دیت بگیرد و اگر قتل عمد باشد یا از موجب قصاص ثابت نمیشود بیک قسم
و شهادت بیک شایه در این صورت کوث خواهد بود و دعوی یعنی قریبه موجب حصول اجماع
حاکم بصفت دعوی و جانبر است که اثبات دعوی کند بیک شایه که در کوث معتبر است
و بعد از این در مجلسی مذکور خواهد شد **فصل در کتاب قاضی است**
برای قاضی دیگر اعطای یک حکم یا یک یا نوشتن میباید باشد با شهادت شش نفر
مالک است نسق آنرا اعتبار نیست زیرا که علمتشی رخصه و هر دو ممکن است اما قول
باشد نه و آن بانی طریق است که بگوید حاکم اول حکم دویم که درین نزاع حکم چنین کردم
بنا بر حکم بانی خود نمودم یا اجزای آن چنین کردم و در جایی ساختن حاکم دویم و اخذ قاضی اول
باشد از آنکه بانی طریق نرد و است و شیخ محمد است در کتاب خلاف ذکر کرده که قبول

اول نافذ باشد اختیار و حکم سیم نافذ خواهد بود اما مرد و عجم که شهادت و حکم سیم نافذ
باشد پس اگر دوشاد بر فرج حاضر بوده باشند در حکم دعوی اوراق است شهادت
و حکم حکم بر و باقی شهادت داده اند و دوشاد بر فرج را با هم شهادت گرفته باشند که چنین
حکم خود بعد از آن اعتبار ندارد و حکم دوم ادای شهادت کنند قبول میکنند حکم دوم امر او
و اجرای حکم اول میباشد و اگر شهادت بر فرج در حکم محض است حاضر نباشند و آنرا افسار بگویند حکم
اول با سیرت قی که فلان بن فلان دعوی کرد بر فلان بن فلان باین مبلغ شهادت شد و شهادت
فلان و فلان و باین عدالت گشت شهادت فلان و فلان آنها کرده بگویند پس حکم دوم بر او و فلان
شهادت نمودیم و شهادت فلان فرج نیز حکم دوم باین طریق ادای شهادت کنند و چون این
آن ترو در است و معتدال بجان دارد و خصوصاً هرگاه حاضر اند نوشته که منصفی عین شهادت
باشد اما اگر حکم اول باشد که حکم دوم گوید که نزد او چنین ثابت شده حکم دوم باین حکم
کرد و حکم باقی نیز اول بشود رسید و نزد او ثابت نشده نمی تواند نزد او توقف در میان
این دو مسئله ظاهر است و صورت اختیار شهادت بر فرج نزد حکم دوم باین است که حکایت
کنند آنها آنچه شهادت باین دارند از اوراق آنچه شنیده اند از افعال حکم اول بگویند که در
شهادت گرفته بر نفس خود با آنکه چنین حکم کرده اند و امضای آن نموده اند که حاکم نزد خود
نوشته بعد از آنکه حکم دوم باین نوشته را نزد آنها بخواند و بگویند شهادت گرفت ما را فلان
بر نفس خود که او حکم باین کرده نیز جان بر است و میباید که بهای شهادت بدین منتهی
و مضبوط باشد که مجهول و مجهول نباشد و اگر مشتبیه شود دعوی بر حکم دوم و توقف میکنند
تا وقتی که واضح کنند دعوی را مدعی و اگر حکم اول بگوید یا معزول شود و ضرر میکنند
اجرای حکم او و اگر فاسق شود اجرای حکم او نمی توان کرد و بجا میکنند از حکم و آنکه فی
از زمان فاسق نافذ کرده باشد و اگر فاسق دوم بگوید یا معزول شود بر که فایده تمام او شود
و آنچه اولی حکم کرده و نوشته باشد برای دوم و اگر اجرای میکنند که باینه باشد

در حکم شهادت

اولی حکم اولی سیم نافذ است هرگاه اقرار کنند شخصی نزد حکم دوم که حکم اول بر او
چنین کرده بشهادت شهادت این الزام میکند حکم دوم و عجم او را که عجم حکم سابق بعمل آرد
و حق مدعی بید و اگر انکار کند و شهادت بوصف بود یعنی دوشاد بر شهادت بدین حکم
اول بر مدعی علیه که باین صورت و صفات موصوف بوده و چنین حکم نمود و احتمال غایب
باشد که دیگری هم باین وصف بود پس قول قول منکر است با قسم او در صورتیکه
مدعی بنده اثبات کند که شهادت بر او داده اند بر غیر او و اگر وضیف شخص باو باشد
که غیر مشهود علیه باین وصف باشد منکر او را التفات نمیکند پس انکار او نیز که خلاف
غیر است و اگر مدعی آنرا شهادت علیه کرد و دیگری هم باین نام سب است یکطرف
میکند او را که حاضرند آن نام و سب را پس اگر مدعی شهادت علیه داده باشد و شهادت
میرسد و اگر اقرار کند او خرم است و بر او لازم میشود و اول را را میکنند و اگر انکار کنند
توقف نمیکند حکم در حکم تا وقتی که معلوم شود و بشود علیه و اگر مدعی بوده باشد و مدعی باشد
در دست کند بر آنکه میت بری الذمه است یا از جمله ائمه معاصر مدعی نبوده تا از خود متفرز مان
قوت و است میگرد حق از اول و اگر احتمال باشد که درین بر ذمه میت باشد توقف میکنند
حکم تا هنگام ظهور حقیقت حال است و مشهود علیه امیر است که امتناع کند از تسلیم و دعوی
بعدی تا وقتی که شهادت بگوید و بر او و اگر مدعی را شهادت باین قبلا گفته اند که لازم نیست مدعی
علیه که شهادت بگوید و اگر بگوید که لازم نیست جواب خواهد بود با قطع مدعی من از عهده قسم
منوجه میشود بر او و اگر از مدعی دعوی کند **الفصل** واجب نیست بر مدعی که شهادت علیه
بعد از آن طلب بگوید بر آنکه شهادت بر او مدعی علیه با و ادعای غیر او و است و مالک آنرا
از دست او کند و هرگاه شهادت علیه از دست بدین جهت بر او دعوی حق خود تواند نمود و
باین نفع را هم لازم نیست که قبلا به صبیح که از مالک سابق در دست او باشد مشتری
در زیر آنکه فایده مستثنی و زمان مالک نیست شایسته مدعی دیگر دعوی بر آن صبیح نماید

در الوقت بالغ اول ضامن و اگر خواب بود الف التالی در الواقع احکام قسمة مال شریک
است و علم و قسمة است و در مقسوم و کیفیت قسمة و لواقع آن اما اگر یکی شریک
امام را که نصب غایب قسمة را بر آن نصب مال شریک است و بعد از آن چنانچه میگوید
که حضرت امیر و منیر شریک است که مال شریک عینیه بنی بود و قسمة مقرر فرموده بودند و از بیت مال
با و میراد و شرط است و قسمة و کف عین و ایمان و عدالت و معرفت حدیث و معرفت
و شرط نیست در قسمة از آن بود که غلام هم میشود که قسمة شود و اگر راضی شود و غیره
شرط نیست که آن قسمة عادل باشد و اگر راضی بقیمة کافر باشد در آن خلاف است فرست
است چنانچه اگر منی حین راضی شوند بآنکه خود قسمة مال شریک کنند بدون قسمة
منسوب باشد از جانب امام قسمة او جاری میشود و مجرد قسمة طرفین آن راضی باشد
خواه نباشند و در غیر قسمة امام موقوف است لزوم قسمة بر رضای شریک
قرعه و درین اشکال است زیرا که قرعه حق است و در بنصورت هم رضای شریک
پس رضای شریک بعد از قرعه بر شرط باشد خواه قسمة از طرف امام داده یک قسمة بود
قسمة محتاج تعدیل حصص شرکان باشد و اگر احتیاج بر تعدیل شود لازم است
و قسمة باشند زیرا که در تعدیل مضمین شخصی بقیمة اشیاست و ثبوت قسمة قسمة
و احدی نمیتواند شرک کند بقرعه است حکم شریک و احدی در دو اگر شرک راضی بقیمة شریک
و عید در کار نیست و اجرت قسمة اموال مسلمانی از بیت المال باید و اولی اگر امام قسمة
یا ظاهر باشد و در بیت المال و بیعت و کجایش نباشد اجرة قسمة بر منافقین است و اگر
بر کدام از شرکا قسمة اجرة مقرر کنند تحریر است و اگر یک یک با و عقد و احدی قسمة
غایب و حقه هر یک علیحدہ شود لازم میشود بر آنکه هر کدام موافق عقد و رسد خود اجرة
و هم چنین اگر معین بکنند اجرة و اجرة مثل داده شود و تقسیم آن تخصیص شود و پس از
در مقسوم است و آن با منافی الایز با باشد مانند کس و وجود و شهادت و تفاوت

در قسمة

در وقتان و در واقع الایز یعنی مت و الایز و مقسوم و در وقتان و در وقتان
باز شرکا و راضی شود جائز است که او را بکنند بر قسمة بر آنکه آدمی را و بدست تصرف و مال خود
است و اگر رفع شرکت شود و انتفاع کاملتر خواهد بود و تقسیم میشود و منافی الایز خواهد بود
با و زن خواه منافی باشد حصص شرکا با تفاوت و مقسوم راضی باشد یا غیر راضی بقیمة
نیز حق است و بیع و شریکیت که در صورت عدم مساوات ترکیبی است و بعضی عیال
تقسیم بیع منافی است و احکام بیع در آن جاری است و آن عیال است و در تقسیم مقسوم متفاد
الایز بود پس با نظر بر تقسیم آن بیع شرکا با بعضی بیع شرکا با بعضی بیع شرکا با بعضی
در تقسیم را بر هر تقسیم می کنند مانند خواهر و برادر و کانی مثل و در صورت دویم اگر متضرر
این تقسیم کند غیر متضرر را بر هر یک بکنند و چیزی محقق میشود بآنکه بعد از تقسیم انتفاع از حصص
عادل میشود و بعضی قسمة گفته اند که نقصان قیمة آن شود و اشیاء است و شریک متضرر
در تقسیم شرکاء باید دانست که در مقسوم اگر در فضل غرضی در
تعدیل حصص ضرر نشود شرکان شریک در کس اما از تقسیم کنند و را بکنند پس از
در قسمة اختیار گویند و اگر متضرر یکی ازین دو امر باشد متضرر چیزی بر تقسیم نباید کرد
زیرا که بیع خود فرموده که لا ضرر و انرا قسمة ترا می خوانند و تقسیم میکنند با وجهی که قیمة آن بطلع
هم در تقسیم میکنند با وجهی که قیمة آن زمین مت و الایز را و اگر با وجهی که قیمة آن بطلع
تقسیم آن جائز نیست زیرا که ضرر حاصل میشود و تقسیم آن و تقسیم میکنند با وجهی که از آن عیال را بعد
از تعدیل شریک قسمة بیعت اجبار و هرگاه شریکین انحصار تقسیم کنند که و انرا را بین باشند
بر ملکیت تقسیم میکنند و اگر هر دو و الید باشند و منافی نباشد شریک از حد فرموده در کتاب
مسوکه قسمة میشود و در کتاب خلاف گفته که قسمة میشود و آن اشیاء است
زیرا که تصرف و بیع ملکیت است اما در کس قسمة است در کس قسمة است در کس قسمة است
در منافی با باشد و مقدار قسمة پس قسمة میکنند با نظر آنکه مال را بقدر سهام هم

مبنای زیر است در صورت تقسیم موافق قیمت هر میشود مانند آنکه خانه مشترک باشد
و کس وقت آن صاحب وی باشد یعنی آنکه یک نصف می ارزد و نصف دیگر
پس از او سهم صیقل و قاسم بخار است خواه در دو رفته در یکی نام یک شریک و در دو
نام شریک دوم نویسد یا دو حصه خانه بوضع که از بعد یکدیگر متنازع شوند بقای آن دو
در میان بیستوم و باطل یکدیگر و باز بر سر تری گذارد و کس مطلع بر صورت آن خواهد بود
بگوید که یکی از آن دو رفته بر آن دو اگر نام شریک نوشته باشد قصد کند که فلان حصه
بر که نام او بر آید بدیم و یکی بر آن نام هر یکی بر آید آن حصه ایا بدید و اگر در حق نام هر
نوشته باشد حصه کنند فلان شریک هر حصه که رفته آن بر آید بدیم و همان عمل نمایند و اجابت
بر آوردن رفته دوم نیست که آن حصه شریک دوم باشد و اگر دو حصه خانه مشترک باشد
و شریک مساوی باشند در مقدار و مختلف در قیمت احدی دل دو حصه باید نمود و وجه غیر
چنانچه اگر دو ثلث مساوی باشند در قیمت یا یک ثلث پس ثلث ابرایر و ثلث باید نمود و در
همان دستور که مذکور شد باید نوشت و مستور شد بر سر تمام اشخاص با تمام حصص و اگر
مساوی باشند حصه در قیمت خود در مقدار مثلاً یکی را نصف و دیگری ثلث و بیستم
سدس و قیمت اجزای مقسوم منسوی تقسیم سهام باید نمود بقدر اصل حصص
سدس شد در بن مثل و مجموع ملکات شش سدس میکنند و بعد از آن رفته با یک عدد
و در آن فرد است که بعد شریک را قاج باید نوشت تا بعد سهام و اگر بخواهند
که بعد شریک اکتفا کنیم زیرا که مدعا حاصل میشود بهمانی و در عدد سهام زیاده را باید
منفقت است در حساب و هرگاه دانستی که چنان باید نمود پس نویسد
بعد شریک و سهام مقرر کن که این اول است و این دوم و این سوم و این
و این هم و این ششم و اخبار در بن ششم و تعیین مقصود بقضای این است و اگر بخواهند
کنند قاسم تعیین سهام کنند و بعد از آن یک رفته را در سهم رفته بر او از آن نام صاحب

نصف بر آن حصه اول را باید داد و اگر بعد از آن نام صاحب ثلث بر آید او را دو سهم دیگر
باید داد و صاحب ثلث که رفته بیستم بر آن ثلثه باقی حصه او است و اگر هم چنین نام صاحب
ثلث اول بر آید او را دو سهم اول میدهد و بعد از آن اگر در رفته دوم نام صاحب نصف بر آید
او را بیستم و چهارم و پنجم میدهد و احتیاج نیست که رفته بیستم بر آورده شود زیرا که حصه ششم
معین شده و همین دو رفته فرقه و همین دستور اگر اول نام صاحب سدس بر آید او را بیستم اول
باید نمود و بعد از آن رفته دوم بر آن اگر صاحب ثلث بود او را بیستم دوم و بیستم بدو باقی دو
سهم و صاحب ثلث بدون احتیاج بر آوردن نام بر بنی آن فرقه باید و در صورت کس و قیمت
اجزای مقسوم باشد با مساوی سهام بلکه بر اساسی شریک باید را و در زیر آنکه اگر سهام بر آید
ملکیت باعث تفریق سهام شود ضرر لازم آید چه احتمال دارد که بنام صاحب سدس
سهم دوم بر آید معه سهم ششم تفریق میشود بلکه صاحب نصف و ثلث و آن ضرر است
و نیز ممکن است که سهم چهارم بنام نصف صاحب بر آید و بگوید میگویم او را ابا و سهم
پیش کردیم و بیستم باشد و شریک دیگر بگوید یا دو سهم بعد مگر که بیستم است و متنازع شود
علی مافی المال و اگر مختلف باشند سهام شریک و قیمت مال مشترک نیز مختلف بود
برابر میکنند حصص از روی قیمت و بقدر حصه که کمتر از حصه های دیگر باشد تقسیم حصص
بماند و فرقه می اندازند بر آنها یعنی بر اساسی چنانچه قبل از بن نوشته باشد اما اگر قیمت
آن جز نیز مجموع است چه اعراض در طلب حق موجب استحقاق نیست اگر محتاج
بر باشد که بعضی شریک باید جزئی شریک دیگر عوض تفاوت از خارج مال مقسوم بر نهایی
صح نیست قیمت مدعی که هر شریک یعنی عوض دینار و گیرنده را بلی شود زیرا که آن قیمت
تفصیل نمیدانست و استقرار بخیر و کسای رضای بعد یکدیگر از شریک بشوند و سهم سهام
برابر کنند در بن صورت اما لازم میشود مجز و فرقه باز و بعضی قضا گفته اند که لازم نیست
زیرا که متضمن معاوضه است و بچگونگی معلوم نیست که عوضی تر که خواهد بود و پس چنین

است چنین تقیسی بگوئی رضا بعد از علم با آنچه قریب و شرف نماید و اگر در حق
برود و در حق باقی بماند و یکی از دو شریک طلب قسمت باقی طریق دیگر
باشد از هر دو طبقه موجب تعدیل جائز است که چنین کنند و هر که امتیاج از این قسمت کند او را
مجبور است از هر دو طبقه متفق فرزند باشد و اگر طلب کند طبقه باقی را مخصوص او کند و او را
بشریک دویم بدین بار عکس و او را نمی شود جبر بر رضای کند او را و هم چنین اگر طلب کند
از شریک که یکی از دو طبقه را قسمت با افراد نماید بدون انقضای سهم با طبقه دویم در این مرتبه
مقتضی جائز نیست اگر در میان دو شریک مشترباشند منی و زراعتی را طلب کند
شریک قیمت زمینی تنها بدون زراعت جبر میکند شریک دویم اگر امتیاج کند از
زراعت حکم منافی دارد که در میان خانه باشد تقسیم بکار هم موقوف بر تقسیم دیگر نیست
اگر طلب قسمت زراعت نماید شیخ زحمه آن فرموده که شریک دیگر جبر نمیتواند از زراعت
سهم زراعت مکن نیست و در این اشکال است چه زراعت است هم قیمت تعویض هم
میتوان نمود و قتی که زراعت معدوم النفقه او باشد و مجهول بود اگر می باشد و در
مخفی بود صحیح نیست قیمت آن زراعت مجهول است و اگر خوشه بر آورده باشد نیز صحیح
نیست قیمت آن و این مشکل است زیرا که جائز است بیع زرع نزد ما و اگر چه
می بود جائز بیع می بود اگر در میان دو شریک زمین باصعد باشد و یکی
آنها طلب تقسیم کند با نظر این که محتاج تقسیم بر یکسان را نمی نباشد و دویم متراج
از آن کند محتسب را جبر نمی کند بر قبول چنین تقسیم و اگر طلب قسمت بر کدام از آن
زمین ناکند جدا و دویم لایمی نشود و او را جبر نمیکند بر قبول و هم چنان اگر
در میان آنها علات متفرقه باشد مانند گندم و جو و تقسیم میشود در یک زمین بر غیر
اشیای آن مختلف النوع باشند و قطع آن زمین باشد خانه وسیع که علات مختلف
داشته باشند یعنی به تشخیص قیمت اگر دو کانه آنها نزدیک باشد و بعضی از آنها

تن دو کانه آنها را بعضی از بعضی طلب کنند بعضی چند و کانه از یک شریک
باز و چند و کانه دیگر از شریک دیگر مانع را جبر نمیتوان کرد و نیز آن
املاک متعدد اند که سهم کدام از آنها آبی سکونت میتواند کرد و علیحدگی پس حکم
در اینها منعده و در تقسیم و اوصاف است و آن سه مورد است اول
برگاه دعوی کند شریک برقی سهم که علاوه بر قسمت کرده دعوی او منقضی نیست
و در تقسیم است بینه کند میشوند و حکم سلطان قسمت می نمایند زیرا که فایده تقسیم
غیر حقوق محقق است و آن حاصل شود اگر بینه باشد و طلب قسم از
مدعی علیه غایب میسر شود و اگر طلب قسم در صورتیکه دعوی حکم نمیکند بر شریک
بیشتر از آن فرموده که برقی سهم امام که بینه و قسمت کند دعوی منقضی میشود و اگر
او حکم است و قسم هم بر او نیست و اگر قاسم جبر باشد منقضی میشود بر او دعوی غلط
و شهادت قاسم جبر صحیح نیست زیرا که او منتهی است و در این احکام تفاوت
نیست در آنکه قسمت اختیار باشد یا قیمت تراضی برگاه قسمت کنند و
شریک مال مشترک را و بعد از آن ظاهر شود که قدری از مقسوم مال غیر بود پس اگر
افعال معینی بود در حصه یک از شریک داخل شده و قسمت باطل میشود زیرا که شریک
در حصه شریک دویم باقی ماند و اگر در حصه هر دو شریک باشد علی التوایه باطل نمیشود
در تقسیم زیرا که فایده قسمت که غیر حصص باشد محقق شده و شریکی در میان دو شریک
مانده است و اگر مال مذکور در میان هر دو حصه در آمده باشد علی التوایه باطل
میشود قسمت زیرا که غیر و تعینی که حصصی شده و شریک باقی است اگر منصف باشد
و هم چنین باشد شیخ زحمه آن در آن دو قول دارد یکی آنکه باطل نمیشود تقسیم در زیاده
از آنچه مال غیر است و دویم آنکه باطل میشود زیرا که تقسیم بدون اذن شریک است
و این قول را شریک است اما اگر تقسیم کنند و شریک را بعد از آن ظاهر شود که به

میت و من بوده پس اگر ورشده ادای دین نکند باطل میشود آن قسم است و اگر امتناع نکند از
ادای دین میکند از شر که در احکام دعوی است و این استدعای بیان مقدمه و غیره
میکند اما رایج نیست و فصل اولی در مدعی است و آن کسی است
که ادعا کند از آنرا ترک نزاع کند و بعضی فقها گفته اند مدعی کسی است که دعوی خلاف
اصل کند یا دعوی امری کند که مخفی باشد و غیره مدعی را منکر مقابل او است
موجب حدیث مشهور که البتة علی المدعی و ایمن خصم انکر طلب بینه از مدعی
باید نمود و اگر اقرار است بینه نمونند و هر مدعی علیه که منکر باشد قسم اصح میشود و بعضی
مقام شناختن مدعی لازم شود و آنرا بجای مختلفه تعریف نموده اند بعضی گفته اند
مدعی کسی است که هرگاه ترک خصوصیت کند طرف ثانی معرض او بشود و بعضی
گفته اند مدعی کسی است که دعوی او خلل وقت اصل بود و گفته اند اصل بر استقامت
است یا دعوی امری مخفی کند و ظاهر عدم استعمال ذمه است و هر کسی او علی اشتغال
ذمه کسی ندارد و دعوی امری غیر ظاهر کرد و آنرا شرط است و مدعی که با نفع و عاقل
و دعوی کند برای نفس خود یا برای کسی که ولایت دعوی از جانب او داشته باشد و طلب
کند چیزی را که صحیح باشد غلام آن خبر نیست دعوی طفل صغیر و دعوی مجنون
و دعوی مال غیر منکر و کبیل آن غیر باشد و وصی او یا و بی او یا شرکی او یا حاکم شرع یا
حاکم و مسیح نیست که مسلمین دعوی نموده و خبر کنند زیرا که مسلمین مالک خود و خبری نشود
میباید که دعوی صحیح باشد و لازم است که دعوی کسی که مدعی علیه را فلان تشبیه شده است
دعوی مذکوره تا و قبیله دعوی قبض آن غلام نکند زیرا که چه موقوف است بر قضی مدعی
و هم چنین اگر ادعا کند که فلان ملک در زمین من است مسیح نمیشود تا و قبیله دعوی قبض
نکند یعنی بقول جمعی که در زمین من قبض شرط نموده اند و مسیح غلام است که با شتر و غیره در
قابل نیست پس نزد او دعوی قبضی در زمین در کار نباشد و اگر منکر دعوی کند که حاکم

بایستد و مدعی عادل نیست و بینه ندارد و ادعا کند مدعی بر حاکم شرع حاکم
شود و در این صورت ای قسم نفی العالم مدعی اصح میشود و باینکه مدعی است یا غیره
است قسم متوجه نمیشود و مدعی زیر که قسم مدعی حق لازم می باشد و دعوی علم نفس حاکم
باشد و دعوی حق لازم نیست که باین قسم متوجه نشود و اگر او کولی از قسم کند و قسم بر طرف کند
بیم دعوی منکر است و دعوی فسق بر قاضی و شهود و بینه و شرف و او اخلال احوال
حاکم شرعی میشود پس مدعی نباید باشد و بینه است اگر ادعا کند که قسم خود را مدعی را با وجود
فدت بینه زیرا که بر اثبات حق بینه کافی است تکلیف قسم مدعی بعد از آنست بینه یوم است
زیرا که مقصود مدعی در بینه است بدون شهادت مجموع نیست اما منکر بعد از بینه ادعای امر یا امر
بر مدعی کند و اثبات نمونند و در این صورت قسم متوجه مدعی نمیشود زیرا که این دعوی دیگر است
و منکر قبیح و حق در شهادت نیست و اگر مدعی مدعی دیگر را که او اقرار کردی تا بگوید مبلغ
زیر بزمه است فلهذا و او سکوت کند و جواب بدهد یا حاکم شرع از امر می کند بر او جواب باین
دعوی بگوید یعنی اقرار کند که باقر خود یا انکار آن نماید و آن ترو است زیرا که سبب اقرار است
نی شود که حق مقوله در نفس الامر بزمه او باشد بلکه سبب اقرار اثبات حق و ظاهر میشود حاکم
او انکلیف او ایمن بر عصب اقرار العقل علی الفهم جانر و هرگاه اقرار موجب ثبوت
حق و نفس الامر باشد مدعی اقرار به اثبات شود لیکن صاحب مسائل گفته اند اگر آنست
که آن دعوی همیشه شود و اگر مدعی علیه کولی از قسم کند حکم میکند بر او با و او اگر در قسم مدعی
که قسم مدعی هم بر او ثابت میشود حق ظاهر او را میکنند حاکم ادای آن هر چند در نفس الامر بزمه
او باشد پس این دعوی مسیح خوانند بود و محتاج نیست صحت دعوی بر بیان تفصیل و در سبب
در نکاح در غیر نکاح و بعضی اوقات احتیاج میشود هرگاه دعوی قتال بود زیرا که قصاص از امور
عقلیه است و اگر در آن خلطی بوقوع آید تا بیک نمیتوان کرد معذرا سبب فعل در احکام
فصلی متفاوت و بعضی موارد است لازم میشود و در بعضی دیگر قصاص در احکام هم بخلاف نفس

خطا و شبه خطای هر دو است که در آن مذکور دعوی بتفصیل شود و خلاف دعوی مالیکه آن مال را
ملک است و اگر اقصا کند زن در دعوی بگوید که این شخص زوج او است چنان قدر دعوی که اگر
می بایست و احتیاج نیست این کلام حکم کند بر زن و دعوی حقوق زوجیت زیرا که دعوی زوجیت
متضمن دعوی اقامت آن سر میشود و اگر زوج انکار نکند و وجه ثبوت نتواند بر زن
متوجه میشود و اگر بگوید که قسم کند حکم میکند بر وجه ثبوت زن بقول بعضی از فقهاء بگوید
نموده اند بقول دیگران در قسم بر وجه باید نموده اگر زن قسم نخورد ثابت نمیشود و وجه ثبوت
حکم است و اگر زوج دعوی کند و وجه انکار نماید و دعوی کند این دختر دختر کنیز من است
دعوی او را زیرا که احتمال دارد که از کنیز او زاده باشد و حاشی که بگوید که بگوید که بگوید که
شده پس آن دختر ملک او نباشد و همچنین غرض از دعوی او را اگر بگوید که دختر کنیز من است
در وقتیکه آن کنیز ملک من بوده چه ممکن است که آن کنیز را بعهده مرد آزادی داده باشد و در
تبعیت اشراف بعین که پدر آزاد است آزاد باشد یا بعهده عبد دیگری داده باشد
در هنگام عقد نکاح شرط شده که و در ملک مالک آن عبد باشد و در صورت فقر عاقل
مدعی نخواهد بود و هم چنین غرض از آنکه بینه شهر است بدینکه این دختر از کنیز او زاده است
مادام که تصریح نکند مدعی باینکه این دختر ملک او است و همچنین حکم است اگر بگوید که این
که این میوه درخت من است یا بگوید که این میوه از درخت زید است غرض از این دختر
و دختر کنیز زید است یا این اقرا میوه از زید میشود یا دختر کنیز ملک او باشد و اگر غیر این
خود را بنوعیکه منافعی ملکیت مقرر باشد مانند اینکه بگوید که میوه درخت زید است این
مالک غیر با دختر کنیز زید است و منی مالک این و اگر تقسیم تفصیلی کند که موجب ملکیت
قبول و مسجوع خواهند بود و اگر بگوید که این درخت از سینه فلان است یا این اگر بگوید
این کلام اقرار است با آنکه مالک مقرر است فرق در میان میوه درخت
و دختر کنیز در میان درخت بینه دارد و عین بینه و کلام است

و بعد از این که هر دو وصفی قیاس حاصل بخرج باشد که زن شرع شده و دختر ملک او
و هر دو که متغیرند حسب و شایسته قرار بیکانند و در این باب
است **فصل ۱۲۱** در گرفتن حق است اگر کسی بجهت عین متعلق خود در دست
دیگری او را بگیرد که حق خود یعنی عین احوال ببرد از دست قاضی بر صید بقیه و غلبه
و مادام که موجب حدوث فتنه باشد و احتیاج نیست در تصرف حق بگوید حکم
و اگر آن حق عین نباشد بلکه بن بود مدیون او را بآن داشته باشد و در بدل آن
مضائقه نکند و بنصورت مدعی غبنه از اخراج حق خود کند از دست مدیون بدون
حاکم زیرا که مدیون مختار است و ادای حق و این ازین جهت که آن معین نمیشود
حق و این مدیون مدیون با تعین حاکم اگر مدیون اضلاع کند و اگر مدیون ملک
باشد و مدعی را بینه بود که نزد حاکم ثبات حق تواند نمود و در جواز گرفتن حق از مال
او بطریق تقاضی و بدون مرافعه حاکم نرود است و شبه آنست که جائز است
و عین که شیخ رحمه الله در کتاب خلاف و مبسوط گفته و علوم اذن شارع و تقاضی
حق خود نیز دلالت بر این جواز دارد و اگر او را بینه باشد یا بینه مدعی معذور
بود و مدعی باین مال علیه متاعی از جنس مال خود بر میگردد از آن برادر حق خدا و بطریق
تقاضی و محتاج باذن کسی نیست و لیکن اگر مال خود را بطریق امانت سپرده باشد مدیون
با و در بنصورت در جواز تقاضی نرود است و آنست که از مال امانت گرفته
حق خود بطریق تقاضی کراهیت دارد و در مرام نیست اگر احوال بدست این افتاده
از غیر جنس مال او بود و جائز است که از آن بقدار قیمت متعلق خود بگیرد و بلا تفاوت و
رضای مالک شرط نیست در تقاضی بسبب مانع از ادای حق چنانچه رضای او شرط
نست در صورتیکه مدعی از جنس مال خود بیاورد و جائز است که این مال مدیون را بفروشد
و قبضه آن خود از قیمت آن کند زیرا که در نکاح به شستن آن مشقتی است که تحمل آن مشقت

برای لازم نیست و اگر تصرف شود آنجا به تنهایی منع نمیگردد و گفته اند اگر تصرفی در آن
این است که در این ضمانت تاوان آن نیست و مصنف گفته اند گفته و حقیقت آن است که
فرض آن عبارتست مالک غنوده و در صورت قیامت آن متاع در حساب نیست خود را
اگر پیش از این در دست او تلف شود در صورتی که در حدیث بسیار آمده است که اگر چه در حدیث
و نه گفت بر وجهی از تقاضا از او رجوع نمود و در بعضی روایات منع می شود و در گذشته و اگر چه
الله یا مومنین فوذا الامانات الی اهلها نیز دلالت دارد بر وجوب امانت
امانت بسوی اهل آن و این متاعی اخذ است و علی گفته اند که اخذ آن بطریق تقاضی و در
حق خود هم ادای امانت بسوی اهل آن دارد و احادیث منع را محمول بر آنست که خود را
در ضمانت و امانت و اگر این طریق از غیر حقان خود از حدیث برادر است که در حدیث
راجع بدل حق خود گرفته مالک آن میشود و اگر چه از آن تلف شود از مال او گرفته شده باشد اگر چه
بر داشته که اگر از روضه قیامت آن در عوض متاع خود صاحب کند و در صورتی که قبلی از ربع تلف شود
بعضی فقهاء ضمانت تاوان آنست و مصنف هم در این کتاب قابل شده به دلیل اینکه تصرف در آن غیر
اجازت مالک غنوده است یعنی ضمانت با آنست و صاحب مالک آن فرموده که اقوی عدم ضمانت است
زیرا که این تصرف بر جنبه باذن مالک نیست باذن شارع که اقوی از اذن مالک شده است مشتمل
بر هر که دعوی مال کند که در دست دیگری نباشد حکم میکند با آنکه آن مال از دست او میسر شود
مانع تصرف از غیر نباشد و از این قبیل است که گفته اند در میان جمعی باشد و از این قبیل است که
شماست و آنها بگویند از ضمانت و یکی از آنها بگویند که در ضمانت است و میگویند ضمانت
در دریا نشکند یعنی متاعی که از دریا برآوردند مال اهل مقتضای آنست و گفته اند که اگر چه
مال خاص میشود بوجوب و ادای که در آن ضعیفی است و مصنف گفته اند که تضعیف در این
غنوده و مذکور خود در این مسئله بیان نموده صاحب مالک گفته اند گفته اند گفته اند گفته اند
صاحبان مال از آن مایوس شده و آنرا شتر باشند و از آنرا حکم مال صاحب آنست که هر که برادر خود

چنانچه

مالک آن شود مانند اینکه شتری را در محلی بی آب و کلبه رفته باشند که شتر را بگیرد و مالک آن
میشود و چون می از اخرج کنند شتر را و دیگری بگوید مالک شتر نبوده و حلال شتر است بر او اخرج
آن عمل آن عمل شتر است و در بیان آن اختلافی است و در آن چندین است
اول آنست که شتر را در محلی که در دست برادر باشد و بین آنها حکم میکند و اگر چه
در این نصف قیمت کنند یعنی فقهاء گفته اند که قسم می میدهند بر یک او نصف مقبوض
و حق از دویم نیست و اگر چه است یکی از آن دو بر اخیال باشد حکم میکند که مال اخیال است
با قسم او اگر مدعی آن قسم کند و اگر اخیال مباح فیه در دست بچکد ام از متاع حلال
باشد و بدست ناشی بود پس اگر کسی اخیال صدق و دعوی از آنها کند آن یک را قسم میدهند
مالک حق از دویم و در آن نیست و حال نسیم او میبایست که اگر شتر یکو دیگر از هر دو است حکم
میکند با آنکه تصفیه کنند و هر که ام قسم بخورد به دیگری که آن دیگر از آن نصف حق نیست
و اگر کسی اخیال تصفیه برادر مدعی کند بحال میکند از آنرا اخیال را در دست او تا وقتیکه مالک پیدا شود
و تحقیق میشود و تعارض در شهادت در صورتیکه دو شهادت ضد یکدیگر باشند مانند
دو شهادت بد شهادت بد شهادت با آنکه فلان متاع مال زید است و دو شهادت بد و یک شهادت بد که
مال عمرو است یا شهادت بد شهادت بد که بانی با چهره را عمر خریه و در صبح امروز دوش بد
دیگر شهادت بد شهادت بد شهادت خاندان خریه و اگر ممکن باشد در میان شهادتین حاکم
رفع تعارض میکند در میان آن دو شهادت و عمل بر دو میکند چنانچه دو شهادت
بدند که این با چهره مال زید و یروز بود و دوش بد دیگر بگویند که مال عمرو است امروز
پس عمل بوجوب شهادت دوم میکند و شهادت اول را هم تصفیه نمی کنند و اگر
ضج بین شهادتین ممکن نباشد در صورتی که تعارض مال در دست برادر و ضمیم باشد
در دست یکی یا در دست ناشی اگر در دست برادر باشد حکم میکند با آنکه از آن تصفیه
کنند زیرا که هر که ام در نصف فقیه ائید است و دویم اقامت مینه بر او غنوده پس حکم

بموجب آن حکم میکند مانع از آن نیست و در صورتی که در صورتی که
 در دست یکی باشد حکم آنرا بغير حق بغير حق میدهد و بغير حق بغير حق
 و سبب ملکیت بیان میکنند و درین مسأله قول دیگر است که شیخ رحمه الله در کتاب خود
 ذکر نموده و آن قول بعید است و آن این است که غیر ذی الیه اولی است خواه بینه
 بملک مطلق بدو یا بسبب ملکیت و اگر سر و بینه شهادت بدو بسبب ملکیت بجمع قیاس
 گفته اند ترجیح بینه ذی الیه باید داد و زیرا که در زمان حضرت امیر مومنین علیه السلام مال از آن
 مدعی دوش بدو گذرانیده که چهار یک را در ملک او گذاشته و مدعی علیهم اوش بگذرانیده و بگذرانیده
 او را بیده اخضر است علیه السلام حکم کرده اند بینه ذی الیه و بعضی دیگر ترجیح دادند بینه ذی الیه
 زیرا که بقول بغير ذی الیه را بینه نمی طلبند چنانچه قسم مدعی بینه بدو که بینه بر مدعی است
 قسم بر شک و بهین تفصیل معلوم شد که مدعی علیه شرک مدعی و استحقاق قسم بینه ذی الیه
 قول اولی است و اما اگر دوش بدو ذی الیه شهادت بدو بسبب ملکیت و دوش بدو
 غیر ذی الیه ملکیت او و سبب بیان کنند در صورتی که حکم کنند بینه ذی الیه
 خواه آن سبب قائل بملک باشد یا نه مانند این حیوان و یا قتل یا چنانکه با ملک تواند شد
 مثل بیع و شرا و ساقطی چیزی مانند بول است و غیره و بعضی دیگر از قضا گفتند که
 بلکه حکم ملکیت میکنند برای غیر ذی الیه بر چند بینه او شهادت بملک مطلق بدو بدو
 بموجب حدیث نبوی که مذکور شد و قول اولی است و اگر در صورتی که در صورتی که
 رفته در دست ثانی باشد و متخاصمین سر و بینه نکرانند حکم کرده میشود بینه که بر جان
 باشد در صفت عدالت و اگر هر دو برابر باشند در این صفت حکم کنند بر آنکه
 شهادت او بیشتر باشد و اگر در عدد و اگر در عدد مساوی باشند حکم کنند بقرعه بدو بدو
 هر که بر آید او را بعد قسم میدهند مال منازع فیه و اگر نکول از قسم نماید دویم را بعد قسم بدو بدو
 و اگر هر دو امتناع از قسم کنند آنرا تقسیم میکنند در میان آنها علی السویه و شیخ رحمه الله

در صورتی که

مسبب دانسته که حکم بقرعه می کنند و اگر سر و بینه شهادت مطلق ملکیت بدو و تقسیم میکنند
 علی السویه اگر سر و بینه شهادت بدو بملک عقید بسبب و اگر یک بینه شهادت مطلق
 ملکیت بدو بینه دویم شهادت بسبب حکم میکنند بینه سبب بینه مطلق و قول اولی
 مناسب تر است باین دلیل روایات و آن این است که حکم کرده میشود بینه که بر جان
 داشته باشد در صفت عدالت و اگر در صفت عدالت و تحقق میشود بجاهل و در میان دوش بدو یک
 ش بدو و در تحقق میشود بجاهل و در میان دوش بدو یک ش بدو و در قول
 نادان از شیخ رحمه الله است که تحقق میشود و حکم بقرعه باید نمود و نیز تحقق نمیشود و معنی
 در میان یک شهادت و دوش و دوش و یک شهادت بدو و در میان دوش و دوش و یک شهادت بدو و در میان
 در صورتی که حکم کردیم یا بقسمت یا تقسیم میشود و نیست با آنکه امکان قسمت باشد
 مانند اینکه منازع فیه و اموال باشد نه آنچه متعلق تقسیم بود چنانچه متخاصمین منازع و
 زوجیت زنی کنند و سر و بینه نکرانند و شهادت بملکیت شمی از قدیم راجع است بر
 شهادت ملکیت جدید مانند اینکه دوش بدو شهادت بدو با آنکه الحال افعال اطلاق ملکیت
 زید گرفته و دوش بدو دیگر شهادت بدو که این مال از زید گرفته شده تا حال ملک عمرو است
 بقول عمین شهادت بدو حکم باید نمود و بقرعه دوش بدو اول و دوم چنین اگر یک بینه بگوید ملک
 قدیم زید است و دویم بگوید که ملک از قدیم عمرو و ترجیح شهادت اقدم است بر قدیم
 و نیز شهادت بملکیت اولی است از شهادت به صرف زیرا که تصرف افعال ملکیت
 و عدم ملکیت هر دو در دویم چنین شهادت بسبب ملکیت اولی است از شهادت
 تصرف هرگاه دعوی کند متخاصمین که در تصرف زید باشد مثلاً زید بگوید که مال
 عمرو است خصوصیت از زید بر رفع میشود خواه عقول که عمرو است حاضر باشد یا غایب
 و اگر بگوید مدعی حکم که قسم بدو را که او نمی داند که مال من است قسم منوج میشود
 بر او نه برای آنکه اگر نکول از قسم کند باز در قسم بر مدعی غایب افعال را تسلیم مدعی غایب بلکه

برای این تکلیف قسم میکنند که از قول از قسم کنند و آن آن بعدی بدو بر آن اوست
 شد و در میان مدعی و مال و سبب اقرار کردن برای غیر و احوال را با اقرار خود و یا با اقرار
 غیر بدو و شیخ گفته اند که اگر مدعی علیه اقرار کند با آنکه مال متنازع فریه ملک
 غیر است و قول از قسم نفی علم کنند و آن بر او نفی افتد لیکن اقرار است
 تاوان بر او می افتد چنانکه مذکور شد مثلاً اگر کسی اقرار کند که مقرر که عمر باشد مثلاً اگر
 کند که مال من است حکم او را می فقط همین بدو زیرا که از ملک مقرر اقرار
 در ملک مقرر داخل نشده و اگر مدعی اقامت بینه کند حکم علیه بر احوال
 اما اگر اقرار کند با آنکه مال مدعی نیست بلکه مال شخص مجهول است مثلاً اگر
 از او رفع غبن شود و تکلیف میکند و او را که تعین مقرر کند هرگاه مدعی
 کند شخص که با جرحه دارم حیوان را بفلان و مدعی بگوید که بود بعت میرد
 بجن و مرد و اقامت بینه کند بر مدعی خود تعارض محقق میشود و در میان او
 دعوی و حکم بقرعه باید نمود در صورتیکه بینه بیکدام ترجیح بر غیر دیگری باشد یا با
 عدو یا بقدر عدالت بینه ازین مذکور شد **مسئله** هرگاه شخصی خانه را که در
 کسی باشد و اقامت بینه کند بر آنکه این خانه در دست من بود بر دو باز می آید
 ازین بعضی از فقها گفته اند که غنیمتند این شهادت ازیر آنکه جبر نیست که کسی باید
 مالک و بیوقت باشد و ثبوت تصرف دیگر در زمان سابق انزاع مال از او
 نمیتواند و مدعی حکم است اگر بینه بید که در زمان سابق مالک بود و در وقت احوال
 است زیرا که هرگاه تصرف حال مدعی ملکیت فی البعد کند تصرف سابق مدعی
 استصحاب مقید ملکیت بطریق اول باشد و شاید اقرب قبول بینه مذکور است
 اما اگر شهادت بدو بینه مدعی که ذی البعد غصب نموده انرا از مدعی بابا بقرعه قرار
 حکم میکند بوجب شهادت زیرا که این شهادت است ملکیت مدعی و سبب تصرف

در این باب

هر دو اگر مدعی بگوید این خانه را از من غصب نموده و دیگری دعوی کند که ذی البعد اقرار باین
 من نموده و مرد و اقامت بینه کند حکم بینه بینه مخصوص بینه و خانه را با و میدهند و آن بینه
 مقرر می دویم آن اقامت بینه بر اقرار او نموده زیرا که بینه بینه یعنی منع تصرف مقرر باشد اقرار
 مقرر بینه بینه شده پس مقرر ضامن نباشد **مسئله** در اختلاف عقود است هرگاه اتفاق
 کنند اجاره گیرنده و اجاره دهنده بر اجاره خانه در ماه معین و نزاع کنند در اجاره و بینه بینه
 که در بدل او در بینه بینه اجاره دارم و مستاجر بگوید که بینه بینه و مرد و اقامت بینه کند
 بر مدعی خود پس اگر مقدم باشد تا بیک اجاره بر اجاره دویم عمل میکنند بینه بینه
 زیرا که دویم باطل است و اگر یک تاریخ باشد تعارض لازم آید زیرا که در یک تاریخ
 دو عقد منافق متحقق نمی شود و صحیح نیست و در بیوقت بقرعه فصل میکنند و بینه بینه
 ذریه بر آید حکم بقول او باید نمود و بینه بینه و این قول شیخ رحمه الله است در مسطور و دیگر
 از علما گفته اند عمل بینه بینه موجب باید نمود زیرا که قول قول مستاجر بود باقیم او و تعقی باید
 اگر موجر بینه بینه داشت و هرگاه موجر زیادتی بینه بینه خود حکم بقول او باید نمود و درین
 مرد و قول نظر است اما قول شیخ رحمه الله زیرا که بینه بینه اثبات تحقق عقدین منافق
 در یک تاریخ میکند پس حکم بطلان مرد و عقد باید نمود و بقرعه هرگاه بینه بینه باشد
 نمیتوان گفت عمل بقول موجر بینه بینه اثبات زیادتی بینه بینه مستحق در بینه
 نزد نموده و اگر دعوی کنند مستاجر که با جاره گرفتن بینه بینه را تمام باین مبلغ و موجر
 بگوید که یکسره این خانه را بتو اجاره دارم مبلغ مذکور شیخ رحمه الله فرموده که درین
 مسئله بقرعه حکم باید نمود و بعضی فقها گفته اند که قول قول موجر است در نفی اجاره
 زیاده بر یکسره و حکم بقرعه از بینه است زیرا که هر کدام از مدعی ممکن مدعی است بر
 دویم و حکم مشتبه شده آن بقرعه انفصال باید نمود یعنی بعد از قسم مرد و اگر مرد و بینه
 بینه و تا تاریخ باشد تعارض در دعوی شده پس اگر یکی از دو بینه بینه بینه بینه بینه باشد

حکم آن باید نمود و الا بقدر در صورت اختلاف تاریخ متعین حکم میکنند و با آنکه تاریخ
آن مقدم باشد و موخر باطل خواهد بود چنانچه قبل ازین هم مذکور شد و لیکن مقدم بینه
باشد حکم کنند با جاره جره بهمان اجرة و با جاره بقدر چنانچه بحسب اجاره جره با جاره بقدر
خانه تو اندر شد مانند آنکه اجرة جره نصف اجرة تمام خانه باشد پس این اجرة جره جره
اجرة تمام میرسد و علی بن القیاس و اگر سر کلام مدعی مدعی کند که بخانه مدعی خرید
بهائی آن بایع و ادم و خانه در دست بایع باشد و مدعی بگوید که این خانه را از بایع
انگیزد و بینه مدعی باشد در عدالت و عدل و تاریخ و بیع و شرا و نام هر یک از طرفین
خانه را با و میدهند بعد قسم اگر بایع بگوید که این مدعی بخانه خود و دویم مدعی بگوید که این
قول زید را کند پس بینه مدعی آید و لازم است بایع را بدویم بازگشت قسمت کند
ممكن است که از هر دو قیمت گرفته باشد و بینه مدعی ثابت شده و اگر سر و فکول از قسم کند
تقسیم میکنند اغانه را میان هر دو و هر کدام از آنها نصف قیمت بایع میکند و آیا میرسد
که فسخ بیع کنند بسبب تبعض مبیع قبل از قبض اگر است که میگوید میرسد که هر یک
شترای تمام خانه کرده بود احوال که نصف بدوین است در قبول نصف و در تمام و اگر
یکی از آن فسخ کند و دویم را میگوید که تمام بگوید جرح فسخ و دویم را در زوم بیع برای
دویم نزد است و فسخ است که هرگاه یکی فسخ کند بر دویم لازم میشود و فسخ غیر از
و اگر مدعی کند و کس بر بیع و هر یک بگوید که او خرید این متاع را ازین و هر دو مدعی آن
بینه بر مدعی خود کند و اقرار کند یکی از آن دو حکم کنند بر او که قیمت ابقول بر دویم مدعی
اعتراض کنند بر دو حکم میکنند بر او بر کلام یک قیمت کامل بدو و اگر فسخ باشد
تاریخ هر دو بینه مختلف باشد یا هر دو بینه ادلی شهادت بلا فسخ تاریخ کنند حکم میکنند ثابت
بدان و وقتی بدو مدعی زیرا که ممکن است از هر دو خرید باشد از تاریخ و اگر تاریخ را
بینه یکی باشد در صورت تعارض میشود در میان دو مدعی زیرا که ممکن است که مالک

در تمام

در وقت و حد و مالک بشود و محاکمت کند و فسخ در یک وقت برای
دو کس شود و فسخی اندر فسخ مدعی آنکه نام هر یک بر آید با و میدهند با قسم و اگر فسخ مدعی
فسخی است و اگر سر و مدعی امتناع کنند از قسم قیمت کرده میشود و فسخی در میان آنها و اگر فسخی
بایع مدعی از زید خرید و فسخی را با و دویم مدعی کند که من این را از زید خریدم و بایع
در دم و بینه مدعی بگوید که من این را از زید خریدم و بایع مدعی کند که من این را از زید خریدم
هم تعارض میشود و حکم فسخ باید نمود و نام هر کدام که بر آید بقدره بعد قسم با و باید و اگر
و در قسم مدعی دیگر کند و بیکدام قسم خود و تقسیم باید نمود مبیع را در میان هر دو و هر کدام
فسخ است از بایع خود میکند و میگوید بر دویم که فسخ عقد کند و هر دو کس از بایع میکند
و اگر یکی از آن دو فسخ کند غیر جائز است و غیر مدعی دویم که تمام مبیع میکند و بینه مدعی
دیگر فسخ مدعی بایع و دیگر فسخ مدعی از بیع او انتقال مدعی و میکند و اگر مدعی کند که
علامه می آید و او را آزاد غوده و دیگری مدعی کند که خریدم از او پیش از آن که او آن
غلام در دست ثانی باشد که انکار بر دو مدعی کند در دو اقامت بینه کنند حکم کرده میشود
بشهادت بینه که تاریخ آن مقدم باشد و اگر تاریخ هر دو بینه یکی باشد حکم بقدره باید و قسم
آنکه فسخ تمام و بر آید و اگر سر و امتناع از قسم کنند حکم کرده میشود که نصف آن غلام آزاد
است و نصف مالک مدعی امتناع و او نصف قیمت از بایع میکند و اگر مدعی مذکور فسخ
بیع کند تمام غلام آزاد میشود و حکم بینه و رفع مزاحمت بر بینه مدعی فسخ او و با قیمت آن
عده مشتری از بایع میکند بسبب سرایت غنق در نصف دیگر هم اقرار است
که دیگر در برابر غنق نصف بشهادت بینه ثابت شده که مالک با اختیار غلام را پس از آن
در نفس دیگر هم میکند و تمام آزاد میشود و مشتری قیمت تمام بایع و بینه مدعی در
صورت فسخ مدعی اشتراک بسبب تبعض موقت و اگر فسخ کند نصف عده و نصف هر
خواند بود و بینه مدعی این ثابت است **باب الاولی** اگر شهادت بر مدعی مدعی و بینه

آن را به مدعی مالک است از فلان حدت با شفعی که از حیوان محکوم که در فلان تاریخ
در ملکیت او مشغول شده و از حد آن دایه بعلیم قلعی معلوم شود با اعتبار اکثر کس
بیشتر یا کمتر از آن است حکم بدست قطع میشود زیرا که کذب آن محقق شده یعنی با
حال پس اعتبار ندارد و درین مسئله حکم با اکثر باعتبار ظن است و بعضی فقها
اند که بظن حکم با سقاط بینه نتوان کرد تا قطع بکذب بینه حاصل نشود و این قول
اقتضای هرگاه دعوی کند شخصی دایه را که در دست زید است و اقامت میدهد
بر آنکه خریده آنرا از عمر و پس اگر بینه شهادت بدید بآنکه آن دایه ملک بایع بوده و خریده
آنرا بعدی با شهادت بدید بآنکه از عمر خریده و ملک است با بگویند بایع
آن بشتی نموده حکم کرده میشود که آنرا بعدی بدید و اگر بینه شهادت بخرد خریده بدید
بدون انقضای ملکیت بایع فقها گفته اند که حکم نمیکند با شتر از آن دایه از ذی البیوت
آن بعدی زیرا که کای خریده و فروخت در ملک غیر نمیشود و چنان شهادتی حکم نبوت
ملکیت مدعی و از آن تصرف ذی البیوت همان جائز نیست و این قول قولیست و بعضی
میکویند که حکم بتسليم آن بعدی باید نمود زیرا که اشتراک در ملک بر تصرف سابق دارد که آن
دلیل ملکیت است **و اما** طفا که نسب معلوم نباشد هرگاه در دست تصرف
شخص باشد دعوی کند که غلام من است حکم میکند و ظاهر آنکه غلام او است و
احتمال که نسبت دعوی باشد هم صحتی اگر درست و کس باشد و اقرار و انکار
شرعی معتبر نیست اما اگر بالغ و عاقل باشد و انکار غلامی خود کند قول قول است
زیرا که اصل حریت است و اگر دو کس ادعای غلامی آن بالغ و عاقل کنند و اقرار و انکار
مرد و عاید حکم میکند بر او با اقرار او و اگر اقرار یکی از آنها کند غلام همان خواهد بود و دوم
و اما اگر درست و کس کو سفیدی مذبح باشد مثلاً و هر کدام از آن دو دعوی
کند از دست و مرد و اقامت بکند نماید و دعوی خود بایع گفته اند که حکم بآنکه

حقا و صابا

از آن مذبح در دست هر کدام است بان دیگر بدید و این قول لایق تر است
بند است با بایع حکم بتقدم بینه غیر ذی البیوت هم صحتی اگر درست هر کدام از منی صحتی
کو سفیدی باشد دعوی کند هر یک که تمام آن کو سفید که در دست دوم است از منی
است و مرد و اقامت بینه کند حکم کرده میشود هر یک که بیکر در دست دیگری است
و اما حکم برای هر یک بیکر فتنی اگر درست دیگر است مشروط است بآنکه
جزای آن منفصل باشد و اگر متصل باشد در قبض مرد و حکم تصدیق باید نمود زیرا که
قبض مشاع است چنانچه اگر درست و کس یا رجه باشد و دعوی ملکیت تمام
آن یا رجه کند و اقامت بینه نماید حکم کرده میشود بآنکه هر کدام نصف آن یا رجه بدید
و اگر کو سفیدان متعدد باشند و هر یک در دست یکی باشد حکم باین منفصل الاخر
دارد که اگر درست یکی است بدیکری باید داد بمقتضای قول بتقدم بینه خارج
یعنی غیر ذی البیوت بنظر حدیث مشهور البته علی المدعی و از فقرات این مسأله
است که اگر یکی از دو منی صحتی کافر باشد و دوم مسلم حکم می کنند بر آنکه صحت کافر شود
بینه بودن در آنجا از مسلم شود مذبح بودن هر یک که هر کدام از آن دو جزو آنند بیکر نزاع
کرده اند نظر بر ظاهر تصرف شرعی که بالفعل دارند و قبح نمی کنند در آن حکم نبوت تصرف
سابق زیرا که شرعاً آن تصرف باطل است علی ما فی المسائل **و اما** اگر شخصی دعوی
کند کو سفیدی را که در دست عمر است و اقامت بینه نماید و عمر آن کو سفید را با و بدید
و بعد از آن عمر اقامت بینه کند بر آنکه ملک آن است بینه از عمر و فرموده که آن کو سفید بکشته
مید و عمر و از آن شخص و این قول مبنی است بر آنکه در وقت تقاضای دو بینه حکم بر بینه ذی
البیوت باید نمود و اولی آنست که کشته نمیکرد و حکم بتقدم بینه آن شخص باید کرد که مدعی است
و اما اگر دعوی کند شخصی تمام خانه را که در دست زید است و عمر دعوی کند
آن خانه را و مرد و اقامت بینه کند حکم کرده میشود بآنکه تصرف خانه را که در دست

است و هر دو دعوی کنند نصف خانه را در اوقات متعین بشود حکم کرده میشود با آنکه
نصف خانه را مدعی تمام خانه بدین میزاید که در آن نصف مدعی میزاید و نصف
دیگر تعارض دو بنده شده پس بقدر حکم باید بود و آن نصف را باید داد و اگر که بنام او بود
برای بعد قسم او اگر سه و امتناع از قسم کند حکم ده میشود به تصیف آن نصف بنام
علی السویه پس مدعی تمام خانه را است و ربع آن خانه مدعی نصف آن ربع خانه
اگر آن خانه در دست برده باشد و یکی دعوی کند که تمام خانه از دست او و دیگری دعوی کند
کند و هر کدام اقامت بنده کند مدعی تمام خانه باید داد و مدعی نصف آن چیزی غیر از ربع
او ذی الیه است و نصف خانه و بنده ذی الیه برای او است و نصف خانه و بنده ذی الیه برای او
در دست او است مقبول نیست و اگر دعوی کند یکی نصف خانه را و دیگری ثلث او سیوم
و همه ذی الیه باشند در صورت تمام خانه را شش حصه فرض کنیم و دست هر کدام بر ثلث
خانه است که دو حصه باشند و صاحب ثلث دعوی زیاده از آنچه در دست او است
و در دست صاحب سدس است یک سدس زیاده از آنچه دعوی آن دارد که او را بدست
ثلث است و در آن دعوی نیست پس آن سدس را بر مال مدعی نصف است که باقی مال
نصف برای او تمام میشود و هم چنین اگر هر کدام از آنها اقامت بنده بر دعوی خود نماید
اگر دعوی کند یکی از آن سه نفر تمام خانه را و دیگری نصف او سیوم ثلث او و دیگری مدعی
باشد حکم کرده میشود بلکه هر کدام ثلث خانه بدین علی السویه زیرا که دست هر کس از ثلث
است و هر دویم و سیوم لازم است که قسم بخورند برای مدعی کل خانه و بر مدعی کل
مدعی ثلث است که قسم بخورند برای مدعی نصف و اگر هر کدام اقامت بنده کنند پس
اگر حکم کنیم ماکه در صورت تعارض دو بنده حکم به بنده ذی الیه باید نمود حکم آن مثل است
که هیچکدام بنده نداشته باشند زیرا که هر کدام از این سه نفر ذی الیه است و ثلث آن
هم بر آن دارد و اگر حکم کنیم به بنده غیر ذی الیه و آن صحیح است و در صورت مساوات آن

میشود و هر کدام متصرف ثلث است که چهار حصه باشند و از ده حصه پس مدعی کل خانه
را باید سه حصه از جلد چهار حصه که در دست او است و در آن متنازع و چهار حصه دیگر که در
دست مدعی نصف است زیرا که اقامت بنده نموده مدعی بر آن و بنده صاحب نصف
در آن معتبر نیست که ذی الیه است و سه حصه دیگر بخود چهار حصه که در دست مدعی است
ثلث است مدعی کل تعلق میکند پس باقی همان یک حصه از جلد چهار حصه که در دست
مدعی ثلث بود از آنکه نام از مدعی نصف مدعی کل دعوی میکند پس فرعه می اندازد و در
میان مدعی کل و مدعی نصف و نام هر کس که بر آید او را قسم میدهند و تسلیم حصه با و میکنند و
اگر بر او امتناع از قسم میکنند تقسیم آن حصه علی السویه در میان آنها میشود و حاصل میشود مدعی
کل را ده و نیم حصه از ده حصه مذکور و صاحب نصف را یک نیم حصه و دعوی مدعی ثلث
فلاح نمیشود و اگر آن خانه در دست چهار کس باشد یکی از آن مدعی کل خانه کند و دیگری دعوی
دو ثلث و سیوم دعوی نصف و چهارم دعوی ثلث و در دست هر کدام ربع آن خانه باشد
پس اگر هیچکدام بنده نداشته باشند حکم میکنیم برای هر یک با نچه در دست است و قسم میدهم
هر یک برای دیگران که از حق آنها چیزی نگرفته و اگر هیچکدام از چهار مدعی مذکور تصرف در خانه
نداشته باشند و متصرف دیگری باشد و هر کدام بر دعوی خود بنده بیارند در صورت تقسیم خانه
پس شش سهم میشود و خلاص میشود برای مدعی کل خانه ثلث آن که دوازده حصه باشد زیرا که
در آن مدعی ندارد و باقی میان تعارض در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و سدس که آن شش سهم
است بخود سه و شش سهم مذکور و زایه است بر نصف که نه سهم باشد پس آن شش
سهم فرعه می اندازیم بنام مدعی کل و مدعی ثلثین و نام هر یک بر آید او را و میدهند بعد از آن
باز تقاضا میشود در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مدعی نصف و سدس دیگر که زایه است
بر ثلث که آن دوازده سهم است و باز فرعه می اندازیم در آن سدس بنام مدعی کل و مدعی
ثلثین و مدعی نصف و نام هر یک از این سه مدعی که از فرعه بر آید آن سدس را با و سه سهم و

بعد از آن باقی میماند و در ثلث باقی که در آن سهم است در میان هر چهار مدعی تقسیم
 می اندازیم در میان هر چهار مدعی که بر آن ثلث باو میدهند درین قرعه باقی میماند و در
 قسم آن قرعه بنام او بنام او برآید درین مسئله ممکن است که جمیع قرعه بنام مدعی کل برآید
 سه شش سهم نمیشود مگر بعد قسم آنکه قرعه بنام او برآید درین مسئله ممکن است که جمیع قرعه
 بنام مدعی شش سهم باو برسد و آنرا پنج شش نیز که قرعه حکم الهی است در آن خطا نمیشود
 و اگر بر چهار مدعی کل از قسم کنند تقسیم میگردند و در صورتی که متنازع فیها برادر برادر
 مذکور علی التوابع در میان متنازعین پس باز صحیح میشود قسمت از سه شش سهم و
 کل را میبرد و از آن سهم در آن قرعه رضی خواجه بیان شد بعد از آن در یک سهم که شش سهم
 میشود و تقاضی است در میان مدعی کل و مدعی ثلثین و مفروض آنست که بیک سهم
 بخورد از آن اضافی قسمت کنیم در میان مدعی کل و مدعی ثلثین پس سه سهم دیگر یا مدعی کل
 زیاده بر دو از ده حاصل شده و یا نه و باو رسیده و مدعی ثلثین و مدعی نصف سهم
 دیگر که شش سهم است و آنرا ثلث با تقسیم باید نمود و دو سهم بماند آن مدعی کل بر آن سهم
 می افزاید و بقیه سهم میشود و مدعی ثلثین را هم دو سهم بر سه سهم قوام افزوده میشود و
 حاصل میگردد و مدعی نصف را دو سهم میبرد و بعد از آن باز تقاضی منتهی بر چهار مدعی
 در ثلث که در ده سهم باشد با تحقق میشود و آنرا تقسیم ارباعا باید نمود و هر یک را
 سه سهم حاصل شود پس بعد مدعی بر بقیه سهم مذکور است سه سهم دیگر افزاید که مجموع
 سهام او بست سهم میشود و مدعی ثلثین با بر سه سهم مذکور سه سهم دیگر
 افزاید که مجموع او بست سهم میشود و مدعی نصف را دو سهم میبرد و سهم مقرر سهم
 می افزاید و بیک سهم باو میبرد و مدعی ثلث از مدعی قسمت آخر که ارباعا
 میشود سه سهم حاصل میگردد و تقسیم با تمام رسد و اگر آن نه در دست بر چهار مدعی
 باشد و هر کدام متصرف چهارم بود پس اگر کدام اقامت نمیکند بر مدعی

در آن سهم

خود شش سهم است فرموده که حکم کرده میشود برای هر کدام ربع خانه زیرا که هر یک
 بند و تصرف دارد و مصنف رحمه الله فرموده که اگر این است که حکم به بیع حاج
 باید کرد بند ذی البیضاء بخرید و تقسیم کردم ساقط میشود حکم بند بر کدام سبب بیع
 در دست او است و فائده بند آنست که هر کدام بر کدام نام باید کرد از آنجا که
 دست غیر او باشد یا نشانی است که جمع کرده نمیشود دعاوی هر سه مدعی
 بر آنچه در دست چهارم باشد گرفته میشود و از برای هر کدام حصه از آنچه در دست است
 و حکم کرده میشود در میان آنها بقرعه و قسم و اگر امتناع کنند از قرعه و ثلث حکم کرده شود
 بقرعه متنازع فیها بینهم علی التوابع و در صورت مذکور مفروضه قسمت به چهار سهم
 میشود که از هر کدام از چهار مدعی متصرف ربع باشد که بنده سهم است پس بر هر یک او را جمع
 کنیم دعوی مدعی کل و مدعی نصف و مدعی ثلث را در دست مدعی ثلثین است و آن بنده
 سهم است ربع بتمام و دو سهم و مدعی کل تمام بنده سهم بر مدعی ثلثین میکند و مدعی نصف
 نصف بر او دعوی شش سهم دارد زیرا که خود متصرف بنده سهم است و بنده دیگر از مدعی
 علیه بخوابد از هر یک شش سهم و مدعی ثلث بر مدعی ثلثین دعوی دو سهم میکند زیرا که
 متصرف بنده سهم است و شش سهم است و شش سهم دیگر از مدعی بخوابد از هر یک ثلث
 را که بست و چهار است بتمام رسد پس ده سهم بماند بنده سهم مذکور بی منازعت و مدعی
 دیگر تعلق مدعی کل میکند و حکم نمیدهد دعوی تمام بنده سهم که ده سهم در آن داخل است و باقی
 میماند شش سهم که آنرا دعوی میکند مدعی نصف سهم پس در آن قرعه می اندازند بنام مدعی
 کل و مدعی نصف و بنام هر یک قرعه برآید بعد از قسم آنرا باو نمیدهند و اگر امتناع از قرعه
 باقی کنند قسمت میشود علی التوابع بینها و نیز باقی میماند دو سهم دیگر از آنچه در دست
 مدعی ثلثین است که آنرا دعوی میکند صاحب ثلث سهم و در آن قرعه او و بنام مدعی
 کل میشود و بنام هر یک قرعه برآید آنرا باو میدهند از قسم و اگر امتناع کنند از قسم باقرعه

و هم چنین اگر و برادر محلول مالک باشد و هر دو آزاد شوند و اتفاق کنند بر تقدیم هر یک بر
برادر بر وفات مورث آنها و اختلاف کنند بر تقدیم برادر و ویم در صورتی که
قول برادر متفق علیست باقی دو میراث مورث آنها همچنان برادر را باید داد **و اما**
اگر اتفاق کنند بر و برادر بر آنکه یکی از آنها یکی از آنها مسلمانی شده در ماه شعبان و ویم
در غرة رمضان و بعد از آن مقدم در اسلام بگوید که بر آنها پیش از رمضان مرده بود
وارث او من و برادر من بگوید که فوت شده و بعد از دخول ماه رمضان اصل بقا
است و نکر که در میان هر دو مقسوم میشود **و اما السویه الثالثة** اگر خانه در دست یک نفر
و دعوی کند دیگری را که آن خانه مشترک است در میان من و برادر و یک نفر که خانه
بمیراث پدر و اقامت بنده کند بر بنی دعوی پس اگر سببه کامل باشد یعنی قدم معرفت از
و واقف بر و باطنی و ارث مذکور بود و شهادت بر آنکه سواکی این و برادر و
از پدر آنها مانده و تسلیم تصرف خانه مدعی میکنند و نصف دیگر او در دست فانی البعد
میکند از و نا حضور غائب و در کتاب خلاف گفته که بدست یعنی باید گذاشت تا بگویند
و لازم نیست که وارث قبض نصف ضامن طلب شود و اگر سببه کامل نباشد و شهادت
بدیهه باشد و ارث دیگر سواکی آنها تا خبر میکنند حاکم در تسلیم نصف خانه مدعی بگوید
میکنند تحقیق و تفتیش و رفته کند بر وجه اتم نوعیکه اگر وارث دیگری بود البته بر او ظاهر میشود
از آن تسلیم خانه مدعی کند و ضامن میگیرد از و احتیاط و اگر وارث دیگر پیدا شود
با و ناید و اگر مدعی صاحب فرض باشد مانند شوهر یا زنی که هر کدام را حصه مفروضه است
زوج را نصف با عدم ولد و ربع با ولد و زوج را ربع با عدم ولد و ثمن با ولد و بیولد
اگر حاکم را یقین حاصل شود بعد و ارث دیگر حصه نام هر کدام میدهد و بر تقدیم بر
آنچه مدعی او باشد با و میدهد اگر وارث دیگری باشد اخضر با و برسد پس زوج را ربع
و زوج را ربع ثمن میدهد با فعل بدون تکلیف ضامن و بعد از تحقیق و تفتیش تمام حکم

با هم من گرفته و اگر وارث مدعی از آنها باشد که وارث دیگر صاحب مدعی او شود مانند
برادر که اولد مدعی او میشود پس اگر اقامت بین کامل کند و شهادت مذکور شد تمام مال با و میدهد اگر
بین کامل و بعد از تحقیق و تفتیش تمام احتیاط ضامن گرفته مال تسلیم و وی غایب از آنجا
میرد زن و پس از آن و بگوید برادران که اولد پسر مرده و بعد از آن زن پسر وارث هر دو
بن میرسد و بشوهر زن اتفاق و زوج بگوید که اولد مرده و بعد از آن پسر تمام مال بن میرسد
حکم می کنند بدعوی هر یک سببه بیارد و در صورت عدم سببه حکم می کنند بجهت اقامت از بن و دعوی زیرا که
براث بدون تحقیق حیات وارث غایب باشد پس میراث بر او مادر از پسر و نه پسر از مادر و
نکر که پسر را پدر او میدهند و نکر که زن مقسوم میشود در میان برادر و شوهر **و اما** اگر
کس بگوید که این کنیز ملک من است که براث پدرم رسیده و زوج پدرش بگوید که میراث است
که پدر تو از من میرسد مرده و بعد از آن هر دو اقامت بنده کنند حکم کرده میشود به بنی زن زیرا که
ادای شهادت کرده اند بر آنچه ممکن است عدم اطلاع بنی مدعی دیگر بر آن **و اما السویه الرابعه**
در بیان اختلاف در ولد است هرگاه دو کس و طی کنند زنی را بنوعیکه شرعاً نسبت
و در ملحق با و طای شود با بنی طریق که زن یکی باشد و ویم و طی شنبه کند با هر دو و شب و طی کنند
با زوج هر دو شود و بعد از سبب یعنی هر یک با و عقد نکاح کنند بدون اطلاع بعد دیگر
بعد از آن ولد آورد از زنی که شش ماه یا زیاده از شش ماه که از آن مکان مدت حمل زیاده نباشد از
نکاح و طی هر یک با و زولد است آن ولد گذشته باشد و امکان تولد و از هر کدام بود
بقرعه می اندازند در میان هر دو و طی و نام هر یک بر آید و ولد با و ملحق میشود خواه هر دو
و طی کنند مسلمانی باشند یا کافر عید باشند یا آزاد مختلف در اسلام و کفر و آزادی و
بنده و با یک و اطمینان پیدا کنند و ویم پسر او این در صورتیست که یک از آن دو بنی نباشد
باشد و ملحق میشود سبب ولد بفرایش غیر مشترک و بفرایش مشترک و بدعوی منفرد و
دعوی مشترک و در صورت تنازع حکم کرده میشود به بنی و با عدم بنی بقرعه **و اما**

صورتیست که هر دو دلی در یک طریقی باشد زیرا که اگر در دو دلی شود حقیقت متخلل علی است
 عدم حمل است از دلی اول بلکه فاعلی شود با مکانی حقیقت با حمل چنانکه مذکور است
 فقهاست و فرایش منفرد تحقیق میشود با آنکه زوج حاضر باشد و با او می تواند بود
 و فرایش منفرد فرایش زوج و فرایش دلی شهادت و نکاح فاسد با و زوج بشرط
 عدم اطلاع آنها بر حقیقت حال و شهادت بنده با حق و ولد در صورت شهادت با دلی
 طریق میشود که بنده دای شهادت کند بر قول محصور بانیات و ولد با حدیثی از قول
 و الله اعلم بحسب خصوصیات حدیث است بر شهادت از یک علم حاصل شود و در عدم
 حکم خداست و بعضی عامه قایلند اندک و در حدیث است شهادت مذکور حکم حدیثی
 کرد و عمل بقول قیاف و کاسی حرام و با حدیث صحیح عند مالک **و الله اعلم**
 در بیان احکام شهادت است شهادت در لغت معنی خبر دادن از بین است و در شرع
 خبر دادن از حقیقی است که لازم باشد بر غیر و واقع باشد آن خبر دادن از غیر حکم از غیر
 حق تعالی در قرآن او و الله اعلم و اخبار حکم که دیگر از تعریف شهادت بر آنست
 سنت برای شهادت و احکام آن بسیار وارد شده است قال الله تعالی و استشهدوا
 و شهیدین من رجالکم و قال سبحانه و لا تکنوا الشهاده و من یکملها
 فانه آثم قلبه و از غیر خدام روایت کرده اند که سنی از حضرت رسول کرد
 از شهادت و جواب فرمود که می بینی افتاب گفت بل یا رسول الله این فرموده
 که هر مانند آن شهادت بده و اگر در کلام درین احکام مختصر است در پنج طرف
 ۱ در بیان صفات شهادت است و شرط است در شهادت شش صفت است
 بلوغ پس قبول نمیشود شهادت طفل مادام که بالغ و مکلف نشود و بعضی فقها گفته اند
 شهادت طفل غیر سرکاه ده ساله باشد قبول میشود مطلقا یعنی خواه در دعوی از خود یا
 یا در دعوی قتل و این قول منکر است عبارت فقها در قبول شهادت آنها در جراح و قتل

و الله اعلم

مختلف است پس روایت نموده مجمل از حضرت صادق علیه السلام که قبول میشود شهادت
 آنها در قتل و جراح و بگویند از قبول میکنند و اگر بنا بر خلاف بگویند مسیح و عیسی و مثل این
 روایت محمد بن حمیران هم از حضرت نقل کرده شیخ الاسلام گفته است که قبول میشود
 شهادت آنها در جراح و خصام و در کتاب خلاف گفته که قبول میشود شهادت آنها در جراح
 مادام که از حد یک متر فرقی نشوند و اطفال آنها را بر بای می کشند و مصنف گفته که جرات
 نمودن بر قتل نفوس بر و اینان مذکور نمی که غیر واحد است و گفته اند از سر سید قطره در روایتی
 است که شهادت اطفال سیزده ساله بشرط عقل در جراح مقبول باشد و در قتل و این ده
 ساله بودن طفل است و بقای احتیاج آنها که از هم متفرق نشده باشد و آن احتیاج بر امری
 بوده امر مباح اخضا رعایا موضع الوثاق **و الله اعلم** کمال عقل است پس قبول میشود شهادت
 دیوانه با جماع علی اما دیوانه که جنون دوری داشته باشد پس کی نیست و قبول شهادت
 او در حال افاست لیکن بعد از احتیاج حکم در تقیض حاشی بنوعیکه بقین معلوم کند
 در بیش اصله مختل نیست و در کار او بدرجه کامل است و هم چنین مسیح و عیسی گفته اند
 زیرا که میشوند چیزی و فراموش میکنند یا ره از آن پس غیر میدید و فائده الفاظ و معانی
 بغیر عبارت در بصورت واجب است بر حکم که احتیاج کنند در قبول شهادت او
 معلوم نکند که سهو در شهادت نبیند کرده حکم شهادت او نمایند و هم چنین مسیح و عیسی
 شهادت را بلی که غفلت کند و کار او بخد و ترویر مردم بخلط افتد من حیث لا
 بشعر زیرا که متفطن نمیشود با امور مصالح و مفاسد دنیا و باری بخیر و پس لازم است
 که قبول شهادت او نکند مادام که متحقق نشود نزد حکم عدم غلط او در میشود و بدون
 امری باشد که غایب او را نشود و آن امری باشد که غایب او را نشود غلط و قوی نیاید
 و اگر کسی غلط و سهو از کسی بوقوع آید قدح نمیکند در شهادت او زیرا که سلفی از آن
 نیاید و مستند است علی ما فی الک الک **و الله اعلم** بیان است پس قبول نیست غیر مومن

از فرق حق تعالی هر چند منصف باشد مسلم و نه بر غیر مومن و نه بر کافر و نه بر
است با علم و فسق که مانع قبول شهادت است و لیکن قبول میشود شهادت ذمی یعنی کافر
اهل کتاب که منضم است به اشرار و در میان قوم خود عادل باشد و وصیت اهل غیر مومن
بولایت که انرا صاحب کوفت و سرکاه یافته نشود از عدول مسلمانان کسیکه شهادت و وصیت
تواند شد و شرط نیست که موصی در غربت و مسافر باشد و در روایتی اشرار و غریب
و ان روایت معمول نیست بسبب ضعف ثابت میشود و ایمان شهادت بر معرفت حاصل
باقامت بین بر ایمان او یا با قرار با تجربه شرط ایمان است و اما مقبول میشود شهادت ذمی بر
ذمی و بعضی قضای گفته اند که مقبول نیست و هم چنین مقبول نیست شهادت ذمی بر غیر ذمی
و بعضی دیگر میگویند قبول میشود شهادت عدول بر ملکی بر اهل بیت آنها و این قول
است بسوی روایت سماعیه از حضرت صادق ع و عدم قبول اشیاء است با غیر
صحت سند روایت **مستخرج** صاحب مسالك گفته که هر کلام فقها اینست
که متفق اند بر اشرار ایمان در شهادت و اتفاق علی محبت است و منصف است و کلام
مذکور غوده با آنکه غیر مومن فاسق است و ظالم زیرا که اعتقاد او فاسد است و فاسق
اعتقاد را کبر کبار است و حق تعالی فرموده ان حاکم فاسق فشیق و قال الله تعالی
والله شر کبوالی الذین ظلموا فتمسکم النار و درین کلام نظر است زیرا که فسق متحقق نمیشود
مگر بفعل معصیت مخصوصه یا علم بکونها معصیه اما با عدم علم بلکه با اعتقاد بودن
ان معصیت طاعت خصوصاً با اعتقاد اینکه انرا هم طاعت است خواه ان اعتقاد
ناشی از نظر فاسد باشد یا از تقلید و الله فلا و اعتقاد باطل در وقتی فسق باشد که با وجود
علم بطلان معتقدان باشد و ان نادرا الوقوع است بر چند تن که توهم غوده از اشرار
حق چنین اند و این توهم ناشی از عدم علم تخفیف و تحقیق آنست که عدالت متحقق میشود
در جمیع اهل ملل و سرکاه محققان مذموب خود عمل کنند و اخراج بعضی از آنها از عدالت

در حدیث

و حکم بعدم قبول شهادت آنها محتاج است به دلیل قبول شهادت اهل ذمه و وصیت
که بعد ازین مذکور خواهد شد نیز بران دلالت دارد و بقول منصف گفته اند هرگاه حق تعالی
مذموب حق ظالم فاسق باشد از قبیل عدالت باشد برون رود احتیاج اشرار ایمان نباشد
انتهی کلام مالک و الله اعلم **مستخرج** عدالت است زیرا که اطمینان نیست بقول کسیکه
ذمی بر اهل بیت بود و شک نیست در آنکه ذمیل میشود عدالت با کتابن مانع مانند قتل
نفوس و زمان و اخلال و عصب مخوف که شایع بود بر تصرف آنها کرده و هم چنین امر در
صغایر مایهات صغایر غالباً اما اگر بطریق قدرت ترکیب صغیر میشود بقول بعضی فقهای قدیمی
در عدالت نمی آید زیرا که احتیاج از کبر و صغیر نادر الوقوع در نفوس معصوم است
و اشرار ان موجب انرا هم امور شایع و باعث جرح میشود بعضی دیگر گفته اند که از کتاب
صغایر هم موجب خروج از عدالت میشود زیرا که تدارک آن با استغفار میشود و هر کس
شیخ ترکیب صغایر شود و تدارک آن با استغفار کند عادل نباشد و قول اول اشیاء
است بعضی توهم کرده اند که صغایر کفایتی است که بحسنات معفو میشود و این توهم
سزاوار است که اعراضی باید نمود زیرا که وجهی ندارد بلکه هر کس بی صغیر است
نسبت با فوق آن کناه و کبیره است نسبت با تحت و هر فرقه را میبرد
که اصطلاحی کند بخلاف اصطلاح و قوم دیگر و لامشافه فی الاصطلاح و لدرک
مذموبات آدمی از عدالت بر نمی آید که صغیری معذرتی بعمل نیارد و ما دام که حد
نهادن استحقاق بسنی نبوی سرسد **مستخرج** علماء در تفسیر کینه کبیره اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که کبیره کنایه است که فاعل آن مستوجب حد شرعی شود و بعضی دیگر میگویند که در قرآن
مجید نادر احادیث نبوی بران تهدید شده و وارد شده باشد و قول سیوم آنست که کبیره
گنایه است که حق تعالی بران وعید باشد که کرده و از حضرت صادق علیه السلام و این مقول
حدیث مروی است و در روایتی هفت کناه مذکور است که کبیره اند و در روایت دیگر

شرب خمر و هر مکرر مردود و الشهادت است و فاسق خواهد از ادب انکار
و یا از خرمای چینه یا نیم خام یا عسل یا مروج و یا آب فحش و یا آب جوی
از آن خورد و چینی است حکم فحش هم یعنی شرب مجهول الاصل و حکم آب انوار و غیره
آید یعنی نه آن باله شود خواه خود خود شود یا با آتش و سکر پیدا کند یا نکند مگر آنکه بوش آید
و شمش آن کم شود اما سوای آب انوار آب خرمای خشک یا خرمای تر و غیر آن را اصل
در آن حلیت است مادام که سکر پیدا نکند و اگر شراب سازد برای آنکه سکر بعمل آید
فقواری ندارد و خواه خود خود سکر شود یا با آتش ختن دوی در آن صباغی فقهی گفته اند
خنا حرام است و مصنف رحمه الله تفسیر غنا نموده با آنکه در آن کردن او از است
مشتمل بر ترجیح باشد یعنی اگر آید آن در کلو و باعث طرب شود و بعضی فقهی
هم نیز گفته اند و فاعل غنا و سامع آن هر دو فاسقند و شهادت آن نامردود است
خواه آن غنا در خواندن شعر کنند یا در تلو و ت قرآن عظیم و جابر است حدی که برای
سرعت سر ستران بخوانند شتر بان و شیخ علی رحمه الله در کتاب شرح قواعد مرآت
امام سید الشهداء استخوان نموده اند بعضی متأخرین علی گفته اند بشرطیکه به ستور الحان عربی
مخوانند که در مرانی معمول آنها بوده صباغی قبل ازین مذکور شد و حرام است از شراغی
متضمن کذب یا سحر مومنی یا اظهار عشق برنی معروفه که حلال نباشد برای او و گویا
این اف م شعر مباح است گفتن و خواندن صباغی از جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
است که می شنیدند اشعار شاعران که از آنها حسان بن ثابت و عبدالله بن ربیع
و لیکن بسیار خواندن اشعار مکرره است **مکرره** بعضی گفته اند که شعر عمده که است
حسن و ان حسن است و فتح آن قبح و آنچه مشتمل آن بر فحش و دشنام و عیوب و
حرام است خواه در آن صادق باشد یا کاذب و اگر شعری مشتمل بر تعریف و حمود
جمال زن خودش یا کبر نفسی که غیر مروج باشد بغیر نگویند یا خوانند جابر است لیکن

صباغی

صباغی که در و الشهادت است میشود زیرا که اینکار منافی مروت است صباغی مذکور شد
و اظهار تعشق یا پیوسته یا حرام است مطلقا و شعر که مشتمل بر صبح و افراط مدح باشد
پس اگر فحش باشد عمل آن بر مبالغه شاعرانه جابر است و اگر ممکن نباشد حمل بر
مبالغه و کذب محض بود حرام است مانند باقی انواع دروغ و تعدالت برمی آید
و بعضی گفته اند که شعر مطلقا حکم کذب ندارد زیرا که کاذب دروغ را راست و ای غایب
و نزوح آن میکند و عرض شاعرانه است گفتن و اخبار را از واقع و نقلی است
بلکه تعصباتی است صباغی اظهار تعشق و تعریف حسن و جمال زن غیر معنی مبالغه
عدالت نیست شعر گفتن و خواندن هم منافی عدالت نباشد لیکن اکثر آن مکرره
است بموجب و آیات و الله اعلم **مکرره** فی خود و جنگ و سوای آنکه از آلات
و ادوات به حرام و نوازنده و شنونده فاسق و مردود و الشهادت اما در آن در
عروسیها و ختنه ها خاصه جابزد اشتغال گریه **صدا** یعنی خواهش زوال لغت
مومن و بعضی و عداوت با او حرام است و اشکارا عداوت با مومن بدون
باعث دینی موجب خروج از عدالت میشود اما اگر در دل داشته باشد و اعلان
نکند و حاکم شرح او را حکم فحش و خروج از عدالت نمی تواند کرد و او هر چند مکرر حرام
است پوشیدن لباس حریر محض حرام است بر مردان اختیار در غیر حریر و از لباس آن
مردود و الشهادت میشود و در تنبیه کردن بر بارجم هر چه فرشت کردن آن مردود است
و در روایت جواز وارد شده است و شیخ علی رحمه الله بخوبی السجاف تیر نموده و صحن
حرام است انگشتی طلا پوشیدن و زینت نمودن لبلله مردان را **لکاهه** گفتن
لبوتران برای انس و فرستادن مکاتبت حرام نیست اگر لکاهه در برای سیر تماشا
بازی و جری زدن آنها مکرره است و سبب خروج از عدالت نمیشود و اگر و سببی
بر آن فی را است و حرام است و نمیشود شهادت بچگونه ام از باب صنایع و تنبیه

مانند کرم و فروختن غله مان و کینان و افندک و چنانست بر هر حال
رسیده باشد مانند سرکین که گفته اند بلی بر سرکین و قبول شهادت بر تقوی و صلوات
بر خرقه آن از اوقاف و اوصاف شهود است که در متهم باشد و جلب نفع برای
و بیان آن در چند ماله میشود و اول قبول نمیشود شهادت کسی که را ثبات دعوی باشد
شود مانند شهادت شریک بر نفع شریک و یک در مال مشترک و شهادت صاحب
عینی نفع محو علیه جهت اخلاص زیرا که آنچه آن شهادت ثابت شود که مال محو علیه است
از صاحب دین میگیرد و شهادت اقا برای غلام خود که او را اجازت داده باشد شرف از
دادن و شهادت وصی در آنچه متعلق به وصایت او داشته باشد و هم چنین قبول نمیشود
کسی که قبول شهادتش دفع ضرری از او شود مانند شهادت عاقله بر خراج شهود و غیره
و تب آن بر عاقله باشد و بعد ازین مذکور خواهد شد و هم چنین شهادت وصی و وکیل بر خراج شهود
موصی و موکل در مال متعلق به وصایت و وکالت زیرا که متهم اند جلب نفع با دفع ضرر و شهادت
متهم مردود است نفس و اجماع علی **الثانی** عداوت و دینی مانع قبول شهادت نمیشود و در
عقول شهادت مسلمانی بر ضرر کفار مقبول است اما عداوت و بنوی پس آن مانع قبول شهادت
است خواه متفق فسخ که بان از عدالت بر آید یا نباشد و عداوت میشود و کانی بیان علامت
بفریادی و یکبار خوش شود و خوشی یکی دیگری ناخوشی و در میان آنها تفاوت واقع شود و یکی
و دیگر اذق کنند و هم چنین قبول نمیشود شهادت بعضی رفقای شر برای بعضی دیگر
بر قاطع آنها زیرا که محل تهمت است و شهادت بر برای نفع یکدیگر اتفاق بر بی شهادت است
باشند اما اگر شهادت بد بد و دشمنی برای نفع دشمن قبول میشود یعنی در صورتیکه
منفصل فسخ نباشد زیرا که جای تهمت است **الثالث** عداوت نسبتی بر چند فرسب نمیشود
باشد مانع قبول شهادت نیست مانند آنکه پدر شهادت بد بد برای نفع پسر خود را
ضرر پدر خود و برادر خود برای ضرر برادر خود و در قبول شهادت پسر برای ضرر برادر و برادر

شهادت

یعنی خلاف کرده اند اخبار نیست که قبول نمیشود شهادت بد بد برای نفع موجب ضرر
مال بد بد و ضرر بدی مانند قصاص و حدود و هم چنین قبول نمیشود شهادت زوج برای نفع
زوج و شهادت زوج برای نفع زوج و صورتیکه با زوج بد بد و دل دیگر تمام باشند و بعضی
فقهاء زوج هم ذکر کرده اند شهادت شریک برای نفع زوج مشروط است با نفع تمام شریک و غیره
در زوج مشروط است با نفع تمام مذکور و از این نیست و شهادت بد بد و زوج و زوج
این باشد که زوج مخصوص است بقوت مزاج که دواعی رغبت نفسانی غلبه او را نمیتواند
بیشتر شد بر شهادت زور و هرگاه بصفت عداوت موصوف باشد خلاف و زوج و زمان
محیط مزاج می باشد و ممکن است که غلبه رغبت مراعات زوج آنها را باعث
تدایم بر شهادت زور شود و قائله ظاهر میشود در صورتیکه شهادت بد بد برای نفع زوج
و دعوی بد بد یک شهادت مدعی حکم جائز باشد مانند وصیت صبیحه بعد ازین مذکور خواهد شد
بسی در صورت حکم شهادت زوج تنها با قسم زوج مدعی میکند و حکم شهادت زوج تنها
بدون انقام عدل و دیگر برای نفع زوج با قسم زوج نمی کند و قبول نمیشود شهادت دوست
برای نفع دوست و دوست بر چند صحبت و ملا حقت در میان آنها مستحکمانند زیرا که صفت
عدالت مانع بر مسامحه و امر شهادت است **الرابع** قبول نمیشود شهادت مسایل کیف
یعنی نفس خود و نزدیک کمال شود زیرا که بغضب می آید هرگاه کسی و سوال او کند و بر اینکار
و بدل جوانی نفس و دست پس اعلانی در امور مالی تواند بود و اگر حکم اضطرار اختیار این
کار کند نظری ندرت ضرر غیر بر ندرت قبول شهادت شریک **الفصل** شهادت میمان و اجماع و در
در دعوی میزبان و مستاجر مقبول است **بنا** شهادت آنها را میل خاطر مدعی
باشد اتهام آنها را بر طرف میکنند عدالت و امانت آنها متهم و میمان از این جهت
که میمان است با تحقق علی شهادت او قبول میشود و مردود و شهادت نیست و
در باب جرعه ما دام که اجماع بود بعضی فقهاء خلاف نموده اند بسبب اختلاف روایات و صاحب

مسالك گفته که ممکن است که در ایات نیز عمل برقرار است کثیرا بخصیص به هم با آنکه غیر از
در آن شهادت بطلب نفی یا دفع غرضی یا جمع بین ایات شود معتدلا با ایات
نقضیه ایست که قوه و یا با ضابطه معتدله است و ایات را در حق آنها ^{مطلقا} بجز در حق
و کافرون سق محقق الفسق هرگاه علم بخبری داشته باشند بعد از آن از ایل شود از آن مانع
قبول شهادت و اقامت شهادت بر آن مانع قبول میشود شهادت آنها نیز که تمام
مشترک قبول در آن با محقق است و اگر یکی از آنها اقامت شهادت کند در وقت مانع
و حکم کند شهادت او را بعد از آن اعاده شهادت بعد از زوال مانع قبول میشود و
است حکم غلام که اگر شهادت بر ضرر اقامه بدو و حکم در شهادت او کند بعد از آن از آن
اعاده شهادت سابق کند یا در شهادت بر ضرر خود و ضرر خود بدو و ضرر قبول کند
به ریش عبید و اعاده شهادت کند بر ضرر خود و شرکای خود اما فاسقی که گفتی فسق خود
نموده باشد هرگاه اقامت شهادت کند و حاکم بعد از علم فسق او در شهادت او بجز
توبه کند اعاده شهادت سابق نماید و بنحویست منتهی میشود و حاصل بر دفعه شهادت او خود
با تمام و اصلاح ظاهر و شهادت قبول نیست لیکن اگر قبول نیست یعنی بعد از تحقق توبه
معاصی مسترد است بعضی فقها گفته اند که قبول میشود شهادت با صلح و بعضی دیگر میگویند
میشود مطلقا خواه بر ضرر کسی باشد یا برائی نفع او و بر ضرر باشد یا بر عبید مگر شهادت
بر ضرر اقای خود بدو و بعضی علی شکی نیست که در دفعی اقامت قبول میشود و بر ضرر غیر اقامت
و اشهرند است آن است که قبول میشود شهادت عکس هرگاه ضرر اقامت شود اگر از آن
شهادت اقامت بر ضرر اقامت مسیحی است لیکن است حکم علیه صعد بر و مکاتب میشود
بر صند قدری از مال الکاتب است اگر چه باشد زیرا که آنها هم عبید صند اما مکاتب مطلقا
که قدری از مال او کرده باشد و شیخ در آنها به فرموده که قبول نمیشود شهادت او بر ضرر
بقدر یکده اکی مال الکاتب نموده و از او شده و در آن تردد است و اگر منع است

بسیار

عده ای است شهادت و دلالت و بر قبول شهادت عدلین و در مطلقا خوانده با
عبید باشد بر قبال از تعالی و اشهد و دو اعلیٰ منکم و استشهد و اشهد بین منی و حاکم و من
خلاف اقوال فقها اختلاف روایات است که هر یک از اینها بنوعی بکلیه جمع بین روایات
نموده و تفصیل آن طولی دارد که مناسب مقام نیست و الله اعلم و اینکه مصنف گفته اند گفته
که اگر از او شود قبول میشود شهادت او بر ضرر اقامت هم مراد این است که بعد از اقامت
شهادت نماید چه مانع از شهادت مذکور در وقت بودن هرگاه هر شود مانعی نموده است
پس شهادت که در وقت عبودیت داده و رد شده باید بعد از آزادی بنزد اکی نماید و بنابر
اول گفته اند هرگاه بشنودش بر اقرار غریب برین منکر متحمل شهادت میشود که در کس
عقد میکند مانع هیچ و اجماع و نکاح و غیر آن یا بشنود که کسی مال دیگری غصب کرده
یا ضایعی بر او کرده باشد بر صند بر او غریب و مانع کند از شهادت شدن و آن مانع لغو
باشد زیرا که مدار شهادت بر علم فاسق است که بر چشم خود ببیند یا بگویش خود بشنود و از سر و
غریب یا از یکی از آنها و آنچه دیده و از هر که شنیده بر او شهادت نمیتواند داد و هم چنین اگر شخص خانه
ش بدو بشنود کلام مشهور علیه از لیس بوار یا برده یکی که از استماع شهادت گفته باشد از آن
مبادرت نمودن شهادت بر عاقلی بدو و یا فاسق مدعی نزد حاکم باعث تهمت میشود پس
مانع قبول شهادت میشود یعنی در مجلسی نزاع زیرا که از آن استثناء اکثر است حرصی شانه
میشود بر حصول دعوی مدعی و این حکم در باب اعدای مالی است که مردم با هم دیگر کنند تا
در حقوق الهی مانند زنا و شر و فسق بر مصالح هم مسلمانیان پس مدارت شهادت
بر آنها مانع قبول نیست زیرا که از مدعی نیست که انتظار التماس او داشته باشد یا توقف
در آن موجب تعطیل حدود الهی میشود و درین تردد است ^{مردود} وجه تردد و روایات
است در باب رد شهادت تبرع و حصول تهمت تبرع در شهادت و ظهور فرق در میان
دعوی مال مردم و دعوی حقوق الهی که از مدعی نیست ضایع نموده و نیز باید دانست که

مردود

بسیار

شرع در شهادت ممنوع میشود در میان مجلسی که در آنجا و اگر در پس و دیار و بعد از آن
اقامت شهادت کند و قذف بشمار قبول شهادت باشد یا نه شهادت و شمس و شمس
بنا بر حد صاحب مالک تهریم بان خودی است کسیکه مشهور و تصدیق باشد هرگاه توبه کند
قبول شهادت او میشود و آنست که مقبول شهادت است لی شود تا وقتیکه معلوم شود
بر صلاح دارد و شهادت تهریم خود را که اجازت حکم باشد بگوید که توبه کن یا قبول شهادت
تو کنم توبه فقها گفته اند که توبه بر دو قسم است یکی آنکه در میان بنده و خدای تعالی باشد
ثواب است که بآن دفع گناهان میشود و قسم دوم آنکه حسب ظاهر باشد و آن توبه است
بآن آدمی مقبول شهادت میشود و قیاس بر توبیت امور شرعی باشد اما قسم اول حاصل
سبب ندامت و پشیمانی از معاصی گذشته و ترک آن معاصی و در زمان حال و عزم بر عدم
عود در زمان استقبال و باعث بران قیام آن اعمال باشد پس اگر معصیت حق الهی باشد
نگرفته باشد مانند متنج شدن از زمان غیر محله بجا دون و علی مجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک
آینده متحقق میشود و توبه از آن و اگر حقیم از تعالی و آدمیان تعلق با گرفته باشد مانند متنج شدن
از زمان غیر محله بجا دون و علی مجرد ندامت گذشته و عزم بر ترک آینه متحقق میشود و توبه از آن زمان
و غصب اموال مردمان و ضمانت مال غیر یا بدان اموال را رد کند یا بکافی اگر موجود باشد
بدل بدهد یا تحصیل برادست ذمه خود از مالکان نماید و اگر معصیت باشد نیت ادا داشته باشد
عندالامکان و اگر آن معاصی تعلق بمال نداشته باشد مانند زنا و شرب خمر پس اگر
حاکم بظهور رسیده باشد جائز است که آنها را بفرمان معاصی نماید تا و احدی از آنها
ذمه او نشود جائز است که بپوشد بلکه اولی است پوشیدن آنها و اگر ظاهر شود سر بر سر
و می آید نزد حاکم برای اقامت حد شرعی مگر آنکه ظهور معصیت بیش از قیام بر نیت
نزد حاکم شرع که در جمهور است توبه ساقط میشود مطلقا و اگر حق بنده خداست یا
مانند قصاص و قذف پس می آید نزد آن بنده کن و تسلیم غرض خود را برای استغفار حق تعالی

در شهادت

و اگر آنها مطلع نباشند بگوید قصاصی که من چو ترا کشتم مثله را هم است بر من قصاصی که ترا
قصاص کن و آن حضور فرما و در قذف و غیبه هم اگر برسد بان کسی که او را قذف نموده یا غیبه کرده
علنی هم آنست که نزد او برود و تحصیل برادست ذمه خود از او نماید و الله حد قذف بر خود بگذرد
و اگر آن شخص نرسیده باشد حد قذف و غیبت و آن بر دو وجه است یکی آنکه حق آدمی
است بر طرف نمیشود مگر از محل نمودن او و آنرا فقها بر علنی قول اند یعنی فقها گفته اند که
مطلع نشده باشد در جمهور است ذکر آن موجب زیادتی از نیت اول نمیشود که ممنوع
است در صورت اول اگر ممکن نباشد استحلال از سبب آنکه فوت شده باشد یا المنساح
کند از استحلال پس استخفا بسیار کند و اعمال چنانچه می آید در دوشاید که عوض اعمال کند
که در برابر قذف غیبت در روز قیامت از او بگیرند و بقذف و معصای می رسد
این اعمال باشد و استحلال از ورثه بکار نمی آید زیرا که حق مقدس بر ذمه او مانده و حق
کسیکه غیبت او کرده با استحلال ورثه ساقط نمیشود هر چند آنها وارث حد قذف باشند
ما حق مالی و قتیکه متحقق او قذف شود متصل بورثه او میگردد و بری الذمه میشود با دای
حق آنها مالها و ارث با استحلال آنها و هم چنین بعد از انتقال آنها بورثه آنها بظن بعد از طبعی اگر
منقطع شوند ورثه تعلق با عام میگردد و بعضی گفته اند که تعلق بحق تعالی میگردد که او
دارث زمین و هر که بر زمین است و هو قیر الارضین است و نیز گفته اند که اگر با بعضی
از طبقات ورثه مصالح کند بر اعطای قلیل از آنچه از مورث آنها بر ذمه او است دعوی
کند آن حق در روز قیامت از مظلوم اول بر ذمه او باشد و هم چنین اگر کسی بکند اعم از طبقات
در ثمة ادای حق نکند مواخذة از مورث اول بر ذمه او خواهد بود اما توبه ظاهر پس معاصی
منقسم میشود بدو قسم یکی فحیما و دوم قول اما قولی و آن مانند قذف است و بیشتر بر
شد طریق توبه از آن و اما فعلی مانند زنا و شرب آنها رند امت از آنها کافی نیست و قبول
شهادت و عود و ولایت زیرا که اطمینان بر آنها رند و حاصل نمیشود تا مدتی امتحان میشود

شاید در اظهار ندامت غرضی باشد و مدتهاست که در حق توفیق بر
که گمان غالب حاصل شود بعد از توبه و شرف مضبوط تر است بلکه گمان
با اختلاف اشخاص و احوال و اگر نیز معصیت حق مال هم مترتب باشد با بزرگان
مستخلص سازد تا توبه متحقق شود و چنانچه در قسم اول مذکور شد این است
در میان فقها و شیخ راجع آنکه گفته که اگر حاکم بگوید که توبه کن تا قبول شهادت شود
توبه و ندامت کند کافی است و در این بحث است زیرا که توبه معتبر شرعاً است
است مجبب قبح آنها و در این کلام ظاهر است که برای قبول شهادت توبه
ند از جهت قبح آن معاصی و جواب گفته اند که از این کلام معلوم میشود که توبه
شهادت باشد نه آنکه توبه برای قبول شهادت واقع شده معین احکام امر نموده
معتبر است شرعاً نه مطلقاً توبه و لیکن مرجع کلام شیخ باین میشود که اگر
نیت در اظهار توبه بلکه غلبه ظن حکم کافی است و ممکن است که فی الحال گمان غالب
توبه حاصل شود و الله اعلم **در هرگاه** حکم کند حاکم بشهادت بعد از آنکه
شود چیزی که مانع قبول آن شهادت باشد از قبیل فسق یا سوء دین آن مانع نمیشود
حکم ضرری در قبول شهادت ندارد و اگر حاصل باشد پیش از آنکه شهادت بر حاکم
مانده آن حکم ابر هم مبرزه و تحقیق حق و باطل نمیدکند **در هرگاه** شهادت مکرر است
یعنی حلال داده باشد نه ولد زنا چه شهادت او اصل قبول نیست و بعضی فقها گفته اند که قبول
میشود شهادت او در حال قلیل و نه کثیر در صورتیکه متمسک بصلح باشد و در این باب
ناور و رود یافته اگر محمول الحال باشد و ظاهر بعد از قبول میشود شهادت و شکی در خبر نیست
میگفته باشد که ولد زنا است **در هرگاه** در چیزی که باین آدمی شاهد شود چنانچه آن حصول علم نیست
قال الله تعالی و الله نصف عالمی بک بر علم و بینة فرموده در حالتیکه از حضرت از شهادت سوال کرد
این تری الشمس علی مثلها فاشبه و دع یعنی ایامی بنی اقصا بر ابر مثل آن شهادت برده و از

در هرگاه

و شهادت با مشهور است با سماع یا بر دو طریق محتاج است شهادت با سماع یا بر دو
انت سماع در یافت افعال نمی کند مانند غضب و زوی و قبل و غیره از این طفل و مراد وقت و زمان
و احوال پس شهادت با سماع از این امور نمیتوان شد مگر حسن و قبول میشود و این مورد شهادت
ترجم و در روایتی واقع شده که عمل بقول اول الصم باید نمود و بقول دوم و از سیر که معذور است
در این امور شهادت چه اگر کسی شهادت و الله شفعی هم کند مشهوره و الله است جمع آبا و اسلاف
و نموده که شهادت با علم بسبب هم رسانیده باشد و هم چنین علم نیت نیز سماع حاصل گردد
علم بملک مطلق بر چند سبب ممکن است از آنکه به بیع مالک کند شده یا به بامبر است زیرا که
حصول علم باین خصوصیات نادر الوقوع است و بسبب امتداد زمان مخفی میشود و خبر
مطلق ملکیت بر آنست ابر و سماع میباشند و در این امور سماع خبر میتواند که نقیض علم مطلق
باشد یا خبر مستفیض که تا فلان این حدی برسد که باخبار آنها ظن قریب بعلم حاصل میشود
و خلی شهادت کافی است و مشهوره شرط نیست زیرا که غایب و قوف بر آن شهادت
مستدر میباید پس تحصیل حصول ظن غالب هم شهادت میتواند داد مصنف گفته اند
در خبر مفید ظن تردد نموده و گفته اند که اصل در تحمل شهادت حصول یقین است چنانچه در حدیث
نبوی باین مطلق است و مذکور شد و اخرج از شهادت و باین امور از اصل مذکور محتاج است
به دلیل شیخ رحمه الله فرموده که اگر شهادت و عدل باز داده از دو سماع بشود شهادت
اصل دعوی میشود نه شهادت بر شهادت زیرا که شرف مستفیض حصول ظن است و این
به عدول هم حاصل شود و این قول ضعیف است زیرا که مرد ظن خود و حد هم بر سیر
بس باید خبر و اصرار هم سماع تحمل شهادت شود و ادای شهادت تواند کرد حال
آنکه کسی بخیر آن نگردد اگر شنود که شخصی اشاره میکند بسوی بالغ و عاقل
و میگوید که این پسر من است و او سکت انکار میکند یا بگوید که پدر من است
و او سکوت نموده شیخ در این بمضبوط فرموده که در هر دو صورت سماع تحمل

شهادت ثبوت ارشاد الیه بیشتر و ادای شهادت نزد حکم مقتضای آنست
سکوت او کافی است بر ضدی او میگوید عرف و این قول بعید است بر آنکه سکوت او
هم در رد **غیر** بر قول باقی بجز مستفیض مضیق لب قریب العلم در تحمل شهادت
متحمل شهادت بجز مستفیض هرگاه ادای شهادت ملکیت مدعی نزد حکم مقتضای آنست
باید که بگوید ملکیت نزد من بجز مستفیض ثبوت شرعی رسیده و ادای شهادت بر آن
میکنم و اگر سبب ملکیت امری باشد که خبر آن بآن در اکثر عقد استغفار غیر رسیده باشد
غالباً مانند بیع و بر غنیمت انرا ضم نمیکنند با شهادت و ملکیت زیرا که این امر
غنی شود با مصادره الفهم آن موجب اختلاف است شهادت میگوید اما اگر سبب بیع
باشد صحیح است ضم آن زیرا که میراث عیون متحقق میشود و محرک موجب میکنند
استفاضه مند و مصنف حمد الله گفته که هرگاه ملک ثابت شد بجز مستفیض
خاصه مذکوره هم ضم کنند در شهادت ضرری ندارد چه آنچه اقصای جواز شهادت میگوید
شده است و آن بجز مستفیض است ملکیت مدعی و الفهم سبب خاص لغو و ادای
در شهادت ملکیت چه باشد اگر شهادت بدین کسی برائی دیگری ملک رسیده
مستفیض اما محتاج است شهادت هر دو ادای شهادت قوی بدین بصرف مشهور از مدعی
ملک بانه و جابن است که محتاج نیست بلکه بجز مستفیض ادای شهادت بر ملک
مدعی میتواند کرد اما اگر یکی ذی الیه بود و دوم شهادت به بیارد و نشیندن خبر مستفیض
وجه اینست که ذی الیه راجع است بر آنکه استماع خبر مستفیض با آنکه از فیلان است
ملک احتمال دارد که اقتصار با و داشته باشد خواه ملک یا غیر ملکیت و باین شهادت
از آن تصرف فی ذی الیه نمیتوان نمود **غیر** این در صورت نیست که شهادت بگوید که
فیلان انا و اگر بگوید که نه املاک فیلان پس ثبات ملکیت او شود و دست ذی الیه
از آن کوتاه باید ساخت **مسائل** آنکه اگر شخصی متصرف ملک باشد و ثبات آن

ما بر مسأله الله و اجالی بدید و منازعی با او نداشتیم که نیست برای او شهادت ملکیت
این نمیتوان داد ملک مطلق اما کسیکه در دست او خانه باشد شهادت که شهادت متصرف
در شغل دو را خانه جفته و میتوان داد برای انا و شهادت میتوان داد بر آن ملکیت خانه ملک
مطلق بعضی فقها گفته اند در روایت هم چنین وارد شده و درین اشکال است بر آنکه ذی الیه
بدون اگر بگوید ملکیت باشد یا در حق کسیکه بگوید باین خانه که در دست فیلان است از
من است مسووع نباشد چنانچه اگر بگوید که ملک باین شخص از من است مسووع نیست **مسائل**
وقف و نکاح ثابت میشود بجز مستفیض اما باین بر آنچه ما گفته ایم بجز مستفیض و این خبر متواتر
است پس شکی در آن نیست که مفید قطع و یقین میشود اما باین بر قول آنکه باین غالب پس
میگویم که وقف بر آن ثابت و دوام است و اگر در علم باین ظن غالب معتبر نباشد باطل
میشود عام و فقها که در از غنمه سابقه بعیده متحقق شده زیرا که شهادت باقی مانده است
پس طول زمان چگونه معلوم میشود که در هر وقتی از اوقات گذشته بازمان تحقیق و وقف
در این توقف این زمین مثلاً حدی رسیده بود که عقل بخوبی نمیکرد توافق آنها بر کذب اما
در نکاح پس دلیل اتفا بطن غالب آنست که ما حکم میکنیم بآنکه خدیجه علیها السلام زوج
بنی بود خدیجه میگوید که عا در فاطمه بود و اگر بگویم که زوجه است ثابت میشود خبر متواتر
الور محسوسه می باشد که محسن لعل دیده میشود معلوم است که هیچ خبر نداده بلکه
مثله عقد نکاح نمودم یا از اقرار بنی خبر معلوم کردم بلکه نقل این خبر از طبقه طبقه
اول بطریق استفاضه مفید ظن غالب شده پس توان شرط نباشد و مصنف گفته است
علیه فرموده که شهادت باین شبهه باشد **مسائل** آخرس یعنی کنگ صحیح است که متحمل
شهادت شود و ادای شهادت کند و وقتی حکم میکنند حاکم شهادت او که معلوم
شود مضمون اشراره آخر شکل و اگر ندانند از مترجم معلوم کنند که عارف مضمون
اشراره او باشد و بکن میباید و مترجم عدل باشد حکم تواند کرد و ترجمه آنها

اشاره معلوم کند و حکمی با و دریافت مدعی می کنند بقول دو مترجم مستند
 شهادت است و بشهادت غیرها داند که شهادت فرج خوانند پس اگر
 فرج که بعد از این مذکور خواهد شد و ترجمه معبر باشد **الرابعة** شهادت تکیه محلی باشد پس
 سماع و مشاهد و آن نباشد شهادت بزرگ کاح بیع و شرا و صلح و اجاره است
 زیرا که حائلی بهتر کفایت نمیکند و فمحدن لفظ عقد و احتیاج هر دو مترجم دارد و
 معرفت تلفظ کننده و با لفاظ عقد و شبیه نیست و قبول شهادت کسی که در
 باشد ای مدعی قبول شهادت او نمیشود و وقوع عقد زیرا که آلت سماع لفظ
 اگر ضم نشوند با شهادت ادعی و شاید دیگر که معرفت ادعی باشد بتفقی لفظ کننده
 است ادعی را که شهادت به وقوع عقد از عاقدی با عتقاد تعریف معرفان چنانچه
 بعضی اوقات شهادت میشود بر کسی که ادعای شهادت بتعریف دیگری و اگر در معرفت عدل
 یافته نشوند و با و از شناساند عاقدین را و بعضی فقها گفته اند قبول نمیشود شهادت ادعی زیرا که
 و از ره متقابل هم می باشند و وجه اینست که قبول میشود در صورتیکه ادعی یقینی حاصل کرده باشد
 کلام صورت یقینی است و هرگاه یقینی حاصل کند احتمال تماثل اصوات نباشد پس ادعی محلی
 شهادت و ادعای شهادت میشود و هرگاه نزد او شبهه نباشد و بجز مستفیض و فقیه غلی غالی
 متحمل شهادت میشود در امور یکم استفاضة در آن امور کافی باشد در تحمل شهادت تا آنکه عقد
 و نکاح و غیره چنانچه مذکور شد و اگر متحمل شهادت نشود و وقتی که بنا بود و بعد از آن ادعی شود
 پس اگر عارف باشد بنام و نسب کسیکه شهادت بر او داده اقامت شهادت بر آن
 توان نمود و اگر شهادت بر عین کسی بدون علم به نسب او بشناسد او را با و از جنس
 باز جابر است که ادعای شهادت کند و قبول کنند شهادت او را اما شهادت کسی که
 صحیح است و قبول میشود شهادت او ترجمه زبان متخی صلیبی که حاضر باشند نزد حاکم یعنی
 حاکم عارف بلغت آنها نباشد و ادعی عارف بود و نزد حاکم ترجمه جواب سوال آنها کند

سمیع است زیرا که ترجمه موقوف بر احوال نیست **مترجم** علی تفسیر شهادت ادعی بر
 مقبول خود مانند آنکه ادعی خود را بگذارد بر کوشش ادعی و دست ادعی بر سر خود بقیق بماند که
 که میشود و او را و اقرار کند کوشش او بطلاق زوجه خود یا محلی که بر او باشد از مردی معروف
 و سمع و نسب مکرر او را ادعی و نکند او را تا وقتی که نزد حاکم برکنند و او ادعای شهادت
 کند از آنچه از او شنیده و انرا با صلح فقیها ضبط خوانند **مترجم** در اقامت حقوق
 است و این اقامت در ضمن دو قسم است یک حق الله و یک حق الناس و قسم اول
 بعضی اقامت آن ثابت نمیشود مگر بچهار مرد شهادت مانند زنا و اطلاق و مومن حق تعالی حجت
 شناسان زن با زن و در جمیع جایها هم و قول است اصح آنست که بشهادت دوش مرد ثابت
 میشود زیرا که و علی ایها یح حصد زنا نیست هر چند حرام باشد و موجب تعزیر است نه حد
 پس حکم زنماند داشته باشد و مانند سایر حقوق است و ثابت میشود زنا خالصه بشهادت
 سه مرد و دوزن و بشهادت دو مرد و چهار زن هم موجب احادیث صحیح و بیکی شهادت
 دو مرد و چهار زن حد ثابت میشود و زعم ثابت نمیشود بغير اقرار مدعی و بعضی حقوق الهی
 ثابت میشود بمرثه و آن سوالی زنا و مومن حقد و اعلام است از جنایات موجب حد مانند
 زدی و شرب خمر و ارتداد و ثابت نمیشود بچهار حقوق الله بشهادت یک مرد و دوزن و نه
 بشهادت یک مرد و قسم و نه بشهادت زنان هر چند بسیار باشند آنها اما حقوق الناس
 پس بعضی از آنها ثابت نمیشود مگر بدوش مرد و آن طلاق است و خلع و نکاح و مدعی بودن
 و نسب و رب سلال تا و در باب عتق و قصاص و نکاح نرود است انظر آنست که
 ثابت نمیشود اینهمان بشهادت یک مرد و دوزن هم و شیخ عاقله الله فرموده که در قتل
 بشهادت یک مرد و دوزن ادیت ثابت نمیشود نه قصاص و عتق و نکاح موافقت
 با مصنف غوده و بعضی حقوق الناس ثابت نمیشود بدوش مرد و یک مرد و دوزن هم و یک
 مرد و قسم مدعی نیز و آن دیوانه است اموال مانند قرض و عقد مضاربت و عصب و عقود

معاوضات مانند بیع متعده و صرافیه بیع نقود به نقد باشد و بیع سلم و صلح و اجاره و وصیت
 و رهن و وصیت بحال و جنایاتی که موجب دیت باشند و در وقف تردد است
 گنایت میشود به یکت و بد و زن و بیکت و در وقف است اثبات میشود
 و بیکت باشد و در زن یا ش به و قسم میشود حقوق مالی است متفق شهادت است
 یا مقصود از آن مال بود مانند عین و دیون و عقود و مایه مثل بیع و شرا و اقله و کثره
 نسیج است پس و حواله و ضمان و صلح و شفعه و اجاره و قرض و مضاربت و مضاربه و غیره
 و بیع و ایراد است بقدر و وصیت بحال و صباق در نکاح و و طای بشبه و غصب و اطلاق
 جنایاتی که موجب ممانعت قتل خطا و قتل صبی و قتل هر عبد را و مسلمان ذمی را و اود و
 و بعضی اموال اما بدون شاهد و بیکت باشد و در زن قال الله تعالی و ان لم یکنوا جلیس فرها
 و امراتن و اما بیه و عین انرا فقهها بر ایات صحیح شهادت نموده اند و مخفی نیستی
 ندارد و ثابت نمیشود و بشهادت زن خالی از مرد کذا فی المسالك انتهى و بعضی دیگر از فقهاء
 آدمین ثابت میشود بشهادت مردان و زنان خواه منفرد باشند یا مضمر یا محکم و آن حقوق
 است غالباً مردان بر آنها مطلع نمی شده باشند مانند ولادت و او از کردن مولود و ولدت
 ولدت و عیوب باطنی زنان مانند رفیق و فریق و حیض و در قبول شهادت زنان بی شهادت
 مرد و در امر رضاع یعنی سر دادن خلف است اقرب است که جائز است قبول شهادت زنان
 در بنی امریم زیرا که غالباً معتبر است اطلاع مردان بران و قبول میشود شهادت زنان با قسم
 مدعی و قبول نمیشود در دیون و اموال شهادت زنان تنها هر چند در عدد کثر باشد و قبول نمیشود
 شهادت یک زن در ربع میراث صبی که زنده تولد شود و بعد از آن بمیرد یعنی اگر یک زن باشد
 به هر چند طفل ربع میراث بن طفل معلق میگردد نه تمام میراث و هم چنین در وصیت بحال هم
 بشهادت یک زن تنها ربع مال بوجه له میدهند و در هر صیغه شهادت نسأ مقبول است
 بشرط است که از چهار زن باشد **بیل ال** کمال شهادت مشروط نیست در بیع عقود از

عقد شرعی مگر در علق و مستحب است در نکاح و در رجعت و هم چنین در بیع
 در قطع شهادت مشروط است جنایاتی در مواضع آنها مذکور شد
 حکم حکم بیع شهادت است پس اگر مطابق نفس الذم باشد حکم جاری نمیشود و آن
 ظاهر از باطن و اگر دروغ باشد و حکم بوجوب بنده حکم آن کند نافذ میشود و نزد ما غیر
 نه باطن و مباح نمیشود برای مبطل بسبب حکم حکم اگر غیر حق گرفت بلکه مباح نمیشود
 بر او آنچه یقین میداند که حق است اما مجهول الحال باشد نزد او و به بنده نبوت برسد که
 حق است و در صورتیکه مواخذت نمیشود و نا علم یقینی داشته باشد قسم مقبول است و در
 و نزد ابو حنیفه حکم حکم مباح میشود و بر او هر چند عالم باشد که حق است و نیست بینه ادائی
 شهادت بدروغ کرده **عقد** سرگاه بطلید کسی که شایسته تحمل شهادت است
 باشد واجب است بر او که حاضر شود برای شهادت و بعضی فقهاء گفته اند که واجب
 نیست و قول اول مرویست و وجوب تحمل لغای است نه علی مگر آنکه دیگری
 شایسته تحمل شهادت نباشد در بیهوشی بر آنکه شایسته اینکار باشد واجب
 عینی میشود اما ادائی شهادت پس اتفاق علی واجب کفایت قال الله تعالی
 و لا تلغو الشهادة و من یکنها فانه انهم فله و اگر دیگری آن مت آن کند از وس قضا
 میشود و اگر حکم نام نکنند هم مدیم و معاقب خواهند بود اگر شهید و معدوم شوند و کولی
 دو کس بر آنها واجب عینی نمیشود ادائی شهادت و جایز نیست شهادت بر آنکه با
 خلف کنند از ادائی شهادت مگر آنکه ادائی شهادت مطر باشد برای آنها ضرر بیکه حقوق
 آن ضرر نباشد پس اگر با قضا مت شهادت است به ضرری متوجه نشود که مستحق آن باشد و آن
 ضرر کتمان شهادت است مجوز نیست مثلاً اگر مدیون مشهود علیه باشد و اگر شهادت
 بر او بدتر تلقاضی این از او خواهد کرد و اگر شهادت ممانعت نمیشود و او در وقت برقرار
 باشد بر ادائی دینی یا بنی غدر معذور نباشد و اگر معتبر باشد استحقاق مطابق با نقض

شهادت فرج را و تحقیق احوال آن بدان اصل میکنند و اگر ثابت شود نزد آنکه عمل و
 مقبول شهادت است حکم می کنند بشهادت فرج و الله اعلم بالصواب و در فرج تعصیل
 بدان اصل است و نام آنها مذکور کنند قبول فرج بشهادت است و اگر ثابت شود حکم شرعی آنها
 می باشد باشد بخرج و عدم قبول و اگر شریعت قرار کند بطریق یا باین یا بآن خود را
 ثابت می شود و قرار و در وقت بعد از آن که حکم شهادت فرج بر ثابت می شود و اگر شهادت
 صانع کار می آید در وقت چهارم می باشد و آنچه بعد از آن مذکور خواهد شد و این قبول شهادت
 در آن کار حرام است نکاح دختران عی و خانه مرید است بر زنان و هم چنین ثابت می شود و غیره
 در چهار باب که حرام می شود گوشت آن اگر عاقلان حکم باشد واجب می شود بیع آن در بدو اگر
 غیر عاقلان حکم بود **و مستحب** شهادت فرج در حدود مسجود است زیرا که حدود مسجود
 بشهادت قضای حد است صحیح و لازم و شهادت بر شهادت و بواسطه شهادت موجب شبهه
 و سقوط باشد و لیکن احکام شرعی دیگر آن ثابت می شود باجماع فقهاء و شهادت فرج بر شهادت
 فرج مقبول نیست و آن چیزی ثابت نمی شود **و اگر** در احوال است و آن دو قسم است
اولی در شرائط توارث است یعنی برادرانی یک معنی و برین شرط مرتب می شود و در اینجا چند مورد
 است **اولی** هرگاه دو شهادت بر معنی واحد باشد قبول می شود شهادت آنها هر چند الفاظ
 مختلف باشند زیرا که فرقی نیست در میان آنها که هر دو بگویند فلان عصب کرده یا یکی بگوید
 عصب کرده و دیگری بگوید حق انزعاع نموده و حکم کرده می شود و اگر یکی شهادت بگوید که بیع نموده
 و دیگری بگوید که اقرار به بیع کرده بیع معنی دیگر است و اقرار به بیع معنی دیگر بر معنی یک
 شهادت است شهادت نموده پس شهادت بحد نصاب نرسیده و لیکن در بیعت
 اگر معنی قسم بیع خود را حکم کند بیک شهادت و قسم جائز است **ثانی** اگر شهادت بر یک
 شهادت فلان شخص و زوجه مال فلان را بقدر نصاب قطع بدنه مگر چهار دریم است
 و معنی فلان روز مثلاً و شهادت بر دویم بگوید که در عت این فلان روز بشهادت آنها حکم می کنند

شهادت

شهادت بعد از آن که کاشف بر اصل و در وقت و در وقت که عمل کند قبول بر آنکه عمل
 باشد و اگر هر دو مساوی باشند در عدالت فرج را می اندازند و عمل بشهادت اصل می کنند و در
 اشکاست زیرا که در قبول شهادت فرج شرعاً عدم اصل پس با وجود اصل قبول
 فرج چه صورت دارد و هر چند اصل باشد و ممکن قبول شهادت فرج اگر اصل باشد
 نمیدانم زیرا که شهادت فرج مؤثری ندارد و اگر فرج مذکور بود و اگر شهادت بر بند و شهادت فرج
 بر شهادت است و بعد از آن حاضر شود بر اصل پس در حضور اصل بعد از حکم اگر شهادت فرج
 باشد و انصافی حکم فرج غیر از حضورش بر اصل خواهد بود و موافق با سید یا مخالف آن
 حاضر نشود و شهادت فرج ساقط می شود حکم بشهادت اصل میکنند و اگر فرج ثابت باشد و شهادت
 فسق یا فقر حکم بشهادت فرج میتوان کرد زیرا که حکم شهادت فرج با شهادت اصل بود و در
 الاصل بطل الفرع و قبولی می شود و شهادت فرج از زمان هم جایز قبولی شهادت است و اگر در
 بان حتمی از مردمان مانند حیوب باطنه زمان و استیلا یعنی سقوط حبس از حکم در
 از مدته و وصیت چنانچه مذکور شد و درین مورد است زیرا که نظر کنیم بآنکه هرگاه شهادت
 در اصل جائز باشد در فرج هم جائز خواهد بود بطریق اولی زیرا که شهادت فرج مستند به
 بشهادت اصل و ظاهر آنکه هر چه فاشتر و شهیدین منی را حکم و آن لم یگو یا رجلین فرج
 و امراتان هم عام است شامل مردان و زنان و هر دو اگر نظر کنیم بسوئی علت جواز شهادت
 زنان تنها که عدم اطلاع مردانست و امور مذکور غالباً این علت است و شهادت اول متحقق
 میشود و در شهادت فرج زیرا که در جمیع شهادت زنان و مال مرد و زن مساوی است
 پس شهادت فرج هم بر شهادت زنان از زمان جائز باشد و معتقد است که گفته اند عدم قبول
 اشهاد است و باید دانست که در شهادت فرج اگر وقت ادائی شهادت نام و شهادت
 اصل بگیرند و شهادت اصل هم بگیرند و شهادت بر عدالت آن شهادت هم بر عدالت قبول می شود
 شهادت آنها و حکم می کنند بقضای آن و اگر شهادت بر عدالت آنها نرسد و نام ذکر کنند

حاکم زیرا که هر کدام بر فعل علی و ادای شهادت نموده و هم چنین اگر شهادت هر یک
دویم که همان مال معینی را دوش برانزد و زود بدیده زیرا که درین صورت تعارضی در شهادت
میشود و ادای تعارضات **فصل الثانی** اگر یکیش بر یکویده این شخص نزد حاکم
دویم بگوید یکیش بر یکویده و زود بدیده یا چه سیاه را و دویم بگوید که یا چه سیاه را
در هر دو دعوی جایز است که حکم کند حاکم شهادت یکی و قسم مدعی دیگر را ثابت میشود
بر سارق که تاوان بدیده قطع میرد زیرا که یکیش بر و قسم مدعی حد لازم میشود و ادای
تعارضی کند درین شهادت و دو بیتا یک متعارض معینی یعنی بوجوه منافات در ادای دعوی
نباشد و ممکن است که جملی بود مثلاً دوش برانزد و شهادت بدیده که توان این متعارض را چنانکه
دوش بر دیگر شهادت بدیده که همان متعارض را در شام بدزدی هر دو س قطع میشود و حکم
قطع از برای شهادت تعارضی شدن و لیکن تاوان س قطع نمیشود زیرا که در هر دو صورت
تاوان بر او لازم خواهد بود و بدیده باشد یا شام و ممکن است که صبح بدیده باشد یا شام
بعد از آن رد مالک نموده باز مرئیه دویم شام هم ببرد و اگر ممکن قسم و بینه شهادت
بدیده هر دو متعارض باشند هر دو دعوی بشود مبرر است **فصل الثانی** اگر شهادت بدیده یکیش
که زید مثلاً این پارچه را در صبح فلان روز یک دینار فروخته و شام بدویم شهادت
که فروخته اند در همان وقت بدو و بنا بر ثابت نمیشود و بچکدام ازین دو دعوی زیرا که مدعی
نقبضی دعوی دویم است و تعارض شهادتین واقع شده و هر دو دعوی یکیش هم گذارند
در این صورت مدعی را میسر است که هر کدام ازین دو دعوی که خواهد قسم بخورد و یکیش را بپذیرد
بگیرد و اگر شهادت بدیده با هر یکیش بدین شام بدویم ثابت میشود و دوش برانزد زیرا که
شهادت هر دو دعوی بخلاف نصیب رسیده و در ضمن دو دینار یک دینار هم ثابت میشود
او باینکه حاکم کرده باشد و اگر شهادت بدیده یکیش بدیده باشد یا یکیش هزار دینار
عمر کرده و شام بدویم بگوید که نزد من قرار کرده و هزار دینار برای او درین مسئله ثابت

و اگر شهادت بدیده

بدیده یکیش هزار شهادت بدیده بدین جهت در ضمن دو دینار یک دینار هم ثابت میشود و یکیش را بپذیرد
یکیش بدیده شهادت بدیده انرا با قسم قسم مدعی میباید بدیده شهادت بدیده شهادت بدیده
نصیب رسیده است و اگر شهادت بدیده هر دو دعوی مذکور دوش برانزد و ثابت میشود
یکیش هزار دینار بدیده شهادت بدیده بدین جهت در ضمن دو دینار یک دینار هم ثابت میشود
نقبضی دویم بدیده یکیش رتم ثابت میشود بدوش بدویم و بدیده یکیش بدویم و بدیده
دویم بدیده یکیش ازین دو دعوی دوش بدیده ثابت میشود یکیش رتم شهادت چهار دینار
دویم شهادت بدوش بدیده شهادت بدیده یکیش بدیده یا آنکه بدیده کسوف کرده و در او
افت صبح فلان روز دوش بدویم بگوید دوش بدیده شهادت بدیده یکیش بوقوع قبل در
چهار دینار معین و دویم دوش بدیده حکمی نمیکنند چکدام ازین دو شهادت زیرا که هر کدام ازین
دو فعل متعارض فعل دیگر است و بر یکیش ازین فعلین مذکورین شهادت بخلاف نصیب
رسیده و در حد و حکم یکیش بدویم و قسم مدعی جایز نیست و اگر شهادت بدیده یکیش
زید اقرار نموده بران عمر زید باین عمری و دیگر بگوید که زید باین عمری قبول میشود و شهادت
زید که خبر میدهند و از یک چیز و با اختلاف زبان تعارض متحقق نمیشود یعنی در صورتیکه وقت
متحد نباشد چه اگر وقت وقوع آن اقرار و شهادت هم دوش بدیده یا شام باشد ممکن باشد
وقوع اقرار زید که بدو زبان در آنوقت تعارض شهادتین واقع میشود و بدیده که ام تلفظ
دیگر نموده باشد و اگر وقت صبح باشد ممکن است که بدو لغت اقرار کرده باشد یا
در احکام حواری یعنی اموریکه عارض شود بعد اقامت شهادت و آن
چند مسئله است **فصل الثانی** اگر شهادت بدیده دوش بدیده حاکم حاکم بدیده حکم کرده میشود
شهادت آنها زیرا که سبب حکم ادای شهادت آنهاست که حاصل شده و موت آنها
مانع حکم نیست و موجب نفعی هم نیست و معین حکم است اگر بعد ادای بیش از تو ترکیه
بیزد و بعد از آن تو ترکیه بچکدام ازین دو شهادت بدیده و بعد از آن فاسق شوند

پیش از حکم حاکم میکند بشهادت آنها زیرا که معتبر در شهادت عدالت و شرف و
 وقت اول شهادت است و اگر عدوی حق الله باشد مانند حد زنا حاکم را در شهادت
 زیرا که بنای حقوق است بر تحقیق است نظر بر کمال الفضل و کرم او و چون معتبر در
 فسق در شهادت موجب شبهه است و اگر عدوی باشد و در باب حاکم طریقه
 قذف و قصاص و عروض فسق نبود و بعد از اقامت شهادت تردد است
 آنست که حکم میکند حاکم زیرا که حق آدمی هم تعلق بان گرفته و حق الله تعلق بر
 که بسبب فقط شود و این مختصرا گفته الله بیشتر گفته که اگر حال از
 اصل متغیر شود بفسق یا کفر حکم نمی کنند بشهادت فرع زیرا که حکم مستند است
 بشهادت اصل مراد آنست که از شهادت مستحق نشده و در حکام حدیث
 فرع اصل آنها غیر مقبول الشهادت حکم بفرع نمیتواند که فرع مشتبه حاصل است
 اما اگرش بد اصل اقامت شهادت کنند و در حکام میعادل بود بعد از آن فاکت
 شود و حکم بشهادت و میتوان نمود زیرا که معتبر عدالت در حکام اقامت
 اگرش بدنی شهادت بدند که آنها و ارش او باشند و بعد از اقامت شهادت
 از حکم حاکم آن شخص عبیر و مال منتقل بشاید نمی شود حکم نمی کنند حاکم برای شهادت
 بشهادت آنها زیرا که لازم آید که بشهادت مدعی حکم برای او کرده باشد و اگر
 شهادت بدنی بر کردند از شهادت پیش از آنکه حاکم حکم کند بشهادت آنها در مفهوم حکام
 حکم نمیکند و اگر سر برود بعد از حکم و بعد از آنکه امضای آن حکم شده باشد و امثال هم نزد
 مدعی باقی نباشد بلکه تلف شده باشد حکم بر همه می خورد و از شهادت و آن آن مدعی علیه
 و اگر سر برودند بدان بعد از حکم حاکم و پیش از اجزای آن حکم پس اگر شهادت در حدیث
 الهی باشد بر همه میزند حاکم از اجزای آن میکند زیرا که شهادت کذب در آن بپرسید و در حدیث
 میشود و عروض شبهه هم چنین اگر در حق آدمیان بود مانند حد قذف یا شتر که باشد این

حق تعالی و آدمیان مثل حد زنی برود و بیده بخورند حکم چنین شهادتی برای غیر حق
 مذکور از حقوق مالی و آدمیان نرود است اما اگر حاکم کند حاکم بشهادت آنها و تسلیم مال
 هم بکند بعضی بر طبق شهادت نبود و بعد از آن بر کرد و آن شاید و آن تکذیب نفس خود
 کنند و حاکم علیه این اهل موجود باشد اصح آنست که حاکم نفس شهادت کند و آن عین را
 مسترد کند و اگر بسوی مدعی علیه بگوید که او را از شهادت گرفته بعدی علیه بدین شهادت و آنرا
 گفته که بر میگردد و قول اول مروی است و همان اظهر است که در وجه تردد و در
 ماعدان حقوق مذکور این است که هرگاه حاکم عو جبه شهادت حکم کرده باشد انتقال حق
 پس مدعی پس حکم استحقاق بیان حکم بر جرح شهادت بر جرحی بود باقی خواهد بود و حق اهل
 زمره و آن حکم نیز با انزال الله و امر حکم مستلزم نقود آن حکم است و الا حکم با نقود
 و اگر نظر کنیم بآنکه جرح شهادت در صورت استناد و حکم بشهادت و باعث در استحقاق
 مدعی است پس حکم بقای آن حکم با وجود حکم در آن موجود نباشد و اگر شهادت
 یعنی باقی شهادت داده اندر بیان امری باشد که تدارک آن متعدد بوده مانند قتال
 و جرح و موجب است و حکم حاکم استحقاق آن بعمل آید و قصاص شود و بعد از آن شود
 بر کرد و در تکذیب خود غایب پس اگر بگویند که عمد و غوغ گفته لازم میشود بر آنها قصاص
 و اگر بگویند شهادت و از روی خطا بوده بر آنها دیت لازم میشود و اگر بعضی قرار
 بچند کنند و بعضی دیگر خطا پس بیکه اقرار متعدد کرده قصاص است و بر آنکه قرار خطا
 عوده از دیت بقدر حصص که بر ذمه او شوند و از دیت مقنول را میبرد که بر ذمه او
 باشد به قصاص و لیکن بعد از آنکه فاصل از دیت مقنول رو کند بپوشه بر ذمه او و قائل زیرا که
 قتال و نفس و بدن یک نفس بدون رو فاضل دیت جاز نیست و نیز میرسد
 و از دیت مقنول را اگر کسی از آن شهادت کند پس شهادت بدنی را که شتر یک در قتل بودند
 باید حدیث است که بر ذمه آنهاست و بر شهادت او بدین و اگر بگوید یکی از شهادت در جرح یا عذر زرم

مشهور علی بن محمد است و در روز دوم پس از تصدیق کنند او را است بدان و دیگر هم در روز
میرسد که پیش خود را بکشند و ادای قصل و دیت محرم بپوشد و مقتول نیز حقیقت است از
خود را بپوشد و ادای غایب و اگر خواند زیاده از یک شهادت بکشند و کتمان و از آن بخیزد
از دیت و شهادت آنها باشد بپوشد و مقتول و آنچه کم شود بعد از وضع حصه مقتول از آن
شهر و زنده میگذرد مانند اینکه در محرم دوش بدو روز را بکشند و در صورتی که دیت
یک شهادت را بکشند بپوشد آن دوش بدو هر کدام نصف دیت کامل و دو ربع از نصف
دیت است از حصه آن مقتولان الله وضع میشود و در ربع دیگر دوش بدو زنده بپوشد
و حساب دیت تمام میشود از هر کدام استیفای رفع دیت شده باشد و اگر تصدیق
نکنند باقی شهادت اقرار او را بر سر شهادت جاری نمیشود و اقرار او مگر بر سر شهادت
و پس شیخ رحمة الله در کتابها گفته که مقرر کرد که اگر میکشند و سائر ربع دیت مقتول او
میکنند سترش بدو دیگر بپوشد او این را و چون بر سر اقرار عقل بر سر غیر نفوذ نیست و اگر
بدین دوش بدو آزادی بنده و حاکم حکم کند آزادی او و بعد از آن رجوع کنند از شهادت اقرار
کنند بآنکه شهادت روز دایم ضامن قیمت آن عبد میشود و خوان عید شهادت و روز دایم
یا خطا در سیر که الله تلف کرد در مال مالک **و الله** است هرگاه ثابت شود نزد حاکم شهادت
بروز دایم از حاکم این حکم باطل میکند و باز میگذرد مال را از مدعی و اگر استرداد معتقد باشد
تاوان بر شهادت است و اگر دعوی قتل باشد قصاص بر شهادت لازم میشود و حکم آنها حکم شهادت
نزد بر باشد و اگر دیت مقتول خود مباشر قصاص شود و بعد از آن یک دیت خود کفر ضامن
شهر و ساقط میشود و اقرار بقصاص میکشند **و الله** هرگاه شهادت بر سر بطلان و حکم
بجوب آن حکم کند و بعد از آن رجوع کنند بدان و اقرار بر حاکم حکم بطلان طلب کنند
زیرا که احتمال است بر دوش الحال نگذرد نفس خود مینموده باشد و حکمی که بنیفته بر دوش
است به احتمال باطل نمیتواند پس اگر آن حلقه بعد از دخول باشد ضامن تاوان نمیشود و شهادت

نکته

میران زن دخول بر دوش زوج شده بود و شهادت آنها در حقیقت نفع بی فرج شده
و خان تان اخلق نمیکرد و اگر قبل از دخول باشد تاوان نصف بر آن زن معطله بر دوش آن
روز میشود و بسبب شهادت غرامت نصف بر زوج افتاده زیرا که ممکن بود که بسبب
ارتهاد و سبب و ضامن نكاح از طرف زن نصف بر مرد و سبب قتل میشود و بسبب
شهادت روز بر دوش زوج شد پس تاوان آن بر دوش آنها باشد **و الله** هرگاه رجوع کند
بر دوش بدو بعد از شهادت و الله شهادت حکم ضامن است و شهادت علیه میشود و ضامن
و اگر یکی از آنها رجوع ضامن نصف ضامن میشود و اگر ثابت شده باشد دعوی مدعی شهادت
بگذرد و زن و بعد از آن بر سر رجوع کنند از شهادت از مرد و حصه دیگر و اگر دوش شهادت
بدین ضمیمه یک مرد و بعد از آن بر رجوع نکند از شهادت و آنها رجوع نکند و ضامن ضامن
باشد که شهادت زن با تقاضای یک مرد در آن مسجوع باشد مرد ضامن حصه ششم خجاست میشود
زیرا که دوش بر یک مرد است بر مرد تاوان بقدر دو حصه است از دوش حصه آن
می افتد و بر زن ده حصه هر کدام از آنها یک حصه و زن مرد است زیرا که در صورت
شهادت مرد نصف تلف میشود و شهادت ده زن نصف دیگر پس باید انصاف تقسیم
تاوان بعمل آید لهذا مصنف درین مسئله تردید نموده **و الله** است شهادت بدین مردان
مردان و حاکم حکم کند شهادت آنها و امضای آن حکم نماید و بعد از آن رجوع نمایند بر یک
از شهادت که برگردد و از تاوان ثلث مال میشود و است هر چند یک شهادت رجوع کند
شهادتی و لیکن مصنف رحمه الله میگوید که بخاطر خطا میکند که آن یک نفر شهادت ضامن
نباشد زیرا که شهادت دو نفر دیگر شهادت لغایب گردیده و شهادت حق شد پس
رجوع و عدم رجوع بیوم من و ای است و غرامتی شهادت او میشود و علیه نرسیده
زیرا که شهادت غیر او که دوش بدو بگذرد استیفای حق خود کرده است و قول اول مختار
شیخ است و قول دوم مختار مصنف رحمه الله و هم چنین اگر شهادت بدین یک مرد و زن

و شهادت زن از جمله آن در دین رجوع نماید و شهادت شیخ رکن الله فرموده که هرگاه
از آن هشت زن تاوان نصف سیدی مالست زیرا که شهادت و دوزن بر او
یک مرد است و دوزن برابر مرد و بیشتر یک مرد هم شهادت داده پس شهادت
زن و یک مرد برابر شهادت شش مرد شده و اگر جمع شود رجوع میکرد و نیز از یک مرد تاوان
تاوان می بایست گرفت و از هر زن تاوان نصف سیدی و مفروض آنست که
بعد از شهادت رجوع کرد و یک مرد و دوزن که رجوع نکرد و تاوان نیست و رجوع
حصص شهادت زن چهار است و نه شش میشود بهر یک نصف سیدی می افتد و باید
علیه بدین عقد قضای کلدم خود و درین مابین مصنف رحمه الله اشکال کرده که هرگاه
شهادت آن هشت زن بصیافت شهادت یک مرد و دوزن تمام شده و هر دو
آن هشت زن متساوی باشد و بر آنها جراحان لازم شود **و در شیخ رکن الله**
تضعیف قول مصنف نموده و گفته که هرگاه حکم حاکم مستند بشهادت ستم مرد باشد
در مثله اول و مستند بشهادت ده زن و یک مرد و دویم هر یک از شهادت یک
اتلاف مال مدعی علیه میشود و اسناد اتلاف بدون معاینه از ده زن مذکوره و جمعی ندانند
و ترجیح بلامرجح است **الثالثه** اگر حکم کند حاکم بشهادت عدلین و بعد از آن دوزن را
کنند آنرا بشهادت صد و فسخ که نه باشد فسخ وقت حاکم نقض حکم خود می کند و اگر
آن فسخ بعد از ادای شهادت صد و یافته باشد و در وقت ادای شهادت عادل بوده باشد
و اگر معاینه کنندش بدان حرج وقت صد و فسخ او آن وقت مقدم و بشهادت آنها
حکم نقض حکم و ابطال آن میکنند زیرا که در وقت شهادت عدل ندانند و اگر بعد از آن
باشد و پیش از حکم حاکم نقض حکم می کند زیرا که در وقت ادای شهادت فاسق نبوده از آن
از آن فسخ از آنها صادر شده و بطلان میکند زیرا که در وقت حکم مایه عادل باشد
و این قول را موجب دانسته اند و صورتیکه شهادت نقض حکم کند پس اگر حکم قتل کرده باشد

و شهادت

حکمه

حکمه حرج یعنی تخم زدن قصاص آن بر کسی نیست و دیت آن در سبب علی می افتد
زیرا که بغلط حکم لازم شده و اگر مباشر قصاص و یا مقتول یا مجروح شود و ضامنیت
است یا نه و درین تردید است اشهاد این است که ضامن نیست هرگاه حکم حاکم و دوزن
او پس دیت به بیت المال تعلقی میگرد و اگر وی بکشد او را بعد از حکم حکم به ثبوت قصاص
پیش از آن نه قصاص و در آن صورت ضامن دیت میشود است و ادعای مال از مدعی اگر عدلین مال
موجود نباشد زیرا که قبض مال بغیر حق کرده و اگر تلف شده باشد تاوان بدین بخلاف
ضرر حکم قضی ندارد و اگر مدعی میشود است معتبر باشد شیخ رکن الله گفته که اعم
ضامن آنست که با نفع مال از بیت المال بعد مدعی علیه بدین و بعد از حصول دیت
میشود که از او استردا کنند و درین کلام اشکال است زیرا که تاوان بر فسخ حکم مدعی
است و لازم شده بسبب تصرف مال غیر و اتلاف آن پس حکم جراحان ضامن باشد اگر بگویم
که حکم حاکم متصرف کرده پس تراک بیت المال تا حکم حصول افتد از متلف بخارج
و بعد بوجه نیست **و در** هرگاه شهادت بدین دوزن عادل که میت اندا کرده
فدای کلدم خود را در مرض الموت و قیمت آنم بقدر ثلث ترک باشد و شهادت بدین دو
شاهد دیگر و در ثلث میت بگویند که غلام دیگر او قیمت او هم ثلث مال باشد پس اگر بگویم
که منجز است مرخص از اصل مال برمی آید و حکم وصیت ندارد و هر دو غلام از او میشوند
و اگر بگویم حکم وصیت دارد که زیاده از ثلث جاری نمیشود پس یکی از آن دو آزاد میشود
و اگر بگویم که اول کدام غلام را آزاد کرد و غنی او صحیح باشد و غنی دوم باطل و اگر تاریخ
معلوم نباشد بقدر حکم میکنند و اگر سرد و در یکسان آزاد نموده شیخ رکن الله فرموده
که در این صورت هم فرقه بنام هر دو می نویسند و نام هر یک که برآید او آزاد میشود و دوم
بر ملکیت میماند و اگر مختلف مختلف باشد قیمت هر دو آزاد میشود یکی آنکه فرقه بنام او
برآمده پس اگر قیمت او بقدر ثلث مال نیست بود صحیح است غنی او باطل میشود غنی دوم

و اگر قیامت اول زیاده از ثلث باشد آنکه در صورتی که در اول بقدر ثلث مال میت و بعد از
ملکیت میماند و اگر قیامت کمتر از ثلث مال بود تمام میبکشد ثلث را با تقسیم حصه از دو وعده
دویم آنکه هرگاه دو شهادت باشد به شاهد که میت وصیت کرده بقدر معیار
مال خود برای زید مثلا و شهادت بدیند و نظر عدل از ورثه میت که از آن عدل
نموده و وصیت برای خاله کرده شیخ رحمة الله فرموده که قبول باید کرد و شهادت در ثلث
بعد از زید آنکه آنرا را تقبی درین شهادت نیست که منتهی باشند و شهادت آنرا قبول
نیاشد و در این اشکال است زیرا که مال از دست آنها برآورده میشود و پس از آن
مدعی باشند و شهادت ختم بر ضرر ختم دیگر مقبول نیست و هرگاه شهادت
دو شهادت باشد که میت برای زید بانی مال وصیت نموده و شهادت بدینکه شهادت
که از زید رجوع نموده و وصیت برای عمرو کرده میرسد عمر را که با یک شهادت
نخورد و بگیرد آن مال را زیرا که شهادت یک شهادت است و معارض شهادت و زید
مذکور نیست بلکه متصرف شهادت است بدین و مدعی رجوع میت از وصیت
برای زید بسوی وصیت برای عمرو است و این دعوی دیگر است غیر دعوی اول
بدانکه دعوی دیگر یک شهادت بدیاقیم مقبول نمیشود و این دعوی نیز مقبول باشد
اگر چه اگر وصیت کند بدو وصیت برای دو شخص و شهادت بر شهادت
آنکه موصی از یکی از آن دو وصیت رجوع کرده و شیخ رحمة الله فرموده که این شهادت
قبول نمیشود زیرا که معین نگرداند که از کدام وصیت رجوع کرده و این مانع است
که شهادت بدینکه این مال زید است یا مال عمرو علی البقیل هرگاه دعوی کند
عبد که اق و او را از او نموده و او گواه بکند اند که محتاج ترک نیست و بعد از آن
کند از حاکم که او را جدا کنند از دست آقا تا اثبات ترک کند و در کتاب مسبو و کتبی
میکند حاکم میان او و آقا شش و نیم خطی شیخ رحمة الله فرموده که مدعی مال اوق میت بانی

و ادعا کند که شهادت بدینکه تمام دار و دو سوال کند از حاکم که مدعی علیه اجب کند تا آوردن
شهادت دوم حاکم اجب میکند و او را نیز که مدعی اگر شهادت دوم هم آورد و بپروا داشت
حق خود بقسم میتواند کرد که اثبات دعوی مال و یک شهادت بدو قسم هم میشوند و در صورت
اول اقامت دوشاد نموده و شهادت بخدا صاب رسیده لیکن در هر دو مساله
اشکال است زیرا که قبول عقوبت بدون ثبوت دعوی لازم آید و آن جایز نیست
شیخ علی رحمة الله فرموده که در هر دو مساله اگر رجوع برای حاکم کند که هر چه صلاح
داند بکند بانی نیست زیرا که مساله اجتهادی است برای مجتهد و این کتاب
در بیان حد و دایمی و تعزیرات شرعی است که در بعضی اینها ضابطه شرعی مقرر فرموده
و حد و لغت بعضی منع آمده است و حد شرعی را تسبیح شده زیرا که باعث منع
مدمان میشود و از ارتکاب این معاصی و شرعاً عقوبتی است مخصوصی که تعلق با بدین
بدن دارد و بواسطه تمیز تکلیف بحصیت مخصوص که شارع مقدس آن در جمیع افراد
مشخص و معین کرده باشد و تعزیر در لغت تأدیب است و شرعاً عبارت است
از عقوبتی یا انانیتی که مقدار آن غالباً باصل شرع معین نباشد و مفوض برای حاکم
بود و اسباب حدش نیز است زنا و نواح آن مانند اعلام و سحر و قذف
سرقة و شرب خمر و راه زنی و اسباب تعزیر چهار است یعنی واداد و و طایفه
و ارتکاب سوای امور مذکوره از محرمات که بر آنها حدی در شرع مقرر نیست پس اگر
برای هر یک از این مع مال علیهم می باید سوای آنچه در حقیق و بلکه بکدر می آید و آنچه در
تعزیرات قبل ازین در کتاب تجارت و غیره به بیخت مذکور شده است و در جزنا
است در کلام موجب حد است و لو احق آن پس آن داخل کردن او است
و اگر خود را در فرج زن محرم بدون عقد نکاح و بدون خلیل مالک و بغیر این متحقق
میشود زنا بغیر این حد در قبل و با بدین زن و اگر مطلق الحشف باشد بغیر این مقدار

حاشیه و شرط است در ثبوت حد علم تحریر و اختیار و بلوغ و در تعلق رجیم و نسبی
غودن بان مشروط بر آنکه احسان بکند و اگر نه باشد و اگر نه باشد و اگر نه باشد و اگر نه باشد
محرمات خود را مانند مادر و شیر مادر و زن شوهر و از زوجه پس خود و زوجه و خود و خود
از ان و طایفه و جانی که است این نکاح باشد حد زن و مرد قطع میشود و حکم و طایفه و خود
و زوجه اگر با وجود علم حرمت عقد کند و موافقت نماید زن اگر با وجود علم و حکم و طایفه و خود
و در سقوط حد و اگر با وجود علم و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
حکمت در اینکار داشته باشد و کمال صحت و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
در هر دو موضع حکم بقوا حد با وجود علم حرمت غوده و حکم و طایفه و خود و طایفه و خود
البطلان است و هم چنین است و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
در فرار از حد زن را به نیت و بکلیت زن و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
مردی کند و بر او مشتمل زن و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
حد و در روایتی واقع شده که زن حد میزند از کار او بر مرد و طایفه و خود و طایفه و خود
است و غیر معمول فقها و هم چنین است و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
حلیت با حاکم مذکور با او و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
و اگر از زن متحقق میشود با اتفاق و یا بر مردیم اگر با هم باشد در جماع در آن مرد و است
اشبه آنست که امکان اجبار و اگر از طرف زن هم بر مرد است زیرا که با وجود منع
شرعی و عدم خواستش مرد ممکن است که با اجبار و اگر زن بر مرد غالب شود و باقی
انرا رخصه و قوچ و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
و با وجود انحراف نفس از آن فعل لغو و متحقق نمیشود که و طایفه و خود و طایفه و خود
است با خیال مذکور و بر تقدیر شبهه اگر در مردیم متحقق است و الحد و نذر
با شهادت و ثابت میشود برای اینکه با گمراه مادر زن که گمراه مادر زن که گمراه

تجارت خود

در حد و نذر

و علی الحد و ثابت نمیشود و احسان در زمانه حدان رجیم است مگر خنده شرعی آنکه
و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود و طایفه و خود
عقد منقطع و ممکن باشد از فرج حلال و صیحه و طایفه و خود و طایفه و خود
مانند آیام حقیق و نفاس و در روایتی واقع شده که اگر مسعدت در میان زوج و زوجه
کم از مسافت تقصیر باشد آنکه حکم احسان در روایتی است ضعیف است و غیر
معمول است و در اعتبار کمال عقل خلاف است پس اگر زن عاقله از آنکه گمراه
است بر او حد خواند آن حد رجیم باشد و زوجه جلدیه و این حد سبب شجاعت است احسان الله
و در بن تردد است شرط تکلیف بلوغ و عقل است پس ضایع از غیر بالغ حد است و طایفه
از مجنون هم میباید پس قطع باشد با شتر اگر عاقل و شجاع در زوم حد بر مجنون غیر مجنون رجیم
در بعضی روایت ابان بن الحلب است از حضرت صادق علیه السلام و فقها گفته اند که روایت
مذکور صحیح و در افاده این قول نیست بلکه دلالت بر حکم حد بر مجنون مجنون دوری دارد
بنگاه زن با عقل و له ارسد داشته باشد مطلق و الله اعلم و طایفه و خود و طایفه و خود
زوجه است که حد بر حدیثات نمیشود از حد زن نیز باید که موجب شبهه است و طایفه و خود
نیکنند آنها را و هم چنین اگر دعوی کند چیزی را که حدیثات شبهه داشته باشد و از حدیثات مدعی
مانند اینکه دعوی کند که موطوءه را از مالک نشی خریده و بان دو آن بسبب شبهه لغو حد میشود
فقها و احکام دیگر مانند اینکه عصبیه قیمت باقی بدهد و اگر کثیر باشد و اگر مرده بکشد و ادعای
از حدیثات نماید مهر عقل یا بدید پس قطع نمیشود و احسان در زن هم مانند احسان و مرد
است و لیکن شرط است زن که کامل العقل باشد با جماع علمی پس جمیع حد در زن مشروط
به نیت که در حال زمانه مجنون داشته باشد ضایع در مرد مجنون است و عصبیه شجاعت احسان الله
بر حدیثات باشد و بر حدیثات با عاقل بود و زنیکه طایفه باشد بطلاق رجعی پیش از نفاس
عده و عالم باشد حرمت تنزه مذکور بدان زن لازم میشود تمام حد و بر شوهر و عیش هم

در دم نیست تمام حد اگر چه محرم است عده بود اگر چه باطل باشد حد فقط میشود و اگر چه
 دو عالم باشد و دویم جاسل بر عالم لازم میکند و اگر چه دعوی جهالت کند و اگر چه
 دعوی وادار صورتیکه ممکن باشد جاسل و حق او اگر چه مطلقه بطلاق بائن باشد از حکم حد
 و اگر مردی خلع کرده باشد با زن خود در بدل چیزی و بعد از آن از بدل آن رجوع کند خلع او فسخ
 و اگر بعد از آن و طلی کند با آن زن مطلقه خلع حکم احصان تمام نمیشود و طلی جدید بوقوع پیدا میکند
 از و طلی زن که در جمیع بر او لازم میشود و هم چنین محکوم که زنی حرة در عقد نکاح داشته باشد و بعد از آن
 آزاد شود یا مکاتب گردد و بعد از ادائی مال الکاتب آزاد شود و و طلی کند آن زن را حکم
 محض بر سر زن در تعلق رجیم یا جمعی که در حال محکومیت حکم احصان نداشتند و غیره
 زوجه حرة بود زیرا که خود عید دیگری بوده و از جمله شروط احصان آزادی است و بعد
 از آنکه آزاد شده و و طلی زوجه حرة عود استقرار زوجهیت حرة و حکم احصان باطل
 میگردد نه قبل از و طلی هر چند در زمان عید بیب و طلی کرده باشد و واجب نمیشود عید
 بر او رجیم اگر ادعای شبهه کند بعضی فقهاء گفته اند که قبول نمیشود دعوی او و البته آنست
 که قبول میشود در صورتیکه احتمال شبهه باشد و ثابت میشود و زن باید و غیره با قرار و یا
 به سینه پس شرط است در اینکه قریب الخ و کامل العقل و مختار و آزاد بوده و
 اقرار کند چهار مرتبه در چهار مجلس و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند حد فقط میشود و از حد واجب
 میشود بر او تعزیر و اگر اقرار کند چهار مرتبه در مجلس واحد شیخ گفته اند که در کتاب مبسوط گفته اند
 نمیشود و در آن تردد است و معین است اقرار مرد و زن و اگر نکاح یا نكاحی در عقد
 در حکم اقرار او زبان است و اگر بگوید که زن را کردم بقصد ثابت نمیشود و زن را مقرب از آن
 اقرار کند و اگر ثابت میشود حد فذف بر او از جانب آن زن در آن تردد است زیرا که اقرار
 بر خود و بر ناموجب است و نامر طرف نیست بخلاف آنکه زن مکرر بوده و در آن کار باشد و یا
 و ادعا باشد و اگر اقرار کند حدی و معین نکند تکلف نمیکند و در بیان آن گفته اند بلکه بر زن اقرار

حدی

و وقتیکه

و وقتیکه بگوید پس کننده مستند این حکم حدی است که محمد بن قیس حضرت امام
 محمد باقر روایت نموده که مردی نزد امیرالمؤمنین ع اقرار کرد لا علی التبعی نموده آن
 حضرت چنین حکم کرده اند و بعضی فقهاء گفته اند که زیاده بیکصد تا زیاده و کم از شصت تا
 زنده زیرا که اقل حد و حد سر است که شصت تا زیاده باشد و اگر حد زنانه صد تا زیاده
 است و لیکن شایسته این قول صواب باشد در طرف کثرت نه در طرف قلت
 زیرا که شایسته مراد او بعد تعزیر بوده باشد که منوط بر این حکم است و کم از شصت هم
 باشد تجدید ضرب حد کثرت و قلت قول ابن ادریس است و
 صاحب مسائل گفته که این تجدید ممنوع است زیرا که حد فوادیه فتاوی و پنج تا زیاده
 و حد زانی گاهی زیاده از شصت هم میشود چنانچه هرگاه در مکانی شریف نادر زمانی شریف
 زنانه که در نیت صورت زیاده از صد بقدریکه رای حکم اقتضا کند میزند زانی را و گفته که
 تحقیق آنست که بموجب روایت مذکوره عمل نباید کرد زیرا که سندش ضعیف است
 و از روایان احادیث حضرت امام محمد باقر ع و دو کس می محمد قیس بودند یکی ثقه و معتبر
 و دویم غیر ثقه و معلوم نیست که راوی حدیث مذکور کدام محمد قیس است پس بآن
 اثبات حکمیکه مخالف اصل باشد اتمی و در بوسیدن زن بیگانه و در یک بنارس و
 خوابیدن و معانقه کردن و در روایت یکی است آنکه صد تا زیاده بزنند و در روایت
 دویم آنکه کم از صد تعزیر نماید و ممکن است و اگر اقرار کند یکبار یکصد موجب
 رجیم باشد و بعد از آن انکار کند حد فقط شود رجیم او و اگر اقرار کند حدی سوای جمیع
 حد فقط نمیشود و انکار او اگر اقرار کند حدی و بعد از آن توبه کند امام مختار است
 خواهد اقامت آن حد نکند یا استقاط نماید خواه رجیم باشد یا غیر آن و اگر زنی شوهر
 حامله شود و حد غیر زنند او را یا چهار مرتبه اقرار نکند زیرا که ممکن است و طلی بشنیم
 یا اگر حامله شده باشد این گفته نیست بحدی که از چهار مرتبه یا سه مرد

است یکی تنگه او را در رحم باید نمود بدون جلد و روایت ویم آنکه بعد از جلد بر او کتف
این اشبه است و اگر زن کند باغ محض بغیر باغ یا بزن و یوان بر مرد است قاضی
صدماز یانه نه در جمیع قسمی بر زن غام حد است که آن در جمیع است بعد از حد
و در وجوب حد مرد هم واجب است غام حد را در جمیع و اگر کتف یا زنی را کتف
اگر مرد یوانه زن کند باغ محض بر زن زانی تردد است و در وای و اگر مرد
که او را هم حد باید زد و این قول ضعیف است و غیر ظاهر التنبیه بر حدی که
مذکورند و تراشیدن سر و اخرج بید آنهم واجب اند بر مرد و زن
غیر محض باشد و زن کند صدماز یانه بر او میزنند و موی سر و راس را میزنند
میکنند و شارب میگویند که خبر تراشیدن غام موی سر است و بشهر یکانه میزنند
که یک سال را بخانه باشد خواه بملک باشد یا غیر ملک یعنی زنی بقتل او داده باشد
که هنوز آن زن را بخانه نیاورده یا غریب بوده و بعضی فقها گفته اند که اخرج بید
مخصوصی بکسی است که عاقل فرج شده باشد و خون نکرده و این قول را
بر اختلاف تفسیر بکند در حدیث نبوی وارد شده قال النبی البکر جلد
و تعزب عما و التائب جلد مائة و رجم و اشبهت که بکرمی غیر محض
خواه نکاح بدون زفاف کرده باشد یا نه پس واجب است بر آن حد زنانه
و اخرج بید و تراشیدن سر درست و اگر عید زن کند بر او نصف حد است بجهاد
خواه محض باشد یا غیر محض و مرد باشد یا زن و بجهاد هم از آنها تراشیدن و اخرج بید
نست و اگر از او مکر زن کند یعنی غیر محض دو مرتبه او را میزنند و مرتبه سوم
کشند و بعضی فقها در مرتبه چهارم قتل فرموده اند و این اولی است عاقل بید
یا معلوک پس هرگاه حد بر آنها واقع شود و سخت مرتبه در مرتبه ششم قتل است و بعضی
گفته اند که در مرتبه نهم و این اولی است و اگر نکاح حد نشود بیکر یا حکم قتل ندارد و اگر

ما فی

ما فی الکتاب و تکرار زن یک حد لازم میشود و مرتبه مرتب کتف باشد و روایت علی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است که اگر زن کند باغ محض بر مرد یک حد
است و اگر زن کند باغ باغ بسیار دفعات بر او لازم است که بعد از آن زنی حد زنند
و این روایت محمول نیست و اگر زن کند زنی با ذمیه امام مختار است خواه او را میزنند
نزد اهل مدینه پیش که اقامت حد بر او واجب اعتقاد خود بر او نمایند و اگر خواهر مقتضای ملت
اسلام بر او حد جاری کند و اقامت حد بر زن حاصل جانی نیست خواه از زنا حاصل باشد
باشد یا غیر زنا حکام وضع حمل و انقضای ایام نفاسش و اگر مرضه و دیگریم میرسد
تا انقضای ایام رضاع مولود هم اقامت حد بر او میشود و اگر مولود را نکاح دهد و هم
رسد جائز است که بر آن زن حد جاری کنند و حد زنانه رجم بود جائز در ایام مرضی
در سختی حد هم رجم او و مرتبه مستحق حد را تا زنانه می زنند مادام که صحیح شود هرگاه واجب
القتل و واجب الرجم نباشد ملاحظه آنکه میسر است که حد بر مقتله بقتل او و انتقام
میکنند که صحیح شود بعد از آن حد بر آنها جاری شود و اگر مصلحت انقضای کند که تعجیل در
اجرای حد او باید نمود یعنی حکم صلاح و از میزنند او را بدست از جوبها که مشتمل بر عدد جلد
باشد و شرط نیست در آنکه بر جوبی بدن محدود برسد و ششیم علی رحمه الله فرموده که
نوعی باید زد که هر شانی را و صی در ایلام او باشد و تا غیر نمیکند حد را بسبب ضعیفی زنانه
زیرا که حیض مرض نیست مانند استیضه و نفاس بلکه دلالت بر اعتدال عراج دارد
و قطع نمیشود حد زنانه بسبب عروض جنون و ارتداد از زانی خواه آن حد رجم و
قتل باشد یا جلد و اقامت حد نمیتوان نمود در وقت شده سردی و نه در وقت
شده گرمی بلکه در زمستان و وسط روز در تابستان اول روز یا آخر روز و در
زمین دشمن دین نباید اجرای حد نمود که عبادا محدود بسبب غیرت ملحق بخلفان
شود و در حرم منبر اجرای حد نمیکند هر کسی بخاکم کند زیر که حق تعالی فرموده و منی

دخل کان آمنا بلکه شک میباید گرفت بر او و خوردن و آشامیدن یعنی زیاده و
رمق باوندند و باغی که بران و کندن نتوانند نمود امثال و اقراضش تا خود را
و حد بر او جاری شود سبب عدم اجرائی حد و مشهورست بر او اینست
حد و جرم قتل باشد و سبب برودت یا حرارت هوا و سبب موجب غریزی که
تلف نفس باشد و نهی و هرگاه جنایت موجب حد از جای که در حرم حدود یا بجز
که در حرم او را حد بر نهد زیرا که او خود حرمت حرم نگاه داشته سزاوار آنست
در حرم اجرائی حد بر او نشود و مراد حرم در اینجا حرم کعبه است و بعضی فقها
ایمه علیه السلام یعنی مشیت به مشرفه آنها هم درین حکم ملحق حرم کعبه میدانند
مگر آنکه گفته برای ابن الحاق و بیان یافته **الثانی** در بیان کیفیت ایقاع حد
هرگاه جمع شود بر مکلف جلد و جرم او را جلد منبر نیز و بعد از آن جرم میکنند تا
هر دو حق واجب شود و باین حکم است در حد و زیاده از دو مجامع و ابتدا
کرد که باقی این دویم فوت نشود چنانچه اگر جلد و جرم قطع بد یا قبل بر یک
شود اول جلد منبر نیز بعد از آن قطع بد و بعد از آن جرم یا قتل و ایضا شرط بر
بوست محدود از اتم حد اول جهت ایقاع حد دویم باید کشید یا نه بعضی فقها گفته
که باید کشید و بعضی دیگر میگویند که انظر رن باید کشید هرگاه مقصود تلف نفس
باشد تا خبر او مرصوم را دفن میکنند و زمین اگر مرد باشد تا سرین و اگر زن بود
تا سینه و اگر بکریزد و باز گرفته می آرد و اگر زنائی او ثابت بینه شود و اگر
او بیستوت برسد برنی کرد اند او را زیرا که قرار در حکم رجوع از اقرار است
که مطلق رجوع میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر اقرار کند پیش از رسیدن سنگ
بر میگرداند او را و اگر بعد از رسیدن سنگ بگریزد و بگریزد و او را
آنکه ابتدا کنندش بدان بر جرم و بعد از آن امام و سایر مردم و اگر با او را

در حد و جرم

این امام است و سنت است که اعلام کنند مردم را که بسیار جمع شوند
در مکان رجوع و سنت است که در محل اقامت رجوع طائفه حاضر شوند و بعضی
فقها این را واجب دانسته اند بقتضای آیه کریمه و الشهد عدایها طائفه من
المؤمنین و اقل آن طایفه بکفر است و بعضی گفته اند که اقل ده نفر است و متأخر
فقها که مراد از این ادبیس است ده نفر فرموده و قول اول خوب است و
سنت است که سنگها صغیر باشند تا زود تلف نشود و بعضی گفته اند که سنگ
بر او نمی اندازند کسیکه بر او حج از حد و ایجابی لازم شده باشد و اگر بر کسی حمل
رود و دفن میکنند او را هرگاه فارغ شوند از رجوع او چنانچه نیست اعمال در
دفن و جلد منبر نیز بر زانی بر بدن برنم لیکن ستر عورت داشته باشد و بعضی فقها
گفته اند که می ترسند او را همان حالتی که در هنگام زنا بود خواه بر تنه و خواه با لباس
و ایستاده منبر نیز او را ضربت های سخت و در روایتی وارد شده متوسط و
تفرق میکنند ضربتها را بر بدنش و محفوظ میدارند روی او را و سر و فرج را یعنی
قبل و بر او را و زن را منبر نیز نشسته و می بندند بر او و ملبوس او را و بعضی فقها
گفته اند که اگر باید که در جرم او اگر بیش از رجوع آن ثلثه متیت در حال حیات عمل
آورده و اگر نکرده باشد بعد از مردن غسل میت دهند و بعد از آن دفن نمایند **الثانی**
در اوصاف است و آن چند مسئله است **المسئله** هرگاه شهادت بدینه چهار شاهد
زانی بر نماند قبل و آن ادعا کند که یا اگر است یا چهار زن شهادت بدینه بر یک کارش عدلی
بر او نیست ایست بدان را حد قذف باید زد برای افترا و شیخ در کتاب تهایه فرموده
که باید زد و در کتاب مبسوط گفته که نباید زد زیرا که احتمال است که شهید را بشهید
من بدیده باشد و حد و بدینه فقط میشود و قول اول اشبه است **المسئله**
شرط نیست حضور مشهود در وقت اقامت حد بلکه اقامت حد میشود هر چند

انها مروه باشد يا غائب شود زير که سبب حد ثابت شد يعني آنکه قرار شود چه اگر قرار نشود
حد ثابت ميشود و هر که قرار ندهد چه بجهت آنکه بيشه است و بيشه مستحق حد است
لکن آنکه حد قذف هم ثابت است بدان که قرار شود زير که قرار ندهد چه بجهت آنکه بيشه است و بيشه مستحق حد است
و شيخ رحمه الله گفته است واجب نيست بر شهيد که حاضر شود در مکان رجم و شمشير باشد و واجب نيست
باشد بر او که واجب است که آنها را بکشد **الحکم** هرگاه در وقتي از شهادت آنجا باشد
زمانی زن خود را در دو روايت است معقول بکي قبول شهادت است آنها و اوقات مستحکم است
روايت دوم عدم قبول شهادت و اوقات حد قذف بر سر است و حکم بر بچان بر دو روايت است
و سابق مذکور شده شهادت زوج براي نفع زن و ضررش مرد و مقبول است پس عمل معقول است
اول موافق اصول مذکور باشد و جمع در میان روايتين با تفریق کرده اند که اگر بعضی از شهادت
محقق نشود مانند آنکه زوج قبل از شهادت قذف زوجه کرده باشد و او را حد قذف
باشد يا بچان زوجه نموده باشد در آن صورت شهادت او مقبول نيست و عدم بر سر است
شهادت بکبر او حد ثابت ميشود بر زوجه هرگاه از پنج شرط اختلافی در فوج بيايد و قذف
هم از شهادت نکرده باشد با وجود آن روايت دوم را تضعيف هم کرده اند فقها و
اعلم واجب است بر حاکم اقامت حد و حق تعالی عايد بخصايل عباد
هر چند باشد مانند زنا زير که او امين حد است در زمين و اقوي است از اين ابد
حقوق الناس مانند قذف و سرقة پس موقوف است بر طلب صاحب حق و
حد باشد يا تعزير **الحکم** هرگاه شهادت بدهند و بعضی شهود زنا و قبول شود شهادت
آنها و بعد از آن شهادت دهند بعضی ديگر و در شهادت آنها و شيخ در کتاب خلاف
و مبسوط گفته که اگر شهادت آنها بعضی را در کنند بسبب آنکه ظاهر باشد بر شهادت اول و دوم
ميزنه ميشود زير که اقدام بر قذف نموده با عدم شهود و اگر شهادت شود بسبب
اگر کي بر شهادت قبول شهادت باشد پس حد بر بچان شهود مرد و شهادت زن

زير او اين دو ربي اشکال است زير که قذف بدون شهادت نشود و تحقیق شده و بسبب در
حد قذف بايد زود و اگر کي از شهود و جمع کند بعد از آن شهادت حد قذف بر او لازم نشود
بر شهود و کي بر او که افعال شهادت بچان آمده خواهد شهود عايد نموده باشند **الحکم**
هرگاه شهادت بدهند بر وجه خود مردی را که با او زنا نموده باشد خواه آن زن مدخوله باشد يا غير
مدخوله و نکاح دائمی باشد يا متعه و کي بر او شهادت بدهد از او حائز است آن شخص را که بر او شهادت
و کي بر او نيست عند الله و در ظاهر قصاص بر او لازم ميشود و کي بر او شهادت بدهد خود را که بر
ببارد با و لي مقبول تصديق قول او نمي باشد **الحکم** هرگاه از زنا بکارت زن کند يا بکارت
خود زنم ميشود و بر او مهر مثل آن زن و اگر کي بر او شهادت بدهد بر او حد و قيمت آن
زن يا کي او بدد و بعضی فقها گفته اند که لغو است قيمت بدهد و قول اول مرد است
و شيخ عا رحمه الله گفته که ساقط نميشود بسبب اطاعت آن زن زير که مهر نيست که بسبب
مطاع و عتد زن ساقط باشد بقتضای حديث **الحکم** هرگاه زوجه کي بر او شهادت بدهد
بر زن آزاد مسدود است از آن و و طي کند آن کي بر او واجب است بر او حد و شتم
حد زنا که دوزخه نيم زنا باشد و هم ضرب آنست که در میان بکبر و زنا بانه و بر او شهادت بدهد
فقها گفته اند که یک ضرب متوسط باشد در سختی و سستی **الحکم** هر که زنا کند در ماه رمضان و او را
با در شب عقاب ميکنند او را زباده از حد مفری زنا زير که تکليف حرمت ماه مبارک رمضان
نموده و عین حکم است اگر در مکانی شريف مانند مسجد و حرم بيايد بر مشرق و يا در زمان
شريف مانند روز جمعه و عید و عرفه کند و زبانی منوط بر آن حکم است **الحکم** در
حد لواط و مس حقه و فتنه است اقل لواط پس آن و طي است با مرد خواه القاب حشفه
در بر تمام واقع شده يا نقصا با بدون الفاسر بچان آيد در میان آنکس پس مرد و احکام
هر یک مختلف است و ثابت نميشود و در سجده از اقسام لواطه مکرر يا قرا چهار مرتبه
باشد شهادت چهار مرد است هر چهار بانه مانند زنا و شتر است و مکرر يا پنج يا شش و کي بر او

که بر شوبت نرسیده و اگر بگوید پس زن را که آن زن را حد زن نازده باشند و تو هم از آن نکرده باشی
ای پس زن را واجب نیست شود و بر وجهی که زنای او شوبت نرسیده و عفتش ثابت
نشود و حد برب قذف محقق یعنی عقیق است لازم میشود بقذف غیر عقیق
مشهوره زن را و اگر ثابت باشد قذف کند حد بر او لازم میگردد و اگر زن خود بگوید که
نزد من با تو میرسد از اطلب حد قذف کند و در آن نزد دست قسمی که کند و اگر
ممکن است که آن زن نکرده باشد و زن او حدی بر او نباشد پس قذف خود کرده باشد
قذف زن و باینکه لازم بر مرد هم حد زن لازم نمیکرد و تا چهار مرتبه اگر زن گفت چنانچه
و اگر بگوید ای دیوث و ای کشتی و ای مرغان یا سوای این الفاظ مقید قذف اگر چه
قابل هم الفاظ یعنی قذف باشد لازم میشود بر او حد قذف و اگر نزد او بعضی قذف
ما سوای قذف معنی در قذف قابل داشت باشد پس بر او لازم نمیشود و اگر معنی آن چیز دیگری
مخاطب ناخوش باشد از آن تعزیر لازم میشود بر قائل حد قذف و **حد قذف** و **حد قذف**
دیوث کسی است که مردان بیگانه را داخل کند بر زن خود و کشتن آنکه بر خواهر خود و زن
آنکه بر دختر خود داخل نماید هر گاه که بان ناخوش شود مخاطب و در لغت و عرف یعنی قذف
یعنی نسبت زنا و نواحه نباشد و ثابت میشود بان تعزیر نه حد قذف چنانچه بگوید و در حدی
بگوید و لا یجفی بگوید زن خود را مائرا کرد و یا فتنم یا بگوید یکس الفاسق و ای شارب الخمر و
شخصی را نشود و معلق الفسق نباشد یا بگوید ای حقاری و ای خوک و اگر مخاطب کسی
باستخفاف و امانت باشد یعنی معلق الفسق بود او را حرمت و افرام نباشد پس حدی و تعزیر
با امانت و استخفاف لازم نمیشود و هم چنین اگر بگوید ای مجرم و ای مروج و هر چند مخاطب
باشد چه موجب امانت و استخفاف است و تعزیر بر آن میگردد و امانت در قذف نکرده
است و معتبر است در و که با نفع و عاقل باشد پس اگر قذف کنند طفل غیر بالغ حدی بر او
و تعزیر میکنند و اگر هم هر قدر حاکم صلاح حدی و حدی و حدی قذف کند ممکن است

و یعنی است حکم بخون اما شرط نیست در وجوب حد کامل خبری قذف بعضی فقط
نقد اندکی و بعضی دیگر میگویند شرط نیست آنرا بودن قذف و بقول اول مصنف حد کامل
بریده لازم نمیشود و بقول دوم تمام حدی برشته و تا زیاد است اگر ادعا کند مقذوف است
که قذف چر است و قذف الکاذب ادعا خود نماید پس اگر کسی قول ازین دو قول ثابت شود
پایته یا خوانی بنیه مانند سباع عمل بان باید کرد و اگر محمول مانده است که قول قذف
است زیرا که اصل بر اعتقاد است از ادعا و احتمال عبودیت دفع و چون داده میکند
در مقذوف است و شرط است در و که محقق باشد و مراد با حصان و اینجا
بوج است و محال عقل و آزاد بودن در اسلام و عفت پس هر که تمام این صفات
داشته باشد واجب میشود بقذف او حد با هر که این صفات نباشد یا بعضی از این صفات
نداشته باشد بر قذف او حد نیست بلکه تعزیر است مانند کسی که قذف کند طفل نابالغ
یا کافر یا مسلمان را خواه قذف کند یا بالغ باشد یا طفل مسلمان باشد یا از او باشد
کافر یا بنده و اگر بگوید مسلمان را که ای پس زن انیه یا بگوید با و که مادر تو زنیه است و مادر
او کافره بوده یا کنیز شیخ در نهام فرموده که بر او تمام حد لازم میشود و از حرمت پیش
و رشیه است که تعزیر لازم میشود و اگر قذف کند پدر یا پسر خود را حدی زن بر پدر و
تعزیر میکنند و او هم چنین اگر قذف کند زن مرد خود را و از آن نباشد است با زن مکر
وله قذف و اگر آن زن مقذوفه را اولاد باشد از غیر قذف آنها می رسد که طلب تمام
حد کند از و پس و اگر قذف پدر کند او را حد تمام می زنند و هم چنین اگر مادر قذف
پسر خود کند و اقارب قذف اقارب کنند مانند آنکه مراد قذف خواهر کند و بر
عکس **در احکام است** و در آن چند مساله است **اولی** هرگاه قذف کند
جماعتی را بهر که اسم از آنها علیحد علیحد پس هر یک از آنها ای رسد که طلب حد کنند و اگر
تمام جماعت اقذف کند یک لفظ و با جماع آمده طلب حد کنند بر قذف یک حد میزنند

و اگر متفرق دعوی کنند برای هر کدام حد باید دو دفعه بچشم فقها گفته اند که در تقریر هر یک از
حکم زیرا که حد اقوی است نه تقریر و هرگاه در حد تعدد نباشد صورت معلوم است
بطریق اولی تعدد نخواهد بود و مصنف گفته که تقریر مقتضی برای حکم است و مقتضای
مقتضی در شرح مقرر ندارد و اختلاف در حد و تعدد و تقریر معنی ندارد و در حد
بگوید یکسای پس در حدی که در حدی دیگر و یا یکی پدر و مادر و مقتضی او اگر باشد
حاکم آمده مطالبه کنند یک حد و دعوی را و نیز حکم اگر متفرق بیایند دعوی هر کدام
علیه و ولد زم میشود و **الباب** طلب حد قذف بوارث مقتضی تعلقی میگوید و اگر
مقتضی استیفاء آن نکرده باشد و شریک میشود در آن و زن و کور و ناشیست
سوائی زوج و زوجه معنی وراثت از طلب حد آنست که هر کدام در زوجه
میرسد که طلب حد از قذف کنند و بعضی بعضی و رشت از دیگران اسقاط مطالبه نمیشود
و اگر یکی از ورثه عفو کند و دیگران عفو کنند تمام حد بر او میسر شود و ما میراث مال نیست
که مقسوم شود **الباب** هرگاه بگوید یکسای پس نوزاد نکرده یا بواسطه نوزاد یا در حق نوزاد
است پس حد حق پس و دختر است که از قذف مطالبه کنند حق مخی طلب و اگر نکاح
طلب حد کنند یا عفو یا میزدختی در آن نیست مختار اند و اگر پیش از طلب آنها پدر را عفو
کنند شیخ رحمه الله در کتاب نهایی فرموده که او را میرسد که مطالبه حد میکنند یا عفو کند
اما انت او را جمع شده و در بنی قول اشکال است زیرا که با وجود مقتضی و ولایت
طلب بر پدر مقتضی جبراً منتقل شود و پدر مسلط نمیشود بر حق پس چنانچه در بابی
حقوق هم عین حکم است **الباب** هرگاه وراثت حد شود چند کس و بعضی عفو کند و بعضی
دیگر طلب نمایند فقط نمیشود و حد از حد بعفو آن بعضی بلکه باقی و رشت بر هر
مطالبه تمام حد هر چند یک وراثت مانده باشد که عفو نکرده اما اگر تمام جماعت عفو
نمایند حق یک شخص باشد یا عفو کند حد ساقط میگردد و مستحق حد را میرسد که عفو کند

پنج

در حد

پیش از اثبات حق نزد حاکم و بعد شوشیم و حاکم انیسر که عفو می کند بر او و اقامت حد
نی کند مگر حد از طلب مستحق **الباب** هرگاه مکرر واقع شود بر یک حد قذف بکر قذف
دو مرتبه و مرتبه سوم واجب القتل شود و بعضی فقها گفته اند که در مرتبه چهارم این اولی است
از برای احتیاط در خون مردم و اگر شیخ قذف کند و بر او حد بزنند و بعد از آن قاذف بگوید که
بچه مقتضی بود و صحیح بود واجب میشود بانی قول دوم تعزیر زیرا که تصریح بقذف نکرده و اگر
مکرر قذف کند و میان حد واقع نشود حد واحد بر او لازم میشود نه زیاده از واحد
الباب ساقط نمیشود حد از قذف مکرر بنیه مست زنا یا تصدیق مستحق حد
مقتضی باورنه او باشد یا بعفو مستحق و اگر قذف زوجه خود کند بنیه و بلعان هم
سقوط حد قذف میشود **الباب** حد قذف مشتاد از زیاده است خواه قاذف
ازاد باشد یا بنده مرد یا شربازن و میسرند او را با جهل یا او بر نه نمی کنند او را و اقتصار
می کنند بر ضرب متوسعه نه ضرب شدید که در زمان مقرر است و شش میگوید قاذف یا شهادت
او قبول نشود و ثابت میشود قذف بشهادت دو عادل و باقرار هم که دو مرتبه کند و شرط
است در مقرر که مکلف و آزاد بود و مختار باشد نه مجبور **الباب** هرگاه عفو کنند
دو کس یا هر یک کس فقط میشود حد و تعزیر می نمایند و در **الباب** بعضی فقها گفته اند که تعزیر
نی کند کفار را بسبب اینکه بنا بر کنند یا حد بگیرد و القاب یعنی بر یکدیگر نفسهای ناخوش
بگذارند و تحقیر و امانت کنند بیکدیگر یا با مرضی مانند اینکه بگویند ای مبروص ای مجرم و خبیث
از مسلمانیان بسبب تقویت با یکدیگر حد ساقط میشود و از لغات تعزیر قطع میگردد و مکرر که
هم حد و شفته باشد در میان لغات پس قطع آن فتنه بکنند یا بچه سزا دهند و بعضی بذلت و
الباب هر که الحیا ذاباته سبب مجرم علیه الله علیه و الله نماید جائز است که سبب او را
بشدت مدام که حد قذف ضرر بر نفس خود یا مال خود یا یکی از مؤمنان نداشته باشد و عین
علم است در سبب ائمه معصومین علیهم السلام و انبیای دیگر علی بن ابی طالب و علیهم السلام است

و علامه در کتاب تحریر لفظه هر که است حق تعالی مینماید کافر میشود و بیکل و سیر
 خلق سجد کند یا آب و یا غیر آن و او کتب و خواه بر سبیل حد بگوید یا بر سبیل
 و نه از آن جهت که او عادی ثبوت کند و واجب است بر مسلمانی که او را بکشند
 هم چنین کسی که ظالم بر اسلام بود و بگوید من غیبا نم که محمد بن عبد الله صدام است
 کاذب و اگر فرضی چنین کلامی بگوید و را بکشند از نه معتقد خود شش صاحب مسلم
 گفته که علامه در کتاب تحریر ملحق است بنی است و الله اخفرت و دختر از
 هم ساخته چه حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام و جبریات دیگر آن که
 الانبیا از جهت رعایت احترام پیغمبر خدا و شیخ عارف گفته است که مادر و
 و دختران امام هم علی حکم دارند هر که عمل کند اگر مسلمان باشد و را بکشند
 و اگر کافر بود و را نادید بایر نمود معتقدی نصی را بر که مروی است از پیغمبر
 صاحب علی نان را بایر گشت و صاحب کفار را بایر گشت و سوال کردند از حضرت
 صاحب کفار را بایر گشت از حضرت فرمودند که کفر اعظم است از کفر با تعنی
 بسبب کفر او را نمی کشند بسبب کفر جبر بکشند و صاحب مسلمانی حکم کردند و
 واجب القتل است و اسحاق ابن عمار از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده
 حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که هر که تعلیم کند حد او قتل است مگر آنکه نو باشد
 کذا فی الملک و در کتاب البیع تحقیق معنی کفر و آنچه حرام است از آن مذکور
 در آنچه مکرر است که در نادید صبی زیاده از ده تا زیاده بزنند و هم قتل
 نادید غلام و کنیز و بعضی فقها گفته اند که اگر بزنند مولی غلام خود را در غیر حد
 حد بقدر حد لازم است و را که از او کندان غلام را و این محمول بر آنست
 و بعضی گفته اند که واجب است و صاحب مسلمانی گفته که مقدار نادید و
 عبود و اطفال هم مفوض بحکم است خواه سبب آن قذف باشد یا غیر قذف

در روایت

در روایت

در روایت عمار ابن عثمان است که گفت عرض کردم خدمت حضرت صادق
 علیه السلام در ادب صبی و مملوک حضرت فرموده که هیچ باشتن و شیخ زنده اند که
 بنا به همین فتوی ۵۳۱ ده ضرب نقتد و حضرت امیر المومنین فرموده که نادید اطفال
 هم حکومت است و تعدی در آن مانده تعدی و حکم علی الناس نه مانند معانی
 که ضرب شمار یا زده از ضرب قصاص دارد و در حدیثی که در آن باشد حقوق ای
 ثابت میشود و دوش هم عادل با قرا و دود و مرتبه بقولی و بعضی گفته اند که اگر یک مرتبه
 بکافی است در ثبوت تعزیر و هر که غلام خود یا کنیز خود را قذف کند تعزیر بر او لازم میشود
 چنانچه در قذف بیکان لازم است کرد و هر کس فعلی را می کند یا ترک و اجماع غایب
 امام را می رسد که تعزیر او کند از حد مقدار آن مفوض به صلاح امام است و بی تعزیر
 حد بقدر حد باشد و تعزیر بر عبد بقدر عبد بلکه کمتر از آن بود و در آن است
 مستحب است اول بموجب حد است و آن تناول مسکرت است یعنی خوردن و
 اشد میدان آنها و تناول فحاح یعنی بوزه که از جو میسازند هر چند مکرر باشد و حالت
 اختیار با وجود علم حرمت آن هرگاه خورنده آن با نفع و عاقل باشد و در بنی چهار شرط است
 برای خوردن و اشد میدان مسکرت و فحاح که بآن شرط مستوجب حد میشود و تناول
 ش مل خوردن خالص آنست و نان خورش سخن و منروج یا غذا و دوا یا غودن و اگر
 بآن حفته کند یا در بنی بچکانند از آن نوعی خلق برسد و موجب ابطال صوم نگردد و تناول
 نباشد که موجب حد شود پس یک قطره از آن در کوزه بریزد یا ش میدان آب از آن در کوزه
 بریزد یا ش میدان آب از آن در کوزه حد واجب میگردد بر صید بغیر آب بدو و مراد مکرر
 است که از شش او آشکار باشد و حکم فحاح قطره آنست مثل است و هم مسکرت
 در بنی حکم دخالت خواه از خمر کوئید یا سیر و غیر آن از قبیل شراب خمر و شراب
 غسل در آن جایز است و در حد می رسد و هم صبی اگر از حد حد حلال رسد میشود

سکر پیدا کند و بنک هم چنین حکم دارد و آب انکو نیز سگاه بعلیان بیاید که اعلیٰ آن است
 شود بر چند کف بهر سبب از مکر آنکه سبب غلیان دو حصه آن کم شود و یک
 یا فقلب شود و بخیر و بیکم از سکر و دوش آب و سوائی آب انکو هم چه در شده
 است سکر هم سکر حکم آب انکو در دما خرم سگاه بعلیان نماید و حد آنکه
 در حرمت آن تردد است و اشبه بقای آن بر حسب است تا وقتیکه سکر شود و
 حکم است در مویزیم سگاه خیس از آنرا در آب و بعلیان بیاید خود بخود یا بشوید
 خلاف است اشبه حلیت است با حد اشکار برسد و صاحب مسالک گفته
 انکو اگر خود بخود بخوش آید حکم آب انکو بخوش آمده دارد و آنهم دو وجه است
 اسم عصیر یعنی بران اطلاق نمیشود و در معنی مانند عصیر است ففقا یعنی آنچه
 مانند میزد مکر است در حرام یا مروق بر چند مکر نباشد و دلیل آن احادیثی است
 که درین باب وارد شده و در باب اعطی هم مذکور شد و نیز حرام است عدای بققاء
 زمان خورش با خلی از آن و وجوب حد در تناول اشبائی مذکور شد و شرط است
 و کسی که با کراه خورد اند مانند آنکه بزور و حلقش بر نیزند یا بنزد او را بجه که خلی آن
 کرد و دست از ضرب او بر ندارد تا خورد حد بر او واجب نمیشود و نیز شرط است که بالغ
 و عاقل باشد و ضایع باشد و از نکر از جاهل تحریم و جاهل با آنکه مشرب است
 آن اشبائی محرم است هم ساقط میگردد و ثابت میشود حد شراب به شهادت دو عادل
 مسلم و مقبول نیست در آن شهادت زمان خواه متقد باشد آن زمان یا منتظر باشد
 باقرار و مرتبه و کفایت نمیکند اقرار بیک مرتبه و شرط است بلوغ مفرد کمال عقل و
 اختیار و قبول ادعای جاهل در حد اسلام میگردد و از قریب العید با سلام بر کار
 بلاد اسلام بعید باشد نیز میکنند آنکه در بلاد اسلام ساکن بود یا مسلمی نان مخلوط باشد
 علی ما فی المسالک **لعمری** در کیفیت حد است و آن میند و تا زیاده است خواه شراب

در حد شراب

مرد باشد یا زن آزاد باشد یا بنده و در روایتی وارد شده که بنده را چهل تا زیاده باید زد نصف
 حد آزاد و این روایت معمول نیست اما اگر کافر فقط بر شراب خمر باشد یا بنده و اگر در شراب
 این کار غایب و آشکار کند حد بر او زده نمیشود و میزند شراب از بنده به پشتش و دوش نه
 سوائی و در حد شراب و سوائی مکانیک باعث قتل شود از آن بران مکان و اوقامت حد بعد
 از بشیانی از مکر است و سگاه دو مرتبه زده شود مرتبه سوم قتل است بحسب
 روایت و شیخ در کتب خلاف گفته که قتل در مرتبه چهارم است و اگر مکر شراب کند
 بدون تخلل حد یک حد کافی است **در حد شراب** و در آن چند مسئله است **اولی** اگر
 شهادت بر دو یکش بر شراب خمر و در دیگرش بر دیگر قتل بر دو یکش بر شراب واجب
 میشود بنا بر این لازم میشود حد به شهادت شهادتین بر دو یکش بر شراب و اقصیت
 که حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب ولایت عتبه فرموده اند و قتی بکث بر شهادت
 بخوردن خمر بر او داده و ش بر دویم قتی کردن خمر باقی آن و قد شرابا یعنی قتی نکرد و خمر
 آنکه خورده بود آنرا که درین استدلال تردد است زیرا که ش بر با کراه او را خورده بود
 و بر مکر حد نیست و میتوان گفت احتمال مدفوق است بآنکه اگر با کراه بخورد
 و همچنین عذر دفع حد از خود میگردد و اگر دعوی کراه کند البته حد از او ساقط میگردد و بققاء
 حدیث الحد و منعذری بالشهادة **دوم** این کلام و قتی تمام است که او عالم
 باشد که هرگاه بر مکر حد نیست و ش بر این عذر از جهت عدم علم بحد سقود حد با کراه
 تلفی باشد **ثالث** هر که شراب بخورد در حالتیکه جاهل و از خوردن آنرا اقرار تو به میدهند
 پس اگر تو به کند اقامت حد بر او میکنند و اگر امتناع کند از تو به گفته میشود و بعضی فقها
 گفته اند که حکم و حکم مرتد است یعنی اگر بر اسلام تولد نموده باشد و واجب القتل است
 و اگر بر کفر بوده و مسلمانی شده تو به میدهند او را زیرا که حرمت خمر از ضروریات دین
 اسلام است و منکر آن کافر مرتد شود پس مرتد فطری خواهد بود یا مرتد متداین قول

قربت اما باقی مسکرات یکسخته میشود و بعضی آنها زیرا که در حرمت آنها بیان مسکرات
اختلاف است از خصوصیات دینی اسلام نباشد و شب است آنها را حد میزنند و در مسکرات
باشد یا نباشد **الثانی** هر که بخواهد خمر و احوال و اندر فروختن از او ببرد و او را ببرد
نکند و میکشند و اگر احوال نداند تعزیر میکنند و او را اگر سواکی از خمر مسکرات ببرد
نکشد قیض و هر چند تو بکشد بلکه تعزیرش میکنند **الرابع** اگر تو بکشد بیش از قیام غیر عید
میشود حد او و اگر بعد از اقامت بینه تو بکند تمام فقط نمیشود حد و اگر نبوت حد بود
باشد امام مختار است خواه عفو نماید و خواه اجرا دهد و بعضی گفته اند واجب است
بر امام اجرای حد این نظر است **و این** لشکلی است بر چند مسئله از آن
و از چیزی از حریمات حق تعالی را که اجماع بر حرمت آن باشد مانند خونی و در
گوشت خوک و بر فطره اسلام متوله شده باشد و واجب القتل است و اگر مرگد
آن شود بدون استیذان تعزیر میکنند و او را **الثانی** کسی که حد یا تعزیر موجب قتل
دیت ندارد و بعضی فقها گفته اند که دیت و بر بیت المال است و قول اول مرد است
و این اگر حاکم اقامت حد کند بعد از ین و بعد از آن ظاهر شود بر او فسق شود و یا
مقتول از بیت المال بدد و ضمانت دیت حاکم نیست یعنی در صورتیکه حاکم غیر مجرم
باشد و یا معصوم جنبی حکم صادر نمیشود و اگر بفرستد بسوی زن حامله که بر او حد
جهت استیفای حد و ساقط میشود حمل از زن از یمین شیخ رحمه الله فرموده که دیت جنبی
از بیت المال است و این قول قوی است زیرا که استیذان از روی خطا نشود و اگر
خطای حکام تعالی به بیت المال دارد و بعضی فقها گفته اند که دیت بر عاقله امام است
و جنبی بود حکم حضرت امیر المومنین علیه السلام بر عمر بن خطاب که در زمان عمر از آن علیه
بودند برای اقامت حد و آن زن حامله بود و بچه او در شکم او افتاد و طلب قتل آن
مسئله از آن حضرت نموده بعد گفتند که دیت بر عاقله حاکم است چنانچه قتل آن

تجسس

است و دیت قتل خطا بر عاقله مقتدر تحصیل دیت از آن عاقله بود و
و فقها گفته اند که این روایت معتبر نیست و بصحت نرسیده و مخالفت اصول مذاهب است
و قول معتبر تعلق دیت از بیت المال خود بدد اگر حد رسیده عالم عقید از حد رسیده
این قتل خطای شده این در صورت نیست که حد رسیده و نصف مسلمه مقدار حد نباشد و اگر
سوا جنبی حکمی کند پس نصف دیت مقتول تعلق به بیت المال میگرد و اگر امر کند حاکم
بقدر حد بزند و او را از زیاده از حد بزند عید او در صورت نصف دیت بر او حد
نشده باشد و اگر زیاده بزند سهوا نصف دیت مذکوره بر عاقله حد است
و در این مسئله احتمال دیگر هم هست آن آنست که تمام دیت مقتول را تقسیم
کنند بر شوطیای بر ضربتها که بجا زبانه زده و مضروب بآن مرده و هر قدر دیت مقابل
ضربهای شرعی شود و آنرا ساقط کنند و بقدر آنکه مقابل ضربهای نامشروع شود از مال خود
بدد و بعضی گفته اند که تمام دیت از مال خود بدد زیرا که قتل سبب همان زیادتی شده
است و ضمانت تمام دیت بر او باشد چنانچه اگر مریض مرد بر موت را بزند یا سنگی بر شتی
سنگین بزند از بدن غرق شود کشتی و مال تلف شود ضمانت تمام آن مال بر او باشد
و کلام ما در سارق است یعنی مال مسروق و آنچه بآن ثابت میشود و سرقت و
حد آن و احکام له **حقان** و در بیان سارق است یعنی در دو در و وجوب البقا حد
بر او در چند شرط است **اول** بلوغ است پس اگر طفل غیر بالغ دزدی کند او را تعزیر
باید نمود حد بر او نیست هر چند مکرر اینکار کند و در کتاب نهایی گفته اند اولاد او را
عفو میکنند و اگر باز عود کند تا دیت میکنند او را مجازات کنند بر انگشتان او را تا خون جاری
و اگر باز عود کند قطع میکنند سر انگشتان او را و باز عود کند دستش را می کنند از او چنانچه
در مردان قطع میشود و در این باب روایتی دارد شده است **الثانی** عقل است پس قطع نمیشود
دست جوانه و تا دیت میکنند او را هر چند مکرر سرقت کند **و این** در صورتی است که دزدی باشد

در هنگام افق وقت و زنی کند حکم بخون ندارد و هم چنین اگر تحریر موجب باز آمدن از اسیر شود
 شود تحریر از دست قطع نمیکند و منوط بر آن حکم باشد و احکام همگانی با مختلف جزا
 مختلف نمیشود و بخون کذا فی امس **الفصل** در تقاضای غنیمت که در وقت جنگ میسر شود
 و درست بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده و قطع نمیشود و هم چنین اگر مال مشترک باشد
 و مرد قدری از آن بکشد آنیکه بقدر حصه او است **الفصل** در تقاضای غنیمت پس از جنگ
 غنیمت در آن دور است است بلی آنکه قطع نمیشود مطلقا و روایت دوم آنکه اگر مال
 زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی مقدار است صاف قطع بود حکم قطع میکنند و آن قطع
 ساقط نمیشود و در بن مسند تفصیل خوب است و آن اینست که اگر مشتبه شود
 یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه او است و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بود حکم آن
 ندارد و آن قطع میکنند اگر زیاده مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود و اگر زیاده
 از حصه خود بگیرد زیادتی بقدر نصاب قطع میشود و در صورتیکه مشتبه باشد و علم آن
الفصل از مال مستور که محفوظ باشد کشف استر خود همه آورد یا بقلب زد یا بکشتن
 قفل و در کردن در خواه با نفراد یا بشرکت پس اگر یکی تنگ استر کند و دویم مال برآورد و بر بجهت
 نیست **الفصل** متاع برآورد یا با نفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب یافتن
 و ششم هر دو با یغی که با خود برآورد و با سبب برآوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه
 ریسائی بران بندد و از بیرون آنرا بکشد یا بگذارد آنرا بشرکت چهار پای یا به بند برمال
 جانوری که معتاد باشد آن جانور به بر کشتن نزد او و اگر کند طفل غیر نمیرا با اخراج و متاع قطع
 تعلیق با مرگ کننده میگرداند بطفل نه بر آنکه طفل بمنزله آلت اخراج است **الفصل** در ظاهر
 مصنف دلالت دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت بکنه ب برآورد قطع بود و تعلیق بود
 و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق که حد نصاب رسد قطع بر یک تعلیق بر
 و الله بهر کلام نصاب برآورد قطع لازم نمیشود و آن **الفصل** آنکه بدست و در آن

در جنگ

و قطع نمی کنند دست پس را اگر زدن مال بپس کند و هم چنین قطع نمی کنند دست اگر با ابندی
 مال اقرار و قطع می کنند دست علاوه بر ابندی مال **الفصل** در تقاضای غنیمت که در وقت جنگ میسر شود
 و درست بعد از آن ظاهر شود که ملک او نبوده و قطع نمیشود و هم چنین اگر مال مشترک باشد
 و مرد قدری از آن بکشد آنیکه بقدر حصه او است **الفصل** در تقاضای غنیمت پس از جنگ
 غنیمت در آن دور است است بلی آنکه قطع نمیشود مطلقا و روایت دوم آنکه اگر مال
 زیاده از مقدار حصه او باشد و آن زیادتی مقدار است صاف قطع بود حکم قطع میکنند و آن قطع
 ساقط نمیشود و در بن مسند تفصیل خوب است و آن اینست که اگر مشتبه شود
 یا گمان کند که آنچه گرفته بقدر حصه او است و بعد از آن ظاهر شود که زیاده بود حکم آن
 ندارد و آن قطع میکنند اگر زیاده مال مشترک بقدر حصه خود قطع نمیشود و اگر زیاده
 از حصه خود بگیرد زیادتی بقدر نصاب قطع میشود و در صورتیکه مشتبه باشد و علم آن
الفصل از مال مستور که محفوظ باشد کشف استر خود همه آورد یا بقلب زد یا بکشتن
 قفل و در کردن در خواه با نفراد یا بشرکت پس اگر یکی تنگ استر کند و دویم مال برآورد و بر بجهت
 نیست **الفصل** متاع برآورد یا با نفراد یا بشرکت و متحقق میشود اخراج بسبب یافتن
 و ششم هر دو با یغی که با خود برآورد و با سبب برآوردن از مکان مستور باشد مانند اینکه
 ریسائی بران بندد و از بیرون آنرا بکشد یا بگذارد آنرا بشرکت چهار پای یا به بند برمال
 جانوری که معتاد باشد آن جانور به بر کشتن نزد او و اگر کند طفل غیر نمیرا با اخراج و متاع قطع
 تعلیق با مرگ کننده میگرداند بطفل نه بر آنکه طفل بمنزله آلت اخراج است **الفصل** در ظاهر
 مصنف دلالت دارد بر آنکه اگر دو شریک بشرکت بکنه ب برآورد قطع بود و تعلیق بود
 و لیکن احوط آنست که در هر یک از مال مسروق که حد نصاب رسد قطع بر یک تعلیق بر
 و الله بهر کلام نصاب برآورد قطع لازم نمیشود و آن **الفصل** آنکه بدست و در آن

و وجه را هم اگر زدی کند و مال زوج بشر و مذکور و در میان دو قول است یکی که
 قطع نمی کنند خواه مسروق مستور که از نظر او در حرز باشد یا نباشد و این مرد است
 قول دیگر آنکه قطع کرده میشود اگر متاع مستور که در حرز بود و این قول از
 است **اگر بر آید متاعی را و صاحب خانه بگوید که بزدی بر آوردی و او بگوید**
تو خشنیدی اینرا این باب بگوید که با جازنه آوردن حد ساقط میشود و سبب غرض
 و قول قول صاحب خانه است با قسم او و او ان میگوید از کسی که بر او آورده و قطع
 و بیت میشود و زیر که جانی شمه است که سبب ساقط حد میشود **و اگر**
 است یعنی متاع در دیده حکم قطع دست نیست در حق عیقه که از ربع و چهار
 و قطع میشود در سرفه ربع و چهار که صاحب قطع است و می باید که ربع و چهار
 از ظلمت حاصل می شود که باشد یا متاع باشد که قیمت آن ربع و چهار بوده یا زاده
 از ربع و که نباشد خواه باره باشد یا از جنس غله خوردنی یا مسوده و سول آن و خواه
 اصل آن اباحت باشد یا نه غلظت هر آنکه در حرز است هر که بر او مالک آن
 میشود و مباح است بر داشتن آن هر کسی مباح و غیر مالک نباشد و ضامن آن
 است که در ملک سلطان در آید و مانند خود که ضامن باشد و در کل ارضی و سنگی و خام
 روانی و در شده که بر سارق آن حد نیست **و اما قول ضعیف** است که از جمله
 قطع است که در ضرر مالک باشد یا بنظر حق که مفصل و در جانی محفوظ است یا نه
 در زمین گذاشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکانی باشد که غیر مالک در آنجا نوازند
 بدون اجازت مالک پس متاعی که در حرز نباشد قطع نمیکند سارق اینرا چنانچه بگوید
 از اشب خانه او حمامها و مواضعیکه خلایق با فردن باشند و آید وقت با مواضع
 مسجد و بعضی دیگر از فقها گفته اند که هرگاه مالک خبردار آن مکان باشد از آنجا که
 نمود یا غیر ضرر او و صفوان ابن امیه که از مسجودان او و زوجه بود و در آنجا

در باب مال و عین بگوید
 مال از من است و صاحب
 آنکار کند در صورت
 قول صاحب خانه است
 به قطع او

و شیخ عین علیه السلام گفته که در صورتی و اعم خبر و مالک از جنس ملک اگر متاعی باشد
 نصب قطع دست ببرد بر سارق حد لازم میگوید و الله فله و یا قطع می شود و از
 لباس کعبه و آنکه در مسوط و خلاف که با درین شک است زیرا که تمام خلایق در آن
 آمده و رفت می کنند و حرز که شرط قطع است در آن نیست و قطع نمیشود و اگر بزرگ و مواز
 جیب یا ستن چمدن باشد و قطع میشود اگر جیب جاده زیرین بزرگ و همه جیب قطع
 نیست بر زدی میوه از مالک در دست و قطع میشود و اگر مسوده را بعد از جیب
 در مکان محفوظ بگذارد و از آنجا برود و همه جیب قطع نیست بر کسیکه جزئی خوردنی بزرگ
 و سال قطع و هر کس طفل صغیر را بزرگ و اگر آن طفل ملوک باشد و قینش صاحب
 برسد قطع دست سارق میکند و اگر آزاد بود او را بفرود شد قطع دست سارق
 بر او حدی کنند و بعضی فقها گفته اند که قطع میکنند برای دفع فساد و اگر عاریت
 بدید یکس خانه خود را و بعد از آن نقب زده در آنجا در آید و مال مستعجری از آنجا
 آورده برود قطع میکنند و عین حکم است اگر با جاده بدید خانه خود را و از آنجا
 بهر متاع مستعجری قطع میکنند دست کسی را که مال توقف بزرگ و هرگاه مطابق
 حد کند موقوف علیه زیرا که موقوف علیه مالک است و شد و حرز مالک نمیشود
 یا آنکه در نظر مالک باشد و کوفتند هم در حرز مالک نمیشود یا آنکه چوبان ناظر بر آنها
 باشد بلکه در مکانی باشد که در آنجا نقب زده یا طفل شکسته بر آید از حرز بر آورده
 و مستحق قطع خواهد بود و درین مسأله قول دیگر هم هست که مذموب شیخ است
 رحمه الله و آن این است که هرگاه شتر در هرگاه باشد و بنظر شتریان بود آنهم حرز است
 زیرا که مردم عینی قسم نگاه میدارند حیوانات خود را از نکلایه بان و اگر صرف شتر
 نگاه کنند و بجز آنکه پس در حرز نباشد و عینی قسم در کوفتند و گاو هم از حرز بر آورده
 بیرون مکان حرز را بدارد و از آنجا مکان حرز را شیخ رحمه الله در کتاب مبسوط گفته که

قطع دست باید نمود زیرا که قطع در حرز است پس سر قلمی محو و دست
اگر آدمی در خانه خود باشد و در روزهای بخت و بارش در شبانی که درون خانه است و در
روانای باشد در حرز است و نیز اگر بیرون آمد متعلق از حرز بر آورده باشد و عاقل باشد
جاری میشود و اگر در وازه ناواکذ داشته بخواب رود و حکم حرز را ایل میکند و مصنف
گفته که درین قول تردد است **حریم** که اختلاف درین مسئله معنی بر اختلاف تفسیر حرز
است اگر گویم که حرز مکان است که غیر مالک در آن بدون اجازت نتواند در آید یا مکانی
که در وازه در آمدن خائفا و در خطر باشد یا قائل شویم بآنکه علوت از مکان حرز و
حفظ گویند پس قول شیخ رحمه الله بنوع قطع در سر قلم ازین مکانها حق باشد و اگر غیر
حرز کنیم بآنکه بران در بسته شده باشد و در زیر قفل باشد یا مد فون در زمین بود قول
مصنف و تابعان او که عدم قطع است و سابقا حریم بآن نموده و در اینجا شریقی
گفته معتبر خواهد بود و البته قطع کرده شود دست کفنی در فقه قیمت آن بقدر اضرار
باشد و بعضی فقها گفته اند که بای و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست و قول اول در میان است و اگر
پیش از قفل کند و بگیرد کفنی را تعزیر میکنند و اما که مکر را بای کار کنند و بدست سلطان بیفتد
که تعزیرش کند میرسد سلطان را که بکشد او را برای اینکه باعث عبرت دیگران شود
چیز است که ثابت میشود و سر قلم ثابت میشود بشهادت عدلین و با قمار و مزین و
کفایت نمی کنند اقرار بیک مرتبه و شرط است در مقرر که بالغ و عاقل باشد و آزاد بود
با اختیار خود اقرار کند و اگر اقرار کننده قطع نمیشود دست او که بعضی اهل کفر
مال بر ذمه مقرر میشود که هرگاه آزاد و موسر شود ادا کند و اگر اقرار او را تصدیق کند قطع
و ثبوت مال هر دو متعلق با و میشود و اگر اقرار کند با قرا ثابت نمیشود و حد قسم نماند
مال و اگر بعد از اقرار با کراهت مال مسروق کند بسبب زدن شیخ در کتاب نهی از
قطع بر او لازم نمیشود و بعضی فقها گفته اند که لازم نمیشود زیرا که احتمال است که اقرار

کتاب

و بغیر حقه فرق باشد و با کراهت و طریب اقرار در و نموده و این قول لغویست و اگر اقرار کند
دو مرتبه و بعد از آن رجوع کند حد ساقط نمیشود و اقامت حد واجب نمیکند و اگر اقرار
مرتبه کند و رجوع نمیشود حد واجب میشود و آن حال **در دست** حد است و آن برینست
آنکه دست راست است و در میگذارد آنکه دست و انگشت به هم او
و اگر دو بار بعد از قطع دزدی کند بای چپ و یا بای برید از بند قدم و یا بای او را
میگذارد نه بران ایت و ده تواند شد پس اگر مرتبه سیوم باز دزدی کند محکوم است بآنکه او را
حبس آید و اگر در اینجا هم دزدی کند میگذارد او را و اگر مکرر از سر قلم حد در بند بود و عاقل
حد یکبار بر او کفایت و قطع نمی کنند دست چپ او را با وجود دست راست علی
دستش باید بزنند هر چند آن دست مثل باشد و هم چنین اگر دست چپ او مثل بود و
دست راست بریده نمیشود و اگر دست چپ نداشته باشد و دست راست
دست راستش بریده شود هر چند بریدست بماند و در روایت عبد الرحمن بن
حجاج از حضرت علیه السلام است که قطع نمیشود و قول اول اشبه است و اگر در
وقت قطع دست راست داشته و بعد از آن بر طرف شود آنکه دست چپش از
اقامت حد قطع تعلق بدست چپ نمیکند زیرا که تعلق بدست راست گرفته
که آن بر طرف شده و اگر در هنگام دزدی دست راست نداشته باشد در آنجا گفته
که دست چپ او را بر نهد و در مبسوط گفته که بای چپش باید برید و اگر دست
چپ هم نداشته باشد بریده نمیشود بای چپ او اگر دزدی کند و بدست چپ باشد
محکوم میشود و در جمیع این احکام اشکالست زیرا که قی و راست از موضع قطع
که شراح مقرر فرموده و بدون اذن شراح چه گونه جرات بران توان نمود و بعضی اصل
در قطع سارق آنست که دست است و اگر دزدی بزند در مرتبه اول و بعد از آن
بای چپ در مرتبه دوم و بعد از آن چپ بخندد و در مرتبه سیوم قطع غیر این احکام دارد

نشده پس بکند و در وقت مقرر سبب توبه پیش از ثبوت نزد حاکم و واجب
میشود و اگر توبه کند بعد از ثبوت بر قاضی و اگر توبه کند بعد از اقرار بعضی فقها گفته اند
قطع واجب میشود و بعضی دیگر میگویند که محض است امام در اقامت حد و عقوبت
آن روایت است که در آن ضعیف است اگر قطع کنند حد زنده و دست چپ را
با وجود دست راست و با وجود علم بوجوب قطع دست راست پس این
حد زنده لازم میشود قصاص و ثابت نمیشود بر بدن دست راست از دزد و اگر
حد زنده بکن دست راست است دست چپ را بر بدن درین صورت نیست
چپ بر او لازم میگردد و با قطع دست راست ساق قطع میشود باینکه در هر دو
قطع نمی شود زیرا که حکم قطع بر آن تعلق گرفته بیش از آنکه بر طرف شود و در روایتی
قیس از حضرت محمد باقر است که حضرت امیر المومنان صلوات الله علیه فرمود که قطع
نمیشود دست راست و بعد از آنکه دست چپ را بریده اند و هرگاه دست ساق
قطع کنند مستحب است که او را داغ کنند بنیل خوشی برای سعادت او و خوشی
شود بسبب استحکام افواه عروق و لازم نیست داغ کردن اگر قطع موجب سزا
شود از مدعی و حاکم و حد زنده ضامن آن نیست زیرا که استیفای حد بکلمه شرع بعمل آمده
هر چند که مایا سر ما بوقوع آید بر آن ساقی منجر می شود و اگر کسی در آن وقت
چند مسئله است **اول** در جب است بر ساق که اعاده عین سرق کند یا اگر
نفس شود مثل آن بدو و الا فیت بدو و اگر مثل نباشد و اگر نقصانی در آن شود
و در دست تفاوت نقصان و اگر مالک آن بمیرد بورشه او رد کنند و اگر او را بکشند
باشد با امام بدو **دوم** هرگاه بدو یک مالی را که حد نصایب قطع بر سر او
و جوب قطع دست هر یک و قولی است مشهور شیخ در نهایت گفته که وجوب
میشود قطع و در خلاف گفته که هرگاه نقب زنده ستم نفر حمله بر کرد امستغاب

قطع بر ساق قطع بر ساق است و اگر قطع میکنند و اگر کم از آن باشد قطع ندارد و
توقف مساله وجود است **ثانی** اگر دزدی کند و حاکم بر او دست نیابد و
بعد از آن باز دزدی کند مرتبه دو قطع دست او میکنند باینکه دویم و تاوان بدو
مال از او بگیرند و بعد از آن گرفته نمیشود قطع دست او کنند و بعد از آن
بینه دیگر ثابت دزدی دویم کنند شیخ در نهایت گفته که دست او ثبوت دزدی
اولی بر بند و پائی بیش از دزدی دویم مقتضای روایت و توقف نمودن و بعضی فقها
درین مساله و آن بهتر است **ثالث** قطع دست ساق موقوف است بر
مطالبه مالک مال مسروق پس اگر مرافعه بکند مالک دعوی سرقه نزد حاکم حاکم را
نیرسد دزد را طلب کند هر چند اقامت بینه شده باشد و اگر نه بخش دزد را مالک
حد ساق قطع میشود و هم چنین اگر عفو کند از قطع دست اما بعد از مرافعه نزد حاکم و
ثبوت سرقه ساق قطع نمیشود حد بینه و نه بعضی **رابع** اگر دزد بر دمالی را بعد
از آن مالک انحال شود باینکه یا بینه و امثال آن پیش از مرافعه ساق قطع میشود حد
از او اگر مالک شود بعد از مرافعه نزد حاکم حد ساق قطع نمیشود **و** اگر بر آرد
دزد مال و باز بر سر اند بکان حرز و حفظ ساق قطع نمیشود از او حد زیرا که سبب برای
وجوب حد بر آوردن مال است از حرز و این امر متحقق شده است و درین مساله
نزد و دست زیرا که قطع موقوف است بر مرافعه مالک هرگاه انحال اذفع
کنند باینکه پیش از مرافعه غایبند و اگر جمعی باتفاق حرز را بشکنند و بر آرد یکی
از آن جماعه مال را پس قطع بر همان شخص بر آورنده مشخص میشود زیرا که او سبب
بر آورده مال از حرز مستوجب حد گردیده و دیگران بسبب شکست حرز مستحق
زدن نیستند و اگر یکی انحال را از دزد یک بر آورده و دیگری از آن بر آورده و درین
صورت هم قطع بر کسی است که بر آورده و همچنین قسم است اگر یکی از دزدان

مال را از زور و در میان نقب رسانند و بکسر بیرون مانده نرسانند و آوردن
 صورت قطع متحقق میشود بر کسی که بر آورده و شش در میس و گفته که هر یک از
 ازین دو کس قطع ثابت نمیشود زیرا که هیچ یک از آنها مال را از کمال حرز نیاورده
 موجب قطع باشد **مسئله** اگر بر آورده از حرز مالی را بقدر نصاب بیک فرد قطع
 بر او واجب میشود و اگر بر آورده چند مرتبه پس در وجوب حد تردد است و اگر
 قطع زیرا که بر آورده و در وند مالی را بقدر نصاب اگر چه بتفاریق باشد و اگر
 بر آورده بیک مرتبه در اخراج نصاب غیر معلوم است و به ثبوت نرسیده
 اگر نقب زد و گرفت مال را بقدر نصاب قطع و در آن عمل کرده که بسبب
 نقصان قیمتش شده از مقدار نصاب قطع و بعد ازین عمل افعال را از آنجا بر آورده
 مثل اینکه جامه را پاره کرده یا کوسفتند و از آنجا کرده است قطع زیرا که او
 افعال بر نیاورده بمقدار نصاب اگر چه ضامن افعال بسبب نقصانی که در آن باشد
 او شده اما اگر بر آورده افعال بقدر نصاب و بعد از آن قیمتش کم شود پیش از مرافعه
 نزد حاکم ثابت میشود و قطع زیرا که او مال را بقدر نصاب قطع و زده و بعد از آن
 اگر نقصان قیمتی بآن شده و اعتبار ندارد چه معتبر است حکام و زدن افعال است
 اگر بیع کند در مکان حرز متاعی را که بقدر نصاب قطع باشد مانند آنکه مردی را
 اگر منعذر باشد بر آوردن آن حکم تلف گشته متاع دارد که ضامن تاوان آن است و
 سرقه ندارد و اگر اتفاقاً بر آید از حکمتش بعد از آنکه از مکان حرز بیرون برود و غیره
 هم ضامن و اگر بر آمدن افعال در شکم منعذر نباشد نظر بر عدالت آن شخص مانند آنکه
 نفع باشد که هر چه بیع کرد بیرون بر آید و قطع کرده میشود زیرا که حکم متاعی دارد که در ظرف
 گذاشته از حرز بر آورده **مسئله** اگر کسی را بکسر یعنی را برین و محاربه
 است که سلاج بر نه کمر از برای ترس نین مردم خواهد و در هر خواهد در هر خواهد در شب

نصب حدود

و خواهد در روز و سواد شهر یا در بیرون شهر و یا بشو دست در مردم که بسیاری و با زور و
 جنگ و جدل باشد و آن تردد است اصح آنست که شریعت هرگاه معلوم نکرده باشد
 ترس نین مردم سلاج از خلاف بیرون آوردن حکم مساوی است مرد و زن اگر اتفاقاً
 زان بکا را بر این استقلال نمایند و اگر وجود ضعف و ناتوانی اینکا را شغل شود یا با حشر
 می رسد جانی میشود بر او بانه و در آن تردد است ثبوت آنست که حد ثابت میشود بر او
 و قصد خوف کافی است هر چند قادر بر آن نباشد و طبعه لشکر این که برای اطلاع بر آن
 مردم بر آید و معین محارب مانند کسیکه اذوقه بر دارد حکم محارب ندارد مادام که مباشر
 بر نین کردن سلاج حرب و ترس نین مردم بشود و ثبات میشود این خیانت با قرار
 هر چند بیک مرتبه باشد و شهادت دو عدل هم و شهادت زنان خواه منعقد باشند یا با نضام
 مردان ثابت نمیشود و اگر شهادت بدین بعضی دزدان بر این و زدن و دیگر قبول نمیشود
 شهادت آنها زیرا که عدالت ندارد و همچنین اگر بعضی غارت ندگان شهادت بدین
 برای بعضی دیگر قبول نمیشود شهادت آنها برای نفع بیکدیگر زیرا که موضع ابهام است
 ثابت بر این نفع بیکدیگر افترا میشود با شهادت آنها اگر شهادت بدین بعضی یا بطریق که ازین
 از معاوضه کردن و چیز نه بر دزد و از این عمل گرفته مال قبول میشود شهادت آنها زیرا که
 بهمت جلب نفع برای خود از آنها رفع نمیشود که مانع قبول شهادت بود و حدی رب
 بمقتضای آیه کریمه انما جزا الذین یحاربون الیه و رسوله و یبعون فی الارض فسادا و ان یقبلوا
 و یقطع الیه یم و ارجلهم من خلف و ینفقوا فی الارض قتل است با صلیت یعنی بر آید
 با قطع دستها و پائانی آنها بر خلاف بعضی است و پائی حبس است حبس
 و پائی است با اخراج بلده فقها اختلاف کرده اند و آنکه این حد و حدی اختلاف
 جنایات محاربه بین مختلف شده با اختیار حاکم مقوض است هر کدام از آنها که خواهد
 بعمل آورد و شش عقیده علیه الترحم گفته که با اختیار حاکم است و شش رحمة الله گفته که اقتضای او

که محارب اگر کسی را بکشد و او را هم میکشد و اگر در وقت مقتول عفو کند تمام او را بکشد
برای عیبت دیگران و اگر بکشد را بهر دو مال هم از او بگیرد پس میگوید که از مال او
میکنند دست راست و پای چپ را و بعد از آن می کشند او را بدو غیر از دست و پا
بگیرد مال را و بکشد کسی که قطع کرده میشود دست و پای او بر خلاف و اگر از مال او
و اگر زخم زده و مال که بگیرد بعد از قصاص و اگر بکشد و اگر بکشد و اگر بکشد
سلاح و ترسانیدن مردم غیر از خراج دیگر عفو نمی شود و سندان تفصیل است
است که از حضرت ائمه معصومین علیه السلام مروی شده و لیکن در سندان احادیث
ضعیف است و در عبارت روایات هم قصوری و اضطرابی در دلالت برای
تفصیل پس اول اینست که محل خنجر شود یا نه بر آیه کریمه **وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ**
بکشد راه زن کسی از برای طلب مال و واجب میشود کشتن او برای قصاص و قتل
کفو او باشد مانند اینکه مسلمان را بکشد و حر را یا بنده بنده را و اگر در وقت
مقتول عفو کند می کشند او را برای حد قطع طریق خواه مقتول کفو قاتل یا غیره
و اگر بکشد کسی که برای طلب مال حکم قاتل بعد از او و کارش باولی مقتول است
و اگر زخم زده و عفو کند قصاص در جراحت هم ساقط میشود و علی الاطلاق
هرگاه توبه کند پیش از آنکه حاکم قادر شود بر او ساقط میشود و محارب را و ساقط
حقوق مردم مانند قتل و خراج و مال و اگر توبه کند بعد از آنکه حاکم بر او ظرفی از حکم
از حد و قصاص و تاوان مال ساقط نمیشود و از و هم هرگاه حکم محارب در بدو
در آید در خانه جهت زدوی میرسد مالک خانه را که با او محارب کند و اگر مدتی
قبل از دزد شود خوش را بد است که را فحضا من آن نیست و اگر دزد در آن
خیانت کند ضامن میگردد جایز است مالک را که متعاضد زده شود و دیگر را
از پیش وی او و اما اگر بقصد کشتن او در آید در بنصورت جهنم محانات

نفس واجب است مدافعه و جان بر نیست که خود را با اختیار بدست او بدهد و
اگر عاقل نشود از مقاومت ممکن باشد که کشتن بگیرد و جو با امر عفو است
محارب که در آیه کریمه مذکور است معین است اگر محارب باشد چنانچه مرقوم شده و مختار
مستغنی هم همانست که او را بدو بکشد یا بدو بکشد یا بدو بکشد و اگر ترتیب خیانات
مقتول باشد بر طبق روایات با بدو بکشد یا بدو بکشد یا بدو بکشد و اگر ترتیب خیانات
بر دو روز یا سه روز و بعد از آن مرده می آورد از جوب او را و اصل میرسد و کشتن
میکنند و نماز میکنند و مدفون میسازند که بعد از قتل بدو بکشد اول او را میکشند
که غسل آلوده است بجهل آورد و بعد از آن او را میکشند و بدو بکشد و اگر حاجت غسل ندارد
مگر آنکه پیش از قتل غسل بجهل نیارد و اگر از خراج میکشند محارب را از بدو می بکشند
بهیچ حکام هرگز که بانی شهر برود و باها و محاربت و مواکله و مشاربه نمایند و بیع و شرا
باو بکنند و اگر طرف بدو بکشد و منع میکنند و از آن بدو و اگر آنها را بکشد و از مقتول
میتوانند بانه با آنکه خراج کند او را از بدو می کشند و اگر از خراج را بکشد و منع می است
مواکلت او در هر بدلی تا وقتی است که توبه کند ازین عمل و در روایتی وارد شده که درجا
او را از جای بجای نمیکردند یا خنجر تا بکشد یا بکشد یا بکشد در انشای سال و بعضی عامه گفته اند
که مراد از خراج از ارض پس آمده است **وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ** معنی نیست در قطع محارب
بقدر انصاف فظور است بر دو رکنی خلاف گفته که معتبر است و نیز معتبر نیست
که از مکان خود بر دخیل در سرقه شرط است و مقتول آنکه میگوید که موافق آن گفته
که عفو است محارب شریک فایده درین بحث نیست زیرا که عفو عیب
نحو جان است قطع دست محارب هر چند مال مرده باشد و کیفیت قطع محارب نیست
که قطع کنند دست راست او را بعد از آن داغ میکنند آنرا پس قطع پای چپ او را
و داغ میکنند آنجا با او اگر مرده و داغ نکنند هم جایز است و اگر یکی ازین دو عضو

نداشته باشند عضو موجود را قطع باید کرد و انتقال حکم از عضو معدوم به غیر آن عضو
نمی شود و شیخ حاکم گفته اند فرموده که اگر دست راست دست چپ و یا یکی از
باید برید بقضای آن که برید او قطع باید نمود و اگر چنانچه خلاف آن قطع کرده باشند
مستطاب و نه دست بخش و آن که دست که شکا اموال دیگری را بر او
برود و دیگری را بکار نباشد یا حصه مال که بر او غیر مکان حرز و این برود و اگر
و صدای و فوقی نباشد و مالی را میسر نمایند آنها را احد از ذوق قطع الطرف نیست بلکه غیر
میکنند آنها را بقدر صلاح حال آنها و عین است حکم که بخرد و تر و در خطه صلح
مال بمردم بر او غل را از او بگیرند و تغیرش میکنند حاکم میگوید آن که دست چپ
که بک خرد یک بدید و مرقد که در وی بیوشن خوردند موجب خواب سنگین شود و
او را بر وی بکند هم از اینها را حکم سارق و حاکم نیست بلکه واجب تغیر و مال بود
از آنها مسترد میشود و اگر بفعل آنها ضایع از آن بک خورد و در وی بیوشن و در وی بیوشن
بفعل او یا بر ضرر وی بسبب بیوشن بر سر ضامن خیانت اند و حکم آن کتاب صلا و در آن
چند باب است **باب الاول** در احکام مرد است و آن که است که کفر نشود
بعد از مسلمانی و او را دو قسم است **الاول** مرد فطری است و آن که است
ولدش بر اسلام باشد یعنی یکی از اربابین او مسلمان باشند در وقت انعقاد نظر
شکم مادرش و از قبول توبه غیث شود و اگر باز رجوع با اسلام کند یعنی حد شرعی ارتداد
نزد حاکم بعد از ثبوت ارتدادش ساقط نمیکرد هر چند عند الله مقبول التوبه باشد و واجب
القتل است عند الناس مطابق احادیث صحیح و زوجة اش از وجه اغیث و دو عدد بک
و عده وفات زوج و تقسیم اموال او میشود در میان ورثه اش هر چند ملحق بدار الحرام باشد
و خود را بجای برساند که امام دست بر او نیاید و مقتول نشود و شتر است در ارتداد و غیث
و عاقل شود و یا اختیار ترک اسلام کند و کفر بگوید پس اگر با کفر بگوید یا بخوبی باشد و اگر

اگر آید کند و علامت آنکه موجود باشد قبول میکنند و عدل او را کشته غیث و در سبب
در داد بکند او را در حبس و اگر میگذاردند اگر توبه نکنند هم چنان در زندان بماند و در وقت شتر
او را یعنی تا وقتیکه توبه نکند یا بمیرد **مترجم** فقها گفته اند اگر مرد فطری توبه نکند و کسی بر حال
او مطلع نباشد و اگر مطلع هم باشد در بر فتنه او نباشد توبه اش عند الله مقبول است و بعد از
صحیح و معاد تشجاری و حکم بحد است و میتوان نمود لیکن مال او و زوجة اش باز با رجوع
غیث شود توبه بکند بخیر عقد باز و حاکم باید بکند بعد از قضای عده و وفات و احتمال هستی در
ایام عده هم عقد جائز باشد هرگاه حرام مؤبد بر زوج نشود مانند مطلقه بطریق بیوم
تا انقضای عده در میان آمدن کحل شتر از کفر و در کتاب طلاق بر زوج اول حلال
نمیشود و آنچه **فصل ثانی** در مردی است و آن که است که مسلمان شده باشد از کفر و
بعد از آن مرتد نشود پس او را توبه میسرند اگر متناع کند از توبه میبشند و نفس توبه بر او
غزون واجب است و تا چندگاه تعلیق توبه نمود بعضی فقها گفته اند که تا سه روز و روز
چهارم کشته میشود اگر ثابت شود و بعضی دیگر میگویند که تا هنگامیکه ممکن باشد ران توبه
کردن و قول اول مردی است و خوب است زیرا که در آن تطبیق وقت نیست
و ملحق است که عذر او بر طرف شود و املاک او محجور در تعداد از ملکیت او بر نمی آید
بلکه باقی میماند در ملکیت و عقد نکاحش بر طرف میشود و موقوف میماند تا انقضای عده
و آن در اینجا مانند عده طلاق است که ساقط باشد از اموال او و بیهای او را میدهند
طلبکارانش و هر چه بر او مانده باشد از حقوق واجب انرا هم ادا میمانند و مادام که زن
باشد نفقه اقارب او که معمول بین اند یعنی ابا و اولاد او را نیز از مال او ادا میکنند و
بعد از قتلش ادا می یون او و آنچه بر او مانده بود از حقوق و حبیة اموالش میکنند و نفقه
اقارب که تا ایام حیات مداد بر او واجب بود و نه او قضای آن واجب نیست
و اگر کشته شود یا بمیرد ترکه او بوزنه مسلمانی میسر و بر او واجب بود که کفار و اگر ورثه

مسلمان نداشتند باشد تعلق با امام میگوید و اولاد او در حکم مسلمانی است پس اگر باطل
 مسلمان باشد یعنی نیست و اگر خیار بفرستند بعد از بلوغ توبه میدهند آنها را و اگر قبل از
 کنند حکم اسلام دارند و الله میبخشد آنها را و اگر اولاد او کافر باشد پیش از آنکه موصوف
 بصفت کفر شود قصاص بر او خواهد بود پیش از بلوغ بکشند یا بعد از بلوغ و اگر بعد
 مرتبه بعد از ارتداد او بهر سبب و عارضی مسلمان باشد حکم او هم حکم مسلمان است
 یعنی در حکم مسلمان است و اگر عارضی هم مرتد باشد و حمل او بعد از ارتداد مادر بود
 حکم پدر و مادر دارد و اگر مسلمانی او را بکشد و رجل مرتد مسلمانی را بکشد
 جایز است که او را اعلام کنند شیخ رحمه الله در آن تردد نموده و در بعضی تصانیف
 بخود بر استرقاق او کرده زیرا که کافر است که از دو کافر هم سیده پس مملوک تواند
 و در بعضی تصانیف دیگر منع نموده زیرا که مرتد مملوک نیست و چه باسلام استرقاق او
 حرام شده پس دله او هم حکم پدر و مادر دارد و این قول اولی است و حاکم حاکم
 مال میکند تا تلف آن نتواند کرد پس اگر عود باسلام کند و سزاوارتر است مال او را
 و اگر ملحق به ارتداد شود اموال باقی میمانند در جزایست حاکم و مبرور شد حاکم از جمله
 اموال اشخاص و فروختن آن نفع مالک باشد یا مانند حرمانت چند مسلمان از باب
 است **مابین الله** هرگاه مرتد مع توبه بکند و مسلمان شود باز مرتد گردانند
 کنند شیخ رحمه الله فرموده که در مرتبه چهارم میباشند او را و فرموده که اصحاب بار و این
 نموده اند که در مرتبه بیستم میباشند **والتا** هرگاه کافر با کراه مسلمان کند پس اگر
 باشد از کفاری که او میکند از آنها را ابر دین خود حکم نمیکنند باسلام او زیرا که اگر او را
 بر دین اسلام صحیح است پس فعل لغو باشد و اگر از جمله کفار حری باشد غیر از اسلام
 از آنها دست غلبه دارند حکم باسلام او باید کرد چه اگر آنها بر دین اسلام جایز است
 و اگر آن مرتد میباشند **والتا** هرگاه نازک دارد بعد از ارتداد حکم نمیکند باسلام او

نکته

خواجه در در الحرب عازم دارند و یاد در اسلام میگیرند که حکم است که از ارتداد و سبب
 از کافر ضروری دیگر از ضروریات اسلام باشد و سبب صلوات و نیز نخل است که بفر
 نازک دارد و میباشند **والتا** این در صورتیست که از ارتداد و توبه در غایت شنبه شود و کفر
 اند باستماع شهادتین در صلوة هم حکم باسلام نمیتوان کرد زیرا که اگر از دین غایب بود و کفر
 از کفر حری عمل دیگر باشد **والتا** شیخ رحمه الله گفته که کتاب مبرور است یعنی
 میت حکم باسلام و ارتداد میشود و اگر در حالت مستی مسلمان یا مرتد شود و لفظ
 او معتبر است و این مشکل میشود در صورتیکه یقین نروا ال تمیز از و حاصل چه عبادت
 غیر معتبر نیست شرعا و این قول در کتاب خلاف جمیع نموده اند **والتا** هر
 تلف میکند مرتد از مال مسلمان ضامن نماند آنست خواه در ارتداد الحری تلف کند
 یا در ارتداد اسلام در حالت محاربه یا بعد از تقضای حرب و اگر حری تلف کند
 ضامن آن نیست هرگاه مسلمان شود زیرا که اسلام محو میکند کفایت آن گذشته را
 و مضاف رحمه الله گفته که خطور میکند در خاطر که مرتد حری مرد و ضامن اند اگر
 تلف مال مسلمان نمایند زیرا که موی اند و سبب غم گرفت که تلف
 تلف مال نجس باشد بدون جواز شرعی و حدیث نبوی که اسلام محسوس
 و ما قبله مخصوص حقوق الهی باشد حقوق انسانی و الله بعد از تلف از اسلام طبع
 دین مردم از وساطت میشود **والتا** هرگاه دیوانه شود بعد از ارتداد کشته نمیشود زیرا که
 قتل مرتد مع مشروط است با متنازع از دیوانه و امتناع از مجنون اعتبار ندارد **والتا** یعنی
 هرگاه نکاح کند مرتد و غیر فطری صحیح است تزویج او و امتناع او خواه مسلمة یا عقیقه نکاح خود
 در آرد یا کافره را زیرا که اسلام او مانع عقد با کافره شده و انصافش بکفر مانع نکاح
 مسلمة **والتا** اگر تزویج کند مرتد دختر مسلم خود را صحیح نیست زیرا که کافر او ولایت بر مسلم نیست
 و اگر تزویج کند خود را در صحت نکاح از صحت نکاح آن کثیر تر است است انچه جواز است

خواجه

زیر آنکه ملک منزه است از محکم امل که اموال مرتد فطران ندارد که تعلق بپوشه او بکند و بجز او از اموال او
از ملکیت او بر نمی آید و صحیح باشد که او را نکاح کند و صاحب مالک گفته که اقول که اموال او
فکاح ائمه هم از مرتد علی و الله اعلم الله **مسئله** حکم اسلام این است که بگوید اشهاد اشهاد الله
الله الله و اشهادان محمد رسول الله باین کلمه طیبه قسم کند و بر من حلال دین غیر اسلام یعنی از اسلام
از هر دینی غیر از اسلام تا کینه شهادتین باشد و اقصای هر شهادتین هم کافی است و اگر تفریق باشد
تعالی و برین غیر و انکار محرم نبوت اخفرت بکند بر جمیع الناس با انکار موجود شدن پیغمبر و
اعتقاد موجود شدن اخفرت بعد ازین زمان داشته باشد باید باین کلمه طیبه قسم کند و بعد از آن
کند بر رجوع او و ازین اعتقاد باطل مثله بگوید که بقرار داد عانی خودم با آنکه محمد موجود است
بود در میان مردمان و انتقال خود از دنیا با خیرت **مسئله** در آن چند مسئله است
ذمی بعضی عمر کنند و ملحق به اراضی شود و نفس و از امان برآمده و مالش در اسلام
است و بر آن هم عقد امان بسته بود و باقی است بر امان پس اگر عمر و دارش امان
میشود و در غرضی و حرز او و اگر منتقل شود مال او بپوشه حرز او و بر طرف میشود
از آن مال زیر آنکه مال کافر حرز شده که او را حرمتی و امانی نیست و به امام تعلق میکند
زیر آنکه غار زبان بر آن تصدیق بکشد آن و جمله مجزای بود که مال خالص امام است
اما اولاد صغیر او پس آنها باقی اند بر ذمه و هرگاه بالغ شوند مختار اند و اگر عاقلند
باقی بگذارند تا بیکان مامن خود سرورند و داخل کفار حرز بشوند زیرا که مورث آنها
داخل بلده اسلام شده بود **مسئله** هرگاه بکشد مرتد مسلمان را عذر اولی مقتول را بر
که او را بکشد بقصاص و قتل ارتداد ساقط میشود و اگر ولی عفو کند کشته میشود و
ارتداد او اگر مرتد مسلمان را بکشد دین را عاقل نیست و در آن تردد است و اگر
کشته میشود یا ببرد مدت وعده و دیت موقوف میشود و دین حال میشود چنانچه
مالهای دیگر که عیها و بر ذمه او باشد تمام محلی میکند و مرتد کافر است

تجلی

و اگر بانی او که مسلمان باشد عاقل کافر نمیشود پس دیت بر مال او مقرر میشود چنانچه در
الدیات مذکور خواهد شد و این کلام در مرتد فطران مشکوک است زیرا که مال او تعلق بپوشه
میکند بجز ارتداد و مالی ندارد که ادائی دیت از آن کند مگر آنکه بگوید که اگر کسب چه نیستم
رسانیده بدو و هرگاه حکم صلح بر او جاری شود کسب جدید که میکند و اگر کسب با آنکه نسبت
با اسلام دارد و او را اسلام از او بر طرف نشده پس عقل بر او قیاسی او تعلق میکند و نصف
تردد عوده و الله اعلم الله **مسئله** هرگاه توبه کند مرتد و بعد از آن بکشد او را کسی که اعتقاد بقای او را
ارند او در رشته باشد شیخ رحمه الله فرموده که ثابت میشود بر او قصاص زیرا که قتل مسلمان
بظلم نموده و ظاهر است که بعد از توبه اطلاق اسم مرتد بر او نمیشود و در قصاص تردد است
زیر آنکه قصد قتل مسلم نموده و شیخ عارف رحمه الله گفته که قصاص لازم نمیشود دیت باید برسد
باب در وطنی مرده و آنچه بالغ نیست هرگاه وطنی کشته یا بالغ عاقل بپوشه مالک
الکلی باشد مانند کوفه و کا و متعلق میشود بوطی آن بپوشه حکم تحریر و اطلاق و تاوان قیمت آن
اگر خود مالک آن نباشد و تحریم کشتن آن حیوان و وجوب ذبح و سوختن آن اما تحریر و آن
مفوض است برای امام هر قدر که صلاح داند و در روایتی وارد شده است که بستن پنج
نازبان بزنند و در روایت دیگر حد باست و در روایت سوم قتل است و مشهور قتل
اول است اما تحریم و آن شامل نوشت و شیر و قتل آن بپوشه است به جهت تحریم بیسمه و
ذبح ما حکم بعید است که سبب آن بر عباد معلوم نیست یا از جهت آنکه نسل او در میان
مردم منتشر شود که احساب آنها منعذر شود اما سوختن برای اینست که نامشبه شود
بعد ذبح جلال و اگر مطلب آن هم از آن حیوان سوای بارگشت بود مانند اسبان و شتران
و خزان فرج نمی کنند آنها را و تاوان میکند قیمت آنرا از و اطلاق برای مالک بپوشه و اخراج
میان بین آن حیوان را از بلده این واقع و میفرستند آنها را و غیر بلده این حکم هم بالعید
است که جهت آن بر ما ظاهر نیست برای این است که تا عیب و عار از حق مالک

آن نشود و وقت از بعضی فقها گفته اند که تصدیق باید نمود و مصنف رحمه الله علیه
آن بمن نرسید و بعضی دیگر از اصحاب ما گفته اند که کسی که تاوان داد و میدهند و اگر
و اعلی مالک باشد او متصرف وقت میشود و این قول اشیه است ثابت میشود
این عمل بشهادت مردی عادل و ثابت نمیشود بشهادت زنان خواه منفرد باشند
یا متضمین یا مردان و باقرار فاعل نیز ثابت میشود هر چند بیکم قرار کند اگر مالک و زنه
باشد و اگر حیوان ملک دیگری بود باقرار غیر مالک مقول لازم میشود باقرارش و اگر
یعنی تحریم و بیع ثابت نمیشود زیرا که اقرار عقله بر ضرر آنها مسیح است بر هر
هر چند مکرر اقرار بوطی آن بهیچانید و بعضی فقها گفته اند که اقرار بیک مرتبه در شهادت
کافی نیست و اگر دو مرتبه اقرار کند ثابت میشود این غلط است اگر مکرر اقرار
غایب مرتبه تحریر شود و در مرتبه چهارم واجب القتل گردد و طی مبتدا در حرم آن
آدم حکم و طی زنده دارد در گناه و حد و اعتبار اعضاء و عدم اعضاء ضایع نمیشود
شد و در طی مبتدا گناه عظیم تر و شایع تر است پس عام زیاده از حد زنده
بر او عقوبت میکند بقدر بیک صلاح داند و اگر با زوجه مبتدا خود کند و سقط شود
چه شبهه زوجیت و اختصار بر تحریر باید نمود در عدد مبتدا در نیکار خلاف است
بعضی اصحاب گفته اند که بدو شهادت ثابت میشود زیرا که این شهادت بر یک فعل
است که فعل و اعلی باشد بخلاف نه با زن زنده که آن دو فعل است و بعضی فقها
گفته اند که چهار شهادت بر میباید زیرا که این هم نه است و بشهادت یک شهادت
قذف بر او لازم میشود و دفع نمیشود مگر آنکه شهادت کامل شود چهار شهادت
این قول اشیه است اما اقرار و آن مانع شهادت است پس اگر چهار شهادت
نموده در اقرار بر مرتبه اقرار معتبر است و هر که اختصار بدو شهادت کرده در اقرار
بدو مرتبه اقرار کرده **مسئله اول** هر که اقرار کند مرده حکم کرده اگر که اقرار نمود

کتاب حدود

کند و تحریر میکنند و اگر بیشتر تحریر مغلیم باز زنده و بعضی چون عمل بدو کافی نیست و چهار ش
است و با مرده این عمل قبیح تر پس تعذیب و بیشتر میباید عمل آید و بعد از تحریر گشته
میشود و در صورت انقیاب و مقدار زیادتی منوط برای حاکم است **مسئله** هر که اقرار کند
بر دست تا آنکه اقرار کند تحریر میکنند و اگر مقدار آن منوط برای حاکم است و در
روایتی وارد شده که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر دست او زدن و قتل سرخ نشود
تزوج فرمودند از بیت اعلال و این تدبیر است که اگر آن حضرت صلاح حال او دانسته
است که از لوازم این عمل باشد و ثابت میشود استخوان شهادت عدلین باقرار بر چند یک مرتبه
باشد و بعضی فقها گفته اند که بیک اقرار ثابت نمیشود و این و هم است **مسئله** هر که اقرار
مندی بخیر دست از جوارح و اعضاء کوائی زوجه و نیز حکم اقرار بدست او و در
اقرار آن بدست زوجه و مملوکه محله و وجه است یکی آنکه مقتضی تحریم موجود است
و آن اقرار مندی و وضع آنست بدون جناح و علامه در تذکره انحراف حرام دانسته و نظر آنکه
در آیه کریمه از و احو و ملک عین مستثنی شده قال سبحانه و الذین هم بفروجهم حافظون الا
علی از و احو او ما ملک انما نهم در محصل شده فقط فرج در زوجه و مملوکه بجمعی
استند و در دست آنها هم مخرج از استخوان باشد و حرام خواهد بود این **مسئله** هر که اقرار
میکند که دفع ظلم کند از نفس خود و ناموس خود بشرط مکان و عدم حقوق ضرر
از احادیث اهل بیت عظام میشود دفع سارق و ظالم از نفس ناموس واجب است
بر تقدیر قدرت و اگر مقدور نباشد و امید سلامتی در گرفتن و عدم محاربه بر وجهان
میشود اما مدافع صاحب مالک گفته اگر مظهر شود بسوی آن و کنای غالب
سلامتی باشد واجب است مدافع از مال هم و الله واجب نیست این و واجب
است که دفع سرعد و کند فاله سهل پس اگر دفع شود بفرما و طلب معادن اقصا بر
عانی کند و اگر در مکانی باشد که مددکار با و تواند رسید و اگر بآن دفع نشود پس است

دفع کند و او را در آن کافی نباشد بعضی بزنند و اگر تمام نکند بسلج کار فرما شود و در حق
عدو و سارق بد را بزنند و قصاص ندارد خواه جراحت بزنند یا قتل کند و او را از آن
باشد یا مملوک و اگر دفع کشته شود حکم بزنند و اگر در ثواب نماند در باقی احکام مانند ترک
تغییل و تکلف و ابتداء ضرب و حرب بکند مادام که قصد او معلوم نشود و جانی را
دفع او نماید که مقابل باشد و اگر شربت کردند و اگر داد او را و اگر زید او را و اگر
آرد تمام کسی نکند زیرا که دفع ضرر او شده و اگر در هنگام مقابل ضربه بر سر او نشد و در
بریده شود ضامن آن نیست در جرح و اگر جراحت سرایت کند و همان کشته شود نه
باشد و اگر او بکشد اندر عدو و پشت بطرف ضارب کند و بعد از آن ضرب دیگری دفع
بر او بزند پس این ضرب دوم متضمن است زیرا که دفع از ضرب اول متعلق است
پس اگر جراحت ثانیه بشود قصاص آن جراحت بردافع تعلق میبرد بقتضای و خروج
قصاص و اگر جراحت اول سرایت کند زخم دوم و بکشد او را شربت میبرد
در نقص نه در طرف جناحه در صورت اول جراحت تعلق بطرف میبرد و نفس اگر
هر دو جراحت سرایت کنند و منجر بقتل شوند پس بقتضای اصول مذکور قصاص
لازم نمیشود و بردافع بعد از آنکه ولی مقتول نصف دیت رد کند مدافع زیر اکبر
ازین در مقام خود مذکور خواهد شد که اگر به سبب قتل عمدا دفع شود که یکی از این
مباح و دوم غیر مباح باشد و در صورت جانی است قصاص قاتل بعد از دفع
دیت و جراحت اول مباح بود که بآن دفع متعلق است و جراحت دوم غیر مباح و متعلق
پس در مقابل جراحت اول نصف نفسی شود و در مقابل جراحت دوم قصاص و اگر نفس
دست سارق را در حالتیکه مقابل باشد سارق و باقی او را در حالتیکه شربت گردانند و
باز دست دیگر او را در حالتیکه مقابل بوده و بعد از آن هر سه قطع منجر بقتل او شود
چنانکه در مرسوم گفته که هر دو دیت لازم میشود و اگر اضای هر دیت شود بر او

سبب قتل مباح و یک سبب غیر مباح است و اگر اول مقتول سبب قصاص کند جانی
است بعد از عدو و شربت دیت اما اگر قطع کند دست او را بعد از آن باقی او را در حالتیکه
مقابل باشد دست دیگر او را در حالتیکه مدبر باشد یعنی شربت کرد و اندر هر سه قطع شربت
کند و منجر بقتل شود پس اگر در اتفاق کنند بر دیت نصف دیت بر قاتل لازم میشود و
بر طلب قصاص کند بعد از نصف دیت جانی است و فرق در میان این دو مسئله این است
که در جراحت متوالی در اینجا حکم جراحت دارد و در مساله اول هر کدام در جراحت جانی
و جرح حلال و جرح کیوم یعنی متوسل حرام پس شربت دیت در هر یک از این باشد و مقتضی
چنانکه گفته که درین فرق نزد من ضعیفی است و اقرب این است که هر دو مسئله حکم و در
زیرا که حکم جراحت طرف ساق میشود در صورت سرایت بقتل جناحه بر قطع کند یکی
دست دیگر را و دیگر باقی او را و بعد از آن قطع کند اول دست دیگر او را و این هر سه جراحت
منجر بقتل شود هر دو جرح مساویند و قصاص دیت **سبب اولی** اگر بیاورد جرح خود را
نیز خود بخلاف خود بکشد که کمتر از جرح باقی فاعل میگوید باشند مانند بوسیدن و مثل آن جانی
است که دفع کند او را و اگر دفع منجر بقتل شود یا باقی یعنی عند الله مواخذه نباشد و
عند الحاکم اگر خیانت ثابت شود تبریه است و اگر ثبوت برسد مواخذه ساقط میشود
ثانی اگر کسی نظر کند بر ناموس قومی میبرد آنرا که بر هر میکنند او را ازین کار و اگر ازین کنند
و آنها سنگ و چوب بر او اندازند و آن خیانتی بر ظاهر بر سر مثل آنکه جرح شود یا بدوش
افت بر سر یا راست و نه دیت ندارد و اگر بدوش و جرح و قوی بخت اندانی سرچاچ و ضربت
مچو کند ضامن تا وان خیانت نمیشود و اگر ناظر محرم از زمان باشد اقتضای بزرگ و منع
کند و اگر سب و سنگ اندازد در حالتیکه ناظر محرم شرعی زمان او باشد و باعث خیانتی
شود ضامن تا وان خیانت میبرد و اگر زمان جرح نباشد جانی است که زجر کند او را
و سنگ اندازد بر او زیرا که کسی محرم زمان جرح نیست **سبب دوم** جرح غلط گفتن که فرقی

نیست و میان مکان اطلاق ملک ناظر باشد ملک منقول در راه باشد غیر ملک منقول
اغدا و زبر که خود تصرف نموده و از شر بر آید و لیکن جائز است که زجر کند او را زیرا که نظر
انداختن حرام است بر منقول و غیر منقول شرعی **مستحب** اگر بکشد عدو را در خانه خود او را بکشد
که بقصد کشتن یا امان بردن و آمده بود و در وقت مقتول انکار کننده اقامت بزمه بر آن نماید و بکشد
بر بزمه مقابل صاحب منزل شده این شهادت باعث رجحان قول قائل میشود و قصص
و دیت از وسقط میگرد و زبر که بر قصد کسی معتبر است و در ضمن حالتی انقباضی و
کافی است و شهادت بر آن مقبول میشود و اگر توبه باشد قول قول و راست مقتول است
زیر که اصل عصمت مسلمانی عیال مافی المساکین **مستحب** اگر بر کسی حیوانی بکشد بقتل
جانی است که او را دفع کند از نفس خود و اگر سبب دفع تلف میشود آن حیوان خود من
آن نباشد **مستحب** اگر بکشد کسی دست کسی او بکشد مقصود یعنی کزیده شده دست خود را
از دهنی کرده بسبب کشیدن دندان گردیده شود و بقتل بر آید و اگر بر کسی
کردن دست خود طباخ بر او بر نیا زخم کار و یا خنجر بزند جائز است زیرا که بر او دفع غنا
از خود کرده که حلال است و هرگاه قادر باشد دفع با سبیل و بعلل آرد آنچه بر او فرغ ضایع
نمیشود **مستحب** و اگر کسی خنجر یا بیکر بکشد که بکشد بر کسی که ضامن خنجر یا بیکر
که بر دیگری نماید و اگر یکی دست از محاربه بکشد و دویم بر او حمله کند و آنکه دست بکشد و او را
کند از خود بر او ضامن نباشد و اگر اختصار کند بر همان مقدار که دفع آن حاصل شود و او بر دیگری
مباشتر شده ضامن نباشد و اگر دو کس بر یکدیگر جراحت بزنند و هر کدام او را بکشد که قصه شش نفر را
بود از نفس خود قسم میدهند مگر و هر که جراحت زده ضامن جراحت نمیشود یعنی بر مدعی شود
ضامن لازم میشود و بر منکر سقوط و قسم و اگر مرد و قسم بخورد بر کسی که دست جراحت زده
راجع میشود **مستحب** اگر بر کسی که بر او بر آید فتن بر او رخسار و یا فرود آید
جاده و او بکشد پس اگر بکشد او را بر دیگری دارد ضامن دین نباشد و دین فرضی بکشد

سبب الحاق

سبب

مذهب امامیه است زیرا که امام معصوم میباشد که از او امر و اجبار بر کار و غیره واجب
صادق میشود پس قرض اگر در نام امام باید کرد و زبر که در نام سبب شرط عصمت نموده اند
و اگر بر این مضبوط عامه مسلمانان اگر بکشد بر او فتن بر او رخسار و یا فرود آید
کردن دین و تعلق به بیت المال میگرد و چنانچه اگر حکام خطا کنند و حکم بآید دین از
بیت المال مسلمانان بیدهند و اگر اگر بوقوع نیاید دین بر او لازم نمیشود و اصل
عقد قرض و قوا عقدی است که بین حکام است اگر کسی دین بر او ایستاد امام امر کند که از قرض
در جاه یا بکشد و درخت بر او امر و اجبار و او بکشد و در جاه یا بکشد و درخت بقتل
و دین بر او لازم نمیشود و **مستحب** هرگاه قادیب کند کسی وجه خود را نادیب شروع
و آن زن بکشد و بکشد از فرموده که بر او است و دین آن زن زیرا که نادیب شروع
شرط است بسبب منی و هرگاه بکشد بقتل شود و دین بر او لازم میگرد و در دین نزد است
زیر که نادیب از جمله تعزیر است مباح است قال الله تعالی فاضربوهن پس
موجب دین جرایم باشد اگر بزند طفل را پدرش یا جد پدرش از مراتب
نادیب و بکشد بر او است که دین بر او ایستاد **مستحب** هر کس اعذری
باشد و زبر یا در بدن و دیگر را اگر بکشد بر او ایستاد و اگر بکشد اگر امر کامل العقل
باشد و قطع حیوانی که ضامن بقتل نباشد بر قاصح دینی نیست زیرا که کارای کرده و
باجازت بر او ایستاد و اگر کسی از دین بکشد ضامن دین نمیشود و قصاص ندارد زیرا که
عمداً قتل نکرد و اگر مطلق را اولی باشد پس اگر قاصح ولی او باشد یا باجازهت ولی باشد
زیر که حکم اولی دارد که بسبب ضامن دین است و اگر بکشد یا قاصح کند و قصاص
نزد است البته آنست که دین در میان او تعلق میکند و قصاص را زبر که
قصد قتل کرده است **مستحب** این کتاب در بیان قصاص است
و آن دو قسم است اول قصاص نفس است و نظر در آن است که عانی چند فصول میکنند

مقتول در موجب آنست که آن اخراج نفس بشان معصوم الدم است که از آن
 مباح نباشد از بدن او از روی ظلم و ستم و یا با شد نفس قاتل با نفس مقتول در اسلام
 و کفر و دیگر امور که معتبر است در قصاص و تحقیق میشود قتل با قصد یا بغیر قصد
 قتل را بجز نیکه غایب سبب قتل باشد و اگر قصد قتل کند بغیر آن که غایب باشد قتل محقق
 نشود بلکه با عث قتل باشد و اتفاقا سبب قتل باشد و یا سبب قتل نباشد و یا سبب قتل
 و اگر قصد فعل کند که آن موت حاصل شده باشد بغیر غایب قاتل نباشد و قصد قتل
 نکند چنانچه نزدیک سبب سبب و سبب و غیره از شخص همان در آن دور و نزدیک
 است منتهی آنست که قتل عمد نیست که موجب قصاص باشد بلکه سبب لازم میشود
 و باید دانست که گاه قتل عمد محقق میشود و به مباشرت مانند آنست که در محله
 یا خفیه کند و ستم قاتل شود و یا بشمشیر و گارد و غیره و در سبب سبب و سبب سبب و سبب
 جراحتی در جای قتل بر چند فرد برون سوزن باشد و یا سبب و در آن چند مرتبه است
المستحق اگر نمیداند برکت بر سر او را بکشد کشته میشود و بقصاص از برکت برون
 باعث قتل میباشد غایب و محلی حکم است اگر نمیداند بر سر او سبب محقق را یا خفیه کند و یا
 بر سببی و سست نکند آن ریمان را تا وقتی که ببرد یا بکند و او را در جانی و نفس قطع
 شده باشد یا بسبب ضعف تا وقتی که ببرد یا بکند و او را در جانی که نفس قطع شده
 باشد یا بسبب ضعف میرسد و یا شده باشد و غیره اما اگر کسی که نفس او را بکشد
 منتهی که مانند آن قاتل نباشد غایب و بعد از آن و اگر در بسبب میرسد در صورت در قصاص
 نرود است و اگر قصاصی است اگر قصد قتل این عمل کند و دست اگر قصد قتل باشد
 نامشبه شود قصد عدم قصد است هرگاه بزند کسی البصا انقدر که احتیاط است آن باشد
 نسبت به بدن او و در زمان زدن و شدت کرم او و سبب همان زدن بغیر قتل عمد است
 و اگر بزند او را کمتر از آن و بعد از آن مرضی بهر مضر و او بعد از آن مرضی حکم آنست که

در این ضمیمه گفته میشود
 باشد در صورت
 تلف نفس و در آن
 چند صورت اول

است که کسی که نفس او را بکشد و منتهی که مانند آن قاتل نباشد و در سبب سبب و سبب
 و منتهی که کسی که و طعم و آب نمیداند و اگر انقدر دست محبوس کند که مثل آن شخص
 در انقدر است نه و نتواند مانند و ببرد حکم قتل عمد دارد و اگر نمیداند که سبب او از آنش
 و ببرد کشته میشود و قصاصی بر چند فرد در خروج باشد زیرا که گاه باشد که بسبب و شدت
 آتش یا در هم کشیده شدن اعضا سبب قدرت بیرون آمدن از او شده باشد و اگر
 معلوم شود که ترک خروج از آتش نموده با وجود قدرت بر خروج بطریق سهل الکافی
 عمل مذلت پس قصاص ندارد زیرا که اعانت بر قتل نفس خود نموده و یا غایب سبب سبب
 در بوقت است بهم ندارد که خود قتل نفس خود نموده چنانچه اگر خروج شود و ترک
 ندان کند و ببرد زیرا که این سبب است جرأت مضمونه است با ترک تدوین و در آن
 حکم قصاص است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و نفس آتش مجروح و انقدر آتش
 بلکه بسبب احراق حدی است که اگر بکشد در آتش بکشد و منتهی حکم است اگر
 سبب زد کسی در آب عظیم و اگر قصد کند کسی او را بکشد و در آن یا بکشد و در آن
 آب او را نکند و او را در آب با وجود قدرت بر خروج نه قصاص دارد و نه
 دیت **المزاحمة** اگر کسی خیانت کند بر دیگری عمدًا مانند آنکه دست او ببرد و سبب کند
 بدن دست و منتهی قتل نفس خود قصاص بر او لازم میشود با آنکه دست او ببرد و عمدًا
 بالقی که غایب موجب قتل باشد آنهم علی حکم دارد و اگر سبب از خود را از میان بکشد
 بر آن فی حد و چنانچه با فساد غایب موجب قتل باشد و سبب سبب و سبب سبب و سبب
 حکم قتل عمد دارد و قصاص واقع ثابت میشود و اگر غایب موجب قتل نباشد در این
 صورت قتل خطا باشد بعد خواهد بود و در آن دیت معطل است که بعد از این مذکور
 خواهد شد و آنکه خود را انداخته اگر ببرد خون او بر سر باشد و سبب سبب و سبب سبب و سبب
 که سبب حقیقی است و در بعضی احادیث آمده که حقیقت در دوش یکدیگر است و سبب سبب

قريب باشند و بكنند بياي بر احوال فقير است پس اگر كند كسي او ببرد و ببرد
نبرد و ديت هم لازم نمي كند و موافق مذهب شيخ و هم چنين اگر اقرار كند بآنكه بجز
و بنا بر طبع مالكيت از احوال لازم نميشود بر او قصاص سبب قرار و در اخبار آمده كه هر چه
نشد شيخ و خلاف گفته كه براي دفع فدي كند بر او و ببرد بقتل قصاصي **و مقتول**
از سبب آن است كه ضم شود با سبب مباشرت چنانچه علم و در آن چند صورت است
اول اگر كسي چنين شخصي ببرد و طعامي مسوم را بپي كند شخصي بپايد كه مسوم است و قاتل
باشد و بخورد و پس ديت است نه قصاص دارد و اگر غيبه اند و بخورد و بخورد و
او را ببرد كه قصاص قاتل را بگذرد زيرا كه هر چند مباشرت خوردن طعام نفس مقتول است
و بكنند با عدم علم بمسوميت خورده و حكم مباشرت قتل از سبب قريب و خورده
دیده و اگر بنده از زير و طعام صاحب خانه و بخورد و اگر صاحب خانه و بخورد و بخورد
و كتاب خلاف و مسوط گفته كه بر او لازم نميشود قصاص و درین اشكال است زيرا كه
صاحب خانه خود طعام را خورده و مباشرت قتل خود شده و هر گاه سبب مباشرت قتل
ضمان مخصوص مباشرت باشد پس قصاص بر موجب خواهد بود و نظر بر آنكه مباشرت عالم بوده اثر
مباشرت ضعيف شده قصاص تحقق به سبب ميكرد و گفته اند كه اقوی درین مسأله ثبوت
دیت است بر ستم اندازنده نه بقصاص دانسته علم اگر كند چنانچه عمیق در راهی و دیگر
طلب كنند كه از آن راه بماند و بيفتد و خواه و بخورد و بر اوست قصاص زيرا كه انگار
غالباً بر او قتل ميكند معاینه آن پس حكم قتل عمد دارد **اگر كسي مجروح كند و ببرد**
مدای جراح كند بدانی سببی اگر اند و البسرت قاتل باشد قاتل خود را خود كشته و ببرد
كننده قصاص جراح است اگر شتر قصاص داشته باشد و آلت قتل و سبب
جراح او در مجروح شده و دینی بر او لازم نمیشود و اگر آند و البسرت كشته بآنكه
غالب سبب مجروح بود و ببرد ساقط نمیشود از دیت و آنچه قاتل فعل مقتول باشد

نماز قصاص

خوردن دواي ستمی است و نفقه ديت مباشرت جراح جرم و جراح و جراح است
آنكه آن غائب مردن مجروح باشد باید و بخورد جراح جراح خود را در كشتن صبح و زخم
سوزن بر او سبب كند و ببرد ساقط نمیشود آنچه قاتل مجروح باشد و دقت
است و دلی مقتول را ببرد كه جراح را بگذرد قصاص بعد از دیت است **و مقتول**
در صورت اشتراك فعل جراح و فعل مجروح اگر معلوم باشد یکی از آنها مستقل و فعل
مجروح بود چنان يك قاتل باشد و قصاص با دیت با و راجع نمیشود پس اگر فعل جراح
مستقل و قتل باشد قصاص بر او لازم نمیشود بشرط رضای ولی مقتول دیت بدل قصاص
میتواند شد و اگر مستقل و قتل مجروح فعل خودش باشد مانند خوردن دواي ستمی و خن
جراح پس قصاص نفس و دیت بر او راجع ساقط نمیشود و قصاص جراح است
آن جراح را قصاص باشد و تفاوت قیمت مجروح كه عبارت از ارزش است اگر
قصاص نداشته باشد بر جراح لازم ميكرد و اگر معلوم نشود كه مستقل فعل كند است
در قتل مجروح بر او شریك خواهند بود در فعل الصفاق و این ظاهر است **و مقتول**
از برای سبب قتل عمد آنست كه ضم شود با حیانت كنده فعل حیوانی هم در آن چند
صورت است **اولی** هر گاه بنده از دكسي او در یا و پیش از آنكه باب برسد مای او را فرو
برد پس بر اوست قصاص زیرا كه در دنیا انداختن كشتن اوشت عاده و بعضی فقها گفته اند
كه قصاص ندارد زیرا كه قصاص آلت دین نوع نمرد و پس دیت لازم شود این قول اقوی
است اما اگر بنده او را بسوی مای و آن مای فرو برد بر او لازم میشود قصاص زیرا كه
مای با طبع مفرد است با وصیت و حكم آلت قتل ندارد **و مقتول** مصنف رحمه الله
درین مسأله قول دویم را قوی دانسته و شيخ عا رحمه الله صاحب مسالك قول اول قوی
دانسته اند و عین الظاهر است **ثانی** اگر بر او كند سبب كند بر كسي و آن سبب
بگذرد او را آلت قتل است كه قصاص بر او لازم نمیشود زیرا كه سبب حكم آلت قتل دارد

و هم چنین اگر بکشد از دست و پیش نیز بکشد ممکن نباشد و اگر آن شیر خواره و در مکان تنگ باشد
 فرج است آنکه اگر بکشد کسی را از مار قاتل پس ببرد و کشته می شود و آن و اگر بکشد در هر بدن و مار
 قاتل را و بکشد او را از مار و بکشد بکشد و کشته می شود و آن و اگر بکشد در هر بدن و مار
 آنست بآنکه اینکار موجب قتل نفس است از اجتناب مجروح کند کسی او بعد از آن که
 او را ببرد و مرد و جراحت سرایت کند و بکشد ساقط می شود قصاص و ایاق ضل و بشاد
 باید کرد و در خارج شهر است که رد می کند و هم چنین اگر شریک شود یا قاتل یا در مقتول یا
 شریک شود عید و مرد و قتل عید منتهی بود و قتیله ملک شود و مقتول بد و جراحت که اگر موجب
 قصاص باشد و و هم غیر موجب قصاص مانند آنکه هر یک شریک خارج شهر یا در مقتول یا
 کشتن پر جانی نیست پس اگر راضی شوند او میانی مقتول بدست هر خارج شریک شریک یا شریک
 پر مقتول نصف دیت لازم می شود نصف دیگر اگر شریک قاتل بد و مقتول باشد از کفر
 می شود و وجه جراحت شیر ساقط است و اگر قصاص طلب کنند باید استیاضه ساقط و ایاق
 قاتل غایب قصاص بعجل آید و هم چنین اگر عیدی و هر شریک شوند و قتل عید و ایاق عید مقتول
 طلب قصاص کند مرد و در بدل عید قصاص می شود و عید و در قصاص عید می کشند بعد از آن
 فاضل دیت با قاتل عید قاتل و الله اعلم الخ و اگر و ستمهای کسی بر پشت ببنده و بیزاد
 او را در مکان درندگان و ببرد او را شیر آفتا قصاص ندارد و در آن دیت است زیرا که
 افعال سباع موافق طبیعت آنها با اختیار آنها نمی شود و در آن افعال مختلف می باشد و در آن
 در زمین آنها موجب قتل می شود و لیکن سبب قتل شده پس موجب دیت باشد و غیره
 از مرایب است آنست که ختم شود مانند سبب مباشرت آن و دیگر و در آن غیره
 است **اولی** اگر شخصی چایی بکشد و دیگری در آن چاه افتد سبب انداختن ناخوشی پس قاتل
 است که او را در چاه اندازد و نه آنکه چاه را کند و هم چنین اگر بکشد از او را از مکان بلند
 و از پائین دیگری بشکند بر بند و بر سر او بچرخد و بکشد از او را از مکان بلند

تفاوت قصاص

از آنکه جنین برسد پس قاتل است است شمشیر بخند و بکشد کشته می شود و بکشد
 بکشد کسی دیگری او را قتل نماید قصاص بر قاتل است و اگر بکشد و بکشد و بکشد
 حبس می کنند تا وقتیکه ببرد و اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 لیکن چشمهای او می کشند و آنرا هرگاه شخصی اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 مباشر قتل می کشد و نه با قتل و اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 زیرا که نقیبه برای محاکمات نفس است نه برای قتل نفس و سوا قتل هر چه باشد و آن اگر
 عذر می شود و در روایت علی بن رباب وارد شده که امر قتل را حبس می کشد و قتیله
 ببرد و این در صورتیست که مکره بصیغه اسم مفعول بالغ و عاقل باشد و اگر غیره بود
 مانند طفل یا یوان پس قصاص لازم نمی شود زیرا که بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و برابر است در این احکام خواه قاتل آزاد باشد خواه بنده و اگر مکره یعنی هر کسی که بکشد
 صاحب قنبر و غیر بالغ باشد و آزاد بود پس قصاص بر او حکم است باشد و دیت تعلق بعقل
 نباشد و بکشد و چنانچه در مقامش مذکور خواهد شد زیرا که عید غیر بالغ حکم ندارد و در صورت
 اگر بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 قاتل ده ساله باشد قصاص می کشند و او این قول محمول نیست و اگر قاتل صاحب غیر باشد
 بنده و غیر بالغ بود حیانت تعلق بر قتل او می کشد و قصاص ندارد و در کتاب خلاف گفته
 که اگر بنده و مکره بصیغه اسم فعل مفعول صغیر یا دوانه باشد ساقط می شود و بر دیت
 و قول اول اظهر است و آن نبوت قصاص بر مکره بصیغه اسم فاعل است زیرا که محترم حکم
 آنست قطع دارد چنانچه مذکور شد **ثانی** اگر کسی بگوید که ملک من را و الله می کشم ترا جانی
 نیست کشتن زیرا که آن در انجوب رفع حرمت نمی شود و اگر مباشرت نکند و قصاص بر او
 لازم نمی شود زیرا که مقتول حق خود را اسقاط کرده بسبب اجازت پس بوارت چه می کشد
 و در استحقاق قصاص با ویت طرف مورث است و هرگاه مورث را حق نباشد

کتاب مقتول

و در وقت خود در وقت معجزه اذن موجب شهادت است که مقتول واحد است **فصل** در وقت مقتول
 گفته اند که ثابت میشود قضاوتی که بر کشته شدن موجب میشود و باقی پس حق هم ساکت میگردد و این را
 اینکه بگوید بکشتن زید را اولاً میگویند ترا یا بنی خود بگوید که بنی زنا و این از احکام است که در این
 نمیشود و حد و بکشتن در وقت مقتول است و شیخ علی رحمت الله اصرار بر این قول را دارد و این
 اعلم **ثانی** اگر بگوید بکسی که بکشتن خود را اولاً میگویند ترا یا بنی اگر ما مورخا قتل و حد و حد و حد
 بر امر چیزی غیر از کشته شدن خود میباشد قتل خود شده و اگر صاحب غیر بود پس بر امر خاص است
 زیرا که مباشر ضعیف است و سبب قتل پس قضاوتی که سبب بکشد و در این
 اشکال است زیرا که با کراه متحقق نشده که سبب باشد چه معنی کراه بر قتل است که اگر
 قتل نمایند بر اثر قتل بر او واقع شود و اینجا امر با کفته که اگر خود را نکشتن من ترا بگویم
 اتفاقاً دیت درین دو قتل نیست مگر آنکه بگوید خود را بوجهی سهل بکشتن و از بعد از
 ایتم بکشم در این صورت شاید کراه بر قتل مقتول باشد و قضاوتی که با بگوید
 صحیح است اگر کراه در چیزی که کم از قتل نفس باشد پس اگر بگوید قطع کن دست یا بر این
 او میگویند اختیار کند قطع یکی از آن دو را پس در قضاوتی که در وقت مقتول تعیین یکی از آن دو
 با اختیار خود نموده و در آن مجبور نبود پس اجبار و کراه متحقق نشود و در اصول علم فقه مقتول
 امر یکی از حرکات آن کلی نیست هر چند آن کلی متحقق نمیشود مگر در ضمن چیزی و اگر نظر کنیم بآنکه
 هرگاه مجبور در ابقاء امر کلی باشد و تحقق کلی بدون چیزی و خارج شدن است پس اجبار بر ابقاء
 کلی علیین اجبار جزا خواهد بود و مستند قضاوتی بر امر تعلق میکند و زیرا که سبب بی جرمی
 است از مباشر و این قول قوت دارد و **فصل** در وقت مقتول از مرتبه چهارم اگر شهادت
 دو کس بکاری که موجب قتل باشد مانند قضاوت یا شهادت بر چند چهار کس بکاری که موجب
 باشد مانند زنا حکم بموجب آن قتل یا جرم کند بعد از آن معلوم شود که شهادت او بود
 ضامن نیست ولی مقتول که در قضاوتی که در وقت مقتول کرده و نه حاکم و نه کسی که اقامت حاکم را

و قضاوتی که بر شهادت باشد و درین مسأله هم سبب قوی است زیرا که شهادت در صورتی که
 که اول مقتول باشد و مقتول حال باشد چه اگر حکم داشته باشد یا نه که شهادت بر روح شهادت میدهد
 و نهانی در وقت مقتول زور بگذارد و قضاوتی که بر او است که قتل یا حق کرد و بدین سبب
 بخود و ضرب بر او اگر ضربه بی جرمی بر او زد که بر دیگری و سبب آنکه حکم مذکور
 شود یعنی حیوة مستقره در وقت مقتول و دو بیاورد و این کشته شدن قضاوتی است که بر
 دو بیاورد و این سبب که بعد از این مذکور خواهد شد و اگر بعد از ضرب اول حیوة مستقره
 در وقت مقتول در حین حیات مستقره از او بیم واقع شود پس اول خارج است و دوم
 قتل خواه خیانت اول موجب قتل باشد یا نه مانند درین شکم با زخم بر سر زدن
 بر کسی که هم التماس بر سر او آن برده باشد یا یکی است که معذوران میباشد یا موجب قتل
 نباشد مانند بریدن سر از پشت زیرا که قتل در حال حیات مستقره تا ضرب اول را
 باطل ساخته است **فصل** اگر بر دیگری دست او را دو و بیم بای او را بگوید که خود را بگذارد
 از آن بگذارد که در پس بر کراهت او نباشد و او اجابت و دو بیم قاتل که او را می کشد
 در قضاوتی که در وقت مقتول که بر او است که مقتول یا نفس است و قاتل کامل و مرده
 نیستند تفاوت نقصان بولی قاتل باید رد کرد تا قضاوتی که بعد از آنکه مقتول
 اندک مقتضای آیه کریمه النفس النقیات باعضا نمیشود در قضاوتی که نفس ازین جهت
 است که اگر شخفه مقطوع البیدین و مقطوع التخلین باشد او را بکشد کامل آن
 کامل را در قضاوتی که باید کشتن و نقصان اعضا مقتول محسوب نمیشود و گفته
 اعلم اگر دو کس جرح برزند بر کسی که کلام بجرحت و خروج میرد و او عاقلندگی
 از آن دو که جرح است او بهر شود و بود و تصدیق او کند ولی مقتول تصدیق ولی حاکم
 نمیشود و بر دو بیم زیرا که شاید برای بر جرح او کشته شدن دیت جرح است تصدیق نموده که
 از یکی دیت جرح است نمیشود و از دو بیم دیت قتل نفسی است نه است و تصدیق و قولی هم

اعتبار ندارد و نیز جراح و دویم که بکشد و قتل میکند شکر است و اصل او
اند مال پس بر مدعی ثابت است و بر ضارب قسم و قول اول اوست با قسم و جراح قسم
هر دو شریک دیت میشوند و اگر و ان مقتول را ضارب دیت شود و اگر شکر است
و دیگر بر قطع کند از بند دست و دویم قطع کند آن دست از مرفق و مقطع میرود
مستحق قصاص میشود زیرا که سرایت جرح آن مرفق شد جرح آن و اگر در آن
با عضای رینه و تمام بدن رسیده بیش از جرح است و دویم و هر دو الم بر دویم
چنین که اگر یکی دستش را بر دویم او را بکشد زیرا که سرایت قطع دست مطلق میشود
بتحجیل قتل پس قصاص بر قاتل باشد و بر قاطع دست دیت و اگر و ان مقتول را ضارب
بکشد دیت و آن قطع دست و در صورتی که اشکال است زیرا که یکجا ضارب
اولی در جنایت دویم شد و سرایت جنایت اولی سبب جنایت دوم مطلق
و الم سابق قتل نرسیده بود پس جنایت اول را حکم جنایت طرف باشد و قتل نفس
منسوب جنایت دوم شود و خصوصاً شکر اول مانند آنیکه یکی قطع دست کند
دویم بکشد و اگر احوال شکر است که سبب جنایت اول الم تمام بدن و اعضا را بر
مقطع رسیده و روح باقی است و جنایت دوم سرایت جنایت اول هم با قطع
روح شکر است الم اول نموده پس هر دو شریک قتل باشد و خود آنکه اول قطع دست
کند دویم بکشد سرایت الم قطع به بتحجیل قتل منقطع شود قتل منسوب جنایت اول
نباشد و فرقی در میان دو صورت است زیرا که حکم نباشد اگر از یک کسی در جنایت
بجمل آید دیت طرفه اخل در دیت نفس میشود با جراح علی ای ما و دیت بر تمام بدن نمیشود
و این در صورت است که ولی مقتول را ضارب بدین شود و اگر قصاص طلب کند قصاص طرف الم
و اخل در قصاص نفس میشود و یا نه در بن مساله فتوی علی ای ما و نظر الیه ارد و در تمام جنایت
که قصاص طرف هم بکشد از دو اگر آن دو جنایت بد و ضارب بجمل آید دو اگر یک ضارب

یا در جنایت

زاده بر قتل جنینی بر او لازم نمیشود و این سند قول حدیثی است محمد بن قیس از امام
محمد باقر امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و در کتاب مبسوط و محل فکرة
قصاص طرفه اخل در قصاص نفس میشود و بمان قصاص نفس بعمل می آید و یک
ضرب بر دو جنایت شود باید و هر یک و این روایت ابی نعیمه است از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام و در موضع دیگر در کتاب مبسوط گفته که اگر قطع کند دست
کسی او بعد از آن بکشد اول قطع دست میکند و بعد از آن میکشد و اگر ضارب جز است
که در کتاب نهیم گفته زیرا که بفرست بطل هم قصاص لازم شده و خلاف آنیکه بکشد
هر دو جنایت شود و در صورت جنایت طرفه اخل در جنایت نفس میشود و قتل
انتقام بر خود و هم صیغی اگر قتل سرایت جنایت اول بوقوع آید مانند آنیکه ضارب دست
دیگر بر قطع کند و همین قطع سرایت کند و نیز قتل نفس شود پس قصاص نفس لازم شود
در قصاص طرفه **سایر اشکال** اگر شریک شوند چند کسی در جنایت
شخصی کشته میشوند آن همه اشخاص سبب کشتن آن یک نفر ولی مقتول مختار است
در آنکه همه را بکشد بعد از آنکه کند خصل مقتول دیت را پس هر یک از قاتلان بکشد
فصل حصه دیت جنایت خود را بکشد بعضی از آن قاتلان را و باقی قاتلان رد
میکند دیت جنایت خود را بوشه آنها و اگر از مقتولان بعد از حصه دیت
از شریکای قتل چیزی باقی ماند آنرا ولی مقتول میرسد و متحقق میشود شکر است قتل
باین طریق که هر کدام از آنها کاری بکند که با نفراد موجب قتل باشد یا کاری نکند که موجب
شکر است در سرایت بقتل شود در حالتیکه عاید باشد را نیکار و معتبر نیست که شریکای
قتل می وی باشند در جنایت بلکه اگر یکی بکشد احتیاج بر نهد و دویم حصه دیت
و جمیع آن جبر آنها سرایت کنند و نیز بقتل شود هر دو شریک قتل باشند او
و اگر ولی مقتول طلب دیت کند بر هر کدام نصف دیت لازم میگردد و هر یک

روز و زمان که از گفتند و عشق
بریده شود پس اگر برگرد اسم نهی
جزای از دستش مهر

1990

کمر خیزد و در چشم می شود و نورش می کشد و قاتل آزاد نصف دیت و باید بدیند و باقی بزند
 چیزی نمیدهند ما دام که قیمت زیاده از نصف دیت مرنا شود و اگر قیمت آن عبد را
 از نصف دیت آزاد بود و چنان زیادتی را باقی آورد میکنند اگر کشند بنده را و قیمت
 او زیاده از نیم جزارد و هم باشد که نصف دیت مقتول است بجزای او میدهند آن را
 را و اگر قیمت عبد مقتول برابر دیت مرد آزاد باشد و بای مقتول استغفار حق
 خود بقتل همان غلام نموده اند و آقایی او و نصف قیمت عبد از آن مرد آزاد
 قتل با غلام بود میگرد و اگر قیمت عبد کمتر از دیت مقتول بود نیمه دیت با و بای
 مقتول از آن مرد آزاد شریک غلام در قتل میگرد و درین مسئله اختلافی میان
 فقهاء است و آنچه ما اختیار کردیم و تفهیم که اشبه این است غنا سبب تر محبت
 بنده است ما امامیه **خاص** اگر شریک شوند غلامی و زنی در کشتن مرد آزاد و بای
 مقتول را میرسد او را که بکشد و او را و بر زن غلام چیزی رد نمیشود و بر آن نصف
 دیت مرد آزاد بر زن است و نصف بر غلام و آن حکم نصف مرد و او
 قیمت غلام اگر از نصف دیت مرد آزاد کمتر باشد یا برابر نصف دیت مرد و او
 پس چیزی از بچکدام فاضل نمی آید که رد شود باقی او و اگر قیمت غلام زیاده از نصف
 دیت آزاد بود زیادتی رد میشود باقی او و اگر کشند زن را بقصاص میرسد آنها
 که غلام را در بندگی خود بگیرند عوض نصف دیت مگر آنکه قیمت او زیاده از نصف
 دیت مرد باشد و بقدر تمام دیت مرد بود پس و بای مقتول بقتول غلام استغفار
 حق خود کرد اند و زن نصف دیت دمه خود را باقی غلام میدهد و اگر کمتر از دیم
 دیت مرد و بیشتر از نصف دیت آن شد در بنصورت زن از جمله نصف دیت
 که بر دمه او است اولاد و آنچه از جمله قیمت غلام زیاده از نصف دیت کمتر است
 باقی غلام میدهد و نیمه آنچه از نصف دیت بر دمه او ماند و بای مقتول را غنا بای

از نصف دیت

زنج
 حکم

فصل اشکال در شرائع قصاص است و آن پنج چیز است اول آنکه فانی مقتول
 مساوی باشند در حریت و عبدیت پس اگر کشند مرد آزاد بقصاص مرد
 آزاد قصاص زن آزاد هم بشرطیکه او بای مقتول رد حاصل دیت مرد آزاد که نصف
 دیت او باشد و بای مرد آزاد میزند زیرا که دیت زن نصف دیت مرد است
 بسبب روف ضل نس و بای بچل می آید و هم ضل می کشند زن آزاد در قصاص زن آزاد
 و در قصاص مرد آزاد هم و بچکدام روف ضل دیت زن از آن می کشند علی الله خبر زیرا که
 ضاقت آدمی بنده از نفس و تعاقب نمیکرد و قصاص میگرد و قطع جوارح و اعضا
 از برای زن از مرد بدین روف ضل دیت و مساوی باشد دیت طرف مرد یا طرف
 زن ما دام که بقدر ارث است دیت از او نرسیده باشد و هرگاه بقدر ارث است دیت و
 طرف بقین دعا برسد و پس رجوع میکنند بقتل یعنی قصاص میکنند مرد را بسبب ضایعی
 که بر زن کرده باشد بعد از نصف و دیت مرد که نفوت میان دیت زن و دیت
 مرد است و کشته میشود بنده در بدل بنده و بدل کنیز و بدل کنیز در بدل
 غلام و هم کشته میشود مرد آزاد در قصاص غلام و نه در قصاص کنیز و بعضی گفته اند که
 اگر مرد آزادی عادت بقتل غلامان کند و بکار قبیح مکرر بقتل آورد او را در بدل
 قتل غلام باید کشت از قبل دفع ف و تا مرد دم دیگر هم حریت بر این امر منع
 نمایند و اگر بکشند آقا غلام خاص خود را که هیچ چیزی از او آزاد نشده باشد که قتل
 نفس میدهد و نعره میکند او را حاکم شرع و قصاص نمی کند او را و بچکدام گفته اند
 که قیمت آن غلام را نصف می کنند و در سندان حکم ضعیف است و در بعضی
 روایات آمده که اگر عادت کند بقتل غلامان خود می کشند او را و اگر بکشند
 غلام دیگر بر او عذر تاوان قیمت آن غلام بدینجا کشی آنچه می ارزد و در روز شستن
 و اگر قیمت غلام زیاده از دیت آزاد باشد بقدر دیت آزاد میدهد نه زیاده از آن

و هم چندی قیمت گیریم اگر زیاده از دین آن آزاد بود آن زیادتی و لازم نیست و بلکه
دین حره میدهد و اگر آن غلام ذمی و مملوک و کافر ذمی باشد زیاده از دین ذمی
نمیدهند و اگر کثیر ذمی بود زیاده از دین زن ذمی از نفس طلب نمیکند و اگر کثیر غلام
مرد آزاد بر او کشته میشود و بقصاص و آق ضامن حیانت نیست و لیکن اگر مقتول
مختار است و راغب که اگر خود بکشد و غلام را با غلام خود بکشد و او غیر ذمی را
که خلاص کند و او را از بندگی و بی مقتول بودن رضای ولی و اگر غلام جبراً از آزادی
میرسد مجروح را قصاص بگیرد و اگر طلب است کند آقایی او خلاص میکند و او را با دانی
خیانت جراحات و اگر آقا امتناع کند آزادی را شش مجروح را میبرد که در غلام خود بکشد
و غلام را اگر از شش خیانت او بقدر تمام قیمت عبد بود و اگر از شش از قیمت عبد بود جابر
است که بقدر آن از آن غلام در ملکیت خود بگیرد و تنه در ملک آقایی خود باشد یعنی
ملاحظه کند سبب شش خیانت را با تمام قیمت غلام و اگر نصف قیمت باشد نصف غلام
را مالک شود و اگر ثلث باشد ثلث را مالک شود و علی بن القیاس و اکثر خود طلب سبع
عبد کند و از قیمت او بقدر شش خیانت بگیرد پس قیمتش زیاده بر آن باشد آن زیادتی را
باقای خود بدهد و اگر بکشد غلامی را عمد بقصاص اختیار آقایی مقتول است
اگر خواهر قصاص کند و اگر طلب نماید تعلقی بر فقه قاتل میکند و اگر قیمت قاتل و مقتول
مساوی بود آقایی مقتول میتواند قاتل را در بندگی خود بگیرد عوض مقتول و ضامن است
نمیشود آقایی قاتل و لیکن اگر خواهر بطریق تبرع قیمت خیانت او را بدهد و خلاص نماید
غلام خود را جایز است و اگر قیمت قاتل زیاده بر قیمت مقتول باشد آقایی مقتول
بقدر قیمت مقتول از قاتل بگیرد و اگر قیمت کمتر از قیمت مقتول بود آقایی مقتول را بر
که قاتل را قصاص کند یا او را غلام کند آقایی غلام ضامن چیزی نیست زیرا که آقا عاقل
غلام نیست و اگر غلام کسی غلام دیگر را بکشد و عاقل آقایی قاتل مختار است

در صورتی که

خواهد او را خلاص کند یا دینی قیمت مقتول یا همان غلام را باقی مقتول بدهد و اگر
قیمت او زیاده از قیمت قاتل باشد آن زیادتی را خود بگیرد و اگر کمتر باشد و اگر هم برود
اونیت و درین باب آقایی مقتول اختیار ندارد و اگر شش از کتف قاتل و آقایی
مقتول در قیمت عبد مقتول در روز قتل قول قول قاتل است با قسم او و اگر
آقایی مقتول را ببیند یا بشنود که اصل عدم زیاده دینی قیمت است و غلام قدر کثرت
وصیت بعق و غنوده باشد درین احکام حکم عبد خاص را بدین است که اگر بکشد
کسی را بر عمد او را هم می کشند و اگر ولی خواهر او را ببندد خود بگیرد و اگر قاتل خاص
کند پس آقایی او خواهر خلاص میکند او را با دانی و وجه دین و الله تسلیم کند او را
با ولیای مقتول بر او ببندد پس اگر بکشد آقایی او که مدبر آن غلام غنوده بود اما آزاد
شود یا نه بعضی فقها گفته اند آزاد نمیشود زیرا که مدبر حکم وصیت دارد بسبب خیانت
از ملک آقایی خود برآمده پس تدبیر باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که باطل نمیشود
بلکه آزاد میکند و بنا بر قول با زادی اما سعی میکنند آن غلام در خلاصی رفته خود یعنی
بکشد و کار خود بقدر قیمت خود با وجه دین و پندارنده بدهد و خلاص میشود
و در آن خلاف است است آن است که سعی میکند عقدا قیمت خود و بعضی
فقها گفته اند که بقدر دین مقتول و شاید این توهم غلط باشد زیرا که جانی خیانت
نمیکند بر اکثر از حسن خود و شیخ علی رحمت الله فرموده که اگر آقایی امرین باشد از قیمت خودش
در روز خیانت در همان قدر سعی میکند و زیاده بر آن دهنده او نمیشود و دهنده مکاتب
همگاه از مال کتابت چیزی باقی رسانیده باشد یا مکاتب مشهود باشد که آقایی او
افرا کرده باشد تا هنگامیکه تمام مال آن کتابت او نکند اصلاً آزاد نشود بدستویکه
در مجلس سبق ذکر باقت حکم مملوک خاص دارد از احکام میگذرد و اگر مکاتب مطلق
باشد و چیزی از مال کتابت رسانیده باشد آزاد نمیشود از آن بده بقدر آنچه رسانیده

یک بابی غلام را بیکه خود در محضرت هم چنان که در بیل آن غلام می نمود
 او را بجا شده بدو مکرر قائلند و غلام را و بجا می تسلیم او کند مستحق جزا نیست و در بیل
 یعنی عدم جواز عوض و معوض منتهی است و قطع کند غلام یک دست دارد و در صورت قتل دارد
 میرسد نصف قیمت غلام را هم باید بدو ننگ بدارد و همچنین حکم است در هر خیانتی که بقتل
 غلام نباشد و اگر دست غلام را یکی قطع کند و بانی او را دیگری بقتل بگذارد آنکه سر او را بگذارد
 آتش بر دوش بگذارد و تمام قیمت از سر دوش بگذارد و او را از سر بگذارد و اگر طلب
 نکند خیانت اگر سر خیانت از بیکان صادر میشود چنین حکم بود مصنف رحمه الله علیه
 این است که بگویم از هر یک دست خیانت او بگیرد و واجب نیست بر او قتل
 آن غلام را بر دوش بگذارد و وجه این ظاهر است زیرا که خیانت او بگذارد بقدر تمام قیمت
 نیست و دفع عید مخفی علیه بر جانی لازم نیست که خیانت مستوجب تمام قیمت عید باشد
 تا اجتماع عوض و معوض غنه لازم نیاید **فصل** در هر مسند که قاتل می شود و بجز از استیصال
 آقا عبد جانی را بادی از سرش خیانت باید که آقا از سرش خیانت بدو بخواهد زیاده از قیمت غلام
 جانی باشد یا کمتر از آن و شیخ رحمه الله گفته که اقل امرین میدارد یعنی اگر از سرش خیانت بدو بخواهد
 از قیمت غلام جانی باشد یا کمتر از آن بهمان بدو و اگر قیمت کمتر بود بهمان و قول اول مروی است
اما اگر یک غلام بگذرد و غلام دو مالک **الطریق** تعاقب پس اگر آن دو مالک
 اختیار قصاص کنند بعضی فقها گفته اند که اول غلام را که شت آقایی او قصاص میکند و او را
 زیرا که حق او سابق بر دویم و بعد از آن که او قصاص کرد عوی دویم ساقط میگردد و در بار
 محل استخفاف قصاص مفقود است و بعضی دیگر گفته اند که هر دو شرکاء میشوند و طلب
 قصاص مکرر آنکه آقایی غلام اول اختیار استرفاق آن عبد جانی کند و بیل دست غلام بگذارد
 پیش از حد و خیانت دویم چه اگر او بین استرفاق او غده بعد از آن قتل غلام
 دویم از و بجل آید پس قصاص باید از آقایی غلام دویم خواهد بود و این قول نیز است

و اگر آقایی مقتول اول اختیار بدین کند مولد قاتل ضامن ادائی آن شود حق
 آقایی غلام اول بر دویم آقایی غلام قاتل زیرا که ضامن آن شده و اگر ضامن شده
 باشد و آقایی مقتول اول با استرفاق عبد جانی در بیل صورت قتل میکند
 عی آقایی مقتول دویم بر قتل و بجا می شود آقایی مقتول اول با و تعلق گرفته بود
 پس اگر دویم قصاص کند و آقا اول تمام زور ساقط میشود و اگر استرفاق او کند
 در عرض دین بر دو آقا شرکاء میشوند و ملکیت بانی عبد جانی و اگر بگذرد غلامی
 دو مالک او طلب کند یک دست را که قیمت بقدر است مالک میشود از رقبه
 عبد قاتل بقدر قیمت حصه خود از عبد مقتول و حق قصاص از آقایی عبد دویم
 ساقط نمیشود و از و میتواند او را بگذارد لیکن بعد از آن قیمت حصه شرکاء
 آن است اگر دو غلام بگذرد یک غلام را بر سر یک غده آنها حصه دویم قیمت غلام
 مقتول میشود و اگر آقایی او بر دوش بگذارد و نفر قاتل را بگذرد جایز است لیکن بهتر است
 از آقایی آنها حصه غلام او میدارد و اگر مجموع آن ده نفر غلام قاتل قیمت یک غلام
 مقتول باشند چیزی از آنها قاتل غلام باید بدو کند و هر دو غلام را بدوین و میتوان
 کشت و اگر یکی طلب دین کند پس آقایی هر کدام مختار است خواهر غلام خود را
 خلاص کند یا در حصه دین مقتول با بهمان غلام را تسلیم و آقایی مقتول کند پس بهتر است
 حصه دین او بقدر تمام قیمت عبد باشد و شیخ رحمه الله فرموده که اقل امرین بدو و اگر
 حصه دین فدیه عبد قاتل بقدر تمام قیمت او نباشد آقایی مقتول میدهند از هر کدام از غلام
 قاتل بقدر حصه خیانت او یا رد میکنند مولد مقتول فضل حصه دین آقایی قاتل و
 غلام او را مالک شود اگر آقا چند کس از آن ده غلام قاتل را بگذرد آنها جایز است
 لیکن هر یک از غلامان زنده که شرکاء قتل بوده اند نیم حصه قیمت مقتول باقی
 آن غلامان میدارد پس اگر بقدر قیمت آن چند کس باقی آنها داخل شود ربع وضع حصه دین

و نه هر کدام از آنها حساب بر سر بشود و الا قاعده می کنند آن مقتول اول غلبه می کند
از هر یک از آن چند کسی بقای آنها یا قصاص کند بر قتل همان چند کسی غلبه مان قتل که مقتول
مجموع از آنها زیاده بر غلبه می باشد است هرگاه یکش غلبه می آزادی از او بگذرد و بگذرد
آزاد کند او را آقا شایسته است عتق و قصاص قطع نمی شود از قاتل و اگر کوی که هیچ نیست عتق
زیرا که وی مقتول را حق استرفاق قاتل است به سبب عتق ابطال آن حق نمیشود و عتق
خواهد بود و عینی قسم است غلام در فروختن آن عبد قاتل و بخشیدن او به دیگری و اگر آن
یکش از او بر بقتل خطای بعضی فقها گفته اند که جائز است عتق و در ضامن نمیشود آقا و بقتل
بقتضای روایت عمر و ابی ثمر از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و لیکن روایتی
ضعیف است و بعضی دیگر از فقها گفته اند که عتق صحیح نیست مگر آنکه آقا همان دین خود
خود بکند تا دفع کند دین را با و با مقتول و در احکام مراتب خیانت طرف مقتول
نفس اول هرگاه خیانت کند مرد آزادی و غلامی را بقطع عضو از اعضاء و بعد از آن
کند جراحت و بقتل نفس غلام شود در بقا و است آقایی او را قاعده نیست آن عبد میباید
دین نفس عبد است و اگر بعد از قطع عضو و بقتل شود و بگوید آن عبد میباید آن
از ارش خیانت قطع عضو و دین نفس عبد زیرا که قیمت عبد اگر کمتر بود از دین باقی
بهمان قیمت میباید و زیاده از آن بعد آزادی بهر سبب از آقا مالک نیست و بقرینه مقتول
باید داد و اگر کم شود از ارش خیانت سبب سزا نیست لکن از دین باقی را که توان
نقصان بکشد زیرا که دین عضو داخل در دین نفس مقتول شده مثل اشیا است
که یک دست غلام را بریده در حالت بندگی بر ذمه قاطع نصف قیمت غلام نمیشود
اگر قیمت غلام هزار دریم است یا نصف دریم باقی او میباید و اگر بعد از قطع دست
آزاد شود و دیگری دست دوم را بقطع کند و سیوم باقی او را بقتل خیانت
سزا نیست میباید و بقتل نفس غلام شود و دین عضو ساق نمیشود و دین قتل نفس را

میگوید که هر دو دریم است و از آنکه قسمت میباید بر سر اصل سبب لازم میباید و حد
اولین دین است هزار دریم که باقی غلام بریده و بعد از آنکه نصف بر او لازم شده بود
بسیار بود و دین هزار دریم میباید و دین دین دیگر بقرینه مقتول باید داد و بعضی فقها
گفته اند که قاصد باید اقل از دین است قیمت که در حالت بندگی داشت و دین
دین در حالت آزادی و قول اول اشبه است آنکه اگر مرد آزادی قطع کند
دست غلامی را بعد از آن آزاد شود غلام موقوف و سزا نیست که جراحت و بقتل
بقتل شود آنرا در اقصای غیر شود زیرا که عبد مسأله حر است و بر ذمه قاطع
میشود دین مرد آزاد مسلمان زیرا که قطع دست بقتل نفس شده و قتل در
بیکام عتق است و اگر یافته پس آقایی او را بخرد دین نصف قیمت آن عبد میباید
که در بیکام قطع می ارزید و بقرینه غلام مقتول میباید آنچه باقی مانده از دین و اگر قطع کند
مرد آزاد دیگری را و بعد از عتق آن عبد و جراحت سزا نیست که بر خارج اقل
اول قصاص نیست در قطع دست سبب مساوات در قیمت و حریت
و نه در سزا جراحت زیرا که هرگاه در اصل خیانت قصاص نباشد در سزا نیست
قصاص خواهد بود و بر جراح دوم قصاص است زیرا که خیانت حر بر حر عمل آمده و حال
و بقرینه مسأله میباید که بعد از نصف دین بقرینه بقیه عتق و سزا نیست و قصاص
سبب مشارکت دوم در سزا نیست چنانچه ساق نمیشود و قصاص مشارکت
با جنی در قتل پس و مشارکت مسلمان با ذمی با جنی و ذمی با قصاص میباید و بقرینه
در مسلمان قصاص نباشد اگر قطع کند آزادی دست غلامی را در حالت بندگی
ان غلام در بندگی باشد و بعد از آن باقی او را قطع کند در حالت آزادی باشد بر قاطع
لازم است که نصف قیمت آن عبد باقی او بدهد در وقت قطع می ارزید و بر او است
قصاص در بر سر خیانتی که در حالت حریت بر او نموده پس اگر بقرینه علیه

قصاصی که در خیانتی که در حالت آزادی بر او خود جایز است و اگر طلب بستاند
 دین میبرد و در آن آقایی او حق است و او را در دو خیانت سرایت کند و میقتل
 پس بر خیانت اول قصاص نیست زیرا که وقت در میان جانی و مجنی علیه نیست
 و قصاص در قطع پاست زیرا که در حکام قطع جلال بر دو مس و لی اندر حریست و در
 ثابت شود قصاص بقتل هم در صورتیکه هر دو جراحت مستند قتل شود و بعضی گفته اند که
 ثابت نمیشود زیرا که سرایت نیست در جراحت شده و یکی از آن دو جراحت که در حکام
 رقیبت بوقوع آمده موجب قصاص نیست و شبهه آنست که قصاص ثابت نمیشود
 و یکی بعد از آنکه اولیائی مقتول رو کنند بر ضربی را
 است و اگر اختصار کنند ولی مقتول بر قصاص قطع یا جتی حلیه نصیب است و اگر وقت
 خیانت می ارزید میبرد و زیاده بر آن هر چه باشد مال و ارث است پس جمع میشود بر آن
 و ارث قصاص و فاضل دیت قطع دست در صورتیکه ران زیاده از قیمت عبد باشد
المشترک **الغالی** ق و ی و دین است پس کشته نمیشود و مسلمان در بدل کافر خواه آن کافر
 ذمی باشد یا امان مسلمانان یا حری بود و لیکن او را تعزیر میکنند و قتل دین کفری
 میبرد و بعضی علی گفته اند که کجاست کند بقتل کافر ذمی جایز است که او را قصاص کنند
 تا دیگران نیز جرأت نکنند بر قتل اهل ذمه و لیکن آنچه تفاوت در میان مسلمان و ذمی
 میشود آنرا با اولیائی مسلمانان قاتل میدهند و بعد از آن او را قصاص بنمایند و کشته میشود
 مرد ذمی در بدل مرد ذمی و در بدل زن ذمی هر چهار در فاضل دیت و کشته میشود و اگر
 نیز در بدل زن ذمی و در بدل مرد ذمی و هم از طلب فاضل دیت نمیشود و اگر کشته مسلمان
 عمدتاً میدهند او را با نش با اولیائی مقتول و اما مختار اند و قتل و استرقاق اولاد مختار
 تردد است و شبهه آنست که آنها باقی میماند بر حریت و اگر مسلمان شود و قاتل آن
 از آنکه او را استرقاق کنند و لیکن مقتول نیز آنها را میبرد قتل او و خیانت اگر در حالت اسلام

قتل
 سبک و اعم

قتل میبرد و اگر اعم قتل میبرد و در آن کشته کافر ذمی کافر ذمی را میبرد و مسلمان
 نمیشود در بدل کافر و میبرد و در دین است اگر مقتول صاحب دین باشد یعنی حری باشد
 و کشته میشود و حلال زاده در بدل حرام زاده هم میبرد و مسلمانان در اسلام
 و اگر مسلمان در دست ذمی را بکشد و بعد از آن مسلمان شود ذمی و سرایت کند جرأت
 دست عبد قطع کند بعد از آن آزاد شود و جراحت سرایت کند و بعضی قتل نفس شود
 زیرا که در هر دو مساله کفارت در میان جانی و مجنی علیه نیست و وقت تحقیق خیانت
 و معنی حکم است در صبی عم اگر دست بالغ را ببرد و بعد از آن بالغ شود و سرایت کند
 جراحت و بکشد مجروح را قطع دست او نمی کنند زیرا که خیانت او در حال حقوق موجب
 قصاص نبود و ثابت نمیشود دین نفس مقتول خیانت بد نیست و باید ارشاد آن
 بد و آن این جادیت نفس است **الغالی** اگر بر دست حری یا دست مرتدی را
 و آن مسلمان شود حری یا مرتدی و سرایت کند جراحت و باعث قتل شود بحد اعم از قصاص
 و دین لازم نمیشود در جانی زیرا که خیانت بر حری و مرتدی مصنون نیست پس سرایت
 آنهم مصنون نباشد و اگر ذمی تیر اندازد و بعد از آن ذمی مسلمان شود و نیز بر او برسد بعد از
 اسلام و عبد قصاص ندارد و دین لازم نمیشود زیرا که در وقت کین خبر مسلمان
 بود و هم چنین حکم است اگر تیر اندازد بر غلامی و بعد از آن غلام آزاد شود و تیر بر او برسد
 و بر وجه در وقت ذمی آزاد نبود و در وقت کین تیر آزاد شد پس قصاص نمیشود
 و دین لازم نمیشود زیرا که تیر او رسیده بر مسلمان محفوظ لازم **الغالی** **الغالی** هرگاه مسلمان
 قطع دست مسلمان کند و سرایت کند جراحت و بکشد در حالتیکه مرتد شده باشد مجروح
 قصاص با قطع شود و در نفس و ساق قطع نمیشود و قصاص قطع دست نیز اگر در حکام
 خیانت قصاص لازم شود و ساق قطع نمیشود و عرض بسبب آنست که در طلب قصاص دست

گفته و شمس الدین او را در شمس الدین شمس الدین استیفای قصاص نماید و شمس الدین
در کتاب مبسوط گفته که موافق قواعد مذکور است این است که بچکارام از قصاص و دیت
بر او نباشد زیرا که قصاص دیت و دیت آن داخل شده در قصاص نفس و دیت او
بفستق مرتد مضمون نیست و مضاف تحت الفقه که این قول مشکل است زیرا که از قول
قصاص طرف در قصاص نفس لازم نمی آید که ساقط شود قصاص طرف سبب عفو
مانع از قصاص نفس اما اگر دعوی کند مرتد بسوئی اسلام قبل از سرایت جراحت قصاص
در نفس لازم میشود و اگر سرایت در حالت ارتداد بود و بعد از آن عود کند بسوئی اسلام
و قیام شود سرایت موجب قتل گردد در قصاص تردد است البته آنست که قتل
نابت میشود زیرا که خیانت در حال استقرار مضمون است و عقیر در خیانت
حال استقرار است بعضی فقها گفته اند که قصاص ندارد زیرا که وجوب قصاص مستند
است به خیانت و قیام سرایت و در اینجا قدری از سرایت بدر است و آن سرایت
در زمان ارتداد است و اگر خیانت در وقت دریافت دیت لازم نمیشود زیرا که
اصل مضمون است و محفوظ الدم رسیده زیرا که در حین جراحت مسلمان بود و اگر
هرگاه بکشد مرتدی ذمی را در قتل مرتد تردد است زیرا که مرتد بسبب اسلام محترم است
قولی آنست که کشته نمیشود زیرا که هر دو مسلمانند و کفر خیانتی را میکشند برای قتل
یهودی و جمیع اقسام کفر ملته است اما اگر مرتدی رجوع باسلام کند قصاص ندارد و بر او دیت
لازم میشود **و اگر زخم بر نزد مسلمان نهد** و بعد از آن مرتد شود جراح و سرایت کند
جراحت قصاص ندارد زیرا که در وقت خیانت مسلمان است و مرتد پس از آن است
و قی **است** اگر بکشد ذمی مرتد را کشته میشود ذمی زیرا که مرتد محمول الدم است نسبت
به ذمی یعنی خون او برای ذمی بر نیست هر چند امام او را بکشد بسبب ارتداد اما اگر بکشد
مسلمان قصاص ندارد بسبب عدم کفارت است و در دیت تردد است و اگر بکشد

کتاب

که دیت هم ندارد و اگر واجب شود بر مسلمان قصاص و بکشد آن مسلمان را بخون
مقتول بر قتل قصاص و اگر واجب القتل شود بسبب زنا یا غلام یا بکشد و اگر
امام بر او قصاص نمیشود و دیت هم ندارد زیرا که حضرت امیر المومنین هم فرموده اند
بر کسی که کشته شود او را عاقل بکشد و او را باز خود یافته بر حسب قصاص بکشد
بنیه بیداری بر این دعوی و از اشک امام ظم میشود که غیر امام هم بعضی را میتوان کشت
الشر الثالث آنست که قتل بر مقتول نباشد بکلی اگر شخص بکشد بکشد بر غیر
خود را قصاص بر او نمیشود و گفته جمع و دیت و تعزیر لازم میشود بر او و عملی
حکم است بر پدر بر چند بالا و دومی کشته میشود در قصاص قتل بر او هم چنین مادر کشته
میشود در قصاص بسیر و بسیر کشته میشود در قصاص مادر و عملی حکم است از آن رب
مانند اجداد و جدات مادری و برادران پدر مادری و پدری تنها و مادری تنها و عمو و خاوند
و خاله **فصل اول** اگر دعوی کنند که کسی بر بچه نسبت را بر کلام بگویند که این بسیر است
بسی اگر بکشد یکی از آن دو پیش از فرقه قصاص بر بچکارام نمیرسد زیرا که احتمال ابوه در
هر دو قائم است و الحد و بیداری بالشهادت و اگر مرد و او را بکشد او را بشکست
باز احتمال ابوه باقی است و همان حکم دارد و بعضی فقها را خاطر خطور نموده که بقرع عمل
باید نمود در بن قول جرات است بر زخم خون با وجود اشتباه بلسان قول اول
است و اگر دو کس دعای بسیر آن مجزولی التمس کنند و بعد از آن یکی رجوع کند از بن دعوی
و مرد بکشد او را قصاص متوجه نمیشود با آنکه رجوع از بن دعوی کرده و لیکن بعد از رجوع
دیت شریک قتل که پدر او است و آن نصف دیت است و بر هر کدام از فائلی
مذکور بن گفته قتل نفس است با تمام و اگر تولد کند طفل بر فراش دو کس که هر دو دعوی
بسی او کنند مانند بسیر متولد از کینه که مالک سابق و لاحق بر دو وطن کرده باشند او را با یکی
زوج باشند و دویم شبهه وطن کرده در هر یک ظهوری و آن مرد بکشد مولود را پیش از فرقه بکشد

بنیاد و در ثبوت قصاص اگر عیال کسی نکشد و روایت جمعی از حضرت صادق علیه السلام
ضمانت اعمی حکم است و اگر بدست آن بر عاقله است **فصل** در اثبات قتل
الدم باشد یعنی جائز باشد و غلظت خون او یا یکی مسلمانی مرتدی را بکشد قصاص ندارد
و هم چنین هر که مباح گردد انیده باشد شرح کشتن او را و ماندن است که کسی بکشد
راست بر اجماع قصاص با حد سوا قتل **فصل** در دعوی قتل است
و آنچه ثابت میشود بآن قتل شرط است و مدعی قتل که بالغ و رشید باشد و وقت
دعوی نه در وقت ضمانت هر چند ادعای وقوع قتل در زمان نابالغی و عذر شرعی
حضور خود بر کند زیرا که گاهی محبت دعوی بسیج متواتر می شود و هر چند مدعی خود را
نموده و در وقت وقوع ضمانت رشید نموده باشد و نیز شرط است که دعوی کند
کسیکه صحیح باشد از مباشرت ضمانت بکشد دعوی کند بر عاقلی که در هنگام وقوع
ضمانت حاضر بوده قبول نمیکند و هم چنین اگر دعوی کند بر عاقلی که متغیر باشد از اجماع
آنها بر قتل مقتول واحد باشد تمام اهل شهر و قبول میشود و دعوی بر عاقل است هم اگر نوعی
تقریر دعوی کند که ممکن باشد صدق آن دعوی مانند آنکه بگوید که این پنج نفر مورث من
ریسمان بر کلو بسته به یکی زور کرده اند ناکشته شد و اگر خبر بر دعوی کند متعین قاتل و
صفت قتل که کدام است بوده و وقوع آن عدا بوده یا خطا شنیده میشود و دعوی او
و یا شنیده میشود دعوی اگر اقصا کند بر دعوی مطلق قتل در آن نزد است اگر
احکام انواع قتل متحقق میشود بر تقدیر اثبات مطلق قتل حاکم حکم حکام از
قصاص با دست میتوانند نمود پس فائده دعوی مترتب نمیشود لیکن اثبات است
قبول میشود و حاکم حکم عیال میکند و الله ابطال حقوق لازم آید و اگر مدعی بگوید که
کشت مورث را یا ازین دو شخص شنیده میشود دعوی زیرا که ممکن است علم
مدعی متعین قاتل اگر ممنوع شده ابطال حق و ماله لازم آید و غایت استماع دعوی

در قصاص

دست که بر مدعی علیه قسم لازم نشود و آن قصور نیست و اگر اقامت بکند مدعی
بر آن دعوی ثابت نمیشود و بآن قتل حکم حکام از آن دو شخص و لیکن اگر مدعی بعد از اقامت
بنیه عداوت بیک شخص ادعوی کند که تو کشته شوی ثابت نمیشود بر آن شخص بآن بنیه
حکم تقسیم باید نمود و چنانچه در سابل نوشتن خواهد شد **فصل** در دعوی قتل است
که او کشته است باید مرز را بشمارد چنانچه که عدد آن را بگوید و بیشتر شود دعوی او را و حکم
بقصاص نمی کند و نه دین بر او که معلوم نیست که حکم مدعی علیه چه مقدار است
از ضمانت و حکم عیال میکند برای آنکه حکم خون مسلمانی آن **فصل** اگر دعوی قتل کند
و بآن نکند که عدا بوده یا خطا اقرار است که شنیده میشود و وفا حق طلب فعل و فعل
میکند از مدعی و این استغفار انقیاد و تعلیم جو است که عداوت بر قاضی بلکه تحقق
دعوی است که چه کیفیت شده با موجب آن حکم کند و اگر سبانی نکند متوجه نمیشود و بدعوی او
اگر چه بنیه هم برای دعوی اقامت کند زیرا که حکم بر ثبوت این دعوی هیچ حکم عیال ندارد
در این نزد است زیرا که حکم عیال بر عدا نموده **فصل** اگر دعوی قتل کند بر شخصی که با قتل
کشته مورث مرا بعد از آن دعوی کند بر دیگری شنیده نمی شود و دعوی دوم خواه دوم را
شرک اول کرده باشد یا اولین را بدیگری گردانیده و دعوی بر دوم کند زیرا که کذب
نفس خود کرده بدعوی اول و درین مسأله شیخ قول دیگر دارد و آن این است که همیشه
دعوی دوم را از برای او بر دعوی یعنی بر خطی غالب بود و ممکن است که بعد از آن علم
قطع بعد و ضمانت از دوم حاصل نموده باشد شیخ عاقلانه گفته که عدم صحاح
قویست مگر آنکه مدعی علیه دوم تصدیق او کند که در بنه صورت او مواخذه نمیشود
بافر خود **فصل** اگر دعوی قتل کند و بعد از آن تعییر کند از اخطا باطل نمیشود اصل
دعوی قتل و هم چنین اگر دعوی قتل خطا کند و تفسیر آن کند یا خطا نباشد زیرا که مفهوم
عدا و خطا بر بسیاری از مردم مشتبه می باشد پس اصل دعوی بآن تفسیر باطل نمیشود

و دعوی قتل ثابت می شود یا با قرار مدعی علیه یا بینه یا بقسام **الحاکم** لیکن آن است
 که یک مرتبه باشد و بعضی فقها شرط کرده اند که دو مرتبه بود معتبر است و بعضی گفته اند
 و عاقل و مختار پس آزاد باشد مگر آنکه کسی که منع از قتل در مال باشد پس بینه یا بقسام
 پس قبول کرده می شود اقرار او بقتل عمد و قصاص بر او جاری می شود و اما بقتل خطا
 مقبول می شود ولیکن ورثه مقتول شرک غریبی او نیستند و مال موجود و اگر شخصی
 اقرار کند بقتل عمد و دیگری بقتل همان مقتول خطا مختار است ولی هر کدام را که خواست
 تصدیق کند و آنچه بواقع اقرار او بر او لازم شود بجهل اگر دوبر دیگری چیزی لازم می شود
 و اگر اقرار کند بقتل عمد و بعد از آن دیگری بگوید که منی او را کشته ام و او ازین رجوع کند
 از اقرار از نبرد و ساقط نمی شود قصاص و دیه و ادائیگی مقتول از بینه یا بقسام
 میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت امام حسن نقل کرده اند که در زمان جناب
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام شخصی مقتول را یافتند در خانه کسی علی طبعه در میان خاک و خون
 بر سر او کسی کاردی خون آلوده در دست گرفته او را نزد حضرت آوردند بعد از
 استفسار اقرار بقتل نموده آنحضرت فرمودند که او را ببرید و بکشید و هرگاه مردن او را
 بکشند شخصی را دیده آمد و آنها منع کرد که نکشند او را و بفرستید نزد حضرت امیرالمومنین
 پس حاضر شد
 ظاهر کرد که منی در آن بمالگی کوفته شده بودم و برای قصاصی حاجت در آن خانه
 با کار دو خون آلوده رفتم و متوجه بودم درین واقعه ناگاه مردم آمدند و مرا گرفته اند و
 بسبب دشت اقرار کردم بیکانی آنیکه کسی باو رخو اند کرد و انکار مرا پس آنحضرت
 فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن که حکم در میان آنها کنند آن امام بتمام فرموده
 که اگر انیمه کشته او را بکنی زنده کرد ای بی گناه را حق تعالی فرمود منی احبابا فکانا
 احی الناس جمیعاً هر دو را و اگر اندر و دیه از بیت المال ادا فرمودند اگر فقها

نهی

بضمون آن عمل نمودند و بعضی گفته اند که روایت من است و مختار اصل و قول آن است
 که اولی مختار است از هر کدام که خواهد استیضای حق خود را بدست بیاورد و بعضی گفته اند
 باشد مگر در وقت بدعتی و ثابت می شود و بیک شهادت و در وقت بدعتی و بیک شهادت
 می شود و این قول شاذ است و هم چنین ثابت می شود و بیک شهادت و در وقت بدعتی و بیک شهادت
 موجب است باشد مانند قتل خطا و جراحت بکثره و نقد و سکنی از خون و خضه
 و تعمیر آن جراحتها بعد ازین مذکور خواهد شد و قبول می شود شهادت مکرر در حقیقتی خالی
 باشد از احتمال غیر خیانت قتل مانند آنیکه بگوید شمشیر زده ام و او را بگویند که کشت
 او را بگویند که روان سخت خون او را و مرد در همان حال یا بگویند که بعد از خیانت
 مرخص بود تا وقتیکه مرد بر حیدر زمان مرض میزد و اگر مدعی علیه بگوید که بعد از شهادت
 شهود التفات بانکار او نمیکند و اگر تصدیق شهادت کند که موجب مقتول بجز آن خیانت
 بوده و قول قول او است با قسم و ادعای حکم است و جراحتها هم بر او کشته می گویند
 پس
 پس بجهل اگر دوبر دیگری چیزی لازم می شود و اگر اقرار کند بقتل عمد و بعد از آن
 دیگری بگوید که منی او را کشته ام و او ازین رجوع کند از اقرار از نبرد و ساقط نمی شود
 قصاص و دیه و ادائیگی مقتول از بینه یا بقسام میکنند و این مضمون روایتی است که از حضرت
 امام حسن نقل کرده اند که در زمان جناب حضرت امیرالمومنین علیه السلام شخصی مقتول را
 یافتند در خانه کسی علی طبعه در میان خاک و خون بر سر او کسی کاردی خون آلوده در دست
 گرفته او را نزد حضرت آوردند بعد از استفسار اقرار بقتل نموده آنحضرت فرمودند که او را
 ببرید و بکشید و هرگاه مردن او را بکشند شخصی را دیده آمد و آنها منع کرد که نکشند او را
 و بفرستید نزد حضرت امیرالمومنین پس حاضر شد ظاهر کرد که منی در آن بمالگی کوفته شده
 بودم و برای قصاصی حاجت در آن خانه با کار دو خون آلوده رفتم و متوجه بودم درین واقعه
 ناگاه مردم آمدند و مرا گرفته اند و بسبب دشت اقرار کردم بیکانی آنیکه کسی باو رخو اند کرد
 و انکار مرا پس آنحضرت فرستادند آنها را نزد حضرت امام حسن که حکم در میان آنها کنند آن امام
 بتمام فرموده که اگر انیمه کشته او را بکنی زنده کرد ای بی گناه را حق تعالی فرمود منی احبابا
 فکانا احی الناس جمیعاً هر دو را و اگر اندر و دیه از بیت المال ادا فرمودند اگر فقها

میشود و شهادت آنها بر قتل و قبول نیست و شهادت آنها بر قتل
شهادت قتل زیرا که دفع تاوان از خود مبنی بر شهادت است و شهادت
که زیر شکنجه و اود و دوش به شهادت میدهند که خالده کشته او را قطع میشود و قتل
سبب عروض رشتنه و واجب میشود و بر مرد و نقره بقره و نقره و اگر قتل
دیت بر عاقله مرد و لازم میشود و دوش یکدیگر حکم بران احتیاط در عیبت عوان
مسلمانان باشد که پدر نشود و سبب یکدیگر رشتنه و دینه احتیاط است و در این
وجه دیگر هم است و آن این است که ولی فخر باشد و در تصدیق بر کدام از این فخر
و کس قرار کنند بقدر شخص منقر و لیکن قول اول او است اگر شهادت
بدهند و دوش به که شخصی کشته زیر را عدا و بعد از آن دیگری اقرار کند منقر است
و بری اندام کرد آن شخص میشود علیه ابرار و ولی علم تقابل نداشته باشد و بر او
که میشود علیه البصا ص کند حکم شهادت و لیکن منقر واجب است که نصف
دیت مقبول کند بوجه منقر و علیه زیرا که باقر او میشود علیه بری الذمه است و حکم شهادت
و اقرار میشود علیه و منقر و مشغول الذمه میشود و نصف دیت میدهد بر او و اهل
مقتول زیرا که منقر علیه مقتول بری الذمه و غوده و اگر منقر اختصاص کند لازم است
بر منقر و علیه که ادای نصف دیت بوجه منقر کند زیرا که منقر بری الذمه میشود و علیه
و اقرار با نقر او در قتل کرده و میرسد ولی اگر هر دو باشد لیکن بعد از آن رد نصف
دیت بوجه منقر میشود علیه بوجه منقر و اگر دیت بگیرد یا ببرد و ادای دیت کند بوجه منقر
مضمونی حدیث زمره است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت غوده مصنف
رحمه الله گفته که اگر کسی مرد و اشکال است زیرا که بشرکت متحقق شده باشد شهادت و عاقله
و هم چنین در مصنف دیت هم اشکال است و قول با خبر و ولی مقتول در عواخذ هر کدام
آنکه خواهد فوت دارد و لیکن روایت مذکوره صحیح و از احادیث مشهور است

در این باب

شیخ در کتاب مسوده فرموده که اگر شخصی دعوی قتل کند بر دیگری و بکشت بر مرد و دوش بدهن
ببارد و بعد از آن منقر کند و شهادت آن منقر را بر عاقله و بر عاقله بکشت بر مرد و دوش بدهن
ببارد و دوش کافی نیست و شهادت قتل در این قول اشکال است زیرا که شهادت غوغ و فوق
بر شهادت حق نزد حاکم نیست بلکه قتل از عدل هم صحیح است و شهادت در شهادت
جذب مقصد میکند و در لوث است باید دانست که اگر شهادت قتل بر شخص باشد و دوش
فاندر راجع نیست و بعد از عاقله و بر عاقله مقتول را یک قسم مدعی علیه و واجب نیست
تخلیط و قسم بجل آورد یعنی در مکان محرم و زمان محترم قسم خورد و اگر نکول از قسم کند یعنی
قسم خورد و در حکم آن مذکور شد که میان علی اختلاف است در حکم نکول بعضی گفته اند که اگر نکول
مدعی علیه از قسم تکلیف ادای وجه دعوی بر مدعی علیه راجع میشود و بعضی دیگر میگویند که در
قسم مدعی باید غوده بعد از قسم مدعی حکم بر ضامی او باید کرد و نکول مدعی علیه و ثوبت است
از اختلافی که موجب بکلیان غالب حاکم بوقوع قتل از قبیل محبت باشد مانند ادای شهادت
بکشت بر مانند اینکه بجهنم مورث خود را از منقر بکشت بر خون و شش با صلح بر سر او بسته
باشد که سله شش خون آلوده بود با افتاده باشد مقتول در خانه جسی باور حکم که جدا از بار و
و در آنجا که سوان اهل آن محله که آمد و رفت نکرده باشد یا در موضعی افتاده که در مقابل
دشمنان جدا زد و روبرو یافته شود و در فرجه آمد و رفت مردم در آن باشد یا در مکان
نشست و برخاست جماعه عربان سواد فرجه نمیکند از نریا در محله جدا که راه مرور
در شنه باشد هر چند بکفر آمد و رفت در آن کند پس اگر در میان آنها و مقتول عداوتی باشد
آنهم پوش است و اگر محاذات نباشد پوش نخواهد بود زیرا که احتیاط است که از راه و روی
انبار آمده باشد و اگر یافته شود در میان دو فرجه پوش با فرس و شش باشد و اگر سواد
باید دو فرجه داشته باشد پس دو مس و اول اندر لوث و اگر مقتول یافته شود و از دحام
بر حال یا بر جبهه یا بر جوفی است و بر دست مسلمان است و معانی حکم است اگر نکول شود

و شهادت جامع عظیمی باشد شارح عامی یا در محافل و نوشت ثابت شود بشهادت طایفه غیر از پنج
بشهادت قاضی و کاتب و کافر هر چند عدل باشد و مذاهب خود و اگر خبر بدین حدیثی از ائمه
یا زان یا سقیان یا کاتبی عام موافقت نماید با مدعی و نوشت باشد و اگر جماعت مجربین اخلاقی
کفار باشند نوشت ثابت میشود و اما در توان فرستاده و شهادت است و نوشت که خالی از شک
بود پس اگر بر سر یک مقتول شخصی مسلمی را که سبب کشتن او بوده باشد و در نزد سواد
باشد که نشان او بر قتل آدمی بود باطل میشود نوشت زیرا که جای شکست است که بر سر یک مقتول
است و او را یکی ازین دو شخص نوشت باشد یعنی در مقتول دعوی میتوان کرد بر یکی ازین دو شخص
که توقای مورث منی و بقسامه ثابت کنند و اگر یکو بدست بکند این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را
نوشت نباشد علی ماقال الشیخ رحمه الله و مصنف گفته که در فراق میان دوش برتر و دست
زیرا که هر دو بشهادت مشترکند و را بهام که مانع حصول ظنی است بتعلیل و صاحب مد
نفت که فرضی ظاهر است زیرا که قولش بر یک یکی ازین دو شخص کشته بن مقتول را افاده ظن میکند
بقاتل بودن یکی ازین دو شخص و قسامه و ارث مقتول موافق ظن مذکور است بخلاف شهادت
یکش بر آنکه این شخص کشته یکی ازین دو مقتول را چنان شهادت افاده تعین مقتول نمیکند و شهادت
تا ثابت شود قتل بقسامه و ارث او و شرط نیست در نوشت که اثر قتل یعنی جراحت مقتول
باشد علی الاشیء زیرا که قتل خفه کردن و فشریدن حصه و ملد کردن مجرای نفس مسلم را مرگ از آن در
بدن نمی باشد و هم چنین شرط نیست در قسامه صورت مدعی علیه زیرا که حکم بر غالب هم جایز
است عا یا بر مسلم **و الله اعلم** اگر بایست مقتول را در خانه که در آن خدام او باشند نوشت
متحقق میشود و ورثه مقتول را میرسد و قسامه و وفای آن است و در قتل خدام باشد
یا بر خدام او ازین او اگر مرعوب بود زیرا که حق محلی علیه مقدم است بر حق اهل خانه
و دعوی کند و مقتول که یکی از اهل این خانه کشت مورث مرا جایز است که اثبات دعوی خود
کند بقسامه پس اگر مدعی علیه انکار بودن خود در خانه وقت قتل نماید قول اول درست

بشهادت

قسم و وثابت نمیشود نوشت زیرا که نوشت در صورتیست که در یکجا قتل و زنج باشد
و ثابت نمیشود و بودن مدعی علیه را نمی تواند مکرر یا قرا و یا بنیاد **در بیان عدد وقت در قتل**
در قتل چند بجایه قسم است و اگر مقتول را قومی باشند اقارب و بجایه نفر باشند کلام
یک قسم بخورد خواه آنها همه وارث قصاص باشند یا غیر وارث و بعضی دیگر وارث مدعی
باشد یا غیر مدعی و اگر کمتر از پنج نفر باشند مکرر قسم بخورد بجایه قسم شود و بجهان ثابت
نشد قصاص و در قتل خطا محض یا قتل خطای غیر عمد نیست و پنج قسم است و از جمله علی
ماکی است که برابر دانسته عدد قسم را در عمد و خطا و این احوط است در حکم قصاص
و تفصیل اطر یعنی در عمد بجایه و غیر عمد است و پنج قسم و اگر مدعیان جماعت باشند
تقسیم بجایه قسم بر آنها علی السویه میشود و در عمد و سب و خ و اگر مدعی علیه یعنی
جمعیکه دعوی قتل بر آنها کند متعدد باشند نوشت و مدعی او قسم بر آنها نماید اما هر کدام
از آنها بجایه قسم لازم میشود و تقسیم بجایه قسم بر مجموع آنها باید نمود و در آن تردید است
اظهار است که بر هر یک بجایه قسم لازم میشود و چنانچه اگر مدعی علیه واحد میبود بر او
بجایه قسم لازم میشد چه بر هر یک دعوی قتل متوجه میشود اما اگر مدعی علیه واحد باشد از قوم
خود بجایه قسم حاضر کند که هر کدام شهادت بپیراست ذمه او بر هر کدام از آنها یک قسم لازم
میکرد و اگر کمتر از پنج نفر باشند مکرر قسم میدهند آنها را استیفاای عدد بجایه قسم شود
و اگر ولی مقتول را قوام نباشد که از آنها قسم بدیند و خود هم قسم بخورد و میرسد او را که قسم بدیند
منکر اینجه قسم اگر نباشند او را اقربا و اقارب داشته باشند او هم یکی از آنها خواهد یعنی
موافق حصه خود علی السویه قسم یا بخورد و اگر امتناع کند منکر از قسم و نباشند او را اقارب
که تکلیف قسم بر آنها نموده شود الزام دعوی قتل بر او می کنند و قصاص راجع میشود بر او
و اگر قتل عمد باشد و دیت اگر غیر عمد بود بعضی فقها گفته اند که اگر مدعی نکول از قسم کند و قسم
بر مدعی باید نمود موافق عا فقه رد قسم و عدم حکم مجر نکول بدون رد قسم و مصنف رحمه الله

میگوید که در صورت قسم مدعی علیه لازم میشود سبب مدعی و هرگاه مدعی علیه بگوید
از قسم کند یا رد قسم بر مدعی احره شود بدون اختیار مدعی و حکم بنگول باید نمود ثابت
نمی شود و قسمه در قطع اعضا هم در صورت لوث و خلاف است در عدد و در
اعضا بعضی فقها گفته اند که اگر دست عضو مقطوع تمام دست نفس باشد یعنی قسم بر
مدعی را بشیر تحت احتیاط زیرا که خیانت بقدر قتل نفس است مانند قطع
زبان و هر دو دست اگر دست بقدر نفس باشد مانند قطع یک دست یا یک انگشت
از جمله پنجه قسم به نسبت خیانت کم باید نمود و در قطع یک دست حکم منفی است
و در قطع یک انگشت پنج قسم باید داد مثلاً و بعضی دیگر از فقها گفته اند که اگر خیانت
قطع عضو بقدر قتل نفس باشد در دست شش قسم داده میشود در صورت لوث
و اگر از آن کمتر باشد و همان نسبت از شش قسم کم میشود و این حکم بعضی روایت
طرف ابن عباس است از حضرت صادق علیه السلام ولیکن بر و است ضعیف است
و بشرط است در قسم نموده که بر علم قسم بخورد نه بر ظن و در قسم کافر بر مسلم
نموده است و اظهر منع است و آقای عید هم اثبات دعوی قتل علاوه بر صورت
لوث بقا می تواند نمود هر چند مدعی علیه حراً باشد و قصاص حر در قتل عید حاضر نباشد
زیرا که دست هم بقا می ثابت میشود بدلیل عموم احادیث خلاف و قسم او قبول
و مکاتب اتم قسم نمیدهند زیرا که ولایت او از مکاتب زائل میشود و اگر ولی مقتول
مرتد شود منع میکنند او را از قسم زیرا که حکم کافر در دو قبول قسم کافر بر مسلم
نمی شود و چنانچه مذکور شد و اگر قسم بدیند او را نزد حاکم شرح قسم بخورد و واقع میشود
فامه عوفع زیرا که ارتداد مانع انتساب نیست و قسم هم حکم انتساب دارد
که آن تحصیل دست میشود ولیکن این قول اشکال دارد و اگر وارث مرتد فطر باشد
زیرا که او را قتل میکنند و توبه او قبول نیست و میراث او تعلق بوارش نمیکند و اگر

زوائد

بکسر

زوائد مقتول و قسمه حق ولی است اگر مردی کشته شود و در محبت میزند و در
کشت بدو بکشد و در آن سر و زلف مذکور ممکن است که صحیح است و شتر طست در
قسمه که ذکر نام قاتل و مقتول کند و ذکر نسب آنها یا بدین نوعی که احتمال دیگری نباشد
و نیز مذکور کنند افراد در قتل با شرکت در آن و نوع قتل از عمد و خطا و مشتبه خطا
اما اعزاب صیغه قسم بکسر بعلم صرف و نحو عالم باشد باید عبارت صحیح الاعزاب
قسم نمود و اگر قوا اعدا اعزاب نماند اتفاقاً میکند و قسم و عبارت شکله نقد البقا قسم
مفهوم شود و اما مذکور باید کرد در قسم که نسبت من در قسم است مدعی است یعنی توبه
قسم بخورم بعضی فقها گفته اند که مذکور باید کرد تا توبه توبه در قسم رفع شود و احتمال
ناویل نباشد و صحیح است که واجب نیست زیرا که اصل عدم و وجوب زیادت است
و مع ذلک متلشت مدعی است بحکم شرع و تاویل و بورد در آن موجب خروج
از کتب نمیشود و بر حاکم است که نقیض این حکم پیش از قسم یعنی محلی نماید و ثابت در
احکام قسمه است اگر دعوی کند هر دو کس و هر یکی از آن دو لوث داشته باشد یا شریک باشد
بخورد و دعوی خود بر صاحب لوث ثابت میکنند و ویم یک قسم بخورد بر انکار
زیرا که صاحب لوث نیست و حکم ملکی و عادی غیر قتل دارد و بعد از آن اما اگر خواه
بکشد صاحب لوث را تا نصف دست میکند بر صاحب لوث زیرا که دعوی
شرکت در قتل نموده بر صاحب لوث نه استخلاف و اگر یکی از دو وارث مقتول حاضر باشد
و دویم غائب و لوث بود حاضر یعنی قسم بخورد و حق خود ثابت میکنند و واجب
نست بر او انتظار غائب بلکه حصه خود از دست بگیرد و اگر حاضر شود غائب او هم قسم
بخورد و بقدر حصه خود را که نسبت پنج قسم است و نصف دویم دست بگیرد و همین
حکم است اگر یک وارث صغیر باشد و دیگر و اگر با وجود لوث تکذیب کند یک وارث
دارد و ویم را تکذیب و قدح نمیکند در قسمه و اگر شریک مدعی و قسم بخورد مدعی بزرگ

کتبه یا طلب آن یا غیره قوی آنست که سرکد و است حال است اختیار عقود او در خود ندارد
 یا نوشت و هم چنین و از دست دیت میشود هر که میراث مال باو میسر و خلاف و است تمام مثل
 خلاف در قصاص است که مذکور شد و لیکن زوج و زوج و از دست دیت میشود در هر حال
 هرگاه ولی مقتول بکفر باشد جایز است و اگر مبادرت بقصاص کند یعنی بکشتن او یا غیر
 اجازت امام و لیکن بهتر است که با اجازت امام کند و بعضی فقها گفته اند که حرام است برای
 امام مبادرت بقصاص نمودن و تقریر میکنند و را اگر بی اذن امام قصاص نماید و مکرر است
 مبادرت بکراهیت مکرر در قصاص طرفه زیرا که ممکن است که سرایت بقتل نفس کند
 اگر اولیای مقتول متعدد باشند جایز نیست استیفای قصاص مکرر بعد از اجتماع شرکا و خود
 بنفس خود جمع شوند یا و کله ای آنها حاضر گردند یا یکی از شرکا را اجازت دهند در استیفای
 قصاص شیعیه رحمه الله فرموده که هر کدام را می رسد که با افراد مقصود قصاص شود لیکن حد
 دیت شریک دیگر میدهند اگر او رضایه قصاص ندید مستحب است حاکم شرع را که از
 شکام استیفای قصاص دوستانه بزرگ و اما حاضر کنند از برای احتیاط در امر خون ریزی
 با آنها مشوره کند که مبادا در اجتماع او در تحقیق صدق و کذب دعوی خطای واقع شود و آن
 شد بدان در شکام منازعت اقامت شهادت بوقوع قصاص نمایند و دوباره منازعه
 نشود اگر احتمال وقوع نزاع باشد و مله جفته است قصاص نماید که شمشیر مسوم نموده
 خصوصاً در قصاص طرفه زیرا که در آن مقصود البقای نفس جانی است و آنست مسوم
 اتلاف نفس بعمل می آید و ضامن آن میشود و منع کند قصاص کننده را از کشتن جانی به
 شمشیر تعذیب او نشود و اگر تالک کتف قاتل را خوب نکرده است و تالک او را ندارد
 و قصاص نکند مگر شمشیر و جایز نیست مثله کردن در قصاص نفس یعنی بریدن گوش و بینی
 و امثال آن بلکه اختصار میکنند بر زدن کردن و اگر چه خیانت جانی بفرق کردن یا بگشتن
 یا جز سکنی انداختن بر مقتول یا شکستن سر مقتول باشد و اگر چه کسی که قاتل است در آن حال

کتاب قصاص

شیعیه

مسلمانی باید داد و اگر سرایت مال نباشد یا غیره و آنی که بر عین مال رود و بکسر بیت المال او حرام
 صرفاً بیکر و اجرة اقامت حد بر نفس علیه است یعنی مدعی و بر مدعی و لیکن در استیفای
 قصاص و اگر قصاص طرفه سرایت قصاص غیر نفسی باشد و قصاص کننده ضامن آن نیست
 مگر آنکه زیاده از ضایعت جانی بعمل آرد که آن تعدی است از حد شرعی پس ضامن باشد و اگر کوبید
 که عین این زیادتی بعمل آورده قصاص میکند و او اگر قاتل باشد او مقصود نیست در دعوی خطا قول
 قول قصاص کننده است یعنی قسم القاتل زیادتی بعد بر او لازم نمیشود و با هر قصاص نفسی شود
 قصاص در طرفه میسر نمیشود مانند حر و عبد و عید و زن و بزرگ و با عدم مسوالت جانی و بجهت علیه
 در مورد مذکور چنانچه قصاص در نفس نمیشود و قصاص در طرفه هم نمی شود و در دیت فصل
 میشود **مسائل اول** هرگاه مقتول را اولیای با شکم بالغ و عاقل شریک تمام بود
 در قصاص پس اگر بعضی حاضر و بعضی غایب بودند شیعیه رحمه الله گفته که حاضران را می رسد که استیفای
 قصاص کنند بشرطیکه ضامن حصه ای و دیت مال شوند و اگر بعضی اولیای صغیر باشند و
 بعضی بزرگان که گیر اند استیفای قصاص میتوانند نمود بشرطیکه ضامن حصه ای شوند و از ای
 حصه دیت و نیز گفته که اگر ولی مقتول صغیر باشد و او را پدری یا جدی بود هر کدام از آنها را
 نمیرسد که استیفای قصاص کند از طرف صغیر یا شکامیکه صغیر بالغ شود و خواه قصاص
 در نفس بود خواه قصاص در طرف و درین اشکال است زیرا که ولی شرعاً ملزم
 است بر استیفای حقوق صغیر یا مصلحت پس تاخیر استیفای بعضی حقوق وجهی
 نداشته باشد و نیز شیعیه فرموده که حبس باید نمود قاتل را تا شکامیکه صغیر بالغ شود و
 بجنون با فاقه آید و درین بیشتر اند اول اشکال است زیرا که حبس عقوبتی است و
 سبب و باعث بران چه خواهد بود **مسائل دوم** هرگاه اولیای مقتول متعدد باشند همه
 هم را می رسد که طلب قصاص کنند و اگر بعضی از آنها دیت طلبند و قاتل قبول از روی حصه
 او از دیت نماید جایز است و هرگاه تسلیم حصه دیت باو نماید بر ساقط میشود قصاص

موافق روایی و یکنی مشهور در میان فقهای است که ساقط غنیمت و قصاص و شریک است
 میرسد که قصاص کند او را بعد از حد و حدیث است که شریک آنها گرفته و اگر قاتل حدیث است
 آن ولی را که طلب دیت نموده ادا بکند طالب قصاص بکشد او را بعد از حد و حدیث
 شریک و اگر بعضی اولیا عفو کنند از قاتل قصاص ساقط نمیشود و باقی شریک است
 که قصاص بکند او را بعد از آنکه بدین حد و حدیث شریک عفو کنند و حدیث است
 اقرار کند یکی از دو ولی مقتول با آنکه شریک عفو کرده قصاص را بقاتل در بدل مال
 معین قبول نمیشود اقرار او بر شریک و زیر آنکه اقرار کسی در حق او غیر مقتول نیست
 و ساقط نمیشود باین اقرار قصاص از هیچکدام از دو ولی او مقرر نمیرسد که او را قصاص کنند
 بعد از آنکه رد کنند بر قاتل حد شریک خود را از دیت بر طبق اقرار خود و در احوال معینی
 بر او لازم نیست و اگر تصدیق او کند آن شریک رد آن حد و حدیث با و نماید و اگر
 تصدیق بکند آن حد را بقاتل میدهند و شریک بحال خود است و شریک طلب قصاص
 از اهل بیت هرگاه شریک شود اجنبی و پدر و در قتل پسر یا مسلمان و ذمی در قتل ذمی یا
 بر شریک یعنی بر اجنبی و ذمی قصاص تعلق نمیکند نه بر پدر مقتول و مسلمان زیر آنکه پدر را
 بقتل پسر قصاص نمی کنند و مسلمان را هم بقتل ذمی قصاص نمیشود و عذاب عفو و عفو
 آن دارد که پدر نصف دیت پسر را با اجنبی مذکور بدین قصاص او بچهل آید و چهل
 مسلمان هم نصف دیت میدهند و بعد از آن ذمی را قصاص میکنند و چهل حکم
 است اگر یکی از دو شریک عابد باشد از قتل دویم خاطی قصاص بر عابد است بعد
 از رد نصف دیت از خاطی و یکنی درین مسأله دیت از عاقله نمیکند زیرا که در قتل
 خطا دیت بر عاقله و هم چنین اگر شریک قاتل باشد سعی یعنی در دیده ساقط نمیشود
 قصاص از وی یکنی در نیمه دیت نصف دیت قاتل و ذمی کند سوئی او ولی مقتول
 کسیکه بخود علیه باشد از تصرف در مال خود بسبب غلش یا سفاقت یا غلبه و اگر کسی را

القصاص

مذکور شد و او را میرسد که طلب قصاص کند او را داشت مقتول زیرا که او ممنوع است
 از تصرف در مال خود و در امور دیگر و اگر عفو کند در بدل مال و در حق قاتل بر بدل
 احوال و وقت نیست میکنند در میان فرض خوانان خود و قصاص و اگر گشته شود شخصی که مدیون
 باشد پس اگر در حد دیت او نماید یا بدین القاد و حسابی او کند چنانچه در حدیث مال
 میکنند و یا ورشد امیر رسد که قصاص قاتل کند بدو ضمان ادائی و چون و بقای و حسابی
 او کند چنانچه در حدیث مال نیست میکنند و یا ورشد امیر رسد که قصاص قاتل کند بدو ضمان
 ادائی و چون مقتول بجهت گفته اند که بی بدلیل عمو آیه کریمه و من قتل مظلوما فقد جعلنا
 لولیه سلطانا و نه قتل عمو موجب قصاص است و اخذ دیت کتب بسیار است
 و واجب نیست بر وارث آنکه بمال برائی ادائی و چون وارث و این قول اولی است
 و بعضی دیگر از علم گفته اند که اگر مقتول مدیون باشد و قاتل از ادائی دیت نکند و وارث را
 نگیرد که دیت بگیرد و اختیار قصاص کند مگر آنکه ضمان ادائی او شود بقدر دیت اگر
 بقدر دیت یا زیاده از آن باشد و این قول مردی است و شیعیه عاقله گفته اند که رواست
 آن ضعیف است هرگاه بکشد شخصی جماعتی را بطریق تعاقب است
 میشود بولی هر یک از مقتولان قصاص و حق هیچکدام بر دیگری تعلق نمیکند پس اگر
 ولی مقتول اول استیفای قصاص کند حق دیگران ساقط میشود زیرا که محل قصاص
 مفقود شد و بدل هم لازم نمیشود و در آن نزد است زیرا که چون مسلمان مایه میشوند
 و اگر یکی از اولیای مقتولان پیشتر سستی کند و بدو ن اجازت شرکاء دیگر قاتل را بکشد اثم
 میشود زیرا که حق شرکاء دیگر هم در قصاص بود و تلف حق آنها نموده حق آنها ساقط میشود
 فوات محل و درین هم اشکال است زیرا که همه مساوی اند و بسبب استحقاق قصاص
 و هرگاه یکی استیفای حق خود کرده از دیگران باقی مانده باید که از مال قاتل بدل بآنها بدهند
 که دیت است با خون مسلمان بدین شود و اگر دفعه واحد همه را بکشد مانند اینکه خانه را

بر آن آنها و بر آن کنند چنانکه از او ایستادن آن مقتولان آدمی نیست در طلب قصاص از بکران
بلکه اگر جمیع شوند و قصاص کنند و او را بر کمر استیفای حق خود نموده و اگر یکی از او ایستادن
بقصره یا بدون قریه اختصاص کنند استیفای حق خود نموده و حق دیگران نیز فرما و مانند
آنها دیت میکنند تا خون مسلانان بدر نشود و بعضی گفته اند که واجب قتل عاصی
قصاص است و هرگاه محل قصاص مفقود شد یا قطع میشود قصاص و دیت
لازم نیست و عاصی اگر مالک است اگر وکیل کند کسی ابرائی بعمل آوردن قصاص
و بعد از آن عزل کند او را پیش از قصاص و بعد از آن عزل مرتکب قصاص شود پس
علم داشت وکیل که موکل او را عزل از وکالت نموده با وجود علم عزل قصاص بعمل آید
بر او لازم میشود قصاص زیرا که ناحق مرتکب قتل نفس شده و اگر غیر آنست
موکل او را عزل کرده قصاص بر او نیست و تمام از وکیل بر او اگر موکل عفو کند
و بعد از آن وکیل استیفای قصاص کند یا آنکه عالم بعمل خود باشد قصاص بر او نیست
و لیکن دیت مقبول از و طلب میکنند از موکل خود آن دیت از بر او موکل او را بران
گارد داشته و فریب داده است قصاص نمیکند زن حامله را تا وقتیکه وضع حمل او
شود هر صید آن محل بعد از زیارت در شکم او پیر سیده باشد و خواه از حلال باشد
یا از حرام پس اگر زنی دعوی محل کند و قائمیه شهادت بدنند ثبوت محل ثابت میشود
و الله قبول میکنند قول او را و قصاص بعمل می آید از قبول بعضی فقها زیرا که قول
قول او دفع تسلط ولی لازم می آید و حق تعالی فرموده فقد جعلنا لولیک سلطانا
و اگر بگویم که گوش میدهند بقول انزن و صبر میکنند تا وقتیکه حقه سال معلوم
شود احوط است و ایما واجب است بر ولی که صبر کند در قصاص تا آنکه ناوید
و لدش منتقل شود و خوردن غذا و مستغنی از عمار بعضی فقها گفته اند بلی از بر دفع
مشقت اضطرار شیر ضعیف و وجه اینست که ولی مقتول مسلط بر قصاص میشود و اگر

قصاص

میرسد و بجزیر سکه ای مادر یا بشیر حیدر تغذیه توان نمود و الله با بصیر نمود
تا حصول استغفار از عمار و اگر زنی را بکشند قصاص و بعد از آن ظاهر شود که حامله
بود و بتخلل بر قاتل است و اگر مرد یا شرف قتل حاصل محل باشد و حاکم عالم بود
ضامن حاکم است و اگر شرف قطع کند دست مرد و بعد از آن بکشد
دیگر بر قطع میکنند دست او را و بعد از آن میکنند و اگر قصاص نداشتند
دو حق شود و همان حکم است اگر او را قتل کنند و بعد از آن قطع بید و اگر سرایت کند قطع
دست چنانچه علیه او حال آنکه بعد از قطع دست یا پیش از آن دیگر بر کشته یا زنی قطع
ایند و اگر سرایت نکند دیت نفس از ترک جان بگیرد زیرا که قطع دست بدل نصف دیت
است که بعمل آورده و نصف دیت بر او مجانی باقی است که از مال او بگیرد و بعضی فقها
گفته اند که از ترک چیزی جان یا چیزی غیر از آن که در قتل عاصی قصاص مقر است و دیت بطریق
صلح گرفته میشود اگر برود و دست کسی از قصاص برود دست او را هم برود و بعد از حجت
مخفی علیه سرایت کند و منجر قتل شود و جان از دست او مخفی علیه که طلب قصاص نفس از جان
کند زیرا که قطع بدین در مقابل قطع بدین شود بقضای آنکه کرمه النفس بالنفس قصاص
نفس هم میتوان کرد و اگر قطع کند یهودی دست مسلمانی را که قصاص کند مسلمانی او را
و بعد از آن سرایت کند جراحت مسلم و باعث قتل او شود میرسد ولی مسلمانی اگر قصاص
نفس کند و اگر مطالبه کند از یهودی دیت ایبر کند و اگر دیت مسلمانی از او بگیرد و کم کند از آن
چهار صد در سیم را که دیت دست می است و هم صید آن اگر زنی برود دست مرد و بر او قصاص
کنند زن را و بعد از آن سرایت کند جراحت مرد و بکشد او را میرسد ولی او را بکشد آن
زن را و اگر طلب دیت کند از زن میرسد او را که سه ربع دیت مرد از زن بگیرد و یک
ربع را اسقاط بکند در بدل دست زن که قطع کرده و اگر قطع کند زن را برود دست
مرد و بانی مردی را و بعد از آن قصاص بعمل آید پس جراحت سرایت کند و منجر قتل مخفی علیه شود

ولی اور میرزا کہ بکشند آن زن را بقصاص نفس و غیر سر او را که طلب دیت کنند از آن نفس
زیرا که قصاص یعنی آورده و درین برکت مسند می رود دست زیرا که قتل نفس از آن است
مقرر است و آنچه ولی مخفی علی است یا خود قصاص جبرحت است و انفرادی است
دیت نفس وضع کردن و جایی نداشته باشد **الحکم** سبک باشد قتل عمد است و خود
قصاص و یا بدیت هم ساقط می شود احوال او و شیخ رحمة الله در مبسوط گفته که در
کتاب خلاف ترو در آن کرده و در روایت ابی بصیر آمده که اگر کسی نزد قاتل فرزند
او را تا وقتیکه بگذرد دیت از مال او گرفته می شود و اگر مالی نداشته باشد از اقارب سبک باشد
الدقرب فالقرب و اما ان الدقرب **الحکم** اگر قاطع دست است قصاص کند و بعد از
مخفی علی غیرد بسبب سرایت قطع و بسبب زوجه ای هم بگذرد و بسبب سرایت جبرحت هم
هر دو برابر شدند علی حکم است اگر کسی قطع کند دست دیگر بر بعد از آن بکشد او را
ولی مقتول قطع کند دست قاتل را و همان قطع می شود بقتل نفس و هم سرایت و
اگر سرایت کند قطع اوله بجائی و بکشد او را و بعد از آن سرایت کند قطع بجائی دیگر
او شود سرایتی در جانی واقع شده زیرا که پیش از سرایت مخفی علی بوقوع آمده و بعد از آن
الحکم و اگر هر دو دست کسی را بکشند او را بکشند و بعد از آن بکشد مطلق در تمام قطع
ولی مقتول را میرزا که قصاص نفس یعنی آرد و لیکن بعد از رد دیت دست همچنان بکشد
شخص را که مطلق الید باشد او را هم میکشند بعد از رد دیت بشرطیکه مطلق الید دیت دست
خود از قاطع گرفته باشد یا دست او را بریده باشد بقصاص و اگر بغیر ضمانت دست او بریده
باشد و دیت آنهم نگرفته باشد کشته می شود قاتل بدون رد دیت دست و این مضمون روایت
نموده ابن کلب است که از حضرت صادق ع نقل نموده و هم چنین اگر هر دو دست کسی را که
انگشتان نداشته باشد قطع دست او باید نمود بعد از آنکه دیت انگشتان با و داده شود و اگر
سرند و ارشاد شود شمشیر یا غیر آن قاتل بقصاص استغنی قصاص و کند و در روایتی

[illegible]

حرمت اتفاق با بدخود و اگر قطع کند کوشش دیگر بعد از آن قصاص کند و اگر او را
 بجای کوشش برنده خود را بجای کوشش میبرد و اگر در کوشش آن کوشش را از آن
 او هم باشد جانی شود و بعضی فقها گفته اند که واجب است آنکه از کوشش
 حکم متبذره در دو چشم است و غایبان صحیح نیست یعنی حکم است اگر قدری از کوشش
 شود و اگر مرد و کوشش که بعد از قطع آویخته شود بویست قصاص و ثابت میشود
 زیرا که محالست ممکن است و ثابت میشود قصاص در کندن چشم هم در جبهه جانی دیگر
 چشم داشت یا شود و اصل خلفت و سبب کندن آن چشم کوشش و اگر در کوشش حق تعالی
 او را کور کرده لازم نمیشود بر محلی علیه که چیزی رو کند بر جانی و بعد از آن قصاص نماید و اگر
 بلند چشم صحیح اعمور را کسی که صاحب دو چشم باشد یک چشم از او بگیرد و با بر سر
 آن یک چشم را که نصف دین و هم بگیرد با وجود قصاص یک چشم بعضی گفته اند
 غیر از کوشش که حق تعالی فرموده العین بالعین و بعضی میگویند که بل زیرا که یک چشم
 اعمور حکم و چشم دارد و اجازت دلت برین میکنند که در بنحویست از جانی تمام
 دیت نفس بگیرد و یک چشم او را قصاص نماید بدل یک چشم دیگر نصف دین یک قول
 اول او نیست با عینا را آیه کریمه العین بالعین و تقویت آن با حادیت صحیح بود
 و قصور و ابات بقود و یم در سند و اگر بر طرف کند و شنای چشم را و حد و حق تعالی
 باشد قصاص جانی باید کرد و بعضی فقها گفته اند که ملوک چشمهای او سه نفر بگیرد و در برابر
 چشمها آینه کرم و بروی آفتاب تا وقتیکه کور شده شود قوت و حدقه باقی ماند و بعضی
 دیگر گفته اند که کافور در چشم او می گذارند و ثابت میشود قصاص در قطع ذکر و برابر است
 در قصاص ذکر مبرد جوان و صبی و بالغ و سلیم و ضعیف و آنکه حیثیتی او بر او در کوشش
 و ضعیف کرده شده و غیر مجنون و لیکن برابر نیستند ذکر عنایتی و صحیح ثابت میشود و بعضی
 عنایتی نیست دیت و در ضعیفانی لازم میشود قصاص و هم چنین در یک ضعیف ملوک که برین

باشد که بسبب بر آوردن یک ضعیف است بحدی دیگر سر بستند و بنحویست دیت
 آن بگیرد و قصاص نمیکند و ثابت نمیشود و در سفر یعنی در ولب فرج جانی و بهمان
 در قصاص است و اگر جانی مرده باشد قصاص ثابت نمیشود زیرا که مرد فاقد محل قصاص
 است و بر مرد لازم میشود و بابت طرف فرج و در ولب است و اگر کوشش با سبب از حضرت
 صادق علیه السلام در دست کسی که مرد او را دیت فرج زن کند فرج او را بر سر او بانی رویت تمام
 عمل نموده اند بسبب مخالفت اصل و جهالت او و اگر محلی علیه فرج باشد باید که بر سر او دیت
 و اغلب است و حکم مذکور دارد و جانی او هم مرد باشد لازم میشود بر قطع ذکر و ضعیفانی او قصاص
 و در طرف از مدتی ارش و اگر جانی ضعیف باشد قطع ذکر و ضعیفانی آن ضعیف بکند و بابت میدهند و اگر
 فرج نوشته او را قطع نماید ارش میبرد زیرا که آنها اصحاب نیستند که قصاص لازم شود که آن
 ضعیف است پس قصاص لازم نمیشود بر مرد در قطع و لب نوشت دیت آنها بر او لازم
 میگردد و ذکر و ضعیفانی آن ضعیف را مردی ببرد یا به ارش آن بدهد و اگر ضعیف کند بر آن
 ضعیف زن و در ولب فرج نوشته او قصاص است و در قطع ذکر و ضعیفانی ارش و اگر ضعیف
 ضعیف محلی علیه تا هنگام تحقیق ذکر و لب نوشته خود و تعجیل کند در مطالبه بلی که طلب
 قصاص کند و افع غیر از آنرا که حال او را بر نیست که مرد است یا زن و اگر مطالبه دیت
 کند آنقدر دیت که در هر دو احتمال للمذمع الدلی است با و بعد هر که آن دیت فرج
 نوشته است و اگر بعد از آن ظاهر شود که مرد بوده تحت دیت ذکر و ضعیفانی هم بگیرد
 و اگر طلب کند دیت یک عضو یا با بقی قصاصی اعضا را دیگر غیر است و او را این مطالبه
 زیرا که یکی از این سه عضو یعنی فرج زن و ذکر و ضعیفانی باید است و او را حکم ارش است
 دیت و قصاص مقرر ندارد پس جمع کردن در میان قصاص و دیت صحیح نباشد و اگر
 مطالبه ارش یک عضو کند با بقی قصاصی اعضا را دیگر صحیح باشد و میبندد او را اقل و
 ارش یعنی آنچه کمتر باشد از ارش ذکر و ضعیفانی با ارش مغربی زیرا که اقل در هر حال لازم

الا و است قطع کرده شود عضو صحیح جانی بسبب قطع عضو مجزوم نمی خرد
 عضو چیزی بر طرفه باشد سبب جذام و هم چنین قطع کرده میشود بینی که قوه شماری
 نباشد سبب قطع بینی عظیم نسیم زیرا که قوت شامه در دماغ میباشد که خارج
 است از بینی چنانچه قطع کرده میشود گوش هیچ سبب بریدن گوش اگر چه منفعت
 سمع خارج است عضو گوش و اگر قطع کند قدری از بینی که مقدار مقلوع را
 می بینیم با تمام بینی که چه مقدار است دندان بغیر حصه بیوم است یا چهارم یا نصف
 مثلاً از تمام بینی مقلوع و قاطع میکنیم از جانی هم همان مقدار بینی و نصفش بدل
 و ثلث در بدل ثلث مقلوع صاحب قصاص میشود زیرا که ممکن است بینی فاسد
 صغیر باشد نسبت به بینی مقلوع و تمام بریده شود در بدل نصف و بیست و پنج
 میشود قصاص در یک سوراخ بینی و در یک گوش و گوش سالم را میبرد در بدل
 گوش سوراخ و اگر بعضی در صورت شکله سوراخ عیب باشد زیرا که سوراخ
 مطلق عیب گوش نیست بلکه بعضی اوقات زینت میشود و خصوصاً در زنان
 و اما گوش صحیح را در قصاص گوش چاک از میتوان برید و بعضی گفته اند که نمیشود
 برید و بریده میشود و تا حد چاک نمیشود و اگر بشود و اگر بگویم قصاص جانی
 بر نقد بر یکم نمی خرد و بیت چاک کند گوش بی حس خواهد بود و دندان هم قصاص
 است پس اگر دندان بی تغییر بماند و فته بماند و غلظت مکرده منقوذه و رای آن نقطه
 برآمده و از نو در دیده باشد و باز بر آید ناقص و متغیر و بصفت دندان اول بخاند
 بعد از گذر جانی در آن حکم ارش است یعنی تفاوت قیمت قصاص و اگر عود کند
 نصف دندان سابق بچکار ام از قصاص و دیت ندارد و اگر بگویم که ارش را در خوب
 خواهد بود اما دندان طفل را اگر بکنند تا بیک سال انتظار بایستد اگر باز برود ارش از
 جانی باید گرفت و الا قصاص ثابت میشود و بعضی گفته اند که اگر در دندان طفل حلقه بک

قصاص

شد

شد و است خواه برود یا نرود و اگر برود و برایش زنا می کشند از روئیدن آن دندان
 حکم میکنند برای و ارش و او که تفاوت قیمت بکشد اگر قصاص کنند یا نه که دندان گفته
 باشد و دندان از نو برود و اگر نرود بعد از آن باز برود و دندان آن جانی بخلاف عادت غیر مجانی
 علیه که بکشد آن دندان جدید از زیر کمان دندان گفته شده نیست بلکه شش ماهی است
 از جانب حق تعالی گوش بافته بخلاف اینکه اگر گوش بریده باشد در قصاص همان گوش مجانی
 باز جانی خود چسباند و چسبید جانی همان گوش و لیسیت که در قصاص بریده باشد و جانی علیه
 میبرد که ارش و کند تا محاکمت حاصل شود و شرط است در قصاص دندان که آن دست در
 محل پس قطع نمیتوان کرد و دندان گوش را در بدل غیر گوش و همچنین برعکس سمع و کند و نمیشود
 دندان اصیل در بدل دندان زبانی و دندان زاید در بدل دندان زاید در صورت تغییر
 محال بلکه در صورت ارش ثابت میشود و اگر در محل دندان جانی را هم دندان نباشد
 ارش قطع می کنند در قصاص و معنی حکم است در انگشتان اصیل و انگشتان زاید و قطع
 کرده میشود انگشت در بدل انگشت و اگر سر دو مس و بی باشد و هر عضو که قصاص کنند
 او را و اگر موجود باشد تا دیب آن میبرد از جانی و اگر مفقود باشد مانند انگشت قطع کنند
 انگشت دیگر را و اگر انگشت باشد تا قطع کنند و دست نام او را و اگر در دست بی
 غیر نام یعنی بی انگشتان در هر دو صورت دیت لازم میشود و دست بی انگشتان قطع کنند
 دست نام را و دست او یک انگشت کم داشته میبرد جانی علیه که قطع دست ناقص در بدل
 قصاص دست کامل و ایادیت انگشت کم میبرد از جانی شش انگشت در کتاب خلاف
 گفته که بی دور مبسوط گفته که نمیکند مگر آنکه جانی گرفته باشد دیت آن انگشت مقلوع را اگر
 کسی که ارش بریده در صورت آن دیت مهم میدهد جانی علیه و اگر برود انگشت کسی او
 جراحت سبب کند بر دست او و بعد از آن به شود ثابت قصاص در انگشت کف
 دست هر دو و او میبرد او را که قصاص کند انگشت و دیت بکشد از کف دست و جانی ارش

که غیر سزای آن قصاص ممکنست در هر دو و این واجب میشود و در صورت امکان
 قصاص بعنوان صلح و تراخی میباشد و اگر قطع کند دست کسی را از بند دست لازمست
 قصاص و اگر باوقدنی اندراج ببرد قصاص میکنند و اگر قطع دست از بند برید و
 اگر قطع کند دست کسی را از مرفق قصاص گرفته میشود و از او از همان مرفق و قصاص
 از بند دست نمی کنند و از زاید تفاوت قیمت بگیرند چنانچه در مساله اول است مرفق
 در میان دو مساله ظاهر است چه در مساله اول قطع دست مخفی علیه از مفصل دست
 نشده بلکه از بالا تر بریده و محل قطع مفصل نیست در اصل خلقت پس لا سبب فی قصاص
 از بند دست میشود و در باقی ترا حکم از شریک جانی میکرد و در مساله دوم محل قطع مرفق
 نیست که آن متعین است **الثانی** هرگاه قطع دست و انگشتی زیاده از پنج باشد
 و مقطوع را هم شش انگشت بود بقصاص مخفی میشود زیرا که دست قطع و دست
 مقطوع هر دو مساوی یکدیگر اند و اگر انگشت زاید در دست قاطع باشد پس اگر
 انگشت ششم از کف دست برد و زنا کف دست جانی را بقصاص میتوان برید
 زیرا که انگشت ششم او محال میباشد و مساوی میان قاطع و مقطوع ثابت میشود
 و اگر آن انگشت زاید متصل انگشتان اصیل باشد علیحده بود یعنی با انگشت اصیل
 باشد ثابت میشود قصاص در پنج انگشت قاطع و انگشت ششم او را محال میکنند
 و کف دست او را هم قطع نمی کنند بلکه تراش یعنی تفاوت قیمت آن از قطع میکنند
 و بمقطوع میدهند و اگر آن انگشت زاید متصل با انگشت اصیل باشد و قطع اصیل
 موجب قطع زاید شود چنانکه است که قصاص کنند و او را چهار انگشت
 دیگر برائی انگشت جدید با انگشت زاید و تراش انگشت پنجم ببرد و تراش
 کف دست هم زیرا که قطع موجب قطع انگشت زاید میکند و که مجوز نیست
 اما اگر انگشت زاید در دست مخفی علیه باشد در دست جانی قطع پس بر شریک جانی

بسیار قصاص

که قطع دست کند بقصاص و در دست انگشت زاید و بگیرد و آن نه قصاص میشود انگشت
 اصیل است و اگر باشد مخفی علیه چهار انگشت اصیل و پنج غیر اصیل و جانی را پنج انگشت
 اصیل باشد قطع کرده نمیشود دست جانی را قصاص زیرا که مساوی است نیست بلکه چهار
 انگشت او را هم باید برید و در بدل انگشت پنجم غیر اصیل دست گرفته میشود و اما اگر انگشت
 پنجم غیر اصیل جانی را باشد و مخفی علیه را پنج انگشت اصیل بود و قصاص ثابت میشود زیرا که
 ناقص را در بدل کامل قصاص بعمل می آید و اگر در دست جانی را مخفی علیه برید و انگشتان زاید
 باشد و لیکن محل آن انگشت را بر انگشت بود و قصاص مخفی نمیشود چنانچه انگشت ابرام را
 در بدل خنصر نمی توان برید و اگر سر انگشت کسی را در طرف باشد یعنی انگشتی دوسر و ششم
 نباشد و دیگری قطع کند آن انگشت را پس اگر جانی را هم همان دوسر بود قصاص بعمل می آید
 زیرا که مساوی است و اگر همانند آن نداشتند باشد می برند انگشت او را و تراش دوم
 انگشت مقطوع هم از جانی گرفته مخفی علیه میدهند و اگر جانی را انگشت دوسر باشد و مخفی علیه را
 انگشت مکدر در بنصورت قصاص میکنند و از زیرا که مساوی است نیست بلکه دست است
 انگشت مخفی علیه را میگیرند که آن انگشت بیست تمام انگشت است یعنی در صورتیکه اصیل
 و زاید معلوم نباشد و اگر اصیل ممتاز بود از زاید و قطع اصیل مفرد و ممکن باشد در صورت
 قصاص هم ممکن است و اگر قطع کند از یکی سه بالای انگشت او را و از دویم بند و سطر که بند
 بالایش تا وقتی بر طرف شده باشد پس اگر مقطوع اول ابتدای دعوی کند قصاص میکند جانی را
 بقصص سر انگشت بالای و مقطوع دوم بر می رسد که قطع بند و سطر او کند بعد از آن و از مقطوع
 دوم ابتدای دعوی کند تا می رسد حاکم معایع دعوی او را پس اگر قصاص طلب کند مدعی قطع بند
 بالی قطع میکنند از او بعد از آن بدعوی و سطر بند دوم انگشت او را و اگر غصه کند مدعی اول مدعی
 و سطر بر می رسد که بقصاص قطع بند انگشت دوم جانی کند لیکن بعد از دو دست بند اختیار زیرا که
 قطع بند و سطر مستلزم قطع بند اعمی میشود و اگر ابتدا از صاحب دعوی و سطر و قطع کند

او مستقیم قطع اغیار شود استیفاء حق خود نموده یا زیاد و تنگی قطع اغیار بشیرین برادر
 دیت زیادتی بر همان حال و مرتب بنده اغیار میگردد آن دیت از جانی **ان** است که قطع کند
 که دست راست دیگری را و دست چپ خود را بدین چنانچه علییه که اگر بریزد و قطع کند
 دست چپ جانی را برود بدون اینکه برانکه دست چپ او است شش رفته اند در کتبی
 گفته و بقضای مذنب باو نیست که ببرد و دست چپ قصاص و دست راست
 ساق میشود زیرا که مکان شش است که موجب اسقاط حق میگردد و در آن نبرد دست
 زیرا که در بنصورت متعین قطع دست راست است پس بریدن دست چپ
 باوجود دست راست و قصاص بر دست راست باقی باشد تا غیر قصاص باو برود
 دست راست به شود زیرا که احتمال تلف نفس است پس بریدن دست چپ
 اگر جانی ششیده باشد که امر شریع در بنصورت قصاص دست راست است و قطع بر
 نیست و دست چپ خود را بدین بدل دست است و قصد قطع آن نمود دست
 ندارد بلکه دست خود را از امکان باختیار خود بریدن داده باشد و اگر چنانچه علییه علم آن داشته باشد
 که دیت چپ و بدل دست است معید برود و کتبی بهر سواد گفته قصاص ساق نموده
 و از چنانچه علییه و دیت از چنانچه علییه باید گرفت و جانی باید داد زیرا که او باختیار خود آن دست را
 جهت قصاص داده پس شش قطع بعمل آمده که موجب سقوط حد است و درین کلام
 است زیرا که چنانچه علییه قصاص قطع عضو شش که مالک قطع آن نبود و حکم آن دارد که ساق
 عضو دیگر را بریده و در هر موضعی که دیت دست چپ بر قطع لازم شود دیت سرایت
 قطع آنهم بر قاع لازم شده و ضامن دیت سرایت نمیشود اگر ضامن قطع نباشد و اگر ضامن
 کند جانی و چنانچه علییه بگوید دست چپ این دادی باوجود علم آنکه آن بدل دست است
 نمیشود پس استحقاق دیت آن ندارد و جانی آنکار کند قول قول جایز نیست زیرا که او را نرسد
 بمافی القه خود و اگر اتفاق کنند بر آنکه بدل بوده و در حقیقت بدل نباشد و بر قاع دیت لازم شود

و او بر سر که قصاص کند دست جانی را زیرا که آن موجود است و در آن نبرد دست چپ
 جانی شش است که مستقیم میشود و اگر قصاص کند یعنی چنانچه علییه بگوید جانی غیر عضو مقطوع
 بدست بر بدن برانی قصاص بدین قطع آن کند بر برادر که بعنوان رعایت استیفاء
 نیست پس جانی خود ابطال حق دیت آن عضو نموده و کسیکه قطع کند دست است و او را
 و آن بعنوان تمام بر حسب قطع دست راست جانی اند یعنی قطع اند استیفاء قصاص بعمل آید
 و باشد و بعضی دیگر گفته اند که قصاص شرعی بعمل نیامده زیرا که بعنوان استیفاء قصاص
 و این شش است پس قصاص بعنوان باقی باشد جانی و دیت ضامیت بعنوان بر قاع و
 اگر قطع کند و دست کسی او و باقی او را بقطع و بر آن مقطوع و قاع و ولی مقطوع اختلاف
 کنند با یکدیگر پس ولی بگوید که مقطوع بعد از جراحت مرده و دیت برود و میسر شود یکی است
 قطع و دست و دیم قطع دو باو جانی بگوید که قبل از اندمال جراحت سرایت جانی است
 مرده و دیت اعضا داخل دیت نفس شده و جانی دیت نفس بر من باشد پس از زمان یکی
 گذشته باشد که از آن جراحت قطع اعضا در آن ممکن نبود قول قول جانی است یک دیت
 لازم شود با قسم جانی و اگر مدتی رفته باشد که اندمال جراحت نگذشت تواند قول قول ولی
 است زیرا که هر دو احتمال بر برادر اصل و جوب هر دو دیت است و اگر اختلاف
 کنند در مدت قول قول جانی است با قسم و اما اگر قطع کند یک دیت او را و بعد از آن
 مقطوع معید و او را کند جانی که بعد از اندمال جراحت مرده و بر من نصف دیت لازم شود
 ولی مقطوع بگوید که سرایت جانی جراحت مرده و تمام دیت است قول قول جانی است
 اگر مدتی گذشته باشد که در آن مدت امکان اندمال جراحت بود و اگر اختلاف کنند در
 مدت قول قول ولی است و درین نبرد است زیرا که اصل عدم گذشتن مدت است
 پس تمام لازم شود و بنابر اصل بر آن دیم جانی است از آنجا داده از نصف باشد پس
 تمام لازم باشد و اگر او را کند جانی مقطوع بخودن هم مرده و نه سرایت جراحت

اولی نبوی که سرین مرده بود و احتمال می رود که چنین حکم است و کسی که بگوید که
 باشد در بسیاری و او را در وجهه کند شخص و ولی او دعوی کند که زنده بود و او را کشته و جان
 دعوی کند مرده بود درین مساله هم مرد و احتمال مساوی است پس ترجیح داده میشود
 قول جانی را بسبب اینکه اصل عدم ضمانت است و درین احتمال دیگر هم هست که ترجیح دوم
 قول ولی را زیرا که اصل عدم موت است و مصدق گفته اند که این احتمال ضعیف است
 و شیخ جعفر رحمه الله احتمال را قوی دانسته و صاحب مسالك گفته مراد مصدق از احتمال دیگر
 فرق در میان دو نویل است است با نظر فی که اگر باطلی بصورت کفایت است
 قول قول جانی است و اگر باطل زنده تا بود قول قول ولی است و این را ضعیف تر
 بدلیل آنکه اصل ادعای جانی است و احکام و البته اعلم اگر قطع کنند بکشتن کسی او دست
 مرد دیگر را که قضای می کند او را برای قطع بکشتن و بعد از آن می کند از او دست
 بکشتن برای قطع دست و لیکن چون بکشتن از قصاص جانیست قول قطع شده
 باید دست از تمام موقوفه الید به دست او کامل بوده و اگر اول دست او قطع کند
 بعد از آن قطع بکشتن شخص دیگر میکند او را برای مدعی اول بقطع دست و بعد از آن دیگر
 از و دست بکشتن موقوفه دویم **فصل** در کراهت قطع کند بکشتن کسی او موقوفه حق
 کند پیش از آنکه جراحت او به شود و پس اگر به شود جراحت قصاص و دست هر دو ساق قطع شود
 و از قطع زیر آنکه محلی علیه اسقاط نموده ناحق باشد ثابت بود بر ذمه او در هنگام عفو و ایراد
 اگر بگوید محلی علیه که عفو کردم ازین جنایت ساق قطع میشود و قصاص و دست هر دو زیر آن
 دست لازم نمیشود و بر جانی مگر بعنوان مصاطره بدل قصاص و هرگاه قصاص ساق قطع شود
 دست هم بطریق اولی ساق قطع باشد و اگر بگوید که عفو کردم از جنایت بعد از آن سرین کند
 جراحت و کف دست است این منید از قصاص بکشتن ساق قطع میشود و بگویند دست بکشد
 باید بدین زیرا که در هنگام عفو جنایت منحصر در قطع بکشتن بوده و ازین تعاقب میان دیگر جنایت

در کف دست

فصل

فصل در کف دست که بعد از آن بوقوع آمد و برین جنایت اثر تحقیق معنی ندارد و در غیر دست هر دو
 محلی علیه که دست بکشد از جانی بگوید **فصل** در کف دست که سرین کند جنایت قطع بکشتن
 بنفس محلی علیه بکشد و ولی او را میبرد که قصاص کند از نفس جانی و می کشد و در تمام بجز دست
 آنچه محلی علیه عفو کرده جانی و اگر نفس کند محلی علیه بگویند جنایت سرین بود و محلی علیه سرین را بگوید
 ثابت بود در هنگام عفو که دست جراحت و قصاص آن باشد اما دست و قصاص محلی علیه
 نانی الحان بسبب سرین لازم نشود و آن مرد است زیرا که در هنگام ایراد قتل بوقوع نیامده
 که از تعاقب بآن بگوید و برای عالم محلی علیه میشود و شیخ گفته که خلاف گفته صحیح است و جنایت
 و از جنایت و از آنچه جانیست میشود از آنکه سرین باشد و این عفو حکم وصیت در آنکه رفته جانی
 جانی می کند و در زنده از بکشتن **فصل** در کف دست که سرین کند جنایت بعد از آن دست آن تعاقب بکشد
 آن می کند بر آقا و او بعد از آن از و عفو میشود با فعلی که زمزم بر عبدیم نیست پس اگر بگوید آن
 عبد را که بر او دم فرموده ترا عفو نیست زیرا که تعاقب می کند با بجز وقت بر او دم میرسد باشد و
 اگر بر او آقا او را صحیح است زیرا که هر چند جنایت تعاقب می کند بر قریه عبدان عبدان که آقا است
 و درین اشکال است زیرا که از اسفا و خبری است که بر ذمه کسی باشد بر ذمه آقا جنایت نیست و اگر
 بگوید که عفو کردم از سرش این جنایت او خطاب بچندم از آقا و عفو کند صحیح است و اگر بگوید
 دست را از ذمه قاتل خطا محض بری نمیشود زیرا که دست قاتل خطا بر عفو است بر قاتل
 و اگر بر او عفو کردم ایابگوید عفو کردم از سرش این جنایت صحیح است زیرا که قاتل شرعاً باشد
 پس بر او عفو قاتل ایابگوید که عفو کردم از سرش این جنایت صحیح است زیرا که بر او عفو عفو قاتل
 بری الذمه نمیشود **فصل** در کف دست که بر جانی در بینا دست بکشد بعضی خون بهای قتل نفوس
 و قطع اعضا و جراحت که شارع معینی و مقرر نموده و ازین تفاوت قیمت است که در محلی علیه
 بسبب جنایت جانی هم رسد و آن بقوم اهل معرفت میباشد و مقداری معینی در اصل شرع ندارد
 و کلام ما در چهار امر است اول در قتل است و مقدر در بینا باید دانست که قتل بر سر

در جانی حرم غیر خود و ننگ حرم است آن نوزده و بیست و یک است پس قسم در میان
 الله و علیهم السلام پس شیخ و نهاده قابل بیان شده و شیخ علامه الله این قول را بگوید
 و دیت زن نصف دیت مرد است از جمیع اجناس دیت که مذکور شده و دیت
 کسیکه بزنا بهم رسیده باشد و اظهار اسلام میگوید باشد دیت مسلمان است و بعضی
 گفته اند دیت او دیت ذمی است و در سند این قول ضعف هست و دیت ذمی
 هشت صد رحم است یهودی باشد یا نصرانی یا مجوسی و دیت زنهای آنها نصف
 دیت آنها و در بعضی روایات آمده که دیت یهودی و نصرانی و مجوسی دیت مسلمان
 است و در بعضی روایات است که دیت یهودی و نصرانی چهار برابر دیت مسلمان
 و شیخ رحمه الله این روایات را محمل کرده بر آنکه عادت کنند بقتل آنها پس تخلف میکنند
 امام علیه السلام و در دیت یهودی که اصلاح داشتند جرئت نکنند مردم بقتل یهودی و
 نصرانی و دینی نیست در قتل کفار غیر اهل ذمه خواه اهل امان باشند یا اهل حرب و خواه
 با سلام بانها رسیده باشد یا نرسیده و دیت غلام قیمت او است و اگر قیمت او زیاده
 از دیت حرب باشد و میکند دیت او را بهمان دیت و تکلیف قیمت نمی کند
 حکم مستثنی است اگر جانی غاصب غلام باشد چه از غاصب قاتل تمام قیمت عبد بگیرد
 هر چند باشد به بعد و میگوید دیت را از عاقبت جانی و اگر جنایت خطا باشد و دیت جانی
 جز از تنهای عبد اقباس باید نمود بر دیت حرب پس قیاس سک و رو باشد تمام دیت مرد عبد
 تمام قیمت او خواهد بود مانند زبان و ذکر دمی و لیکن اگر جنایت کند بر عبد جنایت کننده
 بخانی که دیت آن تمام قیمت عبد بود با قای او را نمی رسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه
 آن عبد را بد بخانی یا جمیع در میان عوض و معوض منه لازم نیاید و هر ضامنی که در آن مقرر
 باشد از آزاد پاره اتمام ان جنایت دارد غلام بمالی مقدار از قیمت غلام میگیرد مانند
 قطع یک دست و نصف دیت او دیت دو مقدار است پس اگر دیت دست غلام

شیخ

قطع کند نصف قیمت آن غلام را گرفته میشود و بعضی اقباس و اگر جنایت کند بر عبد
 جنایت کننده بخانی که دیت آن تمام قیمت عبد باشد با قای او را نمی رسد که مطالبه قیمت عبد کند مگر آنکه
 از قیمت او زیاده باشد و اگر دیت آن عبد را تمام نکند و در دیت مسلمان باشد و دفع عبد کند و مطالبه با مقدار
 از قیمت او زیاده باشد و اگر دیت آن عبد را تمام نکند و در دیت مسلمان باشد و دفع عبد کند و مطالبه با مقدار
 و عبد و در ان جنایت اصل میشود و برای هر با معنی که در اصل عبد قیمت عبد را از او میگیرند
 عیب و باعث از تخلف و قیمت سبب جنایت در و شده باشد از جنایت میگیرند
 و اگر جنایت کند بر آزاد یا غلام ضامن آن قای او نیست و اگر خواهر آقا غلام را تسلیم
 محلی علیه میکند و بدل جنایت بارش جنایت بد بد محلی علیه او را خلاص کند و در جنایت خود
 نکند دارد و مختار است در بن باب آقا او و محلی علیه جنایت با معنی که آقا او را
 ازین و شوق خواهد بعمل می آرد و محلی علیه را نیز که تکلیف احدی از شفتین بدون رضای
 آقا بروی او بدو عین حکم است و جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد در ان هم مختار است
 با معنی که آقا او هر چه ازین و شوق خواهد بعمل می آرد و محلی علیه را نیز که تکلیف احدی
 از شفتین بدون رضای آقا بروی او بدو عین حکم است و جنایتی که کمتر از قیمت عبد باشد
 در ان هم مختار است آقا اگر خواهر غلام را خلاص کند با دیت آن جنایت تمام خود و
 اگر خواهر همان غلام را تسلیم محلی علیه تا از و عقد جنایت نکند شود و درین حکم بر بر است
 عبدین که چیزی از ان آزاد شده باشد و عبد مدبر خواهد مذکور باشد و یا موش و دام ولد
 نزد در است جنایتی که شد در باب استیلا و اقرب است که ام ولد هم حکم عبد حرف
 دارد در احکام میگوید مذکور شد و هر کمالک بد دام ولد و او وجه جنایت مملوک خود
 میبازد او را با محلی علیه یا ورثه او و در روانی آمده که جنایت ام ولد بر آقا او است
 در مواجبات ضامن است و کلام مادر مباشرت است یا در شبهه یا در زنا هم
 مواجبات اما مباشرت پس قاعده آن اینست که تلف کند بدون آنکه اگر قصد ابد باشد

چنانچه تیر اندازد و بر نشانه و برسد بسان و مانند آنکه نبرد برای نادیده اتفاق آن
عزب موجب عوقب باشد و قیام بین احکام بیان میشود در حین مسالمة و طیب
ضامن است چیزی را که تلف شود بجای او اگر ضامن باشد و غیر صادق بود در کار خود
یا محال کند طفل را یا دیوانه را بغير اجازت ولی یا محال کند مانعی را بغير اذن او و اگر
طیب دانا و صادق باشد در معالجه آن مرض باعتبار علم و عمل و مرضی او و اجازت
بدیه در معالجه و غیر تلف شود بعین فقیر گفته اند که ضامن نیست زیرا که اسفان و
میشود با اجازت او و غیر معطله بکار آن کار است جایز شرعاً و بعین دیگر میگوید که ضامن
میشود بسبب آنکه مباشر تلف شده و این اشبه است با کسی که بگوید که ضامن نیست
نیز نه اگر بگوید که ضامن است و دین ذمه اوست نه بر عاقله اما سرکار الذمه
میشود اگر مرضی او را ابری ذمه کند باین معالجه و بعین فقیر گفته اند که طیب دلیل
روایت سکونی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که اخفرت فرموده که گفت امیرالمؤمنین
علیه السلام من طیب او سطر فلین خذ الشراوه منی و لیه الله فی ضامن یعنی اگر کسی
طیبت کند با بیطانی یا بدیع معالجه اسبانی کند بکسی بجز از ولی او چه اگر تلف شود
ولی مطالبه دین نماید و اگر اسیر حاصل کند ضامن باشد و نیز علاج مرضی او و ربات
است که ضامن بآن محتاج اند و اگر اسیر از علاج مجوز نباشد معالجه منعذر خواهد بود و بعین
و بکثر از فقیر میگوید که بری نمیشود یا بری ولی قبل ابلاغ زیرا که اسقاط صح قبل الثبوت
لازم آید و صاحب مکتب گفته که مضافه آنکه در کتاب بکثرت گفته هر
منفق اند بر آنکه طیب ضامن حرب است که تلف شود معالجه او خواه نفس باشد
یا طرفه عمل بر معنی اصل است نه بر روایت سکونی زیرا که اکثر علی عمل نمی کنند بر آن
که اسگون منفرد در نقل آنجا باشد و گفته که این کلام دلالت میکند بر آنکه اجماع بر این حکم
واقع است و قول ابن ادریس بر عدم ضمان معتبر نیست و از علی ای امامین بر این حکم

و عاقله اجماع بر این نموده و مجاز معالجه دلیل سقوط دین نیست و چنانچه مجاز ضرب برانی
تاریقه است دین نیست و مع ذلک سکونی را اول حدیث مذکور روایت نموده
از حضرت صادق علیه السلام که اخفرت فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ضامن نیست
خفته گفته را که حشمت طفا بریده بود و الله اعلم **مسئله** سرکاره شخص در خواب باشد و بسبب
کردن از بیدار بیدار دیگر یا بکسی کند که تلف نفس نماید بعین فقیر گفته اند که ضامن نیست
زیرا که باید از مال خود بدیم و بعین دیگر میگوید که دین بر ذمه عاقله نیست زیرا که عاقله است
و این اشبه است **مسئله** صاحب مال که قول اول اصح دانسته زیرا که باجماع ضامن نیست
بلکه بسبب است که با اختیار از وصه زنده و بسبب تلف ضامن است که زمان خود را توان
آن بدیم سرکاره بعین ذمه خود را اجماع و قبل و بکثر یا بکثر را و او در فعل کردی و
بکثر آن زوج ضامن دین میشود زیرا که این فعل مشبه بعد است و جمعی از وجهیم سرکاره
شوم خود را در فعل بعین بکثر و زوج بکثر و در کتاب بسبب گفته که اگر منعم بعد و نباشد
بکثر از زوج و زوج چیزی نیست و لیکن روایت سکونی قول ضعیف است **مسئله** سرکاره
بکثر و متاعی از کس بر سر خود و آن متاع قابل شکستن باشد شکستن را یا بکثر یا بآن متاع صدقه بکثر
مصدوم یا چیزی بر او بکثر که موجب دین باشد ضامن دین و ضامن توان متاع شکسته
میشود که از مال خود بدیم مطلقاً خواه بقدر شکا کند یا بکثر بکثر **مسئله** سندین سند
روایت داود بن مرحان است از حضرت صادق علیه السلام و در طریق روایت سهل
این زیاد است که ضعیف است مخون روایت اگر مطلق باشد یعنی قواعده شرعیه
است زیرا که ضامن مصدوم و قی می شود که حامل از مال خود که از فعل عاجز باشد و خطا در
قصه کند و اگر عاقله در فعل نباشد خطا محض خواهد بود که دین آنرا بر عاقله است و متاع محمول را
حامل و قی ضامن میشود که بکثر در آن کنند و الله حکم اعلی دارد موافق قاعده شرعیه
کسی که فریاد کند بری و متاعی را و بکثر دین بر ذمه او نمیشود زیرا که جمعی فریاد را کسیکه

تابع باشند ملک نیست عاده و اما اگر بر مرض یا دیوانه یا عقل صغیر کنند یا بر حق
 تابع باشند برای رسا شدن فریاد یا نمایند هم میشود بر او ضمان و اگر بگویم که حکم است
 در بالغ و عاقل و غیر عاقل توست خواهد بود زیرا که سبب اختلاف میشود و بقدر تدریج
 صحیح نموده پس قتل خطا شبهه بعد از آنکه بر او شبهه افتاده فرموده که دیت بر عاقل
 است و درین اشکال است و عین حکم است که اگر کسی غیر رشید بر روی کسی که رشید
 ببرد اما اگر بکشد بر نوازیم شمشیر پس بنیاد خود را در جایی یا از باله یا خانه شمشیر
 فرموده ضمان نیست صاحب شمشیر زیرا که او بی اختیار بود آن شخص را بر آن که رشید
 نه بسوی انداختن خود را در جابه یا از بام خانه یا پس خود را مملکت نفس نموده و حکم شمشیر
 س قطع شده و هم چنین ضمان نیست صاحب شمشیر اگر در آتشانی ترختن بر خود
 را در زده خود را در آن در زده و اگر از دنبال کور شمشیر کشیده بدود و آن کور در جابه افتد
 و از باله یا بلندی خود را اندازد و ضمان دیت میشود آنکه دنبال او افتاده و نیز که سبب
 هلاک کور شده که ملجأ ساخته که ملجأ ساخته او را بر افتادن و در جابه یا از باله یا بام خانه
 هم چنین ضمان میشود که اگر بر زده بینا باشد و بفتد رجائی که نمیدانست آنچه را با یک
 رو که سقف خانه بر او افتد یا سبب اضطرار مکان مضیق خود را بر سر اندک در افکن
 سیج او را بکشد زیرا که سیاح در مکان مضیق متعرض او میشود و غایب است **در سبب**
 پهلوانی و سبب صدمه غیر و صدمه دیت او بر صدمه زنده است که زغال
 خود بدد و اگر صدمه غیر و خوش بدد است و این حکم در صورت است که صدمه در
 ملک خود یا در مکان باشد که مباح بود و قیام او در آنجا یا در راه وسیع که مانع برود
 مردم نباشد و اگر در راه مسلمانان تنگ باشد بعضی فقها گفته اند که صدمه دیت صدمه غیر
 زیرا که تقریب نموده بسبب توقف در مکانی که مباح نبود او را توقف در آن مکان جایز
 اگر نشیند در راه تنگ و راه روی بسوزاید بسبب شستن او این در صورتیست که بر او تیر
 انداخته اند

و آنچه

وقع شود اما اگر قصد صدمه بزرگ کند و ممکن وسیع باشد مضمون دیت نشود و در صورت
 بدست ضامن دیت صدمه میگیرد **در سبب** هرگاه بر کسی تیر انداخته شود و مرد
 و مرد و میرند و تیر بر کمر او افتد و بین غیر سوزان و در وقت دیت ساقط میشود
 که مقدار حصه دیت و اما دیت بر کمر هر یک نفر که تیر سوزان خود و درین حکم و این
 خواه مرد و سوار باشند یا بر و پیاده یا یکی کور و ویم پیاده باشد بر کمر او تیر افتد و نصف دیت
 است و ویم لازم میشود و اگر تیر سوزان بسیار اندک هم بقصد و مرد و دیت نصف است
 یعنی هر کدام باقی الذمه خود را در بدل مافی الذمه و ویم سبب کند و اگر مرد و دیت نصف است
 بر عکس بکشد و قتل عمد باشد اما اگر مرد و غیر بالغ باشند خود کور و تیر و در اجابت و
 و صدمه دیت کنند یا عمد بکشد خود را و مرد و غیر رشید قتل عمد کند مضمون دیت بر عکس
 دیگری باشد و اگر کور کند تیر اولی آنکه بر او مصلحت است و در صورت هم ضمان دیت بر عکس
 آنهاست و حکم آن در آنکه خود کور شده باشد و اگر کور کرده باشد آنها را اجتناب بخوان
 دیت بر کمر او بر کور کننده است که همان اجتناب باشد و اگر مرد و عاقل و بالغ باشد
 میشود جنایت آن تیر که حصه دیت بر کمر او است و اگر بر او تیر انداخته شود
 میگیرد و بسبب فوت او و آق ضمان جنایت غلام نیست و اگر صدمه دیت کند و مرد
 از او یکی از آنها ببرد پس عواقب آنکه گفتیم نزد ضمان نصف دیت مرده میشود و موجب
 روانی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده اند ضمان تمام دیت مرده میشود
 و این واجب شد است و معقول نیست که روی آن محمول و مخاض قوای شرعیه اگر معذور
 کنند و زن حامله گردد و مرد و میرند بعد میگوید که بچه را در شکم آنهاست ساقط میشود و از
 بر کمر او نصف دیت خود شش و شصت میشود و ویم نصف دیت و اما دیت بچه ای
 مرده پس زغال بر کمر او میگیرد و دیت جنینی کامل نصف بر او تیر انداخته شود و نصف بر او
 و در شش و ویم **در سبب** هرگاه بر او تیر انداخته شود و بر سر او تیر انداخته شود

آن بر عاقبت تیر انداز است بر آن انبوه قتل غلطی است و اگر ثابت شود که غیر از او
گفته بود که تبرسی و در میان مرد و کوشش او هم سیده بود این خوف با وجود آن در آن وقت
در است و دست ندارد و عوالت حدیثی که روایت کرده اند که حقیقت شکست در آن
کسی است و وقتی که با اطفال سرفی منفری شکست اندازی می نمود مرافعه کرد و آن
مخبر دست حضرت امیرالمومنین علیه السلام است و به کشته اند و از حضرت که آن طفل گفته بود که او
مرد و پیش و آن من و تبرسی از شکست حضرت است و حد از خود فرموده اند و عذر می خور
یعنی مخدور داشت خود را که خوف خود و اگر باشد مادر از خود و آن طفل را بر او
تبریز و بلا قصد و تبریر او بر دشمنان آن برده و است نه بر تبریز از زیر آن و طفل را بر او
تلفه دارد و در آن مرد است زیرا که مباشرت نفسی است پس با شرف و غیره
و عتباته فرمود که صبح زمان است اگر عدا او را از راه ظاهر آورده باشد و تبریز او را
باشد از مرد و اطفال **فصل** روایت کرد که حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیرالمومنین
ضامن کرد و زنده کننده را که قطع حشمت طفل نموده و این روایت معاف از حدیث است
فصل اگر بقتل شخص از بالای بلند بر دیگری و او را بکشد پس اگر قصد قتل و جانی قتل
قابل باشد عاقل یا حکیم یا عاجز و در دو اگر عاقل یا حکیم قتل باشد حکم قتل خطای شدید بعد از آنکه
لازم می شود بر او ازال مال خود شود اگر بقتل از روی اضطرار بدون اختیار با قصد قتال که در آن
قتل حکم خطا محض دارد و دست آن بر عاقل است اما اگر بنیزد او را از مکان مرتفع یا بالای
بلند و بقتل ضانی بر کسی نیست و آنکه بقتل از بلند خون او بدر است آن هم صورت مذکور و اگر
بنیزد او را کسی غیر و دست مدفوع بر دفع است اما دست کسی که بر زیر باشد و سبب
افتادن دیگری و او بر وسیله اصل این است که دست او بر کسی است که بالذکر از آن
چه او سبب قتل شده و مباشرت در آن مساوی ضعیف است همان تعلقی با و نمیکند و شیخ
کتاب نهج گفته که دست اطفال بر اطفال است که افتاده از بالای برادر بر کسی مباشرت قتل است

و عاقل و غیر مدافع و از او میگوید در حدیث مقتول گفته اند و این معنی در وین قبیلند
این معنی است از حضرت صادق علیه السلام میگوید در حدیث مقتول گفته اند و این معنی در وین قبیلند
دفع است **فصل** روایت کرد ابو جلیل از سعد الخفاف راجع که گفت علم و
امیرالمومنین در باب کفیر که سوار شده بود بر کتیر و کتیر را بر او سوار بود
زد کتیر میوم که آنرا با حسه میگویند و آن میگویند سبب از وی او را کشته
آن کتیر را که در او مرد آن کتیر همان انداختن آنکه نصف است از کتیر یعنی با حسه میوم
کتیر و نصف و کتیر از کتیر میگویند که آنرا با حسه میگویند و کتیر را کتیر میگویند
است در میان علمای شیخ و گفته اند و اجتماع او عمل میگویند آن نموده اند و مخالف قواعد
متفق علیه است که اشتراک جمعی در قتل موجب تقسیم دیت در میان هر یک است
و را کتیر هم از آنها است پس قوط آن از وجهی نداشته باشد مع هذا الوجه صحت است
پس اعتقاد می بر نقل او نیست و شیخ مفید رحمه الله در کتاب مقتله فرموده که
مرحبه و فاسقه و تملک دیت بر هر کدام و یک ثلث حصه را که ساقط نشود
زیرا که رکوب آن فعل عبت نموده و چون قتل بفعل برسته کتیر عمل آمده حصه میوم که
بفعل عبت مقتوله متسوب است و در باشد و مقتله گفته اند این قول را خوب است
و متاخر فقها که این ادب است و جمعی میوم اجتهاد کرده و آن این است که اگر فاقه ملحق
مخبر ساختن با شدق مقتله را میوم بر میوم است و اگر ملحق و مخبر از حد دیت
فامقتله است و این قول موجب است و لیکن مشهور قول اول است چون بعضی مسائل
و اقوال مطابق بعضی روایات در میان فقها اشتباه یافته و مخالف قواعد مقرر شرعی
فقها آن احکام را در کتب خود ابرام می یابند و مستند بر روایات میس از نه و از جمله
بسیاری از روایات متخیلف اصول ضعیف هستند و کثیر ضعیف آن روایات میکنند
و اختلافاتی در آنسایل شده بیان میکنند و اشاره ترجیح بعضی اقوال بر بعضی دیگر می یابند

این مسائل از آنچه است بعد از آن نیز مال این مساله مذکور میشود و سابق بر آن
 تاخذ احکام خلاف اصول مقرر که مستند روایات است و تا بدست علی معلوم شود
 اعلم الله کسیکه بگوید بگوید بر او و او را در شب از خانه ریش آنکس ضامن او است
 و فتنه باز نمی شود برسد و اگر محدود شود ضامن و بستاند و اگر بستاند او را کشته و در حق
 آنکس دیگری و او را کشته و اقامت بینه بر این دعوی کند بری الذمه میشود از ضمان و اگر بستاند
 باشد در نروم دین هم تردد است و شایسته عدم ضمان باشد و شیخ عیسی بن محمد گفته که
 ضامن میشود **و مترجم** چه تردد در ضمانت زیرا که اصل بر آنست که از ضمانت است و در حکم
 مخالف اصل اقتضای بر موضع یقین باید نمود که قتل است و اگر مرده بماند و اثری از قتل یا
 موت متحقق نباشد دینیت چه گونه لازم شود شاید باجل خود مرده باشد و روایات ضامن مطلق
 ورود یافته و علی فتوی داده اند بطلاق ضمان که شامی حالت موت است پس بطلان حالت زند
 موت را نیز شامی است پس دینیت لازم باشد نه شیخ عیسی بن محمد حکم بجهان نموده و آنرا
 اعلم الله هرگاه در بعد بدنی ببارد طفل مراد و اولیای طفل انکار کنند که این طفل ضامن تصدیق
 میکنند آن را بر عاقل و ام که ثابت نشود کذب و ایضا زیرا که امین است و اگر ثابت شود که دروغ گفته
 دینیت طفل از دیگران با حاضر میکند طفل را بعینه یا طفل را که احتمال آن باشد که طفل آنها شود اگر آن
 در بهر وجه عورت بگوید بر این شیر دادن بآن طفل و او را بجهان دایه بدید بغیر اجازت اولیای
 طفل و بعد از آن معلوم شود حال آن طفل ضامن دینیت باشد **و تالیف** اگر از بیولو بیولو
 دیگر بگوید و دایه بکشد طفل را در خواب لازم میشود بر آن مرتضی دینیت که مال خود بدید اگر
 در دیگر طلب مجز و اختیار خود باشد و اگر از راه اضطرار اختیار شیر دادن آن طفل نموده پس
 دینیت بر عاقله دایه است **و تالیف** روایت کرد عبد الله بن طلحه از حضرت صادق علیه السلام در باب
 دینی که در آمده بر عورتی و جمیع کرد لباسهای آن عورت را که بر بعد از آن وطنی کرد و او را بفرغ علیه
 و بر حسب پسران زن و کشت او را زد و بر داشت مناع را تا برون برود و عکس کرد و زن آن

الذمه

و کشت او را حضرت فرموده که ضامن نمیشود و او بیای و در دینت بگوید و بر او دینیت است
 او چهار هزار در دینت بدهد بآن زن و بر او بر علف فرج و بر زن و علفی که لازم نمیشود در قتل و زوجه
 دینیت این است که محل قصاص دزد باشد فوت شود از زن او را کشته بر او مدافعه زمان
 نه بر این قصاص و چهار هزار در دینت بدهد بر تنگ است بر تنگ و چنین واقع می شود قتل بدید بر قدر باشد
 نه مهر است و آن با قصد در دینت است که بقدر بجهت و ببار باشد و مهر مثل آن عورت چهار هزار
 در دینت بود و چنانچه عاصب ضامن قحط عبد معصوب است در وقتیکه بر او ضامنیت کند
 هر چند قحطت و زیاده از دینت از او باشد عاصب فرج هم مهر مثل باید بدید و روایت
 کرده اند از عبد الله بن طلحه که حضرت صادق علیه السلام حکم کرده اند در باب زن که داخل
 مرد در شب زفاف و دست خود را در حمله و آن مکانیت که در شب زفاف بر او
 عروس و در عاقله میسر از ندیسی هرگاه عاقله است و زوج که موافقت کند با او و خوش است
 آن زن و با شوهر او در جنگ و افتاده کشته او را زوج و آن زن کشته شوهر خود را آنکه
 ضامن است از زن دینیت و دست را که او را در معرض قتل آورده از زن بکشد و قصاص
 شوهر و مصنف محمد بن محمد گفته که در تقنین دینیت دست تردد است و اقرب است
 که خون او بدر است مطابق اصل زیرا که اگر شیخ اجسی را بگیرد که باذن او در خلوت قصاص مجوز
 نیست جائز است که او را بکشد و فقها این حدیث را حمل نموده اند که در واقع معنی
 چنان حکم فرموده باشند و جمیع شرعی بر آن خوانم بود که بجا بر سنده **و تالیف** روایت کرد محمد بن یحیی
 از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که حکم کرد حضرت امیر المومنین علیه السلام در باب چهار که شراب خورده بودند
 و بعد بیکر افتادند در مستی و دو کس مجروح شدند و دو نفر مقتول شدند دینیت مقتولان و مجروحان
 بدید بعد از آنکه وضع کنند دینیت جراحت مجروحین را از دینیت مقتولین و در روایت
 وارد شده از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت دینیت مقتولان را بر قبایل بر حسب نفر
 گذاشته گرفته دینیت جراحت و مجروح را از دینیت مقتول و ممکن است آنحضرت عاقله

شده باشد درین واقع هر سبب موجب حکم مذکور بود و وجه اجتماع چهار مقتضای اسلام
 این نیست که قاتل دو نفر مقتول و مجروح آن دو مقتول پس حدیث حضرت امیر مومنان علیه السلام
 را حمل باید نمود بر آنکه در واقع معنی که موجب حکم بوده امر فرمودند و آنحضرت علیهم السلام در این
 عمل کرده باشند **مسئله** روایت کردی که از حضرت صادق علیه السلام و محمد بن قیس از حضرت
 امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت از حضرت امیر مومنان علیه السلام روایت کرده اند در باب شش نفر از
 فرات خسل میکردند و یک غرق شدند و شهادت دادند و پسر بر سر یک کتف آنها غرق کرد و آنها را
 و آنحضرت حکم کرده اند با آنکه دیت را پنج حصه کنند و سه قسم از دو پسر بکشد و دو پسر
 و این روایت محمول فقها نیست و اگر صحیح باشد روایت باید حمل کنند بر آنکه همان و آن
 که وجهی داشته و حکم کلی نیست و موافق اصول مذموب نیست بلکه موافق اصول آن است
 که شهادت دو طفل اول مقبول است اگر با استدعای اول و عدالت بآنها باشد و شهادت
 سه طفل بعد از آن برخلاف اولین مقتولین نیست بسبب اتمام و اگر دخول بر یک آنها باشد
 یا همه متهم باشند شهادت سبکتر از قبول نیست و بان نوشته میشود که ثبات
 آن بقسامه شود و جایز مذکور شد **مسئله** در اثبات تلف است و ضابطه آن
 این است که اگر آن چیز معنی بود تلف محقق نیست و لیکن علت تلف کوائف آن باشد
 کنند جایزه و گذشتن کار و و انداختن سنگ در مکانی زیرا که طرف نفس با عضو از
 اعضا بسبب لغزیدن و افتادن در جایه یا باله سنگ و کار و می باشد نه مجرد وجود جایه
 و سنگ و کار و لیکن اگر آن معنی بود لغزیدن سبب ملامت نفس با تلف عضو می شود و در
 برای صورت آن اسباب چند مسند **مسئله** اگر بگذارد شخص سنگ را در ملک خود یا در مکان عبای که
 ممنوع نباشد تصرف کردن در آن مانند اراضی اموات و کسی بدان سنگ را افتد بغیر شش نفر از مقتولین
 ضامن تاوان نیست و آن شخص شش نفر است از آنکه در آنجا با جازت در آنجا و ملک و خبردار
 کرده باشد که سنگ را جای در آن زمین غیر مکتوف است که باید خبر از آنها کند و اگر بگذارد در ملک

تک

maao.org

یا در راه مسکوک که بانی تصرف نشوند هر دو ضامن تاوان ضرر آن خود بود که در زمان خود بدید
 و هر چند اگر بگذارد در مکانی که روی او بران افتد شخص و مجروح شود یا میرد و بعد حکم
 است اگر حجر کنند جای یا بپندارند سنگ از آن مکان مرتفع و برسد آن سنگ بر کسی
 زیرا باشد و اگر بگذارد در راه ملک غیر و بعد از آن در آن ملک بگذارد
 سقط میشود و ضامن از حجر کنند جایه را در راه ملک آن ملک کنند جایه
 که ضامن نیست و زیرا که گذرن جایه بران مصلحت است و در راه وسیع غیر ضرر است و آن
 جایز است و این قول خوب است **مسئله** اگر بنا کنند مسجدی در راه بعضی فقره گفته اند
 اگر ضامن امام بنامند ضامن تاوان آنجا بسبب آن مسجد تلف شود نیست مانند آنکه در
 مسجد بر کسی افتد و بگذارد یا تلف مالی شود و بسبب افتادن دیوار و افسر تحقیق آن
 است که این فرض است مستبعد است زیرا که امام اجازه است بحدیث مسجد در راه که
 مضر باشد برای هر دو آن مگر آنکه ای وسیع باشد که بسبب ساختن مسجد یا غیره ضامن در چنین
 راه نزد بعضی فقها جایز است **مسئله** اگر پسر خود را شخص مسلم بکشد و بکشد و آن پسر
 غرق شود بسبب بی پروایی و عدم احتیاط و معلوم ضامن میشود آن معلوم است از افعال خود
 زیرا که تلف طفل مذکور بسبب بی احتیاطی و بی پروایی و اگر آن پسر بالغ و رشید باشد معلوم
 ضامن نیست مگر آنکه خود مباشرت فرماید و شیخ عیاض گفته اند فرموده که اگر معلوم است که
 در محلی فضا و وضامن میشود خواه بالغ باشد یا غیر بالغ **مسئله** اگر در فقره شش نفر تحقیق
 حرکت بدهند و سنگ اندازند و آن سنگ بر کسی بگذرد و بگذرد یکی از آنها را دیت و او حصه
 میکند و نه حصه از آن کسی میگیرند و بولی او میدهند و حصه دهم که حصه مقتول بود سقط میشود
 جایز است تا خلق میکرد برای حجر بسبب گذرن آن ریسمانها بمقتضی سبب آن با سبب
 مسدود شده و بگذرد کشیدن ریسمانها و اگر قصد کنند آن ده نفر دیگر برای سنگ انداختن
 بر او و آن سنگ بگذرد و اقل حد باشد و موجب قصاص و اگر آن اجنبی را قصد میکنند

اگر بگذارد

و انداختن سنگ حکم قتل خطا خوانده شود و هیچ کس از آنجا که در کتابها گفته اند اگر کسی را بکشد
و در میان مردم و بویاری سینه خرد آن دیوار افتد و یکی از آنها ضامن می شود و قتل دیگر است و اگر
زیر آن هر کدام از آنها ضامن دیگر است و بویاری سینه خرد آن قتل است و ضامن قتل آن
بانی می شود و قول اول که شربت هر سه نفر و سبب قتل است و سینه خرد است و قتل است و سبب قتل است
و سبب است **الحق است** اگر چه صدمت کند بر یکدیگر و کشتی سبب قتل است و ملاحت
قسم آن کشتی و آن ملاحت مالک آن کشتی باشد پس هر کدام از آن دو ملحق است نصف
تاوان ضرر و عیب بدیم و باین حکم است اگر دو کمال صدمت یکدیگر نمایند و تلف کنند در میان
محمول را یا یکی تلف کند مال دیگری را و اگر هر دو کمال با هر دو کشتی بان غیر مالک کشتی و قتل
تلف باشند ضامن می شود هر کدام نصف کشتی دیگری را و نصف متاعی را که در آن تلف
شده زیرا که هر دو سبب تلف اند و ضامن تاوان بر مال خود آنهاست خواه آن تلف شده
مال باشد یا نفس خود و اگر تفریط نکرده باشند ملاحت بلکه با و تفریط موجب نهادن کشتی باشد
بیکدیگر ضامن نیست و اگر یک کس استاده باشد و کشتی و عیب صدمه بران نیز ضامن کشتی
استاده ضامن تاوان کشتی صدمه زنده نیست مگر آنکه مالک کل کشتی است این ده هم تلف
نموده باشد در حفاظت که در بنحی صورت است و نیز ضامن است **مستاد** اگر کسی را صلاح
کند کشتی را که آن کشتی روانی می شود مانند دریا بدل کند خخته های آن کشتی و او غرق
شود کشتی سبب انگار مانند اینکه منتهی بران و خخته بریده شود یا خواب که مرمت کند
آن کشتی را در جای بی شکند و ضامن آن می شود باید که از مال خود تاوان آن بدیم
خواه مال باشد یا نفس زیرا که ضامنیت بعد است **مستاد** ضامن نمی شود صاحب دیوار
چیزی را که تلف شود یا قتل آن دیوار خواه آن دیوار در ملک باشد یا در مکان مباحی مانند بید
انبار مورث و هم چنین اگر بفقدن طرف راه مردم و آدمی بکشد سبب افتادن
خاک آن سینه دیوار و اگر بنای آن دیوار کند خمیده بطرف ملک دیگری ضامن تلف می شود

قسط است

زیر آن کشتی چینی و بویاری سینه خرد آن دیوار افتد و یکی از آنها ضامن می شود و قتل دیگر است و اگر
ملک خود درست است و بعد از آن میل کند بطرف راه یا بسوی غیر ملک او ضامن می شود اگر
قدرت از الله است داشته باشد و اگر بفقدن می شود و اگر ملک او ضامن می شود
چیزی را که تلف شود یا قتل آن زیرا که تعدی و تفریط می شود و اگر کشتی می باشد یا بویاری
بطرف راه یا غیر است و بر این است حمل خلافت و اعیان مالک آن ضامن می شود اگر آن
منبر بپفتد و تلف کند چیزی را که شیخ مفید رحمه الله گفته که ضامن می شود چیزی را که
آن جایز بوده و نامشروع نیست که ضامن باشد تا در آن شیخ رحمه الله فرموده
ضامن می شود زیرا که کشتی منبر است و شرط سلامت از ضرر است و عدم ضمان
راشته است یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط مالک و هم چنین اگر و اگر
راهی مسکوک باشد از زیر آن برآوردن و اگر طرف راه عام مباح است
هرگاه برای راه روان مضر نباشد و روشن جمع روشن است بمعنی جوی که از دیوار
خانه بطرف بیرون برآورد و برانها مکان سکونت سازند و اگر حیوان از آن روشن
بپفتد و بکشد کسی را شیخ رحمه الله فرموده که مالک آن ضامن تلف نیست آنکه می شود
زیرا که ملک کننده سبب چیز یکبار مس من وجه و غیر مباح من وجه چه مباح و غیر
که در زیر آن مردم مرور کند مباح و چون مشروط است جوارا احداث آنها
بسلامتی در روان و در بنحی صورت افتادن چوب موجب قتل نفس است و نظر
بر آن جایز نباشد پس نصف دین لازم شود و اقرب آنست که لازم می شود و ضامن
یا قول بخوار و ضابطه این است که هر چه جایز باشد آدمی را احداث آن در راه عام
ضامن نمی شود چیزی را که تلف شود بسبب آن ضامن شود تا در آن چیزی را که احداث آن
جایز نباشد مانند گذاشتن سنگ مفرد در راه یا کندن چاه مفرد در راه پس اگر مفرد و آنچه
در ملک خود ضامن آن نمی شود و اگر سرایت کند آن آتش بسوزد یا بکشد یا ملک دیگری را

بهر مقدار احتیاج افزوده و گمان غالب باشد که سرایت به بکیران کند چنانچه در هنگام وزیدن
باد می شود و اگر باد بوزد و ناگهان و آن آتش سرایت کند به بکیران ضامن تاوان آن نیست
و اگر افزوده آتش در ملک دیگری ضامن می شود و هر گاه و یا به هر دو ملک آن آتش مقرر شود
باسبوزند زیرا که این تقدیر است که بقصد و اختیار غنوده و اگر با فروختن آتش قصد باقی نفس
خلایق کند و معتقد باشد یا فراتر از آتش حکم فعلی دارد و اگر بول کند چهار بابی است که در راه
مرور مردم شمع رفته اند فرموده ضامن تاوان می شود و اگر بسبب آن بول راه را دروغ بفرماید
و ضرر و ممانی یا جانی بر او برسد و عینی حکم است و اگر بنیزد خاک و به فروق را بر سر راه
پوست خریزه با آب پاشد که بر او برسد و وجهی است که تاوان از دلق مخصوص کسی است
که نه بنیزد مری راه را یا ممش به نه نکند خاک و به او بسبب راه رفتن پایش بلغزد و متضرر شود
اگر ممش به و معاینه کرده باشد و عبور کند خود طر بخود رسانیده باشد و دیگری ضامن نخواهد بود
این است اگر بگذارد و طرفی را بر دیوار خانه خود و آن طرف بپشت از بالای دیوار و تلف شود و آن
نفسی است یا مال کسی ضامن نیست زیرا که این تصرفی است که در ملک خود غنوده و تعدی
بر کسی نکرده **الحکم** واجب است که حیوانات حیوانی که حمله می کند باشد بر مردم نه
اشتر است و سگ گزند پس اگر و اگر از آنها را ضامن اضرار آنها می شود و اگر جاسازی شود
حال آنها را با عالم بود و بی پروایی در حیوانات نه نکند ضامن تعلق با و نمیکرد و اگر حیوانی
بر کسی حمله کند و او برای دفع آن حیوان استعمال هر چه نماید که مجروح یا مقتول شود تاوانی بر او
نیست و اگر بدون قصد مدافع متضرر شود آن حیوان را ضامن باشد و در ضامن اقرار
کریم مملوک که بر مالک تردد است شمع رفته اند فرموده که اگر مالک کبر یا شکاری بی پروایی کند
در حیوانات آن کبر کند ضامن تاوان اضرار آن می شود و این بعید است زیرا که مختار نیست
که کبر بر او بسته بگذارد و لیکن کشتن آن جایز است مانند باقی حیوانات مملوکی است
در آید حیوانی بر حیوانی دیگر متضرر سازد و او را به مالک آن تاوان ضرر است و حیوانی مملوک

متضرر سازد و داخل تاوان آن مالک می شود حیوان مملوک نیست و ممکن در صورت اول
قید باید کرد که مالک در حیوانات کبیر بی پروایی کرده باشد و از ضامن نیست
هر که داخل شود در خانه قومی و بگذرد او را مالک آنها ضامن نیست چنانچه در ملک می شود
آن قوم اگر با اجازت آنها داخل شده و از ضامن نیستند **الحکم** اگر کسی که سوار باشد بر
چهار چرخ ضامن چنانچه آن چهار چرخ را می شود و اگر کسی که سوار باشد بر
برسد و اگر از سوار برسد و آن می شود است اگر سوار است بر آن که در بود بر
نکبانی آن در بر میرفته باشد و او را می کشد باشد **الحکم** صاحب دایه ضامن
می شود تا وقتیکه دایه او بخرد و در از اعتکاف دیگر در شب از طرف پیشانی حکم
در باب قاعد دایه یعنی اینکه بر روی آن دایه است زیرا که حیوانات
آن نموده و اگر در روز بخرد ضامن نیست زیرا که حیوانات فطرت بر صاحب
زراع واجب است و بعضی فقها گفته اند که مطلقا مالک ضامن می شود در صورت
تقریب در حیوانات دو دست و داشتن بر آن دایه و اگر دست بر آن نداشته
باشد ضامن نیست و اگر مالک آنرا بسته می کند و دیگری او را سوار بر ضامن
باشد و اگر تلف کند دایه غیر زراع را مالک ضامن آن نیست و مگر آنکه دست
بر آن داشته باشد خواه در شب و خواه در روز آن می و اگر توقف کند سوار
در زمین و ایستاده بماند ضامن چنانچه مرکب می شود و خواه آن چنانچه از
دو دست کند یا از دو پا و هم چنان ضامن می شود اگر نریند و به او بسبب زدن او
بر جبهه و کسی را متضرر سازد و اگر نریند و به او بسبب زدن او
می شود و از آنکه سبب هم که از غضب او باشد ضامن است چنانچه مرکب است
خواه آن چنانچه از دست کند یا از پا و اگر سوار باشد و کسی بر کعبه دایه بر
بر او در ضامن و اگر مالک دایه سوار باشد با دایه خود او ضامن چنانچه

خواهد بود نه سواره اگر سوار شود و حرکت کند و در آنجا که مرکب ضامن جنبیت غرض
 مکرر کند او را باینکه باشد و او اگر سوار کند و حرکت کند و در آنجا که مرکب ضامن جنبیت غرض
 جنبیت انفرادی را و از جمله علی ایلی شود که آن غلام صغیر باشد و آن خوب است
 چه اگر بالغ باشد جنبیت او تعلق بر قبه او میکند و اگر جنبیت بر نفس آن باشد یعنی
 بکشد که او اگر اطفال صالح که کند آقا ضامن او نیست و اینها سبب خود با غلام
 ادائی تاوان جنبیت کند اقربان است که انتظار میکند مدعی هرگاه آزاد شود و او
 مطالبه کند **المسألة الثانیة** در بیان احکام تعدد موجبات ضمان است هرگاه تحقق
 شود در جنباتی مباشر جنبیت و سبب آن ضمان تعلق میکند و مباشرت آنست که
 که یکی جای بکشد در ملک غیر و دوم انداختن شیء در آن جای پس آنکه انداختن شیء در
 جای مباشرت اطلاق نفس نموده و چاه کن سبب است و تعلق مباشرت میکند نه
 سبب که حافر باشد چه مباشرت فوی است از سبب و یکی گرفت حیوان غیر او و دوم
 دفع کردن از آن ضامن است و آنچه یعنی کبر نه ضامن نیست و یکی سنگ غنیمت که در
 در کف مجنون و دوم هم پیمانهای انرا کشید و نیک انداختن بر شیء و آن شیء هر یک که
 مرد را بجا می کشند و پیمانها مباشرت قتل شده و کذا زنده و بر لقمه سبب قتل گردید و لیکن
 مباشرت فوی از سبب است و ضامن او نیست و اگر جاسیل باشد مباشرت حال سبب ضمان
 میشود و سبب مانند آنکه جای کند در ملک غیر و سر انرا پوشیده و دیگری انداختن آدم بوم
 و در آن چاه پوشیده و نمی دانست که جای در آن زمین است و به صورت دست از چاه
 کن گرفته میشود نه از کسی که انداخته او را و چاه چه او عالم نبود که چنین جای در آنجا است
 و مانند کسی که بگریز از جهت خوف و بیفتد در جای که غنیمت است از چاه او نیست و اگر
 آن چاه است اگر حفر کند چاه را در ملک خود و پوشاند سر آن را و طلب کند که در آن
 ملک و آنکسی چاه افتد اقرب آنست که او ضامن میشود چه انرا مباشرت در افتادن چاه

نقطه

نقطه سبب سبب حافر سبب حافر سبب حافر سبب حافر سبب حافر سبب حافر سبب حافر سبب حافر سبب حافر
 و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود
 ملک غیر و دیگری جای حفر کند متصل آن سنگ و پانی که سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود و سبب ضامن میشود
 ببرد و ضمان دیت بر واضع سنگ است و این در صورتی است که بر دو سبب جنبیت
 مادی باشند در حوز و عدم حوز و اگر کسی غیر و دوم چنانچه باشد ضمان تعلق بخیر و بر سبب
 نه بر جابرو هم ضمانت اگر نصب کند شیء کار در آن جای که حضور باشد در ملک غیر و بیفتد
 شیء در آن چاه بر آن کار و ضامن میشود و سبب اول بر آن سنگ است
 است و بعضی اوقات شرط میبرد که هر دو مساوی باشند و ضمانت بر هر یک منفی هر دو
 اجمالی آمده نه از یکی و لیکن اول آنست که اگر بیفتد در گودالی و کسی سنگ انداخته و
 بصادومت بکشد بکسر ضمان بر حفر آن باشد زیرا که او حکم اندازنده و او را بکوبد
 بد بکری که بنید از متاع خود را در آنجا کشته سلامت ماند و او بنید از کوبیده ضمان
 تاوان نیست و اگر بکوبد بکسر ضامن آن متاع ضامن میشود و از بر آن ضرورت خوف و اگر
 خوف نباشد و بکوبد بکسر بنید از انرا ضامن تاوانم در صورتی که در ضمان ضرورت است و
 اقرب آنست که ضامن نمیشود زیرا که فائده در عینا نیست و اصل عدم ضمان
 است و موجب اوقوا بالعدم مخفی است بر هجوم خود نیست و استدلال بان
 ضعف باشد و اقرب بعد ضمان است و اگر بکوبد باره کن چاه خود را بر من است
 ضمان آن یا بکوبد بکسر و از خود را و من ضامن آن حرام است لازم نمیشود زیرا که این ضمان
 در عالم عجب است و ضرورتی نیست کوبیده را در آن و اگر بکوبد در وقت خوف که بنید از
 متاع خود را و بر من است ضمان آن با هم سواست کشته و آنها امتناع کنند از ضمان پس اگر
 بکوبد بکسر من قصد کرده که سر او را سواران کشته شریک باشم در ضمان علی السو قبول میکنند
 و لازم میشود او را که بکشد خود را وانی وجه ضمان کند و بر متاع کنندگان چیزی لازم نمیشود و اگر

افکنند او بر اولین پس از آنکه قطعه از نصف است اولین بقدر فاعل خود شش و دویم بخند و سب
اول باشد نصف است او میدهم زیرا که او مجذوب و دویم را کننده بر اولین انداخته و شرک قتل
آورده و دویم مجذوب را قتل باشد فوت شد بسبب سبب سیوم را کننده و بسبب جذب
اولین اورا پس اولین ضامن نصف است او میشود و نصف است بسبب قتل خود را شش و دویم
و سیوم را جذب نکند که ضامن شود و باید تمام است و دویم سبب را پس اگر تر جمیع بد جسم شرک قتل
بر سیوم است سیوم بر دویم خواهد و اگر شرک کفر قذوب و جاذب را هم پس بیشتر بر اولین
و بر دویم بقدر منصفه تقسیم باید نمود و اگر سیوم جذب کند چهار می را و هر چهار را بر سبب
افکندن بر یکدیگر از اولین است و ثلث است زیرا که او مرده بسبب جذب خود و جانی
و بسبب جذب و دویم پس سیوم بر او و جذب سیوم و چهارم را بر اولین است و سیوم
شود آنکه ثلث از وین بقدر فعل خود شش که یک ثلث است و باقی می ماند و ثلث است
بر دویم و سیوم و چهارم جذب سیوم افتاده و دو یکم را جذب نموده و بر او ثلث است و از
دو علی است و ثلث است زیرا که او مرده بکشتن اولین و بکشتن خود شش و بکشتن سیوم
و چهارمین را پس فقط میشود و یک ثلث که مقابل فعل خود شش نیست و باقی می ماند و ثلث بر اولین
و سیوم و سیوم را هم و ثلث است زیرا که او مرده بسبب جذب خود و چهارم را
مخذب و دویم و اولین اورا همان دستور فقط میشود از و یک ثلث که مقابل فعل او است
و ثلث و ثلث می ماند از و بر فقه اولین و دویم و بر فقه چهارم چیزی از و است نیست و از و است
دیت کامل پس اگر تر جمیع بد جسم شرک قتل را بر سیوم تمام دیت چهار می بر سیوم باشد که چهار
قتل آورده و اگر شرک کفر سبب ایا با شرک است چهارم آنکه ثلث تقسیم شود در میان اول
و دویم و سیوم **الفصل الثالث** در احکام جنایت بر اعضا است و دوران بر سه مقدمه است
اول در دیات اعضا است پس هر جنایتی از جنایات اعضا که دوران شرعی مقداره دیت
معین و مقرر نباشد و دوران از شرک میگرداند از جنایات یعنی مجنی علیه را قتل می کنند که فعل از جنایت

[illegible]

و در آن تمام دینیت است و در کوشش نصف دینیت و در قدسی از کوشش است تمام مقدار
 از کوشش و در نمره کوشش ثلث دینیت است و موجب و آنی که در آن ضعیف است و در
 شهرت روایت مومنین است و بعضی گفته اند که در شکافتن کوشش ثلث دینیت
 کوشش است و یکی از علی تفسیر کرده این قول را با آنکه مراد شکافتن نمره کوشش ثلث
 دینیت نمره کوشش است **دولب** است و در دو لب تمام دینیت است
 است با جمیع علی و در مقدار دینیت هر یک خلاف است شیخ و بعضی گفته اند که در
 بالایک ثلث دینیت است و در لب پانچ دو ثلث زیرا که منفعت لب پانچ زیاده
 از لب باله است چه نگارند اختلاف طعنا و شراب و کرد اینین لعاب دهن از لب پانچ
 میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در کتاب خلاف گفته که در لب باله چهار صد و
 است و در لب پانچ ششصد و تیار است و این را دینیت جمیل است از زبان از حضرت صادق
 علیه السلام و طرف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جهمیل ضعیف است و این باب و در
 که از طرف اینهم فصول است که در لب باله نصف دینیت است و در لب پانچ دو ثلث
 و این قول نادر است و مع ذلک نصف ثلثان بقدر یک سده سی زیاده از تمام دینیت
 او نمیشود و زیاده بی معنی ندارد و این ابی عقیل گفته که هر دو لب برابرند و دینیت بدلیل اول
 الله معصومین علیه السلام که هر چند در جسد آدمی از آن دو تا باشد و در یکی از آن نصف
 آن است و این قول خوب است و در بریدن قوری از لب بقدر مساحت نسبت آن
 با غیر مقلوب دینیت میگذرد و حد لب پانچ در عرض از آن است که از نسبه بی کوشش نبردندان
 جدا شده و مع طول دهن و عرض لب باله آنچه از نسبه جدا شده متصل بدوسویا و بی و پره پانچ
 دو سوراخ مع طول دهن بود و دو طرف دهن داخل بهمانیت و اگر مستقیماً شوند بهمانیت
 جانبی و شیخ از حقه الله فرموده که در این تمام دینیت بهمانیت و اقرب از این است و اگر است
 و او زبان شود از شیخ از حقه الله فرموده که در آنها دو ثلث دینیت است **دولب** است و در لب پانچ

ثلث دینیت

و در آن تمام دینیت است و در کوشش نصف دینیت و در قدسی از کوشش است تمام مقدار
 از کوشش و در نمره کوشش ثلث دینیت است و موجب و آنی که در آن ضعیف است و در
 شهرت روایت مومنین است و بعضی گفته اند که در شکافتن کوشش ثلث دینیت
 کوشش است و یکی از علی تفسیر کرده این قول را با آنکه مراد شکافتن نمره کوشش ثلث
 دینیت نمره کوشش است **دولب** است و در دو لب تمام دینیت است
 است با جمیع علی و در مقدار دینیت هر یک خلاف است شیخ و بعضی گفته اند که در
 بالایک ثلث دینیت است و در لب پانچ دو ثلث زیرا که منفعت لب پانچ زیاده
 از لب باله است چه نگارند اختلاف طعنا و شراب و کرد اینین لعاب دهن از لب پانچ
 میشود و این قول مختار شیخ مفید است و در کتاب خلاف گفته که در لب باله چهار صد و
 است و در لب پانچ ششصد و تیار است و این را دینیت جمیل است از زبان از حضرت صادق
 علیه السلام و طرف هم در کتاب خود ذکر نموده و ابو جهمیل ضعیف است و این باب و در
 که از طرف اینهم فصول است که در لب باله نصف دینیت است و در لب پانچ دو ثلث
 و این قول نادر است و مع ذلک نصف ثلثان بقدر یک سده سی زیاده از تمام دینیت
 او نمیشود و زیاده بی معنی ندارد و این ابی عقیل گفته که هر دو لب برابرند و دینیت بدلیل اول
 الله معصومین علیه السلام که هر چند در جسد آدمی از آن دو تا باشد و در یکی از آن نصف
 آن است و این قول خوب است و در بریدن قوری از لب بقدر مساحت نسبت آن
 با غیر مقلوب دینیت میگذرد و حد لب پانچ در عرض از آن است که از نسبه بی کوشش نبردندان
 جدا شده و مع طول دهن و عرض لب باله آنچه از نسبه جدا شده متصل بدوسویا و بی و پره پانچ
 دو سوراخ مع طول دهن بود و دو طرف دهن داخل بهمانیت و اگر مستقیماً شوند بهمانیت
 جانبی و شیخ از حقه الله فرموده که در این تمام دینیت بهمانیت و اقرب از این است و اگر است
 و او زبان شود از شیخ از حقه الله فرموده که در آنها دو ثلث دینیت است **دولب** است و در لب پانچ

حروف باید بخود و از جای بقدر آنچه خارج او کم شده دیت باید گرفت پس اگر نوشت
 دیت که از او گرفته میشود بقدر نقصان الخارج حروف او باشد دیت گرفته و الله اعلم
 از بر این سخن علی دیت را اگر عوی کند هیچ بسبب جنایت جانی اطلاق و سبب طرف شده
 تصدیق میکنند او را با قصاصه زیرا که اثبات آن به بنی معتذر است و ادعای او با عدم
 تعلقی حکم پوش دارد که بقیم ثابت میشود و جنایت قصاص مندر شود در روایتی آمده
 که میزند زبان او را در قشع پس اگر خون سیاه از آن بر آید تصدیق قول او میکنند و اگر
 بر آید تندیب او می نمایند و اگر جنایت کند بر زبان کسی و بر طرف شود تکلم او و بعد از آن
 باز عود کند اما استعاده دیت از او باید نمود شیخ در مبسوط گفته که بلی زیر اگر که طرف
 میشود باز عود نمیکرد و در خلاف گفته که استعاده نمیشود و این را شنبه است اما اگر قطع کند
 دندان معتبر را یعنی کسی که دندان طفولیش افتاده و از نو برآمده باشد و محلی علی دیت را
 گرفته و با آن دندان غلاف عادت روینده است و دیت از او نمیشود زیرا که دندان
 دویم غیر دندان اول است و هم چنین اگر اتفاق زبان بریده باز بطلای حق تعالی بر آنکه عادت
 عادت چه آن شخص بحد دیت و اگر زبان کسی از دو طرف باشد و بر طرف کند یک
 طرف آنرا اعتبار میکنند با دای حروف پس اگر تکلم نماید تمام حروف دیتی ندارد و در آن
 ارش است زیرا که طرف دوم زیادتی بوده و اصل زبان باقی است **در دندانها**
 و در تمام دندانها تمام دیت آدمی است و منقسم میشود دیت دندانها بر تیرت و تیرت
 دندان دو از ده حفره در دندانها پیشی دیت است و آن دو دندان پیشی است که آنها شایا
 میگویند و باقی آنها دو دندان از دو طرف شایا باشند و باقی که دو دندان متصل و باقی
 اند و این شش دندان طرف بالاست و شش دیگر طرف پائین مجموع دوازده دندان پیشی است
 و شش دندان دیگر موخر دیتی ضاحک است آن دندان است که ظاهر میشود در وقت خنده از
 طرف بالا و ضاحک از طرف اسفل و ضاحک دیگر چهارم میشود و دندان نهم که آنرا

نیش

نیش دندان طرف بالائی و پائین شش دیگر مجموع دوازده حفره شش دندان
 و در مجموع دندانها پیشی از دین شش حفره دیگر است و در هر دندان پنج حفره و در تمام
 دندانها موخر حفره دندانها هر یک است و پنج حفره بر هر دندان و دیت دندانها
 با سیاه در اصل خلقت و بعد از حکم است اگر بر یک دندان باشد بر چند دندان دیگر و باقی
 کرده باشد مادام که آن جنایت سبب نشانی باشد بر هر یک از دندانها بوده و دیت دندانها
 بعد از سقوط از شش میگردند و دندانها را باید بر تیرت و تیرت دندان را دیت شش مقرر
 دیت اگر آنها را که قلع نمایند و بعضی گفته اند که دندانها شش است و قول اول اظهر
 است و اگر سیاه شود دندان جنایت کسی و ساقط نشود دندان دیت است
 و اگر کسی دندان سیاه شده دیگر بر آن جنایت بکند باید لب دیت آن محلی علی دیت علی
 الله شمر و در شکاف دندان دندان را باید بقیفند و تیرت دیت است بموجب است
 و در بن روایت ضعیف است پس شش را شنبه باشد و تمام دیت دندان است
 در دندانها اگر بکند مع پنج آن که در بسته می باشد و اگر شکاف دندان مقدار از دندان که
 بیرون باشد از بسته در آن فرد است و اگر است که در آن تمام دیت است
 و اگر شکاف دندان همان مقدار که از بسته بیرون باشد و دیگری بکند پنج آنرا پس
 بر او دین لازم میشود تمام دیت بکند دندان و بر دویم ارش و انتظا میکنند قطع
 دندان طفل که اگر آن دندان بر آید لازم میشود بر جانی ارش و اگر بر نیاید دیت کامله
 میبرد یعنی دیت دندان که نور وینده باشد و از جمله علی بکی گفت که دیت آن یک
 شتر است و تفصل دلیل آن ننموده و در روایتی که متکسفة ضعیف
 است و اگر کسی دندان در سینه اش خنجران نصب کنند و آن استخوان قائم شود و هر
 جایی دندان بگیرد و دیگری از او قطع کند شیخ رحمه الله گفته که دیت ندارد و قوی آن
 است که در آن ارش است زیرا که دندان آن موجب درد و عسقت میشود پس باید باشد

卷之四

三

[illegible]

و در نخستگاه آن دیش از شسته و در هر یک دو نشسته که زن نصف و پستان زن
قول قون است و موافق بر این است که در فصل بن شصت و نه ذکر شد یعنی دین و
غیر متعدد و موافق نفس است و در حضور متعدد نصف و پستان شش می شود و با است
در آن تمام است و در هر یک از آنها نصف و پستان و با مفصل ساق است
و در انگشتان پا که بدون با قطع کنندند است و در هر انگشت شش و در انگشتان
پا هم همان خلاف است که در انگشتان دست مذکور شد یعنی بعضی فقهائین گفته اند در هر انگشت
دیت است و در چهار انگشت دیگر و دیت است و چهار انگشت دیگر و در هر انگشتی غده
کل است و دیت هر انگشت با مقوم میشود بر سه سبب اول و دوم و سوم و در هر یک
ساق با تمام دیت است و در آن پا در هر یک از آنها نصف و پستان و در هر یک
دو پا که آنها را فرجه خوانند و در هر یک از آنها که متصل دل باشد یعنی جانب چپ است و پنج
و چهار است و در استخوان که متصل میاز تا بود در هر یک ده و چهار خواه از طرف راست
باشد و یا از طرف چپ **شصت و نه** اگر شکستند بعضی سبب است یعنی استخوان رقیق و در مقعر او
صبطی که غایتواند غود و در آن غام دیت است و این رو است سلمان این خاله است
و هر که بر زنجیری است او آن یک عین یا یک خصلت و در آن است و صبطی که و بول تواند
باید تمام دیت بدو این رو است استحقاق این است **شصت و نه** در شکستن استخوان غصو
صعبه پنج دیت تراف غصو است پس اگر با صلاح آید و عینی از آن نیم سر شود و آن چهار غصو
چهار بخش که بر جبین مذکور میشود و در هر یک یک موضع آن استخوان باشد یعنی از شکرا کنند آن
استخوان را ربع دیت شکستن است و در کوفتن استخوان بدون شکستن دیت غصو
است پس اگر در شکست شود بی عیب چهار بخش است کو قطن بدو جدا شد استخوان از محل آن
بنوعیکه غصو منحل شود و دیت است آن غصو است پس اگر با صلاح آید بدون عیب چهار بخش
دیت جدا شدن بدو **شصت و نه** شش رتبه اند در مسوطه و گفته اند که در هر یک یعنی دو و چهار

در هر یک

تمام است و در هر یک از آنها مقرر است نزد احوال و در هر یک
اینکه هم را باشد که کرده باشد یا نه عین فقه از طرفی است که کرده باشد و بر فقه
و فقهائین گفته اند محال آید بنوعیکه عینی در آن باقی نماند چنانچه در **شصت و نه**
هر که کو بر یک یک است را با انگشت اول و بر یک یک است را با انگشت دوم است
جمله خلوص خود دیت است او سندان قول روایت کنند است که ضعیف است
و شش رتبه اند فرموده که اگر شش رتبه اند **شصت و نه** هر که از آن یک است کنند از زن با کراه
با انگشت و بدو بر وجهی بول از آن که نتواند داشت بول را واجب است بدو
که دیت است از آن با و بدو و در آن و در آن است که تمام دیت بدو و آن
اولی است و هر انگشت از آن منسلک است و در **شصت و نه** در ضعیف است و در ضعیف است
و این ضعیف است **شصت و نه** عقل و در آن غام دیت است و اگر از آن بعضی از عقل
آدمی کند از آن بر حالی لازم میشود و اینها که مذکور شد و شش رتبه اند و در هر یک از آنها
برو است و شش رتبه اند عقل و شش رتبه اند در آن سبب مسوطه گفته اند که بر زبان باید نمود پس اگر
نمیرون مجنون شود و یک روز باقی است از نصف عقل او رفته باشد و اگر یک
روز بهوش آید و در روز مجنون باشد دیت عقل باقی و دیت رفته باشد و این حکم
بطریق خالص است و در قصاص مقرر نیست در زوال عقل و در نقصان آن زیرا که معلوم
نیست که مکان عقل کدام است تا که قصاص در آن محل شود و اگر شکستند کسی را
و سبب آن عقل او هم زایل شود و دیت لازم میشود و یک دیت داخل
دیت دیگر نمیشود و در روایتی دارد شده که اگر یک ضرب باشد عقل در یک یک
می کنند و قول اول اشیه است و در روایتی دارد شده که اگر بر سر بر سر و سبب آن
عقل مضروب زایل شود انتظار میکنند تا یک سال پس بر سر و در آن سال قصاص
میکنند و او را اگر زنده ماند و بهوش نیاید دیت زوال عقل از او میگیرند و این روایت

پسند است و اگر چنانست کند برکت و بر طرف کند عقل او را و دیت هم بدو و بعد از آن
 عقل محلی علیه باز خود کند دیت و این یکدیگر را زیر که این بخشش تازه است از جانب
 حق تعالی بخیر است و در آن تمام دیت است اگر شهادت بدینند اهل معرفت
 محصول یا پس از خود بیسج و اگر امیدوار خود کنند بعد از مدتی معاینه انتظار انقضای لغت
 میکنند پس اگر خود بکنند قرار میگیرد دیت بر جان و اگر جانی تکذیب کند محلی علیه او دعوی
 بر طرف شدن سج یا بگوید که من نمیدانم که از آن سج او شده یا نه معنی آن میکنند حال
 محلی علیه او در حکام حد و شهادتای شدیده و عدای قوی و در هنگامیکه عاقل باشد فرمود
 قوی نزد او می کنند اگر چنین شود کاذب است و الا تصادق و اگر با این امتیاز حق
 حال او معلوم بشود بهتر و الا حکم نوبت دارد که بقا می کند بصدیق محلی علیه او اگر
 بر طرف شود شتوای یک گوش او در آن نصف دیت است و اگر کم شود شتوای
 یک گوش قیاس میکنند مقدار شتوای آن گوش را یک گوش دویم باین طریق که بنده میکنند
 گوش ناقص را او را می کنند از گوش صحیح را او صد میکنند و از آن مکانی نزد یکدیگر از آن
 چند قدم دور تر باز از آن دور تر با جاییکه صد از آنجا یک گوش او در خانه نشیند او را دور از آن
 مکان و نشانی در آن مکان نصب میکنند و بعد از آن گوش صحیح او را بندگی کنند و گوش
 ناقص او را او را می کنند از آنجا و دستور که مذکور شد او را او را می کنند از مکان و بعد از آن
 از مکان دیگر با جاییکه از آنجا او از گوش او نتواند رسید و این منفت ابامسفت اول
 بجایش معنی نیت قفا و تکیه در میان دو منفت باشد باین مقدار تفاوت در میان
 گوش صحیح و گوش ناقص خواهد بود و بقدر نقصان سامعه آن گوش دیت بر جانی لازم
 میشود و لیکن هر دو صدای باید در سخنی سخن دستی می وی باشند تفاوتی در میان آنها
 نباشد هر صدای در آنجا اگر تفاوت در میان دو صدای باشد منطوق اختیار نخواهد بود و باید
 مکرر این عمل کنند از نزد و گوش که هرگاه مساحت امتحان یکسر نه یا مساحت امتحان

و مانند

و نه دویم مساوی باشد محلی علیه صادق خواهد بود و اگر تفاوت کنند کاذب باشد و در
 روایتی وارد شده که امتحان باید نمود با و از از چهار طرف یعنی از پیش و عقب سر و
 دست راست و دست چپ و هرگاه مسافت از هر چهار طرف مساوی برآید
 تصدیق او بیکر و اگر تفاوت ظاهر شود تکذیب باید نمود و اگر دو گوش یک افطح
 کند و سامعه او هم همان افطح را نگیرد شود و دیت بر فطح لازم نمیشود و امتحان
 سامعه در هنگام بازو غلبه نمود بلکه انتظار سکون هوا باید شد و در نور
 و چشم دیت کامله است و اگر دعوی کند محلی علیه که نور هر دو چشم و جانب جانی
 زایل شده باشد شهادت بدو دعوی او در شهادت صاحب وقوف یا یکدیگر و دو
 هنر جناس است خطا باشد یا شتم بعد از آن تحقیق ثابت میشود و دعوی پس از آنکه بگوید
 شهادت بدین که خود نور بهر شش در صورت دیت مستقر میگردد و هم چنین اگر بگوید که خود
 ممکن است لیکن زمانی معاینه کنند بر آن خود با مقرر کنند و از زمان منقطع میشود و خود
 نکنند یا بعد از پیش از انقضای لغت و آنگاه اگر خود کند نور بهر شش در آن روشنی است و اگر
 اختلاف کنند در خود نور بهر قول قول محلی علیه است با قسم او اگر دعوی کند محلی علیه
 که بصارت او بر طرف شده و صدقه او صحیح باشد قسم میدهد و اگر الباقی مدعی آن باشد
 و حکم میکنند حاکم با دیت و در روایتی وارد شده که او را مقابل آفتاب بگذرانند
 اگر چشمهای او در مقابل آفتاب و اما نرسد گفته و اگر دعوی کند نقصان بصارت
 بل یک چشم او شده قیاس می کنند بصارت او با بصارت با عصاره شش بصارت آنها
 تا کجا میرسد و این کجا و از جانی میگردند دیت بقدر نقصان که در بصارت او باشد با
 نسبت به بصارت او بعد از اختلاف اوراق مدعیان بصارت در روزی برابر بگذرد
 و در زمین مختلفه باشد و اگر بکنند چشم او بگوید جانی که آن چشم فائمه بود و معنی
 صدقه آن جانی بود و لیکن نور نداشت و محلی علیه بگوید که صحیح است و قول قول جانی

که با قسم او یعنی در صورت عدم بیندیشی علیه و مصنف گفته میگوید برسد که قول
قول یعنی علیه باشد زیرا که اصل صحت چشم راست پس اثبات عدم بصارت
برحالی لازم باشد و لیکن این قول ضعیف است زیرا که چنانچه اصل صحت چشم
براست ذمه جانی هم بر اصل راست و اثبات ذمه دیت باطل است بر چنانچه علیه باشد
و اصل صحت چشم افتاد و ظن بصحت آن منتهی به دو قصاص و احد دیت منوط است
به متیقن و سبب وظن در آن کافی نیست **فوت چشم** است و در آن تمام
دیت است و اگر وصول دعوی کند شخصی بر دیگری که فوت چشم او را سبب
جنابت او بر طرف شده امتحان میکند صدق و کذب او را بپوشانی خود و بپوشانی
ناخوش حاده و بعد از آن احتیاطا قسم میدهد و اگر ابو حنیفه را فاسد میگویند
پس دیت بر او لازم نمیکرد زیرا که طرفی بی ثبات آن به نمیدانست و در روایاتی است
که بنسوزانند نزد یک دماغ او قراءه یعنی چیزی که زود بسوزد و با تشو و دو دوا
بسیار داشته باشد و اگر از شک از چشمهای او بریزد در هم کشد یعنی خود را کذب
است و اگر ادعای نقصان شایعه کند بعضی فقها گفته اند قسم میدهد و او را برادر راه
اثبات آن به بیندیشی و حاکم اعتبار میکند در تحقیق صدق و کذب و بعد از آن
خود عمل می نمایند و اگر بعد از گرفتن دیت فوت چشم باز خود کند فوت چشم یعنی
علیه استرداد دیت او نمی کند و اگر کسی را ببرد و دست او بهم بچنان قطع بر طرف
نشد و دیت بر او لازم نمیکرد و **الحال** فوت ذایقه است و ممکن است که بگویم
در آن تمام دیت است بدلیل قول حضرت ائمه معصومین علیه السلام در هر کس که
از آن بود دهان تمام دیت است و بعد از جنابت اگر چنانچه علیه دعوی زوال
فوت ذایقه کند بین نه است بعد از امتحان با ششای تلخ و نیز مسائل فاسده
بجلی از توبه بعد از آن حکم میکند حاکم با دانی دیت و اگر دعوی نقصان فوت ذایقه کند

سبب جنابت

و حکم اجتهاد

صلح فیصل منازعه میکنند بقیضال و الحاکم از روی انکس **المنکسر** است
کند و سبب آن جنابت نمیشود و بر چنانچه علیه زوال نمی دهد و چون قسم دیت شده
در هر دو وجه لغو گفته که چنانکه در دیت دارد و بقدر صلاحتن زن و مرد و بقیضال
که فتن در زنان و لیکن در تعدد عمل گرفتن سبب جنابت دیت ندارد و نیز بگوید
و انکسال انسداد جمیع نیرغام دیت دارد و **المنکسر** در مسلسل البول و کسب اجابت
است از اینکه بول مو قطره قطره ترشح کند یعنی فتنه گفته اند که تمام دیت است
و این روایت عیاش است این ابراهیم است که ضعیف است و بعضی دیگر میگویند اگر
چشم تمام روز تمام مسلسل البول بپاشد و چنانکه جنابت مانع تمام دیت مایه دیت
و اگر زوال آفتاب مسلسل البول بپاشد و چنانکه جنابت مانع تمام دیت مایه دیت
شکل آفتاب باشد ثلث دیت و در زوال صوت هم تمام دیت است یعنی در هر یک
زبان بی خود باشد و در گردش خلطی در آن چشم **المنکسر** در شجاج و جراحت است
و شجاج بکسر شج جمع شخه یعنی شستن است و آن جراحتی است که نخفص بود و سرایت
و آن شستن قسم است چنانچه در کتاب القصاص همه شایعه بان شریک حاصه است
و بپیم دامیه سیوم مثلا همه چهار سحیاق پنج موشه شستن با ثمه مضمین منتهی به ناموس
اما حاصه و آن جراحتی است که پوست شکافند و آن یک شتر است و اما دامیه
بلان است شتر خسته گفته که بلی بدلیل روایت است و حال تنگ روایت ضعیف
است و اکثر فقها بر آنند که دامیه غیر حاصه است و این قول مطابق روایت معروفین
حاصه است از حضرت صادق علیه السلام پس این قول دیت دامیه و شتر باشد
و دامیه جراحتی بود که از پوست کشته اندکی از گوشت را هم بگیرد و اما مثلا حاصه آن
زخمی است در گوشت بسیار فرو رود و سحیاق غیر سر و در آن شتر است و اما
مثلا غیر موشه است باینکه میگوید که دامیه غیر حاصه است نزد او و مضمین و مثلا که

یکی است و کشیده گفته اند و حدیثی است که می فرماید او با صفت غیر متلاطم است و اما جراح
 که ششانی می باشد بر کمان و بیم آن جراحی است که بر یکدیگر بیخی قهر و آن پوزستی است که در برده
 استخوان می باشد و در آن چهار شتر و بی مقدار است اما موصوفه آن جراحی است که گفته
 کنند سفید استخوان را و در آن پنج شتر است **فروع** اگر کسی در زخم موصوفه نزد در یک
 پنج شتر و بی مقدار و اگر وصل کند آن دو جرح است موصوفه با یک دیگر سر و موصوفه یکی
 جراحی اگر را اندانی مرد و جرح است که می شود و پنج شتر است که گفته اند که این حکم است
 و اگر بی تحقیق است که دو زخم است و دو دست احاطی بآن فیکر و موصوفه
 رخمه گفته اند که حکم است اگر سر است که موصوفه و یک شتر است و در شش
 میان زخم که آن سر است هم فعل جانی فیکر از زخم فعل دیگر و اگر وصل کند آن دو
 جرح است الجی علیه پس بر جانی اول و دست است بر جرح است و اصله بر و در شش
 کنند باید که بگوید جانی که من شکافتم فاصله میان جرحین را و یک جرح است که شش
 می دهد و آنکه زخم جانی علیه قبول می شود و قول جانی علیه با قسم او زیرا که اصل ثبوت است
 مرد و دست و مستطاب کذب ثابت شده و حکم است اگر قطع کند و دست
 بجای علیه را و و بانی او را و بعد از آن جملتی نمیداند که ممکن باشد و در آن حد است بر شش
 و تمارح کنند با هم و جانی بگوید که بجای علیه سبب سر است جرحها مرده و بر جانی کذب
 لازم می شود و ولی مقتول بگوید مرده بعد از آن شش جرح است بر سر و بر او و دست کاذب
 لازم شد یکی دست بر دو پا و بی دست بر دو دست قول جانی و مقتول است
 با قسم او و اگر یک زخم بر نزد بر او و بعد از آن مختلف شود و مقدار آن جرح است خاص بر زخمی باشد
 یکی دست با یک گرفته می شود و زیرا که اگر یک ضربت با مقدار می بود زیاد نمیشد و بیست آن بلکمان
 مقدار را و دیگر فکرها حال هم همان مقدار قرار زخم گرفته می شود و اگر جرح است صحیح بر سر و در
 عضو جرح برانی بر عضو بی علی و می دهد مانند آنکه شش بر سر و بر زخم علیه و شش او را هم

جرح است

قطع کند بر چند یک ضرب باشد و اگر جرح است شش بر سر و بی سر یکی ضرب
 که یک است و زخم می شود و بر کمان و بیم آن جراحی است که بر یکدیگر بیخی قهر و آن پوزستی است که در برده
 استخوان می باشد و در آن چهار شتر و بی مقدار است اما موصوفه آن جراحی است که گفته
 کنند سفید استخوان را و در آن پنج شتر است **فروع** اگر کسی در زخم موصوفه نزد در یک
 پنج شتر و بی مقدار و اگر وصل کند آن دو جرح است موصوفه با یک دیگر سر و موصوفه یکی
 جراحی اگر را اندانی مرد و جرح است که می شود و پنج شتر است که گفته اند که این حکم است
 و اگر بی تحقیق است که دو زخم است و دو دست احاطی بآن فیکر و موصوفه
 رخمه گفته اند که حکم است اگر سر است که موصوفه و یک شتر است و در شش
 میان زخم که آن سر است هم فعل جانی فیکر از زخم فعل دیگر و اگر وصل کند آن دو
 جرح است الجی علیه پس بر جانی اول و دست است بر جرح است و اصله بر و در شش
 کنند باید که بگوید جانی که من شکافتم فاصله میان جرحین را و یک جرح است که شش
 می دهد و آنکه زخم جانی علیه قبول می شود و قول جانی علیه با قسم او زیرا که اصل ثبوت است
 مرد و دست و مستطاب کذب ثابت شده و حکم است اگر قطع کند و دست
 بجای علیه را و و بانی او را و بعد از آن جملتی نمیداند که ممکن باشد و در آن حد است بر شش
 و تمارح کنند با هم و جانی بگوید که بجای علیه سبب سر است جرحها مرده و بر جانی کذب
 لازم می شود و ولی مقتول بگوید مرده بعد از آن شش جرح است بر سر و بر او و دست کاذب
 لازم شد یکی دست بر دو پا و بی دست بر دو دست قول جانی و مقتول است
 با قسم او و اگر یک زخم بر نزد بر او و بعد از آن مختلف شود و مقدار آن جرح است خاص بر زخمی باشد
 یکی دست با یک گرفته می شود و زیرا که اگر یک ضربت با مقدار می بود زیاد نمیشد و بیست آن بلکمان
 مقدار را و دیگر فکرها حال هم همان مقدار قرار زخم گرفته می شود و اگر جرح است صحیح بر سر و در
 عضو جرح برانی بر عضو بی علی و می دهد مانند آنکه شش بر سر و بر زخم علیه و شش او را هم

18

نکته ششم میگوید و اگر در کس جراحت متفرقه و شکسته بدنه و از غیر جراحت جدا
در سینه کسی بر اثر شکست بر اثر شش متفرقه و غیر شکسته که جمیع یک جراحت است که یک
خلاف گفته که و گفته باشند و آن اشبه است و در اشهر نیست که یک جراحت از طرف
باطن هم در خوف و آید و از طرف بیرون هم جراحت دارد که در هر طرفی ده باشند و اگر
بر یک نام منفرد می شود بلکه شکسته و جراحت بوده و هر یک در سینه و بیرون و جمیع یک جراحت است
از آن دو که به شش است و یونانی بود و در حال افراد و اگر ضرب بر سینه می خورد از طرف آن
و آن جراحتها مجتمع شوند بر یک نام یک جراحت شد چنان حکم در جراحت به هم متعلق است و فرقی
نیست مگر ایجاد ضربت و بعد از آن و این فرقی موجب اختلاف حکم می شود و در صاحب
مسائل گفته که در صورت مذکور تعدد جراحت است چنانچه اگر در ضرب موصوفی برزند بر
و وصل کنند و در جراحت بلکه یک حکم یک جراحت بود و در اشبه باشد بلکه اگر یک جراحت
طویل برزند یک فو که نفس است بود حکم منفرد دارد و اصل برای آنست که زاید است بر اصل
نقد و نظر بر مال منخرم و حکم منفرد است مجوز نباشد و الله اعلم **مهر** بعضی فقها
گفته اند که برگاه فروردالت جراحت مانند نوزه و کار و نوزده عضول از اعضا آدمی و آن
عشر است است که بگوید بنابر است ایضا قول منجم کنند این حکم و این طرف است
و با وجود اضعاف شکل میشود در صورتیکه دست عضو کمتر از بصدف یا باشد مانند سر
انگشت که دست قطع آن کمتر از عشر است و اگر است و جراحت نافذ است باین از قطع
باشد نه از بعضی فقها قید کرده اند در حکم مذکور بعضی یک دست آن کمال دست آدمی باشد و
این فیه ستر نیست در اطلاق او نیز مخصوص گردانیده این حکم را جراحت نافذ اعضا مرد
به نعت در دست و در جراحت نافذ اعضا زن اقوال مختلف است بعد از آنکه اکثر
بر میگردانند جانی عیانی است **نکته ششم** در سرخ کردن ریه و پاره شدن آن بوجه شری
یک و نیم بنابر است و در سرخ کردن ریه و پاره شدن آن بوجه شری

卷之四

بر ترس ندهد که در دنیا بدین بزوج و زوجه و اگر غزل می کند یا خیار خود از زن حره بی اجازت
آن زن بچرخ فقر گفته اند که زن هم میشود و بر او ده دینار و در آن نزد است و شبه آنست که
واجب نیست اما غزل می از فرج کنیز جایز است و دیت ندارد هر چند مکروه است
قیست کنیز که است و طوله از او شود برای تشخص دیت چنین اعتبار کرده میشود و در وقت
جنایت نه در وقت نه اختیال چنین **فروغ** اگر کسی بزند زن نصرانی را که حامله باشد از وی بیعوان
مسلمان شود نصرانی و بچیز میزد و بسبب عافان ضربت لازم میشود بر جان دیت جنین مسلمان
زیر که جنایت بر جنین دمی نموده که محفوظ لازم بود شرعا و در وقت افتادن از شکم مادر و
حکم مسلمان بوده چه ولد تابع است و این است و آن مادر و سر که بشرف اسلام
مشفوع شده هر چند بر ریش بر نصرانی باشد پس معتبر حال استقرار دیت است یعنی در وقت
سقوط جنین او اگر بزند زن حره را و بعد از آن آن حره به مسلمان شود و بنیاد جنین بر همان
دیت او نباشد زیرا که جنایت بر حره بر اخصان ندارد پس جان ضامن سر است آن جنایت
خواهد بود و اگر زن مضروب بکنیز باشد و بعد از آن آزاد شود و بچیز از شکم اندازد و بسبب آن
ضرب بر جان لازم میشود دیت حرز زاده زیرا که در هنگام سقوط جنین مادرش حره بود و دیت
جنین حره یکصد دینار است و دیت و معتبر در تقدیر دیت هنگام استقرار آنست که
وقت سقوط باشد و از آنجا با فانی کنیز چه مقدار میسر شد شیخ رحمه الله فرموده که باقی او اقل است
میدان عشر قیست آن کنیز که در وقت جنایت می از زید و دیت جنینی زیرا که اگر عشر قیست
کنیز کمتر بود پس زیادی بسبب حریت است و آقا مستحق آن نباشد و آن زیادی مالی او را
جنین میشود و اگر دیت جنین اقل بوده آقا را دیت میدهد زیرا که حق او کم تر بسبب
عشق و ابتکلام منی است بر آنکه دیت جنین کنیز حره باشد یعنی عذر می یا کنیزی که معصی
بیر نباشد و کم از دیت مسلمان بود جنایت قبل ازین مذکور شد که مذمت شیخ است یا منی
بر آنست که جایز بود و اقرا شش دیت جنین کمتر از دیت جنین حره بود و هر دو قول نزد مصنف

نابسته اند و نیز فرمود که پس در هنگام دیت آن جنین عشر قیست مادرش یا کنیز بود
جنایت می از زید و دیت عشر قیست زاده باشد و دیت یا کم بود و اگر بزند زن حامله را
فقط آن زن سید از دیت او اولی بگوید که زنده افتاده بود و بعد از آن مو جانی اعتراف کند
جنایت او ضامن میشود و آقا دیت جنین مرده را و جانی که اعتراف کند جنایت خود حاصل دیت
مرده میدهد بچیز اقرار خود زیرا که بر عاقله لازم نیست و آنچه جانی اقرار کرده چه اقرار دیکر
برد یکی حجت میشود و مگر آنکه بینه ثابت میشود و اگر آنکه جنایت جنینی کند جانی و سر که هم
جانی و وی سید ببارد و بر دیتی خود مقدم میداند و آن را زیرا که مقتضی زیادتی است که دواج
روح در جسد جنین باشد و بینه ثابت میشود و زیادی بعد از آن بینه مشبه مقدم میباشد بر
بینه منفی و اگر بزند حامله را و بینه از بطن او بیرون آید و بینه مشبه مقدم میباشد بر
است و اقصا حاصل باید نمود و اگر عذر زده باشد قصه قتل و اگر شبهه بعد از دیت مال خود
میدرد و بر عاقله لازم میشود دیت اگر خطا باشد و هم جنین حکم است اگر بزند جنین را بر جانی
و بعد از آن غیر دیت صحیح باشد و در وقت سقوط و لیکن جانی بچیز زنده تواند ماند و لازم میشود بر
جانی تعارف قتل هم در هر یک از این حالات اگر بزند دیت زنده و دیگری او را بکشد یا بکشد
منقره داشته باشد و دیت قاتل او است و اولین آن تعزیر باید نمود ضامن دیت است و اگر
جیات منقره نداشته باشد اولین قاتل است و دومی که بکشد او را تعزیر میکنند از جهت
خطا و اگر کجای الحال باشد در هنگام وارث شیخ رحمه الله فرموده که قصاصی سقوط میشود زیرا
قصاص در صورت یقین میباشد نه با احتمال و ین جنین مرده لازم میشود و اگر وی کند از نزد می
و مسلم بوی شهید در یکسره و آن بچیز سقط میشود و جنایت کسی فرعه می اندازد بنام هر دو و اولی و
سید از جانی دیت جنینی بر کس ملحق شود با و اگر بزند زن حامله را و آن زن سید از دیت جنینی از
جنین مانند دیت سببی اگر آن زن سید لازم میشود بر جانی دیت زن و دیت بچیز هر دو و اگر بزند
چهار دیت است و دیت یک جنین لازم میشود بر جانی زیرا که شاید بر چهار دیت است از یک بچیز بوده و اگر

اوله عضو انند و بعد از آن جنین برده انداخته است عقود و اصل و سبب جنین مشهور و
بهمان یک دیت انقباضی گفته و هم جنین اگر میزد و عجز از زنده و بعد از آن مجبور و اگر سقط
شود جنین در حالتیکه حیوة مستقره داشته باشد ضامن دیت است تمام میشود و جنین
برای اگر متاخر باشد عقود جنین از اقسام دیت تحقیق آن از اصل معرفت میکنند اگر آنرا بگویند
که دیت زنده است پس نصف دیت بر جان لازم میشود و الا نصف صد و بنابر معین
هر که دیت است بیش از روح روح **سوال اول** دیت جنین در فصل عده اویم
بعد از مال جانی میباشد و اگر قتل خطا باشد بر عاقله دو و میبکنند از سبب سال **عقلی** در
قطع سریت است مسلمان آزاد و صد و بنابر است و در قطع حوارج او یک دیت
یعنی در دست او پنجاه و بنابر و اگر دران جنایت دینی مقرر نباشد بشرط از میبکنند و هم
جنین در سکن استخوان میت جومات او و ارث میشود و ارث میت از دیت جنایت
بر میت چیز بزرگتر از اعضاء نمیکند و روجه قریب میت مانند خیرات و مبرات و ادا دین
او و اخراج حقوق و اجبه بر او و سید مرتضی علم الهدی از حدیث گفته تعلق به میت مال مکرر
عمل بر وایت است **فصل** از وایت در جنایت بر حیوان است و آن جنایت منقسم
میت و با چهار اقسام حیوانات سه قسم **اول** حیوان ماکول الکلی است مانند گاو و گوسفند
و شتر پس سبب تلف کند یکی از آنها را اینجاست که لازم میشود بر او که تفاوت مابین زنده و مذبح
آن بمالک بدو و با میبکند مالک که آنرا دفع کند بخانی و مطبخه نهایی آن را و از جانی بعضی
فقه گفته اند که بلی و این قول مختار شیخ است و متحقق باعتبار اینکه بهترین منافع آن
حیوان را تلف نموده که حیات باشد بعضی دیگر میگویند که نمی تواند طلب تمام قیمت خود
زیرا که اندک بعضی منافع آن نموده همان مقدار تلف را ضامن باشد و بر او ارش
لازم میشود و این گفتار شبهه است و اگر تلف کند آن حیوان را بجز خرج لازم میشود بر او
قیمت و ز تلف و اگر او باقی ماند بعد از آنکه فیه بیکر انتفاع بآن جائز باشد مانند

در فصل عده اویم

در فصل عده اویم

نیم

پشم و مو و کله بر مالک است که از قیمت آن وضع میشود و اگر کله و مو و پشم از جانی
او را بکشند استخوان را از او میبکند مالک **فصل** حیوان غیر ماکول الکلی است که میبکند
و جانی بعضی از بعضی مانند بلیک و غیره و میبکند مالک و اگر کله و مو و پشم از جانی
زیرا که اگر از قیمتی میباشد بعد از آنکه در میان حکم است قطع جوارح و سبب استخوان
مای آنها هم در جنایت مستقره داشته باشند و اگر تلف کنند از سبب دیت ضامن هستند
غیر شتر و گاو و این حیوانات می از **فصل** دیت حیوان است که از قیمت آن وضع میشود و اگر کله و مو و پشم از جانی
باشد یکی از شکای که معلوم باشد که جلودار هم است از قیمت ماکول است که آن
دیت شکای که معلوم باشد که جلودار هم است از قیمت ماکول است که آن
فرده است از قیمت ماکول منق و در روایت سکول آمده از حضرت صادق علیه السلام
که دیت هر شکاری قیمت است و هم جنین دیت یک یک همان باغ و یک یک بستان و هم
و قول اول مشهور است و در روایت ابی بصیر آمده که در یک بستان باغ و بعضی فقه گفته
اند که دیت هم و این روایت از کتاب است از بعضی اهل بیت از حضرت صادق علیه السلام
مستخرج است و لیکن روایت اول صحیح است از روایتی که در دیت یک یک بستان و هم
است هم است و سند آن قول معلوم است و در شکای همان ذراعت یک فقیه گفته و فقیه
همان است مشهور در عربستان و آن بقدر مرثیه مالک میباشد و ماکول بر وزن بول یک است
و بعضی بکساح گفته اند و دینی نیست و بیکر شکا را و غیر شکا را سواهی آنچه مذکور شد از حیوانات
غیر ماکول و بر قائل آنها چیزی لازم نمیشود و بعضی گفته اند که برانهم دیت است قیمت او و غیره
مالک آن دیتی میشود و مسلمانی مانند خرگوشی که آنرا مالک شفی می باشد قیمت می میدهم آنچه نیز و سبب
آن نیز زد و در جنایت بر اطراف اش **فصل** اگر تلف کند شتر یا گاو یا
الله است به او را مانند خنجر و شمشیر و طنبور و غیره ضامن آن میشود و تلف چند مسلمانی
باشد و شرط است در همان که مستوی باشد شتر یا گاو و اگر کسی از شکا را در دوان رشتن و تلف

عاقله قتل باشد یا خرج نهد خواهد بود و عاقله ضامن او نیست و جنبانی ذمی بر ذمی کند دیت آن را
 مال همان معنی است هر چند جنبایت خطا باشد نه بر عاقله و اگر عاقله جز نشود از ادای دیت عاقله
 او با هم است که از بیت المال بپندهند زیرا که جزیره او را هم امام میکند و آقایی که عاقله عاقله
 جلوی خود نیست و خود آن عید حرف باشد یا مکاتب یا مدبر بلکه جنبایت و تعالی بر قریه او میکند
 و عین حکم است در امام و امام علی الدینه و ضامن هر عاقله مصون می شود و مصون عاقله ضامن
 نمیشود مگر آنکه او هم ضامن جریره ضامن میشود یعنی عقد ضامن جریره از طرفی متحقق شود و جریره
 در لغت بمعنی کنه است زیرا که جرعه قوت مینماید بسوی کنه کار و در حرف شرح ضامن جریره
 کسی را میگویند که مجهول الشرب باشد و عقد ضامن کند یا دیگری یا بنظر قریه که با او بگوید که عقد
 جریره میکنم یا تو بر آنکه تو تصرف کنی مرا و رفع شر از من کنی و عاقله من باشد و من عاقله تو و
 مخاطب بگوید که قبول کردم این عقد را و ضامن جریره عاقله و عاقله خیانی میشود در صورتیکه
 اثبات نباشد جنبانی را و مولای عتیق هم نباشد یعنی آقایی آنرا دکننده زیرا که عقد ضامن
 جریره مشروط است بحال است و عدم مولد و عاقله خود ضامن جریره که استطاعت ادای
 دیت داشته باشد امام ضامن نباشد علی الدینه **فهرست** پس دیت واجب است اولی
 عاقله و مطالبه آن در جنبانی نمیشود علی الاصح و در مقدار تقسیم است دیت بر عاقله و قول
 است **اول** آنکه بر غنی ده قیراط است که نیم بنا میشود و بر فقیر پنج قیراط و باعتبار اقصای
 بر متفق علیه فقها با معنی که این مقدار متفق علیه است و زیاده مختلف فیه و اصحاب برات
 ذمه از زاید است و قول دیگر آن است که امام تقسیم دیت میکند بفقضای رای خود و نظر بر احوال
 عاقله و کم و زیاده مفوض با امام است و این اشبه است و امام جمیع میتوان کرد و میان قریب
 و بعید عاقله یعنی با وجود قریب به بعید هم باید گرفت بانه در آن دو قول است اشبه است که
 تقسیم بر غنی میشود یعنی اگر حصصی فریقین تفاوت کنند از آن قدر باید گرفت و با وجود غنی
 از مولای عتیق میتوان گرفت بانه اشبه است که باید گرفت در صورتیکه باده شد دیت از

کتاب الدیات

حصص تمام اشخاص عصابیت و اگر با تمام مولای عتیق هم و فائز دیت نیست و مولای
 عتیق هم شریک آنها میشوند و اگر از آن هم زیاده آید دیت بسوی مولای عتیق آقایی آقاهم میکند و بعد از آن
 از حصص هم اگر زیاده باشد دیت از جمیع طبقات عاقله شریک میشوند فرموده که آن زاید را از امام
 میکنند با اینکه اگر دیت یکدیگر بود و قاتل را برادری باشد از ده قیراط گرفته میشود و باقی از بیت
 المال و غیره آن است که از برادر تمام دیت گرفته میشود اگر سوائی او عاقله نباشد یا از زیر آن
 امام در صد در سهم عاقله میباشد بجز آنکه از ادای دیت عاقله جدا شود و امام مخصوص میکند از
 از عاقله هر که خواهد بطلب دیت از دیگران عفو کند زیرا که توریع و تقسیم در میان هم شخص
 شناق است در بصورت و قول اول آنست که دیت بعد از آنکه اگر بعضی عاقله غایب باشند
 و بعضی دیگر حاضر دیت مخصوص حاضر نمیشود بلکه جدا از آن و میکند و اگر عاقله زیاده باشند
 و دیت کم از حصص هر یک است تخفیف داده عقدا حصص مخصوص بعضی و بعضی غنی و دیت
 بیشتر حقه آن فرموده که ابتدای زمان مدت تا حین مطالبه دیت جنبایت نفس و شکام و فائز
 و جنبایت طرف از شکام جراحتی از وقت به شدن زخم و در سرایت جنبایت از وقت به شدن
 جراحتی زیرا که دیت آن اقرار میکند بر جنبانی بدون انفعال جراحت یا احتمال فوت نفس
 مجروح تا شکام انفعال باقی است و موقوف نیست نشخصیت مهلت و مطالبه دیت بر حکم
 حاکم و اگر یک سال بگذرد بر کسی که قادر بر ادای باشد جنبایت مطالبه از او اگر غیر در اشکال
 قطع نمیشود مطالبه و از ترکیه او میکند آنچه بر او لازم شود و اگر عاقله در شهر دیگر باشد و جنبایت کم
 آن شهر صورتی افتد و آن تقسیم دیت کند بر آنها جنبایتی که در آن بلد مرسوم است و تقسیم بر آنها میشود و اگر
 عاقله نباشد یا عاقله جز باشد عاقله از ادای دیت اخذ دیت از جنبانی نمیشود و اگر او هم مال نباشد
 باشد امام میدهد تا خون مسلمان بدر نشود که در صورت فقر عاقله یا عاقله دیت جنبایت بر
 امام است نه بر قاتل و قول اول مردیت و دیت قتل خطا اشبه بعد از آنکه بجان میگذرد پس
 اگر جنبانی بخیرد یا بکشد و بعضی فقها گفته اند که دیت گرفته میشود از اقرب و الاقرب قاتل که در دیت



maablib.org